

مانیفست تمدن دموکراتیک
ویرایش و چاپ سوم

مانیفست تمدن دموکراتیک

(مسائل گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی

و مدرنیته‌ی دموکراتیک)

دوره‌ی پنج جلدی

عبدالله اوجالان

کتاب پنجم

مسئله‌ی کُرد و رهیافت ملت دموکراتیک

(دفاع از کُردها، خلقی در چنگال نسل‌کشی فرهنگی)

این اثر ترجمه‌ای است از

Demokratik Uygarlık Manifestosu

(KAPİTALİST MODERNİTENİN AŞILMA SORUNLARI ve DEMOKRATİK MODERNİTE)

Beşinci Kitap

KÜRT SORUNU VE DEMOKRATİK ULUS ÇÖZÜMÜ

(Kültürel Soykırım Kısacında Kürtleri Savunmak)

Öcalan, Abdullah

Abdullah Öcalan Sosyal Bilimler Akademisi

2018

مانیفست تمدن دموکراتیک
(مسائل گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی
و مدرنیته‌ی دموکراتیک)
دوره‌ی پنج جلدی
عبدالله اوجالان

مانیفست تمدن دموکراتیک
دوره‌ی پنج جلدی
عبدالله اوجالان

برگردان: آراس کاردوخ
ویرایش: ریوار آبدانان
صفحه‌آرایی و طرح جلد: زانا پشکو
خوشنویسی جلد: هیوا آرگش
انتشارات: مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان
چاپ اول: ۲۰۰۹
چاپ دوم: ۲۰۱۲
چاپ سوم: ۲۰۱۹ (ویرایش و بازنگری مجدد)
چاپ‌خانه: گریلا
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

۱۰	♦ پیشگفتار
۱۴	♦ مقدمه
۲۲	♦ بخش اول: چارچوب مفهومی و نظری
۲۳	الف- چارچوب مفهومی
۲۳	۱- فرهنگ
۲۴	۲- زبان
۲۴	۳- تمدن
۲۵	۴- قدرت
۲۶	۵- مدیریت
۲۸	۶- سیاست
۲۹	۷- اخلاق
۲۹	۸- حقوق
۳۰	۹- دموکراسی
۳۱	۱۰- اقتصاد
۳۳	۱۱- آسیمیلاسیون
۳۴	۱۲- نسل‌کشی
۳۵	ب- چارچوب نظری
۳۵	۱- قدرت هژمونیک مرکزی
۳۸	۲- قدرت و مدیریت دموکراتیک
۴۲	۳- ملت دموکراتیک
۴۶	۴- سوسیالیسم و کاپیتالیسم
۵۱	۵- زندگی مشترک آزاد
۶۴	♦ بخش دوم: واقعیت کرد
۶۷	الف- خلاصه‌ای از تشکل تاریخی واقعیت کرد
۶۷	۱- کردها به‌مثابه‌ی موجودیت و هستی
۸۰	۲- موجودیت کردها و سنت
۸۱	۳- موجودیت کردها و سنت اسلامی
۸۸	۴- فرهنگ اسلامی و روابط اعراب، کردها و ترک‌ها
۹۲	۵- تأثیر‌گذاری متقابل ارمنی‌ها، سُرانی‌ها و یهودیان در واقعیت کرد
۹۵	۶- فرهنگ خاورمیانه و هژمونی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی
۱۱۵	۷- تمایز یابی قدرت و جامعه در فرهنگ خاورمیانه
۱۲۳	ب- واقعیت کرد در عصر کاپیتالیسم
۱۲۷	۱- مام میهن در واقعیت کرد
۱۳۱	۲- بُعد ملی در واقعیت کرد
۱۳۸	الف) هویت معاصر کرد تحت هژمونی انحصارات قدرت- سرمایه‌ی ترکی و متفانش
۱۵۱	ب) هویت معاصر کرد در غرب و جنوب‌گردستان
۱۵۶	ج) هویت ملی کرد در شرق‌گردستان
۱۵۹	۳- بُعد اجتماعی در واقعیت کرد
۱۷۳	۴- بُعد اقتصادی در واقعیت کرد
۱۷۶	۵- بُعد فرهنگی در واقعیت کرد
۱۸۷	♦ بخش سوم: مسئله‌ی کرد و جنبش کرد در عصر کاپیتالیسم
۱۸۹	الف- سیر تاریخی مسئله‌ی کرد و وضعیت کنونی آن
۲۰۰	ب- تاریخ جنبش کرد
۲۰۷	ج- جنبش‌های معاصر کرد
۲۳۲	♦ بخش چهارم: جنبش PKK و جنگ انقلابی
۲۳۳	الف- PKK و ایدئولوژی «دولت- ملت» گرایانه‌ی آن
۲۳۵	۱- تعریف صحیح شرایط جهانی دهه‌ی ۱۹۷۰

- ۲- بحران سوسیالیسم رئال و برون‌رفت انقلابی ۲۳۸
- ۳- PKK و ایدئولوژی «دولت-ملت» گرا ۲۳۹
- ۴- بازتاب دادن صحیح پیکار روحی و آگاهی‌بخش یک مقطع ۲۴۵
- ب- آزمون PKK در زمینه‌ی جنگ انقلابی خلق و نتایج آن ۲۵۷
- ۱- جنگ انقلابی خلق، تصفیه‌گری و خیانت ۲۶۰
- ۲- جنگ انقلابی خلق و هم‌پیمانی‌ها ۲۶۸
- ۳- آزمون جنگ انقلابی خلق و ملت دموکراتیک ۲۷۴
- ۴- جنگ‌های گلاادیویی ناتو در برابر جنگ انقلابی خلق ۲۷۸
- ج- پیشبرد جنگ انقلابی و پرورش مبارز در میان کردها ۲۹۲
- ♦ بخش پنجم: بحران در سوسیالیسم علمی، توطئه‌ی بزرگ و تحول PKK ۳۱۱
- الف- بحران سوسیالیسم علمی ۳۱۱
- ب- توطئه‌ی بزرگ گلادیو ۳۱۸
- ۱- خروج از سوریه ۳۱۸
- ۲- پروسه‌ی امرالی ۳۲۷
- ج- تحول رادیکال در PKK ۳۳۲
- ۱- آزمون KADEK و کنگره‌ی خلق (KONGRA GEL)، تحول PKK ۳۳۴
- ۲- معنای تصفیه‌گری مقطع ۲۰۰۴-۲۰۰۲ و اهمیت مبارزه علیه تصفیه‌گری ۳۳۷
- ♦ بخش ششم: PKK، KCK و ملت دموکراتیک ۳۴۴
- الف- PKK و حیات ملت دموکراتیک ۳۴۶
- ۱- هویت و معنای PKK در مقطع نوین ۳۴۹
- ۲- جایگاه PKK در حیات ملت دموکراتیک ۳۵۳
- ب- KCK و رهیافت ملت دموکراتیک ۳۵۸
- ۱- جابه‌جایی قدرت هژمونیک در جمهوری ترکیه ۳۶۱
- ۲- یهودیت، روابط ترک-اسرائیل و مسئله‌ی کرد ۳۶۵
- ۳- مسئله‌ی قدرت و دولت در روابط ترک-کرد ۳۷۳
- ۴- صلح، رهیافت دموکراتیک و برساخت ملت دموکراتیک ۳۷۶
- ج- KCK و ابعاد تکوین ملت دموکراتیک ۳۸۱
- ۱- حیات کمون دموکراتیک و فرد-شهروند آزاد در ملت دموکراتیک ۳۸۷
- ۲- حیات سیاسی و خودگردانی دموکراتیک در ملت دموکراتیک ۳۸۹
- ۳- ملت دموکراتیک و حیات اجتماعی ۳۹۲
- ۴- زندگی مشترک آزاد در ملت دموکراتیک ۳۹۴
- ۵- ملت دموکراتیک و خودگردانی اقتصادی ۳۹۹
- ۶- ساختار حقوقی ملت دموکراتیک ۴۰۳
- ۷- فرهنگ ملت دموکراتیک ۴۰۴
- ۸- سیستم خود-دفاعی ملت دموکراتیک ۴۰۷
- ۹- دیپلماسی ملت دموکراتیک ۴۱۰
- ۱۰- جستجوگر رهیافت ملت دموکراتیک بودن ۴۱۲
- ♦ بخش هفتم: بحران خاورمیانه و رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیک ۴۲۴
- الف) طرح-ساخت جمهوری ترکیه ۴۲۸
- ب) طرح-ساخت اسرائیل و دولت-ملت‌های عرب ۴۳۴
- ج) مدل دولت-ملت شیعی ایران و نقش آن در خاورمیانه ۴۳۸
- د) فروپاشی دولت-ملت در عراق، افغانستان، پاکستان و بن‌بست ساختارین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ۴۴۰
- ه) موازنه‌ی دولت-ملت در خاورمیانه و مسئله‌ی کرد ۴۴۲
- و) جنگ مدرنیته‌ها در خاورمیانه و نتایج محتمل آن ۴۴۶
- ۱- سرنوشت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در خاورمیانه ۴۴۷
- ۲- رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیک در بحران خاورمیانه ۴۵۱
- ز) انقلاب ذهنیتی در خاورمیانه ۴۶۵
- ♦ نتیجه ۴۷۰

- ♦ سخن آخر ۴۸۱
- ♦ زندگی‌ام در زندان جزیره‌ی امرالی ۴۹۸
- ♦ به ریاست دادگاه حقوق بشر اروپا ۵۰۷

مانیفست تمدن دموکراتیک

کتاب پنجم

مسئله‌ی گردور هیافت ملت دموکراتیک

(دفاع از کردها، خلقی در جنگال نسل کشی فرهنگی)

نیروهای هژمونیک کاپیتالیستی ترقی‌یافته در غرب اروپا رهبری نظام تمدن مرکزی اصلتا خاورمیانه‌ای را به چنگ آوردند و تلاش به خرج دادند تا از طریق فرهنگ خاورمیانه، هژمونی خویش را از نو برسانند؛ این امر به بهای مصیبت‌ها و فجایع بزرگی تحقق یافت. نیروهای مزبور با هژمونی‌ای که بر روی فرهنگ مادّی و ذهنیتی برقرار نمودند، از طریق قتل‌عام، استعمارگری، همگون‌سازی، نسل‌کشی، ادغام و الحاق اجباری و نسل‌کشی پی در پی، در محیط جنگ‌افروزی مستمر و تحت هژمونی سرآمدترین نهاد دست‌نشانده و عامل خویش یعنی خُرده «دولت-ملت»‌ها، فرهنگ‌های اجتماعی هزاران ساله را به آستانه‌ی نابودی رسانده‌اند. جای تأسف است که حتی فکر درک‌نمودن مؤسسات هژمونیک عامل و دست‌نشانده‌ای که در تاریخ دوپست ساله‌ی اخیر خاورمیانه از طریق به‌کارگیری چالش‌های بنیادین برساخته شده‌اند، به اذهان خطور نمی‌کند. تنها از طریق تحلیلاتی بسیار وسیع و استعاره‌ی قرار دادن [جامعه] در «فقس آهنین» می‌توان توضیح داد که مدرنیته‌ی سرمایه‌داری نه‌تنها در شیوه‌ی اندیشه‌ی اوربانتالیستی بلکه بر روی تمامی ابعاد حیات غالب گردانده شده است. به عنوان مثال هنوز کسی نتوانسته نقش مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در سقوط میراث فرهنگ آشوری، ارمنی، ایونی و گرجی - که از سرآمدترین فرهنگ‌های هزاران ساله‌ی بومی و باستانی می‌باشند- به وضعیت موزه‌ای‌مانند را حتی به بوت‌های نقد گذاشته و قتل‌عام‌ها و نسل‌کشی‌هایی که بر سر این فرهنگ‌ها آمده را در پرتو اندیشه‌ی دیالکتیکی روشن نماید. ضمن اینکه ایفای نقش ماشین نسل‌کشی توسط هر یک از قدرت‌های دارای ریشه‌ی عرب، فارس و ترک (که خود را به‌صورت دولت-ملت برساخته‌اند) بر روی فرهنگ‌های اجتماعی خویش، از جمله واقعیاتی هستند که در ابهام بیشتری فرو برده شده‌اند. همگام با فروپاشی دولت-ملت و آغاز به برافتادن نقاب آن، به اندازه‌ی کافی روشن شده این نهادی که در راستای آفریدن «جامعه-ملت هموزن» هدفمند می‌باشد، نه‌تنها در سرزمین‌های مستعمره بلکه در جغرافیای نیروی هژمونیک اصلی نیز به اقتضای «قانون بیشینه سود» ماهیتا کیفیت یک ساختاربندی توتالیتر و فاشیستی را به خویش گرفته است.

این لویاتان نوسازی‌شده‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در خصوص کُردها به نامرئی‌ترین هیأت‌ها درآمده، همه‌نوع دوگانگی‌ها را برساخته و نوعی نسل‌کشی فرهنگی به‌تدریج تمرکز یابنده را تحت عنوان «ترقی‌خواهی» تحمیل می‌نماید. بدون شک نسل‌کشی فرهنگی کُردها در نظام تمدن مرکزی خاورمیانه‌الاصل، دارای علل و دلایلی ریشه‌دار بوده و نمی‌توان آن را تنها به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مرتبط دانست. اما بدون روشن‌سازی نقش دوپست ساله‌ی اخیر که هژمونی مدرن کاپیتالیستی - با خاستگاه اروپای غربی- در منطقه داشته است، واقعیت‌گرد و مسئله‌ی کرد که حالتی قانقاریایی به‌خود گرفته را نه می‌توانیم مفهوم‌بندی کنیم و نه نظریه‌ی آن را وضع نماییم. آلمان، فرانسه و سایر نیروهای هژمونیک پیشتاز اروپایی و به‌ویژه انگلستان، در به‌کار بستن گروه الیت فاشیست «ترک سفید» همچون یک ماشین نسل‌کشی علیه تمام فرهنگ‌های خلقی خاورمیانه و از جمله خلق ترک، مسئولیتی تعیین‌کننده دارند؛ گروه الیتی که تنها از لحاظ قدرت‌گرایی محدود می‌توان آن‌ها را با واقعیت ترک که بر روی بقایای سنت امپراطوری عثمانی موجودیت یافته مرتبط دانست و بیشتر از آنکه متشکل از ترک‌ها باشند، از همه نوع بیماران قدرت‌گرای بی‌ملیت برساخته شده بودند! وقتی به‌راحتی

می‌توان گفت این فاشیسم سفید ترک^۱ تنها به‌عنوان یک وسیله و آلت در نسل‌کشی ارمنی‌ها - که بسیار به موضوع بحث تبدیل می‌شود- ایفای نقش نموده است، شانه خالی کردن نیروهای هژمونیک مذکور از آشکارشدن نقش و مسئولیت‌شان و نسبت‌دادن تمامی جرم نسل‌کشی به ترک‌ها را تنها می‌توان با یک تحریف آگاهانه ایضاح نمود. این واقعیت را به‌صورت آشکارتر می‌توان در نسل‌کشی فرهنگی کردها مشاهده نمود و روشن ساخت. در این جلد آخر از مجموعه دفاعیاتی که به دادگاه حقوق بشر اروپا ارائه می‌دهم، تلاش خواهیم کرد که واقعیت مذکور را روشن نمایم. در واقع محاکمه نمودنم در جزیره‌ی امرالی، به نمایندگی از نظام دولت- ملت اروپا به ترکیه سپرده شد؛ یعنی محاکمه‌ای نیست که با نیرو و توان حکومت ترکیه اجرا شده باشد. نقش قشر ایت قدرت‌مدار ترک در این امر از پیمانکاری آن‌سوتر نمی‌رود. بدون شک این نقشی پلید بوده و ذهن را مغشوش و منحرف می‌نماید. بیان واقعیت آن از طریق یک شرح و بازگویی صحیح، حائز اهمیت فوق‌العاده‌ای است. به اصرار نمی‌خواهند فشار قدرت و بازی‌های حقوقی‌ای که علیه شخص من به اجرا درمی‌آیند، دیده شده و پذیرفته شوند. حتی سعی دارند مسئله‌ای همچون اسیرنمودنم از طریق یک عملیات بسیار مخفی گلا دیو (نا توی پشت پرده) که به معنای پایداری آشکار حقوق جهانی و حقوق اتحادیه‌ی اروپاست را نادیده انگاشته و دعوی مرتبط با آن را در دادگاه حقوق بشر اروپا - که تحت مسئولیت شورای اروپا بوده و باید عادلانه عمل نماید- علیه من فیصله دهند. این امر به جایی رسید که شورای اروپا از میان احکام مربوط به دعوی «محاکمه‌ی مجدد» که شمارشان بیش از دویست بوده و همگی وضعیتی همسان دارند، تنها دعوی مرتبط با شخص من را بر مبنای سازش رسوایی‌آمیزی که با حکومت ترکیه بدان دست یافت، بدون هیچ‌گونه احساس شرم و عذاب وجدانی «با توجه به پرونده» به‌اصطلاح به نتیجه رساند، مجدداً آن را به دادگاه حقوق بشر اروپا اعاده نمود و بدین ترتیب مهم‌ترین بخش دعوی، مختومه به حساب آمد. انتظار می‌رود دادگاه حقوق بشر اروپا علیه این اعمال و احکام غیرحقوقی بسیار آشکار نظام قضایی ترک و «مجلس ملت بزرگ ترکیه»^۲ که هنوز هم تمامی اصول حقوق جهانی را پایمال می‌نماید و به‌منظور عدم اجرای احکام قانونی فایده‌مند برای من مفاد ویژه‌ای تصویب کرده است، موضعی اتخاذ نماید. اینکه دوازده سال است در وضعیت اجرای مجازاتی به‌سر می‌برم که علیه هیچ محکومی جز من اجرا نشده، همچنین برخوردهای ناعادلانه‌ی هم نظام قضایی ترک و هم دادگاه حقوق بشر اروپا که مغایر با نُرم‌های حقوقی خودشان است، در حکم دلیلی است بر اینکه توطئه‌ی بین‌المللی پیرامون دعوی، در حوزه‌ی حقوقی ادامه دارد و گلا دیو هنوز هم به کار خویش ادامه می‌دهد.

به این ترتیب سعی دارند به‌منظور آشکار نشدن نسل‌کشی فرهنگی کردها در دعوی مرتبط با شخص من، نوعی جامه‌ی حقوقی بر توطئه‌ای بیپوشاند که هنوز هم ادامه دارد. می‌خواهند واقعیت نسل‌کشی فرهنگی‌ای که علیه کردها اجرا می‌شود را منکر شوند و منافع هژمونی غرب کاپیتالیستی که دویست سال است ادامه دارد را همچنان تداوم بخشند. دلیل تدارک آخرین دفاعیاتم به‌صورت گسترده و همه‌جانبه این است که این بازی نئولیبرالی^۳ بزرگ را که هژمونی گلوبال کاپیتالیستی سعی دارد علیه تمامی خلق‌های جهان و به‌ویژه خلق‌های خاورمیانه به اجرا درآورد، هرچند به‌صورت اندک بر ملا نمایم و نقابش را براندازم. در این زمینه، بدون شک بزرگ‌ترین یاریگرانم روشنفکران اروپایی‌ای هستند که سهم عظیمی در توضیح مفهوم «حقیقت» برعهده داشته‌اند. همچنین مبارزات خلق‌های اروپا در راه آزادی، سوسیالیسم و دموکراسی که با از خودگذشتگی و ایثار عظیمی انجام داده‌اند نیز، حداقل به اندازه‌ی جنبش‌های روشنفکرانه‌شان در این زمینه سهمیم بوده و ارزشمندند. کما اینکه نگرش مبتنی بر جهانشمولی که در ماهیت دفاعیاتم جای‌گزیده نیز آشکارا اتحاد ناگسستی مبارزاتی که روشنفکران و خلق‌ها در راه آزادی، دموکراسی و سوسیالیسم انجام می‌دهند را بیان

۱. Beyaz Türk faşizmi / Yeşil Türk faşizmi = فاشیسم سفید ترک / Kara Türk faşizmi = فاشیسم سیاه ترک.

۲. TBMM (Türk Büyük Millet Meclisi) : نام رسمی مجلس ترکیه

۳. Neo Liberalism : در تئولبرالیسم، عدالت تعریفی بسیار محدود در قالب «حقوق مالکیت» و «آزادی تجارت» دارد.

می‌دارد. روش اساسی‌ام، بر پایه‌ی کلیت‌مندی رابطه‌ی جزئی-جهانشمول استوار است. انتظار کسب دستاوردی حقوقی از دفاعیاتم ندارم. این دفاعیاتم نشان می‌دهد آنانی که تنها خودشان را بسیار متمدن می‌انگارند و برخوردشان با من چنان است که گویی یک بربر ابتدایی و یک وحشی را تربیت می‌کنند و چندان‌آوردتر اینکه باورش‌شان این است که با تربیت من خواهند توانست یک خلق را یعنی خلق کُرد را سر به راه نمایند، رفتارشان تا چه حد پست‌فطرتانه و ظالمانه است. در عین حال، چهره‌ی حقیقی دون‌مایه‌ترین صاحب‌نظامانی که اعمالشان در هیچ کدام از هنجارهای اخلاقی انسانیت نمی‌گنجد را برملا می‌سازد. این، بی‌آبرویی چند روها، هزار روها و فراتر از آن‌ها بی‌آبروها را درک‌پذیر می‌نماید!

قطعا دفاعیاتم از آن جهت که فرهنگ‌های جای‌گرفته در سرتاسر جغرافیای خاورمیانه و به‌ویژه سرزمین مزوپوتامیا و آناتولی، حقیقت خویش را ابراز نمایند و از لحاظ سیاسی آزاد شوند، راه بر یک تأثیرگذاری قوی گشوده است. بر این باور هستم که مجموعه دفاعیات کنونی‌ام، یکی دیگر از این مراحل مهم فرهنگی حائز نقش کلیدی در پیشرفت انسانیت - که از جمله بامعناترین موجودیت‌های کیهان است- را طی کرده؛ همچنین در این مسیری که به‌نام آزادی، دموکراسی و سوسیالیسم طی گشته، دروازه‌ی حیات راستین انسانی تا به آخر گشوده خواهد شد.

بسیار دشوار است که بتوان مسئله‌ی کُرد را با حالت امروزینش تعریف نمود، زیرا برعکس تصور موجود، بیشتر از بغرنج‌شدگی جنبه‌ی بومی ویژه‌اش، به‌واسطه‌ی موقعیت جهانی خویش وضعیت پیچیده و بغرنج یافته است. مسئله‌ی کُرد برای من از زمانی آغاز شد که هر روز با پای پیاده به دبستان ابتدایی روستای همجواری با نام «جبین»^۱ واقع در پنج کیلومتری روستای مان می‌رفتم و برمی‌گشتم. مسئله بیشتر از اینکه نوعی دشواری جسمی باشد، فرهنگی بود. زبان ترکی برایم زبانی بیگانه بود. اولین تجربه‌ی خوار دیدن خویش، با دورشدن بی‌سروصدا از زبان مادری یعنی «کُردی» و اهمیت دادن به زبان «ترکی» به‌مثابه‌ی زبانی ممتاز آغاز شد. فکر کنم کاری کردم که خانواده‌ام خوار دیدن و خوار دیده‌شدنی که در شخصیتم احساس می‌کردم را احساس نمایند و بدین ترتیب سعی کردم تقاضا دچارشدن به این وضعیت را از آن‌ها بگیرم. به خاطر دارم که با نشان دادن مرغ و جوجه‌های پیرامونش به مادرم که مدعی داشتن حق بر من بود، گفتم: «به اندازه‌ای که این مرغ بر جوجه‌هایش حق داشته باشد، تو بر من حق داری». به نظر می‌رسد علت اینکه شیوه‌ی برقراری پیوند بین مرغ و جوجه‌هایش را بدین شکل به مادرم نشان می‌دادم، از چالش میان زبان کُردی و ترکی در این خصوص سرچشمه می‌گرفت. همانند خانواده‌ام، «کُردبودن»^۲ برایم دلیلی بود بر خود-حقیربینی. جامعه‌ی خلقی که قادر نیست به زبان خویش بنویسد و زبان خویش را به کار ببندد، سزاوار خوار دیده‌شدن است! به‌صورتی گریزناپذیر، این پدیده جراحی بر روح کودکان‌ام وارد آورد که به‌تدریج ژرفا می‌یافت. اگر گفته‌ای بجا باشد، «کُردبودن»^۳ که دیگر همچون یک «ذم» به من چسبیده بود، آنی دست از سرم برنمی‌داشت. این در حالی بود که در گوشه و کنار، تعبیر «کُرد دُمدار»^۴ دیگر به گوش می‌رسید! این دومین ضربه‌ای بود که بر من وارد آمد.

می‌خواهم یادآوری‌ام نمایم که مکانیسم‌های دفاعی‌ام از دو بُعد شکل می‌گرفتند. متوسل شدن به نماد فرهنگ سنتی یعنی دین، و «پیش‌نمازی» برای حدود ده دانش‌آموز ابتدایی که در طول راه پیشاهنگ‌شان بودم، آشکار است که تنها می‌تواند به‌عنوان یک واکنش یا عکس‌العمل جدی تفسیر شود. این ایستارم را تا کلاس آخر دبیرستان به همان شکل ادامه دادم. در برابر سنت رسمی لائیک وضعیت یک دین‌دار سرسخت را به خود گرفته بودم؛ این حالتی خودویژه و جالب بود، برخوردی واکنشی و تدافعی بود. حدود سی و سه سوره‌ای که از قرآن حفظ کرده بودم، برای من همچون اسلحه‌ی دفاعی بودند. این اولین حالت سرپوشیده‌ی واکنشم در برابر کُردبودن، موضوعی است که ارزش تأمل را دارد. دومین اسلحه‌ی مؤثرم در برابر عقده‌ی خوار دیده‌شدن، این بود که همیشه شاگرد اول کلاس باشم. تا کلاس آخر دانشگاه همیشه شاگرد برگزیده‌ای نزد معلمان و استادان بودم و در این زمینه هیچ کوتاهی نمی‌کردم. این نیز تظاهری متکی بر رفتار ازبره یا حفظیاتی بود؛ مکانیسمی واکنشی و تدافعی بود. انگار هدفم این بود تا هم موارد نامطلوب ناشی از خوار دیده‌شدن کُردبودن را تلافی کنم، هم نشانه‌های به آسانی تسلیم‌نشدم را بروز دهم! این مسئله همیشه بدین گونه بود و در این موضوع موفق هم عمل نمودم.

۱. Cibir: نام روستای محل تولد نویسنده‌ی کتاب نیز «آمارا» نام دارد که از توابع شهر اورفا است.

۲. Kürtlük: کردیت (نظیر عربیت)؛ کُردبودن؛ گاه به‌صورت شخصیت یا هویت کُردی برگردانده شد. در زبان کُردی به‌صورت «کوردایه‌تی، کوردیتی و کوردیاتی» به‌کار می‌رود.

۳. Kuyruklu Kürt: اصطلاحی که برای تحقیر و خوار شمردن به همراه چندین اصطلاح دیگر از طرف ترک‌های سفید و فاشیست، بر کردها و یا به قول خودشان «ترک‌های کوهی» اطلاق می‌شد.

در سال آخر دبیرستان ضمن اینکه آغاز به دور شدن از تصوف اسلامی - که به‌مثابه‌ی سنتی دینی جنبه‌ی تظاهری آن قوی بود- نمودم، با خواندن کتاب «الفبای سوسیالیسم» نوشته‌ی لئو هیومبرن^۱ به دینی لائیک یعنی سوسیالیسم روی آوردم و یک نوع مریدی جدید را در این هیأت و سیما ادامه دادم. تغییر در ظاهر بود؛ حال و هوای مؤمن‌بودنم به همان شکل ادامه داشت. دهه‌ی ۱۹۷۰ به‌واقع سال‌هایی بود که در جهان و ترکیه گام‌های تحول عظیمی برداشته شدند. اولین شکاف‌ها در مقدسات مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ایجاد می‌شدند. کشمکش ظاهری کاپیتالیسم- سوسیالیسم در این سال‌ها، ماهیتا بیانگر تفکیکی جدی نبود و به نظر من نیز تفکیک و تمایزبایی عمیقی جلوه نمی‌کرد. تفاوت میان آن‌ها، به میزان عظیمی در شیوه‌ی خطابت (رتوریک یا گفتارپردازی) بود. شاید هم وضعیت مذکور با حالتی که در ترکیه پیدا کرده بود، برای من تنها این جنبه‌ی تغییردهنده‌ی سرنوشت را داشت که سبب شد به‌واسطه‌ی احساسات‌گردی ناشی از خوار دیده‌شدنم، سوسیالیسم دارای ظاهر شورشی را ترجیح دهم. هویت‌گردی از اینکه خویش را از طریق سوسیالیسم عیان گرداند، باید نه احساس شرم می‌نمود و نه به هراس می‌افتاد. اتمسفر و حال‌وهوای آن دوران، این را الزامی می‌گرداند؛ آن‌گونه نیز عمل نمودم. علی‌رغم اینکه بسیار با بیم و واهمه عمل می‌نمودم، احساس سمپاتی یا علاقه‌مندی به هر گروه چپی در این حال‌وهوا و آشنایی‌ام با ملی‌گرایی‌گردی آغشته به سوسیالیسم، آغازگر مرحله‌ای با‌معنا بود. اینکه با گروه‌های موجود در آن دوران ارضا نگشته، با همان سرعت به‌تدریج گروهی مستقل تشکیل دادم، سپس PKK^۲ و بعد از آن ARGK^۳ و ERNK^۴ را همچون آزمون‌هایی تشکیل داده و در آخر از طریق KCK^۵ مقطع مذکور را به‌روز نمودم، نتیجه‌ی همان ساختار روحی بودند؛ درک‌پذیر نمودن مسئله‌ی کُرد به‌ماراثنی انجامید که با حالت علنی و آشکار خویش چهل سال و اگر مقطع سرپوشیده‌ی دبستان ابتدایی و راهنمایی را نیز بر آن بیافزایم، پنجاه سال به طول انجامید. به تلخی ناچارم بگویم که همه‌ی والدین و به‌اصطلاح تمامی بزرگان‌مان باید به حالت روحی بچه‌ها توجه داشته و روحیه‌شان را با اجتماعی‌شدنی مطلقا صحیح ارضا و سیر نمایند تا بچه‌ها ناچار نگردند با درد و خشمی چنین سهمناک وارد شرایط و ماجراهای ماراثن‌آسا شوند!

دولت و جامعه، در خصوص مسئله‌ی کُرد که دیگر به خوبی آشکار شده است، انتظار راه‌حلی فوری دارند. درد، احساس گشت و اکنون راه‌حلی سالم را الزامی می‌گرداند. مسئله‌ی کُرد که ظاهرا در نتیجه‌ی روحیه و عصیان کودکی سر برآورده بود که غرورش شکسته شده و چشمانش را در شرایطی بسیار ناکافی به روی زندگی گشوده بود، با وضعیت کنونی خویش حقیقتا نیز وضعیتی کاملا جهانی به‌خود گرفته است. تا زمانی که مسئله وضعیتی جهانی داشته باشد، راه‌حل نیز باید به‌طور ناگزیر در شرایط جهانی جُسته شود. این نیز مستلزم داشتن ذهنیتی جهانشمول است. اینکه فیلسوف بزرگ آلمانی، هگل - که هنوز هم از او گذار صورت نگرفته- در اوایل دهه‌ی ۱۸۰۰ در فلسفه به جهانشمولی رسید و اوج گرفت، امری تصادفی نبوده و ارتباط تنگاتنگی با شرایط آن دوران دارد. مسئله‌ی آلمان که به سبب تجزیه‌های صورت گرفته توسط پرنس‌نشین‌های آلمانی ژرفا یافته و با اشغال ناپلئون به‌صورت لاینحل‌تری درآمده بود، باید ابتدا در حوزه‌ی اندیشه حل می‌شد و این حقیقتی بود که در اندیشه‌های هگل بازتاب یافت. هنگامی که گفتند اولین دفاعیات بزرگم (از دولت کاهنی سومر

۱. Leo Huberman : نویسنده، نظریه‌پرداز و روزنامه‌نگار سوسیالیست آمریکایی (۱۹۶۸-۱۹۰۳).

۲. PKK : حزب کارگران کردستان (تاریخ تأسیس ۱۹۷۸/۱۱/۲۷ میلادی)

۳. ARGK : Artêşa Rizgariya Gelê Kurdistan ارتش رهایی‌بخش خلق کردستان که در کنگره‌ی هفتم حزب کارگران کردستان به Hêzên Parastina Gel (HPG)

۴. ERNK : Eniya Rizgariya Neteva Kurdistan جبهه‌ی رهایی‌بخش ملت کردستان که در کنگره‌ی هفتم حزب کارگران کردستان به جامعه‌ی دموکراتیک کردستان یعنی CDK) Civaka Demokratîka Kurdistan تغییر نام داد.

۵. KCK : Komana Civakên Kurdistan اتحادیه‌ی جوامع کردستان که به‌شکل کنفدرالیسم جوامع دموکراتیک کردستان برگردانده می‌شود (در کتاب حاضر نویسنده آن را مترادف با اتحادیه‌ی جوامع دموکراتیک کردستان عنوان کرده است و ما نیز به همین شکل آن را به کار می‌بریم). نظام مدیریتی پیشنهادی و اجرایی مورد نظر نویسنده است که یک نظام کنفدرالیستی دموکراتیک و غیردولتی است. دارای تینان فلسفی، سازمانی، دفاعی، مجلس، ارگان‌های اجرایی و قضایی، پرچم و نظیر آن می‌باشد.

به‌سوی تمدن دموکراتیک^۱ از یک نظر با «فنونولوژی»^۲ هگل که اولین گام فلسفی اوست و حدود دویست سال پیش آن را به رشته‌ی تحریر درآورده است، ویژگی‌های مشابهی دارد، شگفت‌زده شدم. برای اولین بار و اگرچه به‌صورت بسیار محدود آغاز به درک نمودن هگل کردم. من نیز ناچار بودم با مقوله‌ی جهانشمولی درگیر شوم. جالب بود که توطئه‌ی بین‌المللی اجراشده علیه من که با کشمکش‌های صورت‌گرفته بر سر کردستان هم‌معنا بود و با منازعات آلمان آن دوران وجه تشابهاتی داشت، منجر به رهیافت و راه‌حل مشابهی گردید. در حالیکه کردستان و خلق کرد - که شاید هم کهن‌ترین کشور و خلق جهان است - بیش از همگان از خویش دور گردانده شده و به فراموشی‌شان سپرده بودند، خدایان نیرومند معاصر، نیروهای هژمونیک و همراهان و همتایانشان که تقریباً بدون نقاب بازی می‌کنند، از این کشور و خلق چنان سوءاستفاده‌ای می‌کردند که در هیچ قاعده و مقرراتی گنجانده نیست. آنچه شدیداً صورت می‌گرفت و یا بر سرمان می‌آوردند، یک نسل‌کشی فرهنگی سرپوشیده بود.

تنها با واقعت نسل‌کشی سرپوشیده می‌توان بیان کرد که چگونه کردها و کردستان را در امت‌گرایی اسلامی، لیبرالیسم و کاسموپولیتیسیم^۳ کاپیتالیستی و انترناسیونالیسم^۴ سوسیالیسم رئال حتی نه به‌صورت یک پیشامد نومیدانه بلکه فراتر از آن گهگاهی فقط به‌صورتی کمرنگ به یاد می‌آورند. ارائه‌ی دفاعیاتم به‌صورت سه حلقه‌ای که به تدریج ژرفا می‌یابند نیز با همین واقعیت در ارتباط می‌باشد. هنگامی که در سال ۱۹۷۵ با کتابت رفیق معتقد و اصیل «محمد خیری دورموش»^۵، اولین متن پیش‌نویس را جهت تعریف مسئله به رشته‌ی تحریر درآوردیم، موفق به گذار از تحلیلی کلاسیک درباره‌ی امپریالیسم و استعمارگری نگشتم. به عبارت صحیح‌تر، آنچه انجام دادم یک گردآوری و تدوین کلی درباره‌ی استعمارگری و امپریالیسم بود. سخنرانی‌های بعدی‌ام برای اولین گروه‌های تبلیغاتی سازمان، شکل ژرفایافته‌ی همان گردآوری‌ها بود. بحران سوسیالیسم رئال، در این موضوع، ما را دچار سختی و دشواری می‌نمود. ولی رهایی‌یافتنم از هژمونی لیبرالی‌ای - با همه‌ی حالت‌های راست و چپ آن - که بر جهان ذهنیتی برقرار شده بود، فوق‌العاده دشوار بود. تنها با جنگ در راه شرافت که در جزیره‌ی امرالی و در برابر توطئه‌ی بین‌المللی (گلابی‌ی ناتو) صورت دادم می‌توانستم این دشواری را پشت سر بنهم. همچنان‌که آن‌گونه نیز شد. اگر سه حلقه‌ی اول مجموعه دفاعیاتم را به‌صورت مرحله‌ی گذار به جهانشمولی تفسیر نماییم، می‌توان گفت مجموعه دفاعیاتی که به‌صورت پنج جلدی آماده ساختم، با آخرین حالت خویش دیگر با رسیدن به جهانشمولی کامل گشته‌اند.

تلاش دارم در بخش اول این جلد آخر، برخی از مفاهیم و نظریه‌هایی که در جلد‌های قبلی شرح‌شان دادم را به‌گونه‌ای مختص به کردها و کردستان، به‌شکلی جمع‌وجورتر و ملموس‌تر ارائه دهم. سعی دارم مفاهیمی اعم از فرهنگ، تمدن، هژمونی، قدرت، سیاست، طبقه، ملت، استعمارگری، همگون‌سازی و نسل‌کشی، همچنین سوسیالیسم، دموکراسی، جامعه و دولت موجود در شرایط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را اگرچه ممکن است

۱. Sümer Rahip Devletinden Demokratik Uyarlığa : عنوان دفاعیه‌ای است که نویسنده‌ی کتاب حاضر، جهت دفاع از خویش در دادگاه حقوق بشر اروپا در بیال ۲۰۰۱ به دادگاه مزبور ارائه داد. در دفاعیه‌ی مذکور ریشه‌های دولت، الهیات و ددها مقوله‌ی دیگر که مرتبط با مسائل آزادی‌خواهی می‌باشند بررسی گشته و به ریشه‌های تاریخی خلق کرد و منطقی‌بین‌الطهرین پرداخته شده است. کتاب مذکور هم در زمینه‌ی فاصله‌گرفتن از سوسیالیسم دولت‌گرا و هم از نظر معلومات تاریخی و شیوه‌ی نظام‌مند بررسی و واکاوی داده‌های مورد بحث اثری است عظیم؛ اثری که هم جهت خلق کرد و هم سایر خلق‌های منطقه نقطه‌عطفی محسوب می‌گردد.

۲. Fenomenoloji : فنونولوژی یا پدیدارشناسی (Phenomenology). نام اثری معروف از هگل است با عنوان کامل «فنونولوژی روح» (Phenomenologie de esprit) که بین سال‌های ۱۸۰۵ تا ۱۸۰۷ نوشته شده است.

۳. Kosmopolitizm : جهان‌میهنی؛ اعتقاد به اینکه جهان یک میهن مشترک برای همه‌ی انسان‌ها است؛ کسموپولیتیسیم یا کاسموپولیتیسیم (Cosmopolitanism) / گاه کنایه از محتوا. مانند چهل‌تیکه یا آش‌شله‌قلمکار!

۴. Enternasyonalizm : باور به جنبه‌ی فراملی یا بین‌المللی؛ انترناسیونالیسم (Internationalism) گرایشی است که در مقابل ملی‌گرایی یا ناسیونالیسم قرار دارد.

۵. Mehmet Hayri Durmuş : از پیشاهنگان قهرمان PKK که در زندان دیاربکر به همراه چند عضو دیگر مدیریت حزب، دست به اعتصاب غذا (روزه‌ی مرگ) زد و با شهادت خویش بدر مقاومت سازمان را در زندان کاشت. بدین ترتیب مقلعی را با موفقیت رقم زده و حزب را در زندان رو به پیش برد. چنین بود که این شهید، زمینه‌ی مبارزه‌ی سیاسی و مسلحانه در برابر فاشیسم ۱۲ سپتامبر را در کردستان و ترکیه همچنان پویا نگه داشتند. بدون شک او نیز از نام‌آوران آیینی است که تاریخ خاورمیانه بسیار از او خواهد گفت. وصیتش این بود که «بر سنگ مزارم بنویسید، او مدیون اخلاق خویش [از جهان رفت]؛ روحیه‌ی متعالی‌اش شیوه‌ی مبارزاتی PKK را بهترین وجه به مبارزان حزب و همگان یادآور است. برادرش حسین دورموش در اواخر سال ۱۹۸۱ در چالی شهر «موش» از یک درگیری به شهادت رسیده و خواهرش «بیلنز دورموش» نیز با یک سازمانی «ژدیان» در تاریخ ۱۱ اگوست ۱۹۹۵ در حوالی شهر قرقه‌چوقاق جانش را فدای انقلاب کردستان نمود.

تکرار به نظر آید ولی به‌گونه‌ای درک‌پذیرتر و مختص به مسئله مورد تفسیر قرار دهم و حتی در برخی موارد بازتعریف‌شان را بیازمایم. به هنگام انجام این امر، همیشه واقعیت جامعه‌ی تاریخی را مورد توجه قرار دادم. بدین ترتیب جهت آنکه واقعیت و مسئله‌ی گرد از طریق بینشی شفاف‌تر به موضوع بحث مبدل گردد و در مسیر حل قرار داده شود، تسهیل صورت می‌گیرد. مقصود از تسهیل، به‌ویژه درک واقعیت نسل‌کشی سرپوشیده‌ی فرهنگی و فهم‌پذیر نمودن راه‌حل به‌واقع ناموجود مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در این باره و به عبارت صحیح‌تر آشکارسازی نقش آن در نسل‌کشی می‌باشد. موردی که بیشترین دشواری را در فهمیدن و درک مسئله‌ی گرد ایجاد می‌نماید، رابطه‌ی ماهوی آن با نظام هژمونیک می‌باشد. پیچیدگی مسئله مستلزم تقویت و تکمیل چارچوب مفهومی و نظری بنیادینی است که بایستی در حل مسئله از آن استفاده نماییم. به‌ویژه تعریف توانمندانه‌ی مفاهیم «قدرت، دولت و مدیریت»، حائز اهمیت فراوانی است. همچنین درک تمایز و رابطه‌ی میان دولت و دموکراسی، کیفیتی کلیدی را داراست. بدون ارائه‌ی تعریف صحیحی درباره‌ی جدایی و تمایز میان مفهوم قدرت و سیاست، نه می‌توان دموکراسی را درک نمود و نه راه‌حل دموکراتیک را. تعریف مفاهیم طبقه، خلق و ملت نیز در زمینه‌ی حل مسائل مشابه دارای نقش‌آزایی مهمی می‌باشد. آنچه در بنیان تمامی این مفاهیم ایفای نقش می‌نماید، اولویت در ارائه‌ی تعریفی علمی درباره‌ی مفاهیم «دولت و جامعه» است. باید تعریف صحیح حقوق و اخلاق را نیز بر تعریف این مفاهیم کاتگوریک افزود. تحلیل صحیح نوع بینش سوسیالیسم رئال که خویش را به‌عنوان آلت‌رئالیو در برابر مدرنیته‌ی سرمایه‌داری مطرح می‌نماید، در زمینه‌ی مفاهیم دموکراسی و دولت نیز از نظر روشن‌سازی مطلب حائز اهمیت است.

هدف از بخش دوم این است که با کمک چارچوب مفهومی و نظری موجود و جلدهای قبلی دفاعیاتم، رویکردی ملموس‌تر و خودویژه به واقعیت و مسئله‌ی گرد نشان دهیم. بدون انجام تحلیلی ملموس درباره‌ی شرایط داخلی و خارجی واقعیت گرد و مسئله‌ی موجود در بطن آن، دشوار بتوان راه‌حل ظرفیت‌مندی را حاصل نمود. تعریف و توصیف کردها در پرتو مفاهیم یا اصطلاحات «فرهنگ و تمدن» بسیار آموزنده می‌باشد. این امر، برای سایر خلق‌ها نیز یک رویکرد ضروری است. به‌ویژه اینکه مشاهده و بررسی موقعیت آن‌ها به‌مثابه‌ی موجودیت‌هایی فرهنگی که در طول تاریخ در برابر تمدن‌ها ایستاده‌اند، روشی بسیار مفید و ثمربخش جهت تعریف صحیح کردها و مسائل‌شان می‌باشد. ارتباطی تنگاتنگ بین موقعیت ژئواستراتژیک^۱ و عشیره‌ای با «خود-دفاعی در برابر نسل‌کشی و همگون‌سازی» وجود دارد. در اینجا مبنا قرار دادن رویکردی پویا و پروسه‌وار به‌جای رویکردی ایستا و راکد جهت توضیح مسئله بسیار یاری‌رسان خواهد بود. هژمونی کاپیتالیستی که طی دوپست سال اخیر در خاورمیانه اشاعه یافته است، در حادث‌شدن مسئله‌ی گرد نقشی تعیین‌کننده بازی نموده است. بدون تحلیل منافع سیستمیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، نمی‌توانیم این مسئله‌ی حادثی که تا حد نسل‌کشی فرهنگی پیش رفته را درک نماییم. در این وضعیت احتمال دارد که دقیقاً همانند نمونه‌ی نسل‌کشی ارمنی‌ها، به مصداق مثل «آب در هاون کوبیدن» نتیجه‌ای حاصل نشود. به‌ویژه آنکه اگر فاشیسم سفید ترک به‌مثابه‌ی یک مفهوم مهم، از همه‌ی جوانب تعریف نشود، درک پدیده‌های جمهوری و دموکراسی موجود در ترکیه محتمل به‌نظر نمی‌رسد. رسیدن به درکی مؤثر درباره‌ی مفاهیم همه‌نوع رژیم‌های آنتی‌دموکراتیک، جامعه‌ی خشونت‌محور و کودتا-قیمومت نظامی که موجودیت خود را با شدت و حدت تمام هنوز هم ادامه می‌دهد، تنها از رهگذر روشن‌سازی مفهوم یا اصطلاح فاشیسم سفید ترک ممکن است. به‌ویژه تحلیل اینکه رابطه‌ی نهادین و دست‌نشانده‌ی میان ملی‌گرایی شوونیستی متقلبانه و افراطی موجود در پس این مفهوم با نیروهای هژمونیک کاپیتالیستی، دارای ماهیتی کلیدی می‌باشد. فهم صحیح اقدامات نسل‌کشی‌محور موجود

۱. Jeostratejik: ژئواستراتژی ارزش و اعتباری است که یک فضای جغرافیایی از لحاظ «سیاسی، اقتصادی و نظامی» دارد؛ روابط میان استراتژی و عناصر جغرافیایی (Geostrategy)؛ اثر عوامل استراتژیک محیط جغرافیایی منطقه‌ای و جهانی روی تصمیم‌گیری‌های سیاسی.

در آناتولی و مزوپوتامیا، بستگی به تعریف صحیح این مفهوم دارد. همچنین همین فاشیسم سفید ترک، مانع اساسی در پیش روی دموکراتیک‌شدن جمهوری است.

در بخش سوم سعی شده رابطه‌ی جنبش ملت کرد و دولت-ملت مورد تجزیه و تحلیل واقع شود. می‌توان گفت اساسی‌ترین فاکتورهایی که در حادث شدن مسئله‌ی کرد ایفای نقش می‌نمایند عبارتند از هم ناتوانی در تحلیل صحیح ملت کرد به‌مثابه‌ی یک پدیده‌ی داخلی و رابطه‌ی آن با «دولت-ملت»‌گرایی، و هم ناتوانی در فهم صحیح جایگاه موجودیت ملی کردها در برابر پدیده‌ی دولت-ملت به‌مثابه‌ی یک پدیده‌ی خارجی. دیگر فاکتور اساسی ژرف‌شدن بن‌بست و لاینحل‌ماندگی، این است که در حدی بیمارگونه و به‌شکل یک اصل اغماض‌ناپذیر، این فکر ثابت ایجاد شده که گویا دولت‌گرایی و ملی‌گرایی راه‌حل هستند. حال آنکه خودگردانی‌ای^۱ که در طول تاریخ سلجوقیان و عثمانی نیز به وفور نمونه‌های اجرایی یافته و به‌ویژه مدل‌های فدرالیستی دموکراتیکی که کشورهای اروپایی هم در داخل خود و هم میان یکدیگر برقرار نموده‌اند، یک بسته‌ی چاره‌یابی و حل بسیار غنی را برای مسئله‌ی کرد ارائه می‌نماید؛ آن‌ها با وجود واقعیت دولت-ملت که رویکردی بسیار محافظه‌کارانه در پیش می‌گیرد! تعریف صحیح مفاهیم سیاست دموکراتیک و خودگردانی دموکراتیک، اهمیتی کلیدی داشته و جهت حل مسئله حائز اهمیتی حیاتی است.

اینکه در عصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی متأخر، هم از داخل و هم خارج اقدام به تحمیل رویکردهای «دولت-ملت»‌گرایانه بر مسئله شود، فراتر از تکرار لاینحلی موجود در مسئله‌ی فلسطین-اسرائیل یا حتی به‌عنوان مثالی نزدیک‌تر، تعمیق بن‌بستی مشابه فدرالیسم دولت-ملت عراق نتیجه‌ای به‌بار نمی‌آورد. این در حالی‌ست که رابطه‌ی این روش‌ها با منافع نیروهای هژمونیک کاپیتالیستی و مزدوران سنتی‌شان و فجایعی که نتیجتاً راه بر آن‌ها گشوده‌اند نیز آشکار هستند. در قرن بیست‌ویکم اگر از ذهنیت دولت‌گرا گسست صورت نگیرد و ابزارهای سیاست دموکراتیک به‌کارگیری نشوند، تنها مسئله‌ی کرد کافی‌ست تا خاورمیانه را یک قرن دیگر به‌حالت حوزه‌ی منافع نیروهای هژمونیک سنتی باقی نگه دارد. عکس این نیز صدق می‌کند. نقش کلیدی در توسعه‌ی دموکراتیسم در خاورمیانه و به تبع آن حل و فصل دموکراتیک تمامی مسائل اجتماعی، به‌آزمون چاره‌یابی دموکراتیک در کردستان بستگی دارد. موقعیت یا استاتوی^۲ کنونی کردستان و به‌عبارت صحیح‌تر سرنوشت تاریخی مشترکی که ملل اساسی هم‌جوار در منطقه یعنی ملل ترک، عرب و فارس و در کنار آن‌ها ارمنه، سربانیان و ترکمن‌ها - به‌مثابه‌ی عناصر داخلی‌تر آن- با کردها دارند، سبب می‌شود تا چاره‌یابی دموکراتیک در کردستان، از طریق تأثیری دومینواسا^۳، تعمیم‌یابی‌اش بر همه‌شان محتمل گردد. از چاره‌یابی دموکراتیک کردستان، چاره‌یابی دموکراتیک خاورمیانه پدید می‌آید.

در بخش‌های چهارم، پنجم و ششم پدیده‌ی PKK مورد موشکافی قرار می‌گیرد. هم تحلیل نمودن نقش PKK که امروزه به وضعیتی چاره‌یاب رسیده، در آشکار شدن مسئله و به همان میزان نیز تحلیل موقعیت آن که در آستانه‌ای حساس قرار دارد، اهمیتش را با همه‌ی توان حفظ می‌نماید. به اندازه‌ای که هم درک عمیق مسئله‌ی کرد و هم گذار از رویکردهای «دولت-ملت»‌گرایانه رویداد مهمی در تاریخ PKK محسوب می‌گردد، درک متحول شدن PKK به یک ساختار بندی چاره‌سازتر نیز از جانب کلیه‌ی نیروهای دولتی و سیاسی خاورمیانه ضرورت دارد. زدن برچسب «تروریست» بر PKK بیش از پیش منجر به لاینحلی گردیده و برای خود برچسب‌زنندگان نیز زیان‌آور است. مدل خودگردانی دموکراتیکی که PKK با مدل ملموس و مشخص KCK سعی بر توسعه‌ی آن دارد، نه‌تنها برای کردها و حل مسئله‌ی کرد بلکه برای حل مسائل جوامع عرب، ترک، ایران، افغانستان، قفقاز و تمامی دیگر جوامع نیز اهمیتی حیاتی دارد.

۱. Özerklik: مختاریت؛ خودگردانی؛ خودفرمانی؛ خودآیینی؛ خود را به‌دست خود مدیریت نمودن، خودمدریتی؛ اتونومی (Autonomy).

۲. Statü: استاتو؛ جایگاه؛ موقعیت؛ وضعیت قانونی؛ پایه و شان (Status)

۳. Domino etkisi: تأثیری مانند مهره‌های بازی دومینو بر همدیگر؛ تأثیر زنجیروار

در بخش هفتم، با هدف درک جایگاه مسئله‌ی کُرد در کل خاورمیانه و درک مسئله‌ی مذکور به‌گونه‌ای متداخل با رویدادهای منطقه و در چارچوب یک کلیت، به‌صورت هرچند خلاصه‌وار بحران امروزی که در خاورمیانه جریان دارد و احتمال چاره‌یابی‌های موجود در نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک جهت گذار از این بحران، مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. به همین سبب نقش عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در تعمیق بحران موجود در منطقه مورد موشکافی قرار می‌گیرد و در برابر این امر، کوشش به‌عمل می‌آید تا ظرفیت و توان چاره‌جویانه‌ی عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک نشان داده شود.

در بخش نهم، سهم محتمل انقلاب کُردستان در سطح [حل مسائل] جهانی ارزیابی می‌گردد. به همین جهت در پرتو تعریف جنبه‌ی بومی و جهانشمول، یا جزئی و کلی، باری دیگر نتایج منطقه‌ای و گلوبال حاصل از چاره‌یابی انقلابی مسئله‌ی کُردها در چارچوب دو مدرنیته‌ی جداگانه به‌صورت خلاصه بازگو می‌شود و بدین ترتیب دفاعیات با این جلد آخرش کامل گشته و به پایان می‌رسد.

ارائه‌ی این آخرین دفاعیه‌ام با چنین مضمون و محتوایی، به‌گونه‌ای متداخل با رویدادهای پراکتیکی صورت گرفته است. این امر، وضعیتی است که بسیار اندک بدان برمی‌خوریم. به دشواری‌های زندگی در زندان امرالی اشاره نمی‌کنم؛ اما آشکار است که وادار نمودم به ایفای نقش رهبری هم از طرف دولت و هم از طرف جنبش آزادی‌خواهی، بر دشواری‌ها دوجندان افزوده است. روشنفکران بسیاری با دچار شدن به این خطای سطحی‌اندیشانه که گویا در یک جزیره و تحت شدیدترین محاصره‌ی دولت تنها خواهم توانست یک مزدوری بی‌بها برای دولت انجام دهم، تفاسیر ناحق و غلطی را به‌عمل آوردند. حتی در میان صفوف خود PKK نیز برخی چنان دچار ظن و گمان بی‌تأثیرگردانیدن شدند که بی‌نزاکتی و بی‌احترامی تمام از به هدر دادن، گریزانند و میان‌تهی کردن حیاتی‌ترین ارزش‌ها امتناع نورزیدند. هم شیوه‌ی زندگی‌ام و هم سطح روابطم به اندازه‌ی کافی روشن هستند. بر این باورم که بسیار حق دارم انتقادی بامعنا انجام دهم. واضح است که صرفاً با منطق فروپاشاندن دولت، قادر نخواهیم بود بر مسائل حادثی که نه‌تنها جمهوری ترکیه بلکه ساختاربندی دولت-ملت‌های کاپیتالیستی مشابه بسیاری در خاورمیانه با آن روبه‌رو هستند، فائق آییم. این در حالی‌ست که نتایج سرنگون‌سازی نظام تزاری از سوی کمونیست‌ها و اقدام‌شان به برقراری نظام دیکتاتوری خویش در آزمون شوری، به اندازه‌ی کافی عبرت‌آموز است. چین که در مسیر آزمون همان مدل است، در تداوم‌بخشی به واپسگراترین و فاشیستی‌ترین هژمونی سرمایه‌ی مالی گلوبال که با حادث‌ترین بحران‌ها دست‌به‌گریبان است، تقریباً نقش اصلی را بازی می‌کند.

مقصودم این است: به اندازه‌ی کافی اثبات شده که آزمون سوسیالیسم رئال، یک نسخه‌ی دولت‌گرای واپس‌گراتر لیبرالیسم کاپیتالیستی است؛ لاقلاً اشتباهات بنیادین موجود در بطن آن در مقابل طرح و اجرای برنامه‌های راهبردی و تاکتیکی لازمه برای گسست از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، مانع‌سازی می‌نماید. ولی این واقعیت بدان معنا نیست که مبارزه‌ی صورت‌گرفته در راه آزادی، دموکراسی و سوسیالیسم نتیجه‌ی بی‌بار نیآورده است. برعکس، نشان می‌دهد که آزمون‌های «دموکراتیک، آزادی‌خواهانه و سوسیالیستی» طول تاریخ، همیشه در برابر نظام تمدن مرکزی‌ای که خاستگاه هژمونی کاپیتالیستی است، وجود داشته و این آزمون‌ها در سطح روزآمد و کنونی‌شان می‌توانند به‌صورت مدرنیته‌ی دموکراتیک تمایز یابند و به حالت آلترناتیو درآورده شوند. کاپیتالیسم مالی گلوبال که ظاهرش چنان به‌نظر می‌رسد که گویی در قوی‌ترین عصر خویش به‌سر می‌برد، در واقع نشان می‌دهد که نظام به‌ضعیف‌ترین وضعیت دچار گشته و در موقعیتی تداوم‌ناپذیر گرفتار بن‌بست شده است. آخرین ایستگاهی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بدان رسیده، بهره‌کشی بی‌حدومرز، خارج‌ماندن از جامعه و نوعی حیات‌ستیزی بدتر از بربریت می‌باشد. نظام کاپیتالیستی تنها به فرسوده‌سازی و ازهم‌پاشیدن جامعه بسنده نکرده، بلکه راه بر تخریب محیط‌زیست نیز گشوده است؛ این پدیده‌ای است که

فراتر از تئوری به صورت روزانه در عمل جریان دارد. دفاعیاتم را اساساً در برابر این کاپیتالیسم به عمل آورده‌ام. بالذاته با تمامی کراهت، بی‌اخلاقی و ناحق‌وقی‌اش عیان است که امکان تداوم بیولوژیک زندگی موجود در امرالی، توسط نیروهای هژمونیک عصر (ناتوی مخفی-گلابیو) فراهم می‌آید.

انگیزه‌ی اصلی در پس ارائه‌ی نوشتاری دفاعیاتم به دادگاه حقوق بشر اروپا، اثبات این امر است که روح کودکانه‌ام با همان ایستار عصیانگرانه‌ای که در برابر خوار دیده‌شدن و بزرگی‌های متقلبانه در پیش گرفت، در دوران اخیر نیز بدون آنکه چیزی از سرزنده‌گی‌اش کم شود، بر انسان‌ماندن پافشاری کرده و آن را تحت یک فرم و جوهره‌ی اجتماعی مناسب تداوم خواهد بخشید.

بخش اول: چارچوب مفهومی و نظری

در جامعه‌شناسی، بدون تعریف‌نمودن مفاهیم و نظریات بنیادین مورد استفاده، دشوار بتوان تفاسیری بامعنا ارائه نمود. حال آنکه جامعه‌شناسی حتی در زمینه‌ی تعریف خویش نیز هنوز از رسیدن به نگرشی واحد به‌دور است. در حالیکه علوم در هر حوزه‌ای دچار بحران است، انتظار وجود قطعیت در حوزه‌ی جامعه‌شناسی تلاشی بامعنا نمی‌باشد. مورد اساسی‌ای که لازم است، تعریف صحیح پدیده‌ی اجتماعی است. فعالیت‌های شناخت جامعه، در سطحی بسیار نازل‌تر از آنچه تصور می‌شود دارای اندوخته‌ای معنایی است. جامعه با پارادوکسی اینچنینی رویاروست: هرچه تلاش می‌شود تا جامعه تعریف شود، گویی فرو رفتن در جهالت بیشتر و ژرف‌تر می‌شود. جامعه به اندازه‌ای که در رشد و پیشرفت فرد انسانی تعیین‌کننده است، به همان میزان می‌تواند مانعی شود در برابر پیشرفت او. پارادوکس اجتماعی همین است. فرد به‌اصطلاح آزادی که توسط لیبرالیسم در فردگرایی فرو رفته است، با فردی که شدیداً به اجتماع وابسته گردیده، هر دو در مقیاس مشابهی گمراه و منحرف گشته و به‌عنوان یک واحد منفرد از حیطة‌ی حیات دور شده‌اند. ممکن نیست با اتکا بر این نوع افراد بیمار بتوان جامعه را تعریف نمود. جای تأسف است که انسانیت، تا روزگار امروز از تأثیر هر دو حالت مذکور رهایی نیافته است. بسیار جای بحث است که با وجود این پارادوکس اجتماعی، تا چه حد می‌توان علم وضع نمود؟ برای اینکه بتوان علم وضع کرد، هوشی که وجود آن شرطی بنیادین است، تنها از طریق جامعه می‌تواند به زبان دست یابد و بدین ترتیب قادر به جهش گردد؛ اما در گامی آن‌سوتر باز هم توسط موجودیت اجتماعی در مقابلش مانع‌سازی می‌شود. بدین ترتیب پدیده‌ی حقیقت تا حد غایی، نسبی باقی می‌ماند. درست در این جاست که انسان هوشمند وقتی در اعتقادات یا اندیشه‌های دگماتیک هرچه قاطع‌تر شده غرق گردد، می‌تواند به‌صورت موجودی درآید که حتی از عقب‌مانده‌ترین جانداران نیز ناهشیارتر شده و دچار ادراک اشتباه شود. هنگام اندیشیدن به رواج جامعه‌ی دگماتیک، خصلت نسبی بودن علم، خود را بسیار محسوس می‌گرداند. گذار کامل از پارادوکس اجتماعی ناممکن است، اما گذار محدود از آن و رسیدن به سطح شناخت ممکن می‌باشد. در این وضعیت، دست‌یابی به آگاهی بیشینه در مورد خود حیات، میسر می‌گردد. حیات به‌شکل طبیعتی که خویش را درک می‌نماید، شاید بتواند مرگ را بی‌معنا نماید. می‌توان گفت که فرزانه‌وارترین پاسخ برای پرسش «پیکار جانداران جهت تولیدمثل، تغذیه و حفاظت چه هنگام متوقف می‌شود یا به نتیجه می‌رسد؟» در انسان به‌مثابه‌ی «طبیعتی که خویش را درک می‌نماید» نهفته است. می‌توان این را «کیهانی بودن نهایی» نیز نامید. اگر تصور شود دچار سوژکتیویسمی بزرگ شده‌ام نیز می‌توانم بگویم هر چیزی که دیده می‌شود و احساس می‌گردد و درباره‌اش شناخت وجود دارد، به انسان به‌مثابه‌ی موجودی نسبی، محدود می‌باشد. بنابراین بسیار جای بحث است که طبیعتی که خویش را بدین شکل درک می‌نماید تا چه حد خواهد توانست نمایانگر کیهانی بودن باشد. لیکن به‌غیر از انسان به‌مثابه‌ی طبیعتی که خود را می‌شناسد، وجود یک موجود کیهانی دیگر نیز بسیار جای بحث و گفتگوست. وقتی می‌گوییم «به میزانی که وجود کیهان خارج از حیطة‌ی عقل انسان - به‌مثابه‌ی تلخیصی از جانداران عالم - جای بحث دارد، به همان اندازه نیز جای بحث است که این عقل انسانی، خود به چه میزانی بازنمود کیهان می‌باشد»؛ می‌توان گفت که بازمیم دچار یک پارادوکس گشته‌ایم.

ولی کل چارچوب حقیقت نیز با همین پارادوکس احاطه گشته است. نتیجه‌ی بنیادینی که از اینجا باید کسب نمود، خصلت نسبی بودن شناخت و ارتباط تنگاتنگ آن با طبیعت اجتماعی است. بنابراین بحران موجود در جهان علم، تنها با ژرفاندیشی و تعمق بر روی طبیعت اجتماعی و برقراری ارتباط زیبایی‌شناسانه (استتیک)، صحیح و اخلاقی آن با طبیعت اول و سوم، و آن هم به صورت نسبی قابل گذار می‌باشد.

الف- چارچوب مفهومی

تعریف فرهنگ و تمدن به عنوان دو مفهوم بنیادین که در تحلیل طبیعت اجتماعی کاربرد دارند، از لحاظ ارتباط با موضوع ما، می‌تواند راهگشا باشد. در این چارچوب، سایر مفاهیمی که به ترتیب می‌آیند را بهتر می‌توان تعریف نمود.

۱- فرهنگ

در تعریف عمومی از فرهنگ می‌توان آن را به صورت کلیتی متشکل از همه‌ی ساختارها و معناهایی^۱ که جامعه‌ی انسانی طی روندی تاریخی تشکیل داده، تعریف نمود. می‌توان ساختارها را به عنوان کلی متشکل از نهادهایی که به روی تحول و دگردیسی باز هستند تعریف نمود؛ معناها را نیز می‌توان به عنوان محتوا یا سطح معنماندی هم‌آهنگ، تنوع یافته و غنی شده‌ی نهادهای تحول یافته تعریف کرد. اگر بخواهیم با یک تشبیه بر توانمندی تعریف خویش بیافزاییم، می‌توان ساختار را چارچوب مادی و ملموس عنوان نمود و معنا را قانونی دانست که محتوای این چارچوب مادی و ملموس را به حرکت درمی‌آورد و احساس و اندیشه بدن می‌بخشد. در اینجا می‌توان گفت که به مفاهیم «طبیعت» و «روح یا ذهن»^۲ مدنظر هگل نزدیک گشته‌ایم. به‌ویژه می‌توان گفت، معنایی که هگل دو بیست سال قبل به این مفاهیم بخشیده و تعریفی که برای این مفاهیم به عمل آورده است، با پیشرفت علمی ادوار بعدی، قوی‌تر گشته است.

تعریف فرهنگ در معنای محدود کلمه نیز بسیار فراوان مورد استفاده قرار می‌گیرد. در اینجا بیشتر سعی می‌گردد تا فرهنگ به صورت معنا، محتوا، قانون و سرزنده‌گی ساختار تعریف و تعیین گردد. وقتی جامعه موضوع بحث باشد، فرهنگ را در معنای محدود کلمه به صورت دنیای معنایی، قانون اخلاقی، ذهنیت، هنر و علم جامعه تعریف می‌نماییم. هنگامی که این معنای محدود کلمه با افزودن نهادهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی تکمیل می‌گردد، در معنای وسیع کلمه به تعریف عمومی فرهنگ می‌رسیم. بنابراین تنها هنگامی می‌توان از خود جامعه به عنوان یک موجودیت بحث نمود که دارای پایه‌ای نهادین و محتوایی معنایی باشد. بحث نمودن از جامعه‌ای صرفاً نهادین یا صرفاً معنایی، بسیار مغلطه‌انداز و گمراه‌کننده خواهد بود. یک جامعه‌ی جزء تنها اگر در مقیاسی کافی دارای یک سطح نهادین و معنایی باشد، می‌تواند خود را به عنوان یک موجودیت، هویت‌مند گرداند و نام‌گذاری نماید. سخن گفتن از جامعه‌ی صرفاً نهادین یا صرفاً معنایی و انگاره‌ای دال بر ممکن بودن زندگی انسانی در چنین جوامعی، همان گونه که از طرف تمامی جوامع طول تاریخ قضاوت شده، به عنوان اشتباه، انحراف، بی‌اخلاقی و کراهت مورد قضاوت قرار خواهد گرفت.

هنگامی که یک جامعه از نظر نهادی فرو ریزد، دیگر نمی‌توان از معنای آن و فرهنگ محدودش بحث نمود. در این وضعیت، نهاد همانند کاسه‌ای پر از آب است. پس از شکستن کاسه، آشکار است که نمی‌توان از وجود آب بحث نمود. حتی اگر بحث شود نیز، آن آب دیگر آبی برای صاحب کاسه نیست، بلکه یک عنصر حیاتی است که جهت صاحبان زمین‌ها یا کاسه‌های دیگر جاری شده است. پیامدهای از دست رفتن معنا، ذهنیت و زیبایی اجتماعی وخیم‌تر است. در چنین وضعیتی، همانند جاندارانی که سرشان بریده شده است، این موجود تنها می‌تواند تقلا کند و دست‌وپا بزند. جامعه‌ای که دنیای ذهنیتی و زیبایی‌شناختی‌اش را از دست داده باشد، به لاشه‌ای می‌ماند که به حال خود رها شده تا فاسد گردد و به صورت وحشیانه از هم دریده و خورده شود. بنابراین

۱. Yapısalıklar ve Anlamlılıklar : حیث‌های ساختاری و معنماندی‌ها

Tin ۲

جهت آنکه یک جامعه از نقطه نظر فرهنگی تعریف شود، ارزیابی نمودن آن در چارچوب کلیتی نهادین و معنایی، مطلقاً یک شرط است. عیان ترین نمونه‌ای که در این خصوص می‌توان به آن اشاره کرد، واقعیت جامعه‌ی گرد است که به شدیدترین نحو در متن درام یا داستان حزن‌انگیز آن به‌سر می‌بریم. به سبب اینکه جامعه‌ی گرد هم از نظر نهادی و هم از نظر معنایی دچار یک ازهم‌گسیختگی ژرف و از دست دادن عمیق ذهنیتی می‌باشد، آن را تنها می‌توان به شکل «جامعه‌ای که تحت نسل‌کشی فرهنگی قرار دارد» تعریف نمود.

۲- زبان

مفهوم «زبان» که ارتباط تنگاتنگی با مفهوم فرهنگ دارد، در معنای محدود کلمه اساساً عنصر سرآمد حوزه‌ی فرهنگ است. می‌توان زبان را در معنای محدود کلمه، به‌عنوان فرهنگ نیز تعریف نمود. خود زبان اندوخته‌ی اجتماعی ذهنیت، اخلاق، احساس و اندیشه‌ی زیبایی‌شناسانه‌ای است که یک جامعه کسب نموده است؛ هستی هویتی و ذهنی‌ای می‌باشد که به سطح تجلی و بیان رسیده و از نظر معنا و احساس، آگاهی آن ایجاد شده است. دست‌یافتن جامعه به زبان، به معنای دست‌یافتن آن به انگیزه‌های نیرومند برای زندگی است. سطح توسعه‌یافتگی زبان، بیانگر سطح توسعه‌یافتگی حیات است. اینکه یک جامعه تا چه حد قادر به توسعه‌ی زبان مادری خویش شده باشد، بدان معناست که سطح حیات خویش را به همان میزان توسعه می‌دهد. همچنین به اندازه‌ای که زبانش را از دست داده و تحت هژمونی سایر زبان‌ها درآمده باشد، بدان معناست که به همان اندازه به مستعمره تبدیل شده و دچار همگون‌سازی و نسل‌کشی گردیده است. آشکار است جوامعی که دچار این وضعیت شده‌اند، از نظر ذهنیتی، اخلاقی و زیبایی‌شناختی، حیات بامعنایی نخواهند داشت و به‌عنوان یک جامعه‌ی بیمار، تا زمان زوده‌شدن از صحنه‌ی روزگار به حیاتی تراژیک محکوم خواهند بود. ارزش‌های نهادین جوامعی که معنا، زیبایی و اخلاق‌شان از دست رفته است، ناگزیر به‌عنوان ماده‌ی خام ارزش‌های نیروهای استعمارگر به‌کار خواهد رفت. فرجام سخن اینکه: بسیار آشکار است وقتی زبان دچار وضعیتی باشد که به‌عنوان مثال در میان کردها دارد، جامعه‌ای که در چنین وضعیتی به‌سر می‌برد از نظر مادی نیز تا حد آخر دچار محرومیت می‌گردد و به وضعیتی ازهم‌گسیخته دچار می‌شود؛ بنابراین نخواهد توانست از نظر معنایی، اخلاقی و زیبایی‌شناختی نیز از حیاتی اشتباه‌آمیز، خائنه و کرپه‌رهای یابد.

۳- تمدن

جامعه‌ای که فرهنگ عمومی‌اش در مقطع طبقه، شهر و دولت قرار دارد عمدتاً به‌عنوان تمدن تعریف می‌گردد. طبقه، شهر و دولت، کاناگوری‌ها یا مقولات بنیادین جامعه‌ی متمدن می‌باشند. این جامعه، جامعه‌ای است که طبقاتی شده، دولتی گشته و شهرنشین شده است. پدیده‌های تکوین طبقاتی در جامعه‌ی کلان و قبیله‌ی مساوات‌گرا در وضعیت رشد ملموس و تاریخی‌اش؛ شهرنشینی برآمده از بستر جامعه‌ی زراعی-روستایی؛ و تکوین دولت در بطن جامعه‌ی هیرارشیک، کاراکتر تمدن را تشکیل می‌دهند. وقتی علاوه بر رابطه‌ی همزیستانه و همزیایی موجود در بطن طبیعت-جامعه، رابطه‌ی حکمرانی و سلطه‌گری‌ای که در درون طبیعت اجتماعی به‌صورت یکجانبه ایجاد گشته حالت یک چالش به‌تدریج شدت‌یابنده را به خود می‌گیرد، جامعه‌ی متمدن ملموس می‌گردد. تمدن نوع جداگانه‌ای از ساختارها، معناها، اخلاق و احساسات زیبایی‌شناسانه را در جامعه توسعه می‌دهد. بسیار جای بحث است که تمدن، از نظر جامعه یک پیشرفت مثبت می‌باشد یا اینکه پیشرفتی منفی‌ست؟ به نظر آنانی که تاریخ را از زاویه‌ی قشر فرادست و استعمارگر برمی‌سازند، تمدن یک پیشرفت بزرگ تاریخی بوده و حتی خود تاریخ می‌باشد. اما از نظر آنانی که خود را اقشاری ستمدیده و استثمارشده معرفی می‌کنند، به‌عنوان بلایی عظیم و از دست رفتن اتوپیای بهشت ارزیابی می‌گردد. مورد صحیح نیز همین است. در جامعه‌ای که عمیقاً دچار این تضاد و چالش گردیده است، بروز تفاوت‌یافتگی در اندیشه، اخلاق و احساسات زیبایی‌شناختی، اقتضای طبیعت اجتماعی می‌باشد. شکل‌گیری جهان «نهادها و

معناهای ازهم‌گسیخته، چالش‌انگیز و متضاد»، اقتضای تمدن می‌باشد. جنگ‌ها بیشتر از هر چیز بیانگر این واقعیت هستند. وجود کنش‌های اجتماعی‌ای نظیر جنگ که در آن‌ها نابودی فیزیکی به‌گونه‌ای شدید جریان دارد، تنها می‌تواند بیانگر آن باشد که جامعه عمیقاً دچار تجزیه گردیده است. ازهم‌گسیختگی معنایی نیز بیانگر جنگ ایدئولوژیک می‌باشد؛ این نیز جنگ هژمونیک است که به اندازه‌ی جنگ فیزیکی‌ای که شدیداً در جامعه‌ی متمدن جریان دارد، مؤثر می‌باشد. جناح‌های متضاد جامعه‌ی متمدن، از یک سو تفاوت‌های خود را با جنگ‌های ایدئولوژیک، فیزیکی و نهادی مطرح می‌نمایند و از سوی دیگر به‌اصرار سعی دارند خود را به‌شکل کلیت ساختارها و معنایی که فرادست، همیشگی و مستمر می‌باشند جلوه‌گر نمایند. ادعا دارند که جامعه‌ی واقعی از آن‌ها تشکیل شده و جامعه‌ی خود را بدین صورت هستی می‌بخشد. تمدن هرچقدر هم که خود را در داخل به‌صورت دوره‌ها، نهادها و معناهای متفاوت نشان دهد، واقعیت بنیادینش این‌گونه باقی می‌ماند.

پدیده‌ی اساسی‌ای که به هنگام توسعه‌ی جامعه‌ی متمدن مشاهده می‌شود، این است که جامعه‌ای که خود تمدن نیز در بطن آن رشد نموده را در درون دستگاه‌های زور و استثمار به‌تدریج بلعیده و ذوب می‌نماید؛ در پیوند با همین پدیده، رابطه‌ی اکولوژیک - همزیستانه با طبیعت اول را از میان برمی‌دارد و آن را به‌صورت یک منبع محض درآورده، به استثمار کشیده و رفته‌رفته نابود می‌گرداند. در این وضعیت، پرسشی که جنبه‌ی روزآمد پیدا کرده این است که آیا جامعه به سبب چالش‌ها و تضادهای درونی فرو خواهد پاشید یا به سبب چالش‌های اکولوژیک؟ مورد صحیح نیز این است که اگر تحولی ریشه‌ای و مثبت در تمدن ایجاد نشود، طبیعت اول و دوم که تحت استیلای هر دو چالش باقی مانده‌اند، نخواهند توانست از دچار شدن به فجایع و بلایای بزرگ رهایی یابند. ارزیابی‌هایی از نوع «جوامع بدون تمدن قادر به حیات نیستند» و «جوامعی که متمدنانه زندگی می‌کنند جوامعی غنی و قوی می‌باشند»، ایدئولوژیک بوده و عمدتاً بازتابی از پارادایم قشر الیت حاکمیت‌گرا و انحصارجوی استثمارگر می‌باشند. تمامی محافل مؤثر علمی، سطحی که طبقاتی شدن، شهرنشینی و دولتی شدن بدان رسیده را به‌عنوان سرطان اجتماعی ارزیابی می‌نمایند (سرطان بیولوژیک نیز با همین واقعیت در ارتباط می‌باشد). در این مورد نشانه‌های بسیار فراوانی وجود دارد. تجهیز شدن به جنگ‌افزارهای هسته‌ای، تخریب محیط‌زیست، بیکاری ساختارین، جامعه‌ی مصرفی، رشد بیش از حد جمعیت، سرطان بیولوژیک، بیماری‌های جنسی و نسل‌کشی‌های فزاینده از جمله نمونه‌های برجسته‌ی این نشانه‌ها می‌باشند.

تمدن - مدرنیته‌ی دموکراتیک که تمدن سرطانی و پُر از چالش کنونی را از خوی و منش (کاراکتر) حاکمیت‌گرا و استثمارگری‌اش خارج می‌نماید و متحول خواهد ساخت، به‌تدریج خود را به‌عنوان راه برون‌رفت از این وضعیت، به‌صورت آلترناتیو درمی‌آورد. صحیح آن است که به‌جای اینکه فروپاشی تمدن کهن به‌شکل فروپاشی تمامی انسانیت تلقی گردد، به‌صورت توسعه‌یابی و سرآمد شدن تمدن دموکراتیک ارزیابی شود. در این وضعیت دانستن این نکته مهم است که فرهنگ‌های اجتماعی، پایاتر و ماندگارترند؛ فرهنگ‌ها دارای توان متحول‌سازی تمدن‌ها می‌باشند و قابلیت هم متفاوت‌گردانیدن و توسعه‌دهی تمدن‌ها و هم دگرگون‌سازی بنیادین آن‌ها را دارند. فروپاشی تمدن در یک جامعه را نه‌تنها باید به‌عنوان شکستی ریشه‌ای ارزیابی نمود، بلکه اگر این فروپاشی راهگشای هم توسعه‌ی ساختارین و هم توسعه‌ی معنایی فرهنگ شده باشد، باید فروپاشی مذکور را به‌عنوان رویدادی به‌غایت مثبت تلقی کرد. اگر این رویداد راهگشای تحول و دگرگونی در تمدن شده باشد، می‌توانیم آن را به‌عنوان رهایی بنیادین و رسیدن به حیات آزاد نیز تفسیر نماییم.

۴- قدرت

مفهوم قدرت که در صدر مفاهیمی می‌آید که در زمینه‌ی گره‌گشایی از واقعیت اجتماعی بیشترین دشواری و زحمت را ایجاد نموده و راه بر تناقض و اشتباه گشوده‌اند، گویی در برابر تعریف شدن درون‌مایه و شکل خویش، مقاومت می‌کند. این امر در تعریف سلطه‌ای که در سرشت آن موجود است نیز بازتاب یافته، در

برابر تعریفی واقع‌گرایانه مقاومت می‌کند و خود را آشکار نمی‌نماید. خود را چنان عمومیت بخشیده و مطلق ساخته که انگار پدیده‌ای خنثی اما غیرقابل چشم‌پوشی و الوهی است. صحیح‌ترین مورد این است که قدرت اجتماعی را به‌صورت استثمار اقتصادی تمرکز یافته و بالقوه‌گی (پتانسیل) نیرو تعریف نماییم. قدرت که در تمامی کانون‌های ذهنی و ساختارین جامعه‌گویی به یک خصلت ژنتیکی (DNA مانند) دست یافته، دارای بالقوه‌گی نیرو و استثمار انباشته‌شده می‌باشد. نیروهای اجتماعی‌ای که سازوکارهای قدرت مذکور را به دست گرفته‌اند، از طریق دولت مشخص و ملموس تاریخی، الیت‌ها و طبقات استثماراری را تشکیل می‌دهند. اینکه قدرت همواره به‌عنوان امکانات ذخیره‌ی پتانسیل تشکلهای طبقاتی و دولتی درک شود، حائز اهمیت فراوانی است. قدرتی که پتانسیل خویش را محسوس و ملموس می‌گرداند، طبقه‌ی استثمار اجتماعی‌ای (برده‌دار، فئودال، بورژوا و نظایر آن) که هر دولت و الیت‌های حاکمش بر آن اتکا می‌ورزند را تشکیل می‌دهد. می‌توان قدرت را هم به‌عنوان پتانسیل نیروی فیزیکی و هم پتانسیل نیروی روشنفکرانه نیز تلقی نمود. دیگر عامل مهمی که در تحمیل نمودن خویش به‌صورت یک جبر، امر مطلق و ضرورت همیشگی بر جامعه دخیل می‌باشد، یکسان‌نمایاندن موجودیت خویش با نیاز به مدیریت طبیعی اجتماعی است. به سبب اینکه خویش را با پدیده‌ی مدیریت، همسان و مساوی نشان می‌دهد، خود را غیرقابل چشم‌پوشی می‌نماید. هنگامی که قدرت را از رهبری و پیشوایی طبیعی جامعه متمایز گردانیم، دیده خواهد شد که به‌شکل یک غده‌ی سرطانی به بدنه‌ی اجتماعی نفوذ کرده است.

تشخیص تفاوت میان قدرت و دولت نیز حائز اهمیت است. در حالیکه قدرت در جامعه شایع‌تر است و در تمامی منافذ و روزنه‌ها نفوذ کرده، دولت بیانگر هویت قدرت محدودتر و قاعده‌مند ملموسی می‌باشد. دولت شکلی از قدرت است که تحت کنترل بیشتری قرار گرفته، مقرراتی برایش وضع شده، به‌تدریج حقوقی گردیده و اهتمام به خرج می‌دهد تا خود را مشروعیت ببخشد. می‌توان قدرت را به‌منزله‌ی نوعی وضعیت سلطه و حکمرانی عمومی ارزیابی نمود و بی‌قدرتی را نیز به‌عنوان نوعی وضعیت بردگی عمومی مورد قضاوت قرار داد. اشکال مختلف قدرت و بردگی، با خصایص عمومی دولت در ارتباط‌اند و از آن بهره می‌برند. می‌توان این‌ها را به‌عنوان نقطه‌ی مقابل آزادی نیز مورد داوری قرار داد. در جامعه به چه اندازه پتانسیل قدرت وجود داشته باشد، به همان اندازه محرومیت از آزادی لمس می‌گردد. به میزانی که قدرت کاهش داده شود، وضعیت آزادی نیز به همان میزان رشد و توسعه می‌یابد. رغبتی که در جامعه نسبت به قدرت احساس می‌شود، باید مورد دقت و توجه قرار گیرد. به میزان شیوع این رغبت، خودکامگان کوچک اجتماعی پدید می‌آیند. این نیز به تحلیل رفتن و استهلاک کامل دموکراسی منجر می‌شود. خودکامگی که یک بیماری قدرت است، وقتی همانند نمونه‌ی هیتلر خارج از حیطه‌ی کنترل باقی می‌ماند، به راحتی به‌صورت دیوآسا ظاهر می‌شود. استبدادی که در اشکال مدیریتی سلیقه‌ای و خودمحور طول تاریخ نمایان گشته و به‌صورت غده‌های فاشیسم اجتماعی به حیات خود ادامه می‌دهد، در مقاطع قدرت کاپیتالیستی به سرعت رشد کرده، در تمامی منافذ اجتماعی اشاعه یافته و به‌عنوان مدیریت نیروی توتالیتر جامعه حالتی ملموس پیدا کرده است. شکل‌بندی قدرت به شیوه‌ی «دولت-ملت»، با رژیم کاپیتالیستی- فاشیستی در ارتباط است و بیانگر حالت مقدماتی آن می‌باشد.

۵ - مدیریت

تعریف صحیح پدیده‌ی مدیریت، از نظر برطرف‌سازی موارد نامطلوب و کج‌بینی‌های ناشی از پدیده‌ی قدرت، حائز اهمیت است. مدیریت نیز همانند فرهنگ، پدیده‌ای است که در جامعه استمرار و پیوستگی دارد. اگر مفهوم مدیریت را بیشتر تعمیم دهیم می‌توان گفت که در سطح کیهانی، با رشد ذهنی معادل است و به‌ویژه با تمرکز عصبها در کیهان بیولوژیک، همطراز است. مدیریت، بیانگر نظام‌مندی موجود در کیهان و حالت برون‌رفت آن از کائوس و آشوب است. حالت توسعه‌یافته‌ی «طبیعت معنایی دارای هوش منعطف موجود در جامعه»، پیشرفته‌بودن قوه‌ی مدیریتی را به همراه می‌آورد. می‌توان مدیریت را مغز اجتماعی نامید. در این

وضعیت، تجزیه و تحلیل مفاهیم مدیریت ذاتی^۱ و مدیریت بیگانه حائز اهمیت است. مدیریت ذاتی، تنظیم کردن قوه‌ی موجود در طبیعت اجتماعی خویش، نظارت بر آن قوه و بدین ترتیب استمرارپذیر نمودن جامعه و تغذیه و محافظت از آن را تحت ضمانت قرار می‌دهد. اما مدیریت بیگانه که خود را قدرتی «طبیعی جلوه می‌دهد»، سعی می‌کند جامعه‌ای که بر روی آن بنا گردیده را اغوا نماید (مغزش را متلاشی کند)، بدین ترتیب آن جامعه را برای خود به صورت مستعمره درآورده و بر آن حکم براند. بنابراین مدیریت ذاتی، برای یک جامعه اهمیتی حیاتی دارد. جامعه‌ای که از مدیریت ذاتی یا خودمدیری محروم گردانده شده باشد، همچنان که قادر نخواهد بود از مستعمره شدن رهایی یابد، در نتیجه‌ی طبیعی این امر به‌طور ناگزیر از طریق آسیمیلیاسیون و نسل‌کشی طی یک روند نابود خواهد شد.

مدیریت‌هایی که با ماهیت جامعه بیگانه هستند، نمایانگر زورگوترین و استثمارگرترین شکل قدرت می‌باشند. بنابراین حیاتی‌ترین، اخلاقی‌ترین، علمی‌ترین و زیباترین وظیفه برای یک جامعه، دست‌یافتن به نیروی خودمدیری است. جامعه‌ای که موفق به انجام این وظیفه نشود، همان‌گونه که توسعه‌ی اخلاقی، علمی و زیبایی‌شناختی آن میسر نخواهد بود، نهادینگی و توسعه‌ی سیاسی و اقتصادی آن نیز از بین می‌رود. مورد مهم این است که از یک طرف مانع آن شود که قوه‌ی مدیریت، خود را به شکل قدرت درآورد و از طرف دیگر تا آخرین حد در برابر بی‌مدیریتی مقاومت نماید. به اندازه‌ی اهمیت مبدل‌نمودن مدیریت به قدرت، گرفتن امتیازات مدیریتی از دست قدرت نیز حائز اهمیت فراوانی است. قدرت تا چه حد ضد اجتماعی باشد، مدیریت نیز به همان اندازه قوه‌ی اجتماعی است. بدون وجود قوه‌ی اجتماعی، توسعه‌ی اخلاقی، زیبایی‌شناسانه و علمی امری ناشدنی است. بدین ترتیب هنگامی که از منظری محدود توسعه‌ی فرهنگی صورت نگیرد، از منظری وسیع رشد اقتصادی و سیاسی نیز امری ناشدنی است. چیزی که در این وضعیت پیش خواهد آمد، استعمارگری، آسیمیلیاسیون، نسل‌کشی و نتیجتاً نابودی است.

مدیریت قدرت‌محور در جامعه تا چه حد آنتی‌دموکراتیک باشد، مدیریت ذاتی نیز به همان اندازه با مدیریت دموکراتیک مرتبط است. مدیریت‌های قدرت‌محور خالص تا چه حد بیانگر دموکراسی‌ستیزی و دور گردانیدن جامعه از مدیریت باشند، مدیریت‌های ذاتی نیز به میزان مشارکت‌دهی جامعه در مدیریت، بیانگر توسعه‌ی دموکراسی خواهند بود. در این وضعیت می‌توان دموکراسی را به‌عنوان نوعی خودمدیری یا مدیریت ذاتی که جامعه در آن مشارکت نموده است، تعریف نمود. به سبب اینکه مدیریت‌های ذاتی همیشه با جامعه در پیوند هستند، نمی‌توان آن‌ها را فاقد مشارکت تصور نمود؛ در سرشت‌شان دموکراسی وجود دارد. در حالی که دموکراسی مفهومی است که عمدتاً برای ماکرو (کلان) جوامعی نظیر خلق و ملت در نظر گرفته می‌شود، مدیریت‌های ذاتی بیانگر قوه‌ای هستند که از کوچک‌ترین جامعه‌ی کلانی گرفته تا وسیع‌ترین جوامع ملی گسترش یافته و دارای استمرار و پیوستگی است. ناتوانی در حل اغتشاش و انحراف موجود در مسئله‌ی قدرت و مدیریت، در صدر مهم‌ترین بحران‌ها یا مسائلی قرار دارد که جامعه‌شناسی بدان‌ها دچار می‌باشد. این نیز همراه خود، تمامی آنالیزهای ساختاری و فکری و رویکردهای تاریخی را در کائوس فرو برده و بر طول عمر بحران می‌افزاید. نتیجه عبارت است از بلعیدن تمامی جامعه و محیط‌زیست توسط قدرت، بی‌محتوا نمودن دموکراسی و درآوردن آن به صورت قالبی توخالی و تقلیل‌دهی به یک حالت فرمالیته که خود را به‌گونه‌ای بی‌معنا تکرار می‌نماید. تا زمانی که مفاهیم مدیریت دموکراتیک و قدرت در کانون توجه علم جامعه‌شناختی قرار داده نشده و تحلیل نگردند و در ارتباط با همین امر، رهیافت مذکور در [علم] تاریخ و سایر علوم اشاعه داده نشود، گذار از بحران حوزه‌ی علمی و بنابراین گذار از بحران اجتماعی به صورت یک ساختار و معنای نوین، ممکن نخواهد بود.

۶- سیاست

مفهوم سیاست یا پولیتیکا نیز نمایانگر پدیده‌ای اجتماعی است که درک آن حداقل به اندازه‌ی درک مفهوم قدرت دشوار می‌باشد. «پولیتیکا»^۱ که هم مفهوم مدیریت و هم مفهوم قدرت را تداعی می‌نماید، به‌مثابه‌ی واژه دارای ریشه‌ی یونانی است و به معنای «مدیریت شهر» می‌باشد. اما وقتی از سیاست به‌منزله‌ی یک پدیده‌ی اجتماعی بحث به میان می‌آید، می‌توان آن را همچون رشد و بالندگی جامعه از طریق مدیریت آزادانه و توسعه‌دهی آن تا سطح فردی، تعریف نمود. پدیده‌ی مدیریت را در خود می‌گنجاند اما نمی‌توان آن را به مدیریت فروکاست. آن را نه با مدیریت ذاتی و نه با مدیریت قدرت‌محور نمی‌توان یکسان انگاشت. تعبیر نمودن سیاست به «حوزه‌ی آزادی جامعه و عرصه‌ی آفرینشی که در آن، پیشرفت و توسعه از طریق معنا و اراده پدید می‌آید»، تعریفی است که به واقعیت ماهوی سیاست نزدیک‌تر است. حتی می‌توان سیاست را مساوی با آزادی دانست. چیزی که در اینجا موضوع بحث است، این است که جامعه هم از طریق اندیشه و هم در عمل، به خودبودن و هویت خویش پی می‌برد، آن را رشد می‌دهد و از آن دفاع می‌نماید. هنگامی که سیاست به‌صورت قوه‌ی خودمدیری درمی‌آید، به‌مثابه‌ی سیاست دموکراتیک کسب هویت می‌نماید و در صورتی که سیاست به حالت مدیریت قدرت‌محور درآید، می‌توان آن را به‌شکل انحراف از واقعیت ماهوی خویش و درافتادش به وضعیت خود-انکاری ارزیابی نمود. حوزه‌ی قدرت، حوزه‌ی نفی سیاست است. بنابراین مدیریت دولتی، برخلاف آنچه لیبرالیسم به اصرار آن را تحمیل می‌نماید، نوعی سیاست و مدیریت سیاسی نیست؛ بلکه بالعکس به معنای نفی سیاست و در عوض آن جایگزین نمودن مدیریت سلیقه‌ای قدرت، یا اداره و حکمرانی قاعده‌مند دولت خواهد بود. اداره و حکمرانی دولتی را به هیچ وجه نمی‌توان به‌عنوان سیاست تعریف نمود؛ نوعی اداره‌ی قاعده‌مند و هنجاریافته‌ی قدرت است. خود قدرت نیز در هر حال و وضعی، نفی سیاست است.

حوزه‌ای که در جامعه‌شناسی بیشتر از هر چیز اغتشاش و آشفتگی مفهومی در آن رخ می‌دهد، حوزه‌ی روابط قدرت، مدیریت و سیاست می‌باشد. مفاهیم آنچنان به‌صورت مختلط و همسان‌انگارانه به‌کار می‌روند که سقف تمامی علوم اجتماعی به شیوه‌ای زنجیروار به‌صورت اشتباه چیده می‌شود. علوم اجتماعی الهام‌گرفته از ایدئولوژی لیبرال، در این حوزه به یک آشفتگی و اغتشاش ذهنی بی‌حدومرز خدمت می‌نمایند. به‌ویژه تمام عملکردهای نظام‌های حاکمیت‌گرا سیاست عنوان گشته و عناصر سیاسی‌ای که توانسته‌اند پابرجا باقی بمانند نیز نادیده گرفته می‌شوند و به‌شکل «مدیریت ابتدایی عشیره‌ای، محلی‌گرایی تنگ‌نظرانه و محدود، ناتوان از تشخیص درازمدت و ناتوان از نمایندگی منافع بنیادین ملی داخلی و خارجی» مورد قضاوت واقع می‌گردند. در این زمینه، آشفتگی و اغتشاش ذهنی بسیار عظیمی شایع است. علی‌رغم اینکه سیاست مدت‌هاست از جامعه طرد شده و به‌جایش کُد و رمزهای قدرتی نشانده شده‌اند که مساوی با خیانت‌اند، به راحتی دَم از نوعی توسعه‌دهی عظیم سیاسی و رسیدن سیاست به سطحی مدرن و متمدن می‌زنند. حال آنکه در حوزه‌ی اجتماعی‌ای که سیاست در آن حضور دارد، منافع حیاتی جامعه و سلامت و ترقی‌یافتگی ساختارین و معنایی آن مصداق خواهند داشت. جوامع فاقد سیاست و یا دارای سیاستی ضعیف، یا گرفتار یک قدرت نابودگر و استثماراری خارجی می‌شوند یا با فشار و استثمار یک قشر البت قدرت‌مدار و طبقه‌ی استثمارگر داخلی روبه‌رو خواهند گردید. بزرگ‌ترین نیکی‌ای که بتوان در حق جامعه‌ای روا داشت، ارتقاء بخشیدن آن به سطح جامعه‌ی سیاسی است. مورد بهتر، رسانیدن آن به یک دموکراسی مستمر و ساختارین است که سیاست دموکراتیک به‌صورت بیست و چهار ساعته در آن عمل نماید.

۱. Politika: پولیتیکا یا سیاست (Politica) که از واژه‌ی Polis (پولیس) مشتق شده است؛ در زمان یونان باستان به دولت‌شهر یا شهر-دولت، پولیس می‌گفتند / صورت عربی آن، یعنی سیاست، از نظر لغوی از «شئیس» به معنای پرورش‌دهنده و تیمارگر اسب گرفته شده است. تداعی‌گر تربیت است از منظر فرادستان، کشاندن جامعه به مسیر دلخواه و به‌اصطلاح کشاندن آن به تربیت و اطاعت!

۷- اخلاق

می‌توان اخلاق را همچون شکل تاریخی سیاست تعریف نمود که حالت سنت نهادینه به‌خود گرفته است. در حالی که سیاست به‌صورت روزانه عمدتاً نقش خلاق، محافظت‌کننده و تغذیه‌گر را ایفا می‌نماید، اخلاق نیز از طریق نیروی نهادینه و قاعده‌مند سنت همان خدمت را برای جامعه‌ی موجود انجام می‌دهد. می‌توان اخلاق را همچون حافظه‌ی سیاسی جامعه نیز مورد قضاوت قرار داد. جوامعی که از نظر اخلاقی دچار فرسودگی شده‌اند یا از اخلاق محروم باقی مانده‌اند، جوامعی هستند که حافظه‌ی سیاسی و بنابراین نیروی «نهاد و هنجار سنتی» آن‌ها تضعیف گشته یا از بین رفته است. این نیز برای یک جامعه به معنای محروم‌ماندن از خود-دفاعی آیا دفاع ذاتی^۱ و دچار شدن به وضعیتی است که به روی همه نوع اقدامات سلطه‌گرانه، استثمار و همگون‌کننده‌ی داخلی و خارجی گشوده است. نظام‌های قدرت و تشکل‌های دولتی، هدف و انگیزه‌ی اصلی‌شان از فرسوده‌سازی مداوم اخلاق و به‌جایش تحمیل اراده‌ی یکجانبه‌ی حقوقی‌شان (فرم اخلاقی فرادستان) از بالا بر روی جامعه، این است که گشودن مستمر و ساختارین درهای جامعه به روی استثمار و مدیریت قدرت‌محور را از طریق تخریب مدیریت ذاتی و سیاست جامعه، امری ضروری می‌بینند. جامعه‌ای که توانمندانه بر مبنای اخلاق خویش می‌زید، به آسانی در مقابل قدرت و استثمار گردن خم نمی‌کند. برای یک جامعه حتی منفی‌ترین، عقب‌مانده‌ترین و ابتدایی‌ترین شکل اخلاق نیز از پیشرفته‌ترین «مدیریت‌ها و حقوق» نظام‌های قدرت و دولت‌ها ارزشمندتر است. در جایی که جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی وجود داشته باشد، قدرت و حقوق فراتر از اینکه نالازم هستند، به‌صورت باری درمی‌آیند که تحمل آن دشوار می‌باشد. یک جامعه تا چه اندازه اخلاقی و سیاسی گردد، به همان میزان نیز دموکراتیک، آزاد و مساوات‌گرا می‌شود و بنابراین بر روی استثمارگری قشر الیت قدرت و انحصارات سرمایه بسته شده و در مقابل آن‌ها مقاوم گردانده می‌شود. فروکاستن سیاست به سطح دماغوژی^۲ توسط علوم اجتماعی الهام‌گرفته از لیبرالیسم، به‌ویژه تعریف آن به‌صورت ابزار اساسی دماغوژی احزاب پروتوتیپ^۳ دولت، نه‌تنها یک بدی بزرگ و خیانت به علم تحت نام علم است بلکه ناشی از رسالت علوم اجتماعی - که به‌صورت آگاهانه چنین نقشی برایشان در نظر گرفته شده - در خدمت به انحصارات استثمار و قدرت‌طلبانه می‌باشد.

۸ - حقوق

حقوق، به‌رغم تمامی روابطی که گویا با حق و عدالت دارد، نقش‌ویژه‌ی اصلی‌اش این است که قدرت دولتی را هرچه بیشتر تحکیم نماید و حوزه‌ی اجتماعی را به‌تدریج محدود گرداند. تبلیغات وسیعی درباره‌ی حقوق صورت می‌گیرد؛ اما نقش‌ویژه‌ی اصلی آن به همین سبب چندان روشن گردانده نمی‌شود. با جایگزین کردن حقوق به جای اخلاق، امکان حیات قاعده‌مندی که حفاظت، تغذیه و استمرار جامعه را تأمین می‌نماید از دست جامعه سلب می‌گردد؛ بدین ترتیب جامعه‌ای که از مدیریت ذاتی و سیاست محروم گردانده شده، با توسل به اداره و حقوق قدرت‌محور و دولتی که از بالا و به‌طور یکجانبه تدارک دیده شده، تحت محاصره قرار گرفته و نهایتاً تحت فشار و استثمار طبقاتی قرار داده می‌شود. به همین علت، حقوق نیز به‌مثابه‌ی مفهوم، حوزه‌ای است که دست‌کم به اندازه‌ی قدرت و سیاست تا حد ممکن برای مبهم‌ماندن و تحریف مساعد است و بیشترین اغتشاش ذهنی در آن صورت می‌گیرد. همانگونه که توسعه‌ی فراوان حقوق در یک جامعه بیانگر محرومیت از اخلاق است، در عین حال نشان‌دهنده‌ی نوعی درگیری طبقاتی شدید و بنابراین رواج استثمار و فشار در آن جامعه نیز هست. تنظیمات ریز و پُرجزئیات حقوقی، برعکس آنچه بسیار ادعا می‌شود، نه‌تنها بازنمود عدالت و نیروی حق نیست بلکه بازتاب‌دهنده‌ی منافع انحصارات استثمار و سرکوب‌گرانه‌ای است که

۱. Demagoji: هوچی‌گری، عوامفریبی (Demagogy)؛ سوءاستفاده از احساسات و باورداشت‌های جوامع و ایجاد رضامندی کاذب در آن‌ها جهت ناآگاه نگه‌داشتن‌شان/ دماغوگ در زبان یونانی به معنای رهبر و هدایت‌کننده است؛ سیاستمدارانی که به‌تدریج برای حفظ پایگاه اجتماعی خود به دروغ‌پردازی روی می‌آورند.
۲. Prototip: پروتوتیپ یا پروتوتایپ؛ نمونه‌ی نخستین، پیش‌نمونه، الگوی نخستین، شکل اولیه (Prototype)

به صورت نظام‌مند رمزگذاری شده‌اند. به‌ویژه به سبب تمایل بی‌حدومرز سیستم به بیشینه سود است که حقوق در ابعادی وحشت‌آور در شبکه‌ی نظام‌مند استثمار کاپیتالیستی توسعه داده شده است. هنگامی که مفهوم حق را از منظر تاریخی مورد کاوش قرار می‌دهیم، با انحصار قدرتی روبه‌رو می‌شویم که خود را «خدا-شاه» اعلان نموده است. مفهوم حق، در اینجا هم عمل ارادی و تملک یکجانبه‌ی شاه و هم الوهیت آن را بیان می‌نماید. همسان‌سازی مفاهیم حق، خدا و الله و انطباق دادن آن‌ها بدین صورت، بیانگر واقعیت مذکور است. حقوق را از جنبه‌ی دیگر می‌توان به‌عنوان اخلاق انحصارات قدرت و استثمار نیز مورد قضاوت قرار داد. در حالی که اخلاق سنتی عمدتاً در هر حوزه‌ای که نام و نشانه‌هایی از جامعه باقی مانده باشد عمل می‌کند، حقوق اما جامعه را به حالت «حوزه‌ی کنش قاعده‌مند قدرت دولتی» ای درمی‌آورد که به‌تدریج حوزه‌ی جامعه را محدود می‌نماید. اینکه تقریباً تمامی حوزه‌های حیات و حتی هوا و آب نیز در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به موضوعی برای حقوق مبدل گشته است - به‌طوری که باید با چراغ به‌دنبال اخلاق گشت - درون‌مایه‌ی مفهوم حقوق را ملموس‌تر کرده و آن را درک‌پذیرتر می‌نماید. وقتی اعمال غاصبانه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی‌ای که توسط حقوق مشروعیت بخشیده شده‌اند با غصب‌های اجتماعی حکمرانان تمدن‌های کهن که بسیار مورد انتقاد بوده و در واقع بسیار ضعیف می‌باشند مقایسه می‌گردند، می‌بینیم که اعمال مذکور در ابعادی مرزناشناس می‌باشند. ارتقاده‌ی تدریجی حقوق در علوم اجتماعی و رساندن آن به مراتب بالاتر، در اصل از نیاز به سرپوش‌گذاری بر ناحقی‌هایی که به نام حق صورت می‌گیرند، دروغ‌هایی که تحت نام واقعیت اجتماعی جلوه‌گر می‌شوند، و به زنجیرکشیدن زندگی که زیر عنوان زندگی مقرراتی و قاعده‌مند انجام می‌گیرد، نشأت می‌گیرد. به همین سبب، حقوق ابزار بنیادین مشروعیت‌بخشی به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است. نظیر آنچه در پدیده‌ی قدرت دیده شد، چیزی که در حوزه‌ی حقوق اهمیت دارد این است که با دیدن بُعد اخلاقی موجود در اینجا (علی‌رغم اینکه حقوقی شده جلوه نماید نیز)، گره از آشفتگی و اغتشاش بگشاییم، بتوانیم از طریق این اخلاقی که در حقوق گنجانده شده، هر چند به‌گونه‌ای محدود به دفاع از جامعه برخیزیم و همانند بازپس‌گیری قوه‌ی مدیریت اجتماعی‌ای که طعمه‌ی قدرت شده، از نقش اخلاقی گنجانده شده در حقوق جهت حفظ و تداوم جامعه دست نکشیم.

۹- دموکراسی

به سبب اینکه مفهوم دموکراسی هم در عمل به‌طور فراوان مورد استفاده قرار می‌گیرد و هم به‌شکلی مغایر با ماهیتش تفسیر می‌شود، تعریف صحیح آن حائز اهمیت است. درباره‌ی دموکراسی، که با وجود آشفتگی مفهومی و غوغای فراوان بر سر آن، مورد استفاده قرار می‌گیرد، می‌توان تعاریف محدود و وسیعی انجام داد. در معنای وسیع کلمه، می‌توان دموکراسی را به‌عنوان خودمدیریتی اجتماعی تعریف نمود که با دولت و قدرت آشنا نشده‌اند. خودمدیریتی‌های اجتماعات کلان، قبیله و عشیره نیز در چارچوب همین دسته‌بندی قرار دارد. می‌توان در آن دسته از جوامع که پدیده‌های قدرت و دولت به شدت رواج دارند، مدیریت‌های ذاتی‌ای که خارج از مدیریت‌های قدرت‌محور و دولتی باقی مانده‌اند را در معنای محدود کلمه، در چارچوب دموکراسی مورد ارزیابی قرار داد. در جوامع دولتی، نه دموکراسی و نه مدیریت‌های مستبد به‌طور خالص برقرار نمی‌باشند. عمدتاً نوعی پدیده‌ی مدیریتی وجود دارد که هر دو نوع در آن مختلط هستند. این نیز رژیم‌هایی را به‌وجود می‌آورد که برای فاسد نمودن هم قدرت و هم دموکراسی، باز و مساعدند. قدرت دولتی به اقتضای سرشت خود، در مناسباتش با جامعه ناچار از واپس‌کشاندن و محدود نمودن دموکراسی است. نیروهای دموکراسی نیز درصددند تا بر پایه‌ی به‌رسمیت‌نشناختن دولت، مرزهای خویش را به‌طور مستمر توسعه دهند. ماهیت مسئله از اغتشاش و غوغای میان دولتی که در پی آن است تا نقاب دموکراسی بر چهره‌ی خویش بزند و دموکراسی‌ای که خواهان مبدل شدن به دولت است، نشأت می‌گیرد. در تمدن اروپا، این آشفتگی به‌گونه‌ای سیستماتیک ایجاد گشته است. اما در جوامع شرقی، تفاوت میان طبیعت جامعه و دولت بسیار عمیق‌تر می‌باشد.

خود- محدودگردانی قدرت دولتی از طریق قوانین اساسی و محدودساختن جامعه نیز عمدتاً از طریق دموکراسی مبتنی بر نمایندگی، درگیری شدید بین آن دو را تلطیف نموده و امکان همزیستی‌شان در یکجا را فراهم آورده است. هدف مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از توسعه‌ی این مدل، ماهیتا این است که تضادهای طبقاتی را تلطیف نماید و از آن طریق جامعه را مدیریت نماید. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از طرفی سفت‌وسخت‌ترین و رایج‌ترین شکل قدرت دولتی یعنی دولت- ملت را علیه تمامی نیروهای اجتماعی خارج از خویش تداوم بخشیده، و از طرف دیگر سعی دارد آنانی که تحت فشار و استثمار نظام قرار دارند را به دموکراسی مبتنی بر نمایندگی پارلمانی که در حکم حق‌السکوت می‌باشد راضی نماید. این است پدیده‌ای که لیبرال دموکراسی عنوان می‌گردد.

با توسعه‌ی مدیریت‌های ذاتی دموکراتیک، می‌توان دموکراسی اجتماعی را از این اغفال‌شدگی نجات داد. مدیریت‌های ذاتی دموکراتیکی که بدون همسان‌انگاری‌شان با قدرت دولتی و بدون منحرف‌نمودن‌شان به دیکتاتوری‌های خلقی یا پرولتاریایی ایجاد گردند، نزدیک‌ترین مدل به چاره‌یابی صحیح می‌باشد. مینا و امتیاز مدیریت ذاتی دموکراتیک این است که نه به نام خلق اقدام به تشکیل دولت می‌نماید و نه به یک ضمیمه‌ی ناچیز دولت مبدل می‌شود. با روشی به‌غیر از این راه، دشوار بتوان از انحرافات راست و چپ لیبرال دموکراسی گذار نمود. نیروی مدیریتی اصلی لیبرالیسم، چه خود را به‌صورت لیبرال دموکراسی کلاسیک نشان دهد و چه به‌صورت دموکراسی خلقی رئال سوسیالیستی، نوعی انحصار دولتی و انحصارات اقتصادی می‌باشد. وظیفه‌ای که بر عهده‌ی جامعه قرار می‌گیرد این است که در برابر نیروهای تمدن طول تاریخ و نیروهای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی عصر ما، نیروهای مدرنیته‌ی دموکراتیک خویش را برساند. نقش تاریخی مدرنیته‌ی دموکراتیک این است که هم در راستای براندازی و تشکیل دولت هدفمند نیست و به همان میزان نیز بدون آنکه در درون دولت کنونی ذوب گردد و به‌صورت ضمیمه‌ی مدنی آن درآید، خود را در تمامی حوزه‌های اجتماعی ساختاربندی می‌نماید و معنا می‌بخشد.

۱۰- اقتصاد

ارائه‌ی تعریفی از اقتصاد که دارای خطوط و مرزهای مشخصی باشد، حائز اهمیت فراوانی است؛ خاصه از آنجا که اقتصاد به حالت بت‌واره درآورده شده است. لیبرالیسم که به‌واسطه‌ی تقلیل‌دهی هر چیزی به اقتصاد، تعریف اقتصاد را بی‌معنا کرده است، هر پدیده‌ی مغایر با اقتصاد را نیز اقتصاد محسوب می‌نماید. در معنای عام کلمه، می‌توان اقتصاد را به‌شکل عمل برآورده‌سازی نیازهای مادی ضروری جامعه و حالت نهادینه و مقرراتی آن توضیح داد؛ در معنای محدودتر کلمه نیز می‌توان اقتصاد را به‌عنوان مبادله‌ی نیازهای مادی در پیرامون بازار، تعریف نمود. تعریفی دال بر اینکه اقتصاد بازار نوعی اقتصاد است که به‌جای ارزش کاربستی، ارزش مبادله‌ای را مینا قرار می‌دهد تعریفی مقبول است؛ اما این واقعیت هم باید بسیار به‌خوبی درک شود که کاپیتالیسم دقیقاً همانند فاسدگرداندن حوزه‌ی دموکراتیک، حوزه‌ی اقتصادی را نیز تحت سلطه‌ی انحصارات دولت- ملت و سرمایه درآورده و آن را از درون مایه‌اش تهی نموده است. اقتصاد چنان تعریف می‌شود که گویی کنش ماهوی انحصارات سرمایه‌ای است که از رهگذر بازارهای بر ساخته‌شده در زیر سقف دولت- ملت عمل می‌کند. اقتصاد در این تعریف نفی می‌گردد و نظام سود افراطی انحصارات تجاری، صنعتی و مالی جایگزین آن می‌شود که نه‌تنها عبارت از اقتصاد نیست بلکه نافی اقتصاد مبتنی بر نیازهای واقعی است؛ نظام مذکور تحت نام علم اقتصاد با چنان مشروعیت‌بخشی شدیدی عرضه می‌گردد که گویی فعالیت ازلی و ابدی اقتصادی عبارت از فعالیت‌های همین انحصارات است. این فعالیت که می‌توان آن را «ترور اقتصادی» نیز نامید، یعنی فروپاشاندن جامعه از نظر اقتصادی، محاصره‌نمودن بازار و تبدیل آن به حوزه‌ی سودبری، حذف کامل روابطی که انحصارات کاپیتالیستی در حوزه‌های صنعتی و تجاری با اقتصاد داشته‌اند از راه توسل‌جستن به ابزارهای مالی و بدین

ترتیب مبدل کردن «کسب پول از طریق پول» به اساسی‌ترین مقوله‌ی اقتصادی، بزرگ‌ترین فاجعه و بلای اجتماعی است که در تاریخ نظری برایش یافت نمی‌شود.

عصر سرمایه‌ی مالی، اوج فروپاشی اقتصادی و نابودی جامعه است. با هیولای دیوانه‌ی جامعه‌ستیز، انسان‌ستیز و طبیعت‌ستیزی روبه‌رو هستیم که تقریباً نیمه‌ی جامعه را بیکار نموده، تحت نام اقتصاد تسلیحاتی تولید ابزارهای نابودکننده را به حالت بخش^۱ بنیادین اقتصادی درآورده، تنها در راستای سودبری هدفمند است، ارتباطی با نیازهای ضروری جامعه ندارد، محیط‌زیست را تخریب کرده و تمامی منابع طبیعت و جامعه را به منبع سود تبدیل نموده است. نکته‌ی مهم در اینجا، این است که زنان و جوانان - که نخستین قربانیان این نظام بوده و از کار و رنج آن‌ها کارکردزایی شده - به حیاتی فاقد اقتصاد ناگزیر گردانده شده‌اند و در مقابل این، **مدیر عامل‌های (CEO)**^۲ - که ارتباطی با اقتصاد ندارند و هرکدام یک گرگ مدیریتی «پر کز و قر» قدرت‌اند - به‌عنوان بنیان‌گذاران اقتصاد نشان داده شده‌اند و علی‌رغم این چالش نامعقول، فعالیت‌های این‌ها به‌شکل فعالیت اقتصادی اصلی معنا یافته است! فعالیت‌های انحصارات الیگارشیکی^۳ که اکثریت قریب‌به‌اتفاق جامعه را از اقتصاد واقعی دور نموده، سود را به‌صورت یگانه‌گریزه درآورده و جز بساخت و تداوم‌بخشی انحصارات استثمارگری هیچ ربطی به جامعه پیدا نمی‌کنند، در سطحی حتی فراتر از قدرت دولتی، راه بر سرطان اجتماعی گشوده است؛ نکته‌ی حائز اهمیت حیاتی این است که نه‌تنها چنین مقوله‌ای را اقتصاد به‌شمار نیاوریم بلکه به همان میزان به‌عنوان نفی اقتصاد مورد قضاوت قرار دهیم. باید آشکارا دید که کاهنان مدرن عصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هزار بار بیشتر از کاری که کاهنان عصر سومر جهت مشروعیت‌بخشی به نظام خویش از طریق اسطوره‌ها انجام می‌دادند را انجام می‌دهند و بدین ترتیب منافع نیروهای خارج از جامعه را تحت نام علم اقتصاد سیاسی به‌صورت اسطوره درمی‌آورند؛ بایستی این امر در ارتباط با نقش‌ویژه‌ی واقعی‌شان به‌خوبی تعریف گردد.

باید مدیر عامل شرکت‌ها را نیز بر این دسته‌بندی (کاناگوری) افزود. نباید به هیچ وجه از نظر دور بداریم که دولت - ملت اساساً سیستم زورمدار این نظم کاهنان مدرن می‌باشد. تحلیلاتی که کارل مارکس درباره‌ی کاپیتالیسم انجام داده به‌باز تفسیر نیاز دارند؛ زیرا وی که به‌نام علم بیش از هر کسی به‌مقابله با کاپیتالیسم پرداخت، اثر خود یعنی «کاپیتال» را به‌منظور توضیح علمی این سیستم به‌گونه‌ای نوشته که گویی سیستم مزبور زمینه‌ی مشروع داشته است. هرچند که مارکس سعی داشته در بسیاری از حوزه‌ها نقاب کاپیتالیسم را فرو بیاورد، اما معرفی کاپیتالیسم به‌عنوان یک نظام تاریخی ناگزیر، در تحلیل‌هایی دلیل بنیادین ذوب‌شدن مارکسیسم در درون مدرنیته می‌باشد. اینکه سوسیالیسم رئال - نظیر آنچه در آزمون‌های اتحاد شوروی و چین دیده شد - با ارائه‌ی بزرگ‌ترین خدمت به لیبرالیسم، در چارچوب نظام جای گرفت، ارتباط تنگاتنگی با همین واقعیت دارد. تقلیل‌دهی جامعه‌شناسی به اقتصاد و نیز تخصیص اقتصاد به تجزیه و تحلیل نظام کاپیتالیستی‌ای که خود به معنای انکار مستمر اقتصاد است، جوهره‌ی بحران موجود در حوزه‌ی علمی را تشکیل می‌دهد. بدون گذار از بحران اقتصاد سیاسی که تمامی علوم اجتماعی را به‌سوی بحران می‌کشاند، امکان ندارد بتوان از بحران موجود در کلیه‌ی علوم که رهنمود نهادی (دانشگاه‌ها)، فکری و فلسفی خویش را از دست داده‌اند، گذار نمود. بدون گذار از بحران پیش‌آمده در علوم و بدون بساخت مجدد معنایی و نهادین علم، ممکن نیست بتوان از بحران عمومی اجتماعی و جنون مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار کرد.

۱. Sector: بخش، شاخه، شعبه، قطعه؛ فصل

۲. Chief Executive Officer: CEO: به معنای «مدیر عامل یا مدیر ارشد اجرایی شرکت». مدیر عامل، مدیریت تام شرکت سهامی یا نگاه را برعهده دارد و در پیشبرد نظام شرکت‌های جهانی نقش مهمی را ایفا نموده و در حوزه‌ی سیاست تأثیرگذار است.

۳. Oligarşik: الیگارشیک؛ الیگارشی (Oligarchy) یعنی گروه‌سالاری، جرگه‌سالاری، اندک‌سالاری. حکومتی که در آن اقلیتی کم‌شمار بر اکثریت حکم می‌راند؛ هر سازمانی که در آن عدای معدود کنترل امور را در دست داشته باشند.

۱۱- آسیمیلاسیون

آسیمیلاسیون یا همگون‌سازی بیانگر رابطه و عمل یک‌جانبه‌ای است که انحصارات قدرت و سرمایه‌ی موجود در جوامع تمدنی، بر روی گروه‌های اجتماعی‌ای که در موقعیت بردگی قرار داده‌اند و جهت فروکاستن این گروه‌ها به وضعیت ضمیمه و دنباله‌ی خویش، بدان متوسل می‌شوند. چیزی که در آسیمیلاسیون مبنا قرار می‌گیرد، تأمین برده‌ها جهت عمل نمودن سازوکار قدرت و استثمار از طریق کمترین هزینه است. گروه‌هایی که مقاومت‌شان در هم شکسته، هویت ذاتی‌شان را از کف داده و آسیمیله گشته‌اند، به چنان موقعیتی تنزل داده می‌شوند که مناسب‌ترین برده‌ها جهت خدمت به قشر الیت حاکم، در آن گردآوری شده‌اند. در اینجا نقش ویژه‌ی اساسی‌ای که بر عهده‌ی برده‌ی آسیمیله‌شونده قرار می‌گیرد، شباهت‌یافتن مطلق به اربابش، نشان‌دادن همه نوع تلاشی در راه مبدل شدن به ضمیمه و دنباله‌ی وی جهت اثبات [وفاداری] خویش، و بدین ترتیب دست‌وپا کردن جایگاهی برای خود در نظام می‌باشد. جز این، هیچ چاره‌ی دیگری ندارد. تنها گزینه‌ای که برای زندگی کردن پیش پای وی قرار داده می‌شود این است که هر چه زودتر هویت اجتماعی قبلی خویش را ترک گوید و خود را به بهترین شکل با فرهنگ اربابانش وفق دهد. جامعه‌ای که دچار آسیمیلاسیون گشته است، از شبه‌انسان‌هایی بی‌وجدان، بی‌اخلاق و فاقد ذهنیت تشکیل شده که مطیع‌ترین و پرکارترین انسان‌ها هستند و در نوکری کردن به رقابت می‌پردازند. هیچ نوع تصمیم و عملی که اینان به‌طور آزادانه اتخاذ کرده و انجام داده باشند، وجود ندارد. وادارش کرده‌اند که به تمامی ارزش‌های هویتی اجتماعی خیانت نمایند و به حیوانی با قیافه‌ی انسانی فروکاسته شده است که تنهاوتنها به فکر سیر کردن شکم خویش است.

قشر نُخبه و الیت حاکم جهت تحمیل این بی‌هویتی بر جامعه‌ی آسیمیله‌شونده، از دو اسلحه‌ی اساسی بهره می‌برد: **اولی**، زور و خشونت فیزیکی عریان است. با کوچک‌ترین شورش و قیام، شمشیر نابودی بر فراز سرش به حرکت درمی‌آید. **دومی**، رویاروسازی با گرسنگی و بیکاری است. سعی می‌گردد این قانون آهنین برقرار گردد: اگر بر هویت فرهنگی خویش اصرار بورزی و خدمتکاری مطابق میل ارباب نشوی، یا سر به تنت نخواهد ماند یا گرسنه خواهی ماند!

مکانیسم اساسی‌ای که قشر نُخبه و الیت حاکم برای این امر ایجاد نموده چنین است که برای آنکه اشخاص علاقه‌مند و دلمشغول به مقولات مرتبط با فرهنگ آسیمیله‌شونده (صرف‌نظر از اینکه آن شخص کیست)، هیچ نوع امکان حیاتی در جامعه‌ی رسمی نیابند، تمامی راه‌های پیشرفت فرهنگی ساختاری و فکری، مسدود گردانده می‌شود. همه‌ی درهای دولت به روی شخص، گروه و مؤسساتی که با فرهنگ آسیمیله‌شونده ارتباط برقرار نموده و برای تداوم حیات این فرهنگ فعالیت می‌کنند - صرف‌نظر از اینکه تا چه حد با استعداد باشند - بسته می‌شود و جهت اخراج‌شان از حوزه‌های جامعه‌ی غیردولتی نیز از طریق روش‌های پنهان یا آشکار، نرم یا سخت همه نوع تدابیری اتخاذ می‌گردد. اشخاص و مؤسساتی که در ابتدا به‌صورت آماتور و با علاقه در زمینه‌ی فرهنگ آسیمیله‌شونده فعالیت می‌کنند، وقتی با طی مرحله‌ای می‌بینند نه‌تنها تمامی درها بر روی‌شان بسته می‌شود، بلکه اگر اصرار بورزند موجودیت فیزیکی‌شان نیز به خطر می‌افتد، یا به جامعه‌ی دولت - ملت آسیمیله‌گر و حاکم می‌پیوندند یا تغییر روش می‌دهند و راه برون‌رفت و رهایی را در شخصیت مقاومت‌طلب و فعال و سازماندهی آن می‌جویند. در تمامی تشکل‌های دولت - ملت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، نمونه‌های بی‌شماری از این دست وجود دارند. مکانیسم مذکور تنها علیه خلق‌ها و تجمعات اتنیکی ستم‌دیده به اجرا در نمی‌آید؛ بلکه گروه‌های اتنیکی متفاوت و طبقات ستم‌دیده و آسیمیله‌گشته‌ی ملتی که قشر نُخبه‌ی حاکم متعلق بدان است نیز با از دست دادن لهجه‌ی اتنیکی خود و ارزش‌های فرهنگی آزادمانده‌شان مواجه می‌مانند.

خلق کُرد که بزرگ‌ترین قربانی آسیمیلاسیون در خاورمیانه است، در این زمینه نمونه‌ی جالبی را تشکیل می‌دهد. اصرار بر کُردبودن به معنای به‌جان خریدن روندی است که از بیکارماندن آغاز شده و تا نسل‌کشی پیش

می‌رود. یک فرد کُرد هر اندازه هم که پر استعداد باشد، تا وقتی همه نوع سیاست فرهنگی دولت- ملت حاکم را داوطلبانه نپذیرد، تمامی درهای موجود بر سر راه پیشرفت نهادی و شخصی او یک به یک بسته می‌شوند. یا تسلیم شدن داوطلبانه را بر خواهد گزید و خواهد دید که تمامی درهای مسیری که تا رئیس‌جمهوری می‌رود به رویش گشوده می‌شوند، یا وقتی تسلیم نشود و مقاومت را برگزیند، باید قادر باشد همه نوع بلاها و مصایب پیش رویی که به نسل کشی نیز کشیده می‌شوند را تحمل کند.

۱۲- نسل‌کشی

هدف از نسل‌کشی که در حکم تداوم پدیده‌ی آسیمیلیاسیون می‌باشد، این است که خلق‌ها، اقلیت‌ها و انواع گروه‌های دینی، مذهبی و اتنیکی که نتوانسته‌اند با روش آسیمیلیاسیون از پس‌شان برآیند را به‌صورت فیزیکی و فرهنگی کاملاً پاکسازی و نابود نمایند. بر حسب وضعیت، یکی از این دو روش ترجیح داده می‌شود. روش نسل‌کشی فیزیکی عموماً بر روی گروه‌های فرهنگی‌ای اعمال می‌شود که در مقایسه با فرهنگ قشر الیت حاکم، یعنی فرهنگ دولت-ملت، موقعیتی برتر دارند. مثال تیپیک آن، فرهنگ و خلق یهودی است که ژنوساید‌هایی علیه‌شان اجرا شده است. به سبب اینکه یهودیان در طول تاریخ قوی‌ترین اقشار را هم در حوزه‌ی فرهنگ مادّی و هم در حوزه‌ی فرهنگ معنوی تشکیل داده‌اند، از جانب فرهنگ‌های حاکم مخالف، متحمل ضربات و نابودی‌های فیزیکی گردیده‌اند و بارها گرفتار نسل‌کشی‌هایی گشته‌اند که «پوگروم»^۱ نامیده می‌شوند.

نسل‌کشی‌های فرهنگی که دومین روش نسل‌کشی می‌باشند نیز اکثراً علیه خلق‌ها، تجمعات اتنیکی و گروه‌های اعتقادی‌ای اجرا می‌شوند که در مقایسه با فرهنگ قشر الیت و دولت-ملت حاکم، ضعیف باقی مانده و توسعه نیافته‌اند. هدف این است که از طریق مکانیسم اساسی نسل‌کشی فرهنگی، این خلق‌ها، گروه‌های اتنیکی و دینی را در درون زبان و فرهنگ قشر الیت و دولت-ملت حاکم به‌طور کامل از بین ببرند؛ با قراردادن آن‌ها در زیر فشار انواع نهادهای اجتماعی و به‌ویژه نهادهای آموزشی سعی می‌کنند به موجودیت‌شان پایان دهند. نسل‌کشی فرهنگی در مقایسه با نابودی فیزیکی، نوعی از نسل‌کشی است که دردناک‌تر بوده و طی مدت‌زمانی طولانی به اجرا درمی‌آید. پیامدهایش مصیبت‌بارتر از نسل‌کشی فیزیکی می‌باشد؛ بزرگ‌ترین مصیبتی است که یک خلق یا یک جماعت خاص ممکن است طی حیات خویش با آن مواجه گردد. وادار شدن به «دست‌کشیدن از موجودیت، هویت و تمامی عناصر فرهنگ مادّی و معنوی طبیعت جامعه»، مساوی است با مصلوب‌شدنی توده‌ای که طی مدت‌زمانی طولانی صورت می‌گیرد. در اینجا نه از زندگی برای ارزش‌های فرهنگی دست‌خوش نسل‌کشی، بلکه تنها از سردادن پی‌درپی ناله‌های سوزناک می‌توان بحث نمود. درد و رنج اصلی‌ای که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌هنگام تحقق بیشینه سود، بر تمامی خلق‌ها و طبقات ستمدیده و بیکار گردانده شده روا می‌دارد، نه صرفاً درد و رنج استثمارشدن‌شان از نظر مادّی بلکه درد و رنجی است که از مصلوب‌شدن تمامی دیگر ارزش‌های فرهنگی‌شان احساس می‌شود. واقعیتی که تمام ارزش‌های فرهنگ مادّی و معنوی خارج از فرهنگ رسمی دولت-ملت دچارش می‌شوند، جان‌کندن بر بالای صلیب است. به نوع دیگری نیز امکان ندارد بتوان انسانیت و محیط‌زیست را به منبع استثمار مبدل نمود و آن را به استهلاک کشید.

از میان خلق‌هایی که نسل‌کشی فرهنگی بر سرشان آورده شده، کُردها خلقی هستند که نتایج تراژیک این نسل‌کشی را به دقت‌برانگیزترین شکل تجربه کرده‌اند. خلق کُرد در چارچوب سازوکارهای دولت-ملت که بر بستر تمامی ارزش‌های فرهنگ مادّی و معنوی‌اش برقرار گشته‌اند گویی به صلیب کشیده شده و به سردادن آه و ناله واداشته شده است؛ ارزش کار و تلاش‌های این خلق و تمامی اندوخته‌های اجتماعی و منابع ثروت زیرزمینی و روزمینی‌اش را آشکارا غارت می‌نمایند؛ مابقی را نیز به دست نابودی سپرده، بیکار وانهاد، عاری از کارکرد نموده و دچار فرسودگی ساخته‌اند؛ نهایتاً با کره‌نمودنش به چنان وضعیت غیرقابل حیاتی درآورده‌اند

۱. Pogrom: قتل‌عام و کشتار؛ می‌توان پوگروم را در معنای خاص همان یهودی‌کشی دانست.

که نمی‌توان به چهره‌اش نگاه کرد. انگار دیگر تنها یک راه پیش روی فرد کُرد باقی گذاشته شده است: ذوب‌شدن در درون دولت- ملت حاکم و دست‌کشیدن کامل از ارزش‌های بنیادین خود! جز این، راه دیگری برای زندگی وجود ندارد. نسل‌کشی فرهنگی کُردها که گاه و بیگاه به نسل‌کشی‌های فیزیکی نیز می‌انجامد، شاید هم در صدر جالب‌ترین و تراژیک‌ترین نمونه‌هایی می‌آید که واقعیت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را با عربانی تمام نشان می‌دهند.

ب- چارچوب نظری

هرچند نظریات اجتماعی دارای ساختار بسیار متنوع و متناقضی هستند، جهت روشن‌سازی موضوع اصلی‌مان، به ارائه‌ی برخی از آن‌ها برای جلب نظر بسنده خواهیم کرد. نظریه‌پردازی جهت تنوعات اجتماعی که جهان بسیار وسیعی را تشکیل می‌دهند میسر است اما خدمت‌چندانی به هدف نمی‌نماید؛ این نظریه‌پردازی ممکن است به نادیده‌انگاری و بی‌اهمیت‌کردن موضوع اصلی‌ای که بایستی روشن گردد نیز بیانجامد. مهم‌ترین نکته در جامعه‌شناسی، روشن‌سازی همه‌چیز نیست، بلکه تعیین روشن‌سازی موضوعات و مسائلی است که اهمیتی حیاتی دارند. مهم‌ترین پرسش این است: تعیین‌کننده‌ترین پدیده‌ها در میان انبوه جنگل‌آسای پدیده‌های اجتماعی کدامین‌اند؟ در این زمینه می‌توان لیست طولانی‌ای اعم از رویدادها و شخصیت‌های مهم تا آنانی که برای دولت و اقتصاد اولویت قائل هستند را برشمرد. چون برخی از توضیح‌دهنده‌ترین پدیده‌ها و ساختار-مدت‌هایی که طی کرده‌اند برای من حائز اهمیت می‌باشند، سعی خواهم کرد آن‌ها را به‌صورت پیش‌نویس ارائه دهم.

۱- قدرت هژمونیک مرکزی

از نظر موضوع اساسی‌مان، تعریف نظری مهم و حیاتی باید درباره‌ی قدرت هژمونیک مرکزی باشد. عمده نظریه‌ای که خواهد توانست رسانیدن یک خلق به آستانه‌ی نسل‌کشی را روشن گرداند، نظریه‌ی قدرت هژمونیک مرکزی است. با توجه به اینکه مفهوم قدرت به اندازه‌ی کافی تعریف شده است، تعیین اینکه قدرت در طی پیشرفت تاریخی‌اش چگونه جامعه را در منگنه قرار داده، دارای اهمیت می‌باشد. ابتدا باید مشخص ساخت که قدرت دارای خصلتی هژمونیک است. کانون‌های قدرت از همان بدو تولد به بعد ناچار از واردشدن به رقابتی شدید و به تدریج جنگ در میان خویش هستند. قدرت‌ها سعی دارند در ابتدا از طریق جنگ‌ها یکدیگر را از بین برده و یکنواخت (مونولیتیک) گردند. وقتی پس از مدت‌زمان معینی دیده می‌شود که این امر بی‌فایده است و نمی‌تواند میسر باشد، قرارگرفتن تحت هژمونی قوی‌ترین مرکز قدرت، برای سایر مراکز قدرت به‌منزله‌ی «بهترین گزینه از میان بدترین‌ها» پذیرفته می‌شود. همچنین جنبش‌های قدرت‌ستیزی که به‌طور پیوسته از لایه‌های پایین و خارج سر برمی‌آورند، متفقانه‌زیستن تحت امر یک قدرت هژمون (سرکرده، سرفرمانده) که صاحبان قدرت در آن سهمیم باشند را ناگزیر می‌نمایند. قدرت‌های خالص در تاریخ، نوعی موارد استثنایی هستند؛ قاعده‌ی اصلی، خصلت هژمونیک قدرت است.

قدرت مرکزی، ناچار است با مرکز اقتصادی تکمیل شود. تراکم‌یابی قدرت مرکزی، با مرکزی که تراکم اقتصادی سرآمد در آن وجود دارد ارتباط تنگاتنگی دارد. اقتصاد مرکزی با اشاعه‌ی موج به موج در پیرامون، خود را نظام‌مند می‌گرداند و ناچار است این امر را از طریق اشاعه‌ی مختلط با قدرت مرکزی توأمان پیش ببرد. قدرت مرکزی به سبب اینکه خود قوی‌ترین ساختار اقتصادی بالقوه‌ی تراکم‌یافته است، با فعال‌سازی روزآمد اقتصاد از مرکز به‌سوی پیرامون اشاعه می‌یابد. بر حسب شکل‌گیری حداکثر میزان «سود و انباشت سرمایه»، مرکز و پیرامون به‌طور مستمر جا عوض می‌کنند. این وضعیت، مقاطع یا روندهایی را ناگزیر می‌نماید که بحرانی نامیده می‌شوند.

بنابراین، پیرامون و بحران از جمله کیفیات بنیادین اغماض‌ناپذیر قدرت و اقتصاد مرکزی می‌باشند. وقتی نظام به‌طور مفید و بارآور کار کند، نیازی به تغییر مرکز باقی نمی‌ماند. اما همان‌گونه که در تاریخ به فراوانی دیده شده است، در صورتی که مرکز به تدریج طفیلی و پارازیتی شود، یک نیروی پیرامونی مفید با بهره‌گیری از تأثیرات بحران‌ها ظهور می‌کند؛ از طریق رویکردها و فعالیت‌های تکنولوژیک نوینی اقتصادش را موفق‌تر گردانده و بدین ترتیب امر مزبور را تحقق می‌بخشد. فناوری نوین، به معنای فناوری نظامی نوین است. جابه‌جایی‌های قدرت که در برهه‌های تاریخی اینچنینی رخ می‌دهند، به تشکل‌های مرکزی و پیرامونی جدیدی منتج می‌شوند و هژمونی قدرت مجدداً برقرار می‌گردد. در تاریخ همیشه با چنین تشکل‌های قدرت هژمونیک که به پیشاهنگی یک قوم یا خاندان جدید اوج می‌گیرند، روبه‌رو می‌شویم. اینکه از میان اقتصاد و قدرت کدام یک در اینجا تعیین‌کننده است، متمایزسازی چندان بامعنایی نیست. همان‌گونه که هیچ قدرت هژمونیک قادر نیست بدون مرکز اقتصادی به‌سر برده، هیچ مرکز اقتصادی‌ای نیز بدون اقدام به برساختن قدرت هژمونیک مرکزی، قادر به طویل‌مدت نمودن یا ماندگارسازی خویش نمی‌گردد.

دیگر پدیده‌ی بسیار مهم مرتبط با قدرت هژمونیک مرکزی در طول تاریخ این است که این نظام پیوندی زنجیروار با نظام قدرت پیشین داشته و حاوی چنان خصوصیتی است که خلأ بر نمی‌تابد، به‌شکل گسستگی‌های زمانی و مکانی نیست و همانند حلقه‌های یک زنجیر به حیات ادامه می‌دهد. در سرشت قدرت هژمونیک، باقی‌گذاشتن خلأ در زمان و مکان وجود ندارد. حداکثر آکندگی و اشباع مطرح است. حلقه‌ها، درهم‌تنیده‌اند و سفت‌وسخت با یکدیگر در پیوند می‌باشند. هنگامی که خلأ و گسستگی وجود داشته باشد، احتمال فروپاشی مرکز سر برمی‌آورد. اگر طی مدت‌زمانی تعمیر نگردد و پُر نشود، فروپاشی و جابه‌جایی ناگزیر می‌گردد. نباید قدرت هژمونیک مرکزی را صرفاً نوعی وضعیت مختص به امپراطوری‌های بزرگ تصور نمود. سعی می‌گردد کل جامعه به روابط قدرت هژمونیک وابسته گردانده شود. از بزرگ‌ترین مرکز امپراطوری گرفته تا یک واحد خانوادگی وابسته به آن، در همگی‌شان قواعد و مقررات هژمونیک مشابهی برقرار می‌باشد. امپراطور در رُم چه باشد، ارباب در روستا و شوهر در خانواده نیز همان است! اگر توجه نشود که جامعه‌ی تاریخی از گره‌های هژمونیک اینچنینی بافته شده است، درک آن میسر نمی‌گردد. شاید صاحب انبوهی از معلومات شویم، اما صاحب ادراکی دیالکتیکی نمی‌گردیم.

قدرت هژمونیک مرکزی ناچار است که نه‌تنها از طریق اقتصاد بلکه از طریق هژمونی ایدئولوژیکی که حداقل به همان میزان اهمیت دارد، تکمیل گردد. بدون هژمونی ایدئولوژیکی، هژمونی قدرت امکان‌پذیر نیست. به‌ویژه جریان‌های اساسی میتولوژیک و دینی که در برهه‌ی تمدنی به‌سر می‌برند، یا هژمونی‌ستیز هستند، یا طی مدت‌زمان کوتاهی حداقل با یک جناح خویش با قدرت یکی می‌شوند و به سرعت هژمونیک می‌گردند. به‌ویژه این نکته که ادیان تک‌خدایی به‌گونه‌ای مختلط با هژمونی مرکزی نشو و نما یافته‌اند، بسیار آموزنده می‌باشد. ظهورشان با هژمون مطلق مرتبط است. اصطلاح خدا و الله یا نوعی اصطلاح جایگزین هژمون سرآمد است که در این صورت دین، نیرویی مخالف و مقاومت‌طلب است؛ و یا تقدیس نمودن و الوهیت‌بخشی به خود هژمون می‌باشد که در این وضعیت دومی، دین بازتاب نظام هژمونیک مرکزی است. از نظر رابطه‌مندی و تضاد، وضعیتی رایج و بسیار پر زوخورد میان این دو برقرار است. تنها هنگامی می‌توانیم تاریخ ادیان تک‌خدایی را درک کنیم که آن را به همراه تاریخ قدرت هژمونیک مرکزی مورد موشکافی قرار دهیم. تاریخ ادیان، به نوع دیگری قابل درک نیست. یک تاریخ ادیان گسسته از بنیان اقتصادی و قدرت، تنها عبارت از سفسطه‌های بزرگ است و بس. رابطه‌ی بین دین، خدا، هژمون، قدرت و اقتصاد بسیار بیشتر از آنچه تصور می‌شود تنگاتنگ و متمرکز است. همچنان‌که زمان و مکان در چنبره‌ی زنجیروار قدرت هژمونیک قرار دارند، تاریخ واقعی نیز به‌واسطه‌ی درهم‌تنیدگی دین، خدا، هژمون، قدرت و اقتصاد، تحت محاصره درآمده است. جامعه‌ی تاریخی، به

حالت چنین محاصره‌ها و حلقه‌هایی نمایان گشته و به روزگار ما رسیده است. به بیانی ملموس، این روند که به‌صورت حلقه‌هایی زنجیروار از نخستین هژمون شناخته‌شده یعنی سارگون شاه آکاد پیش آمده و امروزه نیز با هژمونی شبیه امپراطوری سارگون به نام ایالات متحده‌ی آمریکا ادامه می‌یابد، از لحاظ نظام تمدن مرکزی همانند جریان یک رودخانه‌ی مادر (اصلی) است. هژمونی‌های سومر، آکاد، بابل، آشور، هیتیت، میتانی، اورارتو، ماد، پارس، اسکندر، روم، ساسانی، بیزانس، عرب-اسلام، ترک-مغول، عثمانی، بریتانیا و ایالات متحده‌ی آمریکا رودخانه‌ی مادر را تشکیل داده‌اند و امپراطوری‌های مصر، عیلام، هاراپا، چین، هند، روس، فرانک و ژرمن در حکم شاخه‌های فرعی رودخانه‌ی مادر می‌باشند. اگر جامعه‌ی تاریخی، از طریق شاخه‌های مادر و فرعی ملموس طول تاریخ تمدن مرکزی سمبلیزه شود، به‌صورت واقع‌گرایانه‌تر درک‌پذیر می‌گردد. بدون شک این رودخانه‌ی مادر و شاخه‌های فرعی‌اش شاخه‌های زیرمجموعه‌ای دارند که عبارت از رودهایی کوچک‌ترند و هرکدام به معنای یک فرهنگ و تمدن می‌باشند. نکته‌ی مهم، درک این مسئله است که پیشرفت تاریخی، یک امر ازهم‌گسیخته نبوده و به‌غیر از میان‌دوره‌های گذار هژمونی مرکزی، با تحکیم مستمر موجودیت خویش، جهان امروزین ما را تشکیل داده است. این تشکل، بی‌گمان یکجانبه نیست. از طرف دیگر، نیروهای هژمونی‌ستیز نیز از زمان ظهور خویش بدین‌سو همیشه در مقابل نظام تمدن مرکزی و نیروهای هژمونیک آن، خود را موجودیت بخشیده و قطب دیگر جهان یعنی جهان تمدن دموکراتیک را تا به روزگار ما آورده‌اند. این واقعیتی بحث‌ناپذیر و بدیهی است که جوهره‌ی اصلی این جهان، دموکراتیک، اخلاقی و سیاسی است و از طریق کنفدراسیون‌های دموکراتیک بی‌پایان و تمام‌نشده‌ی همیشه خود را نوسازی کرده و نیرومند ساخته است؛ نیروهای هژمونی‌ستیز عموماً در حیطه‌ی ادیان و خصوصاً در حیطه‌ی هر یک از مذاهب ادیان تک‌خدایی اقدام به بساخت جهان ایدئولوژیک خویش نموده‌اند و در زمینه‌ی اقتصاد نیز نیروهای مولد راستین‌اند.

تاریخ منفرد دولت-ملت‌ها که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی سعی بر حاکم‌نمودن آن دارد هرچقدر هم بخواهد پیشرفت تاریخی و جهانشمول هژمونی مرکزی را سرکوب نماید، قادر نخواهد بود این واقعیت جهانشمول را تغییر دهد. بدون وجود تاریخ جهانشمول، تاریخ جزء نمی‌تواند وجود داشته باشد. به عبارت صحیح‌تر، تاریخ از طریق تغذیه‌ی متقابل جزئی و جهانشمول، توسعه می‌یابد. تاریخ‌های جزئی «ملت، طبقه و خاندان» یا تاریخ‌های شخصی، بدون گنج‌نابیدن در ظرف یا زمینه‌ای جهانشمول، قابل درک نیستند. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که تاریخ لیبرال خویش را به‌عنوان «پایان تاریخ» اعلام می‌نماید، بدین ترتیب سعی دارد حیل‌های که هر عصر هژمونیک کلاسیکی بدان متوسل شده را تکرار نماید. هر نیروی هژمونیک، عصر خویش را به‌عنوان عصر پایانی اعلام می‌نماید اما تاریخ ادامه می‌یابد. چیزی که به پایان می‌رسد، شاید هم خود مدرنیته‌ی کاپیتالیستی باشد. این نظام که همگام با عصر سرمایه‌ی مالی گلوبال، دیگر هیچ نوع پیوندی با تاریخ و جامعه‌ی ملموس برایش باقی نمانده، معنایش را به‌لحاظ ماهوی از دست داده است. فروپاشی آن از نظر فرم و شکل نیز روزبه‌روز تحقق می‌یابد. شاید هم نظام هژمونیک مرکزی برای اولین بار در تاریخ تمامی ذخایر خویش را مصرف نموده، به آهستگی ترک برداشته و با دست‌وپنجه نرم‌کردن پیوسته با بحران، به پایان خود نزدیک می‌شود. ماهیتا از جوانب بسیاری، از آن گذار صورت گرفته است. جای کنجکاو‌ی دارد که تا چه حد خواهد توانست با پوشیدن زرها از خویش محافظت کند؛ اینکه با نیست‌انگاشتن زمان و مکان، موجودیت شکلی خویش را ابدی می‌نماید یا استهلاک و فروپاشی‌اش جریان دارد، موضوعی ست که کشف حقیقت آن ارزشمند است.

۲- قدرت و مدیریت دموکراتیک

در پدیده‌ی مدیریت اجتماعی، تمایز قائل شدن میان اشکال قدرت‌گرا و اشکال اتونومی‌خواهانه‌ی^۱ دموکراتیک دارای اهمیتی کلیدی در حل مسائل بنیادین اجتماعی می‌باشند. تا زمانی که تفاوت‌های ریشه‌ای میان این دو پارادایم مدیریتی متمایز نگردیده و شفاف‌سازی نشوند، تمامی راهکارهایی که ارائه شوند، ناگزیر فاقد کارکرد باقی خواهند ماند. تا زمانی که مدیریت اجتماعی به‌گونه‌ای آزادانه تعیین نگردد، تمامی دیگر مسائل در نهایت امر به لاینحلی و بن‌بست مدیریتی برخورد و بی‌نتیجه می‌مانند؛ این امر حتی حادث‌شدن مسائل را در پی خواهد داشت. با ذکر مثالی تاریخی می‌توان گفت که رویکرد دیکتاتورانه‌ی قدرت‌گرا به پدیده‌ی مدیریت، در ورشکستگی آزمون شوروی نقشی تعیین‌کننده ایفا نمود. در بنیان تمامی انقلاب‌های ناموفق نیز همان پدیده نهفته است. از آنجا که پیشاهنگان این انقلاب‌ها به هیچ طریقی از نگرش مدیریت قدرت‌گرا ننگسسته‌اند، نتیجتاً این انقلاب‌ها یا به سبب متحول‌شدن به قدرت، فاسد گشته‌اند یا با طرد کامل پدیده‌ی مدیریت به ورطه‌ی آنارشیسم فردی دچار شده‌اند و شکست‌شان ناگزیر گشته است. منشأ مسئله‌ی اجتماعی این است که پدیده‌ی مدیریت توسط قدرت هیرارشیک و دولت‌گرا مورد تجاوز قرار گرفته است. چون فشار و استثمار بدون مورد تجاوز قرار دادن پدیده‌ی مدیریت و گمراه‌سازی و منحرف‌نمودن آن نمی‌توانند نهادینه شوند، مدیریت ذاتی در جامعه یا نمی‌تواند تحقق یابد و یا اگر تحقق یابد موقتی خواهد بود. به میزانی که غضب مدیریتی تحقق یابد، مکانیسم‌های فشار و استثمار همه‌جانبه بر روی جوامع برقرار می‌گردند و بدین ترتیب تمامی پدیده‌های اجتماعی چنان‌که گویی درب جعبه‌ی پاندورا گشوده شده باشد، در میان معضلات غرق می‌شوند.

نظم جامعه‌ی طبیعی که همزمان با شکل‌گیری مدیریت هیرارشیک به‌هم خورد، علاوه بر مسائل ناشی از طبیعت با مسائل درونی اجتماعی نیز روبه‌رو می‌گردد. در فرهنگ مادی و معنوی جامعه، کفه‌ی مسائل و مشکلات به تدریج سنگین می‌شود. درگیری‌هایی که بین کلان‌ها و قبایل شدت می‌گیرند، نشانگر وجود ساختاری مسئله‌دار هستند. اندیشه‌های اسطوره‌شناختی و مفاهیم الوهی متناقضی که در جهان ذهنیتی پدید آمده‌اند، ماهیتاً بیانگر مسئله‌ی رو به افزایش اجتماعی هستند. تمامی این پدیده‌ها را به‌شکلی جالب می‌توان در جامعه‌ی سومر مشاهده نمود. جنگی که میان خدایان برپا شده، در واقع بیانگر درگیری منفعت‌طلبانه‌ی است که میان خاندان‌های هیرارشیک در حال ترقی و مدیران دولت-شهرها درگرفته. پروتوتیپ یا نخست‌نمونه‌ی مسائل اجتماعی منازعه‌آمیز ریشه‌دار در بنیان درگیری‌های قدرت‌محور، انحصارات استثماری، چالش‌های بین شهر و روستا («بربر») و تضادهای طبقاتی‌ای که در مزوپوتامیای سفلی بین سال‌های ۵۰۰۰ الی ۳۰۰۰ ق.م و بعدها در همه‌ی جوامع متمدن روی خواهد داد، شروع به شکل‌گیری می‌نمایند. اشکال درگیری و سازش اجتماعی، دولتی، طبقاتی، منازعات داخل و خارج شهری و اولین نمونه‌های صلح که بعدها به‌وجود می‌آیند، در همین مکان‌ها آزموده می‌شوند.

علی‌رغم اینکه این مدیریت قدرت‌گرا بود که در روند زمان، غالب از کار درآمد ولی جامعه هیچگاه از آرزوی خودمدیریتی دست برنداشته و در مقابل مدیریت قدرت‌گرا همیشه مطالبه و خواست خودمدیریتی را بر زبان آورده است. کما اینکه قبایل و عشایر که رایج‌ترین فرمیابی جامعه در طول تاریخ می‌باشند، ماهیتاً حالتی خودمدیر داشته‌اند؛ به‌جای سر تسلیم فرو آوردن در برابر مدیریت‌های بیگانه‌ی قدرت‌گرا همیشه ترجیح داده‌اند تا در کوهستان، بیابان و استپ‌ها به‌صورت جامعه‌ی کوچ‌نشین باقی بمانند. خطر قتل‌عام بی‌حدومرز را به جان پذیرفته‌اند اما از حق خودمدیریتی که یک نیاز بنیادین طبیعت اجتماعی است چشم‌پوشیده‌اند. قبایل و عشایر با این آگاهی ژرف زندگی می‌کردند که دست‌کشیدن از خودمدیریتی‌شان، به معنای از دست‌رفتن هویت‌شان و اسیرشدن‌شان می‌باشد. پدیده‌ای که مقاومت بربرها در مقابل شهرها نامیده می‌شود، ماهیتاً جنگ

۱. Demokratik özerkçi : گرایش داشتن به خودگردانی دموکراتیک

جامعه‌ی قبیله‌ای جهت چشم‌پوشیدن از مدیریت ذاتی و حفظ هویت خویش است. این پدیده را تا به روزگار کنونی مان می‌توان به‌شکلی رایج مشاهده نمود. یورش‌ها و مقاومت‌هایی که آرامی‌ها (قبایل پروتو-عرب)^۱ از غرب و قبایل هوری (پروتو-کرد)^۲ از شمال و شرق در مقابل جامعه‌ی سومر صورت داده‌اند، با بیانی جالب توجه در لوحه‌های سومری حماسه‌پردازی شده و روایت گشته‌اند.

در روند تحول اجتماعات قبیله‌ای و عشیره‌ای به ملیت یا خلق، مسئله‌ی مدیریت ذاتی به‌صورت دموکراسی (در زبان یونانی به معنای مدیریت خلق توسط خود خلق است) شکل ملموسی می‌یابد. دموکراسی را باید از طریق دو خصوصیت مهم آن تعریف نمود: اول اینکه؛ دربرگیرنده‌ی مخالفت با «نهادینه‌شدگی قدرت و شکل‌گیری دولت بر روی خلق» است. دوم اینکه؛ مدیریت ذاتی یا همان خودمدیریتی بازمانده از جامعه‌ی سنتی را مشارکتی‌تر می‌نماید، آن را با فرهنگ بحث و جلسه نهادینه می‌کند و با تشکیل پیش‌نمونه‌ی پارلمان آن را تحکیم می‌بخشد. مدیریت ذاتی به‌منزله‌ی نوعی «خودگردانی دموکراتیک»، مشارکت تمامی واحدهای اجتماعی ذریعت را تحقق می‌بخشد و آن را نهادینه می‌نماید. در این خصوص نیز اگر به اسناد نوشتاری مراجعه کنیم، نمونه‌ی تاریخی و جالب توجه دموکراسی آتن را می‌یابیم. دموکراسی آتن به سبب اینکه قادر به گذار از بردگی نگشت، دموکراسی کاملی محسوب نمی‌شود؛ اما به سبب عدم قبول تشکیل دولتی همانند نمونه‌ی اسپارت، دولت نیز محسوب نمی‌گردد. این نمونه‌ی جالب گذر از دموکراسی کامل به دولت، در زمینه‌ی دموکراسی راستین درس‌های بسیاری را دربر دارد که حتی برای امروزه نیز مصداق دارند. از جمله ارزش‌هایی که از دموکراسی آتن برای روزگار ما به ارث مانده و می‌توان به آن‌ها اشاره نمود عبارتند از مدل دموکراسی مستقیم، تعیین مدیریت از طریق انتخابات سالانه و فقدان هیچ نوع امتیاز برتری برای انتخاب‌شوندگان، پدیده‌ی مدیریت تحت امر دموکراسی، همچنین فرهنگ جلسه که شهروندان را در مباحث سیاسی مشارکت داده و بنابراین آموزش‌شان می‌دهد. بی‌شک موارد بی‌شمار اینچنینی که سایر اجتماعات تجربه کرده‌اند ولی به‌صورت نوشتاری درنیا آمده‌اند نیز، نوعی فرهنگ دموکراسی مشابهی هستند.

آزمون‌های تاریخی‌ای که به‌طور خلاصه سعی بر ارائه‌ی نمونه‌های آن نمودیم، رواج پدیده‌ی مدیریت ذاتی و دموکراسی و متفاوت بودن آن را نشان می‌دهد. دموکراسی، خود را به‌عنوان فرمی مدیریتی می‌شناساند که به قدرت آلوده نشده، بدین ترتیب منجر به مسئله‌ی اجتماعی نگردیده و به پیدایش فشار و استثمار فرصت نمی‌دهد. شفاف‌نمودن همیشگی این اوصاف بنیادین دموکراسی یا خودگردانی دموکراتیک در برابر فاسدسازی‌های مدیریت قدرت‌گرا و دست برداشتن از آن‌ها، حائز اهمیت فراوانی است. بزرگ‌ترین بدی در حق دموکراسی این است که به حالت جلائی مشروعیت‌بخش برای قدرت و دولت درآورده شود. به هیچ وجه نباید دموکراسی‌ها را با قدرت‌ها و دولت‌ها همسان دانست. همسان‌انگاری و عدم تشخیصی اینچنینی، هم سبب خواهد شد تا به هیچ وجه جهت مسائل اجتماعی راه‌حلی یافته نشود و هم به معنای تلنبارشدن آن مسائل خواهد بود. دموکراسی‌ها که شعور سیاسی و هشیاری اخلاقی جوامع را به‌طور پیوسته سرزنده نگه می‌دارند، حوزه‌ی حقیقی چاره‌یابی و حل مسائل نشأت‌گرفته از قدرت و دولت می‌باشند. نوع دیگری از رژیم‌ها را نمی‌شناسیم که به اندازه‌ی دموکراسی‌ها، قابلیت و ظرفیت حل مسئله‌ی اجتماعی را بدون متوسل شدن به جنگ نشان دهند. دموکراسی‌ها تنها هنگامی که سلامتی جامعه از طرف قدرت و دولت با تهدیدی مرگبار روبه‌رو گردانده شود، با شور و شوق به جنگ پرداخته و به آسانی نیز دچار شکست نمی‌شوند.

در عصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بزرگ‌ترین تهدید جهت دموکراسی‌ها و مدیریت‌های اتونوم، از طرف قدرت‌های «دولت-ملت» گرا متوجه آن‌هاست. اکثر دولت-ملت‌هایی که دموکراسی را همچون جلائی

۱. Proto Arap : پروتو عرب؛ عرب‌های نخستین، عرب اولیه

۲. Proto Kürt : پروتو کرد؛ کردهای نخستین، کرد اولیه

برای خود به کار می‌برند، با برقراری قاطع‌ترین مرکزیت‌گرایی، حق خودمدریریتی جامعه را به تمامی از میان برمی‌دارند. هژمونی ایدئولوژیک لیبرال، سعی دارد تا این خصلت دموکراسی‌ستیز دولت-ملت را همچون خصوصیت «عصر دموکراسی» بقبولاند و نفی دموکراسی از طرف دولت-ملت را پیروزی رژیم دموکراتیک عنوان می‌نماید. مسئله‌ی واقعی دموکراسی‌ها در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی این است که تفاوت خویش را نمایان سازند و از خصوصیت مشارکت‌دهندگی و استمراربخشی خویش دست برندارند. تا زمانی که هژمونی قدرت و دولت تحمیل نشود، هیچ مسئله‌ی اجتماعی‌ای وجود ندارد که دموکراسی‌ها قادر به حل آن نباشند. دلیل بنیادین ورشکستگی سوسیالیسم رئال این بود که درصدد برآمد تا مسئله‌ی قدرت و دولت را به شکل تشکیل یک قدرت و دولت مخالف آن حل نماید. سوسیالیسم رئال به هیچ وجه حساب نکرد که دولت و قدرت سرمایه‌ی انباشت‌شده‌ای هستند و هرچه این‌ها کارایی بیابند منتج به سرمایه و کاپیتالیسم خواهند شد و در این موضوع دچار نوعی بی‌بصیرتی تئوریک جدی گردید. در حالیکه تصور می‌نمود اگر مدل دولت-ملت مرکزی را به صورت چند برابر نمونه‌های لیبرال کلاسیک بزرگ نماید به کمونیسم خواهد رسید، با وحشی‌ترین تشکل کاپیتالیستی مواجه شد. مهم‌ترین نتیجه‌ای که از آزمون سوسیالیسم رئال می‌توان گرفت این است که سوسیالیسم بدون دموکراسی قابل تحقق نخواهد بود. حقوق بشر، حقوق اقلیت‌ها و جامعه‌ی مدنی، مسائل مدیریت بومی و تمامی مسائل ملی کلاسیکی که در روزگار ما رواج یافته‌اند، از سرکوب دموکراسی‌ها و مدیریت‌های ذاتی توسط دولت-ملت نشأت گرفته‌اند و سوق‌یابی این مسائل به مسیر حل نیز تنها با برطرف‌سازی زمینه‌ی «غصب حق»‌های صورت‌گرفته توسط دولت-ملت امکان‌پذیر می‌باشد. هم خصلت فدرال ایالات متحده‌ی آمریکا، هم توسعه‌ی اتحادیه‌ی اروپا بر پایه‌ی انتقال دوباره و هرچند اندک ارزش‌های دموکراتیکی که غصب نموده به جامعه‌ی مدنی، افراد، اقلیت‌ها و مدیریت‌های بومی، نشان می‌دهد که از تئوری و تاکتیک‌های «دولت-ملت»‌گرای سیصد ساله رویگردان شده‌اند. زیرا در این مقطع سیصد ساله، راه بر چنان جنگ‌ها، غارت‌ها، استعمارگری‌ها، نسل‌کشی‌ها و آسیمیلاسیون‌هایی گشوده شده که در هیچ مقطع تاریخی‌ای دیده نشده است. نمونه‌ی اتحادیه‌ی اروپا اگرچه محدود هم باشد، یک گام تاریخی تحول به دموکراسی می‌باشد. به احتمال قوی این مدلی که به روی دموکراسی باز است نیز نظیر آنچه در نمونه‌ی دولت-ملت دیده شد، به تدریج از طرف دولت‌ها و خلق‌های جهان در پیش گرفته شده و در آن سهیم خواهند شد. لیکن چنان که پیداست دموکراسی رادیکال اصلی، در دیگر قاره‌های جهان توسعه خواهد یافت. آزمون آمریکای لاتین، رویکرد کشورهای سوسیالیستی رئال قدیم، واقعیات هندوستان و حتی آفریقا اهمیت دموکراتیزه‌شدن را هر روز بیش از پیش نمایان می‌سازد و رویدادها را ناچار از قرار گرفتن بر این مسیر می‌نماید.

کائوس بزرگی که در منطقه و سرزمین مادری تمدن مرکزی جریان دارد، ورشکستگی «دولت-ملت»‌گرایی و «گرایش متکی بر تقسیم قدرت» را از کلیه‌ی جوانب و با عریانی تمام جلوه‌گر می‌سازد. این کائوس تمام نقاب‌های «دولت-ملت»‌گرایی فلسطین-اسرائیل، عراق و افغانستان و قدرت‌گرایی‌ای که ریشه‌هایش بر توسعه‌یافته‌ترین هیرارشی‌ها متکی‌ست را فرو می‌اندازد؛ اثبات نموده که سرچشمه‌ی اساسی مسائل را همین موارد تشکیل داده و از تمامی جوانب نشان داده است که خشونت، ترور، جنگ‌ها و قتل‌عام‌های بی‌حدومرز از همین منبع تغذیه می‌نمایند. به اندازه‌ی کافی اثبات شده است که زبان‌های مدل دولت-ملت و گرایش متکی بر تقسیم قدرت، همانند بومرنگ به سوی صاحبانش برگشته و این مدل قابلیت دیگری برایش باقی نمانده است.

در این شرایط، توان چاره‌آفرینی دموکراسی رادیکال و کنفدرالیسم دموکراتیک آشکار می‌شود. سرزمین کُردستان که برای طلوع تمدن گهوارگی نموده است، این بار جهت طلوع کنفدرالیسم دموکراتیک و دموکراسی رادیکال و راستین گهوارگی می‌نماید. طبیعت، چنین قاعده و قانونی دارد: هر چیز بر روی ریشه‌های خود

دوباره سر برمی‌آورد. چنان که پیداست دموکراسی نیز بر روی ریشه‌هایش که در انقلاب نوسنگی پنهان است، تولد کامل و پیروزمندانه‌ی خویش را رقم خواهد زد. به نظر می‌رسد این گهواره‌ای که هنوز هم ضربه‌ی تمامی تمدن‌های هژمونیک مرکزی را می‌خورد، ممکن است نوزاد دموکراسی را نیز پرورش دهد. این سرزمین و کوهستان‌ها که نیروی خودمدیریتی و استعداد جامعه‌ی سیاسی- اخلاقی بودن را مدت‌هاست از کف داده، می‌تواند باری دیگر شاهد برخاستن «کورتی»‌ها از گهواره و آغاز راه رفتن‌شان شود. در فرهنگ خاورمیانه هر چیز همانند «ظروف مرتبته»^۱ به هم وابسته است. حقیقت اجتماعی‌ای که در یک حوزه‌ی آن پیروزی خویش را اثبات نموده باشد، خصوصیت اشاعه‌ی سریع در سایر حوزه‌ها را نیز نشان می‌دهد. اسلام تنها در طول مدت‌زمان کوتاه سی سال، به صورت یک نظام جهانی درآمد. مسئله‌ی کوچک فلسطین سال‌هاست که گویی تمام منطقه را به اسارت درآورده است. دموکراسی راستین، خودگردانی دموکراتیک، کنفدرالیسم دموکراتیک و جلوه‌ی نظام‌مند همه‌ی این پدیده‌ها یعنی مدرنیته‌ی دموکراتیک که در طلوع کُردستان و مهد تمدن پرورش یافته و به سطح گام‌برداشتن رسیده است، به عنوان ال‌ترناتیوی قوی در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آغاز به ایفای نقش نموده است. مدرنیته‌ی دموکراتیک در مقابل این نظامی که هر روز ورشکستگی‌اش را با درس‌های عبرت‌آموز اثبات می‌نماید، همانند ستاره‌ای رو به اوج است.

مسئله‌ی بنیادینی که باید در روابط میان قدرت، دولت و خودگردانی دموکراتیک حل نمود این نکته است که چگونه خواهند توانست تفاوت‌های میان‌شان را حفظ کرده و تنظیم نمایند، از یک لحاظ نیز این است که چگونه خواهند توانست مسئله‌ی صلح اجتماعی را حل کنند؟ از نمونه‌های تاریخی و روزآمد درمی‌یابیم که رویکرد مبتنی بر نابودسازی کامل همدیگر تنها منجر به دگردیسی قدرت دولتی به جانور اجتماعی (لویاتان) گردیده و راه را بر ژرفایابی روند کائوتیک و بدین‌گونه استمرار یافتن آن می‌گشاید. هر آزمون چاره‌جویانه‌ای که در این گستره صورت گیرد، جامعه را هر چه بیشتر به اختناق و استهلاک می‌کشاند. چیزی که از بن‌بست و لاینحلی باقی مانده، انسانیت مورچه‌آساشده‌ای است که در میان قالب‌های تنگ مصرفی قرار داده شده و در وضعیت «هدایت مطلق توسط دولت» به سر می‌برد. این واقعیت به واسطه‌ی حمله‌ی سرتاسری و همه‌جانبه‌ای تحقق یافته است که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در برابر جامعه انجام می‌دهد. انقلابیگری اتوپیک که از قدرت‌گرایی گذار نموده، با نقطه‌ضعف‌هایش موجب قوی‌تر شدن هر چه بیشتر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گشته است.

خودگردانی دموکراتیک به‌مثابه‌ی نیروی چاره‌آفرین، از طریق دو روش می‌تواند از پس این ساختارهای غول‌آساشده برآید: روش انقلابی و روش رفرمیستی. آزمون تاریخی روش انقلابی متکی بر سرنگونی کامل ساختارهای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و به‌ویژه قدرت «دولت- ملت»‌گرای آن، مدل دولت- ملت قدرت‌گرا را قوی‌تر گردانیده و موفق به ساختاربندی دموکراتیک، آزادی‌خواهانه و مساوات‌طلبانه‌ی جامعه نگشته است. دموکراسی رفرم‌خواه نیز از ذوب‌شدن در درون مدرنیته‌ی حاکم رهایی نیافته است. نتیجه‌ای که باید گرفت این است که در هر روش مورد استفاده، مورد اصلی این است که گزینه‌های نهادین و فکری‌ای که نظام مدرنیته‌ی دموکراتیک را توسعه می‌دهند به صورت مستمر مطرح شوند و اجرا گردند. احتمال قوی این است که هر دو نظام مدرنیته با برآورد اینکه شاید هم صدها سال ناچار از زیستن در کنار هم باشند، هم در ساختار دولت- ملت جزء و هم در نظام «فرا-ملتی» جهانشمول، با توسعه‌ی راهکارهای مبتنی بر قوانین اساسی دموکراتیک، از سطح روابط و چالش‌های موجود بین خویش گذار نمایند. چنین رویدادی می‌تواند موجب گذار از گذشته‌ی منفی و سوق دادن آن به سوی آینده مثبت گردد.

۱. Bileşik kaplar: اگر چند ظرف به شکل‌های متفاوت را از مایعی واحد پر کنیم و آن‌ها را به هم مرتبط سازیم، سطح مایع در کل آن‌ها یکسان خواهد شد. این قانون را قانون ظروف مرتبته می‌نامند. (Communicating vessels)

۳- ملت دموکراتیک

مبارزات ملتی که هدفش تشکیل دولت است و دولتی که در پی تشکیل ملت است، فاکتور اصلی واقعیت خونین عصر ماست. گردهم آوردن قدرت، دولت و ملت در یکجا، سرچشمه‌ی اصلی مسائل عصر مدرنیته می‌باشد. هنگامی که مسائل عصر مدرنیته را با مسائل برآمده از دولت‌های خاندانی و دیکتاتوری مقایسه می‌نماییم، می‌بینیم که مسائل عصر مدرنیته از ملت دولتی نشأت گرفته و این وضعیت، بزرگ‌ترین تفاوت بین این دو را تشکیل می‌دهد. دولت-ملت که یکی از بغرنج‌ترین موضوعات علوم اجتماعی است، همچون عصای سحرآمیزی نشان داده می‌شود که به هنگام برخورد با تمامی مسائل ضدمدرنیته، آن‌ها را حل می‌کند. در اصل نیز هر مسئله‌ی اجتماعی را هزار برابر می‌نماید. دلیل این امر نیز شیوع دستگاه قدرت تا به مویرگ‌های جوامع می‌باشد. خود قدرت، مسئله تولید می‌کند؛ به سبب خصلت پتانسیلی سرمایه که به شکل جبر و زور سازماندهی شده است، به منزله‌ی فشار و استثمار منجر به تولید مسئله‌ی اجتماعی می‌شود. دولت-ملت، جامعه‌ی ملی هموزن مدنظر خویش را تنها با ازهم‌بریدن آزمون‌مانند تمامی اعضای شهروندان توسط قدرت، و شهروندان برابر (به اصطلاح از نظر حقوقی) مصنوعی متقلب‌ظاهرا مساوی شده و مملو از خشونت برمی‌سازد. این شهروند در حالت لفظی قانون برابر است، اما در هر حوزه‌ی زندگی به‌عنوان فرد و موجود جمعی، در حداکثر نابرابری به‌سر می‌برد. سازمان‌بندی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌صورت دولت-ملت، نقشی سرکوب‌کننده‌تر و استثمارگرتر از سازمان‌بندی آن به‌شکل انحصار اقتصادی ایفا می‌نماید. اینکه مارکسیسم و عموماً جامعه‌شناسی قادر به تشخیص پیوند میان دولت-ملت و سرکوب و استثمار نگشت و یا دولت-ملت را به‌عنوان یک نهاد روساختی بسیار معمولی جلوه داد، یک نقص و تحریف اساسی است. هنگامی که تحلیل طبقاتی و آنالیز سرمایه‌ی مادی به‌صورت مستقل از دولت-ملت انجام می‌شود، یک کلی‌بافی انتزاعی صورت می‌گیرد که به‌غایت بی‌ت است و قادر به یک نتیجه‌دهی مفید اجتماعی نخواهد بود. در بنیان شکست سوسیالیسم رئال همین مجردسازی و انتزاعی‌نمودن نهفته است؛ به عبارت صحیح‌تر نتایج مربوط به این انتزاعی‌نمودن در ناموفق‌بودنش ایفای نقش کرده‌اند.

ملت به‌مثابه‌ی یک مفهوم، فرم‌یابی جامعه‌ای است که بعد از تشکلهایی به فرم کلان، قبیله، عشایر خویشاوند، قوم، خلق یا ملیت می‌آید و خصلت خویش را بیش از هر چیز با تشابه زبانی و فرهنگی متبلور می‌سازد. جوامع ملی در مقایسه با جامعه‌ی قبیله‌ای و قومی نوعی اجتماعات انسانی هستند که فراگیرنده‌ترند و دارای حجمی وسیع‌تر، و به همین دلیل نیز با پیوندهایی سست‌بافت یا منقطع با همدیگر مرتبط می‌باشند. جامعه‌ی ملی عمدتاً یک پدیده‌ی مربوط به عصر ماست. با یک تعریف کلی می‌توان گفت که اجتماع انسان‌هایی است که در یک ذهنیت مشترک سهیم می‌باشند. یعنی پدیده‌ای است که به‌طور ذهنی وجود دارد؛ بنابراین موجودیتی مجرد و خیالی است. می‌توان این را نوعی ملت که بر مبنای فرهنگ تعریف می‌شود نیز نامید. از نظر جامعه‌شناختی، تعریف صحیح نیز همین است. به‌رغم وجود ریشه‌های مختلف طبقاتی، جنسیتی، اتنوسیتی‌ای، رنگ و حتی خاستگاه‌های متفاوت ملی، صرفاً شکل‌گیری یک جهان ذهنیتی و فرهنگی مشترک که عمومی‌ترین حالت را داشته باشد، جهت ملت‌بودن کافی است. گرایش‌هایی ملت‌محور از نوع ملت دولتی، ملت حقوقی، ملت اقتصادی و ملت نظامی (ملت-ارتش) که جهت هرچه سفسطه‌آمیز کردن این ملت دارای تعریف کلی ایجاد شده‌اند و ملت عمومی را تحکیم می‌بخشند، رده‌ها و مقولات متفاوت‌تری می‌باشند. می‌توان این‌ها را «ملت نیرومحور» نیز نامید. مبدل شدن به یک ملت نیرومند، یک آرمان اساسی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشد. زیرا ملت نیرومند، «امتیاز سرمایه‌ای، بازار وسیع، امکان استعمار و امپریالیسم» را ایجاد می‌کند. بنابراین مهم است که چنین ملت‌های تحکیم‌یافته‌ای را یگانه مدل ملت نیانگاشت و حتی به‌عنوان ملت‌های نیرومحور شونویست و ملت‌های خدمت‌گزار سرمایه ارزیابی‌شان کرد. به سبب همین کیفیات‌شان است که منبع مسئله را تشکیل

می‌دهند. مدل ملتی که می‌توان آن را از ملت فرهنگی پدید آورد ولی اجازه‌ی استثمار و سرکوب را نمی‌دهد و آن‌ها را طرد می‌نماید، مدل ملت دموکراتیک است. ملت دموکراتیک، نزدیک‌ترین ملت به آزادی و برابری است. به اقتضای این تعریف، از لحاظ نگرشی، ملت ایده‌آل جوامعی است که در جستجوی آزادی و برابری هستند. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و علم جامعه‌شناسی الهام‌گرفته از آن، به اقتضای جنبه‌ی ساختاری و هژمونی ایدئولوژیک خود به مقوله‌ی ملت دموکراتیک نمی‌پردازد. ملت دموکراتیک، ملتی است که تنها به اشتراک ذهنیتی و فرهنگی بسنده نمی‌کند و تمامی اعضایش را در نهادهای اتونوم دموکراتیک گرد آورده و مدیریت می‌نماید. جنبه‌ی تعیین‌کننده‌اش نیز همین است. شرط اصلی مبدل شدن به ملت دموکراتیک، روش مدیریتی دموکراتیک و اتونوم است. از این لحاظ، آلترناتیو دولت-ملت می‌باشد. قرارداد مدیریت دموکراتیک به‌جای مدیریت دولتی، امکان عظیمی را برای آزادی و برابری به‌وجود می‌آورد. در جامعه‌شناسی لیبرال، ملت اساساً یا با دولتی که تأسیس شده همسان انگاشته می‌شود یا با جنبشی که در پی تأسیس دولت است. اینکه حتی سوسیالیسم رئال نیز در پی ایجاد چنین مدلی بود، نشان از توانمندی ایدئولوژی لیبرالیستی دارد. مدرنیته‌ی آلترناتیو مدنظر ملت دموکراتیک، مدرنیته‌ی دموکراتیک است. اقتصادی که از انحصارگری‌های یافته، اکولوژی‌ای که بیانگر سازگاری با محیط‌زیست است، و فناوری‌ای که دوست طبیعت و انسان می‌باشد، پایه‌ی نهادین مدرنیته‌ی دموکراتیک و بنابراین ملت دموکراتیک است.

پدیده‌های وطن و بازار مشترکی که به‌عنوان شرط جهت جوامع ملی پیش کشیده می‌شوند، هرکدام به‌مثابه‌ی یک عنصر مادّی، از کیفیات تعیین‌کننده‌ی ملت به‌شمار نمی‌روند. مثلاً یهودیانی که طی مدت‌زمان‌هایی دراز همیشه بدون وطن باقی مانده‌اند، در تاریخ همواره به‌عنوان توانمندترین ملت در تمامی نقاط ثروتمند جهان زندگی کرده‌اند و با وجود اینکه یک بازار ملی نداشته‌اند، استعداد مبدل شدن به توانمندترین یگانه ملت بازارهای جهان را نشان داده‌اند. بدون شک وطن و بازار، برای ملت دولتی ابزار بسیار نیرومند استوارسازی و تحکیم می‌باشند. خونین‌ترین و پرشمارترین جنگ‌های تاریخ، در راه وطن و بازار صورت گرفته‌اند. وطن به عنوان ملک، و بازار نیز به‌عنوان حوزه‌ای که سود در آن کسب می‌شود، بسیار ارزشمند می‌باشند. دیدگاه ملت دموکراتیک درباره‌ی وطن و بازار، متفاوت است. ملت دموکراتیک، وطن را ارزشمند می‌شمارد، زیرا امکان بزرگی برای توسعه‌ی ذهنیت و فرهنگ ملت است؛ نمی‌توان ذهنیت و فرهنگی که در خاطر‌اش جای نگرفته باشد را تصور نمود. اما نباید فراموش شود که با هدف سودبری است که اصطلاح کشور-وطن بت‌واره‌شده توسط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر جامعه اولویت داده می‌شود. مبالغه‌آمیز نکردن وطن نیز مهم است. نگرش مبتنی بر «فداکردن همه چیز در راه وطن» از نگرش مبتنی بر ملت فاشیستی نشأت می‌گیرد. فداکردن همه چیز در راه یک جامعه‌ی آزاد و ملتی دموکراتیک، بامعناتر است. باید این را نیز به حد پرستش درنیاورد. مورد اصلی، ارزشمندگردانیدن زندگی است. وطن یک ایده‌آل نیست؛ بلکه برای زندگی ملت و فرد صرفاً یک ابزار است.

ملت دولتی در پی جامعه‌ی هموزن است، ولی ملت دموکراتیک عمدتاً متشکل از عناصر جمعی یا کلکتیویته‌های متفاوت است و تفاوت‌ها را نوعی غنا می‌بیند. خود حیات نیز به‌واسطه‌ی تفاوت‌مندی امکان می‌یابد. دولت-ملت که مبدل شدن به شهروند تک‌تیبی مشابه مصنوعات کارگاهی را تحمیل می‌نماید از این جنبه در مغایرت با حیات نیز هست. هدف نهایی آن آفریدن انسان رُبوت‌گونه است. با این جنبه‌ی خود، در اصل به‌سوی «هیچ و پوچی» می‌شتابد. شهروند و عضو ملت دموکراتیک متفاوت است و این تفاوت خویش را از اجتماعات متفاوت کسب می‌کند. حتی هر کدام از موجودیت‌های قبیله‌ای و عشیره‌ای نیز برای ملت دموکراتیک نوعی غنا محسوب می‌شود.

برای ملت بودن، بدون شک زبان به اندازه‌ی فرهنگ مهم است اما شرطی اجباری نمی‌باشد. داشتن زبان‌های متفاوت، مانعی را پیش روی عضویت در یک ملت ایجاد نمی‌کند. به اندازه‌ای که «برای هر ملتی یک دولت» امری بی‌مورد و ناپایست است، «الزامی بودن صرفاً یک زبان یا گویش برای هر ملت» نیز بی‌مورد است. زبان ملی لازم است اما شرطی غیرقابل اغماض نیست. می‌توان وجود زبان‌ها و گویش‌های متفاوت را برای یک ملت دموکراتیک غنا به حساب آورد. اما دولت-ملت به‌شکلی قاطعانه تحمیل یک زبان را مبنا قرار می‌دهد. به آسانی شانس اجرایی شدن وضعیت چندزبانی و به‌ویژه چندزبانی رسمی را نمی‌دهد. بدین لحاظ، سعی می‌کند از امتیازهای قرارداد داشتن در موقعیت ملت حاکم بهره ببرد.

در شرایطی که اجازه داده نشده ملت دموکراتیک به‌وجود آید و مدل دولت-ملت نیز قادر به حل مسائل نشده، می‌توان از ملت حقوقی به‌مثابه‌ی نوعی سازش و درک [مقابل] بحث نمود. مقصود از راه‌حل «شهروندی بر مبنای قانون اساسی» که از آن بحث می‌شود، در اصل رهیافت و راه‌حلی بر پایه‌ی ملت حقوقی است. در شهروندی حقوقی که تحت ضمانت قانون اساسی قرار گرفته، نمی‌توان تمایز نژاد، اتنسیسته و ملیت را مبنا قرار داد. چنین خصوصیتی، حق ویژه‌ای با خود به همراه نمی‌آورند. ملت حقوقی، کاتاگوری یا رده‌ای از ملت می‌باشد که بدین‌گونه ایجاد شده است. به‌ویژه ملل اروپا رفته‌رفته از حالت ملت‌های ملیت‌محور به‌سوی ملت‌های حقوقی تکامل می‌یابند. در ملل دموکراتیک، مدیریت اتنوم یا خودگردان مبناست و در ملت حقوقی نیز، حق‌ها مبنا قرار داده می‌شوند. اما در دولت-ملت، مدیریت قدرت‌محور تعیین‌کننده است. خطرناک‌ترین نوع ملت، ملتی است که بر ذهنیت «ملت-ارتش» و نهادینه‌شدگی آن متکی است. این نوع ملت که هرچند ظاهراً به‌عنوان بازنمود «ملت نیرومند» دیده شود نیز، ماهیتاً زیستن در چارچوب آن دشوارترین شکل زندگی است و ذهنیتی را در خود می‌پروراند که همیشه وظایف را تحمیل می‌نماید و تا حد فاشیسم پیش می‌رود. ملت اقتصادی، یک کاتاگوری یا رده‌ی نزدیک به دولت-ملت است. این نوع دیدگاه درباره‌ی ملت که در کشورهای ایالات متحده‌ی آمریکا، ژاپن و حتی آلمان که نقش سرآمد را به اقتصاد می‌دهند به‌چشم می‌خورد، در دوران گذشته‌ی اروپا نیرومندتر و رایج‌تر بود. هرچند خواسته شده تا کاتاگوری یا رده‌ای به‌شکل ملت سوسیالیستی آزموده شود اما نمی‌توان گفت چندان موفق عمل شده است. این نمونه‌ی ملتی است که نسبتاً در کوبا با آن مواجه شدیم. اما این نمونه از ملت نیز شکل رئال سوسیالیستی دولت-ملت است؛ شکلی است که در آن به‌جای دولت-ملتی که کفهی کاپیتالیسم خصوصی در آن قوی بود، دولت-ملتی با کفهی سنگین کاپیتالیسم دولتی در آن جایگزین شده است.

هنگامی که از تئوری ملت سخن به میان می‌رود، موردی که باید از آن انتقاد به‌عمل آید، مسئله‌ی مقدس نمودن و الوهی‌سازی ملت است. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌جای دین و خدای سنتی، الوهیت دولت-ملت خویش را بر ساخته است. این نکته بسیار مهم است. اگر ایدئولوژی ملی‌گرایی را به دین دولت-ملت تعبیر نماییم، خود دولت-ملت را نیز می‌توانیم به‌عنوان خدای این دین درک نماییم. در عصر مدرنیته، خود دولت به‌شکلی بر ساخته شده است که جوهره‌ی تمامی مفاهیم الوهی قرون وسطی و حتی اعصار اولیه را در خویش شامل گردد. پدیده‌ای که «دولت لائیک» نامیده می‌شود، به‌تمامی یا ماهیتاً بر ساخته شدن و ملموس گشتن الوهیت‌های اعصار اولیه و قرون وسطی به‌شکل دولت می‌باشد. به هیچ وجه نباید در این موضوع فریب خورد. هنگامی که جلای دولت-ملت لائیک یا مدرن را می‌زداییم، در زیر آن دولت الوهی اعصار اولیه و قرون وسطی هویدا می‌گردد. مابین دولت و الوهیت یک پیوند بسیار تنگاتنگ وجود دارد. به همان شکل نیز، بین موناک (یگانه پادشاه) که در اعصار اولیه و قرون وسطی رو به ترقی گذاشت با مفهوم خدا رابطه‌ای بسیار تنگاتنگ وجود دارد. هنگامی که موناک به‌مثابه‌ی شخص نفوذش را پس از قرون وسطی از دست داد و موناک‌رشی (پادشاهی) به حالت نهاد درآمد و به دولت ملی متحول شد، خدا-شاه نیز جایش را به خدای «دولت-ملت» سپرد. بنابراین در

بنیان تقدیس‌شدگی مفاهیم وطن، ملت و بازار و توأم با آن به‌شیوه‌ی مشابهی تقدیس‌نمودن نهادهای دولت-ملت نیز، هژمونی ایدئولوژیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که کسب بیشینه سود را ممکن می‌گرداند نهفته است. هژمونی ایدئولوژیک، به تناسب دینی‌نمودن این مفاهیم مربوط به ملت، قانون بیشینه سود را مشروعیت داده و بدین ترتیب آن را مصداق می‌بخشد.

در روزگار ما سردادن فریاد کرکننده‌ی سمبل‌ها و شعارهای بنیادین دولت-ملت به‌شکل «تک‌پرچم»، «تک‌زبان»، «تک‌وطن»، «تک‌دولت»، «دولت‌تک‌ساخت»^۱، حساسیت مفرط چشم‌ها از دیدن پرچم‌هایی در رنگ‌های متفاوت و تحقیر آن‌ها، یکنواخت‌کردن جهان ذهنیتی و معیوب‌نمودن آن، و تحریک شوونیسم ملی در هر نمایش به‌ویژه به اوج رسانیدن آن در فعالیت‌های ورزشی و هنری تا سطح یک مراسم دینی، جملگی باید به عبادت‌های دین ملی‌گرایی تعبیر شوند. در واقع عبادت‌های اعصار پیشین نیز همان نقش‌ویژه را ایفا نموده‌اند. در اینجا هدف اصلی این است که منافع انحصارات قدرت و استثمار را یا از طریق پنهان‌سازی یا تقدیس و مشروعیت‌دهی، مصداق ببخشند. وقتی تمامی رویکردها و عملکردهای سروپوش‌گذارنده و مبالغه‌آمیز مرتبط با دولت-ملت را امروزه تحت این پارادایم بنیادین مورد تفسیر قرار می‌دهیم، به‌گونه‌ی صحیح‌تری می‌توانیم حقیقت واقعیت اجتماعی^۲ را درک نماییم.

ملت دموکراتیک، مدلی از ملت است که تمام این بیماری‌ها در آن به کمترین شکل جریان دارند؛ این نوع ملت، مدیریت خویشتن را تقدس نمی‌بخشد. مدیریت، یک پدیده‌ی ساده است که در خدمت زندگی روزانه می‌باشد. هرکس با برآوردن لزومات آن، به‌عنوان یک کارمند یا وظیفه‌دار می‌تواند مدیر شود. به کار مدیریت پرداختن، ارزشمند است اما مقدس نیست. نگرش هویتی^۳ ملی یک نگرش هویتی باز است؛ همانند عضویت و مؤمنی یک دین فروبسته نیست. تعلق‌داشتن به یک ملت، نه یک امتیاز است و نه یک نقص. می‌توان متعلق به بیش از یک ملت بود. به عبارت صحیح‌تر، ملیت‌ها یا ناسیونالیته‌های متفاوتی که به‌صورت مختلط درآمده‌اند می‌توانند وجود داشته باشند. اگر ملت حقوقی با ملت دموکراتیک سازش نماید، به‌راحتی می‌تواند در کنار هم باشند و با هم رواج یابند. وطن، پرچم و زبان هرچند ارزشمندند ولی مقدس نیستند. همزیستی بر پایه‌ی دوستی و نه ضدیت، در وطن مشترک و با زبان‌ها و پرچم‌های گوناگون نه‌تنها امکان‌پذیر است، بلکه در عین حال ضرورتی جهت حیات جامعه‌ی تاریخی به‌شمار می‌آید. پدیده‌ی ملت دموکراتیک با تمامی این خصوصیاتش، به‌عنوان آلترناتیو قوی مدل دولت-ملت که ابزار جنگی جنون‌آفرین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است، جایگاهش را در تاریخ بازمی‌یابد.

مدل ملت دموکراتیک به‌عنوان یک مدل چاره‌ساز، مناسبات اجتماعی‌ای که ملت دولتی آن را کاملاً از هم گسیخته، مجدداً دموکراتیزه نموده و هویت‌های متفاوت را سازش‌جو، صلح‌طلب و روادار و خوشبین می‌گرداند. تحول‌یابی ملت دولتی به‌سوی ملت دموکراتیک، دستاوردهای عظیمی را با خود به‌همراه خواهد آورد. مدل ملت دموکراتیک قبل از هر چیز ادراک‌های اجتماعی خشونت‌بار را با یک آگاهی اجتماعی صحیح تطلیف نموده و انسانی می‌گرداند (یعنی به انسان خردمند، باعاطفه و دارای امپاتی یا احساس همدلی مبدل می‌کند). بدون شک اگرچه روابط استثماراری‌ای که درون مایه‌ی آن‌ها آکنده از خشونت گردیده را کاملاً از میان بر نمی‌دارد، اما آن‌ها را بسیار کم کرده و امکان شکل‌گیری یک جامعه‌ی مساوات‌جوتر و آزادتر را مطرح نموده و آن را تحقق می‌بخشد. تنها به توسعه‌ی صلح و رواداری و خوشبینی در درون خویش بسنده نمی‌نماید، در عین حال با گذار از رویکردهای مملو از سرکوب و استثمار که علیه سایر ملل خارجی صورت می‌گیرند، و متحول‌سازی منافع مشترک به هم‌افزایی (سینرژی)، این نقشش را ایفا می‌نماید. هنگامی که نهادهای ملی و بین‌المللی بر پایه‌ی ساختاربنندی

۱. Üniter: واحد، یک، تک ساخت؛ دارای تمامیت ارضی، یکپارچه، یونیت (Uniter)

۲. Toplumsal gerçekliğin hakikatını

۳. Kimlik anlayışı: نوع دیدگاه در مورد هویت؛ بینش هویتی

اساسی ذهنیتی و نهادین ملت دموکراتیک دوباره بر ساخته شوند، مشاهده خواهد شد که نتایج مدرنیته‌ای نوین یعنی مدرنیته‌ی دموکراتیک، نه تنها در تئوری بلکه در عمل نیز کیفیت یک رنسانس را دارند. آلترناتیو مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، مدرنیته‌ی دموکراتیک و ملت دموکراتیک جای گرفته در بنیان آن است؛ جامعه‌ی اقتصادی، اکولوژیک و صلح‌آمیزی است که ملت دموکراتیک آن را در داخل و خارج خود تنیده است. امروزه صحیح‌ترین، اخلاقی‌ترین و سیاسی‌ترین راه خروج از بحران سرمایه‌ی مالی گلوبال این است که به جای دولت-ملتی که مضمونش تهی‌ست و یا تهی گردانده شده است، همچنین به جای اتحادیه‌های منطقه‌ای و گلوبال آن و به‌ویژه سازمان ملل متحد، سریعاً ملل دموکراتیک نوین برخوردار از ویژگی برتر «چاره‌یابی مسائل» بر ساخته شوند، ملت دموکراتیک تنها به صورت حالت جایگزین شده یا دگرگونی یافته‌ی دولت-ملت منفرد انگاشته نشود، بلکه مدل‌های منطقه‌ای (اتحادیه‌ی اروپا اندکی بر این مسیر پیش می‌رود) و گلوبال نیز به صورت مختلط با آن توسعه داده شوند.

۴- سوسیالیسم و کاپیتالیسم

دفاع از اجتماعی بودن در برابر فردگرایی تحمیلی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر جامعه، و پیونددهی این امر با مطالبه‌ی آزادی و برابری، ایده‌آل‌های بنیادین اتوپیای سوسیالیستی کلاسیک بوده‌اند. حسرت و رغبت کلاسیکی که در خصوص جامعه، آزادی و برابری احساس می‌شود، هم‌هنگام با کسب ویژگی هژمونیک توسط کاپیتالیسم، هرچه بیشتر شدت یافته است. هرچه هژمونی ایدئولوژیک لیبرال توسعه یافت، اتوپیای اجتماعی با تأثیرپذیری از علم در حال پیشرفت، خویش را سوسیالیست اعلان نمودند. جابه‌جایی هژمونیک روی داده در نظام تمدن مرکزی عصر نوین، نتیجه‌ی مبارزه‌ی طولانی مدت جنبش‌های شهرنشینی اروپای غربی است. جابه‌جایی جدی «هژمونی تمدن» که در قبضه‌ی کشورهای اسلامی، چین و هندوستان بود، در سده‌ی شانزدهم تسریع یافت. جذب و درونی‌سازی موفقیت‌آمیز فرهنگ مراکز قدیمی تمدن از طرف فرهنگ شهری اروپا، نقش اساسی را در این امر بازی می‌نماید.

برعکس آنچه تصور می‌شود، تمدن اروپای غربی از نیروی فرهنگ مسیحیت و چاره‌سازبودن آن نشأت نمی‌گیرد بلکه با جستجوی فرهنگ نوینی پیوند دارد که از لاینحلی و بن‌بست موجود در برابر نیازهای حیات جدید شهری نشأت می‌گیرد. مسیحیت، در برابر رویدادهای سده‌ی شانزدهم تنها از طریق رفرم توانست به حیات خویش ادامه دهد. رفرم در دین، در مقیاسی بسیار محدود می‌توانست نیاز فرهنگی تمدن شهری نوین را برآورده سازد. ملی‌شدن کلیسا، یک تغییر شکلی بود نه ماهوی. اسلام خاورمیانه و تمدن چین و هندوستان، منابع اصلی برآورده‌سازی نیاز فرهنگی بودند. مواردی که از این مراکز انتقال داده شدند، در اواخر سده‌ی هجدهم منتج به انقلاب اقتصادی انگلیس و انقلاب سیاسی-اجتماعی فرانسه گردید. بدون شک عوامل بسیار دیگری نیز در این امر ایفای نقش نمودند. هرچند اکتشافات و اختراعات حاوی نوآوری‌هایی نیز بودند، ولی در تحلیل آخر اگر انتقال فرهنگی این مراکز قدیمی تمدن نمی‌بود، جابه‌جایی هژمونیک ممکن نمی‌گشت. بدون شک اروپا از رهگذر جنبش‌های رنسانس، رفرم و روشنگری‌اش، قابلیت نوآوری و سنتز عظیمی را نشان داد. در مقاطع پیشین تاریخ، چنین جنبش‌هایی را در هلال حاصلخیز، مزوپوتامیای سفلی، سواحل مدیترانه‌ی شرقی و دریای اژه می‌بینیم. در اصل، آخرین حلقه‌ی بزرگ نظام تمدن مرکزی که به ترتیب در این مراکز تاریخی تشکیل شده‌اند، در سواحل اروپای غربی ایجاد گردیده است. تمدن‌های شهری ایتالیایی نقشی تعیین‌کننده در این امر ایفا نمودند.

از منظر موضوع ما نکته‌ی مهم این است که این تمدن نوین یعنی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، پارادایم علمی

جدید را تحت هژمونی خویش درآورده است. علم پراگماتیک^۱ نوین که جایگزین ذهنیت دینی و حتی فلسفی گردید، در اروپا به حالت ارزش رو به ترقی درآمد. انقلاب علمی که طی اواخر سده‌ی هجدهم در دانشگاه‌ها صورت گرفت، مکمل انقلاب‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی گشت. بین علوم فیزیک تجربی و علوم مرتبط با طبیعت اجتماعی، نوعی متمایزسازی ریشه‌ای صورت گرفت. حوزه‌های تخصصی و شاخه‌های علمی بسیاری از میان آن‌ها پدید آمد. هژمونی ایدئولوژیک لیبرال، به سرعت مَهر خویش را بر علوم اجتماعی زد. نتایج مثبت انقلاب‌ها را به انحصار خویش درآورد، آن‌ها را رام خود نمود و با منافع خویش همخوان گردانید. اعلان اتوپیای سوسیالیستی به شکل سوسیالیسم علمی در حدود اواسط سده‌ی نوزدهم به پیشاهنگی کارل مارکس و فریدریش انگلس، تحت تأثیر علم‌گرایی لیبرال صورت گرفت. خود کارل مارکس و فریدریش انگلس صراحتاً اعلام کردند که سوسیالیسم علمی آن‌ها سنتزی از فلسفه‌ی آلمان، اقتصاد سیاسی انگلیس و سوسیالیسم فرانسه می‌باشد.

سوسیالیسم علمی به‌رغم ایده‌ی علمی‌بودن و انتقادی‌بودنش، همان‌گونه که آزمون‌های فراوان و به‌ویژه سوسیالیسم‌های رئال روسیه و چین نشان دادند، قادر نگشت از طریق ساختارهای فرهنگ مادی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (نهادهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی)، نیروی گذار از جهان ذهنیتی و علمی آن را به‌طور کامل از خود نشان دهد. البته که نمی‌توان ادعا نمود انقلاب‌های سوسیالیستی به‌تمامی شکست خورده و بر باد رفته‌اند. این نکته انکارناپذیر است که انقلاب‌های مزبور میراث بزرگی را برجای گذاشته و هنوز هم یک عنصر غیرقابل اغماض حیات روزآمد و امیدبخش‌ترین نیروی جهان ذهنیتی می‌باشند. اما قادر نگشتند با تمدن و مدرنیته‌ی آلترناتیو، تفاوت خویش را قطعیت بخشیده و تحکیم نمایند؛ به نسبت فراوانی در درون مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ذوب گشتند. در روزگار ما به اندازه‌ی کافی روشن شده است که رویداد مزبور یک تقدیر نبوده و در ارتباط با مسائلی است که سوسیالیسم مقطع کاپیتالیستی قادر به حل آن‌ها نگشت.

مباحثی که به‌طور توأمان در ارتباط با کاپیتالیسم صنعتی و جامعه انجام داده می‌شوند، حائز اهمیت‌اند. در این دوره به‌تدریج کوشش می‌گردد تا اتوپیا‌های سوسیالیستی بر یک پایه‌ی علمی و خط‌مشی عملی نشانده شوند. اما چیزی که در شالوده‌ی تمامی آن‌ها نهفته است، همان اندیشه‌ی روشنگری‌ای می‌باشد که به‌طور ریشه‌ای از گذشته گسسته است. شکل‌گیری اندیشه‌ی روشنگری به‌صورت گسست ریشه‌ای از گذشته و نه به‌صورت گذار دیالکتیکی از آن، مقطع دویست ساله‌ی بعدی را به‌شکلی قوی تحت تأثیر قرار داده است. هر پدیده چنان مورد بررسی قرار گرفته که گویی به تازگی ساختاربندی و ایجاد شده و هیچ پیوندی با گذشته و سنت ندارد. حتی هر چیز مرتبط با گذشته را به موضوع ارزیابی‌های منفی تبدیل نمودند. اگرچه این موضع به اقتضای پارادایم نوین دلایل قابل فهمی داشت، اما آشکار بود که واقعیت اجتماعی را با تحریف بازتاب خواهد داد. بدون شک ظرفیت حقیقت در اندیشه‌ی روشنگری از بسیاری جهات (و نه به‌تمامی) بالاتر از اعصار ماقبل خویش است. اگر آن‌گونه نمی‌بود، قادر به آفریدن عصر نوین نیز نمی‌گشت. اما تنها به صرف اینکه این‌گونه است، بدان معنا نیست که کل حقیقت را دربر بگیرد. اما ایده‌ی تمامی پیش‌فرض‌های آن در همین راستا بود. مسائل نیز از همین ایده سرچشمه می‌گیرند. می‌توان هگل را فیلسوف بزرگ اندیشه‌ی روشنگری نامید اما آن اندیشه را از صافی بازنگری گذرانده است. جایگاه به‌حق و شایسته را به تاریخ اجتماعی اختصاص داد و فلسفه‌ی علمی خویش را نیز چنان توانمندانه مطرح کرد که هنوز (به یک لحاظ) از آن گذار صورت نگرفته است. کارل مارکس که از افکار هگل تغذیه نمود، تصور کرد که با ماتریالیسم خواهد توانست از جنبه‌ی قوی و افراطی ایده‌آلیستی موجود در فلسفه‌ی هگل گذار نماید و در این زمینه رویکردی منسجم اختیار نمود.

۱. Pragmatik : عمل‌گرایی، مصلحت‌طلبانه، پراگماتیک (Pragmatic) / Pragmatism : پراگماتیسم؛ عمل‌گرایی؛ آموزه‌ای که واقعیت و صحت را به‌طور یک‌بعدی تنها بر اساس نتایج و منافع حاصله از عمل‌ها ارزیابی می‌کند.

چیزی که در اینجا مسئله است، عدم توان درک این نکته است که تمایز ایده‌آلیسم- ماتریالیسم چندان مهم نیست و ماهیتا هر دو نیز خصوصیات متافیزیک ایده‌آلیستی را در خود می‌پروراند. تصور شد که دو فلسفه‌ی متضاد وضع شده‌اند. در این خصوص، مارکس بیشتر از هگل تحت تأثیر خطمشی روشنگری‌مدار است. مارکس گذشته را چنان محسوب می‌نماید که گویی نه تنها از آن گذار صورت گرفته بلکه حتی دیگر مصداق و اعتبار ندارد؛ آن را همچون یک رخداد و ظاهر سایه‌مانند ارزیابی نموده است. نتوانسته درک کند که گذشته با تمام حدت و وزن خویش، همین «زمان حال» است. در این زمینه، نامجهزتر از هگل است. می‌توان گفت که در سال‌های واپسین زندگی خود (۱۸۸۲-۱۸۸۰) پی به این نقص و خطای خویش برده و متوجه اهمیت هم‌پدیده‌ی دولتی که آن را روساخت می‌نامند و هم جامعه‌ی کمونال^۱ قدیمی شده بود. علاقه‌ی او به جامعه‌ی شرق افزایش یافته و برخی از اندیشه‌هایش را تصحیح نمود. اما خطمشی روشنگری‌مدار در طول تاریخ سوسیالیسم رئال بر مارکسیسم حاکم گشت. خطای بنیادین موجود در تاریخ مذکور این است: اعتقادی به وجود آمد دال بر اینکه جامعه‌ی نوین یا کمونیسیم به‌تمامی بر بستر کاپیتالیسم و به‌شکل گذار از جامعه‌ی کاپیتالیستی تحقق خواهد یافت و حتی تحت عنوان «سوسیالیسم علمی» ارزشی در سطح علم به این اعتقاد بخشیده شد.

خود این برخورد نیز حاوی دو خطای اساسی است: **اولی**؛ هرچند بعدها پی برده شد اما در آن دوران به این واقعیت پی برده نشد که نه در علوم فیزیکی و نه در علوم بیولوژیکی، «قطعیت علمی» نمی‌تواند به‌تمامی مصداق داشته باشد (درک پیوند این امر با اعتمادی که نسبت به علوم آن دوران وجود داشت مهم است)، بنابراین درک نگردید که طبیعت اجتماعی را نمی‌توان تابع فرمولاسیون‌های قطعی علمی قرار داد. خود طبیعت اجتماعی، عبارت از فرهنگ است؛ در هر لحظه‌ای تأثیر غیرقابل لمس ذهنیت را با خود دارد. بنابراین در بنیان خطاهای‌شان این امر نهفته است که تحت نام رویکرد علمی، قوانین طبیعت اجتماعی را با قوانین فیزیکی یا قوانین بیولوژیک داروینستی همسان دانستند. **دومین** خطا مربوط به فلسفه‌ی تاریخ است؛ متوجه نشده‌اند که خود جامعه یک پدیده‌ی تاریخی است که ضمناً باید به‌عنوان یک طبیعت ثانوی و متفاوت مورد ارزیابی واقع گردد. حتی درک نکرده‌اند که «اکنون» اجتماعی به نسبت عظیمی عبارت از تاریخ اجتماعی است؛ اندیشه‌ی روشنگری این فرصت را نمی‌دهد. چیزی که باقی می‌ماند، ارزیابی‌هایی درباره‌ی کاپیتالیسم است که بر پایه‌ی یک جهان‌بینی محض پوزیتیویستی که لیبرالیسم درون‌مایه‌اش را تهی کرده، به‌عمل می‌آیند. در ارزیابی‌های مذکور، کاپیتالیسم جامعه‌ای محسوب شده که حاکم، یگانه و در مقایسه با دورانش مترقی‌ترین است. به‌جای اینکه کاپیتالیسم همچون شکلی از استثمار ارزیابی شود، با جامعه‌ای نوین همسان تلقی شده است. نظامی استثمار هم چون کاپیتالیسم که تشکل میلیون‌ها و شاید هم میلیارد‌ها ساله‌ی جهان- جامعه را از طریق نانسانی‌ترین و بنابراین ناجهانی‌ترین روش‌ها به یغما می‌برد، همچون رسیدن جامعه به پیروزی محسوب شده است! ضعف اساسی موجود در پارادایم مارکسیستی در همین جا نهفته است. بنابراین عامل بنیادینی که در پس فروپاشی سوسیالیسم رئال نهفته است نیز همین می‌باشد. یک جنبش اصلاحی مبتنی بر مارکسیسم یا سوسیالیسم رئال باید از همین حقیقت آغاز به کار نماید.

اینکه سوسیالیسم در سطح اصطلاح، به‌عنوان جامعه‌گرایی اعلان گردد، صحیح است. موردی که غلط است، اصطلاح «جامعه‌ی کاپیتالیستی» و انگاره‌ی «گذار از این شکل جامعه به‌عنوان تنها راه رسیدن به کمونیسیم» می‌باشد. قبل از هر چیز بدون اقدام به ترسیم دقیق چارچوب مفهوم یا اصطلاح جامعه‌ی کاپیتالیستی (باید مدلهایی همچون برده‌داری، فئودالی و نظایر آن را نیز بر این مدل افزود)، بایستی از ارزیابی آن همچون یک حقیقت اجتماعی عمومی اجتناب ورزید. صحیح‌ترین کار این است که کاپیتالیسم به‌عنوان یک بیماری اجتماعی مرگبار و رشد یک غده‌ی اجتماعی از نوع سرطان ارزیابی شود. تمامی جوامع پیش‌سرمایه‌داری و از جمله فرم‌هایی که

۱. Komünal: مبتنی بر کمون؛ اشتراکی؛ حالت کمون داشتن، همگانی؛ جمعی (Communal/Communalism): کمونالیسم؛ کمون‌گرایی

برده‌داری و فئودالی نامیده می‌شوند، هر شکل استثماری از نوع کاپیتالیسم را به‌عنوان بزرگ‌ترین بی‌اخلاقی تلقی نموده و کاپیتالیسم را مجبور کرده‌اند تا در شکاف‌های اجتماعی خود را پنهان نماید و به‌گونه‌ای حاشیه‌ای به‌سر برد. چون در جلد‌های قبلی سعی کرده بودم پیروزی هژمونیک این هیولا بر جامعه را تحلیل نمایم، تنها به جلب توجه بدان بسنده خواهیم کرد. پیش‌کشیدن ادعایی دال بر اینکه یک انگل و بیماری اجتماعی اینچنینی همانا «مترقی‌ترین و پیروزمندترین جامعه‌ی نوین» است، تمامی علوم اجتماعی را معیوب نموده است. به همین سبب می‌گویم: فعالیت‌های ذهنیتی مربوط به کاپیتالیسم که هزار بار استثماری‌گرانه‌تر از رژیم‌های استثماری الوهی شده توسط کاهنان سومری است، نوعی فعالیت ایدئولوژیک بوده و رژیم خدایان بی‌نقابی است که جلای قداست مصنوعی هزار بار بیشتر بر روی آن کشیده شده است. این‌ها به علم اجتماعی به‌مناب‌های حقیقت، هیچ ربطی ندارند. تنها اصطلاحات و مفاهیم علمی را استادانه به‌شکل سازوکارهایی (علوم اقتصادی و سیاسی) تحریف می‌نمایند و چنان ارائه می‌کنند که گویی علم هستند.

جامعه نتیجه‌ی تکامل میلیون‌ها ساله و تداوم عالم جانداران بسیار پیشین بوده و به‌عنوان محصول یک دنیای عالی عقل و احساس، یک طبیعت متفاوت است. دارای چنین کلیتی است. کیهانی با پانزده میلیارد سال (تاریخ کیهان) قدمت و تاریخ است که به خود پی برده و متوجه خویش گشته است. جامعه‌آفرینی استثماری کاپیتالیستی، فراتر از ادعایی همچون آفرینندگی خدایی نمرودها و فرعون‌ها، هیچ ارزشی ندارد. از این نظر «جامعه‌ی کاپیتالیستی» یک ادعای متقلبانه و فرعون‌ی است. صحیح این است که کاپیتالیسم به‌عنوان نوعی بیماری اجتماعی (که با فرم سرمایه‌ی مالی هرچه بیشتر شدت یافته است) مفهوم‌بندی شود. سخن گفتن از علمی سوسیالیستی که گویی در سطح نوعی علم بهداشت در حال رشد سعی بر رهاندن انسانیت از چنگال کاپیتالیسم دارد، رویکردی درک‌پذیرتر و اخلاقی‌تر خواهد بود و باید آنچنان باشد. در غیر این‌صورت قادر به توضیح جنگ‌های پانصد سال اخیر، بمب هسته‌ای، افزایش بی‌رویه‌ی جمعیت و تخریب محیط‌زیست نخواهیم بود. باید برای کلان‌ها، قبیله‌ها، قوم‌ها، امت‌ها و حتی موجودیت‌های اجتماعی دارای کیفیت ملی که دولت-ملت نیستند و از سوی هم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی لیبرال و هم نسخه‌ی سوسیالیستی رئال آن به‌عنوان پس‌مانده‌های اجتماعی عقب‌مانده دیده می‌شوند، ارزش رفیعی قائل گشت. تمامی این فرم‌های تفاوت‌یافته‌ی جامعه‌ی ارزشمند می‌باشند. باید به اقتضای دیالکتیک بتوان حتی در پیشرفته‌ترین جامعه‌ی ملی نیز جوامع کلانی، قبیله‌ای، ایلی یا عشیره‌ای و خلقی را به حالت توسعه‌یافته و کلیت‌یافته مشاهده کرد. همان‌گونه که تشکیل یک عنصر صد اتمی به معنای از میان رفتن اتم نیست، و بالعکس به‌صورت توسعه‌یافتگی و کلیت‌یافتگی اتم‌ها مورد ارزیابی قرار می‌گیرد، اگر تفاوت‌یافتگی‌های پس از جامعه‌ی کلان نیز به‌شکلی مشابه مورد ارزیابی قرار گیرد، [جامعه را] به حقیقت اجتماعی هرچه بیشتری سوق خواهد داد.

بنابراین به اقتضای حقیقت جامعه‌ی سوسیالیستی، باید آن را به‌عنوان جامعه‌ای ارزیابی نمود که پادزهر کاپیتالیسم است، حتی تنها عبارت از این نیست و سعی دارد به‌عنوان جامعه‌ای توسعه‌یافته، کلیت‌یافته، آزادانه و برابر از میان تمامی جوامع گذشته تشکیل یابد. نه تنها بر بستر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی رشد نمی‌یابد، بلکه حالت بیماری‌گونه‌ی این مدرنیته که در هیأت «لویاتان» مدرن و «فقس آهنین» بی‌بهره گرد جامعه خودنمایی می‌کند را از جامعه‌ی تاریخی دور می‌گرداند و بدین ترتیب می‌تواند به‌شکلی متناسب با تعریف خویش تحقق یابد. سوسیالیسم در صورت پاک‌کردن خویش از پس‌مانده‌های انحصارات استثماری و سرکوب‌گر برده‌دارانه‌ای که در سرتاسر تاریخ تمام تمدن‌ها - حتی اگر به اندازه‌ی کاپیتالیسم نباشند - بر واقعیت اجتماعی تحمیل گشته‌اند، هم بر بنیان تاریخی خویش استوار می‌گردد و هم از طریق دستاوردهای روزآمد (متکی بر ارزش‌هایی که در مرحله‌ی مبارزه با کاپیتالیسم کسب گردیده‌اند) خود را تحکیم بخشیده و نوسازی خواهد نمود.

اگر توجه شود، در این رویکرد روشی میان‌بر و یا پیشروی‌انگار نظیر [دیالکتیک توسعه‌ی] جامعه‌ی کهن و نو

یا جامعه‌ی برده‌دار، فئودال، کاپیتالیستی و سوسیالیستی را به کار نمی‌بریم. مفاهیمی نظیر پیشرفت، کلیت‌یابی، برابری مبتنی بر تفاوت‌مندی‌ها، و آزادشدن اجتماعی را مبنا قرار می‌دهیم. مهم‌تر اینکه، سوسیالیسم را به شکل «حالتی از جامعه که در آینده، بعد از انقلاب یا تکامل تدریجی برقرار خواهد شد»، ارزیابی نمی‌کنیم. اساساً چنین رویکردی، با واقعیت‌های حیات‌ی که در طبیعت جامعه جریان دارد، مغایر است. نوع انسان، همیشه اجتماعی است. گذشته-حال-آینده را با تفکیک‌نمودن از یکدیگر، نمی‌توان زیست. این سه حالت، درهم‌تنیده‌اند و باید آن‌ها را با همدیگر زیست. لحظه‌ی اکنون به اندازه‌ای که گذشته می‌باشد، آینده نیز هست. در اینجا به یک رویکرد فلسفی صحیح نیاز وجود دارد. اگر فلسفه‌ی زمان به صورت گذشته‌ی بی‌نهایت و یا آینده‌ی بی‌نهایت ارزیابی شود، چندان معنایی را بیان نمی‌کند. زمان را تنها می‌توان به‌عنوان تشکل^۱ هستنده (موجود) تعریف نمود. یعنی تشکل هر موجودی، زمان آن است. زمانی از نوع دیگری هم وجود ندارد. در این صورت زمان جامعه، تشکل آن است. بر پایه‌ی اینکه جامعه نیز وضعیت یک تشکل مستمر را داراست، گذشته-حال-آینده نیز امری است درج‌گشته و نهفته در آن وضعیت. بنابراین تصویری دال بر وجود «جامعه‌ای در حال پیشرفت که مقاطعی را با فاصله‌های طولانی بر خطی مستقیم طی کند»، خطا بوده و منجر به ارزیابی‌های اجتماعی‌ای خواهد شد که بیرون آمدن از زیر بار آن ناممکن است.

همیشه مالمال از واقعیت اجتماعی زیستن، در قلب تمام اندوخته‌ی گذشته‌ی آن به سربردن، با شور و هیجان تشکل لحظه‌ای که می‌گذرد زندگی کردن و با امید بی‌کران به آینده زیستن، نزدیک‌ترین حیات به حقیقت است. بسیار ارزشمند است که متحقق‌ساختن چنین شیوه‌ای از حیات به‌عنوان مسئله‌ی بنیادین تئوری و پراکتیک سوسیالیستی نگریسته شود. این تحقق‌یابی هم به شکل بیان حقیقت اجتماعی و هم زیستن صحیح آن، معنا پیدا می‌کند. به جای اینکه سوسیالیسم را صرفاً پروژه و برنامه‌ای جهت آینده ببینیم، باید آن را به‌مثابه‌ی شیوه‌ی زندگی اخلاقی و سیاسی‌ای که هر لحظه آزاد می‌نماید، ناظر عدالت و برابری است و ارزش زیبایی‌شناسانه دارد، به صورت حقیقت درآوریم. سوسیالیسم یک شیوه‌ی حیات آگاهانه است که حقیقت را بیان می‌نماید و متجلی می‌گرداند. باید به شیوه‌ای همانند فرزنانگان و مؤمنانی که در تاریخ نمونه‌هایشان به فراوانی دیده می‌شود، در مقام فرزنانگان و مؤمنان زمانه زندگی کرد. فردگرایی که بیانگر فرومایگی اخلاقی لیبرالیسم است، آزادی نیست؛ بلکه پست‌ترین نوع بردگی است که حیات آن بر اساس آگاهی متقلبانانه شکل داده شده است. سوسیالیسم به‌مثابه‌ی آنتی‌لیبرالیسم، ایدئولوژی «آزادی را در اخلاق و عمل جمعی زیستن» است.

نباید در دیدگاه اجتماعی خویش کاپیتالیسم را اغراق‌آمیز نماییم. به‌ویژه ادعای اینکه «عصر ما عصری است که امپریالیسم و کاپیتالیسم به صورت مطلق بر آن حاکم می‌باشد و شکل حیات روزانه‌ی آن است»، بخشیدن معنایی به کاپیتالیسم است که مستحق آن نیست؛ صحیح نیست و اشتباهی است که بیش از حد تحت تأثیر تبلیغات شکل گرفته است. جنگ ایدئولوژیکی است که از تبلیغات هراس‌افکنانه تغذیه می‌نماید. واقعیت این است که کاپیتالیسم نظامی می‌باشد که همیشه محکوم به حاشیه‌ای ماندن است، راهزنی و سرقتی اجتماعی ستیز است که همیشه از طریق زورگویی فاشیستی سعی بر حاکم‌سازی خویش داشته و به عبارتی یک نظام «چهل حرامی»^۲ است. همان‌گونه که در اعصار قدیم از طریق تقدیس و الوهی‌سازی مدیران مستبد، انسان‌ها به حالت برده‌هایی کوتوله درآورده می‌شدند، در عصر ما نیز کاپیتالیسم نوعی هژمونی ایدئولوژیک را داراست که نتایج مشابهی را به بار می‌آورد. پای نوعی بردگی و کوتولگی در میان است که این هژمونی از طریق جنگ‌های سرد و گرم آن را تغذیه می‌نماید.

۱. Oluşum : فراموسون، تکوین، تشکل؛ تشکيل، پيدایش (Formation)

۲. Kirk Haramiler : راهزنان بسیار؛ با اصطلاح چهل حرامی در داستان‌های بسیاری نظیر «علی بابا و چهل دزد بغداد» برمی‌خوریم.

تلقی سوسیالیسم به عنوان جامعه‌ای که همیشه از طریق انقلاب‌ها و جنگ‌ها می‌توان به آن رسید نیز اشتباه است. بدون شک هنگامی که شرایط ایجاد شوند، جنگ‌ها نیز جهت دگرگونی‌ها و تحولات انقلابی امکان‌پذیرند. اما سوسیالیسم تنها به معنای انقلاب نیست؛ بلکه مشارکت دموکراتیک در جامعه و حیات آگاهانه و کنش‌مند در برابر کاپیتالیسم می‌باشد. گفتن اینکه «انقلاب صورت خواهد گرفت، سپس حیات سوسیالیستی شکل می‌گیرد»، نوعی خودفریبی است و خود را به آغوش انتظاراتی بیهوده افکندن. گذشته به چه اندازه با اتکا به آگاهی، نیرومندان زیسته شود و اکنونی‌سازی^۱ گردد، به همان میزان می‌توان توانمندان و آگاهانه به استقبال آینده رفت و آن را زیست. بدون شک در تمامی این مراحل، رهبران استراتژیک و تاکتیکی لازم هستند. اما تلقی سوسیالیسم به عنوان حالت کنش‌مندان‌های که از طریق چنین عبارت و اصطلاحات نظامی‌ای مدیریت می‌شود، راه را بر خطاهای بزرگی می‌گشاید. سوسیالیسم رئال از یک لحاظ اینچنین مدیریت شد. هنگامی که خسته شد نیز وامانده و از افتاده بر جای ماند! بیشتر از هر زمانی به جنبش‌ها، احزاب و بلوک‌های سوسیالیستی‌ای نیاز وجود دارد که عموماً در چارچوب پارادایم مدرنیته‌ی دموکراتیک، جامعه‌ی تاریخی را مبنا قرار دهند، همچنین در برابر تخریب «محیط‌زیست»^۲ که پیوندهای میان جامعه و آن بریده شده و جامعه‌ی مصرفی‌ای که کاپیتالیسم با توسل به صنعت‌گرایی و «دولت-گرایی تحت محاصره‌اش درآورده، از طریق مدیریت‌های «محیط‌زیست‌گرا، اقتصادی و کنفدرال دموکراتیک» خود را تجهیز نمایند. لزوم وضع نظریه‌ی سوسیالیستی در چارچوب چنین پیش‌طرحی و انتقال آن به حوزه‌ی پراکتیک و عمل، همچنان جایگاه خویش را حفظ می‌نماید و چیزی از اهمیت آن کاسته نشده است. کما اینکه این یک جنبش پیشاهنگ آگاهی‌محور و سازمان‌مند که صرفاً در برابر هژمونی کاپیتالیستی توسعه یافته باشد، نیست؛ بلکه جنبش اجتماعی‌شدنی راستین است که در طول تاریخ با یک ماهیت همسان اما وجوه ایدئولوژیک-پراکتیکی متفاوت ادامه داده شده است. جامعه‌ی راستین، سرشت این جنبش است، خود کارکرد اجتماعی‌شدن است. در نزدیکی تمامی نظام‌های تمدنی اما به صورت متضاد با آن‌ها، و به همان اندازه هم به صورت نظام‌مند جریان دارد. اینکه درک چندانی درباره‌ی آن به وجود نیامده است، در ارتباط با توان تبلیغات ایدئولوژیکی طرف مقابلش می‌باشد. حقیقت‌های اجتماعی، خود سوسیالیسم هستند و هرچه جامعه تداوم می‌یابد به عنوان شیوه‌ی حیات راستین همیشه تداوم خواهند داشت. از این لحاظ، تاریخ تنها عبارت از تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی نیست، بلکه مبارزه‌ای است در راه آزادی و برابری جامعه و محافظت از آن در برابر قدرت و دولت هژمونیک. سوسیالیسم، تاریخ این مبارزه‌ی اجتماعی است که رفته‌رفته علمی می‌گردد.

۵- زندگی مشترک آزاد^۲

بدون درک روابط میان زن و مرد، نمی‌توان هیچ مسئله‌ی اجتماعی‌ای را نه به اندازه‌ی کافی درک نمود و نه تحلیل کرد. در بنیان مسائل اجتماعی، حالت پُرسمانی و مسئله‌داربودن موجود در روابط زن و مرد نهفته است. نهاد ازدواج و تأهل که در جامعه‌ی هیبرارشیک و جامعه‌ی تمدنی به‌طور یکجانبه بر زن تحمیل می‌شود، مردسالاری را به صورت چندجانبه برمی‌سازد و از این طریق نوعی نهاد بردگی و وابستگی را پایه‌گذاری می‌نماید که شاید هم هیچ جاننداری در طبیعت آن را به‌خود ندیده و تنها مختص به جامعه‌ی انسانی است. اولین موقعیت اجتماعی، طبقاتی و ملی سرکوب‌گر-سرکوب‌شونده همیشه بر این مبنا رشد می‌نماید. در بنیان همه نوع جنگ و منازعه‌ای نیز همین واقعیت نهفته است. چیزی که در تاریخ تمدن و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌منزله‌ی آخرین مرحله‌ی آن، بیش از همه چیز بر آن سرپوش نهاده شده و به صورت باژگون و منفی بازتاب داده می‌شود، واقعیت مرتبط با وضعیت بردگی زن است که بر همین بنیان استوار می‌باشد. زن که نامش در

۱. Şimdileştirme: به حالت زمان حال و اکنون درآوردن؛ به اکنون کشاندن؛ به‌روزرسانی
 ۲. Eş / Özgür Eş Yaşam / همسر، شریک، جفت؛ همتا

جامعه‌ی تمدنی با ابلیس مترادف گشته است، در جامعه‌شناسی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در وضعیت مطیع‌ترین شخصیت هم‌رنگ‌شونده و سازشکار^۱، کارگر خانگی بی‌دستمزد و مادر زاینده‌ی بچه قرار دارد.

اولین گام جامعه‌شناسی واقعیت‌ها باید درک کل محتوا و فرم‌های آن سطح از بردگی می‌بود که با عقل و دست مرد زورگو و استعمارگر در طول هزاران سال، زندگی زن با آن سرشته شده است. زیرا شکل‌بندی‌های بردگی و استثمار موجود در این حوزه‌ها، پیش‌نمونه‌ی تمامی فرم‌های بردگی‌ها و استثمارهای اجتماعی می‌باشند. عکس این امر نیز مصداق دارد. مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه در مقابل بردگی و استثمار می‌باشد. زندگی زن با آن سرشته شده است و سطح دستاوردهای این مبارزه، مبنای تمامی مبارزات آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه است در مقابل بردگی و استثمار موجود در کل حوزه‌های اجتماعی. دلیل اساسی اینکه مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه‌ای که در طول تاریخ تمدن و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی صورت گرفته است، نتوانسته منجر به توسعه‌ای بر مبنای صحیح گردد و راه بر پیروزی توانمندان‌های بگشاید نیز عدم درک کافی نهادها و ذهنیت‌های بردگی و استثمار است که در زندگی زن درونی‌سازی و شکل‌بندی شده‌اند، همچنین عدم پایه‌ریزی مبارزه در برابر این‌ها می‌باشد. گویند ماهی از سر گنده گردد، نی ز دم! هنگامی که پایه صحیح و سالم نباشد، ساختمانی که بنا نهاده شود با یک لرزش کوچک فرو می‌ریزد. واقعیتی که در تاریخ و روزگار ما جریان دارد نیز مملو از نمونه‌های بی‌شمار این مورد است.

بنابراین به هنگام تلاش جهت واشکافی مسائل اجتماعی، تعمق در زمینه‌ی پدیده‌ی زن و سرچشمه قراردادن حیات زن در حین تلاش‌های مساوات‌طلبانه و آزادی‌خواهانه، بایستی هم روش بنیادین تحقیق باشد و هم مبنای تلاش‌های منسجم علمی، اخلاقی و زیبایی‌شناسانه. یک روش تحقیقی محروم از واقعیت زن و یک مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه که زن را در مرکز خویش قرار ندهد، نخواهد توانست به حقیقت واصل گردد و برابری و آزادی را برقرار نماید.

اولویت‌دهی به تعریف زن و تعیین نقش وی در زندگی اجتماعی، برای نیل به حیاتی صحیح پایه و مبناست. این قضاوت را از نظر خصوصیات بیولوژیک و موقعیت اجتماعی او بیان نمی‌کنیم. مفهوم زن به‌مثابه‌ی موجودیت، حائز اهمیت است. به میزان تعریف‌شدن زن، تعریف‌نمودن مرد نیز وارد دایره‌ی امکان می‌گردد. نمی‌توان با نقطه‌ی عزیمت قراردادن مرد، تعریف صحیحی از زن و زندگی ارائه دهیم. موجودیت طبیعی زن، موقعیت مرکزی تری دارد. از نقطه‌نظر بیولوژیک نیز این امر بدین‌گونه است. اینکه جامعه‌ی مردسالار تا حد ممکن موقعیت زن را تنزل داده و کم‌رنگ نموده، ناپیستی مانع درک واقعیت زن از طرف ما گردد. سرشت یا طبیعت زندگی، بیشتر با زن در پیوند است. اینکه زن تا حد ممکن از زندگی اجتماعی بیرون رانده شده است، نمی‌تواند نشانی بر غلط‌بودن واقعیت مذکور باشد؛ بالعکس، آن را تصدیق می‌نماید. مرد با نیروی زورگویانه و نابودکننده‌اش، با حمله به زن در اصل بر زندگی یورش می‌برد. اینکه مرد به‌عنوان حکمران اجتماعی با زندگی خصومت و دشمنی می‌ورزد و نابودکننده‌ی آن است، با واقعیت اجتماعی‌ای که در بطن آن می‌زید ارتباط تنگاتنگی دارد.

هنگامی که این قضاوت‌مان را به سطح جهانشمول تعمیم دهیم، می‌توانیم دوگانه‌ی انرژی- ماده را مبنای قرار دهیم. انرژی در مقایسه با ماده، اساسی‌تر است. خودِ ماده، انرژی ساختاربندی‌شده است. ماده، فرم‌یافتگی نهفتن انرژی و حالت وجودی دادن به آن است. ماده با این خصوصیت خویش، انرژی را در قفس قرار می‌دهد و سیالیت آن را جامد و راکد می‌گرداند. مقدار انرژی هر فرم ماده، متفاوت است. همین متفاوت‌بودن انرژی است که متفاوت‌بودن فرم‌ها و ساختارهای مادی را تعیین می‌کند. انرژی موجود در ماده و فرم زن با انرژی موجود

۱. Konformizm / Konformizmin en uysal kişiliği)؛ به معنای سازش‌گری؛ هم‌رنگ‌شدن با جماعت، مطابقت یافتن، هم‌نوازی، سازش‌پذیری و سازشکاری؛ در معنای سیاسی عبارت است از کوشش فیزیکی جهت یکسان‌سازی جامعه به‌دخواه حکومت از طریق جلوگیری از آزادی‌اندیشه و رد دگراندیشان؛ همه را سر و ته یک کرباس نمودن!

در ماده‌ی مرد، تفاوت دارد. انرژی‌ای که در زن حمل می‌شود هم بیشتر است و هم کیفیت این انرژی متفاوت است. فرم زن، زاینده‌ی این تفاوت‌مندی است. هنگامی که انرژی مرد در طبیعت اجتماعی به دستگاه‌های قدرت متحول می‌گردد، فرم‌ها و شکل‌های مادی به‌خود می‌گیرد. در تمامی کیهان، فرم‌ها به‌منزله‌ی انرژی‌ای که حالت جمود پیدا کرده، محافظه‌کار هستند. تبدیل‌شدن به مرد حاکم در جامعه، به معنای رسیدن به وضعیت شکل‌بندی قدرت است. با این حالتش، عمده انرژی‌ای که حمل می‌نماید فرم پیدا کرده است؛ انرژی‌ای که به حالت فرم درنیامده باشد اندک است و در کمتر شخصیتی وجود دارد. اما در شخص زن، انرژی عمدتاً حیث شکلی نمی‌یابد و به حالت فرم در نمی‌آید؛ انرژی‌اش حالت سیال خویش را حفظ می‌نماید. اگر در «فرم و قفس» مردانه اسیر نشود، به‌مثابه‌ی انرژی حیات، سیالیت خویش را ادامه می‌دهد. پتانسیل معنا، شعرگونگی و زیبایی‌ای که در شخص زن دچار رکود نگشته، با این حالت انرژی که کفه‌ی سنگین را تشکیل می‌دهد ارتباط تنگاتنگی دارد. جهت درک این واقعیت، باید حیات جاندار و زنده را به‌گونه‌ای عمیق‌تر درک نمود.

تکامل حیاتی که از موجودی ابتدایی تا به حیات انسان می‌رسد را نسبتاً می‌توان تعریف نمود یا باید تعریف شود. قبل از هرچیز باید منظور و هدف زندگی را مورد پرسش و کاوش قرار داد. چرا زندگی می‌کنیم؟ حیات چرا خویش را تداوم می‌بخشد، تغذیه می‌کند و حفظ می‌نماید؟ گفتن اینکه برای زندگی کردن «تغذیه، محافظت و تولیدمثل» لازم است، البته که برای پاسخ کافی نیست. پرسشی که باید فراتر از این پرسیده شود چنین است: چرا تولیدمثل می‌کنیم، تغذیه می‌نماییم و از خویش محافظت به‌عمل می‌آوریم؟ هنگامی که در مقام پاسخ گفته شود «برای زندگی کردن»، آنگاه در یک دور باطل گرفتار می‌آییم. گرفتارشدن در دور باطل، پاسخ محسوب نمی‌شود. ترازهای ذهنیتی که به‌مثابه‌ی شکلی از انرژی تا حد انسان تکامل پیدا کرده و توسعه می‌یابند، نشان می‌دهند که پدیده‌ی ادراک می‌تواند برای پاسخ سرنخ‌هایی را ارائه دهد. تکامل کیهان که تا سطح انسان پیش آمده، نیروی معنایی را متبلور ساخته که همیشه رو به پیشرفت دارد. واقعیت پنهان یا بالقوه‌ی موجود در کیهان گویی همیشه می‌خواهد به نتیجه‌ای همچون آشکارشدن، درک کردن و درک‌پذیرشدن دست یابد. نیاز به درک کردن و درک‌شدن، محرک بنیادین تکامل است. از این جا به بعد، پرسشی که باید پرسیده شود، مربوط به خود درک کردن و درک‌پذیرشدن است. آن چیست که می‌خواهد درک کند و درک‌پذیر شود؟ شاید این کلام کتاب مقدس که می‌گوید «خداوند می‌فرماید من یک راز بودم، پس جهت شناخته‌شدن، گیتی را آفریدم»، پاسخی باشد برای پرسش‌مان اما کافی نیست. نیاز به شناخته‌شدن جهت تعریف تمام‌وکمال معنا کفایت نمی‌کند؛ اما انگار راز موجود در حیات را تا حدودی افشا می‌نماید.

تعریف هگل از «روح یا ذهن مطلق»^۱ نیز دارای معنایی مشابه همین است. در اندیشه‌ی هگل، کیهان از طریق روح یا ذهن مطلق به‌صورت آگاهانه به‌سوی خویشتن بازگشته است. چیزی که می‌خواهد شناخته شود، این را از مراحل [شکل‌گیری] فیزیک کیهان و مراحل بیولوژیکی و اجتماعی گذرانده و بدین ترتیب تحقق بخشیده، از طریق آگاهی فلسفی - که کمال‌یافته‌ترین حالت آگاهی است - یعنی از طریق روح یا ذهن مطلق، با خودشناساندن ارضا می‌نماید و بدین ترتیب خویش را به‌صورت کیهان شناخته‌شده درآورده و ماجرا را به فرجام می‌رساند. این قضاوت‌ها که در سطح مهمی حاوی حقیقت هستند، هدف حیات را با معنا همسان می‌انگارند. اصطلاح تئوری (Theoria) در فلسفه‌ی یونان، نیز معنایی مشابهی را در خود دارد. نتیجه اینکه «معنا»، الوهیت‌یافتن انسان اجتماعی است. پرسش مهم در اینجا این است: آیا الوهیت‌یافتن انسان اجتماعی و یا نیروی «معنا»یی که کسب کرده است، می‌تواند کل معنای موجود در کیهان را بازنمایی کند و یا بیانگر آن شود؟ آیا بیشینه معنای موجود در اجتماعی‌بودن (روح یا ذهن مطلق در اندیشه‌ی هگل) می‌تواند با خود معنای کیهانی، همسان انگاشته شود؟ آیا خود جامعه یک موجود دارای نقص نیست؟ پس در آن صورت آیا معنای آن نیز ناقص نخواهد بود؟

۱. در متن Mutlak tin آمده: معادل Geist یا همان هوش کیهانی

در حالت انسانی خویش قادر نخواهیم بود این پرسش‌ها را به‌طور تمام‌وکمال پاسخ دهیم. زیرا ما توسط جامعه در محدودیت قرار گرفته‌ایم. نمی‌توانیم موجودی «فراجامه» شویم. تنها می‌توانیم پرسش بپرسیم. شانس ما این است که خود پرسیدن پرسش نیز نیمی از درک و فهم است؛ بنابراین می‌تواند سرنخ‌هایی را در مورد درک و فهم (معنای مطلق)^۱ ارائه دهد. فعلا تنها می‌توانیم متوجه شویم که یافتن حالتی معنامند، فوق‌العاده مهم است و بسیار نزدیک به رسیدن به هدف بنیادین حیات است و بدین گونه ارضا گردیم. می‌توانیم در این زمینه چنین حکم دهیم که قادر هستیم و استعداد آن را داریم تا بخش بزرگی از مسائل بنیادین مرتبط با خود حیات معنامند را وا‌شکافی و حل کنیم و حداقل پاسخ‌های لازمه درباره‌ی حیات اجتماعی عادلانه، زیبا و صحیح آرزوشده را بیابیم.

هنگامی که با این رهنمود فلسفی درباره‌ی واقعیت زن تأمل می‌نماییم، به این نتیجه می‌رسیم که باید از جوانب «نیک، صحیح و زیبا»، پیوند حیات معنامند را با زن ایجاد نموده و پیشبرد دهیم. هنگامی که این قضاوت را نقطه‌ی عزیمت قرار می‌دهیم و آغاز به تأمل می‌نماییم، به‌راحتی درک می‌گردد که هدف اصلی از «زندگی با زن»، نمی‌تواند تولیدمثل و تکثیر باشد. بدین ترتیب که می‌توان گفت جانداران تک‌سلولی که ساده‌ترین جاندارانند نیز ملتفت تولیدمثل هستند و شاید هم حیات تک‌هدفی آن‌ها بر همین مینا کدگذاری شده باشد. لیکن تکامل صورت‌گرفته نشان می‌دهد که خود-تقسیم‌نمودن تک‌سلولی‌ها به دو نیمه‌ی تقریباً مساوی، به معنای پایان حیات نیست؛ این عمل تک‌سلولی‌هایی که میلیاردها بار خویش را تقسیم نموده‌اند، به‌جای پایان دادن به حیات، منجر به تنوع‌یابی و تفاوت‌یافتگی سریع شده و پاسخ‌بامعنای بعدی نه تکثیر بلکه به‌شکل تغییر و تحول ارائه شده است. جهت زندگی کردن، تکثیر یک ابزار ضروری است؛ اما برای درک نمودن زندگی به هیچ وجه کافی نیست. تکثیر و ازدیادیابی، امری ابزارین است؛ یعنی هدف‌محورانه یا معنایی نیست. به عبارت صحیح‌تر، حیاتی که تنها معنایش تکثیر باشد، حیاتی بسیار ناقص و معیوب است. در مورد تک‌سلولی‌ها وضعیت این‌گونه است اما در خصوص زنان، پیونددهی و بندکردن حیات انسانی به تولیدمثل و تکثیر جنسی صرف، نه‌تنها بیانگر نقص معنایی حیات است بلکه بیانگر معنازدایی و بیهوده‌گشتن آن است. زیرا بر پایه‌ی اینکه ازدیادیابی و تکثیری آمیب‌آسا از طریق زن ممکن نمی‌باشد، قراردادادن «تکثیر از طریق زن» در مرکز حیات و مبدل کردن آن به هدف زندگی بیانگر آن است که از تکامل عظیم جانداران، معنای لازمه استخراج و درک نشده است. این در حالی‌ست که به‌واسطه‌ی فناوری امروزی، به‌طور کامل از مشکل کمبود جمعیت در جامعه‌ی انسانی گذار صورت گرفته است. برای نوع انسان نه کمبود جمعیت بلکه برعکس، ازدیادیابی آن - در حدی که در جهان نمی‌گنجد - که رفته‌رفته به‌صورت مسئله‌ای بزرگ درآمده، مطرح است. سرعت تکثیر و ازدیادیابی، همانگونه که در جاندار تک‌سلولی نیز اثبات گردیده، با سطح عقب‌ماندگی و ابتدایی بودن در پیوند است و هر تکثیر به معنای یک مرگ می‌باشد. تکثیر فیزیکی در تمامی انواع تکاملی، معنایی اینچنینی را نیز در خود می‌پروراند. موجود میرنده تصور می‌نماید که با ازدیادیابی و تکثیر قادر به تحقق حیات دائمی برای خویش خواهد بود، که البته این یک اشتباه است. با تداوم‌دهی خویش از طریق کپی خود، شاید نیاز به امنیت را برآورده سازد و آرزوی پیوستن به بی‌نهایتی و ابدیت را ارضا نماید اما آن را واقعی و حقیقی نمی‌گرداند.

خلاصه اینکه، فلسفه‌ی زندگی مبتنی بر «تکثیر از طریق زن»، فاقد معنایی جدی است. در جامعه‌ی طبقه‌دار به سبب وجود پدیده‌هایی نظیر کسب میراث و نیرومندبودن، معنایی برای زن زایشگر قائل می‌گردند؛ البته این نیز معنایی مرتبط با فشار و استثمار می‌باشد و برای زن منفی‌ست. یعنی زنی که بسیار زایاست، زنی است که زود می‌میرد. نوعی از «زندگی با زن» که ارزش معنایی آن رفیع باشد، یا از طریق «زایشی بسیار اندک» امکان‌پذیر است و یا عموماً اگر برای نوع انسان مسئله‌ی فزونی جمعیت مطرح باشد، با زنی میسر

می‌گردد که هیچ زایشی انجام ندهد. بچه‌ی فراوان زاییدن، جهت خلق‌های عقب‌مانده‌ی استثمارشونده‌ای که به‌مثابه‌ی فرد و جامعه نمی‌توانند از طریق نیروی روشنفکرانه و سیاسی خود را توسعه بخشند، به‌عنوان یک خود-دفاعی می‌تواند ارزشمند باشد. پاسخ‌دهی به قتل‌عامی که متوجه جامعه است از طریق تکثیر و ازدیاد نسل خویش نیز یک روش مقاومت‌طلبانه و خود-ماندگار سازه است. اما این شیوه‌ی خود-دفاعی جوامعی است که چندان شانس حیات آزاد ندارند. به همین سبب در جوامعی که سطح معنایی تا بدین حد نازل است، نوعی از «زندگی با زن» که زیبایی‌شناسی و درستی منبای آن باشد نمی‌تواند میسر گردد. واقعیت موجود جوامع جهان این امر را تصدیق می‌نماید. زندگی با زن، در زمینه‌ی کارکردهای تغذیه و محافظت، جنبه‌ای مخصوص ندارد. تغذیه و محافظت برای هر جاننداری لازم است. بحث درباره‌ی زندگی‌ای بدون زن و یا بدون مرد، چندان معنایی ندارد. در تمامی حیات‌های جنسی [یا دارای جفت] و غیرجنسی [یا فاقد جفت] پدیده‌ی نرینگی-مادینگی وجود دارد. بنابراین مسئله خود-زندگی مشترک نیست، بلکه به معنای آن در جامعه‌ی انسانی مربوط می‌شود.

شکل زندگی جامعه‌ی انسانی شباهتی به شکل حیات هیچ نوع جاندار دیگری ندارد. حاوی چنان خصوصیات است که می‌تواند پدیده‌ی حکمرانی و قدرت را هم در درون خویش و هم بر روی طبیعت توسعه دهد. تکاپو جهت مبدل شدن به ملتی که از لحاظ کمی و کیفی نیرومند باشد، همانند آنچه در نمونه‌ی قدرت دولت-ملت دیده می‌شود، می‌تواند سیاره‌ی محل زندگی ما را به گورستان زندگی مبدل نماید. کجروی و گمراهی موجود در اینجا، از جامعه یعنی از جامعه‌ی مردسالار سرچشمه می‌گیرد. هژمونی‌ای که مردسالاری بر روی زندگی زن برقرار نموده است، سیاره‌ی ما را به حالت غیرقابل زیست درمی‌آورد. از طریق قدرت هژمونیک مردسالارانه به این نتیجه می‌رسد و نه از طریق تکامل بیولوژیک. بنابراین باید «زندگی با زن» را از پدیده‌ی قدرت هژمونیک مردسالار رهایی بخشید. هرچند زنی که زندگی‌اش تحت حکمرانی می‌گذرد، از طریق زاینده‌اش میلیون‌ها سال انسانیت را زندگی بخشیده است، اما همگام با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی زاینده‌ی مزبور به‌شکلی آبرونیک و طعنه‌آمیز پایان زندگی را به‌همراه می‌آورد. زندگی با زنی که در موقعیت فعلی قرار دارد، خبر از پایان حیات می‌دهد. نشانه‌های بی‌شماری از این واقعیت وجود دارد. می‌توان این نشانه‌ها را برشمرد:

آ- به مرحله‌ای رسیده‌ایم که جمعیت در چنان سطحی افزایش یافته که سیاره گنجایش آن را ندارد و سایر انواع جانداران را مورد تهدید قرار می‌دهد. شیوه‌ی اینچنینی زندگی با زنی که در موقعیت فعلی قرار دارد، هر روز با سرعتی بیش از پیش طبیعی‌بودن حیات و اکولوژی آن (زیست‌بوم) را با تهدید روبه‌رو می‌گرداند.

ب- همچنین این شیوه‌ی زندگی منجر به خشونت‌های بی‌حدومرز قدرت‌محور در درون و بیرون جوامع گشته است. سطحی که نظامی‌گری یا میلیتاریسم بدان رسیده است، این واقعیت را به اندازه‌ی کافی اثبات می‌نماید.

ج- جنبه‌ی جنسی زن به یک ابزار دهشت‌انگیز استثمار مبدل گردانده شده و نوعی سرکوب و استثمار وحشتناک بر روی آن اجرا می‌شود. زندگی کاملاً به کژروی و بیراهه کشانده شده و تقریباً با نوعی انحراف جنسی که خود را به‌صورت بی‌معنا تکرار می‌نماید، همسان گردانده شده است.

د- زنی که به‌تدریج از صحنه‌ی جامعه زدوده و محو می‌شود، به حالت ابزار تداوم نسل اجباری، کالای جنسی و نیروی کاری با ارزان‌ترین دستمزد درآورده می‌شود؛ گویی که معنای دیگری ندارد.

ه- درست مثل این است که یک نسل‌کشی فرهنگی علیه زنان در حال اجراست. زن به‌منزله‌ی عضوی بی‌دستمزد یا با دستمزد نازل از میان ارتش بیکاران، تنها به‌واسطه‌ی جنبه‌ی جنسی و نقش خود در تداوم‌دهی نسل، ارزشمند شمرده می‌شود. از نیروی ذاتی‌ای که بتواند با توسل بدان از نظر فیزیکی، اخلاقی و معنایی به

۱. Eşeyli یعنی دارای جنس مخالف؛ نمونه‌هایی که تولیدمثلی از نوع لتاج دارند (Sexual)
۲. Eşeytsiz یعنی فاقد جنس مخالف؛ نمونه‌هایی که تولیدمثلی از نوع رویشی دارند (Asexual)

دفاع از خویش بپردازد، محروم گردانده شده است.

و- جامعه‌ای که با این فاکتورها زن را در چنگال حیاتی بی‌معنا گرفتار و مجاله می‌نماید، تنها می‌تواند جامعه‌ای بیمار باشد. جامعه‌ی زن بی‌معنا، خود نیز بی‌معنا خواهد بود.

این نشانه‌هایی که می‌توان تعداد بیشتری از آن‌ها را نیز برشمرد، نیاز به ایجاد تحول و دگرگونی ریشه‌ای در زندگی مشترک با زن را به‌غایت آشکار ساخته و بدان فوریت می‌بخشند. با زنی که فاقد قوه‌ی حفاظت از خویش است و به حالت ملک درآورده شده، زندگی آزاد نمی‌تواند میسر باشد. از نظر اخلاقی نیز این امر ممکن نیست. زیرا بردگی تنها هنگامی تحقق می‌یابد که اخلاق از میان برود. البته نمی‌توان اخلاق نیروهای هژمونیک را اخلاق نامید. نیروی هژمونیک و همچنین مردبودن هژمونیک، تنها با فروپاشی اخلاق اجتماعی تحقق می‌یابد. بر پایه‌ی اینکه بدون زن، زندگی میسر نیست (بدون وجود مرد نیز حیات میسر است اما ابه سبب گشودن راه بر انحراف،) حیاتی برده‌گونه خواهد بود، جهت رهایی‌بخشیدن زندگی، رهایی زن ضرورت می‌یابد. این شرح و توضیح عمدتاً به زنی که در حیطه‌ی ساختار اجتماعی قرار دارد، مربوط است. مسئله‌ی زن در حیطه‌ی روابط و جهان ذهنیتی، اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. تا وقتی چنان ذهنیتی ایجاد نشود که بتواند به‌طور موفقیت‌آمیزی با نشانه‌ها و موارد نامطلوب یادشده‌ی مربوط به زن مخالفت نماید، عموماً به‌عنوان شریک و خصوصاً به‌عنوان شریک زندگی آزاد نمی‌توان زیست. بنابراین به‌عنوان تزه‌ای متقابل، برای میسرشدن زندگی با زن در سطح شریک آزاد، مواردی که باید ایجاد شوند را این‌گونه می‌توان خلاصه‌وار برشمرد:

آ- قبل از هر چیز به «زندگی مشترک اکولوژیک»ی نیاز وجود دارد که تداوم نسل و تکثیر را مبنا قرار نمی‌دهد، با ایده‌آل انسانیت جهانی سازگار است و به هستی سایر جانداران موجود در سیاره توجه می‌نماید. سطحی جهانشمول که جامعه بدن رسیده است، «زندگی آزاد با زن»^۱ را اجباری می‌گرداند. سوسیالیسم حقیقی را تنها بر پایه‌ی «زندگی آزاد با زن» می‌توان بر ساخت. اولویت سوسیالیسم این است که قطعاً سطحی از زندگی آزاد با زن را برقرار سازد.

ب- به همین جهت باید با قدرت هژمونیک مردسالار از حیث ذهنیتی و نهادی مبارزه نمود و پیروزی قطعی این مبارزه را از لحاظ ذهنیت و نهاد در سطح شریک آزاد رقم زد. زندگی مشترک آزاد را بدون کسب این موفقیت و پیروزی نمی‌توان تحقق بخشید.

ج- به هیچ وجه نباید زندگی با زن را به‌صورت مستمرگردانیدن غریزه‌ی جنسی و تجربه‌کردن فراوان آن تفسیر نمود. اگر حیات جنسیت‌گرایانه‌ی اجتماعی‌ای که چه با تمدن و چه با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به سطحی وحشتناک رسانده شده است در تمامی حوزه‌های ذهنیتی و نهادی از میان برداشته نشود، زندگی مشترک آزاد قابل تحقق نیست. زندگی با زن اگر در چارچوب پارادایم‌ها و نهادهایی باشد که زن را تنها به‌عنوان یک پدیده‌ی ملکی و ابژه‌ی جنسیت‌گرایانه می‌بینند، نه‌تنها بزرگ‌ترین بی‌اخلاقی است بلکه در عین حال کربه‌ترین و اشتباه‌آمیزترین شکل زندگی می‌باشد. نمونه‌ی دیگری از پدیده‌ی اجتماعی وجود ندارد که یک زن و به تبع آن مرد را تحت این شرایط تا بدین سطح حقیر و پست نماید و دچار فرسودگی سازد.

د- تنها در شرایطی که ملکیت‌گرایی نفی گردد، از جنسیت‌گرایی اجتماعی استثمارکننده به‌تمامی مورد گذار صورت گیرد و برابری اجتماعی (برابری مبتنی بر تفاوت‌مندی) در هر سطحی برقرار شود، «زندگی مشترک آزاد با زن» امکان‌پذیر می‌گردد.

ه- زندگی مشترک آزاد تنها با زنی امکان‌پذیر است که از حالت ابزار تداوم نسل، کارگر بی‌دستمزد یا دارای دستمزد ارزان و بیکار بیرون آمده باشد، از حالت ابژگی خارج گشته و سوژگی‌اش در هر سطحی تحقق یافته باشد.

و- جامعه تنها در این شرایط مثبت می‌تواند با زندگی مشترک آزادش سازگار و همخوان شود و بنابراین به جامعه‌ای آزاد و دارای شرایط برابر مبدل گردد.

ز- زنان و مردانی که در شرایط مثبت اجتماعی، ارزش ساختارین و فکری خویش را توسعه داده باشند می‌توانند زندگی مشترک آزاد داشته باشند.

باید به‌خوبی دانست که تمدن و مدرنیته‌ی هژمونیک به بهای نفی زندگی مشترک آزاد ایجاد گشته‌اند. بنابراین به سبب اینکه توازن قوای ساختاری و فکری میان زن و مرد - که شرط اجباری عشق اجتماعی است - ناممکن گردانده شده، عشق نمی‌تواند تحقق یابد. در شرایطی که ازدواج، انرژی معنایی خویش را از دست داده و روابط برده‌وار جامعه‌ی برده را هر لحظه بازتولید می‌نماید، عشق قابل تحقق نیست. به همین سبب تأثیر مرگبار قدرت هژمونیک و مدرن عمدتاً هنگامی مشاهده می‌گردد که زندگی مشترک آزاد ناممکن گردانده می‌شود. به همین جهت زندگی‌ای که از جانب انسانیت به‌منزله‌ی معجزه‌های سحرانگیز مورد استقبال قرار می‌گیرد، در این شرایط ارزش معجزه‌آسا و سحرآمیز خویش را از دست داده و به‌ویژه به چنان بلایی مبدل گردانده شده که زنان در برابر آن دچار غصه و اندوه گشته و دست به انتحار می‌زنند. باید نیک دانست که زندگی مشترک یک برساخته‌ی اجتماعی است. این زندگی میان افراد نر و ماده تحقق نمی‌یابد؛ میان مردانگی و زنانگی اجتماعی‌ای تحقق پیدا می‌کند که برساخته شده است. همچنین باید به‌خوبی دانست که برساخت هژمونیک، هر دو جنس را معیوب گردانده، روابط میان‌شان از این امر تأثیر پذیرفته و به‌صورت رابطه‌ی هژمونیک بازتاب یافته است. در رابطه‌ی هژمونیک، عشق هرگز نمی‌تواند ایجاد شود. شرط بنیادین در عشق انسانی این است که طرفین به‌گونه‌ای متوازن با همدیگر، صاحب اراده‌ای آزاد باشند.

هنگامی که تمدن و مدرنیته با توسل به زندگی هژمونیک هم ایدئولوژیک و هم نهادین برقرار می‌شوند، [انسان‌ها] در موضوع عشق همواره به درازای تاریخ در نوعی پارادوکس باقی می‌مانند. از عشق، فراوان سخن رانده می‌شود اما نمی‌توانند آن را تحقق بخشند. ادبیات جهان، از یک لحاظ عبارت است از روایت‌های تراژیک عشق‌هایی که تحقق نیافته‌اند. حماسه‌هایی که روایت می‌کنند «جنگ‌ها همیشه به‌خاطر زنان برپا شده‌اند»، نیز برهان و اثباتی بر همین واقعیت‌اند. تمامی اشکال هنر، گویی اعتراف به عشقی هستند که نمی‌تواند تحقق یابد. حتی متون دینی نیز به نوعی کهن‌ترین آثار هنری هستند که از آرزوه‌های تحقق‌نیافته و یک‌طرفه‌مانده‌ای که در روابط ایزد و ایزدبانو وجود دارند، به شدت تأثیر پذیرفته‌اند. تقدیس نمودن زندگی مشترک به‌عنوان حوزه‌ی «زندگی خصوصی» از طرف نظام‌های تمدن، بازگون‌شده‌ترین قضاوت درباره‌ی حقیقت اجتماعی است. در واقع درک مقوله‌ی عمومی به‌عنوان خصوصی و درک مقوله‌ی خصوصی به‌عنوان عمومی، تطابق و همخوانی بیشتری با طبیعت جامعه دارد. رابطه‌ی موجود در زندگی مشترک، دارای چنان خصوصیتی است که سطح جهانی و تمامی پیوندهای اجتماعی را از بیخ و بُن تحت تأثیر قرار می‌دهد. بزرگ‌ترین دورویی تمدن این است که این رابطه‌ی جهانشمول را صرفاً یک پدیده‌ی منفردِ دوجانبه‌ی بسیار محرمانه محسوب نموده است. یکی از دلایل بنیادین بی‌ارزش شدن و بی‌فایده‌گردیدن دانش جامعه‌شناسانه، همین امر است. عبارت «زن، آدم را یا فیلسوف می‌گرداند یا دیوانه» که به سقراط نسبت داده می‌شود و این سخن عامیانه که «زن، مرد را هم وزیر می‌نماید و هم رذیل!» با همین عمومیت واقعی مرتبط است. به‌واقع تفکیک حوزه‌ی «خصوصی» و «عمومی» در جامعه، تحریفی است که مدرنیته ایجاد نموده است. در جامعه‌ی راستین، چنین تفکیکی بی‌معناست. مورد صحیح، برقرارسازی اشکال روابط تعیین‌کننده و بنیادین است.

اولین گامی که در راه زندگی به جامعه‌ی انسانی می‌گذاریم، باید درباره‌ی زندگی مشترک باشد. هیچ حوزه‌ای از حیات نمی‌تواند به اندازه‌ی حوزه‌ی زندگی مشترک دارای خصوصیت بنیادین و تعیین‌کننده باشد. محسوب کردن رابطه‌ی اقتصادی و دولتی به‌عنوان رابطه‌ی بنیادین، یک اندیشه‌ی قالبی جامعه‌شناسی مدرنیته

است. هم اقتصاد و هم دولت نتیجتاً باید ابزارهای زندگی مشترک باشند. زندگی‌های مشترک نباید در خدمت اقتصاد، دولت و دین باشند. بالعکس، بایستی دولت، دین و اقتصاد در خدمت زندگی مشترک باشند. لیکن مقوله‌ای مغایر با این امر، تمامی جامعه‌شناسی مدرنیته را احاطه کرده است.

به اقتضای تمامی این شرح و توضیحات، اولین حوزه‌ای که باید علم آن وضع گردد، حوزه‌ی زندگی مشترک است. بیهوده نیست که کلیه‌ی اسطوره‌ها و ادیان اعصار اولیه که ابتدایی تلقی می‌شوند، همیشه از این حوزه آغاز نموده‌اند؛ این امر با حقیقت اجتماعی مرتبط است. علمی که پیرامون زندگی مشترک و به‌ویژه زن وضع گردد و ارتقا یابد، اولین گام صحیحی خواهد بود که در حوزه‌ی جامعه‌شناسی برداشته خواهد شد. نه تنها در علم جامعه‌شناسی بلکه در تمامی حوزه‌های هنری و فلسفی نیز اولین گام بایستی پیرامون همین رابطه برداشته شود. حتی لزومی به گفتن نیست که اولویت دین و اخلاق به‌مثابه‌ی یک شاخه‌ی فلسفه باید در همین حوزه باشد. اخلاق و دین به اندازه‌ی کافی با این حوزه پرداخته‌اند.

فرجام سخن اینکه ورشکستگی نیروهای استثمارگر و قدرت‌مدار هژمونیک عصر ما، بیشتر از هرچایی در فروپاشی و انحطاط رخ داده در زندگی مشترک دیده می‌شود. تاریخ رابطه‌ی زن و مرد دچار بیشترین بی‌منزلی شده، فاقد معنا گشته و به نوعی زوال و استهلاک رسیده که نه با آن بهسر می‌شود و نه بدون آن. آن‌هایی که انقلاب آغازین را با تکیه بر تحلیل این وضعیت کائوتیک انجام نمی‌دهند، شانس دیگری به‌غیر از تداوم کائوس ندارند. آنانی که به‌طور شخصی و جمعی قصد اقدام و برون‌رفت نوینی را دارند، تنها اگر این حوزه را به‌صورت علمی، هنری و فلسفی مبنا قرار دهند، می‌توانند به‌سوی زندگی مشترک آزاد گام بردارند. این اولین گام‌های برون‌رفت، برخلاف آنچه بسیار تصور می‌شود، گام‌های منفرد و ویژه‌ی مابین دو شخص نیست، بلکه اولین گام‌های جهانشمول مربوط به جامعه‌ی سوسیالیستی دموکراتیکی است که ایجاد خواهد شد.

سوسیالیست‌بودن، قبل از هرچیز باید با رسیدن به سطح آزادی در زندگی مشترک مرتبط باشد. باید شیوه‌ی زندگی‌ای مشابه با زندگی‌های بزرگ اصول‌مندانه و برخوردار از پراکتیکی دشوار را مبنا قرار دهیم که در سرآغاز شیوه‌های زندگی اسطوره‌ای و دینی کهن به آن‌ها برمی‌خوریم. برساخت سوسیالیستی زندگی مشترک، تنها با گذار از اشکال و ماهیت دست‌آموزگردانی و خانگی‌نمودن^۱ موجود در نظام‌های تمدنی و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌تواند تحقق یابد. با سکسوالیته یا رفتار جنسی‌ای که نظام آن را مرسوم و معمول گردانده، ازدواج‌های بازی‌مانند، نسل‌گرایی (به معنای ازدیادی) و «به پای هم پیر شدن» ارتباط چندانی ندارد. به‌ویژه با آمیزش‌های جنسی روزانه که به‌صورت یک بیماری تمام‌عیار روزآمد درآورده شده نیز ارتباطی ندارد. حال آنکه عدم وجود آمیزش جنسی روزانه در هیچ یک از جانداران و حتی برعکس، برخورداری آن از یک مبنا دورهای، اثباتی است بر اینکه حیث جنسی یا سکسوالیته‌ی موجود در نوع انسان به شیوه‌ای اجتماعی بر ساخته شده است. ولع جنسی و افراط در سکسوالیته یا تمایلات جنسی، با بر ساخت اجتماعی و قدرت هژمونیک مرتبط است. جنسیت‌گرایی‌ای که بر زنان تحمیل می‌شود، در تمامی اشکال خود را به‌صورت تحقق قدرت نمایان می‌سازد. این جنسیت‌گرایی، نه تنها خوشبختی به‌بار نمی‌آورد بلکه سرچشمه‌ی نوعی بدبختی و بیماری تمام‌عیار است؛ زوال و مرگی زودرس است. بنیه‌ی هیچ زن یا مردی، دارای چنان ساختاری نیست که بتواند با چنین شیوه‌ای از سکسوالیته‌ی جنسیت‌گرایانه سازگاری نشان دهد. به‌ویژه جنسیت‌گرایی‌ای که کاپیتالیسم از طریق تبلیغات [تجاری] منکی بر نمایش دادن زن بدان دامن می‌زند، کاملاً با هژمونی ایدئولوژیک مرتبط است و در راستای عملی شدن قانون «بیشینه سود» هدفمند می‌باشد. می‌توان گفت که هیچ نوع رابطه‌ای به اندازه‌ی جنسیت‌گرایی اجتماعی قادر به حمل بار نظام نیست. بنابراین، تنها با رد کردن چنین شیوه‌ای از حیات جنسیت‌گرایانه و گذار از آن می‌توان آنتی‌کاپیتالیست شد.

۱. Evciil: اهلی، خانگی، رام‌شدگی؛ دست‌آموز. منظور روابط و ازدواج‌های معمول است که رام‌سازی و اهلی کردن در آن برجسته است.

سطحی که در روابط و مناسبات زندگی مشترک توسعه داده خواهد شد به میزانی که علمی، هنری و فلسفی باشد، به همان میزان راه بر جامعه‌ی سوسیالیستی خواهد گشود. تحقق سوسیالیسم در روابط زندگی مشترک، قبل از هر چیز دارای یک ارزش اصولی و عملی اغماض‌ناپذیر است. به‌جز رابطه‌ای از این دست، راه دیگری که بتواند به سوسیالیسم ختم شود وجود ندارد. اگر وجود داشته باشد نیز، این روابط نوعی روابط غیرمستقیم‌اند که به روی خطاها بسیار گشوده هستند. اینکه زندگی مشترک سوسیالیستی به‌صورت «نوعی رابطه‌ی برقرارگشته مابین دو نفر» درک و برداشت شود، رویکردی ناقص است. بی‌شک، زندگی‌های مشترک می‌توانند به‌صورت نمونه‌های محسوس دوتایی [یا دو نفره] وجود داشته باشند، اما نمی‌توان به این نمونه تقلیل‌شان داد. زندگی مشترک، حیاتی ماهیت‌مند است که بیشتر به‌صورت انتزاعی از طریق جنبه‌های زیبایی‌شناختی، اخلاق و نیروی عظیم معنا تحقق می‌یابد.

مردان و زنانی که در حیطه‌ی زندگی سوسیالیستی جای می‌گیرند، تنها وقتی حیات آزاد را به‌صورت جهانشمول و کلکتیو ایجاد نمایند، به‌صورت منفرد نیز می‌توانند شانس حیات صحیح و زیبا را به‌دست آورند. در تمامی جنبش‌های اجتماعی بزرگ تاریخ می‌توان این واقعیت را مشاهده نمود. این نکته حائز اهمیت است که حیات منفرد، با بازی‌های روزانه‌ی ازدواج اشتباه گرفته نشود و به همان میزان نیز با اشکال نامطلوب‌گشته‌تر خارج از چارچوب ازدواج، همسان تلقی نگردد. در حالی که تمامی پتانسیل «جهانشمولی و کلکتیویته»ی اجتماعی در حیات منفرد نهان است، در شکل‌های منفرد «خارج از چارچوب ازدواج» و «ازدواج‌های بازی‌مانند» تمدن و مدرنیته، نفی جهانشمولی و کلکتیویته صورت می‌گیرد. بدون اقدام به چنین تفکیکی، حیات سوسیالیستی و آزاد جزء، قابل تحقق نیست. مرد و به‌ویژه زنی که در چارچوب روابط سوسیالیستی قرار دارد، به‌واسطه‌ی جنبه‌ی علمی، زیبایی‌شناختی، اخلاقی و فلسفی‌ای که در وجود خویش می‌پروراند، دارای نیروی جاذبه‌ی عظیمی است. شخصیت‌های اینچنینی مرد و زن، هم در مواجهه با حیات اجتماعی شکست نمی‌خورند و هم با موجودیت خویش حیات اجتماعی آزاد را برمی‌سازند. چون در یگانگی و واحد منفردشان احترام و اعتماد وجود دارد، برای بیماری‌های نظام از قبیل حسادت، دمدمی‌مزاجی و هوسبازی، ناخرسندی و بی‌زاری جایی وجود ندارد. چون همدیگر را به ملک تبدیل نمی‌نمایند، بر پایه‌ی ادعاهای حق‌خواهانه‌ی متقابل (در حقوق بورژوازی این امر مصداق دارد) با یکدیگر برخورد نمی‌کنند. نیروی معنایشان که در سطحی متوازن قرار دارد، در چنان وضعیتی است که می‌تواند همگان را در یک شخص و یک شخص را در همگان حیات بخشد. جنبش‌های جامعه‌ی تاریخی، تنها از طریق شخصیت‌هایی که اینچنین معنا کسب نموده‌اند به پیروزی اصل می‌شوند. این شخصیت‌ها به معنای واقعی کلمه باید همیشه سوسیالیست شناخته شوند و همواره به‌عنوان شخصیت‌هایی سوسیالیست از آن‌ها یاد شود و انتظار برود.

به هنگام توسعه‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی، توجه به برخی تجربه‌های مهم تاریخی در رابطه با اجرای نظریه‌ی زندگی مشترک آزاد، حائز اهمیت است. مسیحیت در این خصوص، شیوه‌ی زندگی راهب و راهبه را برای کادرباش شرط قرار داده است. این اقدام در توسعه‌ی تمدن اروپا نقش مهمی داشته است. مسیحیت موارد منفی جامعه‌ی جنسیت‌گرا را از طریق این اقدام در حوزه‌ی کادری، بسیار محدود نموده است. اینکه فشار غریزه‌ی جنسی بر روی ذهنیت، از طریق جنبه‌ی روحی و روانی لگام زده شده، نقش مهمی در توسعه‌ی اجتماعی بودن ایفا نموده است. اما نتوانسته راهگشای توسعه‌ی دیالکتیکی‌ای شود که زندگی مشترک آزاد را میسر می‌گرداند و چیزی که به‌صورت واکنشی در مقابل آن توسعه یافت، انفجار جنسیت‌گرایی اجتماعی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بود. زندگی تک‌همسری مالکیت‌گرای مدرن، به‌عنوان یک شیوه‌ی زندگی، در مقابل فرهنگ راهب-راهبه یک منتهی‌الیه و قطب دوم را پدید آورد. در بنیان بحران و تنگنای موجود در زندگی تک‌همسری مدرنیستی، فرهنگ راهب و راهبگی مسیحیت نهفته است. هر دو فرهنگ نیز در زمینه‌ی گذار از جامعه‌ی جنسیت‌گرا به بن‌بست رسیده‌اند. در بحران فرهنگ جنسیت‌گرایی که در جامعه‌ی غرب شاهد آن

هستیم، همین واقعیت نهفته است.

رہیافت و راه‌حل اسلامی نیز در ارتباط با موضوع مذکور موفقیت کسب نکرده است. اسلام که برعکس شیوهی زندگی راهب- راهبه اولویت را به ارضای جنسی می‌دهد، تصور نموده که از طریق چندهمسرگزینی و داشتن شمار فراوانی جاریه و کنیز خواهد توانست مسئله را حل نماید. حرم‌سرا در اسلام، به نوعی در نقش فاحشه‌خانه‌ای است که خصوصی گشته. تفاوت آن با فاحشه‌خانه این است که به برخی اشخاص اختصاص داده شده است؛ از لحاظ ماهوی بین‌شان تفاوتی وجود ندارد. این عملکرد اجتماعی جنسیت‌گرایانه، در زمینه‌ی عقب‌ماندن جامعه‌ی شرقی از جوامع غربی نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. در حالی که لگام‌زدن بر جنسیت‌گرایی توسط مسیحیت راهگشای مدرنیته گردیده، تشویق اسلام به ارضای افراطی جنسیت‌گرایانه نیز سبب شده تا در این زمینه به وضعیتی عقب‌مانده‌تر از وضعیت موجود در جامعه‌ی قدیمی دچار گردد و راه را بر شکست در برابر جامعه‌ی مدرنیته‌ی غربی بگشاید. نقش جنسیت‌گرایی اجتماعی در شکست‌خوردن زن و مرد شرقی در برابر زن و مرد غربی، بسیار مهم است. جنسیت‌گرایی، بسیار بیشتر از آنچه تصور می‌رود بر روی رشد و توسعه‌ی اجتماعی تأثیرگذار است. بایستی نقش جنسیت‌گرایی در زمینه‌ی بیشترشدن تفاوت میان جوامع شرق و غرب، به‌طور جدی مورد تأمل قرار گیرد. در مقایسه با جنسیت‌گرایی موجود در تمدن غرب، بینش جنسیت‌گرایانه‌ی اسلام هم در زمینه‌ی برده‌شدن عمیق زن و هم قدرت‌گراشدن مرد، موجب بروز نتایج بسیار نامطلوب‌تری گشته است.

به هنگام توسعه‌ی پراکتیک زندگی مشترک آزاد، نکات مهمی وجود دارند که از جانب زن و مرد باید مورد دقت قرار گیرند. مواردی را که هر زن دارای شانس زندگی آزاد یا خواهان کسب شانس مزبور قبل از هر چیز باید انجام دهد، می‌توانیم این‌گونه بیان نماییم:

آ) زن بایستی بداند شراکتی جنسی که با مرد آغاز می‌کند، به یک ارضای بیولوژیک محض محدود نیست و در قفس پلنگ، با یک پنجه‌ی قدرت و نیرویی هم‌تراز خوابیدن با پلنگ رویارو خواهد ماند. به‌ویژه قرارداد داشتن مرد در حالتی نظیر گرسنگی و اسارت پلنگی قفسی، می‌تواند منجر به استفاده‌ی مرگبارتر وی از پنجه‌هایش شود. زن بایستی به‌خوبی بداند پس از اینکه با رابطه‌ی زناشویی و ازدواج سنتی یک بار وارد قفس گردید، به آسانی سالم بیرون نخواهد آمد و بهای ورود به قفس را یا با جان خویش خواهد پرداخت یا مبدل به ماده‌پلنگی کاملاً تسلیم‌شده خواهد گشت. تیپ یا ریخت‌بندی ماده‌پلنگ، باز نمود زنی است که «مردمانند شده، و این چندش‌آور و کریه‌است. رابطه‌ی جنسی میان مرد هژمونیک و زن مردماندی که کاملاً تسلیم او شده، نقش اصلی را در شکل‌گیری این پلیدی و کراهت ایفا می‌نماید. وقتی مردها با غرور، روز «زاله‌ی» باکرگی زنان را تجربه کرده و از آن یاد می‌کنند، دلیل نهفته در پس آن، ارضای غریزه (پدیده‌ی بیولوژیک) نیست بلکه این رابطه در شکل‌گیری روابط قدرت- برده سهم و نقش دارد. «زاله‌ی بکارت»، سرآغاز محکوم‌سازی بی‌حدومرز زن به بردگی است. قدرت، راهگشای احساس اربابی می‌شود که این نیز به معنای اثبات مردانگی مرد است. بعدها این روش بر روی مردان جوان نیز اجرا شد. نهاد بردگی بر هر دو جنس نیز تطبیق‌دهی گردید. اینکه زن به اندازه‌ی مرد در پی رابطه‌ی جنسی نیست، با نهاد بردگی مرتبط است. عمل جنسی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌گونه‌ای نامحدود آن را افزایش داده، ابزار دامنه‌دارترین بردگی است که بر نوع انسان تحمیل شده؛ راه را بر فرصت‌یابی قدرت و استثمار نامحدود می‌گشاید. برخورد گمان‌آمیز اکثر ادیان در قبال این رابطه، موردی پُر معانست و با منجرشدن آن به انحطاط، کراهت و ناحقیقتی‌شدن در ارتباط می‌باشد.

ب) زن با دانستن این نکته که در صورت قراردادن در موقعیت زناشویی برابر، مرد مقابل در هر حوزه‌ی جامعه‌ی مردسالار همانند پلنگی رفتار خواهد کرد که هر لحظه آماده‌ی حمله‌ورشدن به شکار خویش است، باید شیوه‌ی عمل و رفتار خویش را تعیین نماید. پلنگ- مرد هنگامی که فرصت بیابد، یعنی وقتی در این

زمینه از موانع اجتماعی‌ای که بر سر راهش قرار دارند گذار کرد، قطعاً پنجه‌ای به‌سوی زن خواهد انداخت. مرد قدرت‌گرا در این لحظه بدون آنکه هیچ هنجار اخلاقی و توجیه وجدانی‌ای را بشناسد، در پی شکار زن برخواهد آمد. نه پوشش و حجاب دینی و نه حقوق، نمی‌توانند در برابر این امر مانع‌سازی کنند. زن باید با آگاهی از این وضعیت وارد حوزه‌ی اجتماعی شود؛ به عبارت صحیح‌تر بدون وجود یک خود-دفاعی ضمانت‌دار، نبایستی وارد حوزه‌های اجتماعی فاقد امنیت گردد.

ج) باید به‌خوبی بدانند هدف اساسی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌ویژه هم از طریق روش‌های سخت که نمایانگر نیروی پول و قدرت است و هم از طریق روش‌های نرم بازتاب‌دهنده‌ی نیروی هنر و به‌ویژه ادبیات، مملو از حالات مبدل‌سازی زن به برده‌ی مدرن است. مدرنیته‌ای که در مقابل زن است، چه با روش‌های متکی بر پول و قدرت و چه با وعده‌های فت و فراوان عاشقانه، نیروی یورشگری‌ست به‌مراتب فراتر از مرد جامعه‌ی قدیمی. در زمینه‌ی پول و عشق، اقدام زن به جستجوی حیات آزاد در برابر این نیروی دهشتناک مردسالار، فراتر از یک خیال بیهوده حاوی معنایی نیست. زن هر اندازه با صداقت تمام و با توسل به رفتارهای زیبا برخورد نماید و در پی زندگی مشترک آزاد برآید، در برابر مرد معتبر و مقبول مدرنیته به ضرر و زیان دچار خواهد شد. یعنی هر راهی منجر به بردگی مدرن زن خواهد شد.

د) اگر زن با وجود همه‌ی این جامعه‌ی مردسالار، بر آزادماندن اصرار ورزد، در آن‌صورت ناگزیر است یا یک تنهایی بزرگ را در پیش بگیرد و زندگی کند یا دشواری‌های نوعی پیکارگری را تقبل نماید که هر لحظه‌اش آکنده از مبارزه‌ای سوسیالیستی خواهد گذشت. تنهایی، برای وضعیت‌های مارژینال و حاشیه‌ای مصداق دارد؛ ولی زندگی سوسیالیستی مستلزم زندگی ایزدبانوماندی است همسنگ و همتای فرهنگ ایزدبانوی کهن. باید توجه نمود که یک خصوصیت ایزدبانوان این بود که با مرد انسان‌تبار ازدواج نمی‌کردند. با نگاهی به تاریخ درمی‌یابیم که وقتی مرد مبدل به خدا [یا ایزد] شد، اثر چندانی از ایزدبانوی زن برجای نماند. چیزی که باقی ماند، زن فرشته است. ولی زن فرشته باز نمود زنی ناتوان است که اندکی نیز توان جنسیتی خویش را از دست داده. نقش چنین زنی در جامعه از پیک‌بودن و قاصدبودن آن‌سوتر نمی‌رود. هر یک از فیگورها یا نمادهای اینانا و آفرودیت که در اسطوره‌ها آمده، ایماژی از زن متفاوت‌تری است. باز نمود زنی است که هنوز زیبایی، جاذبه‌ی جنسیتی و توان جسمانی خویش را از دست نداده است. عنصری که زن ایناناگونه و آفرودیت‌آسا به‌مثابه‌ی ایزدبانوی عشق^۱، زندگی مشترک را در وی بجوید، عنصری است که زندگی مشترک آزاد را با او تسهیم نماید. باید نیک دانسته شود که چنین عنصری اکثراً فقط یک مرد پرومته‌وار می‌تواند باشد که نیمه‌خدا و نیمه‌انسان است. در تاریخ و در روزگار ما، این عنصر یا اکثراً مرد، تنها می‌تواند به‌عنوان یک فیگور و نماد تصور شود. محسوسیت‌یابی و تجلی آن، از طریق یک جنگاوری فوق‌العاده امکان‌پذیر می‌باشد. بدون شکست‌دادن خدایان بی‌نقابی که به نیروی وحشتناک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مجهز شده‌اند، نمی‌تواند [شخصیت] خود را بسازد. این نوع محسوسیت‌یافتن چنین شخصیتی، غیرممکن نیست اما دشوار است. سوسیالیست‌بودن، اندکی نیز با محسوسیت‌بخشی به ایماژ پرومته و اینانا-آفرودیت ممکن می‌گردد.

مواردی که مرد خواهان زندگی مشترک آزاد بایستی قبل از هر چیز انجام دهد را می‌توان به‌طور خلاصه‌وار اینگونه برشمرد:

آ) این مرد باید بدانند شخصیت زنی که در مقابلش قرار داده می‌شود، زنی است که تحت هژمونی پنج‌هزار ساله‌ی تمدن و کاپیتالیسم پانصد ساله‌اش، دچار شرطی‌شدگی برای همه‌نوع بردگی گردانده شده است. تنها چاره‌ی زن مزبور این است که در مقابل مرد پلنگ‌آسا، ماده‌ای پلنگ‌آسا باشد. تمامی استراتژی‌ها و تاکتیک‌های زندگی او به‌صورت لحظه به لحظه، بر این مبنا بر ساخته شده‌اند. اگر بالعکس آن را بخوانیم، او

۱. اینانا و آفرودیت ایزدبانوی عشق و زیبایی‌اند.

نیز قفسی مختص به خویش دارد که می‌خواهد مرد شریک خود را در آن گرفتار نماید. اگر مرد در پی زندگی مشترک آزاد باشد، رهایی‌اش از استراتژی‌ها و تاکتیک‌های چنین زنی، حداقل به اندازه‌ی مورد زن برده دشوار است. رهایی از استراتژی‌ها و تاکتیک‌هایی که این زن به‌عنوان بردگی متقابل تحمیل‌شان می‌نماید، برای مرد سوسیالیستی که در پی زندگی مشترک آزاد است، یک حوزه‌ی اولویت‌دار نبرد به‌شمار می‌آید؛ به‌طوری‌که بدون پیروزی در آن قادر نخواهد بود به مبارزه‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی حتی گام بگذارد.

ب) مردی که متأهل است باید بداند که حداقل به اندازه‌ی زن، در برابر تأثیرات نوعی نهاد بردگی قرار دارد. این مرد جهت گذار از تأثیرات منفی نهاد مزبور، باید در مکان خانه همیشه در پی زندگی سوسیالیستی باشد. با زن برده، تنها به‌صورت برده‌وار و اشتباه می‌توان زیست. گذار از فرهنگ فاحشه‌خانه‌ی خصوصی‌شده، مستلزم موفقیت در کسب فرهنگ زندگی مشترک آزاد است.

ج) در مقابل فرهنگ جنسیت‌گرا و اغواکننده‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، باید مبارزه با نفس را به‌طور پیوسته و موفقیت‌آمیز انجام داد. استراتژی‌ها و تاکتیک‌هایی که برای به‌تسلیم‌دادن مرد طرح‌ریزی گشته‌اند، دست کم به اندازه‌ی اسارت زن، نابودکننده‌اند. نباید فراموش کرد که در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، مرد از یک طرف صرفاً به نوعی مردانگی یا رجولیت که از نظر بیولوژیک مبالغه‌آمیز شده، دگردیسی یافته است و از طرف دیگر با تمامی فرهنگ اجتماعی‌اش به حالتی زنانه‌وار درآورده شده است. مرد بیولوژیکی که به‌طور افراطی جنسیت‌گراست، از یک سو به‌صورت پلنگ درآورده شده و از سوی دیگر به گربه‌ای با فرهنگ زنانه‌وار (زن برده‌آسا) مبدل گردیده است. بدون فروپاشاندن این مردانگی‌ای که مدرنیته تحمیلش می‌نماید، نمی‌توان سوسیالیست شد و در راه جامعه‌ی سوسیالیستی مبارزه کرد.

د) جهت زندگی مشترک آزاد در برابر تمامی این عوامل و فاکتورهای منفی، حداقل به اندازه‌ی مبارزه در راه آفریدن زن آزاد، مبارزه برای آفریدن مرد آزاد لازم و ضروری‌ست. مردانگی یا مردبودنی آزاد، از طریق گذار از شخصیت مردی میسر می‌گردد که جامعه‌ی مردسالار او را به بردگی کشانده است. باید در واقعیت اجتماعی خویش، به مراتب عرفانی‌ای که هنوز هم معتبرند و مصداق دارند، دست پیدا کنیم. بر همان منوال که «کسی مرد به دنیا نمی‌آید، مرد می‌شود»، مرد به‌منزله‌ی مرد تمدن به دنیا می‌آید اما می‌تواند مرد آزاد هم بشود. در عصر ما تنها از طریق علم، فلسفه و هنر مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌توان ایماژ مرد پرومته‌وار را محسوسیت و تجلی بخشید. باید به‌طور جدی درک شود که اسطوره، دین، فلسفه، علم و هنر جهت زندگی هستند و نقش سرآمد آن‌ها متحقق‌گردانی و برساختن شریک‌گزینی آزاد است؛ همچنین بایستی اخلاق و زیبایی‌شناسی آن را ایجاد نمود. ازدواج‌های معاصر کنونی، تداوم فرهنگ هیرارشیک خاندانی (که فرهنگی حدوداً هفت‌هزار ساله است) می‌باشند و به‌منزله‌ی حوزه‌ی تولید ارزش‌های بنیادین جامعه‌ی دولت‌گرا، تجاوز را به شیوه‌ی هنجار و ناموس، در شخصیت زن و مرد به‌شکل حداکثری درونی ساخته‌اند. عدم تحقق عشق، طلاق‌های شایع و فروپاشی خانواده، بایستی به‌منزله‌ی نتایج فرهنگ تجاوزی درک گردند که با هدف قدرت و استعمار، شخصیت‌ها را بدان عادت داده‌اند. جامعه‌ی سوسیالیستی و آزاد، تنها توسط شخصیت‌هایی می‌تواند تحقق یابد که در برابر فرهنگ تجاوز، لحظه‌به‌لحظه با فلسفه، علم، اتیک و زیبایی‌شناسی تجهیز شده‌اند. آشکار است که زندگی‌های مشترک آزادی که بر این مبنا توسعه داده شوند، برای فرد و جامعه همیشه زیبایی، درستی و نیکی به‌بار خواهند آورد. تنها از طریق زندگی مشترک آزاد، شخصیت سوسیالیست آن و مبارزه‌ی اجتماعی‌اش قادر خواهیم بود حیات معجزه‌وار و سحرآمیزی که توسط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی فرو پاشیده شده را بازیابیم و در آن سهم بردیم. بدین منظور باید کودکان و به‌ویژه کودکان دختر را از همان اوان کودکی در نهادهای مدرنیته‌ی دموکراتیک و از طریق ذهنیت آزاد، آموزش دهیم و وارد عمل شدن از طریق مبارزه‌ی سوسیالیستی دموکراتیک را به‌عنوان شیوه‌ی زندگی خویش بپذیریم، آن را به دیگران تعمیم دهیم و در آن موفقیت کسب نماییم.

بخش دوم: واقعیت‌گرد

موجودیت و آگاهی، بنیادی‌ترین مسئله‌ی فلسفه می‌باشند. خود مفهوم موجودیت هنوز هم در صدر مفاهیم فلسفی‌ای می‌آید که درباره‌شان بیشترین علاقه و کنجکاوی وجود دارد. دومین مفهوم نزدیک به آن که همانند دوقلویش می‌باشد نیز زمان است. این دو نمی‌توانند از یکدیگر جدا شوند. همان‌گونه که موجودیت بدون زمان قابل تصور نیست، زمان نیز چیزیست که بدون موجودیت، وجود ندارد. زمان کاملاً مرتبط با موجودیت است. رابطه‌ی میان این دو، بیشتر از هر چیزی با مفهوم تکوّن^۱ در پیوند است. موجودیت و زمان، با تکوّن تحقق می‌یابد. زمان، موجودیت را ناگزیر از تکوّن می‌نماید. به عبارت صحیح‌تر، تداوم موجودیت از طریق تکوّن ممکن می‌باشد. هنگامی که از موجودیتی در حال تکوّن سخن می‌گوییم، بدان معناست که زمان پدید آمده است. اگر تکوّن وجود داشته باشد، مثلاً اگر در جایی دو گُل متفاوت وجود داشته باشند، بدان معناست که در آنجا موجودیت و زمان وجود دارد. نبود تکوّن به معنای نبود هم موجودیت و هم زمان است. تکوّن، حالت تفاوت‌یافتگی و فرم‌یابی موجودیت است. موجودیتی که در حال تشکل نباشد، به معنای موجودیت و زمانی است که وجود ندارد.

وضعیت تشکل‌یافتگی و تفاوت‌یافتگی، آگاهی‌ای است که در حالت بالقوه به‌سر می‌برد. تفاوت‌یافتگی شاید هم اولین گام تعالی‌یافتن است که به‌سوی آگاهی می‌رود. وقتی موجودیت با زمان، تکوّن یافت و تفاوت‌مند گردید، بدان معناست که اولین گام را به‌سوی آگاهی برمی‌دارد. به اندازه‌ای که تشکل، فرم و شکل^۲ (همگی معنایی یکسان دارند) وجود داشته باشد، به همان اندازه آگاهی وجود دارد. از نظر جهانشمول، آگاهی حالت تفاوت‌مند بودن است؛ از نظر کاتاکوریک^۳، آگاهی حالت کلی و کیهانی تمامی آگاهی‌های موجود در تفاوت‌یافتگی [ها] است. اما بی‌نهایتی موجود در فرم‌ها، به معنای بی‌نهایت بودن حالت‌های آگاهی نیز هست. به اندازه‌ی وجود فرم‌های متفاوت، آگاهی‌های متفاوت وجود دارد. در نزد هگل، مفهوم آگاهی (ذهن یا روح)^۴ پیش از فرم می‌آید. به عبارت صحیح‌تر، آگاهی‌ای بی‌فرم و بی‌شکل موضوع بحث است. از منظر هگل، فرم از طبیعت فیزیکی آغاز شده و تا به دولت فرا می‌رود. آگاهی، از طریق فرم‌ها می‌خواهد از حالت در-خود بودن (بی‌فرم)^۵ به حالت آگاهی برای خویش درآید. آگاهی، از طریق فرم‌های فیزیکی، بیولوژیک و اجتماعی هم [وجود] خود را اثبات می‌کند و هم می‌شناسد. آگاهی موجود در انسان، نوعی آگاهی است که پی‌بردن به خویش را آغاز نموده است. آگاهی فلسفی، پیشرفته‌ترین حالت آگاهی است و به‌منابهِی روح یا ذهنی (آگاهی‌ای) که به خویشتن پی برده است، به حالت اولیه‌ی خویش باز می‌گردد؛ لیکن به‌صورت واقف‌شده بر خویش یعنی به‌صورت روح یا ذهن مطلق^۶. می‌توانیم این را ماجرای موجودیت و زمان نیز بنامیم. در جوامع شرقی، اکثراً از طریق باورداشت‌های دینی و تصوف به این شیوه‌ی تفکر دست یافته‌اند و در جوامع غربی از راه علم و فلسفه به آن رسیده‌اند.

۱. Oluş : تکوّن (بوجود آمدن، هستی‌یافتن)؛ حدوث، وقوع، پیدایش؛ بودیافتگی؛ شکل‌گیری، شدن؛ تشکیل؛ فرماسیون و تشکل.

۲. Oluşum, Form, Biçim

۳. Kategorik : کاتاکوریک؛ کاتاکوریک؛ رده‌ای؛ مطلق؛ بی‌قیدوشرط؛ مشخص؛ صریح؛ مقوله‌ای (Categorial). کاتاکوری یعنی رده، رسته و گروه؛ رده‌بندی؛ دسته‌بندی.

۴. Bilinç (tin)

۵. Kendiliğinden (formsuz) hal : حالت «قائم به ذات» بودن یا خودبودن؛ حالت بیواسطگی یا در خود بودن

۶. Mutlak tin

نکته‌ای که از نظر موضوع ما اهمیت دارد، روشن‌سازی رابطه‌ی میان تشکل- موجودیت- آگاهی و معنابخشیدن به آن است. وقتی کردها موضوع بحث باشند، مفاهیم موجودیت، آگاهی و تشکل بسیار روشن‌گرانه خواهند بود. سعی بر شناساندن کردها در حالت موجودیت، تشکل و آگاهی، بنیان درک ریشه‌ای موضوع را تشکیل می‌دهد. تا همین دوران اخیر شاید هم از نظر اکثر اقدار جامعه و دولت، موجودیت کردها موضوعی بحث‌برانگیز بود. کردها در راستای اثبات موجودیت خویش دچار سرکوب‌ها، انکارها و نابودی‌هایی با چنان شدت، مضمون و شکلی گشتند که شاید هم هیچ موجودیت اجتماعی‌ای در حیطه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی طی دو بیست سال اخیر آن را به‌خود ندیده است. نسل‌کشی‌هایی فرهنگی و فیزیکی علیه آنان اجرا گردید. جهت ازهم‌گسلاندن هم فیزیکی و هم فرهنگی (ذهنی) و نیست‌انگاشتن آن‌ها در سرزمین مادری‌شان، همه‌نوع ابزار زورمدارانه و ایدئولوژیک به‌کار گرفته شد. می‌توان گفت هیچ نوع مکانیسم سرکوب‌کننده و غارت‌گرانه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی باقی نماند که تا سرحد نسل‌کشی اجرا نگردیده باشد. گرد بودن، از این لحاظ یک پدیده‌ی بی‌مانند است. یهودیان در مورد نسل‌کشی‌ای که بر سرشان آمد، با اهتمام بسیار اصطلاح «بی‌مانند» یا «یگانه و استثنایی» را به‌کار می‌برند. به‌کار بردن تعبیر «یگانه خلق» یا «موجودیت اجتماعی» درباره‌ی کردها، نه صرفاً از نظر نسل‌کشی‌ای که دچارش گشتند بلکه به سبب سایر عملکردهایی که آن‌ها را از حالت موجودیت‌داشتن خارج می‌سازد، بجا خواهد بود.

مبارزه‌ی سی ساله‌ی اخیری که در قالب مشخص PKK صورت گرفت، از نظر کردها تنها جهت مسئله‌ی موجودیت انجام داده شد. این مبارزه از یک لحاظ، مبارزه جهت شفاف‌گردانیدن این پرسش بود که آیا کردها وجود دارند یا وجود ندارند. یک طرف به‌شکلی انتحارگونه می‌گفت که کردها وجود دارند و طرف مقابل می‌گفت وجود ندارند. فراتر از آن، ماهی شرم این است که در شصت سال پیش از سی سال اخیر نیز از منظر جریان روشنفکری کرد، مسئله‌ی اساسی همانا با دغدغه‌ی اثبات موجودیت کردها گذشت. بدون شک برای یک فرد یا جامعه، بحث درباره‌ی موجودیت خویش بیانگر وضعیتی خطرناک و پست‌فطرنه می‌باشد؛ که این امر نیز اشارتی‌ست به وجود خطی ظریف میان مرگ و زندگی. در تاریخ، هیچ موجودیت اجتماعی‌ای به این وضعیت سقوط نکرده یا کمتر موجودیت اجتماعی‌ای با چنین توحشی رویارو باقی مانده است. هیچ موجودیت اجتماعی‌ای به اندازه‌ی کردها دچار چنان حالتی گردانده نشده که از خویش خویش [یا خودبودن‌اش] دچار شرم شود و انکار خویش را بپذیرد؛ و یا کمتر موجودیت اجتماعی‌ای هست که در چنین حقیرشدگی‌ای به‌سر ببرد. گرد بودن به معنای آن است که چیزی باشی شبیه به بازمانده‌ی جامعه‌ای که: فاقد وطنی ذاتی بوده؛ پیشیزی نیززیده؛ مترادف بی‌پول ماندن بوده، به شدت بیکار مانده، با هر دستمزدی به کار پرداخته؛ همیشه در حال نزاع برای زندگی بوده، نیاز فرهنگی خویش را فراموش نموده، جهت تأمین نیازهای مادی خویش به‌گونه‌ای هراس‌انگیز تلاش و تکاپو کرده و در سرزمین مادری نان (سرزمین مادری انقلاب زراعی نونستی)، بی‌نان باقی مانده است!

تراژدی‌ای که با شروع دبستان آسیمیلیاسیون ابتدایی، دچارش شده بودم را بازگو کرده بودم. انگار تهدید نهفته در پس آموزش به زبانی دیگر به‌جای زبان مادری‌ام را در دبستان ابتدایی احساس می‌نمودم. ناچار نمودن من کودک به دست‌کشیدن از زبانم، به معنای ناچارگردانیدن من به دست‌کشیدن از موجودیتم بود. آیا از موجودیتم (یعنی گرد بودن) دست می‌کشیدم و یا وادارم می‌کردند که دست بکشم؟ پدیده یا مسئله‌ی کرد برای من این‌گونه آغاز شد. چنان موجودیت یا مسئله‌ای که سال‌هایی طولانی هیچ جوابی برای آن وجود نداشت و مرا در میان نوعی ناآرامی و بی‌قراری ژرف رها نمود... در پس از دست‌دادن زبانم، از دست‌دادن عمیق

۱. مصداق ترانه‌ی حزین کردی «زندگی امروز را می‌فروشم برای خرید نان فردا» یا شعرهای «مصلح شیخ‌الاسلامی- ربیوار» و صدای «حج‌الدین غلامی» در وصف زندگی تراژیک بعد از دهه‌ی ۱۹۹۰ میلادی در جنوب کردستان؛ همان دورانی که بسیاری در اثر گرسنگی و آوارگی و سرما جان باختند؛ «انفال سفید» می‌زاده‌ی سیاست‌های ابرقدرت‌های هژمون در ادامه‌ی انفالی که رژیم بعث علیه آنان اجرا نموده بود!

موجودیت نهان بود. چیزهایی را که از دست دادم، چه بودند؟ این پرسشی بود با پاسخی بسیار دشوار. کرد به موجودیتی تبدیل شده بود که مسئله‌دار بود و دفاع از آن زحمت و دشوار. وضعیتی که در آن به سر می‌بردم، نه وضعیت موجودیت‌داشتن بلکه لرزه‌ها و ریشه‌های زوال بود؛ آگاهی‌های پاسخ‌یافته نبودند بلکه کلافی از مسائل جنون‌آور بودند که به تدریج رشد می‌نمودند.

در اوایل سال ۱۹۷۵ برای «محمد خیری دورموش» آنچنان سخنانی را بیان کردم که گویی جهت کلاف مسائلی که مرا ذره ذره می‌کردند پاسخی یافته‌ام. پاسخ‌های مسئله توسط محمد خیری دورموش به صورت پیش‌نویس به رشته‌ی تحریر درآمد. زبانم گشوده شده بود. آشکار است که پاسخم ایده‌ای شفاهی بود در ارتباط با موجودیتی خیال‌گونه که با هزار و یک دشواری می‌شد متوجهش شد و صرفاً همچون سایه و ردپایی احساس می‌گشت. نگرستن به جهان از پنجره‌ی رهایی طبقاتی و ملی را پاسخ پنداشته بودم. پاسخ‌هایی می‌دادم که بیش از حد ایده‌آلیستی بودند. به هر حال کلیشه و قالب جدید حقیقت، سوسیالیسم رئال بود. دانستن الفبای آن، مابقی را به‌دنبال می‌آورد. بدون شک این برخورد، پادزهری بود در برابر لیبرالیسم بومی ترک^۱ و تأثیرات بی‌بصیرت‌کننده و انکارگرای فاشیسم. اگرچه موجب رسیدن به حقیقت نمی‌گشت اما می‌توانست مانع از مسمومیت گردد. این امر برای نبرد موجودیت‌طلبانه علیه نسل‌کشی فرهنگی، بعدها مفید واقع گشت.

به‌طور عام، مبارزه‌ی اجتماعی با جستجوی حقیقت در ارتباط است. هر مبارزه‌ای که در راستای حل یک مسئله‌ی خاص اجتماعی بکوشد، بدون بیان حقیقت اجتماعی نمی‌تواند موفقیت‌آمیز باشد. نسبی‌بودن حقیقت اجتماعی، دارای ویژگی‌های کاتاگوریک به‌غایت فراوانی است. به‌شکل تنگ‌انگنی وابسته به مکان و زمان است. هنگامی که از منظر حقیقت اقدام به ارزیابی گردد، می‌بینیم که رویداد PKK نه تنها موجودیت کرد واقع در آستانه‌ی نابودی را اثبات نمود بلکه آن را به نسبت مهمی موجودیت بخشید. فی‌نفسه نمی‌توانست یک جنبش رهایی ملی کلاسیک باشد. نه وضع موجودیتی که بر آن اتکا داشت و نه سطح آگاهی‌اش برای این امر مساعد نبودند. PKK به‌لحاظ عملی، کردها را موجودیت بخشید. گردبودن یا هویت کردی موجود در سده‌ی بیستم، گردبودنی بود که قبل از رهایی باید بدان موجودیت بخشیده می‌شد. چیزی که در آن موفقیت حاصل شد، «هستی» بود. اگر چیزی در زمینه‌ی موجودیت دچار مشکل باشد، کاری که قبل از هر چیز باید انجام داد، نه رهایی‌بخشیدن بلکه موجودیت‌بخشیدن به آن است. وضعیت کردها، اولویت‌دهی کامل به هستی را ضروری می‌نمود. مفاهیمی نظیر رهایی، آزادی و برابری تنها برای موجودیت‌هایی بیانگر معنا می‌باشد که مسئله‌ی هستی‌شناسانه را حل نموده‌اند. جنبه‌ی موجودیت‌بخش کنش‌مندی PKK بیشتر از جنبه‌ی رهایی‌بخش آن حائز اهمیت است. PKK علی‌رغم تمامی کاستی‌هایی که از نظر ساختار و آگاهی داشت، قطعاً در هستی کردها نقشی حیاتی ایفا نمود. این پرسش مهم است: آیا موجودیت کردها بدون فعالیت مبارزاتی PKK به حالت کنونی خویش درمی‌آمد؟ در پاسخ به این پرسش، بله گفتن دشوار است.

قبل از بحث درباره‌ی مسئله‌ی کرد و راه‌حل‌های آن، روشن‌شدن و شناخت‌یابی در زمینه‌ی مسئله‌ی موجودیت شرطی لازم است. روشن‌شدن، به معنای روبه‌روشدن و آشنایی با حقیقت در زمینه‌ی موجودیت ذیربط می‌باشد. حقیقت نیز چنان هدفی نیست که بدون اقدام به مبارزه‌ای بزرگ بدان برسیم. حقیقت، واقعیت نیست؛ بلکه حالتی از واقعیت است که به آگاهی رسیده. واقعیتی بدون حقیقت، واقعیتی‌ست خفته. واقعیت خفته، مسئله‌ای ندارد. حقیقت، حالت از خواب بیدارگردانیده‌ی واقعیت خفته است. حالت خفتگی کردها چنان عمیق و نزدیک به مرگ بود که آشکار بود پیکار در راه حقیقت آن‌ها به‌صورت بسیار پیچیده و دشواری خواهد گذشت. پس از سی و پنج سال پیشین عمر خویش، آغاز به کار نمودم بر روی حقیقت خلق کرد (همان‌گونه که در زندان امرالی با وجود تمامی شرایط دشوارش اندکی از شوق و هیجانم را از دست ندادم)، بسان گشودن مسیر بهاری

۱. Alaturka: واژه‌ای ایتالیایی به معنای سنت ترکی، یا در معنای عمومی‌تر شرقی، بومی ترکیه یا شرقی؛ در مقابل Alafanga به معنای فرنگی، غربی، بومی فرنگ و غرب.

بامعنا تر از نقش روشنگرانه‌ی کردها به هنگام طلوع تمدن است. متوجه هستیم که این یک دیدگاه زمانتیک است. پیداست که دیدگاه زمانتیک، دعوت و فراخوانی است از خاکسترهای حقیقت نومیذانه‌ی دیدگاه آبرونیک و طعنه‌آمیز، به سوی جوانه‌های حقیقتی بسیار پُرطراوت‌تر! حقایق مربوط به واقعیت و مسئله‌ی کرد، برای اولین بار شاهد تحقق امیدهای آزادی می‌گردند.

الف- خلاصه‌ای از تشکل تاریخی واقعیت کرد

سیری تاریخی در حوزه‌ی واقعیت کرد در جلدهای قبلی دفاعیاتم صورت گرفته بود. به جای تکرار، انجام تحلیلات مربوط به حیث پدیدارین آن در نقاط تلاقی مهم، روشنگرانه‌تر خواهد بود. گردبودن یا هویت کردی، چنان واقعیتی نیست که در تاریخ همیشه ثابت باقی مانده باشد. همانند هر پدیده‌ی اجتماعی، تحول و دگرگونی‌هایی را پشت سر می‌نهد و هستی خویش را توسعه می‌دهد. تحولی که در حال حاضر انجام می‌دهد، بسیار همه‌جانبه‌تر و سریع‌تر است. پدیده‌ی کرد در روزگار ما یک مرحله‌ی توضیح و روشن‌شدگی چندجانبه را می‌گذراند. شیوه‌ی بیان هنری، یک شیوه‌ی ابراز وجود است که به‌طور سنتی بیشتر از هر شیوه‌ی بدان متوسل می‌شوند. هویت کردی از این نظر سعی دارد اندکی نیز خویش را از راه موسیقی بشناساند. موسیقی، مهم‌ترین شیوه‌ی ابراز وجود حقیقت کرد می‌باشد. در شیوه‌ی اثبات علمی نیز پیشرفت مهمی به‌وجود آمده است. سعی بر آن است تا با مفاهیم تاریخی و جامعه‌شناسانه، گردبودن از طریق شیوه‌های متفاوت توضیح داده شود و اثبات گردد. کار آکادمیسین‌ها بیشتر بر همین منوال است. رویکردهای دارای مبنای ایدئولوژیک، ضمن اینکه عمدتاً حامل ایده‌آل‌هایی رهایی‌بخش‌اند، سهم مهمی در بیان حقیقت نیز دارند.

بدون شک خصلت طبقاتی هر ایدئولوژی، مطابق خویش سهمی از حقیقت را داراست. هر مدل اگرچه سعی دارد به تنهایی حقیقت‌ها را توضیح دهد نیز، تنها می‌تواند بیانگر بازنمایی نسبی واقعیت باشد. خود پدیده‌ی اجتماعی این امر را ناگزیر می‌نماید. دقیقاً همانند یک تابلوی سه‌رنگی که توضیح آن از طریق یک رنگ اغراق‌آمیزشده از میان سه رنگش، کفایت نمی‌کند. به‌هنگام تشریح جامعه‌ی تاریخی نیز بازنمایی واقعیت از طریق رویکردهای تک‌مدلی همیشه ناقص و اشتباه‌آمیز خواهد بود. هنگامی که سطوح پیچیده‌ی معنا و شکل جامعه بر این افزوده شود، آنگاه کاربست کلیت‌مند تمامی روش‌هایی که نمایانگر میزانی از صحت و درستی هستند، حائز اهمیت می‌گردد.

سنگین‌بودن کفه‌ی روش علمی در روزگار ما سبب شده تا قضاوت‌هایی دال بر «ناتوانی سایر روش‌ها در زمینه‌ی بیان حقیقت»، بیشتر پیش کشیده شوند. اما کائوس علمی‌ای که جریان دارد، عدم کفایت روش‌های متکی بر آن را کاملاً آشکار نموده است. خود روش علمی، مانعی جدی در برابر درک حقیقت تشکیل می‌دهد. پیوندی که روش علمی با ایدئولوژی و قدرت هژمونیک موجود در نظام تمدن غرب دارد، رفته‌رفته آشکار می‌گردد. اینکه رویکردهای منفرد و جهانشمول در زمینه‌ی حقیقت به‌طور توأمان کاربست یابند، یکی از مقتضیات سرشت تحقق موجودیت است.

۱- کردها، به‌مثابه‌ی موجودیت و هستی

تشخیص و تعریف موجودیت کردها از طریق روش‌های تاریخی مرسوم، دشواری‌های بسیاری با خود دارد. جغرافیای محل زندگی و تاریخ کردها، به شدت بر هستی آن‌ها تأثیر گذاشته و آن‌ها را مجبور به حاشیه‌ای‌ماندن نموده است. آخرین تحقیقات نشان می‌دهند که نوع هموساپینس^۱ - که نیای انسان‌های امروزی محسوب می‌گردد- در تاریخ سیصد هزار ساله‌ی اخیر خویش در هلال حاصلخیز (در جغرافیایی که کردستان امروزی به‌عنوان محل زندگی اکثراً کردها، در مرکز آن جای دارد) رو به ترقی و بالندگی گذاشته، به شکل نوع غالب درآمده و پای به عرصه نهاده است. مرحله‌ی هموساپینس در تاریخ نوع انسان که تاکنون بیش از سه میلیون سال آن

۱. Homo Sapiens : در سیر تکاملی نوع بشر، به نوع اندیشنده‌ای که به شکل کلان می‌زیسته، هموساپینس می‌گویند.

تشخیص داده شده، با پیدایش زبان نمادین همزمان است. انقلاب هموساپینس که با توسعه‌ی زبان نمادین پیشی گرفت، اتخاذ رویکرد ریشه‌ای تری در قبال تاریخ هلال حاصلخیز را ضرورت می‌بخشد. از طریق تحقیقات ژنتیکی نیز اثبات گردیده که انقلاب هموساپینس در این منطقه تمرکز یافته است. با پایان یافتن آخرین دوره یخبندان در بیست هزار سال پیش و پس‌رفت یخ‌ها، امکان انقلاب زراعی نئولیتیک فراهم آمد. هنگامی که غنای گیاهی و جانوری جغرافیای مذکور با توان فکری هموساپینس ترکیب گردید، گذار به جامعه‌ی زراعی-روستایی از طریق انقلاب نئولیتیک که ریشه‌دارترین انقلاب تاریخ انسانیت است، راهگشای پیشرفت‌های عظیمی در هلال حاصلخیز گردید.

انقلاب زراعت و روستا و جهشی که در زبان و اندیشه صورت گرفت، راهگشای نوعی فرم‌یابی اجتماعی گردید که تا آن دوران همتای آن دیده نشده بود. اجتماعات هند و اروپایی (این عنوان به اشتباه اطلاق گردیده است؛ نام‌گذاری آن به صورت گروه زبان و فرهنگ آریایی صحیح‌تر می‌باشد) به‌مثابه‌ی گروه زبان و فرهنگ غالب تشکیل گردید. می‌توان ریشه‌ی کُردهای امروزی را به‌عنوان سلول اصلی اجتماعات هند و اروپایی تعریف نمود. تحقیقاتی که بر روی زبان و فرهنگ کردها صورت گرفته، این واقعیت را آشکار نموده است. هم جغرافیا یا محل زندگی و هم تاریخ آن‌ها واقعیت مذکور را هرچه بیشتر تصدیق می‌نماید. «گوبکلی» تپه^۱ اورفا که در نتیجه‌ی حفاری‌های اخیر کشف گردید کهن‌ترین مرکز قبیله‌ای و دینی است که قدمتش به دوازده‌هزار سال پیش بازمی‌گردد، هریک از بقایایش نمونه‌ای مهم جهت اثبات توانمندی فرهنگ موجود می‌باشد. در هیچ جای دیگری از جهان به نمونه‌ای اینچنین کهن بر نمی‌خوریم.

هنگام توجه به مؤثر بودن نیروی دین و قبیله تا به امروز، مشاهده خواهد شد که عنصر تعیین‌کننده‌ی موجود در پس آن، جغرافیا و تاریخ می‌باشد. یک جامعه هر اندازه به‌صورت طولانی مدت و عمیق تحت تأثیر تاریخ و موقعیت جغرافیایی قرار داشته باشد، به همان میزان جنبه‌ی بومی یا محلی بودن^۲ آن قوی و ماندگار می‌شود. تأثیرات قوی و ماندگار، بعدها طی پیشرفت تاریخی، جامعه را متعصب و محافظه‌کار نیز می‌نماید. از آنجا که خصوصیات اصالت‌مندی^۳ و بومی بودن کردها هنوز هم قابل مشاهده است، باید از تأثیرپذیری‌های قوی و ماندگاری که همیشه در بنیان این واقعیت نهفته‌اند بحث نمود. بدون شک در دوران نئولیتیک یا نوسنگی، پدیده‌ی تکوین خلق^۴ هنوز شکل نگرفته بود. در آن دوران شاهد ظهور جامعه‌ی قبیله‌ای می‌شویم. گذار به قبیله به‌مثابه‌ی فرم اجتماعی نوین، در مقایسه با جامعه‌ی کلانی، پیشرفت انقلابی بزرگی است. می‌توان انقلاب نئولیتیک را انقلاب قبیله نیز نامید. در جامعه‌ی قبیله‌ای، تفاوت‌یافتگی زبان-فرهنگ و مناسبات کوچ‌نشین و یکجانشینی آغاز به توسعه نموده است. مرکز دینی گوبکلی تپه طی دوران خویش در حکم کعبه‌ی قبایلی بود که هزاران سال به‌گونه‌ای مختلط در حالت کوچ‌نشین و یکجانشینی می‌زیستند. نمی‌توان سهم این واقعیت را در تداوم نیرومندبودن احساس دینی در میان عموم کردها و خصوصا در اورفا، کوچک شمرد. در تمدن شهری سومر، شاهد موجودیت فرهنگ توانمندی هستیم که هزاران سال قبل تشکیل شده و هزاران سال ادامه داشته است. در ستون‌های سنگی، با اولین حروف و نمونه‌خط‌های پیشاهیروگلیف روبه‌رو می‌شویم. صیقل دادن آن سنگ‌ها و دگرگون‌سازی زبان نمادین به خطی مشابه هیروگلیف^۵ در دوازده‌هزار سال قبل، مرحله‌ای است برخوردار از یک ارزش تاریخی عظیم.

۱. Göbeklitepe : نام اصلی آن در کُردهای «خراب‌رَشک» Xirabreşk است؛ از کهن‌ترین مراکز یکجانشینی دوران نئولیتیک که توسط انسان در حوالی شهر اورفا در شمال کُردستان ساخته شده و قدمتش به بیش از ۱۱۰۰۰ ق.م. رسد. علی‌رغم اینکه از ۱۹۶۰ بدین سو کشف گردیده اما اهمیت آن از طرف باستان‌شناسان در سال ۱۹۹۴ درک گردید. مطالعه و تحقیق در باب معماری، هنر و فرهنگ آن دوران از طریق گوبکلی تپه وارد مرحله‌ی جدیدی گشته و هنوز هم ادامه دارد.

۲. Otoktonluk : بومی بودن؛ محلی بودن؛ موضعی بودن؛ لوکالیت (برگرفته از واژه‌ی فرانسوی Autochtone)

۳. Otantik : آنتائیک، دارای اصلیت و قدمت، باستانی؛ خلقی که همیشه اهل یک مکان خاص بوده و از خارج نیامده است (Authentic).

۴. Halklaşma : متحول شدن به خلق، به حالت خلق درآمدن؛ تکوین خلق / Milliyetleşme : متحول شدن به ملیت، به حالت ملیت درآمدن؛ تکوین ملیت / Kavimleşme : متحول شدن به قوم، به حالت قوم درآمدن؛ تکوین قوم / Uluslaşma یا Milletleşme : متحول شدن به ملت، به حالت ملت درآمدن؛ تکوین ملت.

۵. Hieroglif : هیروگلیف؛ خط تصویری (Hieroglyph)؛ نشان رمز؛ خطی مقدس که به‌جای حروف از تصویر اشیاء استفاده می‌شده (نظیر آنچه در بین مصریان باستان رواج داشت).

جامعه‌ی شهری سومر و مصر خودبه‌خود پدید نیامد. همان‌گونه که این نمونه‌ها اثبات می‌نمایند، این جوامع سرچشمه‌شان را قطعا از فرهنگ مزوپوتامیای علیا می‌گیرند. سفری که حضرت ابراهیم احتمالا در سه‌هزار و هفتصد سال پیش به‌سوی مصر انجام داد، اثبات بسیار مهم دیگری است بر چگونگی توسعه‌ی دیالکتیک تاریخی در هلال حاصلخیز. فرهنگی که تمدن مصر و سومر را به‌وجود آورد، همین فرهنگ موجود در قوس کوهستانی توروس-زاگرس است. نکته‌ی مهم این است که بدانیم یک مقطع بسیار بزرگ فرهنگی وجود دارد که تأثیراتش در تاریخ اجتماعی هنوز هم ادامه دارند. چون آثار این مرکز فرهنگی هنوز هم در میان کردها به‌شکلی برجسته و عمیق باقی مانده‌اند و این خلق هنوز هم به‌عنوان قدیمی‌ترین خلق یکجانشین این جغرافیا موجودیتش را ادامه می‌دهد، در این وضعیت به‌ناگزیر باید شکل‌گیری واقعیت کرد را بر همین فرهنگ متکی دانست. حدود هشت‌هزار سال قبل جامعه‌ی قبیله‌ای در جغرافیای توروس-زاگرس آغاز به بارز شدن نموده است. این چنان فرهنگ باستانی و اصالت‌مندی است که موجودیت خویش را از یک طرف با اولین کعبه‌ی بزرگش و از طرف دیگر با اولین فرهنگ موسیقایی جهانی یعنی دُهل، سُرنا و نی‌اش اعلان می‌نماید. سُرنا و نی، بیان هنری فرهنگ مذکور است و مرکز دینی نیز جلوه و نمود فکری آن.

واقعیت کرد هم یک محصول این مقطع بزرگ تاریخی است و هم نشانه‌های قوی فرورفتن و گیرکردن در این فرهنگ را با خود حمل می‌نماید. اصرار کردها بر باقی‌ماندن در موقعیت خلقی قبیله‌های فرهنگی را نمی‌توان تنها با «ناچارماندن‌شان از دفاع در برابر نیروهای تمدن» توجیه کرد. فرهنگ اگر دارای ریشه‌های بسیار عمیقی نباشد، یا خود به تمدن مبدل می‌شود یا در میان تمدن‌هایی که برای تشکیل‌شان بسترسازی نموده ذوب خواهد گردید. ما شاهد هزاران جامعه‌ی قبیله‌ای هستیم که به این شکل ذوب شده‌اند. کردها، از این لحاظ یک اجتماع خلقی بی‌مانند می‌باشند. اگر در جامعه‌ای یک انقلاب تاریخی به‌صورت ریشه‌های روی داده باشد، از نظر حقیقت جامعه‌شناسانه دشوار است که آن جامعه در درون خویش رهبری انقلاب بزرگ و متفاوت دوم و دیگری را برعهده بگیرد. دربرگیری کامل جهان ذهنی و نهادی‌اش توسط آن انقلاب ذاتی‌ای که در آن به‌سر برده است، در این امر ایفای نقش می‌نماید. انقلابی دیگر، نیازمند ذهنیت و حیث نهادین دیگری است. بروز این انقلاب نیز تنها در میان فرهنگ‌های دومی ممکن می‌باشد که نسبت به مرکز فرهنگ نیرومند، پیرامون را تشکیل می‌دهند. تمامی داده‌های تاریخی نشان می‌دهند که نه‌تنها انقلاب سیصدهزار ساله‌ی هموساپینس بلکه انقلاب چهارده‌هزار ساله‌ی زراعی نیز تأثیرات ماندگاری بر فرهنگ یکجانشین کردها برجای گذاشته است. نقشه‌ها و شاخصه‌های ژنتیکی اثبات می‌نمایند که هم نوع هموساپینس و هم انقلاب زراعی، از این مرکز به پیرامونش و جهان پراکنش یافته است.

در گذار به مرحله‌ی تمدن، نقش این سرزمین نه‌تنها از نظر تشکیل‌دهی بنیان فرهنگی بلکه در توسعه‌ی مضمون و شکل‌بندی تمدن نیز تعیین‌کننده می‌باشد. جغرافیایی که تمدن‌های سومر و مصر به‌عنوان نخستین تمدن‌های تاریخی بر روی آن ترقی نموده‌اند یعنی مزوپوتامیای سفلی و نیل سفلی (دره‌ی نیل)، دارای مبنای فرهنگی ازپیش توسعه‌یافته‌ای نیستند. شرایط‌شان حتی برای حیات جامعه‌ی کلانی نیز مساعد نمی‌باشد. این تمدن‌هایی که پنج‌هزار سال قبل توسعه نشان دادند، کل مبنای ذهنی و نهادین خویش را مدیون آن فرهنگی هستند که دارای حیات شکوهمندانه‌ی هزاران ساله‌ای است؛ دقیقا همانند اتکای تمدن اروپا بر تمدن اسلام و چین، و اتکای تمدن آمریکا بر تمدن اروپا. هنوز هم ضعیف‌ترین جنبه‌ی علم تاریخ و جامعه‌شناسی، ناتوانی در زمینه‌ی تحلیل کافی جوانب تئوریک و عملی رابطه‌ی میان فرهنگ و تمدن است. عدم تحلیل گذارهای فرهنگی و تمدنی موجود در مزوپوتامیای علیا و سفلی و دره‌ی نیل، در این امر نقش مهمی را ایفا می‌نماید. تاریخ و جامعه‌شناسی را صرفا از طریق روش‌های تحلیلی نمی‌توان به حالت علمی درآورد. تا زمانی که تاریخ دقیقا به همان نحوه‌ای که به وقوع پیوسته درک نشود، نمی‌توان تاریخ را به حالت علمی درآورد؛ همچنین تا

زمانی که جامعه همان گونه که هست درک نشود، نمی‌توان جامعه‌شناسی را به حالت علمی درآورد. اینکه کردها توانسته‌اند موجودیت خویش را هنوز هم با خصیصه‌های فرهنگی‌شان حفظ نمایند، از نیروی فرهنگ تاریخی‌ای که بدان متکی هستند نشأت می‌گیرد. اقدام آنان به ترجیح حیات فرهنگی بر حیات تمدنی را نمی‌توان با [نسبت دادن] نوعی واپسگرایی یا ابتدایی‌ماندن سطحی توجیه نمود. فرهنگی که دارند، فرهنگ شهر- طبقه- دولت نیست؛ فرهنگی است که در درون خویش به اتوریته‌یابی و طبقاتی‌شدن جای ن داده و بر دموکراسی قبیله‌ای اصرار می‌ورزد. این که نیرویی نمی‌تواند به آسانی کردها را تحت کنترل و انضباط شدید قرار دهد، با همین دموکراسی فرهنگی آن‌ها در پیوند می‌باشد.

بعدها درک نمودم که حیات جامعه‌های شهری، طبقاتی و دولتی یک فضیلت نیست بلکه تباهی و انحطاط است. بدون شک پیروی از نگرش رانکه (تاریخ‌نگاری با نام لئوپولد فون رانکه ۱۸۸۶-۱۷۹۵) درباره‌ی ملت نیز نقش اصلی را در تأثیرگذاری بر نحوه‌ی برداشت ما از مسئله‌ی ملی ایفا نموده است. هنگام اندیشیدن به هر نوع جامعه‌ی جزء، دولتی‌بودن، طبقاتی‌بودن و ملی‌بودنش را از جمله خصوصیات اصلی واقعیت آن برمی‌شماریم. بسیاری اوقات چنان موضع‌گیری‌های ایده‌آلیستی‌ای در پیش می‌گیریم که گویا جوامع فاقد خصوصیات یادشده، جامعه محسوب نمی‌شوند. بدین ترتیب به یک خصلت بنیادین اندیشه‌ی غربی معتقد به ملت دولتی، ویژگی‌هایی جهانشمول می‌بخشیم. تا زمانی که تصوراتمان از تاریخ و جامعه را از این قالب‌های دولت‌گرا و ملت‌گرایانه‌ی هژمونی ایدئولوژیک غرب‌محور رهایی نبخشیم، دشوار بتوان به پیشبرد نگرش علمی‌ای را پرداخت. برای اینکه ملتی صاحب دولت شویم، ذهنیت تاریخی و اجتماعی خویش را به‌طور افراطی تحت فشار قرار می‌دهیم. بر ساخت یک تاریخ برای هر جامعه، گویی به شرایطی اعم از «مبدل‌شدن به ملت و تشکیل دولت» منوط می‌گردد. دچار چنان احساسی می‌شویم که گویا اگر در تاریخ دارای ویژگی یک ملت و دولت «محترم» نباشیم (حال ماهیت آن دولت و ملت محترم هر چه می‌خواهد باشد)، شانس آن را از دست خواهیم داد که جامعه به‌شمار آییم. همین ذهنیت ملت‌گرایانه و دولت‌گرا که قطعاً به‌عنوان عنصر اساسی ذهنیت استثمارگر و حاکمیت‌محور مدرنیته‌ی کاپیتالیستی توسعه یافته، عامل اساسی نهفته در پس بی‌کفایتی، کژروی و بی‌بصیرتی علم تاریخ و جامعه‌شناسی است. این ابزارهای استثمارگر و ایدئولوژیک هژمونی کاپیتالیستی هستند که موجب تاریکی افق دیدمان در علم تاریخ و جامعه‌شناسی می‌گردند.

بنابراین هنگام تلاش جهت تعیین بزرگ‌ترین مقطع تاریخ انسانیت و فرهنگ اجتماعی، با بینشی ملت‌گرایانه و دولت‌گرا از پنجره‌ی امروز به آن دوران ننگریسته و برخورد نمی‌کنیم. در زمینه‌ی گردبودن [یا هویت‌گردی]، قالب‌هایی تشکیل نمی‌دهیم. در پی جامعه و تاریخ جهانشمول هستیم. بایستی بسیار نیک دانست که تا وقتی به بینش معتقد به جامعه و تاریخ جهانشمول پایبند باقی‌نمانیم، نمی‌توانیم درک کنیم که هر اجتماع جزء را به کجای پیشرفت‌های موجود در تاریخ و جامعه ربط داده و بر آن بنشانیم. اگر فعالیت‌هایی [پژوهشی] که درباره‌ی جامعه و تاریخ جزء انجام می‌دهیم به‌صورت گسسته از جامعه و تاریخ جهانشمول بررسی نماییم، نتایجی که کسب خواهیم کرد از سطح قضاوت‌های سوپزکتیو فراتر نخواهند رفت. چرا مدافعان اندیشه‌ی مبتنی بر مرکزیت تمدن اروپا، از سیر پیشرفت اجتماعی و تاریخ جهانشمول می‌گریزند و خویش را به‌صورت حداکثری به نگرش معتقد به [آغاز تاریخ از] تاریخ و جامعه‌ی یونان- روم محدود می‌نمایند؟ آشکار است که منافع هژمونیک مادی و ایدئولوژیک آن‌ها در این امر تعیین‌کننده واقع گشته‌اند.

در این موضوع قطعاً نیایستی دچار اشتباه گردیم: جامعه‌ای که «کنون» را می‌زید، هر اندازه هم که بدون دولت باشد و از لحاظ ملت کیفیات آن پیشرفت اندکی نموده باشد، قطعاً نمی‌تواند پاره‌ای اغماض‌ناپذیر از

۱. Leopold von Ranke: مورخ مشهور آلمانی (۱۸۸۶-۱۷۹۵)، در نظر او هدف آگاهی تاریخی «نه قضاوت در مورد گذشته است و نه تلاش جهت نشان دادن راه برای آینده است از پنجره‌ی امروز؛ تنها و تنها نشان دادن حقایق به‌صورتی است که واقعا رخ داده‌اند». در شیوه‌ی تاریخ‌نگاری رانکه گذشته، امروز و آینده به‌صورت منفک از همدیگر بررسی می‌گردند. وی در تاریخ‌نگاری بعد از خویش تأثیر بسیاری بر جای نهاد.

جامعه و تاریخ جهانشمول نباشد. اشتباه در اینجا است که تصور می‌شود می‌توان بسیاری از جوامع را به صورت گسسته از جامعه و تاریخ جهانشمول مورد تحقیق و واکاوی قرار داد. با این ذهنیت ضد علمی که به‌رومی همه نوع پیش‌داوری باز می‌باشد، تاریخ و جامعه در کنارش نیست. اما اینکه، کلیت‌مندی صرفاً یک ویژگی طبیعت اجتماعی نیست بلکه یک ویژگی بنیادین طبیعت فیزیکی، شیمیایی و بیولوژیک نیز می‌باشد. باید با اهتمام گفت که تمامی اندیشه‌های نامأنوس و مارژینالی که درباره‌ی کردها وجود دارند، بر پیش‌داوری‌های سوپرناتیو از همین نوع متکی هستند. کردها هرچقدر هم که امروزه به خارج از جامعه و تاریخ جهانشمول رانده شده باشند، اما برعکس واقعیت موجود، نماینده‌ی همان جامعه‌ی قبیله‌ای هستند که در کلیه‌ی مراحل جامعه و تاریخ جهانشمول که از دوره‌ی گذار از جامعه‌ی کلانی آغاز شده و تا توسعه‌ی جامعه‌ی متمدن ادامه داشته، نقش اساسی ایفا نموده است؛ کردها، در زمینه‌ی بر ساختن فرهنگ قبیله و تداوم بخشیدن به آن، عنصر اساسی می‌باشند. تصویری حاکی از اینکه فرم قبیله یک پدیده‌ی اجتماعی نامعاصر است که دوران آن به سر آمده، اشتباه است. قبیله فرم بنیادین حیات انسانیت است و هیچگاه از آن گذار صورت نمی‌گیرد. شاید شکل و محتوای آن تغییر یابد، اما طرد کامل آن از پدیده‌ی اجتماعی امکان‌پذیر نیست. فرم‌های کلان و ملت در پدیده‌ی اجتماعی، به اندازه‌ی فرم قبیله حاوی حیث تاریخی و جنبه‌ی جهانشمول نیستند. بدون شک فرم‌های کلان و ملت نیز حاوی ویژگی‌هایی جهانشمول هستند، اما این خصوصیات‌شان به اندازه‌ی خصوصیت قبیله مؤثر نیست. فرم بنیادین بر ساخت اجتماعی، قبیله می‌باشد. حتی در کاپیتالیسم نیز نه‌تنها گذار از قبیله صورت نگرفته است، بلکه تمامی انحصارات و هولدینگ‌های^۱ مشهور کاپیتالیستی در تحلیل آخر هر کدام عبارت از یک سازمان قبیله‌ای می‌باشند. اگرچه این‌ها قبایل جامعه‌ی زراعی و کوچ‌نشین‌ی تشکیل‌دهنده‌ی تاریخ نبوده و نمی‌توانند باشند؛ این‌ها قبیله‌های شهری جامعه‌ی بحران و فروپاشی هستند: قبیله‌های هیپرشیک، دولت‌گرا و استعمارکننده!

از دوران تاریخ نوشتاری به بعد، به وفور به پروتوتیپ کردها برمی‌خوریم که با جامعه‌ی متمدن سومری رابطه داشته‌اند. سومریان خلق مناطق کوهستانی شمال و شرق را به اعتبار اینکه سرچشمه‌هایی مادرند که بدان تکیه دارند، «کورتی» نامیده‌اند که این نام هنوز هم بیانگر نوعی معناست؛ همچنین سومریان خلق‌های قبیله‌ای واقع در غرب را با عنوان عمومی «آموریت»^۲ها معرفی نموده‌اند. معنای واژگانی کلمه‌ی کورتی، «خلق کوهستانی» است. امروزه نیز وقتی گفته می‌شود «گرد»، کوهستانی بودن به‌عنوان یک ویژگی اساسی در ذهن تداعی می‌شود. در واقع بین «کورتی»های دوران سومر و «گرد»های امروزی، تفاوتی به اندازه‌ی شکل حرف «د» و «ت» وجود دارد.^۳ کردهای برخوردار از فرهنگ هزاران ساله‌ی قبیله‌ای، هنوز هم در میان خلق گرد به‌طور عمده کردهایی قبیله‌ای هستند. انواعی همچون شهری، دشتی، دچار شده به انفکاک طبقاتی، مزدور دولتی و دولت‌ستیز به‌طور فراوان در آن وجود دارد. اما گردبودنی که بدنه‌ی اصلی را تشکیل می‌دهد - یعنی گردبودنی که توانمندان با اتکا بر تبار خویش می‌زید - گردبودنی است که ویژگی‌های قبیله‌ای سنتی آن کفه‌ی سنگین را تشکیل می‌دهد؛ گردبودنی است که حالت قبیله‌ای مادر را دارد. گرد «شهری، متعلق به طبقه‌ی حاکم و دولتی»، نمایانگر گردبودنی است که به‌طور عمده و به‌صورت سنتی از گردبودن گسسته، خویش را به‌دست آسیمیلیاسیون یا همگون‌شدگی سپرده و در حال گذار است. انکیدو که نخستین مزدور شهری کورتی در حماسه‌ی گلگامیش است، شاید هم اولین نیای تمام کورتی‌های شهری، طبقاتی‌شده و مزدور قدرت باشد. در این حماسه، خومبابا یک کورتی کوهستانی است. انکیدو که به خومبابا خیانت کرده، جهت کشتن خومبابا

۱. Holding: شرکت‌های سهامی کنترل‌کننده، با صورت انگلیسی Holding company و به معنای شرکت سهامی؛ شرکت‌های تخصصی مادر (هولدینگ‌ها یا دارندگان حق کنترل) نوعی شرکت سهامی هستند که به کنترل و اداره‌ی سرمایه‌گذاری و سیاست‌گذاری سایر شرکت‌های زیرمجموعه می‌پردازند. خود holding به معنای سهام متصرفی، دارایی سهام و اجاره‌داری می‌باشد.

۲. در زبان ترکی، کورتی به شکل Kurt و گرد به شکل Kürt نوشته می‌شود که تنها دو نقطه‌ی روی حرف t تفاوت‌شان را تشکیل می‌دهد، اما در زبان فارسی تفاوت مذکور به شکل فوق بیان گشت.

گویی به گلگامیش التماس می‌کند؛ و گرد مزدور روزگار ما را هم چه جالب و حیرت‌انگیز تداعی می‌نماید! پس حق داریم بگوییم تفاوت بین‌شان همانند تفاوت بین حرف «د» و «ت» است!

هنگام اندیشیدن به تغییر اجتماعی و به عبارت دیگر جامعه‌ی تاریخی، دچارنگستن به برخی اشتباهات بنیادین حائز اهمیت است. مهم‌ترین اشتباه ریشه‌ای از میان این‌ها، ارزیابی سیر تکامل یا تاریخ اجتماعی از طریق دیدگاه پارادایمیک معتقد به انگاره‌ی «پیشروی مستقیم» می‌باشد. این ذهنیت فلسفی که در عصر روشنگری به صورت خط‌مشی ایدئولوژیکی هژمونیک درآمد، هر نوع تغییر را در حالت خط مستقیمی که از ازل تا به ابد ادامه دارد، بررسی می‌نماید. [مطابق این ذهنیت فلسفی] دیروز، دیروز بود و امروز هم امروز است! چنان تفسیر می‌کند که گویی هیچ نوع پیوند یا همسانی میان این دو وجود ندارد. این یک تفسیر غلط از سیر تکامل دیالکتیکی است. پارادایم ضدّ این، نگرشی است که تغییر را نمی‌پذیرد و بر پایه‌ی آن رویدادها حالتی «چرخه‌ای» دارند و به‌طور پیوسته خود را تکرار می‌نمایند. پدیده‌ای که تغییر نامیده می‌شود را عبارت از تکرار مداوم می‌شمارد. این نگرش‌های فلسفی که تا حد ممکن ضدّ یکدیگر دیده می‌شوند، ماهیتاً ایده‌آلیستی هستند. هر دو نیز دو نسخه‌ی متفاوت ایدئولوژی لیبرال می‌باشند. اعتقاد به پیشروی بی‌پایان نزدیکی و چرخه‌ای بودن بی‌پایان نزد دیگری ماهیتاً در مقوله‌ی «نفی تغییر» به همدیگر می‌رسند.

این کهن‌ترین مسئله‌ی فلسفه، ادیان و حتی میتولوژی‌ها منتج به بن‌بست می‌شود. آپرونیک و طعنه‌آمیز است؛ قادر به درک رابطه‌ی مکان- زمان نگشته‌اند. نتوانسته‌اند تجلّی رابطه‌ی بین موجودیت و زمان را به‌منزله‌ی تکوّن یعنی تغییر درک نمایند. ناتوانی در درک مقوله‌ی مذکور، این ذهنیت‌ها را به‌طور گریزناپذیر به پیشروی‌گرایی و چرخه‌گرایی^۱ مجبور می‌نماید. در این زمینه، مهم‌ترین نوآوری‌ای که فلسفه‌ی دیالکتیک ایجاد نموده است، درباره‌ی ماهیت پیشرفت کیهانی می‌باشد. مکان و زمان تنها با هستی امکان‌پذیر می‌شوند. تغییر، یک نتیجه‌ی طبیعی وجود موجودیت (مکان) و زمان می‌باشد. تغییر، شرط لازم برای وجود «موجودیت و زمان» است. تغییر، اثبات موجودیت و زمان است. تحلیل نمودن محتوای مفهوم تغییر، مهم‌تر است. برای اینکه تغییر وجود داشته باشد، باید چیزی وجود داشته باشد که تغییر نکند. تغییر، مطابق چیز تغییرناپذیر وجود دارد. چیز تغییرناپذیر نیز آن است که همیشه همانند خویش باقی می‌ماند. چیز تغییرناپذیر، موجودیت اصلی یا به عبارتی موجودیت جوهری است؛ جوهری‌ست که هستی از آن سرچشمه می‌گیرد و پاینده است. شاید در اینجا گفته شود که به یک مفهوم الوهی عرفانی یا مرموز^۲ نزدیک می‌شویم. اما استنباط فلسفی اینچنینی امری اجباری است و در مغایرت با علم نیز نمی‌باشد. چه‌بسا گفتن اینکه آگاهی انسان درباره‌ی «هستی، مکان و زمان» قابلیت در حد درک کامل دارد، برخوردی متافیزیکی است. جای شک و تردید است که انسان دارای قابلیت درک مطلق مقولات باشد.

بنابراین نکته‌ی بسیار مهم این است که در علوم مربوط به تاریخ و جامعه، مقوله‌ی «تغییر» نه نفی گردد و نه اغراق‌آمیز شود. جامعه‌ی فرهنگی، ماندگارتر از جامعه‌ی متمدن بوده و اصل و موجودیت جامعه را تشکیل می‌دهد. جامعه‌ای که از نظر فرهنگی به‌گونه‌ای توانمند تشکیل شده است، این شانس را دارد که از نظر موجودیت، ماندگار گردد. تمدن‌ها و دولت‌ها تابع تغییری سریع و کثیر هستند، ولی فرهنگ‌ها شانس بسیار محدودی برای تغییر قائل هستند. گفته‌ای دال بر اینکه هیچ تغییری نمی‌یابند، اشتباه می‌باشد. اما بحث نمودن از فرهنگ‌هایی همیشه تغییر‌یابنده و یا ارزش‌های فرهنگی سریعاً تغییر‌یابنده نیز به اندازه‌ی نگرش اولی یعنی نگرشی که معتقد به هیچ‌گونه تغییری در آن‌ها نیست، اشتباه می‌باشد. آهنگ و شتاب تغییری که مدرنیته تصور می‌کند با فشرده‌سازی و گنجاندن هر چیز در یک «لحظه» راهگشایش گشته، ماهیتاً نشانگر عدم تغییر می‌باشد. تغییراتی با آخرین درجه‌ی سرعت و حیات‌هایی لحظه‌ای که خویش را تکرار می‌کنند، به‌واقع

۱. İlerlemeçilik: پیشروی‌گرایی؛ باور به پیشروی در یک خط / Döngüçülük: چرخه‌باوری؛ دورگرایی، اعتقاد به دور بسته
 ۲. Mistik: سزّی، پوشیده و مرموز؛ عرفانی (Mystical)

امکان‌پذیر نیستند. یک ایدئولوژی غلط‌انداز بر ساخته شده است. این مغالطه‌های ایدئولوژیک که مَهر لیبرالیسم را بر خود دارند، در راستای منحرف‌سازی درک و آگاهی جامعه و تاریخ هدفمند می‌باشند.

به هنگام بررسی پدیده و تاریخ کرد، باید این رویکردهای متدیک بنیادین را مدنظر قرار داد. تلاش جهت درک واقعیت کرد از طریق تاریخ‌های ملی و دولتی، یک رویکرد ناواقع‌گرایانه‌ی افراطی و زورکی است. چنین آزمون‌هایی، تاریخ‌هایی زورکی هستند و ارتباط چندانی با رویدادهای پدیدارین ندارند. حتی به اندازه‌ی اسطوره‌ها و حماسه‌ها نیز واقعیات را بازتاب نمی‌دهند. «تاریخ فرهنگی» به واقعیت پدیدارین نزدیک‌تر می‌باشد. تاریخ فرهنگی، مراحل تمدن و مدرنیته را نیز شامل می‌شود. اما فرهنگ تمدن و مدرنیته، تاریخ جهانشمول فرهنگ را شامل نمی‌گردد. دولت و ملت که مقولات یا رده‌های بنیادین مرحله‌ی تمدن و مدرنیته هستند، تنها می‌توانند بخشی از تاریخ فرهنگی باشند. قابلیت این را ندارند که جهانشمولی فرهنگی را نیز شامل شوند. اینکه کردها در تاریخ‌های تمدن و ملت چندان جای نگرفته‌اند بدان معنا نیست که فاقد تاریخ هستند. هنگامی که در ارتباط با تاریخ فرهنگی، رویکردی را در قبال مسئله در پیش می‌گیریم، می‌بینیم که کردها دارای یک تاریخ سرآمد هزاران ساله می‌باشند. کیفیت اساسی فرهنگ مزبور این است که به‌گونه‌ای توانمندانه فرم‌های قبیله و عشیره را به‌خود دیده و نقشی انقلابی در اقتصاد زراعی و دامداری ایفا نموده است. نقش کردها در تاریخ فرهنگی خلق‌ها، هم‌طراز نقش فرهنگ هلال حاصلخیز در تاریخ انسانیت می‌باشد. این فرهنگ، فرهنگ مرکزی دوران مزولیتیک و نئولیتیک (۱۵۰۰۰ الی ۳۰۰۰ ق.م) در تاریخ است. تمامی فرهنگ‌های جامعه‌ی نئولیتیک از چین و هند گرفته تا اروپا را تغذیه نموده است. هم از طریق روش‌های ژنتیکی و هم اتیمولوژیک (ریشه‌شناختی کلمات) می‌توانیم ردپای اشاعه و پراکنش فرهنگی را در این مناطق تشخیص دهیم. به‌طور تقریبی و تا جایی که اثبات گردیده، طلاهداری فرهنگی دوازده‌هزار ساله‌ای با مرکزیت هلال حاصلخیز مطرح است. هیچ فرهنگی را در تاریخ انسانیت نمی‌شناسیم که اینچنین درازمدت و دامن‌گستر باشد و آفتاب‌گونه نقشی روشنایی‌بخش، گرمابخش و تغذیه‌کننده ایفا کند؛ اگر وجود داشته باشد نیز نقش‌شان محدود و سطحی است.

ممکن نیست بتوان تمدن سومر و تمدن‌های مصر، هند و چین که سه‌هزار سال قبل از میلاد آغاز گردیدند را به‌گونه‌ای گسسته از ریشه‌هایشان در هلال حاصلخیز، تصور نمود. جای بحث نیست که فرهنگ هلال حاصلخیز نه‌تنها در شکل‌گیری تمدن‌های بنیادین بلکه در تداوم‌یابی هزاران ساله‌ی آن‌ها نیز نقش منبع مادر را ایفا نموده است. همان‌گونه که می‌دانیم فرهنگ‌های تمدنی تنها در محیط حاصلخیز و پُربار فرهنگ نئولیتیک قادر به توسعه می‌باشند. به‌خودی‌خود، قابلیت بر ساختی که از صفر شروع شود را ندارند. عصر نئولیتیک مزوپوتامیای واقع در هلال حاصلخیز، تقریباً به‌تنهایی برای تمدن عصر اولیه (از ۳۰۰۰ ق.م الی ۵۰۰ ب.م) گهوارگی نموده است. تمدنی با مرکزیت مزوپوتامیا نیز از ۳۰۰۰ ق.م الی ۳۰۰ ب.م نقش مرکز را برای تمدن‌های سرآمد جهان ایفا نموده است. اگر با هژمونی ایالات متحده‌ی آمریکا که هنوز صد ساله نیز نشده مقایسه کنیم، تفاوت فوق‌العاده عظیم بین آن‌ها را بهتر درک خواهیم نمود.

این نقش تاریخی عصر نئولیتیک کردها مهم است. برخورداری نظام تمدن مرکزی (سیستمی پنج‌هزار ساله) از خاستگاهی مزوپوتامیایی و به‌سر بردن تحت رهبری مرکزی سه‌هزار ساله‌ی آن، درک اهمیت فرهنگ نئولیتیک را هرچه بهتر ممکن می‌گرداند. تعیین عنوان فرهنگ‌ها و تمدن‌ها از طریق نام خلق‌ها، شاید اغراق باشد و بنابراین روش صحیحی نباشد. اما دست‌کم بحث‌نمودن از نقش آن‌ها در مرحله‌ی پیش‌نمونه یا پروتوتیپ صحیح است. آشنایی‌مان با تاریخ از طریق برخی امپراطوری‌ها و خاندان‌های شناخته‌شده، برای بیان واقعیت کافی نیست. همچنین تعریف‌نمودن آن از طریق چند قوم شناخته‌شده نیز بسیار ناکافی است. فراتر از این، اقدام به تعریف ملت‌های شناخته‌شده‌ی مدرنیته به‌عنوان نیروهای حامل تاریخ، به معنای انجام بزرگ‌ترین تحریف‌ها در تاریخ می‌باشد. وقتی از این بسترهای تاریخی که رابطه‌ی جزئی-جهانشمول در آن‌ها

برقرار نشده و عمدتاً میراثی بازمانده از هژمونی‌های ایدئولوژیک می‌باشند گذار نماییم، با یک تاریخ اجتماعی انسانی صحیح‌تر مواجه می‌گردیم. تنها از طریق این روش می‌توانیم تاریخ خلق‌ها و زحمتکشانی را برسازیم که فاقد تاریخ‌شان نموده‌اند.

رابطه‌ی بین تاریخ فرهنگی و دموکراسی موضوعی است که در جامعه‌شناسی چندان بر روی آن کار صورت نمی‌گیرد. معیار اصلی دموکراتیک بودن، نه با متمدن بودن بلکه با تمدن‌ستیزی مرتبط است. مقاومتی که یک فرهنگ در برابر نیروهای تمدنی نشان می‌دهد، مهم‌ترین معیار دموکراتیک بودن است. اما لیبرالیسم عکس این را مدعی است؛ متمدن شدن را شرطی برای دموکراسی قرار می‌دهد. در ذات فرهنگ‌هایی که متمدن نشده‌اند، یک سنت دموکراتیک قوی وجود دارد. مدیریت‌هایی که به‌عنوان آنتی‌تز فرم دولتی وجود دارند، دموکراتیک هستند و با این خصوصیت‌شان یک سنت دموکراتیک قوی را تشکیل می‌دهند. خلق‌ها و ملت‌های بی‌دولت، جماعت‌های دینی و مذهبی و اجتماعات قبیله‌ای و عشیره‌ای که در آن سوی دیوار شهرها در برابر طبقاتی شدن مقاومت کرده و تا روزگار ما تداوم دارند، نیروهای بنیادین دموکراسی هستند. از نظر سیستماتیک، تمدن‌ستیزی به معنای دموکراتیک بودن است. اینکه مارکسیسم و ایدئولوژی‌های لیبرال، دموکراسی را در ارتباط با «شهر، طبقه و دولت» مفهوم‌بندی و نهادینه کرده‌اند، یک تحریف بزرگ است. نظام دموکراتیکی که در چارچوب شهر، طبقه و دولت قرار داده شده باشد، عقیم گردانده شده، درون‌مایه‌ی فرهنگ دموکراتیک آن تپه‌ی گشته، تحت حاکمیت دولت شهری و طبقاتی فرادست درآورده شده و بدین ترتیب نقش بر آب گشته است. تمدن، اساساً نظامی است که در ضدیت با فرهنگ دموکراتیک توسعه یافته است.

به هنگام ارزیابی وضعیتی که فرهنگ‌گردها در مقابل تمدن‌ها دارد، باید همیشه پیوند دیالکتیکی‌ای که در بالا سعی بر تعریف آن نمودیم را مورد توجه قرار دهیم. می‌بینیم که کورتی‌ها در برابر فرهنگ تمدن سومری همیشه در حال مقاومت بوده‌اند. به‌ویژه این مسئله را می‌توان در روایت‌های میتولوژیکی دید که مضمون آن‌ها درباره‌ی نین‌هورساگ^۱، ایزدبانوی کوهستان است. حماسه‌ی گلگامیش ماهیتاً بیانگر مبارزه‌ای است که کورتی‌های مقاومت‌گر در راه آزادی و حفظ موجودیت خویش در برابر تمدن سومر انجام داده‌اند. نفوذ تمدن به میان کورتی‌ها هرچند با مقاومت روبه‌رو می‌شود، اما پایه‌های ذهنی و نهادین خویش را نیز برقرار می‌سازد. فرهنگ تمدن همانند آنچه در عموم جاها عمل می‌کند، با احداث شهرها در پیرامون بازار، جامعه‌ی نئولیتیک را تحت تأثیر خویش قرار می‌دهد. به‌طور ملموس می‌توانیم تشخیص دهیم که از ۴۳۰۰ ق.م بدین سو فرهنگ العبید که ریشه در مزوپوتامیای سفلی دارد، فرهنگ مزوپوتامیای علیا را تحت تأثیر قرار داده است. فرهنگ «العبید» به‌واسطه‌ی جامعه‌ی هیرارشیک که در پیرامون خاندان‌های قوی تشکیل گردیده، از فرهنگ قبیله‌ای بسیار پیشین انفکاک می‌یابد.

روابط و چالش‌های بین فرهنگ برابری‌خواهانه‌تر قبیله‌ای و فرهنگ هیرارشیک که آغاز به طبقاتی شدن نموده است، در تشکیل اجتماعات «هوری» نیز نقش مهمی ایفا نموده است. هوری‌ها نیز دقیقاً همانند کورتی‌ها از یک ریشه و خاستگاه هستند (واژه‌های «کور» و «اور»^۲ در زبان سومری به معنای «کوه» و «تپه» می‌باشد). جامعه‌ای که در مناطق کوهستانی و تپه‌های سلسله‌ی زاگرس- توروس متمرکز شده، بیانگر اجتماعات مشابهی است که نام‌شان از هر دو واژه مشتق می‌شود. فرهنگ خاندانی که به‌گونه‌ای مختلط با قبیله توسعه می‌یابد، به‌صورت بخش مهمی از فرهنگ سنتی کردها درمی‌آید.

۱. Ninursag: نین = ایزدبانو؛ هور = جای بلند و کوهستانی؛ ساگ = مکان یا منطقه (به‌شکل نین‌هورساگ نیز تلفظ می‌شود) / نویسنده در کتاب از دولت کاهنی سومر به‌سوی تمدن دموکراتیک چنین آورده است: نین‌هورساگ ایزدبانوی نظام کوهستانی مناطق شرق و شمال که می‌توان آنرا ملکه‌ی کوهستان نامید - سمبل آن ستاره است - و در زبان کردی سترک (ستاره) نام دارد، در دوره‌ی نظام دولتی مردسالار به درجه‌ی دوم اهمیت تنزل یافته، به بردگی کشانده شده و بدین ترتیب جنس زن، نیروی خود را از دست داده است. نزد سومریان، زن از احترام و جایگاه مناسبی برخوردار بوده و در نظام الهی به‌طور مساوی سهم بود. نین‌هورساگ با خدای مرد آنکی که مکار و فرزانه بود، تن‌به‌تن به مجادله می‌پردازد و در نهایت به سازش می‌رسند. نین‌هورساگ بعدها تحت نام اینانا ظهور یافته و به‌منزله‌ی ایزدبانوی مبتکر عصر نوسنگی، مه‌ها (ایلتارک خویش) را از آنکی بازپس گرفته و از اریدو (شهر آنکی) به شهر خویش یعنی اوروک منتقل می‌سازد و در این کار موفقیت شایانی به‌دست می‌آورد.

۲. Kur: Ur: واژه‌ی کور در کردی به kûw و ko (کیو) که در آمده که به معنای کوهستان است.

این نکته قابل تشخیص است که از سال‌های ۲۰۰۰ ق.م هوریان (کورتی‌ها) در مسیر تمدن گام‌های مهمی برداشته و همگام با خاندان گودا^۱ (از ۲۱۵۰ الی ۲۰۵۰ ق.م) بر روی شهرهای سومری حاکمیت برقرار نموده‌اند. می‌بینیم که از ۱۶۰۰ ق.م به بعد نیز تحت نام «هیتیت»ها در آناتولی میانی و «میتانی»ها در مزوپوتامیای شمالی، دو امپراطوری همسایه و خویشاوند تأسیس نموده‌اند. فرهنگ هیتیت و میتانی، مهم‌ترین و قوی‌ترین نمونه‌ی ثبت‌شده در تاریخ-تمدن‌شدن هوریانی است که تحت تأثیر فرهنگ سومری قرار دارند. می‌بینیم که هر دو نیرو به‌ویژه در برابر نیروهای بابل و آشور سامی‌الاصل که با اتکا بر فرهنگ سومری در آن دوران تأسیس شده‌اند، متحد گردیده و در سال ۱۵۹۶ ق.م شهر بابل را به اشغال خویش درآورده‌اند. در ۱۵۰۰ الی ۱۲۰۰ ق.م به‌عنوان پرنفوذترین نیروهای تمدنی خاورمیانه، توانسته‌اند بر روی تمدن مصر نیز تأثیرگذار باشند. نفرتی‌تی مشهور (شاهدخت میتانی که به‌عنوان عروس به دربار مصر رفت) اثباتی است بر میزان نفوذ نیروی مذکور. آنچنان که پیداست هوریان به‌عنوان نیروی تمدنی، در برابر نیروی رو به ترقی آشوریان در ۱۲۰۰ ق.م از هم فروپاشیدند اما با فرهنگ قبیله‌ای کهنی که به‌سوی بازگشتند طی مدت‌زمانی طولانی به حیات ادامه دادند. می‌توان دید که تحت نام کنفدراسیون نائیری (از ۱۲۰۰ الی ۸۵۰ ق.م؛ نائیری در زبان آشوری به معنای خلق نهر و آب می‌باشد) به حالت اتحادیه‌های سست‌بافت و منعطف قبیله‌ای زندگی کرده‌اند. در این ادوار، قبل و بعد از مرکزی‌شدن نیروها به‌شکل امپراطوری، به وفور به تأسیس کنفدراسیون‌های منعطف و سست‌بافت برمی‌خوریم.

پادشاهی مشهور اورارتو (۸۵۰ الی ۶۰۰ ق.م) نمونه‌ی مهم دیگری است که در نتیجه‌ی روابط و چالش‌های میان فرهنگ‌های سنتی مزوپوتامیای سفلی و علیا سر برآورده است. به‌ویژه از طریق هنر آهنگری، در حوزه‌ی تمدن مطرح شده است. فرهنگ اورارتو که احتمالاً ریشه‌ای هوری نیز داشته و از سنتز عناصر فرهنگی نماینده‌ی آرامنه‌ی امروزی طی آن دوران پدید آمده است، حلقه‌ای قوی از نظام تمدن مرکزی را تشکیل می‌دهد. تنها نیرویی است که توانسته در برابر امپراطوری آشور که نیروی هژمونیک آن دوران بود به مقابله بپردازد، پابرجا بماند و گاه و بیگاه آشوریان را عقب براند. در تمامی ذهنیت‌ها و ساختاربنده‌ی فرهنگ منطقه و به‌ویژه فرهنگ گُرد و ارمنی دارای تأثیری نیرومند می‌باشد. کنفدراسیون ماد (این باید نامی باشد که آشوریان بر هوری‌ها گذاشته بودند) که پس از مقاومت حدوداً سیصد ساله‌ای که از کوهستان‌های زاگرس در برابر آشوریان انجام دادند و در سال ۶۱۲ ق.م نینوا پایتخت آشور را به چنگ آورده و نابود ساختند، به یک امپراطوری مبدل شد. در پی دوران امپراطوری ماد که چندان طول نکشید و پس از اینکه در نتیجه‌ی دسیسه‌های خاندانی در سال ۵۵۰ ق.م به دست شاهانی از تبار هخامنشی افتاد، باز هم این فرهنگ ماد بود که پرنفوذترین فرهنگ آن امپراطوری را تشکیل می‌داد. به‌ویژه در هنر نظامی‌گری بدین‌گونه بود. تحت نام امپراطوری پارس، به یگانه نیروی جهانشمولی مبدل می‌گردد که مرزهایش از دریای اژه گرفته تا اعماق هندوستان و از مصر گرفته تا ترکمنستان امروزی گسترش دارند. یکی از قوی‌ترین خلق‌های نظام تمدن مرکزی می‌باشد. تا زمانی که در سال ۳۳۰ ق.م به دست اسکندر افتاد، طی دویست و پنجاه سال یگانه نیروی هژمونیک جهان بوده و آثار عمیقی بر فرهنگ تمدن برجای نهاده است. پدیدآورنده‌ی تمدن روم، اساساً تمدن ماد-پارس بود. پادشاهی‌هایی که پس از فتوحات اسکندر به‌عنوان حلقه‌ی واسطه تأسیس گشتند، رفته‌رفته به‌صورت نیروهای یدکی مورد استفاده در درگیری‌های میان ساسانیان (تداوم پارس‌ها؛ ۲۱۶ الی ۶۵۰ ب.م) و روم (۵۰۰ ق.م تا ۵۰۰ ب.م) درمی‌آیند. دو نیروی بزرگ متأخر عصر باستان یعنی ساسانیان و رومیان قادر نگشتند همدیگر را به‌تمامی شکست دهند؛ همدیگر را خسته نمودند و بدین ترتیب راه بر فتوحات اسلام گشودند. همزمان با حضرت محمد که هنر متحدنمودن فرهنگ بسیار قوی قبیله‌ای موجود در شبه‌جزیره‌ی عربستان را تحت نام فرهنگ اسلامی نشان داد، یک عصر

۱. صورت لاتینی آن GUDEA یعنی «گودا» و در زبان کُردی و فارسی امروزی «خُدا» است. کلمه‌ی خدا در زبان کُردی به این اشکال به‌کار می‌رود: Xwadê : Xwädê : Xweda و خُدان در لهجه‌ی کرمانجی: Xwedî خودی به معنای صاحب است که در فارسی نیز خداوند و خداوندگار همان معنا را دارد/خود در لهجه‌ی سورانی/ Xwida : Xwä : xwa (خودا/خو) در لهجه‌های کلهری، لکی و لُری.

فرهنگی نوین تاریخ آغاز می‌گردد.

تمامی رویدادهای فرهنگ تمدن عصر اولیه که حدود چهارهزار سال به درازا کشید، در مزوپوتامیای علیا و مناطق پیرامونی نزدیک آن به وقوع پیوستند. در این مقطع طولانی دوم، رخدادها مثبت یا منفی بسیاری در فرهنگ پروتو-گُردها به وقوع پیوستند. به راحتی می‌توان گفت که هوری‌ها، میتانی‌ها و هیتیت‌ها در دوهزار سال نخستین، راهگشای تأثیری [فرهنگی] در سطح جهانشمول گشتند. حلقه‌ی تعیین‌کننده‌ی اساسی در تشکیل فرهنگ یونانی و رومی و ظهور فرهنگ غرب، فرهنگ هوری-میتانی-هیتیت می‌باشد. با انتقال دادن هم ابداعات و آفرینش‌های ذاتی خویش و هم میراث فرهنگ سومر به غرب یعنی به یونان-روم، نقش حلقه‌ی طلایی را در تداوم لاینقطع نظام تمدن مرکزی ایفا نموده‌اند. بدون اشاره به نقش این حلقه‌ی طلایی، ممکن نیست بتوان جریان تاریخ را توضیح داد. اگر فرهنگ انسانیت توسط فرهنگ دوازده‌هزار ساله‌ی نئولیتیک و فرهنگ دوهزار ساله‌ی تمدن تغذیه نمی‌گشت، نمی‌توانستیم از فرهنگ انسانیتی که مَهر خود را بر روزگار کنونی زده است، سخن بگوییم.

در دوهزار سال نخستین جامعه‌ی متمدن، روابط پروتو-گُردها با تمدن روابط بسیار تنگاتنگی بوده است. رابطه‌ای که دو جنبه‌ی آن مشهود است، مَهرش را بر تمامی رویدادها زده است. از یک جنبه‌اش، با عناصر «شهر، طبقه و دولت» سرکوب‌گر و استثمارکننده‌ی فرهنگ تمدن، همیشه در حال منازعه و درگیری بوده‌اند. گاه یورش‌هایی انجام داده‌اند که تا استیلایابی بر مراکز استثمار و سرکوب پیش رفته است (فتح بابل و فروپاشاندن نینوا)، هنگامی که نیرویشان کفاف نکرده نیز بسیاری اوقات با عقب‌نشینی به بلندی‌های فتح‌ناپذیر (فرهنگ هورامی و زازایی^۱ که از دامنه‌های جنوبی زاگرس تا درسیم به لهجه‌هایی مشابه سخن می‌گویند، از نزدیک با همین رویدادها در پیوند می‌باشد)، اهتمام به خرج داده‌اند که از موجودیت خویش محافظت کنند و از حیات مستقل و آزاد چشم‌پوشی ننمایند. ردپای این فرهنگ حتی امروزه نیز بسیار مؤثر می‌باشد. قشری که گُردهای کوهستانی خوانده می‌شوند، قبیله‌های هوری‌الاصلی هستند که اساسا بر روی همین مسیر، حدود پنج‌هزار سال زندگی کرده‌اند. انطباق معنایی ریشه‌ی برخی از کلمات در زبان هوری با بسیاری از واژه‌های لهجه‌ی هورامی و زازایی به اندازه‌ی کافی واقعیت مذکور را توضیح می‌دهد. جنبه‌ی دوم روابطی که با فرهنگ تمدنی برقرار نموده‌اند این است که روابط مذکور را بر پایه‌ای مثبت ارزیابی کرده، پذیرفته و درونی‌سازی کرده‌اند. این بازتاب‌های تمدنی در فرهنگ گُردی، به شکل تشکیل ذهنیت و نهادهای «شهری، طبقاتی و دولتی» بوده است. در اینجا باری دیگر به قانون «اگر نمی‌توانی شکستش دهی، به آن شباهت بیاب و بدین‌گونه شکست بده» برمی‌خوریم که در نمونه‌های بسیاری با آن روبه‌رو می‌گردیم. نمونه‌های گوتی، میتانی، هیتیت، اورارتو، ماد، پارس و ساسانی، نمونه‌هایی هستند که خود را در برابر نیروهای یورشگر تمدنی به‌صورت تمدن بر ساخته‌اند، یعنی خویشتن را بدان‌ها شبیه نموده و بدین ترتیب شکستشان داده و پابرجا باقی مانده‌اند.

دومین حمله‌ی دوهزار ساله‌ی تمدن که تا اسلام پیش می‌رود، از نظر پروتو-گُردها مقطعی است که در آن شهرهای خویش را ساخته‌اند، طبقات فرادست خویش را تشکیل داده و دولت‌شان را تأسیس کرده‌اند. این فرهنگی که عمدتا در دامنه‌ی کوه‌ها و مناطق دشتی تشکیل شده است، دارای خصوصیتی مختلط می‌باشد: یکی اشراف‌مدیریت که با زبان و فرهنگ تمدن‌هایی می‌زیند که سعی داشته‌اند بدان‌ها تشابه یابند، و دیگری اقبشاری که طبقات زیرین را تشکیل داده و با زبان و فرهنگ‌های ذاتی خویش زندگی می‌کنند. بعدها خصلت

۱. لهجه‌ی زازایی Zaza؛ یکی از لهجه‌های گُردی است که قرابتی بسیار به لهجه‌ی هورامی داشته و از برخی جوانب با لهجه‌ی لکی، لُری و کلهری نیز وجه تشابهاتی دارد. لهجه‌ی هورامی در مناطق هورمان تخت و لهن: زاوهر، کامیاران، مریوان، سنندج، کرمانشان، مناطق حلیجه و بیاره در جنوب کردستان تکلم می‌شود. گاه لهجه‌های هورامی، زازا، لکی و کلهری را به‌طور عام لهجه‌ی گورانی می‌نامند. لهجه‌ی زازا نیز در مناطق درسیم، بینگول، آمد و بسیاری جاهای دیگر کاربرد دارد. مذهب برخی از کردهای زازا سنی بوده و برخی نیز علوی هستند. لیکن بین مذهب علوی آن‌ها و سایر شاخه‌های علوی تفاوت‌هایی وجود دارد. علویت آن‌ها بیشتر فرهنگی و فاقد مناسک عبادی اسلامی است. کردهای زازایی بسیاری در مناطق درسیم در سال ۱۹۲۸ پس از مقاومتی به رهبری سید رضا، توسط جمهوری ترکیه با قتل‌عامی گسترده روبه‌رو شدند. علی‌رغم اینکه دخترخوانده‌ی مصطفی کمال به نام «ضحیه گوگچن» به‌عنوان خلیان در این قتل‌عام شرکت داشت، دولت ترکیه منکر قتل‌عام مذکور گشته و تاکنون نیز محل دفن «سید رضا» و همراهان اعدای‌اش اعلام نشده است. پس از این قتل‌عام، ترور سفید و آسیمیلاسیونی همه‌جانبه و شدید بر منطقه اعمال گردید که سبب شد لهجه‌ی زازایی (ملکی یا کرمانجکی) به میزان بسیاری از بین رفته و اکنون یکی از ضعیف‌ترین لهجه‌های زبان کردی در حوزه‌ی کاربردی باشد.

دوگانه‌ی این فرهنگی که تحت تأثیر عمیق جغرافیای کُردها تشکیل شده است، با تغییری بسیار اندک تا به روزگار ما موجودیت خویش را ادامه داده است. هم «تمایزبایی دوگانه» به شکل فرهنگ کوهستان و دشت، هم تمایزبایی دوگانه‌ی طبقاتی در فرهنگ دشت-شهر، ویژگی اختصاصی اصلی این فرهنگ می‌باشد. طبقه‌ی فرادست همیشه توان همخوانی و سازگاری بزرگی در قبال استعمارگران بیگانه، اشغال‌گر و فتح‌گرا نشان داده است؛ فرهنگ قبیله‌ای- خلقی ذاتی خویش را نامفید محسوب کرده، آن را به درجه‌ی دوم تنزل داده و در روابط داخلی خویش به طور بسیار محدودی به استفاده از آن بسنده نموده است. جهت حاکم‌سازی زبان و فرهنگ خویش بر تمدن‌هایی که در آن‌ها ایفای نقش نموده یا آن‌ها را خود پایه‌گذاری کرده است، یا تلاشی به خرج نداده و یا تلاشی بسیار اندک نشان داده است. از گوتی‌ها تا ایوبیان، این مسئله همیشه بدین گونه بوده است. این طیف شهری و دولتی حاکم، چنان نقشی منفی در برابر موجودیت فرهنگی سنتی کُردها ایفا کرده است که شاید در هیچ جامعه‌ای روی نداده باشد. کسب منافع هنگفت طبقاتی و خانوادگی که منجر به ذوب‌شدن در میان زبان‌ها و فرهنگ‌های بیگانه می‌گشت، بدون شک در این موارد نامطلوب تعیین‌کننده بوده‌اند. فرهنگ عمدتاً تغییرناپذیر قبیله‌ای و خانوادگی کورتی کوهستانی و طبقه‌ی فرودستی که به درون‌گرایی روی آورد، تنها با فروبسته‌شدن در درون خویش توانسته هزاران سال موجودیتش را بدون ذوب‌شدن تا به روزگار ما حفظ نماید. تشکیل شکافی کوه‌آسا مابین این دو قشر فرهنگی، راه بر تمایز ریشه‌ای به شکل «کُردبودنی حقیقی-کُردبودنی تقلبی» گشوده است. همین واقعیت تاریخی، دلیل اساسی عدم تشکیل یک بورژوازی ملی‌گرای قوی کُرد در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشد.

بایستی از یک پدیده‌ی فرهنگی پروتو-کُرد که در دوران نئولیتیک و اعصار اولیه به صورت بسیار قوی زیسته است، سخن گفت. واقعیات اجتماعی که هر کدام یک پدیده‌ی تاریخی هستند، در این اعصار نمی‌توانستند خود را به شکل واقعیت خلق یا قومی کاملاً متفاوت‌شده و هویت‌یافته جلوه‌گر سازند. هنوز به این مرحله نرسیده بودند. از لحاظ خلقی یا قومیت، فرم موجود در مرحله‌ی نئولیتیک و اعصار اولیه عبارت از اتحادیه‌های قبیله‌ای، عشیره‌ای و خاندانی بود. حتی اتحادیه‌های دینی و مذهبی نیز به معنای تمام‌وکمال خویش تشکیل نشده بودند. اَشکال آگاهی قبیله‌ای، عشیره‌ای و خاندانی، پیشرفته‌ترین اَشکال آگاهی اجتماعی در این دوران بودند. عصر نئولیتیک، عصر باشکوه و پرهیبت قبایل است. هر قبیله با یک توتم بازمایی یا نمایندگی می‌شود. توتم، هویت قبیله است. پرستشگاه گوبکلی‌تپه در اورفا احتمالاً مرکز دین-خدای قوی‌ترین قبیله می‌باشد؛ مرکز دینی مشترک قوی‌ترین قبایل منطقه است. نشانه‌های موجود بر روی ستون‌های سنگی که به خط هیروگلیف شباهت دارند را می‌توان به عنوان شجره‌نامه‌ی هر یک از قبایل نیز قرائت نمود. نخستین نمونه و پروتوتیپ اهرام، زیگورات و کعبه یعنی خانه‌ی خدایان و مرکز دینی تمدن‌های مصر و سومر به‌مثابه‌ی دو تمدن اساسی اعصار اولیه، و تمدن اسلامی در قرون وسطی می‌باشد. به همین دلیل دارای اهمیت تاریخی بزرگی است. ظهور و خروج حضرت ابراهیم از اورفا و پدیری نمودن وی برای سه دین تک‌خدایی، پدیده‌ای تصادفی و اتفاقی نبوده است. یک نتیجه‌ی فرهنگ مرکز دینی اطراف اورفا است که تا جایی که تشخیص داده شده، حداقل دارای قدمتی دوازده‌هزار ساله می‌باشد. صرفاً سیستم پرستشگاهی واقع در گوبکلی‌تپه شاید هم نقش کعبه‌ی دینی سه‌هزار ساله‌ی آن دوران (تا جایی که تشخیص داده شده) را ایفا نموده باشد. می‌توان از نقش مشابهی برای «حَرّان» نیز بحث نمود. احتمالاً مراکز بسیار دیگری نیز در این مناطق وجود داشته باشند که هنوز کشف نشده‌اند. فرهنگ پرستشگاهی واقع در «نوالا چوری» در «سیوزک» نیز قدمتی یازده‌هزار ساله دارد.^۱

می‌دانیم که هر کدام از قبایل دوران نئولیتیک، به‌طور عام حیوانی را برای خویش به‌عنوان توتم^۲ انتخاب

۱. حزان، نوالا چوری و سیوزک در شمال کُردستان واقع‌اند.

۲. Totem: انواع گیاهی یا جانوری و شیء که آن را حافظ و نگهبان کلان خویش می‌دانند و با احترامی ویژه با آن رفتار می‌کنند. توتم برای یک گروه که توتم مشترک دارند سرچشمه‌ی ممنوعیت‌هایی نیز می‌باشد.

می کردند. وقتی می‌گوییم توت‌م نوعی نام خانوادگی یا هویت قبیله است، آن را به‌نوعی همچون نخستین اشکال آگاهی قبیله‌ای نیز تعریف می‌کنیم. همان‌گونه که پرچم‌ها نماد و ابزار بیان هویت دولت-ملت‌های امروزی هستند، توت‌م‌ها نیز برای اتحادیه‌های قبیله‌ای همان معنا را بیان می‌کنند. همان‌گونه که به تعداد پرچم‌های موجود در «سازمان ملل متحد»، دولت-ملت‌ها نمایندگی می‌شوند، توت‌م‌های موجود در مراکز پرستشگاهی نیز باز نمود قبایل قوی و نامدار آن دوران بودند. تفاوت بین آن‌ها در ارتباط با حجم‌شان است و نه ماهیت‌شان. می‌دانیم که توت‌م، ویژگی معینی از نوع تابو^۱ و پرستش را با خود حمل می‌نماید. پرستش توت‌م بیانگر «خود-تقدیسی» و «خود-تعالی بخشی» قبیله و بدین ترتیب آرزوی دستیابی به یک زندگی درازمدت و ضمانت‌دار است. اعتقاد به زندگی بعد از مرگ، نتیجه‌ی پایبندی عظیمی به نیاکان است. موجودیت‌شان، با آن‌ها مساوی و همسنگ است. احترام و پایبندی به نیاکان‌شان، آن‌ها را به سوی اعتقاد به زندگی جاودانه‌ی پس از مرگ سوق می‌دهد. ادیان تک‌خدایی که بعدها به‌وجود آمدند، شکل پیشرفته‌ی همین اعتقاد قبیله‌ای و نگرش دینی و الوهی می‌باشد.

تحلیل فرهنگ قبیله‌ای دوران نئولیتیک و اعصار تمدن موجود در اورفا و حوالی آن، قادر است دلیل این همه ماندگاری و مقاومت بودن فرهنگ حدوداً پانزده‌هزار ساله‌ی مذکور را آشکار نماید. در بنیان احساسات دینی و نگرش مبتنی بر خانواده و ناموس که هنوز هم بسیار قوی است، ردپاها و آثار همین کهن‌ترین فرهنگ قبیله‌ای وجود دارد؛ ردپاهایی که به آسانی زده نمی‌شوند. وجود دعاوی ناموسی و نزاع‌های خونی که هنوز هم بسیار پرشمار و چشمگیر است، یک نتیجه‌ی برآمده از همین واقعیت جامعه‌ی فرهنگی می‌باشد. قوانینی که به بخشی از هویت اجتماعی تبدیل شده‌اند، به آسانی زده نشده و تأثیرشان را از دست نمی‌دهند.

جهان احساس و اندیشه‌ای که موجودیت فرهنگی قبیله آن را به‌وجود آورده است، به هیچ وجه قابل تحقیر نیست. آگاهی‌ای که هنوز هم انسان را سرپا نگه می‌دارد، آثار عمیق این موجودیت فرهنگی را با خود حمل می‌نماید. در سرچشمه‌ی تمامی اشکال سرآمد آگاهی که از طریق هنر، دانش، فلسفه، دین و اسطوره بر زبان آورده شده و با احساسات بیان می‌شوند، فرهنگ قبیله وجود دارد. هیچ اسطوره، دین، فلسفه و مکتب هنری‌ای وجود ندارد که فرهنگ قبیله‌ای را بر زبان نیاورده و با احساسات بیان نکرده باشد. هنگام انجام تحقیق و تفحص عمیق درباره‌ی تفاوت‌مندی‌های میتولوژیک، دینی، فلسفی و هنری، در بنیان هر تفاوت‌مندی‌ای موجودیت قبیله‌ای را می‌بینیم. اشکال بعدی آگاهی یعنی آگاهی‌های قومی و ملی، مشتق آگاهی‌های قبیله‌ای هستند که با اتکا بر اتحادیه‌های پلورال یا کثرت‌مند قبیله‌ای ایجاد شده‌اند. به عنوان مثال در شالوده‌ی ادیان ابراهیمی - که در تاریخ بیش از سایر موارد در مقابل‌مان ظاهر می‌شوند- و مذاهب و طریقت‌های این ادیان، نهایتاً در بنیان تکوین ملت‌ها به‌مثابه‌ی ملی‌گرایی دینی، قبیله‌ی عبرانی نهفته می‌باشد. این ادیان، مذاهب و ملت‌ها پیش از آنکه ظهور یابند، نیروی بالقوه‌ی واقعیت‌شان از رفت‌وآمد قبیله‌ی عبرانی مابین تمدن‌های هلال حاصلخیز و مصر سرچشمه می‌گیرد. در بنیان انقلاب ابراهیمی، شکستن بت‌ها یعنی توت‌م‌های قبیله که در حوالی اورفا در مرکز پرستشگاه انباشته شده بودند و جایگزین‌سازی یک اعتقاد قبیله‌ای که به‌شکل بهتری مفهوم‌بندی شده، نهفته است. عیسویت، دین ابراهیمی را به‌نام قبایل محروم‌گشته و برده‌های پس‌مانده دگرگون ساخت. اسلام نیز تحت رهبری حضرت محمد، همان چیز را برای جهان سایر قبایلی که حیاتی مشابه داشتند و به‌ویژه برای جهان قبایل عرب که مابین بیزانسی‌ها و ساسانیان گرفتار آمده بودند، متحقق گردانید. بدون وجود قبایلی محروم‌گشته و توده‌ی بردگانی که در جستجوی وجدانی بودند تا بدان پناه ببرند، نمی‌توان به ظهور مسیحیت و بدون وجود قبایل محروم عرب نیز نمی‌توان به ظهور اسلام اندیشید.

۱. Tabu: محرمات؛ ممنوعیت تقدس یافته؛ تابو (Taboo یا Tabou) دلالت دارد بر شیء، شخص یا عملی خطرناک که به دلیل آنکه مقدس یا حرام و نجس است باید از آن اجتناب و دوری جست.

جماعت مسیحی و امت اسلامی، جوامع [برآمده از] آگاهی نوینی هستند که قبایل و انسان‌های آوارهی گسسته از قبایل، بردگان بیکار و سربازان فراری بر پایه‌ی اعتقاد مشترک آن را تشکیل داده‌اند. در اینجا جامعه‌ای نوین که از قبیله گذار نموده و مبنای طبقاتی آن پیشرفت نموده است، همچنین اعتقادات تازه‌ی آن مطرح است. اما در شرایط این جامعه‌ی نوین نیز، قبیله موجودیت خویش را که بسیار اندک دچار تحول گشته به‌شکلی قوی ادامه می‌دهد. چیزی که روی داده این است که جامعه‌ی قبیله‌ای که وارد بحران گشته، بر پایه‌ی یک ساختاربندی ایدئولوژیک و اجتماعی نوین دگرگون شده است؛ قبیله سعی می‌کند راه‌حلی که در داخل واحد ذاتی خویش بدان دست نیافته را در خارج و در حیطه‌ی پیشرفت فرهنگ شهر- طبقه- دولتی بیابد که بر مبنای انکار و نفی دموکراسی قبیله به‌وجود آمده است.

در عصر قبیله، قبایلی که بر شمارشان افزوده شده و حجم‌شان بزرگ شده است وارد بحران می‌شوند. در دوران بحران، دو قشر که دارای بینش‌های متفاوتی هستند، مشخص می‌گردند: اولی، بستر یا قاعده‌ی محروم قبیله است که انشعاب می‌یابد و با اصرار بر آزادی خویش می‌خواهد به زندگی ادامه دهد؛ قشر دوم نیز هیرارشی قبیله است که به‌عنوان خاندان حاکم از قاعده‌ی محروم گذاشته‌شده‌ی قبیله می‌گسلد و از طریق یک اقدام و ظهور ایدئولوژیک که عموماً آن را دین تمدنی می‌نامیم، خود را به‌عنوان جامعه‌ی دولتی جدید سازماندهی می‌نماید. فرهنگ کهن قبیله‌ای در برابر فرهنگ تمدن دچار شکست می‌شود. رویداد یا پیشرفتی که مختلط با دگرگونی مذکور به‌وقوع پیوسته، عبارت است از شهرنشینی، طبقاتی‌شدن و تکوین دولت. این همان راه‌حل بنیادینی است که تمدن برای بحران فرهنگ قبیله‌ای یافته است. اندیشه‌ای که در تاریخ بسیار مورد بحث قرار گرفته و مارکسیست‌ها نیز با آن موافقت نشان داده‌اند این است که تحول و دگرگونی مذکور، یک گام غول‌آساست که رو به جلو برداشته شده. متمدن‌شدن، همواره نوعی ترقی و پیشروی انگاشته شده و شکل برتر زندگی محسوب گشته است. مارکس و انگلس از طریق رهنمود ماتریالیسم تاریخی، نوعی ضرورت و جبر قانون‌آسا را به تحول و دگرپسی مزبور نسبت داده و آن را به‌عنوان یک گام غول‌آسای رو به جلو در تاریخ ارزیابی نموده‌اند.

انتقاد من، متوجه این نوع نگرش است. موردی که در جامعه‌ی قبیله روی داده را نمی‌توان به‌عنوان یک مرحله‌ی جبری مربوط به بحران ارزیابی نمود. چیزی که صورت می‌گیرد، ترجیح طبقاتی عناصر هیرارشیک است. به سبب اینکه نوعی تغییر و تحول است (آن را پیشرفت نمی‌نامم) که به بهای عقب‌راندن «دموکراسی»، آزادی و برابری» قبیله به‌وجود آمده، از نظر نسبی یک پسرقت بزرگ و گامی انحطاط‌آمیز برای انسانیت است. چون تاریخ همیشه با دیدگاه ایدئولوژیک طیف حاکم کذبندی و رمزگذاری شده است، این تغییر و تحول را پیشرفتی جبری، پیش‌برنده و حتی انقلابی عنوان می‌کنیم! صحیح‌تر این است که بگوییم این گامی‌ست غیرجبری یا غیرضروری، واپس‌گرایانه، منحط‌کننده و انقلاب‌ستیز. فرهنگی که روی روایت‌نشده‌ی دیگر تاریخ است و در برابر خیانت قشر البیت خاندان‌گرای هیرارشیک خویش پیوسته مبارزه می‌نماید و بر ساختار و آگاهی دموکراتیک، آزاد و برابری‌خواهانه‌ی قبیله اصرار می‌ورزد، نیروی اصلی‌ بازنمودگر پیشروی و ترقی است. عدم بیان سیستماتیک و علمی تاریخ از طرف این فرهنگ، شاید یک نقص و کاستی باشد. اما این واقعیت نشانگر عدم وجود چنین تاریخی نیست؛ برخلاف آن نشان می‌دهد که چنین تاریخی نوشته نشده، اگر نوشته شده باشد نیز سرکوب گشته و تبلیغاتی قوی برای آن صورت نگرفته است. تمدنی که توسط طیف حاکم، انحصارات ایدئولوژیک و انحصارات استثماری پدید آمده، بحران را حل نکرده است؛ بلکه خود آن در دوران رو به روزگار ما از طریق شهرنشینی، طبقاتی‌شدن و تکوین قدرت همچون غده‌ای سرطانی همیشه با سوءاستفاده از جامعه رشد کرده و به بزرگ‌ترین سرچشمه‌ی بحران مبدل شده است. انسانیت اگر بخواهد به حیات ادامه دهد، این را می‌تواند در برابر جامعه‌ی بحران‌زده‌ی تاریخی، با حیات‌بخشیدن به فرهنگ برابری‌طلبانه، دموکراتیک و آزاد

موجود در دوران قبیله و بر مبنای پیشرفت‌های مثبتی که در حوزه‌ی ذهنی و نهادین سرتاسر تاریخ تمدن روی داده‌اند، تحقق بخشند.

اگر موجودیت فرهنگی پروتو-گُردها که ارزشمندترین میراث بازمانده از فرهنگ نئولیتیک و فرهنگ عصر باستان است، با سطح آگاهی مدرنیته‌ی دموکراتیک درآمیزد و یکی گردد، می‌تواند در برون‌رفت از بحران امروزی خاورمیانه یک پیشرفت متناسب با تاریخ و هویتش را به‌بار آورد.

۲- موجودیت گُردها و سنت

سنت زرتشتی در تحقق موجودیت گُردها، نقشی مهم ایفا می‌نماید. این سنت، حلقه‌ی گذار تاریخی مابین ادیان تک‌خدایی ابراهیمی و ادیان بت‌پرست (توتیمیک) را تشکیل می‌دهد. آیین زرتشتی^۱ که برای اولین بار ساختارهای توتیمیک موجود در فرهنگ قبیله‌ای که نوعی بینش دینی غالب هستند را از حالت تابویی خارج کرد و به یک مبنای اخلاقی- مفهومی متحول ساخت، اولین انقلاب بزرگ دینی و اخلاقی می‌باشد. آیین زرتشتی به ظهور اسلامی متکی بر قبایل عرب شباهت داشته و پیش از آن به‌وجود آمده است. هدفش این است که بر مبنای اعتقاد و اخلاق، یک اتحادیه‌ی وسیع‌تر را در میان قبایل پروتو-گرد ماد تشکیل دهد. برای حل بحران جامعه‌ی قبیله‌ای، رهیافتی را مطرح می‌نماید که جنبه‌ی دموکراتیک آن سنگینی می‌کند. این نظام اعتقادی که در ۱۰۰۰ ق.م موجودیت خویش را نمایان می‌سازد، همگام با زرتشت (قرن هفتم ق.م) یک نظام تأثیرگذار اجتماعی را ایجاد می‌نماید. نکته‌ی مهم در انقلاب زرتشت این است که برای اولین بار از اتحادیه‌های کم‌وسعت قبیله‌ای و خاندانی گذار می‌نماید و یک هویت مشترک بالایی را مابین تمامی قبایل ماد برمی‌سازد. کاهنان (فرزانگان) زرتشتی که موع نامیده می‌شوند، نیروهای بسیار پرنفوذ جامعه‌ی نوین هستند. آیین زرتشتی راهگشای یک انرژی عظیم اجتماعی می‌شود. موفقیت در گردآوری قبایلی که گردآمدنشان در یکجا بسیار دشوار می‌باشد، بر پایه‌ی اعتقاد دینی- اخلاقی مشترک، انقلاب بزرگی است که تاریخ‌نگاران به اندازه‌ی کافی بر روی آن تأمل نکرده‌اند. میزان تأثیرگذاری آن کمتر از اسلام و مسیحیت نیست؛ حتی نقش منبع اساسی را در شکل‌گیری سنت قبیله‌ی عبرانی ایفا نموده است. خمیرمایه‌ی بنیادینی است که شکل‌گیری کنفدراسیون ماد را امکان‌پذیر نموده است. خاندان هخامنشی پارس از طریق دسیسه‌ها و توطئه‌چینی، کنفدراسیون ماد را که از حیث ماهوی محتوایی دموکراتیک‌تر داشت، به چنگ آورد و بزرگ‌ترین امپراطوری تاریخ را تأسیس نمود؛ این اقدام نیز از نزدیک با سنت اجتماعی زرتشتی در پیوند می‌باشد. منحرف‌سازی سنت مزبور و تهی‌نمودن آن از جوهره‌ی دموکراتیکش، به شکل‌گیری سنت تمدنی با مرکزیت ایران منتهی گردید.

سنت امپراطوری آریایی، سنتی است که در طول تاریخ، در زمینه‌ی به‌کارگیری فرهنگ قبیله‌ای برخوردار از محتوای دموکراتیک در لابه‌لای چرخ‌های مدیریتی خود، بیشترین مهارت را نشان داده است. به این افتخار می‌کند که محتوای دموکراتیک را در درون نظام تمدن ذوب نموده و بدین ترتیب قوی‌ترین شاهان [یا موناک‌های] تاریخ را آفریده است. توانسته است در مقابل دموکراسی آتن در غرب، به‌عنوان یک سنت استبداد شرقی تا روزگار کنونی موجودیت خویش را تحکیم بخشد و مستمر گرداند. در حالی که آگاهی فلسفی برآمده از دموکراسی آتن در شکل‌گیری تمدن غرب نقش منبع اساسی را ایفا نمود، سنت زرتشتی که استبداد دربراهای پارس آن را از درون مایه‌اش تهی کرده بود، نه‌تنها در برابر ارتش اسکندر شکست خورد بلکه نتوانست اندوخته‌های فرهنگی جوامع شرق را نیز از هدر رفتن نجات دهد؛ دقیقاً همانند ناتوانی استبداد عثمانی در زمینه‌ی حفظ اندوخته‌های بازمانده‌ی فرهنگ اسلامی در برابر تمدن کاپیتالیستی غرب. این سنت دموکراتیک تاریخی که در میان گُردهای ایزدی^۲ تقریباً رو به پژمردگی و خشکیدن نهاده است، موضوع مهمی است که

۱. Zerdüştlük: زرتشتیت (مانند یهودیت یا عیسویت)؛ به‌شکل آیین زرتشتی برگردانیدم.

۲. گُردهای ایزدی (fizi) که گاه یزیدی نیز عنوان می‌گردند بخشی از خلق کرد کرمانج را تشکیل می‌دهند. آن‌ها دارای آیینی هستند که به‌نوعی تلازم مهرپرستی یا میترائیسم است و باورهای زرتشتی، اسلامی و دیگر ادیان نیز در آن تأثیراتی بر جای نهاده‌اند. گُردهای ایزدی عموماً در بخش‌هایی از شمال کردستان، غرب کردستان (سوریه)، مناطق کردنشین ارمنستان و جنوب کردستان به‌سر می‌برند. به سبب سیاست‌های نسل‌کشی‌های امپراطوری عثمانی و سپس دولت ترکیه، بخش عظیمی از آنان به اروپا مهاجرت کرده‌اند. مکان مقدس آنان یا قبله‌شان

ارزش پژوهش را دارد. اگر از نزدیک پژوهشی بر روی کردهای ایزدی و علوی انجام گیرد، به راحتی می‌توان خصوصیات دموکراتیک، آزاد و مساوات‌طلب فرهنگ زرتشتی که به‌طور ویژه در میان زنان‌شان باز نمود می‌یابد را متوجه گشت. علی‌رغم تمامی سرکوب‌هایی که از سر گذرانده‌اند، جنبه‌هایی همچون درآمیختگی‌شان با طبیعت، صراحت کلام و شهامت‌شان ارزش مذاقه را دارد.

اقدام به پژوهش‌هایی بر روی واقعیت فرهنگی کردها که تا زمان اسلام ویژگی‌های اصالت‌مندانه و باستانی‌شان را به نسبت بسیاری حفظ کرده بودند، نه تنها تاریخ کردها را روشن خواهد ساخت بلکه ادواری از تاریخ جهانشمول را نیز که هزاران سال به درازا کشیده‌اند، روشن خواهد گردانید. هر چند کردها در روزگار ما حضوری بسیار کم‌رنگ یافته باشند نیز، تحقیقاتی که بر روی تاریخ‌شان انجام شود، اثبات خواهد کرد که از جمله عناصر اساسی تاریخ تمدن دموکراتیک می‌باشند.

۳- موجودیت کردها و سنت اسلامی

رساناس اسلامی، تأثیری تحول‌ساز بر روی کل فرهنگ قبیله‌ای و نظام تمدن سنتی خاورمیانه برجای نهاده است. سعی شده است تا با ایجاد تغییر، در داخل بر پایه‌ی توسعه‌ی امت اسلامی، بحران جامعه‌ی قبیله‌ای پشت سر نهاده شود و در خارج نیز با برساختن سلطنت جهانشمول‌تر اسلامی از بحران‌های امپراطوری بیزانس و ساسانی گذار صورت گیرد. بدین ترتیب سعی شده است تا از طریق سنتز اسلامی، از دو چالش ریشه‌دار هم در سطح منفرد و هم در سطح جهانشمول گذار صورت گیرد و از طریق تنظیمات (ساماندهی) نوین ایدئولوژیک و ساختارین، چالش‌های مذکور برطرف گردند. در بنیان پدیده‌ای که نظام تمدنی قرون وسطی نامیده می‌شود، ظهور اسلامی نهفته است. اینکه سنت امت و سلطنت اسلامی، در تاریخ بسیار مؤثر واقع گردیده ناشی از این خصوصیتش است که عصر نوینی را رقم می‌زند. به نوعی نقش مدرنیته‌ی کاپیتالیستی زوددهنگامی را ایفا نموده است. انگار پیشاپیش خبر از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی اروپا می‌دهد، همچون نوزادی است که زودرس و مُرده به دنیا آمده باشد. بدون تمدن اسلامی، انتظار یا تصور پیدایش تمدن اروپا، خطاست.

تأثیر اسلام بر روی فرهنگ سنتی قبیله‌ای و نظام تمدنی، دارای اهمیتی انقلابی است. شاید هم برای بحرانی که صدها سال در فرهنگ قبیله‌ای جریان داشت، مؤثرترین پاسخ انقلابی است. قبایل عرب شبه‌جزیره‌ی عربستان، در میان خودشان وارد یک موقعیت منازعه‌آمیز و پر زدوخورد بی‌پایان گردیده بودند که صدها و حتی هزاران سال ادامه داشت. فساد بزرگی در فرهنگ قبیله‌ای‌شان پدید آمده بود. زنان منحط گردانده شده بودند و کودکان دختر تا سرحد زنده به گور کردن بی‌ارزش دیده می‌شدند. این فرهنگ به منزله‌ی یک راه‌حل، از چنان شرایطی برخوردار نبود که بتواند جامعه‌ی کلاسیک را تغذیه و ارضا نماید. خلاصه اینکه نه از طریق فدراسیون‌های قبیله‌ای سنتی و نه از طریق ساختارهای قدرت برده‌داری قدیمی، قادر به پیشگیری از بحران نبود. پیشنهادات بسیار عملی، ایدئولوژیک و سیاسی حضرت محمد در این محیط همانند یک دارو مؤثر واقع افتاد.

ویژگی اساسی انقلاب محمدی این است که بدون تحول به یک جامعه‌ی فراتر از جامعه‌ی قبیله‌ای و بدون آنکه تحت امر امپراطوری بیزانس و ساسانی - که در چندقدمی‌اش بودند- قرار گیرد، شهامت ایجاد نظام سیاسی جدیدی که از هر دو نیروی مزبور گذار می‌نمود را نشان داد و مهارت و توانمندی لازمه برای آن را در خویش پدید آورد. در پس آن همه تعالی‌دادن مفهوم الله، همین دو پدیده‌ی انقلابی یعنی ظهور جامعه‌گرایی امت اسلامی و فرهنگ سیاسی، نهفته می‌باشد. اگر تحلیل جامعه‌شناختی و تاریخی مفهوم الله به‌شکلی علمی انجام داده شود، پیوند و اهمیت این دو پدیده به‌صورت شفاف‌تری آشکار خواهد شد. نود و نه معنایی که واژه‌ی الله

«الاش» در جنوب کردستان قرار دارد. دارای مناسک عبادی و آیینی مختص به خویش بوده و طی یک مراسم ویژه حج را برپا کرده و به زیارت «الاش» می‌روند. در مورد اعتقاداتشان اختلاف نظر وجود دارد. اعتقادات و سرچشمه‌ی ایمانی آنان نیازمند تحقیقی وسیع، جامع و به‌دور از اغراض آیینی و اتنیکی است. به سبب فشارهایی که در طول تاریخ با آن مواجه بوده‌اند، دارای جامعه‌ای بسته و سنتی بوده و به‌طور عام درون‌گرا می‌باشند.

دارد، در واقع [اصول] مانیفست سیاسی، اجتماعی و حتی اقتصادی را بر زبان می‌آورد. فی‌نفسه اینکه حضرت محمد خود را تحت عناوینی همچون «رسول» و «مبین»^۱ معرفی می‌نماید، هویت نوین سنتز تاریخی و اجتماعی موجود در پس آن را به‌غایت نیکو و توانمندانه آشکار می‌نماید. اصطلاح الله با صفات کیهانی بودن، جهان‌شمولی، مطلع بودن، آگاه بودن، بخشایشگری، همداردهندگی و کیف‌دهندگی از طریق پاداش بهشت و کیفر جهنم، هویت نظام جدید را همچون فرموده‌ها و اوامری ارائه می‌دهد.

قرآن الهی که معتقد به نزول آن بر حضرت محمد هستند همانند **مانیفست کمونیست** نگاشته شده توسط کارل مارکس و فریدریش انگلس است. اولی با رمزهایی دینی و مختص به شرق و دومی با رموز علمی و اروپایی بیان گشته است. پدیده‌هایی که «جامعه‌ی سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا» عنوان می‌شوند، معادل‌شان در اسلام «جامعه‌ی امت و سلطه‌ی^۲ اسلامی» است. مایه‌ها و مضامین انترناسیونالیسم، آزادی و مساوات موجود در جامعه‌ی امت، از مایه‌ها و مضامین انترناسیونالیسم، آزادی و مساوات موجود در جامعه‌ی سوسیالیستی ضعیف‌تر نمی‌باشند و حتی به‌صورتی قوی‌تر و نظام‌مندتر بر زبان آورده شده‌اند. همچنین بینش سلطه‌ی اسلامی از نظر نظام‌مندی، کمتر از بینش دیکتاتوری سوسیالیستی نمی‌باشد. همانند نمونه‌ای که در سوسیالیسم رئال دیده شد، صدها سال تلاش به خرج دادند تا هر دو پدیده را به‌صورت نظام‌مند توسعه دهند. آن وضعیت دوگانه‌ای که در تاریخ تمدن بر سر هر انقلابی آمد، در انقلاب اسلام نیز به‌شکلی قوی پیش آمد. پس از مدت‌زمان کوتاهی که از صورت‌گرفتن انقلاب گذشت، مسئله‌ی بنیادین این بود که انقلاب مذکور آیا در مسیر دموکراتیک پیش خواهد رفت یا در مسیر دولت-قدرت؟ از همان اوان ظهور اسلام، هر دو گرایش نیز خود را به‌شکلی قوی بروز دادند. در حالی که طبقه‌ی فرادست قبیله و آنانی که در هوس قدرت بودند سعی داشتند انقلاب را سریعاً به‌صورت سلطنت اسلامی درآوردند، قشر فرودست قبیله و عناصر برده نیز برای پیشرفت آن در مسیر دموکراتیک تلاش بزرگی به خرج دادند. طبقه‌ی فرادست قریش که قبیله‌ی حاکم بود، به رهبری معاویه سعی نمود از گرایش دموکراتیک امام علی که عمدتاً کیفیتی میانه‌رو داشت، ممانعت به‌عمل بیاورد. پس از وفات محمد، سه خلیفه‌ی اول یعنی ابوبکر، عمر و عثمان به سبب چالش‌هایی که میان آن‌ها و امام علی وجود داشت، ناچار شدند در مرحله‌ی گذار (۶۳۲ الی ۶۵۶ م.) به ترتیب خلافت (معاونت و جانشینی محمد) را برعهده بگیرند. در این دوره بین سنت دموکراتیک (شعبی یا مردمی) و سنت قدرت (سلطه) منازعه‌ی شدیدی درگرفت.

این درگیری به نوعی نمایانگر اولین نمونه‌ی جنگ داخلی اسلام بود. خط‌مشی امام علی (داماد حضرت محمد، از اولین مسلمانان) برخلاف آنچه تصور می‌شود دموکراتیک یا نوعی قطب و چپ‌روی رادیکال نیست، بلکه شکلی از میانه‌روی و اعتدال‌گرایی است. این خوارچ هستند که نماینده‌ی رادیکالیسم و دموکراتیسم واقعی می‌باشند. خوارچ، از محروم‌ترین اقشار قبیله تشکیل می‌شدند. رضایت‌دادن علی به وساطت نهاد حکمیت^۳ در وضعیت توازن (به هنگام جنگ صفین)، سبب گردید تا هم قشر رادیکال پشتیبان او (خوارچ) جدا شوند و مذهب جدیدی (نخستین شکل مذهبی) را تشکیل دهند و هم معاویه بتواند به‌شکل استادانه‌تری محاسبات قدرت‌طلبانه‌ی خویش را انجام دهد. نتیجتاً طرفداران قدرت بودند که از انقلاب، غالب و پیروز خارج شدند. این سه جریان اصلی، خود را از زمان پیروزی اسلام تا روزگار ما تحت عناوین و درون‌مایه‌های مفهومی مختلفی تداوم بخشیده‌اند؛ دور باطلی که به‌طور افراطی تکرار می‌شود را به درازای تاریخ خویش در جوامع خاورمیانه تکرار کرده‌اند؛ راه بر جنگ‌های قدرت‌طلبانه، درگیری‌های خونین خاندانی، منازعات مذهبی و تفرقه‌های اعتقادی بزرگی گشوده‌اند.

۱. Beyan edici : مبین : بیان‌کننده؛ آشکارکننده

۲. Sulta : سلطه

۳. حکمیت : داوری و صدور حکم در خصوص یک مراجعه؛ در این رویداد نماینده‌ی امام علی شخصی به نام ابوموسی اشعری و نماینده‌ی معاویه نیز عمروعاص بود. که نتیجه‌ی حکمیت با ترفند عمروعاص به نفع معاویه خاتمه یافت.

نتیجه این بود که بر پایه‌ی تشکیل طریقت‌ها، مذاهب، امپراطوری‌ها و نیمچه‌دولت‌های قدرت‌گرای بی‌شمار، قبیله از بحران اجتماعی به یک بحران حادث‌تر جامعه‌ی (امت) اسلامی گذار نمود. در بنیان شکست‌های سنگینی که خاورمیانه‌ی رو به روزگار ما در برابر هژمونی‌گرایی کاپیتالیستی غرب دچار آن‌ها گشته و بروز بحران اجتماعی همه‌جانبه‌ی روزآمدی که دشوار بتوان از پس آن برآمد، همین واقعیت تاریخی نهفته است. موجودیت فرهنگی کردها نیز از ظهور اسلامی‌ای که در نزدیکی‌اش روی داد به شدت تأثیر پذیرفت. اکثراً هم با ویرانگری‌های اسلام سلطنتی روبه‌رو گردید. رژیم خاندانی و سلطنتی اموی، با انجام جنگ‌های فتح‌گرایانه‌ی خونینی که بسیار شبیه به شیوه‌ی فتح و تخریب اسکندر بود، سرزمین‌کردها را طی مدت‌زمان کوتاهی تحت سلطه‌ی خویش درآورد. به‌ویژه فرماندهانی نظیر حجاج سفاک و ستمگر، تمامی کردهایی که قادر به حمل شمشیر بودند را به قتل رساندند و زنان و کودکان‌شان را به‌طور جمعی به اسارت گرفتند. تا آنجا که می‌دانیم اولین نمونه‌ی تاریخی چنین استیلاهایی که کردها با آن روبه‌رو شدند، طبق حماسه‌ی گلگامیش، لشکرکشی‌ای است که طی آن گلگامیش به همراه مزدورش انکیدو در حوزه‌ی جنگلی و کوهستانی واقع در شمال و شرق عراق امروزی (نام عراق شاید از اولین دولت‌شهر یعنی اوروک سرچشمه گرفته باشد) انجام داده و خون‌ها بر زمین ریخته است («هیولایی» که خومبابا نام داشته و آن را کشته، در واقع باید به‌صورت نگاره یا نمادی که در حکم رئیس قبیله است، درک گردد). موضع کردها در برابر اسلام سلطنتی، به شیوه‌ای بود که راه بر دوگانگی عمیقی گشود. هیرارشی سنتی عشیره، پس از اینکه امپراطوری ایران-ساسانی که بدان وابسته بود شکست خورد و فروپاشید، در ابراز صداقت به اربابان جدید خویش درنگ نورزید. طیف مزدور کرد که به هنگام بحث از قدرت همیشه نوکری نمودن برای ارباب اشغالگر به ذهنش خطور می‌کند، طی روندی ابتدا با خاندان اموی یکی گردید و به‌تدریج از طریق آسیمیلاسیون داوطلبانه، عرب گردید.

حکایت عرب‌شدن قشر الیت و سرآمد کردی که مزدور نظام قدرت بودند، بسیار جالب توجه است. انتخاب سریع عرب‌شدن از طرف این قشر ارتباط نزدیکی با تشکل طبقاتی آن دارد؛ پیش‌تر نیز قشر مزبور برای امپراطوری ایران که از نظر اتنیکی خویشاوندش بود، هزاران سال مزدوری نموده بود و زبان و موجودیت فرهنگی خویش را در چارچوب فرهنگ امپراطوری ایران به نسبت مهمی حفظ کرده بود. قبل از عرب‌شدن، رهبران هیرارشیک کرد هنوز هم دارای پیوند نزدیکی با فرهنگ قبیله بوده و متعلق به همان قبیله و عشیره بودند. بنابراین طبقاتی‌شدن ضعیف بود. اقتضای منافع‌شان این بود که به‌جای آنکه طبقاتی شوند، به‌عنوان طبقه‌ی فرادست هیرارشی، در میان قبیله و عشیره باقی بمانند و این امر برای‌شان مفیدتر نیز بود. اینکه پیوندهای فرهنگی عشیره را از دست دهند و به‌عنوان خانواده یا فردی تنها در میان فرهنگ خاندانی حاکم و بیگانه ذوب شوند، با منافع‌شان سازگار نبود. در چنین وضعیتی، شاید همه‌چیز را از دست می‌دادند. نمونه‌های تاریخی بسیاری را به چشم دیده بودند که این را اثبات می‌نمود. واقعیت قبیله‌ای و عشیره‌ای کردها، آنها را به‌شکل بسیار قاطعانه‌ای به فرهنگ خویش پایبند می‌نمود، امتزاج با نیروهای خارجی و آسیمیلاسیون (همگون‌شدگی) را غیرممکن می‌گرداند و یا به‌صورت استثناء درمی‌آورد. در ضمن، از لحاظ تاریخی توسعه‌ی نه‌چندان زیاد شرایط مادی جهت طبقاتی‌شدن (تعامل اندک آن‌ها با فرهنگ شهر و دولت) و از همه مهم‌تر قراردادن‌شان در موقعیت مبارزه‌ی مستمر در برابر استیلاهای اشغالگرانه، فتح‌گرایانه و استثمارگرانه‌ای که منشأ خارجی داشتند، نقش مهمی در این امر بازی کرده است.

در دوره‌ی اشغالی که توسط خاندان اموی عرب صورت گرفت، هم از نظر تاریخی و هم از نظر اجتماعی

۱. حجاج ابن یوسف که نام کامل او «ابو محمد حجاج ابن یوسف بن حکم بن ابوعقیل ثقفی» است. او در زمان «عبدالملک بن مروان» پنجمین خلیفه‌ی اموی (۶۶۱-۶۸۰ هجری) والی بصره بود. به پاس پایبندی به خلیفه و سرکوب مخالفتش (از جمله غارت مکه و مدینه جهت کشتن عبدالله بن زبیر که حاضر به بیعت با خلیفه نبوده و در کعبه بست نهشته بود) حکومت مکه، مدینه، طائف و عراق به وی سپرده شد. او مخالف سرسخت شیعیان بود و اعمالش مملو از سفاکی و ظلم. پس از کسب قدرت وافر در بسیاری از متصرفات اسلامی دست به قتل‌عام‌های وحشتناکی زد که کردستان از جمله‌ی آن سرزمین‌ها بود.

یک تفاوت بارز ایجاد گردید. همگام با سلطه‌ی اسلامی، طبقه‌ی فرادست قبیله‌ی عرب با گسستن از طبقه‌ی فرودست قبیله‌ی خویش، سریعا به حالت یک طبقه‌ی حاکم درآمد. نوعی طبقاتی‌شدن عمیق مطرح بود. در دوره‌ی امویان، یک آریستوکراسی بسیار قوی عربی-اسلامی تشکیل شده بود. برای اولین بار در فرهنگ خاورمیانه نوع نوینی از روابط بیگ-دهقان (موالی)^۱ رایج گردید که از روابط سنتی برده-ارباب گذار نمود و به روابط سرف-سینپور^۲ که بعدها در اروپا توسعه یافت شباهت داشت. تشکیل نوعی روابط طبقاتی که در مقایسه با بردگی کلاسیک تحمل‌پذیرتر بودند، مهم‌ترین اثر سلطه‌ی اسلامی است. این است نظم طبقاتی تازه‌ی قدرت اسلامی. نیرویی که به رهبری آن می‌پردازد، خاندان اموی است. خاندان اموی به‌منظور اینکه بروکرات‌ها و مزدوران طبقاتی بازمانده از سلطنت بیزانس و ساسانی را به خدمت بگیرند، طی مدت‌زمان کوتاهی دربار خود را مملو از آن‌ها نمودند. طبقات فرادست همه‌ی فرهنگ‌هایی که فتح کرده بودند، این طبقاتی‌شدن تاریخی و اجتماعی را تا آخرین حد با منافع خویش همخوان دیده و سریعا بر مبنایی هرچند مزدورانه مبدل به آریستوکرات گردیدند. این‌ها، پیوندهای زناشویی پُرشماری با آریستوکراسی خاندان حاکم برقرار نمودند. فرزندان‌شان را با زبان و فرهنگ رسمی عربی آموزش دادند. این‌بار به سرعت از زبان و فرهنگ قبیله‌ی خویش دور گشتند. این وضعیت که پیش‌تر در معاشرت با منافع‌شان بود، در شرایط متکی بر آریستوکراسی نوین اسلامی، بسیار بسیار مساعد می‌نمود. همچنان‌که در تاریخ نیز نمونه‌های مشابه فراوانی وجود داشتند.

هزاران سال قبل از زبان عربی، زبان رسمی آکادی، آرامی و سُرّیانی در حکم زبان و فرهنگ مشترک امپراطوری‌های برده‌دار سنتی بودند. مدت‌ها بود نقشی را ایفا می‌کردند که مشابه نقش زبان یونانی و لاتینی در غرب بود. زبان عربی برای نخستین بار همگام با اسلام، به موقعیت زبان مشترک و رایج فرهنگ خاورمیانه ترقی می‌یافت. فرهنگ خاندانی نیز با عربی ابراز می‌شد و فرهنگ مشترک‌زیستن کل آریستوکراسی اسلامی خاورمیانه می‌گشت. تقریبا هیچ خانواده‌ی آریستوکرات نورسیده‌ای در خاورمیانه به چشم نمی‌خورد که خاستگاه خود را به خاندان‌های عربی پیوند ندهد. هر خانواده‌ی آریستوکراتیک مزدور، اهتمام عظیمی به خرج می‌داد تا خاستگاه خویش را به یک خاندان عرب و به‌ویژه اهل بیت مرتبط گرداند. باید طبقه‌ی نوین علما و نظامیان را نیز بر این خیل افزود. همگی آن‌ها، انکار خاستگاه قدیمی خویش و اخذ عناوین سلاله‌ای جدید را به‌صورت یک عادت درآوردند. حتی زبان و فرهنگ هزاران ساله‌ی فارس نیز قادر نشد از آسیمیلیاسیونی شدید در درون زبان و فرهنگ عربی رهایی یابد. زبان‌ها و فرهنگ‌های ضعیف‌تر به آسانی بلعیده شدند. زبان قدیمی آکادی اهمیتش را به‌کلی از دست داد و زبان آرامی و سُرّیانی نیز به نسبت بسیاری توان خویش را از کف داد. طبقه‌ی فرادست قبیله و عشیره‌ی کرد نیز سهم خویش را از این امتزاج و آسیمیلیاسیون سریع دریافت نمود. ادامه‌دادن سنت کهن زرتشتی، بیشتر از فایده برای‌شان ضرر به‌بار می‌آورد. اصرار بر این فرهنگ، مترادف با از دست دادن موجودیت‌شان بود. یکی از لزومات تداوم موجودیت‌شان این بود که پس از یک دوره‌ی کوتاه ضربه‌خوردن، بر پایه‌ی منافع خویش، همانند رویکرد طبقات فرادست در طول تاریخ، اقدام به پذیرش درونی و سریع ذوب‌شدن در میان زبان و فرهنگ بیگانه نمایند. بین سده‌های هفتم و دهم ب.م یک طبقه‌ی کرد فرادست بسیار نیرومند مزدور تشکیل شد که در میان زبان و فرهنگ آریستوکراتیک عرب ذوب گشت و با آن امتزاج یافت. این اقشار اگرچه از نظر ظاهری کرد محسوب می‌گشتند اما از لحاظ زبان و فرهنگ هرکدام یک بنده‌ی زبان رسمی عربی بودند. زندگی کردن با این زبان و فرهنگ نوین را نشانه‌ی برگزیدگی محسوب کرده و از آن احساس غرور می‌کردند. این‌ها اقشاری بودند که زودتر از همگان دست از زبان و فرهنگ خویش می‌شستند. هنوز هم در کردستان، بازمانده‌های نیرومندی از این اقشار باقی مانده‌اند.

۱. Bey-Maraba (Mevali)؛ موالی یعنی بنده، بنده‌ی آزادشده
 ۲. Serf؛ رعیتی که روی زمین کار می‌کرد و با فروش زمین، مبادله می‌شد. / Senyör؛ آغا، ارشد، ارباب، بالادست (Senior)

آریستوکراسی مزدور کُرد که در پی دستیابی به قدرت است، از نظر مذهبی به سنت تسنن پایبند می‌باشد. تسنن از نظر معنایی، بیانگر اسلامی شدن سطحی سنت طبقه‌ی فرادست در هیرارشی قبیله است. اسلام سنی، اسلام مستولی و قدرت‌گراست. دارای یک پایه‌ی نیرومند طبقاتی است. اینکه بیگ‌نشین‌های کُرد در قرون وسطی اکثراً به مذهب سنی گرویدند، به اقتضای منافع‌شان بود؛ از لحاظ رابطه‌ی آن با حقیقت اسلام، بیانگر هیچ معنایی نیست. می‌توان گفت که تسنن، شکل نقاب‌دار اعتقاد طیف‌هایی است که در پی رانت و قدرت عریان اسلام هستند. طیف‌های مذکور، در زیر این نقاب اعمال بسیاری انجام می‌دهند که با وجدان و اخلاق اجتماعی دین همخوان نبوده و حتی با اخلاق و وجدان در تضاد می‌باشند. نقش نقاب‌زنی بر ستم‌ها، استثمارها و دسیسه‌هایی که در دربار سلاطین صورت می‌گرفت، به اسلام سنی اعطا شده است. نمونه‌هایی که در دربارهای اموی، عباسی و عثمانی روی می‌داد، در این زمینه بسیار آموزنده‌اند. اینکه اکثریت قریب به اتفاق مزدوران کُرد - از بیگ‌نشین‌های قرون وسطی گرفته تا بازماندگان فردی و خانوادگی روزگار ما - در برابر موجودیت فرهنگی کُردها به انکارگری پرداخته و بی‌احترامی نموده‌اند و آن را از پیشرفت باز داشته‌اند، با خصلت طبقاتی و ساختاربندی ایدئولوژیک و قدرت‌گرایشان مرتبط می‌باشد. شیوه‌ی تشکل ایدئولوژیک و ساختارین یک موجودیت طبقاتی، بر روی موجودیت فرهنگی کلی جامعه تأثیراتی عمیق برجای می‌گذارد. شیوه‌ی اسلام در حین شکل‌گیری طبقه‌ی حاکم عرب، فارس و ترک، روابط این اقشار با جوامع خودشان را نیز تعیین نموده است. به تناسبی که مزدوری‌شان محدود بوده و نیروهای برخوردار از ابتکار عملی معطوف به قدرت را تشکیل داده‌اند، از جوانب مثبت و منفی بر فرهنگ‌های اجتماعی خویش نیز تأثیرگذار بوده‌اند. هرچند کمتر آسیمیلاسیون‌یست یا همگون‌خواه بوده‌اند، اما در برابر طبقات فرودست خویش سرکوب و استثمار شدیدتری اعمال کرده‌اند. حاکمان کُرد که مزدوری بیشتری می‌نمودند، برای آسیمیلاسیون مستعدتر بودند، ولی حاکمیت ضعیف‌تری را بر روی موجودیت اجتماعی کُردها تأسیس نمودند. ضعف موجود در حاکمیت آن‌ها و ویژگی مستعدبودنشان برای آسیمیلاسیون، سبب شد تا در برابر زبان و فرهنگ اجتماعی، رفتارهای انکارگرایانه‌ای پیشه کنند و برای آن نامفید واقع شوند. این گرایش‌شان در دوران رو به امروز، فراتر از آسیمیلاسیون، تا حد نوعی مزدوری پیش رفته که به نسل‌کشی فرهنگی می‌انجامد. به چنان مخلوقات مبدل شده‌اند که گویی جوامع ذاتی خویش را می‌جویند و بدین شکل تغذیه می‌نمایند.

دومین گرایش در قبال انقلاب اسلام، رویکرد دموکراتیک است. برخورد کُردها در قبال اسلام، کلیت‌مند نبوده است. همچنان که برخورد کُردهای کوهستانی و دشتی متفاوت بود، برخورد طبقات فرودست و فرادست نیز متفاوت بوده است. قبایل و شخصیت‌های دینی زرتشتی که در برابر اولین ضربات فتح اسلامی تسلیم نشدند، همانند نمونه‌هایی که همیشه در تاریخ دیده می‌شود، به بلندی‌ها و اعماق مناطق کوهستانی پس کشیده و مدت‌زمانی طولانی به مقاومت خویش ادامه داده‌اند. علویان و زرتشتیان به‌عنوان اقشار پیشتازی که به‌صورت مستمر و رادیکال مقاومت‌طلبی پیشه کردند، ترجیح داده‌اند یا اسلامی مخالف اسلام سنی را برگزینند و یا اصلاً مسلمان نشوند. از مکان زندگی علویان در کوهستان‌ها نیز درمی‌یابیم که علوی‌گری، فرهنگ اعتقادی قشر رادیکالی است که موجودیت فرهنگی و مقاومت‌طلبانه‌ی سنتی خویش را حفظ کرده، آسیمیلاسیون را کفر شمرده و اسلام را به نسبت همخوانی با موجودیت فرهنگی خود، قبول نموده است. علوی‌گری را به تمام معنا نمی‌توان فرهنگ اسلامی نامید. فرهنگی است که [آدارندگان آن] بیشترین پایبندی را به فرهنگ قبیله‌ای و عشیره‌ای خویش نشان داده و برخی از ارزش‌های اسلامی را به تناسب همخوانی‌شان با فرهنگ خود، نه برای دیگران بلکه برای خویش، آسیمیله کرده و بدین شکل پذیرفته و درونی‌سازی نموده‌اند. اینکه به سبب خصوصیات مذکورشان، به موجودیت زبانی و فرهنگی هوری در پنج‌هزار سال پیش شباهت دارند، نکته‌ای قابل درک می‌باشد. مقاومت همیشگی‌شان در برابر استیلاهای خارجی و فرهنگ زندگی شدیداً قبیله‌گرایانه‌ای که

کوهستان آن را الزامی می‌نماید، منجر به این نتیجه گشته است.

وضعیت زرتشتیان^۱ متفاوت تر است. این‌ها عمدتاً نه از جنبه‌ی قبیله‌ای بلکه از جنبه‌ی دینی به مقاومت پرداخته‌اند. موجودیت دینی را بر موجودیت قبیله‌ای برتر شمرده‌اند. توانسته‌اند به صورت چند مذهب مختلف تا به روزگار ما موجودیت خویش را تداوم بخشند. در مقایسه با گردهای سنی، ارزش‌های خالص‌تری از گردبودن [یا هویت گردی] را نمایندگی می‌کنند. علی‌رغم اینکه در تاریخ دچار قتل‌عام‌های بسیاری گشته‌اند، بر اعتقادات و باورهای خویش اصرار ورزیده‌اند. علی‌رغم اینکه یک سرچشمه‌ی غنی فرهنگ سنتی گردی می‌باشند، سوزاندن اندوخته‌های کتب‌شان و سرکوب مستمر حیات آزادشان، منجر به فقیرشدن و تقریباً خشکیدن این سرچشمه‌ی غنی گردیده است.

در میان اقشار کرد دشتی، طریقت‌هایی تصوفی یا صوفیانه را مشاهده می‌کنیم که به‌عنوان یک گرایش در برابر آسیمیلیاسیون به مقاومت پرداخته‌اند. تصوف به‌واسطه‌ی آن ابعاد خویش که خارج از حیطه‌ی اسلام دولتی-سلطه‌محور می‌باشند، بیانگر اسلامی (اسلام باطنی) است که با جوانب اخلاقی و وجدان اجتماعی‌اش به‌طور عمیق‌تر درک گردیده. تصوف در معنای عام کلمه، بیانگر اسلام جامعه‌گرایی است که با دولت آمیخته نشده، از [انظام] قدرت ناخشنود است و خواهان آن است که دین را از طریق آگاهی، احساس و وجدان شخصی تجربه نماید. تقسیم اسلام به دو رده‌ی اساسی «قدرت‌گرا-دولت‌گرا» و «جامعه‌گرا» با واقعیت جامعه‌ی تاریخی متناسب می‌باشد. اسلام جامعه‌گرا تنها به‌صورت صوفیانه یا تصوفی می‌تواند جریان یابد که سازمان‌بندی آن به‌صورت طریقت‌های خلق‌محور رایج نیز واقعیت مذکور را نشان می‌دهد. اسلام جامعه‌گرا با دموکراسی در پیوند می‌باشد. در برابر اسلامی که سریعاً به قدرت آلوده گشته (می‌توان این را ضداسلام نیز نامید)، تصوف به‌مشابه‌ی سازمان‌بندی اسلامی جامعه‌گرا، شکلی از همبستگی خلق و پناهگاه آن است. جامعه‌ی اسلامی را از طریق طریقت‌های تصوفی می‌توان برقرار نمود و در آن زیست و نه از طریق اسلام قدرت‌گرای رسمی. همچنین رده یا مقوله‌ای به‌شکل اسلام فردی نیز وجود دارد. اسلام فردی، اسلامی عرفانی^۲ است؛ بیانگر درک الوهیت توسط فرد می‌باشد و معنای معینی را داراست. لیکن اسلامی که همیشه در پی دستیابی به قدرت است، باید به‌عنوان اسلامی درک گردد که از ماهیت ژرف جامعه‌گرایانه‌ی خویش گسسته است و در موقعیت ضد آن قرار گرفته. به لحاظ ماهوی چون گردها میانه‌ی خوبی با قدرت ندارند، جریان‌های تصوفی به‌شکلی عمیق و فراوان در جامعه‌ی کرد رواج یافته‌اند. گردتبار بودن شمار بسیاری از مؤسسان طریقت‌های تصوفی، با واقعیت اجتماعی آن‌ها ربط دارد. طریقت‌ها، به نوعی سازمان‌های دفاع ذاتی خلق می‌باشند. طریقت‌های تصوفی در جوامع خاورمیانه‌ی قرون وسطی نقشی را ایفا کرده‌اند که مشابه نقش آفرینی سندیکاهای طبقه‌ی کارگر در برابر قدرت کاپیتالیستی است. هم نقش اعتقاد و اندیشه و هم نقش سازمان‌های اقتصادی و سازمان‌های دفاعی را ایفا نموده‌اند. بارها به سازمان‌های سیاسی متحول شده‌اند؛ گاهی این تحولات را تحریف کرده و راهگشای برساخت قدرت‌ها و دولت‌های نوینی گشته‌اند. اسلام اجتماعی حداقل به اندازه‌ی اسلام دولتی مؤثر واقع افتاده است. باید اسلام فردی را نیز بر این افزود. اسلام فردی، به‌گونه‌ای متفاوت از اسلام دولتی و اجتماعی، به‌شکل

۱. بایستی توجه داشت که این زرتشتیان علی‌رغم آنکه وجه تشابهاتی با زرتشتیان ایرانی دارند، تفاوت‌های بسیار باریزی نیز دارند. گردهای زرتشتی با برخورداری از ویژگی‌های زرتشتی چندین مذهب را تشکیل می‌دهند که بخش عمده‌ای از آن‌ها ایزدی خوانده می‌شوند. اعتقاد و اندیشه‌شان امروزه پس از ترکیب با عناصر اسلامی و حتی مسیحی صورت خاصی به خویش گرفته و در بسیاری از مناطق کردستان برانگه شده‌اند. ایزدی‌ها اگرچه قربان‌هایی با یارسان‌های کرمانشاه و لرستان دارند، اما با آن‌ها نیز هم از نظر مضامین اعتقادی و هم از نظر لهجه متفاوت هستند (ایزدیان عموماً به لهجه‌ی کرمانجی شمالی سخن می‌گویند و یارسان‌ها یا اهل حق که به علوی‌ها نیز قربان اعتقادی دارند، بیشتر به لهجه‌ی گورانی، کلهری و لکی صحبت می‌کنند). رهبر مذهبی ایزدی‌ها شیخ هادی (عدی بن مسافر) است که اصالتاً اهل بعلبک بوده اما در منطقه‌ی حکاری در شمال کردستان می‌زیسته است (۱۱۶۳-۱۰۷۲ میلادی). هم ایزدی‌ها و هم یارسان‌ها عبادات خود را به زبان کردی انجام می‌دهند. یارسان‌ها مراسم عبادی خود را نظیر نوازی علوی‌ها با تنبورنوازی انجام می‌دهند. کتاب مقدس این پاری «دفتر بردیوری یا کلام سرانجام» نیز به زبان کردی (گورانی) است. رهبر مذهبی یارسان‌ها، اسحاق (سان سهاک) فرزند شیخ عیسی است که اصالتاً از برتجی‌های سلیمانی در جنوب کردستان بوده. این تباری ترکیبی است از باورهای زروانی (زروان یا آنزو همان خدای زمانه‌ی بیکران است و از جمله ایزدهای هوری است؛ اهورامزدا و اهریمن فرزندان زروان بوده‌اند؛ نماد زروان چانداری یا شیر سر و بدن سیمرخ است و سیمرخ یا همان پرندگی آتش خدایی نیز نماد دانش است و در کوهستان آشیان دارد)، میتراپی، زرتشتی، مانوی، مزدکی و اسلام. در آیین یاری، به تناسخ (دولادون یا همان جامه به جامه شدن حقیقت) و نهانیت در هزار و یکمین بار رسیدن به مرحله‌ی نظیر قنای‌الله یا نیروانا اعتقاد وجود دارد. خاتون رمزبار (ایراک) در کنار پیر بنامین، داوود دوسولوا، پیر موسی، مصطفی داوان، شاه ابراهیم و بابا یادگار، هفت شخصیت مقدس معروف به هفتن در آیین یاری می‌باشند؛ حضور زنان عارف بسیار دیگری در آیین نشان از اهمیت‌دهی‌اش به برابری زن و مرد دارد.

۲. Mistik: سزی، پوشیده و مرموز؛ عرفانی (Mystical)

یک دین وجدانی و شخصی در پیش گرفته می‌شود. دشوار است که بتوان اسلام دولتی را دین شمرد. در امر مشروعیت‌بخشی به سوءاستفاده‌هایی که دولت در حوزه‌های ایدئولوژیک، حقوقی و اقتصادی انجام می‌دهد، به کار می‌رود. نکته‌ی مهم در اینجا این مسئله است که آیا دولت دین را به کار می‌برد یا دین دولت را؟ اگر دولت دین را به کار ببرد، آن دین هویتش از دست‌رفته محسوب می‌گردد. چرا که ماهیت دین همیشه مرتبط با جامعه است. کاربست دولت توسط دین، اگرچه امری متفاوت است اما منجر به همان نتیجه می‌گردد. اینکه چرخ مدیریت بسیار وسیع دولت تحت اوامر و فرموده‌های دین قرار گیرد، خطر بزرگتری را تشکیل می‌دهد. در این وضعیت، نوعی فاشیسم قرون وسطایی رواج می‌یابد. محدود نگه‌داشتن دین به حوزه‌ی اجتماعی و واگذاشتن آن به ترجیح آزادانه‌ی افراد، با خصوصیات ظهور آن تطابق بیشتری دارد.

می‌توان گفت که در جامعه‌ی کرد، دین در این سه حوزه‌ی فعال و مؤثر نیز ایفای نقش نموده است. اسلام دولتی یا دولت اسلامی، فرمان‌دهنده است و آنتی‌دموکراتیک. مشروعیت‌بخشی به دین توسط دولت و مشروعیت‌دهی به دولت توسط دین، دلیل اساسی محافظه‌کاری دینی و کارکردزایی از دین است. به سبب همین دلیل بنیادین است که اسلام در جامعه‌ی کرد پرنفوذ می‌باشد. به نوعی، دفاع ذاتی یا خود-دفاعی را در برابر دولت میسر می‌گرداند. گهوارگی کُردستان برای طریقت‌هایی بسیار، عمیقاً با دفاع ذاتی در ارتباط می‌باشد. اسلام فردی نیز در برابر فضای بی‌اعتمادی ژرف موجود در میان کُردها، نوعی تأثیر معنوی می‌آفریند. در کُردستان تا برهه‌ی ظهور تأثیرات ایدئولوژیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، اسلام شکلی از فرهنگ اجتماعی است که حداقل به اندازه‌ی فرهنگ اَتنیکی قبیله ایفای نقش نموده است؛ در سطحی فراتر از پیوندهای قبیله‌ای و عشیره‌ای، فاکتور اساسی در تشکیل پیوندهای اجتماعی می‌باشد.

هر سه دین تک‌خدایی در شکل‌گیری پیوندهای اجتماعی فراقبیله‌ای-فراعشیره‌ای در خاورمیانه‌ی قرون وسطی، دارای تأثیری مهم بودند. توسعه‌یابی نوعی از پیوندهای اجتماعی که قبیله و عشیره را پشت سر نهاده‌اند، بیانگر معنای انقلابی عظیمی است. این رویداد، به معنای تولد جامعه‌ای نوین است. امت اسلامی، مسیحی و یهودی به معنای بساخت سازمان‌های اجتماعی‌ای فراتر از سازمان‌بندی قبیله‌ای و عشیره‌ای می‌باشند؛ پدیده‌ای که به‌طور محسوس در این زمینه در برابرمان نمایان می‌گردد نیز، واقعیت خلق و ملیت می‌باشد. در حین شکل‌گیری خلق و ملیت (به‌منابه‌ی رده)، ادیان نقش کاتالیزور را ایفا نموده‌اند. بسیار دشوار است که قبایل و عشایر را به نوع دیگری، در چارچوب یک هویت بالایی متحد ساخت. نمی‌توان نقش‌آفرینی دین در اجرای موفقیت‌آمیز این امر را کوچک انگاشت. تکوین خلق و ملیت، از جمله تعیین‌کننده‌ترین خصوصیات قرون وسطی می‌باشند. همانگونه که عصر اخیر عصر برجسته‌شدن تکوین ملت‌ها بود، قرون وسطی نیز عصری است که شکل‌گیری خلق و ملیت برجستگی کسب نمود. مفهوم ملیت، در مقایسه با مفهوم خلق، به دین نزدیک‌تر است و منجر به آن می‌گردد که قبیله و عشیره در حیطه‌ی دین به درجه‌ی دوم تنزل یابند و حق اظهار نظر و تصمیم‌گیری به دست جماعت دینی بیفتد. خلق، به معنای قومی است که در آن خصوصیات اَتنیکی قبیله و عشیره تحت تأثیر دین کفه‌ی سنگین‌تر را تشکیل می‌دهند. ملیت نیز بیانگر آن دسته از جوامع امت است که در سطحی فراتر از قبیله و عشیره تشکیل شده، به زبان‌های متفاوتی سخن گفته و دین مَهر خود را بر آن زده است. یک امت اسلامی، می‌تواند نماینده‌ی ملیت‌های پُرشماری باشد. دشوار است که بتوان از ملیت اسلامی یگانه، دم زد. این نکته برای مسیحیت بیشتر مصداق دارد. تکوین ملیت در مسیحیت، زودهنگام آغاز گردیده است. در یهودیت نیز اگرچه یهودیان ملیت اساسی می‌باشند، به شمار اندکی از سایر ملیت‌ها نیز برمی‌خوریم.

ملیتی اساسی که با اسلام رو به ترقی نهاد، اعراب بودند. پس از اعراب، فارس‌ها نیز از طریق اسلام شیعی به‌عنوان ملیت برجسته گردیدند. ترک‌ها که در مقام سوم جای می‌گیرند، همگام با سده‌ی دهم میلادی، به‌عنوان قوم و ملیت برجستگی کسب کردند. کُردها ضمن اینکه به‌عنوان چهارمین ملیت برجستگی کسب

نمودند، در این خصوص در موقعیتی عقب‌مانده‌تر از سه ملیت دیگر باقی ماندند. این نیز موردی است مرتبط با تشکیل دولت یا عدم تشکیل آن. همان‌گونه که ملت‌های اروپا پیرامون دولت کاپیتالیستی نیرومند گشته و به صورت ملت دولتی درآمده‌اند، دولتی‌شدن هرچه بیشتر قبایل و تیره‌های عرب، فارس و ترک نیز منجر بدان گشته که آنها به‌صورت ملیت‌های پیشرفته‌تری کسب موجودیت نمایند. کردها که در امر تشکیل دولت ضعیف مانده‌اند، به سبب دچارشدن طبقه‌ی فرادست به آسیمیلاسیون شدید، از لحاظ ملیت ناتوان باقی ماندند. مبدل‌شدن به ملیت دولتی تنها از نظر طبقه‌ی فرادست حائز اهمیت است. چیزی که برای طبقات فرودست مهم‌تر است، شکل‌یابی و فرم‌پذیری‌ای به‌صورت خلق در پیرامون طریقت‌های تصوّفی می‌باشد. دولت، در تکوین ملیت مؤثرتر است و جماعت تصوّفی در تکوین خلق اثرگذارتر می‌باشد. کردها هرچند دارای واقعیت ضعیفی از نوع ملیت دولت‌محور هستند، اما تکوین خلقی دموکراتیک‌تر، برابرتر و آزادانه‌تری در پیرامون طریقت‌های نیرومند تصوّفی دارند. باید این نکته را نیز گفت که کردها در دوره‌ی اسلامی، در مسیر تکوین ملیت و تکوین خلق هم پیرامون بیگ‌نشین‌های نیرومند و هم پیرامون طریقت‌های نیرومند تصوّفی، به هیچ وجه عقب نمانده‌اند. هرچند میان تکوین ملیتی طبقه‌ی فرادست و تکوین خلقی طبقه‌ی فرودست تفاوت ایجاد شده است، اما نباید در آن اغراق کرد.

پدیده‌ی تکوین خلق که با خارج‌شدن از فرهنگ قبیله‌ای و عشیره‌ای گرد تحقق می‌پذیرد، گُرمانج خوانده می‌شود. به معنای «شخص‌گرد» است. ترکمن در میان ترک‌ها، بدوی در میان اعراب، و عجم^۱ در میان ایرانیان همان معنا و مفهوم را دارند. هرچند گُرمانج به‌کلی از پیوندهای عشیره و قبیله دور نگشته است اما در روزگار ما همگام با شهرنشین شدن شتاب‌یافته، رده‌ای است که رفته‌رفته توسعه می‌یابد. خانواده‌هایی که به علل گوناگون از کلیه‌ی عشایر و قبایل گسسته‌اند و در روستاها و شهرهای پرجمعیّت به‌صورت مستقل درآمده و حالتی نیرومند یافته‌اند، نیروی بنیادین تکوین خلق‌گرد را تشکیل داده‌اند. در حالی که کردها بدین شیوه به عنوان خلق توسعه یافته‌اند و در راستای تکوین ملت دموکراتیک نوینی پیش رفته‌اند، گذار طبقه‌ی فرادست عشیره از ملیت ضعیف به ملت، با همان شدت و سرعت صورت نگرفته است. عدم موفقیتی که این طبقه در زمینه‌ی مبدل‌شدن به ملت دولتی دچار شده است، سبب شده تا تکوین ملت دموکراتیک برای کردها به‌صورت یک شانس درآید. تفاوت‌های بنیادینی مابین تکوین ملت دموکراتیک و تکوین ملت دولتی وجود دارد. در بخش بعدی کتاب، به‌طور مفصل بر روی این موضوع کار صورت خواهد گرفت.

وقتی سعی می‌کنیم بدین‌گونه از اسلامی‌شدنی که در فرهنگ قرون وسطای خاورمیانه روی داد و جوانب مثبت و منفی آن در مبارزه‌ی فرهنگ کردها در راه هستی، سخن بگوییم، باید خصلت دینامیک و پویای این روند را نیز مورد تأکید قرار داده و بدان اشاره نماییم. تکوین خلق و تکوین قوم، یک فرم اجتماعی حجیم‌تر و پیشرفته‌تر است. پیرامون تکوین خلقی‌ای که همگام با توسعه‌ی اقتصادی در اطراف بازار روی می‌دهد، ایجادشدن یک فرهنگ خلقی نوین، جماعت‌های تصوّفی و حیث ملیتی طبقه‌ی فرادست در چارچوب یک تمامیت، کردها را نیز همانند سایر خلق‌ها به آستانه‌ی ملت‌شدن رسانده است.

۴- فرهنگ اسلامی و روابط اعراب، کردها و ترک‌ها

روابط کردها-اعراب-ترک‌ها که بر پایه‌ی فرهنگ اسلامی قرون وسطی شکل پذیرفته، نقش بسیار مهمی در توسعه‌ی واقعیت‌گرد ایفا نموده است. از طرفی تشکلهای قدرت-دولتی به‌شکل بیگ‌نشین‌ها و از طرف دیگر تشکلهای جامعه‌ی مدنی که بر پایه‌ی طریقت‌های تصوّفی به‌ویژه طی سده‌های هفتم تا یازدهم تحت تأثیر فرهنگ عربی-اسلامی، در چارچوب روابط اعراب و کردها پا به عرصه‌ی وجود نهاده‌اند، راهگشای پیشرفت‌های

۱. Acem: واژه‌ی عجم به‌طور عام در زبان عربی به معنای غیرعرب و ایرانی است (به روایتی، اصل واژه‌ی عجم برگرفته از نام جمشید و جم است). عثمانی‌ها بیشتر مرادشان از واژه‌ی عجم (Acem) فارس‌ها بوده است. در قاموس زبان ترکی منظور از عجم، ایرانی و ایرانیان است. در جمله‌ی فوق منظور از عجم (Acem)، ایرانیانی است که در چارچوب قدرت و ملت حاکم جای نمی‌گیرند.

مهمی در مسیر تکوین خلقی، قومی و ملیتی (بین هر سه مفهوم تفاوت چندانی وجود ندارد) کردها گردیدند. طی سده‌های پیش‌تر از آن، در روابط میان فارس‌ها و کردها نیز رویدادهای مشابهی به‌وقوع پیوسته‌اند. این‌ها را به شکل یک پیش‌نویس مورد ارزیابی قرار داده بودیم. روابط کردها و ترک‌ها که در ادامه‌ی این روند برقرار گردیدند، به‌ویژه در موضوع حفظ موجودیت هر دو خلق، به روابط استراتژیک بسیار مهم‌تری متحول گردیدند. قبایل و تیره‌های ترک به سبب موارد نامطلوبی که هم در شرایط اقلیمی و هم شرایط اجتماعی آسیای میانه به‌وقوع پیوستند، در سده‌ی دهم کوچ خود را به‌سوی خاورمیانه تسریع بخشیدند؛ آن‌ها در پی سرزمین‌ها و میهن جدیدی برای خویش بودند که بتوانند به‌صورت ماندگار در آن زندگی کنند. هرچند سکونتگاه‌هایی را بر پایه‌ی فتح و استیلا در بخشی از مناطق امپراطوری سنتی ایران برقرار نمودند، اما این‌ها نتوانستند چندان ماندگار باشند. هم در روابط داخلی تیره و تبار خود و هم در روابط خویش با اقوام همجوار، به‌طور مستمر به منازعه بر سر قدرت می‌پرداختند. درگیری‌ها، برای یکجانشینی ماندگار و برخوردار از امنیت، امکان بسیار اندکی باقی می‌گذاشت. بنابراین ضرورت پیشروی بیشتر به‌سوی غرب و اشاعه به‌سمت سرزمین‌های عرب و امپراطوری بیزانس پیش آمد. این بار اقوام عرب، کرد و ارمنی در برابرشان ظاهر شدند. مهم‌ترین بخش سربازان جمع‌آوری‌شده^۱ سلاطین عباسی، اصالتاً ترک بودند. به‌واسطه‌ی این روش، تنها برگزیده‌ترین ترک‌های جنگجو توانستند در مناطق مزبور اسکان گزینند. چه‌بسا اینان طی مدت‌زمانی کوتاه به آسانی عرب گشته و پیوندهای میان خود و فرهنگ قبیله‌ای‌شان را می‌بریدند. ایجاد فوری حوزه‌های سکونت، برای واحدهای گسترده‌ی تیره‌هایی که باقی می‌ماندند همچنان به حالت یک مسئله می‌ماند. در پهنه‌ی منطقه‌ی عرب و به‌ویژه در حوزه‌هایی که از عراق تا مصر امروزمین تداوم دارند، بر پایه‌ی قابلیت‌های نظامی، بیگ‌نشین‌های بسیاری را تحت عنوان اتابکان و خاندان‌ها تشکیل دادند. اما در برابر وسعت تاخت‌وتازها، این بیگ‌نشین‌ها جوابگوی نیازها نبودند. در اینجا نیز پدیده‌ی جمع‌آوری نظامی [یا سربازگیری] مبنا بود؛ مابقی تیره‌های ترک در جستجویی مستمر به‌سر برده و به حیات کوچ‌نشینانی ادامه می‌دادند. تماس تاریخی‌شان با کردها طی همین جستجوها توسعه یافت.

مسئله‌ی اساسی کردها هم به‌منزله‌ی بیگ‌نشین‌ها و هم جامعه‌ی مدنی، در این دوره (سده‌ی یازدهم و دوازدهم میلادی) از دو مورد سرچشمه می‌گرفت: از یک طرف روابط پُر تنش، منازعه‌آمیز و سازش‌جویانه‌ای که مدت‌ها بود با سلاطین و اشغالگران عرب داشتند؛ و از طرف دیگر دچار شدن به تنگنای همیشگی ناشی از قرار داشتن‌شان بر روی خط اشاعه و اشغال سنتی امپراطوری بیزانس که از روم به ارث برده بود. یورش قبیله‌های سامی‌الاصلی که از جنوب، حوزه‌های بیابانی و مناطق دور یمن صورت می‌گرفت و قدمت آن‌ها تا فرهنگ العبید (۵۰۰۰ الی ۴۰۰۰ ق.م) می‌رسید، پایانی نمی‌شناخت. این اشاعه‌های رو به شمال (جغرافیا و سرزمین‌های بخش اصطلاح بهشت) که در دوران آکادها، بابلی‌ها و آشوریان با مساعدت و یاری امپراطوری صورت می‌گرفتند، هم‌زمان با استیلاگری‌های اعراب که از سده‌ی پنجم ق.م بدین‌سو آغاز گردیدند، هرچه بیشتر تسریع یافت.

وقتی همگام با اسلام، اعراب از طریق استیلاگری‌های بهمن‌آسای خویش همانند سیل به قلب آسیای میانه، قفقاز و اروپا جریان یافتند، بزرگ‌ترین زیان این امر متوجه اجتماعات سنتی آریایی‌الاصل موجود در شمال و پروتو- کردها و کردهایی گردید که در رأس این‌ها می‌آیند. کردها پس از مقاومتی معین به اسلام گرویدند؛ طبقه‌ی فرادست قبایل کرد با پذیرش آسیمیلیاسیون عربی-اسلامی و طبقه‌ی فرودست با تشکیل جوامع مدنی تصوّفی و پس‌کشیدن به مناطق مرتفع و پهناور کوهستانی - همانند نمونه‌هایی که همیشه به‌صورت سنتی انجام داده

۱. Devşirme : فرهنگ یعنی گردآوری و جمع‌آوری سرباز جهت تشکیل ارتش در خاورمیانه قدیمی دیرین دارد؛ سربازگیری. سلاطین عثمانی این را به اوج رسانده و «ینی‌چری‌ها» را این‌گونه تشکیل دادند. اینان سربازانی بودند که از میان اقوام مختلف جمع‌آوری شده و گاه از بازماندگان قتل‌عام‌ها و ژنوساید‌ها مثلاً از میان ارمنی‌ها و کردها بودند. به سبب مفقود شدن ریشه‌ی خانوادگی از همان اوان کودکی و در طی آموزش‌ها، سربازانی قسی‌القلب و بدون وابستگی‌های اجتماعی ایجاد می‌شدند که خواسته‌های سلاطین را به بهترین وجه و بدون ترجمه برآورده می‌کردند. هم‌اکنون نیز دولت ترکیه ارتشی ویژه از افراد بی‌سرپرست را سازماندهی کرده که در قالب تیم‌های ویژه (بی‌شبهات به گروه ضربت سپاه پاسداران در ایران نیست) در برابر نیروهای آزادی‌خواه و به‌ویژه جنبش ملی-دموکراتیک کردها به کار برده می‌شوند.

می‌شدند- استراتژی‌های حفظ موجودیت خویش را طرح‌ریزی نمودند. همان‌گونه که درباره‌اش بحث شد، موفق گردیدند از طریق این استراتژی‌ها موجودیت خویش را همراه با جوانب مثبت و منفی حفظ کنند و توسعه دهند. طبقه‌ی فرادست مزدور نوعی تکوین ملیتی ستی که جنبه‌ی منفی آن بارزتر بود (عمدتاً خود را از ملیت عرب شمردن و به هنگام دربرداشتن فایده‌ای، استفاده از کُردبودن) را به‌صورت توجیه موجودیت خویش درآورد و طبقات فرودست بر پایه‌ی طبقات‌های تصوّفی دارای خصلت جامعه‌ی مدنی (به‌خصوص در مدارس دینی)^۱ که جنبه‌ی مثبت آن بارزتر بود، در مسیر تکوین خلقی پیش رفته و بدین ترتیب سهم مهمی را در شکل‌گیری واقعیت کُرد در قرون وسطی برعهده گرفتند.

حملاتی که همگام با اسکندر از شمال و غرب علیه امپراطوری‌های ایرانی پارس، پارت و ساسانی شروع شدند و با امپراطوری روم و اعیان بعدی‌اش یعنی بیزانس ادامه یافتند منجر به جنگ‌ها و زدوخوردهایی شدند که اکثراً در حوزه‌های اساسی زندگی اجتماعات کُردتبار روی می‌دادند. این جریانات یورشگر تاریخی که از شمال، جنوب و غرب می‌آمدند، با تاخت‌وتاز بیگ‌نشین‌های ترک‌تبار و سپس امپراطوری‌های اعیان آن‌ها پس از اینکه امپراطوری ایران را سرنگون ساختند، از طرف شرق هرچه بیشتر نیرومند گردیده، چند برابر شده و توسعه یافتند. بدین ترتیب سرزمین‌هایی که به بهشت تعبیر می‌شدند، به‌صورت سرزمین‌هایی نفرین‌شده درآمدند. باید به تأکید گفت که در پس نگون‌بختی و نفرین‌شدگی کردها، تاریخی اینچنین مملو از جنگ‌های بی‌رحمانه وجود دارد. کُردها چه به‌صورت قبیله و ایل یا عشیره موجودیت یافته باشند و چه به‌عنوان قوم کسب موجودیت کرده باشند، متوجه آن دسته از نیروهای دارای خاستگاه خارجی که همیشه ضمیمه‌هایی داخلی داشتند و منجر به نتایج نامطلوبی می‌گشتند، بودند. در این احوال و شرایط بود که با بیگ‌نشین‌ها، سلطنت‌ها و تیره‌های قبایل تُرک رویارو شدند. هر دو نیرو نیز مجرّب و جنگجو بودند. هرچند در اولین تماس‌هایشان برخی درگیری‌ها روی داده باشد، اما جنبه‌ی بارزتر دوستی و مسامحه بود. هر دو طرف نیز شدیداً به این مورد نیازمند بودند. اگر راه درگیری را ترجیح می‌دادند، از نظر استراتژیکی ممکن بود هر دو طرف دچار شکست شوند و همراه با هم نابود گردند. پیدا بود که هر دو طرف نیز از چنین آگاهی‌ای برخوردار بودند.

یکی از سلاطین خاندان سلجوقی اوغوز با نام «آلپ ارسلان»^۲ که خلیفه‌ی عباسی به او عنوان سلطان داده بود، جهت گشودن دروازه‌های آناتولی، در کردستان به‌دنبال یافتن هم‌پیمان بود. هنگامی که در سال ۱۰۷۱ خود را برای جنگ «ملازگرد»^۳ آماده می‌کرد، با بیگ‌نشین‌ها و عشیره‌های نیرومند کُرد آن دوران مناسباتی را برقرار می‌نمود. سرانجام متفقانی را که می‌جست، در سلطنت مروانی با مرکزیت میافارقین (سیلوان)^۴ یافت. از میان بسیاری از عشایر آن مرز و بوم نیز نیرویی هم‌طراز نیروهای قبیله‌ی خویش گرد آورد. جنگ ملازگرد که در برابر امپراطوری بیزانس درگرفت، برعکس تصور رایج، جنگی نبود که تنها از طریق نیروهای جمع‌آوری‌شده از میان تیره‌های ترک صورت گیرد، بلکه جنگی است که حداقل به اندازه‌ی آن‌ها از طریق نیروهای عشیره‌ای و بیگ‌نشین‌های کُرد صورت گرفت و در آن پیروزی کسب شد. وقتی جنگ ملازگرد را به‌گونه‌ای صحیح تحلیل نماییم، منطق استراتژیک اساسی موجود در روابط میان کُردها و ترک‌ها نیز درک خواهد گردید. وضعیت به‌طور خلاصه این‌گونه است: کُردها در برابر یورش‌هایی که از غرب و شمال توسط روم و بیزانس علیه آن‌ها صورت می‌گرفت، جهت حفظ موجودیت خویش و توسعه‌ی آن نیازمند متفقان نیرومندی بودند. زمینه و امکان این امر را در نیروهای عربی-اسلامی دیدند. تا زمان آمدن قبایل و تیره‌های ترک به منطقه، همین نیاز به تأمین امنیت، یکی از دلایل بنیادین اسلامی‌شدن سریع آن‌ها بر پایه‌ی روابطی بود که طی روندی با نیروهای

۱. اکثر علما و فزانتگان کُرد همچون «شیخ احمد جزیری»، «احمد خانی»، «فقّی طیران»، «ماموستا پسرانانی» و بسیاری دیگر، در این مدرسه‌ها مدارج ترقی عارفانه، ملی و خلقی را یموده و به ارزش‌ها و نمادهای ملی کُرد تبدیل گردیدند. تا دوران معاصر مدارس دینی محل پرورش علمای کُرد بودند.
۲. Alparslan : آلپ ارسلان: آلپ ارسلان هم تلفظ می‌شود.
۳. Malazgirt یا املائی کُردی Melezgirt
۴. Meyafarqin : در زبان ترکی آن را سیلوان می‌خوانند، اما خلق کُرد همچنان آن را «فارقین» می‌نامند. شهری است از توابع آمد (دیاربکر).

عرب برقرار نمودند. نیاز قبایل و تیره‌های ترک به یک میهن جدید سبب شد تا ناچار گردند یا به جنگ با کردها بپردازند و به وضعیت نیرویی اشغالگر درآیند و یا اگر این گزینه ممکن نمی‌گشت با متحدشدن با آنها امپراطوری بیزانس را به مناطق غربی‌تر رانده و سکونت‌گاه‌هایی را برای خویش تأسیس نمایند. هر دو طرف، با این منطق استراتژیک وارد جنگ ملازگرد شدند. جنگ مزبور، به یقین جنگ مشترک کردها و ترک‌ها در برابر امپراطوری بیزانس بود.

نتایج این جنگ روشن هستند: دروازه‌های آناتولی به روی قبایل و تیره‌های ترک گشوده شد و برهه‌های تاریخی آغاز گردید. کردها نیز از یک نیروی تاریخی بازدارنده که صدها سال بود به‌طور مستمر آن‌ها را سرکوب نموده و به عقب می‌راند، رهایی یافتند. اسلام نقش خمیرمایه را در این رابطه بازی نمود. جنگ مشترکی که زیر پوشش و جلای اسلامی برپا گردید، در واقع با هدف حفظ و توسعه‌ی موجودیت دو خلقی بود که ویژگی‌های قبیل‌های و عشیره‌های‌شان کفه‌ی سنگین را تشکیل می‌داد. عدم پیروزی، در نظر هر دو خلق به معنای از دست دادن موجودیت و عقب‌نشینی در آن دوران بود. تاریخ رسمی، جنگ ملازگرد را همیشه به عظمت سلطان عثمانی نسبت داده و ماهیت آن را پنهان می‌نماید. جنگ ملازگرد دست‌کم به اندازه‌ی ترک‌ها، جنگ کردها نیز می‌باشد. نوشته‌نشدن یک واقعیت در تاریخ رسمی، آن واقعیت را از میان بر نمی‌دارد.

این منطق موجود در روابط کردها و ترک‌ها اگرچه گاه و بیگاه با درگیری‌ها برهم می‌خورد، اما تا روزگار ما اعتبار خویش را حفظ نموده است. همگام با سکونت‌گزیدن ترک‌ها در مناطق داخلی آناتولی، این استراتژی نوین اعتبار خویش را همیشه حفظ نمود. در ادوار بعدی نیز هر دو نیرو می‌دانستند که در لحظات حساس تاریخی، تنها با در پی گرفتن رفتاری همگرایانه خواهند توانست موفقیت‌آمیز عمل نمایند. در دوران خاندان کُرد «یوبی»، در بسیاری از بیگ‌نشین‌های آناتولی و در دوره‌ی عثمانی‌ها منطق مذکور همیشه کارایی یافت. وقتی نگاهی به اعماق تاریخ می‌افکنیم، می‌بینیم که از دوران روابط هیتیت- میتانی (۱۶۰۰ ق.م) تا به امروز، استراتژی مشابهی میان نیروهای آناتولی و مزوپوتامیا پیروی گشته است. هم به‌مثابه‌ی خلق و نیروهای مدنی و هم به‌مثابه‌ی نیروهای قدرت‌محور، این اختلاط و درهم‌تنیدگی جریان می‌یابد. نه‌تنها در برابر تهدیدات غربی بلکه در برابر تهدیداتی که از شرق و جنوب می‌آیند نیز از این استراتژی دفاعی مشترک پیروی می‌شود. همچنین سلطان عثمانی یعنی سلطان سلیم اول نیز از طریق رویکرد مبتنی بر هم‌پیمانی مشابهی توانست اشاعه‌ی امپراطوری خاندان صفوی ایرانی را متوقف نماید. در همان دوران (۱۵۱۴ الی ۱۵۱۷) نیز از طریق هم‌پیمانی‌ای که به پیشاهنگی ادریس بدلیسی^۱ برقرار شد، یورش سلطنت مملوکی^۲ با مرکزیت مصر ابتدا متوقف گردانده شد و سپس آن را سرنگون نمودند. بعدها طی جنگ رهایی در سال ۱۹۲۰ نیز همان استراتژی اجرا می‌گردد.

در جنگ چالدران که در سال ۱۵۱۴ علیه اشاعه‌ی امپراطوری خاندان صفوی ایرانی برپا گردید، در ارتش یاووز سلیم بیشتر از ینی‌چری‌ها، قوای عشیره‌ای و بیگ‌نشین کُرد حضور داشتند. جنگ هم از نظر مکانی که در آن روی داده و هم از نظر نظامی، با هم‌پیمانی عثمانی‌ها و کردها (طی پروتکلی که بین بیست و هشت بیگ کُرد و یاووز سلیم در آماسیا امضا گردید) به پیروزی ختم شده است. با توجه به حاکمیت مملوکیان در اورفا و ماردین، می‌بینیم که جنگ «مَرجدابق»^۳ (جایی در نزدیکی شهر حلب در شمال سوریه) نیز دارای خصلت و سیر مشابهی بوده

۱. شیخ ادریس بتلیسی یا بدلیسی: حکیم ادریس بدلیسی (۹۲۶-۸۵۶ قمری). پدرش از خدمتکاران سلسله‌ی آق‌قویونلوها بود. یازید دوم از شیخ ادریس که دستی قوی در ادبیات داشت، کتابی در مورد دودمان عثمانی خواست و او کتاب «هشت بهشت» را به زبان فارسی نگاشت. طبع شعر هم داشت. اما بیشتر به نگارش نثر متکلف و مصنوع فارسی مشهور است. از دیگر آثار او ربیع‌الابرا، مناظره‌ی عقل و عشق و شرح گلشن راز شیبستری می‌باشند.

۲. Memlûk: ممالیک مصر یا سلاطینی که به ممالیک مشهورند در اصل بردگانی ترک یا چرکس بودند که به کار نظامی پرداخته و سپس یک دولت ترک در مصر به وجود آوردند. به آنها ممالیک بحریره یا بحرین هم می‌گفتند. به ملوک ترک نیز مشهورند. امیر ابیک مؤسس دولت ممالیک مصر است. اشرف ملوومان‌بای نیز آخرین سلطان مملوکی است که در جنگ مرجدابق در برابر سلطان سلیم عثمانی شکست خورد و به دار آویخته شد.

۳. Mercidabık: منقلقه‌ای در سوریه و در مسیر رو به مصر؛ محل یکی از آخرین جنگ‌هایی که بین امپراطوری عثمانی و دولت مملوکیان مصر روی داد و طی آن دولت مذکور سرنگون شد و عثمانیان بر مصر حاکم گشتند.

است. گفتن اینکه هر دو جنگ از نقطه نظر استراتژیک، در زمینه‌ی هستی و استقلال کُردها نقش مهمی ایفا نموده‌اند، بسیار واقع‌گرایانه و بایسته است. تاریخ‌شونویستی، همیشه بر واقعیات سرپوش نهاده است. صحیح‌ترین مورد این است که جنگ‌هایی که طی دوران خاندان‌های سلجوقی، ایوبی و عثمانی در جغرافیای کُردستان روی دادند، عمدتاً به شکل جنگ‌هایی ارزیابی شوند که کُردها در برابر نیروهای اشغالگر انجام دادند. جنگ‌هایی بخش ملی که طی سال‌های ۱۹۲۰ الی ۱۹۲۲ صورت گرفت نیز در همین چارچوب می‌باشد. فایده‌ای که از این جنگ‌ها نصیب ترک‌ها گردید این بود که در آناتولی که بدون کُردها نمی‌توانستند در آن به سر ببرند، میهن ماندگاری پیدا کردند.

بدون درک صحیح ماهیت روابطی که کُردها با اقوام، بیگ‌نشین‌ها، سلطنت‌ها و تیره‌های ترک برقرار نمودند، نمی‌توان تاریخ هستی هر دو جامعه را نگاشت. باید بسیار به‌خوبی درک نمود که کُردها در روابطشان با ترک‌ها، استراتژی مذکور را نه به‌منظور آنکه موجودیت‌شان از طریق آسیمیلاسیون یا جبر نظامی مورد تهدید واقع شود بلکه جهت آن در پیش گرفتند که موجودیت خویش را به‌طور مشترک و قوی تر حفظ کرده و توسعه دهند.

برای ترک‌ها نیز که صاحب ذهنیتی برخوردار از ژرفای تاریخی هستند، همان منطق استراتژیک مصداق دارد. طی صد سال اخیر، «فاشیسم سفید ترک» - که از نظر عینی به معنای عاملیت و دست‌نشاندهی برای غرب می‌باشد- موضعی مبنی بر انکار این منطق استراتژیک و سازوکار تاریخی در پیش گرفته است؛ در بنیان این موضع‌گیری فاشیسم سفید ترک، نیات و اقدامات توطئه‌گرانه‌ای علیه هر دو فرهنگ اجتماعی مزبور نهفته است. تحمیل انکار، نابودی، آسیمیلاسیون و نسل‌کشی علیه کُردها که مناسباتی را [با ترک‌ها] مینا قرار دادند که از همان بدو برقراری‌شان ماهیتی سازگار با منطق استراتژیک مزبور داشت، بزرگ‌ترین خیانت در حق هر دو فرهنگ اجتماعی بود و به شکست توأمان آن‌ها منتج خواهد گردید.

پدیده‌ای که در قرون وسطی مَهر خود را بر روابط میان جوامع خاورمیانه زده، دین است. دین در قرون وسطی دارای تأثیری همانند ملی‌گرایی امروزی می‌باشد. اما در واقعیت اجتماعی، دین یک پوشش و جلای ایدئولوژیک است و موجودیت اصلی را فرهنگ سنتی و زبان تشکیل می‌دهد. زبان و فرهنگ کُردها، تغییری را که تحت پوشش و جلای اسلامی نشان داده، از جوانب مثبت و منفی ادامه داده است. در این عصر، پدیده‌های برجسته‌ترشده‌ی تکوین خلق و تکوین قوم، به‌صورت یکی از جوانب بنیادین واقعیت فرهنگی درآمدند. همگام با ذهنیت عشیره‌ای و دینی، ذهنیت قومی نیز توسعه نشان داد.

۵ - تأثیرگذاری متقابل ارمنی‌ها، سُرانی‌ها و یهودیان در واقعیت کُرد

تأثیرگذاری متقابل مسیحیان، ارمنیان، آشوریان و یهودیان بر واقعیت کُرد در قرون وسطی نیز نقش مهمی ایفا نموده است. مسیحیت که شش قرن قبل از اسلام بر ساخته شد، به حکم اینکه یک احساس و اندیشه‌ی دینی بود، زود هنگام‌تر تأثیرگذار واقع شده است. از همان سرآغاز، عمدتاً به‌صورت جنبش محروم‌شدگان و آنانی که تحت فشار زندگی می‌کردند، توسعه یافت. در دوران ظهور مسیحیت، استیلا و حاکمیت امپراطوری روم بر روی منطقه به نقطه‌ی اوج رسیده بود. بیش از همگان، هلن‌ها، آشوریان، ارمنی‌ها و تا حدودی نیز آنانی که اصالتاً کُرد و عرب بودند از این حاکمیت دچار رنج و زحمت می‌گشتند. در میان یهودیان نیز اقشار محرومی تشکیل شده‌اند. قبیله‌گرایی یهودی، دیگر ایجاد تنگنا می‌نمود. به سبب اینکه طبقه‌ی فرادست‌شان مزدوری‌گری برای روم را پیشه نمود، مسئله‌ی تجزیه‌شدن و انشعاب، ریشه‌ای‌تر گشت. حضرت عیسی محصول همین انشعاب رادیکال بود. وی به‌عنوان رهبر دینی محرومان پای به عرصه نهاد. عیسویت، در واقع دومین تشکل دینی بزرگ است که از یهودیت اشتقاق یافته است. یهودیان به سبب «عهد عتیق» که کتاب مقدس قبیله‌شان است، دچار تجزیه و انشعاب عمیقی نگشته‌اند و جدانشدگان‌شان در اقلیت مانده‌اند. دین جدید، بیشتر

از همه بر روی آنانی که اصلتا هلن، ارمنی و آشوری بوده‌اند تأثیرگذار بوده است. در سده‌ی سوم میلادی، اشاعه‌ی مسیحیت شتاب گرفت. سده‌ی چهارم، سده‌ی تحول و دگرگونی عظیم است. هر سه خلق مذکور اکثرا به مسیحیت گرویدند. به سبب اینکه مسیحی شدن معنایی به شکل گسست از بردگی روم را نیز دربر داشت، به نوعی نقش ملی‌گرایی زود هنگام را ایفا نموده است. این نوع ملی‌گرایی ضمن اینکه با ملت‌گرایی کاپیتالیستی تفاوت دارد، در نقش پیش‌نمونه‌ی ملت‌گرایی ظاهر می‌شود. بنابراین هسته‌ی کاپیتالیسم زود هنگام را نیز با خود حمل می‌نماید. تصادفی نیست که کاپیتالیسم در بطن مسیحیت هژمونیک گشت. در تقسیم و انشعاب امپراطوری روم به دو بخش طی سده‌ی چهارم، مسیحیت نقش بزرگی ایفا نموده است. در شکل‌گیری روم شرقی یعنی بیزانس، مسیحیت تعیین‌کننده بوده است. پس از مدت‌زمان کوتاهی، روم غربی نیز به مسیحیت گروید. مذهب کاتولیک و ارتدوکس، نمود ایدئولوژیک این انشعاب می‌باشند. زبان لاتینی به زبان تبیین فرهنگ کاتولیک و زبان یونانی نیز به زبان ابراز وجود ارتدوکس‌ها مبدل گشت. ارمنی‌ها و سُرّیانی‌ها- کلدانی‌ها (اشوریان مسیحی‌شده) نیز در زمینه‌ی بر ساختن مذاهب خویش درنگ نورزیدند. این انشعابات، انفکاک و گسستگی‌هایی ریشه‌ای را در فرهنگ خاورمیانه با خود به همراه آورد. انفکاک یافتن هلن‌ها، ارمنی‌ها و سُرّیانی‌ها تسریع یافت و این اجتماعات به پروتو-ملت‌هایی مبدل گشتند که گویی زود هنگام زاده شده‌اند.

هم سطح مادی و هم سطح معنوی و روشنفکری این خلق‌ها، بسیار برتر از سایر خلق‌ها و به‌ویژه قبایل کُرد و عرب می‌باشد. به‌وجود آمدن تفاوت در بین آن‌ها، امری گریزناپذیر است. هر سه خلق نیز کهن‌ترین خلق‌های شهری‌الاصل خاورمیانه می‌باشند. شهری‌الاصل بودن، سبب برتری فرهنگی می‌شود. طبیعی است که کُردهای کوهستانی در شمال و اعراب بیابانی در جنوب، در برابر این برتری دچار چالش شوند. این در حالی است که صیانت بیزانس از هلن‌های ارتدوکس و صیانت‌نمودن ساسانیان از ارمنی‌ها و سُرّیانی‌هایی که پیروان مذاهب جداگانه‌ای بودند، چالش‌های موجود را بغرنج‌تر می‌ساخت. پیدایش اسلام در سده‌ی هفتم و کسب سریع برتری در مقابل هر دو امپراطوری و مذاهب وابسته به آنها، چالش‌ها را هم افزایش داد و هم تشدید نمود. چالش‌های سنتی‌ای که با یهودیان وجود داشت نیز همیشه محرک آغاز کائوس بوده است.

همگام با اسلام، مناطق محل زندگی کُردها (این جغرافیا از سده‌ی یازدهم به بعد به‌عنوان کُردستان در قاموس و ادبیات جای می‌گیرد) دقیقا در مرکز این آشفته‌بازار چالش‌های نوین قرار داشت. کُردستان به عرصه‌ی قدرت‌نمایی اعراب، فارس‌ها، کُردها، سُرّیانی‌ها، ارمنی‌ها و اندک‌زمانی بعد ترک‌ها مبدل گشت. کُردستان، عرصه‌ی اساسی درگیری امپراطوری بیزانس و اسلام (قبل از آن ساسانیان) بود. کُردها در شمال بیشتر با ارمنی‌ها، در جنوب با سُرّیانی‌ها، در غرب با رومی‌ها و در شرق نیز با فارس‌ها به‌صورت مختلط زندگی می‌کردند. هر چند خلقی بودند که اکثریت را تشکیل می‌دادند، با نیروهای این خلق‌های همجوار و به‌ویژه با آن‌هایی که در شهرها زندگی می‌کردند، در تماس دائم بودند. در حالی که کُردها به‌عنوان خلق شبان و برزگر موجودیت می‌یافتند، ارمنی‌ها و سُرّیانی‌ها نیز به‌عنوان خلق شهری-صنعت‌کار هستی می‌یافتند. بدین ترتیب یک تقسیم کار تاریخی نیز بین‌شان صورت می‌گرفت. روابط بیشتر از آنکه چالش‌برانگیز باشند، دارای کیفیتی همزیستانه (فایده‌رسانی متقابل) بودند. باید یهودیان را نیز در چارچوب همین روابط محسوب نمود. یهودیت از همان اوان پیدایش، دارای پیوندی تنگاتنگ با جغرافیای سکونت‌ی کُردها بوده است.

در این دوران، اکثریت عمده‌ی کُردها پیرو آیین زرتشتی بودند و قسما کُردهایی هم وجود داشتند که یهودی و مسیحی شده بودند. هم‌هنگام با ورود اسلام به منطقه، این توازن از ریشه تغییر یافت. اعراب در برابر سُرّیانی‌ها، یهودیان و رومی‌ها (تحت پوشش اسلامی در برابر مسیحیان و یهودیان) در عراق و سوریه‌ی امروزی برتری یافتند. همان وضعیت در مصر و در مقابل مسیحیان قبطی پیش آمد. ترک‌ها در آناتولی در برابر رومی‌ها و قسما ارمنی‌ها، برتری و اکثریت پیدا کردند. کُردها، در کُردستان در برابر ارمنی‌ها و سُرّیانی‌ها برتری و اکثریت

مشابهی را کسب نمودند. در اینجا باید از نام قوم، هژمونی طبقه‌ی فرادست در میان قوم استنباط و درک گردد. علی‌رغم تمامی درگیری‌ها و فتح‌ها، روابط میان طبقات فرودست و خلق‌ها عمدتاً به‌صورت دوستانه ادامه یافته است. کُردها با اقوام ارمنی و آشوری به‌صورت مختلط زندگی کرده و اقدامات تمدن‌محور و فرهنگی بسیاری را به‌طور مشترک انجام داده‌اند. می‌توان وجود روابطی از این دست که تا سال‌های ۲۰۰۰ ق.م قدمت دارند را از نظر تاریخی نیز تشخیص داد. علی‌رغم تمامی کشمکش‌های قدرت‌محور و منازعات مُلک‌محور بین بیگ‌نشین‌های قومی، تا اوایل سده‌ی نوزدهم روابط فرهنگی تنگاتنگی بین خلق‌های ارمنی، کُرده، ترکمن و سُرپانی برقرار بوده است. این روابط به‌طور عمده همزیستانه بوده و هم در عرصه‌ی مادی و هم عرصه‌ی معنوی- فرهنگی توسعه یافته‌اند. موارد نامطلوبی پیش نیامده‌اند که سرنوشت این خلق‌ها را به‌صورت ریشه‌ای تغییر دهد. چالش‌های موجود نیز بیشتر بین طبقات فرادست قوم بوده و بر پایه‌ی منافع آنان، دامن زده شده‌اند و بدین ترتیب به درگیری مبدل گشته‌اند. طبقات فرودست، با احترام به تفاوت‌های دینی و مذهبی میان خود نگریسته و آن‌ها را مانعی در برابر دوستی و روابط برادرانه تلقی نمی‌کردند. نگارش تاریخ و تبلیغات جهت آن بر پایه‌ی نیروها و ایدئولوژی‌های هژمونیک، قادر به سرپوش‌گذاری بر این واقعیت نبوده و کفاف از میان برداشتن آن را نمی‌نماید.

در اواخر قرون وسطی، روابطی که واقعیت کُرده با فرهنگ اسلامی در خاورمیانه برقرار نمود منجر به نتایج مهمی گشته است. این روابطی که حدود هزار سال تداوم یافتند، از جوانب مثبت و منفی تأثیراتی برجای گذاشتند. جنبه‌ی منفی آن، تأثیر [همگون‌کننده یا] آسیمیلیاسیونیستی زبان و فرهنگ عربی است. عرب‌شدن و تأثیر زبان عربی صدها سال به طول انجامیده است. قشر فرادست کُرده که به‌مثابه‌ی یک طبقه تشکیل شد، از فرهنگ خلق دور گشته و در مسیر مزدوری سنتی پیش رفته است. این مزدوری‌اش را از سده‌ی شانزدهم بدین‌سو با خاندان عثمانی- ترک هرچه بیشتر توسعه داده و در نتیجه‌ی آن گاه و بیگاه اقدام به درگیری‌هایی با خلق‌های ارمنی و سُرپانی نموده است. به‌عنوان طبقه‌ی مزدور حاکم، سرکوب‌ها و استثمارهایی را علیه اقشاری که گُرمناج خوانده می‌شوند و طبقات محروم عشیره‌ها روا داشته است. جنبه‌ی مثبتش این است که کُردها به‌منزله‌ی خلق یا قوم، برای اولین بار در این دوره به‌طور رسمی و عملی عنوان کُرده را به‌کار می‌برند و جغرافیای‌شان دیگر به‌صورت رسمی کردستان نامیده می‌شود. خلاصه اینکه نام کشور و خلق در این دوره به‌صورت قطعی رواج یافته است. آثاری ادبی به زبان کُردی نوشته شدند. آثار علمی و ادبی بسیاری که به زبان کُردی نوشته شدند و به‌ویژه «تاریخ کُردستان» اثر شرف‌خان بدلیسی^۱، «مَم و زین» احمد خانی^۲ و اشعار «فقی طبران»^۳ از جمله آثار این دوره^۴ می‌باشند. همگام با ازهم‌پاشیدن نسبی قبایل و عشایر کُرده، رده و قشر گُرمناج شکل گرفته و اینان جمعیت اساسی بسیاری از مناطق مسکونی روستایی و شهری را تشکیل می‌دادند. نقش ستون فقرات تکوین خلق، از اعضای قبیله و عشیره رفته‌رفته به گُرمناج‌هایی انتقال یافت که به حالت زحمت‌کشان آزاد درمی‌آمدند. در برابر هژمونی انحصارگر سلاطین و بیگ‌نشین‌هایی که در حوزه‌ی قدرت، اقتصاد و ایدئولوژی به‌طور نامطلوبی جولان می‌دادند، گروه‌های رده‌بندی‌شده‌ی جدیدی مشابه جامعه‌ی مدنی

۱. Şerexfan Bitlîsi: اندیشمند، تاریخ‌نگار و نویسنده‌ی کُرد (سده‌ی شانزدهم میلادی) خالق اثر «شرفنامه» که اثری است در باب تاریخ مُصلد کُردها و کُردستان. اثر مزبور به زبان فارسی نوشته شده و توسط ماموستا هم‌زار (عبدالرحمن شرف‌کنندی) به کُردی سورانی برگردانده شده است. این اثر که نوشتش در ۱۵۹۷ به اتمام رسیده ازجمله منابع اساسی در مورد خلق کُرد و تاریخ‌شان به شمار می‌رود.

۲. Ehmedê Xani: احمد خانی، شاعر پُر آوازه‌ی کُرد (۱۷۰۷-۱۶۵۱ میلادی) سراینده‌ی داستان منظوم مَم و زین. او از ایل خانی بود و متولد منطقه‌ی جوله‌میرگ واقع در شمال کُردستان. بر زبان‌های کُردی، فارسی و عربی تسلط داشت. فرهنگی کُردی- عربی به‌نام «نوبهار» دارد که برای کودکان تهیه کرده. او در شعر دوغوبازید درگذشت.

۳. Feqiyê Teyran: شاعر و ترانه‌سرای نامی کُرد (۱۶۶۰-۱۵۹۰ میلادی) نام اصلی‌اش میرمحمد بود و در منطقه‌ی «میکس» از توابع شمال کُردستان متولد گشت.

۴. شعرا و نویسندگان بسیار دیگری نیز در این دوران آثاری خلق نمودند، احمد جزیری متخلص به «تشان» و «ملا باته‌ی» از آن جمله‌اند. مطرح‌ترین شاعران و نویسندگان کُرده با توجه به قدمت آنان می‌توان به این نام‌ها اشاره کرد: باباطاهر همدانی، شاخوه‌شین، باباحاتم لرستانی، بابانچوم لرستانی، ریحان خاتم لرستانی، دایه ته‌وریز هورامی، علی حریری، علی برده‌شانی، ملا احمد جزیری، فقی طبران، شرف‌خان بدلیسی، احمد خانی، نالی، سالم، کُردی، مولوی، مستوره‌خاتون اردلان (ماشرف خانم)، حاجی قادر کوبی، محوی، بیسارانی، محمد امین زکی‌بگ، حسین حنی مؤکربانی، محمد علی عون، غلامرضا ازکوزای؛ شاکه و خان منصور، میر نوروز، ترکه‌میر، ملا پریشان؛ خانای قبادی، سید یعقوب مابشتی، پیره‌میر؛ جگرخوین و...

و به‌ویژه طریقت‌های تصوّفی، علوی‌گری و آیین ایزدی^۱ پدید آمدند. تمامی این رده‌ها، پیشرفت‌های مشخص و صریحی هستند که درون‌مایه‌ی دموکراتیک آن‌ها قوی می‌باشد. خلاصه اینکه وقتی به اوایل سده‌ی نوزدهم رسیدیم، واقعیت‌گرد از واقعیت‌های اجتماعی فرهنگی و قومی که در سطح جهان وجود داشتند، عقب‌مانده‌تر نبود و بسیار پیشروتر از آن‌ها بود.

۶- فرهنگ خاورمیانه و هژمونی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی

تأثیرگذاری و حاکمیت هژمونی کاپیتالیستی بر فرهنگ خاورمیانه، منجر به بروز نتایجی فلاکت‌بار بر روی واقعیات اجتماعی گردیده است. در منطق برساخت هژمونی کاپیتالیستی، مخالفت با فرهنگ خاورمیانه مهم‌ترین جایگاه را به خویش اختصاص می‌دهد. در جلدهای قبلی دفاعیات گفته بودیم که اسلام به‌مثابه‌ی آخرین فرهنگ بزرگ خاورمیانه هم از طرف غرب از طریق اسپانیا و سیسیل و هم از طرف شرق از طریق آناتولی، تهدید بزرگی را (از سده‌ی هشتم تا شانزدهم میلادی) برای اروپا تشکیل می‌داد. هژمونی کاپیتالیستی، در برابر این تهدید ایجاد گشت. هنگامی که تضاد سنتی شرق-غرب نیز بر آن افزوده شود، کیفیت هژمونی جدید غرب بهتر درک خواهد شد. بدون بی‌تأثیرنمودن فرهنگ خاورمیانه، هژمونی کاپیتالیستی غرب نه می‌توانست توسعه یابد و نه قادر بود ماندگار شود. لشکرکشی‌های ناپلئون به مصر و مسکو در اوایل سده‌ی نوزدهم اولین آزمون‌های جدی حملات هژمونیک بودند. امپراطوری انگلستان که با شکست ناپلئون سکان هژمونی را به دست گرفت^۲، هژمونی خویش را بر روی فرهنگ خاورمیانه هم توسعه داد و هم رفته‌رفته آن را ماندگاری بخشید. این حمله بزرگ‌ترین فتوحی است که نظام تمدنی غرب از زمان اسکندر بدین سو - و از جمله دوران روم و بیزانس - به‌طور عام در شرق و خاصه در خاورمیانه صورت داد. خود کاپیتالیسم برای میسرنمودن این فتح، هژمونیک گردانده شده است. بدون خوانش صحیح تاریخ، قادر نخواهیم بود رویدادهایی که در دویست سال اخیر خاورمیانه روی داده‌اند را تحلیل نماییم. فتوحی که صورت گرفت، از نوع فتوحات نیروهایی همچون عثمانی‌ها، ایرانیان، چنگیزخان، مغول‌ها و خلاصه فتوحات هیچ تمدنی نیست. در پس آن، نظام تمدن مرکزی‌ای وجود دارد که از نظر ایدئولوژیک، اقتصادی، سیاسی و نظامی مجدداً نهادینه گشته است. در نتیجه‌ی تلاشی هزار ساله (از اولین جنگ صلیبی در ۱۰۹۶ تا آخرین لشکرکشی به عراق در سال ۲۰۰۳)، بر مبنای برساختی به شیوه‌ی کاپیتالیستی غرب اروپا، نظام تمدن مرکزی به چنگ آورده شده و هژمونی آن (از سده‌ی شانزدهم به بعد) برقرار گشته است. هنوز هم درک نگردیده که فرهنگ خاورمیانه در دویست سال اخیر چگونه فتح گردیده است. این را به آشکارترین شکل از تراژدی صدام حسین می‌توان استنباط نمود. جنگ‌های به‌اصطلاح استقلال‌طلبانه‌ای که طی دویست سال اخیر هم تحت نام اسلامی‌گرایی مجدد و هم ملی‌گرایی لائیک در گرفتند، ماهیتا جنگ‌هایی برای توسعه‌ی هژمونی کاپیتالیستی بودند. این روش‌ها (اسلام‌گرایی، ملی‌گرایی) هر کدام به‌منزله‌ی نسخه‌ای از ایدئولوژی اوربانتالیستی ایجاد شدند و چنان گشت که به‌نام کاپیتالیسم، خودشان را به‌دست خود تحت اشغال درآوردند و بر این مبنای مورد استفاده قرار گرفتند. به‌واقع نظام هژمونیک، اشاعه‌ی هژمونیک خویش را به‌غیر از چند جنگ اولیه، از طریق همین دستگاه‌های ایدئولوژیک و سیاسی (قدرت) و به‌دست طبقه‌ی الیت خود فرهنگ خاورمیانه متحقق گردانید و توسعه بخشید. این نکته بسیار مهم است. اگر به‌طور بایسته درک نشود، ممکن نیست بتوان وضعیت امروزی خاورمیانه را تحلیل و چاره‌یابی نمود. به عبارت صحیح‌تر، سعی خواهد گردید از طریق پروژه‌های نظام هژمونیک (پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ) منطقه در حالت کائوس نگه داشته شود و بر پایه‌ی منافع ذاتی نظام تحلیل گردد و دوباره ساختاربندهی گردد.

رویدادهایی که طی دویست سال اخیر در واقعیت‌گرد رخ داده‌اند را تنها بر مبنای این تغییرات گلوبال و

۱. Èzîdîlik : ایزدیت؛ به کُردی ایزدیتی (Êzîdîti)

۲. ناپلئون بوناپارت ابتدا با تاکتیک جنگ و گریزی که روس‌ها در پیش گرفتند گرفتار سرمای سخت مسکو گردید و در روسیه نخستین شکست خود را تجربه کرد و سپس در نبرد واترلو در مقابل آلمان و انگلستان به تمامی شکست خورد.

منطقه‌ای می‌توانیم تحلیل نماییم. از اوایل سده‌ی نوزدهم به بعد امپراطوری انگلستان از طرف جنوب یعنی از راه عراق، و روسیه‌ی تزاری از طرف شمال رفته‌رفته سعی کردند تا کردستان را در فشار و تنگنا قرار دهند. امپراطوری عثمانی که خود نیز تحت فشار دو قدرت مذکور بود، برای آنکه پابرجا بماند، نبرد ماندن یا مردن را در پیش گرفته بود. تلاش‌هایی که سلطان سلیم سوم و سلطان محمود دوم^۱ برای اصلاحات به‌عمل آوردند، تنها کفاف به تعویق انداختن فروپاشی را نمودند. تنها با دادن امتیازاتی به امپراطوری انگلستان و روسیه توانستند تلاش‌هایی که محمد علی پاشا^۲ والی مصر برای تغییر خاندان به‌عمل می‌آورد را متوقف نمایند. جنگ ملیت‌هایی که در بدنه‌ی امپراطوری جای می‌گرفتند، امپراطوری را از هم فرومی‌پاشید؛ چاره‌ای که امپراطوری عثمانی برای جلوگیری از این امر پیدا کرد این بود که از طریق اصلاحات- رفرم، با نظام غرب درآمیزد و با آن یکپارچه گردد. «سند اتفاق»^۳، لغو ینی‌چری‌ها، تأسیس ارتش جدید، فرمان تنظیمات و اصلاحات^۴، اعلان مشروطیت اول و دوم در همین راستا هدفمند بودند. در نتیجه‌ی رفرم‌ها، به‌صورت کامل با نظام هژمونیک کاپیتالیستی یکپارچه گردید. در نتیجه‌ی این امر دروازه‌های فرهنگ خاورمیانه هم از نظر مادی و هم معنوی تا حد آخر به روی‌فتح‌شدن و آسیمیله‌گشتن توسط نظام، گشوده شد. جریان عثمانی‌گری و نوسازی بروکراتیکی که در همین راستا شکل گرفتند، ماهیتا در جهت متوقف‌نمودن فروپاشی دستگاه‌های قدرت سنتی‌ای که بر بستر خلق برقرار شده بودند، و توسعه‌ی هژمونی کاپیتالیستی هدفمند بودند. اساسا انگلستان بود که این کار را مدیریت می‌نمود. بعدها نفوذ و تأثیرات فرانسه، آلمان و روسیه نیز به‌طور مستمر رو به افزایش نهاد.

به هنگام تحلیل عصیان‌ها و جنبش‌های استقلال‌طلبانه‌ی سده‌ی نوزدهم باید وضعیت بیمارگونه‌ی امپراطوری^۵ را به‌خوبی درک نمود و دانست که مدیریت واقعی، عملاً نیروهای هژمونیک کاپیتالیستی هستند. ظاهراً این پادشاه عثمانی و نظام دیوان‌سالاری یا بروکراسی او بود که امپراطوری را اداره می‌نمود، اما این مدیریت معنایی فراتر از پیمانکاری جزء نداشت. در دویست سال اخیر نه‌تنها در امپراطوری عثمانی بلکه در امپراطوری ایران نیز بازیگران اصلی، نیروهای هژمونیک نظام بودند و سایرین تنها نقش سیاهی لشکر را داشتند. اشغال، فتح و استعمارگری مستقیم، هم بسیار هزینه‌بر بود و هم از نظر اهداف‌شان ضرورتی نداشت. اهداف هژمونیک، با کمترین هزینه و به‌گونه‌ای ماندگارتر به دست سیاهی‌لشکرها تحقق بخشیده می‌شد. تمامی خلق‌ها (و از جمله ترک‌ها نیز به‌عنوان اکتیویسته‌ی حاکم) در برابر این نظام هژمونیک جدید به‌پا خاستند. واکنش و مقاومتی عمومی صورت گرفت. نظام جهت سرکوب این امر و جلوگیری از گسست، روش‌های گوناگونی را به‌کار برد. اورپانتالیسم، میسیونری^۶ و اصلاح‌طلبی از روش‌های اساسی بودند. مشروطیت‌گرایی و ملی‌گرایی نیز بر این روش‌ها افزوده شدند. از طریق گرایش مبتنی بر ملت‌دولتی به‌عنوان نتیجه‌ی کلیه‌ی این روش‌ها، دولت-ملت‌های کوچکی در منطقه بر ساخته شدند و مجدداً ضمیمه‌ی نظام گردیدند. جنبش‌های نظام‌ستیزی که بر پایه‌ی انقلاب اکتبر پیشبرد یافتند هرچند موفقیت‌های مهمی کسب نمودند، ولی چون از مدرنیته‌ی

۱. سلطان سلیم سوم و سلطان محمود دوم، دو سلطان عثمانی که در پی ایجاد تحولاتی در جهت مدرنیزه کردن دولت عثمانی بودند. سلطان سلیم سوم نیروهای «ینی‌چری» را لغو نمود و «نظام جدید» را برقرار ساخت که تأسیس ارتشی مدرن در رأس آن می‌آمد. در مخالفت با این امر «ینی‌چری‌ها» او را کشتند. پس از او سلطان محمود دوم تا دوران فرمان تنظیمات با آنان مسامحه کرد و سپس در نیمه‌ی اول قرن نوزدهم در ماجرای که «واقعه‌ی خیریه» نامیدند حدود چهل هزار ینی‌چری را در استانبول تحت محاصره قرار داد و به توب بست؛ بدین‌ترتیب نیروی ینی‌چری را از میان برداشت.

۲. Kavalali Mehmet Paşa: محمد علی پاشای کاوالالی؛ پاشای عثمانی که به ولایت مصر گمارده شده بود. او پس از قدرت یافتن در اوایل سده‌ی نوزدهم به قیام در برابر عثمانیان برخاست و علم استقلال مصر را برافراشت. همزمان با عصیان رواندوز، پسرش ابراهیم‌پاشا در سال ۱۸۲۸ به عثمانی حمله‌ور شد و تا نزدیکی‌های استانبول نیز پیش آمد. دولت عثمانی تنها با کمک دولت‌های انگلیس و فرانسه که فروپاشی امپراطوری را در آن دوران به نفع خویش نمی‌دیدند و در مقابل امتیازاتی بسیار گرفت، قادر به متوقف‌نمودن او گشت.

۳. Senedi Ittifaq: عهدنامه‌ای که در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم بین امپراطوری عثمانی و بیگ‌های بالکان بسته شد و متضمن حقوق آنان در مقابل امپراطوران عثمانی بود. به سند «هاگاکارتا» شبیه است که موجب تضمین حقوق لردها در برابر پادشاه انگلستان بود.

۴. Fermani Tenzimat: حاوی فرمان کاپیتولاسیون جهت انگلیسیان و فرانسویان بود. فرمان تنظیمات در سال ۱۸۳۸ صادر شده و آغاز به استعمار کشیدن رسمی عثمانی توسط اروپایی‌ها بود. این فرمان چنان تنگ‌آور بود که وقتی صدراعظم «مصطفی رشید پاشا» آن را قرائت کرد، گفت: شاید حتی اجازه ندهند به خانه برسم و مرا بکشند! Fermani Islahat: صورت توسعه‌یافته‌تر فرمان تنظیمات بود که طی آن اختیارات و آزادی بیشتری به تاجرها و بازرگانان غربی جهت فروش اموال‌شان داده شد.

۵. امپراطوری عثمانی در آن دوران «مرد بیمار» و به زبان ترکی Hasta Adam عنوان می‌شد. برای اولین بار تزار نیکولا در دورانی بسیار قبل از آن، عنوان مذکور را بر آن اطلاق نمود. ۶. Misyonerilik: هیأت مذهبی، مبلغ، فرستاده، میسر، مأمور؛ گروهی که توسط انجمن‌های مذهبی و کلیسا برای تغییر آیین پیروان دیگر ادیان به سرزمین‌های مختلف اعزام می‌شود (Missionary).

کاپیتالیستی گذار نموده و مدرنیته‌ی نوینی را توسعه ندادند، به‌سوی بحران عمیقی سوق داده شدند. قشری ضمیمه‌ی نظام گردید، مابقی نیز به موقعیت مخالفان بی‌تأثیر درافتادند.

واقعیت کرد از این رویدادهایی که سعی کردیم آن‌ها را به‌صورت یک پیش‌نویس مشخص نماییم، به شدت تأثیر پذیرفت. در حالی که امپراطوری عثمانی هم‌پیمانی سنتی منعقدشده با کردها را برهم زد و در پی حاکمیت کامل برآمد، روس‌ها نیز از طرف شمال با به‌کارگیری طبقه‌ی فرادست ارمنی سعی بر کسب نفوذ نمودند. انگلستان از طرف جنوب سعی کرد با استفاده از سُرانی‌ها کنترل و نظارت خویش را هم بر عراقی که تأسیس آن محتمل بود و هم بر کُردستان، برقرار نماید. پشتیبانی بورژوازی ارمنی و سُرانی که به‌صورت زودهنگامی کاپیتالیستی شدند، نقش مهمی در این امر ایفا نمود. سه نیروی مهم به‌طور مجدد کُردستان را بین خویش تقسیم می‌نمودند. نیروهای دینامیک داخلی کردها در برابر تمامی این رویدادها دست روی دست نگذاشتند. طبقه‌ی فرادست هنگامی که دید اتوریته‌ی سنتی‌اش از دست می‌رود، گاه و بیگاه شورش‌هایی را برپا نمود. کُردستان به صحنه‌ی شورش‌ی تبدیل شد که در تمامی سده‌ی نوزدهم اشاعه یافت. مرحله‌ی شورش که از جنوبی‌ترین نقطه در منطقه‌ی «سوران» در سال ۱۸۰۶ و به رهبری عشیره‌ی «بابان»^۱ آغاز شد، در مناطق مرکزی یعنی منطقه‌ی بوتان در سال ۱۸۴۲ و با شورش «بدرخان بیگ»^۲ به اوج خویش رسید. با شکست خوردن بدرخان بیگ، مقطع بیگ‌نشینی کلاسیک به پایان رسید.

نهاد شیخیت^۳ که جایگزین بیگ‌نشینی‌ها شد، به‌عنوان نیروی جدید رهبری اجتماعی به صحنه آمد. شیخ عبیدالله^۴ هم در سال ۱۸۷۸ هم در برابر امپراطوری عثمانی و هم در برابر امپراطوری ایران چنان شورش‌ی را به راه انداخت که تنها با پشتیبانی انگلستان از هر دو امپراطوری توانستند آن را سرکوب نمایند. شورش‌هایی که در سال ۱۹۲۵ و با رهبری شیخ سعید^۵ آغاز شد و در سال ۱۹۳۰ در کوهستان آگری^۶ و طی سال ۳۸-۱۹۳۷

۱. «بابان»ها خاندانی قدیمی هستند که برخی مورخان تاریخ خاندان مذکور را به دوران ساسانی و اشکانی می‌رسانند. بابان‌ها میرنشینان را بنیان‌گذاری نمودند که بین سال‌های ۱۶۴۹ الی ۱۸۵۰ ادامه داشت. پایتخت‌شان ابتدا شهر «قه‌لاچولان» بود. سپس در سال ۱۷۸۴ در روستان «هملکان» شهری بنا نهاده شد که به‌نام میرسلیمان «سُلیمانیه» نام گرفت. از آن پس بابان‌ها، سلیمانیه را پایتخت خود نمودند. میرنشین بابان در پیمان قصرشیرین بین عثمانی‌ها و صفویان تقسیم شد و این امر سبب تضعیف آن گردید. با آغاز دوران میر عبدالرحمن دوباره نیرومند گردید و اعلان استقلال نمود. در سال ۱۸۲۲ عثمانی‌ها با لشکری عظیم بدان حمله‌ور شده و پس از یک جنگ بزرگ موفق به تصرف سلیمانیه گردیدند. پس از آن تا سال ۱۸۴۳ محمود پاشا و سپس تا ۱۸۵۱ سلیمان پاشا بر میرنشین مذکور حکم راندند. شورش «بابان»ها اولین مقاومت کردها در عصر نوین جهانی بود که در آن جایگاهی جهت کردها قائل نبودند.

۲. مقاومت بدرخان بیگ (که در میان کردها به میر بوتان معروف است) در منطقه‌ی بوتان که منطقی‌ا است از اورفا تا وان، روی داد. بدرخان بیگ خود یک پاشای عثمانی بود. عصبان وی از جمله وسیع‌ترین عصبان‌های بیگ‌نشین‌های کرد بود. این بیگ‌نشین‌ها با کاهش اختیارات خویش (که نمایانگر نوعی اتونومی بومی بود) و افزایش خواسته‌های سلاطین عثمانی روبه‌رو بودند. شورش بدرخان بیگ در مقابل این وضع می‌رفت که به اعلان این دولت کردی بیانجامد. اما در نتیجه‌ی خیانت پادشاهان بزرگ‌زاده‌اش بزادشیر و تسلیه‌شدن او به ارتش عثمانی دچار شکست گشت. بدرخان دارای بیش از چهل فرزند بود که دولت عثمانی هرکدام را در بخشی از امپراطوری جای داد. خود بدرخان بیگ نه‌تنها کشته نشد بلکه در رأس یک نیرو قرار داده شد و در سرکوب قیام اهالی یونانی‌تبار «کرت» به‌عنوان فرمانده جای گرفت. خانواده‌ی بدرخانیت بعدها در صحنه‌ی سیاست، دیپلماسی و به‌ویژه ادب و هنر کردی ایفای نقش نمودند. اولین روزنامه‌ی کردی توسط «مقداد مدحت بدرخان» با نام «کردستان» در سال ۱۸۹۸ در قاهره پایتخت مصر منتشر گشت و یکی از اولین دستور زبان‌های کردی توسط «جلال‌علی بدرد» منتشر شد و الفبای زبان کردی کرمانجی را به لاتینی تغییر داد. کارمن بدرخان بیگ نیز در اروپا فعالیت‌های سیاسی-دیپلماتیک بسیاری را انجام داد. بسیاری از فرزندان وی نیز به خدمت امپراطوران عثمانی درآمدند. به‌عنوان خانواده‌ای وسیع و دارای چالش‌های بسیار هنوز هم باید در مورد آنان به‌صورت علمی پژوهش صورت گیرد. آنان در شکل‌گیری ناسیونالیسم کرد به الگو تبدیل شده و جهت درک وضعیت معضلات امروزیین به اکاوی عملکردشان نیاز وجود دارد.

۳. Şeyhlik: شیخوخت؛ شیخ‌بودن

۴. مقاومت و قیام شیخ عبیدالله نه‌ری از ۱۸۷۸ تا دسامبر ۱۸۸۰ صورت گرفته و طی آن شیخ عبیدالله مناطقی را که از دریاچه‌ی اورمیه تا دریاچه‌ی وان را دربر می‌گرفت، به تصرف درآورد. این امر با هم‌پیمانی بین نه‌ری‌ها (نه‌ری منطقه‌ای در شهر سمدانیان در شمال کُردستان بوده و از مناطق کهن تاریخی می‌باشد) و عشیره‌ی «هرکی» و «وزرا» و در نتیجه‌ی ظلم حکام منصوب‌شده از طرف قاجارها در منطقه‌ی اورمیه و شنو (اشنویه) صورت گرفت. مقاومت مذکور در نتیجه‌ی حملات عثمانیان شکست خورد. شیخ نه‌ری از نوادگان شیخ عبدالقادر گیلانی (گیلان در جنوب کُردستان و نه گیلان شمال ایران) می‌باشند که بین ۱۰۷۸ تا ۱۱۶۶ در قید حیات بوده و مؤسس طریقت قادریه می‌باشند. خواهر شیخ عبیدالله زن عباس میرزا ولیعهد فتحعلی‌شاه بود اما وی در حمایت از خلق منطقه دست به تصرف نواحی اطراف اورمیه و شنو نیز زد. یکی از مناطق شهر اورمیه به‌نام «شیخ تپه» محل قرارگاه قوای شیخ عبیدالله بود.

۵. مقاومت شیخ سعید پیران سال ۱۹۲۵ و از شهر پالو در ولایت دزبکر آغاز شد. شیخ سعید خود از شیوخ نقشبندی بود و از چوب‌داران سرشناس به‌شمار می‌آمد (در آن دوران کُردستان سالانه حدود یک و نیم میلیون رأس گوسفند صادر می‌نمود) جمعیت آزادی تدارک چنین مقاومتی را می‌دید که کمال فوضوی و خالد جبرانی (از پاشاهای عثمانی) از جمله سرشناسان آن بودند. آنان به سبب وحشی‌گری اجتماعی شیخ سعید او را به رهبری جنبش برگزیدند. دولت متوجه این امر گشت و با اخلاک‌گری آنان را وادار به اقامم زودگرم و تدارک قائل کرد. قیام مذکور فاقد سازماندهی بود و حتی عثمانی در آن صورت گرفتند که جامعه آن را نمی‌پذیرفت. از جمله‌ی این‌ها غارت شهر بود. نیروهای دولتی شیخ خویش را زودگرم نامیده و چندین عمل مشابه انجام دادند. بدین ترتیب جنبش که هم تدارک‌تاز لازم را ندیده و هم دارای معضلاتی درونی بود، سه ماهه فروپاشید. نیروهای دولتی شیخ سعید را در تاریخ ۲۹ ژوئن به درآویختند. محل مزار وی مخفی نگه داشته شده و تاکنون نیز اطلاعی از آن در دست نیست. بعدها در سال ۱۹۹۹ حکم اعدام رهبر خلق کرد، عبیدالله اوچالان را نیز در همین روز صادر کردند.

۶. مقاومت آگری (آزارات) به رهبری احسان نوری پاشا صورت گرفت؛ احسان نوری خود سرنواری در هنگ‌های حمیدیه بود که در شهر بی‌التساب قیامی را در درون ارتش تنظیم نمود ولی موفقیت کسب نکرد. بعدها بین سال ۱۹۲۰ الی ۱۹۲۳ قیامی را به همکاری جمعیت «خوی‌بون» به راه انداخت و کوهستان آگری را به مرکز مقاومت خویش تبدیل نمود. اهالی منطقه که اعلامیه‌ی آغاز مقاومت را دریافت نموده بودند، بدون فرارسیدن روز مقرر قیام را آغاز کردند و چون تدارک لازمه را نداشتند ارتش به آنان حمله‌ور شد و بیش از سی‌هزار نفر را در دره «یزلان» به قتل رساند. دولت ترکیه علیه‌رغم تمامی تلاش‌ها موفق به سرکوب کامل مقاومت آگری نشد، به همین جهت طی یک توافق مناطقی از خاک خویش را به ایران داده اشامل کردی و نزدیکی‌های شهر شوخی و به‌عنوان بخشی‌هایی از خاک ایران را تحت کنترل گرفت تا از طریق آن قادر به محاصره‌ی کوه آگری شود؛ بدین ترتیب مقاومت آگری را افول بخشید. احسان نوری پاشا گریخت و در تهران مقیم گشت. چند سال بعد طی یک تصادف ساختمانی موتورسیکلت، جانش را از دست داد!

به رهبری سید رضا^۱ در منطقه‌ی درسیم برای آخرین بار آرموده شدند، فرجام‌شان به شکست انجامید. طی سال‌های ۱۹۲۰ عصیان‌هایی که به رهبری «شیخ محمود بَرزنجی»^۲ در جنوب کردستان و «سمکوی شکاک»^۳ در شرق کردستان صورت گرفتند نیز دارای خصلتی مشابه بودند و به شکست منتهی گردیدند. در این شکست‌ها، باز هم انگلستان نقش تعیین‌کننده را ایفا نمود. آزمون جمهوری کردستان در مه‌یاد^۴ طی ۱۹۴۶ و جنبش خودمختاری‌خواه به رهبری ملا مصطفی بارزانی^۵ بین سال‌های ۱۹۶۰ الی ۱۹۷۵ با شکست خویش دفتر اولین مقطع جنبش کرد را بستند. از سال ۱۹۷۵ تا کنون مرحله‌ی نوین آغاز گردید. پس از شکست شورش‌های کلاسیکی که به رهبری بیگ‌ها، آغاها و شیوخ صورت گرفتند، مرحله‌ی نوینی آغاز شد که طی آن، جنبش‌های ملی دموکراتیک با مشارکت عمدتاً خلق و روشنفکران، فعالیت‌هایی از خود نشان داده و نفوذ یافتند.

نگاهی نزدیک به آن دسته از خصوصیات دویست ساله‌ی اخیر در واقعیت کرد که تفاوت‌ها و تشابهاتی با مراحل تاریخی پیشین دارند، آموخته خواهد بود. پروتو-کردها در عصر باشکوه نئولیتیک نیروی محرکه‌ی تاریخ جهانی بودند. به‌هنگام تولد نظام تمدن مرکزی در اعصار اولیه و در تغذیه‌ی آن نقش گهواره و مادر را ایفا می‌نمودند. یکی از اقوام نیرومند و پیشاهنگ نظام تمدن مرکزی قرون وسطی یعنی اسلام بودند. این واقعیت باشکوه، جسور و زحمتکش خاورمیانه، در عصر نوین یعنی عصر هژمونیک مدرنیته‌ی سرمایه‌داری، تقریباً با پاک‌شدن از صحنه‌ی تاریخ روبرو گردید. آنچه بر سر واقعیت کرد آوار گردید، نه انگار، بلکه واقعا یک کابوس بود. دچار «فلاکت‌های بزرگی» شدند؛ همان عبارتی که برای نسل‌کشی‌های پی در پی از آن استفاده می‌شود. هر چند آنها موجودیت خویش را حفظ نمودند، ولی این موجودیت آزاد نیست و از پل صراط به‌سوی جهنم عبور می‌کند!

دلیل اینکه در چهار جلد قبلی دفاعیاتم عموماً بر روی تمدن و به‌ویژه بر روی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به تعمق پرداختم، این بود که بتوانم این فجایع و فلاکت‌های بزرگ و پی در پی را از نظر جامعه‌شناختی تحلیل نمایم؛ کابوسی که طی دویست سال اخیر بر روی واقعیت کرد آوار گردیده را کنار بزنم و تیره‌براه‌های پیرامون آن را پراکنده نمایم. در این عصر فلاکت‌های بزرگ، دو خلق و فرهنگ کهن یعنی ارمنی‌ها و آشوری‌ها که در طول تاریخ تمدن با کردها به‌صورت مختلط زندگی کرده‌اند و امضای خود را بر روی پیشرفته‌ترین فرهنگ‌های منطقه به یادگار نهاده‌اند، قربانی نسل‌کشی شده و پاکسازی گشتند. فرهنگ سه‌هزار ساله‌ی هلن در آناتولی، به

۱. قبل از مقاومت و عصیان سید رضا درسیم، مقاومتی در منطقه‌ی قوچگیری رخ داد که رهبری آن را «علی‌شیر» یکی از پاشاهای علوی برعهده داشت. بعد از شکست مقاومت مذکور، علی‌شیر به درسیم گریخت و در آنجا ساکن گشت. درسیم منطقه‌ی صمصام‌العبور بود که نیروهای دولتی کنترلی بر آن نداشتند. دولت جهت کنترل درآوردن درسیم برنامه‌ی تحت عنوان «برنامه‌ی اصلاحات شرق» را در دستور کار قرار داد. شخصی به‌نام «ابراهیم تالی اون‌کوزن» در گزارشی بدین منظور برای دولت می‌نویسد: «درسیم غده‌ای عفونی است که باید تمیزش کرد». در همین راستا برخی از تحركات کردها و فعالیت‌های جمعیت آزادی (که روشنفکران کرد آن را تأسیس نموده بودند) بهانه قرار داده شد و به درسیم لشکرکشی نمودند. علی‌شیر و همسرش «ظریفه‌خانم» طی یک توطئه کشته شدند. کردهای درسیم به رهبری سیدرضا دست به عصیان زدند و از پاییز ۱۹۲۷ تا بهار ۱۹۲۸ این مقاومت ادامه یافت. شرایط زمستان و قدرت مدرن ارتش سبب شد تا کردها تسلیم شوند. سیدرضا و همراهانش اعدام شدند و تاکنون نیز از محل دفن آنان هیچ‌گونه معلوماتی در دست نیست.
۲. شیخ محمود برزنجی از بزرگان طریقت قادری بود که در برابر انگلیسی‌ها و حاکمان عرب دست به قیام زد و نهایتاً در مناطق کردنشین جنوب کردستان، حکومتی کردی اعلان نمود. بعد از مدتی انگلیس قیام وی را سرکوب نمود.
۳. مقاومت و قیام اسماعیل آغای شکاک معروف به سمکو (لفظ سمکو صورت تلخیص‌یافته‌ی محبت‌آمیز اسماعیل = اسماعیل = سمو = سمکو در زبان کردی می‌باشد. بنابراین تلفظ «سمکو» صحیح است و نه «سمیتکو» که گاه به اشتباه به‌کار برده می‌شود) در مناطق بین اورمیه و سلماس صورت گرفت و مرکز آن در قلعه‌ی چهریق (به زبان کردی چاری‌به) واقع در روستایی به همان نام در منطقه‌ی بین اورمیه و سلماس و نزدیک به مرزهای امروزی ترکیه قرار داشت. اسماعیل آغا برادر «محمد آغا» بود که آغای مورد قبول عشایر منطقه محسوب می‌گردید. کشته‌شدن «محمد آغا» در تبریز با خنده‌ی نیروهای دولتی، سخت‌بودن موضع دولت نوپای مرکزی در قبال کردها را نشان می‌داد. اسماعیل آغا در برابر این امر مقاومت آغاز نمود و سر به قیام برداشت. شورش او با نوساناتی خاص ادامه یافت که طی آن مناطق اورمیه تا سلماس را به تصرف خویش درآورد. سرانجام و پس از دومین شکست خویش در برابر نیروهای دولتی ایران به ترکیه گریخت. دولت ایران او را فراخواند و قول داد تا به فرمانداری شهر سنو منصوب شود و خواسته‌های‌شان برآورده گردد؛ ولی در یک کمین به دست نیروهای دولتی ایران در تاریخ ۳۰ تیر ۱۳۰۹ خورشیدی برابر با ۱۹۳۰ میلادی به قتل رسید. محل خاک‌سپاری او نامعلوم بوده و تاکنون هیچ تلاشی جهت استخراج آن از آرزوهای ارتش ایران صورت نگرفته است. طی همان دوران، در مناطق دیگری از شرق کردستان، قیام زن مبارز لر قدم‌خیز لرستانی و نیز قیام شاه‌محمد یاری معروف به شاه‌گه در پشتکوه ایلام نیز جریان داشت. قیام سمکو همزمان با قیام میرزا کوچک‌خان جنگلی بود. مواردی از این دست نشان‌دهنده‌ی است بر همسویی مقاومت‌ها در مناطق مختلف ایران در برابر دولت سرکوب‌گر مرکزی. همچنین مطابق برخی روایات در همین چارچوب روابط بین سمکو و «شیخ محمد خیابانی» برقرار شده بود. شورش سمکوی شکاک نیازمند یک بررسی جامعه‌شناسانه و به‌دور از نگرش‌های ملی‌گرایانه‌ی افراطی است. مسائل اجتماعی و سیاسی امروزی در میان کردهای مناطق مذکور، بی‌ارتباط و بی‌شباهت به مسائل و معضلات دوران قیام سمکوی شکاک نیستند.
۴. جمهوری کردستان: جمهوری کردستان در مه‌یاد و با حمله‌ی ارتش شاهنشاهی ایران سقوط نمود و قاضی محمد نیز در میدان «چوارچراغی شهر مه‌یاد اعدام گردید.
۵. ملا مصطفی بارزانی: از رهبران جریان ملی‌گرای کرد (متولد روستای بارزان واقع در جنوب کردستان ۱۹۷۹-۱۹۰۳) از فعالیت سیاسی‌اش را با برادر بزرگش احمد بارزانی آغاز کرد. با ستمی نظامی در جمهوری کرد مه‌یاد حاضر بود. پس از وی ریاست حزب دموکرات کردستان عراق به فرزندش مسعود بارزانی رسید.

تمامی پاکسازی شد. خود کردها نیز با نوعی نابودی مواجهند که توسط جنگ ویژه^۱ صورت می‌گیرد؛ این جنگ ویژه، بر پایه‌ی نسل‌کشی پنهانی و فرهنگی هدایت می‌شود. نیروهایی که به‌صورت دولت-ملت‌های حاکم سرپا نگه داشته شدند، خلق‌های عرب، فارس و ترک را در میان فاشیسم‌های سفید-سیاه سبز تقریباً ذوب نمودند. به‌ویژه در جلد سوم دفاعیاتم به‌نام «جامعه‌شناسی آزادی» سعی کردم نشان دهم که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مسئول اصلی این پروسه است. می‌توان موارد دیگری را بر این تحلیلات افزود اما در کل، تمامی موارد بر زبان رانده شدند. سعی خواهیم کرد مطابق اوضاع و زاویه دیدهای گوناگون از برخی جوانب آن‌ها را تکمیل نماییم. (آ) نیروی هژمونیک تعیین‌کننده‌ی دو‌یست سال اخیر، دولت-ملت و امپراطوری انگلستان می‌باشد. این امپراطوری طی سیزده سال اخیر نیروهای بزرگ اروپا را در اروپای قاره‌ای^۲ به‌منزعه واداشت و بی‌تأثیر نمود، در خارج نیز تأثیرشان را از میان برداشت و بر مستعمرات و راه‌های تجاری آن‌ها حاکمیت برقرار نمود. مابقی را نیز تحت نظارت خویش درآورد. آمریکا، شرق و جنوب شرقی آسیا را نیز با همان روش به خویش وابسته گردانید. به حالت «امپراطوری‌ای که آفتاب در آن غروب نمی‌کند» درآمد. خاورمیانه را نیز طی دو‌یست سال اخیر، با روش‌هایی مشابه تجزیه و قطعه‌قطعه نمود و با تقسیم آن به دولت-ملت‌های کوچک، از نظر اقتصادی و ایدئولوژیک تحت انحصار خویش درآورد. در دو‌یست سال اخیر امپراطوری‌های ایران و عثمانی به‌اصطلاح حیات خویش را ادامه دادند. اعراب، ایرانیان و ترک‌ها بعدها با تقسیم به دولت-ملت‌هایی بسیار، به‌اصطلاح استقلال خویش را تداوم بخشیدند. هنگامی که به‌گونه‌ای ژرف تحلیل شود، به‌راحتی می‌توان دید که در واقع بخشی از حاکمیت نظام‌مند یک سیستم هژمونیک اشاعه‌یافته در کل جهان، در خاورمیانه نیز مصداق بخشیده شده است. هنگام کار بر روی تئوری تمدن مرکزی، هدفم این بود که واقعیت مذکور را آشکار سازم. تنها افرادی که دارای ذهنی نامنسجم و ازهم‌گسیخته باشند می‌توانند تاریخ را راکد و به‌شکل بخش‌های فاقد پیوند تصور نمایند. واقعیت، بالعکس این است. تاریخ جهان‌شمول امری واقعی می‌باشد و تا روزگار ما همچون حلقه‌های یک زنجیر است که به همدیگر وابسته‌اند؛ یا همچون رودخانه‌ی مادری به‌صورت لاینقطع جریان دارد و پیش می‌رود. انگلستان به‌عنوان نیروی هژمونیک نظام تمدن مرکزی، اگرچه به اندازه‌ی گذشته مؤثر نیست اما همچنان نیروی برساننده‌ی نظام و تداوم‌بخش آن می‌باشد.

ارزیابی هر کدام از دولت-ملت‌های موجود در خاورمیانه به‌عنوان یکی از ولایات نظام، ما را به حقیقت‌های اجتماعی هرچه نزدیک‌تر خواهد نمود. اینکه هر یک از ولایت‌ها به‌صورت جمهوری یا پادشاهی مستقلی باشند، ماهیت‌شان را تغییر نمی‌دهد. تعبیری حاکی از وابستگی کمتر و استقلال بیشتر، لاف‌گزار است. کسانی که این واقعیت را درک نمی‌کنند، نمی‌توانند فروپاشی شوروی پس از هفتاد سال، مدیریت فاشیستی ترک سفید در جمهوری ترکیه، فاشیسم سیاه دولت-ملت‌های عربی و فاشیسم سبز موجود در ایران، پاکستان و افغانستان را درک نمایند. به‌همان نحو قادر به درک فروپاشی ناگهانی و تغییر رنگ دولت‌های به‌اصطلاح کاملاً مستقل موجود در گوشه و کنار جهان، و چگونگی متحول شدن نیروی فوق‌العاده بزرگی همچون چین به نیروی اساسی حیات‌بخش کاپیتالیسم نیز نمی‌باشند.

در خاورمیانه دولت-ملت‌ها از طریق انقلاب‌ها بنیان‌گذاری نشدند، بلکه توسط نظام هژمونیک تأسیس شدند. هدف اساسی دولت‌های مزبور این است که به نمایندگی از این نظام، خلق‌های خویش را با قاطع‌ترین شکل به حالت مستعمره درآورند. از این لحاظ، موفق نیز شده‌اند. در سطح جهان نیز دقیقاً همان روند جریان دارد. در بنیان وضعیت کائوتیکی که در خاورمیانه تعمیق یافته و تنها از طریق توحش قابل تداوم می‌باشد، همین رژیم‌های مستعمراتی نهفته می‌باشند. وقتی مشاهده می‌کنیم که رخدادهای مربوط به عصر متأخر

۱. Özel savaş : جنگ ویژه؛ جنگی که همراه با شیوه‌های نظامی، از شیوه‌های غیرمتراف نرم، روانی، تبلیغاتی و انواع ترغدها و خدعه‌ها علیه جامعه استفاده می‌شود.

۲. اروپای قاره‌ای : خشکی‌های اصلی تشکیل‌دهنده‌ی قاره‌ی اروپا منهای جزایر آن. اصطلاحی است که بر مناطق اروپایی خارج از جزایر انگلستان، گالریا، اسکاتلند و غیره اطلاق می‌شود. مناطق به‌هم‌پیوسته‌ی اروپا و نه کل اروپا.

سرمایه‌ی مالی نئولیبرال خلق‌های منطقه را به کلی محکوم به بیکاری نموده، منابع‌شان را مستهلک گردانده و محیط‌زیست را به نابودی کشانده است، واقعیت را بهتر می‌توانیم درک نماییم. در تحلیل آخر، قشر ده درصدی نظام که «از پول، پول کسب می‌نماید»، حاکمیت و سلطه‌ای را بر روی کل حیات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی برقرار نموده و جهت پنهان کردن این سلطه‌ی خویش فنانیسم^۱ ملی‌گرا و دین‌گرا را همیشه زنده و مطرح نگه می‌دارد، اما این امر نه دال بر توسعه‌یابی و عمران کشورها است و نه استقلال ملت‌ها. خلق‌ها در فلاکت‌بارترین مقطع تاریخ خویش به سر می‌برند و آخرین پس‌مانده‌های فرهنگ اجتماعی نیز در لابه‌لای چرخ‌های دولت-ملت ذوب می‌شوند. در عصر به‌اصطلاح حقوق و آزادی‌های فردی، با آخرین خرده‌ریزه‌های حیثیت فرد نیز وداع می‌نماییم. به هنگام تحلیل مفهوم نسل‌کشی، عمدتاً با درک ماهیت عمومی و سیستمیک آن می‌توانیم در این کار موفق عمل نماییم. با اتمام بسیار واژه‌ی «یگانه و بی‌مانند» را برای توصیف نسل‌کشی یهودیان به کار می‌برند. واقعیت، عکس این است. در نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، نسل‌کشی‌های «یگانه و بی‌مانند» وجود ندارند. در هر جامعه، در میان هر خلق و در هر دولت-ملتی، کمابیش نسل‌کشی‌هایی وجود دارند. در میان برخی از آن‌ها از طریق اقدامات فیزیکی اجرا می‌شود و اکثراً نیز به‌صورت پنهان و فرهنگی صورت می‌گیرد. محروم باقی‌گذاشتن از «تاریخ، اقتصاد، مدیریت و ذهنیت»، حداقل به اندازه‌ی نسل‌کشی‌های فیزیکی و فرهنگی مؤثر و بی‌رحمانه است.

جهت آنکه فرم استثمار کاپیتالیستی و قانون بیشینه سود کارایی یابند، انحصاری‌شدن صنعت‌گرایی و سرمایه‌ی مالی لازم است. برقراری انحصار نیز مستلزم حاکمیت دولت-ملتی است هدفمند در راستای آفریدن جامعه‌ی هموزنی که تحت هژمونی ایدئولوژی ملی‌گرایانه، تا حد مویرگ‌هایش زیر کنترل و نظارت دستگاه‌های قدرت باشد. در حوزه‌ی اقتصاد، انحصارگری‌های صنعتی و سرمایه‌ی مالی با انحصارگری دولت-ملت به‌صورت مختلط و بر پایه‌ی پشتیبانی از همدیگر بر ساخته می‌شوند. با بر ساخت انحصارگری ملی‌گرایانه در حوزه‌ی ایدئولوژیک، پروسه کامل می‌شود. نتیجتاً جامعه‌ی هموزن مورد هدف، ایجاد می‌گردد. این نیز به معنای پیروزی فاشیسم است. فروکاستن فاشیسم به اقدامات هیتلر و موسولینی^۲ و ارزیابی اینان به‌شکلی که گویا یگانه پدیده‌های فاشیسم هستند، یکی از مهم‌ترین تحریفات ایدئولوژی لیبرالیستی است.

جامعه‌ی هموزن، جامعه‌ای است که دچار نسل‌کشی گردیده. جامعه، توسط هموزن‌سازی از تاریخ واقعی خویش دور گردانده می‌شود؛ تمامی فرهنگ‌های متفاوت از طریق یک طرح‌ریزی و نظرپردازی ایدئولوژیک از میان برده می‌شوند. بدین ترتیب در حوزه‌ی اقتصاد قانون بیشینه سود برقرار گشته و مصداق می‌یابد، و در همان حال در حوزه‌ی قدرت نیز انحصارگری دولت-ملت تحقق بخشیده می‌شود. چیزی که با جنگ دوم جهانی تحقق می‌یابد، هژمونی‌گرایی انگلستان، ایالات متحده‌ی آمریکا و روسیه در برابر هژمونی‌گرایی آلمان، ژاپن و ایتالیا است؛ شکست یکی از دو بلوک هژمونیک انحصارگر از طرف دیگری است. وگرنه برخلاف آنچه لیبرالیسم ادعا می‌نماید، پیروزی دموکراسی در برابر فاشیسم نیست. بلوک آلمان شکست خورد، اما فاشیسم به‌عنوان شکلی از قدرت وارد عصر حاکمیت خویش در سطح جهانی گردید. عصر ترقی و هژمونی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، با عصر متأخر سرمایه‌ی مالی (هژمونی بر روی اقتصاد پس از دهه‌ی ۱۹۷۰) و این نیز با عصر دولت-ملتی که بر روی جامعه‌ی هموزن گشته (دچار نسل‌کشی شده) برقرار گشت، کامل گردید. بدون شک این پروسه بر روی خطی مستقیم پیش نرفته است. پیدایش اتحادیه‌ی اروپا (از ۱۹۶۰ به بعد) و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۰ را می‌توان عموماً در چارچوب از هم‌پاشیدن مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و به‌ویژه از هم‌پاشیدن «دولت-ملت» گرای فاشیستی ارزیابی نمود. عصری که پست‌مدرنیته خوانده می‌شود، در اصل به معنای از هم‌پاشیدن

۱. Fanaticism: تصعب؛ عصبیت، جانبداری شدید و دوانشه؛ فنانیسم (Fanaticism)

۲. Benito Amilcare Andrea Mussolini: بنیتو موسولینی (۱۹۴۵-۱۸۸۳) سیاستمدار و رهبر ایتالیای فاشیست دوران جنگ جهانی دوم. او پس از روی کار آمدن هیتلر، با آلمان و ژاپن دولت‌های محور را تشکیل داد که هدفشان مبارزه با کمونیسم بود. سرانجام در پایان جنگ جهانی دوم موسولینی توسط پارتیزان‌های ایتالیایی دستگیر و تیرباران گردید.

و کائوس‌زدگی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی متأخر و فاشیستی‌شده است. مدرنیته‌ی دموکراتیک نیز به اندازه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی‌ای که خود را نوسازی کرده، می‌تواند با کسب نیرویی عظیم از کائوس خارج شود. چیزی که در اینجا سیر پیشرفت پروسه را تعیین خواهد نمود، نیروی معنایی و کنشگرانه‌ی هر یک از طرفین در حوزه‌های ایدئولوژیک، سیاسی، اخلاقی و هنری است. نتیجتاً دو نیروی [مدعی] حقیقت‌روباروی همدیگر قرار گرفته و مبارزه خواهند نمود؛ مطابق اوضاع، یا کائوس ژرفا می‌یابد و ادامه پیدا خواهد کرد یا یکی از طرفین غالب خواهد گشت؛ اما مبارزه با این اشکال خود سال‌هایی دراز و شاید صدها سال طول خواهد کشید. (ب) در همین چارچوب و به حکم موضوع ما، پاسخی که به این پرسش داده شود، حائز اهمیت فراوانی است: در جغرافیای آناتولی و مزوپوتامیا چه وقایعی روی داده‌اند؟ چون آناتولی و مزوپوتامیا عرصه‌هایی هستند که نظام تمدن مرکزی کهن در آن‌ها تشکیل شده و هستی‌اش را هزاران سال ادامه داده است، از نظر نیروی هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی یعنی امپراطوری انگلستان (همچنین از نظر رقبای انگلستان یعنی آلمان و روسیه‌ی رو به ترقی)، جغرافیایی استراتژیک بود. جهت کنترل بر قفقاز، آسیای میانه و هندوستان، بایستی خاورمیانه مطلقاً تحت کنترل و نظارت قرار می‌گرفت. این جغرافیا به اندازه‌ی اهمیت تاریخی، اهمیت روزانه‌اش نیز از همین واقعیت نشأت می‌گیرد.

تشکل‌هایی که ترک‌های جوان^۱ و جمعیت اتحاد و ترقی^۲ عنوان می‌شوند (ایدئولوژی‌های ملی‌گرا و ساختاربندهای قدرت مدرن، که از زمان فرمان تنظیمات در سال ۱۸۴۰ تا روزگار ما دارای نفوذ می‌باشند) را تنها بر پایه‌ی پیوندشان با محاسبات هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌توان به‌صورت صحیح تحلیل نمود. همان‌طور که توضیح دادیم امپراطوری‌های عثمانی و ایران که در حال احتضار و جان‌دادن بودند، به وضعیت تشکل‌های فسیل‌مانندی دچار شده بودند که به دلیل محاسبات توازن‌محور هژمونیک، به تداوم حیات‌شان اجازه داده می‌شد. از نظر بروکراسی امپراطوری، تنها راه باقی‌ماندن در قدرت، تداوم موجودیت خویش با تکیه بر یک یا چند نیروی هژمون بود. بنابراین در مناطقی که ذکرشان رفت، الیت‌های قدرت‌مدار تازه‌ی وابسته به انگلستان، آلمان، روسیه و نسبتاً هم فرانسه، آغاز به تمایز یافتن نمودند. تقلیدکردن الیت‌ها و نخبگان از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، امری گریزناپذیر بود. این‌ها همان‌گونه که از طریق اتکا به فرهنگ‌های قدیمی امپراطوری شانس حیات نداشتند (فرهنگ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مدت‌ها بود که آن‌ها را فتح کرده بود)، گزینه‌ی خلق دموکراتیک نیز نمی‌توانستند مطرح باشد. از بروکراسی‌ای که موجودیتش بر بستر غضب فرهنگ خلق بر ساخته شده بود و طبقه‌ی فرادستی که به آن وجود می‌بخشید (به‌غیر از استثناها)، گامی دموکراتیک انتظار نمی‌رفت. این افشار به‌جز ضمیمه‌شدن به نیروهای هژمونیک جدید، شانس دیگری نداشتند. راهی که باقی می‌ماند این بود که از طریق روشننگری بروکراتیک، مدرنیته را تقلید نموده و آن را به همان شکلی که بود اقتباس نمایند و انتقال دهند. بروکراسی

۱. Jön Türkler: ترک‌های جوان؛ جیرانی که با هدایت و حمایت فراسویان در میان ترک‌ها توسعه داده شد؛ ژاکوب‌های ترک! نویسنده در اثر دیگرش با عنوان نقشه‌ی راه چنین می‌آورد: واکنش‌های ظهور ترکیه‌ی مدرن در رابطه با واقعات «کولوبال و ژاکوبی» کاپیتالیسم ضروری بوده و بدین ترتیب هرچه بیشتر صراحت کسب می‌کند. امپراتوری عثمانی بعد از کنفرانس برلین در سال ۱۸۷۸ در برابر کاپیتالیسم (که از سال‌های ۱۸۷۰ وارد مرحله‌ی انحصارگری امپریالیستی شد) به‌تمامی وارد مرحله‌ی فروپاشی شد. جریان‌های «دولت‌ملت‌گرا از درون و برون، نهاد‌های سنتی و قدیمی امپراطوری را به لرزه درآورده بودند. تدابیر اصلاحاتی مؤثر واقع نمی‌گشت. رهاسازی امپراطوری مهم‌ترین هدف بود. جیرانی که بدان جنبش «ترک‌های جوان» گفته می‌شود، شاهه‌ی جیرانی به رهبری «مازینی» در اروپا بود که امپراطوری را متأثر نموده بود. به‌منزله‌ی شاهه‌ی ملیت‌گرای ژاکوبینسم شکل گرفته بود.

۲. İhtihat ve Terakki Cemiyeti: جمعیتی که برخی پادشاهی عثمانی که عموماً غیرترک بودند (ابراهیم نمو آلبانیایی، محمد چرکس که چرکس بود، اسحق سکوتی کردی اهل شهر لیبه، عبدالله جودت کردی اهل شهر ملاطیه) آن را تأسیس نموده و خواهان حفظ جمهوری طی برخی اصلاحات مین شدند. بعدها نسل دومی وارد این جمعیت گشت و با حمایت آلمان آن را در راستای اهدافی دیگر به‌کار بردند. این جمعیت به منبع فاشیسم ترکی تبدیل گشت و یهودیان نیز با نفوذی قابل توجه در آن برنامه‌های خویش را اجرا نمودند. با شکست آلمان در جنگ جهانی دوم، طرفداران آلمان نیز دچار یک پسروی شده و انگلستان و یهودیان کاملاً بر آن حاکم گشتند. اگرچه جمعیت مذکور تنها در دورانی معین نام جمعیت را به‌کار برد اما نهاد‌های برآمده از آن تاکنون نیز در سیاست ترکیه دارای نفوذ می‌باشند. نویسنده در اثر دیگرش با عنوان نقشه‌ی راه چنین آورده است: جوانب منحصر به فرد جریان «اتحاد و ترقی» به‌منزله‌ی یکی از جریان‌هایی که می‌توان آن را ملیت‌گرایی عثمانی ارزیابی نمود، جالب توجه است. اولین ویژگی‌اش این می‌باشد که جیران و یا جنبشی است که نه در متن جامعه بلکه در درون دولت سازماندهی شده است. دومین ویژگی حائز اهمیتش این است که از همان ابتدا به‌شکل ملیت‌گرایی دولتی سازماندهی شده است. سومین ویژگی‌اش: تجربه‌ی تحول کاپیتالیستی و بورژوازی نظام به دست دولت است. این سه ویژگی کاراکتر فاشیستی و راست‌گرای ژاکوبینسم اتحاد و ترقی را آشکار می‌سازد. به‌رغم آنکه نازیسم آلمان و فاشیسم ایتالیا به‌عنوان یک جنبش تودهای آغاز به کار کردند و بعدها به‌منزله‌ی دولت سازماندهی شده‌اند، تکوین اتحاد و ترقی با تمامی ابعادش در متن دولت، بازتابی است از واپس‌گرایترین کاراکتر ملیت‌گرایی ژاکوبین و در واقع کاراکتر فاشیستی آن که حتی از ژاکوبین‌بودن هم فاصله گرفته است. سازماندهی آن به‌منزله‌ی دولتی به موازات دولت در بطن دولت، حکایت از سازمانی دارد که به ندرت می‌توان به موارد مشابه آن برخورد. در مقایسه با دولت سنتی، نه دولتی مترقی بلکه زایش دولتی فاشیستی را سمبلیزه می‌کند. از این نظر یک نمونه‌ی نخستین و پدیدهای نمونه است. این‌جهت نیست که بعدها هیتلر آن را به عنوان یک نمونه برگزیده است. اولین نمونه‌ی دولت در درون دولت است.

عثمانی نیز دقیقاً همانند آنچه در عموم جهان (پیش‌تر در اروپای بعد از انقلاب فرانسه) روی داد، وارد این مسیر گشت. وارد عرصه شدن پادشاهای مجری «تنظیمات»، سپس عثمانی‌های جوان و پس از آن جنبش ترک‌های جوان که از ۱۸۹۰ به بعد به جمعیت اتحاد و ترقی مبدل شد، از جمله گام‌های حساس برداشته‌شده در این مسیر بودند. تحولی که از نظر ایدئولوژیک ابتدا با عثمانی‌گری آغاز شد و سپس با «پان اسلامیسم»^۱ ادامه یافت، به ترک‌گرایی ختم گردید. در حالی که هدف از عثمانی‌گری این بود که از کلیه بقایای امپراطوری یک دولت-ملت بیافرینند، درصدد برآمدند تا در برابر تمایل‌یابی تبعه‌ی مسیحی به جدایی از امپراطوری نیز، از طریق پان اسلامیسم و بر مبنای ایجاد تشکلی از میان خلق‌های مسلمان (به‌ویژه با دربرگیری اعراب)، امپراطوری را تداوم بخشند. با تقویت میل جدایی‌خواهی در میان اعراب، میل به ترک‌گرایی مطرح و شایع گشت. مشروطیت اول در نتیجه‌ی آرزوی عثمانی‌های جوان اعلان گردید و در مشروطیت دوم، ایدئولوژی‌های اسلام‌گرا و ترک‌گرا کفه‌ی سنگین‌تر را تشکیل می‌دادند.

ذهنیت مبتنی بر ترک‌گرایی، از ۱۹۱۳ تا روزگار ما به ایدئولوژی رسمی دولت و احزابی که در راستای دولت هدفمندند، مبدل شد. در تمامی این گرایش‌ها، نیروهای هژمونیک کمابیش دارای تأثیرند. مهم‌تر اینکه، به‌طور جدی پای یک نفوذ پنهانی ماسونی^۲ در میان است. از انقلاب فرانسه بدین‌سو، ماسون‌ها از تمامی جنبش‌های جوان لائیک و ملت‌گرا پشتیبانی نموده‌اند؛ این امر به‌نوعی بیانگر تسویه‌حساب جامعه‌گرایی مدنی بورژوا با طرفداران قدرت تئولوژیک می‌باشد. طی روندی که با «تنظیمات» آغاز شد، در هر سه جریان تا حد گایی مؤثر افتادند؛ قشر نخبه‌ی مدیریت اصلی را در حین شکل‌گیری جمعیت اتحاد و ترقی و به قدرت رسیدن آن تشکیل دادند. در این جریان‌ها، صهیونیسم نیز تأثیر داشته است. صهیونیست‌ها که در سال ۱۸۹۶ رسماً خویش را به‌عنوان نمایندگان ملی‌گرایی بورژوازی یهودی اعلام کردند، در پی تأسیس مجدد دولت قدیمی یهودی-اسرائیل به مرکزیت قدس بودند. راه این نیز از کسب نفوذ در امپراطوری عثمانی می‌گذشت. دمودستگاه مساعد برای این امر نیز جمعیت اتحاد و ترقی بود. جمعیت اتحاد و ترقی هر چند با کودتای ژانویه‌ی ۱۹۱۳ به‌طور رسمی ایدئولوژی ترک‌گرایی را برگزید اما از نظر محتوا، یک ساختار بندی ایدئولوژیک و سیاسی بسیار بغرنج بود. ترک‌بودن اتحادگرایان^۳، فراتر از اینکه بر یک پدیده‌ی جامعه‌شناختی متکی باشد، بیانگر ساختار پیچیده‌ای بود که به نسبت اعضای ترک، عمدتاً از اعضای تفاله‌ای و رسوبی همه نوع ملیتی تشکیل شده بود. در این مرحله‌ای که مدیریت‌های نهادهای بروکراتیک و به‌ویژه ارتش عمدتاً در جستجوی آینده‌ای برای خویش افتاده بودند، تشکل مذکور فاقد هرگونه بنیان طبقاتی یا اتنیکی بود. از این لحاظ، ترک‌گرایی در سرآغاز خود مصنوعی، تفاله‌ای و رسوبی بود. با قبضه‌کردن قدرت، درصدد برآمد تا بستری اجتماعی برای خویش دست و پا کند. تلاش گردید تا از بروکراسی، یک طبقه‌ی بورژوا تشکیل شود. قدرت‌مندان جمهوری سعی کردند این برنامه را وسعت بیشتری ببخشند و آن را تا روزگار ما ادامه دهند. اگرچه طی مراحل بعدی به دو شاخه‌ی طرفدار مرکزیت و طرفدار عدم مرکزیت^۴ تقسیم شدند، اما اصول ایدئولوژیک‌شان همیشه به همان شکل باقی ماند.

این قشر نخبه‌ی قدرت‌گرا و ایدئولوژیک، به‌هنگام ظهور خویش فاقد بنیان اجتماعی و طبقاتی بود؛ بنابراین بورژوازی‌ای که پیش‌بردمی‌داد تنها از طریق کاپیتالیسم دولتی قابل تشکیل بود. کاپیتالیسم دولتی، عقب‌مانده‌ترین شکل کاپیتالیسم است که از خلاقیت محروم می‌باشد. یا از خارج تغذیه می‌کند و بدین ترتیب توسعه خواهد یافت، و یا در داخل از طریق تروری بی‌امان علیه جامعه، ارزش افزونه به چنگ می‌آورد و

۱. Pan Islamism: پان اسلامیسم یک جریان سیاسی جهان اسلام که در آن سعی می‌شود با اتحاد میان مسلمانان نوعی جهان‌وطنی اسلامی ایجاد شود. برخی سیدجمال‌الدین اسدآبادی را از طراحان اساسی آن می‌دانند. واژه‌ی پان اسلامیسم برای بار اول توسط شرق‌شناسان اروپایی در مورد سیاست‌های توسعه‌طلبانه‌ی دولت عثمانی به‌کار رفت.
۲. Masonik: ماسونیک؛ مربوط به فراماسون‌ها (Masonic)؛ ماسون‌ها به‌صورت مخفی سازماندهی شده و درون‌گرا هستند.
۳. İttihatçılar: منظور از اتحادگرایان، اعضای جمعیت اتحاد و ترقی است.
۴. Merkezîyetçi ve Ademi merkezîyetçi: مرکزیت‌گرا و نامرکزیت‌گرا؛ سانترالیست و آنتی‌سانترالیست

موجودیت پیدا خواهد کرد. نیازش به پشتیبانی خارجی، همیشه محیط مساعدی را برای نفوذ پنهانی سرمایه‌ی یهودی فراهم آورد. کما اینکه از زمان سلجوقیان بدین‌سو، و به‌ویژه پس از ۱۵۵۰ در عصر ترقی هژمونی کاپیتالیستی، یهودیان دارای نفوذ بسیاری بودند. پس از بیرون راندن‌شان از اسپانیا (۱۴۹۲) یک شاخه‌ی آن‌ها در هلند- آمستردام و دومین شاخه‌ی مهم‌شان نیز در حوزه‌های به مرکزیت از میر- سلانیک- استانبول مستقر گشتند. در آناتولی، سرمایه‌ی یهودی به‌گونه‌ای سنتی نیز همیشه و از قدیم‌الایام وجود داشته است. یهودیان، سازمان‌یافته‌ترین قشر سرمایه‌دار در داخل و خارج بودند. حساب و نقشه‌ی این سرمایه جهت یافتن میهنی برای یهودیان، قبل از روسیه، لهستان، آلمان، هلند و جزیره‌ی بریتانیا تمرکز یافت. کشوری که بیشترین برنامه و نقشه را برایش داشتند، آلمان بود. نقش ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی یهودیان در شکل‌گیری بورژوازی آن بسیار بود. نقش پیشاهنگی ایده‌آل‌ترین الگوی آلمانی‌بودن را ایفا نمودند. همانند کاسه‌ی داغ‌تر از آتش، نقش خلاقانه‌ای در توسعه‌ی ملی‌گرایی آلمانی و همچنین پیشبرد کاپیتالیسم آن به دست دولت ایفا نمودند. هژمونی‌گرایی آلمانی را در برابر هژمونی‌گرایی روسیه، فرانسه و انگلستان مطرح نمودند. صهیونیسم، عمدتاً گرایش بورژوازی یهودی آلمان- اتریش بود. یهودیان انگلستان و روسیه نیز فعال بودند؛ اما از ۱۹۱۸ تا فروپاشی امپراطوری آلمان، بورژوازی یهودی آلمان همیشه پیشتاز بود.

در نتیجه‌ی محاسبات توازن‌محوری که هم‌زمان با سلطان عبدالحمید دوم در امپراطوری عثمانی پدید آمد، وابستگی به سرمایه‌ی دولت آلمان پیشی گرفت. نفوذ آلمان که در درون جمعیت اتحاد و ترقی قوی بود، در اصل نفوذ سرمایه‌ی یهودی بود. هنگامی که نفوذ ماسون‌ها و سرمایه‌ی بومی یهودی نیز بر آن افزوده شد، ملی‌گرایی یهودی قبل از صهیونیسم اسرائیل، صهیونیسم آناتولی- ترکیه را به‌شکلی قوی مستقر ساخت. همچنین در اعلان مشروطیت، کودتای ۲۳ ژانویه‌ی ۱۹۱۳، دوران جنگ جهانی‌بخش ملی طی ۱۹۲۲- ۱۹۱۹ و تأسیس جمهوری، دارای نقش اصلی بود. دقیقاً به همین سبب بود که در امر نقاب‌زنی آن بر خود، ایدئولوژی ترک‌گرایی نقش پوششی ایده‌آل را ایفا نمود و بدین نحو ترک‌گرایی مورد استفاده قرار گرفت. تحلیلات معمولی مجرّدی که درباره‌ی شکل‌گیری کاپیتالیسم ترکیه صورت می‌گیرند، بیشتر از آنکه تشریح‌کننده باشند، مانع توضیح کامل رویدادهای محسوس می‌گردند، نقشی بی‌بصیرت‌کننده ایفا می‌کنند و معنا را تحریف می‌نمایند. سرمایه‌ی یهودی به نسبت موقعیتی که در تمام دستگاه‌های ایدئولوژیک، فرهنگی و قدرت‌محور کاپیتالیسم آلمانی دارد، از نیروی تأثیرگذاری شدیدتر و مسلط‌تری در کاپیتالیسم ترکیه‌ای و به‌ویژه در سیاست خارجی، ساختاربندی ارتش و نهادهای ایدئولوژیک و فرهنگی آن برخوردار است. چیزی به‌نام بورژوازی ترک در میان نیست. هویت واقعی ترک، نزد ترکمن‌های محروم و توده‌ی رعایای روستایی وجود دارد. سرمایه و بورژوازی یهودی‌ای در نقش بورژوازی ترک وجود دارد که نقش‌های بازی‌شده در فیلم‌های «یشیل‌چام»^۱ حتی به گرد آن نمی‌رسند. با نگاهی به سرگذشت مرد شماره‌ی یک بورژوازی ترکیه یعنی «وهبی کوچ»^۲ و هولدینگ او، می‌توان سرگذشت تمامی بورژوازی ترکیه را درک نمود. مقصود این نیست که بورژوازی ترکیه تشکیل نگشت و یا اصلاً وجود نداشت؛ بلکه مقصود این است که باید به‌طور ملموس به نحوه‌ی تشکیل‌دادنش نگریست و تحلیل نمود.

کسی نمی‌تواند از نیروی سرمایه‌ی یهودی به‌عنوان نیروی برساننده‌ی اساسی در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی شک نماید. از نیروی روشنفکری و فرهنگی آن نیز نمی‌توان تردیدی داشت. در عین حال نمی‌توان از نقش طلاهداری روشنفکران و زحمت‌کشان یهودی در جنبش‌های ایدئولوژیک و پراکتیکی ستم‌دیدگان

۱. Yeşilçam : سینمای ترکیه؛ تقلیدی کاریکاتوری از هالوود و نسخه‌ی دست‌چندی بالیوود؛ سازنده‌ی فیلم‌هایی به سبک «فیلم فارسی» دوران قبل از انقلاب ۵۷؛ سینمای ابتدایی که امروزه نیز با پیشینه‌ی فاقد معیار خویش مانع از توسعه‌ی سینمای ترکیه گشته است!
۲. Vehbi Koç

نیز گمانی به دل راه داد. در اینجا هدف ما رشد و گسترش احساسات یهودستیزانه^۱ نیست، بلکه هدف این است که سنگربندی تاریخی- اجتماعی کاپیتالیسم و جنبش‌های مخالف آن را به صورت صحیح تعیین نماییم. با شکست خوردن امپراطوری آلمان در سال ۱۹۱۸، سرمایه‌ی یهودی که در انگلستان و هلند مرکزیت یافته بود، پیشی گرفت. به عبارت صحیح‌تر، در مبارزه‌ی نیروی هژمونیک هر دو طرف که از سده‌ی شانزدهم بدین سو با هم در رقابتی ملی به سر می‌بردند (ابتدا امپراطوری اسپانیا، سپس امپراطوری فرانسه و در آخر کار امپراطوری‌های آلمان، روس و عثمانی)، نهایتاً این انگلستان بود که همیشه به صورت غالب از میدان بیرون آمد. نقش سرمایه‌ی یهودی در این غالبیت بسیار مهم می‌باشد: دقیقاً همانند نقشی که در بر ساخت ایالات متحده‌ی آمریکا - که پیش‌تر مستعمره‌ی انگلستان بود- و مبدل کردن آن به نیروی هژمونیک داشت. دلیل پیدایش هیتلر و نازی‌ها را باید در همین واقعیت جست. سرمایه‌ی یهودی که گویی ریخت و ظاهری آلمانی به خود گرفته و بدین ترتیب در بر ساخت کاپیتالیسم دولتی انحصارگر و شوونیست نقشی استراتژیک ایفا نموده بود، مسئول شکست آلمان در سال ۱۹۱۸ شناخته شد. حزب هیتلر از خُرده‌بورژواهایی تنگ‌نظر و فاقد دوراندیشی تشکیل می‌شد. ایدئولوژی شوونیستی که از طریق آن پرورش داده شدند، در برابر یهودیانی که دارای ریخت و ظاهری (نقابی) آلمانی بودند، احساس نفرت عظیمی در دل آن‌ها ایجاد نمود. این تنفر، منتهی به نسل‌کشی گردید. زیرا آنان یهودیان را مسئول هژمونی‌یابی انگلستان و تأسیس روسیه‌ی شوروی می‌دانستند. همچنین سوسیالیست‌های یهودی‌الاصل بسیاری همچون «رُزا لوکزامبورگ»^۲ طی جنگ داخلی در نقش پیشاهنگ ظاهر شده بودند. کارل مارکس نیز یهودی‌الاصل بود. هنگامی که تمامی این فاکتورها در یکجا گرد آورده شوند، واقعیت کاپیتالیسم و نسل‌کشی بهتر روشن می‌گردد.

واقعیت مهم دیگری که باید بر آن افزود، تمایز بین ملی‌گرایی یهودی (صهیونیسم) و جهانشمول‌گرایی^۳ یهودی است. هر چند اسرائیل و به تبع آن ملی‌گرایی یهودی در موقعیتی بانفوذ هستند نیز، یهودیان جهانشمول‌گرا نیز هم در بلوک سرمایه‌ی بین‌المللی و هم در جبهه‌ی^۴ زحمتکشان همیشه تأثیرگذار بوده‌اند. مرکز توجه یهودیان ملی‌گرا اسرائیل است و توجه یهودیان بین‌المللی (از طریق شرکت‌های گلوبال) معطوف به انحصارات اقتصادی و قدرت‌محور دولت- ملت‌های بومی، استقراری توانمندانه در این مکان‌ها و ایفای نقشی قوی در میان شرکت‌های بین‌المللی، رسانه‌های جمعی و فعالیت‌های فرهنگی می‌باشد.

هر ایدئولوژی و فرهنگ ملی‌گرایانه‌ی «دولت- ملت» گرا نه تنها کمابیش وابسته به شیوه و ظاهر این سرمایه است، بلکه به ماهیت آن نیز وابسته و مقید می‌باشد. سرمایه‌ی جهانی یهودی، دقیقاً همانند جایگاهش در انحصارگری اقتصادی، در هر انحصارگری دولت- ملت نیز دست دارد: دقیقاً همانند نقش جهانی‌ای که یهودیان سوسیالیست، در جنبش‌های آزادی‌خواهانه و مساوات‌طلبانه‌ی ستم‌دیدگان ایفا کرده‌اند.

به دلایل استراتژیک (تأسیس نمودن یک اسرائیل در فلسطین)، سرزمین آناتولی هم در حین خروج و هم ورود بدان برای یهودیان نقشی تاریخی داشته است. این نقش استراتژیک از دوران بابلیان، آشوریان، اعراب، روم و بیزانس بدین سو همیشه مصداق داشته است. هم راه خروج از قدس (و نسبتاً مزوپوتامیا) و هم راه ورود به آن از آناتولی می‌گذرد. بنابراین از منظر صهیونیست‌ها، آناتولی برای اسرائیل مهم‌ترین تخته‌ی پرش و ایستگاه استراتژیک می‌باشد. چه آنکه مسیر «از میر- مانیسا» و «سلاونیک- آدیرنه» از طرف گروهی یهودی تا مدت‌زمانی

۱. Anti-Semitik : آنتی‌سمیتیک؛ ضد سامی بودن (Anti Semitic)

۲. Rosa Luxemburg : زن سوسیالیست لهستانی‌الاصل (۱۹۱۹- ۱۸۷۰). به عنوان یکی از رهبران حزب کمونیست لهستان وارد عرصه‌ی مبارزه‌ی سیاسی گردید. بعدها به عضویت حزب سوسیال دموکرات آلمان درآمد. به سبب انتقادات و افکار مارکسیستی‌اش به یکی از رهبران مارکسیست جهانی تبدیل گردید. نظریات او در برخی موارد مهم با نظریات لنین مغایر بود. بعد از جنگ جهانی و در اوضاع بحرانی آلمان، او به همراه کارل لیبنت (Carl Liebknecht) تدارک انقلابی را دید و جنبش «اسپارتاکیست‌ها» را سازماندهی نمود. سازمان اسپارتاکوس بر مبنای نظریه‌ی انقلاب مداوم بنیان نهاده شد. در ماه ژانویه ۱۹۱۹ رُزا لوکزامبورگ و کارل لیبنت به دست نیروهای دولتی به قتل رسیدند. آثار اساسی رُزا «شرایط تاریخی انباشت سرمایه» و «نامه‌هایی از زندان» می‌باشند.

۳. Evrenselcilik : جهان‌گرایی؛ عام‌گرایی؛ جهانشمول‌گرایی؛ جهان‌گستری؛ جهان‌روایی (Universalism)

۴. Kamp : (معادل Camp در انگلیسی) به معنای اردوگاه است که در این جمله به شکل بلوک و جبهه برگردانده شد.

طولانی به‌منزله‌ی میهن‌مادری ارزیابی گشت و مورد استفاده قرار گرفت. به همین جهت این مناطق را توسعه و ترقی بخشیدند.

ترتیب‌دهی کودتای ۲۳ ژانویه ۱۹۱۳ توسط انور پاشا^۱ (قبلا در دوره‌ی اعلان مشروطیت نیز اقدامی مشابه انجام داده بود) که از مدل آلمان پیروی می‌نمود، در همین چارچوب حائز ارزش است. طی آن دوران، کادراهای یهودی نیرومندترین موقعیت خویش را در آلمان تجربه می‌کردند. افسرانی همچون لیمان فون ساندرز^۲ و کولمار فون گولتز^۳ که انور پاشا و گروه او را پرورش دادند نیز از این گونه کادراها بودند. سرنگونی امپراطوری آلمان و عثمانی سبب شد تا [موقعیت] پیشاهنگی به دست کادراهای یهودی طرفدار انگلستان بیفتد. کشمکش بزرگ بر سر مسئله‌ی رهبری در جنگ‌های رهایی‌بخش، در ارتباط با همین دست‌به‌دست شدن پیشاهنگی بود. اگرچه این یک واقعیت است که مصطفی کمال پاشا با تأیید انگلستان به سامسون^۴ وارد شد، ولی نقش وی در قیام آناتولی بر پایه‌ی استقلال‌طلبی و میهن‌دوستی بود. انگلستان که متوجه این وضعیت شده بود، دو تدبیر اتخاذ نمود: در خارج پشتیبانی از اشغال‌گری یونان و سرکوب قیام؛ و اگر این میسر نشد، تحت کنترل گرفتن مصطفی کمال از راه «عصمت اینونو»^۵ و «فوزی چخماق»^۶ در داخل. همگام با شکست یونانی‌ها (بورژوازی مزدور یونان، به‌طور سنتی طرفدار انگلستان- ایالات متحده‌ی امریکاست)^۷، تمامی توجهات به نیرومندسازی پاشاها یعنی عصمت اینونو و فوزی چخماق معطوف گردید. عصمت پاشا و فوزی پاشا در آغاز قیام و تصمیم به برپایی آن نقش‌ها نداشتند؛ هر دو نیز در استانبول و در ارتشی که تحت نظارت انگلستان و متفقانش بود به مأموریت‌هایی مشغول بودند که به آن‌ها سپرده شده بود. چون انگلیسی‌ها در برابرشان هیچگونه مانعی ایجاد نکرده بودند، بعدها [هر دو پاشای یادشده] در جنبش مشارکت نمودند و به عبارت صحیح‌تر به درون آن فرستاده شدند؛ بر این اساس، چهار تن از پنج پاشایی که پیشاهنگی قیام را بر عهده داشتند (کاظم قره‌بکر، علی فؤاد جبه‌سوی، رئوف ارباب و رفعت بله)^۸ با توجیهات گوناگون پاکسازی شدند. تنها مصطفی کمال پاشا باقی ماند که هم به دلیل موقعیت استراتژیکش و هم به دلیل سیاست موازنه‌ای که اتخاذ نمود، جایگاهش را حفظ کرد. اگرچه رژیم‌هایی که می‌توانیم آن را فاشیسم سفید ترک بنامیم و به‌صورت یک برنامه‌ی سیاسی از طریق توطئه‌های زنجیروار سال ۱۹۲۵ - آغاز شده با توطئه علیه شیخ سعید- پا به عرصه‌ی حیات نهاد، خود را به‌عنوان یک نظام شدیداً ترک‌گرای لائیک تعریف می‌نماید ولی در اصل دین جدیدی است که ماهیتاً متفاوتی می‌باشد و بسیار دکماتیک‌تر و تروریست‌تر است؛ دین جدیدی است که ایدئولوژی یهودی دارای تجربه‌ی تاریخی در این زمینه، آن را برای جمهوری ترکیه‌ی امروزی در نظر گرفته است. الوهیت‌بخشی به مصطفی کمال، اعطای مقام پیغمبری به عصمت اینونو و دادن موقعیت فرمانده به فوزی چخماق، یک اقتضای میتولوژی یهودی (نمونه‌ی یوشع^۹ و داوود) می‌باشد. ترک‌گرایی که ایدئولوژی دین

۱. Enver Paşa: اسماعیل انور مشهور به انور پاشا (۱۹۲۲-۱۸۸۱ میلادی) فرماندهان رده‌بالای ارتش عثمانی و رهبر قیام ترکان جوان.

۲. Otto Liman von Sanders: ژنرال آلمانی (۱۹۲۹-۱۸۵۵ میلادی) متولد لهستان امروزی. او که پدرش یک اصل‌زاده‌ی یهودی بود به عنوان افسر و مشاور در پادشاهی پروس و امپراطوری‌های آلمان و عثمانیان خدمت نمود. آخرین افسر بود که در چارچوب تلاش امپراطوری عثمانی جهت مدرنیزه کردن ارتش کار کرد. در جنگ جهانی اول فرمانده جبهه‌ی سینا و فلسطین بود. به سبب شکست در برابر ژنرال انگلیسی دستگیر شد و بعد از آزادی در سال ۱۹۱۹ از ارتش آلمان بازنشسته شد. او در سال ۱۹۲۹ در ۷۴ سالگی از جهان رفت. ساندرز به سبب پیروزی‌هایش از آلمان و عثمانی‌ها جوایز و مدال‌هایی دریافت کرد. او کتابی نیز درباره‌ی آزمون و تجربیات جنگی نوشته و منتشر کرده است که اثری مهم در حوزه‌ی جنگ محسوب می‌شود.

۳. Colmar von der Goltz: معروف به گولتز پاشا (Goltz Paşa) یکی از نیرومندترین ژنرال‌های آلمانی که در خدمت سلطان عثمانی بود و وظیفه‌ی دفاع از عراق آن دوران را بر عهده داشت. او با سازماندهی نیروهای امپراطوری، توانست نیروهای بریتانیا را در عراق شکست سختی دهد. در بغداد به بیماری تیفوس درگذشت. پس از او انور پاشا تیرد را ادامه داد و در منطقه‌ی کوت بر انگلیسی‌ها پیروز گشت.

۴. Samsun: شهری بندری در ترکیه که بر کرانه‌ی دریای سیاه واقع است.

۵. İsmet İnönü: از چهره‌های مهم دوران تأسیس جمهوری، او که اصالتاً کرد بود ابتدا به نخست‌وزیری رسید و بعد از آن‌اترک در دوران پس از ۱۹۲۸ به مقام ریاست‌جمهوری نایل گشت و مدتی طولانی رئیس‌جمهور باقی ماند. از اعضای جمعیت اتحاد و ترقی که از طرف انگلیسی‌ها نفوذ داده شدند.

۶. Fevzi Çakmak: فوزی چاکماک؛ اولین رئیس ستاد کل ارتش که طولانی‌ترین زمان در اختیار داشتن این پُست نیز از اوست.

۷. نویسنده در کتاب دفاعیات «کرد آزاد هویت نوین خاورمیانه» می‌آورد: هلن‌ها فروپاشی امپراطوری عثمانی و قبل و بعد از جنگ جهانی ۱۹۱۴ را فرصت‌هایی تاریخی می‌شمارد. به پیروزی در جنگ‌های بالکان بسنده نمی‌کنند. با قبول اینکه نوبت به فتح مجدد آناتولی رسیده، با اشغال ازبیر این را عملی می‌کنند. هلنسیسم یار دیگر شانس خود را تا نزدیکی‌های آنکارا امتحان کرد. اما واقعیت مصطفی کمال به این شانس اجازه‌ی عملی شدن نداد.

۸. Kâzım Karabekir, Ali Fuat Cebesoy, Rauf Orbay, Refet Bele

۹. Yeşua: یوشع بن نون

جدید بود و بدون توجه به نظر اکثریت قریب به اتفاق جامعه‌ی ترک اعلان گردید و به برنامه‌ی سیاسی مبدل گشت، رمزهای ژنتیک تحقق ترور، نسل‌کشی‌ها و استثماری که تا روزگار ما ادامه دارد را تشکیل می‌دهد. با سوءقصدی که در ازمیر علیه مصطفی کمال انجام گرفت، در پی آن برآمدند وی را به سکوت و انفعال وادارند. از طریق شورش‌های گردی، او را تحریک نمودند و برنامه‌هایش را برهم زدند.^۱ رفیق صمیمی او فتیح اوکیار^۲ به همین دلیل (طرفدار سرکوب خونین شورش کردها نبود) از نخست‌وزیری برکنار گردید و عصمت پاشا بر جای وی نشاند. ارتش نیز به‌تمامی تحت نظارت فوزی پاشا قرار داده شد. موقعیت مصطفی کمال، دیگر با یدک‌کشیدن عنوان سمبلیک رئیس‌جمهور، نوعی اسارت در قصر «چانکایا»^۳ بود! گفته می‌شود که در جنگ رهایی ملی، انگلستان نیز شکست خورد. این دروغی به تمام معناست. از سال ۱۹۲۲ بدین‌سو نقش احتمالی انگلستان در رهایی، تقریباً قطعی است. با دست‌کشیدن از پشتیبانی یونانی‌ها از مدت‌ها پیش (این انگلستان بود که سلطان وحدالدین^۴ را از کشور بیرون برد) و آغاز به بر ساخت دولت-ملت از طریق کادرهای ویژه‌ی خود و تأسیس جمهوری ترکیه‌ی محصور به آناتولی از یک امپراطوری عظیم، به اهدافش رسید. دیگر دلیل اثبات‌کننده‌ی این مسئله، نگه‌داشتن همیشگی جمهوری ترکیه همانند دیواری سدمانند در برابر روسیه‌ی شوروی است. به همین جهت اقدام به نسل‌کشی سوسیالیست‌ها که از قتل «مصطفی صُبحی»^۵ آغاز گشت، تا به امروز نیز ادامه داده شد. نسل‌کشی ارامنه تنها یک سرآغاز بود. نسل‌کشی فرهنگی علیه کردها نیز هنوز هم ادامه دارد. سایر اقلیت‌ها و فرهنگ‌ها نظیر سُریانی‌ها و ترکمن‌ها را نیز از طریق وحشت و هراس ترک‌گرایی و نسل‌کشی‌های کوچک و بزرگ، ناچار به دست‌کشیدن از خودبودن و هویت خویش نمودند.

پرسشی حاکی از اینکه «تمامی این موارد با سرمایه‌ی یهودی و یهودیان جهانشمول گرا و ملی‌گرا چه ارتباطی دارند؟» نه‌تنها پرسشی بیهوده نیست، بلکه جهت درک تاریخ صدساله‌ی اخیر هویت ترکی^۶ پرسشی حساس و بنیادین است. تاریخ ترک‌بودن یا هویت ترکی - که در آن ترک وجود ندارد- یک برساخته‌ی ایدئولوژیک است؛ هم از لحاظ طرح و نظریه و هم از لحاظ اجرا تقریباً نیمه‌ی آن عبارت است از تدارک یک اسرائیل اولیه‌ی قبل از دولت اسرائیلی که قرار بود در فلسطین تأسیس شود. اگر سیاست‌های موازنه‌محور مصطفی کمال (میان اتحاد جماهیر شوروی و انگلستان در خارج، و طبقات و طیف‌های گوناگون در داخل) نمی‌بود، هیچ نیرویی نمی‌توانست تشکل‌های نوین موجود در آناتولی را از کنترل و نظارت انور پاشا و کادرهای اتحاد و ترقی خارج سازد و از صعود فاشیستی و شوونیستی ترک‌گرایی - که صدها بار بدتر از فاشیسم آلمان است- جلوگیری به‌عمل آورد. این نیز به معنای فروپاشی جمهوری قبل از رسیدن به جنگ جهانی دوم می‌بود (آیا جمهوری تأسیس می‌شد؟ این نیز پرسشی جداگانه است). مرگ مصطفی کمال درست قبل از جنگ جهانی دوم، رقابت انگلستان و آلمان بین سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۳۸ بر سر ترکیه- آناتولی، قطعی‌شدن هژمونی ایالات متحده‌ی آمریکا بعد از سال ۱۹۴۵، و رسمی‌شدن ترجیح‌گزینه‌ی قرارگیری در نظام ناتو از جانب ترکیه، کیفیتی به‌شکل تداوم رویدادهای ۱۹۲۲ را دارا می‌باشند. حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP)^۷ که حزب جمهوری بود، در حکم ضمانت و بیمه‌ی نظام بود. نام دیگر نظامی که تا اوایل سال ۲۰۰۰ از طریق کودتا و توطئه‌ها مدیریت شد، فاشیسم سفید ترک است.

۱. Provokasyon: پرووکاسیون؛ فتنه‌انگیزی، تحریک؛ اخلال‌گری؛ کاری را با تحریک و آشوب مختل کردن (Provokation).

۲. Fethi Okyar: رفیق دوران کودکی مصطفی کمال، در اوایل نخست‌وزیر ترکیه شد، بعدها به دستور آتاترک «فرقه‌ی سرسست» را بنیان نهاد و سپس آن را ملغی نمود.

۳. Çankaya: کاخ فعلی ریاست جمهوری در آنکارا

۴. Sultan Vahdettin: آخرین سلطان عثمانی که کاملاً تحت کنترل انگلیسی‌ها درآمد بود. با بالا گرفتن شعله‌های تحول‌خواهی و استقلال‌طلبی در حیطه‌ی امپراطوری، انگلیسی‌ها او را از ترکیه خارج نمودند!

۵. Mustafa Suphi: رهبر حزب کمونیست ترکیه که در سال ۱۹۱۹ در کنگره‌ی خلق‌های شرق در باکو شرکت کرد و سپس به پیشنهاد مصطفی کمال و جهت توافق و هم‌پیمانی به ترکیه آمد. در ارزروم (ارض‌روم) در برابر وی یک تظاهرات ظاهراً خلقی به راه انداختند. با این بهانه و با توجیه تأمین امنیت، آنان را سوار بر یک کشتی کردند و در دریای سیاه به دست فردی به‌نام کحیا یحیی (Kehya Yehya کاپیتان یحیی) کشته شد. بعدها کاپیتان یحیی نیز به دست عثمان لنگ (Topal Osman) کشته شد. با کشتن وی، سردمداران جمهوری در واقع یکی از جریان‌های متفق خویش یعنی کمونیست‌ها را پاکسازی کردند و با بدین ترتیب پاکسازی آنان آغاز گردید.

۶. Türklük: ترک‌بودن؛ ترکیت؛ شخصیت با هویت ترکی

۷. Cumhuriyet Halk Partisi (CHP): حزب جمهوری‌خواه خلق؛ اولین حزب ترکیه که به رهبری مصطفی کمال آتاترک سه ماه قبل از بنیانگذاری جمهوری بنیان نهاده شد.

مقصود از این اصطلاح، ترک‌بودنِ ساختگی و هم‌ژن‌سازیِ جامعه از طریق ترور و منطبق با این ترک‌بودن است؛ نشناختن حق حیات برای هیچ شخص یا فرهنگی است که خارج از دایره‌ی تعریف مذکور باقی مانده باشد.

آن قشر از کاپیتالیسم ترکیه که خویش را آناتولی‌گرا نشان می‌دهد و به جلای اسلامی متوسل گشت و در ارتباط با تئوری «کمربند سبز» هژمونی ایالات متحده‌ی آمریکا از سفید به سبز گرایید، از ابتدا تاکنون در پی راهی بود تا حمله‌ای نوین را آغاز نماید. چنین فرصتی را جنبش چپ ترکیه و جنبش آزادی‌خواه کُردستان به آن داد. فرسوده‌شدن و در انزوا قرارگرفتن فاشیسم سفید ترک در جنگی که علیه چپ‌ها و جنبش آزادی‌خواه کُرد به راه انداخت، سبب قوی‌شدن جناح آناتولی‌گرا گردید. جنبش ملی‌گرای اسلامی‌ای که ایالات متحده‌ی آمریکا هم در برابر خلق‌های منطقه و هم در برابر اشاعه‌ی روسیه‌ی شوروی به میدان آورده بود، در ترکیه ابتدا از طریق ائتلاف‌ها به قدرت رسید و پس از سال ۲۰۰۰ به‌تنهایی در مسند قدرت نشست. به اندازه‌ای که ملی‌گرایی صهیونیستی یهودی در میان فاشیسم سفید ترک دارای نفوذ است، سرمایه‌ی جهانی یهودی نیز به همان اندازه در میان فاشیسم سبز ترک دارای نفوذ می‌باشد. نیروهای مذکور در فرجام کار حزب عدالت و توسعه (AKP) را به‌عنوان حزب بیمه‌کننده و ضمانت‌گر برگزیدند. به اندازه‌ای که ملی‌گرایی صهیونیستی یهودی در ظهور بورژوازی بروکراتیک ترکیه مؤثر واقع افتاد، سرمایه‌ی گلوبال یهودی (کاراییم‌ها)^۱ نیز به همان میزان در توسعه‌یابی و به قدرت رسیدن بورژوازی آناتولی (آن را سرمایه‌ی لیبرال و خصوصی نیز می‌نامند) تأثیرگذار می‌باشد. انور پاشا، نهال آت‌سبز^۲، آلپارسلان تورکش^۳ و حزب جنبش ملی‌گرا (MHP)؛ که ریشه‌ی آن را به حزب ملتِ فُوزی چخماق نسبت می‌دهند) خواستند تا فاشیسمی از نوع هیتلری را برقرار و نمایندگی نمایند. شکست آلمان، شانس به قدرت رسیدن این جناحی که می‌تواند فاشیسم سیاه ترک نامیده شود را ضعیف نمود. این هر سه جناح فاشیسم نیز ضمیمه‌ای از نیروهای هژمونیک خارجی هستند و هر نیرویی که بر نظام حاکم گردد، آن‌ها نیز به‌عنوان تداوم آن نیرو بر اریکه‌ی قدرت داخلی می‌نشینند.

تاریخ دویست ساله‌ی اخیر ترکیه، مستقل از نیروهای هژمونیک خارجی نمی‌باشد؛ دولت-ملت جمهوری ترکیه موقعیت «پالت ویژه»^۴ی را دارد که در چارچوب وابستگی شدید و با اهتمام بسیار تشکیل شده است. موقعیت ترکیه از آنجا که در یک نقطه‌ی تلاقی حساس قرار دارد، انعکاس خودویژه‌ای از توازن هژمونیک بین‌المللی را الزامی نموده است. جمهوری ترکیه هرچند ادعاهای تندوتیزی درباره‌ی استقلال دارد، اما کشور، ملت و دولت-ملت وابسته‌ای است که توسط نظام هژمونیک در بالاترین سطح تحکیم یافته و جهت متزلزل‌نشدن آن اهتمام نشان داده می‌شود. بدون تحلیل صحیح نظام هژمونیک کاپیتالیستی، نمی‌توان ترکیه را به‌صورت صحیح تحلیل نمود. عکس آن نیز مصداق دارد. چاره‌یابی [مسائل] ترکیه، چاره‌یابی [مسائل] جهانی نظام است. بدین‌گونه می‌توان واقعیات نسل‌کشی را نیز به‌صورت صحیحی تحلیل کرد.

ج) تروری که علیه خلق‌های مسیحی صورت گرفت و آزمون‌های آسیمیلیاسیون و نسل‌کشی که ارمنی‌ها، سُرانی‌ها، پونتوس‌ها^۵ و مسلمانانی از فرهنگ‌های متفاوت از سر گذراندند را تنها در پیوند با شیوه‌ی تحقق مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در جغرافیای آناتولی و مزوپوتامیا می‌توانیم تحلیل نماییم. اینکه نسل‌کشی ارمنه صرفاً

۱. Karaimler: در فارسی به‌شکل قاراییم نیز تلفظ می‌شود. دین یهود در میان خزراهای ترک‌تبار و تاتار، قارای (کارای) نامیده می‌شود و به معتقدین آن قاراییم گفته می‌شد. در زبان روسی نیز به‌شکل Krimchaki نام‌گذاری شده است یعنی ساکنان یهودی شبه‌جزیره‌ی کریمه.

۲. Nihal Atsız: یکی از نظریه‌پردازان فاشیسم ترکی؛ این سخن را به وی نسبت می‌دهند: «ترک‌ها دوستی به غیر از خویش ندارند!» بعدها دستگیر شد و مدتی را نیز در زندان گذراند. ۳. Alparslan Türkeş: سرهنگی که در ایالات متحده آموزش دیده و از عناصر دولت پشت پرده محسوب می‌گردد. در کودتای ۱۹۶۰ جزو کودتاگران بود و اعلامیه‌ی کودتا را در رادیو قرائت نمود. بعدها نماینده‌ی مجلس شد و قبل از دهه‌ی ۱۹۷۰ حزب اعتماد جمهوری را تأسیس نمود. همگام با کودتا حزب مذکور توقیف گشت و او نیز به زندان افتاد. در دوران بعد حزب جنبش ملی‌گرا MHP را بنیان نهاد. تا دوران نزدیک به سال ۲۰۰۰ زندگی می‌کرد. بعد از او «دولت باعجلی» به ریاست حزب مذکور رسید.

۴. Milliyetçi Hareket Partisi (MHP): حزب جنبش ملی‌گرا توسط آلپارسلان تورکش بنیان گذاشته شد و دارای اعتقادات فاشیستی است. خویش را ülkücü یعنی آرمان‌گرا می‌نامند. به آنان گرگ‌های خاکستری نیز گفته می‌شود. در بسیاری از اعمال سیاه ترکیه نقش دارند.

۵. Pontus: خلقی کهن و مختلط از نژاد هندواروپایی- یونانی که در کناره‌ی دریای سیاه زندگی می‌کنند. بخشی از آن‌ها در یونان بصر می‌برد. جزو خلق‌های یونان باستان می‌باشند؛ یونانیانی ساکن در بخش آناتولیایی سواحل دریای سیاه.

به فاشیسم سفید ترک (جنبش سیاسی دارای برنامه و ایدئولوژی رسمی جمعیت اتحاد و ترقی و حزب جمهوری خواه خلق) ربط داده شود، رویکردی تنگ‌نظرانه خواهد بود. در ریشه و بنیان این نسل‌کشی، تاریخی با قدمت بسیار دیرین و فاکتورهای پیچیده‌ی اجتماعی وجود دارند. طبقه‌ی فرادست قبایل ارمنی نیز - اگرچه نه به اندازه‌ی جایگاه سرمایه‌ی یهودی- در زمینه‌ی شکل‌گیری سرمایه در فرهنگ خاورمیانه، جایگاه مهمی را به خویش اختصاص می‌دهد. اقدام ارمنی‌ها به مرکز قراردادن زود هنگام شهرها برای خویش، مهارت‌شان در صنعت کاری و کیفیت برتر بازرگانی‌شان سبب شد تا آن‌ها از همان دوران دولت هیتیت بدین‌سو به صاحبان سرمایه تبدیل شوند. به‌ویژه در شهرسازی آناتولی و مزوپوتامیا، بازیگران اساسی بودند. همگام با پذیرش مسیحیت (طی سال‌های ۳۰۰ م.ب.م) هم این نقش‌شان تفاوت بسیاری یافت و هم موجودیت‌شان حالت برجسته‌تر و چشمگیرتری پیدا کرد. به نوعی تولد زودرس کاپیتالیسم را در خاورمیانه تحقق بخشیدند. منظور از تولد زودرس، یک تولد نظام‌مند است؛ و گرنه از زمان سومریان بدین‌سو انباشت سرمایه توسط عناصر حاشیه‌ای هر فرهنگی صورت می‌گرفت. طبقه‌ی بورژوازی ارمنی همگام با مسیحیت، برای اولین بار این انباشت را به حالت مؤثر و سیستمیک درآورد. موقعیت بانفوذ ارمنیان در صنعت و بازرگانی، این امر را میسر می‌گرداند. انباشت سرمایه همیشه راه را بر خشم و موضع‌گیری جوامع قبیله‌ای و عشیره‌ای دارای نظام کمونال می‌گشاید. زیرا به‌طور مداوم فرهنگ مساوات‌طلبانه‌ی آن‌ها را دچار تخریب و آسیب می‌نماید؛ با توسعه‌ی تشکلهای شهر، طبقه و دولت، راه بر چالش‌هایی نهادی می‌گشاید. در ریشه و بنیان نسل‌کشی ارمنی‌ها، باید همیشه وجود چنین چالشی را مدنظر قرار داد.

سده‌ی شانزدهم که آغاز عصر رو به ترقی نهادن مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است، سده‌ای است که بورژوازی ارمنی نیز رو به ترقی نهاده است. هم در گستره‌ی امپراطوری ایران و هم در امپراطوری عثمانی، در صنعت مانی‌فاکتور (صنایع دستی کارگاهی) و بازرگانی نقش اساسی را ایفا می‌نمودند. در انحصارات تجاری‌ای^۱ که از طریق شهرهای بندرعباس و اصفهان ایران، استانبول و ازمیر تا اروپا و خاور دور آسیا در حوزه‌ای پهن‌آور به فعالیت می‌پرداختند، صاحب سهم مهمی بودند. در بسیاری از شهرهای معروف، محله‌ی ارمنه وجود داشت. تا قرن نوزدهم، خرده‌بورژوازی و بورژوازی ارمنی اساساً در عرصه‌ی اقتصادی پرنفوذ بودند. در هنر معماری نیز دارای نقشی سرآمد بودند. نام و امضایشان بر روی بسیاری از آثار معماری خاورمیانه حک شده است. میسیونرهای مسیحی غربی وقتی هم‌زمان با قرن نوزدهم وارد فعالیت شدیدی در امپراطوری عثمانی شدند، اولین هدف‌شان جذب ارمنی‌ها بود. کلیساهای سُرپانی و رومی خودکفا بودند. این کلیسای ارمنی بود که در وضعیتی حساس قرار داشت. آنان دارای مناطق سکونتی بسیار پراکنده‌ای در میان خلق‌های مسلمان بودند. جغرافیایی که در آن اکثریت داشتند، بسیار محدود بود. به‌ویژه واحدهای سکونتی مختلفی که در چارچوب تقسیم کار بین شهر و دهات در آناتولی و مزوپوتامیا دیده می‌شوند، ویژگی بنیادین ساختار جمعیتی آن دوران بود.

ملی‌گرایی قرن نوزدهم به‌واسطه‌ی فعالیت‌های تبلیغی و تأسیس مدارس که اروپا از طریق میسیونرها صورت می‌داد، به‌طور گریزناپذیر راه تأثیرات تحریک‌آمیز و قوی بر روی جامعه‌ی ارمنی را گشود. مهم‌تر اینکه بورژوازی ارمنی که با اولین حمله‌ی گلوبال‌شدن سرمایه‌ی اروپا وارد همکاری گردید، همانند آنچه در سرتاسر دنیا جریان داشت، تحت تأثیر شدید ملی‌گرایی ایجادشده در اروپا قرار گرفت که در راستای تشکیل دولت-ملت هدفمند بود. گرفتار دغدغه‌ی ایجاد یک بازار ملی گردید که بتواند سرمایه‌ی خویش را به‌شکلی مطمئن در آن به‌کار گیرد. مطالبه‌ی میهن ارمنی نیز همانند جستجوی میهن از طرف سرمایه‌ی یهودی، به‌شکلی قوی در موضوع بحث روز جای گرفت. جامعه‌ی ارمنی یک خلق یکجانشین کهن بود؛ اما از یک موقعیت برخوردار از اکثریت و هم‌ژنیتیته (یکدستی)، محروم بود. بنابراین جستجوی دولت-ملت، هدفی بود که رویدادهای خطرناکی را با خود به همراه داشت.

۱. منظور از Ticaret tekeller کمپانی یا شرکت‌های تجاری است که اقدام به انحصارگری می‌نمایند.

اولین سازمان‌های ملی‌گرای ارمنی که در نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم ایجاد شدند، در راستای یک مشارکت سیاسی متناسب با جمعیت و سرمایه‌شان در امپراطوری هدفمند بودند. این یک برنامه‌ی واقع‌گرایانه‌تر و دارای قابلیت اجرایی بود. در مشروطیت اول و دوم نیز موفقیت بسیاری به دست آوردند. اما در اواخر سده‌ی نوزدهم و اوایل سده‌ی بیستم که ملی‌گرایی به اوج خویش رسید، رفته‌رفته آغاز به پیش‌کشیدن مطالبه‌ی دولت-ملت مستقل نمودند. در مناطق مورد مطالبه‌ی آن‌ها، فرهنگ‌های متفاوت بسیاری و از جمله کردها و ترک‌ها سکنی داشتند. اگر تشکلی نظیر حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه وجود می‌داشت که بر پایه‌ی انقلاب‌هایی مشابه انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه در راستای تأسیس یک نظام فدراتیو در چارچوب امپراطوری عثمانی هدفمند می‌بود، می‌توانست واقع‌گرایانه‌ترین روش حل مسئله باشد. حزب چپ‌گرای «هنچاک»^۱ و حزب راست‌گرای «داشاناک»^۲ قادر نشدند از حالت سازمان‌های ملی‌گرای محدود و قاطع گذار نمایند.

یکی دیگر از فاکتورهای تاریخی سبب تراژدی، ملی‌گرایی ارمنی بود که از مسیحیت نیز تأثیر پذیرفته و راهگشای تأثیرات متقابل گردید. تأثیری مشابه تأثیرات یهودستیزانه‌ای که ملی‌گرایی یهودی در اروپا راه بر آن‌ها گشود، در میان جوامع مسلمان بازتاب می‌یافت. مسئله‌ی وخیم‌تر، رقابت سرمایه‌ی ارمنی با سرمایه‌ی بانفوذ یهودی در امپراطوری عثمانی بود. این چالش که عموماً از همان سال‌های تأسیس امپراطوری، فتح استانبول و به‌ویژه به هنگام اسکان یهودیان اخراج‌شده از اسپانیا عمدتاً در استانبول و سلانیک، بین سرمایه‌داران مسیحی و سرمایه‌داران یهودی خود را نمایان می‌ساخت، به تدریج شعله‌ور گشت. زیرا قدمت فرهنگ رومی و ارمنی و نفوذ سرمایه‌شان در امپراطوری، به گذشته‌های دورتری بازمی‌گشت و از استمرار و تمرکز برخوردار بود. همچنان‌که، حوزه‌های فعالیت مالی، صنعتی و تجاری امپراطوری بین این سه اتنیسیته و دو دین یا ملت (در نظام عثمانی اینان را ملت‌آعنوان می‌نمودند) تقسیم شده بود. پیدایش رقابت در میانشان گریزناپذیر بود. هژمونیک‌شدن کاپیتالیسم اروپا و اشاعه‌ی آن در بدنه‌ی امپراطوری، بر آتش این رقابت افزود. طی قرن نوزدهم، نه‌تنها مطالبه‌ی تقسیم قدرت در درون هر سه گروه اتنیکی به‌شکلی نیرومند توسعه یافت، بلکه در جستجوی وطن نیز برآمدند. این جستجو‌ها نیز با همدیگر در تضاد بودند و بر رقابت‌ها دامن می‌زد. همچنین از همان دوران ظهور مسیحیت، به صلیب کشاندن حضرت عیسی توسط یهودیان مزدور والی روم، عموماً منجر به نوعی تفرق و عدم تسامح در میان مسیحیان و یهودیان شده بود. با به‌هم‌پیوستن تمامی این عوامل، سرمایه‌داران یهودی که روابط مالی قوی‌تری با دربار و بروکراسی عثمانی داشتند، موقعیت برتری را کسب می‌نمودند.

جمعیت اتحاد و ترقی با پشتیبانی قوی یهودیان و کمکی که هم از لحاظ ایدئولوژیک (فعالیت‌های ترک‌گرایی) و هم مادی (منبع اساسی تغذیه‌ی ترک‌گرایی بودند) به‌عمل آوردند، تأسیس گشت و توسعه یافت. بخشی بزرگی از ژنرال‌ها و افسران آلمانی که به نمایندگی از میلیتاریسم آلمان به ارتش مدرن عثمانی - که آغاز به نوسازی آن نموده بودند- آموزش می‌دادند، یهودی‌الاصل بودند. کادرهای یهودی هم در اعلان مشروطیت دوم، هم در سرکوب

۱. Hınçak. حزب هنچاک یا هینچاک به دست «آودیس نظریبگ» و پنج دانشجوی مارکسیست در ژنو تأسیس گشت و در برابر عثمانی جبهه‌گیری نمود. هینچاک به زبان ارمنی به معنای «زنگ» و «ناقوس» است و یک ارگان مطبوعاتی نیز به همین نام داشتند. هدف این حزب که به شکل یک کمیته فعالیت می‌نمود، تأسیس «ارمنستان بزرگ» متشکل از بخش‌هایی از ترکیه، ایران و آرمستان است. بعد از دوره‌ی فعالیت در سال ۱۸۹۷ به دو شاخه مشعب گردید. بخشی از آنان با همان نام هینچاک به رهبری «نظریبگ» باقی ماند و بخش دیگر نیز تحت رهبری «آریبار آریباریان» با نام «هینچاک‌های نوآور» به فعالیت ادامه دادند.

۲. Taşnak: فدراسیون انقلابی ارمنی، سازمان سیاسی ملی‌گرای ارمنی مدافع استقلال آرمستان که در سال ۱۸۹۰ در تقیلس پایتخت گرجستان تأسیس گشت. کریستاپور میکایللیان ازجمله موسسان آن بود. «داشاناک» در زبان ارمنی به معنای فدراسیون می‌باشد و از نظر دربرگیری هم آرمستان آرمستان و هم خارج از کشور نامی مناسب می‌نماید. در سال ۱۸۹۴ در شهر ساسون وابسته به دیرابکر و در سال ۱۸۹۵ در شهر وان قیامی به راه انداختند. در نتیجه‌ی عملیات‌های‌شان توجه محافل بین‌المللی را به خویش جلب نمودند. در سال ۱۹۰۳ در برابر تزاریس روسیه به دفاع از آرمستان دست به فعالیت و عملیات‌هایی زدند و در سال ۱۹۰۵ نیز در برابر عبدالحمید دوم سو‌قصد نمودند. بخش مهمی از کادرهای رهبری «جمهوری دموکراتیک آرمستان» از اعضای داشناک تشکیل شد و با اشغال آرمستان توسط ارتش سرخ، کادرهای مزبور به خارج از کشور گریختند. ده‌ها هزار نفر در دوران استالین به جرم طرفداری از داشناک‌ها به سیبری تبعید شدند. لایب آن‌ها با نام «کمیته ملی ارمنی در آمریکا» فعالیت می‌نمایند. بعد از فروپاشی شوروی، داشناک به حزب اول جمهوری آرمستان تبدیل شد. حزب مذکور با یک ایدئولوژی ملی‌گرایی راست از سال ۲۰۰۷ بدین‌وسیله از حزب سبز ائتلاف حاکم بر آرمستان است (دو حزب دیگر حزب جمهوری‌خواه و حزب متحد کارگری هستند). نخست‌وزیر «سرسیس سرکیسیان» و چند وزیر دولت، عضو حزب مذکور می‌باشند.

۳. Millet: واژگی عربی ملت به معنای شریعت، دین، کیش و پیروان یک دین است.

ضد کودتای ۳۱ مارس^۱ و هم در جنگ‌های ملی که پس از جنگ جهانی اول توسعه یافت، نقشی استراتژیک داشتند و این نقش خود را با موفقیت بازی کردند. تمامی آثار و نوشته‌های اساسی مربوط به ترک‌گرایی، برای نخستین بار توسط روشنفکران یهودی (همانند وامبری و کوهن)^۲ انتشار می‌یافتند. اینان، آفرینندگان واقعی ایدئولوژی ترک‌گرایی بودند. هرچند اکثریت قریب به اتفاق جامعه‌ی ترک دارای واقعیتی مغایر با این ایدئولوژی هستند، به سبب عدم برخورداری از آموزش و فقدان سازماندهی، این واقعیت بی‌تأثیر گشت و کادرهای مزبور در بساخت مجدد دولت نیز (از طریق جمعیت اتحاد و ترقی و حزب جمهوری خواه خلق) باز هم نقش هسته‌ی اساسی را بازی کردند. در برابر این برتری بارز یهودیان، شانس ارمنی‌ها و رومی‌های مسیحی برای نفوذ یافتن در تشکلهای نوین دولتی بسیار کم بود. حضور توانمندانه‌ی آن‌ها در اقتصاد، سبب می‌شد تا در برابر رقیبان خویش که بر سر قدرت بودند (سرمایه‌داران یهودی و طبقه‌ی کاپیتالیستی جمعی دولت‌گرا- ترک‌گرایی که تشکیل داده بودند)، عمدتاً به صورت هدف درآیند. بعدها هنگامی که جمهوری اعلان شد، چیز چندانی برایشان باقی نماند.

نسل‌کشی ارمنه، تراژیک‌ترین بخش در این تابلوی عمومی است. بعدها هنگامی که جهت تشکیل دولت-ملت به تلاش و تکاپو برخاستند (پیش از ۱۹۱۴ و در نخستین سال جنگ)، با ضدحمله‌ی زمامداران اتحاد و ترقی - که در تاریخ ۲۴ آوریل ۱۹۱۵ تصمیم بدان گرفتند- مواجه گشتند؛ طی این ضدحمله از میهن هزاران ساله‌ی خویش رانده شدند، در طول راه‌ها به نابودی کشیده شدند و بازماندگان‌شان نیز به حیات طولانی‌مدت در دیاسپورا [یا تبعید] محکوم گشتند. ارمنی‌های دیاسپورا یک واقعیت می‌باشند؛ اما واقعیتی بسیار ناامید، خُردشده و درهم‌شکسته! دولت-ملت کوچک ارمنی که بعدها تأسیس شد، شاید هم به نوعی تسلی‌بخش می‌گشت. در نسل‌کشی آن‌ها، نه‌تنها از حضور بورژوازی ترک‌گرا بلکه از سهم فئودال‌های کُرد نیز می‌توان سخن گفت. این‌ها نه‌تنها در نسل‌کشی ارمنه بلکه در نسل‌کشی کُردها که در همان دوران و به اشکال متفاوت‌تر (به‌ویژه از طریق افواج حمیدیه^۳) انجام داده می‌شد نیز عناصر مجرم اصلی محسوب می‌شوند. این‌ها تحت عنوان «محافظان روستا»^۴ و در ازای انکار کُردبودن، بر ملک و سرمایه‌ی خویش می‌افزایند و در صورت لزوم به کُردگرایی متقابلانه می‌پردازند و بدین ترتیب همچنان نقش منفور خویش را در نسل‌کشی کُردها که هنوز هم ادامه دارد، ایفا می‌نمایند.

هیچ نمونه‌ای به‌شکلی آموزنده‌تر از نمونه‌ی درگیری میان ارمنی‌ها و دولت-ملت ترک‌گرا نشان نمی‌دهد که «دولت-ملت» گرایی یک رژیم نسل‌کشی (عموماً به‌صورت نفی تاریخ و نابودکردن فرهنگ بومی و اتوریته‌ی دموکراتیک) است. تراژدی خلق ارمنی از داشتن نوعی بورژوازی که زود هنگام کاپیتالیستی گشت، داشتن سطح توسعه‌ی فرهنگی‌ای برتر از همسایگان، همچنین بازی‌های سنگدلانه‌ی هژمونی‌طلبی کاپیتالیستی (قربانی کردن فرهنگی هزاران ساله به‌خاطر یک منفعت کوچک روزانه) سرچشمه می‌گیرد.

بعدها نسل‌کشی سُرانی-کلدانی نیز توسط همان مکانیسم و این‌بار در مناطق داخلی جنوب کُردستان به‌وقوع پیوست. سرگذشت زوال یافتن این سه فرهنگ مسیحی بازمانده از آشوریان، بابلی‌ها و آکادیان (با احتساب اینکه محملی‌های^۵ ساکن در منطقه‌ی ماردین خویش بازمانده‌ی آکادیان عنوان می‌کنند) و سایر نسخه‌های آن نیز بسیار

۱. Mart karşı darbe : 31 شورش که دین‌گرایان در سال ۱۹۰۹ علیه عثمانی (حکومت اتحاد و ترقی) برپا نمودند. سعید نورسی (کُردی) و رفاقیش دستگیر شدند. رفاقی او اعدام گشتند و او نیز به سبب و جهتی اجتماعی و دینی که داشت تبعید گشت.

۲. Arminius Hermann Vambery : آرمینیوس هرمان وامبری (۱۹۱۳-۱۸۳۲) از یهودیان مقیم مجارستان و طرفدار صهیونیسم بوده است. او مفهوم توران را از اساطیر ایرانی و شاهنامه‌ی فردوسی اخذ نموده و آن را بر اقوام ترک اطلاق کرده است. او کتابی به نام تاریخ بخارا و بلاد ماورالنهر دارد. کسانی نظیر فواد پاشا (صدراعظم و فراماسون) و نیز جاوید پاشا (وزیرنامه‌نگار یهودی‌الاصل و وزیر مالیه‌ی عثمانی) مکتب او را در عثمانی بسط و ترویج دادند و نتیجه‌ی آن تشکیل ترکیه‌ی نو بود. Cohen : از بنیان‌گذاران اصلی پان‌توریسم یا پان‌ترکیسم است. وی یهودی‌الاصل و مقیم فرانسه بوده است.

۳. Hamidiye Aşır Alayları : هنگ‌های عشایری حمیدیه، نیرویی مشتعل بر ۶۴ فوج و با هنگ که سلطان عبدالحمید در اواخر سده‌ی نوزدهم از میان نیروهای عشایر تشکیل داد. پس از جنگ عثمانی-روس و با الگوبرداری از نیروهای قزاق روسی تشکیل گردیدند و با هدف سرکوب شورش‌های داخلی به‌کار برده شدند. ۲۷ فوج از افواج حمیدیه، در کُردستان تشکیل گردیدند. نسل‌کشی ارمنی‌ها و سُرانی‌ها توسط آنان صورت گرفت.

۴. Köy korucuları : عنوانی که در جمهوری ترکیه بر مزدوران محلی اطلاق می‌گردد (این مزدوران در زبان کُردی جاش نامیده می‌شوند). محافظان روستا، معادل «بسیجی»‌های ایرانی است که با هدف تطبیق بار معنایی منفور آن در نزد آذنان خلق کرد، بر مزدوران محلی اطلاق می‌گردد! این نیروها با الگوبرداری از افواج حمیدیه سازماندهی گشته‌اند. به نوعی، افواج کمالیه‌ی نوین هستند!

۵. Mahalmi : خلقی ساکن در ماردین (واقع در شمال کُردستان) و تا حدودی مناطق همجوارش در قامیشلو (شمال سوریه) که به لهجه‌ای شبیه به عربی تکلم می‌نمایند. برخی آنان را عرب‌های کُردشده محسوب می‌نمایند. نه به‌تعماری از فرهنگ عربی بریده‌اند و نه به‌تعماری کرد گشته‌اند! اکثراً با فرهنگ کُردی اختلاط یافته و کُردی را روان حرف می‌زنند. هم لهجه و هم

تراژیک می‌باشد. این خلق‌ها که طی ادواری در سه فرهنگ شکوهمند امپراطوری (یعنی آکاد، بابل و آشور) به سر بردند، شاید هم اولین اقوام بازرگان و صنعت‌کار تاریخ باشند. با شهر متولد شده و با شهر نشو و نما یافته و بزرگ شده بودند. افسونگری اسطوره، دین و هنر به‌گونه‌ای عمیق در زندگی آنان رواج داشت. فرهنگ سومر را به جهان انتقال داده بودند. اقوامی بودند که تمدن را در جهان اشاعه دادند. از این تاریخ شکوهمند پنج‌هزار ساله، تنها میراثی موزه‌مانند برجای مانده است: بقایای برخی کلیساهای خاص آن‌ها، چند صنعت دستی و چند اثر معماری و هنر مُد. سرگذشت‌شان همانند سرگذشت ارمنی‌هاست. از ویژگی‌های اصلی آنان می‌توان به اندوختن اولین سرمایه، افتتاح نخستین کارخانه‌ها (کار= کاروم، به معنای اولین اژانس‌های عصر اولیه) و تشکیل اولین کاروان‌های تجاری اشاره نمود که از سال‌های ۲۰۰۰ ق.م آغاز شدند. کسانی بودند که برای نخستین بار کولونی‌های تجاری را تأسیس نمودند. به تجارت بافتنی‌های زیبا پرداختند. پیشگام صنعت ملبله‌کاری بوده و زیباترین نقره‌کاری و طلاکاری را انجام می‌دادند. نویسندگان محاسبات تجاری و هزاران نامه به شکل الواح خشتی بودند. این ابعاد تاریخی آن‌ها که به اندازه‌ی غرورانگیزی‌شان، حزن‌انگیز می‌باشند، همیشه به‌صورت مختلط تا به روزگار ما پیش آمدند.

برخی می‌گویند که «روم به‌واسطه‌ی پذیرش مسیحیت، خصوصیات جنگجویانه‌اش را از دست داد و به همین خاطر فرو پاشید!» این گفته را می‌توان درباره‌ی خلق‌های مسیحی شرق نیز بر زبان آورد. اگر این فرهنگ‌های باستانی به مسیحیت متوسل نمی‌گشتند، آیا شانس بیشتری جهت زیستن نمی‌داشتند؟ این پرسشی مهم است و با واقعیت روزانه مرتبط می‌باشد. این‌ها اولین خلق‌هایی بودند که به مسیحیت گرویده بودند. اعراب هم‌ریشه‌ی خود را با تمدن آشنا نمودند. آماده‌کنندگان اصلی میلاد اسلام عرب نیز بودند. کسانی بودند که میراث فرهنگی را حداقل به اندازه‌ی میراث تجاری به‌گونه‌ای قوی انتقال می‌دادند. از چین و هندوستان گرفته تا اروپا و اعماق آفریقا نه‌تنها کالاها را انتقال دادند، بلکه بیشتر از آن ارزش‌های بسیار غنی فرهنگی را نیز انتقال دادند و ارزش‌های فرهنگی‌ای را آفریدند. فرهنگ‌ها را به همدیگر ترجمه نمودند. زوال و نابودی این خلق‌هایی که صاحبان تمامی میراث تاریخی مذکور بودند، حقیقتاً نیز در رأس موضوعات تاریخی‌ای می‌آید که ارزش تحقیق و پژوهش را دارند. هم در رأس موضوعات و هم در رأس مسائل جای می‌گیرد.

بدشانسی و نگون‌بختی این خلق‌ها ممکن است این باشد که عناصری در رأس آن‌ها وجود داشتند که قبل از مسیحیت، برای نخستین بار در دوران عصر باستان با سرمایه آشنا شدند. نفرین آمیزی سرمایه، بر سر یهودیان نیز بلایای بسیاری آورد. دچارشدن‌شان به نسل‌کشی نیز نتیجتاً با پیروزی‌ای که در توسعه‌ی کاپیتالیسم حاصل کردند، مرتبط می‌باشد. وضعیت مشابهی را می‌توان در سایر فرهنگ‌های صاحب سرمایه نیز مشاهده نمود. چه‌بسا که این سرمایه‌ها نوعی بازگشت لشکرکشی‌های آکنده از قتل‌عام و غارتگری بی‌رحمانه‌ی امپراطورهای آکاد، بابل و آشور است. چیزی که رخ می‌دهد اندکی نیز مصداق ضرب‌المثل «هرچه کُنی به خود کُنی»^۱ است. این فرهنگ‌های باستانی مزوپوتامیا که از ۶۰۰ ق.م به بعد هژمونی‌شان به چنگ مادها و پارس‌ها و سپس اسکندر، هلن‌ها، روم و بیزانسی‌ها افتاد، به‌عنوان خلق‌های مؤسس مسیحیت، به نوعی ناچار از دست‌زدن به مقاومت متقابل بودند. این فرهنگ‌ها که به سُرینانی و کلدانی تغییر نام دادند، از طریق فرهنگ مسیحی خویش به حملات روم، بیزانس، پارس‌ها و ساسانی‌ها پاسخ دادند. این نکته، تشخیص مهمی است. به سبب نداشتن نیروی فیزیکی کافی، تنها از طریق نیرویی نرم و یک فرهنگ دینی نوین می‌توانستند موجودیت خویش را تداوم بخشند. ناچار از آفریدن مسیحیت بودند. اگر به شکل دیگری رفتار می‌نمودند، در زیر دست و پای هر دو نیروی هژمونیک نابود می‌گشتند. بنابراین زبان نرم مسیحیت («اگر بر گونه‌ی راست سبلی نواختند، گونه‌ی چپ را پیش بیاور!») نه از روی ترجیح بلکه از روی ناچاری بود. بر این مبنا، از بت‌پرستی و فرهنگ قدیمی

فرهنگ و سیمای‌شان تفاوت‌شان را نشان می‌دهد.

۱. Etme, bulma dünyası : هرچه کُنی به خود کُنی گر همه نیک و بد کنی

امپراطوری به دین تازه‌ی صلح‌محور و فرهنگ‌محور محرومان چرخش کرده و متحول شدند. این امر در تاریخ، چرخش و تحولی بود از فرهنگ ظالم به فرهنگ مظلوم. از این لحاظ، مسیحیت در سیزده سال اول خویش نخستین جنبش جدی وجدانی و اخلاقی انسانیت کلکتیو خارج از نظام برده‌داری می‌باشد؛ از اولین اشکال مهم آگاهی آزادی است. فرهنگ بابل، آشور، یونان و ارمنی پیشرفته‌ترین فرهنگ آن دوران بود.

قدس در سنت پیامبری یهود، یک مرکز مهم بود. به عبارت صحیح‌تر، [قدس] بعد از اورفا دومین مرکز مهم پرستشگاهی بود. وقتی طبقه‌ی فرادست دینی در دوران روم مزدوری پیشه نمود، مسیر ظهور نماینده‌ی طبقه‌ی فرودست یعنی حضرت عیسی گشوده شد. هنگامی که طبقه‌ی فرادست و غنی یهودی با روم آمیختگی یافتند، طرفداران عیسی به سطح اقلیت افت نمودند. در این وضعیت، با فرهنگ‌ترین اجتماعات باقی‌مانده یعنی یونانیان، آشوری‌ها، بابلیان و ارمنی‌ها، مبدل به خلق‌هایی گشتند که بیشتر از همه مسیحیت را پذیرفتند؛ به‌منزله‌ی جنبش آگاهی و سازمانده‌ی جمعی در آن سهیم گشتند. مسیحیت را می‌توان به‌عنوان نخستین جنبش همبستگی میان اولین اقوام و قبیله‌های ستمدیده و محروم نیز ارزیابی نمود. به نوعی، شکل ابتدایی انترناسیونال کمونیستی است.

هلن‌ها، ارمنیان، سُرینیان و کلدانی‌ها از سال‌های ۳۰۰ ب.م به بعد، تحت حمایت پاتریارک‌ها^۱ اقدام به تأسیس کلیساهای خویش نمودند و بدین ترتیب دین را نهادینه ساختند. آن‌ها به خلق‌ها و اقوامی مسیحی مبدل گشتند. این امر در مقایسه با آن دوران، دگرگونی و تحول مهمی بود. تا دوران ظهور اسلام نیز در این زمینه بسیار موفق بودند. در برهه‌ای بسیار پیش‌تر از فرهنگ اروپا، مرحله‌ای تاریخی را در فرهنگ و تمدن تاریخی خاورمیانه تحقق بخشیده بودند. در سرآغاز سده‌ی ششم میلادی سرزمین بیزانس را در غرب به‌طور کامل به مسیحیت گروانده بودند و مدت‌ها بود جنبش تاریخی صلیب‌یون را که به سرعت به‌سوی اعماق اروپا اشاعه می‌یافت، آغاز کرده بودند. در اوایل سده‌ی دهم نیز خرد و وجدان مسیحی مَهرش را بر تمامی اروپا زده بود. در شرق چنان نیرومند شده بودند که از نقطه‌نظر دینی تقریباً قادر به سرنگونی امپراطوری ساسانی (عقب‌راندن آیین زرتشتی) بودند. تا اعماق هندوستان و چین اشاعه یافته بودند. در اینجا شخصیت‌های دینی سُرینی یعنی پاتریارک‌ها، نقش پیشاهنگ را ایفا می‌نمودند. مسیحیت در شُرُف مبدل‌شدن به دینی کاملاً جهانی بود که اسلام پا به عرصه‌ی وجود نهاد.

اولین هسته‌ی جنگجویان (مجاهدین) اسلام را کسانی تشکیل می‌دادند که از ادیان ابتدایی یعنی باورهای توتمیسم و آنیمیسم^۲ گسسته بوده‌اند. در سخنان حضرت محمد، سرزمین‌های برخوردار از تمدن به‌شکل «بهشت» ترسیم می‌شدند. به‌واقع جهان دیگر که در مفهوم «بهشت» جای گرفته، همان ممالک حاوی حیات زیبایی بود که در راه آن تا سرحد مرگ می‌جنگیدند و پیروز می‌گشتند، یعنی سرزمین‌های تمدن بود. بعدها گفته‌ی حضرت محمد از طرف عالمان متعصب تحریف گشت و بهشت به‌عنوان حیاتی اخروی تفسیر شد که پس از مرگ بدان وارد می‌شدند. معنای اصلی بهشت، فتح سرزمین‌های تمدن بود که (در مقایسه با حیات بیابانی عربستان) از حیات زیبا و بهشت‌آسای این جهانی برخوردار بودند. این نیز مستلزم نوعی جنگجویی تا سرحد مرگ بود. چیزی که در اینجا می‌توان در راهش مُرد، به‌عنوان پاداش بهشت آخرت تفسیر گردید. اگر خواهان درک صحیح اسلام باشیم، باید بسیار نیک بدانیم که چنین تفسیری، نوعی تحریف کلامی است. وعده‌ی مذکور برای فرد ابتدایی قبایل بیابان‌نشین بسیار جذاب به نظر می‌رسید. همان‌گونه که می‌دانیم هنوز صد سال نگذشته بود که این انسان‌ها از اقیانوس اطلس تا اقیانوس کبیر (از مراکش تا چین) پراکنش یافتند. اسلام نیز به‌منزله‌ی یک دین ابراهیمی، به‌عنوان سومین نسخه (بعد از یهودیت و مسیحیت) از همان ریشه‌ی دینی پدید آمده بود. به همین جهت خود را به‌عنوان آخرین دین کامل‌شده و پیامبر نهایی اعلام می‌نمود. تحت عنوان فرمان الله و شرط دین

۱. Patrik: در مسیحیت تا قرن چهارم به اسقفان بازرگین پاتریارک (patriarch) گفته می‌شد. سپس برای هر مجموعه کلیسا یک رئیس انتخاب شد که پاتریارک نامیده می‌شوند.

۲. Animism: جان‌گرایی؛ جاندار انگاری؛ اعتقاد به جاندار بودن هر چیز، حتی اشیاء و جمادات.

اظهار می‌داشت که دو نسخه‌ی اولی دیگر نالازم‌اند، نسخه‌ی سوم همان دین کامل شده است و حضرت محمد نیز آخرین پیامبر می‌باشد و از همین رو باید به‌عنوان دین و پیامبر حق پذیرفته شود. در این وضعیت، چالش و درگیری با یهودیت و مسیحیت گریزناپذیر بود. تفاوت‌یابی‌ای که بعدها در میان‌شان رخ می‌داد با چالش‌های طبقات فرادست قبیله و قوم (امروزه نیز نخبه‌گان سرمایه‌دار و قدرت‌مند دولت- ملت) درمی‌آمیخت، به درگیری و زدوخورد متحول می‌شد و هم‌ریشه‌بودنشان نیز نمی‌توانست مانع از این امر گردد.

در همین رابطه به‌ویژه در عرصه‌هایی که اسلام برای اولین بار سریعاً اشاعه یافت، برای جوامع سُریانی، هلن و ارمنی مقطعی منفی آغاز می‌شد. این جوامع ابتدا وزنه‌ی سیاسی خویش را از دست دادند. قدرت‌ها و دولت‌هایی که از آنان پشتیبانی می‌کردند، سرنگون شدند. هژمونی اسلامی به شرط عدم اقدام به خیزش، آن‌ها را زنده باقی می‌گذاشت. در مقابل این، برایشان نوعی مالیات سنگین به‌عنوان «جزیه»^۱ تعیین می‌کرد و آن‌ها را به روند مبدل شدن به خلق‌ها و اقوامی که رفته‌رفته فاقد چاره و محروم می‌گشتند، سوق می‌داد. اما بازم تجربه‌ی اقتصادی و فرهنگی آن‌ها کفاف این را می‌کرد که در دوران قدرت‌های اسلامی نیز ثروتمند شوند. نظام‌های قدرت به مهارت‌های اقتصادی و فرهنگی آن‌ها نیازمند بودند. همان مورد برای یهودیان نیز به فراوانی مصداق داشت. بر این مبنا موجودیت خویش را تا سرآغاز سده‌ی نوزدهم، یعنی سده‌ی آغاز اشاعه‌ی هژمونی کاپیتالیستی در خاورمیانه رساندند.

یکی از نیروهای هژمونیک اروپا یعنی انگلستان، برای تحت‌ضمانت گرفتن مسیری که از مصر تا هندوستان درازا دارد، در پی یافتن عناصری بود که به وی وابسته باشند. سعی داشت از یک طرف این‌ها را توسط سلاطین عثمانی (از طریق سیاست‌های فشار و ارعاب) تأمین نماید و از طرف دیگر از راه عناصر بومی تقویت نماید. سُریانی‌ها از عناصر سرآمدی بودند که برای این سیاست مناسب بودند و می‌توانستند در کنترل بر خلیج و عراق نقش پشاهنگ را ایفا نمایند. در شمال نیز تزار روس، همان بازی را بر روی ارمنی‌ها اجرا می‌کرد. ملی‌گرایی زود هنگام که با فاکتورهای داخلی یعنی «مسیحیت، کاپیتالیستی شدن زودرس و فعالیت‌های میسیونری» نیرومند گردید، همانگونه که ارمنی‌ها را به‌سوی فلاکت سوق داد، سُریانی‌ها و کلدانیان را نیز به مصیبتی بزرگ (نسل‌کشی) دچار نمود. مکانیسم کاربردی در نسل‌کشی ارمنی‌ها، برای سُریانیان و کلدانی‌ها نیز به همان شکل عمل نمود. همان‌گونه که در شمال کُردستان افواج حمیدیه در شکل‌گیری فاجعه‌ی ارمنی‌ها به‌کار بسته شدند، در جنوب کُردستان نیز - زود هنگام‌تر در منطقه‌ی بوتان و بهدینان- طی سال‌های ۱۸۴۰ از نیروهای بیگ‌نشین کُرد در برابر سُریانی‌ها استفاده شد. قتل‌عام سُریانی‌ها روی داد. نتیجتاً هم جنبش کُردی به رهبری بدرخان بیگ که آن را به تحریک و اخلاص‌گری [یا پرووکاسیون] کشانده بودند و هم جنبش ملی سُریانی به رهبری پاتریارک، نتوانستند از نابودی‌رهایی یابند. این تحریک و اخلاص‌گری‌ای که صورت گرفت، منجر به توسعه و ریشه‌دوانی سلطنت و بروکراسی عثمانی در کُردستان و هژمونی انگلیس در عراق گشت. سُریانی‌ها بعد از این قتل‌عام باری دیگر نتوانستند به خود بیایند و در مسیر پراکنده‌شدن و دیاسپورا به سرعت پیش رفتند.

اسلام‌گرایی سنی از همان دوران امویان بدین‌سو، در برابر خلق‌های مسیحی همانند یک رژیم غارتگر عمل می‌نمود. فرصت نمی‌داد تا همانند خلقی شرافتمند زندگی کنند. از میان بردن مسیحیت [در خاورمیانه] از نظر فرهنگی و غنای مادی، نشانگر دوره‌ای وحشتناک برای خاورمیانه بود. از بین رفتن این فرهنگ‌ها، به معنای از دست دادن یک ذهنیت و غنای مادی عظیم و پسرقت هنر بود. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، مسئول اساسی تحقق این نسل‌کشی‌ها و نابودی‌ها می‌باشد. مزدوران و همکاری‌کنندگان مسلمان، دارای نقشی درجه‌ی دوم بودند. آنانی که به‌نام خلق‌ها در راه موجودیت و آزادی‌خواهی مبارزه می‌کنند، بایستی بسیار به‌خوبی بدانند که از طریق یک تحلیل صحیح تاریخی و اجتماعی و با دیدگاه مدرنیته‌ی دموکراتیک خواهند توانست مابقی میراث فرهنگی خویش را حفظ کرده و آن را آزاد نمایند.

۱. جزیه: مالیات سرانه‌ای که دولت‌های اسلامی از اهالی غیرمسلمان و اهل کتاب ممالک اسلامی می‌گرفتند؛ جزء

سرگذشت پاکسازی هلن‌های خاورمیانه نیز دارای خطوط مشابهی است. کولونی‌شدن ایونیا که از سال‌های ۱۰۰۰ ق.م آغاز شد، در ۶۰۰ ق.م به مناطق داخلی و سواحل آن و به‌ویژه سواحل اژه نفوذ کرده و منجر به پایه‌ریزی تمدن نوینی شده بود. هلن‌ها، فرهنگ شرق را با موفقیت جذب و درونی‌سازی کرده و با سنتزی نوین در صحنه‌ی تاریخ ظاهر شده بودند. هلن در حوزه‌ی علم، فلسفه و هنر مَهر خویش را بر دوره‌ای باشکوه زده بود و بعد از تمدن سومر به دومین مقطع بزرگ تمدن مبدل شده بود. برعکس آنچه تصور می‌شود، این تمدن منشأ خویش را از آتن و سایر شهرهای شبه‌جزیره‌ی یونان نمی‌گرفت؛ بلکه تمدن موجود در سواحل اژه، سواحل شمالی مدیترانه و دریای سیاه را - از آتن گرفته تا مارسلیا - به کولونی مبدل نموده بود. این تمدن همگام با فتوحات اسکندر، از سواحل اژه تا هندوستان انتقال داده شد. دوره‌ای آغاز شد که آن را عصر هلن (۳۰۰ ق.م تا ۲۵۰ ب.م) عنوان می‌نمایند. روم و بیزانس بر بستر فرهنگ مذکور توسعه یافتند. همان فرهنگ بر ساسانیان نیز تأثیر بسیاری برجای نهاده بود. از طریق سُرّیانی‌ها به زبان و فرهنگ خاورمیانه ترجمه شد و یکی از شهرگ‌های ظهور اسلام و توسعه‌ی آن بر مسیر حکمت (فلسفه) را تشکیل داد. خود بیزانس، به نوعی امپراطوری مسیحی - یونانی بود. هلن‌ها اگرچه همگام با اسلام به دوره‌ی پُسرفت وارد شدند، اما تا فتح استانبول نیروی سیاسی خویش را ادامه دادند. با فتح استانبول، حاکمیت سیاسی خویش را از دست دادند؛ اما آنان نیز همانند ارمنی‌ها همچنان نیروی اقتصادی و فرهنگی خویش را زنده نگه داشته و توسعه دادند. در حین شکل‌گیری امپراطوری عثمانی، در زمینه‌ی دریانوردی، بازرگانی و صنعت‌کاری جایگاه مهمی را به خویش اختصاص دادند. این موقعیت خویش را تا تأسیس دولت-ملت یونان (۱۸۲۹) تداوم بخشیدند.

پس از این بُرهه، تاریخ برای آن‌ها نیز رو به ناگواری و تلخی نهاد. در اوایل سده‌ی بیستم به‌تدریج ضعیف می‌گشتند. پس از جنگ‌های بالکان و جنگ جهانی اول، وضعیت‌شان هرچه دشوارتر گشت. هم‌پیمانی‌ای که جمعیت اتحاد و ترقی با سرمایه‌داران یهودی برقرار نمود، هم علیه آن‌ها و هم علیه تمامی خلق‌های مسیحی عمل نمود. در جنگ به سبب طرفداری از انگلیس، بهای گزافی پرداختند. ناچارشان نمودند که از بسیاری از شهرها و روستاها و از جمله استانبول خارج شوند. سیاستی مشابه سیاستی که در مورد ارمنی‌ها و سُرّیانی‌ها اجرا شد، در خصوص آن‌ها نیز اجرا گردید. پس از جنگ جهانی اولی، از طریق مبادله^۱ ناچارشان کردند که وطن سه‌هزار ساله‌ی خویش را ترک گویند. یک منفعت مقطعی و ناچیز انگلیسی‌ها منجر به پاکسازی و نابودی یکی از مهم‌ترین فرهنگ‌ها و تمدن‌های تاریخ گشت. مابقی نیز از طریق فعالیت ترورمحور فاشیسم سفید ترک تقریباً به‌طور کامل از آناتولی بیرون رانده شدند. موجودیت‌شان حداقل به اندازه‌ی تراژدی ارمنی‌ها و سُرّیانی‌ها، طی یک وضعیت حاد به پایان رسیده بود. فرجام و عاقبت خلق‌های سواحل دریای سیاه نیز به همان شکل رقم خورده و به همان تراژدی دچار گشتند. حال آنکه آن‌ها نیز (پونتوس‌ها) در همین حوزه، تمدنی هزاران ساله را ایجاد نموده و بدان حیات بخشیده بودند.

گُرّجی‌ها نیز به‌عنوان خلقی مسیحی، در آناتولی شمال شرقی و در سواحل شرقی دریای سیاه از تاریخی بسیار قدیمی (از دوران هیتیت‌ها بدین‌سو شناخته می‌شدند) تمدنی را برپا کرده بودند. در دوره‌ی مسیحیت، تمدن‌شان رشد بیشتری هم یافته بود. آن‌ها نیز به سرنوشتی مشابه سرنوشت ارمنی‌ها دچار گشتند. توسعه‌طلبان اسلامی بخش بزرگی از سرزمین مادری‌شان را از دست آن‌ها قاپیدند و در منطقه‌ای کوچک در تنگنا قرار داده شدند. سیاست‌های روسیه‌ی تزاری نیز در این امر سهمی ایفا نمود. این خلق که با دشواری‌های بزرگی دست به گریبان بود، هنوز هم نتوانسته خود را از آسیب‌هایی که دیده رهایی بخشد.

۱. مبادله‌ی یونانیان با ترک‌ها (و یا به عبارت صحیح‌تر کسانی که دولت-ملت ترکیه از آنان پشتیبانی می‌کرد) مطابق برخی معاهده‌ها صورت گرفت و دولت‌ها با بی‌وجدانی تمام و بدون توجه به روحیه‌ی خلق و پایبندی به خاک و وطن‌شان، آن‌ها را ناچار از کوچ نمود. «یاشار کمال» در اثر خود با نام «بنگر فرات خون است» به نحوی زیبا و استادانه برخی از ابعاد اجتماعی و ترازیک این مسئله را بیان نموده است.

یهودیت آناتولی همان طور که قبلاً نیز بحث نمودیم، از دوران سلجوق بیگ بدین سو (در دولت یهودی خزر، طی ۹۰۰ م.ب) با طبقه‌ی فرادست قبایل ترک در هم پیمانی به سر می‌برد. یهودیان با اشکال گوناگون این همزیستی را در قفقاز، کریمه، شرق اروپا و آناتولی نیز ادامه دادند. پس از اخراج‌شان از اسپانیا، آناتولی به پناهگاه امنی برای آن‌ها تبدیل شده بود. آنان در [آداره‌ی] مالی‌هی امپراطوری چنان جایگاهی داشتند که قوم دیگری قادر به جایگزینی‌شان نبود و این مسئله در مقوله‌ی مذکور نقش مهمی ایفا نمود. در برابر خلق‌های مسیحی، پیوندشان با سلاطین و بروکراسی عثمانی به تدریج نیرومند شده بود. در دوران ۱۶۰۰-۱۵۵۰ به میزان گسترده‌ای دربار عثمانی را تحت کنترل خویش درآورده بودند. در اواخر سده‌ی نوزدهم و ربع اول قرن بیستم نیروی واقعی ولی نامرئی امپراطوری بودند. در مشروطیت دوم، کودتای ۲۳ ژانویه‌ی ۱۹۱۳، جنگ جهانی اول و جنگ‌های ملی با موفقیت نقش رهبری استراتژیک را به‌شکلی نامرئی و با نقابی ترک‌گرایانه بازی نمودند. موجدان و برسانندگان واقعی ملت‌گرایی (فایشیسم) سفید ترک بودند. در تمامی پیشرفت‌ها و رویدادهای نهادین از اقتصاد گرفته تا فرهنگ و از امور نظامی گرفته تا سیاست خارجی، هم در مقوله‌ی ذهنیت و هم در ساختارین‌شدن آن پیشاهنگ بودند. این نقش، علی‌رغم پیدایش برخی چالش‌ها در میان آن‌ها و بورژوازی ترک مسلمان آناتولی، هنوز هم ادامه دارد. جمهوری در تحلیل آخر به‌عنوان محصول هم‌پیمانی میان بورژوازی بروکراتیک ترک و سرمایه‌ی یهودی و علیه خلق‌های مسیحی ظهور کرده و هرچند سرمایه‌ی یهودی بعد از تأسیس اسرائیل نسبتاً پس کشید، این خصوصیتش را تا روزگار ما ادامه داده است. بدون احتساب نقشی که فرهنگ یهودی در زمینه‌ی انحصارات قدرت، اقتصاد و ایدئولوژی در آناتولی و از زمان سلجوقیان بدین سو دارد، نه پاکسازی خلق‌های مسیحی و نه شکل‌گیری نخبگان قدرت‌گرای اقتصادی و ایدئولوژیک ترک را نمی‌توانیم تحلیل نماییم. البته که بدون تحلیل این هم‌پیمانی، به هیچ وجه نمی‌توانیم مجازات، تأدیب^۱، آسیمیلیسیون و نسل‌کشی‌ای که از دوران ۱۹۲۵ بدین سو علیه کردها صورت می‌گیرد را درک کنیم.

این ارزیابی‌هایی که به‌شکل پیش‌نویس هستند، در چارچوب دفاعیات، به‌منظور آشکارسازی چهره‌ی حقیقی تاریخ هزار ساله‌ی اخیر آناتولی هدفمند می‌باشند. در این زمینه، آلودگی و بی‌بصیرتی عظیمی در آگاهی تاریخی وجود دارد. بدون گذار از این آلودگی و بی‌بصیرتی، نه خواهیم توانست ارزش میراث فرهنگی خلق‌ها و به‌ویژه خلق‌هایی که در وضعیتی تراژیک قرار دارند را به‌صورت صحیح درک نماییم و نه خواهیم توانست آن را امروزه به‌صورت صحیحی زیسته، به آینده انتقال داده و با آزاد نمودنش موفق به حیاتی برادرانه گردیم.

۷- تمایز یابی قدرت و جامعه در فرهنگ خاورمیانه

تمایز یابی جامعه و قدرت در خاورمیانه و عمیق‌شدن استعمارگری‌ای که علیه خلق‌های مسلمان صورت می‌گیرد، در صدر آن دسته از بنیادی‌ترین مسائل جامعه‌شناختی می‌آیند که باید تشریح گردند. در کتب رسمی تاریخ و جامعه‌شناسی، چنان رویکردی در پیش گرفته می‌شود که انگار مسائلی از این دست وجود ندارند. تاریخ تمدن، از یک نظر با تمایز یابی جامعه و قدرت آغاز می‌گردد. قدرت و انحصارات سرمایه که به‌همراه آن تشکیل شدند، به نسبتی که از جامعه تمایز یابند، به‌عنوان نیرویی متمایز اقدام به غصب ارزش‌های افزونه‌ی جامعه می‌نمایند. ارزیابی‌هایی که مارکسیسم درباره‌ی تضاد و استثمار طبقاتی به‌عمل آورده است، در این خصوص حاوی میزان و سهم محدودی از واقعیت می‌باشند؛ اما چالش اصلی و به تبع آن سرکوب و

۱. Hazara Yahudi Devleti : Hazara Türk Devleti یا Yahudi Hazara Türk Devleti : خزرها در شمال غربی خزر و شمال کوه‌های قفقاز می‌زیسته‌اند. مقارن با ظهور اسلام حکومتی چهارصدساله ایجاد کردند. خزرها جهت حفظ استقلال خود در برابر بغداد و بیزانس به یهودیت گرویدند (مذهب کاراییم). از نظر برخی صاحب‌نظران، اکثر یهودیان امروز از تبار خزرهایی می‌باشند که میان مناطق ولگا و قفقاز می‌زیسته‌اند و پس از انقراض حکومت‌شان به هم‌جای جهان پراکنده شده‌اند (کاراییم مذهب یا ایدئولوژی جهانشمول یهودیت است).
 ۲. Tedib, Tenkil : واژه‌ی عربی تکبیل به معنای مجازات، گوشمالی و مایه‌ی عبرت ساختن (نباید با تنقیل اشتباه شود)، تأدیب و تهجیر (Tehcir) به معنای کوچاندن، سه بُعد از سیاست‌های کردسئیز عثمانی و جمهوری ترکیه که در برابر خلق کرد و با هدف آسیمیلیسیون آن‌ها اعمال شدند. مطابق این سیاست مخالفان و در رأس آن‌ها کردها را مجازات کرده، سرکوب کرده و کوچانده و مابقی را نیز تأدیب یعنی تربیت خواهند کرد.

استثمار در سطح روابط بین جامعه و انحصارات سرمایه و قدرت تحقق می‌یابد. رویدادهای پدیدارین اینچنینی که در فرهنگ خاورمیانه رخ می‌دهند، جالب هستند. به سبب هژمونی بیش از پنج‌هزار ساله‌ی تمدن مرکزی، بایستی در فرهنگ اجتماعی خاورمیانه یک تاریخ مبارزه‌ی واقعی بین جامعه و قدرت مورد مشاهده قرار گیرد. در همین رابطه می‌توان دولت را ماهیتاً به‌منزله‌ی نوعی آتش‌بس موقتی یا حالت صلحی نیز تعریف نمود که مطابق آن چالش و درگیری بین جامعه و قدرت چارچوب‌بندی شده، برخی مقررات اساسی برایش وضع گردیده و مشروعیت بخشیده شده است. دولت به‌منزله‌ی نوعی آتش‌بس موقت، فرم دولتِ دیفاکتو^۱ است که هنوز هنجارهای آن شکل نگرفته و بدان مشروعیت بخشیده نشده است. دولت به‌منزله‌ی نوعی حالت صلح نیز واقعیت دولتی است که هنجارهای آن شکل گرفته و بدان مشروعیت بخشیده شده است (میان جامعه و قدرت، قرارداد بسته شده است). می‌توان سازش و قرارداد بین دین و قدرت را دولت نیز عنوان کرد. ادیان تک‌خدایی به‌واقع نوعی سازش جویی بر مبنای دولت هستند در میان نیروهای روبه ترقی تمدن و اجتماعاتی که منافع‌شان از آن‌ها تمایز یافته و با آن‌ها به چالش افتاده‌اند. هنگامی که سازش صورت نمی‌گیرد، ادیان عصیانگر می‌شوند. هنگامی که سازش صورت می‌گیرد نیز بدان معناست که دولت مشروع پدید آمده است. تاریخ مسیحیت و اسلام مملو از نمونه‌هایی از این دست می‌باشد. مسئله‌ی تشکیل مذاهب نیز از چالش مابین «اقشاری از یک دین که با تمدن دولت‌گرا به سازش رسیده‌اند» و «اقشاری از همان دین که به سازش مذکور نرسیده‌اند»، سرچشمه می‌گیرد. مذهبی که به «سازش با قدرت» دست می‌یابد، دولتی می‌گردد و قشری که به سازش نمی‌رسد نیز به‌عنوان نیروی مخالفت، مبارزه‌اش را آشکارا یا پنهانی ادامه می‌دهد و سعی می‌نماید بدون قدرت و دولت، حیات واقعیت اجتماعی‌اش را تداوم بخشد.

در سرعنوان‌های قبلی سعی کردیم چالش‌های خلق‌های مسیحی با نیروهای امپراطوری و قدرت‌های اسلامی و بلایای بزرگی که بر سرشان آمد را ارزیابی نماییم. موردی که وضعیتش بیشتر نیازمند تشریح است، رابطه‌ی بین سایر جوامع و قدرت‌های منسوب به یک دین در خاورمیانه می‌باشد.

الف) در اسلام عربی و از جمله ضمایم آفریقایی آن، همواره در طول تاریخ نوعی چالش و درگیری بسیار جدی مابین نیروهای قدرت‌طلب و دولتی با نیروهای اجتماعی خلق وجود داشته است. درگیری مزبور زمانی آغاز شد که هنوز حضرت محمد در قید حیات بود. دین اسلام (یک نوع برنامه‌ی ایدئولوژیک و سیاسی) به‌عنوان یک محصول مبارزه‌ی بین قبیله‌ی محروم‌تر تباری اتنیکی (قبیله هاشمی) که حضرت محمد نیز بدان منسوب بود، با رؤسای قبیله‌ی دیگری از همان تبار اتنیکی که ثروتمندتر بود و طبقه‌ی فرادست آن نیرومند شده بود، ظهور نمود. بعد از وفات محمد، تضاد و چالش شدت بیشتری یافت. به سبب همین چالش است که از چهار خلیفه‌ی نخست، سه خلیفه (یعنی عمر، عثمان و علی) کشته می‌شوند. معاویه به‌عنوان نماینده‌ی طبقه‌ی فرادست، موفق می‌شود که گرایش خود را طی این مرحله به سطح دولت‌خاندانی (دولت اموی) برساند. به‌غیر از آن، طرفداران اهل بیت (خانواده‌ی حضرت محمد) به‌عنوان یک نیروی اجتماعی و خوارج نیز به‌مثابه‌ی نیروهای اجتماعی رادیکال قبایل محروم‌تر، باقی ماندند. این، اولین انشعاب و تقسیم جدی «جامعه، طبقه و دولت» می‌باشد. این انشعاب و تقسیم، در طول مراحل بعدی و طی یک روند توسعه یافته و تا روزگار ما ادامه می‌یابد.

در حالی که اسلام قدرت‌محور خود را به حالت امپراطوری‌ها و دولت‌های کوچک بی‌شماری تحکیم می‌بخشد، هنجارهایش را تعیین می‌نماید و بدین ترتیب به خود مشروعیت می‌بخشد (این را از طریق شریعت اسلامی و مذهب سنی انجام می‌دهد)، مذاهب اسلام قدرت‌ستیز نیز سعی می‌نمایند خویش را به‌عنوان خوارج و طرفداران اهل بیت موجودیت بخشند. خوارج به‌عنوان محروم‌ترین قشر جامعه، رفته‌رفته بدوی می‌گردند. بدوی شدن، بیشتر به معنای مبدل‌گشتن به زحمتکشان روستایی دارای ریشه‌ی غیرشهری و عناصر پرولتار

۱. Fiili devlet / دیفاکتو (De facto) معادل واژه‌ی fiili در ترکی؛ فعلی، در عمل، بالفعل

شهری می‌باشد. در میان اعراب، پرولتارشدن به‌شکل بدوی‌شدن خود را ملموس می‌گرداند و شکل می‌پذیرد. این امر تا روزگار ما بدین شکل ادامه می‌یابد. بدویان فئودالیت‌ی قرون وسطی با مبدل‌شدن به فلاخان و کارگران (عمله‌ها) کاپیتالیسیم روزگار ما، تاریخ مشترکی را دارا بوده و در آن سهیم‌اند. طرفداران اهل بیت به نوعی نماینده‌ی طبقه‌ی متوسط اعراب هستند. در حالی که قشر محروم آن‌ها به حالت اجتماعات رادیکال‌تر شیعه و علوی، مخالفت با قدرت و دولت را ادامه دادند، اقشار فرادست‌شان در بسیاری از تشکلات دولتی موجودیت خویش را تداوم بخشیدند. با همین خصوصیات اساسی خود به‌عنوان نیروی اجتماعی و نیروی قدرت‌محور، در تمامی جغرافیای مسلمانان از مراکش گرفته تا هندوستان، به‌ویژه به‌طور متراکم‌تر در لبنان، سوریه، عراق و ایران امروزین موجودیت خویش را ادامه می‌دهند. اسلام قدرت‌طلب سنتی نیز از همان ابتدا از طریق التزام به هنجارهای دولتی (شریعت) و کسب مشروعیت (تشکیل مذهب سنی)، سعی بر تداوم موجودیت خویش تا به روزگار ما نموده است. در بنیان درگیری و ازهم‌گسیختگی فراوان نیروهای جامعه و دولت عربی - هم در طول تاریخ و هم در روزگار ما - واقعیت ژرف و همه‌جانبه‌ی «تمایز جامعه و قدرت» وجود دارد که حتی پوشش مشترک اسلامی نیز قادر به پنهان‌سازی و سرپوش‌گذاری بر آن نگشته است.

ب) تمایزبایی و انفکاک جامعه و قدرت در اسلام ایران و آن‌سوتر از آن افغانستان، پاکستان و جنوب شرقی آسیا نیز به‌صورت خط سه‌گانه‌ی مشابهی صورت می‌گیرد. جهت‌جلوگیری از برداشت غلط بایستی با تأکید لازمه بگویم که مقصودم از توسعه‌ی خطی، خطی‌بودنی به حالت توسعه‌ی چرخه‌ای^۱ است و نه به حالت یک خط مستقیم. ایران یکی از عرصه‌هایی است که اسلام در آن دچار یک شکل‌پذیری و شکل‌بندی ریشه‌ای گشته است. باید این را در معنایی وسیع و با احتساب ضامیمش درک نمود. اسلامی که در ایران شکل پذیرفت، اسلامی تحول‌یافته است. اگرچه با خطوطی کلی، شیعه عنوان می‌گردد اما دارای رهنمود و تفسیر وسیع‌تری می‌باشد. ماهیتا اسلام اهل بیتی طبقه‌ی متوسط می‌باشد. ادعایش این است که رهبر باید تا به آخر از خانواده‌ی اهل بیت باشد و این برداشت را به‌مثابه‌ی حق، مبنا قرار می‌دهد. اعمال ظالمانه‌ای که عمدتاً دارندگان سنت سنی و امویان به هنگام فتح ایران توسط اسلام بدان دست زدند، سبب شد تا چنین گرایشی تقویت شود. همین امویان همیشه با رویداد قتل نماینده‌ی برگزیده‌ی اهل بیت یعنی امام حسین و هفتاد و دو یار وی در کربلا، یاد می‌شوند. اینکه ایران به سبب توسعه‌ی امپراطوری‌گونه و فرهنگ غنی‌اش، اسلام را به‌صورتی متفاوت‌تر از سنت قدرت‌طلبی و جامعه‌ی عرب شکل‌بندی نمود، اقتضای سرشت آن است. چیزی که در اینجا مهم است، رویکرد چالش‌انگیز و منازعه‌آمیز اقشار فرودست و فرادست طبقه‌ی متوسط در قبال قدرت و جامعه می‌باشد. قشر فرادست به سبب عادات قدرت‌طلبانه‌ی میراث‌مانندی که از امپراطوری باقی مانده بود، درصدد برآمده تا با سوق‌دهی سریع اسلام به‌سوی دولتی‌شدن، زندگی کند. قشر فرودست نیز با آگاهی ژرف درباره‌ی سختی‌هایی که در طول تاریخ از سوی صاحبان قدرت کشیده است، سعی کرده که با اسلام به شکل یک جامعه‌ی مدنی و با جنبه‌ی قدرت‌ستیز آن زندگی کند. در تاریخ ایران اسلامی می‌توان این واقعیت را همیشه مشاهده نمود. کما اینکه در پس‌زمینه‌ی تاریخی و در سنت زرتشتی، همیشه یک چالش اینچنینی جامعه و قدرت که قدمت آن به چالش‌های ماد-پارس می‌رسد، وجود داشته و تا به امروز آمده است. در بنیان این امر نیز، انشعاب و تقسیم هیرارشیک جامعه‌ی قبیله‌ای نهفته است.

ایران تنها دارای سنت اتنیکی پارس نیست؛ در همان جغرافیا و سرزمین سنت‌های اتنیکی بسیاری وجود دارند. در حین ازهم‌شکافتگی‌های اجتماعی، خصوصیات اتنیکی و دینی به‌صورت مختلط ایجاد گشته‌اند. می‌توانیم ایران را به‌منزله‌ی جامعه و قدرت فرادست، با خصوصیات تعریف‌نماییم که نه کفه‌ی دینی آن سنگین است و نه کفه‌ی اتنیکی‌اش. تعریف آن به‌صورت یک فرم خودویژه که خصوصیات اتنیکی و دینی آن

۱. Çizgisel gelişme / توسعه و رشد خطی / Çizgisellik / حیث خطی / خطی‌بودن / Döngüsel gelişme / رشد و توسعه‌ی چرخه‌ای

مختلط گشته و با یکدیگر عجین شده‌اند، می‌تواند آموزنده‌تر باشد. اگرچه گاه و بیگاه یکی از این دو جنبه بر دیگری پیشی گیرد، اما در طول تاریخ انشقاق و انشعابی رادیکال بین آن‌ها چندان مشاهده نمی‌گردد. به‌طور نمونه، نه همچون اعراب به‌صورت کلاسیک یک جامعه‌ی قومی شده و نه همچون یهودیان یک جامعه‌ی دینی گشته‌اند. احساس کرده‌اند که باید هویت خویش را همچون یک مدل سومی شکل ببخشند. وجود اتنیسیته‌ها و اعتقادات دینی پرشمار در ایران، نقش مهمی در این امر ایفا نموده است. بر پایه‌ی همین واقعیت با تأثیرات دوپست ساله‌ی اخیر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به تقابل پرداخته‌اند. [نظام ایران] نه ملی‌گرایی و دولت-ملتی از نوعی که در کشورهای اروپایی دیده می‌شود را آزموده و نه مدل دولت-ملتی مشابه کشورهای عربی را ایجاد کرده است. در مقابل هر دو مدل و از طریق حفظ خصوصیات تاریخی خویش، در تداوم مدل خویش اصرار ورزیده است. در پس عدم موفقیت مدل شاهنشاهی ایران، همین واقعیت نهفته می‌باشد. لیکن قادر نخواهد بود در مقابل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و کاپیتالیسم گلوبال، هستی اینگونه‌ی خویش را چندان ادامه دهد. یا تحول بنیادینی را از سر خواهد گذراند (از منظر قدرت و دولت این امر بسیار دشوار است؛ مبدل شدن به یک دولت-ملت لیبرال به معنای فروپاشی مدل دولت اسلامی کنونی خواهد بود) یا تجزیه خواهد گشت و با مینا قراردادن ارزش‌های دموکراتیک مدنی سنت اسلام طبقه‌ی فرودست و بر پایه‌ی درونی‌سازی ارزش‌های روزآمد مدرنیته‌ی دموکراتیک، به‌عنوان یکی از نیروهای پیشتاز بر ساخت مدرنیته‌ی دموکراتیک در برون‌رفت از کائوس خاورمیانه باری دیگر و به‌شکلی برازنده‌ی گذشته‌ی خویش، جایگاهش را در تاریخ خواهد یافت.

ج) ترک‌ها از نظر ریشه به‌عنوان خلقی از گروه زبانی اورال-آلتای، یکی از گروه‌های فرهنگی سرآمدی هستند که نخستین شکل خویش را حدود هفت‌هزار سال قبل در دامنه‌های جنوبی سیبری کسب کرده و از آنجا به مناطق جنوبی‌تر پایین آمده و به اجتماعات قبیله‌ای تبدیل گشته‌اند. پروتو-ترک‌ها نیز همانند موردی که در هر فرهنگ مشابهی پیش آمده است، تنها همگام با توسعه‌ی تمدن یا به‌صحنه‌ی تاریخ نهاده و ظاهر شده‌اند. به‌ویژه متمدن شدن زودهنگام چینی‌ها که از همان گروه فرهنگی هستند (۱۵۰۰ ق.م)، راهگشای تأثیرپذیری قبایل و تیره‌های ترک و جای گرفتن‌شان در تاریخ گشت. چنانچه پیداست در قرن سوم ق.م، بیگ‌نشین‌هایی محلی تأسیس کرده‌اند. هرچه آمیخته‌ی قدرت می‌شوند، ناچار از ذوب شدن در درون چین می‌گردند. موجودیت اتنیکی خویش را تنها از طریق باقی ماندن به‌صورت قبایل می‌توانند حفظ کنند. هنگامی که نتوانستند با چین به‌سر کنند، به‌سوی غرب گسیل یافتند. دشواری‌های برآمده از بیابان‌های آسیای میانه، خشک‌سالی و افزایش جمعیت نیز نقش مهمی ایفا می‌کنند. مناسباتی با تمدن ایرانی داشتند که قدمت‌شان به سده‌های قبل از میلاد می‌رسید. روابط مشابهی با هندوستان نیز داشتند. کوچ‌های فزاینده‌ای که از قرن سوم بعد از میلاد به‌سوی غرب انجام دادند، از طریق دو گذرگاه اصلی، یعنی از جنوب و شمال دریای خزر صورت گرفتند. در ۴۵۰ ب.م از شمال به مرزهای امپراطوری روم غربی رسیده و چنان نیرومند شده بودند که قادر به اشغال روم بودند. توانستند با مرکزیت مجارستان امروزی تا اعماق ایتالیا و فرانسه پیش روند و حملاتی را ترتیب دهند. اما قادر نمی‌شوند خود را به‌صورت ماندگار به قدرت و دولت نهادینه‌شده مبدل نمایند. در همان تاریخ به مرزهای ایران نیز رسیده و با هجوم، آن را تحت فشار قرار می‌دهند. همچنین در ۵۵۰ ب.م برای اولین بار دولتی با ریشه‌ی اتنیکی و به‌نام «گوک‌ترک‌ها»^۱ تشکیل می‌دهند. بعد از این به ترک‌های اویغوری (۷۴۰ ب.م) می‌رسیم که آیین مانی را به‌عنوان دین رسمی می‌پذیرند. در قرن هشتم و نهم به‌عنوان سربازان مزدبگیر نقش مهمی در امپراطوری‌های عباسی و بیزانس ایفا نموده‌اند. برای اولین بار در قرن دهم به‌صورت توده‌ای به اسلام می‌گروند. «قره‌خانی‌ها»^۲ اولین بیگ‌نشین ترک هستند که مسلمان می‌شوند. در سده‌های نهم و دهم در شمال و شرق خزر یک دولت یهودی ترک نیز موجودیت می‌یابد. ترک‌های

۱. Göktürkler : گوک‌ترک‌ها به معنای ترک‌های آسمان یا آسمانی، Gök در زبان ترکی به‌معنای آسمان است.

۲. Karahanlılar : قره‌خانیان؛ خاندانی که از ۸۰۰ تا ۱۰۵۶ میلادی در دو سوی ماوراءالنهر حکومت کردند. به آل افراسیاب نیز مشهورند.

اوغوز اولین تیره‌های ترک بودند که با گرویدن به اسلام به اعماق سرزمین ایران سرازیر شده و به‌عنوان خاندان سلجوقی شناخته می‌شوند. سلجوق بیگ به هنگامی که در دولت یهودی خزر یک سوباشی^۱ (فرمانده‌ای با رتبه‌ی معادل سروان) است، برای اولین بار همراه قبیله‌اش در ترکمنستان امروزی مابین رودهای سیحون و جیحون یک بیگ‌نشین را تأسیس می‌نماید. درگیری‌های شدیدی روی می‌دهند. طبقه‌ی فرادست قبیله‌های مزبور تجربه‌ی قدرت می‌اندوزند. لشکرکشی‌هایی برای به دست آوردن غنیمت به راه می‌اندازند. به این نتیجه می‌رسند که برای پیروزشدن و جمع‌آوری غنایم وافر باید مسلمان شوند. از همان سده‌ی نهم میلادی است که در دربار عباسیان یک گروه مهم سرباز مزدبگیر تشکیل می‌دهند. شهر سامرا را برایشان می‌سازند. واحدهایی از تبار سلجوقی تا اعماق سرزمین بیزانس نفوذ کرده، حملاتی را ترتیب داده و غنیمت جمع‌آوری می‌کنند. در مقابل خویش ترک‌های مسیحی را می‌یابند. در اوایل سده‌ی یازدهم به‌صورت دسته‌جمعی مسلمان می‌شوند. سلجوق بیگ در سال ۱۰۰۸ می‌میرد. اینکه نام پسرانش که جانشین وی بودند میکائیل، موسی، یوسف و ارسلان بود، نشان می‌دهد که از یهودیت بسیار تأثیر پذیرفته است. در این دوره، تمایزیابی و چالش‌های میان اقشار فرودست محروم و طبقه‌ی فرادست ثروتمند قبیله‌ها رو به افزایش می‌نهد. اولین قبایلی که از قشر الیت یا نُخبه‌ی قدرت طلب جدا می‌شوند، از سال ۱۰۱۸ به بعد ورود به مناطق مرکزی ایران را آغاز می‌نمایند. از دولتمردان آنجا می‌خواهند که آن‌ها را در مقابل رؤسای قبایل خویش حفظ نمایند. برای اولین بار در تاریخ به‌عنوان خلق و قبایل ترکمن (مترادف بدوی در میان اعراب و کُرمانج در میان کُردها) به مخالفت با بیگ‌های خویش برخاسته و خواهان زندگی مستقل می‌گردند.

این اولین تمایزیابی و انفکاک جدی‌ای که در جوامع قبیله‌ای ترک مشاهده می‌شود، تأثیری ماندگار در تاریخ برجای گذاشت. این تمایزیابی و انفکاک که بر پایه‌ی قدرت و جامعه بود، مبارزه‌ی شدیدی را با خود به همراه آورد. پدیده‌ی ترک، از این تاریخ به بعد (تاریخ ترک-اسلام)، در حالت دو جناح پیش رفت که روابط بین‌شان بسیار چالش‌برانگیز و منازعه‌آمیز گذشت. طبقه‌ی فرادست قبایل که پیرامون دستگاه قدرت سازماندهی یافتند، حیاتی به این شیوه را به حالت مسئله‌ی مرگ و زندگی درآورد. این حیات مبتنی بر قدرت که از همان بدو دولت ترک‌های یهودی خزر تشکیل شده بود، به‌تدریج نیرومند گردید و تا روزگار ما ادامه یافت. زندگی کردن بدون قدرت و دولت، برای این گروه‌های نُخبه یا الیت همیشه همسان با مرگ محسوب گشته است. امتیاز و مزیت قدرت را به سطح یک دین (دولت مقدس، مام دولت-دولت پدر^۲) ارتقا داده‌اند. بین الله و دولت (ظلاله = سایه‌ی خداوند)، رابطه‌ای از نوع جسم = سایه‌ی آن برقرار شده است. واژه‌های خدا و الله که مفاهیمی اخروی و سماوی هستند، بیشتر از هر چیز در پدیده‌ی دولت محسوسیت کسب کرده‌اند. بدین‌گونه بود که بیگ‌نشین‌های سلجوقی هم در داخل و هم در خارج، به حالت جنگجویان فوق‌العاده‌ای برای قدرت و دولت درآمدند. به‌غیر از این کار، خود را به کار دیگری مشغول نکردند. در بسیاری از دولت‌های خاندانی همچون عباسیان، غزنویان، سامانیان، اتابکان و تولون‌آغلوها^۳ یا به‌عنوان نیروی نظامی اساسی خدمت کردند و یا خود مؤسس دولت شدند. در سال ۱۰۵۵ امپراطوری سلجوقی را پایه‌گذاری نمودند. پس از جنگ ملازگرد در سال ۱۰۷۱ در تمامی نقاط آناتولی بیگ‌نشین‌هایی تأسیس کردند. در سال ۱۰۸۶ امپراطوری آناتولیایی سلجوقی را بنا نهادند. جنگ میان بیگ‌نشین‌ها تا تأسیس امپراطوری عثمانی ادامه یافت. در امپراطوری عثمانی، به سطح پیشینه‌ی تکوین قدرت رسیدند. در کل این تمرکز قدرت-دولت، شریعت اسلام (هنجارهای حقوقی) هنجارهای اساسی را تشکیل می‌داد و مذهب سنی اسلام نیز ابزار بنیادین مشروعیت را.

در نظر قشر الیت و نُخبگان قدرت ترک، عموماً دین و به‌ویژه دین اسلام به‌تمامی بیانگر معنایی به‌صورت

۱. Subaşı: به معنای «میرآب» و رتبه‌ی نظامی معادل سروان است.

۲. Ana-Baba devlet: دولت مادری و پدری

۳. Tolunogulları: نخستین دولت ترک-اسلامی (۹۰۵-۸۶۸ میلادی) که با استفاده از ضعف اتوریته‌ی مرکزی عباسیان در مصر توسط احمد بیک تأسیس گردید.

یک ابزار قدرت است. دین خارج از حوزه‌ی قدرت، ارزش بسیار اندکی دارد. بدون درک بالایی از متافیزیک قدرت ترک، نمی‌توان تحلیل صحیحی درباره‌ی دولت و جامعه انجام داد. آن‌هایی که انجام داده می‌شوند نیز حاوی نقص و اشتباه بزرگی هستند. قشر الیت قدرت ترک از همان اولین مرحله‌ی بیگ‌نشینی، حتی در هیرارشی فوقانی قبیله، مفاهیم و نگاره و نمادهای شمنیستی^۱ را به صورت بت‌واره درمی‌آورند. سَمبل پرستی در مقولاتی نظیر پرچم که در روزگار ما صورت می‌گیرد، از همان‌جا نشأت می‌گیرد. فتیشیسم توتمی قبیله نیز بسیار نفوذ یافته است. فتیشیسمی که مطابق آن تا زمانی که مرد یک عمل قهرمانی انجام نمی‌داد بر او نام و عنوان گذاشته نمی‌شد، با همین امر در پیوند می‌باشد. سه‌گانه‌ی «اسب، زن، اسلحه»^۲ در نزد قدرت بیگ‌نشین، مقدس‌ترین ارزش‌های ناموسی هستند و گویی خود زندگی می‌باشند. زندگی قدرت‌مندانه یعنی اسب، زن و اسلحه! این سه ژن اساسی در سلول بنیادین قدرت قرار داده شده و به حالت ویژگی‌های ژنتیکی درآورده شده‌اند. بین «الله مربوط به اسلام» و «قدرت»، حداکثر پیوند برقرار گردیده؛ تساوی و همسانی سرپوشیده‌ی خدا- قدرت ایجاد گشته و بنابراین بزرگ‌ترین قداست به قدرت و دولت بخشیده شده است. البته که در پس این قداست، غریزه‌ی تصرف غنایم (هر چیز قابل تصرف و آنچه هدف و حَقّ فتح است) نهفته می‌باشد.

هرچند قشر الیت قدرت ترک برای آنانی که در فرهنگ خاورمیانه قدرت را از طریق اصطلاحات و مفاهیم اینچینی به سطح بیشینه می‌رسانند نقش پیشاهنگ داشته‌اند، اما آن‌ها در این کار تنها نیستند. از قرون وسطی تا روزگار ما نیروهایی که پیشاهنگ تمامی اقشار الیت و نُخبگان قدرت بوده‌اند، گویی در میان همدیگر ذوب گشته‌اند. همین [ترک‌بودن یا] شخصیت ترک است که نام و عنوانش ترک می‌باشد اما قبل از همه ترکمن و ترک اجتماعی را سرکوب کرده، استثمار نموده و به حالت «اتراک بی‌ادراک»^۳ (ترک‌های نافهم و جاهل) درآورده است. همچنین باز هم همین شخصیت ترک است که در مقابل ترک‌بودن اجتماعی، ظالمانه‌ترین و استثمارگری‌ترین برخورد را داشته است. بنابراین شخصیت ترک قدرت‌مدار، سرکوب، استثمار، استعمار و قتل‌عامی را که علیه هیچ جامعه و یا خلقی روا نداشته است، علیه ترکمن‌ها اجرا نموده است. در این زمینه روش‌های بسیاری مورد استفاده قرار گرفته‌اند. برخی از این روش‌ها عبارتند از: محکومیت به سربازی از ابتدای عمر تا زمان مرگ، مالیات‌گیری‌های جداگانه، جاهل باقی‌گذاشتن، اقدام به قتل‌عام جمعی در مقابل بروز کوچک‌ترین واکنش آن‌ها، غارت‌نمودن مکرر، به تبعید فرستادن، سرکوب کوچک‌ترین خواسته‌ی دموکراتیک آنان، وقتی استثمار داخلی کافی نباشد اقدام به فرستادن آن‌ها به شکل برده‌ها به سرزمین‌های بیگانه و خلاصه‌ی کلام اینکه استفاده‌ی کامل از اصل «گوشت و پوستش از آن تو، استخوانش از آن من»؛ امروزه نیز پر کردن حومه‌های زاغه‌نشین از آن‌ها، بیکار گذاشتن بیش از نیمی از آن‌ها به اقتضای سودهای انحصارگرانه، بیشینه‌سازی «دولت-ملت»‌گرایی و بی‌ارزش‌نمودن فرهنگ اجتماعی آن‌ها تا سطح هیچ‌شدگی. دومین رده‌ی «هویت ترکی یا ترکمنی»^۴ که بر این مینا تشکیل شد، یک پدیده‌ی اجتماعی کاملاً جداگانه می‌باشد.

ترکمن‌ها (ترک‌های مسلمانی که خارج از دایره‌ی قدرت باقی ماندند)، تمایز ریشه‌داری که با قدرت داشتند را از همان دورانی که سلجوق بیگ هنوز در قید حیات بود، نشان دادند. اولین [طوایف یا] اویماق‌های^۵ محروم ترکمن، در سال ۱۰۰۵ جهت محافظت خویش در برابر ظلم بیگ‌ها، به غزنویان پناه برده بودند. بعدها با پس کشیدن به نواحی مختلف ایران، به‌ویژه شمال غربی آن و آذربایجان امروزی، سعی بر حفاظت از خویش نمودند. تلاش به

۱. Shamanism: آیین شمنی؛ جادوپزشکی، جادوگری قبیله

۲. At, Avrat, Pusat

۳. Etrak-1 bi idrak: لفظی که دولت‌مداران ترک و طبقه‌ی فرادست بر طبقات و اقشار ستمدیده‌ی ترک و ترکمن با هدف تحقیر اطلاق می‌کردند. بازتاب آن تاکنون نیز حتی در فرهنگ ایرانی نیز قابل مشاهده است؛ بی‌جهت مضمون بسیاری از نکته‌های فکاهی را در ایران ترک‌ها تشکیل نمی‌دهند. توجه به مضمون جامعه‌شناختی چنین مقولاتی خردمندانه‌تر بوده و آموزنده‌تر است!

۴. Türkmenlik -Türklük: ترک‌بودن و ترکمن‌بودن؛ شخصیت ترکی و ترکمنی

۵. Oymak: به معنای طایفه و قبیله، در زبان فارسی نیز واژه‌ی «اویماق» مرسوم می‌باشد.

خرج دادند تا به حالت شاخه‌هایی وسیع در سرزمین‌های عراق و سوریه‌ی امروزی پناه بگیرند. در این اولین سده‌ها، همیشه گسست صورت گرفته است. در گذرگاه شمال خزر نیز رویدادهای مشابهی روی دادند. بیگ‌ها و سلاطین سلجوقی جهت رهایی از ترکمن‌ها، آن‌ها را همواره به قفقاز، عربستان، کردستان و آناتولی می‌راندند. به‌غیر از آن‌هایی که به کار سربازی می‌آمدند، سایرین را به حال خویش رها می‌نمودند. سلسله‌کوه‌های جوار دریای سیاه و مدیترانه و استپ‌های^۱ آناتولی میانه سرشار از ترکمن‌ها گشته بود. شرایط دشوار حیات، فشار و استثمار، ترکمن‌ها را همیشه به‌سوی شورش و عصیان سوق داده است. به‌عنوان نمونه‌هایی مهم، در این زمینه می‌توان به مواردی اشاره نمود: در قفس نهدان سلطان سنجر سلجوقی و حمل وی به همراه خویش^۲؛ گرویدن به مذهب علوی و گسست از تسنن قدرت‌گرا^۳؛ توسعه‌ی جامعه‌ی مدنی از طریق تأسیس طریقت‌های پرشمار (از احمد یسوی^۴ گرفته تا مولانا^۵، از بابا اسحاق^۶ گرفته تا شیخ بدرالدین^۷، از پیر سلطان عبدال^۸ گرفته تا شاه اسماعیل^۹، از شورش جلالی‌ها^{۱۰} گرفته تا قیام اصناف) و شورش‌هایی که در این راه انجام دادند. فرهنگ مقاومت خویش را در سخنان پیر سلطان عبدال، قره‌جاوغلان، کوراولو و دادال‌اوغلو^{۱۱} به شکل حماسه‌ها به نمایش گذاشته‌اند. در برابر زبان عجیب و غریب دستگاه قدرت که اختلاطی از زبان فارسی و عربی بود، بازهم این ترکمن‌ها هستند که صافی و خلوص زبان ترکی را حفظ نموده‌اند. با خلق‌های خاورمیانه دوستانه زندگی کرده و همزیستی داوطلبانه‌ای را پیشه کرده‌اند.

باید هم از جوانب مادی و هم معنوی بر روی هویت ترکمنی [یا ترکمن‌بودن] به‌عنوان فرهنگی اجتماعی، پژوهش‌های وسیعی انجام داد. بساخت تاریخ اجتماعی ذاتی آن‌ها، امری لازم است. در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، موجودیت ترکمن‌ها در چنبره‌ی شرایط دشوارتری قرار گرفت. امکانات جامعه‌ی کوچ‌نشین و حیات یکجانشین‌شان رو به کاهش نهاد. انگار نگه‌داشتن‌شان در شرایطی همانند سربازان معذب^{۱۱} که در خطرناک‌ترین مناطق وظیفه‌دار می‌شوند کافی نبود، اکنون تلاش دارند در شرایط دشوار روزگار ما که به‌شکل بیکاری، مهاجرت به خارج و تمرکز یافتن در حومه‌های زاغه‌نشین نمود می‌یابد، موجودیت خویش را تداوم بخشند. هویت تاریخی ترکمن که بیانگر معنایی در سطح یک ملت است، در میان چرخ‌دنده‌های فشار و استثمار دولت-ملت و انحصارات کاپیتالیستی و در چنگال احزاب دولتی فاشیست و دین‌گرا، با نابودی رو در رو گردیده است. ناتوانی‌شان در زمینه‌ی تشکیل جنبش دموکراتیک خویش، مهم‌ترین نقش را در این امر ایفا می‌نماید. جنبش دین‌گرا و فاشیستی هدفمند در راستای قدرت-دولت که این خلأ را پر می‌کند، با تبدیل خصوصیات مطلوب هویت ترکمنی به مقوله‌ی ضد آن، بزرگ‌ترین خیانت را مرتکب شده و ضربه‌ای مرگبار را بر فرهنگ تاریخی-اجتماعی بسیار ارزشمند ترکمنی وارد آورده است.

۱. Bozkır : کلاک؛ منطقه‌ای که به‌طور طبیعی فاقد درخت است؛ استپ/استپه؛ جلگه‌های وسیع علفزار؛ زمین پهناور مسطح که دارای آب و علف یا فاقد علفزار و خشک باشد.
۲. ترکمن‌ها سلطان سنجر را همانند گروگان‌ها در قفس گذاشته و به همراه خویش حمل می‌کردند تا با تهدید به کشتن وی، خود را از گزند سلجوقیان محفوظ بدارند.
۳. Ahmed Yesevi : از صوفیان و یابان تصوف در ترکستان (متولد ۱۹۰۳ میلادی در روستای اسپجیاب یا سیرام قزاقستان امروزی - وفات در ۱۱۶۶)
۴. Mevlana : مولانا جلال‌الدین محمد بلخی که اگرچه از ایران برخاست اما در آناتولی و ترکیه‌ی امروزی طرفداران پرشماری یافت. امروزه مقبره‌اش در شهر «قونیه» در آناتولی قرار دارد و آیین او و مناسک عبادی‌ای که در ترویج داد، هنوز هم در آنجا پیروانی دارد.
۵. Baba İshak : بابا اسحاق (بابا یک مقام و شخصیت مقاومت‌طلب دینی همانند پیر یا شیخ که در میان علویان رایج است) همراه با «بابا رفعت» با افکار مسالوات‌طلبانه دست به تبلیغات زده و از آدی‌ایمان گرفته تا مرعش و حلب پیروانی یافت. بی‌رحمانه توسط نیروهای عثمانی سرکوب گشته و تنها آثار سنتی ضعیف از آنان برجای ماند.
۶. Şeyh Bedreddin : وی یک قاضی در اواسط سده‌ی پانزدهم میلادی در ترکیه بود که به همراه یارانش در برابر موسی چلی یکی از پادشاهای عثمانی به مخالفت پرداخت. جملگی دستگیر شدند، رفقایش به قتل رسیده و خود نیز اعدام گشت.
۷. Pir Sultan Abdal : از رهبران علوی که تحت فشار عثمانی‌ها قرار گرفت. در نتیجه‌ی این فشار با چشم امید به صفویان نگریده و بدان‌ها تمایل گشت. جمله‌ی مشهورش بیانگر این امر است: *Açın kapıları şaha gidelim!* دروازه‌ها را بگشاید تا به شاه پناه ببریم!
۸. Şah İsmail : مقصود شاه اسماعیل صفوی است که علویان در مقابل فشار عثمانی‌ها به چشم منجی به وی می‌نگریستند.
۹. Celali ayaklanmaları : شورش‌های عسبره‌ی جلالی در مقابل امپراطوری عثمانی که دارای جایگاهی مهم هم در تاریخ عثمانی و هم در تاریخ مقاومت و قیام‌های کُردی است.
۱۰. Karacaoğlan, Koroğlu, Dadaloğlu : نمادهای مقاومت خلقی در برابر ظلم عثمانی‌ها هستند. کوراولو در مناطق سیواس و دریای سیاه و کاراجاوغلان در چوکوراولو مشهور است. این قهرمانان یابی همانند نمونه‌ی «ابین‌هود» یا قدرت شخصی خویش به دفاع از خلق در برابر ظالمان می‌پرداختند. درباره‌ی هر کدام‌شان افسانه‌های بسیاری هست. حماسه‌ی آن‌ها به مضمون فیلم‌های سینمایی نیز تبدیل گشته است.
۱۱. Azap askerleri : سربازان غلاب‌کش؛ در ارتش عثمانی‌ها به سربازان پیشاهنگی اطلاق می‌شد که تمامی کارهای دشوار را به آن‌ها سپرده، همیشه در صف پیشین حمله قرار داشتند و در معرض کشته‌شدن بودند.

باید به‌خوبی دانست و این ادراک را نهادینه نمود که ترک ترکمن‌تبار تاریخی و اجتماعی که عموماً در آسیای میانه و قفقاز و به‌ویژه در آناتولی به‌سر می‌برد، در قیاس با هویت ترک قدرت‌گرا، جنسیت‌گرا، دین‌گرا و ملی‌گرایی که در میان چرخ‌دنده‌های قدرت- دولت تشکیل شده است، تشکل و پدیده‌ای بسیار متفاوت می‌باشد. مهم‌تر اینکه، باید ترکمن‌ها را از ساختار بندی‌های «دولت- ملت» گرایانه‌ی فاشیست- توطئه‌گری که در نهالستان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و از طرف عناصری غیرترک و به مصنوعی‌ترین شیوه تشکیل شده و به رنگ‌های سفید- سیاه- سبز درآورده شده‌اند، تمایز بخشید و بر پایه‌ی «جمهوری دموکراتیک، وطن دموکراتیک و ملت دموکراتیک» به عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک متحول ساخت. جهت این امر باید «سیاست دموکراتیک»، «گرایش مبتنی بر جامعه‌ی مدنی» و «سازماندهی و اقدامات عملی مربوط به خودگردانی» را مینا قرار داد و سنتزی از این مقولات و فرهنگ سنتی ترکمن- ترک تشکیل داد و فرهنگ معاصر را ایجاد نمود. مسئله‌ی اساسی جنبش دموکراتیک ترکیه، تعریف صحیح این فرهنگ از کلیه‌ی جوانب تاریخی و اجتماعی‌اش، پژوهش در باب آن، صیانت از آن و جهت این کار نیز آموزش دادن، سازماندهی کردن و وارد عرصه‌ی عمل گردانیدن [اعضای فرهنگ مزبور] و بدین ترتیب درآمیختن و یکی نمودن آن با نظام مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌باشد.

به‌غیر از ترکمن‌ها، خلق‌ها و فرهنگ‌های دیگری نیز در آناتولی و مزوپوتامیا وجود دارند که با فرهنگ اسلامی زندگی می‌کنند. اقلیتی عرب که در جنوب کوه‌های توروس زندگی می‌کنند، از دوران فتوحات اسلامی به‌جای مانده‌اند. این فرهنگی است که به سبب از دست دادن امتیاز قدرت، به‌تدریج دچار محرومیت می‌گردد. طبقه‌ی فرادست آن در میان قشر نُخبه‌ی حاکم ترک ذوب شده است. فرهنگ عربی اقشار محروم نیز تحت تأثیر آسیمیلاسیون واپس‌نشسته و رفته‌رفته از کارایی افتاده است. هرچند با گردها به‌طور مختلط زندگی می‌کنند، اما موجودیت خویش را حفظ کرده‌اند. در شرایط کاپیتالیسم به‌تدریج تداوم موجودیت‌شان دشوارتر می‌گردد.

گروه‌های آلبانیایی و بوسنیایی که ریشه‌ای بالکانی دارند، باز نمود نوعی فرهنگ مرتبط با قدرت هستند. در زمینه‌ی هویت، چندان دچار تمایز و انفکاک نگشته‌اند. سعی می‌کنند موجودیت خویش را در درون بروکراسی ادامه دهند. بسیار پایبند ایدئولوژی رسمی می‌باشند. به اقتضای منافع خویش، سرسختانه از ملی‌گرایی ترک دفاع می‌کنند. اقشار محروم که از نظر کمی شمار کمتری دارند، به پورتلاریا تبدیل شده و در فعالیت‌های جنبش زحمتکشان ایفای نقش می‌کنند. به اقتضای ایدئولوژی رسمی قدرت، در زمینه‌ی تعلق اتنیکی اصرار نمی‌ورزند.

آن‌هایی که ریشه‌ای قفقازی دارند، گروه‌های پرنفوذتری را تشکیل می‌دهند. داشتن پیوندی نزدیک با قدرت و جای گرفتن در میان قشر نُخبه‌ی قدرت، جایگاه توانمندتری را در فرهنگ‌شان یافته است. هرچند آرزوی سرزمین مادری را در سر دارند اما تا دوره‌ی اخیر نیز بازگشت تنها یک خیال بود. بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، دوباره با سرزمین مادری خویش روابطی برقرار نمودند. آن‌هایی که ریشه‌ی بالکانی دارند نیز وضعیتی مشابه دارند. جای گرفتن در طیف و جناح نیرومند، نوعی سنت اقشار فرادست آن‌ها است. همان‌گونه که در سطح رهبری در جنبش‌های انقلابی مشارکت نمودند، می‌بینیم که در جنبش‌های دست راستی نیز به شکلی مشابه مشارکت نموده‌اند.

هرچند برای سرزمین آناتولی و مزوپوتامیا توصیفی به‌شکل موزاییک فرهنگی، اصطلاحی مناسب است اما جای تأسف است که همانند موزاییک‌هایی که از اعماق خاک بیرون می‌آیند، گرد فرسودگی بر سیمایشان نشسته است. این موزاییک‌های فرهنگی به سبب پروژه‌ی دولت- ملت در راستای آفریدن جامعه‌ی هموزن، گویی به‌صورت سنگ‌ریزه‌هایی درآورده شده‌اند و قتل عامی علیه موجودیت‌شان صورت می‌گیرد. موجودیت‌های

فرهنگی هرچند در موقعیت اقلیت باشند نیز، میراث‌هایی تاریخی هستند که به‌طور قطع باید محافظت شوند. خصوصیت نسل‌کشان‌های دولت- ملت بیشتر از همه‌چیز در سیاست‌هایی بازتاب می‌یابد که در برابر این فرهنگ‌ها پیشه می‌کند. نابودی موجودیت‌های فرهنگی پرشمار از طریق همین سیاست‌ها، مهم‌ترین بخش قتل‌عام‌هایی است که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در اقصی نقاط جهان انجام می‌دهد. در کنار اعمال زورمدارانه‌ای که علیه موجودیت‌های فرهنگی دارای موقعیت اقلیت صورت می‌گیرد، از لحاظ اقتصادی نیز آن‌ها را از ارزش‌ها محروم ساخته و بدین ترتیب زندگی آن‌ها تقریباً به حالت ناممکن درآورده شده است. انگار این قانون را پیاده می‌کنند: اگر در چارچوب فرهنگ خود به زندگی ادامه بدهی و تسلیم فرهنگ اکثریت نشوی، گرسنه و بی‌کار باقی خواهی ماند! بدون مشارکت در فرهنگ رسمی دولت- ملت، بدون دست برداشتن از فرهنگ خویش و بدون مبدل‌سازی مشارکت مزبور به تسلیم‌شدگی، جایگاه‌یابی در جامعه و کسب ترقی، از طریق هزار و یک مانعی که بر سر راهت قرار داده می‌شود به‌صورت غیرممکن درآورده می‌شود. بدین ترتیب عضویت در جامعه‌ی هموزن رسمی، گریزناپذیر می‌گردد.

فاشیسمی که در جریان جنگ جهانی دوم در اروپا آزموده شد، مدرنیته را ناچار نمود تا پروژه‌ی جامعه‌ی هموزن را دوباره بررسی نماید. به‌عنوان آلترناتیو، از طریق پروژه‌ی اتحادیه‌ی اروپا چرخشی به‌سوی کثرت‌گرایی فرهنگی صورت دادند. پست‌مدرنیته از لحاظ ماهوی، کثرت‌گرایی فرهنگی را به‌عنوان یک ارزش بنیادین پیش می‌کشد، لیکن از مبدل‌شدن به آلترناتیوی برای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌دور است. تمام فرهنگ‌هایی که خارج از هویت فرهنگی رسمی زندگی می‌کنند، در تحلیل آخر به حاشیه رانده می‌شوند، بدین ترتیب یا خودبه‌خود یا از طریق متد استثمار کاپیتالیستی و فشار غیرمستقیم و یا از راه سیاست‌های هدف‌مند دولت- ملت در راستای آفریدن جامعه‌ی هموزن رسمی، با نابودی و زوال‌یافتن از طریق نسل‌کشی روبه‌رو می‌باشند. صحیح‌ترین راه مقابله با این امر این است که جهت حفظ و آزاد نمودن موجودیت فرهنگی، یک نگرش مبتنی بر هویت فرهنگی نافروسته و باز پذیرفته شود، سنتزی از آن و سایر فرهنگ‌ها تشکیل گردد و در مرحله‌ای بالاتر اقدام به مطرح‌سازی و پیشبرد پروژه‌های مشترک‌زیستن شود. از سرآمدترین این پروژه‌ها می‌توان به ملت دموکراتیک؛ شهروندی متکی بر قانون اساسی؛ جمهوری دموکراتیک و نگرش کثرت‌گرایانه به وطن و فرهنگ اشاره نمود. سازمان‌های سیاست دموکراتیک و جامعه‌ی مدنی و نیز روش‌های خودگردانی دموکراتیک از ابزارهای اساسی اجرایی این پروژه‌ها به‌شمار می‌روند. رهیافت و راهکار مدرنیته‌ی دموکراتیک هم جهت حفظ فرهنگ‌های سنتی و آزاد نمودن‌شان و هم جهت احیایشان از طریق ایجاد سنتزی متشکل از آن‌ها و فرهنگ‌های معاصر، نیازی حیاتی می‌باشد.

ب) واقعیت‌گرد در عصر کاپیتالیسم

وقتی در دوران کودکی با سیستم آموزش ابتدایی تُرک روبه‌رو گشتم، واقعیت‌گردبودنی که به‌گونه‌ای مبهم و خیال‌آسا قابل تشخیص بود، در ذهن و روح منجر به شکل‌گیری علامت پرسش‌هایی گشته بود. طبیعتاً نمی‌توانستم بپذیرم که تُرک شوم. به سبب همین تحمیل، آغاز به احساس تأثیری خوارکننده در اعماق روح من نموده بودم. اولین چیزی که به ذهنم خطور نمود، جستجوی پیوندهای خانوادگی مرتبط با ترک‌ها بود. پیوند خویشاوندی‌ای که طرف مادری‌ام از دور با ترک‌ها داشت، چندان نمی‌توانست به یک نیروی چاره‌ساز تبدیل گردد. به هر ترتیب، یک هویت‌گردی پدرسالارانه آشکارا احساس می‌گردید. نمی‌توانستم از این واقعیت بگریزم. اما اولین جراحت در دبستان ابتدایی در پیوند با همین واقعیت در من ایجاد شده بود. آگاهی ناشی از اولین تماس با هویت‌گردی که در ذهن من ایجاد گردید، به‌عنوان واقعیتی بسیار معضل‌دار بدین‌گونه تشکیل شد. عواطف مشابه نزد هم‌سن‌وسال‌های من چندان ایجاد نمی‌شد. راه جبران تفاوت‌داشتم با کودکانی که

هویت ترکی جمهوری را - در روستای قدیمی ارمنی که دبستان ابتدایی‌ام در آن قرار داشت- می‌پذیرفتند، از مسیر جلب توجه آموزگاران می‌گذشت. پیداست که از همان دوران دبستان ابتدایی تکاپویم برای شاگرد اول بودن، یک روش دفاعی در برابر موارد نامطلوبی بود که شاید از واقعیت گرد نشأت می‌گرفتند. می‌خواستیم متفاوت بودن و جنبه‌ی خودویژه‌ی خویش را بدین‌گونه اثبات نمایم و در این کار موفق هم بودم. این موفقیت‌م را تا آخرین کلاس دانشگاه همچنان ادامه دادم. با این روش، جدیت خویش و توان آدم‌شدن را برای «دوست و دشمن» اثبات کرده بودم. دیگر می‌توانستم دست به کارهای مهم بزنم!

در واقع آگاهی دینی را که سنتی‌تر بود، در باب حفظ کردن سوره‌های قرآن کسب کرده بودم. سی و سه سوره‌ی کوتاه را حفظ کرده بودم. پای منبر ملای روستا می‌نشستم و توانسته بودم با اقامه‌ی نماز در پشت سر وی، کسب ترقی نمایم. واکنش ملا این بود: «عبدالله اگر با این سرعت پیش بروی، پرواز خواهی کرد!» این کارم، یک روش تأثیرگذاری و گشودن مسیری دیگر از جانب من بود. بدین ترتیب در نزد جامعه‌ی سنتی نیز موقعیتی برگزیده به دست آورده بودم. این دو روش را کافی می‌دیدم. علاقه‌ی چندانی به سایر موضوعات در من به‌وجود نیامد. هنگامی که گاه و بیگاه به عملگی می‌پرداختم نیز می‌توانستم نمونه باشم. در سایر موضوعات نیز همیشه خود را دور نگه می‌داشتم. البته راه‌پیمایی‌های کوهستانی، مارکشی و شکار پرندگان نیز از جمله مشغولیاتی بودند که پیشاهنگ و طلایه‌دار آن‌ها بودم.

در سال ۱۹۶۹ ابتدا جسارت گام‌گذاشتن به حیطه‌ی اندیشه‌ی سوسیالیستی و در ۱۹۷۰ نیز به حوزه‌ی فعالیت‌های مرتبط با هویت گردی را نشان دادم. می‌خواستم هر دو را با همدیگر پیش ببرم. شیوه‌ی کارم بر روی این واقعیاتی که حاوی مسائل و مشکلات بزرگی بودند، در ابتدای امر نمی‌توانست از داشتن خصوصیتی که جنبه‌ی اعتقادی و دگمای آن سنگین‌تر بود، فراتر رود. دوران، دورانی بود که آن را دوران انقلابیگری شعاری عنوان می‌کردند. سعی داشتم از طریق چند شعار اساسی پیش بروم. البته که همیشه به اساتید توجه داشتم: شعارهایی نظیر «گردها وجود دارند»، «مسئله‌ای به نام مسئله‌ی گرد وجود دارد»، «تعیین سرنوشت ملت‌ها به دست خود آن‌ها، یک حق است»، «حق تشکیل دولت نیز وجود دارد»، «صحیح‌ترین راه‌حل مسئله‌ی ملی، با سوسیالیسم امکان‌پذیر است»، «می‌توان ریسک جنگ رهایی ملی را به جان خرید» و «اگر تأسیس حزب مشترک [با ترک‌ها] میسر نشود نیز، می‌توان یک حزب ملی تأسیس نمود» از جمله شعارهای سرآمدی بودند که تقدیس نموده بودم.

در عمل نیز از همان دوران کودکی بدین‌سو، یک صیاد رفاقت بودم. مسئله و دغدغه‌ی اساسی من، تشکیل واحدهای کوچک کودکان بود. برای این کار از هر چیز استفاده می‌نمودم. حتی در مسیر رفتن به دبستان ابتدایی، یک جماعت نمازخوان برای خویش تشکیل داده و آغاز به پیش‌نمازی کرده بودم. جلسات مارکشی، جنگ شکار پرندگان و کمپین‌های جمع‌آوری گُل حسرت همیشه در دستور کارم بودند. همیشه بهانه‌ای یافته و به دنبال دوستان کودکی‌ام می‌گشتم. خانواده‌ها در این مورد بسیار هشیار گشته بودند. در پی چاره‌ای برای حفظ کودکان‌شان از من بودند. آخر من یک «مجنون کوهی» (Dinê Çolê) بودم. همان‌طور که این نوع کنجکاوی‌ها هم نشان می‌دهند، چهره‌ی جامعه‌ی سنتی و مدرن برایم ارضاکننده نبودند. خلأهای عمیقی در روح و ذهنم ایجاد گشته بودند. آنچنان که پیدا بود به هیچ وجه به آسانی ارضا نمی‌گشتم. یک فرزانه‌ی پیر روستایمان به‌شکلی هشدارآمیز یک بار به من گفت: «مثل جیوه هستی و نمی‌توانی سر جای خود بایستی!» حقیقتاً نیز در همان مسیر بودم. اصطلاحات توقف و ایست، برای من ایجاد نشده بودند! هنگامی که با چنین سرعتی به کلاس آخر دانشگاه رسیدم، دیگر آزمون بلوغ را گذرانده و به وضعیتی رسیده بودم که می‌توانستم گام‌هایی جدی در راستای امور مقدس بردارم.

وقتی در اوایل ۱۹۷۰ پرداختن به امور ملی و اجتماعی کردها را آغاز نمودم، چالش‌های بسیاری داشتم. گویی یک شخصیت بسیار جوان و بسیار پیر را به صورت مختلط داشتم. از سنتی بودن جدا شده بودم اما مدرنیته را نیز نتوانسته بودم بپذیرم. هر دو نیز همچون لباسی عاریتی بر تنم زار می‌زدند. هر دو را نیز صرفاً برای اینکه عریضه خالی نباشد بر تن کرده بودم. در واقع از این لحاظ، از انجام انقلابیگری به دور بودم. به عبارت صحیح‌تر بین چکش و سندان گیر کرده بودم، گویی در دره‌ای قرار داشتم که سیل پرخروش آن هر لحظه ممکن بود مرا غرق سازد و به خفگی بکشاند. نه تنها در آن قرار داشتم، بلکه برای خفه‌نشدن به‌طور مستمر می‌گریختم. دو مکانیسم در پیش رو داشتم که خود را همچون ابزاری برای رهایی جلوه‌گر می‌نمودند: ملی‌گرایی کرد و چپ‌گرایی ترک. با هر دو نیز به تعامل پرداختم. هر دو نیز جوانی داشتند که علاقه‌ام را به خویش جلب می‌کردند. گرایشاتی به شکل طرفداری از بارزانی و طرفداری از طالبانی^۱ در حوزه‌ی فعالیت‌های کردی مطرح بودند. با شاگردان‌شان ارتباط برقرار می‌کردم اما رضایت‌بخش نبودند. مبارزی چپ‌گرا بودن به طرفداری از ماهر چایان- دنیز گزمیش- ابراهیم کایپاکایا^۲ به روحیه‌ی من نزدیک‌تر بود، اما از وضعیتی که بتوانم به این نوع مبارز بودن برسم دور بودم. به این بسنده کرده بودم که سمپاتیان و طرفدار ماهر چایان باشم. با این روحیه‌ای که داشتم، در زمستان سال ۱۹۷۵ به‌زعم خویش تبلیغ رسمی نظراتم را آغاز نمودم. فعالیت تئوریک و تبلیغات را به‌طور توأمان انجام می‌دادم. پس از بایکوتی که بعد از قتل ماهر چایان و رفقایش در ۳۰ مارس ۱۹۷۲ در «قزل دره»، برپا نموده بودیم و هفت ماه زندانی شدن در زندان ماماک (اوریل تا اکتبر ۱۹۷۲)، با جلسه‌ای که در نوروز سال ۱۹۷۳ در دامنه‌های سد «چوبوک» انجام دادیم، شهامت و مسئولیت آغاز ضعیف‌ترین پراکتیک گروهی را نشان دادم. در نظر من، واقعیت کرد دیگر با نتایجی که از این پراکتیک گروهی کسب می‌شد، در پیوند بود. بعدها بسیار اندیشیدم: آیا ابزار بهتری به‌غیر از گروه برای رسیدن صحیح به واقعیت کرد وجود داشت؟ هنوز هم معتقدم که همین روش تشکیل گروه، صحیح‌ترین روش رسیدن به واقعیت است. نه تنها اعتقاد داشتم بلکه حقیقتاً نیز راه رسیدن من به یک شخصیت خلاق انقلابی (و حتی محافظه‌کار و ضدانقلابی نیز) از مسیر تشکیل گروهی کلکتیو می‌گذشت که ابزار اغماض‌ناپذیر آن می‌باشد. هنوز هم باور دارم که یک فرد فاقد گروه و سازمان، نمی‌تواند یک انسان اجتماعی شود. البته محتوا و فرم ابزار، فاکتور اساسی تعیین‌کننده برای نتیجه‌گیری از آن می‌باشد. من باید گروه را رشد و پیشرفت می‌دادم و گروه نیز مرا. تا وقتی که گروه در نوامبر سال ۱۹۷۸ خود را به‌صورت حزب کارگران کردستان (PKK) اعلام نمود، چندان نمی‌توان گفت که از موقعیتی در حد پژوهش در باب حقیقت و اشاعه‌ی آن گذار کرد. گروه ما در زمینه‌ی سیاست حتی ناشی هم محسوب نمی‌شد؛ اما از فضای عمومی سیاست و خشونت نیز تأثیر می‌پذیرفتیم.

تا کودتای ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ چندان جلوتر از هیچ یک از گروه‌های موجود در فضای مذکور نبودیم. خروجم از مرزهای ترکیه در ۱۹۷۹ و حرکت گشایش‌آمیزی که رو به خاورمیانه [یعنی سوریه و لبنان] آ^۳ نمودیم، یک گام استراتژیک بود. واقعیت، افق [دید] ما را هر چه بیشتر باز می‌نمود. بازگشت نظام‌مند به مبارزه‌ی مسلحانه، ما را به کسب نوعی آگاهی پیشرفته‌تر از آگاهی خویش ناچار نمود. سعی نمودیم درباره‌ی

۱. منظور، «جلال طالبانی» دبیر کل «اتحادیه‌ی میهنی کردستان» است.

۲. Mahir-Deniz-Ibrahim : ماهر چایان رهبر THKP-C در ترکیه در قزل‌دره واقع در منطقه‌ی دریای سیاه جانس را از دست داد، دنیز گزمیش بنیانگذار THKO به همراه رفقایش اعدام گشت، ابراهیم کایپاکایا رهبر TIKKO در زندان و در زیر شکنجه جان سپرد. آن‌ها سه تن از رهبران و طلاهداران مبارزات چپ و مارکسیستی در ترکیه بودند که هرچند به گروه‌های فکری و مبارزاتی جداگانه‌ای تعلق داشتند اما در روحیه‌ی مبارزه برای آزادی و همبستگی نمونه‌ی بی‌نظیری را به نمایش گذاشتند (آنان همچون مبارزان انقلابی و آزادیخواه ایرانی یعنی بیژن جزینی، علی‌رضا نابدل، مرتضی کیوان، کرامت‌الله دانشیان، خسرو گل‌سرخی و دیگر سوسیالیست‌های پیکارگر بودند). ماهر چایان جهت آزادی دنیز گزمیش و رفقایش از زندان، اقدام به ربودن سفیر اسرائیل نمود ولی دولت ترکیه و اسرائیل طی حمله‌ای آنان را همراه با سفیر اسرائیل به قتل رسانید. دنیز گزمیش و رفقایش حسین اینان و یوسف اسلان در زندان به دار آویخته شدند. دنیز گزمیش با شهامت بی‌مانند، در حین اعدام خود به چهارپایه‌ی زیر پایش لگد زد. ابراهیم کایپاکایا نیز در مقابل درخواست دولت جهت تسلیم‌شدن مقاومت کرد و در تاریخ ۱۸ می ۱۹۷۱ در زندان دیاربکر زیر شدیدترین شکنجه‌ها جان سپرد. مبارزات انقلابی در ترکیه و از جمله مبارزات جنبش آزادی‌خواه کرد با کسب روحیه از این شخصیت‌های مبارز و جسور آغاز گردیدند.

۳. در ادبیات سازمانی حزب کارگران کردستان، وقتی از استقرار رهبری حزب و کاردار به «خاورمیانه» (Ortadoğu) بحث می‌شود منظور خروج آن‌ها از ترکیه و استقرار در کمپ بقاع لبنان و سپس سوریه می‌باشد. یعنی مقصود از خاورمیانه، همان منطقه‌ی سوریه و لبنان است. در متن با توجه به تاریخ رویدادها، به شکل استقرار در لبنان و سوریه برگرداندیم.

رابطه‌ی بین خشونت و گُردستان تحقیق کنیم. بیکار پانزدهم آگوست، سرآغاز پروسه‌ای گشت که ظاهراً کفه‌ی نظامی و درواقع کفه‌ی سیاسی آن سنگین‌تر بود. به تدریج رابطه‌ی بین سیاست و خشونت آشکار می‌گشت. با این اقدام بود که شخصیت اجتماعی، خلاقیت فرد، نیروی سازماندهی، اجتماعی‌بودن ملی و آزادی زن بهتر روشن می‌گردید.

دومین هجرت بزرگ که با رفتن به اروپا صورت گرفت (اولین هجرت همان بود که در مسیر حضرت ابراهیم به سوی سوریه و لبنان انجام دادم؛ حتی باید هجرت به شهر که در پیوند با عصبان روستا بود را نیز بر آن افزود)، به کسب شناخت هرچه نزدیک‌تر از واقعیت بین‌المللی یاری رساند. دوران اسارت در امرالی که از اوایل ۱۹۹۹ آغاز گردید، ناچارم نمود تا واقعیت را به صورت عمیق‌تر و کلیت‌مندتر درک نمایم. میزان حقیقت موجود در دوران امرالی، پیشرفته‌تر از حقیقت موجود در ادوار قبلی بود. پیشرفت‌های مهمی از مقوله‌ی انتزاعی به سوی ملموس، از دگماتیسم به سوی رئالیسم، از ناهشیاری به سوی هشیاری، از «دولت-ملت» گرایی به سوی دموکراتیسم، از اکونومیسم به سوی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (سرمایه‌داری، صنعت‌گرایی و «دولت-ملت» گرای)، از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به مدرنیسم دموکراتیک و از تاریخ‌پژوهی ایده‌آلیستی به تاریخ‌پژوهی علمی-فلسفی صورت دادم. شخصیت حقیقت‌جو در تصوف اسلامی نیز بسیار مورد تأمل قرار گرفته و مراتبی به آن اختصاص داده شده است. سخن گفتن و اقدام عملی درباره‌ی سرنوشت ملت‌ها و جوامع، ارتباط تنگاتنگی با مراحل حقیقت‌جویی دارد و به نسبت حقیقت مرتبط با نتایج عملی تعیین می‌شود.

واقعیت گُرد و گُردستان در آغاز تماس با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در مقایسه با واقعیت هر کدام از همسایه‌های خود نه بسیار پیشرفته‌تر بود و نه عقب‌مانده‌تر. حتی هنگام مقایسه‌ی آن با نمونه‌های مشابه در سطح جهانی، می‌بینیم که بین‌شان شکافی جدی وجود ندارد. شاید حتی موارد بیشتری داشته باشد ولی چیز کمتری ندارد. گسست از واقعیت جهانی، در اصل از ابتدای قرن نوزدهم آغاز می‌گردد. قرن نوزدهم از نظر تاریخ جهانشمول، دوره‌ای است که آگاهی مبتنی بر تاریخ ملی مطرح می‌شود. تقسیم‌بندی‌های دین‌محور جوامع به تقسیم‌بندی‌های ملت‌محور تبدیل می‌شوند. در اروپا، ملت‌های لاتین بسیاری از امت واحد مسیحی کاتولیک جدا شدند و رده‌هایی از نوع جامعه‌ی ملی پدید آمدند. جوامع ملی، همگام با توسعه‌ی کاپیتالیسم، فرم‌های «دولت-ملت» گرا و صنعت‌گرا به خود گرفتند. جامعه‌ی سنتی بر پایه‌ی سه‌گانه‌ی کاپیتالیسم، صنعت‌گرایی و ملت‌گرایی دولتی بلعیده شده و در «قفس آهنین» قرار داده شد. در مقابل این، مفاهیم جامعه‌گرایی سوسیالیستی و دموکراتیک و آزمون‌های محدود آن توسعه داده شدند. این آزمون‌هایی که طی قرن نوزدهم در اروپا صورت گرفتند، طی قرن بیستم در تمامی جهان اشاعه یافتند. همگام با گلوبال شدن کاپیتالیسم، صنعت‌گرایی نیز گلوبال گشت و جهان به بیش از دویست دولت-ملت تقسیم گردید. واقعیت اجتماعی در سطح جهان رفته‌رفته در چارچوب مرزهای قاطع و انعطاف‌ناپذیر با جامعه‌ی هموزن دولت-ملت، همسان محسوب گردید. از لحاظ حقیقت اجتماعی، همگام با توسعه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی یک روند بسیار انحرافی و مغلط‌افکن هرچه بیشتر عمیق یافت. دیدگاه‌های متافیزیکی که نظام تمدن آن‌ها را توسعه داد با متحول شدن به اشکال پوزیتیویستی کاپیتالیسم، مهر خویش را بر ادراکات، مفاهیم و نظریه‌های مرتبط با واقعیت اجتماعی زد.

هرچند این دسته‌ی انبوه مفاهیم و نظریه‌هایی که به نام علم اجتماعی و انسانی عرضه می‌گردیدند، در مرحله‌ی رو به روزگار ما (از ۱۹۷۰ به بعد) وارد یک مرحله‌ی بحرانی عمیق شدند نیز، بازهم قالب‌های بنیادین آگاهی اجتماعی را تشکیل می‌دهند. مفهوم واقعیت اجتماعی که به هزار و یک شاخه و رشته تقسیم شده است، دیگر به ابزار نقاب‌زنی بر سیاست‌های حقیقت‌ستیز کاپیتالیسم، صنعت‌گرایی و «دولت-ملت» گرای تبدیل شده است. علی‌رغم این، این سه‌پایه‌ی مدرنیته در بطن خود دارای یک کلیت و بنابراین واقعیت می‌باشد.

واقعیت مدرنیته به بهای انکار جامعه‌ی تاریخی تحقق می‌پذیرد. واقعیت در نوع کاپیتالیستی جوامع تمدن به‌صورت عمیق‌تری شکاف برداشته، دچار جراحت شده و از هم گسیخته است. واقعیت اجتماعی‌ای که پیرامون بیشینه سود بر ساخته شده است، به بهای آسیمیله نمودن واقعیت اجتماعی‌ای که منافعی از این امر ضرر مند می‌شود و اجرای نسل‌کشی علیه واقعیت مذکور ساختار بندی می‌گردد. به‌عنوان مثال، جامعه‌ی کاپیتالیستی تنها با تبدیل نمودن جامعه‌ی سنتی و جامعه‌ی زحمتکشان به ضمیمه و دنباله‌ی برده‌وار خویش است که تحقق می‌یابد. عناصر اجتماعی‌ای که به حالت ضمیمه و دنباله درمی‌آیند، تنها به‌عنوان ابژه می‌توانند وجود داشته باشند. به‌خودی خود دارای حقیقت چندانی نیستند؛ بنابراین بازنمایی و نمایندگی واقعیت بسیار ضعیفی را برعهده دارند. جامعه‌ی صنعتی تنها بر پایه‌ی استعمار جامعه‌ی زراعی و صنعت کار و تبدیل آن‌ها به بردگان مزدبگیر می‌تواند وجود داشته باشد. جامعه‌ی «دولت-ملت» گرا به بهای تحلیل بردن و مورچه‌آسا گرداندن جامعه‌ی غیردولتی و جامعه‌ی دموکراتیک مدنی ایجاد می‌گردد. این نمونه‌ها نشان می‌دهند که جامعه‌ی تاریخی از حالت واقعیت خارج گردانده شده و جامعه‌ای که جایگزین آن می‌گردد نیز بیشتر از اینکه جامعه باشد، به‌صورت ابزارهای مکانیکی‌ای درآورده شده که پدیده‌ی بیشینه سود را حاصل می‌آورد. فروپاشی واقعیت اجتماعی در همین پدیده نهفته است. انحصارات غول‌آسای صنعتی، نهادهای سرمایه‌ی مالی و نهادهای دولت-ملت در اینجا در حکم ابزارهای مکانیکی می‌باشند. به‌خودی خود دارای واقعیت اجتماعی نمی‌باشند؛ این‌ها در حکم ابزارهای مرگ‌آور میلیتاریستی و آسیمیلایستی و هیولاهای صنعتی و مالی هستند که جامعه و محیط‌زیست طبیعی آن را بلعیده و مستهلک می‌نمایند. تعریف واقعیت کرد در پرتو این تعریف مدرنیته، به واقعیت نزدیک‌تر است و بسیار آموزنده خواهد بود.

۱- مام میهن در واقعیت کرد

مکانیسم سه‌پایه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که بر روی آناتولی و مزوپوتامیای علیا، ترکیه و بخش بزرگ کردستان برقرار گردید، جامعه‌ی سنتی ترک-ترکمن را به‌طور کامل در درون خویش به استعمار کشید و ذوب نمود و در پی آن هدفمند بود که واقعیت کرد را از ابعاد مختلف تجزیه کند و از حالت موجودیت خارج گرداند. چون وقایع مربوط به واقعیت فرهنگ‌های غیرکرد را به‌صورت پیش‌نویس ارائه داده بودم، آن را تکرار نخواهم کرد. اما اهتمام به خرج خواهم داد تا به سبب پیوندهای تنگاتنگ آن با واقعیت کرد - اگرچه تکراری نیز باشد - به‌طور مکرر و همراه آن، مورد تفسیر قرار دهم. تفسیر پردازی درباره‌ی واقعیت کرد تحت ابعاد گوناگون، از نظر تسهیل نمودن و آموزندگی مناسب‌تر است. حتی وقتی همه‌ی ابعاد آن را با همدیگر مورد ارزیابی قرار می‌دهیم نیز، باید به اهتمام توجه نمود که به سبب وجود از هم گسیختگی، ابژه‌شدگی، ذوب‌شدگی و خودباختگی (به سبب نسل‌کشی) موجود در همه‌ی آن‌ها، در کل بخش‌های کردستان تشابهاتی وجود دارد.

از زمان پرتو-گردها تا گردهای معاصر، به‌لحاظ تاریخی همیشه برای گردها، واقعیتی به نام سرزمین مادری وجود داشته است. اصطلاحات «کورتیه» در زبان سومریان، «کوردوانا» (گوندوانا، سرزمین گردها) در زبان لووی‌ها، کاردوخیه^۱ در زبان هلن‌ها از یک ریشه مشتق گردیده، در طی زمان متحول گشته و از دوران حاکمیت سلاطین سلجوقی بر ایران بدین‌سو (سده‌ی یازدهم ب.م) رسماً به‌عنوان کردستان شکل نهایی را به خود گرفته است. در دوران امپراطوری عثمانی نیز در صدها فرمان حکومتی به‌طور مکرر از اصطلاح کردستان استفاده شده است. در زمان تأسیس جمهوری، خود مصطفی کمال آتاترک اصطلاح کردستان را به‌صورت کتبی و شفاهی بارها به‌کار برده است و اولین نمایندگانی که از کردستان به «مجلس کبیر ملت ترکیه»^۲ رفته بودند نیز خود را «مبعوثین کردستان»^۳ عنوان می‌نمودند. از توطئه‌ی ترک‌های سفید در سال ۱۹۲۵ به بعد به یکباره همه‌نوع

۱. Kardokya / Gondwana / Kürdiwana یا کاردوکیا

۲. Türkiye Büyük Millet Meclisi (TBMM)؛ مجلس کبیر ملت ترکیه، پارلمان ترکیه

۳. Kürdistan Mebusu؛ در زبان عثمانی، نماینده را مبعوث می‌خوانند. امروزه نماینده را Millet vekili یعنی وکیل ملت می‌خوانند.

میراث و نام‌گذاری مرتبط با کرد، کردستان و هویت کردی از طریق روش‌های دهشت‌برانگیز ممنوع گشتند و خواستند تا آن‌ها را از حالت پدیده خارج نمایند.

این ضربه‌ای که متوجه اصطلاح کردستان گردید، اهداف بسیاری را با خود دارد. قبل از هر چیز، ترک‌های سفید (می‌توانیم این را بورژوازی بروکراتیک جوان ترک نیز بنامیم). اما به شرط به حساب آوردن سرمایه‌ی یهودی به‌عنوان هسته‌ی مدیریتی درون آن) به همراه مدیریت‌های استعمارگر انگلستان و فرانسه، کردستان را مجدداً و این‌بار به چهار بخش تقسیم نمودند، بزرگ‌ترین بخش آن را به خویش اختصاص دادند، آن را به همراه همه چیزش ترک به حساب آوردند و به سمت مرحله‌ی نسل‌کشی سوق دادند. این یک ضربه‌ی توطئه‌آمیز علیه جغرافیای کردستان بود. خواستند تا با «برنامه‌ی اصلاحات شرق»^۱ در سال ۱۹۲۵ واقعیت کرد را به‌طور کامل از صحنه‌ی تاریخ بزایند و وطن کردها را در حکم «نیست» به شمار آورند.

اصطلاحات وطن و سرزمین مادری در عصر تکوین ملت اهمیت یافته است. سرزمین مادری [یا مام میهن] به‌عنوان اصطلاحی جامعه‌شناختی، معرف جغرافیایی است که از صدها سال بدین سو بر روی آن، فرهنگ آفریده شده، بازار به‌وجود آمده، آگاهی تاریخی کسب شده و از نظر دموگرافیک [یا جمعیتی] در آن سکونت صورت گرفته است. از نظر کاپیتالیست‌های وابسته به بازار و مهم‌تر از آن در نگاه خلق و ملتی که آفرینندگان واقعی فرهنگ اجتماعی هستند، وطن مکان چشم‌ناپوشیدنی زندگی می‌باشد. وطن، جغرافیایی نیست که صرفاً فرهنگ و تولید مادی زندگی اجتماعی در آن تحقق پذیرفته باشد، بلکه گهواره و کاشانه‌ای است که روح و تاریخش در آن شکل گرفته است. محرومیت از آن (به‌منزله‌ی اصطلاح و روح)، بدتر از بدون کاشانه و روح ماندن است. آن که جامعه را بی‌کاشانه و بی‌روح کند، می‌تواند از فرهنگ مادی و معنوی نیز محروم نماید. حقیقتاً نیز چنین مواردی تحت نام برنامه‌ی اصلاحات شرق به‌شکلی بسیار وحشیانه به اجرا گذاشته شدند. با بهانه قراردادن شورش‌هایی که وقتی توطئه‌ی بدن احساس نیاز کند بر بستر تحریک و اخلاص‌گری (پرووکاسیون) برپا می‌شوند، همه چیز را از بیخ و بُن نابود کرده و استفاده از حتی یک واژه‌ی مرتبط با واقعیت کرد و کردستان نیز ممنوع گردید. خلقی که شاید هم برای اولین بار در تاریخ با نام خویش صاحب میهن گشته و عضو اصلی مؤسس جمهوری است، خود را با خارج شدن از وضعیت «خلق دارای میهن ذاتی» روبرو دید.

در هیچ عصری از تاریخ و از طرف هیچ ایدئولوژی و دینی دیده نشده که یک وطن بدین شکل نیست شمرده شود. در ذهن و تصمیم‌گیری اکثریت قریب به اتفاق جامعه‌ی ترک نیز چنین برخوردی وجود ندارد. می‌توان پراکتیکی مشابه پراکتیک پدیده‌ی ترک سفید را در همان دوره در میان ملت‌هایی که دیر هنگام به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار نموده‌اند (ملت دولت‌گرا، ملتی که به دست دولت ساخته شده، دولتی که توسط ملت‌گرایی و ملی‌گرایی تشکیل شده) و به‌ویژه در آلمان، ایتالیا و ژاپن مشاهده نمود. اما کادرهای بروکراتیک اتحاد و ترقی که از طریق ملت‌گرایی ترک خواستار تشکیل دولت بودند، به دلیل سرلوحه قراردادن آلمانی‌هایی که به همراه همدیگر جنگیده بودند (طی جنگ جهانی اول) و ملی‌گرایی و میلیتاریسم آلمانی - که در نهالستان آن پرورش یافته بودند- تنها مشابه یا دوقلوی ملت‌گرایی نازی نبودند، بلکه از عناصر مؤسس آن بودند. هیتلر به‌هنگام اقدام به نسل‌کشی یهودیان، شخصاً اعتراف نموده بود که از آزمون نسل‌کشی ارمنی‌ها که دولت اتحاد و ترقی انجام داده بود، تأثیر پذیرفته است.

بی‌وطن نمودن کردها، پیوند تنگاتنگی با این دو آزمون تاریخی دارد. باید تأثیرات دوره‌ای که ایدئولوژی پوزیتیویستی در آن به اوج خویش رسید را نیز بر این امر افزود. علم‌گرایی پوزیتیویستی، پدیده‌های اجتماعی را نیز مطابق قوانین معتبر موجود در علم فیزیک و بیولوژی ارزیابی می‌نمود. ترک‌گرایان سفید که دارای تأثیرات دکماتیک و لائسیستی این ایدئولوژی بودند، وقتی یک پدیده را از طریق قانون «نیست» می‌انگاشتند،

۱. Sark Isahat Planı؛ یک برنامه‌ی جمهوری ترکیه جهت اشغال دوباره‌ی کردستان و قتل‌عام در سیم و تحت کنترل درآوردن آن.

معتقد بودند که دیگر «واقعیت و اعتبار حکم» پدیده‌ی مزبور باقی نخواهد ماند. از این نظر، دگماتیک‌تر از دگماتیک‌های قرون وسطی بودند. اصطلاح «ترکیه»، در همین سال‌ها ایجاد شده بود. به سبب کثرت جمعیت ترک و تشکل تاریخی آن، این اصطلاحی غلط نبود. اما تعمیم این اصطلاح از طریق اجبار و قانون جهت آنکه کردستان را نیز دربر بگیرد، در مغایرت با واقعیات تاریخی بود. مدرنیته‌ی ملت‌گرای ترک آنچنان که گویی دین نوینی را بنا نهاده، به خویش باورانده بود که وقتی خطاب به هر پدیده و مفهوم پذیرفته‌نشده‌ای عبارت «نیست شو» را به کار ببرد، آن پدیده و مفهوم نیست خواهد گشت! البته که میلیتاریسم کُشنده و مرگبار در این امر نقش اول را ایفا می‌نمود.

برای اینکه کردستان همچون یک میهن برای کردها باقی نماند، شورش‌های کُردی بی‌رحمانه سرکوب گردیدند. به‌جای خلقی که در تأسیس جمهوری مشارکت نموده و میهنش از دست رفته بود، برخی «وحشی‌های» بی‌زبان و بی‌وطن باقی ماندند که نامشان ممنوع بود و با همه‌چیزشان شایسته‌ی سرکوب و نیست‌انگاری بودند؛ همان‌هایی که هنگام راه رفتن بر روی برف‌ها در کوهستان، صدای «کارت‌کورت»^۱ از زیر پایشان برمی‌خاست! انگلستان به‌مثابه‌ی نیروی هژمونیک کاپیتالیستی، همکار نزدیک این سیاست‌ها بود؛ هیچ اعتراضی نکرد و پنهانی از این سیاست‌ها پشتیبانی نمود. در اصل به همین سبب بود که نفت خام موصل-کروک را تصاحب کرده بود. نزدیک‌بودن حکومت ترکیه به فرانسه، همچنین پذیرفتن نگرش مبتنی بر ملت و حقوق لائیک از سوی ترکیه، کافی بودند تا فرانسه آن اعمال غیرانسانی را فراموش نماید. آلمان هم که خودش عضو مؤسس بود. از نظر سوسیالیست‌های رئال روس نیز عملکردهای ترک‌گرایی سفید در کردستان، نوعی «پیروزی ترقی‌خواهی در برابر واپسگرایی» بود! جمهوری کُردی مهاباد در شرق کردستان نیز قربانی همان سیاست‌ها شده بود. آنچه اثبات گردید این بود که نیروهای مدرنیست کاپیتالیستی در یک چشم به‌هم زدن از قربانی نمودن و نیست‌انگاشتن سرزمین مادری خلقی با قدمت هزاران ساله در راه منافع روزانه‌ی خویش، امتناع نخواهند ورزید.

واقعیتی به‌نام جنوب کردستان را در نتیجه‌ی محاسبات جنگ سرد، به بحثی داغ مبدل نمودند. با هدف جلوگیری از پیشرفت آگاهی خلق کُرد که موجودیت خویش را - اگرچه از نظر فیزیکی - حفظ کرده بود، همچنین به‌منظور ممانعت از حکم‌راندن خلق کُرد بر سرنوشت خویش و برای آنکه کردستان به‌صورت پایگاه پیش‌قراول نظام نگه داشته شود، کردستانی مینیمیزه‌شده و کوچک همیشه به حالت یدک نگه داشته شد. این بار منافع‌شان اینگونه حکم می‌کرد. پدیده‌ای که کردستان عراق عنوان می‌شود، به شکلی همانند محکوم‌نمودن خلق‌های هلن و ارمنی به «تکه‌وطن‌هایی» کوچک که به ازای از دست‌دادن وطن تاریخی‌شان همانند یک دین خون‌بها به آنان داده شد، مطرح گشت. هنگامی که سده‌ی بیستم به پایان رسید، وطنی که شاید هم اولین و قدیمی‌ترین وطن تشکیل‌شده‌ی تاریخ بود، تقریباً نابود گردیده بود. وقتی یک جامعه از طرف مدرنیته‌ی کاپیتالیستی فاقد کشور شمرده می‌شود، برای آن جامعه به معنای از دست دادن نیمی از موجودیت و واقعیت خویش است. پس از اینکه وطن، کشور و «ولایت»^۲ نیست شمرده شد، پابرجا نگه‌داشتن جامعه و تداوم‌بخشیدن به هستی فرهنگ مادّی و معنوی آن تنها بسته به معجزه‌هاست. این وضعیت همانند شناکردن یا راه‌رفتن یک انسان در خلأ می‌باشد. اگر می‌خواهی موجودیت خود را حفظ کنی، یا باید ماهی شوی و شنا کنی یا پرنده شوی و پرواز کنی!

یکی از بزرگ‌ترین جرم‌های مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در برابر پدیده‌ی وطن این است که نگرش معتقد به

۱. Kart kurt : اشاره به یک اعتقاد فاشیسم ترکی است. مطابق این نظر واژه‌ی «کُرد» مشتق از «کارت-کورت» Kart-kurt است (در زبان ترکی اکثراً حرف «د» به «ت» تبدیل می‌شود، همانند نمونه‌ی کرد که کورت شده و یا سرحد که «سرحدات» نوشته می‌شود). به نظر فاشیست‌های ترک، این کلمه صدایی است که هنگام راه رفتن بر روی برف ایجاد می‌شود. ادعای پایه در نظریه‌ی مذکور این است که چیزی یا قومی به‌نام کرد و زبانی به‌نام کردی وجود نداشته و این‌ها «ترک‌های کوهی» هستند که به سبب صدای ناشی از راه رفتن‌شان بر روی برف «کُرد» نامیده می‌شوند. این کل نظریه‌ی «علمی»^۱ ای است که بن‌مایه‌ی علمی سیاست نفی و نابودی کردها توسط دولت ترکیه را تشکیل می‌دهد!

۲. Welat : ولایت؛ ولات، نیشتمان، نیشتمو و خاک همگی در لهجه‌های مختلف کردی به معنای میهن هستند (در متن ترکی نیز واژه‌ی Welat آمده است).

مرزی قاطع، تغییرنیافتنی و تک‌ملتی را به‌گونه‌ای که گویا مقدس‌ترین اصطلاح است، به‌شیوه‌ای متقابلانه به بازار عرضه می‌نماید. به نگرش دولت- ملت درباره‌ی «مرز» که به‌اصطلاح شاخص و پایه‌ی چگونگی حفاظت از وطن است، اهمتامی در سطح یک آیین و عبادت داده می‌شود. به‌لحاظ ماهوی نیز مرزی مالکیتی است که بیشتر از هر نمونه‌ی دیگری توسعه داده شده و عمومیت یافته است. توسعه‌داده‌شده‌ترین شکل مالکیت است؛ آخرین مرحله‌ای است که تاریخ مالکیت بدان رسیده است؛ همان تاریخی که از پرچین‌کشیدن اطراف یک مزرعه آغاز گردید. چنان قاطعیتی به مرزها می‌بخشند که به‌اصطلاح در راه یک وجب آن جنگ‌ها به‌راه می‌اندازند! جنگ‌ها به‌راه انداخته می‌شوند؛ اما این جنگ‌ها نه در راه منافع خلق و ملت بلکه به سبب پتانسیل بیشینه سودی که در گستره‌ی آن‌ها نهفته است، صورت می‌گیرند. مرزهای دولت- ملت به همان نسبتی که قاطعیت بخشیده شده باشند، با خودشان بیشینه سود به همراه می‌آورند.

بدون شک خلق‌ها و ملت‌ها، مرزهای وطنی دارند. اما در نگرش مدرنیته‌ی دموکراتیک، شیوه‌ی شکل‌گیری این مرزها و دفاع از آن‌ها به کلی با شیوه‌ی برآمده از ذهنیت «دولت- ملت» گرا تفاوت دارد. در این نگرش، مرزها نوعی قطعیت‌بخشی به مالکیت نیست؛ بلکه خطوط «همبستگی، دوستی و تشکل‌های اجتماعی فوقانی»^۱ ای هستند که در آن پر رونق‌ترین همکاری، تسهیم و تشریک مساعی، دادوستد و سنت‌سازی فرهنگی با همسایگان صورت می‌گیرند. این حوزه‌هایی که کثیرالملمه‌بودن و فراوانی فرهنگ^۱ بیشتر از هر جایی در آن‌ها تحقق می‌یابد، حلقه‌های نوآوران‌های هستند که فرهنگ و تمدنی در سطوح بالاتر در آن‌ها سرشته می‌شود؛ حوزه‌هایی هستند که صلح و برادری در آن‌ها جریان دارد نه نزاع و جنگ. این مرزهایی که در تاریخ برای چنین اموری بسترسازی کرده‌اند، در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به خطوطی تبدیل گشته‌اند که بیشترین دشمنی و جنگ در آن‌ها روی داده، مین‌گذاری شده و از طریق سیم‌خاردارها و دیوارها به حالت عبورناپذیر درآورده شده‌اند؛ آن‌ها را به دیوارهای زندانی مبدل کرده‌اند که خلق‌ها و ملت‌ها در آن به اسارت گرفته شده‌اند. خلق‌ها و ملت‌هایی که در درون آن مرزها زندگی می‌کنند مورد محافظت قرار نمی‌گیرند؛ بلکه به قفس آهنین درانداخته می‌شوند، به اسارت گرفته می‌شوند، به اجبار به سرسازی گماشته می‌شوند و به حالت بیکار یا کارگرانی با دستمزد اندک نگه داشته می‌شوند. آدر چارچوب همین مرزهاست که [انتیسیسته‌ها، خلق‌ها و ملت‌هایی غیر از ملت رسمی حاکم، همراه با فرهنگ و سنت‌هایشان مورد آسیمیلیاسیون و نسل‌کشی قرار می‌گیرند. در واقعیتی به‌نام مرزهای مدل دولت- ملت، منافع بی‌حدومرز انحصارهای سرمایه و قدرت نهفته است.

آن واقعیت‌گردی که از سرزمین مادری خویش جدایش نموده‌اند، واقعیتی مجروح و در حال جان‌دادن است. ناتوانی در زمینه‌ی صیانت از سرزمین مادری خویش به معنای دست‌شستن از تاریخ و فرهنگ خود می‌باشد؛ نتیجتاً به معنای این است که از «ملت‌بودن و به حالت جامعه زیستن» دست کشیده شود. واقعیت جامعه‌ی گرد به‌گونه‌ای فاقد وطن نمی‌تواند تعریف گردد؛ جامعه‌ای که فاقد وطن است نمی‌تواند موجودیت خویش را ادامه دهد و از پراکنده‌شدن و پاکسازی‌های پیاپی رهایی یابد.

هرچند گردستان واقعیتی از نوع وطن است که استعمارگری و نسل‌کشی در آن جریان دارد، اما موجودیت آن قابل انکار نیست. تا هنگامی که آخرین فرد از جمع دوست‌داران حیاتی آزاد به‌شکلی پایبند و لایق تاریخ و واقعیت جامعه‌ی گردستان در خاک آن باقی بماند، موجودیت گردستان ادامه خواهد یافت. میهن مشترکی خواهد بود که نه‌تنها کردها بلکه ارمنی‌ها، سربانی‌ها، ترکمن‌ها، اعراب و هر فرد و فرهنگی که خواهان حیاتی آزاد است در آن به‌شکلی دموکراتیک، آزاد و برابر همراه یکدیگر زندگی خواهند کرد. مبدل‌نشدن به دولت- ملت نه‌تنها بی‌شانسی نیست، بلکه شانسی برای آن خواهد گشت. این بار نه‌تنها یک تمدن «دولت- ملت» گرا و شهرنشینی نوین طبقاتی و اکولوژی‌ستیز نخواهد بود، بلکه وطنی خواهد شد که مدرنیته‌ی دموکراتیک خاورمیانه در آن طلوع خواهد کرد و در گهواره‌ی آن پرورش خواهد یافت.

۱. Çök ulusluluğun, kültürlülüğ, : برخورداری از فرهنگ‌ها و ملت‌های بسیار

۲- بُعد ملی در واقعیت‌گرد

سعی گردید تا واقعیت‌گرد در متن یا چارچوب مسئله‌ی گرد، مفهوم‌بندی شود. به‌هنگام انجام اولین مباحث در مورد مسئله، درباره‌ی ماهیت و چگونگی واقعیتی که با آن رویارو بودیم آگاهی وسیعی ایجاد نشده بود. در پیوند با مسئله، سعی می‌شد تا واقعیت‌گرد قبل از هر چیز از جنبه‌های زبان و فرهنگ متفاوتش اثبات گردد. همچنین به سبب اینکه واقعیت‌گرد از طرف ایدئولوژی رسمی در چنبره‌ی یک کمپین نفی و نابودی شدید قرار داده شده بود، اثبات موجودیت‌گردها به‌شکل مسئله‌ای اولویت‌دار به موضوع بحث تبدیل شده بود. این برخوردی بسیار عقب‌مانده و اشتباه‌آمیز با واقعیت بود. سعی بر اثبات موجودیتی که حقیقتاً وجود داشت، به بحث بر سر وجود یا عدم وجود آفتاب شباهت می‌یافت! این نیز به معنای چک‌وچانه‌زدن بی‌هوده، وقت‌کشی و پیوستن به مباحثی بود که رژیم استعمارگر و نسل‌کش پیش می‌کشید. اساساً بحث مزبور را «گردهای جوان»^۱ مزدوری پیش می‌کشیدند که از صافی آسیمیلیاسیون گذرانده شده بودند. اینها تحت لوای بحث درباره‌ی مسئله‌ی گرد، در اصل موجودیت و موقعیت خویش را به بحث می‌گذاشتند.

هنگامی که این فعالیت‌هایم را آغاز نمودم، چندان به ابزاری برای این نوع مباحث تبدیل نگشتم. اگرچه ماهیت مورد صحیح را به‌طور عمیق دریافته‌ام اما چون معتقد بودم که روش صحیح‌تر آن است که مسئله نه به شکل بحث بر سر وجود یا عدم وجود بلکه از طریق مفاهیم رهایی و آزادی بیان گردد، بر این مبنا آغاز به کار کردم. مهم‌ترین دلیل جلو زدن سریع ما از گروه‌های حقیقت‌جوی دیگری که انشعابات متعددی یافته بودند، این بود که از نظر متدیک کار را بدین‌گونه آغاز نمودیم. چون روش را به‌صورت صحیح انتخاب نمودیم، پس دیر یا زود ما را به خود واقعیت‌رهنمون می‌ساخت. اما یکی از کاستی‌هایی که این روش راه بر آن گشود، بازبودن روش مذکور به روی تفسیری دگماتیک درباره‌ی واقعیت‌گرد بود. پیش‌دآوری‌هایی قوی وجود داشتند مبنی بر اینکه واقعیت‌گرد را نیز می‌توان همانند واقعیت هر خلق یا ملت دیگری بررسی نمود. اینکه واقعیت به‌مثابه‌ی خود واقعیت‌مورد بحث قرار نگیرد یک روش صحیح است؛ به همان نحو اگر شکی صورت نگیرد و این احتمال پیش‌بینانه داده نشود که چگونگی واقعیت‌مورد ممکن است بسیار متفاوت باشد، آن روش نیز روشی ناقص خواهد بود.

چیزی که در نوروز ۱۹۷۳ در نخستین جلسه‌ی گروه ارائه نمودم و در آن روزها به نظرم باید همانند یک راز حفظ می‌شد، این واقعیت بود: «کردستان یک پدیده‌ی مستمره است». هرچند نمایندگان دو گروه مطرح جریان آسیمیلیاسیون‌گرای مزدور یعنی «کمال بورقای»^۲ و «ممتاز کوتان»^۳ ادعا کنند که آن‌ها نیز در آن دوران از اصطلاح و عبارت مزبور استفاده کرده‌اند، اما به نظرم درست نیست. اگر آن‌گونه می‌بود، نیازی نمی‌دیدم که از این اصطلاح همچون یک راز محافظت نمایم. بعدها بحث درباره‌ی گردها از طریق اصطلاح «کردستان مستمره»، آغاز گردید. اکثر چپ‌گرایان ترکیه با پیش‌کشیدن گفتمان «تمامی ترکیه، مستمره یا نیمه‌مستمره است»، در پی مبهم‌گردانیدن مسئله بودند. از نظر من موجودیت‌گردها، با بر زبان آوردن این اصطلاح - به‌مثابه‌ی یک واژه - توسط ماهر چایان، دنیز گزمیش، ابراهیم کایاکایا و رفقایشان که آن‌هم به بهای از دست دادن جان‌شان بود، اثبات گشته بود. مابقی، مسئله‌ی رهایی از موقعیت موجود و آزادی بود. تئوری «کردستان مستمره»، یک سرآغاز صحیح در این راه بود.

Jön Kurtler ۱

۲. Kemal Burkay : دیر کل حزب سوسیالیست کردستان (PSK)، اهل درسیم و فرزند خانواده‌ی بازمانده از قتل‌عام. بعد از قتل‌عام نام کودکان بسیاری را با الهام از کمال آتاترک، «کمال» گذاشته و به‌صورت ویژه‌ی و در مغایرت با ارزش‌های اصیل خویش آموزش داده شدند. عموم کسانی که بعدها در درسیم مطرح گشتند از میان این کودکان انتخاب شدند. کمال بورقای، کمال کلچدار اوغلو (دیر کل حزب جمهوری‌خواه خلق، حزبی که مجری قتل‌عام در درسیم بود) از آن جمله هستند. کمال بورقای در ارتباط با حزب دموکرات کردستان عراق، از جمله اولین کسانی بود که PKK را آماج حملات خویش قرار داد. در سال ۲۰۱۱ نیز به درخواست دولت و علی‌رغم آن همه به اصطلاح جرمی که مرتکب شده بود، به ترکیه آمد و در پی ایجاد یک جریان کردی بر ضد جنبش خلق برآمد. اما همانگونه که انتظار می‌رفت هیچ موفقیتی به دست نیاورده و به‌جز برخی تبلیغات برای دولت، به گوشه‌ی عزلت خرد!

۳. Mümtaz Kotan : یکی از مؤسسان سازمان «زرگاری»، بعد از کودتا دستگیر گردید و در زندان تسلیم شد.

راسیونالیسم^۱ و آمپریسم^۲ در واقعیت‌گرد نیز به‌منزله‌ی دو روش بنیادین پژوهشی، کارکرد خویش را نمایان ساختند. راسیونالیست‌ها یا عقل‌گرایان به خویش باورانده بودند که با اثبات واقعیت‌گرد، به اهداف خویش دست خواهند یافت. روشنفکران محتاط بورژوا، مطمئن بودند که با تأسیس انجمن‌ها، انتشار مجلات و جنبش‌های حزبی‌ای که دست به سیاه و سفید نمی‌زدند، در این مسیر نتیجه کسب خواهند کرد. انتظار داشتند که روزی منطق مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به نفع آنان چرخش صورت دهد. آنانی که در چارچوب آزمون‌گرایی محدودی تلاش می‌نمودند، کسانی بودند که بیشتر انفجار احساسات عصیان‌گرانه را ترجیح می‌دادند. جوانان انقلابی به اقتضای وضعیت مقطع، چنین موقعیتی داشتند. بدون شک کودتای ۱۲ سپتامبر از طریق به خفقان کشیدن، وادار به تسلیم کردن و پاکسازی هر دو قشر که بدون دشواری چندانی صورت گرفت، سطح نیروی اراده و حقیقت‌ان‌ها را آشکار نموده بود. آنانی که به لحاظ ماهوی از نظام گسست صورت نداده بودند، در مسیر تسلیم‌شدن پیش رفتند و آنانی که از جستجو برای خروج از نظام دست برداشتند نیز به دنبال یک جستجوی حقیقت‌محور عمیق‌تر و اراده‌ای قوی برآمدند.

حقیقت‌جویی من و تلاش‌هایم جهت نیرومندسازی اراده، در رویارویی با کودتای ۱۲ سپتامبر از هر دو گرایش یادشده متفاوت‌تر بود. دارای عقلانیت یا راسیونالیته‌ای معین بودم؛ تلاش‌های اراده‌مندم نیز قابل کوچک‌انگاشتن نبودند. وقتی بعدها خود را بررسی کردم، متوجه تفاوت خویش گشتم. چیزی که سبب متفاوت‌گشتن من می‌شد، تحقق درهم‌تنیدگی تئوری-عمل نه در حرف و سخن بلکه در ماهیت بود. پیشروی‌ام از طریق متکی‌سازی گفتار و کردار به مبانی سالم تئوریک و پراکتیک، پروسه‌ی پراکتیکی ۱۵ آگوست ۱۹۸۴^۳ و گفتمان صلح ۱۹۹۳^۴ را ممکن گردانده بود. پیشروی‌ام در همان مسیر، مرا در دوران امرالی به‌سوی پراکتیک مبتنی بر چاره‌یابی دموکراتیک و درک مدرنیته‌ی دموکراتیک سوق داد.

واقعیتی که آن را خلق و ملت‌گرد می‌نامیم، برای اولین بار در تاریخ به پیشرفته‌ترین بُرهه‌ی آگاهی دست یافته است. مورد مطرح در اینجا - چه کافی باشد و چه نباشد- این است که واقعیت‌مزبور، از محدود باقی‌ماندن به آگاهی‌ای در سطح یک گروه نخبه یا حزب گذار نموده است. خلق و ملت به‌مثابه‌ی توده‌ی اصلی واقعیت‌گرد، در زمینه‌ی واقعیت‌خویش به آگاهی دست یافته است. از ملت یا خلقی سخن می‌گوییم که به خودآگاهی دست یافته است. خود مفهوم ملت، بیانگر یک وضعیت ذهنیتی است. برای کردها این وضعیت ذهنیتی تحقق یافته است؛ اما نمی‌توان همان مورد را در خصوص کالبدیافتگی یا مبدل‌شدن به جسم و بدن^۵ نیز اظهار داشت. با توجه به اینکه صرفاً از طریق ذهنیت نمی‌توان زندگی نمود، «مبدل‌شدن به جسم و بدن»، بیانگر تحقق‌یافتگی مهمی است و بنابراین حقیقت را بیان می‌کند و خواهد کرد.

دوران فرهنگ نئولیتیک را به‌عنوان عصر باشکوه پروتو- کردها تفسیر نموده بودم. تا دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در نظام تمدن مرکزی یک واقعیت‌گرد ظهور کرده بود که از نظر قومی نیرومندتر از پروتو- کردها بود. از طریق کمونیت‌هایی که با مدیریت‌های سیاسی متنوعی - از کنفدراسیون‌های عشیره‌ای و قبیله‌ای اعصار اولیه گرفته تا آزمون‌های امپراطوری- آشنا شده‌اند و به‌ویژه از طریق نظام اعتقادی زرتشتی، فرم خلق را کسب نموده‌اند. فرم‌های ابتدایی‌گرد در مقایسه با دوران خویش، نه پس‌قراول بلکه پیش‌قراول بود. هرچند این فرم‌ها همگام با اسلام قرون وسطی اندکی دیگر دچار تحریف گردیدند، اما کردها فرم‌های قومی خویش را هم از نظر ذهنیتی و هم از نظر جسمانی- بدنه‌ای، تحکیم بخشیده بودند. به‌جز آن‌هایی که پیرو ادیان متفاوتی بودند، هر قبیله و عشیره‌ای به همان اندازه که مسلمان بود، گرد نیز بود. همچنین هر مذهبی با یک واقعیت‌طبقاتی

۱. Rasyonalizm: عقل‌گرایی، گرایشی مبتنی بر اصالت عقل؛ راسیونالیسم؛ خردانگاری یا اصالت عقلانیت (Rationalism).

۲. Ampirizm: آزمون‌گرایی؛ تجربه‌گرایی؛ طبق این دستگاه فکری مجموعه شناسایی‌های ما فرآورده‌ی آزمون و تجربه‌اند (Empirism).

۳. ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ آغاز جنگ رهایی‌بخش خلق به پیشانگی فرمانده معصوم کرکماز (عگید).

۴. پروسه‌ی صلح و آتش‌بس بین کردها و دولت ترکیه که با قتل تورگوت اوزال رئیس‌جمهور ترکیه توسط خود عوامل دولتی، برهم خورد.

۵. Bedenleşme: کالبدیابی، بدنه‌یابی، جسم‌یافتن، به حالت بدن یا تن و پیکر درآمدن.

معین منطبق بود. فرم خلق یا قوم، اولین گام تمایزیابی اتنیسیته در درون خویش و مبدل شدن به جامعه‌ی طبقاتی بود. در این وضعیت، قبایل و عشایر موجودیت خویش را حفظ می‌کردند اما در بطن خویش برای ظهور تشکل‌های طبقاتی نیز به حالت باز و مساعدی درآمده بودند. واقعیت اتنیکی، با واقعیت طبقاتی مختلط است. ادیان تک‌خدایی، به نوعی نیز فرم و پوشش ایدئولوژیک این واقعیت مختلط گشته را تشکیل می‌دهند. طبقات فرادست قبایل چه به شکل بیگ‌نشینی‌های مستقل باشند و چه واحدی وابسته به نظام امپراطوری باشند، واقعیاتی طبقاتی هستند که هر کدام به شکل یک کانون قدرت درآمده‌اند؛ خود را همچون خاندان قشر نخبه‌ی حاکم نام‌گذاری می‌نمایند.

در قرون وسطی راه‌حل مسئله‌ی قومی از نظر قدرت، مترادف با تشکیل یک پادشاهی مرکزی بود. همین آرزوی تشکیل پادشاهی است که در اشعار و ابیات «احمد خانی» بر زبان رانده می‌شود. با غبطه به ظهور پادشاهی‌ها (با سلطنت‌ها)ی مرکزی اعراب، فارس‌ها و ترک‌ها می‌نگرد. فرض را بر این قرار می‌دهد که اگر کردها نیز یک پادشاهی مرکزی اینچنینی تشکیل دهند، کسی قادر به ایستادگی در برابرشان نخواهد بود و بدین ترتیب مسائل آن‌ها حل خواهد گردید. طی قرون وسطی، در واقعیت قومی کردها مسئله‌ای اینچنینی وجود دارد. بیانگر دینامیسمی است که به تدریج نیروی پیشروی آن افزایش می‌یابد. گفته بودیم که افشار خلقی محروم که از بدنه‌ی قبایل و عشایر جدا شده‌اند را گرمانج می‌نامیدند. دقیقاً همانند اطلاق عنوان بدوی در میان اعراب، ترکمن در میان ترک‌ها و عجم در میان ایرانیان. گرمانج به‌عنوان یک دسته‌بندی، قشری خلقی است که ابتدا در روستاها و سپس در حین شهرنشینی شمارشان به تدریج افزایش یافته و با فروش یا کرایه‌ی رنج و کار خویش^۱ سعی در تأمین معاش دارند. طبقه‌ی فرودست کرایه‌ای و مزدبگیر نظام طبقاتی را تشکیل می‌دهد. این نوعی پرولتاریا شدن است. به‌ویژه هنگامی که به حالت دستمزدی و کرایه‌ای درمی‌آیند، عنوان زحمتکش یا کارگر [یعنی کارگر]^۲ نیز بر آن‌ها اطلاق می‌گردید. در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی این روند تسریع یافت. به موازات تکوین خلقی [یا مبدل شدن به خلق]، از فرهنگ قبیله و عشیره به‌سوی فرهنگ خلق تحول صورت گرفت. در همین فضای فرهنگ مادی و معنوی، مرحله‌ی تشکل ملی فرا می‌رسد.

می‌گویند این بازار است که ملت را به‌وجود می‌آورد؛ اما این دیدگاهی است که شیوه‌ی شکل‌گیری واقعیت ملت بورژوا را بیان می‌کند؛ یکی از مفاهیم غلط سوسیالیسم رئال در مورد ملت است. در شرایط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دو نوع روش اساسی شکل‌گیری ملت مصداق دارند. روش‌های دیگری نیز ممکن است وجود داشته باشند. اولین روش عبارت است از: عمل‌نمودن بر پایه‌ی حاکمیت بر بازار و برای این منظور نیز برچیدن پرچین‌های فتودالی (نظام بیگ‌نشینی) و توسل به شعار بازار ملی با هدف افزایش میزان عرضه-گرددش و سود. چون این روش تکوین ملت در اولین مرحله‌ی ملی‌گرایی مورد دفاع بورژوازی، نسبتاً بیانگر منافع مشترک هر کسی بود، به‌عنوان یک عنصر پیشرفت‌دهنده‌ی جامعه ارزیابی گردید. چون سازمان‌یابی نیروهای قدرت‌محور و نیروهای سرمایه‌محور در بُعد ملت هر دو قشر را نیرومند می‌نمود، مدل دولت-ملت را با تمامی توان مورد پشتیبانی قرار دادند. به تدریج فایده‌ای که این نوع ملت‌گرایی در سرآغاز برای تکوین ملت داشت، پایان می‌یابد. ملت‌گرایی به‌صورت ابزار ایدئولوژیک فشار و استثمار بر روی «بازار» و «دستمزدبگیرها، خرده مزدبگیران، بازرگانان و صنعت‌کاران» درمی‌آید. دومین روش اصلی تکوین ملت عبارت است از: ملت‌باوری دموکراتیک طبقات زحمتکش در برابر نیروهای قدرت‌محور و سرمایه‌محور داخلی و خارجی. این نوع ملت‌گرایی، هم به‌عنوان جریان ایدئولوژیک و هم به‌صورت عملی آغاز به تأثیرگذاری نموده است. این ملت‌گرایی، تأثیراتی جدی بر بنیان پدیده‌هایی دارد که دموکراسی اروپایی نامیده می‌شوند. اصطلاح دموکراسی بورژوازی غلط است.

۱. واژه‌ی کارگر یا کریکار (= کارگر) در زبان کردی یعنی کسی که کار و رنج خود را کرایه می‌دهد.
۲. در متن واژه‌ی کردی Karker آمده است.

دموکراسی بورژوازی نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ همچنین دموکراسی به‌مثابه‌ی فرمی دولتی به هیچ وجه نمی‌تواند وجود داشته باشد. وضعیتی که در اروپا تحقق یافته، بیانگر سازشی است مابین طبقات زحمتکشی که مبارزه‌ی حق طلبانه انجام می‌دهند با انحصارات قدرت و سرمایه.

همگام با نفوذ نیروهای هژمونیک کاپیتالیستی غربی به منطقه‌ی خاورمیانه، پیشرفت‌های ملی در پدیده‌ی کُرد نیز همانند عموم منطقه، دیگر از دینامیسم‌های داخلی سرچشمه نمی‌گیرند. این مرحله‌ای که در اوایل قرن نوزدهم تسریع یافته است، پروسه‌ی تکوین ملت را منحرف نموده است. سعی کرده‌اند تا «تکوین ملت»هایی که در امپراطوری عثمانی صورت می‌گیرند را از طریق پشتیبانی یا ممانعت نیروهای هژمونیک شکل‌بندی نمایند. معیار تعیین‌کننده، منافع نظام می‌باشد. به اقتضای منافع، ملت‌ها تشکیل داده می‌شوند و یا سرکوب می‌گردند؛ حتی راه بر نابودی آن‌ها گشوده می‌شود. امپراطوری عثمانی تا مدت‌زمانی طولانی در برابر تکوین ملت مقاومت نمود. سعی کرد تا از طریق روش‌های مبتنی بر ملت‌گرایی ساختگی، حیات خویش را تداوم بخشد. عثمانی‌گری، پان‌اسلامیسم و پان‌ترکیسم روش‌هایی بودند که با همین هدف و منظور آزمودند. به موازات بی‌نتیجه ماندن این روش‌ها و همگام با پیدایش دولت-ملت‌های پرشماری که همخوان با منافع نیروهای هژمونیک بودند، بستری مناسب جهت ملت‌گرایی آنتولیایی ایجاد گردید. دورانی که ملت‌گرایی جمهوری و مقطع رهایی ملی نامیده می‌شود، بیانگر همین واقعیت می‌باشد. حکایت این گرایش که سعی می‌شود به‌شکل کمالیسم^۱ نیز جلوه داده شود را بازگو کرده بودیم. به‌جای تکرار، ارزیابی این گرایش در ارتباط با ملت‌گرایی کُرد، ترک، یهودی و عرب آموزنده‌تر خواهد بود.

ملت‌گرایی آنتولیایی، به رهبری مصطفی کمال و به‌منزله‌ی جنبش رهایی پا به عرصه نهاد. این امر تا حدودی واقعیت دارد. در سرآغاز، شورش در برابر نیروهای هژمونیک را مبنا قرار می‌داد. کُردها و عناصر یهودی در این جنبش نقش پیشاهنگ داشتند. اشراف و زمین‌داران کُرد و سرمایه‌داران و کادراهای نُخبه‌ی یهودی، با عناصر ملی‌گرای بروکراتیک ترک هم‌پیمان شدند. مسیحیان، خارج از این پیمان باقی ماندند و اکثراً مورد هدف آن بودند. این هم‌پیمانی به مقطع تأسیس جمعیت اتحاد و ترقی بازمی‌گردد و بر آن اتکا دارد؛ در جنگ جهانی اول اجرایی می‌گردد. در جنگ رهایی ملی (۱۹۲۲-۱۹۱۹) آن را محدودتر نموده و ادامه دادند. اکثریت روشنفکران و اشراف کُرد اگرچه شک و گمان‌هایی داشتند اما از این هم‌پیمانی پشتیبانی نمودند. این هم‌پیمانی آشکارا در پروتکل آماسیا^۲، کنگره‌های ارض‌روم و سیواس^۳ و اولین ترکیب مجلس کبیر ملت ترکیه دیده می‌شود. با «قانون رفرم مربوط به کُردها» در مورخه ۱۰ مارس ۱۹۲۲ هم‌پیمانی مذکور تحکیم بخشیده می‌شود. با امضای پیمان لوزان و اعلان جمهوری، مرحله‌ی نوینی آغاز می‌گردد. سعی می‌کنند به اختلافاتی که با انگلیسی‌ها بر سر موصل-کرکوک داشتند، از طریق یک پیمان بسیار ترازیک علیه کُردها پایان دهند. پیمان آنکارا که با فرانسوی‌ها بسته شد، هرچند با امتیازدهی از «میشاق ملی»^۴ فرجام آن تا حدی علیه کُردها (همچنین ترکمن‌های ساکن سوریه) بود ولی در ابعادی مصیبت‌بار نبود. با این معاهده، بخشی جزئی از کُردستان به فرانسوی‌ها سپرده شد اما از لحاظ اینکه موارد منفی و نامطلوبی در واقعیت ملت کُرد ایجاد نمود، باید به‌طور جدی بر روی آن تأمل کرد.

تجزیه‌ی کُردستان بر پایه‌ی تشکیل کشور عراق مورد نظرشان، پایمال‌سازی آشکار «میشاق ملی» بود. این

۱. Kemalizm

۲. Amasya Tamimi یا Amasya Protokolü : مصطفی کمال جهت سرکوب یک قیام به آنتولی فرستاده شد اما در راه متوجه شد که کار امپراطوری به پایان رسیده است. به همین جهت خود دست به کار شد. به هنگام آمدن به آنتولی اولین جلسه را در آماسیا برگزار کرده و به همراه دست‌اندرکاران دولتی و مردان سرشناس آنجا بخشنامه‌ای با نام مذکور در جهت آغاز جنگ رهایی ملی صادر نمود. بیش از نیمی مفاد بخش‌نامه‌ی مذکور هنوز هم پنهانی باقی مانده است.

۳. Erzurum ve Sivas Kongreleri : کنگره‌هایی که در بخش‌نامه‌ی آماسیا تصمیم به برگزاری آنان گرفته شده بود.
۴. Milli Misak-ı Milli : میثاق ملی؛ اعلامیه‌ای شش ماده‌ای است که به‌منزله‌ی مانیفست جنگ رهایی‌بخش ملی ترکیه می‌باشد. این اعلامیه شروط حداقلی مورد قبول ترکیه جهت معاهده‌ی صلح بود که پس از جنگ جهانی اول مطرح شد. پس از شکست عثمانی در بالکان در چارچوب حفظ مرزها اندیشه‌ی میثاق ملی مطرح شد و به‌شکل لایحه‌ی آخرین مجلس نمایندگان عثمانی در ۱۹۲۰ آن را تصویب نمودند. میثاق ملی ولایت موصل-کرکوک را نیز دربر می‌گرفت.

رویداد، موجب بروز واکنش بزرگی در مجلس کبیر ملت ترکیه و در میان کُردها گردید. این پیمانی که در تاریخ ۵ ژوئن ۱۹۲۶ با انگلیسی‌ها بسته شد، عناصر بسیاری دارد که هنوز هم مبهم و مجهول نگه داشته شده‌اند؛ باید بر روی این معاهده به‌عنوان تاریخ شروع نسل‌کشی کُردها تأمل نمود. می‌دانیم که مصطفی کمال در این زمینه سختی فراوانی کشیده و در حساب پس‌دادن بسیار دچار دشواری گشته است. قطعاً با این معاهده، بنیان هم‌پیمانی تاریخی میان کُردها و ترک‌ها نیز فروپاشانده شده است. شورشی که در سال ۱۹۲۵ به رهبری شیخ سعید برپا گشت، در اصل به‌منظور لاپوشانی این خیانت تاریخی، هم تحریک گردیده و هم به‌گونه‌ای نابجا به‌شکلی بی‌رحمانه و خونین سرکوب گردید. سال ۱۹۲۵ از این منظر نه‌تنها سرآغاز عصیان و شورش است بلکه در اصل سرآغاز توطئه، خیانت و نسل‌کشی می‌باشد. در این امر، نقش تعیین‌کننده را دیپلماسی انگلیس و عناصر یهودی بازی نموده‌اند. می‌دانیم که در این دوره فتحی اوکیار به سبب اینکه گفت «من دستم را آلوده‌ی قتل‌عام کُردها نخواهم کرد»، از نخست‌وزیری خلع گردید و عصمت اینونو جایگزین وی شد. فتحی اوکیار یکی از رفقای مصطفی کمال بود که وی را از دوران کودکی می‌شناخت و بیش از همه به او اعتماد داشت. وقتی مشاهده شد در آزمون «فرقه‌ی آزاد»^۱ موفقیت کسب نمود، بازهم از طرف عصمت اینونو از موقعیتش خلع گردانده شد. آشکار است که در این سال‌ها تنها عناصر چپ‌گرا و اسلامی پاکسازی نمی‌شوند، پاکسازی اصلی علیه کُردها به‌مثابه‌ی یک ملت، اجرا می‌گردد. همچنین مصطفی کمال و اکیپ همراهش نیز بسیار ناتوان گردانده شده‌اند. یک نظام دیکتاتوری نابودکننده به‌وجود آمده بود و نه یک جمهوری که می‌بایست دموکراتیک می‌بود.

جهت درک واقعیت معاصر کُرد و ترک و درک صحیح روابط میان آن‌ها، نیاز به تحلیل پروسه‌ی توطئه‌ی ۱۹۲۵ به‌شکل بسیار وسیع وجود دارد. ایماژی از «آنا‌ترک» که نگرش رسمی همه چیز را وابسته بدان نشان می‌دهد، به‌گونه‌ای هژمونیک در همه‌ی ادراکات ذهنیتی ترکیه جای گرفته است. این ایماژ یا تصویر در مقایسه با ذهنیت بسیار قوی اسلامی، بسیار برجسته‌تر و غالب‌تر گردانده شده است. این ذهنیت که خود را به شکل ملت‌گرایی لائیک ترک نشان می‌دهد، به‌طور قطع یک پدیده‌ی دینی نوین است. لائیسیتیه و ملت‌گرایی ترک به‌مثابه‌ی یک دین پوزیتیویستی بر ساخته شده است. یک نمونه‌ی نزدیک به این مورد، در جمهوری سوم فرانسه طی سال‌های ۱۸۸۰ بر ساخته شده و ملت‌گرایی ترک نمونه‌ی مذکور را الگو و سرمشق خویش قرار داده است. نکته‌ی بسیار مهم‌تر این است که در بر ساخت این ملت لائیک، تنها ملی‌گرایی ترک مؤثر نیست بلکه ملی‌گرایی صهیونیستی یهود نیز بسیار تأثیرگذار بوده است. حتی ملی‌گرایی صهیونیستی یهود، به‌هنگام بر ساخت این ملت نوین، در زمینه‌های سیاست خارجی، مسائل نظامی و رژیم اقتصادی در نقش طلایه‌دار ظاهر می‌شود. ماهیت این نقش، چیزی است که در تاریخ معاصر ترک بیشترین پنهان‌کاری در مورد آن صورت می‌گیرد. ملی‌گرایی صهیونیستی قبل از اسرائیل، خود را در آنا‌تولی و زیر نقاب «ترک‌های سفید» ملت‌گرای ترک حاکم نموده و بر ساخته بود. یک «پروتو-اسرائیل»^۲ مطرح است!

ملت‌گرایی سفید ترک، تداوم‌بخشیدن به هر دو ملت‌گرایی تحت رژیم قاطع دیکتاتوری است. در اینجا عناصر چپ‌رو، اسلام‌گرا و کُرد که طی جنگ‌های ملی در مواردی اعم از اقتصاد، سیاست خارجی و داخلی و سیاست‌های فرهنگی هم‌پیمان بودند، از طریق توطئه‌هایی پاکسازی گشتند. توطئه در درون خویش نیز به‌شکل بی‌رحمانه صورت گرفته است. کُردها به‌عنوان هدف انتخاب شده‌اند، شورش به تحریک و اخلاص‌گری کشانده شده (کشته‌شدن دو سرباز طی درگیری‌ای که در نتیجه‌ی فرستادن یک واحد کوچک ژاندارم در شهرستان «دجله» برای حمله به شیخ سعید در گرفت، نوعی تحریک و اخلاص‌گری کامل بود) و نتیجتاً از طریق روش‌هایی که به نسل‌کشی ختم می‌شوند، کُردها از نظام پاکسازی گردیده و در حکم «نیست» شمرده شده‌اند. چهار ژنرال از اکیپ مصطفی

۱. Serbest Firka

۲. Proto-İsrail: پروتو-اسرائیل؛ پیش‌نمونه‌ی اسرائیل، اسرائیل اولیه، الگوی اولیه‌ی اسرائیل

کمال (اکیبی که از پنج ژنرال شورشی تشکیل می‌شد) از طریق دسیسه‌های مختلف از گروه نخبه‌ی قدرت طرد گشتند، مصطفی کمالی که تنها باقی گذاشته شد نیز با کردها رویارو گردانده شد (رفیق نزدیک مصطفی کمال یعنی فتحی اوکیار را به سبب اینکه گفته بود «من دستم را آلوده قتل‌عام کرده‌ام نخواهم کرد» مجبور به استعفا از مقام نخست‌وزیری کردند)، بخشی از همان بازی در سوءقصد از میر^۱ اجرا گردید و بدین ترتیب مصطفی کمال به یک شخصیت نمادین تقلیل داده شد. همان دسیسه‌ها در حین پاکسازی نیروهای چپ‌رو و اسلامی نیز اجرا شده‌اند. در اینجا ظاهراً دو عنصر یا نیروی تعیین‌کننده عبارتند از نخست‌وزیر یعنی عصمت اینونو و رئیس ستاد کل ارتش یعنی فُوزی چخماق. اما در پس آن‌ها نیز هژمونی آن دوران انگلیس و گروه‌های سرمایه‌محور موجود در بدنه‌ی آن وجود دارند که به‌واقع رژیم را پدید آورده، تشکیل داده و تداوم می‌بخشند. سرمایه‌ی یهودی که یکی از همین گروه‌های سرمایه‌محور (و نه همه‌ی آن) بود، در پی یافتن یک میهن برای یهودیان بود. جهت بر ساختن میهن یهودیان در فلسطین، ابتدا سعی در استفاده از سلطان عبدالحمید نمودند؛ چون دقیقاً به آن شکلی که خواسته می‌شد عمل نمود، ضد کودتای (پرووکاسیون) ۳۱ مارس بهانه قرار داده شد، عبدالحمید از تخت به زیر آورده شد، مملکت عثمانی را وارد جنگ جهانی اول نمودند و با استفاده از فرصت‌هایی که شرایط جنگی ایجاد کرد، نسل‌کشی ارمنیان را صورت دادند. در جنگ‌های ملی مداخله کرده و مواردی را تغییر دادند، [موقعیت] پشاهانگی عملی را به دست گرفتند، مسیحیان رومی‌الاصل باقی‌مانده پاکسازی گشتند، در طول جنگ و بعد از آن ضمن پاکسازی متفقان چپ و اسلام‌گرا، کردهایی که متفق استراتژیک بودند نیز پاکسازی شدند و بدین ترتیب توطئه در سال ۱۹۲۵ با پیروزی به پایان رسید.

مصطفی کمال در سال ۱۹۲۵ برعکس آنچه تصور می‌شود نه تنها در اوج قدرت خویش نیست، بلکه کسی است که همچون تمثالی مقدس^۲ به‌صورت نیرویی نمادین در آورده شده و با تعالی‌دادنش به مرتبه‌ی الوهیت دین‌نویس، جهت عبادت در چانکایا محبوس شده است. عمیق‌ترین توطئه این است که به‌ویژه با فرصت‌انگاشتن شورش‌های کردی، توطئه به‌گونه‌ای مغایر با ماهیت انقلابی جنگ‌های بخش (جمهوری دموکراتیک، قانون اساسی ۱۹۲۱) و در ضدیت با رهبر واقعی جنگ و شورش یعنی مصطفی کمال، با تلاشی نفس‌گیر طی یک روند ادامه داده شده و بدین ترتیب راند (دور) اول با موفقیت به پایان رسیده است. در این زمینه، مسئله این نیست که درباره‌ی مصطفی کمال آتاترک اغراق صورت بگیرد و یا او را کوچک نماییم، بلکه مسئله این است که او را در چارچوب و متن تاریخی واقعی بنشانیم، بدین ترتیب شخصیت او را از حالت اسطوره‌ای خارج سازیم و نقش او را نمایان گردانیم.

به هنگام ارزیابی مرحله‌ی ۱۹۴۰-۱۹۲۵ باید به‌خوبی دانست که انگلستان نیروی هژمونیک جهانی بوده، در جنگ‌های ملی آناتولی شکست نخورده، تنها جبهه‌ی عوض کرده و این را نیز به اقتضای منافع نظام انجام داده است. جمهوری در برابر انگلستان تأسیس نشد؛ بالعکس با پشتیبانی تعیین‌کننده‌ی انگلستان تأسیس گردید. انگلستان از این کار دو هدف داشت: اولی نگاه‌داشتن ترکیه در موقعیت یک توازن استراتژیک بر مسیر جنوبی اتحاد جماهیر شوروی که طی آن دوران در پی انقلاب جهانی بود؛ دومی گتجاندن دولت-ملت نوین ترک در درون مرزهایی محدود به‌شکلی که برایش خطری را تشکیل ندهد. پیمان لوزان، نتیجه‌ی همین رویکرد است. مابقی، تبلیغاتی بی‌ارزش در مورد پیروزی است. انگلستان نظارت شدیدی بر روی جمهوری دارد و این نظارت را از طریق «پروتو-اسرائیل» انجام می‌دهد. تنها روشنفکر نمایان خرده‌بورژوازی احق هستند که در چنین جهان هژمونیکی می‌توانند از یک «جمهوری کاملاً مستقل» بحث نمایند. در آن شرایط نه تنها در

۱. İZmir suikasti : منظور برنامه‌ی سوءقصد علیه آتاترک است. ماجرای که معلوم نیست حقیقت دارد و یا بهانه بوده و ساختگی است. مطابق ادعای مذکور در جریان سفر مصطفی کمال به ازمیر برنامه‌ریزی شد. پس از آن ضیاء، خورشید و یازده همراهش از طرف دادگاه استقلال (دادگاهی مشابه دادگاه‌های شرح یا دادگاه انقلاب در ایران) محاکمه گشتند. «کاتلم قریب‌کر» یکی از باشاهای مشهور و رقیب مصطفی کمال در این جریان به پنج سال زندان محکوم گردید.

۲. İkon : عنوان نقاشی‌هایی با مضمون دینی حاوی تصاویر عیسی، مریم و اوصال‌شدگان به حق که در مذهب ارتدکس بر روی تخته با استفاده از رنگ‌های تشکیل‌شده از موم و تخم‌مرغ ترسیم می‌شدند. تمثال، نماد و نشانه‌ها، شمایل.

آناطولی بلکه در هیچ جایی از جهان، اندیشیدن به استقلال کامل ممکن نبود. این در حالی است که نظام تمدن مرکزی، خصلت هژمونیک خویش که قدمتی بیش از پنج هزار سال دارد را از طریق مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به سطح پیشینه رسانده است. استقلال، در شرایط خاص و منحصربه‌فرد تنها به صورت نسبی می‌تواند وجود داشته باشد. مصطفی کمال آتاترک نیز این شرایط (توازن انگلستان- روسیه) را ارزیابی می‌نمود و تا جایی که از دستش برمی‌آمد، سعی بر تداوم سیاست استقلال طلبانه داشت.

جمهوری ترکیه اگر به منزله‌ی «پروتو-اسرائیل» انگاشته نشود، نه می‌توان تأسیس آن را درک نمود و نه تداومش را. لیکن جهت میسرگرداندن و تداوم بخشی به این دو «دولت-ملت» گرایبی امتزاج یافته، احتیاج به یک «دیگری» وجود داشت. آن نیز، کردها بودند. انگلستان نیز در هدف قراردادن کردها منافعی داشت. نوعی جمهوری کرد-ترک که به اقتضای میثاق ملی، موصل-کرکوک را نیز شامل شود، از نظر در اختیار گرفتن نفت خام عراق ضربه‌ای جدی برای انگلستان محسوب می‌گشت. مصطفی کمال آتاترک باید یکی از دو گزینه‌ای که در برابرش قرار دادند یعنی یا گزینه‌ی جمهوری یا گزینه‌ی موصل-کرکوک، یکی را انتخاب می‌کرد. هر دو باهم نمی‌شدند. انتخاب هدفی مبنی بر رسیدن به هر دو، به معنای تقبل جنگ با هژمونی جهانی بود. مصطفی کمال آن قدر واقع‌گرا بود که خطر مذکور را به جان نخرید. بدین ترتیب تاریخ وارد مرحله‌ای شد که به سطح وقوع یک تراژدی، توطئه و نسل‌کشی بزرگ علیه کردها رسیده و از آن زمان تا روزگار ما ادامه داشته است. مقصود از تراژدی کرد این است: جهت حیات بخشیدن به جمهوری، ناچار از واگذاری موصل-کرکوک به انگلستان گشتند. واگذاری موصل-کرکوک نیز مساوی با خنجر زدن بر قلب کردها بود. جهت «منافع مقدس» جمهوری ترکیه - این «پروتو اسرائیل» - و هژمونی‌گرایی انگلستان، به دنبال یک قربانی بوده‌اند و این قربانی نیز کردها بودند. نکته‌ی مهم‌تر اینکه این تراژدی معاصر کردها که می‌توان ۱۹۲۵ را به عنوان آغاز تاریخ آن محسوب نمود، شدت بخشیده شده و تا روزگار ما به صورت لاینقطع ادامه داشته است.

در دوران ریاست جمهوری عصمت اینونو، بتنی ضخیم بر روی واقعیت‌گرد ریخته شد.^۱ بعد از دهه‌ی ۱۹۵۰ این واقعیت چنان بر اذهان حاکم گردانده شد که قابل مؤاخذه نبود و کسی قادر نبود آن را به صورت مسئله یا پُرسمان درآورد. به عنوان نوعی تابوی دست‌اندرکاران جمهوری ترک از آن محافظت گردید و به صورت خط قرمز سیاست‌های آنان درآورده شد. بعد ملی واقعیت‌گرد، هنوز سر بر نیاورده بود که به آتش و خون کشیده شد. به تقسیم نمودن آن به چهار بخش بسنده نشد، بر روی هر بخش سیاست‌هایی نامطلوب‌تر از یکدیگر اجرا شدند که آن را از حالت موجودیت خارج می‌ساخت. بنابراین اگر واقعیت‌ملت کرد پس از دوران ۱۹۲۵ به عنوان واقعیتی ارزیابی گردد که در پروسه‌ی نسل‌کشی قرار داده شده، رویکردی واقع‌گرایانه خواهد بود. تز «مستعمره بودن کشور کردستان» در این خصوص ناکافی است. البته که تمامی ابعاد استعمارگری اجرا می‌شوند اما چنان شیوه‌ی اجرایی هم مطرح است که استعمارگری را درنور دیده و در راستای موجودیت‌زدایی از کردها هدفمند است. کما اینکه نام آن نیز نسل‌کشی است.

اگر مسئله‌ی کرد بعد از دوران ۱۹۷۰ به عنوان مسئله‌ی آزادی مطرح شود و مورد بررسی قرار گیرد از یک جنبه صحیح خواهد بود، اما از طرف دیگر نقص مهمی را با خود به همراه دارد. آن نیز مسئله‌ی موجودیت (هستی‌شناختی)^۲ کردها می‌باشد. کما اینکه واقعیتی که موجودیتش با نابودی رویاروست، اولین مسئله‌اش آزادی نیست، بلکه ابتدا این است که موجودیت خویش را حفظ کند و به تناسبی که این امر میسر گردد، توأمان

۱. پس از سرکوب شورش آگری به رهبری احسان نوری پاشا، روزنامه‌ی «حاکمیت ملی» کاریکاتوری چاپ کرد که مزاری را بر کوه آگری نشان می‌داد. بر روی سنگ مزار نوشته شده بود: Müheyyel Kırdistan burada medfundur «مُخیل کردستان بورادا مدفون‌در» یعنی اینکه «کردستان خیالی در اینجا مدفون است». این سخن نظر فاشیسم سفید ترک بود در مورد کردستان. چه شباهتی هم با «راه‌حل نهایی» Final solution مورد نظر آدولف هیتلر دارد که مطابق آن معتقد بود یک راه نهایی برای حل مسئله‌ی یهود وجود دارد و آن هم ریشه‌کنی نسل آنان است! نباید فراموش کرد که این نظر یا رویکرد در مورد کردها دارای حامیان قوی بین‌المللی بوده و نسبت‌دادن تمامی مسئولیت به ترک‌ها، همانند حساسیت نشان‌دادن به «پارچه‌ی قرمز» در میدان گلوبازی خواهد بود! این «راه‌حل نهایی» در چارچوبی جهانی اتخاذ شده بود. بنابراین در صورت عدم توجه به این جنبه‌ی مسئله، مبارزه جهت تغییر آن بدون شک موفقیت‌آمیز نخواهد بود!

۲. Ontolojik: مربوط به هستی؛ هستی‌شناختی؛ اُنتولوژیک (Ontologic)

آن را آزاد نماید. آن که فاقد موجودیت است، نمی‌تواند آزادی داشته باشد. آزادی تنها با موجودیت می‌تواند میسر گردد. جنبه‌ی خاص موجود در واقعیت معاصر ملت‌گرد، در همین جاست. همچنین جنبه‌ی متفاوت‌تر از نسل‌کشی ارمنی‌ها و یهودیان که در تاریخ نزدیک روی دادند (در این نسل‌کشی‌ها، نابودی فیزیکی اولویت بیشتری داشت)، این بود که در نسل‌کشی‌ها، جنبه‌ی فرهنگی (از نظر ذهنی، دست‌شستن از خودبودن) اولویت بیشتری دارد. یک گروه فرهنگی که از خودبودن‌اش دست‌کشیده باشد، بدان معناست که خواه از لحاظ فیزیکی و خواه از لحاظ ذهنی وارد روند نسل‌کشی گردیده یا نسل‌کشی علیه آن تحقق یافته است. به سبب تقسیم‌گرددن‌ها به چهار بخش و اقدامات نابودگرانه‌ی متفاوتی که در هر بخش علیه موجودیت‌شان صورت گرفته، پروسه (نسل‌کشی) به‌صورت متفاوت پیش رفته و هر بخش در سطحی متفاوت سهم خویش را از نسل‌کشی گرفته است. به سبب خصلت نسل‌کشی‌ای که کردها را با آن روبه‌رو گردانده‌اند، این پروسه هنوز هم ادامه دارد. باید واقعیت کردها که از این لحاظ با اشغال، استعمارگری، آسیمیلاسیون و انقراض نسل رویارو گشته، در چارچوب چنین پروسه‌ای مورد تفسیر واقع گردد: واقعیتی که سعی می‌نمایند آن را از حالت هویت ملی خارج سازند! در روزگار ما سعی می‌شود واقعیت کردها تحت عنوان هویت‌گردی^۱ بیان شود. هویت، مترادف و معادل موجودیت است. در این وضعیت، مقوله‌ی بنیادینی که باید ارزیابی گردد، خصوصیت هویت‌گردی می‌باشد. واقعیت کردها و به عبارت امروزی همان هویت‌گردی، تنها وقتی قابل درک می‌گردد یعنی ارزشی هم‌سنگ حقیقت پیدا می‌کند که این مسئله با همه‌ی جوانبش ارزیابی شود: به اندازه‌ی قدمت تاریخی طولانی‌اش می‌خواهند از طریق اعمالی مختص به زمان «حال» نیز این واقعیت را ساختار بندی نمایند یا آن را از حالت خودبودن (به زبان‌گردی خوه‌بوون، Xwebûn) خارج گردانند. به میزانی که تلاش‌های جستجوگرانه‌ی مرتبط با سیر تکاملی کردها یا پروتو- کردها در طول تاریخ اهمیت داشته باشند، اعمالی که واقعیت روزآمد‌گردی با آن‌ها روبه‌رو می‌باشد نیز حائز اهمیت‌اند. به سبب اینکه سعی بر تحلیل رابطه‌ی میان تاریخ و اکنون داریم، آن را تکرار نخواهیم کرد. ولی باید به‌خوبی دانست که اگر واقعیت در چارچوب تاریخ مورد پژوهش قرار نگیرد، قادر نخواهیم بود هیچ یک از پدیده‌های اجتماعی را صرفاً از طریق روش‌های تحلیلی روزانه تعریف نماییم؛ واقعیت اجتماعی اگر خارج از تاریخت بررسی شود، به‌صورت بسیار ناقص و غلط درک خواهد گردید. به همین دلیل وقتی واقعیات اجتماعی را بررسی می‌نماییم، همیشه آن‌ها را در بطن تاریخت یا همان حیث تاریخی‌شان مورد پژوهش قرار می‌دهیم.

بر این باورم که جستجوگری تاریخی‌مان را اگرچه به‌صورت پیش‌نویس ولی به‌طور همه‌جانبه و گسترده انجام دادم. حال سعی خواهیم کرد از طریق روش تحلیلی، واقعیت‌گرد و به عبارت دیگر هویت آن را در چارچوب حالت روزآمد یعنی زمان حال، مورد تحلیل و آنالیز قرار دهیم.

الف) هویت معاصر گردت تحت هژمونی انحصارات قدرت - سرمایه‌ی ترک و متفقا نش

به‌هنگام ارزیابی‌مان در باره‌ی تاریخ نیز دیدیم که وقتی انحصار قدرت و استثمار سنتی عثمانی فروپاشید، یک گروه نخبه که جمعیت اتحاد و ترقی - شکل‌گرفته در چارچوب سنت بروکراتیک- در آن نقش سوژه را بازی می‌کرد، از طریق کودتاها و توطئه‌های مختلف در اثنای مشروطیت دوم، به‌زیرکشیدن سلطان عبدالحمید از اریکه‌ی قدرت پس از قیام ۳۱ مارس ۱۹۰۹، حمله به باب عالی در تاریخ ۲۳ ژانویه ۱۹۱۳، طی جنگ جهانی اول در حد فاصل ۱۹۱۸-۱۹۱۴ و دست‌آخر طی جنگ‌هایی ملی در ۱۹۲۲-۱۹۱۹ به‌عنوان سازمان‌یافته‌ترین نیروی بروکراتیک بورژوا، انحصار قدرت را غصب می‌نماید. هم از نظر ایدئولوژیک و هم از نظر اقتصادی، مَهر خویش را بر هژمونی انحصارگر می‌زند. از ۱۹۲۳ بدین‌سو مدیریت جمهوری را غصب نموده و در قبضه‌ی خود می‌گیرد. به‌عنوان یک گروه، بر پایه‌ی هویت ترک سفید که با یک ایدئولوژی ملت‌گرایانه‌ی ساختگی ترک در

پیرامون دستگاه قدرت تشکیل داده شد، «سوسیالیست‌ها، امت‌گرایان اسلامی و نیروهای ملی‌گردد» - که متفان اصلی جنگ‌رهای ملی بودند- را از طریق روش‌های توطئه‌آمیز پاکسازی می‌نماید و بدین ترتیب نوعی «دیکتاتوری الیگارشیک» را بنا می‌نهد که تا روزگار ما به‌طور لاینقطع تداوم دارد. این دیکتاتوری هژمونیک داخلی، تحت نظارت نزدیک و رهنمود مستقیم انگلستان - که در خارج، پیش‌تاز نیروهای هژمونیک جهانی است- نقشش را بازی می‌کند. به‌ویژه از طریق سمبل‌بازکردن و بدین ترتیب ماهیتا ناتوان‌سازی شخصیت مصطفی کمال آتاترک (شخصیت ملت مستقل) از طریق اقداماتی بسیار خشنوت‌آمیز، با توسل به یک هویت ایدئولوژیکی فاشیستی و ترک‌گرایی انتیکی- سنی مذهب تحت نام آتاترک‌گرایی یا گاه‌وبیگاه کمالیسم، به‌گونه‌ای بسیار سهمگین‌تر از تعصب قرون وسطی، آسیمیلاسیون و اجرای نسل‌کشی علیه فرهنگ‌های اجتماعی موجود در گستره‌ی مرزهایش را برنامه‌ریزی و اجرا می‌نماید. از نقطه‌نظر اقتصادی، جامعه را از طریق انحصارگری دولتی تا مغز استخوانش استثمار می‌کند و رمقی در آن باقی نمی‌گذارد. انحصاراتی که (از نظر ایدئولوژیک، اقتصادی و قدرت) دارای روابطی هژمونیک هستند، اگرچه در درون خویش رقابت‌ها و کشمکش‌های بسیار شدیدی صورت دهند نیز، در زمینه‌ی استثمار و پاکسازی فرهنگ‌های اجتماعی (از جوانب مادی و معنوی‌شان)، با وحدتی کامل عمل می‌نمایند. حزب و جناح ترک‌های سفید اساساً از طریق روش‌های توطئه، کودتا و کُنتراکریلا^۱ (بخش ترکیه‌ای سازمان پنهانی ناتو یعنی گلا دیو) دیکتاتوری‌ای که برقرار نموده را تا اوایل سال‌های ۲۰۰۰ ادامه می‌دهد.

ساختار هژمونیک که پس از جنگ جهانی اول در آناتولی تأسیس شد، با هیچ ساختار معمولی دیگری تشابه ندارد. ظاهراً یک حاکمیت ترک‌گرای بسیار قاطع وجود دارد؛ اما در ماهیت خود نظامی است که از طریق مانور و خدعه‌گری^۲ یک گروه توطئه‌گر بسیار کوچک مدیریت می‌شود. ارتباط چندان هم با دموکراسی‌ها و نظام‌هایی دولتی از نوع موناشری و جمهوری ندارد. نوعی دسپوتیسم یا استبداد مختص به خویش است. دارای مکانیسمی بسیار پنهانی است که از طریق تزویر، دستکاری و تقلب اجرا می‌گردد. بدون شک در این امر، پاکسازی ارمنی‌ها، سُرانی‌ها، پونتوس‌ها و سایر عناصر مسیحی هلنیستیک و عملیات نابودی در حال اجرای هویت‌گرددی از طریق تکوین بورژوازی بروکراتیک ترک یعنی پروتو-اسرائیل، نقشی تعیین‌کننده دارد. رژیم‌ی که اقدامات و عملکردش تا سطح نسل‌کشی پیش می‌رود را نمی‌توان آشکارا و از طریق روش‌های مشروع تداوم بخشید. صرفاً پنهانکاری موجود در نسل‌کشی فرهنگی‌گرددها که به‌طور روزآمد صورت می‌گیرد، جهت تشریح کامل چهره‌ی پنهانی رژیم کفایت می‌کند. اما هیچ کس نمی‌تواند شهامت تشریح این مقوله را نشان دهد. انتقادگری و مخالفت با آن نیز به قربانی‌شدن از طریق اشکال ناشناخته و «قتل‌های فاعل مجهول»^۳ ختم می‌شود. شاید هم در سطح جهان، شفافیت بیشتر از هر چیزی برای همین ساختاربندی لازم باشد.

این نظامی که می‌توان آن را فاشیسم سفید ترک نامید، از ویژگی مؤسس بودن برخوردار است. جنبه‌ی عجیب مسئله این است که اکثریت قریب به اتفاق کسانی که در نظام ایفای نقش می‌کنند یا به آلت دست آن تبدیل می‌شوند، متوجه نیستند از طریق نقشی که ایفا می‌نمایند، در خدمت چه چیزی قرار می‌گیرند. شمار بسیار اندکی و آن‌هم کسانی که از خارج به‌شکلی تنگ‌انگ با نظام سر و کار دارند، می‌توانند متوجه شوند که نقش‌شان چه معنایی را در خود می‌پروراند. در صورت مطالعه‌ی دقیق خاطرات پنج ژنرال پرآوازه‌ی شورش و به‌ویژه مصطفی کمال پاشا، آشکارا دیده می‌شود که آنها چون شاهد تشکل‌هایی می‌شوند که بسیار مغایر و حتی مخالف اثری هستند که می‌خواستند بسازند، بسیار خشمگین و ناراحت می‌باشند. وخیم‌ترین مسئله این است که فاشیسم سفید ترک با «ترک‌بودن»ی که نام خود را از آن اخذ کرده ارتباط بسیار اندکی دارد؛

۱. کُنتراکریلا به نیروهایی اطلاق می‌شود که علیه نیروهای گریلا (چریک‌های مبارز) سازماندهی شده‌اند. / واژه‌ی Kontra (در زبان ایتالیایی contra) به معنای ضد، نیروی مخالف، کُنتر
۲. Manipülasyon: با زرنگی زیر نفوذ گرفتن؛ ماهرانه عمل کردن، مانور، شیره سر کسی مالیدن، فریب‌زدن؛ دستکاری، باژگون جلوه‌دادن مسائل، خدعه‌گری؛ تأثیرگذاری هدایت‌کننده؛ دست‌آموز ساختن جهت ایجاد نیازهای کاذب (Manipulation).
۳. Fail-i meçhul: عنوانی است که در ترکیه بر قتل‌های پنهانی که عامل‌شان ظاهراً ناپیاداست اطلاق می‌گردد. در واقع فاعل آن‌ها بسیار معلوم است اما ترس شدید از قربانی‌شدن، معلومیت را به مجهولیت تغییر می‌دهد و یا آن را از طریق یک بازی تبلیغاتی در اذهان عمومی بدین صورت جای داده‌اند.

همچنین اکثریت قریب به اتفاق جامعه‌ی ترک متوجه این واقعیت نبوده و حتی در این زمینه به‌کلی نادان می‌باشند. شاید هم عبارت «اتراک بی‌ادراک» بیانگر همین واقعیت باشد! اگرچه عناصر و مباحث مشابهی در تمامی برسات‌های قدرت‌محور طول تاریخ وجود دارند، اما هیچ‌کدام از آن‌ها قادر به رقابت با عناصر و مباحث موجود در ساختاربندهی معاصر قدرت در آناتولی نیستند و به این عناصر و مباحث شباهتی ندارند.

ایالات متحده‌ی آمریکا که پس از جنگ جهانی دوم رهبری هژمونیک نظام را در دست گرفت، با تحکیم هرچه بیشتر فاشیسم سفید ترک، نظارت بر جمهوری ترکیه را نیز تحویل گرفت و ادامه داد. می‌دانیم که گروهی از افسران که بعدها دست به کودتای ۲۷ می زدند را طی سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۵۰ در چارچوب سازمان گلابیو آموزش داد و در زمینه‌ی احاطه‌سازی نظام از این‌ها استفاده نمود. می‌دانیم که پیش‌تر نیز انگلستان طی دهه‌ی ۱۹۴۰ در همین چارچوب از یک گروه خلبان ترک در جنگ استفاده نمود. به‌ویژه از «آلپ‌اسلان تورکش» - که در میان افسران مزبور مطرح‌تر بود- و گروهش، طی سال‌های پس از ۱۹۶۰ و بازهم در همین چارچوب در راستای ناکارآمدسازی جنبش چپ و زحمتکشان ترکیه استفاده شد. باید دانست که این گروه‌ها هرچند در این زمینه با فاشیسم سفید ترک مرتبط بودند، اما نسخه‌ی متفاوتی از آن‌ها نیز همواره در عرصه حضور داشت. این‌ها ضد صهیونیست بوده و فاشیست‌های نژادپرست ترکی هستند که بیشتر به موازات هیتلرگرایی فعالیت می‌نمایند. این اقشار که نماینده‌ی گرایشی هستند که می‌توان آن را فاشیسم سیاه ترک نیز نامید، درصدد هستند تا با پاکسازی موجودیت‌های پروتو-اسرائیل در آناتولی، اقدام به برسات نوعی نظام هژمونیک ترک آناتولی نمایند که «ترک خالص» باشد. اقشار مذکور بار دیگر نتوانستند نظامی را که طی جنگ جهانی اول غصب نمودند و برای اولین بار علیه ارمنی‌ها به‌کار بردند، به‌طور کامل به چنگ آورند. آنان به‌طور نسبی و آن هم هنگامی که فاشیسم سفید ترک بدان احساس نیاز نمود، ضمیمه‌ی ساختاربندهی موجود شدند. به‌ویژه به شیوه‌ای بسیار بی‌رحمانه، غیرحقوقی و توطئه‌آمیز در برابر جنبش‌های دموکراتیک و سوسیالیست ترکیه مورد استفاده قرار گرفتند. جنبه‌ی عجیب مسئله این است که وقتی پاکسازی هویت کردی مطرح می‌شود، ساختارهای دموکراتیک و چپ «دولت-ملت» گرا نیز به‌جز مواردی استثنایی، از جای گرفتن در ساختاربندهی هسته‌ی مرکزی فاشیسم سفید ترک امتناع نمی‌ورزند؛ آن‌هم بدون اینکه متوجه چگونگی مورد استفاده قرار گرفتن از طرف امپریالیست‌هایی شوند که به‌اصطلاح با آن‌ها مخالفت می‌ورزند!

اتوپیای بنیادین کسانی که در پی ایجاد نژادی خالص هستند این است که در صورت لزوم تمامی آناتولی (و از جمله کردستان) را مجدداً فتح کنند و نوعی دولت-ملت ترک متکی بر یک بنیان اتنیک بسیار محدودتر را تأسیس نمایند. با طرفداران اسرائیل و کسانی که به فرهنگ‌های مختلف اقلیتی تعلق دارند در چالش به‌سر می‌برند. اما چون می‌دانند بدون اسرائیل (هم اسرائیل داخلی و هم اسرائیل خارجی) قادر به انجام آن نیستند، نمی‌توانند دست به موضع‌گیری آشکاری بزنند. نژادپرستانه‌ترین ملی‌گرایی اتنیک و «دولت-ملت»‌گرایی ترکی، دلیل موجودیت حزبی آن‌هاست. هم سیاست فاشیسم سفید ترک و هم سیاست فاشیسم سیاه ترک در زمینه‌ی هویت کردی، عبارت است از پاکسازی کامل فیزیکی یا فرهنگی کردها و خارج‌سازی کردها از حالت موجودیت. ترک‌های سفید جایز می‌بینند کسانی که خود را ترک محسوب می‌کنند به‌عنوان ترک پذیرفته شوند، اما ترک‌های سیاه (می‌توان آن‌ها را ترک‌های گِردِ خاکستری نیز عنوان کرد) چندان موافق آن نیستند. به‌جای این، در پی «خلوص نژاد» هستند. هدف بنیادین‌شان این است که دیر یا زود هویت کردی را از طریق نسل‌کشی فیزیکی از میان بردارند. ترک‌های سیاه که از طرف نیروهای هژمونیک در زمینه‌ی پاکسازی جنبش‌های دموکراتیک و سوسیالیست مورد استفاده قرار گرفتند، امروزه دیگر همچون گذشته دارای وزنه و اهمیت نمی‌باشند.

پذیرش سنتز ترک-اسلام از طرف عاملان کودتای ۱۲ سپتامبر، سومین نسل جنبش فاشیستی را به میدان آورد. این جریانی که می‌توان آن را فاشیسم سبز ترک نامید، در نتیجه‌ی سیاست ایالات متحده‌ی آمریکا از دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد پیشرفت نمود؛ سیاستی که به موجب آن می‌خواست از اشاعه‌ی اتحاد جماهیر شوروی در خاورمیانه جلوگیری نماید، روسیه‌ی شوروی را از افغانستان بیرون انداخته و به معضلات موجود در آسیای میانه مشغول کند و از لغزش کشورهای اسلامی به سوی دموکراسی و سوسیالیسم، جلوگیری نماید؛ به همین جهت فاشیسم سبز را در مقایسه با ملی‌گرایی نژادپرستانه کاربردی‌تر دید و از آن پشتیبانی به عمل آورد. «جنبش اسلام‌گرا» عمدتاً در جهت خدمت به هژمونی‌گرایی انگلیس به‌وجود آمده است و مستقل از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نمی‌باشد. تا آن حدی که تصور می‌رود، ملی و آزادی‌خواه هم نیست. به‌منزله‌ی نسخه‌ای از ملی‌گرایی کاپیتالیستی ایجاد گردیده است. هدف اساسی‌اش این است که در برابر دموکراتیک‌شدن و سوسیالیستی‌شدن جوامع دارای فرهنگ رایج اسلامی مانع ایجاد کند و فرهنگ اسلامی را در کاپیتالیسم ادغام نماید. از جمله ابزارهایی است که تمامی نیروهای هژمونیک با همین هدف از آن‌ها استفاده می‌نمایند. در امپراطوری عثمانی، با هدف نگاه‌داشتن عناصر اسلامی در درون دولت و استفاده از آن‌ها در برابر هژمونی‌گرایی انگلیس، ابتدا با پشتیبانی آلمان اقدام به توسعه‌ی «پان‌اسلامیسم» گردید. انگلستان با توسعه‌ی «وهابیت»^۱ در جغرافیای عرب به این امر پاسخ داد. اسلام‌گرایی از همان بدو ظهورش، جهت توسعه و افزایش سهم مزدوران - که فرهنگ اسلامی را به استثمار می‌کشیدند- از استثمارگری نیروهای هژمونیک، مورد استفاده قرار گرفت. به شکل ملی‌گرایی دینی، ضمیمه‌ی هژمونی‌گرایی کاپیتالیستی می‌گردد. باید عناصر میهن‌دوست اسلامی را از اسلام‌گرایان سیاسی تفکیک نمود. کما اینکه رهبران ضد هژمونیک اینچینی ظاهر شده‌اند. این نکته یک وضعیت آشکار و قابل درک می‌باشد که فرهنگ اسلامی یک فرهنگ هموزن نیست و بر پایه‌ی اوضاع طبقاتی و اجتماعی متفاوت، به‌روی رفتارها و موضع‌گیری‌های متفاوت، باز است. اسلام‌گرایان به‌عنوان یک نیرو، در جنگ رهایی‌بخش ملی موضعی ضد هژمونیک اتخاذ کرده‌اند. نیروهای اسلامی میهن‌دوست نیز همانند عناصر میهن‌دوست سوسیالیست و کرد، توسط فاشیسم سفید ترک پاکسازی شده‌اند. اسلام‌گرایان میهن‌دوست نمی‌توانستند توأم با توطئه‌گری ترک‌های سفید، در درون دولت جایی داشته باشند. این‌ها نمی‌توانستند با لائسیسم قاطع (دین‌گرایی لائیک) در یکجا به‌سر ببرند. به همین جهت وادار به سکوت شدند. سعی نمودند تا اسلام‌گرایی سیاسی را نیز همانند سایر جناح‌های ضدکمونیستی، تحت رهبری هژمونیک ایالات متحده‌ی آمریکا دوباره احیا نمایند. این جریان نیز همانند فاشیسم نژادپرست ترک، بعد از دهه‌ی ۱۹۶۰ که طی آن جنبش‌های دموکراتیک و سوسیالیست جهشی صورت دادند، مبدل به حزب گردید. اگرچه چالش‌هایی با سایر جناح‌های فاشیستی دارند، اما همگی‌شان در هدف اصلی یکی می‌گردند. آن‌ها نیز پس از دهه‌ی ۱۹۷۰ آغاز به جایگاه‌یابی در قدرت نمودند.

ترقی جنبش انقلابی، تأثیر آشکاری در این امر داشت. لیکن اشغال افغانستان توسط شوروی و وقوع انقلاب شیعی در ایران، در اهمیت‌یافتن آن تا سطحی که با کودتاگران ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ هم‌پیمان شوند، سهم مهمی دارد. هم جهت درهم‌شکستن هژمونی اتحاد جماهیر شوروی و هم سدبستن در برابر انقلاب ایران، به یک جنبش اسلامی که مجدداً برساخته شود به شدت نیاز وجود داشت. چنانچه پیداست جهت این مدل، در ترکیه عناصری که از جنبش‌ظاهرا رادیکال «نگرش ملی» به رهبری «تجم‌الدین اربکان»^۲، میانه‌روتر^۳

۱. وهابیت: جنبشی اسلامی است که محمد بن عبدالوهاب در قرن هجدهم میلادی در نجد عربستان بنیان نهاد. وی معتقد بود که تمام مواردی که پس از قرن سوم هجری به اسلام اضافه شده است، جعلی است و بایستی از آن حذف گردد.

۲. Necmettin Erbakan: رهبر جنبش نگرش ملی (Milli Görüş) وی در تاریخ ۲۴ ژانویه ۱۹۷۰ «حزب نظام ملی» را پایه‌گذاری نمود. حزب مذکور هنوز یک سال از عمرش نگذشته بود که منحل شد. بنابراین اربکان در سال ۱۹۷۲ حزب سلامت ملی را بنیان نهاد. با کودتای ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ حزب او نیز منحل گشته و در سال ۱۹۸۳ حزب «رفاه» را تأسیس کرد و در سال ۱۹۹۵ به‌عنوان اولین حزب به پارلمان راه یافت. وی به نخست‌وزیری رسید و سپس طی فشارهایی که به کودتای ۲۸ فوریه ۱۹۹۷ مشهور شد کنار زده شد. تا پایان عمرش همچنان بر مواضع خویش اصرار ورزید و جنبش «حزب طیب اردوغان» را انحرافی می‌دانست. همان اردوغانی که او را به چشم «استاد» می‌نگریست و خطاب می‌کرد.

۳. İlmihli: معتدل (moderil)، اعتدالی، اعتدال‌گرا؛ در سیاست به معنای میانه‌روی پیشه‌کردن است.

به نظر می‌رسیدند (هدف جنبش نگرش ملی ایجاد یک بورژوازی ملی ترک بود) را تفکیک نمودند و با گردآوری کادرها از جماعت‌های مختلف، یک گروه نخبه‌ی قدرت‌گرا را جمع‌آوری^۱ کردند. این همان چیزی بود که از طریق «تورگوت اوزال»^۲ سعی در انجام آن داشتند. اما می‌بینیم که پس از پاکسازی فیزیکی و سیاسی تورگوت اوزال در آوریل ۱۹۹۳ که تاکنون نیز چگونگی و دلیل پاکسازی‌اش همچون یک راز باقی مانده و سپس عزل نجم‌الدین اربکان از نخست‌وزیری در ۲۸ فوریه‌ی ۱۹۹۷، بر روی مدلی کار کردند که بعدها خویش را به‌عنوان «حزب عدالت و توسعه»^۳ شکل‌بندی نمود. ظهور حزب عدالت و توسعه (AKP) برخلاف آنچه تصور می‌شود در سال ۲۰۰۱ رخ نداد؛ حزب مذکور ریشه و قدمتی دارد که حداقل تا کودتای ۱۲ سپتامبر می‌رود. در دستور کار قرار گرفتن «پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ» طی دوره‌ی جرج دبلیو بوش و اشغال افغانستان و عراق، پروژه‌ی اسلام میانه‌رو را در ترکیه به‌صورت یک آلترناتیو جدید درآورد. فاشیسم سفید ترک به سبب ساختار لائیک‌محور و کهنه‌اش در نزد توده‌ها دچار انزوا شده بود. همچنین درون‌گرا نیز بود و به روی کاپیتالیسم گلوبال چندان باز نبود. ایالات متحده‌ی آمریکا چون یک جنبش سوسیالیست و دموکراتیک جدی در برابرش وجود نداشت، نیاز چندانی به یک فاشیسم نژادپرستانه احساس نمی‌کرد. مهم‌تر اینکه جنبش دموکراتیک و آزادی‌خواه کرد که همانند عموم کردستان در کردستان تحت حاکمیت ترک‌ها نیز توسعه یافته بود، پیشرفت‌ش را ادامه می‌داد. بنابراین و با توجه به وضعیت در انزوا قرارگرفتنی ایدئولوژی‌های فاشیستی دارای طیف‌های سفید و نژادپرست، احساس نیاز به یک قشر نخبه‌ی فاشیسم سبز ترک، خودبه‌خود قابل فهم است.

نقش‌آفرینی مهم فرهنگ اسلامی در هویت فرهنگی کردها نیز در این امر مؤثر واقع شده است. مؤثربودن تمایلات طریقت‌گرا در جامعه‌ی کرد از صدها سال بدین سو، گزینه‌ی فاشیستی سبز ترک را به حالت عنصر و ابزار کاربردی‌تری درمی‌آورد. نمایندگان دو جناح فاشیستی دیگر در ارتش و احزاب سیاسی به‌ویژه حزب جمهوری‌خواه خلق و حزب جنبش ملی‌گرا، با این جابه‌جایی قدرت که در داخل روی می‌داد، به‌شدت مخالفت ورزیدند. از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۷ دست به آزمودن چهار کودتا زدند، اما محروم بودن‌شان از پشتیبانی ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا، امکان موفقیت را به آنان نداد. همچنین طرفداری افراطی حزب عدالت و توسعه (AKP) از سرمایه‌ی مالی جهانی سبب شد تا این حزب همچون یگانه گزینه و حتی به‌عنوان قدرتی تک‌حزبی باقی بماند و این جایگاهش تحکیم شود. به قدرت رسیدن حزب عدالت و توسعه (AKP) بیانگر دوره‌ی هژمونیک نوینی در حکومت است. هژمونی هشتاد ساله‌ی ترک‌های سفید جمهوری، جایش را آهسته آهسته و به‌شکلی پُردرد برای فاشیسم سبز ترک - که به‌صورت اسلام‌گرایی میانه‌رو به میدان می‌آمد - بدون شک این وضعیت بدان معنا نیست که حکومت^۴ را تماماً به تصرف خویش درآورده باشد، اما وارد آن مسیر گذشته است. به جای فاشیسم سفید ترک با مرکزیت آنکارا، فاشیسم سبز ترک با مرکزیت قونیه - قیصریه آهسته آهسته اما با گام‌هایی مطمئن، در مسیر مبدل‌شدن به نیروی هژمونیک جدید جمهوری قرار دارد. از هم‌اکنون به‌صورت آشکارا برنامه‌ریزی شده که تا سال ۲۰۲۳ که صدمین سالگرد جمهوری خواهد بود، در قدرت باقی بماند.

۱. Devşirme

۲. Turgut Özal: نخست‌وزیر و بعدها رئیس‌جمهور ترکیه که اصالتاً از کردهای شهر «ملاطیه» بوده و از چهره‌های مشهور مقابله با جنبش آزادی‌خواهی کرد است. اما بیشتر به‌عنوان طرفدار حل مسئله شهرت یافته است. زیرا او پس از دورانی نه چندان کوتاه به این نتیجه رسید که راه‌حل مسئله کرد، «مذاکره و مسامحه» می‌باشد. به هنگامی که آماده می‌شد تا در برابر اعلام آتش‌بس یکطرفه‌ی حزب کارگران کردستان، او نیز اعلام آتش‌بس نماید، به طرز مشکوکی جان سپرد. علی‌رغم اینکه رهبر خلق کرد از همان دوران آن را «قتل» نامید، امروزه دیگر از طریق اسناد و تحقیقات پزشکی قانونی مسئله‌ی مذکور آشکار شده و می‌رود تا یک پرونده‌ی مهم جنایی در ترکیه شود. پیشرفت در روند آن بسته به روند مبارزات خلق کرد و تحقق یا عدم تحقق صلح است.

۳. Adalet ve Kalkınma Partisi (AKP): حزب عدالت و توسعه به رهبری رجب طیب اردوغان، ائتلافی متشکل از سرمایه‌داران مسلمان آناتولی با پشتیبانی سرمایه‌ی غیرصهیونیستی اسرائیل است.

۴. در متن واژه‌ی Devlet (دولت) آمده است. باید توجه داشت که در ساختار سیاسی ترکیه، «حکومت» و «دولت» برعکس چیزی است که در ایران رایج است. حزبی که در رأس قدرت جای گیرد، حکومت تشکیل می‌دهد نه دولت. مثلاً وقتی در ترکی اصطلاح AKP Hükümeti (حکومت حزب عدالت و توسعه) به کار می‌رود، مطابق با ساختار سیاسی ایران، منظور دولت حزب عدالت و توسعه است نه حکومت آن. لذا در ترجمه‌ی حاضر وقتی بحث از ساختار سیاسی ترکیه است، «حکومت» را به «دولت» ترجمه کرده‌ایم و «دولت» را به «حکومت». در مورد سایر کشورها نیز به این نحو عمل کرده‌ایم، اما در سرتاسر متن، واژه‌ی Devlet را در معنای عام خویش به همان شکل «دولت» برگردانده‌ایم.

در این دوران هژمونیک نوین، کیفیت «دولت-ملت» گرایانه‌ی هویت ترکی به همان شکل حفظ می‌گردد و از طریق دستگاه‌های ایدئولوژیک اسلام‌گرای سنی هرچه بیشتر تحکیم بخشیده خواهد شد. اساساً گردها مسئله‌ی هویت را همچنان خواهند داشت. هم‌پیمان شدن جناحی از ارتش با نیروی هژمونیک جدید، از اعتقادش به نقش آفرینی مهم دستگاه‌های ایدئولوژیک اسلام‌گرا در امر سرکوب هویت کردی و پاکسازی آن ناشی می‌شود. تضعیف و به سطح صفر رسیدن هر دو دستگاه ایدئولوژیک فاشیستی دیگر، در متقاعدسازی فرماندهان نوین ارتش به این مسئله، مؤثر واقع افتاده است. کما اینکه فرماندهان ترتیب‌دهنده‌ی کودتای ۱۲ سپتامبر نیز تمایلی مشابه داشتند و پیوندهای آرگانیک میان آن‌ها، آشکار شده بود. یک نکته‌ی مهم دیگر، رابطه‌ی نیروی هژمونیک جدید با سرمایه‌ی یهودی و نسخه‌ها یا شکل‌های مختلف ایدئولوژیک آن بود. ساختار اسلام میانه‌رو و اعتدال‌گرای نیروی هژمونیک جدید و رابطه‌اش با نیروها و قدرت‌های اسلامی مشابه، به‌طور ناگزیر منجر به چالش با صهیونیسم اسرائیل گردید. اما این وضعیت نشانگر آن نیست که حزب عدالت و توسعه (AKP) با سرمایه‌ی یهودی و سایر دستگاه‌های ایدئولوژیک آن پیوندی نداشته باشد. برعکس، دارای محکم‌ترین پیوندها با جناح جهانشمول گرا-گلوبالیست غیرصهیونیست سرمایه‌ی یهودی و ایدئولوژی جهانشمول گرایانه‌ی «کاراییم» یهودی است؛ به عبارت صحیح‌تر این جناح به شکلی قوی‌تر جایگزین جناح صهیونیست شده است. حزب عدالت و توسعه (AKP) بسیار بیشتر از آنکه حزب ترک‌های سفید‌نژادپرست باشد، نماینده و شعبه‌ی سرمایه‌ی جهانشمول‌گرای یهودی و دستگاه ایدئولوژیک آن در آناتولی و جمهوری ترکیه می‌باشد.

نباید فراموش کرد که این سرمایه‌ی ریشه‌دار یهودی و دستگاه ایدئولوژیک آن از چهارصد سال اخیر بدین‌سو در صدر نیروهای بنیادینی است که هژمونی گلوبال مدرنیته‌ی سرمایه‌داری را توسعه داده و مدیریت می‌نماید. جناح مذکور نقشی تعیین‌کننده در تشکیل صدها قدرت دولتی و انحصار سرمایه و بنابراین در روی دادن درگیری‌ها و جنگ‌ها دارد. خردمندانه نخواهد بود اگر بپنداریم نیرویی که این‌همه در هژمونی جهانی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از نظر ایدئولوژیک و اقتصادی مؤثر واقع افتاده، در امر تشکیل قدرت و تأسیس مدرنیته در جغرافیایی که آن را استراتژیک‌ترین منطقه برای خود به‌شمار می‌آورد، یعنی در آناتولی و مزوپوتامیا، بی‌تأثیر باقی خواهد ماند. همانگونه که در سال‌های تأسیس جمهوری، یک دولت-ملت لائیک و ملی‌گرا (پروتو-اسرائیل؛ یک ساختار قدرت فروبسته‌ی منزوی شده از منطقه و مخالف هژمونی‌گرایی شوروی) بر ساخته و آن را مناسب‌ترین مدل مدرنیته و همخوان با منافعی شمرده است، در سال‌های ۲۰۰۰ نیز بر پایه‌ی اهدافی مشابه اما از طریق ابزارهایی معکوس (دولت-ملت بازتنظیم‌شده‌ی ترک‌گرا و سنی؛ مرزهای گشوده به روی خارج؛ جمهوری ترکیه‌ای که هرچه بیشتر در منطقه دخالت می‌نماید و با سرمایه‌ی گلوبال درآمیخته) دست به ساماندهی نیروی هژمونیک زد. مهم‌ترین نکته‌ای که باید درک شود این است که نیروی هژمونیک جهانی در امر تأسیس این هژمونی جدید، نقشی تعیین‌کننده بازی می‌نماید.

جهت پاکسازی هویت کردی در دوره‌ی این نیروی هژمونیک جدید، روش‌های توطئه‌آمیز تازه‌ای آزموده شده و خواهند شد. تمرین این کار برای اولین بار، به‌صورت آشکار تحت نام حزب‌الله ترکیه^۱ (تشکلی که خلق کردستان آن را حزب‌الکنترا عنوان می‌کند) طی دهه‌ی ۱۹۹۰ انجام شد. همانگونه که سرهنگ «عارف دوغان» مؤسس ژیتِم (JITEM)^۲ آشکارا اظهار داشت، حزب‌الکنترا تشکلی بود که خود آن‌ها بنیانگذاری کرده بودند. دیگر همگان می‌دانند که تشکل مذکور در کشتار وحشیانه‌ی بیش از ده‌هزار انسان طی ماجراهایی که «فاعل

۱. حزب‌الله ترکیه تشکلی بود وابسته به «ژیتِم» که دولت ترکیه منکر وجود آن بود ولی در سال‌های اخیر و با دست کشیدن ایالات متحده آمریکا از پشتیبانی آن و تشکیل پرونده‌های حقوقی، هم مؤسسان آن که جملگی از افسران ارتش ترکیه هستند به وجود و تأسیس آن اعتراف کرده‌اند و هم جنایت‌هایی که تحت نام «فاعل مجهول» (و در واقع کاملاً «فاعل معلوم» بودند) مرتکب شده‌اند در موضوع بحث محافل کردی و جهانی قرار گرفته است. پرونده‌ی بسیار قطور جنایت‌های مرتکب‌شده‌ی آنان علیه کردها هیچگاه در دستور کار دولت ترکیه قرار نگرفت و دولت از حل و فصل آن به شیوای آبرومندانه عاجز مانده است. حزب‌الله نیز از شعبه‌های آن بود که تحت لوای اسلام‌گرایی به‌ویژه در برخی شهرها جنایات مذکور را انجام می‌داد. ارتباط آن با برخی کشورهای اسلامی و از جمله ایران نیز مسجل شده است.

۲. JITEM: مرکز تشکیلات اطلاعاتی ژاندارمری

مجهول» نامیده می‌شوند، نقشی مهم ایفا نموده است. پس از این آزمون، از طریق حزب عدالت و توسعه (AKP) به مرحله‌ی دوم رسیدند. مدل پاکسازی‌کننده‌ی اصلی‌ای که حزب عدالت و توسعه (AKP) همراه با متفقانش (نیروهای متفقِ طریقتی- هولدینگی، به‌ویژه کُنتراهای سبزی که به نام پیروان فتح‌الله گولُن شناخته می‌شوند و ماهیتا درون‌دولتی بوده و ایالات متحده‌ی آمریکا آن‌ها را جایگزین کُنتراهای سیاه ارمان‌گرا کرده است) برای کُردستان در نظر گرفته و به‌عنوان ابزار اجرایی به‌کار می‌برد، اسلام‌گرایی سنی میانه‌رو است؛ همچنین نیروی آدم‌کش اجیرشده‌ی جدیدی که در چارچوب یک ساختار به‌جای حزب‌الکُنترَا در نظر گرفته‌اند تشکیل است که آن را به نوعی «حماس» کُردها^۱ می‌نامیم. برنامه‌ی جدید پاکسازی، روش‌های فاشیستی کهنه‌ی سفید و سیاه ترک را به‌طور کامل به کنار نمی‌نهد، عمدتاً نوعی کیفیت تکمیل‌کننده‌ی آن‌ها را دارد و حوزه‌هایی که آنان در آن بی‌تأثیر باقی مانده‌اند را دوباره از اول تنظیم می‌نماید. این حوزه‌ها را به‌اصطلاح «در برابر تروریسم PKK و ضمیمه‌ی شهری آن KCK» به چند بخش مهم اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی- روانی، نظامی، سیاسی و دیپلماتیک تقسیم می‌نماید و در پی آن است که به‌صورت نظام‌مندتر و متمرکزتر تنظیم کند. حزب عدالت و توسعه (AKP) به‌ویژه از طریق پروتکل کاخ «دلما باغچه»^۲ که با گروه فرماندهی رسمی ارتش در تاریخ ۴ می ۲۰۰۷ امضا کرد (پروتکلی که بین نخست‌وزیر اردوغان^۳ و رئیس وقت ستاد کل ارتش یعنی یاشار بویوک‌انت بر سر آن به توافق رسیدند و بر آن شدند که تا زمان مرگ‌شان پنهان باقی بماند)، همچنین از طریق پروتکل واشنگتن که در تاریخ ۵ نوامبر ۲۰۰۷ با ایالات متحده‌ی آمریکا امضا نمود، سعی کرد و هنوز هم سعی می‌کند که تنظیمات مذکور را به سرعت عملی گرداند. حملات هوایی‌ای که پیش‌تر نمونه‌ی آن دیده نشده بود، دادوستد اطلاعاتی آنی با ایالات متحده‌ی آمریکا، عملیات‌های مقابله با KCK^۴، توقیف‌نمودن حزب جامعه‌ی دموکراتیک (DTP)، سازمان‌های ابتکاری^۵ ساختگی جامعه‌ی مدنی بورژواهای کُرد، اقدامات و حملاتی که علیه تلویزیون روژ (ROJ TV) انجام داده می‌شوند، عملیات‌ها و دستگیری‌های وسیعی که در کشورهای اتحادیه‌ی اروپا علیه کُردها صورت می‌گیرند، تشکیل هولدینگ‌ها در تمامی شهرهای کُردستان و حبس‌نمودن کودکان کُرد در دبستان‌های شبانه‌روزی منطقه^۶، مهم‌ترین نمونه اقداماتی هستند که سرخ‌های مهم این تنظیمات نوین را نشان می‌دهند. واقعیت کُرد و هویت کُردی از لحاظ ماهیتی با گسترده‌ترین نمونه‌ی تاریخی محاصره‌ی جنگ ویژه رویارو گردانده شده است؛ آن‌هم جنگ ویژه‌ای که در تمامی حوزه‌ها (اعم از اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، نظامی، دیپلماتیک، ورزشی و غیره) برنامه‌ریزی شده است. سعی کردند برخی از نمونه‌های به‌اصطلاح گشایش دموکراتیک (کلاس‌های^۷ زبان کُردی، آزادی انتشارات، کانال تلویزیونی 6-TRT و پخش لوازم خانگی و زغال‌سنگ در میان مردم) را با هدف پنهان کردن و لاپوشانی این نسل‌کشی از طریق تبلیغات وسیع در پیش بگیرند. باید سرمایه‌گذاری‌ها در جنوب کُردستان، مناسبات دیپلماتیک و هم‌پیمانی‌های سه‌گانه (همپیمانی عراق- ایالات متحده‌ی آمریکا- جمهوری ترکیه، همپیمانی سوریه- ایران- جمهوری ترکیه؛ که به معنای کامل‌نمودن محاصره‌ی داخلی از طریق محاصره‌ی بیرونی است) را نیز بر این‌ها افزود. بدین ترتیب وسیع‌ترین جنگ‌های نسل‌کشانه، ویژه، پوشیده، پنهان و آشکار تاریخ به شیوه‌ای اجرا گردیدند که تمامی حوزه‌های اجتماعی را دربر بگیرد.

۱. Kürt Haması : جریانی متشکل از بازماندگان حزب‌الله که با دستاویز افکار کُرد-اسلامی از طرف دولت ترکیه در چارچوب «انجمن مستضعفان» سازماندهی گردیده و با سوءاستفاده از محرومیت خلق در پی گسترش نهادهای خویش برآمدند. در مناطقی همچون سرناخ و جزیر و باتمان به فعالیت پرداختند اما با آغاز موج مبارزه با اسلام تقلبی و صیانت خلق از اعتقادات خویش در چارچوبی خارج از دولت، این جریان عقیم باقی ماند.

۲. Dolmabahçe

۳. R. Tayyip Erdoğan

۴. KCK operasyonları : دستگیری و محاکمه‌ی صدها و هزاران فعال سیاسی، فعال حقوق بشر، کودک، زن، وکیل، پزشک، محقق و افرادی از هر قشر اجتماعی که در میان خلق به «نسل‌کشی سیاسی» نیز مشهور شد. این محاکمه به سبب اصرار دستگیرشدگان بر دفاع از خویش به زبان کُردی که در قوانین ترکیه و به قول یک قاضی «زبانی ناشناخته» است، دچار بن‌بست شده و کل نظام نفی و نابودی ترکیه را به چالش کشیده است.

۵. İnisyatifler

۶. این دبستان‌های شبانه‌روزی به (YİBO) Yatılı İlköğretim Bölge Okullarına نامیده می‌شوند.

۷. Kurs : دوره، درس، دوره‌های آموزشی؛ کورس (Course)

دوره‌ی قدرت داخلی هژمونیک نوینی که مصادف با دوران فروپاشی جمهوری بروکراتیک است، از لحاظ ساختارهای انحصارگر حوزه‌های ایدئولوژیک، اجتماعی و اقتصادی دارای تفاوت‌های مهمی با ساختاربندهای موجود در دوران تأسیس [جمهوری] می‌باشد. ایدئولوژی رسمی دوران بر ساخت دولت-ملت، ملی‌گرایی پوزیتیویستی لائیک بود. در آن دوران، دیدگاه‌های غیرمنعطف داروینستی حاکم بودند. چون تصمیمی مبنی بر تشکیل فرهنگ هموزن اتخاذ شده بود، پاکسازی موجودیت سایر فرهنگ‌ها و به‌ویژه فرهنگ کردی، به اقتضای قانون داروینستی «حق بقای موجود قوی‌تر» و تحت نام ترقی‌خواهی، مشروع محسوب می‌گردید. همان قانون، در اروپا نیز به‌هنگام تأسیس دولت-ملت‌ها اجرا گردیده بود. نتیجه، نابودی فرهنگ‌های خارج از ایدئولوژی رسمی بود که تا سرحد نسل‌کشی پیش می‌رفت. خصلت بروکراتیک، بورژوازی ترک را به‌سوی انجام بی‌رحمانه‌تر این نگرش بیولوژیستی سوق می‌داد. مجریان نسل‌کشی‌هایی که در آناتولی روی دادند، نیروی ایدئولوژیک خویش را از همین نگرش پوزیتیویستی-بیولوژیستی خشن گرفته بودند. نیروی هژمونیک ساختار اجتماعی جدیدی که تشکیل داده می‌شد، بورژوازی بروکراتیکی بود که به دست دولت پرورش داده می‌شد (اموال و اندوخته‌های سرمایه‌ی غیرمسلمانان که مصادره می‌شدند، نقش مهمی در این پرورش ایفا می‌نمایند). تشکیل بورژوازی ترک به نوع دیگری میسر دیده نمی‌شود. از نظر اقتصادی، به صنعتی‌شدنی مبتنی بر نهادهای انحصارگر دولتی پیرامون یک بازار بسته‌ی داخلی، نقش پیش‌قراولی داده شد. در واقع انحصارگری تجاری، مالی و صنعتی مختلط بودند؛ اما مطابق هر دوره، به یک بخش اولویت می‌دادند. مدل کاپیتالیستی شدن آلمانی (مدلی که توسط دولت به کاپیتالیستی شدن اهمیت می‌دهد) از همان بدو امر و به‌صورت اجباری ترجیح داده شد. خود انحصار قدرت، نوعی دیکتاتوری الیگارشیک تک‌حزبی بود. به سبب استثمار کاپیتالیستی، وجود ارتباط اُرگانیکی همچون بند ناف مابین این ساختار قدرت و فاشیسم، یک مورد فهم‌پذیر و بدیهی است.

چون هدف اولیه‌ی مدل دولت-ملت بر ساخته‌شده، آفریدن جامعه‌ی هموزن در این حوزه‌های ساختارین اصلی بود، در این وضعیت عاقبتی که در انتظار واقعیت‌گرد بود، پاکسازی‌شدن از طریق نسل‌کشی‌های فیزیکی و فرهنگی بود. همانگونه که راه‌گشودن روند پاکسازی‌گرد در هر شورش‌ها امری ناگزیر بود، تحریک‌نمودن جامعه نیز به اقتضای اهداف همان پاکسازی بود. به اقتضای پوزیتیویسم، این را باور کرده بودند. پاکسازی واقعیت‌گرد، «ترقی‌خواهی و پیشرفت» محسوب می‌گردید. نیروهای «دولت-ملت» گرا مطمئن بودند که طی مدت‌زمانی کوتاه در انجام این پاکسازی به‌طور کامل موفقیت کسب خواهند کرد. نمود این امر در قانون اساسی، این ماده بود: «هر کسی که از طریق پیوند شهروندی به دولت وابسته باشد، ترک است». ایدئولوژی پوزیتیویستی ظاهراً خویش را دنیوی (سکولاریست)، پدیدارین و علمی تعریف می‌نماید. بعد از اندیشه‌ی دینی و متافیزیک، خود را سومین و آخرین پارادایم انسانی می‌شمارد. اما از لحاظ ماهوی، آن نیز یک قالب اندیشه‌ی متافیزیکی بوده و نوعی جهان‌بینی تنگ‌نظرانه‌تر، خشن‌تر و دگماتیک‌تر می‌باشد. این واقعیت را به آشکارترین شکل در تعریف دولت-ملت ترک از اترک‌بودن [یا] هویت ترکی مشاهده می‌کنیم؛ دولت-ملتی که بر ایدئولوژی لائیک و ملت‌گرا متکی است. چنان ذهنیتی دارد که گویی اگر همچون فرمان الوهی «کُن فیکون»^۱ به هر چیز فرمان بدهد «باش!» آن چیز به همان نحو خواهد شد؛ بر این مبنا به خویش باورانده است که با فرمان «ترک شوا!»، هر کس می‌تواند ترک شود. علمی‌بودن جامعه‌شناختی همان‌طور که در این نمونه دیده می‌شود، در خلأ باقی مانده و خصلت متافیزیک‌گرای پوزیتیویستی‌اش را به‌شکلی جالب نشان داده است. اقداماتی که به‌شکل بسیار بی‌رحمانه‌ای صورت گرفتند نیز اقتضای این امر بود. حتی «نهال آت‌سبز» که ایدئولوگ درجه اول ملی‌گرایی نژادپرستانه بود نیز این اقدامات ترک‌های سفید را به «دهشت‌انگیزی هویت ترکی» تعبیر نمود.

دوران ۱۹۸۰-۱۹۵۰ دوران بلوغ فاشیسم سفید ترک است. تنها از طریق توطئه‌ها و کودتاها قادر به

۱. کُن فیکون: باش پس می‌باشد کایه از سرعت جریان یک امر.

اداره‌ی آن گشته‌اند. اگرچه به اقتضای تغییر نیروی هژمونیک خارجی (جایگزینی ایالات متحده‌ی آمریکا به جای انگلستان)، برخی اقدامات جداگانه (اعم از شکل‌گیری مدل دموکراسی^۱ پارلمنتاری چندحزبی، گنایش به روی کاپیتالیسم لیبرال، امتیازدهی‌های نسبی از لائیسیته) صورت گرفتند، اما دیکتاتوری الیگارشیک فاشیستی، ساختار اساسی‌اش را حفظ کرد و ادامه داد. درگیری‌های شدید اجتماعی و طبقاتی نتیجه به‌بار نیاوروند. نتیجه‌اش کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ بود. کودتایی که به اقتضای اوضاع داخلی و خارجی در آن مقطع (موازنه‌ی خارجی که به سبب انقلاب ایران و اشغال افغانستان از طرف اتحاد جماهیر شوروی در خاورمیانه برهم خورد، موازنه‌ی داخلی که به سبب ناتوانی در متوقف‌سازی ترقی مبارزه‌ی انقلابی در درون کشور برهم خورد) تدارک دیده شد، از نظر تاریخی مصادف با دوران فروپاشی نظام فاشیستی ترک سفید بود و در پی متوقف‌نمودن فروپاشی آن نظام برآمد. بدین منظور، در بُعد ایدئولوژیک به‌جای ملت‌گرایی لائیک، ملی‌گرایی ترک-اسلام مبنا قرار داده شد؛ در حوزه‌ی اقتصادی نیز از حالت در-خود-فروستگی به سمت امتزاج و یکپارچگی با انحصارات گلوبال گشایش صورت گرفت، از بورژوازی عمدتاً بروکراتیک به سمت پیشاهنگی سرمایه‌ی خصوصی گذار صورت گرفت و در حوزه‌ی سیاسی-قدرت نیز قیمومت^۲ نظامی برقرار شد. قانون اساسی ۱۲ سپتامبر که تنظیمات و امور فوق را میسر گرداند، با زور قبولانده شد. نظام قیمومتی دوران فروپاشی، به‌طور عمده تا آخرین دولت بولنت اجویت^۳ (از سال ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۲) ادامه یافته و با یک نظام جنگ داخلی تمام‌عیار ادامه داده شده است. یک رژیم شدیداً منفعل‌کننده بر روی جامعه‌ی ترکیه پیاده گشت و در کُردستان نیز همه نوع جنگ ویژه آزموده شد. یک رژیم جنگ ویژه داخلی (با پایمال‌نمودن عملی قوانین اساسی خویش) که در تاریخ شاید هم کمتر به نمونه‌ی آن برمی‌خوریم، تأسیس گشت و به تبع آن قانون اساسی نمایشی باقی ماند. هم در درون دولت (مرحله‌ی بسیار وسیع پاکسازی که از پاکسازی رئیس‌جمهور وقت یعنی تورگوت اوزال و سرفرومانده‌ی ژاندارمری یعنی اشرف بتلیس^۴ در سال ۱۹۹۳ آغاز گردید) و هم از سوی دولت علیه جامعه (سوزاندن و تخلیه‌ی اجباری هزاران روستای کُردنشین، اعمال وحشیانه‌ای که در زندان‌ها صورت گرفتند، بیش از ده‌ها هزار جنایتی که فاعلانشان مجهول باقی گذاشته شدند، قتل‌عامی که در هتل مادیماک شهر سیواس^۵ صورت گرفت، فعالیت‌های کنترالگریلا که با هیچ قانون جنگی مطابقت نداشتند، دستگیری بیش از صدها هزار نفر، کشتار بیش از چهار هزار نفر) ترور بزرگی صورت گرفت. بر این مبنا، شاید از فروپاشی دولت-ملت ممانعت به‌عمل آمد اما در معنایی کلاسیک، دولت نیز از حالت دولت‌بودن خارج شد. در معنای روشن‌گرانه‌ی خود، بالذاته جمهوری به هیچ نحوی از انحاء بر ساخته نشده بود و بعد از دوران ۱۹۸۰ نیز در برابر قیمومت نظامی تسلیم گردید.

۱. Demokrasicilik : دموکراسی‌گری؛ دموکراسیسم

۲. Vesayet : وصایت؛ حالت قیمی؛ سرپرستی، قیمومت یا قیمومت

۳. Bülent Ecevit : روزنامه‌نگار و سیاستمدار مشهور اصالتاً کرد و اهل «وونگول‌داغ» در منطقه‌ی دریای سیاه، مشهور به کارا اوغلان Kara Oğlan به معنای پسر سرچه‌ده و کنایه از طرفداری‌اش از محرومان و فقیران، وی پس از عصمت اینونو به دبیرکل حزب جمهوری‌خواه خلق رسید. بعد از کودتای ۱۹۷۲ به نخست‌وزیری رسید. سال ۱۹۷۴ عقیق را صادر کرد و گنایشی را در فضای سیاسی ترکیه به وجود آورد. بعدها از حزب مذکور جدا شد و حزب سوسیالیست دموکراتیک (DSP) Demokratik Sosyalist Partisi را بنیان گذاشت. بعد از کودتا از سیاست منع گشت و در غیاب او همسرش «رخشان اجویت» که او را همچون اکثر پشت پرده‌ی سیاست‌های اجویت می‌شناسند، حزب مذکور را سر و سامان داد تا دوران منع سیاسی اجویت به سر رسید و خود سکان امور را در دست گرفت. بعد از دوران ۱۹۹۰ قدرت گرفت و به هنگام دستگیری رهبر خلق کرد در حکومت ائتلافی پست نخست‌وزیری را در دست داشت. به سبب عدم موفقیت در پاکسازی جنبش آزادی‌خواه کرد که او به سپرده شده بود، کنار نهاده شد و به شکلی شگفت‌آور و مشکوک هم بیماری او عود کرد و هم حزینش به حد نصاب آرایبی در حد صرف کاهش رأی پیدا کرد. چندی نگذشت که فوت نمود.

۴. Eşref Bitlis : رئیس نیروی ژاندارمری ترکیه، طرفدار افکار اوزال و از معتقدان به لزوم حل مسئله‌ی کُرد در چارچوبی غیرنظامی. در چارچوب حمله‌ی نیروهای جنگ‌طلب داخلی ترکیه سه ماه قبل از تورگوت اوزال در تاریخ فوریه ۱۹۹۳ در یک صحنه‌سازی سقوط هواپیما کشته شد. پرونده‌ی رسیدگی به چگونگی مرگ وی هنوز به هیچ نتیجه‌ی قانونی نرسیده است. افراد دیگری نیز بودند که به سبب داشتن چنان اشتقاقاتی از میان برداشته شدند، از جمله: سرهنگ کاظم چیلی اوغلو که با صحنه‌سازی خودکشی از میان برداشته شد، عدنان قهوه‌چی وزیر اقتصاد که همراه با خانواده‌اش در یک جاده با یک تریلی برخورد نموده و زخم، زدن، دختر و پسرش کشته شده و تنها یک پسرشان جان سالم بدر برد، سرتیپ بختیار آیدین فرمانده‌ی تیپ شهر لچه که ترور شد، سرهنگ رضوان اوزن که او نیز با صحنه‌سازی درگیری در ماردین کشته شد! این‌ها نشان می‌داد که جنگ‌طلبان با چه توحشی مصمم به تداوم جنگ و قتل‌عام خلق کرد بودند.

در ضمن تداوم گشت و کشتار در درون امپراطوری عثمانی را نیز نشان می‌داد.

۵. Madımak Otelı katliamı : ماجرای که طی آن جلوشم دورین‌ها افرادی فاشیست با پشتیبانی ارتش و نیروهای پلیس در تاریخ ۲ ژوئیه ۱۹۹۳ در شهر سیواس هتلی به نام «مادیماک» را به آتش کشیدند که روشنفکران، هنرمندان و شاعرانی دموکرات در آن گرد آمده بودند. به‌غیر از چند نفر از جمله «عزیز نسین» طنزنویس مشهور ترکیه، جنگلی جلو چشم همگان در شعله‌های آتش سوختند. قربانیان که همگی علوی بودند شامل ۳۷ نفر می‌شدند از جمله: حسرت کل‌تکین (خواننده)، مخلص آکارسو (خواننده)، نسیمی چمن (ترانه‌سرا) و... این عمل جهت فشار بر جامعه و آغاز دوره‌ی نوین سرکوب علیه جنبش آزادی‌خواه خلق کرد صورت گرفت. نهایت توحش و ددمنشی گرایش فاشیستی ترک‌های سفید را به جهانیان نشان داد. علی‌رغم اینکه حتی به‌صورت تصویری نیز ضبط گردید، محافل بین‌المللی به اقتضای منافع خویش در قبال آن سکوت پیشه نمودند. این سیاستی بود که سران جهانی آن را تأیید نموده بودند و به قول «دوغان گوش» رئیس ستاد کل ارتش، چراغ سبز برای آن روشن شده بود.

در این روند از همان بدو امر تاکنون از طریق یک مرحله‌ی مقاومت‌طلبانه که به پیشاهنگی PKK به‌ویژه از طریق کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ آغاز گردید و بسیار دشوار هم گذشت، نه تنها پاکسازی واقعیت‌گردها - به‌مثابه‌ی موجودیت- متوقف شد بلکه در راه آزادی نیز مسیر بزرگی طی گردید. طی جنگ ویژه‌ای که تداوم بخشیده شد و مبنایش بر این استوار بود که [ترکیه] در ازای پشتیبانی قوی نیروهای هژمونیک خارجی و به‌ویژه ایالات متحده‌ی آمریکا، انگلستان و آلمان از نظر اقتصادی به نظام سرمایه‌ی گلوبال تسلیم گردد، از سیاست‌های منطقه‌ای آن‌ها کاملاً پشتیبانی کند، در حوزه‌ی نظامی نیز بخش ترکیه‌ای گلا دیو یعنی ارتش پنهانی ناتو را توسعه دهد و در جنگ به‌کار ببرد، غیر از مثنی خائن و مزدور، سایر کردهایی که در حال مبارزه جهت موجودیت و آزادی بودند در تنهایی و انزوا قرار داده شدند. تمامی دولت-ملت‌ها به شکلی قاطعانه در جهت مقتضیات منافع خویش عمل کرده و در این وحشی‌گری یا به یک جبهه و طرف تبدیل شده‌اند یا نظاره‌گر باقی مانده‌اند. به‌ویژه دولت-ملت اسرائیل، پیمان‌نامه‌های نظامی مخفیانه‌ای که از سال ۱۹۸۵ بدین‌سو بسته‌اند را به‌صورت گسترده‌تر طی سال ۱۹۹۶ در راستای پشتیبانی از حکومت ترکیه در این جنگ ویژه به سطحی پیشرفته ارتقا داد. بدون پشتیبانی نیروهای هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (و از جمله روسیه‌ی شوروی) که به اقتضای منافع‌شان صورت می‌گرفت، اجرای نسل‌کشی علیه هیچ یک از فرهنگ‌های اجتماعی آناتولی و مزوپوتامیا ممکن نبود. تمایل سرمایه به کسب بیشینه سود، در این مسئله عنصر تعیین‌کننده‌ی نتیجه بوده است. واقعیت مذکور، با تمامی عریانی خویش و با تمامی غیرحقوقی و غیر اخلاقی بودنش، در نسل‌کشی فرهنگی کردها اثبات گردید؛ همان نسل‌کشی فرهنگی‌ای که از مدت‌زمان بیش از صد سال قبل بدین‌سو رفته‌رفته رو به افزایش دارد. در راه منافع کوتاه‌مدت سرمایه، از پاکسازی موجودیت‌ها و اجتماعات هزاران ساله‌ی فرهنگی یا چشم پوشیده‌اند یا آشکارا پشتیبانی نموده‌اند. رابطه‌ی بین نسل‌کشی و «دولت-ملت و انحصارات سرمایه» در هیچ کشوری به اندازه‌ی کردستان آشکارا خود را نشان نداده است. حتی جنبش رهایی‌بخش فلسطین نیز با قدرت‌گرایان ترکیه به سازش دست زد و از ارائه‌ی پشتیبانی لازمه دریغ ورزید.

فرونده‌شدن افراطی رژیم طی جنگ داخلی و عملیات ایالات متحده‌ی آمریکا در عراق (اگرچه ظاهراً حمله‌ی اخلاک‌گرانه‌ی سازمان القاعده به برج‌های دوقلو بهانه قرار داده شد)، شکل‌گیری یک هژمونی جدید قدرت را در ترکیه ضرورت بخشید. ابزارهای داخلی هژمونی جدید نیز از دهه‌ی ۱۹۷۰ بدین‌سو گردآوری می‌شد. پذیرش سنتز ترک-اسلام، مصوبات اقتصادی ۲۴ ژانویه‌ی ۱۹۸۰ (کشایش به روی سرمایه‌ی مالی گلوبال، کودتای ۱۲ سپتامبر، توقیف احزاب «دولت-ملت» گرای ترک‌های سفید، انتصابات غیرقانونی در ستاد کل ارتش، عملیات تانسو چیلر^۱ در درون حزب «راه راست» و دولت او، مقطع ۲۸ فوریه و سرنگونی دولت آرکان و در آخر سر نیز پاکسازی بولنت اجویت هم به‌عنوان شخص و هم به‌عنوان دولت را می‌توان به‌عنوان مراحل برجسته‌ی این دوره برشمرد. اینکه حزب عدالت و توسعه (AKP) به‌عنوان نوعی تنظیم و سامان‌دهی کل عناصر داخلی و خارجی چنین پروسه‌ای ارزیابی گردد، حائز اهمیت فراوانی است. این اقدامی است که به اندازه‌ی اقدام به تأسیس جمهوری در تاریخ معاصر ترکیه اهمیت دارد؛ تحولی‌ست هم‌مطراز با آن. همانگونه که حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) حزب دولت مرکزی در برهه‌ی تنظیمات، مشروطیت اول و دوم و جنگ رهایی ملی است، حزب عدالت و توسعه (AKP) نیز حزب دولت-ملت مرکزی دورانی طولانی‌مدت است که در همان مقاطع اکثراً به‌صورت مخالفت باقی مانده، با رژیم عبدالحمید دست به سازش زده، در برابر هژمونی آلمان هژمونی انگلستان را مبنا

۱. Tansu Çiller: تحصیل‌کرده‌ی رشته‌ی اقتصاد در آمریکا و از جاسوسان سرویس امنیتی CIA در دولت سلیمان دمیرل به وزارت اقتصاد رسید و پس از کشته شدن اوزال و رسیدن دمیرل به ریاست جمهوری، او نخست‌وزیر دوران سیاهی شد که هزاران تن از کردها و افراد دموکرات تحت نام «فاعل مجهول» به قتل رسیدند، بیش از چهارهزار روستا به اجبار تخلیه گردیدند و همه نوع اقدام وحشیانه و غیرانسانی جهت سرکوب جنبش کردها به‌کار بسته شد. تانسو چیلر به یکی از قاچاقچیان و سوداگران مهم مواد مخدر تبدیل گشت و با هوس «ناترک» شدن ادعا داشت که: «حتی یک قلوه سنگ هم به آنان (یعنی کردها) نخواهیم داد، (چه رسد به سرزمین)». گرچه سودای مذکور در دلش باقی ماند اما توحشی که به خرج داد هزینه‌ی بزرگی جهت کردستان و خلق کرد بر جای گذاشت، عملکرد او دست کمی از انفال صورت‌گرفته از جانب صدام حسین نداشت؛ / Doğru Yol Partisi: حزبی که حسام‌الدین جین‌دروک به‌خواست سلیمان دمیرل تأسیس کرد، او وکیل «عدنان مندرس» نخست‌وزیر اعلامی ترکیه به هنگام محاکمه‌اش بود. تانسو چیلر هنگام نخست‌وزیری، دبیر کل حزب مذکور بود.

قرار داده، در برابر ملت‌گرایی لائیک دست به توسعه‌ی ملت‌گرایی اسلامی زده، به‌جای ملی‌گرایی صهیونیستی با جهانشمول‌گرایی کاراییم یهودی هم‌پیمان گشته، ایدئولوژی ترک-اسلام که کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر از آن حمایت نمود را به‌صورت پشتیبان خویش درآورده، ماهیتا نیز در نتیجه‌ی تجزیه‌ی حزب دارای گرایش ملی رادیکال نجم‌الدین اربکان در ۲۸ فوریه، توسط ارتش به‌وجود آمده است. در مقابل حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) که به ریاست «دُنیز بایکال»^۱ در مسند حزب اصلی مخالفت [یا اپوزیسیون مادر] جای گرفته، حزب عدالت و توسعه (AKP) حزبی است که با هویت یک حزب هژمونیک استراتژیک تأسیس گشته به ریاست رجب طیب اردوغان، به‌عنوان نیروی برساننده و مدیریت‌کننده‌ی فاشیسم سبز ترک در دوران جدید، بر یک پیشینه‌ی تاریخی درازمدت اتکا نموده و با کسب پشتیبانی نیروهای هژمونیک داخلی و خارجی بر مسند قدرت تکیه زده است.

اطلاق عنوانی نظیر «جمهوری دوم» یا «جمهوری اسلام میانه‌رو» بر رژیم‌ی که به رهبری حزب عدالت و توسعه (AKP) سعی دارند آن را محسوس و ملموس نمایند، تفسیری زود هنگام خواهد بود. رژیم به‌رغم اینکه خصلت اساسی‌اش به‌شکل یک ایده بیان گشته و در قانون اساسی آمده است نیز هیچگاه نتوانسته به‌صورت یک دولت حقوقی دموکراتیک، لائیک و اجتماعی درآید و از زمان تأسیس تاکنون خصلت الیگارشیک فاشیستی خویش را همیشه حفظ نموده است. رژیم جمهوری در معنای کلاسیک خویش همیشه در سطح یک نام و عنوان باقی مانده و به‌ویژه نتوانسته به‌صورت جمهوری دموکراتیک درآید. مبارزه جهت جمهوری دموکراتیک و قانون اساسی دموکراتیک همانگونه که در برابر هژمونی حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) مطرح بود، در برابر هژمونی حزب عدالت و توسعه (AKP) نیز مطرح خواهد بود. بنابراین صحیح‌تر خواهد بود که این پروسه‌ی جاری را دوره‌ی دیکتاتوری الیگارشیک و مبارزه‌ای که در مقابل آن و در راه جمهوری دموکراتیک انجام می‌شود، عنوان نماییم. هرچند به اصرار و با تحریفات عامدانه‌ی رسانه‌ای به‌عنوان آلت‌رناتیو فاشیسم سفید هشتاد ساله‌ی ترک نشان داده شود نیز، تصمیم دارد تا این رژیم‌ی که از لحاظ ماهوی با آن وفق پیدا کرده را با نوعی تفاوت رنگ، تداوم بخشد. به‌عنوان نتیجه‌ی طبیعی هم پشتیبانی پنهانی و هم فرسودگی رژیم فاشیست ترک‌گرای سفیدی که بخش مهمی از پشتیبانی داخلی و خارجی‌اش را از دست داده است، راه و مسیر رژیم فاشیستی سبز حزب عدالت و توسعه (AKP) گشوده شده است.

هشت سال اول قدرت‌گرفتن حزب عدالت و توسعه (AKP) به هشت سال اول قدرت‌گرفتن CHP (۱۹۳۱-۱۹۲۳) بسیار شباهت دارد. در هر دو مورد نیز رژیم تک‌حزبی حاکم است. همانند فاشیسم شدت‌یابنده‌ی عصمت اینونو و «رجب پَکَر»^۲ که از ۱۹۳۱ به بعد سر برآورد (علی‌رغم آزمون تأسیس فرقه‌ی آزاد توسط مصطفی کمال)، به احتمال بسیار AKP دیکتاتوری خویش - که از انتخابات ۲۰۱۱ به بعد اقدام به برقراری آن نموده (بسیار به موقعیت هیتلر در انتخابات ۱۹۳۳ شباهت دارد) - را متمرکز خواهد نمود و از طریق قانون اساسی مورد نظر خویش آن را تحکیم خواهد بخشید. همچنین همانند موردی که طی آن دوران در CHP روی داد، تداوم دردناک پروسه و افزایش درگیری‌های داخلی (همانند نمونه‌ی چالش میان مصطفی کمال و عصمت اینونو) ممکن است AKP را به سوی مسیرهای متفاوتی منحرف نماید. ممکن است چالش‌هایی میان رجب طیب اردوغان و عبدالله گُل^۳ سر برآورند. احتمال دارد قشری که متمایل به سازش دموکراتیک است، انشعاب صورت دهد. احتمال دارد ترکیه‌ی دموکراتیک و قانون اساسی دموکراتیک نیز به‌عنوان یک گزینه‌ی جدی، به‌طور جدی به موضوع بحث تبدیل شود. همانگونه که قدرت هژمونیک حزب عدالت و توسعه (AKP) هنوز قطعیت نیافته است، تقدیر یک رژیم

۱. Deniz Baykal

۲. Recep Peker: نخست‌وزیر فاشیست ترکیه در دهه‌ی ۱۹۴۰ که همزمان با حاکمیت فاشیسم در آلمان حکومت می‌کرد؛ او کسی بود که قانون مالیات بر درآمد را تصویب کرد که هدف آن تصاحب اموال یهودیان مقیم ترکیه بود. در نتیجه‌ی این قانون یهودیان بسیاری از ترکیه گریختند. بعد از شکست فاشیسم در اروپا این گرایش نیز به افول نهاد.

۳. Abdullah Gül

مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک نیز هنوز قطعیت نیافته است. این وضعیت جدال میان نیروهای هژمونیک و نیروهای دموکراتیک-سوسیالیستی ترکیه و مبارزه در راه خودگردانی دموکراتیک کردستان است که تعیین خواهد کرد کدام یک از دو احتمال به صورت قطعی موفقیت کسب خواهد نمود.

در دوران قدرت هژمونیک نوین، رژیم جنگ ویژه را با هدف پاکسازی موجودیت و آزادی کردها هرچه بیشتر تقویت نموده و ادامه خواهند داد. در بنیان سازشی که حزب عدالت و توسعه (AKP) با ارتش و از آن طریق با قشر صاحب قدرت قدیمی رژیم انجام داد، پاکسازی موجودیت (واقعیت هستی‌شناختی) و آزادی (آگاهی و سازمان‌مندی) کردها و تداوم نسل‌کشی فرهنگی آن‌ها نهفته می‌باشد. به شکل دیگری نمی‌توانستند قدرت را به حزب عدالت و توسعه (AKP) بپسارند. در بنیان سازش میان ملی‌گرایی صهیونیستی و ملت‌گرایی ترک در سال ۱۹۲۵ نیز نفی موجودیت کردها و پاکسازی شدید نیروهای شورشی نهفته بود. در دوران حزب عدالت و توسعه (AKP) نه تنها این سازش به تمامی پذیرفته شد، بلکه با هرچه تقویت‌نمودن از طریق براهین و استدلال‌های اسلامی، تداوم بخشیده شده است. خلاصه اینکه مخرج مشترک هر سه جریان اصلی ملی‌گرایی (ملت‌گرایی صهیونیستی ترک، ملی‌گرایی نژادپرستانه‌ی ترک و ملی‌گرایی ترک-اسلام)، نسل‌کشی فرهنگی کردهاست. هرچند هر سه ملی‌گرایی در تمامی زمینه‌های دیگر علیه همدیگر کودتا صورت دهند و وارد منازعات خونین گردند نیز، در برابر واقعیتی به نام کرد همیشه موضع مشترک اتخاذ می‌نمایند. این پدیده‌ای است که آن را «قانون آهنین»^۱ رژیم فاشیستی می‌نامند. برای هیچ نیرویی که این قانون را به رسمیت نشناسد، حق زندگی و سیاست‌پردازی در درون نظام به رسمیت شناخته نمی‌شود.

اقدامات تاکتیکی متفاوت‌تری که هژمونی حزب عدالت و توسعه (AKP) به آن‌ها دست می‌زند، ضمن اینکه مغایرتی با استراتژی مشترک (پاکسازی موجودیت کردها و جنبش آزادی‌خواهی کرد) ندارد، مانورهایی تاکتیکی هستند که جهت اجرای موفقیت‌آمیز تر این استراتژی به شکلی مبتکرانه‌تر به آن متوسل می‌شود. مثلاً، رجب طیب اردوغان در سال ۲۰۰۵ در دیاربکر ابتدا با گفتن اینکه «مسئله‌ی کرد، مسئله‌ی ما نیز هست»، پشتیبانی مهمی از طرف خلق کرد دریافت داشت اما سپس در سال ۲۰۰۶ از تصویب موذیان‌ه‌ی شدیدترین قانون کردستیز تمامی ادوار جمهوری یعنی قانون مبارزه با ترور که وسیع‌تر بود و زنان و کودکان را نیز دربر می‌گیرد، احتراز نورزید. دستگیری گسترده‌ی کودکان برای نخستین بار، عملیات‌های مقابله با KCK و حملات هوایی، از مقتضیات استراتژی مذکور می‌باشند. براه انداختن انواع جنگ‌های روانی، سعی بر تشکیل یک گروه سرمایه‌دار کرد مزدور در شهرهای مهم هم جنوب و هم شمال کردستان به‌عنوان نوعی مرکز جذب، همچنین تأسیس سازمان‌های جامعه‌ی مدنی کردگرای تقلبی، از نزدیک با همین استراتژی در پیوند می‌باشد. باید آن بخش از رسانه‌های کردی که مزدوری پیشه کرده‌اند (یعنی ابزارهای جنگ ویژه) را نیز بر این‌ها افزود. بسیاری از شاخه‌های ورزشی و هنری نیز با اهداف استراتژیک مشابهی مورد استفاده قرار گرفتند. شاید هم وخیم‌ترین اقدامات، اقدام به تشکیل «حماس کردی» به‌جای حزب‌الکنترا باشد. هدف اساسی رسانه‌ها و سازمان‌های دینی، در آخرین مرحله این است که در مقابل KCK، حماس کردگرای خویش را تأسیس کنند و آن را وارد عمل گردانیده و برجسته نمایند. مثلاً در فلسطین، «حماس» که هیچ ارتباطی با مبارزه ندارد و «موساد» آن را جهت تضعیف «سازمان آزادی‌بخش فلسطین»^۲ تأسیس نمود، امروزه سازمان آزادی‌بخش فلسطین و به‌ویژه نیروی بنیادین آن یعنی سازمان «الفتح» را به آستانه‌ی پاکسازی رسانه‌ها است. سعی دارند همان مدل را در کردستان و

۱. Tunç yasası : قانون برتری، کنایه از قانون سخت‌گیرانه و فاشیستی که حکایت از سرکوب و فشار داشت. در فارسی «قانون آهنین» رستار است. بعد از قتل‌عام شهر درسیم نام «تونچ‌الی» Tunceli یعنی دست برتری بر آن اطلاق گردید. خود این نامگذاری نیز نشانگر رویکرد دولت ترک در برابر درسیم و کردها و علویان بود!

۲. سازمان آزادی‌بخش فلسطین : با نام مخفف ساف (به ترکی FKÖ)؛ نام عربی آن منظمه التحرير الفلستینییه است. کنفدراسیونی متشکل از احزاب فلسطینی است که طی ۱۹۶۴ در قدس (اورشلیم) پس از توافق کشورهای عربی در اجلاس سران اتحادیه‌ی عرب، تأسیس گشت. مجلس ملی فلسطین نهاد قانون‌گذاری این سازمان است. از سوی سازمان ملل نیز به رسمیت شناخته شده است. پس از مرگ یاسر عرفات، محمود عباس (رئیس دولت فلسطین) مقام ارشد این سازمان گردید. الفتح (جنبش آزادی‌بخش مهنی فلسطین) مهم‌ترین و بزرگ‌ترین گروهی است که در این کنفدراسیون جای می‌گیرد. سازمان چریکی الفتح توسط یاسر عرفات و ابوجهاد در سال ۱۹۵۹ تأسیس گشت.

در برابر KCK ایجاد نمایند. دبیرستان‌های جدید دینی و کلاس‌های قرآن نیز همانگونه که خودشان اعلام نمودند با همین هدف و با عجله تأسیس گشتند. وزارت امور دینی^۱، تمامی مساجد را در خدمت پاکسازی فرهنگی قرار داده است. دین به تمامی سیاسی گشته و به وضعیت ابزاری تقلیل داده شده است که در نفی موجودیت کردها و مخدوش‌سازی چهره‌ی مبارزه‌ی آزادی‌خواهی به کار می‌رود.

صدها اقدام مشابهی که صورت گرفتند، نه تنها نیت و سیاست‌های نیروی هژمونیک جدید را برملا ساختند بلکه برنامه‌های بسیار خطرناک تصفیه‌گرایانه‌ی آنان را نیز آشکارا نشان می‌دهند. همانگونه که CHP حزب دولت-ملت‌ی نابودکننده بود که مقاومت و موجودیت کردها در دوران ۱۹۴۰-۱۹۲۵ را به شیوه‌ای خونین پاکسازی نمود، از سال‌های ۲۰۰۰ بدین سو AKP نیز حزب دولت-ملت‌ی است که به همان شکل و بر پایه‌ی شرایط بسیار دشوارتری پاکسازی واقعیت کرد و جنبش آزادی‌خواهش را در افق اهداف خود قرار داده است. بدون شک برخی صدهای اعتراض‌آمیز موجود در آن و اقدامات مقطعی متفاوت، تغییری در هدف استراتژیک آن ایجاد ننموده و برعکس آن را تصدیق می‌نمایند. تحرکاتی که حزب عدالت و توسعه (AKP) از اواخر سال ۲۰۰۲ بدین سو با هدف پاکسازی و نابودی در درون PKK صورت می‌دهد (اقدام به پاکسازی توسط ایالات متحده‌ی آمریکا، حکومت جنوب کردستان و عناصر مزدور و تصفیه‌گر درون PKK)، همچنین دیدارهایی که از سال ۲۰۰۶ بدین سو میان دست‌اندرکاران حکومت ترکیه و نمایندگان حزب جامعه‌ی دموکراتیک (DTP) و KCK در اروپا تحت نام دیالوگ انجام گرفتند و تا مذاکره با عبدالله اوجلان نیز پیش رفتند، علی‌رغم حسن نیت برخی مسئولان حکومتی، به واسطه‌ی برخورد با دیوارهای همان استراتژی، نقش بر آب گردانده شدند. آشکار است تا زمانی که این استراتژی تصفیه‌گرایانه‌ی صلح‌ستیز به کناری نهاده نشود، جنگ ویژه‌ای که تحت هژمونی نوین حزب عدالت و توسعه (AKP) صورت می‌گیرد هرچه بیشتر تمرکز پیدا می‌کند و تداوم خواهد یافت. تا زمانی که حزب عدالت و توسعه (AKP) و نیروهای داخلی و خارجی پشتیبانش، در زمینه‌ی صلح یک رویکرد استراتژیک را آشکارا خطاب به افکار عمومی اعلام نکنند و جهت یک قانون اساسی دموکراتیک تصمیماتی متعهدانه اتخاذ نمایند، هر نوع موضع، کنش و گفتمانی که در قبال واقعیت کرد و جنبش آزادی‌خواهش در پی گرفته شود، معنایی فراتر از نابودی و پاکسازی^۲ ایفا نخواهد کرد.

نتیجه اینکه، جنگ دویست ساله‌ی اخیر که علیه واقعیت معاصر کردها و جنبش آزادی‌خواه کرد به راه انداخته شده، به یک نسل‌کشی فرهنگی تبدیل شده است که به تدریج بر شدت آن افزوده می‌شود. کردها سعی نموده‌اند موجودیت و اشتیاق‌شان به حیات آزاد را تحت فشار حملات نسل‌کشانه‌ی بی‌امان نیز ادامه دهند. تحرکات مبتنی بر پاکسازی اتوریتیه‌ی بیگ‌نشین‌ها، رئیس‌عشیره‌ها و شیوخ کردستان که در دوران امپراطوری معاصر شده (مدرن‌گشته‌ی عثمانی آغاز گردیدند، رفته‌رفته به سمت پاکسازی واقعیت فرهنگی کردها سمت‌وسو یافته‌اند. فاشیسم سفید ترک در اولین مقطع جمهوری، این سیاست را هرچه بیشتر ژرفا بخشیده، در کل جامعه شیوع داده و با ذوب‌نمودن کردها در درون دولت-ملت، آن‌ها را به آستانه‌ی نابودی رسانده است. مقاومت‌هایی که در برابر این امر صورت گرفته‌اند، به سبب بستر اجتماعی خویش و خصلت رهبران‌شان، نتیجه‌ای فراتر از عمیق‌نمودن هرچه بیشتر پاکسازی به بار نیاورده‌اند. در دوران بلوغ جمهوری، با توسعه‌ی هرچه بیشتر قشرهای مزدور که بر پایه‌ی نفی واقعیت کردها اجازه‌ی موجودیت به آنان داده شد، نسل‌کشی فرهنگی هرچه بیشتر ژرفا یافته است. در دوران فروپاشی [جمهوری] که از ۱۹۸۰ به بعد وارد آن گشته است، با پشتیبانی‌هایی که ایالات متحده‌ی آمریکا بر پایه‌ی منافع خویش صورت داده و با توسل به روش‌های جنگ ویژه - که نظیرشان را نمی‌توان دید- سعی نموده‌اند هویت کردی را نه تنها به‌مثابه‌ی جنبش آزادی‌بخش بلکه از

۱. Diyanet İşleri Başkanlığı
۲. Tasfiyecilik: تصفیه‌گری و پاکسازی

لحاظ خودِ موجودیت (به‌عنوان موجودیت هستی‌شناختی، همان‌گونه که در مقوله‌ی ممنوعیت زبان دیده می‌شود) ناپود نمایند. در برابر این تحركات قتل‌عام‌محوری که نظیری برایشان نمی‌توان یافت، جنبش آزادی‌خواهی کُردستان که به پیشاهنگی PKK شکل گرفت، علی‌رغم بسیاری از نواقص و اشتباهاتش، نه‌تنها موجودیت فرهنگی کردها را قطعیت بخشیده، بلکه آن را به‌عنوان یک موجودیت آزادشده تا مرحله‌ای مهم پیش برده است. چنین رویدادهایی بر سایر بخش‌های کُردستان نیز تأثیر برجای گذاشته؛ در کُردستان عراق راهگشای نوعی شکل سیاسی گردیده که کفه‌ی «دولت-ملت» گرای آن سنگین‌تر است و در کُردستان ایران و سوریه نیز منجر به بیداری خلق، مشارکت‌شان در جنبش آزادی‌خواهی و اقدام آن‌ها به توسعه‌ی اتونومی دموکراتیک خود شده است.

به‌طور قطع جنگ ویژه‌ی تصفیه‌گرایانه‌ای که نیروهای هژمونیک ترک علیه KCK صورت می‌دهند، در دورانی که پیش روی ماست، منجر به رویدادهایی خواهد شد که از نظر استراتژیک، سیاسی و اجتماعی دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای هستند. اگر تصمیم به صلح استراتژیک گرفته نشود، در نمونه‌ی محسوس کُردستان و به‌تدریج در جغرافیا و سرزمین‌های همجوار، به احتمال قوی جنگ انقلابی خلق بر مبنای رهنمود مدرنیته‌ی دموکراتیک در ابعادی فراتر توسعه خواهد یافت؛ همچنین مدیریت‌های خودگردان دموکراتیک در ابعاد اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، حقوقی و دیپلماتیک به‌صورت مختلط با جنگ خود-دفاعی گسترش پیدا خواهند کرد.

ب) هویت معاصر کُرد در غرب و جنوب کُردستان

در مقوله‌ی تحلیل هویت معاصر کُردی، موقعیت کردهایی که بعد از جنگ جهانی اول در درون مرزهای دول عراق و سوریه باقی ماندند، درس‌های بسیار آموزنده‌ای را در خود دارد. در دوران تجزیه‌ی امپراطوری عثمانی، به اقتضای پیمان‌نامه‌ی سایکس-پیکو (۱۹۱۶)^۱ و تحت هژمونی انگلستان و فرانسه، رژیم‌هایی تحت‌الحمايه‌ای^۲ در عراق و سوریه تشکیل شدند. رژیم تحت‌الحمايه به معنای مدیریت مستعمره‌ی موقت می‌باشد. خط راه‌آهن به‌عنوان مرز جمهوری نوین ترکیه و دولت سوریه تعیین گردید. مرزهای عراق و ترکیه نیز در چارچوب معاهده‌ی موصل ترسیم گشتند و در خصوص تعیین مرزها منافع نفتی مبنای قرار داده شدند. هر دو معاهده‌ی مرزی نیز به بهای پایمالی «ميثاق ملی» که مقدس اعلام شده بود به امضاء رسیدند. پیمان‌نامه‌ی آنکارا با مدنظر قراردادن منافع فرانسه که یکی از دولت‌های ائتلاف سه‌گانه در جنگ جهانی اول بود، از همان ابتدای جنگ رهایی ملی و در تاریخ ژانویه‌ی ۱۹۲۱ به امضاء رسید. در درون مرزهای دولتی که بعدها عنوان آن را جمهوری عربی سوریه اعلام کردند، کردها و حتی ترکمن‌هایی باقی گذاشته شدند؛ به موجودیت این کردها و ترکمن‌ها هیچ توجهی نشد و تنها با احتساب توازن نیروی نظامی و سیاسی، واقعیات را فیصله‌یافته نشان دادند. همچنان‌که هیچ نوع وجهه‌ی قانونی برای موقعیت اعراب نیز تعریف نگردید و تنها منافع دولت قیّم یا حامی^۳ (فرانسه) در نظر گرفته شد.

از همان ابتدای کار و به سبب [استاتو یا] موقعیتی که برقرار گشته، پیدا بود که این وضعیت، خود به تنهایی منجر به چه مسائل جدی‌ای خواهد گشت. کما اینکه دولت سوریه از سال ۱۹۲۰ بدین سو به هیچ نحوی از انحاء حالت عادی به خویش نگرفته، هنوز هم به‌صورت رسمی از طریق نوعی حکومت نظامی اداره می‌گردد و دارای یک نظام قانون اساسی مبتنی بر توافق اجتماعی نیست. بخش مهمی از کردهای ساکن در سوریه را حتی شهروند هم محسوب نمی‌کنند؛ یعنی از نظر حقوقی در حکم نیست می‌باشند. مابقی نیز هیچ

۱. Sykes-Picot: سایکس پیکو فرانسوی و پیکو نیز سفیر انگلستان بود. این دو سفیر قبل از جنگ جهانی اول برنامه‌ی تقسیم جهان بین دو نیروی مذکور را طرح کرده و آن را عهدنامه‌ی «سایکس پیکو» نام نهادند.

۲. Mandater: واژه‌ای فرانسوی (Mandataire) به معنای موکل، تحت قیمومت، تحت سرپرستی
Mandaci ۳

یک از حقوق قانونی، فرهنگی، اقتصادی، اداری و سیاسی را ندارند. وضعیت کردها به اقتضای منافع دولت قیم یعنی فرانسه و سپس منافع ملی اعراب از موقعیت مستعمره عقب‌مانده‌تر می‌باشد و پروسه‌ی نفی، نابودی و نسل‌کشی فرهنگی علیه موجودیت‌شان آغاز گردیده است (دقیقا همانند نمونه‌ی موجود در نظام دولت-ملت ترک‌گرا). مطابق محاسبات توازن‌محور قدرت‌های هژمونیک، این موقعیت با تغییراتی نسبی اما نتیجتاً تمرکز یافته، تا به امروز ادامه یافته است. توطئه‌ای که علیه واقعیت کردها صورت گرفت، در ترسیم مرزهای عراق و ترکیه اهمیتی تعیین‌کننده دارد. به هنگام اجرای این توطئه علیه تمامیت کردها، وضعیت صدها سال بعد محاسبه گشته است. این توطئه برای کردها در حکم سرآغاز فرمان نسل‌کشی است. درباره‌ی تقسیم کردستان به چهار بخش در این دوران بسیار سخن می‌رود اما جای تأسف است که ماهیت آن به هیچ نحوی از انحاء به‌صورت واقع‌گرایانه توضیح داده نشده و تفسیرش نمی‌کنند. این در حالی‌ست که اگر این واقعیت با تمامی عریانی خویش تحلیل نگردد و مورد تفسیر واقع نشود، نمی‌توان وقایع روی داده در کردستان، همچنین واقعیت کرد و موجودیت اجتماعی آن را به‌صورت باید و شاید تفسیر نمود.

در چارچوب مرزهای عراق، تجزیه‌نمودن کردها و کردستان یکی از تراژیک‌ترین ماجراهای تاریخ سده‌ی بیستم می‌باشد. با این کار انگار نه‌تنها در بنیان تاریخ کردها بلکه در بنیان تاریخ اعراب، فارس‌ها و ترک‌ها نیز بمبی مؤثرتر از بمب اتم کار گذاشته شده است. طی این دوران، در «مجلس کبیر ملت ترکیه» اعتراض عظیمی علیه جریان موجود نشان داده شده است. روشنفکران کرد آن دوران و افسران کردی که در ارتش بودند، همگی معترض بودند. در بنیان عصیان ۱۹۲۵، همین واقعیت نهفته است. برعکس نوشته‌هایی که در تاریخ رسمی ساخته‌وپرداخته شده‌اند، این رژیم سفید ترک بود که با هژمونی انگلیس به تفاهم دست زده است نه کردها. به اصرار بر کیفیت توطئه‌گر رژیم سفید ترک تأکید می‌ورزم. باید به‌خوبی دانست که این رژیم از طریق توطئه‌ی مذکور حتی مصطفی کمال را نیز بی‌تأثیر نمود. می‌دانیم که مصطفی کمال این تفاهم‌نامه را سخت‌ترین و ناگوارترین رویداد زندگی خویش ارزیابی نموده و اظهار داشته که در صورت عدم تصویب آن جمهوری به‌طور کامل به ورطه‌ی خطر خواهد افتاد. مواردی را که ترکیه ابتدا از طریق تفاهم‌نامه‌ی قارص (۱۹۲۱) در شرق و سپس پیمان لوزان در غرب به دست آورده بود، با پیمان موصل-کرکوک در تاریخ ۵ ژوئن ۱۹۲۶ دچار یک ضرر و زیان استراتژیک نموده‌اند. در قضیه‌ی اشغال اخیر عراق بسیار آشکارا دیده شد که این ضرر و زیان چقدر استراتژیک بوده است. همچنین برعکس آنچه تصور می‌شود، با ترسیم این مرزها نه‌تنها نفت موصل-کرکوک از دست رفته، بلکه کردها از دست رفته، برادری تاریخی کرد-ترک از دست رفته و کلیت فرهنگی تمامی خلق‌های خاورمیانه از دست رفته است.

هنوز هم تصور می‌کنند که با روش‌هایی نظیر تلاش جهت به‌اصطلاح اصلاح مرزها از طریق جابه‌جایی‌های جغرافیایی روزانه، کشیدن دیوارها و سیم‌خاردهای الکتریکی در سرتاسر مرز، مجهزسازی به پاسگاه‌های پولادین و دفاع از طریق ارتش ویژه می‌توانند این مرز را اصلاح و سامان‌دهی نمایند و از آن محافظت کنند. توسل‌جویی به این روش‌ها به معنای نوعی غفلت کامل، درس‌نگرفتن از تاریخ، پشت‌بستن به توطئه یا مبدل‌شدن به بازیچه‌ی آن می‌باشد. اشتباهات بنیادین را تنها از طریق از میان برداشتن آن اشتباهات و جایگزینی موارد صحیح بنیادین می‌توان تصحیح کرد. این در حالی‌ست که انگلیسی‌ها با اجرای این بازی و دسیسه در سرتاسر اروپا، آسیا، آفریقا و آمریکا و حتی قاره‌ی استرالیا توانستند هژمونی‌شان را برقرار نموده و ادامه دهند. با تقسیم صدها و هزاران فرهنگ اجتماعی از طریق مرزهایی که با خط‌کش ترسیم شده بودند، آن‌ها را به جان همدیگر انداخته و بدین ترتیب بر آنان حکمرانی نمودند. دولت-ملت خطرناک‌ترین فرم این بازی و دسیسه است که در سطح نوعی درگیری قدرت‌طلبانه ایجاد گشته است. بدون تقسیم جهان به بیش از دویست دولت-ملت امروزی، برقراری هژمونی کاپیتالیستی و تداوم آن ممکن نمی‌بود. تاریخ واقعی تنها از

طریق درک و توضیح این نکته می‌تواند شکل بگیرد که با این روش چه کسانی فایده بردند و چه کسانی دچار باخت شدند، کدام ایدئولوژی و فرهنگ پیروز گشت و کدام یک دچار شکست گردید.

تاریخ و موجودیت معاصر کردها نیز تنها در چارچوب این کلیت و در ارتباط با ازهم‌گسیختگی و تجزیه‌ای که بر پایه‌ی مرزهای عراق و سوریه صورت گرفته می‌تواند روشن گردد. این چنان تجزیه و تقسیمی است که تمامی گزینه‌های مبتنی بر نابودی و ازجمله نسل‌کشی، به‌صورت بالقوه در آن انبار شده‌اند. محاسبات چندجانبه‌ای در مورد آن انجام می‌شود. اول اینکه، کردهای عراق جهت برقراری کنترل بر اعراب عراقی به حالت یدک نگه داشته شده‌اند. خصلت جنبش کردی عراق این واقعیت را به اندازه‌ی کافی اثبات می‌نماید. در نهایت امر، رژیم صدام حسین اساساً با تکیه بر کردها سرنگون گردید. دوم اینکه، مهم‌ترین ابزار کاربردی در چالش میان ایران و عراق می‌باشند. تاریخ، این مورد را نیز به اندازه‌ی کافی اثبات می‌نماید. سوم اینکه، جهت برقراری کنترل بر روی جمهوری ترکیه به حالت یدک نگه داشته شده‌اند. تمامی وقایع مهم تاریخی‌ای که در کردستان روی داده‌اند، از سال ۱۹۲۵ و حتی از زمان اولین شورش معاصر کردی یعنی شورش «سوران» در سال ۱۸۰۶ به رهبری عبدالرحمن پاشای بابان، از مهم‌ترین ابزارهای مشغول‌نمودن و تحت کنترل گرفتن زمامداران عثمانی و جمهوری بوده‌اند. چهارم اینکه، یکی از مساعدترین ابزارهای تحت کنترل گرفتن خاورمیانه توسط نیروهای هژمونیک یعنی انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا بوده است (از ۱۸۰۰ تا ۱۹۴۵ انگلستان نیروی هژمونیک بوده و از ۱۹۵۰ تا روزگار ما نیز ایالات متحده‌ی آمریکا نیروی هژمونیک می‌باشد). پنجمین و مهم‌ترین مورد این است که، در موقعیت پایگاه اصلی تحت کنترل گرفتن و منحرف‌سازی پتانسیل انقلابی تمامی کردستان و خلق کرد نگه داشته می‌شوند (از ۱۹۲۰ بدین‌سو سعی دارند به‌اصطلاح موقعیت یا استاتویی به مدیریت کردهای عراق بدهند، همچنین جنوب کردستان به حالت مرکز عشیره‌گرایی ابتدایی و ایدئولوژی‌های دین‌گرا و وابسته به مدرنیسم درآورده می‌شود). در صورتی که تمامی کردستان و خلق کرد به این بخش کوچک و مدیریت آن وابسته گردانده شود، به حالت یک ابزار کنترل استراتژیک درآورده می‌شوند. ششم اینکه، ذخایر زیرزمینی قابل توجه آن، آب و جغرافیای زیبایش به آسانی مورد استثمار قرار می‌گیرد.

وقتی این واقعیاتی که تحت شش عنوان اصلی مطرح نمودیم از نزدیک مورد تحلیل و واشکافی قرار می‌گیرند، دیده خواهد شد که اساساً یک خرده «دولت-ملت» کرد همیشه به‌حالت بالقوه و یدک نگه داشته شده است؛ با مطرح‌نگه‌داشتن احتمال تأسیس آن هم دولت-ملت‌های منطقه کنترل و تربیت می‌گردند و هم اینکه کردها به‌جای تکیه بر نیروی ذاتی خویش، به امید تحقق تشکلی احتمالی که خاستگاهی متکی بر نیروهای هژمونیک خارجی داشته باشد چشم می‌دوزند و بدین ترتیب جنبش‌های کردی هدفمند در راستای «حفظ موجودیت و توسعه‌ی آزادی» دچار فلج گردانده می‌شوند. بر این مبنا، از اعتمادبه‌نفس محروم گردانده می‌شوند، همیشه آن‌ها را ناچار از وابستگی به نیروهای خارجی می‌نمایند و بدین ترتیب با محکوم‌نمودن شان به چنان موقعیتی که انگار هر لحظه ممکن است دچار قتل‌عام شوند، به‌حالت بردگان و بندگان صادق اربابان شان درآورده می‌شوند. عین بازی و دسیسه‌ای که علیه آن‌ها اجرا می‌شود، در واقع علیه تمامی کردها اجرا می‌گردد. جنبش‌های میهن‌دوست، ملی، دموکراتیک و انقلابی واقعی که در تلاش برای برهم‌زدن این بازی و دسیسه هستند را به آسانی منزوی می‌کنند و آن‌ها را متهم به دچار خطر نمودن کردها (این در واقع یک بازی است که خودشان بسیار به‌خوبی آن را اجرا می‌کنند)، ندانستن دیپلماسی (همان وابستگی به اربابان شان)، تجزیه‌ی کردها (در واقع به‌عنوان وظیفه‌ی اساسی خویش مرزهایی که کردستان و کردها را به‌گونه‌ای عمیق دچار تجزیه کرده‌اند، مشروعیت می‌بخشند) و عدم احتساب موازنه‌ی جهانی (حفظ موقعیتی که نیروهای هژمونیک آن را ایجاد کرده‌اند) می‌نمایند. با مطرح‌سازی همیشگی این تئوری که گویا خلق کرد به‌تنهایی قادر به انجام هیچ کاری نیست (یعنی لزوم بسنده‌نمودن به چیزهایی که نیروهای هژمونیک لطف نموده‌اند) و دست‌زدن به اقداماتی عملی در این راستا، سعی دارند بر ساخت جامعه‌ای دموکراتیک،

آزاد و مساوات طلب را غیرممکن نشان دهند. کردهایی که شاید هم نتوانند یکی از انقلابی‌ترین خلق‌های سده‌ی کنونی باشند، به واسطه‌ی این ذهنیت هژمونیک به خلق برده‌ای تبدیل می‌شوند که در نازل‌ترین موقعیت جهان قرار گرفته و به آستانه‌ی نسل‌کشی رسانده شده است. با اطلاق عنوان «خلق بی‌وکیل» بر کردها، سعی دارند آن‌ها را همیشه در پی یک وکیل تقلبی به تکاپو وادارند. حال آنکه مورد صحیح این است که یک خلق، خود بتواند وکیل خویش شود.

بازی و دسیسه‌ی مهم دیگری که علیه کردهای باقی‌مانده در چارچوب مرزهای عراق اجرا شده، عبارت است از مطرح‌سازی خصلت منحرف و ساختگی بورژوازی سنی در امر تشکیل هویت ملی کردها. در پی آن هستند که واقعیت خلق و قوم کرد که یکی از غنی‌ترین فرهنگ‌های تاریخ را تا به روزگار ما انتقال داده، همچنین فرهنگ بسیار غنی قبیله‌ای، عشیره‌ای و اعتقادی‌اش را نیست بیان‌کنارند و بدین ترتیب یک ملت مصنوعی کرد را برسازند که از پس‌مانده‌ترین ملی‌گرایی ابتدایی^۱ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و واپس‌گرایی اسلام سنی تغذیه می‌نماید. تلاش به خرج می‌دهند تا نوعی ادراک حقیقت^۲ ساختگی را ایجاد کنند که مطابق آن، فرهنگ ملی زن‌ستیزی که به‌جای جامعه‌ی دموکراتیک ملی، مدل دولت-ملت را اتوپیای مقدس خویش می‌شمارد، نادموکراتیک است و به روی آزادی و برابری فرو بسته می‌باشد، تنها واقعیت اجتماعی محسوب گردد و در ضمن نشان دهند که این صرفاً آنان هستند که قادر به نمایندگی فرهنگ مزبور می‌باشند.

برنامه و نقشه‌ی عمیقاً حساب‌شده‌ای که علیه کردهای ساکن در گستره‌ی مرزهای عراق اجرا می‌شود، تلاشی‌ست برای ایجاد نوعی عقیده جهت باوراندن اینکه یگانه راهکار حل مسئله‌ی کرد از وادی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌گذرد. در برنامه‌ریزی طولانی‌مدت روابط هژمونیک، کردهای عراق همیشه به‌عنوان مواد آزمایشگاهی مورد استفاده قرار می‌گیرند. در زمینه‌ی شکل‌گیری واقعیت ملی کرد، چنان پروژه‌های طرح‌ریزی شده که گویا واقعیت ملی کرد به‌عنوان یک پدیده و برساخت تنها از طریق روابط کاپیتالیستی امکان‌پذیر خواهد بود و بس. همیشه نوعی ادراک و برداشت در مباحث روزانه مطرح نگه داشته می‌شود که طبق آن گویی یک واقعیت ملی برخوردار از کیفیت انقلابی، دموکراتیک و سوسیالیستی نمی‌تواند میسر باشد. در این زمینه، مهم‌ترین ابزار موجود در دست نیروهای هژمونیک عبارت است از ملی‌گرایی عربی-سنی یا شیعی که مرکزیت آن بغداد است. تهدیدی از نوع ملی‌گرایی عربی که کردها با آن روبه‌رو هستند همیشه مطرح و زنده نگه داشته می‌شود، بدین ترتیب کردها را به وضعیتی نیازمند سرپناه محکوم می‌نمایند. همان تهدید را نیز از سوی کردها و معطوف به عرب‌ها مطرح و زنده نگه می‌دارند. به همان شکل با مطرح‌نگه‌داشتن احتمال تأسیس دولت کردی، رژیم‌های دولتی ترکیه، سوریه و ایران را نیز تهدید می‌نمایند. از طرف دیگر هر کدام از این کشورهای سه‌گانه یا چهارگانه در حالت منبع تهدیدی علیه کردها نگه داشته می‌شوند، بدین ترتیب صداقت کامل کردها نسبت به آنان تأمین می‌گردد. می‌بینیم که «آزمایشگاه»، در به‌راه انداختن بازی‌های سیاسی بسیار مولد است! نظام‌ها تأسیس شده و فرومی‌باشند اما در لایراتوار کردهای عراق به هیچ نحوی از انحاء یک ماده‌ی ماندگار (سیاست) تشکیل داده نمی‌شود و جنبه‌ی حیاتی پیدا نمی‌کند. کردها را همواره تحت امر اربابان‌شان باقی گذاشته و به مولد نمودن آن‌ها ادامه داده می‌شود. علی‌رغم اینکه مسئله‌ی کرد قدیمی‌ترین مسئله‌ی خاورمیانه است، منطق مذکور در عدم حل‌وفصل مسئله نقش اساسی ایفا می‌نماید.

همچنانکه ملت‌گرایی سفید ترک در آناتولی برای صهیونیسم اسرائیلی نقش «پروتو-اسرائیل» را بازی نموده، ملی‌گرایی کردی موجود در کردستان عراق نیز به‌ویژه از طریق قبیله‌ی بارزانی نقشی مشابه را ایفا نموده است. این به نوعی ملت‌گرایی سفید کردی است که از نظر ایدئولوژیکی و پراکتیکی توسط همان

۱. İlkel milliyetçilik : ملی‌گرایی ابتدایی؛ ملی‌گرایی خام، ملی‌گرایی فاقد ابعاد ملی که بر پایه‌ی خانواده یا عشیره و منافع تنگ‌فردانه‌ی خانوادگی-عشیره‌ای استوار است.
۲. Hakikat algısı : دریافت و درک‌نمودن حقیقت / Hakikat bilinci نیز به معنای آگاهی از حقیقت یا آگاهی حقیقت‌مدارانه است.

نیروها بر ساخته شده است. مابین ملت‌گرایی سفید ترک و ملت‌گرایی سفید کُرد نه‌تنها از نظر تئوریک بلکه از نظر عملی نیز پیوندهای نیرومندی وجود دارد. حزب دموکرات کردستان (PKD) همانند مدل حزب جمهوری خواه خلق (CHP) کُردها برنامه‌ریزی شده و بخشی از فعالیت‌های متداوم نیروهای توطئه‌گری است که از ۱۹۲۵ بدین‌سو در حال فعالیت می‌باشند. نیروهای توطئه‌گر در مقطع ۱۹۴۰-۱۹۲۵ از طرفی سعی داشتند قتل‌عام‌هایی را علیه کُردها صورت دهند و از طرف دیگر نه‌تنها از طریق اعمال زور به تقسیم کردستان در سال ۱۹۲۶ بسنده نکردند، بلکه این بار نوعی ملت‌گرایی سفید کُردی که در موقعیت منجی نگه داشته می‌شود را بر روی بخش مربوط به عراق بنیان می‌نهند.

در واقع هرکدام از تمامی اخلاص‌گری‌ها یا پرووکاسیون‌ها، یک مرحله از مسیری هستند که به اسرائیل ختم می‌شود. می‌توان همان چیز را در مورد ملی‌گرایی شیعی و ملی‌گرایی بعث عربی نیز اندیشید. جریان‌های ملی‌گرایانه‌ی ملت‌گرا که در خاورمیانه به‌سر می‌برند (ملی‌گرایی دینی نیز در همین چارچوب قرار می‌گیرد) هر اندازه ظاهراً خود را ضدصهیونیستی و اسرائیل‌ستیز نشان دهند نیز، از لحاظ هستی‌شناختی (از نظر ذهنیت مربوط به بساخت موجودیت) هرکدام یک نسخه‌ی فرعی ملی‌گرایی اسرائیل می‌باشند. همانگونه که ادیان تک‌خدایی یک مشتق و نسخه‌ی دین موسوی (تورات) می‌باشند، تمام ملی‌گرایی‌ها و ملت‌گرایی‌های منطقه و جهان که در گستره‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی جای می‌گیرند، هرکدام یک نسخه‌ی ملی‌گرایی اسرائیلی می‌باشند. این ملی‌گرایی اسرائیل است که در مرکز کنترل و فرمان ملی‌گرایی جهانی قرار دارد؛ سایر دولت-ملت‌ها و احزاب ملی‌گرا-ملت‌گرا هرچقدر هم که در موقعیت مخالف آن دیده شوند، از نظر هستی‌شناختی نمی‌توانند از خدمت به نیروی کنترل‌کننده‌ی اصلی رهایی یابند. چرا که نظام (ملی‌گرایی و مدل دولت-ملت)، بر همین مبنا بر ساخته شده است. دولت‌های یاغی‌ای که از اوامر نیروی هژمونیک سرپیچی می‌کنند، به نحوی از انحاء بر سر راه آورده می‌شوند؛ عاقبت تراژیک صدام حسین که از به رسمیت نشناختن نظام و مخالفتی اشتباه‌آمیز در برابر نظام سرچشمه می‌گرفت، نمونه‌ای جالب و اثبات‌کننده در این زمینه است. حتی سوسیالیسم رئال هفتادساله‌ی روسیه‌ی شوروی نیز در تحلیل آخر در نتیجه‌ی دخالت نیروهای برساننده‌ی دولت-ملت و کاپیتالیسم که دارای موقعیتی سرآمد در نظام هژمونیک بودند، نتوانست از فروپاشی رهایی یابد. به اندازه‌ای که ارزیابی صحیح نظام‌ها ضرورت دارد، سیستمیک‌بودن مخالفت با آن‌ها نیز به همین سبب حائز اهمیت است. در غیر این صورت نمی‌توان از تراژدی‌ها ممانعت به‌عمل آورد. اگر هفتاد سال از تأسیس یک نظام اشتباه‌آمیز بگذرد نیز، عاقبتش زبان و شکست خواهد بود. به همین دلیل مدرنیته‌ی دموکراتیکی که در مقابل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی صف‌آرایی نموده، جهت عراق و کُردهای عراق نیز حائز اهمیت می‌باشد. ما محکوم به تشکیل خرده‌دولت-ملت‌های دین‌گرا و ملی‌گرا نیستیم. جامعه‌ی راستین تنها وقتی می‌تواند درک شود و دموکراتیک گردد که از پارادایم بی‌بصیرت‌کننده‌ی ملی‌گرایی و «دولت-ملت»‌گرایی رهایی صورت بگیرد.

همان‌طور که این تعاریف کوتاه نیز نشان دادند تجزیه‌ی کُردها بر مبنای تشکل‌های دولت-ملت عراق و سوریه، چنان تأثیری داشته که موجب زخمی‌شدن واقعیت جامعه‌ی ملی کُرد و خروج آن از حالت خودبودن گردیده است؛ به عبارتی ضربه‌ای بزرگ بر پیکر توسعه و یکپارچگی جامعه‌ی ملی کُرد بوده است. این نیز به‌نوعی همانند محروم‌نمودن بدن از یک دست و یک پا است. پیداست که ممانعت از رسیدن کُردها به سطح جامعه‌ی ملی و آن‌ها را همیشه مجروح و علیل وانهادن، تأمل جدی بر روی خطوط مرزی عراق و سوریه و توسعه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی - که در این امر مسئول و مقصر است - را ضروری می‌گرداند. به‌هنگام بحث از تمامیت و یکپارچگی ملی کُردها نباید آن را به‌صورت دولت-ملت درک نمود، بالعکس باید جامعه‌ی ملت دموکراتیک را از آن استنباط کرد. جهت این منظور، به مرزهای خُرده‌دولت-ملت‌های نوین نیازی نیست. به رهیافت‌ها و راه‌حل‌های متکی بر همه‌ی فرهنگ‌های اجتماعی که به‌صورت

مختلط زندگی می‌کنند و به‌ویژه ساختار بندی‌های دموکراتیک و خودگردان خلق‌های همسایه، نیاز حیاتی وجود دارد. به‌خوبی آشکار شده است که خُرده «دولت-ملت» های خاورمیانه که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آن‌ها را بر ساخته است، نمی‌تواند به‌صورت صلح‌آمیز همزیستی نمایند و جوامع خویش را خوشبخت گردانند. در عوض این، نظام مدرنیته‌ی دموکراتیک که در راستای آزادی، خودگردانی و برابری میراث‌های فرهنگی هزاران ساله هدفمند می‌باشد، راه صحیح‌تر، نیکوتر و زیباتری جهت صلح اجتماعی و حیات سعادت‌مندانه می‌باشد.

ج) هویت ملی کرد در شرق کردستان

کشور ایران در شکل‌گیری هویت کردی دارای سهم مهمی می‌باشد. قرابت زبانی و فرهنگی بین کردها و فارس‌ها دارای جایگاه مهمی در این شکل‌گیری است. نام «ایران» از اصطلاح آریایی سرچشمه می‌گیرد که ریشه‌ی آن به جامعه‌ی نئولیتیک یا نوسنگی بازمی‌گردد؛ و به معنای «سرزمین اجتماعات آریایی» است. اجتماعات آریایی نیز اجتماعات کلانی و قبیله‌ای بزرگ و چوپانی هستند که انقلاب نئولیتیک را تحقق بخشیده‌اند. از میان اینان، پروتو- کردها از نخستین گروه‌های پیشاهنگی هستند که از نظر فرهنگی در صحنه‌ی تاریخ ظاهر شده‌اند. اصطلاح آریایی در اصل جهت تعریف این گروه‌ها به‌کار می‌رود. یک معنای کلمه‌ی آرد= خاک، در معنایی دیگر آرد= آتش^۱، که هر دو معنا نیز یک واقعیت را بیان می‌نماید. در بنیان اصطلاح «ایران»، قداست «آرد» و «آر» نهفته می‌باشد؛ زیرا در دامنه‌ی کوه‌های زاگرس، آتش در فصل زمستان و کشاورزی در فصل تابستان از عناصر بنیادین حیات می‌باشند. هم تمدن سومر و هم تمدن ایران محصول فرهنگ اجتماعی موجود در دامنه‌های زاگرس هستند؛ فرهنگ اجتماعی‌ای که آتش، کشاورزی و دامداری مضمون آن را تشکیل می‌دهند. می‌توان این واقعیت را در تشکلهایی مشاهده نمود که در طول تاریخ، از زمان سومر- گوتی‌ها تا ماد- پارس‌ها و از ساسانی‌ها تا به ایران امروزی آمده‌اند. اولین هویت قومی نیز به رهبری کاهنان زرتشتی، در دوران کنفدراسیون مادها گامی حمله‌آسا برداشته و با این هویت به یک مرحله‌ی چشمگیر رسیده‌اند. از نظر هویت کردی، مادها عنوان «اولین اجداد قوم کرد» را دارا هستند که در تاریخ نوشتاری درباره‌ی آن‌ها آگاهی وجود دارد. هویت پارسی نیز موجودیت خویش را اساسا و مدار مادهاست. در تاریخ هردوت، مادها به‌عنوان مترقی‌ترین قوم آن دوران تعریف می‌شوند؛ پارس‌ها و یونانی‌های آن دوران در حکم شاگردانی هستند که از مادها فرهنگ می‌آموزند. مادها در سیر پیشرفت نظام تمدن مرکزی، حداقل به اندازه‌ی سومریان ایفای نقش نموده‌اند. این فرهنگ ماد است که شکل‌گیری تمدن‌های پارس، اژه، هلن و روم را میسر گردانده و بنیان و شالوده‌ی آن را تدارک دیده است.

همان میراث تاریخی، در زمینه‌ی شکل‌گیری فرهنگ اسلامی طی قرون وسطی نیز نقش مهمی را ایفا می‌نماید. بخش بزرگی از قرآن از آموزه‌های زرتشت گردآوری شده است. هم بخش مهمی از مقوله‌های اعتقادی و هم بخش مهمی از مقوله‌های اخلاقی، سرچشمه‌ی خود را از این سنت می‌گیرند. آیین «یزدی» بخش کوچکی از این سنت است که هنوز هم به حیات خویش ادامه می‌دهد. سهم این میراث در سنت کردهای سوران، لر و علوی نیز مصداق دارد.

ایران شیعی از نظر دسته‌بندی، بر مبنای هم‌پیمانی موجودیت‌های قومی ترکمن، فارس و کرد در برابر اسلام قدرت‌گرای سنی بر ساخته شده است. «شیخ صفی‌الدین اردبیلی» که یک کرد صاحب خانقاه است، بنیان مذهبی صفویان - که اولین خاندان شیعی است- را تدارک دیده است.^۲ خاندان‌های اکثر ترکمن شیعی که با

۱. آرد (نرد) در زبان کردی (لهجه‌ی کُرمجانی) به معنای زمین است. همان واژه در زبان عربی با تفاوت حرف آخر به‌صورت «أرض» درآمده است. در برخی لهجه‌های دیگر کردی، هرد (هرد) نیز معادل همان واژه است. همچنین کلمات «آر»، «آویر»، «آویر» و «آویر» (نام کوه آگری یعنی آرات از این واژه برمی‌آید و به معنای آتشین است). هم‌اکنون نیز در لهجه‌های مختلف کردی مترادف آتش می‌باشند.

۲. در مورد شجرنامه‌ی شیخ صفی‌الدین اختلاف نظرهای بسیاری وجود دارند؛ طبق روایتی نام وی صفی‌الدین ابوالفتح اسحق بن امین‌الدین جبرائیل است که نهایتاً این سلسله به قاسم حمزه بن الامام موسی کاظم می‌رسد. اغلب بر این شجرنامه خُرده گرفته و آن را نادرست می‌خوانند و معتقدند که فیروزشاه زرین‌کلاه جد هفتم شیخ صفی‌الدین در حدود سال ۵۶۹ هجری قمری از کردستان به آذربایجان آمده است و اجداد صفویه اصالتاً ایرانی بوده‌اند. در این باب اختلاف همچنان وجود داشته و نیازمند تحقیقی جامع‌شناختی و طرفت‌شناسته می‌باشد. قرابت نزدیک

خاندان سنی ترک عثمانی مخالف بودند نیز با گذشت زمان و طی یک روند به بیماری قدرت آلوده گشته‌اند. از یک کنفدراسیون سیاسی که کفه‌ی سنت‌های دموکراتیک آن سنگین‌تر است، به یک نظام دولتی که کفه‌ی بروکراتیک مرکزی آن سنگین‌تر است متحول گشته‌اند. تشیع نیز به بخشی از ایدئولوژی رسمی قدرت تبدیل شده است. هرچند در بخش مهمی از اسلام شیعی سنت‌های قدرت‌ستیز تا روزگار ما باقی مانده‌اند، اما اسلام شیعی نیز همانند اسلام سنی دارای خصلتی قدرت‌گرا و دولت‌گراست. به‌شکلی جالب توجه، بخش مهمی از کردهای ایران از طریق نوعی سنت منعطف و غیرقاطعانه‌ی اسلام سنی، «مخالفت دموکراتیک و بنابراین واقعیت دموکراتیک» را در برابر قدرت‌های شیعی نمایندگی می‌نمایند. هویت کردی معاصر ایران، از اوایل سده‌ی نوزدهم تلاش به خرج داده تا خود را در مقابل قدرت‌های شیعی شکل‌بندی نماید. شورش «سمکو» در سال ۱۹۲۰ و آزمون جمهوری کردستان در مه‌باد طی سال ۱۹۴۶ نیز بیانگر همین واقعیت می‌باشد. این واقعیت و سنت مقاومت‌طلبی، در نهایت با ایستار و موضع خود در مقابل جمهوری اسلامی ایران به رهبری خمینی (قدرت مستبد ایرانی)، بار دیگر خویشتن را اثبات نمود. فرهنگ‌های قدرت‌گرای اسلامی، خواه به‌شکل تسنن و خواه به‌شکل تشیع، همانند لباس‌هایی ناپاک و نابرازنده‌اند که به زور بر تن کردها پوشانده‌اند. کردها به محض یافتن فرصت آزادی، این لباس‌های ناپاک را درآورده و با لباس‌های فرهنگی حقیقی خویش، خود را می‌آریند.

پیمان‌نامه‌ی «قصر شیرین» که در سال ۱۶۳۹ میان صفوی‌ها و عثمانی‌ها منعقد گردید، در جداسازی کردهای ایران از تمامیت کردستان و کردها سهم مهمی داشت. این معاهده به معنای جداگردیدن کردهای ساکن زاگرس از تمامیت کردها می‌باشد. کردهای ایران در حکم سلول بنیادین هویت کردی بودند. نمایندگان اصلی سنت زرتشتی بودند. موقعیت اسلامی آنان در برابر قدرت‌های شیعی، دموکراتیک‌تر است. مبارزه‌ی شبیه مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه‌ی دموکراتیکی که کردهای علوی شمال کردستان در برابر سنت قدرت‌گرایانه‌ی سنی انجام می‌دهند را اساسا کردهای سنی شرق کردستان در برابر قدرت شیعی صورت می‌دهند. این وضعیت با منابع ایدئولوژیک- فرهنگی قدرت در ارتباط می‌باشد. فرهنگ مسلط و رایج موجود در واقعیت کردهای ایران، بیشتر از اینکه دینی و مذهبی باشد، کیفیتی اتنیکی و قومی را داراست. در حالیکه خصوصیات قومی فارس‌ها و آذری‌ها در میان فرهنگ شیعه هرچه بیشتر تضعیف شده است، کردها به سبب مخالفت با فرهنگ رسمی شیعه، شاخصه‌ها و خصوصیات قومی خویش را حفظ نموده‌اند. در عوض این، خصوصیات و شاخصه‌های قومی کردهای شیعه^۱ و به‌ویژه لرها (یکی از کهن‌ترین شاخه‌های فرهنگی کردها) دچار تضعیف شده و در میان فرهنگ شیعه آسیمیله گشته‌اند. همچنین کردهای خراسان که دارای جمعیت قابل توجهی هستند، کرمانج و شیعه مذهب می‌باشند؛ هرچند تلاش‌های متمرکزی در جهت آسیمیله‌نمودن و بی‌تأثیرگردانیدن آن‌ها از نظر سیاسی صورت گرفته، اما آن‌ها همچنان بر حفظ فرهنگ و هویت خویش اصرار می‌ورزند. مقاومت‌هایی که از سال ۱۸۰۶ به رهبری بابان‌های سوران آغاز شده و تا روزگار ما ادامه یافته‌اند، تأثیر مهمی در شکل‌گیری هویت معاصر کردی در شرق کردستان داشته‌اند. شورش‌هایی که از اوایل سده‌ی نوزدهم آغاز شده‌اند، تأثیری عمومی برجای گذاشته‌اند. تحرکات مبتنی بر تقویت قدرت مرکزی که در راستای پاکسازی اتوریته‌ی بیگ‌نشین‌ها و عشیره‌های کرد صورت گرفته‌اند، هرچند قدرت‌های سنتی مزدور کرد را پاکسازی کرده‌اند، اما قادر به

شیخ صفی‌الدین و خاندان او با کردها در اسناد قابل اثبات می‌باشد؛ این نیز مشخص است که مذهب‌شان ابتدا سنی بوده و بعدها به تشیع گرویده و شیخ جنید، یکی از شیوخ‌شان پس از ازدواج با خواهر اوزون حسن و اتحاد با عشایر ترکمن آسیای صغیر به اردبیل بازگشته و تبلیغات مذهبی‌شان جایش را به تبلیغات سیاسی و نظامی می‌دهد. با تولد شاه اسماعیل صفوی، صفویان وارد مرحله‌ای جدید می‌گردند که در مقایسه با دوران پیشین تاریخ صفوی بسیار روشن‌تر می‌باشد.

۱. کردهای شیعه مذهب اعنمد از کلهرها (در استان کرمانشاه و مناطق ایوان، سیروان و جرداول در استان ایلام)، لک‌ها (در چهار استان لرستان، کرمانشاه، ایلام و همدان)، فیلی‌ها (در مناطقی از شرق کردستان شامل پهل، دهلران، آبدانان، دره‌شهر، بدره، پهران، ملکشاهی و دیگر نواحی ایلام و در بخش‌هایی از جنوب کردستان نظیر خاقین، مندلی، بدره، شهریان، کوت و شهر بغداد)، کرمانج‌های خراسان شمالی و رضوی، همچنین لرها شامل لرهای خرم‌آبادی و بختیاری (در استان‌های لرستان، چارمحال و بختیاری، کهگیلویه و بویراحمد و مناطقی از خوزستان، همدان و ایلام)، مجموع لهجه‌های کلهری، لکی و فیلی، تحت نام کردی خوارین (جنوبی) نیز شناخته می‌شوند. بسیاری از کردهایی که در برابر در نواحی مختلف ایران (گیلان، مازندران، قزوین، فارس، حوالی تهران و...) پراکنده شده‌اند نیز شیعه و بخشی هم یارسان هستند.

تأثیرگذاری نامطلوب چندانی در فرهنگ اجتماعی کردها نگشته‌اند. به‌نوعی، هویت کُردی قدرت‌گرا پاکسازی گشته و هویت اجتماعی کُردی نیز به مرحله‌ی نوینی رسیده است.^۱ شورش‌ها بیشتر با هدف کسب دوباره‌ی قدرت از دست‌رفته صورت گرفته‌اند. هدفشان این نبوده که موجودیت ملی تمامی کردها را حفظ کنند و آن را توسعه بخشند. باید این ویژگی اتونومی‌های آریستوکراتیک [یا خودگردانی‌های اشرافی] را بسیار نیک درک کرد و تفاوت‌شان را از جنبش‌هایی که برای حفظ موجودیت و توسعه‌ی آزادی مبارزه می‌کنند، به‌خوبی تشخیص داد.

جنگ و درگیری‌هایی که در راستای اتونومی‌های ناموکراتیک صورت گرفته‌اند، به اقتضای ساختار طبقاتی پیشاهنگانشان، اکثراً به شکست انجامیده و این نیز به‌طور کلی آسیب‌های عمیقی را بر موجودیت ملی و آزادی کردها وارد آورده است. هر شکست منجر به یک قتل‌عام شده، هر قتل‌عام نیز نسل‌کشی فرهنگی را گامی دیگر به جلو برده است. جنبش‌هایی که به پیشاهنگی «شیخ عبیدالله نه‌ری» در سال ۱۸۷۸، «سمکو» در سال ۱۹۲۰ و «قاضی محمد» در سال ۱۹۴۵ در شرق کُردستان صورت گرفتند نیز منجر به نتایج مشابهی گشتند. شکست و سرکوبی هرچه بیشتر، موجودیت ملی و آزادی را هرچه ضعیف‌تر نموده و موجب درافتادنش به وضعیت نومیدانه‌ای گشته است. آزمون جمهوری کُردی مهاباد که قاضی محمد رهبری آن را برعهده داشت، هرچند از کیفیت مدرن خلق‌گرایانه‌ای برخوردار بود، نتوانست از عاقبتی مشابه سایر شورش‌ها رهایی یابد. پیمان «سعدآباد»^۲ که میان فاشیسم سفید ترک و فاشیسم رضا شاه پهلوی در سال ۱۹۳۷ بسته شد، در اصل شکل معاصر معاهده‌ی «قصر شیرین» بود و در راستای تعمیق تجزیه‌ی کردها و پاکسازی مشترک جنبش آزادی‌خواه آنان هدفمند بود. امروزه نیز بین قدرت فاشیستی سبز در ترکیه و قدرت اسلامی فاشیستی در ایران، معاهدات پنهان پر شماری علیه جنبش مبارزاتی هدفمند در راستای حفظ موجودیت ملی کُردستان و تحقق آزادی آن، به‌صورت پنهانی امضا گشته و اجرایی می‌شوند.

موجودیت‌هایی که می‌توان آن‌ها را واقعیت کُردهای دیاسپورا در اروپا، فدراسیون پیشین روسیه و بسیاری از کشورهای خاورمیانه نامید، بیداری ملی‌شان رو به توسعه نهاده و به‌صورت بخش مهمی از هویت ملی درآمده‌اند. این ا فشار به‌ویژه به روی عنصر آگاهی فرهنگی بازتر هستند. در زمینه‌ی کلیت‌مند نمودن به هویت ملی، بایستی نقش کانالیزور را ایفا نمایند.

آشکارا دیده شد که هویت کُردی به‌عنوان واقعیت ملی، در عصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ضربات مرگباری را متحمل گشته است. مهم‌ترین نتیجه‌ای که باید از اینجا کسب نمود این است که از طریق ابزارهای بنیادین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (سه‌گانه‌ی سرمایه‌ی انحصارگر، دولت-ملت و صنعت‌گرایی که در کتاب *جامعه‌شناسی آزادی* به تفصیل تحلیل گردیدند) نمی‌توان موجودیت ملی کردها را تحقق بخشید و از آن حفاظت نمود. هم بازیگران اصلی نظام هژمونیک (انگلستان، ایالات متحده‌ی آمریکا، آلمان و نظایر این‌ها) و هم عناصر مزدور آن (رژیم‌های فاشیستی سفید منطقه‌ای، کاپیتالیسم کمپرادور^۳ و صنایع غیربیشرفته‌ی پس‌مانده از کاپیتالیسم) که محیط‌زیست را نابود می‌کند) نقشه و محاسبات مشابهی دارند: تقسیم کُردستان، از هم‌گسیخته‌ماندن آن، آسیب‌پذیر کردن و نسل‌کشی کامل موجودیت ملی کُرد در هر بخش و یا تحت حاکمیت خود نگه‌داشتن آن از طریق تشکلهای ساختگی کُردگرا که در حکم نوعی اقدامات کامل‌کننده جهت محاسبات و نقشه‌های فوق است. اگر این نقشه‌ها و محاسبات در یک خط مستقیم و مطابق میل‌شان عملی گردد، نه کُردستان باقی خواهد ماند و نه موجودیت ملی کردها، عناصر مزدوری که

۱. Toplumsal Kürtlük / İktidar Kürtlük.

۲. پیمان سعدآباد: در ۱۷ تیر ۱۳۱۶ شمسی مطابق ۸ ژوئیه ۱۹۳۷ در کاخ سعدآباد تهران میان ایران، عراق، افغانستان و ترکیه منعقد گشت. در این پیمان آمده است که چهار کشور یادشده از تشکیل جمعیت‌ها و دسته‌بندی‌هایی که هدف آن اخلال در صلح میان کشورهای همجوار و پیمان باشد جلوگیری نمایند، به مرزهای مشترک یکدیگر احترام بگذارند، از مداخله در امور هم‌خودداری و رزند و در صورت بروز خطر برای یکی از اعضا سایرین از وی حمایت متقابل به‌عمل آورند.

۳. Komprador: واسطه‌ای بومی که در کشورهای شرق بر مبنای شرکتهای خارجی قرارداد کاری می‌بندد. مفهوم «بورژوازی کمپرادور» در ادبیات مارکسیستی اشاره دارد به واسطه‌ها و دلالان سرمایه‌داران خارجی در کشورهای آسیا، آمریکای لاتین و آفریقا.

نظام هژمونیک در هر بخش تحت نام هویت گردی به وجود آورده و نوعی هویت گردی تقلبی، ساختگی و تحریف شده را به شکل نقاب بر چهره می‌زنند، نقش‌شان اساساً این است که از طریق آسیمیلاسیون به نسل‌کشی فرهنگی کردها - که می‌خواهند به صورت طولانی‌مدت اجرا نمایند - مشروعیت بخشند. یکی از نکات بنیادینی که هدایت‌کنندگان فعالیت‌های روشنفکرانه، سیاسی، اخلاقی و زیبایی‌شناسانه در حوزه‌ی موجودیت ملی کردها باید حتی یک لحظه از ذهن‌شان خارج نکرده و در جهان عاطفی خویش زنده نگه دارند این است که هر کدام از این تشکیلات گردگرای نقاب‌دار و ساختگی، یک دام می‌باشد. نیت این‌ها هر چه که می‌خواهد باشد، نقش‌شان مشروعیت‌بخشیدن به نسل‌کشی است. این‌ها در ظاهر ادعا می‌کنند که یکی از عناصر موجودیت ملی کردها هستند و دست به تحقق آن می‌زنند؛ اما ماهیتاً همانند کرم‌کاهی که ریشه‌ی درخت را می‌چوند، عناصر بالقوه‌ی موجودیت ملی کردها را از درون پوسانده و ناکاراً می‌نمایند. چه دردناک است که اکثر آن‌ها نیز این نقش کرم درخت را به صورت ناآگاهانه، در راه منافع روزانه و وخیم‌تر اینکه با حُسن نیت بازی می‌کنند. بنابراین واقعیت ملی معاصر کُرد تلاش می‌کند خود را در میان دو گرایش متضاد، موجودیت بخشد و آزاد نماید. اولین گرایش از این دو گرایش متضاد عبارت است از: گرایش مبتنی بر پاکسازی کردن، از حالت ملت خارج نمودن، ممانعت از مبدل شدن به جامعه‌ی آزاد ملی و نتیجتاً نابودسازی که متشکل از روش‌هایی است که تا استیلا، اشغال، امحاء، مجازات، تأدیب، همگون‌سازی و نسل‌کشی می‌رسند؛ اینها روش‌هایی هستند که از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی سرچشمه گرفته و تحت موقعیتی فرامستمرهای صورت می‌گیرند. در این گرایش باید به این نکته‌ی اساسی توجه نمود که فراتر از نسل‌کشی‌هایی نظیر نسل‌کشی یهودیان، سرخ‌پوستان و ارمنی‌ها که کفه‌ی فیزیکی‌شان سنگین‌تر بود، نوعی روش نسل‌کشی فرهنگی را [علیه کردها] اجرا می‌نمایند که گویی هویت گردی در قید حیات است و برخورد نامناسبی با آن صورت نگرفته؛ این نسل‌کشی فرهنگی از طریق گروه‌هایی مشروعیت‌بخشیده می‌شود که شامل کُردگرایان متقلب و مملو از خائنان هستند. گرایش دوم گرایشی است که در مخالفت با گرایش اولی - به‌تنهایی یا همراه با آن - به صورت آگاهانه، سازمان‌یافته و کنش‌مند مدیریت می‌شود و گرایشی در راستای موجودیت ملت کُرد و تداوم‌بخشیدن به این موجودیت، همچنین توأم با این موجودیت، اقدام به یکپارچه‌سازی و آزاد نمودن تمامی بخش‌های آن و بدین ترتیب برساختن جامعه‌ی ملی کُرد آزاد می‌باشد. این دو گرایش به صورت متضاد در هویت معاصر گردی وجود دارند. مبارزه‌ی بین این دو گرایش تعیین خواهد کرد که آیا گرایش کُشنده‌ای که حیات را هر روز از میان برمی‌دارد و بی‌معنا می‌نماید برتری خواهد یافت و یا گرایش مبتنی بر زندگی آزاد و بامعنایی که حیات را میسر گردانده و تمامیت می‌بخشد. این برهه‌ی معاصر که دو بیست سال است ادامه می‌یابد و می‌توان آن را برهه‌ی مبارزه جهت حفظ موجودیت ملی و آزادسازی آن نامید را مبارزه‌ای تعیین خواهد کرد که موجودیت فرهنگی کردها در حوزه‌های ایدئولوژیک، نظامی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و دیپلماتیک انجام داده، می‌دهد و خواهد داد؛ مبارزه‌ای که نیروهای آزادی‌خواه و دموکراسی‌طلب از طریق استراتژی و تاکتیک‌هایی همه‌جانبه و با سرلوحه قراردادن مقاومتی تا سرحد مرگ انجام می‌دهند!

۳- بُعد اجتماعی در واقعیت کردها

به هنگام بحث از هویت گردی یا هر هویت دیگری، نکته‌ای که قبل از هر چیز باید درک گردد این است که هویت، یک واقعیت اجتماعی می‌باشد. جامعه وسیع‌ترین پدیده‌ای است که نوع انسان را شامل می‌گردد. بنابراین هنگام استفاده از اصطلاح جامعه، احساس نیاز به اصطلاح دیگری که حاکی از تعلق داشتن و عضویت باشد، شاید اضافه به نظر آید. شاید هم مورد صحیح‌تر، تعریف مقوله‌ی جامعه از طریق هویت‌های داخلی باشد. اما به سبب اینکه جوامع دارای تنوع عظیمی هستند، نام‌گذاری آن‌ها نیز ناگزیر می‌گردد. چیزی که در اینجا مهم است، جهانشمول بودن اصطلاح جامعه‌ی بنیادین می‌باشد. در سطح جهانشمول، تمامی هویت‌ها قابل

بازنمایی و نمایندگی هستند. تقسیم مقوله‌ی جهانشمول به تنوعات، تأثیری بر ماهیت آن ندارد. جامعه‌ی آمریکا و جامعه‌ی اروپا از لحاظ ماهوی همسان هستند. تفاوت مابین آن‌ها، مربوط به حیث شکلی آن‌هاست. وقتی می‌گوییم واقعیت‌گرد، در واقع جامعه‌ی‌گرد را کاتاگوریزه یا دسته‌بندی می‌کنیم. در اینجا گفتن «جامعه‌ی جامعه» شاید بیهوده به نظر برسد. به هنگام بر زبان راندن [اصطلاحات]، «واقعیت‌گرد»، از نظر مادی و ایدئولوژیک مترادف است با «جامعه‌ی‌گرد». بنابراین گفتن «بُعد اجتماعی در جامعه‌ی‌گرد» شاید بی‌معنا به نظر برسد. اما ظرافتی که در اینجا می‌خواهیم بر زبان آوریم مربوط به پیوند میان جهانشمول-جزئی است. جامعه‌ی [ی‌گرد] به‌مثابه‌ی واقعیت‌گرد، ماهیتی است که تغییرناپذیر بوده و همیشه به همان نحو باقی می‌ماند، ولی بُعد اجتماعی‌گرد حالتی از این ماهیت است که شکلی متفاوت به خود گرفته است. هم بُعد کلان و هم بُعد ملت [گرد]، در چارچوب و گستره‌ی واقعیت‌گرد هستند. واقعیت، به همان نحو باقی می‌ماند و کلان و ملت نیز بیانگر جامعه‌ی تغییر‌یابنده و شکل‌پذیر است. با این توضیح، کار و تأمل بر روی بُعد اجتماعی ارزشی آموزنده دارد.

بدون تأمل می‌توان تفاوت بزرگ میان هویت‌گردی عصر باستان و نئولیتیک با هویت‌گردی قرار گرفته در منگنه‌ی مدرنیته را تشخیص داد. همانند هر جامعه‌ای، در جامعه‌ی‌گرد نیز واقعیت نئولیتیک و عصر باستان وجود دارد اما یک واقعیت معاصر یا مدرن را نیز داراست. یک جامعه نمی‌تواند دارای یک واقعیت مدرن باشد اما هویت کلان، قبیله، عشیره و یا قوم را کسب ننموده باشد. هنگامی که مقطع [شکل‌گیری] قوم به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی انتقال داده شود، هویت دیگر تفاوت می‌یابد. اگر [قوم] از بین نرفته باشد، بدان معناست که آشنایی با خصوصیات هویت ملی‌اش را آغاز نموده است. ناسیونالیته [یا ملیت]، دیگر یک فرم فوقانی و بالایی می‌باشد که جامعه‌ی قومی کسب نموده است. مورد همخوان‌تر با واقعیت این است که جامعه از طریق کیفیت ملی‌اش درک گردد. اطلاق عنوان «هویت‌انگیزی‌گرد» بر جامعه‌ی‌گرد، چه آگاهانه باشد و چه از روی ناآگاهی، به معنای تحریف است. امروزه به این تحریف، بسیار زیاد متوسل می‌شوند. واقعیت جامعه‌ی ملی‌گرد با رسیدن اتنیسیته - یعنی پدیده‌ای که در ۵۰۰۰ ق.م ایجاد گشت- به روزگار کنونی، مدت‌هاست که به حالت فرم فوقانی درآمد است؛ انکار واقعیت جامعه‌ی ملی‌گرد سبب گرفتاری آن به چنان تحریفی می‌شود که گویی چنین مرحله‌ای را از سر گذرانده است. بنابراین چیزی که در این سرتیتر تحلیل می‌شود، واقعیت جامعه‌ی‌گرد است که به‌صورت هویت ملی درآمد است. چون می‌دانیم جامعه‌شناسی یک آزمون علمی بسیار پیچیده است، چنین توضیحاتی بسیار لازم می‌باشند.

بُعد اجتماعی از منظری محدودتر، جهت جوامعی به‌کار می‌رود که خصوصیات طبقاتی کسب نموده‌اند. مثلاً این رویکرد صحیحی است که واقعیاتی که کیفیت قبیله‌ای، کلانی و قومی کسب نموده‌اند، به‌طور مستقیم از طریق نام آن قبیله، کلان یا قوم مورد بحث قرار گیرند. اصطلاح «جامعه» در معنای محدود خویش، نیازی به کارایی‌بخشیدن ندارد. تنها هنگامی که جامعه کیفیت طبقاتی کسب می‌کند، اطلاق عنوان جامعه‌ی‌گرد یا هر جامعه‌ی دیگری می‌تواند کارایی بیشتری داشته باشد.

به‌راحتی می‌توانیم بگوییم که کردها در طول تاریخ به‌فوق با تمایلاتی از نوع طبقاتی شدن - برآمده از داخل یا خارج- آشنا شده‌اند. پیشینیان کردها که به‌طور عمیق و به شیوه‌ای انقلابی دوران نئولیتیک را زیستند، از جامعه‌ی طبقاتی سومر بدین‌سو با طبقاتی شدن آشنا گشته‌اند. طبقاتی شدن دارای بُعد خارجی، رفته‌رفته بُعد داخلی کسب نموده است. مثلاً خاندان گوتی (۲۱۵۰ تا ۲۰۵۰ ق.م) ریشه‌شان از فدراسیون قبایل اصلتا‌گردی می‌آید که در جامعه‌ی سومر تکوین طبقاتی را زیسته‌اند. رویدادهای مشابه بی‌شماری رخ داده‌اند. فدراسیون‌های عشیره‌ای‌گرد، یعنی به‌صورت محسوس‌تر هوری‌ها، در اعصار اولیه تأثیر بزرگی بر تشکلهای

۱. Kürt orijinler : آرزین‌های‌گرد، آثانی که خاستگاه و ریشه‌ی کردها هستند؛ پروتو کردها؛ اسلاف کردها؛ پیشینیان‌گرد. / Kürt orijinli : کسانی که خاستگاه و اصالت‌گردی دارند.

دولتی بابل، هیتیت، آشور و اورارتو داشته‌اند؛ یا خاندان‌های بسیاری از آنان در بر ساخت این دولت‌ها ایفا نقش نموده‌اند و یا دولت‌های مذکور خاندان‌های وابسته‌ی بسیاری را در درون اجتماعات هوری تشکیل داده‌اند. این مسئله‌ای قطعی می‌باشد. علی‌رغم این‌ها، پیشینیان کردها تلاش بسیاری به خرج داده‌اند تا خصوصیات اصلی قبیله‌ای و عشیره‌ای خویش را حفظ نمایند. قبایل و عشایر در تمامی این اوضاع و احوال، چنین آگاهی ژرفی داشتند که تنها از طریق تشکیل فدراسیون‌های معینی قادر به حفظ موجودیت خویش و زندگی آزاد خواهند بود. کنفدراسیون مادها در اواخر ۶۰۰ ق.م که تاریخ فروپاشی امپراطوری آشور می‌باشد، خود به بزرگ‌ترین امپراطوری آن دوران مبدل شد. در دوران این امپراطوری که سپس با پارس‌ها ادامه یافت، پدیده‌ی طبقه در میان پیشینیان کردها درونی گشت و ریشه دوانید. می‌توان گفت که نظام بیگ‌نشینی کردها، از این تاریخ‌ها به بعد به‌صورت یک پدیده‌ی اجتماعی درآمد. پیشینیان کردها در دوران هلنستیک و در دوران ساسانی و روم، بر پایه‌ی نظام‌های (فدراسیون‌های) بیگ‌نشینی و عشیره‌ای و از طریق هم‌پیمانی‌های متنوع داخلی و خارجی، در جهت حفظ موجودیت و دفاع از آزادی خویش اهتمام به خرج داده‌اند (جنگ‌های این دوران به‌طور عمده در جغرافیایی صورت می‌گرفتند که پیشینیان کردها در آن زندگی می‌کردند).

تأثیرگذاری اسلام - به‌عنوان نوعی اجتماعی‌بودن‌نوین- بر پیشینیان کردها، بر مبنای توسعه و تقویت جماعات دینی و نظام‌های بیگ‌نشینی بوده است. در حالی که جماعت‌های دینی عمدتاً جامعه‌ی مدنی را به‌شکل طریقت‌ها تشکیل داده است، نظام‌های بیگ‌نشینی سنتی نیز خود را به‌شکل نظام‌های طبقاتی و نظامی پیشرفته‌تر نوسازی نموده و تحکیم بخشیدند. می‌توان گفت که طریقت‌ها هرکدام به‌عنوان یک سازمان جامعه‌ی مدنی، پس از جامعه‌ی کاهنی زرتشتی، در بدنه و ساختار اجتماعی ژرفای هرچه بیشتری به دست آوردند. در واقع طریقت‌ها با شکل خالص خویش، نهادهای مقاومت در برابر طبقاتی‌شدن برآمده از قدرت بودند؛ به نسبت نمونه‌های روزگار ما سازمان‌های جامعه‌ی مدنی بسیار کارآمدتر و رادیکال‌تری بودند. لیکن با مداخله‌ی پیاپی و فراوان قدرت‌ها در آن‌ها و سوق‌دادنشان به‌سوی مزدوری برای طبقات فرادست، بخش مهمی از آن‌ها فاسد گردیده و به مغایرت با اهداف خویش دچار می‌گشتند. جامعه‌ی قرون وسطی را اساساً همگام با مطرح‌شدن بیگ‌نشین‌های فئودال و جماعت‌های طریقتی می‌توان توصیف نمود. در جامعه‌ی گرد، هر دو پدیده نیز به‌طور دیده شده‌اند. بیشتر بیگ‌نشین‌ها به دولت‌های وسیع‌تر مبدل شدند. بیگ‌نشین‌های گرد تا سده‌ی شانزدهم در موقعیتی نزدیک به استقلال به‌سر می‌بردند. پایبندی سمبلیکی به خلفا داشتند. هنگامی که در برابر صفویان به امپراطوری عثمانی وابسته شدند، از دست‌دادن تدریجی اتونومی خویش را آغاز کردند. با از میان برداشتن بدرخان‌بیگ در سال ۱۸۴۷ و به تبع آن از میان برداشتن بیگ‌نشین بوتان، پایان‌شان رقم زده شد. طریقت‌ها، به‌ویژه قادری‌ها^۲ و نقشبندی‌ها^۳، به‌شکل سازمان‌هایی موازی بارها و بارها به‌عنوان آلترناتیو

۱. برخی از مشهورترین بیگ‌نشین‌ها، امارات و زمین‌نشین‌های کرد عبارتند از: شادای، مروانی، لر کوچک، لر بزرگ، حسوی، اردلان، شوانکاره، شاماریان، دوسکی، بابان و...
 ۲. طریقت قادری: نام طریقتی است که در کردستان دارای نفوذی تاریخی، اجتماعی و سیاسی می‌باشد. بنیان‌گذار آن عبدالقادر گیلانی (۱۱۶۶-۱۰۷۷ میلادی) است. قدمت قادریه در کردستان بیشتر از طریقت نقشبندی بوده و صفویان و درویش قادری با اعمال خارق‌العاده‌ی خویش در کردستان شناخته شده هستند. به اندازه‌ی طریقت نقشبندی دارای وسعت نمی‌باشند، لیکن دارای جایگاهی مشخص در سیاست‌های امروزی کردستان بوده و از نظر طریقتی نیز دارای زیرمجموعه‌هایی همچون: کس‌زانی، صادق، طالپانی، برزنجی، کومایی، نجار، سوله‌ای و... هستند. باور طریقت قادری را می‌توان بر چند مبنا شرح داد: ۱- عبادت باید آشکار باشد ۲- ذکر کردن آشکارا و توأم با آوا (فناوری) است ۳- عبادت به‌طور عمده جمعی و کلکتیو است و هفت‌ای دو روز در تکیه و نزد شیخ صورت می‌گیرد ۴- مسجد برای عبادت است اما تکیه محل ذکر، آموزش و گردآمدن نخبه است ۵- رهبر طریقت می‌تواند هم رهبر دین باشد و هم رهبر دنیا و سیاست گردن. به نسبت مرید کمتر به مرتبه‌ی شیخ‌شدن می‌رسد.
 ۳. طریقت نقشبندی: بنیان‌گذاری طریقت نقشبندی را به خواجه بهاء‌الدین محمد نقشبند بخاری (۷۹۱- ۷۱۸ ه.ق مطابق ۱۳۲۹-۱۲۶۸ میلادی) نسبت می‌دهند. این طریقت در مناطق بسیاری از خراسان گرفته تا هندوستان و از آنجا تا آنتولی به‌صورت پراکنده اشاعه یافت. توسط مولانا خالد بغدادی (۱۸۲۶- ۹ یا ۱۷۷۸) در کردستان رواج داده شد. وی متولد قرداغ و از عشیره‌ی جاف بود، پس از آموزش در جاهایی بسیار از جمله در هندوستان و نزد شیوخی برجسته، در کردستان و عراق به دعوت پرداخت. در ابتدا به سبب مخالفت شیوخ «قادری» از کردستان دوری گزید ولی سپس به کردستان آمد و در جاهای بسیاری طرفداران فراوان یافت. طریقت نقشبندی به‌عنوان قوی‌ترین طریقت امروزی در مناطق سنی‌مذهب (از جمله کردستان و آنتولی) نیازمند بررسی و شناختی عظیم است. اسلام سیاسی حاکم بر ترکیه (جماعت نورگرایان و حزب عدالت و توسعه) پیرو طریقت مذکور است و یکی از احزاب تعیین‌کننده‌ی سیاست جنوب کردستان (حزب دموکرات کردستان عراق) و خانواده‌ی بارزانی نیز در چارچوب ساماندهی جدید همان طریقت عمل می‌نمایند. جماعت نورگرایان به سرپرستی «فتح‌الله گولن» که هم‌اکنون مقیم ایالات متحده‌ی آمریکا است، در دهه‌ی گذشته جهان دارای مدرسه، کالج، مراکز درمانی و... بوده و «کالج اینشیک» (به معنای پرتو نور) در جنوب کردستان نیز در همان چارچوب عمل می‌نماید. ارتباطات تنگ حزب دموکرات و خانواده‌ی بارزانی با دولت ترکیه در دوران حاکمیت حزب عدالت و توسعه ارتباطاً با طریقت مذکور نیست. از نظر سازماندهی، مدل طریقت‌های مسیحی- یهودی ایالات متحده‌ی آمریکا و جهان انگلوساکسون را سرسشق قرار می‌دهند. در مورد کل طریقت نقشبندی و فرم امروزی آن و به‌ویژه شیوه‌ی کاربرد آن از طرف نیروهای هژمونیک منطقه‌ای و جهانی و شبکه‌ی آن نیاز به یک روشنگری جدی و علمی وجود دارد. در کنار لزوم احترام به معتقدان و باورمندان سلوک نقشبندی و آیین و ماهیت حقیقی آن،

در برابر بیگ‌نشین‌ها مورد استفاده قرار گرفتند. سلاطین مطابق منافع خویش، از هر دو قشر نیز بهره بردند. وقتی در سده‌ی نوزدهم پایان بیگ‌نشین‌ها را رقم زدند، طریقت‌هایی که مطرح کرده بودند، پیشرفت بزرگی را در سطح نمایندگی خویش در جامعه‌ی کُرد رقم زدند. بی‌گمان این نقش چون با هدف شکست دادن شورش‌ها ایفا می‌گردید، منفی بود. بدین جهت راه بر تخریب و آسیب‌های عمیقی در جامعه گشودند. افواج حمیدیه منجر به پیامدهای بسیار مخرب‌تری در جامعه‌ی کُرد گردیدند. طبقات فرادست کُرد را هم در داخل خویش و هم در برابر ارمنی‌ها، سُرانی‌ها و عشایر عرب وارد درگیری نمود. بدین ترتیب به نامطلوب‌ترین مرحله در مزدوری‌گری کُرد گذار صورت گرفت.

رویدادهایی که همگام با سده‌ی نوزدهم در جامعه‌ی کُرد روی دادند، نتیجه‌ی نیروهای پویای داخلی نبودند. شیوه‌ی واپس‌گرایانه، مزدورانه و به‌تدریج انکار‌گرایانه شکل رویدادها را تعیین می‌نمود. طبقات فرادست در ازای وابستگی به قدرت و کسب رانت، دست‌برداشتن از هویت کُردی را به‌صورت سیاست و یا به‌عبارت صحیح‌تر بی‌سیاستی بنیادین درآوردند. جامعه‌ی کُرد بزرگ‌ترین خیانت تاریخی را در ارتباط با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در دویست سال اخیر به خود دید. مورد تعیین‌کننده در اینجا، منافع مادی طبقه‌ی فرادست بود. پایبندی به جامعه‌ی کُرد، مستلزم تکاپو در جهت جامعه‌ی ملی و جنگ در راه آن بود. وقتی شورش‌هایی که بر این مینا برپا شدند نیز موفقیت کسب نکردند، ناگزیر به سرعت در برابر قدرت تسلیم می‌گشتند، در برابر رانتی که کسب می‌کردند از هویت کُردی دست برمی‌داشتند، به هویت کُردی خیانت می‌نمودند و حتی در پاکسازی آن نقش برعهده می‌گرفتند. در غیر این‌صورت، قادر به تداوم حیات مادی خویش نمی‌گشتند. چیزی که باقی می‌ماند توده‌های بی‌رهبری بود که از آگاهی محروم بودند. این‌ها نیز به فرم‌های هزاران سال قبل یعنی به جامعه‌ی کلانی و قبیله‌ای ابتدایی بازمی‌گشتند. آن‌هایی که در چنگال طریقت‌ها گرفتار می‌آمدند نیز به‌تمامی از واقعیت اجتماعی دور می‌گشتند. زیرا طریقت‌ها در آن قرون، اساساً به‌صورت مؤثرترین نهادهایی درآمده بودند که از بالا دست به اشاعه‌ی جاسوسی می‌زدند. در این دوران، مهم‌ترین رویدادی که در بُعد اجتماعی مشاهده می‌شود، شکل‌گیری اقشار اجتماعی وسیعی است که از قبیله و عشیره خارج شده، در سازمان‌بندی‌های طریقتی و بیگ‌نشینی جایگاهی نیافته و به‌عبارت صحیح‌تر طرد شده بودند. چیزی که مطرح شد، نوعی بی‌ملک‌شدن بود که اگرچه به‌صورت غیرمستقیم اما در نتیجه‌ی پیشرفت کاپیتالیستی پدید آمده بود، همچنین تکوین نوعی پرولتاریا بود که ناچار بود رنج و کار خود را در ازای دستمزد، در بازار ارزش‌گذاری نماید. این‌ها کسان یا به‌عبارت صحیح‌تر بی‌کسانی بودند در موقعیت نیمه کشاورز، رعیت و کارگران مزدبگیر فصلی. رفته‌رفته بر شمار آن‌ها افزوده می‌شد. این اقشاری که در قاعده‌ای جامع‌[ت] تشکیل می‌شدند را از نظر دسته‌بندی، کُرمناج یعنی «فرد کُرد» عنوان می‌نمودند. به‌تدریج کُرمناج‌بودن و کُردبودن انطباق یافتند. در سده‌های نوزدهم و بیستم وقتی از کُرد بحث می‌شد، به‌طور عام کُرمناج درک می‌گردید.

در اینجا، نکته‌ی دقت‌برانگیز این است که رویدادی نظیر آنچه در میان قیابیل و تیره‌های ترک روی داد، در میان عشایر کُرد نیز به‌گونه‌ای هرچند دیرهنگام رخ داد. این، معادل تمایز مدنی-بدوی به‌وجود آمده در میان اعراب (عرب شهری-عرب بیابانی) بود. هرچه طبقه‌ی فرادست ترک بر پایه‌ی قدرت از طبقه‌ی فرودست تمایز می‌یافت، اجتماعات ترکمن شکل گرفته و وسعت می‌یافتند. «ترکمن» از طرف طبقات فرادست خویش حقیر دیده می‌شد و برچسب «ترک بی‌ادراک» بر آن زده می‌شد. حال آنکه این ترکمن‌ها بودند که هویت سنتی ترک در میان‌شان به حیات خود ادامه می‌داد. همان وضعیت اگرچه به‌شکل دیرهنگام، حین تمایز یابی

بسنده‌کردن به سیر سلسله‌ی شیوخ و اعتقادات عبادی و آیینی آنان هیچگاه به درک وضعیت کنونی‌شان یاری نخواهد رساند، بلکه سبب ایجاد درکی مغلطه‌افکنانه خواهد شد. باور طریقت نقشبندی را می‌توان بر چند مینا شرح داد: ۱- عبادت باید در دل صورت گیرد ۲- لزوم اجباری به انجام جمعی عبادت‌ها نیست ۳- هر روز و هر ساعت و در حالی می‌توان عبادت کرد ۴- خانقاه محل عبادت و نماز، آموزش و گردآمدن نزد شیخ است ۵- به زن اجازه‌ی شیخ‌شدن داده می‌شود ۶- رهبر طریقت نباید رهبر دنیا و سیاست شود (هرچند بعد از وفات شیخ مولانا خالد، نقشبندی به دولت عثمانی و امور سیاسی نیز نزدیک شد).

در میان جامعه‌ی کُرد نیز به وجود می‌آید. تفاوت بنیادین موجود در اینجا این بود که طبقات فرادست عرب و ترک عمدتاً عناصر حاکم دولتی بودند ولی طبقه‌ی فرادست کُرد بیشتر یک قشر مزدور را تشکیل می‌داد. طبقات فرادست عرب و ترک، با یک هویت عربی و ترکی مختص به خود می‌زیستند (فرهنگی که به‌طور بسیار قوی در میان طبقه‌ی فرادست ترک جریان داشت. یک فرهنگ سلطنتی کاسموپولیت بود که از اختلاط زبان و فرهنگ عربی و فارسی تشکیل می‌شد)، اما طبقه‌ی فرادست کُرد در ازای جایگیری در قدرت، به نسبت بسیاری از کُردبودن و به‌ویژه هویت ملی و سیاسی کُردی می‌گسست و اکثراً به هویت کُردی خیانت می‌ورزید. راه دیگری جهت نوکری برای قدرت وجود نداشت. بنابراین قشری که به تدریج بر شمارشان افزوده می‌شد (همانند آنچه در میان بدویان و ترکمن‌ها دیده شد)، کُرمناج‌ها بودند. پدیده‌ی کُردبودن نیز اساساً به صورت کیفیت و صفت این قشر درمی‌آمد. این شکل توسعه‌نیافته و ابتدایی^۱ تحول از جامعه‌ی قبیله‌ای و طریقتی به جامعه‌ی ملی، از این پس به قشر اصلی تشکیل‌دهنده‌ی جامعه‌ی معاصر کُرد مبدل می‌گشت. کُرمناج‌هایی که به حالت نیروی کار آزاد درمی‌آمدند، چون به‌گونه‌ای محروم از انقلاب صنعتی تشکیل شده بودند، اکثراً بیکار بودند. دهقانی شراکتی^۲، شکلی نیمه-پرولتاریا بود که بیش از هر جایی در حوزه‌ی زراعی توسعه یافت. پس از آن نیروی کار عملگي فصلی می‌آمد. این وضعیت نظیر وضعیتی بود که در جوامع مستعمره و نیمه‌مستعمره جریان دارد. کُرمناجی که ابتدا در روستا به وجود آمد، در دوران نزدیک به روزگار ما به توده‌ی اساسی حومه‌های زاغه‌نشینی مبدل گشت که در شهرها گرد می‌آمدند. توده‌ی اساسی کوچ به خارج از میهن نیز بود. تصادفی نیست که این قشر گرفتار در خلأ سیاسی و فرهنگی، توده‌ی اساسی حزب کارگران کُردستان (PKK) را تشکیل می‌دهند که با ادعای نمایندگی بُعد اجتماعی معاصر ظهور کرده بود.

تحولات معاصر که در طبقات فرادست و فرودست کُردها ایجاد شده‌اند، حاوی تفاوت‌هایی مختص به خویش می‌باشند. بسیار دشوار خواهد بود که طبقه‌ی فرادست کُردها را بورژوا عنوان کنیم. بورژوازی به‌عنوان یک طبقه‌ی خلاق، نیروی گذار اروپای غربی به سیستمی نوین است؛ همراه با خود یک فرهنگ و تکنیک مختص به خویش را ایجاد نمود. فرهنگ سیاسی خود را به قدرت رساند. بخش‌های اقتصادی سودمحور را مطرح ساخت. بدین ترتیب هژمونی‌اش را در سطح جهان برقرار نمود. بورژوازی‌ای که وابسته به آن‌ها و در مناطق وابسته تشکیل شد، ناچار بود مقلد باشد. همه‌ی نظام‌های هژمونیک خصوصیت مشابهی دارند. چیزی که در فرهنگ خاورمیانه روی داد نیز شکلی از همین رویداد جهانشمول بود؛ ولی خاورمیانه‌ای که پیشاهنگی نظام هزاران ساله‌ی تمدن مرکزی را برعهده گرفته بود، در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بیشتر از سایرین مقاومت نمود. واقعیت مذکور چیزی بود که در امپراطوری‌های عثمانی و ایران روی داد؛ امپراطوری‌هایی که به صورت عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی نظام هژمونیک درآمده بودند. مدتی طولانی در برابر بورژوازی شدن مقاومت صورت گرفت. هنگامی که تصمیم به بورژواشدن گرفته شد نیز به‌منظور نابودنشدن کامل، فرم بروکراتیک آن مبنا قرار داده شد. بورژوازی بروکراتیک به معنای بورژواشدن به دست دولت است. به صورت عمومی‌تر، صاحبان سنتی قدرت به شیوه‌ای واپسگرایانه و دیر هنگام بورژوا شدند. به همین جهت خلاقیت و سطح ملی این نوع بورژواها محدود است؛ بیشتر کیفیتی کمپرادور دارند.

قابلیت بورژواشدن طبقه‌ی فرادست کُرد نیز چنان اندک بود که می‌توان گفت وجود نداشت. به سبب اینکه خودش دارای یک دولت مستقل یا نیمه‌مستقل نبود و از نظر تاریخی نیز دچار یک مزدوری‌گری و انکارگرایی ریشه‌دار شده بود، تکوین بورژوازی کُرد در حد سخن باقی می‌ماند. نه نیروی مبارزه جهت بازار ملی را دارا بود و نه یک فرهنگ سیاسی معطوف به این امر را داشت. برعکس، تنها هنگامی که از مبارزه در راه بازار خود و فرهنگ ملی آن دست برمی‌داشت، به وی امکان زیستن - آن‌هم به صورت بسیار محدود- داده می‌شد. بنابراین در

۱. Primitif: ابتدایی، بدوی (Primitive)

۲. Ortaklılık: گاوندی؛ کسی که صاحب جفت گاو باشد و با پرداخت سهم در بخشی از ملک دیگری کار کند؛ مزارع؛ دهقانی کردن در زمین شخص دیگری و گرفتن سهم معینی از آن.

طول قرن نوزدهم و بیستم به‌غیر از برخی نمونه‌های فردی، کلام و گفتار (توریک) بورژوازی کرد را نمی‌شنویم. برعکس، با موضعی نظیر کاسه‌ی داغ‌تر از آش (در تاریخ نمونه‌های بسیاری از این دست داریم)، هرچه در پاکسازی هویت کردی نقش برعهده می‌گرفتند، بر سود خویش می‌افزودند. به‌گونه‌ای منطبق با این گرایشی که انگار به‌صورت قاعده و قانون درآمده بود، با همدیگر نه در [پیشبرد ناسیونالیته یا] ملی‌بودن بلکه در انکارگرایی ملی به رقابت برمی‌خاستند. ریشه‌های تاریخی‌شان نیز جهت در پیش گرفتن این گرایش بسیار مساعد بود. به‌جز عناصری فردی، بحث‌نمودن از یک بورژوازی خلاق یا بروکراتیک طبقه‌ی فرادست کرد میسر نمی‌باشد. بحث‌نمودن از فرهنگ طبقاتی بورژوا از آن‌هم دشوارتر است.

تا حدودی کیفیت بورژوازی سفید ترک را که در قرن بیستم خود را به‌عنوان جمعیت اتحاد و ترقی و جمهوری ترکیه سازماندهی نموده بود، تشریح کرده بودیم. به‌راستی نیز نوعی تکوین بورژوازی وجود داشت که تحت این شابلون‌ها، کفه‌ی بروکراتیک آن سنگین‌تر بود. قطعاً این نوعی تکوین بورژوازی متکی بر قدرت بود. همچنین بدون تکیه بر یک نیروی هژمونیک خارجی نمی‌توانست تشکیل یابد. در داخل نیز هرچه بورژواهای مسیحی ارمنی و رومی - که به‌صورت زود هنگام‌تر بورژوا گشته بودند- پاکسازی می‌گشتند، می‌توانست توسعه یابد. صحیح‌ترین کار این است که پاکسازی (نسل‌کشی) ارمنی‌ها و رومی‌ها را بر پایه‌ی این واقعیت طبقاتی و هژمونیک تحلیل نماییم. نیروی هژمونیک بورژوازی سفید ترک، اساساً سرمایه‌داران یهودی و عناصر فرهنگی آن بودند. به عبارت صحیح‌تر، این‌ها هم از نظر مادی و هم ایدئولوژیک، در موقعیت هژمونیک بودند. همچنین از صدها سال بدین‌سو بورژواهای ارمنی و رومی در حکم مانعی پیش روی آنان قرار داشتند. به اقتضای قانون بیشینه سود، باید از این موانع رهایی می‌یافتند. جنگ جهانی اول و مبارزه‌ی رهایی‌بخش ملی، این فرصت را به آنان بخشید. ترک‌ها و عناصر غیرملی اقلیت‌های غیرمسلمان را که در نهلستان خود پرورش‌شان داده بودند، تحت رهبری خویش استادانه متحد نمودند. از هر دو جنگ نیز به‌عنوان نیروی حاکم و غالب خارج شدند. همچنین در هژمونی انگلستان که در سطح جهان گسترده بود، موقعیت نیرومندی داشتند و این امر آن‌ها را کاملاً صاحب شانس می‌نمود. اعلان جمهوری بر پایه‌ی سازش با انگلیسی‌ها، فرصتی بی‌همتا به این اقشار بخشید. جمهوری نوین هم از نظر جغرافیایی و هم جمعیتی پتانسیل بزرگی را جهت بیشینه سود کاپیتالیستی در خویش می‌پروراند. ارمنی‌ها و رومیان پاکسازی‌شده و چرکس‌هایی که عناد می‌ورزیدند نیز به خارج از نظام رانده شده بودند. از میان اقشار باقی‌مانده‌ی مسلمانان بالکان و قفقازی‌الاصل می‌توانستند کادرهای بروکرات ایده‌آل جمهوری را گرد آورند. اعراب نیز طرد شده بودند. این کردها بودند که به‌عنوان تنها منبع تهدید جدی در برابر آن‌ها باقی مانده بودند.

طبقه‌ی فرادست کرد هرچند از مدت‌ها قبل مزدوری پیشه کرده بود نیز چون سهم بیشتری از قدرت می‌طلبید و در پی رسیدن مجدد به موقعیت قدیمی خویش بود، ممکن بود خطراتی را تشکیل دهد. همچنین یک توده‌ی بالقوه‌ی خلقی تشکیل شده بود که هر لحظه ممکن بود به‌پا خیزد. پیداست که این واقعیات اساسی در قتل‌عام کردها طی سال ۱۹۲۵ که انگلیسی‌ها سناریوپرداز آن بودند، تعیین‌کننده بوده است. تحت ضمانت درآوردن کسب بیشینه سود در آناتولی، همانند نمونه‌ی قتل‌عام ارمنی‌ها، رومیان و سربانی‌ها نیازمند نابودی ریشه‌ای کردها نیز بود. نیروی هژمونیک یعنی انگلیسی‌ها، سرمایه‌داران یهودی و کادرهای صهیونیست بر اساس پیمانی بسیار محرمانه و توطئه‌آمیز در این مورد به سازش با عناصر بورژوازی بروکراتیک ترک رسیده بودند. این سازش جهت درک پدیده‌ی ترک‌های سفید اهمیتی کلیدی را داراست. اولین ثمره‌ی این هم‌پیمانی، سرکوب بیرحمانه‌ی مقاومتی بود که به رهبری شیخ سعید رخ داد و دچار تحریک و اخلاص گری شد؛ ثمره‌ی بعدی آن نیز سپردن موصل - کرکوک به هژمونی انگلستان بود. همچنین به اقتضای این هم‌پیمانی، سوسیالیست‌ها و امت‌گرایان اسلامی نیز به‌صورت بی‌رحمانه پاکسازی گردیدند. سلطنت و خلافت ملغی گردیدند. نوعی فرهنگ

ایدئولوژیک و سیاسی عجیب و غریب توسعه داده شد که تاریخ آن از ۱۹۲۰ آغاز گردید، هیچ پیوندی با فرهنگ ذاتی ترک و اسلام نداشت، همچنین ارتباطی با فرهنگ روشنگرانه‌ی اروپایی که از آن تقلید می‌نمودند نیز نداشت و تنها می‌توان آن را یک «لوهیت جدید» خواند و بس. این ایدئولوژی و فرهنگ نوین در راستای آفریدن یک جامعه‌ی غیرمنعطف و هموزن هدفمند بود و در پی اطاعت مطلق بود. عناصر و خُردره‌ریزه‌های موجود دموکراسی نیز همانگونه که بحث شد، پاکسازی شده بودند. بنابراین عموماً تمامی خصوصیات کردی و به‌ویژه طبقه‌ی فرادست کُرد یا به‌صورت داوطلبانه یا به اجبار در درون این جامعه‌ی غیرمنعطف و هموزن مورد هدف ذوب می‌گشت و یا اینکه نابود می‌گردید. معنای نابودکردن، پاکسازی فیزیکی بود و بهانه‌اش نیز شورش کردن. به اقتضای فلسفه‌ی پوزیتیویستی به این امر معتقد گشته و با همان عزم اجرایش نموده بودند؛ و گرنه برخلاف آنچه ادعا می‌گردید در آن دوران یک مقاومت کُردی آگاهانه، سازمان‌یافته و خطرآفرین وجود نداشت. ولی یک پتانسیل نیرومند مقاومت‌طلبی تشکیل می‌شد. امر مورد بحث، نابودسازی پتانسیل مذکور به بهانه‌ی شورش و یا از طریق توطئه‌ها بود. این چیزی بود که روی داد.

عناصر بورژوازی بروکراتیک ترک که در تحقق این پاکسازی نقشی مهم ایفا نمودند، جهت افزودن هرچه بیشتر سهم سود خویش، طی سال‌های جنگ جهانی دوم اقداماتی تقریباً مشابه اقدامات آلمان را تحت نام «مالیات بر اموال» در مورد ثروتمندان و سرمایه‌داران یهودی اجرا نمودند. بعدها موردی مشابه پاکسازی سرمایه‌داران یهودی - که برای بورژوازی آلمان قابلیت‌های نموده بودند- و مصادره‌ی اموالشان توسط بورژوازی آلمانی در آلمان هیتلری، از طرف بورژوازی بروکراتیک جوان ترک و در دورانی که هیتلر قدرتمند بود، در مقیاس‌هایی محدودتر علیه سرمایه‌ی یهودی که برایشان «قابلیت» نموده بود، اجرا گردید. یهودیانی که سرمایه‌شان به میزان فراوانی مصادره شده بود، یا ناچاراً به اندک سرمایه‌ای بسنده نمودند یا بسیاری از آن‌ها به‌صورت کوچ‌های به‌تدریج فراینده آناتولی را ترک گفتند. بورژوازی بروکراتیک ترک این تحرکات هدفمند در راستای پاکسازی و تصفیه را علیه سایر طبقات فرادست ترک خارج از خویش نیز صورت داد. به‌ویژه مجالی به زمینداران و تجار-اصناف مطرح نداد. کُردها نیز از لحاظ نژادی همچنان هدف حمله باقی ماندند. مقطع کودتاهای پس از دهه‌ی ۱۹۵۰، جنگ داخلی و توطئه‌ها نشانگر متمرکزتر شدن این سنت و تداوم آن است. ممنوعیت زبان کُردی، توطئه، نابودی، شکنجه و تخلیه‌ی اجباری روستاها که از ۱۹۸۰ به بعد اجرای آن‌ها علیه کُردها به اوج رسانده شد، چیزی نبودند مگر آخرین و وسیع‌ترین اقدامات همان نیروی هژمونیک که با تقویت‌شدن از جانب ناتو-گلادیو انجام داده شدند. یعنی به‌جز اقدامات سنتی صدها ساله‌ای که از نظر سرعت و وسعت بزرگ شده بودند، بیانگر معنای دیگری نیستند.

بنابراین واقعیت اجتماعی کُردها در ترکیه‌ی جمهوری، واقعیتی است که دچار یک پاکسازی شدید شده است. واقعیت کُرد در موقعیتی متناقض و چالش‌انگیز به‌سر می‌برد. در حالی که اصرار بر موجودیت‌داشتن انگیزه‌ای برای مقاومت است، نقشه‌ی پاکسازی و تصفیه که تحت عنوان آفریدن جامعه‌ی هموزن طرح‌ریزی می‌شود نیز انگیزه‌ای برای نابودسازی می‌باشد. بنابراین واقعیت اجتماعی کُردها، یک واقعیت اجتماعی عادی نیست. طبقه‌ی فرادست کُرد از نظر تاریخی، نوعی گسست فرهنگی و سیاسی از واقعیت اجتماعی کُردها انجام داده و به سمت یک موقعیت مزدورانه و خائنانه منحرف گشته است؛ مابقی که توده‌ی اصلی فاقد ایدئولوژی و پیشاهنگ است نیز در چنبره‌ی آسیمیلاسیون قرار داده شده است. هنگامی که این هم‌کفایت نکند، با یک بهانه‌ی معمولی مورد سرکوب واقع می‌شوند! هدف، عبارت است از ناچارنمودن به دست‌کشیدن دسته‌جمعی از هویت کُردی و نیز باقی‌گذاشتن نوعی هویت کُردی (اگر چیزی از آن باقی مانده باشد) که شخص منسوب به آن فاقد هرگونه ادعایی است، از کُردبودن خویش احساس شرم می‌کند، در صورت ورود به حوزه‌ی مسائل کُردی بزرگ‌ترین خطر متوجه‌اش می‌شود و به موقعیتی بی‌کار و فاقد ارزش کاهش داده شده است. شاید هم در

جهان معاصر، نمونه‌ی دیگری از این نوع رئالیته‌ی اجتماعی وجود نداشته باشد. جنبه‌ی وخیم‌تر مسئله این است که این نوع «آگاهی از واقعیت» یا اصلاً کسب نگردیده یا کسب آن در سطحی نازل بوده است. در واقع نه یک بورژوازی گرد آگاه و با فرهنگ وجود دارد (به‌واقع کسی نیت این را نیز به دل راه نداده) و نه یک طبقه‌ی معاصر پرولتاریا یا طبقه‌ی خرد بورژوا. در این وضعیت باید از طبقاتی سایه‌مانند یا مجازی بحث نمود. شاید از طریق این تحلیلات بهتر درک گردد که بر ساختن میهن‌دوستی، ملیت و حیث اجتماعی کردها در مقابل با واقعیتی که تا حدی نیز به وضعیت مجازی یادشده در آورده شده، چقدر دشوار است.

بستری که جنبش و به‌ویژه جنبش PKK می‌خواست آن را تکیه‌گاه خویش قرار دهد، بستری بود که در آن، موجودیت کرد از حالت خودبودگی خارج گردانده شده بود، شهامت کسب آگاهی ذاتی حتی در حد خیال نیز نشان داده نشده بود، فرد کرد هزاران بار از دست‌زدن به مقاومت پشیمان گردانده شده بود، ایده‌ی «اجتماعی‌بودنی ذاتی، ناسیونالیته و سرزمین مادری» یا اصلاً در سر پرورانده نشده بود و یا مدت‌ها بود که از آن دست برداشته شده بود. چیزی نگذشت که درک گردید ایجاد یک ایدئولوژی در راستای موجودیت و آزادی و مبدل شدن به جنبش مقاومت و رهایی بر روی این بستر تا چه حد دشوار است!

از اوایل سال‌های دهه‌ی ۲۰۰۰ به بعد، تحولی در نظام هژمونیک ترک‌های سفید صورت می‌گیرد. جابه‌جایی قدرت هژمونیک اگرچه پیشینه‌اش به دهه‌ی ۱۹۷۰ می‌رسد اما به‌طور اساسی در این سال‌ها آغاز به تحقق‌یابی نموده است. این رویداد که با قدرت هژمونیک موجود در جهان مرتبط می‌باشد، بیانگر بازتاب تئوری «کمربند سبز» ایالات متحده‌ی آمریکا بر جمهوری ترکیه می‌باشد. تغییر مذکور نه ماهوی بلکه ظاهری است. همانگونه که می‌دانیم، تئوری «کمربند سبز» به نظام هژمونیک موجود در خاورمیانه مربوط است. نظام هژمونیک کاپیتالیستی به‌ویژه با مسائلی نظیر «حفظ و توسعه‌ی نظام هژمونیک که در دویست سال اخیر تحت رهبری انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا بر ساخته شده» و «نابودن شدن و از دست رفتن آن در صورت تغییر و تحول‌یابی» مشغول است و سعی بر یافتن راه‌حلی برای مسائل مذکور دارد. آلمان‌ها تا دوران جنگ جهانی اول و حتی هم‌زمان با رژیم هیتلر تا جنگ جهانی دوم، ادعای هژمونی بر روی خاورمیانه را داشتند. ترقی اتحاد جماهیر شوروی پس از جنگ جهانی اول و ورودش به رقابت بر سر خاورمیانه پس از جنگ جهانی دوم، منجر به درگرفتن «جنگ سرد» در میان آنان گردید. «کمربند سبز» در اصل جهت درهم‌شکستن هژمونی روسیه‌ی شوروی بر روی منطقه بود و با شکست روسیه‌ی شوروی در افغانستان موفقیت نیز کسب کرد. وقوع انقلاب ایران در تئوری «کمربند سبز» اغتشاش ایجاد نمود، اما ماهیتا سبب تغییر آن نشد. اساساً جنبه‌ای از آن که معطوف به درهم‌شکستن موج تحول دموکراتیک خلق‌های منطقه بود، تداوم یافت.

سنتر ترک-اسلام که با کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر در جمهوری ترکیه به‌صورت ایدئولوژی رسمی در آورده شد، در اصل یک اقدام ابداعی ایالات متحده‌ی آمریکا و انگلستان بود. در آن دوران، انقلاب ایران و اشغال افغانستان توسط اتحاد جماهیر شوروی (۱۹۸۰-۱۹۷۹) نظام هژمونیک که عموماً ایالات متحده‌ی آمریکا و انگلستان در آن نقش داشتند را ناچار نمود تا در مقابل این رویدادها از طریق جمهوری ترکیه تدابیری را اتخاذ نماید. نتیجه‌اش این بود که رژیم ترکیه مبارزات انقلابی ترکیه را به‌صورت بی‌رحمانه سرکوب نمود، اقدامات نسل‌کشان را در کردستان ژرفا بخشید و به ژاندارم قابل اعتماد خاورمیانه مبدل گشت. رژیم حکومتی ترکیه در چارچوب این هدف به‌کلی سیمایی گلائیویی پیدا کرد. چیزی که روی داد در واقع استفاده‌ی همه‌جانبه از «ارتش سرتی ناتو» یعنی گلائیو بود. جنگی که امروزه در عراق و افغانستان ادامه دارد نیز در واقع توسط همین دستگاه‌های گلائیویی که برای اولین بار در ترکیه از آن استفاده گردید، هدایت می‌شود. نشست اخیر ناتو (جلسه‌ی عالی لیسبون در اواخر سال ۲۰۱۰) خود را آماده می‌نماید تا این طرح و خط‌مشی منسجم^۱ جنگی را

۱. Konsept : کانسپت (Concept): طرح و خط‌مشی منسجم و همه‌جانبه، ایده‌ی سازمان‌بخش

به‌عنوان استراتژی رسمی و نوین ناتو اعلان کند.^۱

فاشیسم سفید ترک، با استفاده از امکاناتی که گلا دیو به آن عرضه داشته است، سعی نمود همزمان با سال ۱۹۸۵ کردها را به کلی از صحنه تاریخ بزدا یابد. در این زمینه، بین‌شان یک چالش به‌وجود آمد. همانند چالشی که بر سر موصل- کرکوک در سال ۱۹۲۳ روی داد، فاشیسم سفید ترک که سعی داشت در همان چارچوب کردستان عراق را نیز تحت کنترل بگیرد، بازهم همچون دوران به‌وجود آمدنش، خود را با انگلستان و شریک استراتژیک آن یعنی ایالات متحدهی آمریکا رویارو دید. چالش‌های قدیمی مجدداً سر بر آوردند. فاشیسم، ظاهراً در راستای پاکسازی PKK هدفمند بود اما به‌صورت عینی تمامی کردها را مورد هدف قرار می‌داد. بنابراین چالش با نیروهای ذریب‌هرچه بیشتر افزایش یافت. رژیم‌های ایران، عراق و سوریه نیز وارد پروسه گردیدند. همچنین درک شده بود که PKK برخلاف جنبش‌های مقاومت طلب مقطع ۱۹۴۰-۱۹۲۵ به آسانی قابل پاکسازی نیست. این وضعیت به معنای ایجاد لرزشی جدی در هژمونی فاشیستی هشتاد ساله‌ی سفید ترک (۱۹۲۵-۲۰۰۲) و فروپاشی آن بود. بورژوازی بروکراتیک سفید ترک که از نظر اجتماعی از تمامی رقبای داخلی‌اش خلاصی یافته بود (برای اولین بار ضربه‌ی بسیاری را بر سرکای صهیونیست خویش وارد آورده و آغاز به طرد بخش مهمی از آنان نموده بود) و هژمونی کامل خویش را برقرار نموده بود (تحت کنترل گرفتن تمامی کانال‌های نظام توسط گلا دیوی ترک در جنگ با PKK)، به‌صورتی غیرمنتظره با هژمونی متقابل ایالات متحدهی آمریکا- انگلستان رویارو گردید.

در اصل ایالات متحدهی آمریکا، انگلستان و سایر متفقان غربی‌شان با تجهیز رژیم گلا دیوی ترک به اختیارات نامحدود (به‌ویژه در دوران دوگان گورش^۲، تانسو چیلر، سلیمان دمیرل^۳، آردال اینونو^۴ و محمد آغار^۵)، کاملاً موافقت نموده بودند. چالش، از موجودیت PKK در کردستان عراق سرچشمه می‌گرفت. با این هدف تا آخر مقطع ۱۹۹۹-۱۹۸۴ (از کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ تا دستگیری عبدالله اوجان طی توطئه‌ی ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۹۹)، همه نوع عملیات ضدگریلایی را مشترکاً تصویب و اجرا نمودند. نیروهای مزدور کرد جنوب نیز از این مسئله به‌طور کامل پشتیبانی نمودند، اما خواسته‌ی فاشیسم سفید ترک از آن فراتر رفته و نقشه‌ی پاکسازی کامل کردها را طرح‌ریزی کرده بود. در اینجا بود که نظام غربی توقف کرد. رژیم فاشیسم سفید ترک با مرکزیت آنکارا با تنها دیدن خویش دچار وحشت گردید. اگر پیش‌تر می‌رفت، ممکن بود محاکمه‌ای همانند نمونه‌ی رژیم هیتلر نیز مطرح گردد. دقیقاً هنگامی که این چالش شدت یافت، عملیات ایالات متحدهی آمریکا و متفقانش در افغانستان و عراق صورت گرفت. در این وضعیت بود که روابط استراتژیک گلا دیوی ترک با رژیم صدام حسین و سازمان اطلاعات نظامی پاکستان^۶ آشکار گردید. به‌شکلی غیرمنتظره گلا دیوی ناتو و گلا دیوی ترک (که در این دوران با نام آرگن‌اکن^۷ کاملاً حالت ملی به‌خود گرفته بود) رو در رو گردیدند. «ماجرای کیسه پوشاندن بر سر نظامیان ترک»^۸ که در سلیمانیه رخ داد، نشانه‌ی نمادین این جنگ بود. در نتیجه‌ی رویداد مذکور که ایالات متحدهی

۱. جلسه‌ی مذکور برگزار گردید و مواردی را به تصویب رساند که متن به آن اشاره کرده است.

۲. Dogan Güreş؛ رئیس ستاد کل ارتش در دوران دولت تانسو چیلر، از سران و برنامه‌ریزان جنگ ویژه و اعمال تارک و پلید در آن دوران علیه خلق کرد. با تصویب یک متمم او را یک سال بیشتر از موقع مقور بر سر قدرت نگه داشتند.

۳. Süleyman Demirel؛ اهل اسپارت و از سیاستمداران دنباله‌روی ارتش ترکیه است. هفت بار از سمت خویش خلع گردید و دوباره بر سر کار آورده شد. بعد از «عدنان مندرس» او ریاست «حزب دموکرات» (Demokrat Parti (DP)) را برعهده گرفت. بعدها حزب عدالت را بنیان نهاد و سپس در حزب راه راست به فعالیت پرداخت. دو بار با کودتا مواجه شد و از کار برکنار شد. بارها نخست‌وزیر شد و بعد از کشته‌شدن اوزال به ریاست جمهوری ترکیه رسید. الگوی تغییر گرایش در ترکیه و ناپایداری در عقیده است. این سخن او مشهور است که در قبال تغییر موضع خود گفت: «دیروز، دیروز بود و امروز هم امروز»

۴. E. İnönü؛ اردال اینونو، پسر عصمت اینونو، پروفیسور فیزیک، معاون دمیرل در سال‌های بین ۱۹۹۱ الی ۹۳ در دوران سپاه، او جهت آورده‌شدن بیشتر به جنایات آن دوران کنار کشید. وی دبیر کل حزب سوسیال دموکرات (Sosyal Demokrat Partisi (SODEP)) بود که در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ تأسیس گشت. اردال اینونو در سال ۲۰۰۰ فوت کرد.

۵. M. Açar؛ محمد آغار، والی ارض‌روم، رئیس دایره‌ی امنیت ملی گرفت، وزیر عدالت و وزیر امور داخلی. یکی از اعضای دولت پست پرده بود که از دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد فعال بود. او در رأس جنگ ویژه و پلیدی بود که علیه جنبش آزادی‌خواهی خلق کرد برپا گردید. بعدها در پی فعال‌شدن در عرصه‌ی سیاست برآمد، ولی موفقیتی کسب نکرد و فعالیت‌های علنی‌اش را به کناری نهاد. Pakistan askeri istihbarati؛ سازمان اطلاعات نظامی پاکستان مشهور به آی‌اس‌آی (ISI)

۶. Ergenekon؛ نام اسطوره‌ای سرزمین مغول‌هاست و به معنای دامنه‌ی پرشپ. ریشه‌ی سازمان آرگن‌اکن به جنگ جهانی دوم می‌رسد. گلا دیوی محلی ترکیه است.

۸. Çuval hadisesi؛ در شهر سلیمانیه و به دستور ژنرال‌ی آمریکایی که بعدها در ترکیه با نام «کیسه سرکن» معروف شد، برخی از نظامیان و کارکنان اطلاعاتی ترکیه دستگیر شده و با پوشاندن کیسه بر سرشان به شیوه‌ی مرسوم آمریکایی تحت بازجویی قرار گرفتند. این امر موجب تنش‌ی جدی میان ترکیه و آمریکا گردید.

آمریکا و انگلستان متوجهش بودند، عملیات‌هایی را پشت سر هم وارد میدان نمودند که طی آن از پشتیبانی بورژوازی سنتی سفید ترک دست برداشتند و بورژوازی سبز ترک-کرد را مطرح نموده و به حالت نیروی هژمونیک درآوردند؛ بورژوازی سبز «ترک-کرد»ی که به اقتضای تئوری «کمبرند سبز» از مدت‌ها پیش تغذیه کرده و رشد داده بودند! هم‌زمان با «ماجرای کیسه پوشاندن» در سلیمانیه، بمب‌گذاری در یک کنیسه‌ی یهودی و بانک جهانی انگلیس (HSBC) در استانبول، به حرکت درآوردن مجدد طالبان و تقویت نیروهای مخالفت در عراق از جمله مهم‌ترین نشانه‌های این مسئله بودند که آشکار گردیدند. اگرچه جنگ طوری جلوه می‌یافت که انگار بین ایالات متحده‌ی آمریکا و القاعده جریان دارد، اما در اصل جنگ به عرصه‌ی میان‌گلابی‌وی ترک و ایالات متحده‌ی آمریکا لغزیده بود.

نتیجتاً، هم‌پیمانی هژمونیک حزب عدالت و توسعه (AKP)، ایالات متحده‌ی آمریکا، انگلستان و نیروهای مزدور نوین ظاهراً مدنی سایر شرکای غربی‌شان مطرح شد. گلابی‌وی ترک که به‌تمامی ملی‌گشته یا تنها رها شده بود، به‌رغم اینکه چهار بار درصد درآمد تا در بدنه‌ی ارتش کودتا صورت دهد اما موفق نگشت. «میتینگ‌های جمهوری»^۲ و ائتلاف «سیب سرخ»^۳ میان حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) و حزب جنبش ملی‌گرا (MHP)، بازتاب‌های این واکنش در جامعه‌ی مدنی و عرصه‌ی سیاسی بودند. هم‌پیمانی مذکور قادر به کسب پشتیبانی مورد انتظارشان از روسیه، چین و آلمان نگشت. روابطی که با سوریه و ایران برقرار نموده بودند نیز چندان قابل اعتماد نبود و موجب در تنگنا قرار گرفتن هرچه بیشتر آنان گردید. در این میان تشکل سیاسی کرد در عراق پیشرفت نموده بود. در این شرایط بود که گام‌های به‌اصطلاح موفقیت‌آمیز حزب عدالت و توسعه (AKP) برداشته شدند. تعبیرشدن تمامی این رویدادها به پیروزی حزب عدالت و توسعه (AKP) در انتخابات و بازتاب‌دهی آن به‌صورتی که گویا هنر «رجب طیب اردوغان» بوده، یک بازی تبلیغاتی است. نیروهای اصلی جنگ به‌صورت پنهانی و بسیار همه‌جانبه عمل می‌نمودند. جنگی هژمونی بزرگی دقیقاً همانند نمونه‌ی ۱۹۲۰، بر سر آناتولی و مزوپوتامیا در حال انجام بود.

مسئله‌ی جالب‌تر، موقعیت سرمایه‌ی یهودی در این جنگ هژمونیک بود. متفق اصلی بورژوازی هشتاد ساله‌ی سفید ترک در جنگ بر سر هژمونی، سرمایه‌ی ملی‌گرایانه‌ی صهیونیستی یهودی بود. پروسه‌ی بر ساخت اسرائیل، این هم‌پیمانی استراتژیک را الزامی می‌گرداند. می‌دانیم که اسرائیل امروزه در سطح مهمی نیرومند گشته و به اندازه‌ی گذشته نیازمند بورژوازی سفید ترک نیست؛ عکس این مصداق دارد. بنابراین وقوع لرزش در روابط مابین آن‌ها غیرمنتظره نبود. اما این وضعیت نمی‌توانست بدان معنا باشد که سرمایه‌ی یهودی در تشکیلات موجود در جمهوری ترکیه و بر ساخت نیروی هژمونیک جدید، فاقد تأثیر باقی خواهد ماند. آن قشر از این سرمایه‌داران که به ملی‌گرایی صهیونیستی گرایش ندارند، در سطح گلوبال‌تر عمل می‌نمایند و به‌ویژه در عرصه‌ی سرمایه‌ی مالی مؤثر واقع می‌افتند، به‌شکل فعال وارد عمل شدند. این افشار بودند که ترکیه را غرق در «پول داغ»^۴ کردند. قشری که اساساً سرمایه‌ی حزب عدالت و توسعه (AKP) را تأمین می‌نماید همین‌ها هستند. قشر مذکور که می‌توانیم نام سرمایه‌ی جهانی-گلوبال یهودی و ایدئولوژی‌اش (اوانجلیسم)^۵

۱. (Hongkong and Shanghai Banking Corporation) / HSBC (İngiliz Küresel Bankası) / سال ۱۸۶۵ در هنگ‌کنگ تأسیس شد

۲. Cumhuriyet mitingleri : میتینگ‌هایی که با پیشاهنگی احزاب جمهوری‌خواه خلق و جنبش ملی‌گرا برگزار شده و هدف خویش را حفظ جمهوری در برابر تحولات و جنبش اسلامی اظهار می‌داشتند. از متن نیز پیداست که بازتاب کدام درگیری‌ها بوده و چگونه یکی جمهوری و لائسیسم و دیگری نیز اسلام را به ابزار رقابت هژمونیک تبدیل نموده‌اند!

۳. Kızıl Elma : جریان منشکل از ارتشیان، روزنامه‌نگاران، مافیای افشار مختلف حافظ ترک‌گرایی که عموماً گرایش فاشیستی دارند.

۴. Sıcak para : پول سرگردانی که جهت کسب سود کوتاه‌مدت لابی‌ی به سرعت از یک بازار به بازار دیگری به گردش انداخته می‌شود؛ پول داغ؛ پول گرم، وام‌های کلان مستقیم، پول‌های نقد تزریق‌شده و به گردش افتاده (Hot money).

۵. Evangelizm : اوانجلیسم یا مسیحیت انجیلی مذهبی است که طی دهه‌ی ۱۷۳۰ در بریتانیا پایه‌ریزی شد و بعدها در آمریکا بسیار رایج گردید. اوانجلیست‌ها (Evangelicalist) معتقد به بازگشت قریب‌الوقوع مسیح بوده و خود را برای نبرد آرماگدون آماده می‌سازند. لذا فرزندان‌شان را در مؤسسات مذهبی به آموزش می‌فرستند. مسیحیان یهودی معتقد هستند که با بازگشت مسیح و جنگ نهایی آرماگدون پادشاهی هزارساله‌ی مسیح که در تورات وعده داده شده، آغاز خواهد گشت و دولت یهودی از نیل تا فرات برقرار خواهد شد. مبلغان اوانجلیست بنیاد‌هایی جهانی جهت تبلیغ درست کرده‌اند. به‌ویژه از طریق تلویزیون به این کار می‌پردازند و به آن‌ها تلی‌اوانجلیست (مبلغ انجیل از تلویزیون (Televangelist) می‌گویند.

را بر آن اطلاق کنیم، به آسانی بر جای سرمایه و ایدئولوژی صهیونیستی نشانده شدند. در ثانی بین این دو قشر نماینده‌ی سرمایه‌ها و ایدئولوژی‌های مذکور، دیوار عبورناپذیری همچون دیوار چین هم که وجود ندارد! خلاصه اینکه دوران جمهوری ترکیه‌ی اسلامی میانه‌رویی آغاز گشت که بورژوازی سبز نوین ترکیه با مرکزیت قونیه- قیصریه^۱ (اولی عمدتاً ایدئولوژیک و دومی عمدتاً سرمایه‌محور) به همراه نیروهای هژمونیک داخلی و خارجی بر ساخته بود.

قشر اجتماعی‌ای که از اولین سال‌های تأسیس جمهوری تا اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ مسئول سرمایه و ایدئولوژی هژمونیک بودند و با آن رشد کرده و نیرو می‌گرفتند ترک سفید نامیده می‌شدند اما مقصودمان از این‌ها تنها نمونه‌های سرمنشأ و اصل ترک نمی‌باشد. سرمایه و ایدئولوژی‌های هژمونیک خارجی سهم رهبری تعیین‌کننده‌ای را در درون آن داشتند. خلاصه اینکه بدون احتساب نیروی سرمایه‌محور و ایدئولوژیک عموماً اروپا و به‌ویژه انگلستان و سازش‌های دیپلماتیک آنان، ممکن نیست بتوان جمهوری ترکیه را درک نمود. ادعای ترک آن، مثلاً گفته‌های حاکی از اینکه جمهوری از طریق سرمایه‌ی مطلق و مستقل ملی و ایدئولوژی ذاتی ملی بر ساخته شده است، نوعی خودفریبی و محکوم‌نمودن خویش به اشتباه است. این نکته را می‌توان به هژمونی بورژوازی سبز ترک که سعی دارند به‌جای بورژوازی سفید ترک بر سازند نیز تعمیم داد. زیرا در سال‌های آغازین جمهوری، یک روح استقلال‌طلبانه‌ی توانمند برآمده از جنگ‌رهای بخش وجود داشت و امکان عمل آزادانه در داخل بیشتر بود. همچنین نیروهای هژمونیک کاپیتالیستی با تلفات نیروی عظیمی از جنگ جهانی اول خارج شده بودند. انگلستان حتی در داخل نیز با دشواری بر سرپا می‌ایستاد. وقوع انقلاب، برای همه‌ی دولت‌های اروپایی، خطری نزدیک محسوب می‌شد. مهم‌تر اینکه، بورژوازی سفید ترک عملاً و به‌صورت عینی، از روسیه‌ی شوروی پشتیبانی دریافت می‌نمود. حال آنکه ایدئولوژی و سرمایه‌ی سبز وضعیت مشخص و مقطعی اینچنینی نداشت. اندوخته‌ی موجود، تحت نظارت شدید سرمایه‌ی انحصارگر بروکراتیکی با مرکزیت استانبول و آنکارا بود. اگرچه بر ایدئولوژی سنتی اسلامی (اسلام قدرت‌مدار) و کانون‌های سرمایه‌ی بین‌المللی دارای عنوان اسلامی اتکا می‌کردند، اما این امکانات برای تأسیس هژمونی محدود بودند. بنابراین به‌طور ناگزیر به تناسب مهمی به نظام هژمونیک کاپیتالیستی جهانی وابسته می‌گشت. این وضعیت وابستگی را به‌صورت آشکار از سیمای حزب عدالت و توسعه (AKP) می‌توان قرائت نمود. حزب عدالت و توسعه (AKP) با توسل به برخی روش‌ها سیر ترقی خویش را ادامه داد: در خارج برقراری رابطه‌ی گرم با سرمایه‌ی گلوبال، در داخل نیز گرم نگه‌داشتن بحث دموکراتیزاسیون به‌طور عام و بحث چاره‌یابی مسئله‌ی کُرد به‌طور خاص، کاربست تظاهر به حل مسئله به‌جای حل واقعی آن، همچنین تبلیغات درباره‌ی وضعیت انسدادیافتگی و فاقد چاره بودن کانون‌های نیروی هژمونیک مقابل خویش (نسبتاً ارتش، قوه‌ی قضائیه، حزب جنبش ملی‌گرا، حزب جمهوری‌خواه خلق و سازمان‌های چپی وابسته به آن‌ها) در این زمینه‌ها. دقیقاً همانند آنچه در حین بر ساخت هژمونیک اولین سال‌های جمهوری روی داد، به‌هنگام تأسیس قدرت هژمونیک نوین نیز نیروی محرکه، انگلستان و به‌ویژه ایالات متحده‌ی آمریکا بود که منشأ خارجی داشتند. در این رابطه، پشتیبانی سرمایه‌ی مالی گلوبال تعیین‌کننده واقع گشت. در حوزه‌ی ایدئولوژیک نیز رویکردهای دینی عناصر اوانجلیست، «کابالا»^۲ و «کارایم»^۳ یهودی‌گرایی به‌جای مشتق ترک سفید ملی‌گرایی صهیونیستی نقشی تعیین‌کننده ایفا نمود. این ترقی هژمونیک جدید که می‌توان آن را تحت عنوان «ترک اسلام‌گرا یا سبز» مفهوم‌بندی و مصطلح نماییم، ادامه دارد. حزب عدالت و توسعه (AKP) در استفاده از استراتژی و تاکتیک‌هایی که بدان‌ها متکی است، مهارت بیشتری کسب نموده است. در پی آن

۱. اهالی قیصریه قرن‌هاست که به بازرگانی و تجارت مشغول بوده و این خود وجهه‌ای سرمایه‌طلب از آنان در نظر فرهنگ عامیانه‌ی مردم ترکیه بر جای گذاشته است. عموماً به طماعی و خساست مشهورند. یهودیان و قضاوتی که در موردشان وجود دارد را بسیار تنگانی می‌نمایند!

۲. Kabalacılık: کابالا نوعی تصوف یهودی است. کاباله (قباله) به معنای «سنت» و «رسم رسیده» است. این مکتب را دانش سزای خاخام یهودی می‌دانند که گویا بسیار کهن است. بر دو حکمت نظری و عملی استوار است. تأکید فراوانی بر مفهوم نور و مراحل تجلی آن دارد. عرفان یهودی یا کابالا به ایده‌ی درخت زندگی باور دارد. این درخت که به ۱۰ سفیروت (دایره) نیز شناخته می‌شود، راه مراجع انسان را نشان می‌دهد.

است تا برساخت هژمونیک خویش را در صدمین سالگرد تأسیس جمهوری کامل نماید. از نقطه نظر کردها باید با اهمیت‌دهی بر روی این هژمونی نوین تأمل نمود. نیروی هژمونیک مذکور در این مورد (در مسئله ی کردها) از طرفی بر قدرت و سرمایه‌ی بروکراتیک و انحصارگر (هر دو همیشه مختلط بوده‌اند) سفید ترک که در زمینه‌ی قتل‌عام کردها نقشی بزرگ ایفا نموده و پیش رفته بود فشار می‌آورد، و از طرف دیگر هژمونی خویش را از طریق روش‌های پیشرفته‌تر و از جمله روش‌های دوران تأسیس [جمهوری] تحکیم می‌بخشد و به شکلی آن را اجرا می‌نماید که دست کمی از دیگری ندارد. جهت این کار، نیروی اساسی خویش را از سرمایه و دستگاه‌های ایدئولوژیک خارجی (اندیشکده‌ها یا مؤسسات تینک-تانک^۱) گرفته و جهت کسب پشتیبانی ارتش نیز بر روی مهارت استفاده از اسلام معامله می‌نماید. به‌جای استدلال‌ها و براهین فاشیستی سفید ترک که همه‌ی مشروعیت‌شان را از دست داده‌اند، از «برادری دینی» و «همزیستی تاریخی» (نه به شکلی حقیقی بلکه به گونه‌ای عوامفریبانه یا دماغوژیک) به‌منزله‌ی ایدئولوژی مشروعیت‌بخش استفاده می‌نماید. سعی دارد ورشکستگی ملیت‌گرایی نژادپرست و ملی‌گرایی انکارگرا را مورد استفاده قرار دهد و بدین ترتیب، ارتش و برخی از دیگر نهادهای بروکراتیک را متقاعد کند که تنها با استفاده از اسلام می‌توان تمامی کردها و یا دست‌کم بخش مهمی از آنان را تحت کنترل گرفت. خلاصه اینکه سوءاستفاده از نفوذ سنتی دین در میان کردها، در محاسبات هژمونیک سرمایه‌ی سبز جایگاه مهمی را به خویش اختصاص می‌دهد. در این موضوع، طریقت‌های سنتی و کلاس‌های قرآنی که تازه افتتاح شده و بیشتر هم‌گوشه خواهند شد، دبیرستان‌های «امام خطیب»^۲ و سایر دستگاه‌های ایدئولوژیک مشابه را وارد میدان نموده‌اند. رهبران طریقت‌ها و به‌ویژه نقشبندی‌ها و قادری‌ها که قشر فرادست آن‌ها همانند طول تاریخ همیشه با توسل به دستگاه قدرت امرار معاش نموده و در این اواخر خودشان هولدینگ‌هایی برپا نموده‌اند، به‌عنوان کارتی مهم به‌کارگیری می‌شوند. برخی از آنان نقش نیروی ضربتی (جناح حزب‌الله آن‌ها) را بازی می‌کنند. هژمونی سرمایه‌ی سبز، از طریق کاربست دین به‌عنوان ابزار استثمار، امید دارد که منافع بزرگی را کسب نماید.

بورژوازی ساختگی کرد، دومین پایه‌ی مهم استثمار را تشکیل می‌دهد. مزدوری‌گری مدرن بورژوازی کرد را به‌جای مزدوری‌گری سنتی فئودال توسعه می‌دهند. با این هدف از تشکیلات سیاسی موجود در کردستان عراق به‌شکلی همه‌جانبه و شدید استفاده می‌نمایند. در سرتاسر کردستان، شانس پیشاهنگی در سرمایه‌گذاری اقتصادی جهت تمام گروه‌های سرمایه‌دار فراهم آورده شده است. می‌خواهند نقشی مشابه آنچه دبی در شبه‌جزیره‌ی عربستان بازی می‌کند را شهر اربیل در کردستان ایفا نماید. سلیمانیه و دیاربکر به‌عنوان پایه‌ی دوم در نظر گرفته شده‌اند. بر این مبنای احزاب سیاسی و سازمان‌های جامعه‌ی مدنی تأسیس می‌شوند. در این پروژه نوعی کردگرایی ساختگی را همچون تشکلی کاذب (پاراوانی) چنان به‌کار می‌برند که انگار جان، مال و نیرویی عقلانی به مبارزه در راه هویت‌گردی می‌بخشد. سرمایه‌ی گلوبال حامی این تشکل، دقیقاً همانند مورد ترکیه، در این امر نیز نقشی تعیین‌کننده ایفا می‌نماید.

هم سرمایه‌ی گلوبال و هم سرمایه‌ی ترکی، علاقه‌ی شدیدی به تشکل بورژوازی کرد نشان می‌دهند و چنان تشکل اجتماعی‌ای را برمی‌سازند که در وضعیتی همچون ضمیمه و ماکت آنان است. هدف اساسی آن تجزیه‌کردن و بی‌تأثیرنمودن جنبش انقلابی و دموکراتیک نیروهای ملی و اجتماعی‌ای است که هزینه‌های سنگینی از لحاظ جانی، مالی و ذهنیتی در کردستان پرداخته‌اند. تصورشان این است که به نسبت موفقیت

۱. Think-tank: اندیشکده؛ اتاق فکر؛ مراکز مطالعات استراتژیک، کانون‌های تفکر جهت حل مسائلی خاص؛ اندیشگاه‌های رایج در غرب، وظیفه‌ی کانون‌های تفکر این است که برآی نخبگان سیاسی و اقتصادی دست به تولید دانش و فراهم‌سازی اطلاعات بزنند.

۲. İmam Hatip Liseleri: دبیرستان‌های امام خطیب، دبیرستان‌های دینی که دولت جهت آموزش پیش‌نماها در چارچوب وزارت امور دینی بنا نهاده است. تحصیل‌کنندگان در این دبیرستان‌ها جهت ادامه‌ی تحصیل در دانشگاه (به‌عبارت دیگر از رشته‌ی الهیات) باید رتبه‌ی بیشتر از سایر تحصیل‌کردگان به دست آورند. تا دوران کودتای ۱۹۸۰ محدود بودند اما بعد از آن و با رشد فاشیسم سبز، ده‌ها برابر شده و بیشتر در پی جذب دانش‌آموزان کرد برآمدند. جریان نوجویی‌ها (که خویش را طرفدار سعید کردی و یا توریسی اعلام می‌کنند) به رهبری فتح‌الله گولن که گرایش کردستان‌زایی وی مشهور است، در این دبیرستان‌ها به سازماندهی پرداخته و دبیرستان‌های مذکور را تحت کنترل دارند.

در انجام این امر خواهند توانست به اندازه‌ی منافع سنتی خویش، فرصت‌های کسب سرمایه و رانت نوظهور را نیز حفظ کرده و آن را توسعه دهند. می‌خواهند منافعی را که قبلاً بر اساس انکار و نفی هویت‌گردی کسب و حفظ می‌نمودند این بار از طریق‌گردگرایی ساختگی (نوعی‌گردگرایی که نتهتها در راه هویت‌گردی متقبل هیچ نوع فداکاری نگشته، بلکه چنان بی‌پروا گشته که آنانی را که در راه آن فداکاری کرده و از جان و خون خویش می‌گذرند، خشونت‌طلب اعلام می‌نماید) هم ادامه داده و هم بر حجم آن بیافزایند. مزدوران‌گرد در این زمینه هم از نظر تاریخی صاحب تجربه هستند و هم مهارت نان به نرخ روز خوردن را دارند. فدرالیسم دولتی‌ای که موضوع بحث روزانه قرار داده‌اند و خُرده «دولت-ملت» گرد با مرکزیت اربیل، از نزدیک با سرمایه‌ی گلوبال در ارتباط می‌باشد. به نوعی نسخه‌ی گردی خُرده «دولت-ملت»‌های ترکی و عربی تشکیل داده می‌شود. بر این مبنا در برابر پروژه‌ی در حال توسعه‌ی گردستان اتونوم و دموکراتیک که از رهنمود مدرنیته‌ی دموکراتیک برخوردار است، آلترناتیوی را ارائه می‌دهند.

بورژوازی ملی‌ای که می‌خواهند به واقعیت اجتماعی‌گردها تزریق نمایند، از دینامیسم و پویایی درونی محروم است؛ امری ساختگی است و نوعی تحمیل خارجی می‌باشد. چنان است که وقتی نیروهای مجری نسل‌کشی بسیار در تنگنا قرار می‌گیرند، یک بخش روشنفکر و بورژوازی تقلبی‌گرد که مزدور و ساختگی است را ایجاد می‌نمایند. با این تصور که امری میسر شده است، می‌خواهند در ازای رانت، توسط این طبقه‌ی روشنفکر و بورژوازی تقلبی به نظام «افواج حمیدیه» و «محافظان روستا» تداوم بخشند. درصددند تا پدیده‌ی «محافظان روستا» و «اعتراف‌گری»^۱ را در حوزه‌ی روشنفکری، سیاسی و عرصه‌ی مدرن اجتماعی بازتاب داده و بدین‌گونه آن را کامل نمایند. شکست قابل توجه دینامیسم‌های درونی واقعیت اجتماعی‌گردها، به این عناصر ساختگی و تقلبی جسارت می‌بخشد. باید در مقابل این وضعیت، با برخوردی استادانه و دقیق نقاب این‌ها را کنار زد و چهره‌ی واقعی‌شان را آشکار نمود.

محاسبات و نقشه‌ی هژمونی جدید تنها به فعال‌سازی عناصر سنتی اسلامی و عناصر ساختگی جدید منحصر نیست. این هژمونی، همه‌ی دیگر روش‌هایی که فاشیسم سفید ترک از آن‌ها استفاده نمود را نیز همچنان به کار می‌برد. هژمونی‌گرایی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را از طریق روش‌هایی که تا آسیمیلیاسیون و نسل‌کشی پیش می‌روند، از طریق استدلال به حقوق بشر و حقوق فردی‌گردها، جلا زده و ادامه می‌دهند (باید به‌خوبی دانست که بدون وجود حقوق جمعی یا کلکتیو، حقوق فردی امکان‌پذیر نیست و اگر امکان‌پذیر باشد نیز هیچ معنایی نخواهد داشت). وطن، ملت و هویت اجتماعی‌گردها به رسمیت شناخته نمی‌شود. گفتمان «تک‌زبان»، «تک‌وطن»، «تک‌ملت»، «تک‌جامعه» «تک‌پرچم» را به‌طور تمام‌عیار ادامه می‌دهند. همچنانکه گردها از هیچ نوع موقعیت قانونی و ضمانت‌شده توسط قانون اساسی برخوردار نیستند، حتی مطالبه‌ی این‌ها نیز جرم محسوب می‌گردد. حتی مطالبه‌ی حقوق اقتصادی، آموزشی، بهداشتی و حق تعریف خویش از طریق هویت ملی و اجتماعی‌ای به‌شیوه‌ی دلخواه خود، موضوع جرم محسوب می‌گردند. حقوق سیاسی هم که به هیچ نحو نمی‌توانند مطرح شوند. هژمونی نوین تنها به تداوم تمام‌عیار همه‌ی این غصب‌های قاطعانه‌ی حقوق بسنده نکرده، تحت نام «مبارزه با تروریسم» از طریق ارتش‌های نظامی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، روانی و دیپلماتیک‌اش که شمارشان به میلیون‌ها می‌رسد، موجودیت‌گردها و اراده‌ی حیات آزادشان را با حلقه‌هایی همچون هفت دیوار تحت محاصره گرفته، تمامی امکانات دولت خویش و دولت‌های متفق را بسیج کرده و بدین ترتیب پاکسازی‌گردها را وظیفه‌ی اساسی خویش محسوب می‌نماید. می‌خواهند قتل‌عام و آسیمیلیاسیونی که سنت «اتحاد و ترقی»‌گرایانه‌ی حزب جمهوری‌خواه خلق (سنت بورژوازی بروکراتیک) در سرتاسر قرن بیستم علیه دموکراسی، سوسیالیسم و موجودیت‌های فرهنگی صورت داد را در قرن بیست‌ویکم از راه حزب عدالت و توسعه

۱. İtirafçılık: اعتراف‌گران، کسانی‌اند که تسلیم رژیم سرکوبگر شده و دست به اعترافات دروغین علیه جنبش آزادی‌خواهی گرد می‌زنند.

(AKP) و با جلاهایی متفاوت کامل نمایند.

این عناصر منفی، قاطع و از خود بیگانه شده‌ی شکل‌های معاصر اجتماعی به وجود آمده در واقعیت اجتماعی کردها که با ریشه‌های تاریخی خویش یعنی طبقه‌ی فرادست همخوانی دارند، رویدادهای موجود در بُعد طبقه‌ی فرودست را نیز به صورت منفی تحت تأثیر قرار داده‌اند. چون طبقات مدرنی (به غیر از استثنای فردی) که می‌بایست نمایندگی هر چند حداقلی فرهنگ ملی و اجتماعی را برعهده می‌گرفتند، تشکیل نشده و آنان که تشکیل شده‌اند نیز از خود بیگانه گشته و هستی‌شان به موقعیت نوعی ضمیمه برای واقعیت ملی حاکم تنزل یافته است، به مصداق مَثَل «ماهی از سر گنده گردد» منجر به وارد شدن آسیب‌های عمیقی به طبقات کُرمانج و کارکر (Karker یعنی کارگر) گردیده است. یک واقعیت اجتماعی مجروح و مملو از فساد و پوسیدگی... این واقعیت تا چه اندازه نوین و معاصر باشد، جراحات و پوسیدگی‌ها نیز به همان میزان عمیق و وسیع می‌باشند. نه تنها برای خودش طبقه و حوزه‌هایی اجتماعی نمی‌آفریند، حتی قادر نگشته به صورت خودبه‌خود نیز به صورت طبقه و واقعیات اجتماعی درآید. از نیرو و تلاش لازمه جهت این عمل خودبه‌خودی نیز محروم باقی مانده است. نه تنها طبقه و فرهنگ اجتماعی نوینی را ایجاد نمی‌کند، بلکه از نوع سنتی آن نیز محروم می‌باشد. واقعیت اجتماعی کُرد در طبقات فرودست، تنها در بُعدی مارژینال یا حاشیه‌ای جریان دارد. چون از توان ذوب‌نمودن خویش در درون نیروهای ملت و جامعه‌ی حاکم نیز محروم می‌باشد، همانند اجساد تشریحی اجتماعی و تکه‌پاره‌های اجساد می‌باشد. زیرا ذوب‌شدن در میان فرهنگ‌های حاکم نیز نیازمند استعداد و توان است. هنگامی که این‌ها وجود نداشته نباشند، چیزی که باقی می‌ماند، عناصر یک هویت کُردی مارژینال است. هویت کُردی عشیره‌گرا، دین‌گرا و کُرمانج قادر به گذار از حالت مارژینال نیست و نمی‌تواند به حالت طبقات مدرن و طیف‌های اجتماعی درآید.

کل این اوضاع تنها نتیجه‌ی فشارها و استثمارهای عموماً مرسوم نیست که واقعیات ملت و جامعه‌ی حاکم هدایت‌شونده توسط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی - که بر روی آن به تفصیل کار کردیم- انجام می‌دهند. این فشار و استثمار در پیوند با سیاست‌های نسل‌کشی فرهنگی است که در راستای خارج‌سازی کردها از حالت واقعیت ملی، میهنی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی هدفمند می‌باشند. واقعیت اجتماعی کردها با چنان اعمال مسته‌لک‌کننده‌ی روبه‌روست که در جهان کمتر نظیری برایش می‌توان یافت. بدون تحلیل سرشت تمامی این اعمال، نمی‌توان پدیده‌ی کُرد را درک نمود؛ در صورت درک‌شدن نیز حاوی اشتباهات بزرگی خواهد بود. نتیجه‌اش نوعی شخصیت کُرد غافل، متقلب، جاهل، فضل‌فروش، خودناشناس، بی‌خبر از حق، ناآگاه از حقوق، غیرسیاسی، غیرطبیعی و استه‌لاک‌یافته‌ای است که از خود می‌ترسد و می‌رَمَد، خود را انکار می‌کند و تصور می‌نماید که به میزان انکار خویش، هویت انسان مدرن را کسب خواهد کرد. می‌توان این را هویت و شخصیت کُردی مارژینال نیز خواند. شاید هم چنان پدیده‌ای مطرح است که چون شکلی هنجارمند برایش نمانده، نمی‌توان تعریفی از آن ارائه داد. یهودیان درباره‌ی نسل‌کشی‌هایی که بر سرشان آمده ادبیاتی دارند که در سطح دنیا مورد قبول می‌باشد. چیزی که بر سر یهودیان آمده موضوع تعداد بی‌شماری فیلم، رمان، اثر علمی، موسیقی و نقاشی را تشکیل داده است، اما در مورد آنچه بر سر کردها آمده یا بر سرشان آورده‌اند، وضعیتی برعکس مطرح می‌باشد. در مورد چیزی که بر سرشان آمده، نه ادبیاتی نوشته شده، نه روایتی سینمایی به وجود آمده و نه تحقیقی علمی صورت گرفته است. تنها نوعی داستان حماسه‌وار سنتی در حوزه‌ی موسیقی برایشان باقی مانده است^۱. آن نیز در حال استه‌لاک بوده و نابودش می‌نمایند.

هنگام شهادت‌نشان دادن به تأمل بر روی رئالیته‌ی کُردبودن، تأثیر خُردکننده‌ی این حقایق را همیشه احساس نمودم. خواستم تا آن را از طریق علم که بهترین روش توضیحش می‌دانستم، بیان کنم. توضیح و

۱. مضمون آوازه‌های کهن کُردی یعنی «دنگ‌بیزی» در میان کُرمانج‌ها، نوعی حماسه‌های تاریخی کردها است. همچنین سیاهانه‌ی هورامی، هوروی کلهری- لکی و نیز حیران و لاوک سورانی انواعی از موسیقی کهن کردها می‌باشند که در برگزیده‌ی حافظه‌ی تاریخی کردهاست.

تشریح کفایت نکرد، پس خواستم به سیاست‌ورزی درباره‌ی آن بپردازم. آن نیز کفایت نکرد، پس وارد جنگ در راه آن شدم. اما آن نیز کفایت نکرد؛ پس گام در راه صلح نهادم که آن‌هم به هیچ وجه من‌الوجهی تحقق نمی‌یابد. تمامی این‌ها اثبات می‌نمود که فرم معاصر واقعیت اجتماعی کردها در چه وضعیت وخیمی می‌باشد. متوجه هستم که حتی موفقیت در امر بر زبان آوردن بسیار دشوار واقعیات از طریق این سطرها، هیچگاه نباید کوچک شمرده شود. هرچه به این‌ها می‌اندیشم، بر حال دوستان و رفقای خارج از زندان تأسف می‌خورم و در برابر آنانی که واقعیت را به‌گونه‌ای دورویانه یا بی‌آبرویانه به حالتی بیان‌ناپذیر درآورده‌اند، همچنان خشمگینم.

۴- بُعد اقتصادی در واقعیت کردها

تلاش برای درک طبیعت اجتماعی از طریق تفکیک آن به حوزه‌ها یا ابعاد مختلف، محصولی از نگرش علمی مدرنیته است. این روش با ترقی نظام هژمونیک کاپیتالیسم در ارتباط است. در زمینه‌ی تبدیل اقتصاد سیاسی به برگزیده‌ترین حوزه‌ی علم اجتماعی، فعالیت و نفوذ کاپیتالیستی بر روی اقتصاد نقش مهمی را داراست. فعالیت کاپیتالیستی که در ظاهر خود را چنان جلوه می‌دهد که گویی حوزه‌ای مستقل از سیاست و قدرت است، ماهیتاً تمرکز یافته‌ترین نمود سیاست و قدرت و بنابراین زور می‌باشد؛ نمود خشونت، زور و پدیده‌ای است که آن را مفیدترین سود می‌نامیم و اکثراً در پول محسوس گشته و بیش از همه چیز بر جامعه حکم می‌راند. مبدل شدن کاپیتالیسم به نظامی که بیشترین تأثیر از خودبیگانه‌ساز را در جامعه داراست، پیوند تنگاتنگی با رابطه‌ی موجود در میان «پول و خشونت» دارد. پول، پالایش‌یافته‌ترین فرم خشونت و زور و حالت تقطیرشده‌ی آن است. هرچند از نظر ایدئولوژیک به‌شکل مخالف قدرت و دولت ارائه شود نیز، عنصری است که در بنیان قدرت و دولت وجود دارد. کاپیتالیسم نظامی نیست که تنها متکی بر غصب محصول مازاد باشد؛ بلکه جوهره‌ی موجود در بنیان تمامی نظام‌ها و بنابراین ساختار بندی‌های قدرت محور غارتگر، غاصب و مصادره‌کننده است. اینکه صرفاً با صنعت‌گرایی، سودگرایی بیشینه، تولید معاصر و بازار اقدام به توصیف آن شود، راه بر خطاهای بزرگی خواهد گشود. آن، عنوان نظامی است که از پیشرفته‌ترین روش‌های فشارآور و استثمارگرانه بهره می‌برد، بر خود نقاب می‌زند و از طریق هژمونی ایدئولوژیک مشروعیت می‌بخشد، با شکلی از قدرت که خشونت را در ابعاد بیشینه به جامعه تزریق می‌کند (دولت- ملت) خویش را سازماندهی می‌نماید و از طریق صنعت‌گرایی (یورش تکنولوژیک) علیه محیط‌زیست طبیعی در حال هجوم می‌باشد. نظامی است که جامعه را در «قفس آهنین» محبوس نموده و به اسارت درآورده است. ایدئولوژی و پراکتیک نوعی زور است که تا وسیع‌ترین اشکال نسل‌کشی رسانده شده است.

مواردی که واقعیت‌گرد به‌هنگام رویارویی با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دچار گشت، جالب‌ترین اثبات‌های این تعریف را نشان می‌دهد. واقعیت‌گرد و گردستان جهت آنان که خواهان درک کاپیتالیسم یعنی نظام هژمونیک عصر می‌باشند، همانند لابراتواری تمام‌عیار است. چهره‌ی راستین کاپیتالیسم را نه در لندن و نیویورک بلکه در مسیر «دیاربکر- اربیل» و «مهاباد- قامیشلو» می‌توان شناخت. تعریف این مسیرها و پیرامون‌شان جهت کسب شناختی جالب از اینکه یک کشور و خلق را با تمامی طبیعت اجتماعی‌اش به چه وضعیتی دچار کرده‌اند، ما را به‌سوی شناخت حالتی از واقعیت‌عریان رهنمون خواهد ساخت که نمی‌تواند خود را پنهان نماید و به خویش مشروعیت ببخشد. وقتی این شناخت تحقق یابد، آسیمیلیسیون و نسل‌کشی، غارت و بیکاری و همه‌جور اشکال زورگویی، اعمال نابودکننده‌ی بی‌حدومرز دولت- ملت را خواهیم دید؛ همچنین با تمام نتایج ناشی از خارج‌سازی واقعیت‌گرد از حالت جامعه؛ ملت و وطن نیانگاشتن آن و خارج‌سازی‌اش از حالت انسانی که جملگی در راه منافع یک‌روزه‌ی سرمایه‌ی بروکراتیک و خصوصی صورت گرفته‌اند، مواجه خواهیم گشت. بنابراین وضعیت بُعد معاصر اقتصادی در واقعیت‌گردها را نمی‌توان تنها به «خارج‌شدن از حالت حیات اقتصادی» تعبیر و تفسیر نمود. این شیوه‌ی تفسیر بسیار تنگ‌نظرانه و مغلطه‌انداز خواهد بود. در ظاهر، از

نقطه نظر اقتصادی وجود بیش از هشتاد درصد بیکاری، نابودی کشاورزی و دامداری و غارت منابع غنی روزمینی و زیرزمینی به عنوان نشانه‌هایی بنیادین ارائه می‌گردند. این‌ها نشانه‌هایی هستند که صحیح‌اند اما حاوی نقص بسیاری می‌باشند. این‌ها حقیقت پدیده‌ای که اقتصاد نامیده می‌شود را به صورت ناقص بیان می‌نمایند. در اینجا بر ملامت‌سازی کیفیت معازدا و گمراه‌کننده‌ی اقتصاد سیاسی بورژوازی تسهیل می‌یابد؛ آن نیز نوعی پژوهش است از طریق تکه‌تکه گردانیدن واقعیت یعنی مبدل نمودن زندگی به جسدی تشریحی. روش «بکش، تکه‌تکه گردان، پژوهش کن!» یعنی روشی که به اندازه‌ی خود نظام وحشی است و انسان را وادار به نفی زندگی می‌نماید! وقتی جامعه موضوع بحث باشد، به صورت نظامی که کلیت‌مند، زنده و دارای اراده و اخلاق باشد تعریف و ارائه نمی‌گردد؛ بلکه به حالتی تعریف و ارائه می‌گردد که تکه‌تکه گشته، از حالت زنده خارج گردانده شده، به حالت ایزه در آورده شده و از اخلاق و اراده (یعنی به معنای واقعی کلمه از سیاست) محروم گردانده شده است؛ نه معنا بلکه بی‌معنایی، بی‌وجدانی و بی‌بصیرتی را توسعه می‌دهد.

ظواهر تصور می‌شود که در واقعیت کرد، تأثیر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی چندان به وجود نیامده و این عناصر با وقایع روی داده هیچ پیوندی ندارند یا پیوندشان بسیار محدود است. این تصور، یک اشتباه جدی است. اگر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (یعنی قانون بیشینه سود، دولت-ملت و صنعت‌گرایی) نمی‌بودند، واقعیت کرد با تمامی ابعاد خود (وطن، ملت، حیث اجتماعی، اقتصاد، فرهنگ و دیپلماسی) در آستانه‌ی نفی و نابودی نمی‌بود. به اقتضای ماهیت نظام، در این زمینه نوعی نابودشدگی در حال روی دادن است. عناصری که تحت نام واقعیت کرد تشکیل داده شده و به عرصه‌ی حیات آورده می‌شوند، از طرفی در نفی پدیده‌ی کرد به کار می‌روند و مرتکب چنان خیانتی می‌گردند که به ندرت می‌توان نمونه‌ای برای آن یافت، و از طرف دیگر همان عناصر به اقتضای منافع‌شان از پرداختن به کردگرایی متقلبانه، تأسیس سازمان‌های نقاب‌دار تله‌مانند و پیشبرد نظام‌های خویش نیز غفلت نمی‌ورزند. در حالی که این را تحت نام سرمایه‌گذاری، تأسیس کارخانه، راه‌سازی، سدسازی (قتل‌عامی علیه جغرافیا و حیات زراعی)، احداث مدرسه (نهادهای نسل‌کشی فرهنگی) و مسجد (استفاده از دین به عنوان ابزار ایدئولوژیک سرپوش‌گذارنده بر نابودی) و سربازی نمودن در راه به اصطلاح دفاع از میهن (هنر خودزنی به دست خویش، حداقل از نظر قبول و رد واقعیت کرد) و به گونه‌ای که گویا هر کدام از این‌ها یک خدمت به‌غایت معاصر است ارائه می‌دهند، از طرف دیگر نیز از تمام جبهه‌های اجتماعی به مبارزه‌ای که جهت حفظ موجودیت خویش و تحقق آزادی صورت می‌گیرد یورش می‌آورند و به‌منزله‌ی بخشی از پروسه‌ی نابودی، مزدوری پیشه می‌کنند و همانند کرم درخت به کرمک‌های جونده‌ی شجره‌نامه مبدل می‌شوند! از این لحاظ، اقتصاد به‌عنوان یک ابزار نابودی، به فراوانی ایفای نقش می‌نماید.

پروتو-گردها صاحبان فرهنگی هستند که بنیان و شالوده‌ی اقتصاد زراعی و دامداری را در تاریخ تدارک دیده است. به همراه سایر فرهنگ‌های خلق‌های همسایه، اقتصاد بازاری که بر اساس معدنکاری، بازرگانی و کار آژانس (کاروم) برای اولین بار بر صحنه‌ی تاریخ ظاهر شد را نیز توسعه دادند. تا اوایل سده‌ی نوزدهم یعنی تا زمان نفوذ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در منطقه‌شان، یکی از عناصر سرآمد اقتصاد جهانی بودند. اقتصاد را هم به‌منزله‌ی فرهنگ نهادینه‌ی مادی و هم به‌منزله‌ی یک ذهنیت معنوی و اخلاقی، به انسانیت آموختند. فرهنگ‌هایی که تا این اندازه در تاریخ ریشه دوانده‌اند، در دویست سال اخیر به آستانه‌ی ورشکستگی در آورده شدند. مدرنیته از آفرینندگان اصلی اقتصاد انتقام می‌گیرد. پیش از هر چیز، زراعت، دامداری، منابع زیرزمینی و منابع روزمینی استثمار گشتند، غارت گردیدند و خشک گردانده شدند. توده‌ی اکثریت جمعیت کردها یعنی طبقات زحمتکش‌شان به ارتش بزرگ بیکاران تبدیل شد. کردها با نازل‌ترین دستمزد به پس‌مانده‌ترین کارها محتاج گردانده شدند؛ به توده‌ای مبدل شدند که در تمامی جهان محکوم به عرصه‌ی نیروی کار خویش با کمترین بهاست. از طریق مُشتی نیروی حاکم و زورگوی استثمارگر، کل جامعه را به‌غیر از عاملان کمپرادور

(به اصطلاح بورژواهای بومی)، فاقد آموزش و بیچاره گذاشتند و در چنان وضعیتی قرار دادند که از فرط گرسنگی، بیکاری و بیماری بر خود می‌پیچد و می‌نالد. به عبارت صحیح‌تر از طریق اقدامات قدرت‌مدارانه‌ی اینچنینی که به صورت آگاهانه و عمدانه تحمیل می‌گشتند، ناچار از تسلیم شدن کامل گردیدند.

در کردستان امروزی، از اقتصاد به‌عنوان یک ابزار کامل جاسوس‌پروری و ظلم استفاده می‌شود. با گرسنه و بیکار نگه‌داشتن جامعه، آن را ناچار به دست‌برد داشتن از تمامی خصوصیات اجتماعی‌اش می‌نمایند و می‌آموزانند که بر اساس دست‌کشیدن از هویت کردی می‌تواند صاحب کار و نان شود. برای اینکه کسی بتواند کارمند خوب دولت یا شرکتی شود، شرط اساسی را این قرار داده‌اند که تمامی ارزش‌های ملت حاکم را بپذیرد. اصرار بر گرد بودن و هویت کردی، سبب از چشم افتادن و از دست دادن امکانات کار می‌گردد و توجیهی می‌شود برای گرفتارماندن در گرسنگی و فقر! هر کدام از هولدینگ‌ها و دانشگاه‌هایی که احداث می‌شوند را به‌عنوان یک مرکز هیچ‌گردانیدن هویت کردی کارایی می‌بخشند. سدها نقش هیولاهایی را ایفا می‌نمایند که مکان‌های سکونت تاریخی، حوزه‌های زراعی، روستاها و محیط‌زیست را می‌بلعند. تمامی نهادهای مادی و معنوی‌ای که می‌توانند به پدیده‌ی کرد خدمت نمایند از مضمون و درون‌مایه تپه‌ی گردانده می‌شوند، سپس به حالت مستعمره درآورده شده و آن‌ها را به ابزار بلعیدن خصوصیات کردی مبدل می‌گردانند. در این راه همه‌ی ابزارهای زور و اقتصاد (پول، کار، بازار، شغل و نظایر آن) به‌عنوان اسلحه به‌کار برده می‌شوند. حوزه‌های اقتصادی که ظاهراً باید با سیاست و قدرت حشر و نشری نداشته باشند، به‌صورت حوزه‌هایی درآورده می‌شوند که واقعیت کرد را دچار بیشترین فرسایش تدریجی نموده و رو به زوال می‌برند. به همین سبب حتی از یک کار ساده‌ی بقالی نیز به‌عنوان کارت استفاده می‌شود. راه تملک ابزارهایی نظیر بانک، تعاونی (کنوپراتیو)^۱ و کارخانه از مسیر وداع با واقعیت گرد بودن می‌گذرد. توسعه‌ی ابزارهای فردی یا جمعی جهت حیات‌بخشی به واقعیت کرد، در حیطه‌ی ممنوعیت‌ها قرار گرفته و نظارت شدیدی بر روی چنین تلاش‌هایی برقرار می‌شود. هیچ فرصتی برای توسعه و حفظ بازار بومی کردها به رسمیت شناخته نمی‌شود. غارتگرانه‌ترین ابزارهای کاپیتالیسم به‌صورت مطلق بر روی بازار حاکم گردانده می‌شوند. فرصتی برای رقابت بین کالاهای محلی - که تقریباً وجود ندارند - و کالاهایی که به‌جای آنان آورده می‌شوند به رسمیت شناخته نمی‌شود و امکان حفاظت از خود در برابر قیمت‌های انحصارگرانه غیرممکن گردانده می‌شود. همان اهداف یعنی کردزدایی و ذوب کردها در میان ملت حاکم، در امور مربوط به وام، مخارج و پس‌انداز و مالیات‌بندی نیز دنبال می‌شوند.

هرچه درک گردید که جریان مبارزاتی مبتنی بر «حفظ موجودیت و آزادسازی خویش» قابل نابودی نیست و سازماندهی مقاومت و حوزه‌های حیات آزاد بر این مبنا توسعه داده شدند، حوزه‌ی اقتصادی مجدداً طرح‌ریزی و ساماندهی می‌شود. در حوزه‌هایی که پتانسیل اقتصادی آن‌ها در سطحی بالاست و به‌ویژه در مراکز بزرگ شهری کردستان، به همراه شرکای به‌اصطلاح بورژوازی کرد که کاملاً هدایت‌شونده‌اند و با مراکز متروپل^۲ در ارتباط هستند، هولدینگ و شرکت‌های سهامی تأسیس می‌نمایند. حتی در این زمینه، از به‌کارگیری صاحبان کسب‌وکار و سرمایه‌گذاران مدیر کرد دم می‌زنند. بسیاری از به‌اصطلاح کردها و حتی کردگرایان و فعالان جامعه‌ی مدنی که از این نظر به‌شکلی بدتر از نمونه‌ی فاحشه‌خانه‌ها آماده‌ی غرضه‌ی خویش هستند، چنین اقداماتی را آغاز نموده‌اند. اتاق‌ها و اتحادیه‌هایی تأسیس می‌شوند. بدون شک در تمامی این حوزه‌ها و اقدامات، عناصری صادق و پایبند به هویت ملی و اجتماعی خویش نیز وجود دارند. اما همانند هر حوزه‌ی دیگری، استثناها قاعده‌ی کلی را برهم نمی‌زنند بلکه آن را تصدیق می‌نمایند. نکته‌ی مهم در اینجا این است که اقدامات و عناصری را که در راستای ضربه‌زدن به واقعیت کرد و نابودی آن هدفمند می‌باشند، از اقدامات

۱. Kooperatif: شرکت تعاونی، کنوپراتیف (Cooperative): شامل انواعی نظیر زراعی، دامپروری و توزیعی

۲. Metropol merkezler: متروپولیتن؛ متروپل؛ مادرشهر؛ شهر هژمون؛ قلمرو مرکزی یک امپراطوری مستعمراتی (Metropolis): کلان‌شهر اصلی؛ به معنای مرکز نیز هست مثلاً کشورهای متروپل به معنای کشورهای مرکزی (در قیاس با کشورهای پیرامونی).

و عناصری که در پی حیات‌بخشی و حفظ این واقعیت می‌باشند مجزا کرده و تشخیص دهیم. مادامی که تا زمان موجودیت داشتن جامعه، حوزه‌ی اقتصادی نیز به حیات خویش ادامه خواهد داد، باید از ضربه‌زدن اقتصاد بر واقعیات ذاتی اجتماعی و نابود کردن‌شان جلوگیری به عمل آورد و به‌جای آن، اقتصاد را به ابزار توسعه‌ی موجودیت اجتماعی و آزاد نمودنش مبدل ساخت.

در برابر واقعیت اجتماعی گرد و گردستان که به سبب اشغال اخیر عراق (سال ۲۰۰۳) توسط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، بر اهمیت استراتژیک آن افزوده شده است، برنامه‌های اجرایی و اقدامات بنیادین متحول شده‌ای - و از جمله در حوزه‌ی اقتصاد- به جریان افتاده‌اند. به‌ویژه سعی دارند یک اقتصاد رفاهی را به مرکزیت جنوب گردستان توسعه دهند. به همراه تشکل سیاسی موجود در اینجا، تشکل‌های اقتصادی نیز به‌تمامی تحت نظارت نیروهای هژمونیک گلوبال، منطقه‌ای و بومی توسعه داده شده و همچون مدل عرضه می‌شوند.

نیاز عظیمی وجود دارد تا تحول اینگونه‌ای که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در بسیاری از مناطق جهان به خود می‌بیند، تحت پارادایم مدرنیته‌ی دموکراتیک تحلیل شود و ابزارهای چاره‌جویانه‌ی آلترناتیو ایجاد گردند. بسیار مهم است که به این اسلحه‌ی اخیر امپریالیستی- استعماری به‌ویژه به بی‌تأثیر گرداندن تحول دموکراتیک از طریق کاربست روش‌های اقتصادی، فرصت داده نشود. بدین منظور کار اساسی باید ایجاد و توسعه‌ی سه ابزار بنیادین مدرنیته‌ی دموکراتیک یعنی ملت دموکراتیک، صنعتی‌شدن اکولوژیک و اقتصاد کاربردمحور بازار اجتماعی باشد. باید هم صنعتی‌شدن اکولوژیک و هم اقتصاد بازار اجتماعی^۱ که بر تأمین نیازهای اساسی انسان متکی است، در راستای سودبری هدفمند نیست و به همبستگی اجتماعی خدمت می‌نماید، به‌عنوان مهم‌ترین ابزارها ارزیابی گردند و ایجاد شوند.

۵ - بُعد فرهنگی در واقعیت‌گردها

در چارچوب محدودی بایستی از بُعد فرهنگی سخن گفت. بُعد فرهنگی عمدتاً با وضعیت ذهنیتی در ارتباط است. زبان به سبب اینکه ابزار بنیادین بیان ذهنیت است، اهمیت دارد. زبان یکی از کهن‌ترین ابزارهای اجتماعی‌شدن است و به اندازه‌ی سنگ‌های تراش‌خورده و صیقلی که یکی از نخستین ابزارهای اجتماعی‌شدن می‌باشد، ایفای نقش نموده است. به عبارت صحیح‌تر پیشرفت زبانی با پیشرفت ابزاری در ارتباط است و تأثیر ژرف و فراوانی بر همدیگر می‌نهند. نظم زبان نمادین، مهم‌ترین دلیل ظهور نوع هموساپینس می‌باشد. انسانیت از طریق این نظم زبانی، نیروی اندیشه‌اش را پیشبرد بخشیده، سپس این امر نیز راهگشای رویدادهای انقلابی پیاپی گشته است. مرکز مادر این انقلاب‌هایی که طی آن‌ها نوع انسان جهش اجتماعی صورت داد، به اقتضای موقعیت جغرافیایی، سلسله‌کوه‌های زاگرس- توروس می‌باشد. در مورد دلایل آن بحث و تأمل نموده بودیم. نیاکان (اعم از پدران و مادران) گردها گروه‌های اصلی ساکن این سلسله‌کوه‌ها بودند. زبان و فرهنگ آریایی که قدیمی‌ترین گروه زبانی‌ای است که تشکیل داده‌اند، هم در انقلاب نئولیتیک و هم در توسعه‌ی مرحله‌ی شهر- تمدن نقش اساسی ایفا نمود. می‌توان قدمت تمامی رویدادهایی که از این دست بودند را تقریباً تا بیست هزار سال قبل تخمین زد. بنابراین می‌توان ردپاهای مراحل نئولیتیک و تمدن را در جهان ذهنیتی گردها خواند. خاستگاه پدیده‌ی پیشرفته‌ای که بعدها گروه زبانی- فرهنگی هند و اروپایی نامیده شد نیز همین پیشینه‌ی تاریخی است. آنانی که در این گروه زبانی و فرهنگی جای می‌گیرند، همیشه دو گروه زبانی و فرهنگی متفاوت را در برابر خویش دیدند. در مقایسه با گروه‌های جنوبی سامی که ارتباط تنگاتنگی با ریشه‌های آفریقایی داشتند (فرهنگ حوزه‌ی گرمسیر و بیابان) و گروه‌های شمالی اورال- آلتای با خاستگاهی از دامنه‌های سیبری (فرهنگ حوزه‌ی سردسیر و توندرآ) وضعیت گروه‌هایی که در مناطق میانی جای می‌گرفتند دارای بیشترین مزیت بود. مزیت جغرافیایی، نقشی تعیین‌کننده در توسعه ایفا نمود. به همین جهت گروه‌های مناطق میانی از نظر تاریخی، مَهر

۱. Sosyal pazar ekonomisi

۲. Tundra : جلگه‌های همیشه برف‌پوش و یخ‌زده‌ای که در آن درخت نمی‌روید، توندرآ (Toundra).

خویش را بر امور تحقق‌یافته‌ی عظیمی زدند که مشاهده شده‌اند. به همین دلیل نقش‌آفرینی سرآمد آن‌ها در توسعه‌ی فرهنگی مادی و معنوی، نکته‌ای قابل فهم می‌باشد.

فرهنگ کردی، در سرتاسر تاریخ در امر توسعه‌ی فرهنگ رودخانه‌ی مادر دارای نقشی پیشتاز بوده و از این فرهنگ تأثیر پذیرفته است. اما چون همیشه در حوزه‌ی درگیری‌های تاریخ تمدن به سر برده، بنابراین تنها با واپس کشیدن به بلندی‌ها و قلل کوهستان‌ها قادر به حفظ موجودیت خویش گشته است. کردها داشتن عنوان «کهن‌ترین خلق» را مدیون همین زندگی کوهستانی هستند. نتیجه‌ی منفی‌اش نیز این بوده که در بدنه‌ی خویش چندان به فرهنگ شهری جای نداده است. همیشه در تضاد با تمدن شهری بوده و شهر را همچون «ضد بربر» دیده است که او را خواهد بلعید. بنابراین فرهنگ سنتی قبیله‌ای و عشیره‌ای کردها توانسته موجودیتش را تا روزگار ما حفظ نماید. فرم قبیله و عشیره، شکل و ظرف اساسی فرهنگ کردی می‌باشد. صحیح‌تر این است که برعکس تعریفی که در جامعه‌شناسی از فرهنگ عشیره‌ای صورت می‌گیرد، فرهنگ عشیره‌ای را نه به‌عنوان فرهنگی متکی بر پیوند خونی بلکه به‌عنوان یک شیوه‌ی هستی و فرهنگ حیات آزاد تعریف نماییم که مقاومت در برابر تمدن در آن نمود می‌یابد. حفظ موجودیت و اراده‌ی حیات آزاد در چارچوب حالتی مقاومت‌طلبانه، به درازای تاریخ تمدن، در نیرومندبودن فوق‌العاده‌ی فرهنگ عشیره‌ای در میان کردها ایفای نقش نموده است. پیوند خونی یا خویشاوندی در این امر تعیین‌کننده نیست. سنت زرتشتی در همین چارچوب به‌گونه‌ای متفاوت از سنت دین سامی، نه در جهت بنده‌سازی بلکه در مسیر حیات آزاد تأثیرگذار بوده است. تفاوت ریشه‌ای اینچنینی میان‌شان وجود دارد. ضربه‌خوردن سنت زرتشتی در دوران حاکمیت اسلامی، بنده‌شدگی را نیز با خود به همراه آورده است. در بنیان دشمنی‌ورزیدن اسلام قدرت‌محور با سنت زرتشتی، پدیده‌ی طبقاتی‌شدن و بنده‌شدگی شدید موجود در این اسلام نهفته است. بنده‌شدگی و برده‌شدگی کردها به میزان گرویدن‌شان به اسلام قدرت‌محور، نکته‌ای است که دانستن آن بسیار مهم می‌باشد. اراده‌ی معطوف به حیات آزاد که در فرهنگ کردی وجود داشت، همگام با اسلام قدرت‌محور دچار شکست عمیقی شده است. مقاومتی که بر مبنای علوی‌گری و آیین ایزدی در برابر این امر نشان داده شده، در پیوند با سنت قدیمی زرتشتی بوده است و در اراده‌مندی جهت دست‌برداشتن از حیات آزاد و فرهنگی که آن را میسر می‌گرداند، نقش اساسی ایفا نموده است. مذاهب و طریقت‌هایی که از اسلام قدرت‌محور دوری جسته‌اند نیز به میزان آلوده‌نشدن‌شان به بیماری قدرت، در زندگی اجتماعی آزادتر و اخلاقی‌تر مشارکت نشان داده‌اند. این‌ها نوعی سازمان‌های خود-دفاعی قرون وسطی بوده‌اند. فرهنگ کردی در قرون وسطی اساساً از این دو راه هم موجودیت خویش را حفظ نموده و هم بندگی را به‌طور عمیق نزیسته و پایبندی اشتیاق‌آمیزش به آزادی را ادامه داده است.

مدرنیته‌ی سرمایه‌داری همانند حوزه‌ی فرهنگ مادی، در برابر فرهنگ معنوی نیز موضعی آسیمیلیاسیونیست و نسل‌کش اتخاذ کرده، این را نیز از طریق مکانیسم‌های نابودکننده‌ی «دولت- ملت» گرا تحقق بخشیده است. دولت- ملت‌های عرب، ترک و فارس که در حکم شعبه‌ها و نهادهای عامل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هستند، با بهره‌گیری از ساختاربنده‌ی قدرت‌محور سنتی خویش، فرهنگ کردی را تحت فشار شدیدی قرار داده، از تمام امکانات آموزش به زبان مادری محروم ساخته و با ویران‌نمودن و ممنوع‌سازی نظام سنتی مدارس کردی، زبان و فرهنگ کردی را جهت نابودشدن در میان نهادهای زبانی و فرهنگی دولت- ملت‌های حاکم وانهاده‌اند. تلاش‌های ضعیف ملی‌گرایی کردی در جهت حفظ فرهنگ کردی (فعالیت‌هایی در حوزه‌ی زبان و ادبیات) هم موفقیت‌آمیز نبوده و هم در برابر رقبای نیرومندش منجر به تأثیراتی معکوس گشته است. وقتی فرهنگ مقاومت قوی نبوده، همانگونه که در هر پدیده‌ی مشابهی دیده می‌شود، ذوب‌شدن و نیست‌گردیدن رفته‌رفته به‌صورت ناگزیر درآمده است. همچنین فرم‌های ملی‌گرای بورژوا عموماً ظرفیت حیات‌بخشی به فرهنگ خلق و

توسعه‌ی آن را نداشته‌اند؛ حتی بالعکس، نقش‌ویژه‌ی تحریف و تهی‌سازی آن از جوهره‌اش را ایفا می‌کنند. در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که فرهنگ نوشتاری در آن به اوج رسیده است، فرهنگ کُردی به سبب ممنوعیت‌ها و آسیمیلیاسیون، به‌غیر از برخی فعالیت‌های ضعیف، محصولات بسیار اندکی ارائه داده است. در این محصولات نیز بیان و جلوه‌ی صحیحی از حیات آزاد ارائه نگشته و عمدتاً آریستوکراسی‌عشیره‌ای، نظام بیگ‌نشینی و اتوریته‌های دینی مطرح شده‌اند.

در واقعیت کُرد، نقش مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در امر توسعه‌ی فرهنگ ملی منفی می‌باشد. حتی در زمینه‌ی تشکیل فرهنگ ملی بورژوا نیز به واقعیت نزدیک نشده است. این فرهنگ نابودگر، آسیمیلیاسیون‌گرا و نسل‌کش دولت-ملت حاکم است که مصداق و رواج یافته است. گفتمان «تک‌وطن»، «تک‌ملت»، «تک‌دولت»، «تک‌زبان» و «تک‌پرچم» که به‌عنوان شعارهایی فاشیستی هر روز تکرار می‌شوند، بیانگر همین واقعیت‌اند. عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که نظامی بسیار بدتر از نظام فشار و آسیمیلیاسیون فرهنگی اعصار اولیه و قرون وسطی هستند، به‌مثابه‌ی سه سوارکار آخرالزمانی در پی آن هستند که هرچه زودتر قیامت را رقم بزنند. فرهنگ سه‌گانه‌ی «بیشینه‌سود، صنعت‌گرایی و دولت-ملت»، تمامی روش‌های نابودگرانه‌ی خویش را به‌کار می‌برد تا فرهنگ سنتی کُردها را - که هنوز از مدرن‌شدن به دور است- قبل از اینکه ملی شود، به زوال می‌کشاند. سرگذشت تشکل بورژوازی سفید ترک که کاپیتالیسم بروکراتیک ترک آن را آفریده است، تماماً توطئه‌گرانه است. توطئه‌گری از همان ابتدا فرهنگ سنتی امپراطوری را برای خویش به‌صورت پله درآورده، همچون نقاب به‌کار برده و به‌صورت توطئه‌هایی با کانون‌های داخلی و خارجی، جامعه را به گروگان گرفته است. جامعه در این فرهنگ اسیر است. آشکار است قشر اشتقاق‌یافته‌ی نُخبه‌ی طبقاتی که حتی فرهنگ اجتماعی‌ای که برای خویش اصیل می‌شمرد (اتنیسته‌ی ترک و اسلام سنتی) را نیز به‌عنوان یک گروگان به‌کار می‌برد، نقشی بسیار مخرب‌تر را بر روی واقعیت فرهنگی کُرد بازی خواهد کرد. سراسر تاریخ قرن بیستم مملو از نمونه‌های جالبی از این دست می‌باشد. فرهنگ اتحاد و ترقی که مدعی بود بر مبنای لائیک پدید آمده و عمل می‌نماید و به‌ویژه اَشکالی از آن که با حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) قدرت‌مندتر شدند، پس از اتمام پاکسازی موجودیت فرهنگی ارمنی، هلن و سربانی، با تمامی توان خویش به پاکسازی فرهنگ کُردی روی آوردند. هم در دوران شورش‌های مقطع ۱۹۴۰-۱۹۲۵ که در آن‌ها تحریک و اخلاک‌گری صورت گرفت و هم در دوران خاموش و سکوت‌افزای مرگ سفید، روش‌های نابودگرانه تا حد آخر اجرا گشتند. هرچند گاه و بیگاه نسل‌کشی‌های فیزیکی نیز صورت گرفتند، اما چیزی که اجرا گردید اساساً همین مدل نسل‌کشی فرهنگی بود.

در این دوره فرهنگ کُردی با تمامی عناصر مادی و معنوی‌اش، دچار نوعی انکار و ممنوعیت مطلق گشته و سعی شده است تا از طریق اقدامات آسیمیلیاسیون‌محور بی‌حدومرز، نسل‌کشی فرهنگی کامل گردد. به کُردها اجازه نداده‌اند جهت حیات‌بخشیدن به موجودیت فرهنگی خویش حتی یک «مهد کودک» نیز دایر نمایند. چنان اقدام و عمل‌کردی مطرح است که در جهان نمونه‌ی دیگری از آن دست وجود ندارد. حتی در یک ماده‌ی قانونی نیز به اظهار هویت فرهنگی، جایگاهی داده نشده است. فرهنگ کُردی با تمامی عناصرش (ادبیات، تاریخ، موسیقی، نقاشی، علم و نظایر آن)، غیرحقوقی محسوب گردیده است. در این مورد نیز نمونه‌ی دیگری در جهان وجود ندارد. عناصر مرتبط با هویت کُردی که [از نظر نظام] بایستی فرو پاشیده شوند و نابود گردند، فرو پاشیده شده و نابود گردیده‌اند؛ آن‌هایی که باید مورد استفاده قرار بگیرند نیز تابع فرهنگ دولت-ملت بورژوازی گردانده شده، ذوب گشته و بخشی از فرهنگ ترکی محسوب گردیده‌اند. همراه با ممنوعیت زبان مادری، اسامی تاریخی تمامی روستاها، شهرها، مناطق و سرزمین مادری ممنوع گشته، به‌جای آن‌ها اسامی ترکی «ترک سفید» قرار داده شده و مبنا را بر این قرار داده‌اند که بدینگونه واقعیت‌شان نیز به آسانی پاکسازی خواهد شد. تمامی شیوه‌های بیان فرهنگ کُردی، به‌ویژه ادبیات، موسیقی، نقاشی، تاریخ و علم در چارچوب همان ممنوعیت قرار

داده شده‌اند؛ از آن نیز پیش‌تر رفته و نه تنها فعالیت کسانی که در این حوزه‌ها کار می‌کنند غیر حقوقی اعلام گردیده، بلکه با محکوم‌نمودن این افراد به بیکاری و محرومیت، دچار فلج‌شان کرده‌اند. دست‌کشیدن از فرهنگ خودی^۱ به‌عنوان شرطی برای زندگی کردن، تحمیل گشته و به اجرا گذاشته شده است. به‌ویژه پس از دوران شورش، «اقتصاد، حقوق و سیاست» در مقام مؤثرترین سلاح‌های پاکسازی به‌کار رفته‌اند. چیزی که در نتیجه‌ی این اقدامات باقی مانده، یک جسد تشریحی^۲ فرهنگ کردی است که چنان دست از ماهیت خویش کشیده که حتی نزدیک‌شدن به آن نیز سبب بزرگ‌ترین بلاها خواهد گشت. جسدی تشریحی که هر چه بیشتر بلعیده و هضم شود، زوال بیشتری می‌یابد! البته نوعی جسد تشریحی همچون عناصر باقی‌مانده‌ی لاشه که پس از خورده‌شدن توسط لاشخورها، پوسیدن آغاز کرده باشد! یک روند پوسیدگی گسترده در پدیده‌ی فرهنگی کرد جریان یافته و در حال جریان می‌باشد.

سنت قدرت‌گرایی بورژواگشته‌ی اسلامی، قابلیت گذار از رویکرد ترک‌گرایی سفید را نشان نداده و حتی موضعی عقب‌مانده‌تر از آن را اتخاذ نموده است. علاوه بر روش‌های لائسیستی و مدرنیستی، سنت‌های اسلامی را نیز در برابر موجودیت فرهنگی کردها به‌کار برده و بدین ترتیب ملی‌گرایی را تحت نام سنتز ترک-اسلام هر چه بیشتر پررنگ نموده و اجرا کرده است. به‌ویژه هنگامی که گرایش مبتنی بر ترک‌سازی لائیک در زمینه‌ی پاکسازی کفایت نمود، موتیف‌ها [یا نقش‌مایه‌ها]^۳ ترک-اسلام‌گرا در دستور کار قرار دادند. در این خصوص تمامی ابزارهای دینی و به‌ویژه طریقت‌های نقشبندی و قادریه به‌عنوان ابزارهای نابودی فرهنگی به‌کار رفتند. خود «نهاد ریاست امور دینی»، همگام با جمهوری و از زمان تأسیس آن بدین سو در خدمت لائسیست‌ها به‌کار رفته است. به‌ویژه با سوءاستفاده از پایبندی کردها به فرهنگ دینی، جا و اهمیت بسیاری به استفاده‌ی توطئه‌آمیز از دین داده‌اند. ویژگی‌های مقاومت‌گرانه‌ی سنتی طریقت‌ها محتوایشان تهی گردانده می‌شود و بدین ترتیب، در راستای اهدافی بالعکس به‌کار می‌روند. به‌جای ملی‌گرایی سفید ترک (به‌صورت روزآمد و محسوس اعم از CHP، MHP و نظایر آن) که در مبارزه علیه فرهنگ حیات مقاومت‌گرانه و آزادی‌خواهانه‌ی PKK ناکارآمد گشت، و یا همراه با ملی‌گرایی مذکور، به اقتضای سیاست‌های دولت-ملت و هرچند در مغایرت با اصول جمهوری آتاترکی، از تشکل‌های نماینده‌ی گرایش ترک-اسلام (اعم از جنبش نگرش ملی و سایر جریانات و احزاب مشابه و به‌ویژه AKP) استفاده می‌نمایند. هنگامی که پای موجودیت فرهنگی کردها در میان باشد، بسیاری از جریانات و احزاب اسلام‌گرا، جنب‌وجوش و اقدامی نظیر «جنگ‌های صلیبی» را ضرورتی جهت «وحدت و تمامیت ملی» برمی‌شمارند.

در دوران اخیر وقتی متوجه شدند که قادر نیستند نابودی موجودیت فرهنگی کردها را به فرجام برسانند، همچنین به‌واسطه‌ی تحمیل‌های هژمونی گلوبال، سیاست‌های نسل‌کش و نابودگرانه‌ی سنتی تلطیف و تضعیف گشت و مسیر تشکل‌هایی باز شد که یک منتهی‌الیه آن به فرهنگ «دولت-ملت» گرای تقلبی کردی می‌رسد. فرهنگ حیات آزاد و مقاومت‌طلبانه‌ی کرد، فاکتور تعیین‌کننده در این امر است. هدف اساسی از گردبودنی که به‌صورت تقلبی، بی‌محتوا و توطئه‌آمیز بر ساخته شده، یورش بر فرهنگ جامعه‌ی ملی دموکراتیک و انقلابی کرد می‌باشد. با تلاش در راستای ایجاد این تصور که گویا نوعی گردبودن به شیوه‌ی لیبرال بورژوایی وجود داشته است، سعی دارند آن را جایگزین فرهنگ حیات آزاد و مقاومت‌طلبانه‌ی کردها نمایند.

این روش توسط هژمونی ایدئولوژیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در برابر تمامی ایدئولوژی‌های انقلابی، سوسیالیسم رئال و فرهنگ‌هایی که به مبارزه برای تحقق رهایی ملی مشغولند، از همان بدو ظهورشان به‌کار رفته و موفقیت بسیاری نیز کسب کرده است. هژمونی ایدئولوژیک لیبرال طی سیصد سال اخیر، به‌ویژه در عصر

۱. Kendilik kültürü : فرهنگ مبتنی بر خودبودن؛ فرهنگ خودی

۲. Kadavra : برگرفته از واژه‌ی ایتالیایی Cadavere و به معنای جسد مُرده برای تشریح، جسد تشریحی

۳. Motif : موتیف، مایه؛ نقش‌مایه؛ شگرد؛ در اصل یعنی نقوش یا نمادهای مکرری که در یک طرح هنری (مثلاً قالیبافی) به‌کار می‌رود.

انقلاب‌ها در زمینه‌ی اجرای موفقیت‌آمیز این نقش‌ویژه‌ی خود از طریق تمامی ابزارهای هم‌ظریف و هم‌خشن، تجربه‌ی بزرگی کسب نموده است. آزمون‌های سوسیالیستی، دموکراتیک و ملی‌خواه که به پیروزی رسیده‌اند، نتوانسته‌اند خود را از هژمونی ایدئولوژیک لیبرال مدرنیته‌ی کاپیتالیستی رهایی ببخشند و به‌واسطه‌ی آنکه قادر به ترسیم خطوط روشن و مشخصی بین خود و آن نگشته‌اند، نهایتاً در درونش ذوب گشته‌اند. بدون شک این وضعیت بدان معنا نیست که فرهنگ مقاومت و حیات آزاد به‌کلی نابود گشته است؛ بلکه تنها اثبات می‌کند که یک شکل پیشرفته‌تر [هژمونی ایدئولوژیک که] مشابه فشار هژمونیکی [است] که در طول تاریخ تمدن بسیار دیده شده، با موفقیت ایجاد گشته و اجرا شده است.

هژمونی‌های ایدئولوژیک و فرهنگ‌های جایگزینی که در طول تاریخ بر فرهنگ حیات آزاد و مقاومت‌طلبانه‌ی کردها تحمیل گردیده‌اند، مخرب‌ترین و آسیب‌کننده‌ترین اقدامات خویش را در مرحله‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به نمایش گذاشته‌اند. این وضعیت با جوهره‌ی فاشیستی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در ارتباط است. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ناچار از تکیه‌زدن بر نظام بردگی‌ای است که در آن بیشینه سود، صنعت‌گرایی را ضروری می‌نماید و صنعت‌گرایی نیز «دولت-ملت»‌گرایی را اجباری می‌گرداند. نسل‌کشی‌های فرهنگی که در سطح جهانی روی می‌دهند، اقداماتی هستند که جهت کارایی‌یافتن نظام مذکور، به‌طور پیوسته بدان‌ها توسل جسته می‌شود. نسل‌کشی فرهنگی کردها، یکی از نمونه‌های برجسته است که این کیفیت هستی‌شناختی نظام را برملا ساخته است. نسل‌کشی برخلاف آنچه ادعا می‌شود از پدیده‌ی ترک، عرب، یهودی که هر کدام یک پدیده‌ی جامعه‌شناختی می‌باشند و یا از یک پدیده‌ی ملی معینی سرچشمه نمی‌گیرد. نسل‌کشی پدیده‌ای است مرتبط با شیوه‌ی استثمار مدرنیته‌ی کاپیتالیستی. اما نسل‌کشی در ظاهر همانند پدیده‌ای نشان داده می‌شود که انگار میان ملت‌های مدرن روی می‌دهد. اگر فرهنگ‌ها تا حد رسیدن به نسل‌کشی با همدیگر درگیر گردانده نشوند، گرایش مبتنی بر بیشینه سود کاپیتالیستی ناکارآمد باقی می‌ماند.

پروژه‌ی نسل‌کشی‌ای که از طرف دولت-ملت ترک علیه موجودیت فرهنگی کردها هدایت می‌شود، به شکلی مشابه و مرتبط با هم، از طرف دیگر دولت-ملت‌های تجزیه‌کننده یعنی دول عرب و ایران نیز به جریان می‌افتد. به اقتضای منطق نظام، شرط پیروزی را در این می‌بینند که همراه با همدیگر کردها را تجزیه کرده و نابود نمایند. ائتلاف‌های کردستیزانه‌ای که در دوران اخیر بین دولت-ملت‌های ایران، سوریه و ترکیه تشکیل شده، دارای بنیان‌هایی تاریخی می‌باشند؛ اما هنگامی که به سبب نفت خام و امنیت اسرائیل، منافع هژمونی گلوبال با منافع دولت-ملت‌های بومی رودرو گردیدند، دیگر نمی‌توانند این اقدامات را به اندازه‌ی گذشته به حالت اجرایی درآورند. چالش سبب می‌شود که گاه و بیگاه شکاف‌هایی در نظام ایجاد گردند. در این وضعیت باری دیگر شانس ایفای نقشی تاریخی جهت جنبش «حیات آزاد و مقاومت فرهنگی کردها» به‌وجود می‌آید و مدرنیته‌ی دموکراتیک فرصت می‌یابد تا در برابر آخرین نیروی مرکزی تمدن یعنی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، همچون گزینه‌ای قوی خود را مطرح و متجلی گرداند. فرهنگ مدرن کرد به سبب دلایل خودویژه و مختص به خویش، تنها در چارچوب و گستره‌ی عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌تواند موفقیت و پیروزی کسب نماید. مقصودمان از پیروزی، موجودیت ماندگار و غیرقابل نابودی فرهنگ حیات آزاد است. فرم‌های اساسی این حیات عبارتند از ملت دموکراتیک، صنعت اکولوژیک و اقتصاد کمونالی که جایگاهی را به بازار اجتماعی نیز می‌دهد. کردستان و واقعیت معاصر کرد همانگونه که از نظر تاریخی برای میلاد نظام تمدن گهوارگی نمود، شانس این را دارد تا برای آنکه نظام مدرنیته‌ی دموکراتیک نیز خود را اثبات نماید، گهوارگی کند. این امر دارای اهمیت تاریخی عظیمی است که فرهنگ دموکراتیک نه تنها به‌عنوان فرهنگ حیات مدرن کردها، بلکه به‌عنوان یک شانس منطقه و انسانیت جهانی نیز ایفای نقش نماید.

فرجام سخن اینکه، دشواری‌های موجود در تعریف واقعیت کرد، از خود واقعیت مذکور نشأت می‌گیرند.

گُردها نه تنها یک واقعیت اجتماعی هستند که مسائل بسیار حادی دارند، بلکه در حین تعریف آن‌ها به عنوان موجودیت نیز دشواری‌هایی مطرح می‌شوند. فاکتور بنیادینی که در پس بحث برانگیز شدن موجودیت گُردها در تاریخ و عمدتاً در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی وجود دارد، این است که نظام فشار و استثمار که علیه گُردها اجرا می‌گردد چنان خصوصیتی دارد که تا حد نسل‌کشی پیش می‌رود. خود [گُردها] هویت گُردها نه تنها به صورت آزادانه تشکیل نگردیده است، بلکه در عین حال کاملاً خُرد و متلاشی‌اش نموده‌اند و سعی گردیده تا از حالت مستعمره نیز آن‌سوتر بُرده شده و همچون جسدهای تشریحی اجتماعی تکه‌تکه گردد و نابود گردانده شود. اما بازم به هیچ نحوی از انحاء قادر به نابودی آن نگشته‌اند. مقوله‌ای که در این امر نقش اساسی ایفا نموده است، ساختار مساعد جغرافیایی و حفظ همیشگی خصوصیات اجتماعی قبیله‌گرا و طریقت‌گرای‌شان به درازای تاریخ می‌باشد. گُردها هنگامی که خواسته‌اند به حالت جامعه‌ای سیاسی، قدرت‌محور و دولتی درآیند، با محاصره‌های دشوار و جنگ‌های نابودکننده رویارو گشته‌اند و به آن‌ها فرصت نداده‌اند تا پیشرفت‌های مشخص اینچنینی را به خویش ببینند. به هنگام رویارویی با چنین اوضاعی، ناچار می‌گردند تا به صورت واحدهای اجتماعی کوچک تقسیم شوند و به کوهستان‌ها پناه ببرند. این واحدهای کوچک قادر نگشته‌اند از فرم جوامع قبیله‌ای که از دوران نئولیتیک بدین‌سو تشکیل شده‌اند، فراتر روند. تقسیم‌شدن آن‌ها به واحدهای کوچک، ربطی به عقب‌ماندگی اجتماعی ندارد، بلکه به نیروهای تمدنی پیرامون (شهر، طبقه و دولت) و ضمایم داخلی‌شان مرتبط است. واقعیت موجود در قبیله‌گرایی و عشیره‌گرایی گُردها و اصرار بر واقعیت مذکور، از دینامیسم‌های درونی خود آن‌ها سرچشمه نمی‌گیرد. موقعیت استراتژیک جغرافیای گُردها در شکل‌گیری و تداوم نظام تمدن مرکزی تعیین‌کننده می‌باشد. موقعیت جغرافیایی گُردها و پروسه‌ی منازعه‌آمیزی که با تمدن دارند، واقعیت اجتماعی گُردها را ناچار گردانیده تا به حالت اجتماعات قبیله‌ای و عشیره‌ای کوهستانی موجودیت خویش را حفظ کرده و تداوم بخشند. همان موارد جهت واقعیات اجتماعی عرب و ترک نیز مصداق دارند. بیابان‌های عربستان و آسیای میانه و نظام‌های تمدنی اطراف آن، اعراب و ترک‌ها را ناچار کرده تا به درازای تاریخ، خصوصیات قبیله‌ای و عشیره‌ای نیرومندی را در میان خویش حفظ نمایند.

مرحله‌ی تکوین طبقاتی و شهرنشینی در واقعیت گُردها، راهگشای تحولات اجتماعی مهمی گشته است. در این مرحله‌ی تغییر و تحول که به شکل ایدئولوژی و نهادهای دینی بازتاب می‌یابد، گُردها با فرم‌های جامعه‌ای فراتر از جامعه‌ی قبیله‌ای و عشیره‌ای آشنا گشته‌اند. ایدئولوژی دینی که راه بر تأثیری دوجانبه گشوده است، طبقه‌ی فرادست قبیله و عشیره را ناچار نموده تا به دولت مبدل شود و طبقات فرودست را نیز ناچار ساخته تا به اجتماعات طریقتی مبدل گردند. می‌توان طریقت‌ها را در حالت خالص خویش به‌منزله‌ی نوعی از اجتماعات مبتنی بر دفاع ذاتی تعریف نمود که در برابر هیرارشی دینی قدرت‌یافته و دولتی‌شده قرار می‌گیرند. می‌توان این حالت دوگانه را در سنت زرتشتی‌ای که طی اعصار اولیه در اجتماعات اصلتا کرد جریان داشت و در سنت اسلامی قرون وسطی به فراوانی مشاهده نمود. آیین زرتشتی به‌منزله‌ی نمونه‌ی برگزیده‌ی جامعه‌ای اخلاقی و سیاسی که در تاریخ جلوه‌گر گشت، برای گُردها حائز اهمیت می‌باشد. دوگانگی مذکور در کنفدراسیون ماد و در امپراطوری پارس به‌منزله‌ی تداوم آن، به‌شکلی قوی جریان داشته است. اثبات شده است که در دگرگونی و جابه‌جایی قدرتی که بین مادها و پارس‌ها صورت گرفت، «مُغ»ها بسیار مؤثر عمل نموده و مبارزه‌ی شدیدی انجام داده‌اند. در اسلام قرون وسطی چنین دوگانگی‌ها و مبارزاتی، روشن‌تر و رؤیت‌پذیرتر می‌باشند. از دوران ظهور اسلام به بعد، دوگانگی‌ها به شکل اسلام دولتی و اسلام قبیله‌ای ایجاد گردید و یا به‌عبارتی در مقابل دولتی‌شدن هیرارشی فرادست قبیله، شورش‌های طبقات فرودست به‌شکل دگرگیری‌های بی‌شمار مذهبی و طریقتی بازتاب یافته است.

می‌دانیم که این پروسه‌ی مبارزاتی که در تمامی اجتماعات اسلامی قابل مشاهده می‌باشد، در واقعیت

اجتماعی کردها نیز به صورت مستمر و متمرکز جریان داشته است. در حالی که طی اعصار اولیه، جامعه‌ی عشیره‌ای و قبیله‌ای در میان پیشینیان کردها حالت سرآمد داشت، هویت کردی در مقطع تمدن اسلامی هم از نظر اسمی و هم از حیث پدیدارین بهتر قابل تعریف بود. اما همان دوران یک انشعاب عمیق را نیز با خود به همراه داشته است. در حالی که هویت کردی به نسبت مهمی خصوصیات قبیله‌ای و عشیره‌ای را حفظ نموده است، در هویت کردی شهرنشین و طبقاتی‌شده نیز تمایزبایی شدیدی به شکل هویت کرد دولتی و در مقابل آن هویت کرد مدنی‌طریقتی و مذهبی در حال دفاع روی داد. تاریخ اجتماعی قرون وسطی اساساً متکی بر همین تمایزبایی و پدیده‌شدگی سه‌گانه می‌باشد. روایت‌ها با هر شیوه‌ی بیانی که داشته باشند، پدیده‌های مادی موجود در بنیان آن به شکل عشیره، طریقت و مذهب می‌باشند. تمامی واحدهایی که درگیری‌های قومی و طبقاتی بر آن‌ها متکی هستند، در چارچوب همین دسته‌بندی یا کاتاگوری سه‌گانه جای می‌گیرند. چنین تقسیم‌بندی‌هایی جهت کل جوامع خاورمیانه مصداق دارد و حتی خصوصیات جهانشمول کسب نموده است. وضعیت از لحاظ واقعیت کردها متفاوت‌تر نیست. زبان‌ها و دستاوردها در مقابل یکدیگر بوده و علی‌رغم تمامی موجودیت نابودکننده و آسیمله‌گر گزینیه‌ی قدرت، اقشار تحت فشار و استثمارگشته‌ی عشایر، مذاهب و طریقت‌ها، به شدت به موجودیت اجتماعی خویش متوسل گشته و از حیات آزاد دفاع می‌نمایند.

جابه‌جایی نظام تمدن مرکزی و گذار آن به غرب اروپا، تحولاتی ریشه‌ای را در جامعه‌ی خاورمیانه با خود به همراه آورد. نظام تمدن که همیشه با بحران‌های دوره‌ای موجودیت خویش را ادامه می‌دهد، در این مقطع نوین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌گونه‌ای ژرف وارد مرحله‌ی فروپاشی گردیده است. هژمونی غرب - که همزمان با سده‌ی نوزدهم بر روی منطقه توسعه یافت - با تحولی که همراه با نهادهای عامل و شعبه‌مانند وابسته به خویش انجام داد، فروپاشی را تسریع بخشید. کاپیتالیسم، گرایش مبتنی بر کسب بیشینه سود را تنها از طریق خُرده «دولت-ملت»‌هایی که متمرکزترین نمود دسپوتیسم می‌باشند، می‌توانست تداوم دهد. این موقعیت و استاتوی نوینی که از انقلاب صنعتی محروم بود و از انقلاب سیاسی نیز بسیار به‌دور بود، در واقعیت کرد نیز همانند عموم جامعه به‌طور ناگزیر راه بر دوگانگی هستی- نیستی گشود. هم به‌عنوان دولت و هم به‌عنوان جامعه، مسئله‌ی پابرجاماندن، حالت بسیار بحث‌برانگیزی به خویش گرفته بود. می‌توان این واقعیت را در امپراطوری‌های عثمانی و ایران مشاهده نمود. حاکمان عرب، فارس و ترک که در دوره‌ی تمدن اسلامی در موقعیتی سرآمدتر بودند، حفظ دولت خویش را مسئله‌ی اساسی شمرده و اجتماعات و ملیت‌های ستمدیده نیز با مسئله‌ی حفظ موجودیت اجتماعی خویش رو در رو باقی ماندند. کردها به سبب موقعیت ژئواستراتژیک جغرافیایی و ساختار پراکنده‌ی جامعه‌ی خویش، در این دوران با بیشترین اقدامات فشارآور و استثمار سنتی از جانب نظام و استاتوی موجود روبه‌رو گردیدند. روش تأسیس رژیم‌های عامل و شعبه‌مانندی که نیروهای هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و به‌ویژه امپراطوری انگلیس توسعه دادند، به‌گونه‌ای سفت‌وسخت‌تر از آنچه در عموم جهان اجرا شده بود، در منطقه و به‌ویژه در آناتولی و مروپوتامیا موجب بلایی تمام‌عیار بر سر اجتماعات و اقوامی گشت که خارج از قدرت باقی مانده‌اند. خلق‌های مسیحی که بر پایه‌ی ایدئولوژی‌های سنتی امت‌محور مورد فتح و استیلا قرار گرفته و به یک موقعیت ناشی از همین فتح‌شدگی محکوم گردیده بودند، دچار بزرگ‌ترین بلا و مصیبت یعنی نسل‌کشی شدند و همراه با فرهنگ هزاران ساله‌ی خویش پاکسازی گشتند. اجتماعات مسلمانی که این فشار و استثمار سنتی بر آنان روا داشته شد نیز سهم خویش را از این مصیبت‌ها و بلا‌ی دریافت نمودند. ارمنی‌ها، هلن‌ها و سربانی‌ها و به همان میزان نیز به‌شکلی هرچند متفاوت، بدویان و فلاحان عرب، ترکمن‌ها، عجم‌ها (ایرانیان)، بربرها و کردها هم دچار این فاجعه و بلا‌ی عظیمی شدند که توسط نهادهای عامل و شعبه‌مانند منطقه‌ای رقم زده شد؛ همان نهاد عامل و شعبه‌مانندی که نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی پشتیبان آنان است.

واقعیت گرد، موجودیت و فرهنگ قومی خویش را که در طول قرون وسطی توسعه داده بود به نسبت فراوانی در این دوران از دست داد. روند، بازگونه پیش می‌رفت و به‌عبارت صحیح‌تر حالتی قهقراپی داشت. واقعیت گرد نه‌تنها از نوعی دولت- ملت، صنعت و نظام کاپیتالیستی که بر پایه‌ی شیوه‌ی موجودیت‌یابی مدرنیته با ماهیتش همخوان و سازگار باشد برخوردار نبود، بلکه از طرف خود نیروهای هژمونیک و نهادهای عامل و شعبه‌مانند آن‌ها به این سه‌پایه‌ی اجاق‌گونه سپرده شد تا شرحه شرحه بسوزد و نابود شود. در دوران نزدیک به اواسط سده‌ی بیستم، مبحث اساسی برای کردها به‌جای اینکه موضوعاتی نظیر برابری، دموکراسی و آزادی معاصر باشد، پیرامون دوگانه‌ی «هستیم یا نیستیم؟» دور می‌زد.

نیروهای هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، اهمیت ویژه‌ای به این امر می‌دهند که سردمداران دولت- ملت‌های منطقه‌ای را مسئول و مقصر اقداماتی نشان دهند که علیه خلق‌ها و ملت‌های منطقه اجرا گشته و تا سطح نسل‌کشی پیش رفته‌اند؛ اما واقعیت متفاوت‌تر می‌باشد. این خود سرمایه‌ی هژمونیک و انحصارات ایدئولوژیک بودند که نخبگان «دولت- ملت» گرا را تشکیل دادند و هم تجهیزات ایدئولوژیک و هم تجهیزات نظامی و اقتصادی آنان را تأمین نمودند. به‌عنوان مثال فاشیست‌های لائسیست سفید ترک که مسئول اقدامات نسل‌کشی‌های رخ داده در آناتولی و مزوپوتامیا شناخته می‌شوند، هم از نظر ایدئولوژیک و هم در چارچوب تجهیز مادی، از اول تا به آخر با پشتیبانی نیروهای هژمونیک (انگلستان، فرانسه، آلمان و ایالات متحده‌ی آمریکا) بر ساخته شده و پا به عرصه‌ی وجود نهادند. ممکن نبود بدون پشتیبانی آنان موجودیت یابند. نه اسلام و نه مسیحیت یا موسویت به‌مثابه‌ی فرهنگ دارای چنان ظرفیتی نیستند که قادر به تولید رفتاری از نوع نسل‌کشی و عملی‌سازی نسل‌کشی باشند. این عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هستند که حاوی چنین قابلیت و ظرفیتی هستند. اما در ظاهر طی یک دسته‌بندی عمومی، عرب‌ها، ترک‌ها، یهودیان و کردها مسئول نسل‌کشی‌ها قلمداد می‌شوند. امروزه نیز تلاش می‌گردد از طریق ایدئولوژی‌های ملی‌گرایانه‌ای که تحت نام اسلام‌گرایی تولید گشته‌اند، اقدامات مشابهی تداوم بخشیده شوند. حال آنکه، در پایه‌ریزی این جریانات ایدئولوژیک و سازمانی نیز سهم سنتی انگلستان و سهم امروزی ایالات متحده‌ی آمریکا تعیین‌کننده است. بدون پشتیبانی نیروهای هژمونیک، کانون‌هایی که نیروی اسلام‌گرا نامیده می‌شوند، حتی قادر به نفس‌کشیدن هم نیستند. فاشیسم سبز ترک که باید به‌عنوان مسئول اقدامات نسل‌کشی‌های نوینی قلمداد گردد که امروزه علیه واقعیت کردها تداوم بخشیده می‌شوند، سر تا پا با مرکزیت لندن- واشنگتن- برلین ایجاد گشته است. بدون پشتیبانی این مراکز، فاشیسم سبز ترک قادر نیست حتی یک گام هم بردارد. در اینجا دین سنتی اسلام مسئول قلمداد می‌گردد؛ اما در اصل همانگونه که فاشیسم سفید ترک پیوند بسیار اندکی با هویت جامعه‌شناختی ترک دارد، فاشیسم سبز ترک نیز ارتباط بسیار اندکی با اسلام سنتی و جامعه‌شناختی دارد. موجودیت و فرم‌شان قطعاً در پیوند با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و نیروهای هژمونیک آن تشکیل گردیده است. تداوم‌شان نیز از طریق پشتیبانی تنگاتنگ آن‌ها میسر می‌گردد. مثلاً تشکل‌های قدرت‌محور دارای گرایش اسلامی در ترکیه نیز مانند همه‌ی کشورهای خاورمیانه، در مراکز نیروی هژمونیک بر ساخته می‌شوند و بسیار بیشتر از مدل‌های لائسیستی مورد پشتیبانی واقع می‌گردند و شرایط تداوم موجودیت‌شان فراهم آورده می‌شود.

واقعیت گرد، به‌گونه‌ای متفاوت‌تر از دیگر موجودیت‌های اجتماعی مشخصی که دارای سنت اسلامی هستند، در امر متحول‌سازی خود به جامعه‌ی ملی موفقیت کسب نکرده و نتوانسته همانند آن‌ها از امکانات دولت- ملت استفاده نماید. برعکس، برای اینکه واقعیت گرد به حالت جامعه‌ی ملی در نیاید، توسط دولت- ملت‌های حاکم، به‌صورت نظام‌مند و مستمر تابع رژیم‌های سرکوبگر و غارتگری گردانده شد که تا حد نسل‌کشی پیش می‌روند. این نظام‌های نسل‌کش و غارتگر بدون پشتیبانی نیروهای هژمونیک، تداوم‌پذیر نیستند. ناتوانی در امر مبدل شدن به جامعه‌ی ملی سبب شده تا به‌طور طبیعی تحت تأثیر فرهنگ قبیله‌ای و عشیره‌ای بازمانده

از دوران نئولیتیک و تأثیرات منفعت‌پرستانه، کورکننده و هیپراسیک فرهنگ‌های مذهبی و طریقتی بازمانده از اعصار اولیه و قرون وسطی، از دینامیسم‌های درونی محروم باقی بماند. دقیقاً همانند یک جسد تشریحی اجتماعی نگه داشته می‌شود. از سوی نیروهای هژمونیک و دولت-ملت‌هایی که بدان‌ها محکوم گردیده، اقدامات نابودکننده و غارتگرانه‌ی بی‌حدومرزی بر ضدش صورت می‌گیرند. در پس مطرح‌شدن بحث بر سر هستی و نیستی، همین واقعیت نهفته است. در تحلیل آخر، واقعیت مذکور به‌طور کامل از طرف عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و نهادهای عامل و شعبه‌مانند مزدور آن بر ساخته شده و وجود آن میسر گردانده شده است.

بدون شک، همانگونه که به‌شکلی جهانشمول در هر پدیده‌ی اجتماعی‌ای مصداق دارد، در واقعیت‌گرد نیز قطب‌های مقاومت به‌لحاظ هستی‌شناختی از روز پیدایش تا به روزگار ما همیشه وجود داشته‌اند. حتی در اولین تشکل‌های قبیله‌ای و عشیره‌ای یا ایلی نیز مقوله‌ی تعیین‌کننده، «واکنش‌های حفاظتی در برابر تهدیدات اجتماعات مخالف و شرایط طبیعی» است؛ به‌عبارتی مورد تعیین‌کننده همانا اندیشه‌ی ابتدایی حفاظت و سازمان‌بندی آن است. تفاسیر داروینیستی در این زمینه واقعیت را بازتاب نمی‌دهند و حتی در آن تحریف ایجاد می‌نمایند. جنبه‌ی تعیین‌کننده‌ی تشکل‌های قبیله‌ای و عشیره‌ای، پیوند خونی و خویشاوندی نیست؛ بلکه عمل حفاظتی در برابر تهدیدات، تغذیه‌ی مفیدتر و تولید نسل می‌باشد. در واقعیت‌گرد، ساختار مقاومت‌گر، تولیدگر و تکثیرگر موجود در فرهنگ قبیله‌ای و عشیره‌ای به‌طور قطع این فرضیه را اثبات می‌نماید. همان مورد در پیوند با شیوه‌ی مقاومت، تولید و ازدیادبایی سالم جامعه، جهت فرم خالص فرهنگ‌های مذهبی و طریقتی‌ای که بعدها تشکل شدند نیز صدق می‌نماید. نقش تکوین مذاهب و طریقت‌ها جهت حفظ جامعه، تداوم موجودیتش و آزاد نگه‌داشتن آن در برابر «کانون‌های داخلی و خارجی قدرت، سیطره‌ی مخرب شهر و طبقاتی‌شدن» حائز اهمیت می‌باشد. چون بدینگونه است، یا خواسته‌اند آن‌ها را نابود نمایند و یا با جای‌دادن عناصر مزدور در درون‌شان، سعی کرده‌اند آن‌ها را از نقش مقاومت‌گرانه، ماندگار ساز و آزادی‌بخش خود دور نمایند.

جنبش‌های آزادی‌خواه و مساوات‌طلب مدرن و دموکراتیکی که در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌وجود آمده‌اند، سعی کرده‌اند سنت تاریخی را تداوم بخشند. شرایط منحصربه‌فرد و خاص واقعیت‌گرد، فرصت نداده تا یک جامعه‌ی ملی مدرن به دست عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تشکیل یابد. تلاش‌های ضعیف عناصر خُرده‌بورژوا و فئودال در این مورد بی‌نتیجه باقی مانده‌اند. خُرده «دولت-ملت» ساختگی‌گرد که در این اواخر بدان متوسل شده‌اند، اگر تشکل‌های جامعه‌ی ملی دموکراتیک وسیعی پیرامون آن ایجاد نشود، قادر نخواهد بود فراتر از دعوت به نسل‌کشی، پاکسازی و فجایع بزرگ نتیجه‌ای جدی به‌بار آورد. فعالیت مبتنی بر بر ساخت جامعه‌ی سوسیالیست دموکراتیک که نمود آن در حزب کارگران گُردستان (PKK) دیده می‌شود، در حالی که واقعیت‌گردها را با نگرش متفاوتی درباره‌ی مدرنیته آشنا نموده است، گفتمان و کنشگری لازمه جهت اثبات این امر را به نمایش می‌گذارد: می‌توان از طریق تئوری و پراکتیک مدرنیته‌ی دموکراتیک موجودیت خویش را حفظ کرد، کلیت بخشید و آزاد نمود.

مدرنیته‌ی دموکراتیک به‌منزله‌ی آلترناتیو، صرفاً اتوپیایی در ارتباط با آینده یا یک میتولوژی اجتماعی مرتبط با گذشته نیست؛ بلکه گزینه‌ای است که به موازات سرشت واقعیت اجتماعی توسعه می‌یابد. مدرنیته‌ی دموکراتیک ضمن اینکه در تطابق با ادوار و مقاطع زمانی تغییر شکل می‌دهد، واقعیتی است که همیشه وجود داشته و در طول تاریخ تمدن نیز دارای یک تاریخ متقابل مخصوص به خویش بوده است. نمایندگی تمامی انسانیت جای‌گرفته در تاریخ جهانشمول که خارج از حیطه‌ی نیروهای زورگو و استثمارگر باقی مانده‌اند را انجام می‌دهد، به عبارت صحیح‌تر بیانگر نظام آن است. واقعیت پروتو-گردها به‌منزله‌ی اجتماع سرمنشأ، اگرچه

نقش گهواره‌ی تمدن را بازی کرده است، اما فرهنگی است که همانند مادری که دچار بی‌مهری، بی‌وفایی و خیانت اولادش گشته، بیشترین ضربات را از نیروهای تمدن متحمل گشته و این نیروها با هدف نابودی‌اش بدان هجوم آورده‌اند. بنابراین تنها از طریق تمدنی خارج از تمدن طبقاتی سنتی یعنی از طریق تمدن جامعه‌گرای دموکراتیک می‌تواند موجودیت خویش را تحقق بخشد. اگر قرار است تاریخ‌گردها به‌صورت بامعنا نوشته شود، تنها در این چارچوب می‌تواند به رشته‌ی تحریر درآید. بیان امروزی آن، مدرنیته‌ی دموکراتیک است. کردها تنها در پرتو تاریخ تمدن دموکراتیک می‌توانند بازمانده‌ی تکه‌های موجودیت خویش (تکه‌های ائتولوژیک یا هستی‌شناختی) را به‌صورت روشن‌تر ببینند؛ می‌توانند این‌ها را نقطه‌ی عزیمت قرار دهند و از طریق «ملت دموکراتیک، صنعت اکولوژیک و اقتصاد بازار اجتماعی» مدرنیته‌ی دموکراتیک، خود را دوباره برسانند و موجودیت بخشند.

جغرافیای زاگرس- توروس در طول تاریخ جهت انقلاب هموساپینس، همچنین انقلاب‌های زراعی نئولیتیک و تمدن شهری به‌وقوع پیوسته در جامعه‌ی انسانی منطقه‌ی مابین آفریقا (قاره‌ی محل پیدایش نوع انسان) و اوراسیا (قاره‌ی اروپا- آسیا؛ مکان جغرافیایی شکل‌گیری جامعه‌ی متمدن)، گهوارگی نموده است؛ علاوه بر این این‌ها را تا تاریخ اخیر یعنی تا انقلاب صنعتی غرب اروپا پرورش داده و حمل نموده است. ولی اکنون درون عمیق‌ترین بحران انسانی‌ای که ریشه‌اش در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نهفته است، موجودیتش با نابودی روبارو گشته و همانند یک گورستان محل زیارت است. تاریخ بار دیگر کردها را در همان جغرافیا و به‌نام انسانیت جهت حفظ و آزادسازی موجودیت‌های اجتماعی، ناگزیر از تحقق انقلاب کرده و به بر ساخت مدرنیته‌ی دموکراتیک فرا می‌خواند.

از نظر کیهانی یا جهانشمول می‌توان مفهوم مسئله را به شکل به‌سر بردن در مرحله‌ای دردناک و سختی کشیدن در امر «بودن یا نبودن» تعریف نمود. این، یک کاتاگوری یا مقوله است که در تمامی مراحل هستی وجود دارد. هنگامی که جامعه موضوع بحث باشد، مسئله را می‌توان هم در معنای وسیع و هم محدود تعریف نمود. در معنای وسیع کلمه، مسئله‌ی اجتماعی بیانگر سختی‌هایی است که طبیعت اجتماعی در برابر پیرامون- طبیعت اول بدان دچار می‌شود. به‌طور مثال اگر محیط‌زیست برای تداوم بیولوژیک حیات در برابر خشکسالی، گرما یا سرمای شدید دچار وضعیتی شود که کفایت ننماید، منجر به مسائل جدی اجتماعی می‌گردد. همچنین اعمال سرکوب‌گرانه‌ای که اجتماعی قوی در برابر اجتماعی ضعیف اما دارای موقعیتی مشابه، بدان‌ها متوسل می‌شود را می‌توان در همین چارچوب ارزیابی نمود. مسئله‌ی اجتماعی را در معنای محدود کلمه می‌توان به شکل رویدادها و اقدامات متکی بر فشار و استثمار تعریف نمود که به‌گونه‌ای مرتبط با ظهور جامعه‌ی هیرارشیک و پدیده‌های شهر، طبقه و قدرت- دولت جریان دارند. از نقطه‌نظر جامعه‌شناختی، مسائل اساسی اجتماعی آن‌هایی هستند که از فشار و استثمار سرچشمه می‌گیرند. سایر مسائل را می‌توان در گستره‌ای متفاوت ارزیابی نمود.

هرچند هیرارشی‌ها و دولت، در بدو امر با هدف حل مسائل اجتماعی‌ای تشکیل شدند که در سرآغاز سر برآورده‌اند، اما با گذشت زمان و طی یک روند، به حالت مهم‌ترین سرچشمه‌ی مسائل اجتماعی درآمدند. می‌توان گفت به میزانی که نهادهای هیرارشیک و دولتی در یک جامعه وجود داشته باشد، در آن جامعه به همان اندازه مسائل وجود خواهد داشت. به سبب اینکه اولین هیرارشی‌ها عموماً به شیوه‌ی حاکمیت مردسالارانه‌ای است که بر زنان ایجاد می‌شود، می‌توان گفت که اولین مسئله‌ی اجتماعی، مسئله‌ی زن می‌باشد. سپس طبقات اجتماعی‌ای که با الهام‌گرفتن از بردگی زن ایجاد گشتند، با شکل‌گیری طبقه‌ی برده به مرحله‌ای از مسائل اجتماعی گذار نمودند که در آن توجهی به تمایز جنس نشان داده نمی‌شد. بدین ترتیب با مختلط‌شدن هیرارشی و طبقاتی‌شدن در جامعه، به تدریج مقطع جوامع مسئله‌دار آغاز شد که در تمامی حوزه‌های اجتماعی تأثیرگذار است. جنسیت‌گرایی و طبقه‌گرایی مَهر خویش را تقریباً بر تمامی حوزه‌های اجتماعی زد. مسائلی که گروه‌ها و واحدهای اجتماعی در درون دچارش گشتند، به جوامع خارجی نیز انتقال داده شدند. پدیده‌ی اعمال فشار و استثمار از جامعه‌ای به جامعه‌ی دیگر اشاعه یافت. به‌طور محسوس‌تر مسائلی ایجاد شدند که از کلانی به کلان دیگر، از عشیره و قبیله‌ای به عشیره و قبیله‌ی دیگر و از قوم و ملتی به قوم و ملت دیگر می‌رسید. تمدن‌هایی که همگام با توسعه‌ی شهر، طبقه و دولت تشکیل شدند، مسائل را به سطح جهانشمول رسانده و به حالت سیستمیک درآوردند. تمامی نظام‌های تمدنی در اعصار اولیه و قرون وسطی اساساً بر مبنای پدیده‌ی فشار و استثمار قابل تعریف می‌باشند. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌مثابه‌ی آخرین نظام تمدنی، فشار و استثمار را به سطح پیشینه رسانده است. مسائل اجتماعی به‌طور عام در تمامی مقاطع تمدن و به‌ویژه در مرحله‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی راه را بر بحران‌های تراژیک و فضا‌های کاتوژیک طولانی‌مدت گشودند. مقطع [سرمایه‌ی فابنانس یا] سرمایه‌ی مالی که امروزه و به‌ویژه از دوران ۱۹۷۰ به بعد مَهر خویش را

بر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی زده است، می‌تواند به‌عنوان عصری ارزیابی گردد که بحران‌های اجتماعی با ژرف‌ترین و مستمرترین حالت خویش در آن جریان دارند.

جوامع موجود در جغرافیای خاورمیانه که کُردستان در مرکز آن جای گرفته است، از سده‌ی نوزدهم بدین‌سو در درون بحران عمیقی به‌سر می‌برند که از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی سرچشمه می‌گیرد. دولت‌های خاورمیانه که موقعیت هژمونیک بیش از پنج‌هزار ساله‌شان در نظام تمدن مرکزی را به مرکز تمدن غرب اروپا وانهادند، از اوایل سده‌ی بیستم به موقعیت جوامع مستعمره افت نمودند. چیزی که پیش آمد صرفاً عبارت از مسائل اجتماعی نیست؛ بلکه یک بحران کلیت‌مندانه‌ی سیستم است که تمامی حوزه‌های قدرت‌محور، ایدئولوژیک و اقتصادی را دربر می‌گیرد. امروزه بحران مذکور با همه‌ی حدت و شدت خویش ادامه دارد. یک خصوصیت مهم بحران موجود نیز این است که طولانی‌مدت است و حالتی کائوتیک به خویش گرفته است. فضای کائوتیک، تمامی منطقه و همسایگان نزدیک را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد و بدین ترتیب بر کلیه‌ی جوامعی که از آسیای میانه گرفته تا قفقاز و بالکان، و از هیمالیا گرفته تا آفریقای شمالی و مرکزی در حوزه‌هایی پهناور زندگی می‌کنند، تأثیر می‌نهد.

جغرافیای کُردستان که نقش منطقه‌ی درازمدت‌ترین بر ساخت تاریخ انسانیت را در سلسله‌کوه‌های زاگرس-توروس ایفا نموده است، برای اولین بار در دوران نزدیک به روزگار کنونی به پارادوکس گرفتار شدن در ژرفای این فضای کائوتیک نشأت گرفته از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی درافتاده است. پارادوکس مذکور بیانگر این است که رودخانه‌ی به‌تدریج خروشان‌شونده‌ی تمدن انسانی پس از انقلاب‌های بزرگ تاریخی اینک در مقطع مدرنیته‌ی کاپیتالیستی رو به خشک شدن گذاشته است. کردها به‌منزله‌ی قدیمی‌ترین خلق باستانی، به حالت محنت‌کش‌ترین قربانیان این فضای کائوتیک درآمدند. بی‌شک این یک تراژدی عظیم است که کردها در جغرافیایی که از انقلاب هموساپینس گرفته تا انقلاب‌های نئولیتیک (نوسنگی)، کالکولیتیک (مس‌سنگی)،^۱ برنز، شهر و آهن تقریباً برای تمام دگرگونی‌های تاریخی‌ای که انسانیت را به دوران امروزین رسانیده‌اند، نقش گهوارگی را ایفا نموده‌اند، اکنون به‌صورت خلقی درآمده‌اند که تقریباً با زودده شدن از صحنه‌ی تاریخ رویارو هستند. چیزی که جریان دارد، یک کلاف ساده‌ی مسائل اجتماعی نیست. در هر جامعه‌ی انسانی، مسائل معاصر مشابهی وجود دارند. کردها اگرچه ریشه در اعماق تاریخ دارند اما مسائلی که با آن دست‌به‌گریبان‌اند، ناشی از این هستند که کردها به‌مثابه‌ی یک خلق در میان پنجه‌ها و معده‌های پر شمار و چند بُعدی ظالم‌ترین و استثمارگرترین عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به حالت احتضار رها شده‌اند.

مسائل و بحران‌هایی که جریان دارند و فضای کائوتیکی که جامعه‌ی بدن در انداخته شده است تنها از قانون بیشینه سود کاپیتالیسم نشأت نمی‌گیرد، بلکه نسل‌کشی فرهنگی توسط دولت-ملت؛ همچنین خارج شدن از حالت جامعه‌ی کلیت‌مند؛ انواع محرومیت‌ها، قحطی‌ها، بیکاری‌ها، فقدان آموزش، نبود بهداشت و زبان‌های ذهنیتی جامعه به‌همراه تمام نهادهای زیرساخت و روساختش که صنعت‌گرایی منجر بدان‌ها گشته است را نیز دربر می‌گیرد. وضعیتی که جریان دارد، فراتر از مسئله، دارای ابعادی در حد بزرگ‌ترین مصیبت و فاجعه‌ی اجتماعی می‌باشد. جامعه به‌طور خودبه‌خود از حالت جامعه خارج شده و فراتر از آن به قطعه‌هایی تبدیل گردانده شده که از هم‌پاشیده و پراکنده گردیده، مراکز عصبی خویش را از دست داده و بی‌حس گشته‌اند. مسئله‌ی کُرد همانند یک مسئله‌ی پیش‌پاافتاده‌ی اجتماعی تاریخی یا امروزین نیست؛ همانگونه که در تمامی تحلیلات سعی کردیم توضیح دهیم، مسئله‌ی کُرد به معنای دچار شدن پیاپی و مختلط به بلایایی است که از موقعیت خودویژه‌ی واقعیت کُرد نشأت گرفته، طی یک روند طولانی‌مدت تاریخی صورت گرفته و تمامی حوزه‌های اجتماعی را دربر گرفته‌اند و تا سطح نسل‌کشی‌های فرهنگی پیش رفته‌اند.

۱. KalkolitiK : عصر مس؛ عصر سنگ معدنی (Chalcolithic)

الف- سیر تاریخی مسئله‌ی کُرد و وضعیت کنونی آن

سرچشمه‌ی مسئله‌ی امروزین کُرد، پیدایش هیرارشی فزاینده، شهر، طبقه و دولت در بطن جامعه‌ی نئولیتیک واقع در هلال حاصلخیز است که نه تنها کُردها بلکه بخش عظیمی از انسانیت در آن به سر برده‌اند. تمدن سومر در مزوپوتامیای سفلی (۳۰۰۰ تا ۲۰۰۰ ق.م) از یک لحاظ به‌عنوان راه چاره‌ای جهت مسائل اجتماعی‌ای ایجاد گشت که جامعه‌ی نئولیتیک برآمده از مزوپوتامیای علیا منجر بدان‌ها شده بود. مسائل، از جمعیت افزون، زمین‌های ناکافی و منازعات افزایش‌یافته سرچشمه می‌گرفتند. در مزوپوتامیای سفلی، کاهنان سومری با تکیه بر فرزاندگی پیشرفته‌شان و با استفاده از تمامی عناصر مادی و معنوی فرهنگ نئولیتیک که از آن تغذیه نموده بودند، «شهر، طبقه و دولت» را با مرکزیت معبد ایجاد نمودند و سعی کردند پاسخ‌هایی تاریخی جهت این مسائل بیابند. در اوایل دیده شد که اشتباه هم نکرده‌اند. عصر نوینی که متکی بر سه‌گانگی «شهر، طبقه و دولت» بود، راه‌حلی تقریباً معجزه‌وار جهت مسائل آن دوران گشته بود. بی‌سبب نبود که میتولوژی آن دوران بیانگر چنان نظام الوهی نوینی بود که شاید هم به معنای اولین پیشرفت در میان کل رویدادهای طول تاریخ انسانیت باشد. معجزه‌ی انقلاب نئولیتیک را به معجزه‌ی تمدن متحول کرده بودند. همچنین نظامی که بر ساخته شد شاید هم چنان نظامی بود که طولانی‌تر و بی‌نقص‌تر از هر نظامی در تاریخ عمل می‌نمود. اما هرچه چالش‌های درون آن کامل و رسیده شدند، این بار هم نقش قابلیت را جهت مسائل اجتماعی جدید ایفا نمود. در نخستین اسناد نوشتاری نیز آمده که در طول تاریخ، مسئله‌ی اجتماعی با خالص‌ترین صورت خویش در جامعه‌ی سومری پدید آمده است. اختلافات و ناسازگاری‌هایی که میان خدایان و نیز میان خدایان و بندگان بازتاب می‌یابند، در اصل بازتاب‌دهنده‌ی مسائل اجتماعی‌اند؛ یعنی چالش‌ها و منازعات میان قدرت‌مندان و نیز میان قدرت‌مندان و انسان‌هایی که به‌عنوان برده به‌کار می‌بردند را بازتاب می‌دهند. جامعه‌ی سومری که مُهر خویش را بر بسیاری از نخستینه‌ها و اولین ابداعات زده است، از نظر مسائلی که راه بر آن‌ها گشوده نیز باز نمود یک نخستینه و اولین بی‌نظیر است.

می‌توان دلایل اولین مسائل جدی اجتماعی اجتماعات اصالتاً کُرد را به تمدن سومر مرتبط دانست. خود حماسه‌ی گلگامیش، بر اساس همین مسائل طرح‌ریزی و پرداخت شده است. هم فرهنگ هیرارشیک العبید (۴۵۰۰ تا ۳۵۰۰ ق.م) و هم فرهنگ شهری اوروک (۳۵۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م) ناچار بودند تا به‌طور مستمر خویش را از ناحیه‌ی شرق و شمال وسعت بخشند. به‌عنوان اولین تشکلهای فرهنگ شهری، طبقاتی و دولتی برای اینکه بتوانند زیست نمایند، مجبور بودند از جامعه‌ی نئولیتیک که در هر دو سمت جای داشت تغذیه نمایند. مجبورت، درگیری را با خود به‌همراه می‌آورد. رابطه‌ی بین دوگانه‌ی گلگامیش و انکیدو، حالت پُرسمانی و مسئله‌دار موجود در اولین و تیپیک‌ترین رابطه‌ی امپریال-مستعمره را در تاریخ بیان کرده و بازتاب می‌دهد. اجتماعات اصالتاً کُرد، به‌واسطه‌ی شخصیت «خومبابا»^۱ نمایانگر و نماد مقاومت در برابر مناسبات استعمارگرانه‌ی امپریالی می‌باشند. در بنیان مسئله، حفظ حیات مساوات‌طلبانه و آزاد موجود در جامعه‌ی نئولیتیک در برابر حیات شهری، طبقاتی و دولتی نهفته می‌باشد. انکیدو به‌عنوان اسیر به شهر اوروک آورده شده، اهلی گردانده شده و در جامعه‌ی شهری به‌عنوان یک مزدور و راهنما علیه اجتماعات خاستگاهش مورد استفاده قرار می‌گیرد.

قبایل «هوری» مقاومتی پیوسته و مستمر در برابر ترقی تمدن شهری نشان می‌دهند. این مقاومت‌هایی که با اتکا بر سلسله‌کوه‌های زاگرس انجام می‌گرفتند، نشان می‌دهند که مسائل اجتماعی تا چه حد شایع گردیده و استمرار کسب نموده‌اند. «گوتی»^۲ها بیانگر اولین ساختاربندهای کنفدراتیو قبایلی با ریشه‌ی زاگرسی هستند که در برابر زمامداران سومری پیروزی کسب کرده‌اند و نام خویش را در تاریخ ثبت نموده‌اند. در این دوران

۱. خومه‌به یا هوواو، در حماسه‌ی گلگامیش نچهان جنگل‌های سدر در سرزمین مرتفع (کُردستان) واقع در شمال و شرق سرزمین گلگامیش است.

به‌طور قطع نمونه‌هایی از ذوب‌شدن غلبه‌یافتگان در میان فرهنگ رایج و حاکم مغلوبان را مشاهده می‌نماییم؛ نمونه‌ای که بعدها در طول تاریخ تمدن بارها با آن روبه‌رو می‌شویم. هژمون‌هایی که هنر جنگ، آن‌ها را به عرصه آورده است، به‌طور مستمر نظام حاکم را نیرو می‌بخشند. هنگامی که سعی دارند مسائل را حل نمایند، به‌گونه‌ای تناقض‌آمیز آن‌ها را بزرگ‌تر می‌نمایند. قدرت، راه را بر قدرتِ هرچه افزون‌تر می‌گشاید و دولت راه را بر دولت بیشتر؛ بدین ترتیب بر مسائل افزوده می‌گردد و حجیم‌تر می‌شوند.

هژمون‌های بابل و آشور (۱۹۵۰ ق.م تا ۶۰۰ ق.م) که سنت قدرت را از سومریان اخذ کرده بودند، هنگامی که نظام را از لحاظ ژرفا و وسعت اشاعه می‌دادند، وضعیتی مشابه آن‌ها پیدا نمودند. در حالی که این مسائل ناشی از «شهر، طبقه و قدرت- دولت»، در نتیجه‌ی ژرفایابی و وسعت‌یابی، هرچه بیشتر بزرگ می‌شدند، راه‌حل در گستره‌ی همان دور باطل، در وسعت‌یابی و ژرفایابی هرچه بیشتر جسته می‌شد! وسعت‌یابی، راهگشای امپریالیسم و استعمارگری می‌گردد و ژرفایابی منجر به طبقاتی‌شدن و استثمار هرچه بیشتر می‌شود. مکانیسم این نظامی که بعدها تا به روزگار ما رشد کرد و تکرار گشت، همیشه به همان شکل باقی ماند: وسعت‌بخشیدن ساختار امپریالیستی و استعمارگر در خارج و برقراری حاکمیت و سلطه‌ی طبقاتی در داخل. هم غالبان و هم مغلوبان، قربانی همان نظام می‌گردند. در مقابل این، چرخه‌ی مقاومت تمدن‌ستیزانه‌ی پیشینیان کُردها نیز در سلسله‌کوه‌های زاگرس- توروس، مکانیسم‌های آزادی خویش که همیشه رشد و بالندگی می‌یابند و بدین ترتیب تکرار می‌گردند را به‌وجود می‌آورد. در چارچوب مکانیسم آزادی [چرخه‌ی] مقاومت، آگاهی قبیله و عشیره هرچه بیشتر پیشرفت می‌یابد، سازماندهی‌شان وسعت پیدا می‌کند و بدین ترتیب قبایل و عشایر بیشتری سعی می‌کنند آزاد باقی بمانند. در هر دو مکانیسم نیز دیالکتیک هستی عمل می‌نماید و هر دو سازوکار دیالکتیکی همیشه بر رشد خویش می‌افزایند.

پاسخ‌یابی پیشینیان کُردها برای مسائل تمدن‌محوری که از اشاعه‌گری فرهنگی سومر نشأت گرفته و با هژمونی بابل و آشور بر شدت آن‌ها افزوده شد، در سنت مزدا- میترا^۱ و زرتشت بازتاب می‌یابد. این سنت‌ها، فرهنگ سومری را کاملاً نپذیرفته بلکه آن را متحول می‌سازند و خلاقیت خویش را نیز به نمایش می‌گذارند. تحول، تاریخی است. همین تحول تاریخی است که سنت فرهنگی یونانی- رومی را میسر گردانده است. سنت مذکور این برتری را در تاریخ انسانیت داراست که دگماتیسم و جزماندیشی جامعه‌ی برده‌داری را اگرچه فرونیاشاند اما منقطع سازد، آن را درهم بشکنند و در برخی جاها گزینه‌های نوینی را ارائه دهد. انسان و اخلاق و بنابراین اراده را به مرحله‌ی بالاتری جهش می‌دهد. رابطه‌ی آزادی انسان با اخلاق و اراده را برقرار می‌نماید. انسانیتی که در نظر خدایان و خدا-شاهان قبلی هیچ به حساب می‌آمد و در حکم توده‌ای از بندگان ناچیز بود، بر مبنای «دست‌زدن به عصیان، گویا و متجلی نمودن اراده‌ی خود و بر ساخت دوباره‌ی اخلاق»، کیفیت آزادی‌خواهانه‌ای کسب می‌کند. فرهنگ موجود در دامنه‌های زاگرس و به‌ویژه واکنش و پاسخ زرتشتی، جهت درک مسائل اساسی آن دوران دارای اهمیتی کلیدی است.

واکنش و پاسخ اسلامی که جهت مسائل ناشی از تمدن ارائه شد را می‌توان از نزدیک‌تر بررسی و تجزیه‌وتحلیل نمود. می‌توان اسلام را به یک پاسخ و واکنش انقلابی در مقابل مسائل اجتماعی‌ای تعبیر نمود که به سبب تأثیرات تمدن‌های بیزانس، ساسانی و حبشه - که اساسا باز نمود دو و حتی سه کانون نیروی هژمونیک آن دوران بودند- از چهار طرف علیه حیات قبیله‌ای موجود در شبه‌جزیره‌ی عربستان به‌تدریج شدت یافته بودند. این تمدن‌ها که آخرین نمایندگان فرهنگ اعصار اولیه بودند، بیشتر از آنکه پاسخی برای مسائلی باشند که

۱. Mazda: مزدا یعنی بزرگ دانا (در کُردی «مهرن زانا» یا «مهرن دانا»؛ دانی بی‌همتا؛ به معنای خرد، هوش و دانش نیز دانسته می‌شود. اهورامزدا، خدای دانش و خرد است. به مزداپرستان مزدیسن گفته می‌شود. برای ستایش اهورا در آیین مزدا، همچنین بعدها برای خواندن گاتهای زرتشت، «هوره» که آواز باستانی کردهاست، سر داده می‌شد. Mitra: مهر یا میترا به معنای پیمان، محبت، خورشید، از ایزدان باستانی آریایی‌هاست در دوران پیش از زرتشت. نماد او خورشید است. پس از ظهور زرتشت نیز زرتشتیان با وجود مخالفت‌شان با آیین مهرپرستی، میترا را همچنان به‌عنوان ایزد نور و روشنایی شناخته‌اند.

در طول اعصار اولیه بسیار شدت یافته بودند، برایشان نقشی فراتر از اشاعه‌ی مسائل در عرصه‌های وسیع تر و ژرف‌سازی آن‌ها باقی نمانده بود. سنت مبتنی بر واکنش و پاسخ دینی ابراهیمی را اساساً می‌توان به نوعی شیوه‌ی حل خاص جهت مسائل ناشی از فرهنگ خدا-شاهی اعصار اولیه تعبیر نمود. مرحله‌ای که از ابراهیم تا موسی ادامه دارد، می‌تواند به‌عنوان مقطع جستجوها و پاسخ‌های پیامبرانه جهت حل مسائل ناشی از وضعیت جامعه‌ی به‌تنگنا آمده در بین نمرودهای بابلی و آشوری سومری‌الاصل (خدا-شاهان آن دوران) و فرعون‌های مصر (شاهانی که ادعا می‌کردند خودشان خدا هستند) مورد تفسیر واقع شود. واکنش و پاسخ موسوی به‌رغم همه‌ی خودویژگی‌اش، نتوانسته به‌منزله‌ی راه‌حل مسائل قبیله‌ی عبرانی از ایجاد یک پادشاهی کوچک اسرائیلی فراتر رود. این پادشاهی که با شخصیت‌ها و فیگورهای پیامبری داوود و سلیمان بازتاب می‌یابد، سنتی زمخت و محض از فرهنگ بابل و مصر است؛ بیانگر داستان پادشاهی طبقه‌ی فرادست است.

سنت عیسوی، از منظر محرومان، بردگان و اقشار بیکار و لگردد نوعی واکنش و پاسخ است به مسائل جامعه‌ی برده‌دار که سنت کهن در مقطع امپراطوری روم آنها را به ابعادی غول‌آسا رسانده بود. کشمکش مسیحیت با موسویت در سرآغاز، امری طبقاتی است. شکافی که روم هم در میان قبایل عبرانی و هم در میان سایر فرهنگ‌های قبیله‌ای همجوار ایجاد نموده بود، به‌شکل یک گسست دینی نوین بازتاب یافته است. شکل‌گرفتن سنت عیسوی در حوزه‌ای که مسائل اجتماعی اعصار اولیه بیشتر از همه در آن تمرکز یافته و سنت قیام در آن ریشه‌دار است، اگرچه به اندازه‌ی سنت زرتشتی نباشد اما بازهم در تاریخ انسانیت دارای چنان پتانسیلی است که امکان پشت سر گذاشتن عصر را فراهم می‌آورد. مسیحیت، خود را به‌عنوان نوعی پاسخ جهت تمامی مسائل جاری در فرهنگ قبیله‌ای ارائه داده است. برای اولین بار جوامع جماعت‌های دینی‌ای تشکیل شدند که به‌گونه‌ای همه‌جانبه و آنچه‌ان که بار دیگر زده نشوند، از فرم جوامع قبیله‌ای گذار نمودند. انسان‌هایی از هر قبیله و اتنیسیته به‌عنوان اعضای تقدیس‌شده‌ی دین جدید محسوب می‌گردند. این مرحله از نظر اجتماعی بودن، مرحله‌ای مهم می‌باشد. چیزی که مطرح می‌گردد این است که اجتماعات خلقی به‌گونه‌ای هرچه توانمندانه و صریح‌تر خود را در صحنه‌ی تاریخ بازتاب می‌دهند. ارمنی‌ها، سُرانی‌ها، یونانی‌ها و لاتین‌ها بیشتر از طریق مسیحیت پا به صحنه نهادند.

آیین محمدی، واکنش و پاسخی تاریخی از طرف قبایل عربی‌ای است که همان سنت مسائل‌شان را حل نکرده بود و توسط نمایندگان دسپوتیسم اعصار اولیه - که مدت‌ها بود از مضمون تهی شده بود- از چهار طرف پیاپی تحت فشار قرار گرفته بودند. اینکه حضرت محمد از طرفی در برابر امپراطوری‌های حبشه، ساسانی و بیزانس ظهور نمود و از طرف دیگر اعلام کرد که دوران موسویت و عیسویت - که آن‌ها را به‌عنوان ادیان حق می‌پذیرفت- به‌سر رسیده است، حقیقت مذکور را بازتاب می‌دهد. هم یهودیت و هم مسیحیت نتوانستند برای مسائل اجتماعات قبیله‌ای عرب که در داخل و خارج به حد اعلا‌ی خویش رسیده بودند، پاسخ و راه‌حل باشند. یهودیت و مسیحیت آن دوران، مدت‌ها بود که ماهیت انقلابی خویش را از دست داده و به ملی‌گرایی قبیله‌ای و قومی محافظه‌کارانه‌ای مبدل شده بودند. مسائل و درگیری‌هایی که پادشاهی‌های حبشه، بیزانس و ساسانی به‌مثابه‌ی آخرین نمایندگان دسپوتیسم خدا-شاهان سنتی، هم در درون خویش و هم با یکدیگر داشتند، آن‌ها را هم ضعیف می‌نمود و هم بی‌لزوم و نابایست می‌گرداند. بنابراین این نکته‌ی قابل فهمی است که حضرت محمد اشتیاق سرزنده‌ی قبایل بیابانی به آزادی و آرزوی فتحی که طبقه‌ی فرادست در سر می‌پروراند را بر پایه‌ی شوق تصرف سرزمین‌های بهشت‌آسا و از طریق یک سنت جدید دینی پاسخ دهد.

سنت اسلامی دارای چنان خصوصیتی است که در دوران ظهور خویش هم واقعیت قبیله‌ای عرب و هم واقعیت تمدن را به حساب آورده و آنگاه خود را بر ساخته است. از نظر ایدئولوژیک و سیاسی، مهارت ایجاد سنتی از دو گزینده‌ی فرهنگی یعنی گزینده‌ی فرهنگ قبایل محروم و گزینده‌ی فرهنگ «شهر، طبقه و دولت»

طبقه‌ی فرادست را نشان داده است. شهر مکه که بر سر راه‌های رفت‌وآمد آن دوران بود، بیشتر از هر جایی دارای برتری و مزیت تشکیل جایگاهی جهت رویارویی هر دو فرهنگ و ایجاد سنتی از آنان بود. اهمیت تاریخی حضرت محمد، ایجاد موفقیت‌آمیز سنتز یادشده و زدن مهر خویش بر آن است. مهم‌ترین نتیجه‌ی انقلاب اسلام از نظر اجتماعی، گذار از جامعه‌ی نامنعطف قبیله‌گرا به یک جامعه‌ی متفاوت امت‌محور می‌باشد. گذار از جامعه‌ی منکی بر سنت هزاران ساله‌ی قبیله‌ای به جامعه‌ی امت، در حوزه‌ی ایزوله‌شده‌ای نظیر عربستان، یک انقلاب بزرگ اجتماعی است. وضعیت اجتماعی نوین، از همان آغاز نوعی دوگانگی را در درون خویش پرورش می‌داد. گرایش متحول‌شدن به یک طبقه‌ی دولت‌دار که در میان طبقه‌ی فرادست متشکل از اشراف قبیله رایج بود و گرایش مساوات‌طلب و دموکراتیک طبقه‌ی محروم، پیوسته در درگیری به سر می‌بردند. مسئله‌ی اجتماعی به‌صورتی تعمیم‌یافته‌تر، دوباره شکل و شمایل می‌گرفت. این درگیری‌ها و موارد پُرسمانی و مسئله‌برانگیز که از همان دورانی آغاز شد که حضرت محمد هنوز در قید حیات بود، تأثیراتش را تا روزگار ما نیز ادامه داد.

این بزرگ‌ترین انقلاب اجتماعی قرون وسطی، فی‌الغور تأثیر خویش را در اجتماعات اصلتا کرد نیز نشان داد. هم گرایش فتح‌گرای آریستوکراسی عرب و هم نگرش «قدرت- دولت»‌گرای طبقه‌ی فرادست کرد، در چارچوب یک مدت‌زمان طولانی که با رابطه و درگیری گذشت، جامعه‌ی امت را در میان کردها نیز ایجاد نمود. جامعه‌ی امت نوین همانگونه که در میان عموم مسئله‌دار بود، در میان کردها نیز مسائلی را به همراه داشت. گرایش شهری، طبقاتی و دولت‌گرا و گرایش مساوات‌طلبانه‌ی دموکراتیک، به‌شکل تفاوت‌یافتگی‌های مذهبی و طریقتی بازتاب یافتند. هرچه نمایندگان هژمونی قدرت اسلامی مُهر و نشان خویش را بر جامعه‌ی امت می‌زدند، در سطح پایین نیز طریقت‌های تصوّفی و نیز کردهای علوی و زرتشتی‌ای که سنت‌های قدیمی خویش را توجیه موجودیت خویش می‌شمردند، بر ایجاد جماعت‌های مقاومت‌طلب مختص به خویش اصرار ورزیدند. پدیده‌ای که می‌توانم آن را جامعه‌ی کُرد بنامم ایجاد گشت؛ اما به‌گونه‌ای انشعاب‌یافته به طیف‌ها و طبقات بسیار از هم گسیخته و بیگانه‌شده از همدیگر، موجودیت خویش را ادامه داد. مسائل اجتماعی بیشتر به‌شکل پیدایش طریقت‌های متفاوت بازتاب می‌یافتند. چالش‌های میان مناطق شهری و غیرشهری، به‌صورت مختلط با انشعاب‌های طبقاتی ایجاد می‌گشتند. در قرون وسطی همه چیز در قیاس با اعصار اولیه، هرچه بیشتر دچار تجزیه و انشعاب شده و حالتی پُرسمانی و مسئله‌ساز یافته بود. علاوه بر مسائل مربوط به یکجانشینی- کوچ‌نشینی قبایل و عشایر، مسائل ناشی از چالش شهر- روستا و انشعاب‌های طبقاتی شهری نیز افزوده شده بودند. در حالی که طبقات فرادست قبایل به‌شکل دولت ظاهر می‌شدند، بخش‌های محروم و کوچک‌ترگشته‌ی قبیله‌ای نیز به قبایل محروم نوینی مبدل می‌گشتند. فرهنگ زندگی روستایی در برابر فرهنگ زندگی شهری عقب می‌نشست. بر چالش‌ها و درگیری‌های اجتماعی موجود در جامعه‌ی شهری افزوده می‌شد. نتیجتاً راه چاره‌ی لازمه جهت تمامی این چالش‌ها، در دستگاه نیرومندگشته‌ی دولت جسته می‌شد. تشکیل دولت نیز به معنای شکل‌گیری خاندان‌های طفیلی بیشتر و مسائل فزاینده بود. جامعه‌ی قرون وسطی در چرخه‌ی مسائل اجتماعی اینچنینی گرفتار آمده بود.

جامعه‌ی کُرد در قرون وسطی به‌گونه‌ای متفاوت از نُخبگان قدرت‌محور عرب، فارس و ترک، قشر نیرومندی از نُخبگان قدرت‌محور خویش را تشکیل نداده بود. نه پادشاهی‌های متحد و مرکزی‌شده قادر به یافتن راه‌حلی برای مسائل بودند و نه به‌صورت جامعه‌ی سنتی، ایستا و فروبسته‌ی کهن قبیله‌ای قادر به حیات بود. سعی داشتند جهت حل مسائل ناشی از این چالش‌ها، عمدتاً از طریق جوامع جماعت‌محور مذهبی و طریقتی پاسخ و راه‌حلی را بیابند. آیین زرتشتی رفته‌رفته دچار ازهم‌گسیختگی گشته و تضعیف می‌شد. علوی‌گری تنها در نواحی کوهستانی و مناطقی که فتح آن‌ها دشوار بود، موجودیت خویش را حفظ می‌نمود. اسلام‌گرایی

قدرت‌محور که بر خلق شهر و دشت حاکم بود، بسیار استثمارگرانه عمل می‌نمود. نمایندگان سلاطین و بیگ‌نشین‌های بومی، جامعه را در چنان مشکلات و مسائلی غرق نموده بودند که غلبه بر آن‌ها دشوار بود. در این وضعیت نه حل مسائل بلکه تنها گریز از آن‌ها می‌توانست مطرح باشد. بنابراین امت‌گرایی و طریقت‌گرایی که به‌عنوان راه‌حلی بدان پناه می‌بردند، به سرعت به ابزاری برای گریز از واقعیت خویش و از خودبیگانگی تبدیل می‌شد. می‌توانیم بگوییم که دیالکتیک قرون وسطی به‌صورت کلی با چنین سازوکاری بازتاب می‌یافت. در جامعه‌ی گرد، مسائل اصلی در پیوند با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ریشه دواند و ابعاد متفاوتی به خود گرفت. خود مدرنیته به‌مثابه‌ی نظام، سعی می‌نماید جامعه را با همه‌ی حوزه‌ها و از تمامی جوانبش در قفس قرار دهد. قراردادن در قفس، به معنای مسئله‌دار و پروبلماتیک‌نمودن کامل جامعه است. جهت‌کارایی‌بخشیدن به قانون «بیشینه سود»، برقرارسازی یک نظام فشار و استثمار وسیع بر روی جامعه گریزناپذیر می‌باشد. اما این نظام فشار و استثمار از نظر ژرفا و وسعت از نمونه‌ی اعصار اولیه و قرون وسطی متفاوت‌تر است. بین ارزش افزونه‌ی لازم جهت تغذیه‌ی یک خاندان پادشاهی موجود در اعصار اولیه و ارزش افزونه‌ی لازم جهت تغذیه‌ی هزاران انحصار صنعتی موجود در عصر کاپیتالیستی نه‌تنها تفاوت بلکه پرترگانه عظیمی وجود دارد. تمامی تدابیر ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی‌ای که در طول تاریخ اتخاذ می‌شدند تا کاپیتالیسم به‌صورت یک نظام حاکم درنیاید، به‌واسطه‌ی این ترس بود که مبادا نتوانند به تقابل با چنین شیوه‌ای از استثمار بپردازند. جامعه در آن دوران قادر نبود با نظام حاکمی از نوع کاپیتالیسم مقابله نماید. ممکن نبود که جامعه بتواند در برابر کاپیتالیسم بر سرپا بایستد. عامل اساسی مؤثر در این امر، نبود یک مقابله و پاس‌خوگی قابل استمرار در طبیعت اجتماعی و محیط‌زیست در برابر شیوه‌ی استثمار کاپیتالیستی است.

بزرگ‌ترین اسلحه‌ی موجود در دست کاپیتالیسم برای آنکه خود را به‌عنوان یک نظام حاکم متحقق گرداند، عبارت است از متحول‌سازی قدرت دولتی به قدرت دولت-ملت. خود دولت-ملت، از طریق اشاعه‌دهی قدرت تا حد رسیدن به مویرگ‌های جامعه میسر می‌گردد. جامعه‌ای که قدرت تا حد مویرگ‌هایش در آن نفوذ کرده باشد نه‌تنها تا مغز استخوانش در مسائل غرق می‌گردد، بلکه تکه‌پاره شده و به فروپاشی محکوم گردانده می‌شود. در [نظام] دولت-ملت، جامعه به‌تمامی در قفس قرار داده می‌شود. همگی مواردی اعم از مرزهای کشور، ارتش ملی، بروکراسی مدنی مرکزی، اداره‌ی مرکزی و محلی، بازار ملی، حاکمیت انحصارگرانه‌ی اقتصادی، پول ملی، پاسپورت، هویت شهروندی، عبادتگاه ملی، مدرسه‌ی ابتدایی، تک زبان و نیز نماد-پرچم، با همدیگر ترکیب می‌گردند و بدین ترتیب نتیجه‌ای به‌شکل کارایی‌بخشیدن به قانون بیشینه سود کاپیتالیسم را علیه جامعه رقم می‌زنند. این روند که توسط جامعه‌شناسان مدرنیته به‌شکل نوعی «گذار از جامعه‌ی سنتی و تشکیل جامعه‌ی هموژن مدرن» تعریف می‌شود و به‌عنوان نشانه‌ی اصلی ترقی و پیشرفت ارائه می‌گردد، ماهیتاً بیانگر جامعه‌ای است که در قفس آهنین دشواری قرار داده شده و درب آن به‌رویش نیز قفل گشته است! جامعه‌ای که در قفس است، تنها وقتی مطابق مقررات کاپیتالیسم به‌طور کامل اهلی و رام گردد، رهایش می‌کنند. این نوع رهایی که لیبرالیسم می‌خواندش، معنایی به‌غیر از بردگی معاصر ندارد. اصرار بر آزادی در جامعه‌ی عصر کاپیتالیسم، با فاشیسم جواب داده می‌شود. فاشیسم نیز نام خونین‌ترین نظامی است که بیشینه‌ترین استثمار در آن جریان دارد. در چنین جایی بحث از نیستی جامعه واقع‌گرایانه‌تر خواهد بود تا هستی آن!

جامعه‌شناسی عصر ما به‌طور عامدانه بردگی کاپیتالیستی را تحلیل نمی‌کند و به اقتضای ایدئولوژی لیبرال، مشروعیت‌بخشی به واقعیت بردگی طبقاتی را وظیفه‌ی اصلی خویش می‌شمارد. بنابراین نه‌تنها علمی نیست، بلکه دارای خصوصیات واپس‌گرایانه‌ی میتولوژیک است. حکمرانی «پول» در عصر سرمایه‌ی مالی که واپس‌گراترین و سرکوب‌کننده‌ترین دوره‌ی کاپیتالیسم می‌باشد، بیانگر نیرویی است که هیچ خدای تاریخی‌ای قادر به رسیدن به آن نیست و شاید هم قوی‌ترین خدای حکمرانان می‌باشد. بدون وجود این خدا، نه کاپیتالیسم

امکان‌پذیر است، نه دولت- ملت و نه صنعت‌گرایی. پابرجا نگه‌داشتن جامعه در برابر خدای پول، نیازمند یک نیروی معنایی عظیم انسانی و حیات کلکتیو اجتماعی می‌باشد. از جامعه‌ای که دارای چنین نیرویی باشد اثر چندانی باقی نمانده است. آزمون‌های مبتنی بر جامعه‌ی سوسیالیستی که با چنین ایده و ادعایی سربرآوردند، نیروی موفقیت محدودی نشان داده‌اند و اکثراً نیز در نهایت دچار شکست گردیده‌اند.

هرچند زندگی محکومانه‌ای در مقابل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی وجود داشته باشد نیز چاره‌ای به‌جز اصرار بر اجتماعی‌بودن و دفاع از جامعه وجود ندارد. هر اندازه مسائل سرطانی گردیده و به ابعاد بحرانی و کائوتیک رسیده باشند نیز دفاع از موجودیت اجتماعی و تلاش جهت آزادسازی آن، شرط چشم‌نپوشیدنی حیات انسانی است. حیات جایگزین آن، یا حیات عجیب‌الخلقه‌ای است که از تمامی ارزش‌های انسانی دور گشته و بیشینه سود بدان مصداق بخشیده، یا حیاتی است که در مزار برای پوسیدن وانهاد شده است.

آن نظام برده‌پروری که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر واقعیت اجتماعی تحمیل می‌نماید را به عریان‌ترین شکل خویش می‌توانیم در وضعیتی که واقعیت اجتماعی گرد بدان سقوط کرده است مشاهده نماییم. واقعیت اجتماعی گرد بسیار فراتر از آنکه دچار مسئله‌ی اجتماعی باشد، از طریق نوعی نسل‌کشی طولانی‌مدت که علیه تمامی بافت‌هایش اجرا می‌گردد، در حال استهلاک و نابودی است. جامعه‌ی گرد، یک جامعه‌ی معضل‌دار معمولی نیست، زیرا رخدادهایی که روی می‌دهند، وضعیتی فراتر از مسئله و معضل‌داشتن را نشان می‌دهند. جهت درک وضعیت عبرت‌آموز و مملو از دهشتی که بدان دچار شده، تنها کافی است به زبانش بنگریم. می‌بینیم که باستانی‌ترین زبان تاریخ به زنجیر کشیده شده است. حتی در مناطق بزرگ نیز دارای یک مهد کودک هم نمی‌باشد. مورد وخیم‌تر اینکه صیانت از زبان گردی و تلاش در راه آن، تنها با تقبل نمودن بیکاری و گرسنه‌ماندن در درون نظام، میسر می‌باشد. خود گردبودن را به چنان ابژه‌ای تبدیل کرده‌اند که پیشیزی ارزش ندارد. بدتر اینکه، هر کس به این ابژه بیشتر تپا بزند، نظام اهمیت بیشتری به او می‌دهد و حکم به برخورداری از شانس حیات می‌دهد. «به میزانی که واقعیت اجتماعی ذاتی‌ات را نفی کرده و خوار ببینی، به همان اندازه کسب اقبال، شغلیابی و برخورداری از شانس ترقی در درون نظام ملت حاکم برای تو ممکن می‌گردد». این وضعیت، سیستمیک است و برای تمامی سطوح ارزش‌های اجتماعی گردها مصداق دارد. در هر جایی اگر یک فرد گرد سری از میان سرها برآورد، پولش فراوان و از کار خویش مطمئن باشد، به‌طور قطع آن گرد در برابر جامعه‌ی خویش یا حیل‌های در سر دارد یا در حال تلاشی آگاهانه جهت انکار و از خودبیگانگی است. باید به‌خوبی دانست که هرچند در دوران اخیر برخی از شخصیت‌ها و فیگورهای گردی را اتیکت ملی زده و غرضه می‌دارند نیز، تمامی این‌ها از نزدیک با منافع گلوبال هژمونی سرمایه‌داری در پیوند می‌باشند.

به‌رغم تمامی فتح‌گرایی، استعمارگری و آسیمیلیاسیون‌گرایی قومی نیروهای حاکم و به‌ویژه فاتحان عرب، ترک و فارس در قرون وسطی، اجتماعی‌شدن پیشینیان گردها در حال توسعه بود. هم جامعه‌ی قبیله‌ای و هم جامعه‌ی جماعت‌محور در مسیر جامعه‌ی قومی پیشرفت می‌نمود. مسائلی که سر برآوردند، مسائلی برآمده از قدرت و دولت هیرارشیک بودند که جهت تمامی جوامع مصداق داشتند. می‌توان گفت که جامعه‌ی گرد به هنگام طی کردن قرون وسطی، از بسیاری از جوامع آن اعصار پیشروتر بود. به همان نسبت جهت مسائلی که با آن‌ها مواجه می‌شد نیز راه‌حل‌هایی می‌یافت و حتی در زمینه‌ی حل مسائل، می‌توانست پیشاهنگ بسیاری از جوامع باشد. دفاع ذاتی جامعه و مبارزه‌اش جهت تداوم آزادانه‌ی حیات خویش علی‌رغم تمامی یورشگری‌ها، تجاوزات، استیلاگری‌ها، اشغال‌ها و استعمارگری‌های فاتحان همچنان به‌گونه‌ای لاینقطع ادامه داشت. بدین ترتیب یک مسئله‌ی جدی مربوط به موجودیت و نوعی بردگی بسیار متفاوت‌تر گشته از موارد مشابه خویش وجود نداشت.

وضعیت مذکور در عصر کاپیتالیسم به‌صورت ریشه‌ای تغییر یافت. خلق گرد چون نتوانست خویش

را مطابق قانون بیشینه سود سازماندهی کند، همچون دولت- ملت نهادینه گرداند و قادر به بسیج نمودن صنعت‌گرایی نگشت، خود را با حملات، اشغال، مستعمره نمودن، آسیمیلاسیون و عملکردهای نسل‌کشی محور همه‌جانبه‌ی هم دولت- ملت‌های حاکم و هم انحصارات کاپیتالیستی و نیروهای هژمون‌های سیستم مسلط بر آن‌ها (که تمام عناصر فوق را تحقق بخشیده‌اند) رو در رو دید. این وضعیت را نه با فتح کردن قاره‌ی آمریکا در سده‌ی شانزدهم که نظام کاپیتالیستی طی آن رو به صعود هژمونیک نهاد، نه با مستعمره‌گردانیدن آسیا در سده‌ی هجدهم و نه با اشغال نمودن آفریقا در سده‌ی نوزدهم نمی‌توان مقایسه کرد. واقعیت حاکم و مسلطی که مهر خویش را بر حیات اجتماعی کردها زد، متفاوت‌تر بود. رژیم‌هایی که بر کردها حکم می‌راند، رژیم نابودکننده‌ای است که قبل از هر چیز خود را با هدف به رسمیت نشناختن موجودیتی به‌نام کرد، اگر وجود هم داشته باشد با نابودی آن یا ذوب‌نمودنش در درون خویش سازماندهی کرده، در این راستا تکیه‌گاه‌های داخلی و خارجی‌اش را با اهتمام تشکیل داده و نهادینه‌شان کرده و همیشه از طریق تاکتیک‌ها و استراتژی‌های توطئه‌گرانه اداره می‌گردد. از سده‌ی نوزدهم به بعد کلافی از موارد مسئله‌ساز و پروبلماتیک که به تدریج بر حد‌شان افزوده می‌شد، قتل‌عام‌هایی که پی‌درپی انجام شدند، فتوحات مجدد و گشوده‌شدن به روی غارت کاپیتالیستی در زیر چنگال تیز دولت- ملت مطرح بود. ممکن نبود که چنین سیستمی منتج به نسل‌کشی نشود. مواردی که روی دادند نیز در همان راستا بودند.

در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، سعی گردید مسئله‌ی کرد نیز همانند عموم مسائل در بُعد «ملی» مطرح شود. اینکه به محض بحث از مسئله‌ی کرد، فی‌الغور به‌صورت مسئله‌ی ملی به ذهن‌خطور می‌یابد، فراتر از یک تحقیق وسیع، به اقتضای فرازنشیب‌های مقطعی بوده است. این ارزیابی‌ای بود که از ماهیت واقعی مسئله در چارچوب کلیتی تاریخی- اجتماعی به‌دور بود؛ بر نوعی رویکردی ظاهر‌سازانه اتکا داشت. رویکردهایی به‌دور از چارچوب تئوریک و تعاریف واقع‌گرایانه اتخاذ می‌شدند. اما واقعیت این بود که این تنها واقعیت کرد نبود که مسئله‌دار بود؛ انگار همه چیز و همه‌کس مرتبط با هویت کردی مسئله‌دار بود. هیچ‌کسی نبود که در این موضوع خویش را مسئله‌دار احساس نکند و آن‌گونه نیاندیشد. مسئله در اصل به ماهیت واقعیت در حال جریان مربوط بود؛ به رویکردهای متفاوتی که در قبال چیستی و چگونگی طبیعت اجتماعی کرد اتخاذ می‌گردید مربوط بود. البته که وقتی هر چیز و هر کسی مسئله‌دار به شمار آید، ماهیت مسئله نیز از انظار پنهان می‌ماند و ارزش تحقیق و تفحص درباره‌ی آن باقی نمی‌ماند.

شخصاً شکستن این دور باطل را تحت مسئولیت خویش همیشه مسئله‌ی اساسی شمردم. ماهیت مسئله عبارت بود از شفاف‌سازی پدیده‌ی کرد و تشریح جوانب خودویژه‌ی آن؛ پدیده‌ای که بیش از حد درباره‌ی آن دماغ‌گوزی یا عوام‌فریبی صورت گرفته بود اما بسیار دشوارتر از چیزی بود که انگاشته می‌شد. در سرآغاز با پرداختن به مقوله‌ی جهانشمول بودن مسئله‌ی ملی سعی بر اتخاذ نوعی رویکرد نمودم که این رویکرد طی مدت‌زمانی کوتاه بازم به ارائه‌ی تز «کردستان مستعمره» که مقوله‌ی جهانشمول مشابهی بود منتج گشت. بنابراین نسخه‌ی رهایی‌بخشی که باید جهت مسئله‌ی کردستان مستعمره در نظر گرفته می‌شد، تئوری رایج آن دوران یعنی «تئوری رهایی ملی» و پراکتیک رایج آن دوران یعنی «جنگ رهایی‌بخش ملی» بود. بدون شک بسیاری از مسائل موجود در بطن واقعیت، از طریق این مفهوم، تئوری و اقدامات درک گردیده بودند. اما همانند آنچه که در هر کلی‌گویی و تعمیم‌دهی وجود دارد، به تدریج جوانب ناقص و اشتباه این کلی‌گویی نیز آشکار می‌گشتند. به‌ویژه احتمال شکل‌گیری گفتگو در میان مخاطبان مسئله، اتخاذ رویکرد محسوس‌تری به واقعیت را اجباری می‌نمود. تأثیرات پست‌مدرنیته که از سال‌های دهه‌ی ۱۹۹۰ - یعنی دوران فروپاشی آغازکردن مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در عموم جهان- توسعه یافت نیز در اجبار مذکور نقش داشت. فروپاشیدن سوسیالیسم رئال، در واقع معنایی همچون فروپاشی هژمونی ایدئولوژیک لیبرالی را نیز با خود به‌همراه داشت. چیزی که

شکست خورده و فرو پاشیده بود نه سوسیالیسم بلکه مذاهب چپ‌رو لیبرالی بودند که منحرف گردانده شده و دارای عقایدی جزمی و ثابت بودند! رویکرد محسوس‌تر به واقعیت، با این فروپاشی چپ‌روانه‌ی لیبرال ارتباط تنگاتنگی داشت. نتیجتاً، هرچه جوانب دگماتیک-پوزیتیویستی موجود در بطن «درک و برداشت مارکسیستی از واقعیت» برملا می‌گشت، بررسی واقعیت اجتماعی از طریق رهنمود تاریخی‌تر، فلسفی‌تر، هنری‌تر و علمی‌تر ممکن می‌گردید. به‌ویژه تحقیق، پژوهش و تفسیر کلیت‌مندتر درباره‌ی کاپیتالیسم که در چارچوب مدرنیته و با تکیه بر سه پایه‌ی اساسی آن یعنی گرایش به پیشینه سود، دولت-ملت و صنعت‌گرایی صورت می‌گرفت، چنان کیفیتی داشت که مسیر را در علوم اجتماعی به‌صورت به‌هم‌آسا می‌گشود. چیزی که بر این پایه روی داد، انقلابی در علوم اجتماعی بود. معلوم می‌گشت که حتی مارکسیسم - که می‌خواست بیش از همه خود را به‌شکل علم اجتماعی و سوسیالیسم علمی نشان دهد- و سوسیالیسم رئال به‌مثابه‌ی پراکتیک آن، در اصل قادر به متمایزسازی خود از ذهنیت دگماتیک و متافیزیک پوزیتیویستی نگشته‌اند.

هنگامی که از طریق این پارادایم نوین علوم اجتماعی به واقعیت‌گرد و ساختارهای مسئله‌دار موجود در بطن آن نگریسته می‌شد، همه چیز به‌صورت محسوس‌تر و کلیت‌مندتر قابل تفسیر می‌گشت. همان‌طور که کیفیت دگماتیک رویکردهای مطلق‌گرایانه درک می‌گردید، متوجه گردیدیم که نسبی‌انگاری افراطی نیز این خطر را با خود به همراه دارد که منجر به همان نتایج دگماتیک گردد. نتیجتاً در برابر واقعیت‌پدیدارین بسیار بغرنج و ازهم‌گسیخته‌ی کردها که در حال نابودی سریع بود و مسائل بسیار وسیع و کلیت‌مند آن که به میزان ساختارین‌بودن، دارای ریشه‌های تاریخی نیز بودند، در پی گرفتن رویکردهایی نزدیک‌تر به حقیقت‌میسر می‌گشت. تحلیلات ملموس‌تر، نوعی از راه‌حل‌های ملموس‌تر را برای مسائل ممکن می‌گرداند که ارزش اجرای پراکتیکی آن بالا بود.

علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی مدرن که به اجرای نقش‌ویژه‌ی مشروع‌گردانی عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و مبدل کردن آن‌ها به هنجار، مؤلف گردانده شده‌اند، برعکس ادعاهای خویش قادر نگشته بودند در زمینه‌ی بررسی واقعیت جامعه‌ی تاریخی از بازتولید دوگانگی‌های قرون وسطایی نظیر سیاه-سفید و نیک-بد فراتر روند. حتی پدیده‌ی دولت-ملت نیز به تنهایی کفایت می‌کرد تا واقعیت جامعه‌ی تاریخی را به میزان گسترده‌ای با خاک یکسان نماید. حتی می‌توان گفت که متکی بر سطحی‌ترین متافیزیکی بود که پتانسیلی جهت اندیشه‌ها و عواطف مولد تشکیل نمی‌داد. پتانسیل دولت-ملت در آخرین مرحله قادر نبود نتیجه‌ای به‌غیر از تولید فاشیسم به‌بار آورد. مکانیسم‌های پیشینه سود، نقشی فراتر از مستهلک‌نمودن جامعه و محیط‌زیست نداشتند. نه حیات بیولوژیکی که بتواند بر صنعت‌گرایی اتکا نماید می‌توانست مطرح باشد و نه یک حیات اجتماعی متکی بر صنعت‌گرایی. مدرنیته چیزی نبود به‌غیر از همین عناصری که علومش تا حد ممکن آن‌ها را به هنجار مبدل کرده و مشروعیت بخشیده بود.

وقتی رویکردی عمیق در قبال مسئله‌ی کرد در پیش گرفته می‌شد، مشاهده می‌گشت که خود ارزیابی‌هایی که تحت نام مسئله و راه‌حل مطرح می‌شدند، مسئله‌دار بودند. این خود عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بودند که در بنیان مسئله‌ی گرد نهفته بودند. بنابراین انجام تحلیل با تکیه بر این عناصر و اتخاذ راه‌حل عملی، نمی‌توانست کارکردی به‌غیر از خودفریبی داشته باشد. این نوع دیالکتیک «مسئله-راه‌حل» که به‌شکل جهانی جریان داشت، نتیجتاً با بحران سرمایه‌ی مالی ژرف‌ایابنده‌ی گلوبال، لاینحل‌بودن و بن‌بست خویش را اثبات می‌نمود. مسائلی که از دولت-ملت‌های نشأت‌گرفته از مدرنیته‌ی تولیدشده در خاورمیانه به‌وجود می‌آمدند، در دوره‌ی رو به امروز منجر به شکل‌گیری یک منطقه‌ی کاملاً کاتوتیک و جوامعی بحران‌زده گشته بود. ایدئولوژی‌های ملی‌گرایی و دولت‌گرایی و تلاش جهت نهادینه‌سازی آن‌ها، در بسیاری از کشورها از افغانستان گرفته تا لبنان و از چین گرفته تا یمن، محیط را به دریایی از خون مبدل ساخته بود. دولت-ملت سنی عراق

که در مرکز هر دو مسیر مذکور جای می‌گیرد، بازتاب واقعیتی «ملموس، بسیار خونین و دردآور» بود که در نمونه‌ی ملموس خویش، ورشکستگی تمدن سنتی و تمدن کاپیتالیستی را همانند یک فیلم مستند تراژیک به نمایش می‌گذاشت.

تمامی عناصری که در چارچوب واقعیت‌گرد سعی بر تحلیل آن‌ها نمودم، در شرایط مدرنیته وارد چنان مرحله‌ای گشتند که نه بیانگر ملت‌شدن بلکه خروج از حالت ملت بودند. بنابراین فراتر از مسئله‌ی ملی‌گرد، مسئله‌ی ملت‌نشدن آن کفه‌ی سنگین‌تر را تشکیل می‌داد. مام میهن [یا سرزمین مادری] به حالت وطن ملی درآورده نمی‌شد، بلکه برعکس به‌عنوان وطن دولت-ملت‌های حاکم نشان داده می‌شد. یعنی مکان اساسی تکوین ملت، از حالت سرزمین مادری خارج گردانده می‌شد و به‌عنوان وطنی متعلق به دیگر ملت‌ها ارزیابی می‌گردید. تلاش به خرج داده می‌شد تا خود موجودیت ملی قبل از گردی‌شدن و شکل‌گیری ملت‌گرد، در درون ملت‌های حاکم ذوب گردانده شود؛ توسط فرهنگ دولت-ملت‌های حاکم عرب، ترک و فارس به ابژه تبدیل می‌شد، مورد استعمار واقع می‌گشت و از طریق آسیمیلاسیون ذوب گردانده می‌شد. برای این کار کلیه‌ی نیروهای عناصر مدرنیته بسیج می‌گشتند. در اینجا بود که مسئله تا حد خارج‌گشتن از حالت ملت حاد می‌گشت. در دوران مدرنیته، طیف‌ها و طبقات اجتماعی‌ای که به‌مثابه‌ی نیروی حل مسئله‌ی ملی سر بر می‌آوردند، در برخورد با مسئله‌ی گرد دچار یک پارادوکس کامل بودند. هرچه طبقه‌ی فرادست سنتی بورژوازی می‌گشت، در ازای سهم‌گیری از رانت دولتی، حتی از مزدوری نیز فراتر رفته و به ابزاری برای انکار گرد و همه نوع شیوه‌ی نابودی کردها مبدل می‌گشت. طیف‌های خرده‌بورژوا به سبب ناتوانی و احساس نیاز به رانت دولت، نقشی فراتر از عناصر دماغ‌وزیک مسئله را ایفا نمی‌نمودند. بدین ترتیب هر دو نیروی مدرن از حالت عنصر چاره‌ساز و حل‌کننده‌ی مسئله خارج می‌گشتند. سایر افشار زحمتکشی که اکثراً بیکار و نیمه‌پرولتار بودند، به‌صورت عینی نیروهای چاره‌آفرین و حل‌کننده‌ی اساسی مسئله‌ی گرد بودند. از این لحاظ، مسئله‌ی گرد اساساً نه به‌صورت یک مسئله‌ی بورژوازی بلکه به‌صورت مسئله‌ی جامعه‌ی زحمتکش درمی‌آمد.

اراده‌ی سیاسی لازمه جهت آنکه بتوانی به حالت ملت درآیی، حتی هنگامی که به ساده‌ترین شکل سر برمی‌آورد نیز به‌گونه‌ای بی‌رحمانه سرکوب می‌گردید. این اعمال زیر پوشش گمراه‌سازی‌هایی نظیر «حفظ اتحاد و تمامیت دولت» صورت می‌گرفتند؛ فوری بر فرهنگ سیاسی و دموکراتیکی که شرطی غیرقابل اغماض برای یک جامعه است، مَهر «تجزیه‌طلبی» و «جدایی‌خواهی» زده می‌شد و بدین ترتیب اقداماتی که تا سطح نسل‌کشی پیش می‌رفتند لاپوشانی می‌گردید. حوزه‌ی اقتصادی که نیازهای مادی ضروری یک جامعه را تأمین می‌کند، به‌طور کامل تحت کنترل درآورده می‌شد و اقتصاد به‌عنوان ابزار خارج‌سازی از حالت ملت به کار گرفته می‌شد. خود اقتصاد، به مهم‌ترین ابزار «مبدل‌نشدن به ملت» تبدیل می‌گشت. امکان تدوین و ایجاد هیچ نوع سند و موقعیت (استاتوی) حقوقی در زمینه‌ی هویت‌گردی به رسمیت شناخته نمی‌شد. هویت‌گردی در پروسه‌ی متحول‌شدن به ملت، غیرقانونی گردانده شده و بی‌حقوق باقی گذاشته شده بود و از این نظر نیز نیست انگاشته می‌شد؛ به هویتی محکوم می‌گردید که هیچ ارتباطی با حقوق نداشت و فاقد تعریف و عنوان بود. موجودیت اجتماعی‌ای که بیش از چهار میلیون جمعیت داشت، در حقوق ملی و بین‌المللی نیست انگاشته می‌شد. در حالیکه آموزش مهم‌ترین ابزار تکوین ملت در مدرنیته بود، کردها در چارچوب هویت‌های تاریخی و اجتماعی خویش، از همان دوران دبستان ابتدایی، در نظام‌های انکارگرای آموزشی ملل حاکم از هویت خویش گسلانده و دور می‌شدند. ابزار اجتماعی‌نمودن که آموزش نامیده می‌شود، برای کردها به ابزار دست‌کشیدن از اجتماعی‌بودن و هویت ذاتی خویش مبدل می‌گشت. آموزش به زبان مادری در اکثر بخش‌های گردستان ممنوع گشته و زبان ملل حاکم جایگزین زبان مادری گردانده می‌شد؛ به‌کارگیری زبان مادری به‌جای آنکه به‌عنوان یک ابزار اجتماعی‌نمودن کارکرد یابد، به انگیزه‌ی گریز از اجتماعی‌بودن تبدیل می‌گردید. گردبودن

به‌مثابه‌ی ذهنیتی فرهنگی، به‌جای آنکه تداعی‌گر رسیدن به شعور و خودآگاهی باشد، به‌صورت نشانه‌ی تسلیم‌شدن در برابر فرهنگ‌های ملی حاکم درآورده می‌شد.

مثلاً به‌طور آشکار می‌توان دید که در مقایسه با خلق‌های آفریقا، خلق‌کرد در حالتی بسیار عقب‌مانده‌تر از سطح تکوین ملی خلق‌های آفریقا نگه داشته شده است. بدون شک این امر در ارتباط با متفاوت‌بودن دولت-ملت‌هایی است که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را اجرا می‌نمایند. کردها عناصر مدرنیته را با اراده‌ی ذاتی خویش اجرا نمی‌کنند؛ این دولت-ملت‌های حاکم هستند که اجرا می‌کنند. وقتی این‌گونه می‌شود نیز، این دولت‌هایی که در چارچوب حاکمیت خویش حق مبدل‌شدن به ملت را برای واقعیت‌کرد به رسمیت نمی‌شناسند، با ایجاد یک رژیم فاشیستی تمام‌عیار علیه کردها، چرخ‌های نفی و نابودی را به‌طور مستمر به حرکت درمی‌آورند. نتیجه‌ای که پدید می‌آید، مسئله‌ی خارج‌شدن کردها از حالت ملت و عدم تکوین ملی آن‌ها است.

مسئله‌ی کرد، در ابعادی بسیار متفاوت و در شرایط مکانی و زمانی دارای کیفیات متفاوت بازتاب می‌یابد. کردها به اندازه‌ی خصوصیات اساسی‌ای که تمامی این ابعاد را به شرایط مکانی و زمانی پیوند می‌دهند، خصوصیتی نیز دارند که آن‌ها را متفاوت و منفرد می‌گرداند. سعی خواهیم کرد این‌ها را به‌صورت ملموس‌تر بیان نماییم.

(آ) شیوه‌ی هستی و سیر رشد واقعیت‌کرد و کردستانی که تحت حاکمیت دولت-ملت ترک قرار دارد، از همان ابتدا با یک رژیم انکارگرا و نابودکننده‌ی نامنعطف رو در رو می‌گردد. خود این وضعیت سبب می‌شود تا واقعیت از همان سرآغاز بدین‌سو به‌واسطه‌ی مسائل حاد معلول گردد و معیوب باقی بماند؛ در طول زمان با از دست دادن عناصر هویت ذاتی خویش رویارو می‌شود. نظام دولت-ملت ترک نه‌تنها به تکوین ملت اجازه نمی‌دهد، بلکه تکوین نیافتن ملت و به عبارت صحیح‌تر دست‌برد داشتن از تکوین ملت و ردنمودن و انکار خویش را تحمیل می‌کند. این وضعیت، فراتر از حالت پُرسمانی و مسئله‌داربودن، یک واقعیت و از هر طرف که بنگری یک رژیم نسل‌کشی اسم‌گذاری‌نشده را تعریف می‌نماید. پای نوعی رژیم نسل‌کشی در میان است که به‌صورت متفاوت و به‌شکل پنهانی و سرپوشیده اجرا می‌گردد. در حالیکه خلق‌های ارمنی و هلن از طریق اقداماتی آشکار پاکسازی می‌گشتند، کردها به‌صورت متفاوت از آن‌ها از طریق روش‌هایی فریب‌کارانه که مملو از خائنان، مزدوران، دشواری‌ها، بیکاری، گرسنگی و شکنجه‌هاست، با نوعی پاکسازی روبه‌رو هستند که در خفای کامل و به‌صورت سرپوشیده انجام داده می‌شد. مسئله‌ای که در زندگی کردها وجود دارد، مسئله‌ی تکوین ملت نیست بلکه مسئله‌ی بی‌تأثیرسازی راه و روش‌های نابودکننده است. عنوان متوقف‌نمودن این مرحله نیز طبیعتاً ناچار است «جنبش موجودیت‌یابی و آزادشدن کردها» باشد. هیچ روش دیگری به‌ویژه روش‌های متقلبان‌های بورژواهای لیبرال و خُرده‌بورژواهای فضل‌فروشی که خویش را ملی‌گرا و چپ‌رو نشان می‌دهند، قادر به متوقف‌نمودن مرحله‌ی نفی و نابودی و ایجاد مفاهیم و پیشبرد اقدامات لازمه برای آن نمی‌باشد. در برابر این نوع رژیم‌ها، مسئله‌ی موجودیت مطرح است. راه‌حل آن نیز جنگ برای موجودیت یافتن و به اقتضای سرشت آن، توان حیات آزاد می‌باشد.

(ب) شیوه‌ی هستی واقعیت‌کرد و کردستانی که تحت حاکمیت دولت-ملت ایران قرار دارد، تفاوت چندانی با شیوه‌ی موجود در مدل دولت-ملت ترک ندارد. تفاوت، از متفاوت‌بودن مدرنیته‌های آنان سرچشمه می‌گیرد. واقعیات متفاوت تاریخی و اجتماعی، در مدل‌های اجرایی آنان نیز راه بر تفاوت‌های شکلی می‌گشاید. میراث قدرتی که هر دو بر آن تکیه دارند از قرون وسطی بدین‌سو کردها را از طریق پیمان‌نامه‌ی «قصر شیرین» در سال ۱۶۳۹ به‌طور رسمی تجزیه کرده، ناتوان ساخته، سبب شده تا همگام با مدرنیته در مقابل قیام کردها به‌صورت مشترک عمل شود و بدین ترتیب منجر به یک رژیم نفی و نابودی مشترک گردیده است. مرز مابین آن‌ها اساساً بر پایه‌ی حل و فصل مسئله‌ی کرد به نفع خویش و اقدام و فعالیت مشترک در این راه، استوار

می‌باشد. هم‌پیمانی کُردستیزانه‌ای که امروزه مابین دولت- ملت‌های ترکیه و ایران به‌وجود آمده، واقعیت تاریخی مذکور را تصدیق می‌نماید.

ج) واقعیت کُرد و کُردستان تحت حاکمیت دولت- ملت عراق، در مسیری پیش رفته که اندکی متفاوت تر است. هژمونی‌گرایی انگلیس در این زمینه تعیین‌کننده بوده است. تشکیل دیرهنگام و ضعیف دولت- ملت عربی، به کُردها فرصت داده تا موجودیت خویش را اندکی توسعه دهند. هرچه رژیم شدت عمل نشان داده، مقاومت کُردی نیز تشدید یافته است. هرچه این وضعیت شدت یافتگی متقابل استمرار پیدا کرده، نوعی پروسه جریان یافته که برای کُردها کفه‌ی موجودیت یافتن بیش از نابودشدن سنگینی نموده است. در دوره‌ی متأخر و همگام با برقراری هژمونی ایالات متحده‌ی آمریکا، کُردها شانس تأسیس یک خُرده «دولت- ملت» را - اگرچه با خصوصیات فدرالی- به دست آورده‌اند. لیکن این شانس از طرف دولت- ملت‌های همجوار و حتی دولت- ملت مرکزی عراق همیشه به‌عنوان یک تهدید انگاشته شده و هدف‌شان آن است تا در اولین فرصت، تشکل مذکور را از میان بردارند. مسائل موجودیت و حیات آزاد کُردهای عراق که دروازه را برای هر دو وضعیت یعنی مبدل شدن به ملت یا خارج شدن از حالت ملت باز گذاشته‌اند، ادامه دارند.

د) مسائلی که کُردهای تحت حاکمیت دولت- ملت سوریه بدان دچار هستند، بیشتر از آنکه از ذوب‌گردانیدن آن‌ها در درون نظام سرچشمه بگیرد، ریشه در طردشدن آن‌ها از نظام دارند. بخشی از کُردها در حکم «نیست» انگاشته می‌شوند. «کمربند عربی» که در مرزها ایجاد گردیده، در راستای ذوب‌نمودن کُردها در طولانی مدت هدفمند می‌باشد. مرزهایی که توسط نیروهای هژمون انگلیس و فرانسه بعد از جنگ جهانی اول ترسیم گردیدند، از نظر کُردها دومین تجزیه و تقسیم جدی بود. هدف این بود تا همگام با هژمونی ترک‌ها، کُردها را بر اساس منافع مشترک پاکسازی نمایند. از منظر کُردها این تجزیه و تقسیم، مخرب‌ترین گام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بود؛ همانگونه که از مبدل شدن کُردها به ملت ممانعت به‌عمل آورد، خروج‌شان از حالت ملت را نیز تسهیل می‌نمود. به‌ویژه هژمونی‌گرایان انگلیسی جهت اداره‌نمودن خاورمیانه، نگاه‌داشتن مستمر کُردها در موقعیت مسئله‌دار و پروبلماتیک را به‌عنوان مناسب‌ترین روش حفظ منافع خویش ارزیابی می‌نمودند. وضعیت مسئله‌دار و پروبلماتیک توسط خود آن‌ها ساخته و پرداخته می‌شد، و بدین ترتیب به‌صورت یکی از تکیه‌گاه‌های اساسی جهت ماندگاری نظام نگاه داشته می‌شد.

نتیجتاً اینکه مسئله‌ی کُرد به تکه‌تکه‌نمودن سرزمین مادری کُردها و انکار آن، ازهم‌گسیختن و تجزیه‌نمودن عمیق واقعیات اجتماعی آنان و خارج‌نمودن‌شان از حالت خودبودن، ممانعت از بروز اراده‌ی سیاسی آنان، مجبورنمودن‌شان به گردن‌نهادن در برابر روش‌های انکارگر و نابودگرانه‌ی دولت‌ها، دگرگون کردن مقوله‌ی برآورده‌سازی نیازهای اقتصادی‌شان به ابزار دست‌برداشتن از هویت ذاتی خویش، فرصت‌ندادن به اینکه به حالت موجودیت فرهنگی و ایدئولوژیکی متکی بر هویت ذاتی‌شان درآیند و به رسمیت نشناختن موقعیت قانونی اینچنینی برای آن‌ها، محروم‌گردانیدن‌شان از ابزارها و اقدامات معاصر آموزشی، نیست‌انگاشتن موجودیت و هویت ذاتی‌شان از طریق اقدامات مبتنی بر ترکیب تمامی حوزه‌های فوق و بدین ترتیب ناتوان‌گردانیدن از زندگی آزاد مبدل می‌گشت. به عبارتی دیگر، مسئله‌ی کُرد نه به‌صورت یک مسئله‌ی ملی بلکه به‌صورت مسئله‌ی خارج‌شدن از حالت ملت درمی‌آمد.

۱. کمربند عربی (به عربی الحزام العربی؛ به کُردی که‌مبهره‌ عه‌ریه‌ی)، سیاست کوچاندن کُردها و آوردن اعراب به محل اسکان آنها و ایجاد کمربندی از اعراب در دور‌تادور مناطق کُردنشین؛ پس از استقرار جمهوری عربی سوریه و افزایش افکار ناسیونالیستی عربی در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ یک افسر ارتش سوریه به نام «محمد طلب الهلال» طی تحقیقاتی در مورد خلق کرد در منطقه‌ی «جزیره»ی غرب کُردستان کتابی تحقیقی با نام «پژوهشی در باب حیات خلق در جزیره» نوشت. وی در این خلق کرد را همچون پتانسیلی خطرناک جهت سوریه نشان داده و جهت از میان برداشتن پتانسیل مزبور، چنین پیشنهاداتی ارائه داد: ممنوعیت نمودن زبان کُردی، ممنوعیت استفاده از نام‌های کُردی جهت افراد، اماکن و مناطق، گرفتن شناسنامه‌ی سوریه‌ای از آنان و عدم صدور شناسنامه برای‌شان، تلاش جهت اثبات اینکه خلق مذکور از مناطق همجوار در مرزهای جنوب و شمال کُردستان به آنجا آمده‌اند و ایجاد کمربندی حائل متشکل از اعراب جهت انضال بین کُردهای شمال و غرب کُردستان تحت نام «حزام الامصر» به معنای کمربند سرخ که کُردها عموماً آن را «کمربند عربی» می‌نامند. در این چارچوب ابتدا یک سرشماری نمایشی و یک روزه (پی ۸ ساعت وقت اداری) انجام گرفت و بیش از سیصد هزار کُرد فاقد شناسنامه گردیدند و «جنبی» نامیده شدند. زبان کُردی ممنوع گشت و اسامی کُردی منع گردیدند؛ بعدها و در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ تحت نام اصلاحات ارضی، زمین‌های اربابان و مالکان کُرد صادره گشت و اعراب منطقه‌ی «زقا» در آن اسکان داده شدند.

با استمرار یافتن تجزیه‌ها و قوی شدن تدریجی رژیم‌های انکارگرا و نابودگر بر روی هر بخش از کردستان، مسئله از حالت مبدل شدن به ملت خارج می‌شد و به مسئله‌ی تداوم موجودیت خویش تقلیل می‌یافت. اگرچه نابودی فیزیکی یعنی از میان برداشتن کامل موجودیت آن‌ها روش اساسی نبود، اما نسل‌کشی در بُعد فرهنگی واقعیتی بود که همیشه جریان داشت. عدم تحقق فوری نوعی نابودی فیزیکی نظیر نمونه‌ی ارمنی‌ها و یهودیان، پروسه را هرچه دردناک‌تر می‌نمود. آشکار است که به هنگام توجه به تمامی این عوامل، به جای بحث از «مسئله‌ی» کرد، بحث‌نمودن از «گره کور» کرد واقع‌گرایانه‌تر می‌باشد. همانگونه که گشودن «گره کور گوردیون» از طرف اسکندر - اگرچه با شمشیر- فتح تمامی آسیا را میسر گرداند، گشودن گره کور کرد نیز فتح دموکراتیک و شناس حیات آزاد تمامی جوامع و به‌ویژه جوامع خاورمیانه را میسر خواهد گرداند.

ب) تاریخ جنبش کرد

جنبش‌های اجتماعی، رویدادهایی مرتبط با آگاهی می‌باشند. حتی جنبش‌های خودجوش نیز بدون وجود یک آگاهی ابتدایی، ممکن نیست که به‌وجود بیایند. هنگامی که پای جامعه در میان باشد، آگاهی و ابژکتیویته شکل خودویژه‌تری پیدا می‌کنند. چیزی که از نظر کیهانی حرکت را میسر می‌گرداند، تحول و دگرگونی دیالکتیکی موجودیتی که آن را انرژی می‌نامیم به حالت‌های گوناگون است. خود انرژی یک معماست؛ اما می‌دانیم که از طریق متحول‌گشتن، حرکت را و به عبارت صحیح‌تر تشکل را پدید می‌آورد. همچنین می‌دانیم که حرکت، بدون موجودیت و زمان قابل تحقق نمی‌باشد. وقتی معمایی به نام انرژی در زمان سرعت پیدا می‌کند و در مکان پیش می‌رود، حرکت ایجاد می‌شود. این نیز به معنای تشکل‌یافتن و وجودیافتن است. وقتی سیر تحول بیگ‌بگ (ایده‌ی نخستین انفجار بزرگ یعنی مه‌بانگ) تا جامعه‌ی انسانی را تفسیر می‌نماییم، می‌بینیم مواردی که بر زبان آورده می‌شوند، چیزی به‌غیر از حالت‌های متفاوت انرژی نیستند. می‌گوییم که کیهان، خویشتن را از طریق انرژی برمی‌سازد. تمامی علوم از فیزیک گرفته تا بیولوژی در این موضوع برخی تعاریف مهم علمی را ارائه داده‌اند. تمامی این‌ها با «متحول‌شدن انرژی به حالت ماده» در پیوند می‌باشند. امکان‌پذیر شدن علم، حداقل از نقطه‌نظر ذهنیت و روش غربی، مستلزم متمایزسازی و تفکیک سوژه-ابژه است. نظام تمدن غربی ماهیتا ارتباط تنگاتنگی با پیشرفت علمی متکی بر تفکیک سوژه-ابژه دارد. تاریخ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر هژمونیک‌گشتن ذهنیت و روش علمی متکی به تفکیک سوژه-ابژه‌ای که خود را راه مطلق حقیقت می‌شمارد، استوار است. بدون ژرفابخشیدن به تفکیک سوژه-ابژه به‌مثابه‌ی آگاهی و عملی‌سازی، هژمونیک‌شدن مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ممکن نیست. در این وضعیت، تحقیق درباره‌ی جنبش‌ها و جریان‌ات متکی بر تفکیک سوژه-ابژه حائز اهمیت فوق‌العاده‌ای است.

جامعه‌ی نئولیتیک و جوامع ماقبل آن مسئله‌ای به‌شکل تفکیک سوژه-ابژه نداشتند. بنیان و شالوده‌ی این متمایزسازی و تفکیک، همگام با ایجاد تمدن شهری، طبقاتی و دولت‌دار ایجاد گشته است. می‌دانیم که در اولین تمدن یعنی تمدن سومر، کاهنان اولین تمایز سوژه-ابژه را در چارچوب خدایان و بندگان انجام دادند. مفاهیم «خدا و بنده»، در جوهره‌ی خویش بر حکمراندن «شهر بر مناطق غیرشهری، طبقه‌ی فرادست بر طبقه‌ی فرودست و دولت بر جامعه»، همچنین برقراری انحصار و تصرف ارزش افزونه اتکا دارند. فرم ابتدایی و میتولوژیک تفکیک سوژه-ابژه است. در این وضعیت، میتولوژی اولین علم یا فرم آگاهی متکی بر تفکیک سوژه-ابژه است. در فرم آگاهی‌ای که در واکنش به میتولوژی سومر و مصر به‌وجود آمد و در فرهنگ خاورمیانه سنت

۱. Gordion kördügümü : گره‌ی کور گوردیون یا گوردی؛ طبق روایتی اسطوره‌ای مردمان فریگیه مدتی بدون شاه بودند، پس مقرر گشت نخستین مردی که با ارباب وارد شهر شود را شاه خود نمایند. دهقانی به نام گوردیاس (Gordias) با ارباب وارد شهر شد. میداس پسر گوردیاس به پاس شاه‌شدن پسر، اربابی او را به درگاه خدای فریگیه (یعنی سبازبوس) هدیه کرد و ارباب را به یک تیرک گره زد. گره آن قدر محکم و کور بود که هنگام ورود اسکندر به فریگیه، ارباب همچنان سر جایش بود. غیب‌گویی نوید داده بود که هر کس گره را بگشاید، شاه آسیا خواهد شد. اسکندر کوشش فراوان کرد تا گره را بگشاید اما وقتی نتوانست سر گره را پیدا کند با یک ضربه‌ی شمشیر گره‌ناگشودنی گوردیون را پاره کرد! جهت بازگویی رویدادهای برجوع و درکنه‌پذیر، از تشبیه «گره‌ی گوردیون» و برای گره‌گشایی آنی از این مسأله، تشبیه «شمشیر اسکندر» را به کار می‌برند.

پیامبری نامیده می‌شود، از طریق مفهوم «خدا-بنده»، تفکیک سوژه-ابژه اندکی دیگر توسعه داده می‌شود. در اینجا خدا در وضعیت سوژه و بنده نیز در وضعیت ابژه می‌باشد. لیکن بندگی به‌گونه‌ای متفاوت از میتولوژی، اندکی انعطاف به خود گرفته و امکان عمل هرچند بسیار اندکی به انسان برده شده است.

در سنت زرتشتی، در برابر وضعیت بندگی قیام صورت می‌گیرد و سعی می‌شود از طریق به مؤاخذه کشیدن مفهوم «خدا»، به تفکیک قاطعانه‌ی سوژه-ابژه پایان داده شود. به مفهوم انسان آزاد - هرچند به صورت محدود- نزدیک می‌شود. در اینجا، انسان بدون احساس نیاز به خدا می‌تواند از طریق «اخلاق آزاد»، عمل و رفتار نماید. با توسعه‌ی هرچه بیشتر سنت زرتشتی در فرهنگ ایونیا، استقلال فرهنگ فلسفی شکل می‌گیرد. در حالی که انسان خویش را به حالت سوژه درمی‌آورد، طبیعت نیز ابژه تلقی می‌شود. به‌جای سوژگی خدا-ابژگی بنده، دوگانه‌ی انسان سوژه-طبیعت ابژه قرار داده می‌شود. در قرون وسطی مجدداً به دوگانه‌ی خدای سوژه-بنده‌ی ابژه بازگشته و فلسفه‌ی آن را وضع می‌نمایند. دوگانه‌ی خدا-بنده‌ی موجود در مسیحیت و اسلام به‌شکل نوعی دین فلسفی ارائه می‌گردد.

تفکیک سوژه-ابژه‌ای که در اروپای غربی (توسط دکارت و اسپینوزا) صورت می‌گیرد، مقوله را از حالت نیمه‌کاره مانده‌ی اعصار اولیه و قرون وسطی به مؤثرترین و کامل‌ترین حالت درمی‌آورد. در حالی که هر سه حالت طبیعت، یعنی «فیزیک، بیولوژی و جامعه» به حالت ابژه درآورده می‌شود، با نشان دادن انسان بر جای خدا، او را به حالت سوژه‌ی تام و تمام ارائه می‌دهند. همین انقلاب ذهنیتی است که محیط لازمه جهت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را آماده نموده و بدان مشروعیت بخشیده است. سوژگی مطلق انسان و ابژگی مطلق طبیعت، شانس هژمون شدن به نظام کاپیتالیستی بخشید. این شانس که در هیچ یک از اعصار تمدن به کاپیتالیسم داده نشد تنها از طریق تساوی برقرارگشته در میان «سوژگی مطلق انسان» و «ابژگی مطلق طبیعت» تحقق یافته است. در این دوگانه یا دوآلیته، انسان به‌تمامی در نقش خداوند ظاهر می‌شود؛ طبیعت نیز با هر سه شکل خویش همچون ابژه‌ای است که به‌طور کامل در خدمت خدا-انسان قرار دارد. البته سوژه‌ی مطلق به‌صورت نهایی از طریق دولت-ملت بیان می‌گردد که بیشینه وحدت میان سه عنصر بنیادین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را تحقق می‌بخشد. انسان سوژه که از طریق فلسفه‌ی هگل به اوج خویش رسید، تنها از راه دولت-ملت است که پروسه‌ی نشستن بر جایگاه خدا را کامل می‌نماید و به فرجام می‌رساند. ماجرای روح یا ذهن مطلق^۱ در «انسان آزاد دارای بیشینه آگاهی» متعلق به دولت-ملت، به‌مثابه‌ی الوهیتی نوین کامل می‌گردد و به فرجام می‌رسد. در صورتی که دولت-ملت از تمامی ابعاد تاریخی و اجتماعی‌اش مورد تحلیل واقع شود، دیده خواهد شد که دولت-ملت، پیشرفت‌یافته‌ترین الوهیت است و شهروند نیز پیشرفت‌یافته‌ترین بندگی می‌باشد. به عبارت صحیح‌تر، موقعیت سوژگی ایدئولوژی‌های الوهی تاریخ تمدن، در فرم دولت-ملت بیانگر نیرومندترین الوهیت است و ایدئولوژی بندگی ابژه نیز به‌صورت شهروند-بندگی بیان می‌گردد.

خدای دولت-ملت که در جنگ جهانی دوم در شخصیت هیتلر نمود الوهی یافت، پس از جنگ مسئول مرگ بیش از پنجاه میلیون انسان قلمداد شد و آغاز به مؤاخذه‌اش نمودند. در واقع هنگامی که در حال ترقی بود نیز از طرف برخی فیلسوفان (مثلاً نیچه)^۲ خطرناک تلقی گشته و مورد انتقاد واقع شده بود. در نیمه‌ی دوم سده‌ی بیستم نقابش کنار زده شد و آشکار گردید که قاتل‌ترین خداست. تحلیل شدن و زوالش به موازات هم پیش رفتند. دولت-ملت وقتی طی ۱۹۷۰ در مرحله‌ی اوج خویش قرار داشت آغاز به فروپاشی نمود؛ آیین امرآ بیانگر همان واقعیت است. بنابراین هرچه قوی‌ترین پایه از میان سه‌پایه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی فرو پاشید، فروپاشی نظام نیز گریزناپذیر گشت. الوهیت پول عصر سرمایه‌ی مالی (پس از ۱۹۷۰) که در آخرین مرحله

۱. Mutlak tin: معادل Geist یا همان هوش کیهانی

۲. Nietzsche: فریدریش ویلهلم نیچه، فیلسوف مشهور آلمانی (۱۸۴۴-۱۹۰۰) «فراسوی نیک و بد» و «چنین گفت زرتشت» آثار او هستند.

بدان پناه برد، به معنای تسریع هرچه بیشتر فروپاشی بود. این الوهیت هرچه به‌منزله‌ی خدای جنگ نقابش برمی‌افتاد، آشکار می‌شد که به‌منزله‌ی خدای پول نیز چه نوع دشمن کربه و تهوع‌آوری برای طبیعت و انسان است. اثبات گردیده که نوعی نیروی واقعی است که از طریق روش‌های مجازی سرقت و راهزنی که در تاریخ نمونه‌ی آن یافت نمی‌شود، جامعه را فرو پاشانده و محیط‌زیست طبیعی را تخریب می‌نماید. مبدل‌شدنش به نیروی مجازی را باید به‌صورت «خلاصه و جوهره‌ی عریان تاریخ تمدن» تعبیر نمود. این وضعیت، برملاشدن تمامی الوهیت‌های نقاب‌دار است و به معنای رؤیت‌پذیرگشتن خصلت واقعی‌شان می‌باشد.

بلندی‌ها و دامنه‌های سلسله‌کوه‌های زاگرس- توروس حوزه‌هایی بودند که خمیرمایه‌ی این الوهیت‌های تمدن در آنجا سرشته شد. در بطن جامعه‌ی نئولیتیک بودند اما همچون کرم‌های درخت، آن را می‌خوردند و موجودیت می‌یافتند. سازماندهی «شهر، طبقه و دولت» در دشت‌های مزوپوتامیا، عصر راستین جوانی و بلوغ آن‌ها بود. تمدن غرب اروپا نیز به عصر کهنسالی و مرگ آن‌ها مبدل گشت.

گردستان به‌عنوان وطن و گُردها به‌عنوان جامعه، در عصر مرگ این الوهیت‌هایی که در دامان سرزمین و جوامع خود آن‌ها زاده شده و رشد کرده‌اند، در حال تحمل دردناک‌ترین عذاب‌های ناشی از آن می‌باشند. وقتی عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را به «حالت‌های عصر کهنسالی و مرگ خدای تمدن» تعبیر می‌نماییم، واقعیت هرچه ملموس‌تر می‌گردد. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در مقام سوژگی و واقعیت گُرد و گردستان در مقام ابژگی، در حال چنان منازعه‌ای هستند که در هیچ یک از حوزه‌های جهان دیده نمی‌شود. گویی که کل تاریخ همانند بسیاری از انقلاب‌های بزرگ، باری دیگر رستاخیز نموده و با اتکا به تمامی هنرهایش در حال جنگ می‌باشد. چیزی که همگام با این جنگ ویران می‌گردد و فرو می‌پاشد، تنها عبارت از سه‌پایه‌ی «دولت- ملت، قانون پیشینه‌سود و صنعت‌گرایی» و محیط متشنج آن [یا به عبارتی ساج داغ]^۱ نیست؛ تفکیک سوژه- ابژه نیز در حال برچیده‌شدن است. چکیده‌ی انقلاب، در برچیدن همین ازهم‌گسیختگی مفهومی نهفته است. ترقی، قاطع‌گشتن (دگماتیک‌شدن) و فروپاشی ایدئولوژی مبتنی بر سوژه- ابژه، به بهای تشکیل نظام بسیار خونین و استثمارگری تحقق یافت که حداقل بیش از پنج‌هزار سال از عمر آن می‌گذرد. این نظام نقش یک کابوس حقیقی را برای انسانیت بازی نمود. انسانیت به تازگی از این کابوس بیدار می‌شود. این جنبش بیداری گردستان و گُردها به‌مثابه‌ی وطن و انسان آزاد، امیدبخش است.

انقلاب نئولیتیکی که پیشینیان گُردها در سلسله‌کوه‌های زاگرس- توروس و دامنه‌های آن صورت دادند، با تفکیک سوژه- ابژه آشنا نبود؛ تفکیک انسان سوژه- طبیعت ابژه هم وجود نداشت. حیات به‌شکل نوعی معجزه معنا می‌یافت که افسونگر و سحرآمیز بود و مملو از اشتیاق می‌گذشت. خود حیات، سرگذشت و ماجرای بود مالا مال از معجزه‌ها. بنابراین نزد انسانیت این دوران که به‌شکل قبیله‌ها اجتماعی شده بودند، «جنبش و تحرک آزاد» عبارت از همه‌چیز بود. تنها جنبش و تحرک وجود داشت و آن نیز آزادانه و سرمست‌کننده بود. حیات، پیرامون زن- مادر سازمان‌بندی و سامان‌دهی می‌شد. از همین رو معجزه‌ها به زن- مادر نسبت داده می‌شدند؛ در همین چارچوب بود که به ایزدبانو بودن زن رسیدند. ایزدبانو بودن نوعی تعالی نبود که از طریق نیروی فیزیکی بتوان بدن رسید، بلکه نوعی ذهنیتی بود که با تحقق حیات و صیانت از آن مرتبط بود. جامعه‌ی نئولیتیک در دستان، دل و ذهن زن- مادر تحقق بخشیده می‌شد. تمامی اکتشافات و ابداعات مربوط به زراعت و پرورش حیوانات، مَهر و نشان وی را بر خود داشتند. اینانا که ایزدبانوی نخستین شهر یعنی شهر اوروک است، در برابر اولین خدای مرد غاصب و حقه‌باز یعنی انکی، بر سر ارزش‌هایی که آن‌ها را «یکصد و چهار کشف و ابداع من» می‌نامد دست به درگیری و مبارزه‌ای هرچند دیر هنگام می‌زند؛ داستان این مبارزه که اولین حماسه می‌باشد، گویای این واقعیت است که همگی اکتشافات و ابداعات مَهر و نشان زن- مادر را بر خود

۱. در متن ترکی واژه‌ی *şêla sor* یعنی ساج داغ و سرخ‌شده آمده است. در قدیم خرس‌ها را جهت آموزش رقص بر روی ساجی داغ می‌رقصانند، در زبان ترکی با عطف به این مسئله در معنای «محیط متشنج» کاربرد دارد، یعنی جایی که همه در آن به تکاپو مشغول می‌باشند، کمی هم استهزاء را در خود می‌پرورد.

داشتند. اینکه به هنگام اولین شهرنشینی، نخستین خدای محافظ شهر هنوز یک ایزدبانو است و با الوهیت مردانه در حال منازعه است، حاوی معنایی عمیق می‌باشد. نیرو، جنبش و مقاومت فرهنگ اجتماعی زن-مادر در برابر تمدن را بر زبان می‌آورد. دشوار بودن از طریق ذهنیت تمدن مردسالار امروزی، فرهنگ زن-مادر را تفسیر کرد. فرهنگ مذکور، واقعیتی است که هزاران سال تداوم داشته است. اینکه نظام تمدن مرکزی بیش از پنج‌هزار ساله همیشه به‌عنوان نظامی مردسالار توسعه یافته، اثباتی است بر این واقعیت. با توجه به اینکه در جامعه نیز همانند طبیعت، هر چیزی با مقوله‌ی ضد خویش توسعه می‌یابد، توسعه‌ی مردسالارانه‌ی نظام تمدن تنها در صورت وجود نظام زن‌سالار^۱ معنا می‌یابد.

تأکید کرده بودیم که دوآلیته یا دوگانه‌ی سوژه-ابژه برای اولین بار در جامعه‌ی سومر سر برآورد. از نظر پیشینیان کُردها، این واقعیت به معنای درگیری طولانی‌مدت با جامعه‌ی قبیله‌ای مادرسالار می‌باشد. حقیقتاً هم در طول تمدن سومر، اجتماعات قبیله‌ای نئولیتیک که در سلسله‌کوه‌های زاگرس-توروس می‌زیستند، در برابر تمدن مذکور در حال جنبش و تحرکی دائمی بودند. قبیله، برخلاف ادعای جامعه‌شناسی غربی، نوعی اتحاد متکی بر پیوند خونی و خویشاوندی صرف نبود؛ بلکه یک واحد خود-دفاعی، تولید و ازدیاد نسل در برابر تمدن می‌باشد. این روند که از ۵۰۰۰ الی ۴۰۰۰ ق.م آغاز گشته تا به روزگار ما ادامه داشته است. هرچند در بطن اجتماعات قبیله‌ای مذکور، نیروهای هیبرارشیک و مزدور تمدن جای گرفتند اما این اجتماعات قبیله‌ای خصلت‌های اصلی خویش را حفظ نموده‌اند. یعنی قبایل، بهینه‌ترین واحدهای جامعه هستند که در آن‌ها دفاع ذاتی، تولید و ازدیاد نسل صورت می‌گیرد. جنبه‌ای که در آگاهی، رفتار و تحرک قبیله کفه‌ی سنگین را تشکیل می‌دهد، عبارت است از آگاهی، تحرک و رفتار کمونال سنتی‌ای که به تفکیک سوژه-ابژه جای نمی‌دهد. قبایل علی‌رغم حملاتی که در همجواری آن‌ها در راستای متمدن‌نمودن صورت می‌گرفتند، این آگاهی، تحرک و رفتار جمعی را حفظ نموده و توسعه داده‌اند.

هرچه هیبرارشی و مزدوری‌گری برای تمدن توسعه یافت، ازهم‌گسیختن فرهنگ قبیله و بروز تفکیک سوژه-ابژه در بطن آگاهی و رفتار قبیله ناگزیر گشت. در برابر این جنبش آگاهانه که بازتابی از هژمونی ایدئولوژیک سومری بود، همگام با فرهنگ ایزدبانوی مادر (فرهنگ ایزدبانو استار)، جنبش اعتقادی نوگرای مزدا به‌وجود آمد. نظام اعتقادی مزدایی، بر دوآلیته‌ی نیروهای روشنائی-تاریکی متکی است. جوهری آن به دوآلیته‌ی دیالکتیکی کیهانی می‌رسد؛ نشان می‌دهد که درباره‌ی حرکت و رفتار تز-آنتی‌تزدیالکتیکی که برای تکون^۲ لازم می‌باشد، آگاهی کسب شده است. از این لحاظ، در قیاس با دوگانه‌ی خدای آفریننده-بنده‌ی آفریده‌شده که ابداع زمخت و نخراشیده‌ی میتولوژی سومری می‌باشد، یک جنبش بسیار پیشروتر و مترقی‌تر است. جوهری اعتقاد مزدایی، بر مبنای دیالکتیک کیهانی استوار است. ایدئولوژی خدای آفریننده و بنده-ابژه‌ی آفریده‌شده همان‌طور که بیانگر واقعیت کیهانی یا جهانشمول نیست، برای اولین بار منجر به چنان تحریفی در آگاهی انسان گردید که مرمت آن دشوار می‌باشد. این جنبش آگاهی‌بخش که مهربس را بر تمامی ادیان و به‌ویژه بر ادیان تک‌خدایی زد، بنیان جنبش‌های ذهنیتی متکی بر تفکیک سوژه-ابژه را تشکیل می‌دهد که تا روزگار ما نیز پیش آمده‌اند. آگاهی مزدایی همگام با تائوئیسم^۳ در چین و برخی فرم‌های آگاهی هندی، نماینده‌ی ذهنیتی متفاوت می‌باشند. در این ذهنیت به‌جای دوآلیته‌ی آفریننده-آفریده، مسیر یک توسعه‌ی دیالکتیکی خودپدیدآورنده باز نگه داشته می‌شود.

۱. Ana-erk : مادرسالار (Matriarchal) Oluş .۳

۲. Taoism : بنیانگذار آن «لانتسه» اهل چین بوده که برخی می‌گویند قبل از کنفوسیوس می‌زیسته است. از نظر پیروان تائوئیسم، رویدادهای جهان مسیری ازلی مانند بستر رودخانه یا راه (تائو) دارند؛ تائو پس از پیدایش جهان مادی، برای ایجاد تناسب در آن جریان یافته است و تائو را آغاز و پایانی نیست. هرگاه اشیاء در مسیر طبیعی سیر نمایند با هماهنگی و کمال حرکت خواهند نمود. هدف نهایی انسان نیز این است که خود را با تائو هماهنگ گرداند و به کمال برسد. از نظر تائوئیست‌ها، انسان خودپسند هرگز راه کمال نخواهد پیمود. تائو، خاموش است و باید با کشف و شهود آن را شناسایی کرد.

آگاهی و جنبش زرتشتی که تداوم فرم آگاهی و اعتقاد مزدایی است، شکل‌گیری اخلاق انسان آزاد را میسر می‌گرداند. اعتقاد زرتشتی اولین فرم جنبش و آگاهی است که خدای آفریننده را مورد بازخواست قرار می‌دهد. عبارت «بگو، تو کیستی؟»^۱ که از سنت زرتشتی به روزگار ما رسیده، جوهری فلسفه‌ای را تشکیل می‌دهد که خدای آفریننده را مورد مؤاخذه و بازخواست قرار می‌دهد. تمدن ایونیا، این فلسفه‌ای را که از مادها به ارث برده هرچه بیشتر توسعه داده و بدین ترتیب شالوده‌ی فرمی از اندیشه را به‌وجود آورده که مهرش را بر روزگار ما زده است. همگام با توسعه‌ی فرم تفکر دیالکتیکی مستقل از خدایان و متکی بر نیروی ذاتی انسان، مسیر پیش روی انسان آزادگشته گشوده شده است. شکست آخرین تمدن سومری‌الاصل یعنی تمدن ظالم آشوری به دست مادها، یک گام بزرگ تاریخی است. این جنبش اخلاقی و سیاسی آگاهی‌بخش مادها که حدود سیصد سال به‌طول انجامید، عامل بنیادین شکست‌دادن امپراطوری آشور است. همین رویداد تاریخی است که مسیر پیش روی تمدن ایونیا را گشود. اینکه هر دو جنبش طی ۶۰۰ ق.م. مهر خویش را بر تاریخ زده‌اند، امری اتفاقی نیست و در صورتی که در ارتباط با همدیگر بررسی شوند، به‌صورت صحیح می‌توانند درک گردند. وقتی عناصر ماد-گرد تحت سلطه‌ی امپراطوری پارس و ساسانی به درجه‌ی دوم سقوط کردند، جنبش آگاهی‌بخش آزاد آنان نیز دچار ضربه شد. در چارچوب فرم‌های آگاهی قدیمی‌تر قبیله‌ای و عشیره‌ای، حالتی فروپسته پیدا کرد. هرچه اعتقاد و آگاهی زرتشتی به ابزار تدافعی امپراطوری تبدیل گشت، جوهری آزادی‌خواهانه‌اش را از دست داد و به فساد گرایید. این وضعیت در قضیه‌ی پیروزی اسکندر (۳۳۰ ق.م) خود را منعکس ساخت. فلسفه‌ی ایونی که ارسطو قوی‌ترین نماینده‌ی آن بود، در این پیروزی تعیین‌کننده بود. مقطع تمدن هلنستیک که بعدها به‌وجود آمد (۳۰۰ ق.م تا ۲۵۰ ق.م)، با فرم آگاهی برتر فلسفه‌ی ایونی ارتباط تنگاتنگی دارد. آگاهی این مقطع که سنتز شرق-غرب برای اولین بار طی آن تحقق یافت، مهر خویش را بر تمامی فرم‌های اعتقادی و فکری‌ای زد که بعدها پدید آمدند. آشکار است که ترقی روم و فرهنگ امپراطوری، بر ردپای همین اعتقادات و اندیشه‌ها به‌وجود آمده و معنا کسب نموده است.

در این دوران، تمدن‌های کوماژن^۲ (با مرکزیت فرات‌علیا)، آبگار^۳ (با مرکزیت فرات میانی-اورفا) و پالمیرا (با مرکزیت فرات سفلی-پالمیرا) که از نزدیک با عناصر تمدن‌گردی در ارتباط بودند، شکوه معینی دارند. هم در برابر روم مقاومت می‌نمایند و هم از طریق سازش‌های موفقیت‌آمیز، ترقی‌شان را در چارچوب جنبش‌های آگاهی‌بخش تداوم می‌بخشند. جنبش آگاهی‌بخش مسیحیت، پایان این مقطع را رقم می‌زند.

مسیحیت تنها بر پایه‌ی نفی اولین فلسفه‌ی روشنگری (یعنی فلسفه‌ی ایونی) و نامطلوب‌انگاری آن توانسته توسعه یابد. یک جنبش آگاهی‌بخش منفی و ناسعدتمند است؛ بیانگر نوعی آگاهی ناسعدتمند است درباره‌ی بی‌رحمی‌هایی که حاکمان روم منجر بدان‌ها گشته‌اند. هرچند از نظر فلسفه‌ی روشنگری بیانگر یک پسروی بزرگ می‌باشد، از نظر جنبش جمعی محرومان به معنای یک پیشروی عظیم است. باز نمود فرم ابتدایی آگاهی طبقاتی است که زود هنگام‌تر از همه تشکیل شده است. مبدل شدن آن به ایدئولوژی امپراطوری و بیگ‌نشینی (۳۰۰ ق.م) منجر به از دست‌دادن این کیفیتش می‌گردد.

مانویت (۲۵۰ ق.م) که به‌شکل واکنش در برابر نظام تمدن هژمونیک ایجاد گشته و بعد از آیین زرتشتی، پیشرفته‌ترین آگاهی و جنبش روشنگری به‌شمار می‌رود، تأثیر بسیاری بر جای گذاشته است. اگر مانی توسط امپراطوران ساسانی محکوم نمی‌گشت، شاید هم می‌توانست قبل از اروپا در خاورمیانه راهگشای دومین جنبش بزرگ روشنگری گردد. خود مانی با ایجاد سنتزی از فلسفه‌ی ایونی، اعتقاد مسیحی و سنت زرتشتی،

۱. نویسنده در جلد سوم از همین مجموعه چنین آورده است: روایت گشته که هنگام طلوع پُرفروغ آفتاب از فرازهای کوهستان‌های زاگرس که زرتشت اشتیاق بسیاری به آن‌ها داشت، وی صدایی می‌شنود. او خطاب به صدای مذکور فریاد می‌زند: «بگو، تو کیستی؟» این تفسیری است مبنی بر اینکه بدین‌شکل با خدا رویارو گشته و به حساب‌خواهی و مؤاخذه‌اش پرداخته است. کوماژن یا کوماکنه به معنای دیار عشایر نیمه‌پهناجر است.

۲. Abgar

بزرگ‌ترین رفم فکری و اعتقادی آن دوران را تحقق بخشید. این جنبش که در سواحل رود دجله آغاز گردید، طی مدتی کوتاه از روم گرفته تا دره‌ی «یندوس» اشاعه یافت. اما چون سنت فاسدگشته‌ی امپراطوری ساسانی به توسعه‌ی آن فرصت نداد (پوست مانی کنده شد و اعدام گشت؛ ۲۷۶ ب.م) این فرصت تاریخی، بیهوده از دست رفت. به عبارت صحیح‌تر نتوانست جایگاهی را که مستحق آن بود بیابد و مُهر خویش را بر زمانه بزند.

کاهنان سُریانی (کاهنان مسیحی آشوری‌الاصل) در مقایسه با مانویت و آیین زرتشتی موفقیت‌آمیزتر عمل نموده‌اند. این آگاهی و جنبش کاهنان سُریانی بود که تا دوره‌ی آگاهی و جنبش اسلامی، مُهر خویش را بر منطقه زد. در فاصله‌ی ۳۰۰ الی ۶۰۰ ب.م از مدیترانه گرفته تا مناطق مرکزی هندوستان و چین یک جنبش آگاهی‌بخش قوی را توسعه بخشیدند و جماعت‌هایی مسیحی تشکیل دادند. آگاهی‌گردد، در این دوران نه به‌طور کامل از آیین زرتشتی گسسته، نه مانویت را به‌تمامی قبول کرده و نه رهبران سُریانی را پذیرفته است. گُردها فرم‌های آگاهی ابتدایی مارژینال خویش را حفظ نموده‌اند. ایدئولوژی سنتی قبیله که بسیار عقب‌مانده‌تر از دوران باقی مانده بود، تنها توانسته موجودیت قبیله‌ای آن‌ها را سرپا نگه دارد. بنابراین گُردها از سطح پیشرفت جوامع ارمنی و آشوری‌ای که در این دوران به‌صورت مختلط با آن‌ها زندگی می‌کرده‌اند، عقب‌تر باقی مانده بودند. در حالیکه آگاهی مسیحیت، اجتماعاتی با ریشه‌ی ارمنی و آشوری را به‌صورت خلق‌هایی توسعه داد که پیشرفته‌تر و کلیت‌یافته‌تر بودند، فرم‌های ابتدایی آگاهی نیز اجتماعات کردی را به‌صورت در-خود-فروسته و در موقعیتی نگاه داشتند که تنها قادر به حفظ موجودیت خویش بودند. بن‌بست ایدئولوژیک، پیشرفت اجتماعی را متوقف ساخت و منجر به بحران گردید.

از طریق اسلام، از بحران آگاهی اعصار اولیه برون‌رفت صورت گرفت. اسلام در جوامع خاورمیانه، بعد از یهودیت و مسیحیت آخرین جنبش آگاهی‌بخش و اجتماعی‌شدن جهانی است که دارای بُعدی دینی می‌باشد. فرم آگاهی اسلامی هرچند خویش را بسیار تجددخواه و به‌عنوان یک وحی الوهی نشان می‌دهد نیز، شاید هم مختلط‌ترین و التقاطی‌ترین^۱ شکل از میان فرم‌های آگاهی خاورمیانه باشد. در ریشه و شالوده‌ی آن، تأثیر تمامی فرم‌های آگاهی قدیمی وجود دارد. نوعی نظم مختلط متشکل از تمامی فرم‌های آگاهی‌بخش از آنیمیسیم گرفته تا یگانه‌آفریننده‌ی مطلق را ارائه می‌نماید. به‌ویژه فرم‌های میتولوژیک سومر و مصر از طریق ادیان ابراهیمی تأثیری قوی در آن برجای گذاشته‌اند. بعد از یهودیت و مسیحیت، سومین نسخه‌ی فرم‌های میتولوژیک می‌باشد. لیکن نه‌تنها اثر این فرم‌ها و نسخه‌ها، بلکه به میزان فراوانی تأثیرات فلسفه‌ی زرتشت و افلاطون-ارسطو را نیز با خود حمل می‌نماید. باید تأثیر ادیان پاکانی (بت‌پرستی) سنتی را نیز بر این‌ها افزود. یکی از دلایل اساسی اشاعه‌ی سریع دین اسلام نیز ارائه‌ی خویش از طریق همین فرم آگاهی‌بخش بسیار مختلط می‌باشد. هر اجتماعی می‌تواند بر حسب خود، [درباره‌ی اسلام] نوعی تفسیر به‌عمل آورد و آن را بپذیرد؛ چه‌بسا آنگونه نیز شد. گویی برای هر دردی، درمان است.

این وضعیت متنوع آگاهی اسلامی، در عین حال یک ضعف اساسی آن را نیز تشکیل می‌دهد؛ آن را از خودویژگی‌اش محروم گذاشته است. جهان‌شمولی افراطی‌اش، خصوصیات منفرد آن را ضعیف نموده و راه بر خطر مبدل‌شدن به یک مراسم عبادی^۲ ناچیز گشوده است. از این نظر هم از یهودیت و هم مسیحیت بسیار بی‌حاصل‌تر گشته است. بیشتر از آنکه نوعی فرم معناسازی و توسعه‌ی دیالکتیک اندیشه‌ی اینجینی باشد، به یک انبان آگاهی «پراکنده، بی‌نظم و حکایت‌وار» تبدیل گشته است. این انبان‌های آگاهی در زمینه‌ی عقب‌ماندگی جوامعی که اسلامی عنوان می‌گردند، تأثیر بسیاری دارند. وضعیت، در فرم آگاهی یهودیت و مسیحیت متفاوت است. یهودیت به‌طور پیوسته از الوهیت خویش مفاهیمی تولید می‌کند و برتری ایدئولوژیکش را همیشه حفظ

۱. Eklektik؛ الکتیک؛ التقاطی (Eclectic)؛ مأخوذ از واژه‌ی فرانسوی éclectique؛ یعنی از تئوری‌های نامتجانس و افکار سیستم‌های مختلف مجموعه‌ای انتخاب و در سیستمی دیگر گرد آید، اما با هدف قبول اندیشه‌ی همه‌ی آن سیستم‌ها و یا یکی‌ساختن آنها نیست؛ حالتی است همانند سنتزی ناپوسته و ترکیبی ناهمگون
۲. Rituel؛ مناسک عبادی، تشریفات، آیین پرستش (Ritual)

می‌نماید. مسیحیت از طریق سازمان‌بندی سفت‌وسخت کلیسایی‌اش، جماعت‌های مشخص‌تری را تشکیل می‌دهد. بسته‌بودن افراطی‌اش به روی لائیسیته^۱، تشویقی می‌شود برای سکولاریسم و لائیسیته. اروپای قرون وسطی تحت تأثیر هر دو دین، به اقتضای دیالکتیک هم در توسعه‌ی فرم‌های اندیشه و آگاهی سکولار و هم لائیک دچار سختی‌نشده. چیزی که راهگشای جنبش مدرنیته در اروپا گردید، دگماتیسم نامنعطف موجود در هر دو دین است. آگاهی دگماتیک آنچنان بی‌معنا می‌گردد که ظهور فرم‌های نوین بر مبنای تقابل با آن، ناگزیر می‌گردد. اما باز هم باید به‌خوبی دانست که هر دو فرم آگاهی دینی در جنبش تمدنی اروپا نقشی تعیین‌کننده ایفا نمودند. در غیر این‌صورت نمی‌توان فرم‌های مدرن آگاهی و جنبش‌های اجتماعی اروپا را درست تعریف و درک نماییم.

اسلام مسیر متفاوتی را ترسیم کرده است. در بدنه‌ی خویش، در کنار اندیشه و اعتقاد مختلط، بسیاری از عناصر سکولاریسم و لائیسیته را نیز حمل نموده است. اینکه خود را هم به‌عنوان دین دنیوی و هم اخروی ارائه می‌نماید، موجب درافتادنش به ورطه‌ی پارادوکس و انسداد درونی‌اش گشته است. مباحث فلسفی بین سده‌های نهم تا دوازدهم که می‌توان آن را رنسانس اسلامی نامید، همانند نمونه‌ی روشنگری اروپا نتایجی به نفع فلسفه نداشتند، بلکه علیه آن بودند. به‌غیر از آن، چیزی که به‌صورت فرم ایدئولوژیک باقی ماند، سایه‌ی فیگور خدا- شاه (ظلاله) است که از زمان سومریان تاکنون وجود دارد. رژیم‌های سلطنتی و امیرنشین‌ی مستبدی که به این فیگورها پناه می‌برند، از سده‌ی دوازدهم تا روزگار ما به‌غیر از ارائه‌ی نمونه‌های بی‌شمار دگماتیسم محافظه‌کار و قدرت سلیقه‌ای یا خودمحور، نقش دیگری ایفا نکرده‌اند. در حالیکه اروپا و حتی چین در این سده‌ها پیشرفت‌های مهمی صورت دادند، منطقه‌ی مادر پیشرفت تاریخی به عقب‌مانده‌سازترین مرحله محکوم گشته و هم‌زمان با سده‌ی نوزدهم در مقابل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از هم پراکنده و متلاشی شده است. هرچند در دوران پراکندگی و متلاشی‌شدن مذکور سعی شده تا آگاهی اسلامی مورد بازتفسیر واقع گردد و از نو ساختار بندی شود، ولی از داشتن کیفیت یک رفرم واقعی به‌دور است. حتی قادر نگشته رفرماسیونی به اندازه‌ی مسیحیت نیز انجام دهد. هنگامی که با انقلاب‌های فلسفی و علمی آشنا نشد نیز از هم پراکنده‌شدن و فروپاشی ناگزیر گشت. گرایش‌ات و جستجوگری‌های اسلامی نوین که در واقع معنایی به‌غیر از مدرن‌شدن ندارند، تلاشی است جهت اتصال به کاپیتالیسم و ادغام‌شدن در آن. از هر نوع خودویژگی و خلاقیت به‌دور است. هرچند اجتماعات کُردی به مدتی طولانی در برابر اسلام دست به مقاومت زدند اما چون طبقه‌ی فرادست همگام با اسلام و تفسیر سنی آن شانس دستیابی به قدرت را به دست آورد، تحولات بنیادینی در جامعه‌ی کُرد به‌همراه آورد. از دو جنبه اجتماعی‌شدن رواج یافت. در حالی که طبقه‌ی فرادست از طریق انقلابی فئودالی به‌صورت بهم‌ان‌آسا جوامع بیگ‌نشین خویش را تشکیل و توسعه دادند، طبقه‌ی فرودست و اقشار جامعه‌ی کوهستانی به‌طور گریزناپذیر در برابر ظلم و استثمار دستگاه قدرت به ایجاد طریقت‌ها و مذاهبی که به‌نوعی سازمان‌های دفاع ذاتی بودند، روی آوردند و از این لحاظ ورودشان به نوعی پیشرفت اجتماعی ناگزیر گشت. فرم‌های متفاوت آگاهی اسلامی که انشعاب طبقاتی را ژرفا می‌بخشیدند، به شکل مذاهب و طریقت‌ها بازتاب می‌یافتند. به سبب اینکه از فرم‌های آگاهی قبیله‌ای و عشیره‌ای گذار صورت گرفته بود، طبقه‌ی هیرارشیک فرادست از میان فرم‌های آگاهی‌ای که در پیش گرفته شدند، اسلام سنی و مذاهب مختلف آن را برگزیدند و طبقه‌ی فرودست نیز طریقت‌های تصوّفی و به‌ویژه علوی‌گری را پیشه کردند. هویت کُرد بیگ‌نشین سنی از طرفی علیه طبقات فرودست خویش توسعه یافت و از طرف دیگر درگیری شدیدی با فرم‌های آگاهی آن‌ها داشت. منازعه‌ی طبقاتی تحت پوشش دینی ادامه داده می‌شد. از طرف دیگر هویت کُرد علوی و تصوّفی به‌صورت تنگاتنگ خویش را به سازمان‌بندی‌های سیاسی و نظامی متحول می‌نمود و وارد موضع مقاومت

۱. Laiklik : لائیک‌بودن؛ لائیسیته(Laicité)

می‌شد. کلیت جامعه از این درگیری‌ها و انشعابات دچار زیان گسترده‌ای می‌گشت و درد می‌کشید. پایان یافتن این وضعیت یا به امیدهای اخروی بسته می‌شد، یا از یک رژیم پادشاهی یکپارچه‌شده نیرومند انتظارش می‌رفت. جستجوها و فرم‌های ایدئولوژیک اینچنینی در گستره‌ی هویت‌گردی قرون وسطی، به تدریج قوی شدند.

جستجوها و فرم‌های آگاهی‌بخش ادریس بدلیسی (سده‌ی شانزدهم) و احمد خانی (سده‌ی هفدهم) تلاشی بود جهت برآوردن انتظارات اینچنینی موجود در جامعه‌ی گرد. در مقابل این، شخصیتی به نام «صفی‌الدین» که به یک سلاله از شیوخ گرد منسوب بود، رفته‌رفته پیشاهنگی جنبش شیعه-قزلباش را برعهده گرفت و نتیجتاً این جنبش به تشکیل امپراطوری صفوی که یک خاندان قدرت‌مدار نوین بود، ختم گردید. در حالی که کتاب **شرف‌نامه‌ی شرف‌خان بدلیسی** (اواخر سده‌ی شانزدهم) تفسیری مبتنی بر بیگ‌نشینی و پادشاهی‌گرد ارائه نمود، طریقت‌هایی نظیر «قادریه» و «نقشبندی» توجه خویش را به دفاع از جامعه‌ای معطوف نمودند که خارج از قدرت باقی مانده بود. در حالی که طبقه‌ی فرادست کرد، در پی یافتن مناسب‌ترین محافظ از میان صفویان و عثمانیان برای خویش بود، احمد خانی راه چاره‌ی بنیادین را در تشکیل پادشاهی بزرگ گردستان می‌بیند.^۱ مدارس دینی نیز در آگاهی‌آموزی اسلامی کردها دارای جایگاه عظیمی هستند. همیشه یک طبقه‌ی نیرومند روشنفکر کرد وجود داشته است. بسیاری از آنان در دربارهای عرب، فارس و ترک برای خویش جایگاهی یافته‌اند. علاقه‌ی معینی نسبت به هویت‌گردی داشته‌اند اما این علاقه به خصلت قدرت‌هایی که بدان‌ها وابسته بوده‌اند، محدود باقی مانده است. آگاهی‌آموزی و قبیله‌ای، موجودیت خویش را در طول قرون وسطی نیز ادامه داد. قبایل و عشایری که رشد کرده و از دیاد یافته‌اند، سرچشمه‌ی مادری تغذیه‌ی هویت‌گرد بیگ‌نشین و طریقتی بوده‌اند.

آگاهی‌آموزی اسلامی، جامعه‌ی گرد را خوشبخت نموده و به اندازه‌ی مسیحیت نتوانسته به یک جامعه‌ی هموزن نیز متحول نماید. به اندازه‌ی که از خودبیگانگی‌اش نموده، به اجتماعات طریقتی پرشماری مبدل ساخته که در انتظار آخرت هستند. از تجزیه‌ها و از خودبیگانگی‌ها، نمی‌توان انتظار جامعه‌ای مفید را داشت و برساخت چنین جامعه‌ای امکان‌پذیر نیست. طی اوایل سده‌ی نوزدهم، توسعه‌ی بروکراسی مرکزی، مالیات‌بندی و سربازگیری که تحت تأثیر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مطرح شدند، استاتو یا موقعیتی که کردها از قرون وسطی بدین سو داشتند را نیز برهم زد. در مقابل این وضعیت، بیگ‌نشین‌های گرد و طریقت‌های تصوّفی هرچه سعی نمودند از موقعیت‌های خویش محافظت نمایند، درگیری‌ها ناگزیر می‌گشت و جامعه‌ی سنتی وارد یک بحران و کائوس ژرف می‌گردید.

ج) جنبش‌های معاصر گرد

علوم اجتماعی مدرنیته سعی نمودند جنبش‌های اجتماعی معاصر را از طریق گداهای طبقاتی و ملی آن تعریف نمایند. جهت این امر تئوری‌هایی وضع شدند. تفسیر واقعیت از طریق این شیوه‌ی پوزیتیویستی، از نقطه‌نظر حقیقت یک پیشرفت مهم بود. تصدیق نتایج آن در پراکتیک، اعتمادبه‌نفس را در میان اندیشمندان علوم اجتماعی افزایش داد. باور کردند که رویکرد مذکور یگانه روش صحیح رسیدن به واقعیت می‌باشد. نقش روش پوزیتیویستی در زمینه‌ی حقیقت‌پژوهی، رفته‌رفته به یک اعتقاد قاطعانه مبدل گشت. علم‌گرایی جایگزین علم‌گردانده شد. خود پوزیتیویسمی که ادعای گذار از دین و متافیزیک را داشت، به محض‌ترین دین و متافیزیک مبدل گشت. وقتی اینگونه شد، علوم اجتماعی به سرعت فاسد گشتند. در حالیکه از یک طرف در

۱. «گر داشتیم ما پادشاهی عالی‌کرمی، صاحب‌بناهی» یکی از ابیات مقدمه‌ی «مهم و زین» اثر بزرگ احمد خانی است که گویای حسرت نبود حاکمیت سیاسی کردها در گردستان است. مهم و زین به‌عنوان مهم‌ترین اثر ملی خلق کرد بیانگر سطح احساسات و اندیشه‌های خلق کرد است و هنوز هم دارای جایگاهی ویژه نزد خلق می‌باشد. مهم و زین در بسیاری جاها و به زمان‌های مختلف چاپ گشته و توسط «ماموستا هزار» که شیوه‌ی بسیار استناده و قوی به لهجه‌ی سورانی کردی برگردانده شده و به زبان ترکی نیز ترجمه و چاپ شده است.

علوم اجتماعی مقولاتی جهانشمول بر ساخته می‌شد و واقعیت ملموس انکار می‌گشت، از طرف دیگر با گرفتار آمدن در میان مقولات منفرد، کلیت واقعیت به کناری نهاده شد. دوران رشته‌های بی‌شمار علوم اجتماعی و تحقیقات منفرد آغاز گردید. وقتی خواستند تا از دگماتیسم قرون وسطی رهایی یابند، دگماتیسم مدرن به چنان ابزاری تبدیل شد که حیات اجتماعی را تهدید می‌نمود. به‌ویژه تئوری‌های اقتصاد سیاسی، دولت-ملت و صنعت‌گرایی، نقش تاریکی‌افزاترین و کورکننده‌ترین پرده‌کشی بر حقیقت اجتماعی را بازی کردند و هر کدام از پدیده‌های بیشینه سود، دولت-ملت و گرایش‌های صنعتی به یک مکانیسم قلع و قمع علیه جامعه تبدیل شدند.

جنبش‌های معاصر اجتماعی که به بازه‌ی ملی و طبقاتی تقلیل‌دهی شدند، هر کدام در سطح جهانشمول همان نقش را از بالا بازی کردند. با گنجاندن واقعیت بغرنجی همچون جامعه در قالب‌های طبقاتی و ملی، آن‌هم از طریق شیوه‌ای که تا حد ممکن تقلیل‌دهنده بود، سعی نمودند جنبش‌ها را تعریف نمایند، تئوری‌شان را وضع کنند و عملی‌شان گردانند. در حالیکه مفاهیم و تئوری‌های مربوط به ملی‌گرایی، پدیده‌ی ملی را الوهیت بخشیدند، مفاهیم و تئوری‌های مربوط به سوسیالیسم رئال نیز پدیده‌ی طبقاتی را سوژه گردانیده یا به عبارتی الوهیت بخشیدند. وقتی خواستند از اندیشه‌ی قرون وسطایی رهایی یابند، تحت این شابلون‌های تقلیل‌دهنده‌ی محض به ورطه‌ی چنان دگماتیسمی افتادند که دست کمی از آن نداشت. بحران و خصوصیت کاتوتیک مدرنیته که از آغاز وجود داشتند، بدین شیوه بر بحران علوم اجتماعی بازتاب یافت. بحران گلوبال و ساختارین نظام که در دوران ۱۹۷۰ به شکلی شدیدتر جریان یافت، آغاز به نشان‌دادن تأثیر خویش بر اقتصاد، محیط‌زیست و قدرت نمود. اقتصاد در هژمونی عصر سرمایه‌ی مالی تحت فشار نظام سرقتی که در تاریخ نظیری برای آن وجود نداشت، در حال احتضار بود و قدرت به‌واسطه‌ی فاسدشدن دولت-ملت به یک ابزار باژگون‌نمایی و خدعه‌گری تمام‌عیار تبدیل شد. حیات صنعتی منجر به بروز بلا و فاجعه‌ای تمام‌عیار در محیط‌زیست و اقلیم گردید. نمی‌توان تصور کرد که علوم اجتماعی در برابر این رویدادها دچار بحران نشوند. با فروپاشی سوسیالیسم رئال در دوران ۱۹۹۰، ماهیت واقعی لیبرالیسم هم راست‌گرا و هم چپ‌رو هر چه بیشتر آشکار گردید. در این دوران بود که بحران هژمونی ایدئولوژیک لیبرال به‌عنوان یک عنصر مهم بحران علوم اجتماعی به‌خوبی دیده شد. نسخه‌پیچی‌های پست‌مدرنیته جهت حل مسائل بحران، تنها اثباتی است بر بحران موجود در حوزه‌ی ایدئولوژیک و علمی مدرنیته. بدین ترتیب تحلیلات تئوریک طبقاتی و ملی معاصر و راهکارهای عملی آن، به چنان وضعیتی درافتادند که در زمینه‌ی گذار از بحران سیستمیک مدرنیته، قادر به ایفای نقش قدیمی خویش نبودند. آشکار و درک گردید که حتی وقتی اتوپیا‌های رهایی ملی و طبقاتی تحقق می‌یابند نیز کفایت درک و حل سرشت بغرنج و پیچیده‌ی مسائل اجتماعی را نمی‌نماید.

وقتی جنبش‌های معاصر گرد در این چارچوب تفسیر می‌گردند، می‌بینیم که پدیده‌های ناسیونالیته و طبقه را چندان بازتاب نمی‌دهند. در زمینه‌ی کسب خصوصیات یک جنبش رهایی‌بخش ملی مدرن بسیار ضعیف باقی ماندند. نوعی جنبش عقب‌مانده و ضعیف جریان ملی‌گرایی ابتدایی مطرح است. شاهد جنبش‌های طبقاتی مدرن نیز نمی‌گردیم. نمی‌توان چندان اظهار داشت که جنبش‌هایی با خاستگاه طبقاتی بورژوازی، پرولتاریایی و خردبورژوازی به شیوه‌ی غربی نیز سر برآورده‌اند. دشوار بتوان جنبش‌های کرد را به‌لحاظ ایدئولوژیک، سازمانی و عملی، از طریق شابلون‌های ملی و طبقاتی مدرن برنامه‌دار و پروژه‌مند تعریف نمود. اما باز هم دو‌یست سال اخیر کُردستان بسیار متلاطم و خونین سپری شده است. این سال‌ها، سال‌هایی هستند مملو از عصیان و درگیری. می‌بینیم که هرچند در مقابل عصیانگران، «ارتش‌ها و دولت-ملت‌ها» بی‌قرار داشتند که به‌تدریج مدرنیته می‌گشتند، عصیانگران نتوانسته‌اند از طریق ارتش‌ها و دولت‌هایی که به همان شکل از اهداف مدرن برخوردار باشند عمل نمایند؛ نه‌تنها عمل نمودند، بلکه حتی قادر نگشته‌اند به آن شیوه‌ها نزدیک هم

شوند. انگیزه‌ای که آن‌ها را به تحرک وامی‌داشت، منافع دارای جلای دینی آن‌ها و نگرانی برای حفظ قدرت بیگ‌نشین‌هایشان بود. اقدام به سرکوب این جنبش‌های ایدئولوژیک و عملی هدفمند در راستای حفظ قدرت‌ها و تداوم هیبرارشی‌های بازمانده از قرون وسطی، توسط ارتش‌ها و دولت-ملت‌های مدرنی که تجهیزاتی برتر داشتند، چندان دشوار نبود. انتظار نمی‌رفت که تشکل‌ها، ایدئولوژی‌ها و نهادهای سنتی موجود در کردستان در برابر نیروهای مدرنیته پیروز عمل نمایند. می‌توان از طریق برخی مثال‌ها، موضوع را هرچه بیشتر روشن ساخت.

آ) موقعیت یا استاتوی بیگ‌نشینی سنتی از اوایل سده‌ی نوزدهم با تهدید روبه‌رو گشت. امپراطوری عثمانی که ضرورت مدرن‌شدن را احساس می‌کرد، به‌ویژه هم‌زمان با دوران سلطان محمود دوم (۱۸۳۹) دست به تحولات و اقدامات اصلاح‌طلبانه زد. رفرم‌ها مربوط به ساماندهی و تنظیم دوباره‌ی دولت بود. در مسیر تشکیل دولت-ملت، تنظیم دوباره‌ی بروکراسی مرکزی، نظام مالیات و ارتش در رأس امور بود. نظام بیگ‌نشینی سنتی کرد در برابر رفرم‌ها قابل استمرار نبود. پذیرش نظام‌های مالیاتی و سربازگیری برای بیگ‌نشین‌های کرد، در حکم پایان موجودیت‌شان بود. چیزی که باید انجام می‌دادند، یا لغو نظام‌های خویش بود یا شورش. اولین شورش دارای خاستگاه بیگ‌نشینی و طریقتی که با مرکزیت سلیمانیه آغاز گردید (شورش خاندان بابان و طریقت قادریه، ۱۸۰۶) بیانگر آغاز این مرحله می‌باشد. ویژگی برجسته‌ی سلیمانیه این بود که در منتهی‌الیه جنوبی کردستان قرار داشت، ساکنین آن با قبایل و عشایر و ایلات هم‌جواری که تا شرق کردستان تداوم داشتند روابط مهمی داشتند؛ روشنفکرانی را در خود جای داده بود که دارای ظرفیت انتلکتوئلی توانمندی بودند. همچنین یکی از مراکز سنتی طریقت‌های نقشبندی و قادریه است. بیگ‌های کرد از طریق بازی با توازنات، در زمینه‌ی سیاست‌ورزی مهارت پیدا کرده بودند. اولین رویارویی سنت و مدرنیته در این منطقه روی داد. از اولین جاهایی بود که هژمون نوین جهان یعنی امپراطوری انگلستان، بر روی آن کار کرد. فعالیت کردی یا جنبش کرد تحت این شرایط آغاز گردید. این جنبش که خصوصیات دینی، ملی، قبیله‌ای و آریستوکراتیک به‌صورت مختلط در آن ایفای نقش می‌نمودند، در سطح بومی باقی ماند و نتوانست در برابر سیاست‌های سنتی امپراطوری و لشکرکشی‌های سرکوب‌گرانه به مدتی طولانی مقاومت نماید؛ اما این جنبش به معنای آغاز یک مرحله‌ی نوین هم بود. کما اینکه بعدها در مناطق شمالی‌تر، جنبش‌های مشابهی به‌صورت پی در پی سربرآوردند. شاید هم مهم‌ترین این‌ها که آخرین‌شان نیز بود، جنبشی بود به رهبری بدرخان بیگ، امیر بیگ‌نشین «بوتان».

بدرخان بیگ که به‌ویژه از نمونه‌ی مصر [یعنی قیام محمد علی پاشای کاوالالی در برابر عثمانی‌ها] درس گرفته بود، از ۱۸۲۰ به بعد، مستمرا بیگ‌نشین خویش را توسعه داد؛ آغاز به رساندن آن به سطح یک نظام دولتی مدرن نمود. حاوی خصوصیات یک جنبش ملی زودرس بود. اگر سرکوب نمی‌گشت، ممکن بود در مسیر رو به دولت-ملت توسعه یابد. ماجراها و سیاست‌های روی‌داده در پیرامون بدرخان بیگ به‌عنوان رهبر جنبش و خود جنبش که بیش از همه به تعریف مدرن نزدیک بود، برای روزگار امروز نیز بسیار عبرت‌آموز می‌باشند. انگلیسی‌ها، در منطقه بیشتر به دنبال آن بودند که با استفاده از سُرّیانی‌ها نوعی خط حائل یا تامپون ایجاد کنند. ترجیح‌شان اینگونه بود. روسیه‌ی تزاری خواستار آن بود تا در سمت شمال، نوعی مکانیسم مبتنی بر خط حائل مشابهی را با تکیه بر ارمنی‌ها تشکیل دهد. امپراطوری‌های عثمانی و حتی ایران نیز در پی اشاعه‌ی اتوریتیه‌ی مرکزی خویش بودند. کردها از چهار طرف تحت محاصره قرار گرفته بودند. تفاوت محاصره در این بود که این بار نیروهایی که [برای محاصره] می‌آمدند به ابزار و انگیزه‌های مدرن مجهز شده بودند. بدرخان بیگ هرچند گزینه‌هایی در پیش رو داشت اما محدود بودند. هدف قراردادن سُرّیانی‌ها، خطای استراتژیکی بود که وی مرتکب گشت. روابطش با ارمنی‌ها حسنه بود اما در سطحی استراتژیکی نبود. مهم‌ترین مسئله این بود که از نیروی هژمونیکی که بتواند بر آن اتکا کند محروم بود. در حالی که نمونه‌ی مصر، با تکیه بر انگلستان در راستای

یک دولت-ملت نوین توسعه می‌یافت، اما امپراطوری انگلستان و روس که در مقابل شورش بدرخان بیگ قرار داشتند، از سلطان عثمانی پشتیبانی می‌نمودند. موضع ایران نیز منفی بود. همچنین بدرخان بیگ نتوانسته بود یک ارتش به شیوه‌ی گریلایی در داخل تشکیل دهد و تشکیلات نظامی‌اش قادر به گذار از نگرش مبتنی بر ارتش منظم نگشته بود. نیت و تدارکات لازمه جهت مقاومت طولانی مدت را نداشت. از طریق ایدئولوژی و سازماندهی‌های سنتی عمل می‌کرد. به‌جای نظامی قانونی، از طریق اوامر به تداوم زمامداری و مدیریت می‌پرداخت. در میان خانواده‌اش نیز (با یزدان شیر^۱) در خصوص مسئله‌ی بیگ‌نشینی، کشمکش وجود داشت؛ به‌طوری که هر لحظه ممکن بود به خیانت مبدل گردد. وقتی در کنار تمامی این موارد در مناسب‌ترین زمان وارد عمل نگردید و با تاکتیک‌های سلطان نیز رویارو گشت، پایانش رقم زده شد. درگیری و حمله‌ای که از بهار سال ۱۸۴۷ به بعد آغاز شد، با خیانت یزدان شیر در همان سال سرکوب گردید. سرکوب این جنبش کردها - که بیشتر از سایر نمونه‌ها به معاصر بودن نزدیک بود- با پشتیبانی نیروهای غربی، نتایج استراتژیک منفی‌ای را سبب گردید. نهادهای فرهنگی کردها که دارای یک اتنومی وسیع هرچند سنتی بودند، دیگر شادابی گذشته‌ی خویش را نمی‌توانستند ادامه دهند. بروکراسی مرکزی تلاش به خرج می‌داد تا گام به گام در کردستان جای گیرد و اتوریته‌اش را در هر گوشه و کناری اشاعه دهد. موقعیت یا استاتوی ایالتی کردستان به تدریج دچار محدودیت می‌گشت؛ در سال ۱۸۶۰ نیز به آن خاتمه داده شد و کردستان همانند یک اصطلاح جغرافیایی باقی ماند. نظام بیگ‌نشینی کرد که شاید هم از زمان میثانی‌ها و هیتیت‌ها (۱۶۰۰ تا ۱۲۰۰ ق.م) دارای یک سنت ریشه‌ای بود، تقریباً زوال یافت. پس‌مانده‌های بیگ‌نشینی که باقی مانده بودند، شانس حیات را در مدرن‌شدن جسته و با سکونت در متروپول‌های استعمارگران، سعی نمودند به‌مثابه‌ی مزدوران کرد موجودیت خویش را ادامه دهند. در این موضوع، هم سرگذشت بابان‌ها و هم بدرخان‌ها بسیار جالب توجه می‌باشد. از یک طرف وقتی فرصتی به دست آوردند به‌صورت مخفیانه شورش‌ها را تحریک نمودند و از طرف دیگر نیز در تشکیل دولت-ملت‌های حاکم، به‌عنوان مؤثرترین کادرها ایفای نقش نمودند. در این راستا، کادرهای بسیار پرشماری وجود دارند که منسوب به این خانواده‌ها هستند و در تأسیس هم امپراطوری و هم جمهوری ترکیه ایفای نقش نمودند. همچنین نقش پدران ملی‌گرایی ابتدایی کرد را نیز ایفا نموده‌اند. جالب توجه‌ترین نمونه‌ی آن جلادت علی بدرخان نوه‌ی بدرخان بیگ است که هم در زمینه‌ی ایدئولوژیک (انتشار روزنامه‌ها، مجلات^۲ و نظایر آن) و هم از لحاظ سازمانی (به‌ویژه سازمان خوی‌بون^۳)، پیشاهنگ نخستین تلاش‌های ملی‌گرایانه است. همچنین در برقراری روابط دیپلماتیکی که پدربزرگش قادر به برقراری آن نگشت نیز مهارت نشان داد. اشراف وی بر زبان‌ها و فرهنگ‌های غربی نیز شایان ذکر می‌باشد.

مورد جالب‌تر، ایجاد مبانی سیاست‌گردگرایی بود که تمامی محافل و شخصیت‌های آریستوکرات کرد بعد از وی آن را به‌عنوان مدل در پیش گرفتند. هویت‌گردی و کردگرایی در دستان این محافل و شخصیت‌ها دیگر به ابزاری جهت تأمین حیات خود و خانواده‌هایشان مبدل گشت. انواع چانه‌زنی‌ها و معاملات جهت تداوم موجودیت خویش صورت گرفتند. چانه‌زنی‌هایی که از مطالبه‌ی استقلال آغاز گشت، تا حد دریافت عفو شخصی تقلیل‌دهی شد. این مسیری که با بدرخان بیگ آغاز گشت، همگام با جلادت علی بدرخان به حالت یک مدل یا روش درآورده شد. جلادت علی بدرخان سعی نمود همان چانه‌زنی‌ها را از طریق جمهوری ترکیه با مصطفی کمال نیز انجام دهد. در این چانه‌زنی، هویت‌گردی به اقتضای شرایط معامله گاه بسیار گران‌بها می‌شد و گاه

۱. یزدان شیر؛ وی که برادرزاده‌ی بدرخان بیگ بود، خیانت پیشه نمود ولی وقتی به امارت رسید، ناچار از قیام در برابر عثمانی گشت. او در سال ۱۸۵۴ در مقابل وعده‌ی عثمانی جهت رسیدن به امارت و بیگی به بدرخان خیانت کرد و سبب شکست وی گردید اما چون عثمانی‌ها به وعده‌ی خویش عمل نمودند در سال ۱۸۵۶ سر به عصیان برداشت. در مدتی کوتاه سرکوب گردید.
 ۲. روزنامه‌ی کردستان (Kurdistan) اولین روزنامه به زبان کردی است که در سال ۱۸۹۸ توسط مقداد مدحت بدرخان در قاهره به چاپ رسید و سالروز آن اکنون روز روزنامه‌نگاری کردی محسوب می‌گردد. هاور نیز نام روزنامه یا مجله‌ای بود که توسط جلادت علی بدرخان در شام و بیروت منتشر می‌شد.
 ۳. Xoybûn؛ سازمانی کردگرا که توسط جمعی از روشنفکران کرد و از جمله عثمان صبری در سوریه تأسیس گردید. از مقاومت و شورش آگری حمایت نمود اما قادر به پشتیبانی عملی از آن نشد.

نیز بسیار ارزان قیمت می‌گردید. هیچ نوع فعالیت‌گردی و تحرک اجتماعی‌گردی که از طریق استراتژی‌ها و تاکتیک‌های تاریخی، اجتماعی و برنامه‌ریزی‌شده مدیریت‌گردد، مطرح نیست. دقیقاً در همین جاست که حیث طبقاتی و حیث ملی اهمیت می‌یابد. در حالی که خصلت‌های طبقاتی‌ای که دورانشان به‌سر آمده، شخصیت‌های مذکور را این‌چنین دچار محدودیت نموده و به سوی دغدغه و نگرانی‌های شخصی سوق داده است. خصلت توسعه‌نیافته‌ی ملی‌شان نیز آن‌ها را به‌سوی چنان تحرکاتی سوق داده که طی آن ایدئولوژی‌ها و سازماندهی‌های ابتدایی منجر به همان نتایج می‌گردند.

این خصلت‌ها گاه با اداریس بدلیسی که در دوران بلوغ بیگ‌نشینی‌ها زندگی می‌کرد، مقایسه می‌گردند. اداریس بدلیسی که در اوایل سده‌ی شانزدهم هم در دربار صفوی‌ها و هم عثمانی‌ها دارای نفوذ بود، نمایانگر فیگور یا نماد سیاست قدرت‌گرایانه‌ی معتبر در آن دوران است. بیگ‌نشین‌های‌گرد که قادر به تأسیس رژیم پادشاهی مستقل خویش نگردیدند، راه چاره را در دربار نیروهای هژمونیک می‌جستند. بیگ‌نشین‌های‌گرد که قبلاً نقش مؤثری در تأسیس خاندان صفوی ایفا نمودند، همگام با مبدل‌نمودن تشیع به مذهب رسمی، خود را با تهدیدات رو در رو دیدند. سنی‌مذهب بودن‌شان، آن‌ها را به‌سوی مزدوری جهت خاندان عثمانی جهت‌دهی نمود؛ در این امر منافع مهمی داشتند. اداریس بدلیسی، بانی سیاسی و ایدئولوژیک این تلاش‌های جستجوگرانه برای یافتن خاندانی نوین است. اکثریت بزرگی از بیگ‌نشین‌های‌گردستان بر سر تقسیم و تسهیم قدرت با خاندان عثمانی به‌صورت هم‌پیمانی نیروهای همسنگ و برابر، به توافق رسیدند. این یک هم‌پیمانی داوطلبانه به‌شمار می‌رفت که مطابق شرایط، مناسب بود. در نظام قدرت عثمانی، یک موقعیت مختص به خویش را دارا بودند. بیگ‌نشین‌های‌گرد، شاید با «بیگلر بیگ»^۱ که از میان خویش انتخاب می‌کردند، می‌توانستند بیشتر مستقل بمانند و در آینده سلطنت مرکزی‌تری را ایجاد نمایند. اما نباید فراموش کرد که در شرایط آن دوران، بیشتر از رژیم‌های پشمار سلطنتی، نظام‌های قدرت متکی بر چند نیروی هژمون رواج و اعتبار داشتند. موقعیت یا استاتوی آن دوران بدین شیوه بر ساخته می‌شد. وجود پادشاهی‌های مستقل، نه یک قاعده بلکه استثنا بود. بنابراین فعالیت‌های هم‌پیمانی‌محوری که به رهبری اداریس بدلیسی صورت گرفتند، در مقایسه با دوران خویش مناسب و موفقیت‌آمیز بودند. ایراد این اقدام، محدود ماندن به شرایط مقطعی و عدم احتساب شرایط مطلوب و نامطلوبی بود که بعدها سربرآوردند. موقعیت اداریس بدلیسی را هرگز نمی‌توان با مزدوری‌گری خطرناکی که بعد از فروپاشی نظام بیگ‌نشینی در سده‌ی نوزدهم وارد آن گشتند، مقایسه نمود. چنین مقایسه‌ای متکی بر یک آنالوژی^۲ یا تمثیل^۳ است که شرایط خاص هر دوره را به حساب نمی‌آورد و دوره‌ها را با هم اشتباه می‌گیرد.

موقعیت‌گردها تا اوایل سده‌ی نوزدهم نه‌تنها به‌عنوان خلق از موقعیت ترک‌ها، ترکمن‌ها و اعراب عقب‌مانده‌تر نبود بلکه پیشرفته‌تر از آن‌ها نیز بود. فروپاشی اصلی و تفاوت‌یابی موقعیت در سده‌ی نوزدهم آغاز گشت. درک اینکه دوران بیگ‌نشینی‌ها دیگر به‌سر آمده، وارثان باقی‌مانده را ناچار ساخت تا بدون درخواست به رسمیت شناختن هیچ نوع استاتو یا موقعیتی برای خلق‌گرد و حتی با اتخاذ موضعی نامطلوب‌تر و دست‌کشیدن از موقعیت اتونومی سنتی، مدلی را بر مبنای مزدوری‌گری ایجاد نمایند که منافع شخصی و خانوادگی‌شان را تحت ضمانت بگیرد. بدون شک این‌ها داوطلبانه وارد این موقعیت جدید نگشتند. شرایط اوایل سده‌ی شانزدهم دیگر اعتبار نداشت. سعی بر شورش نموده‌اند، بر موقعیت یا استاتوی سنتی اصرار ورزیده‌اند، حتی پیش‌تر رفته و به فکر ایجاد یک دولت نیز افتاده‌اند؛ اما به اقتضای خصلت طبقاتی‌شان و شرایط عصر مدرن، در این تلاش‌هایشان به ورطه‌ی شکست درافتاده‌اند. تنها گزینه‌ی معتبری که باقی ماند، باز هم به اقتضای خصلت

۱. Beylerbey: امیرالامرای؛ بیگ بیگ‌ها

۲. Analoji: حکم و نتیجه‌ای که به کمک تشبیه بیان شود، تمثیل، اثبات از طریق تشبیه، یعنی وقتی دو شیء یا پدیده در یک یا چند جنبه به هم شبیه باشند آن‌ها را با هم مقایسه کرد و حکم ثابت و یکسانی را در مورد هر دو صادر نمود (Analogy).

طبقاتی‌شان، روی آوردن به نوع جدید و خطرناکی از مزدوری‌گری بود که متکی بر اقبال شخصی و منافع خانوادگی‌شان بود و هویت کردی را به یک کالای ارزان‌بهاشده‌ی بازاری تبدیل نموده بود. دولت-ملت‌های حاکم نیز از این ضعف آن‌ها به‌خوبی فایده برده و این‌ها را در توسعه‌ی یک رژیم مدرن سرکوبگر و استثمارگر بر روی جامعه‌ی کرد، به‌صورت مؤثرترین و خطرناک‌ترین ابزار به‌کار برده‌اند.

این اقشار هوسی نموده‌اند که به یک طبقه‌ی بورژوا مبدل شوند؛ هنوز هم چنین حسرت و هوسی دارند. اما شرایط مادی، پیوندهای قدرت‌محور و اقتصادی‌شان، همچنین وضعیت ایدئولوژیک و سازمانی‌شان فرصت نمی‌دهند تا آن‌ها به‌صورت یک طبقه‌ی بورژوای مدرن درآیند. خود «کامران علی بدرخان» شاید هم می‌توانست یک ملی‌گرای ایده‌آلیست باشد. اما واقعیات ابژکتیوی که در بطن آن‌ها به‌سر می‌برد، این ایده‌آل‌های او را به هوسی مبدل نمود که در دلش باقی ماند. داشتن چنین وضعیتی بازهم در برابر خطرناک‌بودن مدل مزدوری‌ای که بدان وارد شده و گشوده‌بودن آن به روی خیانت، مانع نیست. کما اینکه مصداق مَثَل «ماهی از سر گنده گردد»، این مدل تا روزگار ما بسیار مؤثر واقع شده و همانند یک شیوه‌ی معمولی حیات اجتماعی، نقش اصلی را در تعیین تمامی طیف‌ها و طبقات اجتماعی و کاراکترهای شخصیتی بر خاسته از آن ایفا نموده است.

به‌هنگام ارزیابی سنت آریستوکراتیک کرد، نباید آن را با نمونه‌ی اروپایی و حتی با هیچ یک از نمونه‌های موجود در اکناف جهان اشتباه گرفت و با مقایسه نمود؛ زیرا در این موضوع یک موقعیت مختص به خویش را ایجاد نموده است. نقش این طبقه‌ی آریستوکراتیک، به موقعیت ابزارینی برای برقراری حاکمیت و شیوه‌های استثمار کاپیتالیستی دولت-ملت‌ها بر روی کردستان و کردها کاهش‌دهی شده است. این موقعیت‌یابی طی دو‌یست سال اخیر با اتمام، خاصه از طریق خشونت و اجبار و رفته‌رفته با توسل به روش‌های «نسل‌کشی ویژه و سرپوشیده» که در راستای تخریب تمامی حوزه‌های اجتماعی هدفمند می‌باشند، در پاکسازی هویت کردی به‌عنوان ابزار اساسی مورد استفاده قرار گرفته است. هر اندازه بازتاب سنت‌های آریستوکراتیک و طریقت‌گرا در واقعیت کرد و جنبش‌های ارزیابی گردد و به‌ویژه مدل مناسبات آن با عناصر حاکم مدرن‌بته‌ی کاپیتالیستی تحلیل شود و بر روی این جوانبش تأمل صورت گیرد، بازهم اندک است. انجام تحقیقاتی ژرف بر روی موقعیت‌شان و نشان‌دادن بازتاب‌های ایدئولوژیک و سیاسی‌شان حائز اهمیت می‌باشد.

به‌هنگام تفکر بر روی میراث طبقه‌ی فرادست، چیزی که باید انجام داد تنها چسباندن اتیکت صریح خیانت نیست؛ بلکه در مقابل واقعیت اجتماعی‌ای که دچار نسل‌کشی فرهنگی گردیده است باید در راستای درک این نکته تلاش به خرج داد که تمامی طیف‌ها و طبقات اجتماعی و خصوصیات هویتی و شخصیتی آنان چه معنایی دارند و از نظر ملی و طبقاتی چگونه مؤثر واقع شده‌اند. جامعه‌ی کرد، یک جامعه‌ی معمولی نیست که تحلیلاتی معمولی درباره‌ی آن انجام دهیم. یهودیان به اصرار اصطلاحات «منفرد» و «یگانه و استثنایی» را جهت نسل‌کشی‌ای که بر سرشان آمد به‌کار می‌بردند و اصرار دارند که دچار یک نسل‌کشی بی‌مانند گشته‌اند. در مورد نسل‌کشی‌ای که بر سر کردها آمد نیز می‌توان یک تعریف مشابه ارائه داد. یک نسل‌کشی فرهنگی «منفرد» و «یگانه و استثنایی» صورت گرفته و می‌گیرد که نمونه ندارد. بنابراین نیاز به تحقیقات و پژوهش‌هایی خاص خویش وجود دارد. در همین چارچوب، ارزیابی طبقه‌ی فرادست کرد که موقعیتی تعیین‌کننده در تحقق نسل‌کشی فرهنگی داشته است همچنین ارزیابی میراث آن و امتدادهای امروزی‌نش، از لحاظ حفظ موجودیت فرهنگی کرد و آزادسازی آن دارای اهمیتی حیاتی می‌باشد.

ب) فروپاشی نظام بیگ‌نشینی سبب شد تا هیرارشی دینی مطرح‌تر شود. شکست بدرخان بیگ و یزدان شیر سبب شد تا نهاد شیخیت که از نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم به تدریج قدرت یافت، ابتکار عمل را به دست گیرد و در پی ایفای نقش رهبری برای جامعه برآید. به‌ویژه شیوخ نقشبندی و قادریه اهمیت فوق‌العاده‌ای یافتند. هر دو طریقت نیز به‌صورت سنتی در کردستان دارای موقعیتی قوی می‌باشند. اما نباید سنت شیخیت را نهادی

صرفاً مختص به قرون وسطی تلقی نمود. ریشه‌ی آن تا دولت کاهنی سومر قدمت دارد. اولین آفرینندگان ارگانیزاسیون یا نهاد دولت، کاهنان زیگورات‌ها بودند. تشکیل دولت، با فرزندی در ارتباط است. دولت صرفاً عبارت از سازماندهی نیروی خشن و محض نیست، معنای آن تعیین‌کننده‌تر است. دولت کاهنی سومر به مدتی طولانی توسط کاهنان یعنی با عنوان عربی شیوخ، مدیریت گردید. سیاستمداران لائیک، در دورانی بسیار بعد مدیریت دولت را به دست گرفتند. همچنین بین هر دو قشر نخبه بر سر قدرت دولتی همیشه مبارزه وجود داشته و از زمان ظهور آن تاکنون ادامه داشته است.

در حالی که نهاد کاهنی نقش اساسی را در ظهور دولت ایفا نمود، نقش خاندان‌های لائیک در زمینه‌ی تداوم‌دهی و وسعت‌بخشیدن بدان اولویت یافت. به‌هنگام شکل‌گیری مقام‌های قدرت‌مدار در میان پیشینیان کردها نیز شاهد رویدادهایی مشابه می‌گردیم. در کنفدراسیون‌های هوری، هیتیت، میتانی، اورارتو و ماد همواره در میان کاهنان و خاندان‌های لائیک، بر سر قدرت کشمکش وجود داشته است و هرگز از آن کاسته نشده است. اگرچه سعی شده تا از طریق مفهوم خدا- شاه بین هر دوی آن‌ها سنتزی ایجاد گردد، ولی دوآلیته‌ی مذکور در طول تاریخ همیشه وجود داشته است. دوآلیته‌ی مذکور در ادیان ابراهیمی که ادیانی تک‌خدایی هستند نیز همیشه وجود داشته است. نهاد کاهنی در اولین سازماندهی قبیله‌ی ابراهیمی مطرح‌تر می‌باشد. خود موسی پیامبر است، برادرش هارون نیز کاهن اعظم. این دوآلیته‌ای که در قبیله‌ی عبرانی وجود دارد، تا روزگار ما ادامه داشته است. عیسی خود یک خام‌خام یهودی با رتبه‌ای پایین می‌باشد. سیصد سال بعد از عیسی، شاهد مقام مدیریتی غیرکاهنی می‌گردیم. تاریخ هزار ساله‌ی اخیر اروپا، ملامال از مبارزه‌ی قدرت‌جویانه‌ی میان مخالفان کلیسا و مخالفان لائیسیته گذشته است. دین اسلام وقتی ظهور می‌نمود، بسیار زود هنگام با قدرت سیاسی آشنا گشت. هنوز سی سال از تأسیس دولت اسلامی نگذشته بود که منازعه‌ی بزرگی بین خاندان کاهنی اهل بیت و خاندان لائیک اموی سر برآورد. منازعه‌ی بین دولت دینی و دولت لائیک یکی از مسائل بنیادین تاریخ اسلام نیز بوده است.

چیزی که در جامعه‌ی کرد و کشمکش قدرت‌خواهانه‌ی موجود در آن بازتاب یافته است، همین سنت طولانی‌مدت تاریخی می‌باشد. در کردستان، سنت دینی نقش بزرگی در شکل‌گیری و تقسیم قدرت ایفا نموده است. قوی بودن سنت قبیله و عشیره، سنت دینی را محدود گردانیده و به سبب برابری و آزادی موجود در ساختار خویش، تشکلهای بیگ‌نشین لائیک را نیز دچار محدودیت نموده است. در کردستان، اتوریته‌ی سیاسی در طول تاریخ بین این ساختار سه‌گانه تقسیم گشته؛ وقتی توازن میان آن‌ها برهم خورده است، کشمکش و درگیری همیشه در دستور کار قرار گرفته است. امکان پاکسازی کامل هیچ نهاد اتوریته‌ای از طرف نظام حاصل نگشته است. منازعات و سازش‌های مبتنی بر تقسیم و تسهیم قدرت که در میان طبقات فرادست صورت گرفته‌اند، بین نهادهای مذکور جریان یافته و ضمایم آن‌ها نیز در میان طبقات فرودست مؤثر واقع گشته‌اند. در برابر این، وجود «تسهیم دموکراتیک اتوریته» نیز در بدنه و ساختار هر سه نهاد مذکور احساس گشته است. نمی‌توان از قدرت مطلق بحث نمود. سنت دموکراتیک همواره به‌شکلی قوی محدودسازی‌هایی را صورت داده است. هر نهاد تنها از طریق توده‌ی قاعده [یا خاستگاه] خویش یعنی از طریق «دموس» خویش توانسته موجودیت خود را ادامه دهد. شاید گاه و بیگاه یکی از نهادها اولویت یافته باشد اما توازنات همواره به‌شکلی توأم با دموس، مدنظر قرار گرفته‌اند.

ابتکار عمل و اختیارات طولانی‌مدت بیگ‌نشین‌ها در نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم به میزان مهمی از دست‌شان رفت. نهاد شیخیت از این وضعیت استفاده نمود. سلطان محمود دوم که بزرگ‌ترین ضربات را بر پیکر نهاد بیگ‌نشینی وارد آورد، به‌هنگام پاکسازی نمودن کانون «ینی‌چری»، ضرباتی را بر طریقت «بکتاشی»^۱

۱. Bektaşilik: این طریقت خود را به «حاجی بکتاش ولی» منسوب می‌دانند. به روایتی، بکتاشیه توسط شخصی به نام «بالم سلطان» پدید آمده است. از آناتولی آغاز گردید و به بالکان و آلبانی و مناطق دیگری نیز اشاعه یافته. این طریقت دارای خاتقاه‌هایی می‌باشد. پیروانش خود را محب‌انمه و به‌ویژه حضرت علی می‌دانند. حق، محمد و علی را سه صورت برای بیان یک

که طریقت رسمی آن بود نیز وارد آورد. سلطان محمود دوم بر آن شد تا خلأ مشروعیت را از طریق طریقتی نوین یعنی نقشبندی پُر کند. در این دوران شیوخ کرد نقشبندی که در طریقت مذکور صاحب نفوذ بودند، مطرح گردیدند. از میان این‌ها «مولانا خالد» که اهل سلیمانیه بود، پس از پاکسازی ینی‌چری‌ها و بکتاشی‌ها در سال ۱۸۲۶، به یکی از قوی‌ترین شیوخی تبدیل شد که مکتب او توسط نظام مطرح‌تر شد. شیوخ به‌عنوان مزدوران جدید سلطان جایگزین بیگ‌ها گردانده شدند. هر روز بیش از پیش بر نفوذشان در دربار افزوده شد. یک نقش مشابه آن جهت طریقت قادریه نیز مطرح گردید. باز هم شیوخ کرد اهمیت درجه اول داشتند. نقش شیوخ در جنبش‌های معاصر کرد بسیار اندک مورد تحقیق قرار گرفته است. حال آنکه این نهاد شیخیت بود که با ضعیف‌گشتن نهاد بیگ‌نشین و عشیره‌ای، به دلیل مزدوری‌ای که برای دربارها انجام داد به سرعت نیرومند گشت و ابتکار عمل را در دست گرفت. مدیریت دربارها در این زمینه آگاهانه عمل نمودند. نقش نهادهای طریقتی در زمینه توسعه‌ی جامعه با اتکا بر نگرش جماعت‌گرایانه‌ی سده‌های نوزدهم و بیستم در کردستان تعیین‌کننده گشت. ولی مزدوری‌گری آن‌ها در دربارها که نوعی جاسوسی بود، در پیشرفت اینچنین سریع آنان نقش مهمی ایفا نمود. نظام از این نهادها به‌عنوان نیروی جدید مشروعیت‌بخش استفاده کرده است. اینان در رده‌ی جامعه‌ی مدنی‌ای که به‌طور خودبه‌خود شکل می‌گیرد، جای نمی‌گیرند. به عبارت صحیح‌تر این جنبه‌شان همیشه ضعیف باقی مانده است. خلق از جنبه‌ی «جاسوس و مزدور» بودن نهاد شیخیت آگاه نیست؛ این جنبه همیشه پنهان نگه داشته شده است. نقش اصلی شیوخ در هر دو سده نیز این بوده که صداقت نوین و نیرومندتری نسبت به نظام را به رهبری خویش، جایگزین صداقت بیگ‌نشین‌ها نمایند. باید نقش شیوخ طریقت‌ها در زمینه‌ی مشروعیت‌بخشی و تداوم‌دهی به نظام، که به‌شکلی مشابه نقش آریستوکراسی بیگ‌نشین در مشروعیت‌بخشی و تداوم‌دهی به نظام ایفا می‌گشت، مورد پژوهش جدی قرار گیرد و روشن گردانده شود. در این مورد نیز با ذکر مثال یک رویداد می‌توانیم مسئله را روشن‌تر نماییم. جنبش شیخ عبداللّه در پیوند با جنگ عثمانی- روس (۱۸۷۸-۱۸۷۷) سر برآورد. از اینکه عثمانی‌ها در برابر روس‌ها دچار وضعیتی دشوار گشته‌اند فایده برده؛ همچنین سعی کرده از اختلافات امپراطوری با نیروهای خارجی بهره ببرد. همچنین از جنبش‌های ملی موجود در قلمرو امپراطوری نیز تأثیر پذیرفته است. انتظاراتی که به تازگی در جامعه‌ی کرد سر برآورده‌اند را مدنظر قرار داده است. جنبش نه‌تنها به کمک علمای دینی بلکه به یاری سایر محافل نیز طی مدت‌زمانی کوتاه رشد نمود. مطالبات ملی و شکایاتی که متوجه بروکراسی مرکزی بود طی جلساتی که برپا می‌گشتند بر زبان آورده می‌شد و برآوردن آن‌ها در چارچوب اهداف قرار داده می‌شدند. جنبش در بخش‌های گسترده‌ای از کردستان ایران و عثمانی تأثیر برجای گذاشت و فرمی نظامی کسب نمود. برای آنکه به یک دولت رسمی تبدیل می‌شد، پشتیبانی یک یا چند نیروی هژمونیک آن دوران کافی بود. اما این پشتیبانی نشان داده نشد. عامل اساسی دریغ‌شدن این پشتیبانی، پذیرش تمامی خواسته‌های نیروهای هژمون غربی از جانب دولت‌های ایران و عثمانی بود. هنگامی که از دولت‌های عثمانی و ایران پشتیبانی شد، پاکسازی این جنبش بزرگ عصیانگر نیز تسهیل گشت. نهاد سلطنت از این جنبشی که در دوران سلطان عبدالحمید دوم به‌وجود آمد، درس‌های مهمی کسب نمود. روشی که در مورد خانواده‌ی بدرخان بیگ اجرا گردید، دقیقاً در خصوص خانواده‌ی عبداللّه نهری نیز آزموده شد. سعی نمودند از طریق خانواده‌ی عبداللّه نهری که به استانبول انتقال داده شده بودند، بخشی از کردها را تحت کنترل درآورند.

ج) سیاستی که در دوران عبدالحمید (۱۸۷۶-۱۹۰۹) درباره‌ی کردها اجرا گردید، ارزش آن را دارد که تحت یک سرخط جداگانه مورد تحقیق واقع گردد. افواج حمیدیه با الگوبرداری از هنگ‌های قزاق روس ایجاد گشتند. رویدادهایی که جنبش‌های ارمنی و کرد راهگشای آن گردیدند، بروکراسی امپراطوری را به سوی اتخاذ تدابیر

حقیقت می‌شمارند. برخی این‌ها را به‌جای مراسمات شرعی به‌جای می‌آورند. نظیر صلوات بر دوازده امام، اعتراف به گناهان نزد بابا (شیخ) پس از محرم و...

بنیادین سوق داد. اولین آن در جهت ایجاد چالش ارمنی-گُرد و استفاده از آن بوده است. همان روش در روابط میان کردها و سُریانی‌ها نیز به کار رفته است. این خلق‌هایی که صدها و حتی هزاران سال به صورت مختلط با همدیگر زندگی کردند، به واسطه‌ی حرص و آرزوی کسب سود- منفعت که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی راه بر آن گشوده بود، علیه همدیگر به حالت چالش‌دار درآورده شدند. به عبارت صحیح‌تر، طبقات فرادست چالش‌های نشأت‌گرفته از نیروهای هژمونیک را علیه همدیگر به کار بسته و خلق‌ها را نیز به ابزار آن تبدیل نمودند. تاریخ تصدیق می‌نماید که اگر بدرخان بیگ با سُریانی‌ها هم‌پیمان می‌گشت، می‌توانستند دستاوردهای بیشتری در جهت حقوق و آزادی هر دو خلق کسب کنند. سیاست «تفرقه‌بیانداز و حکومت کن» برای شکست خوردن هر دو طرف با اهتمام هرچه بیشتر اجرا گردید. انگلستان در این سیاست نیز نقش اول را دارد. عملیاتی که طی آن دوران در عراق صورت گرفت، از طریق همین روش صورت گرفت.

تاریخ روابط گُرد- ارمنی قدمت بیشتری داشت و مابین آن‌ها نوعی تقسیم کار طبیعی به وجود آمده بود. صنعت کاری ارمنی و کشاورزی کردها همدیگر را تغذیه می‌نمود. تفاوت دینی، عاملی برای چالش و درگیری محسوب نمی‌گردید. تحركات و جنبش ملی‌گرایی ارمنی که از تاریخ و واقعیت جامعه‌ی شرق گسسته بود، محیط مورد نیاز برای سوءاستفاده‌ی سلطان را فراهم آورد. گُردستان که باید به‌عنوان میهن مشترک ارزیابی می‌گردید، دقیقاً همانند نمونه‌ی جنبش سُریانی، به اقتضای پروژه‌ی «میهن تک‌ملیتی» به‌عنوان یک ارمنستان خالص در نظر گرفته شد. بزرگ‌ترین تخریبات موجود در ایدئولوژی دولت- ملت، مبنا قرار دادن همیشگی یک اتنیسیته یا ملت حاکم بود. سایرین به‌عنوان «اقلیت» یا «ملت‌های دیگر»، به حالت بیگانه درآورده می‌شدند. منطقی، این امر را الزامی می‌گرداند. نتیجه‌اش این بود که خلق‌ها و فرهنگ‌هایی که همسایگانی کهن بودند و به صورت مختلط زندگی می‌کردند، به جنگ رقابتی با همدیگر وارد شدند. تا زمانی که طرف‌ها ادعاهای ملی‌گرایانه‌ی مشابهی را بر روی بخش جغرافیایی یکسانی مطرح می‌کردند، درگیری گریزناپذیر می‌گشت. در بنیان درگیری‌های موجود در روابط گُرد- ترک- ارمنی- سُریانی، منطق ملی‌گرایانه و «دولت- ملت» گرا نهفته است.

سلطان عبدالحمید که با استفاده از ایجاد چنین چالشی دست به کار شد، از سال ۱۸۹۲ به بعد «افواج سواره‌نظام حمیدیه» را که از میان عشایر گُرد جمع‌آوری کرده بود، وارد عمل نمود. استراتژی‌ها و تاکتیک‌های ملی‌گرایان ارمنی که از پشتیبانی تزارهای روسی پشت‌گرم بودند، در برابر واحدهای سلطان که از میان عشایر گُرد جمع‌آوری نموده بود، قادر به پیروزی نگشتند. حال آنکه اگر ارمنی‌ها استراتژی‌ها و تاکتیک‌های خویش را با تکیه بر سیاست دوستی با خلق‌های همسایه طرح‌ریزی می‌نمودند، می‌توانستند سرنوشت شرق را به‌شکلی رادیکال متحول نمایند و راهگشای پیشرفت‌هایی انقلابی گردند. ارمنی‌های ساکن در قلمرو امپراطوری عثمانی می‌توانستند نقشی مشابه نقشی که یهودیان روسی در انقلاب روس ایفا نمودند را بازی کنند. منطق جدایی‌طلبانه‌ی بی‌بصیرت‌ساز ملی‌گرایی بورژوازی، شانس تحقق چنین رویدادی را نداد.

اما افواج حمیدیه (باید مکتب‌های عشیره^۱ را نیز بر این افزود) تخریب و آسیب‌رسانی اصلی را علیه گُردها صورت دادند. افواج حمیدیه ظاهراً در برابر تهدید ملی‌گرایان ارمنی تأسیس گردیدند، اما در اصل در برابر تحركات ملی گُردها ایجاد گردیدند؛ تحركاتی که می‌رفتند تا آشکالی مدرن بیابند. سعی گردید تا با یک سنگ چند گنجشک به‌طور همزمان زده شوند. این افواج که باید به‌عنوان اجرای زودهنگام پروژه‌ی «محافظان روستا» ارزیابی گردند، تنها به برطرف‌سازی تهدیدات ارمنی‌ها (تاریخ رسمی اینگونه نشان داده می‌شود؛ اما باید دانست خلق ارمنی مطالبات ملی و دموکراتیک برحق نیز دارند. در اصل، همین مطالبات مورد سرکوب واقع می‌شوند) محدود نمی‌گردد،

۱. Aşiret Mektepleri : مدارس عشیره‌ای و یا مدرسه‌هایی که در دربار عثمانی جهت تحصیل شاهزادگان و درباریان تأسیس شده بودند. فرزندان رؤسای عشایر گُرد به درخواست سلطان ظاهراً جهت تحصیل و در اصل به‌عنوان گروگان در آنجا نگه داشته می‌شدند تا هم تحت نظارت و به‌عنوان تهدید نگه داشته شوند و هم از نظر تربیتی به‌عنوان رؤسای آینده عشایر کرد، مطابق منافع امپراطوری و به‌صورت مطیع آموزش داده شوند.

بلکه جنبش احتمالی ملی کردها را نیز هنوز به دنیا نیامده، از دور خارج می‌نماید. این، وخیم‌ترین جنبه‌ی آن است. تمامی عشایر و اعضای آن‌ها با مسلح‌نمودن یک قشر محدود نخبه از عشیره و دادن مقرری ماهانه و رتبه به آن‌ها، تحت کنترل گرفته می‌شوند و سلطان به دلخواه خویش آن‌ها را به کار می‌برد. افواج حمیدیه در زمینه‌ی عدم توسعه‌ی جنبش‌های رهبر که در سطح جنبش‌های بدرخان بیگ و عبیدالله نه‌ری باشند، نقشی تعیین‌کننده ایفا نمودند. ضربه‌ی اصلی متوجه جنبش دموکراتیک ملی کردها گردید که توسعه‌ی آن محتمل بود. همچنین با ایجاد چالش‌هایی در میان عشایر، بین‌شان دشمنی و خصومت به‌وجود آوردند. در یک محیط چالش‌انگیز و آکنده از درگیری اینچنینی، نه‌تنها مهم‌ترین مقطع نیم قرن‌ی تاریخ کردستان به هدر داده شد، بلکه به‌واسطه‌ی استفاده از چالش‌ها و درگیری‌ها علیه آن، جامعه‌ی کرد به‌سوی موارد نامطلوب عمیقی رانده شد و از طریق چالش‌ها و درگیری‌های درونی‌اش به وضعیتی رهایی‌ناپذیر دچار گردید.

این سیاست‌های متکی بر نیروهای عشیره‌ای میلیتاریزه‌گشته‌ی مزدور در کنار نهادهای بیگ‌نشینی و شیخی‌مزدور، به خوبی نشان می‌دهند که چرا نتوانستند جنبش ملی کردها را همانند نمونه‌های مشابه آن توسعه دهند. در اینجا مشاهده و ارزیابی توانمندی‌های این نکته بسیار اهمیت دارد که طبقه‌ی فرادست کرد در دوران مدرنیته، نقش بسیار نامطلوبی را ایفا کرده یا وادار به ایفا کردن آن شده است. تشکل ویژه‌ای مطرح است که انگار در برابر موجودیت و هویت اجتماعی خویش به جنگ واداشته می‌شود. نه انگار بلکه حقیقتاً هم با تشکل‌هایی ساختگی روبه‌رو هستیم که در برابر هویت ذاتی خویش به جنگ واداشته شده و محصول مهندسی مدرنیته می‌باشند. منطق موجود در اینجا را باید بسیار به‌خوبی درک نماییم. وقتی نیرو و به‌تبع آن منافع سنتی خویش را از دست می‌دهند (فاکتورهای متنوع و به‌ویژه شورش‌هایی که به شکست منتهی شده‌اند در این امر ایفای نقش نموده‌اند)، برای اینکه از نظر شخصی و خانوادگی سر پا بایستند، به تنها ابزار موجود در دستشان یعنی چانه‌زنی و معامله بر سر جنبش‌های محتمل گرد متوسل می‌شوند. همه نوع روشی که با دست‌کشیدن از رهبری جنبش‌های محتمل آغاز می‌گردند و تا متوسل شدن به جنبش‌های توطئه‌آمیز متقابل (کُنتراکریلای زود هنگام) پیش می‌روند، در چانه‌زنی‌هایشان مورد استفاده قرار می‌گیرند. مؤثرترین روش این است که از گردبودن به‌مثابه‌ی یک پدیده، دست برداشته شود و در ازای محسوب‌کردن خود به‌عنوان یک بخش برگزیده‌ی پدیده‌ی ملت حاکم، منافع مادی و معنوی به چنگ آورده شود. این روشی است که تا روزگار ما به تمامی طیف‌ها، طبقات، خانواده‌ها و شخصیت‌هایی که در آن‌ها جای دارند، تزریق شده و به‌صورت متمرکز و با پیروزی اجرا گردیده است. فرموده‌ای که به‌صورت شعار درآورده شده روشن است: دست از گردبودن بردار، آنگاه می‌توانی هر مقام و هر چیزی را به دست آوری!

یک نتیجه‌ی دیگر این روش این است که منجر به یک نگرش بسیار آشکار کردگرایی متقابلانه می‌گردد. کردگرایی تقلبی به‌عنوان ابزاری جهت نفوذ و منافع شخصی و خانوادگی ایجاد گشته و از آن استفاده می‌شود. بدون شک در هر جامعه‌ای، اشخاص و خانواده‌های متنفذ و مؤثر وجود دارند. این‌ها نفوذ مذکور را مدیون ارزش‌هایی هستند که در جامعه‌ی خویش ایجاد کرده‌اند. اما در میان کردها، مبدل شدن به شخص و خانواده‌ای متنفذ به بهای چانه‌زنی و عرضه‌ی ارزش‌های اجتماعی خویش در حیاتی‌ترین حوزه‌ها، خیانت‌نمودن به این ارزش‌ها و حتی جنگ علیه آن‌ها می‌تواند تحقق یابد. مورد وخیم و خودویژه عبارت است از برخورد اینچنینی با واقعیت اجتماعی، همچنین محاسبات و اعمالی که در قبال آن صورت می‌گیرند. بدون شک از هر طیف و طبقه‌ای، «خانواده‌ها و اشخاصی استثنایی» وجود دارند که نقشی مطلوب و ارزشمند ایفا می‌نمایند؛ اما چیزی که رواج دارد نه استثنایا بلکه روش‌های منفوری است که ریشه دوانیده‌اند.

د) سیاست‌های دولتی‌ای که در دوران ظهور جمعیت اتحاد و ترقی یعنی دوران فاشیسم سفید ترک در برابر جنبش کردها اتخاذ می‌شد عبارت بودند از: تعمیق سیاست‌های کردمحور که در افواج حمیدیه نمود

می‌یافت و استحکام بخشیدن به آن سیاست‌ها از طریق ایجاد نهادهای همه‌جانبه. افواج حمیدیه موجودیت خویش را حفظ نمودند. کودکان و جوانان قشر نُخبه‌ی مزدور کُرد به‌جای «مکتب‌های عشیره»، هرچه بیشتر به تحصیل در مدارس رسمی گماشته شدند. اولین گروه‌های روشن‌گر کُردی که خاستگاه‌شان قشر نُخبه‌ی سنتی عشیره، دین و اشراف بود و با مدرنیسم آشنا می‌شدند، تشکیل گردید. این قشری که با انتشار روزنامه و مجلات و تأسیس جمعیت‌ها موجودیت خویش را نشان دادند، تشکل جدیدی بود. می‌توان این را اولین جنبش بورژواشدهٔ جمعیتی نیز عنوان کرد. این محافل که درک نموده بودند دیگر از طریق آگاهی بیگ‌نشینی، شیخی و عشیره‌ای قادر به ایفای نقش نخواهند بود، عموماً نیز همانند نمونه‌ای که بسیار با آن روبه‌رو می‌شویم، تحول طبقاتی صورت می‌دادند. در حالیکه رومی‌ها، ارمنی‌ها و سُرانی‌ها به سبب تأثیرات کاپیتالیسم اروپا و مسیحی‌بودن‌شان به‌صورت زود هنگام و سریع بورژوا می‌شدند، جوامع مسلمان نیز این پروسه را پس از آن‌ها پیگیری می‌نمودند. چیزی که در میان کُردها نیز روی داد، همین تحول دیر هنگام بود؛ اینکه از طریق ملی‌گرایی ابتدایی به ابراز وجود می‌پرداختند، قابل فهم بود. آن‌ها همانند ترک‌های جوان، نماینده‌ی کُردهای جوان بودند. بالذاته به‌گونه‌ای مختلط با ترک‌های جوان تشکیل می‌شدند. تحت هژمونی ایدئولوژیک غرب پیشرفت نمودند. در چنان وضعیتی نبودند که بتوانند سرآغازی اصیل را رقم بزنند. به اقتباس و انتقال نامنسجم و از هم‌گسیخته‌ی فلسفه و علم غرب بدون درک عمیق آن بسنده می‌نمودند.

جریانات روشنفکری کُردهای جوان، به سبب شکست خوردن ساختار طبقه‌ی سنتی و وابستگی آن به مزدوری‌گری نظام‌مند، حالتی بی‌قواره داشته و محروم از هویت ذاتی بودند. فعالیت، تحقیق و پژوهشی جدی در مورد تاریخ و واقعیت جامعه‌ی کُرد انجام نمی‌دادند؛ نه امکانات و نه استعدادهایشان هیچ‌کدام برای این کار مساعد نبود. استدلال‌های ملی‌گرایی ابتدایی که از حد غایی التقاطی‌گری، اقتباس‌گرایی و شعارگونگی فراتر نمی‌رفت، خوراک ایدئولوژیک بنیادین‌شان را تشکیل می‌داد. از پروسه‌ی مشروطیت انتظاراتی داشتند. از طریق روزنامه‌نگاری، انتشار مجلات و تشکیل جمعیت‌ها در اولین سال‌های مشروطیت اندکی دیگر پیشرفت نمودند. آن‌ها نیز وارد رقابت‌های ملی‌گرایانه شدند. وقتی ملی‌گرایی ترک تأثیر و نفوذ خویش را به‌تدریج برقرار ساخت و مُهر خویش را بر دولت زد، رقابت در میان‌شان افزایش یافت. ساختار و جنبش قوی‌تر ملی‌گرایی ارمنی، تأثیر نامطلوبی بر رقابت میان آن‌ها برجای گذاشته و بر آتش آن دامن می‌زد.

پیشروی سریع هر سه جریان ملی‌گرایی به‌سوی دولت-ملت، روابط بین‌شان را به درگیری متحول نمود. جنگ‌های بالکان و جنگ جهانی اول به نقطه‌ی عطف آن تبدیل شدند. جنبش ارمنی به نسل‌کشی انجامید و جنبش کُردها نیز به دو بخش منشعب شد. کسانی که طرفدار آن بودند که با بورژوازی ترک مشترکاً اما بر مبنای حقوق یکسان عمل کنند و کسانی که طرفدار جدایی از ترک‌ها بودند، از همدیگر جدا شدند. این انشعابی که تا جنگ رهایی‌بخش ملی در سال‌های ۱۹۲۲-۱۹۱۹ صورت گرفت، به شکست استراتژیک جنبش کُرد منتهی گردید. مشارکت فردی کُردها در جنگ رهایی‌بخش ملی که به شیوه‌ای محروم از آگاهی و سازماندهی ذاتی بود، منجر به این شد که در مقطع جنگ و به‌ویژه بعد از آن، در دیدارهای مربوط به معاهده‌ی لوزان و اعلان جمهوری به‌گونه‌ای بسیار ضعیف ابراز موجودیت نمایند. انتظار داشتن حقوقی مشابه حقوق ترک‌ها نقش بر آب شد. عدم اجرای «قانون تشکیلات اساسیه»^۱ تصویبی سال ۱۹۲۱ و قانون اتنومی کُردها^۲ که در تاریخ ۱۰ فوریه‌ی ۱۹۲۲ تصویب گردید و باقی‌ماندن آن‌ها بر روی کاغذ، پایانی گشت بر تمامی آرزوها و خیالات‌شان. حال آنکه عناصر اصلی جنگ رهایی‌بخش ملی بودند. این آزمون ملی‌گرایی ابتدایی کُرد مستلزم تأملی جدی و کسب درس‌هایی مهم است.

آزمون شورش قوچگیری^۱ (۱۹۲۰-۱۹۱۹) که توسط طرفداران گرایش جدایی‌خواهی صورت گرفت، مهم بود. اگر درس‌های لازمه از آن گرفته می‌شد، می‌توانستند آن را به سطح اتنومی‌کرد برسانند؛ اما عدم کفایت رهبران آن و ضعیف‌بودن و نامجهزبودن‌شان در برابر هم‌پیمانی بسیار قوی ترک‌های «اتحادگرا»^۲ و یهودیان (تشکل فاشیستی سفید ترک) سبب شد تا زود پاکسازی شوند. از طریق پرووکاسیون دجله‌ی^۳ دیاربکر در تاریخ ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۲۵ جنبش شورشی را - که جمعیت به تأخیر افتاده‌ی آزادی^۴ (۱۹۲۴) به‌شکل واکنش‌آسا در پی رهبری آن بود- وادار به تولدی زودرس نمودند. معلوم بود که فرجام شورش از هم‌پراکنده و بی‌سازمانی که بر شانه‌های شیخ سعید نقشبندی کهنسال سنگینی می‌کرد، پاکسازی شدید توسط بورژوازی جوان جمهوری خواهد بود. خصوصیات جالبی در این شورش وجود دارد. خود جمعیت آزادی، یک سازمان ملی‌گرایانه بود. رهبرش خالد جبرانی^۵ (قبل از شورش در بدلیس دستگیر شده و بدون محاکمه تیرباران گردید) یک فرماندهی متنغد افواج حمیدیه بود. طی جنگ‌هایی، در جبهه‌ی شرقی امور مهمی را انجام داد. خصوصیات روشنفکرانه داشت. شیخ سعید نیز یکی از رهبران متنغد مذهب شافعی و طریقت نقشبندی بود؛ همچنین در زمینه‌ی تجارت گوسفند در مسیر شهر بینگول تا حلب، دارای نفوذی قوی بود. می‌توان او را بورژوازی تجاری به‌شمار آورد. «سید عبدالقادر» که او هم در شورش نقش داشت، پسر شیخ عبیدالله نه‌ری رهبر شورش نه‌ری در سال ۱۸۷۸ بود. او نیز یک شیخ طریقت نقشبندی بود. همچنین بسیاری از بازمانده‌های بیگ‌نشین‌های بومی با شورش در ارتباط بودند. می‌بینیم که تمامی آن‌ها نماینده‌ی طبقه‌ای هستند که به‌عنوان محصول سیاست‌های حمیدیه پیشرفت کرده است. جهت مزدوری برای آن مساعد هستند. اما از همان آغاز هم‌پیمانی بروکرات‌های آلمان‌گرای ترک و سرمایه‌ی یهودی (ترک‌های سفید‌بینگر تشکل مزبورند) که تحت نام ترک‌های جوان کادرهای هسته‌ای جمعیت اتحاد و ترقی را تشکیل می‌دادند، پاکسازی تمامی ادیان و اتنیسیته‌های خارج از خویش (مسیحیت، اسلام، کُردها، اعراب و چرکس‌ها) را به‌عنوان سیاست بنیادین تعیین نموده بودند. پاکسازی مذکور را گام به گام عملی کردند. در سال ۱۹۱۵ ارمنی‌ها، در سال ۱۹۲۱ چرکس‌ها، در سال ۱۹۲۳ رومی‌ها، در سال ۱۹۲۴ سُرانی‌ها و مسلمانان ترک (خلافت) و از سال ۱۹۲۵ به بعد نیز کُردها پاکسازی شدند. مقوله‌ی مذکور را چه نسل‌کشی بنامیم و چه نام دیگری بر آن اطلاق کنیم، به عبارت امروزی تمامی افشار خارج از خویش (ترک‌های جوان = بورژوازی بروکراتیک ترک + سرمایه‌داران و کادرهای یهودی دونمه [یا مرتد]^۶ و ماسون = ملی‌گرایی ترک + جمعیت اتحاد و ترقی + حزب جمهوری‌خواه خلق = فاشیسم سفید ترک) را از میان برداشتند.

رهبری مصطفی کمال پاشا در این دوران، مستلزم تحلیلی جدی است. بدون تحلیل میتولوزی کمالیستی یا آتاترک‌گرا که برخلاف میل مصطفی کمال ایجاد گردید، نه انقلاب‌رهای بخش ملی را می‌توان به‌صورت صحیح درک نمود و نه واقعیت جمهوری را.

اینکه جنگ‌رهای بخش ملی سال‌های ۱۹۲۲-۱۹۱۹ به‌عنوان جنگی معطوف به داخل و نه جنگی معطوف به خارج ارزیابی گردد، حقایق را بیشتر آشکار خواهد ساخت. چیزی که رخ داد، نوعی شورش آناتولی و مزوپوتامیاست؛ با جابه‌جایی‌های مهم هژمونیکی مرتبط است که در داخل و خارج روی داد. در داخل، هژمونی‌های هیرارشیک و قدرت‌محور سنتی دست به دست گردید و در خارج نیز در برابر تلاش‌هایی که برای برقراری هژمونی کامل غرب صورت گرفتند مقاومت نشان داده شد. اهمیت استراتژیک جغرافیای آناتولی و مزوپوتامیا باری دیگر همانند طول تاریخ عیان می‌گشت. تحقق فتح کامل آناتولی و مزوپوتامیا از جانب هژمونی

۱. Koçgiri İsyanı: قیامی که در سال ۱۹۲۱ به رهبری علی‌شیر در برخی مناطق محدود به سیواس صورت گرفت. از میان چهره‌های سرشناس آن می‌توان به علی‌شیر، نوری درسیمی، علی‌شان و حاجی موسی اشاره نمود. مدتی کوتاه ادامه یافت و توسط عثمان لنگ و نورالدین پاشای رشو (Sakallı Nürettin Paşa) سرکوب گردید.

۲. ترک‌های اتحادگرا یا به زبان ترکی İttihatçı به اختصار بر طرفداران اصول جمعیت اتحاد و ترقی اطلاق می‌گردد.

۳. نام کردی شهر دجله، پیران است.

۴. جمعیت آزادی در ۱۹۲۰ تأسیس شد و خالد جبرانی از سران مهم آن بود. شورش شیخ سعید را تدارک دیدند.

۵. Azadi Cemiyeti

۶. Cıbranlı Halit

۶. Dönme: دونمه، از دین برگشته، مرتد

غرب، سبب ایجاد برتری بزرگی برای آن می‌گردید. به علت اینکه هژمونی سنتی سلطنتی از هم پاشیده شده بود، از این جهت در وضعیتی نبود که مانع از جابه‌جایی هژمونی گردد. تشکل ترک سفید اتحادگرا نیز در برابر انگلیسی‌ها شکست خورده بود. اما هژمونی انگلیسی‌ها نیز هم در داخل و هم خارج با دشواری‌های جدی‌ای رو در رو بود. انقلاب اکتبر شوروی به‌وقوع پیوسته بود و در پی برقراری ارتباط با شورش رخ داده در آنتولی و مزوپوتامیا بود. گام حمله‌آسایی که تحت رهبری مصطفی کمال پاشا در چنین شرایطی برداشته شد، هم جالب و هم دارای اهمیت بسیار است. می‌دانیم که مصطفی کمال پاشا از میان کادرهای قدرت طلب اتحادگرا طرد شده بود. به سبب موقعیت عصیانگرانه‌اش دشوار است که طرفدار انگلیسی‌ها نیز بوده باشد. وضعیتش فراتر از شباهت به وضعیت ناپلئون در انقلاب فرانسه، به وضعیت «روبسپیر»^۱ شباهت داشت.

همانگونه که می‌دانیم لوئی شانزدهم شاه آن دوران فرانسه در برابر انقلابی که شعله‌ور شده بود، به نیروهای پادشاهی طرفدارش که در اروپا بود متوسل شده و آن‌ها را دعوت به اشغال فرانسه نموده بود. این وضعیت شباهت بسیاری با توافق سلطان و حوالدین با انگلیسی‌ها دارد. در آنجا، روبسپیر به‌عنوان یکی از سه رهبر مهم «مونتاین»^۲ ها یعنی حزب انقلاب رادیکال خُرده‌بورژوازی در فرانسه، رهبری را به دست می‌گیرد (۱۷۹۴-۱۷۹۱) و اعلان جمهوری می‌نماید. این را در محیط خشونت‌آمیزی انجام می‌دهد که در داخل و خارج به‌صورت بسیار شدیدی جریان دارد. مصطفی کمال که به‌خوبی از تاریخ انقلاب فرانسه آگاه بود، به احتمال بسیار به‌شکلی آگاهانه نقش روبسپیر را برعهده می‌گیرد. همانگونه که می‌دانیم به‌عنوان پاشایی از میان پنج پاشای مهم شورش (علی فؤاد جَبسوی، کاظم قره‌بکر، رئوف آریای، و رفعت بَلَه) بیش از همه ابتکار عمل به خرج می‌دهد و مطرح می‌شود. پس از درگیری‌های شدید داخلی و خارجی، تا اعلان جمهوری پیش می‌رود. آشکار است که یک شخصیت تیپیک انقلابی جمهوری خواه است. در سایر اقدامات انقلاب و به‌ویژه از میان برداشتن سلطنت و خلافت نیز نقش او تعیین‌کننده می‌باشد. اما یک واقعیت مهم دیگر این است که انگلیسی‌ها که مصطفی کمال را از نزدیک پیگیری می‌کردند، وقتی متوجه شدند که او پیروز خواهد شد، فوراً تغییر تاکتیک دادند. فُوزی پاشا که در مقام وزارت دفاع بود و سرهنگ عصمت اینونو، بدون مواجه‌شدن با مانعی جدی از سوی انگلیسی‌ها وارد کادرهای انقلاب گردانده می‌شوند و به عبارت بهتر به داخل آن نفوذ داده می‌شوند. اگر تحقیقی تاریخی این عمل نفوذیابی بسیار پنهان نگه داشته‌شده را روشن گرداند، نتایجی پدید خواهد آورد که راهگشای تفاسیر نوینی خواهند شد.

انگلیسی‌ها بعد از جنگ «ساکاریا»^۳ در سال ۱۹۲۲ به سرعت دست از پشتیبانی یونانی‌ها برمی‌دارند و سعی بر سازش با کادرهای انقلابی می‌نمایند. وینستون چرچیل^۴ نقش مهمی در این امر بازی می‌کند. شورش

۱. Robespierre: چهره‌ی درجه اول و اصلی انقلاب فرانسه و نماینده‌ی گرایش «ژاکوبین»‌ها. در رأس کنوانسیون جای می‌گرفت. در مقابل وی، دانتون نماینده‌ی ژیروندین‌های لیبرال و یابوف نماینده‌ی کمونیست‌ها بود.

۲. Montagnarlar: جریان سیاسی موسوم به مونتاین (The Mountain) به معنای کوهنشین‌ها (زیرا در قسمت بالایی مجلس می‌نشستند) و سرسخت‌ترین قشر ژاکوبین‌ها در انقلاب فرانسه. نویسنده‌ی کتاب حاضر در اثر دیگرس با عنوان نقشه‌ی راه، چنین آورده: ژاکوبینسم به‌منزله‌ی جهانی‌شدن مدرنیته، ویژگی قوم‌تال کسب کرده است. ژاکوبینسم نقش اساسی را در تضعیف سنت تتوکراتیک - که مهرش را بر تمدن مرکزی ۵۰۰۰ ساله زده- ایفا کرده است. از نظر طبقاتی، باز نمود طبقه‌ی میانی یا همان بورژوازی است که درصدد رسیدن به قدرت می‌باشد. قشر رادیکال و انقلابی بورژواست. هم از نظر ایدئولوژی و هم عملی، بیانگر رادیکالیسم است. مناسب‌ترین شرایط [تیل به] قدرت از سوی آن، جو اشغال است که نیروی خارجی راه بر آن گشوده است. درحالی‌که اشغال از سوی نیروی خارجی برای تمامی جامعه به‌منزله‌ی یک فلاکت است، نان ژاکوبینسم در روغن است! می‌توان نخست‌نمونه‌ی ژاکوبین‌ها را در انقلاب‌های هلند و بریتانیا مشاهده نمود. برای نمونه «کرامول» بزرگ‌ترین لیدر ژاکوبینی در انقلاب بریتانیا است که در سال‌های ۱۶۴۰، یعنی بسیار پیش‌تر از انقلاب فرانسه، سر از تن پادشاهان جدا کرده است. در واقع بزرگ‌ترین انقلاب ژاکوبینی، انقلابی است که در بریتانیا به وقوع پیوسته و نه انقلاب ۱۷۹۲ فرانسه. فرانسه، دومین یا سومین نسخه‌ی این مدل می‌باشد. اگرچه به‌شکلی متفاوت، اما می‌توان هلند را به‌منزله‌ی کشور اساسی انقلابی ارزیابی نمود که ژاکوبینسم از آن مایه گرفته است. ژاکوبینسم جنبشی است که صرفاً ناشی از ضعف مدیریتی طبقه‌ی سنتی بالادست نیست، برخوردار نبوده‌ی پایین‌ترین طبقات محروم از نیروی سازمانی و ایدئولوژیک جهت مدیریت نیز در ظهور آن نقش داشته است. ژاکوبینسم با برنده‌ترین شماره‌های استقلال‌طلبانه، آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه در صف مقدم قرار گرفته و به پیشاهنگی خویش اکثریت قریب به اتفاق جامعه را به عصیان وامی‌دارد. البته که ژاکوبینسم در سال ۱۷۹۴ به پایان نرسید و موجودیتش را تداوم بخشید. به اشکال مختلف مَهَر خویش را بر تمامی مراحل انقلاب پس از خویش زد. به‌میزانی که ملت‌گرایی اعلان و نازمسم به منزله‌ی شکل افراطی این ملت‌گرایی دارای ریشه‌های ژاکوبینی است، ملت‌گرایی روس و بلشویسم نیز به همان میزان دارای ریشه‌های ژاکوبینی‌اند. ریشه‌های فاشیسم ایتالیا نیز به‌شکل بسیار صریحی به ژاکوبینسم اتکا دارد. من شخصاً بر این باورم که بلشویسم‌ها به‌رغم تمامی ایده‌آل‌هایشان دارای ریشه‌ی ژاکوبینی بوده، به‌تمامی کمونیست نشده و تحولی کمونیستی را به خویش ندیده‌اند. رابطه‌ی ژاکوبینسم با لیبرالیسم واضح‌تر است. ژاکوبینسم به‌منزله‌ی «جریان تروریست انقلابی لیبرالیسم» نقش ایفا می‌کند. یعنی شاخه‌ی رادیکال لیبرالیسم می‌باشد.

۳. Sakarya Savası: جنگی میان ترک‌ها و یونانیان در سال ۱۹۲۲ که ترک‌ها در آن به پیروزی دست یافتند.

۴. Churchill: وینستون چرچیل (۱۹۶۵-۱۸۷۲) از سیاستمداران کهنه‌کار انگلیس و نخست‌وزیر انگلیس در دوران جنگ جهانی دوم. او قبلاً وزیر مستعمرات انگلیس بود.

از ۱۹۲۲ به بعد از نزدیک تحت نظارت انگلیسی‌ها قرار می‌گیرد. مانع از رادیکال شدن آن می‌گردند و بین آن‌ها و روسیه‌ی شوروی فاصله ایجاد می‌کنند. کمونیست‌ها، امت‌گرایان و کردها پاکسازی می‌گردند. با از سر راه برداشتن «ادهم چرخس»، عناصر ففقای اصل انقلابی نیز پاکسازی می‌شوند. مهم‌تر از همه اینکه، چهار تن از پنج پاشای پیشاهنگ انقلاب پاکسازی می‌گردند. با بهانه قراردادن شورش کردها، «فرقه‌ی ترقی‌پرور جمهوری»^۲ که یک حزب مخالفت [یا اپوزیسیون] ترک ملی‌گرا، مقدسات‌گرا و غیر «ترک سفید» بود نیز از پاکسازی بی‌نصیب باقی نمی‌ماند. شورش‌های کردی در زمینه‌ی دست‌به‌دست شدن قدرت و فاشیستی شدن آن، نقش یک اهرم را بازی می‌کنند. مصطفی کمال که از همان دوره‌ی پیش از جنگ و از ۱۹۱۶ بدین‌سو با سرشناسان کرد (در بدلیس، سیزت و دیاربکر) روابط حسنه‌ای داشت، روابط مذکور را در دوران جنگ هرچه بیشتر تقویت می‌نماید. شورش قوچگیری را با مسامحه و سازش به پایان می‌برد. با قانون تشکیلات اساسیه‌ی تصویری سال ۱۹۲۱ برابری برای عنصر کرد، در کشور جدید تحت ضمانت گرفته می‌شود. با قانون اتونومی کرد در تاریخ ۱۰ فوریه‌ی ۱۹۲۲ اعتماد متقابل، مستحکم‌تر می‌شود. پس از تأسیس جمهوری، مصطفی کمال در کنفرانس مطبوعاتی شهر «ازمیت» که در تاریخ ۱۷-۱۶ ژانویه‌ی ۱۹۲۴ برگزار گردید، از وسیع‌ترین اتونومی برای کردها سخن به میان می‌آورد. هنگامی که کردها را مجبور به شورش می‌نمایند، فتحی اوکیار که در پُست نخست‌وزیری جای داشت و نزدیک‌ترین رفیق دوران کودکی مصطفی کمال و کادر او بود را به سبب گفتن «من دستم را به قتل‌عام کردها نخواهم آلود»، ناچار می‌کنند تا استعفا نماید. به بهانه‌ی شورش، به دوران زمامداری عصمت اینونو و فوزی چخمق گذار می‌نمایند.

مقطع بی‌تأثیر گردانیدن مصطفی کمال با مسئله‌ی سوء‌قصد از میر تسریع می‌یابد. اگرچه مصطفی کمال همچون روبسپیر با یک نابودی فیزیکی رویارو نماند اما می‌توان هم محاصره‌ی کاخ «چانکایا» از طرف توپال عثمان^۳ و هم سوء‌قصد صورت‌گرفته در از میر را به‌عنوان عملیات‌هایی جهت نابودی او تفسیر نمود که نشان می‌دهد کادرهای اتحادگرای طرفدار انگلیس موجود در اطراف مصطفی کمال، حلقه‌ی محاصره را هرچه بیشتر تنگ کرده‌اند. چیزی که از مصطفی کمال انقلابی باقی ماند، یک فیگور یا شخصیت الوهی است که در کاخ چانکایا محبوس گردانده شده و از نظر سیاسی و نظامی تا حد ممکن فاقد تأثیر نگه داشته شده است. تمامی موارد نامطلوب دیکتاتوری «پروتو-فاشیست» را به این شخصیت یا فیگور عطف نمودند و تمامی نعمات دیکتاتوری نیز سهم بازماندگان اتحادگرا شد که در حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) روی هم انباشته شده بودند. آزمون تشکیل «فرقه‌ی آزاد»^۴ در سال ۱۹۳۰ از طرف مصطفی کمال، بیانگر واکنش او در برابر این پروسه است. اما چنان ناتوان است که عمر حزبی که به‌دست نزدیک‌ترین رفیقش فتحی اوکیار و خواهرش «مقبوله خانم»^۵ تأسیس نموده بود - به‌رغم تقویت بسیار- تنها سه ماه ادامه یافت. گروه عصمت اینونو و فوزی چخمق این بار نیز از طریق اخلاک‌گری ارتجاعی «مَنَمَن»^۶، این گام مهم دموکراتیک را پاکسازی نمود.

خلاصه اینکه جهت رسیدن به ارزیابی‌های درست و انجام تحلیلات صحیح، متمایزسازی واقعیت مصطفی

۱. Çerkez Ethem : در تشکیلات مخصوصه جای گرفته، یغان و چته‌هایی داشته که گاه ارتش سبز نیز نامیده می‌شدند؛ در برابر ارتش یونان ایفای نقش نموده و در سرکوب عصبان‌ها مؤثر عمل کرده است. او به مصطفی کمال مظنون بود. چون بسیار بیشتر از مصطفی کمال دارای وجهه بود قربانی توپخانه واقع شده و ناچار از تسلیم‌شدنش به یونانیان می‌کنند. در اثر این تسلیم‌شدن به یونانیان که دشمنان ترکیه بودند، چهارمادش مخدوش گشته و راه برای مصطفی کمال کاملاً گشوده شد است.

Terakkiperver Cumhuriyet Fırkası

۲. Topal Osman : به معنای عثمان لنگ، از ترک‌های مقیم یونان. در جنگ جهانی اول در منطقه‌ی دریای سیاه سکونت می‌گزیدند. در اخراج یونانیان از مناطق دریای سیاه و سرکوب مقاومت و شورش قوچگیری ایفای نقش می‌نماید. به فرماندهی محافظان مصطفی کمال تبدیل می‌شود. جنایاتی به دست او انجام می‌گیرد و سپس طی یک نقشه او را با برخی نیروها درگیر می‌سازند. در آخر به دست آن نیروها افتاده و او را به دروازه‌ی قصر چانکایا آویخته و می‌کشند.

Serbest Fırka

Makbule Hanım

۳. Menemen irtica provokasyonu : ماجرای در سال ۱۹۲۰ که طی آن چند نفر در شهر منمن وابسته به از میر نشسته گردیده و شمارهای دینی سر می‌دهند، برخی نظامیان آنان را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند، مردم نیز جمع شده و یکی از سربازان به نام قویولای را در مسجدی سر می‌برند. دولت این را بهانه قرار داده و به سرکوب دین‌گرایان می‌پردازد. در این ماجرا شخصی به‌نام هالم که یهودی بوده و در مغازه‌ی خویش طناب را جهت بستن دست سربازان به مردم فروخته اعدام می‌کنند. حتی شیخی با نام شیخ اسد اردیلبی را از استانبول آورده و در آنجا به بهانه‌ی ارتباط با آن ماجرا اعدام می‌کنند. این ماجرا که به اعدام ۲۷ نفر انجامید، تحریک در مقابل طرفداران گرایش دینی بود. به همین جهت پرووکاسیون یا اخلاک‌گری و فتنه نامیده شد.

کمال و واقعیت فاشیسم سفید ترک «اتحاد و ترقی و حزب جمهوری خواه خلق» حائز اهمیت فوق العاده‌ای است. در پرتو این تحلیلات نوین، می‌توان اعمال انکارگرایانه و نابودکننده و تلاش‌های آسیمیلاسیونیستی که از طریق روش‌های نسل‌کشی فرهنگی علیه کردها و جنبش کرد صورت می‌گیرند را به شکل صحیح‌تری درک نمود. یکی از موضوعات اصلی این دفاعیات نیز توان ارائه‌ی چنین تحلیلی است.

به نظر من کردها همگام با توطئه‌ی فاشیستی سفید ترک که از ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۲۵ آغاز گردید، وارد مرحله‌ی بزرگ‌ترین مصیبت تاریخ خویش شدند. توطئه‌ای که در ۱۹۲۵ علیه کردها اعمال گردید، توطئه‌ای بسیار وسیع‌تر و طولانی‌مدت‌تر از توطئه‌ای است که در ۱۹۱۵ علیه ارمنی‌ها اجرا گردید. این شیوه‌ی برخورد هیتلر که به هنگام دست‌زدن به نسل‌کشی یهودیان گفته بود: «مگر وقتی ترک‌های جوان، ارمنی‌ها را پاکسازی نمودند، کسی چه کاری توانست انجام دهد؟»، بسیار آشکارا بازگو می‌کند که بنیاد توطئه‌ی فاشیستی و اقدامات اصلی آن تا چه اندازه اهمیت دارند. تلاش نمودم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را تحلیل نمایم تا اثبات نمایم که ایدئولوژی «دولت-ملت» گرا و خود دولت-ملت در تحلیل آخر سرچشمه‌ی فاشیسم است؛ به عبارت بهتر کوشش کردم تا چگونگی ایجاد نظام فاشیستی به مثابه‌ی یک خصوصیت مهم دولت-ملت را نشان داده و پیوند آن را با سیستم کاپیتالیستی به نمایش بگذارم. اصطلاح «لویاتان» (هیولا) که توماس هابز تئورسین سلطه‌ی کاپیتالیسم آن را از تورات گرفته و بیانگر قدرت دولتی است، بیش از هر چیز خود را در کاپیتالیسم، بر ساخت قدرت‌مدارانه‌ی آن و در خصلت فاشیستی این بر ساخت محسوس می‌گرداند. به سبب اینکه آزمون قدرت‌یابی ترک‌های جوان (Jön Türk؛ این اصطلاح از نظر جامعه‌شناختی، اجتماعی و تاریخی ارتباطی با ترک‌ها ندارد و به عبارت صحیح‌تر نمدان است، محسوسیت‌یابی مذکور را به شکلی جالب بازنمایی می‌کند و ارزشی جهانشمول دارد، باید با دقت و اهمیت بر روی آن تأمل نمود. سعی کردم هرچند در سطح پیش‌نویس، این را بیازمایم.

تحركات کردها در دوران ۱۹۴۰-۱۹۲۵ که سعی می‌کنند آن را به‌عنوان قیام‌های واپسگرایانه‌ای در برابر رژیم جمهوری مورد قضاوت قرار دهند، ماهیتا با هدف دفاع از موجودیت خویش در برابر فاشیسم سفید ترک و مقاومت در برابر پاکسازی هویت کردی صورت گرفته‌اند. کردها به‌عنوان خلق، هم در جنگ‌های بخشی خلق و هم در تأسیس جمهوری با صمیمیت و صداقت مشارکت نموده‌اند. مشارکت‌شان به‌عنوان عنصر اصلی، در تمامی اسناد جلسات مهم، در پروتکل آماسیا، در اسناد کنگره‌های ارض‌روم و سیواس و در بسیاری از قوانین مجلس کبیر ملت ترکیه و حتی در قانون تشکیلات اساسیه‌ی تصویبی سال ۱۹۲۱ مشخص گردیده است. رهایی ملی برای خلق ترک بیانگر چه معنایی بود، برای خلق کرد نیز معنایی مشابه همان معنا را داشت. جمهوری، جمهوری اتنیسیته‌ی خالص ترک نبود؛ بلکه به‌عنوان یک جمهوری متکی بر ساختارهای اتنیکی متکثر و به‌ویژه کردها بر ساخته شده و معنای اینچنینی بدان بخشیده شده بود. همچنین هویت‌های زحمتکش و امت اسلامی نیز هویت‌هایی مؤسس شمرده می‌شدند. شوروی آشکارا از آن پشتیبانی می‌نمود. وقتی جریان «ترک‌گرایی متکی بر تک اتنیسیته»ی سنت اتحادگرا به‌عنوان ایدئولوژی رسمی پذیرفته شد، سایر عناصر مؤسس به‌صورت ناگزیر «دیگری» شمرده شدند. کوچک‌ترین مطالبه‌ی حق، به نابودی منتج گردانده شد. فراوانی جمعیت کردها و دشواری‌هایی که ممکن بود به‌هنگام پاکسازی آن‌ها روی دهند، در زمینه‌ی امتیازدادن از «هیثاق ملی»، رهاکردن موصل-کرکوک برای هژمونی انگلیس، به تفاهم رسیدن با انگلستان و تصمیم‌گرفتن به پاکسازی موجودیت و جنبش کردها، نقش مهمی ایفا کرد. هم‌پیمانی‌ای که فاشیسم سفید ترک با آلمان برقرار ساخت در نابودکردن ارمنی‌ها مورد استفاده قرار گرفت؛ تفاهم با انگلیس بر سر موصل-کرکوک نیز در نابودی کردها به همان شیوه به کار بسته شد. برخلاف آنچه بسیار ادعا می‌شود، در شورش‌های کرد، نیروهای خارجی از کردها پشتیبانی به‌عمل نیآورده‌اند، بلکه علیه کردها از رژیم فاشیستی پشتیبانی کرده‌اند. پشتیبانی روسیه‌ی شوروی نیز در همین چارچوب قرار می‌گیرد.

عناصر فاشیست، مدت‌ها قبل از گلاادیوی ناتو یک جنگ ویژه‌ی پنهان و آشکار را علیه کردها به راه انداخته بودند. ظاهراً در برابر عناصر واپس‌گرای جمهوری‌ستیز، از ارزش‌های جمهوری دفاع می‌نمودند. حال آنکه کردها هیچ جنبش جمهوری‌ستیزی نداشتند. حقوق «برابری و آزادی» که در دوران رهایی ملی به‌شکلی هرچند ضعیف به آنها وعده داده شده بود را مطالبه می‌کردند. این مطالبه دارای ریشه‌های تاریخی‌ای بود که از جنگ ملازگرد در سال ۱۰۷۱ آغاز می‌گردد، با جنگ چالدران و مرّجداق در سال ۱۵۱۴ و ۱۵۱۶ و از آنجا نیز تا جنگ رهایی‌بخش ملی در ۱۹۲۲-۱۹۱۹ و خلاصه اینکه تا همزیستی‌شان با خلق‌های دوست و هم‌جوار که همگام با قدرت دولتی حدوداً نهمصد ساله‌ی پیشین ادامه داشته، به درازا می‌کشد. هیچ توجیه تاریخی و اجتماعی‌ای جهت طرد آن‌ها وجود نداشت. ولی کردها شناختی از واقعیت فاشیستی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نداشتند و نمی‌توانستند مکانیسم فاشیستی‌ای که با آن رویارو بودند را درک کنند. از طریق حقوق سنتی دولت مشترک و خلق‌های هم‌جوار عمل می‌نمودند. چنین انتظار و توقعی داشتند.

به‌واقع، پروژه‌ی ایجاد جامعه‌ی هم‌وزن ملی که سیصد سال است در اروپا اجرا می‌گردد، در تاریخ انسانیت نمونه‌ای برایش یافت نمی‌شود. مثلاً آشکار بود که یهودیان به‌مثابه‌ی آگاه‌ترین و غنی‌ترین خلق تاریخ نیز توقع اقدام و عمل‌کردی تا سطح نسل‌کشی که گرفتارش شدند را نداشتند؛ در غیر این‌صورت حتی یک یهودی نیز در اروپا باقی نمی‌ماند. به‌طور عام کاپیتالیسم و به‌طور خاص نیز کاپیتالیسم دولتی به‌مثابه‌ی سازمان‌بندی قدرت و دیکتاتورِ فاشیستی، بدون نسل‌کشی قابل اجرا نبود. عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که از خارج به جمهوری ترکیه تحمیل و منتقل گردیدند، تنها توسط دولت و با مدل قدرت فاشیستی قابل مدیریت بود. به سبب کاپیتالیسم دولتی بود که در بسیاری از آزمون‌های دیرهنگام دولت-ملت، فاشیسم نقش مؤثرتری ایفا نمود. کما اینکه نمی‌توان از کاپیتالیسمی بحث به میان آورد که متکی بر دولت-ملت نباشد. بر پایه‌ی شرایط محسوس، آزمون‌های فاشیسم می‌توانستند یا از نوعی بسیار قاطع باشند یا از نوعی بسیار منعطف. مثلاً هرچند فاشیسم نوعی سیستم باشد که در دولت‌های برخوردار از شرایط مساعد نظیر انگلستان و آمریکا، در برخی حوزه‌های محدود مورد استفاده قرار گیرد، اما گاه با ادعاهای رژیم لیبرال می‌شد با اجرای آن مخالفت نیز به‌عمل آورد. انعطاف موجود در نظام، این امر را میسر می‌نمود. همچنین آزمون‌های مبارزه‌ی دموکراتیک جوامع، در هیچ کشوری به رژیم‌های فاشیستی طولانی‌مدت فرصتی نداد. رویدادهایی که در جمهوری ترکیه جریان دارند، با این گرایش عمومی سازگار و هم‌خوان هستند. ترکیب چندملیتی جنگ رهایی‌بخش ملی و قدرت دولتی در سرتاسر تاریخ، به توسعه‌ی عناصر کاپیتالیستی فاشیست که از نوعی ماندگار و شامل کل حوزه‌های اجتماعی باشند، فرصت نمی‌داد. فرهنگ اسلامی و جنبش‌های طبقاتی زحمتکش نیز از جمله عناصر محدودکننده‌ی فاشیسم بودند. اما آزمون‌های نیرومند دولت فاشیستی که در اروپای آن دوران (۱۹۴۵-۱۹۱۹) تأثیرگذار بودند، بر رژیم جمهوری نیز تأثیر برجای نهاد. بزرگ‌ترین سهم از این سیاست‌های فاشیستی که علیه سایر عناصر مؤسس نیز اجرا می‌گشتند، نصیب کردها گردید.

همانگونه که از کیفیت آسیمیلاسیون‌گرا و نسل‌کشانه‌ی اقدامات نیز درک گردید، شورش‌ها از بنیان فکری، پلان، پروژه و برنامه‌ای که از قبل آماده شده باشد، برخوردار نبودند. از رویکردهای راهبردی و تاکتیکی محروم بودند. تدارکات و زمان‌بندی مناسبی صورت نگرفته است. برنامه‌هایی که از «قانون اصلاحات شرق» مورخه‌ی ۱۹۲۵ گرفته تا «قوانین اسکان اجباری» مورخه‌ی ۱۹۳۵ اجرا گردیدند، در راستای نابودی موجودیت کردها هدفمند بودند. در پی آن بودند تا کردها را نه‌تنها از جنبه‌ی فعالیت و سازمان بلکه در سطح موجودیت نیز پاکسازی نمایند. در اینجا نیز قاعده همان است: اگر می‌خواهی زنده بمانی و صاحب ملک و مال باشی، باید از هویت کردی خویش دست برداری!

بدون درک مدل نسل‌کشی خاصی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ترک برای کردها طرح‌ریزی و اجرا نمود،

نمی‌توان هیچ جنبش و عنصر هویت‌گردی معاصری را به‌صورت صحیح تعریف و تحلیل کرد. تحلیل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ترک نیز، بدون ذکر نقش سرمایه و انحصار ایدئولوژیک یهودی میسر نمی‌باشد. انجام تحلیلات انتزاعی درباره‌ی کاپیتالیسم و دولت و آنالیز تاریخ و جامعه، به تنهایی قادر به توضیح مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ترک نمی‌باشند. مهم‌تر اینکه، هم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ترک و هم جنبش‌ها و هویت‌گردی قرارگرفته در منگنه‌ی مدرنیته‌ی مذکور، خصوصیات «منفرد» و «یگانه»ی مختص به خویشی را دارا می‌باشند. مقصودم این نیست که هیچ خصوصیت جهانشمولی ندارند. چیزی که باید مشخص گردد، تشابهات جهانشمول نیست. هر کسی که به موضوع بپردازد، کمابیش از آن‌ها آگاه است. واقعیتی که دانسته نمی‌شود یا نمی‌خواهند دانسته شود، به حالت تابو درآورده شده، پنهان گردانده شده و تحریف می‌گردد، همین خصوصیات منفرد و یگانه‌ای است که بی‌همانند می‌باشند و خود «نمونه» را تشکیل می‌دهند. در تاریکی نگه‌داشتن ترکیه‌ی عصر نزدیک و تاریخ‌گرد به معنای انکار این تابوها و «یگانه و استثنایی بودن» هاست؛ به عبارت صحیح‌تر به معنای عدم تحلیل صحیح و کامل آن است. دلیل این نیز، ارتباط رژیم جاری با توطئه‌های پنهانی، برنامه‌های جنگ ویژه و روش‌های نسل‌کشی فرهنگی آسیمیلاسیون‌محور همه‌جانبه می‌باشد. برنامه‌های نابودی ارمنی‌ها که همانند پیش‌آزمون بودند، اعمال مشابهی که بعدها روی دادند را به‌غایت عالی توضیح می‌دهند. این در حالی‌ست که این اقدامات تنها بر عناصر اتنیکی و خلق‌ها تحمیل نگردیدند؛ بلکه عناصر سوسیالیست، لیبرال و امت‌گرا نیز به فراوانی نصیب خویش را از آن بردند! این اقداماتی که خود را به صریح‌ترین شکل در «دولت-ملت» گرایی ترک منعکس می‌نمودند، نظام‌مند می‌باشند و تا روزگار ما آن‌ها را شدیدتر گردانده و تداوم بخشیده‌اند. نوعی اقدامات موقتی و عاریتی نیستند که گاه و بیگاه اجرا شوند؛ بلکه نگرش و اقداماتی رسمی و دارای انحصار ایدئولوژیک هستند و بر تمامی نهادهای استراتژیک حاکم می‌باشند. بدون شک واقعیت جهان معاصر، معاهدات بین‌المللی و مهم‌تر از همه مبارزات خلق‌ها و خود-دفاعی فرهنگ‌های اجتماعی، مانع از پیروزی مطلق رژیم فاشیستی گردیده و به نسبت مهمی برای آن محدودیت ایجاد نموده است.

موجودیت و سرزنده‌گی کردها در دوران بین سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۲۵ دچار ضعف مفرط گشت و با دچار شدن به سکوتی گورستان‌آسا تنها از نظر فیزیکی توانسته سر پا باقی بماند. اگر پاکسازی فیزیکی‌ای به شیوه‌ی ارمنی‌ها صورت نگرفته باشد، دلیل این امر انصاف مجریان پاکسازی نبوده است؛ بلکه پای این محاسبات و نقشه‌شان در میان است که از گردهایی که به حالت ایزه درآمدند (سرباز، زارع، دامدار و ارتش عمده‌ها و نیمه‌بیکارها)، می‌توانند سود بیشتری کسب نمایند. ارمنی‌ها، سربانی‌ها و رومی‌ها خلق‌هایی بافرهنگ هستند و تنها به حیات فیزیکی بسنده نمی‌کنند. اما در مورد کردها وضعیت متفاوت است. کاملاً به ایزه مبدل گردانده شده و به حالت ابزاری درآورده شده‌اند. تفاوت میان آن‌ها از همین واقعیت سرچشمه می‌گیرد. سایر اقلیت‌هایی که خارج از حوزه‌ی پاکسازی باقی ماندند، به‌ویژه یهودیان و آن‌هایی که ریشه‌ای بالکانی و قفقازی داشتند، تنها وقتی خود را از ترک‌ها نیز ترک‌گراتر جلوه دادند توانستند موجودیت خویش را حفظ نمایند. به‌غیر از نمونه‌های استثنایی و محدودی که مبارزه‌ی دموکراتیک انقلابی موجب ظهور آن‌ها شد، وضعیت‌شان را تاکنون نیز بر همین منوال ادامه می‌دهند. از میان اینها اجتماعی که خودویژه‌ترین وضعیت را دارند، یهودیان هستند. موجودیت‌شان در آناتولی، نیروی ایدئولوژیک و وضعیت سرمایه‌ی آن‌ها و الزامات استراتژی صهیونیستی سبب شده تا در چارچوب هویت ترک سفید به موقعیت پیشاهنگ درآیند. اما تعمیم و کلی‌بافی درباره‌ی یهودیان نیز صحیح نیست. یاری‌رسانی‌های آن‌ها به مبارزه‌ی دموکراتیک انقلابی مرحله‌ی رهایی ملی را نیز نمی‌توان کوچک شمرد.

رخدادهایی که در سایر بخش‌های گُرْدستان تجزیه‌شده پیش آمده‌اند، کمابیش به همان شیوه‌ای بوده که در مدل مدرنیته‌ی ترک روی داده‌اند. این مدل گُرْدستیز مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ترک است که مَهر خویش

را طی مرحله بر سیاست مربوط به گرد زده و منجر به تأثیری تعیین‌کننده گشته است. رژیم‌های که در سوریه تحت‌الحمایه‌ی فرانسه بود و تا دوران جنگ جهانی دوم تداوم یافت، یک محیط نسبتاً آزاد را جهت روشنفکران گرد فراهم آورد. در زمینه‌ی انتشار مجله و تأسیس سازمان با دشواری‌های چندانی روبه‌رو نگشته‌اند، اما قادر به تشکیل یک موقعیت [یا استاتوی] قانونی برای کردها نیز نگشته‌اند. مشاهده‌ی عملکردهای کردستیزانه‌ی آن دوران از جانب جلادت علی بدرخان و اطرافیانش و اقدام به آزمودن مبارزه‌ی مسلحانه در برابر آن (اقدام به جنگ گریلابی در کوهستان‌های کاhta^۱ توسط عثمان صبری^۲)، تشکیل سازمان خوی‌بون که جناحی سیاسی برای شورش آگری بود (خوی‌بون مترادف «خود باقی‌ماندن» یا «خودبودن» است و یک نام‌گذاری بجا) و انتشار مجله‌ی «هاوار»، از جمله فعالیت‌های مهم این دوران به‌شمار می‌روند. اقدامات دیپلماتیک بسیاری نیز انجام داده‌اند، ولی موفقیت مورد انتظار را کسب نکرده‌اند. با توجه به اقداماتی که در راستای نابودی حافظه در آن دوران صورت می‌گرفتند، آشکار است که این فعالیت‌ها حائز اهمیت می‌باشند. سرگذشت این چند روشنفکری که در سوریه بودند، حزن‌انگیز است. آزمون‌هایی هستند که جهت درک آن دوران باید در باب آن‌ها پژوهش نمود و از آن‌ها درس آموخت. هرچند اقدام فرانسه به برقراری رابطه با ترکیه و ترسیم مرزهای سوریه در این دوران به اندازه‌ی مواردی که انگلستان در مورد عراق انجام داد، نامطلوب نباشد ولی نکته‌ای که باید با تأکید بدان اشاره کرد این است که فرانسه از کردها به‌عنوان کارت استفاده نموده است. در زمینه‌ی تقسیم‌نمودن کردها طی دوران معاصر که با معاهده‌ی آنکارا در سال ۱۹۲۱ صورت گرفت، فرانسه خودخواهانه رفتار کرده و نقش پیشقدم را بازی نموده است.

طی این دوران، تحرک موجود در کردستان عراق دارای اهمیت بسیار بیشتری می‌باشد. کردهایی که در اینجا زندگی می‌کنند، هژمونی انگلستان را کاملاً نپذیرفتند و در برابر سیاست‌هایی که به جانبداری از اعراب صورت می‌گرفتند، مقاومت نمودند. سلیمانیه در این دوران نیز مرکز جنبش‌هاست. مقاومت و پایداری شیخ محمود برزنجی که خصوصیات شیخ، رئیس عشیره و بیگ را در خویش گرد آورده بود، حائز اهمیت می‌باشد. برای اولین بار و آشکارا جهت قدرت سیاسی مختص به کردستان عمل نموده است. به آسانی در برابر انگلستان گردن نهاده و توان مقاومتی طولانی‌مدت را نشان داده است. برای بارزانی‌ها نیز از دوران جنگ جهانی اول بدین سو وضعیت مشابه دیگری مصداق دارد. اعدام شیخ عبدالسلام بارزانی^۳ در سال ۱۹۱۴، با ادامه‌دادن آزمون شیخ عبیدالله از جانب وی مرتبط است. بر کسب حقوق کردها پافشاری نموده است. رهبری فرزندان بارزانی، خاصه رهبری مصطفی بارزانی یکی از وقایع مهم آن دوران است^۴. حیاتی پرتحرک در مثلث ترکیه-ایران-عراق داشته است. هر دو رهبر نیز تا زمان جنگ جهانی دوم، نقش آخرین نمایندگان رهبری سنتی را ایفا نمودند. نامطلوب‌ترین واقعه در تاریخ معاصر کردستان، ترسیم مرزهای عراق-ترکیه در میان جمهوری ترکیه و امپراطوری انگلستان است. این به معنای تکه‌تکه‌نمودن جسم و تن کردستان است. مهم‌ترین عنصر در ترسیم مرزها، ممانعت از جنبش دموکراتیک ملی کردهاست که به سرعت مطرح گشته بود. اگر جنبش ملی کردها می‌توانست با کیفیتی معاصر پیشرفت نماید، نه خواسته‌های انگلستان که معطوف به نفت خام عراق بود تحقق می‌یافت و نه تحول جمهوری ترکیه به دولت-ملتی با خصوصیات فاشیستی میسر می‌گشت. در صورتی که کردهای ایران نیز وارد جنبش ملی کردها می‌گشتند، برقراری هژمونی انگلستان بر روی منطقه بسیار دشوار می‌گشت. بدین ترتیب، نقشه‌ی پاکسازی کردها که جمهوری ترکیه در پی آن بود نیز نمی‌توانست تحقق یابد. این بیان منطقی پیمان منعقدشده بر سر موصل-کرکوک از منظر هر دو نیرو است. بنیان این

۱. Kähra: شهر کوچکی با نام گردی کولک Koliik وابسته به آدی‌یامان. کوه نمرود در آنجا قرار دارد.

۲. Osman Sabri: شاعر، نویسنده و مبارز کرد که در سال ۱۹۲۵ در ارتباط با مقاومت شیخ سعید دستگیر می‌شود. وی عضو جمعیت «خوی‌بون» بود. بعدها گریخته و در سوریه ساکن می‌شود. در پی حمایت از شورش آگری برمی‌آید ولی موفقیت چندانی کسب نمی‌کند. در سوریه وفات نمود.

۳. Şeyh Abdülislam Barzani: از شیوخ سرشناس بارزان که طی ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۴ قیام نمود و سرانجام توسط عثمانی‌ها اعدام گردید.

۴. قبل از ملا مصطفی برادر بزرگ‌تر وی یعنی شیخ احمد بارزانی رهبری را در دست داشت.

هم‌پیمانی به کنفرانس قاهره^۱ در سال ۱۹۲۰ برمی‌گردد. یکی از تشخیص‌ها و اهداف مهم کنفرانس این بود که جهت برقراری و مصداق‌یابی هژمونی کاپیتالیستی در خاورمیانه، باید مسئله‌ی کُرد همیشه مطرح و موضوع بحث بماند. وقتی مسئله‌ی اسرائیل- فلسطین نیز بر این مورد افزوده می‌شود، از رویدادهایی که بعدها رخ دادند به خوبی درک می‌گردد که نیروهای هژمونیک در زمینه‌ی تجزیه و تقسیم خلق‌ها و کشورها و تشکیل (استاتوها یا) موقعیت‌هایی وابسته به خویش، چه نقشه‌های طولانی‌مدتی طرح‌ریزی می‌کنند. فاکتور اساسی نزدیک‌نشدن به حل مسئله‌ی کُرد، نقشه‌ها و محاسبات هژمونیک است که در خصوص منطقه طرح شده‌اند. رویدادهای به‌وقوع‌پیوسته در کُردستان عراق، نقشه‌ها و محاسبات مذکور را با عریانی تمام به نمایش می‌گذارد. سهم همان نقشه‌ها و محاسبات در حادث‌شدن مسئله در سایر بخش‌های کُردستان را نمی‌توان کوچک انگاشت. می‌بینیم که در رویکردشان به PKK نیز همان نقشه‌ها و محاسبات به‌شکل روزآمد ادامه دارند.

در همان دوران در کُردستان ایران نیز رویدادهای مشابهی به‌وقوع پیوسته‌اند. مدل پاکسازی‌ای که توسط ترکیه اجرا گشت، از طرف رضاشاه پهلوی نیز الگوبرداری شده است. بازهم از طریق سازش با دو نیروی هژمونیک یعنی انگلستان و روسیه، حمله‌ای با هدف پاکسازی موجودیت کُردها با سرعت تمام در پیش گرفته شده است. جنبش مؤثری که به رهبری «سمکو» طی دوران پس از جنگ جهانی اول در کُردستان پیشرفت نموده بود، در نتیجه‌ی همبستگی ترکیه و انگلستان با ایران و پشتیبانی‌شان از رژیم شاهنشاهی، پاکسازی و نابود گردید. جمهوری کُردی مهاباد نیز که بعد از جنگ جهانی دوم اعلان گردید، با داخل‌گردانیدن روسیه‌ی شوروی در همان هم‌پیمانی، از میان برداشته شد.

دوره‌ی مابین دو جنگ جهانی، مقطعی بود که جنبش ملی مدرن کُرد در آن پیشرفت نماید. تجزیه‌ی کُردستان، پاکسازی جنبش‌های ضعیف موجود در آن و سپس اجرای سیاست‌های آسیمیلیاسیون‌گرای شدید، شانس اینکه به‌صورت جنبش ملی مدرنی درآید را از میان برداشت. افواج حمیدیه، همان نقش‌بازدارنده را قبل از جنگ جهانی اول بازی کرد. هر دو مقطع، تقریباً نیم قرن به طول انجامیدند. طی این مقطع نیم قرنی، در سطح دنیا جنبش‌های ملی در میان تمامی خلق‌هایی که دارای کیفیت مشابهی بودند، شروع به بالندگی و بالغ‌شدن کرده بودند. کُردها در نتیجه‌ی تشکیل افواج حمیدیه و عملیات‌های تجزیه‌کننده، شانس مبدل‌شدن به جنبش ملی مدرن و پیروزی را از دست دادند. وقتی وضعیت لاینحلی که تا روزگار ما ادامه دارد را نیز به حساب آوریم، بهتر می‌توانیم درک کنیم که حدوداً صد سال است به سبب بازی‌های استعمارگرانه‌ی امپریالیستی چه چیزهایی را از دست داده‌ایم.

دلایل اینکه جنبش ملی کُرد با رهبری بورژوازی در این قرن نتوانسته همانند نمونه‌های سطح جهان توسعه یابد و یا ضعیف مانده است، مستلزم پژوهش ریشه‌دارتری می‌باشد. اینکه وضعیت مذکور، با یک رویکرد ماتریالیستی محض به عدم توسعه‌ی کاپیتالیسم و به‌تبع آن به عدم توسعه‌ی طبقه‌ی بورژوازی - به‌مثابه‌ی یک پدیده‌ی عینی- ربط داده شود، نمی‌تواند یک توضیح قانع‌کننده باشد. در بسیاری از کشورهای مشابه، جنبش‌های ملی موفقیت‌آمیزتری توسعه یافته‌اند. مثلاً جنبش ملی ترک که [با جنبش ملی کُرد] به‌صورت مختلط جریان داشت، با تکیه بر شرایطی مشابه توسعه یافته و پیروزمندتر گشته است. اینکه توسعه‌نیافتگی جنبش ملی کُرد به مواردی اعم از صرف تلاشی اندک، عدم انجام فعالیت و حتی عدم پیشبرد جنگ ربط داده شود، صحیح نخواهد بود. برعکس، جنبش‌های پرشماری به‌راه انداخته شده و درگیری‌هایی نیز صورت گرفته‌اند، اما موفقیت‌آمیز نبوده‌اند.

۱. کنفرانس قاهره : دولت انگلستان در دسامبر ۱۹۲۰ برای اداره‌ی مستعمرات نوین خود در خاورمیانه اداره‌ی ویژه‌ای درست کرد که بخشی از اداره کل مستعمرات (با ریاست چرچیل) بود. سپس جهت بررسی اوضاع خاورمیانه کنفرانسی در قاهره برگزار گشت. ریاست کنفرانس که در شهر قاهره برگزار شد برعهده‌ی چرچیل (نخست‌وزیر انگلستان در جنگ جهانی دوم) بود و نیابت ریاست نیز سرپرستی ساکس بود. در این کنفرانس نقشه‌ی تازه‌ی خاورمیانه ترسیم شد و پادشاهی تازه‌تأسیس عراق به امیرفصل پسر شریف حسین حاکم پیشین حجاز واگذار شد. ملک عبدالله برادر بزرگ‌تر امیرفصل نیز پادشاه اردن گشت.

اولین دلیل ریشه‌ای توسعه‌نیافتگی جنبش ملی مدرن کردها، مربوط است به شیوهی شکل‌گیری تاریخی طبقه‌ی فرادست کرد. از زمان فروپاشی کنفدراسیون ماد تاکنون نوعی انحراف در شیوهی شکل‌گیری این طبقه وجود داشته است. در «تاریخ هردوت» درباره‌ی فروپاشی آن روایتی بازگو شده بدین مضمون که آستیاگ آخرین امپراطور ماد به «هارپاگ» که به او خیانت نموده می‌گوید: «ای پست‌فطرت، به من خیانت کردی و پادشاهی‌ام را فروپاشاندی. حداقل خودت بر جایم می‌نشستی. مادامی که این کار را نکردی، دست‌کم پادشاهی را در میان مادها باقی می‌گذاشتی. چرا پست‌فطرتانه آن را برده و به کوروش نوکر پارسی ما سپردی؟» از صحت و سقم روایت بی‌اطلاعیم، اما این داستان شکل‌گیری طبقه‌ی فرادست مزدور کرد را فوق‌العاده به‌خوبی بر زبان می‌آورد. عناصر طبقه‌ی فرادست همیشه جهت منافع ناچیز شخصی یا خانوادگی، پُست قدرت را پیشکش کسانی کرده‌اند که بر خلق آن‌ها سلطه برقرار نموده‌اند. هرچند استثناهایی وجود داشته‌اند، اما تأثیر ذهنیت و رفتار مذکور تا زمان ما پابرجا مانده است. آنچنان که پیداست، رقابت‌های میان قبایل و خانواده‌ها نیز در این امر نقش داشته‌اند. در ذهنیتی که هویت‌کردی بر آن اتکا دارد، ویژگی خودخواهی شخصی و خانوادگی به درازای تاریخ همیشه برجسته‌تر بوده است. وضعیت طبقه‌ی فرادست کرد در امپراطوری پارس و ساسانی نیز بدین‌گونه است. هرچند در مقطع قدرت اسلامی قرون وسطی شرایط بسیار مساعد بودند، پُست قدرت را ابتدا به خاندان اموی و عباسی و سپس به خاندان‌های سلجوقی، آق‌قویونلو، صفوی و عثمانی پیشکش نموده‌اند. چنان توانمند بودند که به‌راحتی قادر به تأسیس یک سلطنت مرکزی بودند. احمد خانی، حسرت این را در مصراع‌های اشعارش همراه با اظهار تأسف منعکس می‌سازد. حتی سلطان عثمانی یاوز سلیم نیز به ادب‌پس بدلیسی توصیه می‌کند که برای خویش یک «بیگلر بیگ» انتخاب کنند. اما بیست و هشت بیگ کرد در میان خویش به توافق نمی‌رسند و از سلطان یاوز می‌خواهند که او خود یک بیگلر بیگ را انتصاب نماید. در سده‌ی نوزدهم نیز این یزدان‌شیر برادرزاده‌ی بدرخان بیگ است که ضربه‌ی استراتژیک را بر او وارد می‌آورد. این همان روایتی است که بسیاری از جنبش‌های مشابه کرد دچار آن گشته‌اند. در آخر، این خود روایتی است که ده‌ها بار در میان صفوف PKK رخ داد. کلیه‌ی تحرکاتی که در راستای پاکسازی هدفمندند، نقش همان واقعیت را اجرا می‌نمایند.

دومین دلیل ریشه‌ای که با دلیل اول در پیوند است، به جهان‌بینی، برنامه و شیوه‌ی سازمان‌یابی عناصر طبقه‌ی فرادست مربوط می‌شود. استقلال و آزادی به‌صورت ریشه‌ای از ذهنیت‌شان زدوده گشته است. جهان را از پنجره‌ی وابستگی مطلق ادراک می‌نمایند. استقلال و آزادی گویی که دشمن آن‌هاست. اندکی نیز بدین‌گونه است! زیرا به فرهنگ تاریخی-اجتماعی‌ای که بدان تعلق دارند خیانت می‌ورزند، برای حیات آزاد آن فرهنگ ارزشی قائل نمی‌گردند، زندگی در میان فرهنگ‌های بیگانه را جهت منافع خویش مناسب‌تر می‌دانند و بدین ترتیب به خود تشکل می‌بخشند.

سومین دلیل ریشه‌ای که باز هم با دو دلیل پیشین در پیوند است، باقی‌ماندن طبقه‌ی فرودست در چارچوب فرم‌های قبیله‌ای و خانوادگی هرچه واپس‌مانده‌تر و غرق‌شدن هرچه بیشتر در میان مسائل شخصی و خانوادگی و درگیری‌های ناشی از آن می‌باشد. برای یک فرد کرد میانه‌احوال، ناموس معنایی فراتر از حفظ خانواده و منافع خودخواهانه‌ی خویش ندارد. نگرش ناموسی‌ای که از بزرگان خویش فرا گرفته همین است. حتی به ذهنش هم خطور نمی‌کند که بین ناموس خود و خانواده‌اش با ناموس (ناموس = نوموس = مقررات اجتماعی = اخلاق) و اخلاق جامعه پیوند برقرار نماید؛ اصل و ایستاری اخلاقی در پیش نمی‌گیرد.

ه) با پاکسازی و سقوط جمهوری مه‌باد بعد از جنگ جهانی دوم، جنبش کرد به سکوت عمیقی فرو رفت. شکست سنگین جنبشی که به ترتیب از طریق زعامت و رهبری «بیگ، شیخ و ملی‌گرای ابتدایی» اظهار

وجود کرده بود، منجر به این سکوت مرگبار گردید. مقطعی نومیدانه و بدبینانه سر برآورد. «حزب دموکرات یا PDK»هایی که در مقطع ۱۹۴۵ اعلان موجودیت نمودند، سعی کردند خود را به‌عنوان احزابی معاصر تعریف نمایند. طبیعتاً اثرات سنگین گذشته‌ی نزدیک را با خود حمل می‌نمودند. بنیان طبقه‌ی بورژوازی‌شان ضعیف بود. روشنفکران بسیار اندکی داشتند. ناامیدی ناشی از شکست‌شان، موجب شده بود که در زمینه‌ی آغاز گام‌های نوین تا حد ممکن محتاطانه برخورد نمایند. از نمونه‌های مشابه موجود در سطح جهان، بسیار عقب‌مانده‌تر بودند. وضعیت‌شان عقب‌مانده‌تر از سطح روشنگری و تحرک کردها در دوران مشروطیت بود. این نیز نشان می‌دهد که پاکسازی‌ها تا چه میزان مؤثر واقع افتاده‌اند. مصطفی بارزانی در مقام نماد یا فیگور رهبری آن مقطع ظاهر می‌شود. پس از نقشش در جمهوری مهاباد (مصطفی بارزانی در آنجا مقامی نظامی بود)، موفق می‌شود از طریق یک راهپیمایی پرماجرا خویش را به اتحاد جماهیر شوروی برساند. کودتایی که طی سال ۱۹۵۸ در عراق رخ داد، راه بازگشت او و همراهانش را گشود. شانس راه‌حلی بدون خون‌ریزی وجود داشت. برآورده‌نشدن انتظارات متقابل طرف‌ها، منجر به آغاز یک مرحله‌ی منازعه‌آمیز در سال ۱۹۶۱ گردید. علی‌رغم اینکه در سال ۱۹۶۴ بر سر اتونومی به توافق رسیدند، این پیمان به مرحله‌ی اجرا گذاشته نشد. سازش و توافق حاصله در سال ۱۹۷۱ همه‌جانبه و وسیع‌تر بود اما آن نیز به اجرا گذاشته نشد. سازش دولت‌های عراق و ایران در الجزایر که طی سال ۱۹۷۵ و بر پایه‌ی امتیازدهی‌های متقابل صورت گرفت (تشابه بسیاری با سازش ترکیه-انگلستان در سال ۱۹۲۶ دارد)، به معنای پایان‌یافتن مقطع دیگری از جنبش بود. گروه رهبری «ابراهیم احمد»^۱ و «جلال طالبانی»^۲ که به سبب سازش ۱۹۶۴ به مخالفت با رهبری مصطفی بارزانی برخاسته بودند، راه را بر شکل‌گیری یک جنبش سنتی نوین با مرکزیت سلیمانیه گشود. با تأسیس اتحادیه‌ی میهنی کردستان (YNK)^۳ در سال ۱۹۷۵ سعی بر تشکیل جنبشی معاصرتر گردید. بستر جغرافیایی و ساختار فرهنگی‌ای که این جنبش دارای کیفیت لیبرال و چپ رادیکال بر آن متکی بود، از نظر ایده‌هایی که در زمینه‌ی نمایندگی تمامیت کردستان داشت، مناسب نبود. ریسک اینکه دقیقاً همانند گذشته به‌شکل یک جنبش تک‌بعدی و افراطی باقی بماند را با خود به‌همراه داشت.

در سایر بخش‌های کردستان نیز ابتدا ضمایم PDK (حزب دموکرات کردستان) و سپس آلترناتیوهای چپ‌گرا آغاز به شکل‌گیری نمودند. ضمایم حزب دموکرات کردستان (PDK) در کردستان ترکیه، ابتدا خود را در سال ۱۹۵۹ تحت عنوان «۴۹ نفر»^۴ شناساند و سپس در سال ۱۹۶۵ تحت عنوان حزب دموکرات کردستان ترکیه نام‌گذاری نمود. هنوز بسیار ضعیف بود و اولین قدم‌هایش را برمی‌داشت که تحت کنترل «کنترراگریلا»^۵ی تُرک درآمدند. اولین رئیس حزب دموکرات کردستان ترکیه (PDK-T) که «فائق بوجاک»^۶ نام داشت، طی صحنه‌سازی نزاع درون‌عشیره‌ای به قتل رسید و ضمن آن عشیره‌ی وی یعنی عشیره‌ی «بوجاک»^۷، در شهر «سیوزک»^۸ به‌صورت یک پایگاه مهم کنترراگریلا درآورده شد. ضمایم جنبش چپ ترکیه در کردستان، فراتر

۱. İbrahim Ahmet: از نویسندگان برجسته‌ی کردها، اهل سلیمانیه و از رهبران جنبش کُرد در عراق (۲۰۰۰-۱۹۱۴) وی پدر هیرو ابراهیم همرس جلال طالبانی است. رُمان کُردی زانی گهل (درد ملت) ازجمله آثار مشهور او به‌شمار می‌رود.

۲. Celal Talabani: رهبر حزب اتحادیه‌ی میهنی کردستان (زاده‌ی ۱۹۲۳ - وفات در ۲۰۱۷). در ۱۹۴۶ به حزب دموکرات کردستان عراق (به رهبری ملا مصطفی بارزانی) پیوست. پس از مدتی عضو کمیته‌ی مرکزی آن شد. بعد از اشباح حزب دموکرات (۱۹۷۵) عضو گروهی به نام دفتر سیاسی گشت و از ملا مصطفی جدا گردید و دست به تشکیل حزب تازه‌ای زد. حزب اتحادیه‌ی میهنی کردستان از ۱۹۷۶ فعالیت مسلحانه‌ی خود را در عراق آغاز کرد.

۳. Yekitiya Nîştîmanî ya Kurdistanê

۴. Kirkdokuzlar Davası: دهمی ۴۹ نفر؛ در سال ۱۹۵۹ از طرف حکومت عدنان مندرس ۵۰ نفر به جرم فعالیت‌های کُردگرایانه دستگیر می‌شوند که یک نفرشان در شکنجه جانس از دست می‌دهد و به همین جهت به ۴۹ تن مشهور می‌شوند. موسی آنتر، سعید الجی، یاشار کایا و فائق بوجاک از جمله‌ی اینان بودند که همگی به زندان محکوم گشتند.

۵. Faik Bucak: مؤسس حزب دموکرات کردستان ترکیه، طی یک توطئه در منطقه‌ای بین سیوزک و دیاریکر کشته شد. بعد از او «درویش سُدو» که عضو سرویس اطلاعاتی بود در رأس حزب دموکرات قرار داده شد. طی این پرونده حزب دموکرات از حالت فعال و مفید خارج گردانده شد و عملاً پاکسازی گشت.

۶. Bucak: یکی از عشایر مهم منطقه‌ی سیوزک، محمد جلال بوجاک یا قاتلانی که در اختیار داشت بر منطقه حکم می‌راند. مشهور بود که «در آسمان، خدا هست و در زمین نیز بوجاک‌ها». به سبب ظلم آن‌ها مورد هدف جنبش آزادی‌خواه خلق کُرد قرار گرفتند. افراد میهن‌دوستی همچون فائق بوجاک عضو عشیره‌ی مذکور بودند اما عناصری همچون «سَدات بوجاک» نیز عضو دایره‌ی جنگ ویژه بود.

۷. Siverek: شهری وابسته به اورفا، اهالی آن کُردهای زازا هستند.

از انتقال بیماری‌های ملت حاکم که «سوسیال شوونیسم»^۱ عنوان می‌گردد، نقشی ایفا نمی‌کردند. موجودیت گرد و گردستان اساسی‌ترین موضوع مباحث بود. سعی می‌شد که تا بخواه قبل از هر چیز در این اصطلاحات و مفاهیم درهیم شکسته شوند. برنامه و سازماندهی واقع‌گرایانه‌ای مطرح نبود و در دستور کار قرار نمی‌گرفت. مسئله‌ی گرد، نمی‌توانست از سطح شعاری فراتر رود. فعالیت‌های جامعه‌شناسانه‌ای که صورت می‌گرفتند، از جمله نمونه‌های محض و خشن پوزیتیویسم بودند. کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق (DDKO)^۲ که در سال ۱۹۶۹ تأسیس گردید، نمی‌توانست از سطح «جمعیت تعالی گرد»^۳ در دوران مشروطیت دوم فراتر رود. هرچند از سکوت مریگار دوران بعد از ۱۹۴۰ گذار صورت گرفته بود، اما هنوز بسیار عقب‌تر از آن بودند که به‌صورت یک جنبش ملی معاصر درآیند. PKK که در این دوران بنیان‌ها و شالوده‌ی آن تدارک دیده می‌شد، در تلاش برای جستن واقعیت ذاتی خویش بود.

در گردستان ایران که بعد از جمهوری مهاباد در همان سکوت ژرف فرو رفته بود، حزب دموکرات گردستان به‌مثابه‌ی آزمونی نوین سر برآورد. حزب دموکرات گردستان ایران (PDK-I) به رهبری عبدالرحمن قاسملو^۴ که فردی روشنفکر بود، در مسیر میدل‌شدن به یک حزب مدرن پیش می‌رفت. در دوران انقلاب ۱۹۷۹ ایران، فرصت پیروزی به دست آمده بود اما نتوانستند از آن استفاده نمایند. پس از ترور عبدالرحمن قاسملو و رهبر بعدی حزب یعنی صادق شرفکندی^۵ که با توطئه‌ی ایران صورت گرفتند، جنبش به موقعیت پناهندگی دچار گشت. گروه‌های چپ‌گرا و «کومله»^۶ که در دهه‌ی ۱۹۷۰ تأسیس شدند، نتوانستند چندان مؤثر واقع شوند. فعالیت‌های ادبی‌ای که در میان گردهای سوریه رشد یافت، بعد از جنگ جهانی دوم نیز ادامه پیدا کرد. شاعری همچون «جگرخوین»^۷ سر برآورد. «عثمان صبری» نیز فعالیت‌هایی مشابه انجام داد. سعی بر تداوم

۱. Sosyal şovlenizm : سوسیال شوونیسم، شوونیسم اجتماعی؛ شوونیسم با ظاهر سوسیال و اجتماعی؛ سوسیال شورون‌ها آناتی هستد که در ظاهر سوسیالیست هستند اما رویکردی کامل‌املی گرایانه و نژادپرستانه دارند. به عبارتی برخی گروه‌ها که خود را صاحب‌امتیاز و برتر می‌دانند، با رویکردی ظاهراً جمعی و سوسیال بر برتری خود نسبت به گروه‌های فاقد امتیاز و پست تأکید می‌ورزند. سوسیال شوون عنوانی است که لنین در مورد حزب سوسیالیست ایتالیا به کار برد و گویای «سوسیالیسم در گفتار و رفتار شوونیستی در عمل» است.
۲. DDKO (Devrimci Doğu Kültür Ocakları) : کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق، کانون‌هایی بودند که با شعار «راه، برق، آب» برای گردستان به مبارزه می‌پرداختند.
۳. Kürt Teali Cemiyeti : جمعیتی که قبل از ۱۹۲۰ در استانبول تشکیل شد. از محافل گوناگون دارای ۶۵ عضو مؤسس بود. سید عبدالقادر و سعید نورسی از جمله آن بودند. سید عبدالقادر همراه با شیخ سعید انعام گردید. او در عین حال رئیس مجلس اعیان عثمانی نیز بود. در آن دوران همچنین «جمعیت تعالی زنان گرد» نیز تشکیل شد که شاخه‌ای از آن بود و زنان روسای جمعیت در آن فعال بودند.
۴. Abdurrahman Qasimlo : دکتر عبدالرحمن وثوق معروف به دکتر قاسملو متولد اول دی‌ماه ۱۳۰۹ روستایی در منطقه‌ی دره‌ی قاسملو واقع در مناطق بین اورمیه و اشنویه. ابتدا در رشته‌ی علوم سیاسی و اجتماعی موفق به اخذ لیسانس گردید. بعدها در سال ۱۳۴۱ (۱۹۶۱ میلادی) در رشته‌ی اقتصاد دانشگاه پراگ دکتری علوم اقتصادی را کسب کرد و استاد آن دانشگاه شد. بر زبان‌های مختلفی تسلط داشت. ابتدا عضو کمیته‌ی مرکزی شد و سپس هدایت حزب را به دست گرفت. دکتر قاسملو همچنین در انتخابات مجلس خبرگان قانون اساسی در اولین دور به‌عنوان نماینده‌ی آذربایجان غربی انتخاب شد. کتابی دارد با نام «گردها و گردستان» که متنی است درباره‌ی تاریخ و جغرافیای گردستان. وی در تاریخ ۲۲ تیر ۱۳۶۸ (برابر با ۱۹۸۹) در وین به همراه «عبدالله قادری آذر» ترور شد.
۵. Sadık Şerfekendi : دکتر صادق شرفکندی معروف به دکتر سعید برادر ادیب، مترجم و شاعر نامدار گرد «ماموستا عبدالرحمن شرفکندی» معروف به «ماموستا هزاره»؛ در تاریخ ۲۱ دی ۱۳۱۶ در مهاباد دیده به جهان گشود. دارای درجه‌ی دکتر در رشته‌ی شیمی بود. در حزب دموکرات گردستان ایران معاون دبیر کل و مسئول بخش انتشارات و تبلیغات حزب بود. بعد از ترور دکتر قاسملو در سال ۱۹۸۹ به دبیر کلی حزب انتخاب گردید و در سال ۱۹۹۲ در رستوران میکونوس واقع در برلین آلمان ترور شد.
۶. دکتر قاسملو در سال ۱۹۸۹ در وین ترور شد. دکتر شرفکندی نیز در تاریخ ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲ وقتی جهت شرکت در کنفرانس جهانی احزاب سوسیالیست و سوسیال دموکرات در برلین به‌سر می‌برد در رستورانی به نام میکونوس همراه با چند نفر دیگر مورد حمله‌ی سه مهاجم قرار گرفته و به قتل رسیدند. افرادی که همراه با او به قتل رسیدند عبارتند از: ماهیون اردلان نماینده‌ی حزب دموکرات در آلمان، فلاخ عبدالله نماینده‌ی حزب در اروپا، نوری دهکردی نماینده‌ی صلیب‌سرخ و فعال امور پناهندگان ایرانی مقیم آلمان. شخصیت‌زیر اسبق سوئد، رهبر حزب سوسیال دموکرات سوئد و دبیر سیاسی آن زمان نیز به آن رستوران دعوت شده بودند اما در آخرین لحظات حضور خویش را لغو کردند. فردی به نام کاظم دارابی و چهار فرد لبنانی در این رابطه دستگیر، محاکمه و زندانی شدند. اگرچه در دادگاه سران ایران اعوان از سعید علی خامنه‌ای، هاشمی رفسنجانی، ولایتی وزیر امور خارجه و فلاحیان وزیر اطلاعات متهم به زمینه‌سازی جهت جنایت میکونوس شدند، اما پشت پرده‌ی مسئله تاکنون نیز پنهان باقی مانده است.
۷. کومله : کومله‌ی زحمکشکان گردستان (کومله‌ی زحمکشکانی کوردستان) به رهبری مبارز قهرمان «فؤاد مصطفی سلطانی» که اهل میروان بود تشکیل گردید. فؤاد مصطفی سلطانی که از جنبش چپ ایران الهام گرفته و وارد مبارزه شده بود، طی یک درگیری که ماهیت آن نیاز به تحقیقی جدی دارد، به شهادت رسید. انشعاب‌های بعدی کومله، مبارزات و تاریخ این سازمان نیاز به پژوهشی جامع دارد. در این مورد نه از طرف اعضای آن، نه مخالفتش و نه هیچ‌کس دیگری به معنای واقعی تحقیق صورت نگرفته و عموماً در چارچوب «خاطره‌نویسی» یا «یادبود»، مواردی به نگارش درآمده‌اند.
۸. Cigerxwin : نام اصلی وی «شیخ‌موس ملاحسن» در سال ۱۹۰۳ در روستای «هه‌سار» از توابع ماردین به دنیا آمد. آموزش دینی دید و به پیش‌نمازی در مساجد پرداخت. بعد از شکست مقاومت شیخ سعید در سال ۱۹۲۵ به گردستان سوریه آمد و در سال ۱۹۲۷ در تأسیس جمعیت «خوی‌بون» مشارکت ورزید. سال ۱۹۵۰ در زمینه‌ی تشکیل حزب دموکرات گردستان یکی از مؤسسان بود. در سال ۱۹۵۸ به بغداد رفت و استادی زبان و ادبیات کردی دانشگاه بغداد را برعهده گرفت. در شورش سپتامبر (شورش ملا مصطفی یاززانی) به آموزش کادرها و پیشمرگ‌ها پرداخت. در سال ۱۹۷۰ دوباره به سوریه بازگشت. توسط حکومت بعث دستگیر شد و چند سال در زندان به‌سر برد. بعد از خارج‌شدن از زندان در سوئد اقامت گرفت. در تاریخ ۲۲ ماه نوامبر ۱۹۸۴ جهان را وداع گفت. وی در مجلات بسیاری شعر، مقاله و مطالی را به چاپ رساند. بسیاری از اشعار وی به شکل ترانه خوانده شده‌اند. او شاعر، مورخ، نویسنده و مبارز و معلمی بزرگ بود که ملو از احساسات مین‌دوستی بود. برخی از آثار او عبارتند از دیوان آتش و آخگر (دیوان ناگور و پیت)، دیوان آزادی (دیوان سوروا یاززانی)، دیوان من چه کسی هستم؟ (دیوان کیمه‌نمز)، دیوان روشن (دیوان روناک)، دیوان شفق (دیوان شفق)، دیوان امید (دیوان هیوی)، دیوان زند و اوستا (دیوان زند و اوستا)، تاریخ گردستان (دو جلد)، فرهنگ لغت جگرخوین، زمان ریشه‌های درخت، زمان جیم و گل‌بری، داستان شعر سالار و میدیا.

سنت بدرخانی‌ها نمودند. ضمایم سوریه‌ای حزب دموکرات کردستان (PDK) تشکیل شدند. تشکیلات حزب کمونیست نیز نفوذ فراوانی کسب کردند. احزاب سنتی کمونیستی در تمامی بخش‌های کردستان همانند حزب دموکرات کردستان ضمایمی داشتند؛ اما چون بر هویت ذاتی خویش متکی نبودند و قادر به تحلیل سرشت جامعه‌ی کردستان نگشتند، شانس پیروزی نداشتند؛ عموماً نیز دچار بیماری‌های سوسیالیسم رئال بودند.

فرجام سخن اینکه، جنبش‌های کرد بعد از دوران جنگ جهانی دوم در مرحله‌ی گذار به‌سر می‌بردند. رهبری سنتی طبقه‌ی فرادست شکست خورده و پاکسازی شده بود. تصویری بدبینانه از خویش بر جای گذاشته بود. بی‌اعتمادی ژرفی نسبت به موجودیت کردها و تحقق آرزوی حیات آزاد آن‌ها پدید آمده بود. نوعی فقدان اعتمادبه‌نفس و عدم خودباوری مطرح بود که شاید هم در تاریخ کردها برای اولین بار تجربه می‌شد. ترس و نگرانی از پدیده‌ی «دچارشدن به سرنوشت سرخ‌پوستان» به وجود آمده بود. پدیده‌ی مذکور در میان کردهای زازا و علوی بیشتر دیده می‌شد. هویت کردی در معنای معاصر خویش، هنوز به دنیا نیامده، مرده بود. به عبارت صحیح‌تر، در نمونه‌ی مشخص طبقه‌ی فرادست «زایمانی مرده» صورت گرفته بود. طبقه و روشنفکران مدنی که در اصل باید از هویت ملی و اجتماعی خویش صیانت نمایند، چندان در صحنه نبودند. سیاست‌های آسیمیلیاسیون‌گرایانه‌ی قاطعی که اجرا شده بودند، نتیجه داده بودند. روشنفکرآبانی وجود داشتند که بسان فرار از بیماری وب‌ا، از هویت کردی خویش می‌گریختند. تمامی دغدغه‌ی خلق این بود که بتواند موجودیت فیزیکی خویش را ادامه دهد. بورژواشدنی که بروز یافته بود، نوعی تکوین طبقه بود که بسیار بیشتر از نمونه‌ی یهودی به ارتداد (برگشت از هویت و اعتقاد خویش) گراییده بود. به سبب اینکه هرچه از هویت کردی می‌گریختند، پول به‌دست می‌آوردند، همانند سگ‌های «پاولف»^۱ با این مسئله شرطی شده بودند. کردستان و جامعه‌ی کرد دوران ۱۹۷۰، مملکت و جامعه‌ی انسان‌هایی بود که ادعایی در خصوص خودشان نزد آنان باقی نمانده بود یا نشانه‌های خودباوری فوق‌العاده ضعیفی در آن‌ها پیدا بود. تهمت «کرد دمدار» نتیجه به‌بار آورده بود! در این وضعیت هر کس برای اینکه به خود بباوراند که دمدار نیست، یا از گردبودن خارج می‌شد یا وقتی به شکلی خجولانه از دمدارنبودن خود بحث می‌کرد، گاه گاهی به پشت سر خویش نیز نگاهی می‌انداخت!

این واقعیت در شخصیت من نیز وجود داشت. اگر راه برون‌رفتی می‌یافتم مدت‌ها بود که از گردبودن و کردستانی‌بودن دست می‌کشیدم. لیکن بعد از آشنایی با آگاهی معاصر، واقعیت با تمامی توان به من فشار وارد می‌آورد و همچون کابوس بر سرم فرو می‌ریخت. زرق و برق مدرنیته مرا به خویش جذب می‌نمود، اما عدم گسست کامل از جغرافیایی که اسم‌گذاری نشده یا مدت‌ها بود که ترک شده بود و نیز خلقم که نامش بسیار به فراموشی سپرده شده بود، مرا از این زرق و برق‌ها باز می‌گرداند. مدل مدرنیته‌ی ترک، مستلزم دست‌برداشتن مطلق از گردبودن و کردستانی‌بودن بود. وقتی خود را به‌صورت یک زن زیبا عرضه می‌داشت، برای اینکه بتوانی با او زندگی کنی، باید به‌صورت مطلق منکر خویش می‌گشتی. حتی مردی که خواهان ایجاد دوستی و رفاقت با او بودی نیز در پی تحمیل همان شرایط بود. اندکی «خودبودن» به معنای تنهایی مطلق بود. در اعراف [یعنی برزخ] کامل به‌سر می‌بردم. نه امیدی به بهشت داشتم و نه ترسی از جهنم برابم باقی مانده بود. مجنون‌وار، سرگردان باقی مانده بودم. گردبودن در برابر حیات مدرنیستی به موقعیت چیزی دست‌وپاگیر تقلیل داده شده بود.

طبقه‌ای که باید جنبش بورژوازی ملی را تشکیل می‌داد، از همان دوران ظهور ناچار بود خود را به‌عنوان ترک تعریف نماید. موقعیت روشنفکران از نزدیک با انکار گردبودن در پیوند بود: روشنفکر کسی بود که گرد نبود! سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ سال‌هایی بود که می‌بایست جهت منشأیابی و تعیین راستای حیث معاصر^۲

۱. سگ‌های پاولف: سگ‌هایی که توسط ایوان پتروویچ پاولف (Ivan petrovich Pavlov) فیزیولوژیست روس در آزمایشگاه شرطی شدند. پاولف این نظریه را مطرح کرد که بزاق دهان سگ با دیدن شخصی که قبلاً چند بار به او غذا داده ترشح می‌شود، حتی اگر آن شخص غذایی به همراه نداشته باشد. به این وضعیت شرطی‌شدن کلاسیک می‌گویند.

۲. Çağdaşlık: معاصر، هم‌زمانی، هم‌عصر بودن، معاصر بودن؛ حیث معاصر

کُردستان و کُردها تصمیم‌گیری می‌شد. به یاد دارم که وقتی برای اولین بار اصطلاح «کُردستان مستعمره» به ذهن و دلم راه یافت، بی‌هوش گشتم. انسان بزرگوار و هم‌اتاقی‌ام حقی قرار^۱ وقتی آن وضعیت مرا دید، علی‌رغم اینکه کُرد نبود تا زمان به شهادت رسیدنش از اینکه همچون رهبر واقعی جنبش جدید عمل نماید، به هیچ وجه دوری نجُست. او تندیس و الگوی واقعی رفاقت بود. دوران جنینی جنبش‌ها، آکنده از سختی‌هایی است که از حالت جنینی در رحم مادر دشوارترند. حالات جنین بیولوژیک قوانینی دارند که توسط غرایز جنسی درونی تعیین شده‌اند. قوانین آن، خودبه‌خود و طبیعی اجرا می‌شوند. جنبش‌های اجتماعی اگر از نوعی باشند که در حیات اجتماعی رد پا بر جای می‌نهند، به مدتی طولانی و در شرایط مکانی‌ای که بسیار دشوار طی می‌شوند، به انتظار قرارگیری در رحم می‌نشینند. در سنت پیامبری، صحنه‌ی به کوه رفتن و گوشه‌گزینی در غار، به‌تمامی فصل در رحم قرارگرفتن جنبش اجتماعی‌ای را تشکیل می‌دهد که پیامبران راهگشایش خواهند شد. اولین ملاقات حضرت محمد با جبرئیل و دریافت وحی «بخوان!»^۲، از خود بی‌خود گشتن و به تب و لرز افتادن‌های بعدی وی، بیانگر همین لحظه‌ی متعالی می‌باشند.

اتکا بر هر نوع نیروی تأسیس‌گشته، به معنای ظهوری نوین نیست. زیرا تنها به تکرار چرخه‌های حیاتی می‌انجامد که توسط قواعد همان نیرو تعیین شده است. همین موارد برای پابندی‌های دگماتیک به نیروهای عقیدتی نیز دقیقاً مصداق دارند. حتی پیش‌رفتن در مسیر اندیشه‌ی علمی نیز منجر به تشکیل یک جنبش نوین اجتماعی نمی‌گردد، نهایتاً شاید بتواند موجب رسیدن به سطح خطیبی اقناع‌کننده شود. در شرایط دهه‌ی ۱۹۷۰، تصمیم به تشکیل یک جنبش ریشه‌دار آزادی‌خواهانه برای کُردها، چیزی بود همانند تصور تبدیل شدن جوجه‌مرغ به جوجه‌عقاب و افتادن به هوس بزرگ‌شدن و پرواز در محیطی مملو از عقاب‌های دشمن. شرایط، الزامی می‌گرداند که همچون عقاب به پرواز درآمده و همیشه از بلندی‌ها به مشاهده بپردازد! به هنگام نوشتن این سطرها به یاد سخن یکی از شهدای بزرگ‌مان یعنی «مظلوم دوغان» افتادم که درباره‌ی من گفته بود: «راه‌پیمودن این رفیق ما به پرواز عقاب می‌ماند. همیشه در بلندی‌ها پرواز کرده و به نظاره می‌پردازد.»

۱. Haki Karer .

۲. اشاره به آیه‌ی «فَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ الَّذِي خُلِقَ» دارد.

بخش چهارم: جنبش PKK و جنگ انقلابی خلق

پیش تر گفته بودم که وقتی نظریه‌ی «کردستان مستعمره» به ذهنم خطور کرد، بر ذهن و دلم لرزه افتاد و سپس بی‌هوش شدم. اولین و آخرین بار بود که این ماجرای بی‌همتا برایم رخ داد. حقیقتاً از آن متعجب گشتم، ولی رویدادهای بعدی نشان دادند که یک اصطلاح و مفهوم چرا این‌همه تأثیرگذار می‌شود. اما هنوز هم برایم دشوار است که نخستین تأثیرپذیری از آن اصطلاح و مفهوم را توضیح دهم. در دورانی که فرمان مرگ کردستان و گردبودن صادر شده و با سفت‌وسخت‌ترین شکل خویش به جریان افتاده بود، تصمیم گرفتم به رستاخیزی مفهومی آن هم به تنهایی و در آنکارا، نیازمند تحلیلی چنان جدی است که بتواند موضوع یک زمان را تشکیل دهد.

به محیط جنبش‌های جوانان انقلابی هم گُرد و هم ترک وارد شدم. آشکار است که از این جنبش‌ها تأثیر پذیرفتم. در سال‌هایی که کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق (DDKO) و جوانان انقلابی (Dev-Genç)^۱ مطرح و تأثیرگذار بودند، طرفداری از این تشکل‌ها و مبدل شدن به سمپاتی‌زبان آن‌ها، چنان رویدادی نبود که کوچک انگاشته شود. نام حزب- جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه (THKP-C)^۲، ارتش رهایی‌بخش خلق ترکیه (THKO)^۳ و ارتش رهایی‌بخش کارگران و دهقانان ترکیه، شاخه‌ی نظامی حزب مارکسیست- لنینیستی کمونیست ترکیه (TKP/ML-TİKKO)^۴ را شنیده بودم و شاهد شهادت دل‌آورانه‌ی رهبران‌شان گشتم. ابتدا مقاومت ماهر چایان، رهبر حزب- جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه (THKP-C) به همراه «حسین جواهر»^۵ در «مال‌تپه» و شهیدشدن حسین، سپس زخمی دستگیرشدن ماهر، به زندان افتادن و گریزش از زندان و به شهادت رسیدن وی و نُه رفیق همراهش در «قزل‌دره»^۶ فوق‌العاده تأثیرگذار گشت. چنان تأثیری بر من برجای گذاشته بود که رهبری اولین تظاهرات اعتراضی دانشکده‌ی علوم سیاسی نسبت به این قتل‌عام را به دست گرفتم. شاهد بُردن «دنبیز گزمیش» رهبر ارتش رهایی‌بخش خلق ترکیه (THKO) و دو رفیقش به سوی اعدام گشتم. همچنین طی همان دوران، مقاومت «ابراهیم کایپاکابا» رهبر ارتش رهایی‌بخش کارگران و دهقانان ترکیه (TİKKO) در برابر شکنجه‌ها در زندان دیاربکر و به شهادت رسیدن وی تأثیرگذار بود. شاهد گشته بودم که هر سه رهبر نیز واقعیت خلق و ملت گُرد را به بهای از دست دادن جان خویش بر زبان آوردند. بدون شک

۱. Devrimci Gençlik : سازمان چپ‌گرای دانشجویان در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ که به مبارزه‌ی سوسیالیستی می‌پرداخت. رهبر آن «رفلور کورکچو» همراه ماهر چایان در قزل‌دره وارد درگیری با نیروهای ارتشی شدند و از مجموع ده نفر تنها او جان سالم به‌در بُرد. مدت‌ها در حزب صلح و دموکراسی BDP و به‌عنوان ریاست مشترک حزب HDP فعالیت داشت.

۲. THKP-C : حزب- جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه؛ عنوان کامل آن Türkiye Halk Kurtuluş Partisi. Cephesi است. ماهر چایان و رفقایش با ناکافی دیدن حزب کارگر ترکیه (TİP)، این سازمان را پایه‌گذاری کرده و به مبارزه پرداختند.

۳. THKO : ارتش رهایی‌بخش خلق ترکیه؛ نام کامل Türkiye Halk Kurtuluş Ordusu است. سازمانی مارکسیستی و چپ که مبارزه‌ی مؤثر انجام داد و رهبرانش دینیز گزمیش، یوسف اصلان و حسین ایقان دستگیر شده و به دار آویخته شدند.

۴. THKP/ML-TİKKO : با عنوان کامل Türkiye İşçi Köylü Kurtuluş Ordusu Marksist Leninist Türkiye Komünist Partisi/ ارتش رهایی‌بخش کارگران و دهقانان ترکیه، شاخه‌ی نظامی حزب مارکسیست- لنینیستی کمونیست ترکیه. حزبی چپ که هم‌اکنون نیز به‌صورتی بسیار محدود در مناطق درسیم فعالیت مسلحانه نیز انجام می‌دهد. رهبرش ابراهیم کایپاکابا در زیر شکنجه در زندان دیاربکر جان سپرد. وی از پیشاهنگان افسانه‌ای مبارزات چپ در ترکیه می‌باشد.

۵. Hüseyin Cevahir : یکی از پیشاهنگان مبارزان چپ که سال ۱۸۷۱ در درگیری با پلیس چانش را از دست داد.

۶. Kızıldere : منطقه‌ای در شهر «توقات» در سواحل دریای سیاه. وقتی دینیز گزمیش و یارانش دستگیر می‌شوند، ماهر چایان و رفقایش کنسول اسرائیل را زوده و خواهان آزادی دینیز و یارانش در قابل آزادی گروهان مذکور می‌گردند. برخی معتقدند که به تحریک سروانی به نام «سروان ایلاس آیدین» که از ارتش گریخته و به آنان پیوسته بود این کار را انجام داده و تحریک به انجام عملیاتی زودهنگام شدند و بهانه‌ای جهت سرکوب به دست دولت دادند. در این جریان ارتش به آنان حمله‌ور شده و نه تن از آنان را به قتل رساند. کنسول یادشده نیز کشته شد.

همراه یک سری فاکتورهای دیگری که در درجه‌ی دوم بودند، شهادت حقیقت‌جویانه‌ی این رهبران برخاسته از میان جوانان، فاکتورهای بنیادینی بودند که شهامت حرکت‌کردن بر پایه‌ی واقعیت ذاتی خویش را به من بخشیدند.

شهامت حرکت‌کردن بر پایه‌ی واقعیت ذاتی‌ام چیزی بود، ولی درک چگونگی حرکت، چیزی بسیار متفاوت‌تر. دارای تجربه‌ی تشکیل گروه نمازخوان از میان کودکان دوران دبستان ابتدایی بودم. تجارب دیگری در زمینه‌ی تشکیل گروه‌های طبیعت‌گردی^۱ نیز داشتم. اما شهامت حرکت‌کردن بر مسیر واقعیتی مرگبار و برداشتن اولین گام‌های آن، عملی بی‌نظیر و استثنایی بود. بعدها بحث‌های بسیاری درباره‌ی آن صورت گرفت؛ انتقاداتی صورت گرفتند دال بر اینکه «سازمان امنیت چرا تشخیص نداد، به چه دلیلی نتوانست در آن زمان تدبیری اتخاذ نماید؟» اما وضعیتی امنیتی که سازمان امنیت بدان رسیدگی کند، در میان نبود. ظهوری عجیب در میان بود که مجنون‌وار شمرده می‌شد: ظهوری که می‌توانست سرچشمه‌ی توانایی و حقیقت باشد و در صورت عدم دقت لازمه، می‌توانست سرچشمه ناتوانی و اشتباهات شود. پاسخ به پرسش‌هایی از این دست که «تا چه حد جنبشی خردمندانه بود و تا چه میزان اثر عواطف بود؟» دشوار است و چندان هم بامعنا نیست. در ترکیه‌ی دوران ۸۰-۱۹۷۰، توانایی حرکت‌کردن و زندگی از طریق یک مفهوم و نظریه‌ی سیاسی متکی بر دو کلمه، بسیار حائز اهمیت بود. نه سال‌ها که روزها نیز بسیار دیر می‌گذشتند. حتی خود هدفی که انتظار تحقق آن می‌رفت نیز از یک خیال مبهم‌تر بود. اما مطمئن بودم که حتی تشکیل یک گروه نیز به معنای تحقق امری عظیم است. حدس‌زدن این امر دشوار نبود که بازی گروه ما که جلوی چشمان ماهرترین فرد اطلاعاتی سازمان امنیت آن را بازی می‌کردیم، غیرجدی و حتی دست‌کم گرفته شود و تمسخرآمیز تلقی گردد. آشکار بود که با نوعی بی‌اعتقادی که نظیر آن را پیش‌تر در سخنان یک روستایی دیده بودم با ما برخورد می‌کردند؛ وقتی اولین آزمون اجتماعی‌ام (اینکه می‌توانیم کرد باشیم) را برای آن روستایی توضیح داده بودم چنین گفته بود: «تو برای تخته‌چوبی خشکیده سخن می‌گویی، چگونه این تخته‌چوب را خواهی رویاند؟». کما اینکه بسیاری از گروه‌های هم‌سن و سال ما ابایی نداشتند که ما را «دار و دسته‌ی بی‌همه چیز» بنامند. دیری بود که عنوان اعضای ارتش رهایی‌بخش ملی (UKOcular) و «آپوئیست‌ها»^۲ به اولین عناوین ما تبدیل گشته بود. نام‌گذاری، امری غرورآمیز بود؛ همانند نام‌نهادن بر یک کودک. اما این اسامی و عناوین انتخاب خود ما نبودند. در دوران شکل‌گیری گروه، تنها می‌توانستیم خود را «انقلابیون کردستان»^۳ بنامیم. پنج سال بعد از میلاد گروه بود که شهامت نام‌گذاری خویش را یافتیم. وقتی ره‌پیمایی دوران تشکیل گروه که در دامنه‌های سد «چوبوک» آنکارا در نوروز ۱۹۷۳ آغاز گردید و به‌صورت بسیار هیجان‌انگیز و مجنون‌آسا گذشت، در تاریخ ۲۷ نوامبر ۱۹۷۸ در روستای «فیس» از توابع شهر لیجه‌ی ایالت دیاربکر منتج به نام‌گرفتن حزب کارگران کردستان (PKK) گردید، خود را همچون کسانی می‌شمردیم که ناموس خویش را نجات داده‌اند. مگر هدفی بزرگ‌تر از این هم می‌توانست وجود داشته باشد؟ دست‌کم، سازمان مدرن طبقه‌ی مدرن تشکیل شده بود!

الف- PKK و ایدئولوژی «دولت-ملت» گرایانه‌ی آن

امروزه به‌صورت واقع‌گرایانه‌تری می‌توانیم به گذشته نظری بیان‌دازیم و شرایط و محیط آگاهی‌ای که منجر به اعلان PKK گردید را تفسیر نماییم. قبل از پرداختن به این مسئله، اگر اندکی دیگر به گسترش ارزیابی‌های مان در مورد شکل اندیشه‌ی متکی بر تفکیک سوژه-ابژه بپردازیم، موضوع را هرچه بیشتر روشن

۱. Pastoral

۲. UKOCULAR و APOCULAR: واژه‌ی آپوچی به معنای آپوئیست یا آپوچی (طرفدار آپو) است و هم‌اکنون نیز بر تمامی آنانی که پیرو خطمشی و تفکر عبدالله اوجلان (آپو) هستند، اطلاق می‌گردد.

۳. Kürdistan Devrimcileri

خواهد کرد. گفته بودیم که این شکل از اندیشه در ترقی هژمونی کاپیتالیستی اروپای غربی نقش بنیادین ایفا نمود. تمایز خدا- بنده به مثابه‌ی مفهوم مشروعیت‌بخش از هم‌گسیختگی و تجزیه‌ی اجتماعی ریشه‌داری که نظام تمدن بر آن استوار بود و در تثلیث شهر- طبقه- دولت نمود می‌یافت، از طریق شفاف‌ترین تفسیر فلسفی درباره‌ی تمایز سوژه- اژه در تمدن اروپا به حداکثر رشد خویش رسید. مفهوم سوژه- اژه، مفهوم بنیادین نظام تمدن می‌باشد. این تمایز همانگونه که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را میسر گرداند، همگام با آن به پیشرفته‌ترین تفسیر خویش نیز دست یافت.

می‌دانیم که فلسفه‌ی متکی بر مفهوم سوژه- اژه راهگشای پیشرفت‌هایی بزرگ در عرصه‌ی حقیقت گردید. راهی که این فلسفه در مسیر شکل‌گیری «آگاهی از حقیقت» طی کرد، هژمونی کاپیتالیسم غربی را در سطح جهان برقرار نمود. نباید فراموش کرد که هر نظام معاصر سعی می‌نماید از طریق ادراک حقیقت موجود در دوران خویش، خود را سرآمد گرداند. به‌غیر از ادراک حقیقت، هیچ روشی شانس موفقیت ماندگار ندارد. همانگونه که نظام تمدنی دارای بالاترین ادراک حقیقت، خویش را هژمونیک می‌گرداند، تنها نظام‌هایی که در قیاس با آن دارای ادراک حقیقت بالاتری باشند، می‌توانند از آن گذار نمایند. فاکتور بنیادینی که نظام تمدن ترقی‌یابنده‌ی اروپای غربی را در سطح جهان هژمونیک می‌گرداند، برتری آن در ادراک حقیقت است. این را نیز مدیون پیشبرد انفکاک سوژه- اژه و مبدل کردن آن به فلسفه‌ی اساسی خویش (فلسفه‌ی دکارتی)^۱ است. موردی که باید مؤاخذه کرد این است که آیا این مفهوم می‌تواند بیانگر حقیقت مطلق باشد یا نه؟ تحلیل‌ات صورت‌گرفته در عرصه‌ی فیزیک کوانتوم اثبات می‌کنند که نمی‌توان تمایز سوژه- اژه را مطلق تلقی نمود. متمایزسازی مشاهده‌کننده- مشاهده‌شونده در تحلیل آخر معنایش را از دست می‌دهد و تأثیرگذاری متقابل مبنای کار را تشکیل می‌دهد^۲. نتیجه‌ای که به دست می‌آید این است که حقیقت، دارای کاراکتری نسبی است. همانگونه که اژکتیویته‌ی مطلق (ماتریالیسم) وجود ندارد، سوژکتیویته‌ی مطلق (ایده‌الیسم) نیز نمی‌تواند امکان‌پذیر باشد. حقیقت در هر دو نگرش افراطی و تک‌بعدی، ارزشش را از دست می‌دهد.

مفهوم نسبیت که تمایز سوژه- اژه را مطلق نمی‌نماید، در حکم مفهوم و اصطلاحی می‌باشد که ظرفیت تولید حقیقت آن بیش از همه است. بالذاته واقعیت نهفته در بنیان انقلابی که آلبرت اینشتین^۳ در فیزیک راهگشایش شد و از طریق مفهوم نسبیت آن را اثبات نمود، نیز تفسیر درباره‌ی حقیقت می‌باشد. بنابراین آشکار شده که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی متکی بر تمایز سوژه- اژه، ارزشی مطلق ندارد و باید از آن گذار صورت گیرد. بیشتر از تفسیر کارل مارکس درباره‌ی کاپیتالیسم، این تفسیر آلبرت اینشتین درباره‌ی حقیقت است که لزوم گذار از کاپیتالیسم را نشان داده است. فلسفه‌ی ماتریالیستی «طبیعت، جامعه و تاریخ» مدنظر کارل مارکس و فریدریش انگلس به دلیل آنکه نتوانست از تمایز سوژه- اژه گذار نماید، قادر به ایجاد انسان آزاد نگردید؛ به عبارت صحیح‌تر تلاش‌هایشان در این راستا کفایت ننمود. ویرانی محیط‌زیست و فروپاشی جامعه، در ارتباط با نیروی معنا و اجرایی است که مفهوم سوژه- اژه در کاپیتالیسم آن را کسب نمود. با توجه به اینکه حیات بدون محیط‌زیست و جامعه میسر نمی‌باشد، پس اگر بر تداوم حیات انسان مُصر باشیم، گذار از کاپیتالیسم امری ناگزیر است. فلسفه‌ی نسبیت که تمایز سوژه- اژه را مطلق نمی‌نماید، امکان این گذار را فراهم می‌آورد. به هنگام اقدام برای تأسیس PKK، جهت وفادارماندن به خط‌مشی سوسیالیسم علمی مارکسیسم اهتمام

۱. Kartezyen felsefe: آموزه‌های فلسفی یا مکتب فلسفی رنه دکارت (Cartesians felsefe)

۲. مکانیک کوانتایی که به ساختار اتم می‌پردازد، نظریه‌ی دترمینیسم کلاسیک مبتنی بر مکانیک نیوتنی را زیر سؤال برد و اصل قطعیت‌ناپذیری را پیش کشید. طبق این اصل، تعیین دقیق و همزمان برخی ویژگی‌ها - که آنها را خاصه‌های مزدوج می‌نامند نظیر مکان (موقعیت) و اندازه‌ی حرکت- ممکن نیست. هاینریش از پیشگامان مکانیک کوانتومی برای توضیح اصل قطعیت‌ناپذیری این آزمایش را پیشنهاد نموده: اگر یک الکترون زیر میکروسکوپ اتمی قرار گیرد، برای دیدن آن دست‌کم یک فوتون نور بایستی به آن برخورد کند تا نور بازتابشی از برخورد فوتون با الکترون از طریق میکروسکوپ به چشم مشاهده‌گر (ناظر) برسد و رؤیت را میسر گرداند. اما برخورد فوتون مذکور باعث می‌شود مقداری از انرژی فوتون به الکترون منتقل گردد و در نتیجه موقعیت و اندازه‌ی حرکت آن دست‌خوش تغییر شود.

۳. Einstein: فیزیکدان آلمانی یهودی‌تباری که فرمول مشهور $E=MC^2$ را ارائه نمود (۱۹۵۵-۱۸۷۹). طبق این فرمول انرژی ذاتی‌ای که در توده‌ای ماده نهفته است، از حاصل ضرب جرم آن و توان دوم سرعت نور محاسب می‌شود. آلبرت اینشتین واضع نظریه‌ی نسبیت است که در آن، بنیان اندیشه‌ی زمان و مکان مطلق نیوتونی را فرو می‌ریزد.

بزرگی به خرج دادیم و دادیم. اگر سوسیالیسم رئال نمی‌بود، شاید هم سازمانی همچون PKK به وجود نمی‌آمد. اما این واقعیت نشانگر این نیست که PKK در مقطع ظهورش یک تشکل کاملاً رئال سوسیالیستی بوده است. هرچند به نسبت بسیاری از آن الهام و تأثیر پذیرفت، اما نمی‌توان تمامی واقعیت PKK را از طریق سوسیالیسم رئال توضیح داد. در اینجا جهت رسیدن به تفسیری صحیح‌تر، باید به مفهوم «نسبیت و تفاوت‌مندی» متوسل گشت. هنوز به خاطر دارم؛ به سبب وجود تمایز سوژه-اژه در سوسیالیسم رئال، جهت برساختن PKK در جستجوی زمینه‌ی مادی بودم و تلاش می‌کردم تا تفسیری ماتریالیستی انجام دهم. این جستجوگری، ارزشی در سطح یک اصل اغماض‌ناپذیر داشت. پدیده‌هایی مشابه طبقه‌ی کارگر در میان کردها و در کردستان وجود داشتند؛ تکوین بورژوازی نیز ملموس بود. پدیده‌های مذکور جهت بُعد رئال کافی دیده می‌شدند. اما صحیح نیست که بگوییم کاملاً مطمئن بودیم. به اقتضای اصول و مبادی، این را پذیرفته بودیم. در این وضعیت نیز خودم را و خودمان را تماماً به شیوه‌ای دگماتیک به روی جریان طبیعی حیات فرو نمی‌بستیم. این جنبه‌ی ما، به تدریج گشایشی را سبب می‌گشت و تفاوت‌مان را تشکیل می‌داد.

همیشه این خطر وجود دارد که اصول و مبادی منجر به دگماتیسم شوند. دگماتیسم به مدتی طولانی در میان ما نیز مؤثر واقع افتاد، هنوز هم تأثیرش در سطحی است که نمی‌توان آن را کوچک شمرد. اما بازبودن هرچند محدود نگرش‌مان به روی نسبی‌بودن، بعدها به مهم‌ترین اسلحه‌ی تدافعی ما در برابر خطرات دگماتیسم تبدیل می‌گشت. در صورتی که از فلسفه‌ی نسبیت به شیوه‌ای استفاده نماییم که آن را به تمامی از میزان حقیقت موجود در تمایز سوژه-اژه محروم نکنیم و فرصت ندهیم به مطلقیتی متقابل مبدل شود، می‌توانیم به تفسیری پیشینه‌درباره‌ی حقیقت دست یابیم و با توسل بدان در هر شرایط خطرناک و حساسی امکان ظهور موفقیت‌آمیز و مبدل‌شدن به انسان آزاد را فراهم آوریم. اگر امروزه به گذشته برگشته و سعی می‌نماییم PKK را مورد بازتفسیر قرار دهیم، این را مدیون نوعی تحول فلسفی هستیم که تمایز سوژه-اژه را مطلق نمی‌گرداند و اهتمام به خرج می‌دهد که خود را نیز مطلقیت نبخشد. نباید تحول فلسفی‌ای که از تمایز سوژه-اژه گذار می‌نماید را کوچک بشماریم. بدون درافتادن به ورطه‌ی انحرافات پست‌مدرنیستی، گذار از تمامی نسخه‌های فلسفه‌ی موجود در بنیان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و از جمله مارکسیسم، به معنای صورت‌دادن بزرگ‌ترین انقلاب فکری است. بدون شک هنوز در ابتدای این انقلاب فکری هستیم. بازهم نمی‌توان نتایج عملی این انقلاب را کوچک شمرد. بازتفسیر PKK در این چارچوب، تعیین اینکه در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ متکی بر کدام یک از شرایط جهانی و عناصر فرهنگ مادی بوده، همچنین کدامین فرم‌های بنیادین «آگاهی، سازمانی و عملی» و فرهنگ معنوی آن دوران را مبنا قرار داده، هم منجر به تعریف صحیح جنبش PKK خواهد گردید و هم نقش امروزین آن را هرچه بیشتر روشن خواهد ساخت.

۱- تعریف صحیح شرایط جهانی دهه‌ی ۱۹۷۰

هیچ یک از جنبش‌های فکری، به‌گونه‌ای مستقل از فرم‌های مادی‌ای که انسان در چارچوب آن‌ها زندگی می‌کند، ایجاد نمی‌گردد. مسئله‌ی مهم این است که اندیشه، کدام یک از فرم‌های مادی را بازتاب می‌دهد. وقتی واقعیت اجتماعی موضوع بحث باشد، می‌توانیم بگوییم خود فرم‌های مادی نیز حالت برساخته‌شده و نهادینه‌گشته‌ی فرم‌های فکری هستند. فرم‌های اجتماعی باید به‌عنوان طبیعت‌های منعطفی ارزیابی گردند که میزان اندیشه و ذهنیت‌شان و از جمله زبان نیز در سطحی بالاست. طبیعت‌های منعطف، از طریق تحول پیاپی انرژی فکری و فرم‌یابی آن تشکیل می‌شوند.

نظام هژمونیک جهان در دهه‌ی ۱۹۷۰، مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بود. در پانصد سال اخیر بود که این نظام با مرکزیت اروپای غربی، ترقی یافت و خصلت هژمونیک کسب نمود. همین نظام، از سده‌ی شانزدهم تا اواخر سده‌ی هجدهم از طریق هژمونی کاپیتالیسم تجاری، از اواخر سده‌ی هجدهم تا دهه‌ی ۱۹۷۰ از طریق هژمونی

کاپیتالیسم صنعتی و از دوره‌ی پس ۱۹۷۰ نیز از طریق هژمونی سرمایه‌ی مالی، خود را گلوبال نمود و تداوم بخشید. تفاوت میان مقاطع، به تحول کیفی سرمایه مربوط است؛ به عبارت صحیح‌تر با مقدار سودی که حاصل می‌نماید ارتباط دارد. کاپیتالیسم تجاری از طریق تحولات ایجادشده در صنایع کارگاهی و با توسعه‌ی نظام‌های مالی، کاراکتر خویش را تعیین می‌نماید. تجارت راه‌های دور، سود را به سطح بیشینه می‌رساند. به همین جهت تجارت فرا- دریایی و بین‌قاره‌ای توسعه داده می‌شود. کاپیتالیسم صنعتی با کارخانه‌ای نمودن تولید، بیشینه سود را متحقق می‌گرداند. هم در کاپیتالیسم تجاری و هم صنعتی، ابزارهای مالی (پول، اسناد بهادار و نظایر آن) به‌طور اساسی در زمینه‌ی تسریع تبادل و تولید ایفای نقش می‌نمایند. هنوز چنان وضعیتی کسب نکرده‌اند که به‌تنهایی به مقادیر بیشینه سود دست یابند. چنین فرصت و امکانی تنها با تغییر نظام پولی در جهان دهه‌ی ۱۹۷۰ یعنی با دست‌برداشتن از چاپ دلار بر خوردار از پشتوانه‌ی طلا به چنگ آورده شد. از این نظر، جهان دهه‌ی ۱۹۷۰ بیانگر این است که «کسب پول از طریق پول» به سطح بیشینه سود رسیده است. این، اولین نمونه در تاریخ انسانیت است. در هر دو مقطع اولی، هم در تولید فکر و هم در تولید کالا خلاقیت وجود دارد. در زمینه‌ی شکل‌های فکری و تولید کالا، کاپیتالیسم در قیاس با سایر نظام‌های استثماری، برتری برجسته‌ای دارد. به همان میزان در زمینه‌ی حاکمیت بر جامعه نیز برتری خود را چند برابر می‌نماید. صنعت‌گرایی و قدرت دولت- ملت به معنای پیروزی هژمونیک کاپیتالیسم است. بیشینه سود تنها هنگامی کسب می‌گردد که صنعت‌گرایی و «دولت- ملت» گرایي در جامعه حاکم شده باشند.

در دوران سرمایه‌ی مالی، دیگر برای خلاقیت فکری و اخلاقی تولید ضرورتی نمانده است. سلطه‌ی پول یا الوهی شدن آن (دولت- ملت خدای کاپیتالیسم صنعتی است و پول نیز خدای کاپیتالیسم مالی)، مختص به کاپیتالیسم مالی است. پول در عصر سرمایه‌ی مالی تنها ابزار تسریع «مبادله، انباشت و تولید» نیست، بلکه ابزار یا سوژه^۱ حکمراندن بر هر چیز مرتبط با جامعه (و از جمله بر دولت- ملت نیز) می‌باشد. روشن‌سازی چگونگی دست‌یافتن به این ویژه‌بودن، مستلزم تحلیل تاریخ تمدن به‌شکلی همه‌جانبه است. اما اگر بخواهیم آن را به‌صورت خلاصه و جوهری درک نماییم، می‌توانیم آن را به‌عنوان «حداکثر تمرکز یابی پدیده‌ی بازار و قدرت» تعریف کنیم. به اقتضای تعریفش، بیانگر کسب برتری در سطحی است که بتواند هم بازار اقتصادی و هم قدرت دولت- ملت را به خویش وابسته نماید. چیزی که باقی می‌ماند، بازی از طریق ابزارهای پولی است؛ که پدیده‌های بورس، ارز و بهره، امکانات لازمه جهت این بازی را ارائه می‌دهند. صاحبان پول بدون انجام هیچ کاری و بدون استفاده از فکر خلاقانه و روش‌های تولیدی نوین، از طریق ابزارهای مذکور بیشینه سود را چنان رشد می‌دهند که با دو مقطع نخستین اصلاً قابل مقایسه نیست.

این واقعیت بیشینه سود، با فروپاشی جامعه مترادف و هم‌معناست. جامعه در طول تاریخ از طریق هنجارهای بسیار درهم‌پیوسته و استوار اخلاقی و سیاسی، موجودیت خویش را پیشبرد داده و تداوم بخشیده است. انسانیت قبل از تاریخ تمدن، فی‌نفسه با پدیده‌ی سود آشنایی نداشت. تولید و فکر هم به پدیده‌ی سود اجازه‌ی بروز نمی‌داد و هم وقتی تولید مازادی به‌وجود می‌آمد، از طریق «اقتصاد هدیه‌ای»^۲ آن را توزیع می‌نمود؛ سود و انباشت سرمایه را بزرگ‌ترین گناه محسوب می‌کرد. به سرمایه که در طول تاریخ تمدن، در ساختارهای حاشیه‌ای جامعه و دهلیزهای پنهان آن امکان تکثیر یافت، امکان حیاتی بسیار محدود داده می‌شد و به‌طور پی در پی مصادره می‌گردید. به‌ویژه ادیان، مباحه یا رباخواری^۳ را که تداعی‌گر انباشت سرمایه است، بزرگ‌ترین گناه شمرده‌اند و آن را هم‌ردیف شرک‌ورزیدن به خدا دانسته و ممنوع کرده‌اند. فاکتور بنیادینی که در پس چنین رویکردی قرار دارد این است که ادیان، زودتر متوجه ضدا اجتماعی بودن «انباشت سرمایه»

۱. Araç veya özne: منظور این است که پول، ابزار یا ایزهای است که دیگر حالت سوژه پیدا کرده.

۲. Armağan ekonomisi: اقتصاد ارمان؛ اقتصادی که مبتنی بر عطا کردن، هدیه‌دادن و به ارمان بردن است نه خرید و فروش.

۳. Murabaha: ربح یعنی سود، بهره، ربا. مباحه یعنی سود دادن، ربح گرفتن، معامله‌ی پولی کردن بر مبنای دریافت سود؛ بهره‌کاری.

و پیوند آن با فروپاشی جامعه گشته‌اند. این رویکردهایی که قدرت‌مندان جامعه‌ی متمدن و جهت‌دهندگان اقتصاد در زمینه‌ی سود دارند، جهت تداومیابی و فرونپاشیدن موجودیت اجتماعی‌ای است که تحت حکمرانی و استثمار آن‌ها قرار دارد. نیروهای مذکور متوجه خطری هستند که سود و سرمایه راه بر آن خواهند گشود. اینکه در دو عصر نخستین کاپیتالیسم به مطرح‌سازی نظام مالی و ایفای نقشی سرآمد از جانب آن توجه و علاقه نشان داده نمی‌شد در ارتباط با این نکته بود که تأثیر رویکرد سنتی همچنان قوی بود. کاپیتالیسم که ماهیتا نظامی بحران‌آفرین می‌باشد، هیولایی است که هزاران سال به زنجیر کشیده شده بود اما با بهره‌بردن از بحران حاد کلیسا و قدرت در اروپای غربی، قفس خویش را درهم شکسته و تحت عنوان الوهیتی نوین آغاز به حکم‌راندن بر جامعه نموده است. باید به‌خوبی دانست که کاپیتالیسم یک نظم اجتماعی عادی و طبیعی نیست و نمی‌تواند باشد. کاپیتالیسم تمامی جریان‌های فلسفی و علوم اجتماعی (سوسیالیسم علمی نیز تا حدی در همین چارچوب است) را به یاری و نزد خویش فرا خوانده تا جامعه را متقاعد کند که نظامی مشروع است. به‌ویژه «اقتصاد سیاسی»، متن و کتاب مقدس مشروعیت‌بخشی به کاپیتالیسم است. باید این‌گونه تفسیرش کرد. به‌عنوان نوعی نظام سلطه و استثمار که در تاریخ انسانیت و واقعیت اجتماعی درک و برداشت اینچنینی دربار‌ه‌ی آن وجود دارد، همگام با عصر سرمایه‌ی مالی کاملاً از کنترل خارج شده و همه‌چیز مرتبط با جامعه و حتی محیط‌زیست را تحت کنترل قرار داده است. تعریف این‌گونه‌ی ضدانقلابی که در دهه‌ی ۱۹۷۰ روی داد، حائز اهمیتی حیاتی است.

با توجه به خاطرات تازه و نه‌چندان دورمان می‌دانیم که ضدانقلاب ۱۹۷۰ علیه انقلاب فرهنگی ضدمدرنیستی‌ای صورت گرفت که در ۱۹۶۸ به اوج خویش رسید. گذار سرمایه‌ی مالی به عصر سلطه‌ی خویش در دهه‌ی ۱۹۷۰ را نمی‌توان از طریق نقاب معصومانه‌ای که تحت نام تحول اقتصادی بر چهره‌ی خود زد، توضیح داد. سلطه‌ی سرمایه‌ی مالی بر بستر دو جنگ جهانی، جنگ‌های قرن بیستم به‌مثابه‌ی خونین‌ترین قرن تاریخ، و فراتر از آن میراث جنگ‌های سلطه‌خواهانه‌ی طبقاتی و استعمارگرانه‌ی پانصد سال اخیر، همچنین قدرت دولت-ملت که نوعی جنگ تمام‌عیار علیه جامعه است، ترقی می‌نماید. متکی بر سیستم یا نظام کائوتیکی است که تنها به بیشینه سود چشم دوخته، اقتصاد را از حالت اقتصاد خارج ساخته، از طرفی بر جنون مصرف دامن زده و از طرف دیگر نیز ارزش‌های گرسنگی و بیکاری را رشدی غول‌آسا می‌بخشد. از طریق هژمونی رسانه‌ای، جنگ متقابل ذهنیتی و بی‌اخلاق‌کننده‌ای را به راه انداخته که طی آن به‌صورت بیست و چهار ساعته ذهن و اخلاق انسان را مورد بمباران قرار می‌دهد، با تمامی چیزهایی که به‌نام انسانیت به پانصد سال اخیر انتقال داده شده و به‌عنوان میراث باقی مانده و با هر آنچه که از طریق انقلاب‌ها (به‌ویژه از طریق انقلاب‌های کبیر فرانسه و روسیه) به دست آورده شده می‌جنگد. می‌دانیم که نئو-کنفورمیسم^۱ «رونالد ریگان»^۲، «مارگارت تاچر»^۳ و «میخائیل گورباچف»^۴ در مقطع ۱۹۹۰-۱۹۷۰ بیانگر پاکسازی و نابودی میراث دویست ساله‌ی انقلاب‌های بزرگ فرانسه و روسیه است. این امری تصادفی نیست که از نظر مقطعی، مبدل شدن سرمایه‌ی مالی به نیروی هژمونیک با نئو-کنفورمیسم تلاقی یافت.

ترکیه‌ی دوران دهه‌ی ۱۹۷۰، ترکیه‌ای بود که به آهستگی تحت تأثیر انقلاب‌ها و ضدانقلاب‌هایی قرار می‌گرفت که در سطح جهان روی می‌دادند. کما اینکه در نتیجه‌ی انقلاب ۱۹۶۸ جوانان و ضدانقلاب‌های اقتصادی و نظامی سال ۱۹۸۰ (مصوبات اقتصادی ۲۴ ژانویه و عملیات‌های نظامی کودتای ۱۲ سپتامبر) نتوانست خود را داخل‌شدن به این جهانی که از طریق کشیدن دیوارهایی ضخیم در پی حفاظت خویش از آن بود، رهایی

۱. Neo-konformizm : نو-سازشکاری؛ نئوکنفورمیسم (Neo-Conformism)

۲. Ronald Reagan : رئیس‌جمهور آمریکا در دهه‌ی ۱۹۸۰ که جنگ ایران و عراق در آن دوران رخ داد و اتحاد جماهیر شوروی نیز در اواخر آن دهه فروپاشید.

۳. Margaret Thatcher : نخست‌وزیر محافظه‌کار انگلستان و معروف به بانوی آهنین

۴. Mihail Gorbačov : آخرین دبیرکل شوروی و از طراحان و مجریان برنامه‌ی پروستریکا (ساماندهی مجدد) و گلاسنوس (کشایش)

بخشد. بحران نظام کاپیتالیستی که در سطح جهان روی داد، در ترکیه به شکل بحران فاشیسم سفید ترک منعکس گردید. بحران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، به معنای بحران دولت- ملت ترک بود.

کودتاهای نظامی ۱۲ مارس ۱۹۷۱ و ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰، نشان می‌دهند که جنبش‌های انقلابی‌ای که عناصر فاشیست مدنی قادر به سرکوب آن‌ها نبودند، تنها از طریق کودتای نظامی می‌توانند متوقف گردانده شوند. این محکم‌ترین قلعه‌ی نظام که پیوسته از طریق جنبش‌های فاشیستی مدنی ضدانقلابی تقویت می‌گشت، تنها از طریق کودتاهای نظامی قابل حفاظت بود. از ۱۹۲۵ بدین سو هر چه نظام توطئه‌گر ترک سفید - که در حال جنگ علیه تمامی موجودیت‌های فرهنگی، به‌ویژه هویت گردی و جنبش‌های دموکراتیک تهدیدگر مدرنیته‌ی فاشیستی بود- برملا و رسوا می‌گشت، دچار جنون بیشتری می‌شد. نظام توطئه‌گر فاشیسم سفید ترکیه دارای قوی‌ترین واحدهای عملیاتی از میان نیروهای گلا دیوی ناتو بود و تمامی ساختارهای سیاسی را در مشت خود گرفته بود. هر نوع خارج‌شدن از کنترل - حتی اگر در سطحی محدود نیز می‌بود- یا از طریق کانون‌های فاشیستی مدنی سرکوب می‌گردید و یا هنگامی که این نیروها کفافش را نمی‌کردند، تمامی ارتش وارد عمل گردانده می‌شد. چون به‌عنوان یک نظام «پروتو صهیونیست» ایفای نقش می‌نمود، از طرف نیروهای هژمونیک گلوبال مورد پشتیبانی واقع می‌گردید. هیچ نمونه‌ی دیگری وجود ندارد که خلقش را اینچنین تحت کنترل گرفته باشد. بنابراین بحران‌زدگی مدرنیته‌ی ترک سفید، از نزدیک به نظام گلوبال مربوط بود و پیگیری می‌شد. خواستند تا از طریق کودتای فاشیستی ۱۲ سپتامبر از بحران خارج شوند. گشایش به روی جهان خارج و امتزاج با نظام سرمایه‌ی مالی گلوبال در حوزه‌ی اقتصادی؛ روی‌آوری به ملی‌گرایی ترک- اسلام در کنار ملی‌گرایی لائیک و تقویت دولت- ملت لائیسیت از طریق دولت- ملت ترک- اسلامی در حوزه‌ی ایدئولوژیک، سیاست‌های اساسی برون‌رفت از بحران بودند. کودتای ۱۲ سپتامبر وسیع‌ترین عملیات گلا دیوی ناتو بود. وظیفه‌اش این بود که فعالیت‌های انقلابی- دموکراتیک تمامی خلق‌های خاورمیانه را به‌شکلی ماندگار سرکوب نماید. تا به امروز سعی می‌نماید این نقش خود را دوشادوش همه‌ی کانون‌های فاشیستی مدنی سیستم و عناصر نیمه‌نظامی آن ایفا نماید. تمامی احزاب سیاسی اعم از قدرت حاکم و جریان مخالفت، هرکدام به‌عنوان یکی از دنده‌های همان چرخ، مهم‌ترین نقش را بازی می‌کنند.

۲- بحران سوسیالیسم رئال و برون‌رفت انقلابی

بحرانی که نظام در حوزه‌ی فرهنگ مادی دچار آن بود، ممکن نبود در حوزه‌ی ایدئولوژیک نیز بازتاب نیابد. انقلاب ۱۹۶۸ اساساً در حوزه‌ی فرهنگ معنوی، به‌مثابه‌ی انقلابی ایدئولوژیک انفجار صورت داد. در برابر فرهنگ مدرن و تمامی مشتق‌های لیبرال راست و چپ آن سر به عصیان برمی‌داشت. از این نظر، انقلابی مهم بود. انقلاب ایدئولوژیک بود که حداقل به اندازه‌ی انقلاب‌های سیاسی فرانسه و روسیه ایفای نقش می‌نمود. هژمونی ایدئولوژیک مدرنیته از زمان برساخته‌شدنش بدین سو، برای اولین بار دچار شکستگی شده بود. بسیاری از عناصر فرهنگی، جنسیتی، اتنیک، دینی و بومی اجتماعی که از صدها سال بدین سو تحت نام جامعه‌ی هموژن به اسارت گرفته شده بودند، آسمیله گشته و حتی گرفتار نسل‌کشی گردیده بودند، به جنگ در راه هویت برخاستند. همچنین رهبری نمودن جوانان برای این جنگ، پر معنا بود. زیرا جوانان قشری بودند که مدرنیته کمترین تأثیر را بر آن‌ها برجای گذاشته بود. انقلاب ایدئولوژیک تنها در برابر لیبرالیسم کاپیتالیستی صورت نمی‌گرفت، بلکه هم از دولت- ملت لیبرال و به همان میزان از دولت- ملت رئال سوسیالیستی نیز قطع امید و رابطه شده بود. برای اولین بار بود که جنبش ایدئولوژیک مخالف با صنعت‌گرایی، از طریق روایت‌های توانمند تئوریک بیان می‌گردید. فمینیسم به استدلال‌های مهم تئوریک رسیده بود که حداقل به اندازه‌ی تئوری‌های طبقاتی حائز اهمیت بودند. هویت‌های فرهنگی سنتی اثبات کرده بودند که به اندازه‌ی هویت‌های مدرن، ارزشمند و اغماض‌ناپذیرند. معلوم گشته بود که تئوری ملت‌گرایی مدرن، چیزی به‌غیر از استدلال

مشروعیت‌بخش انتیسیستی‌ی حاکم نیست. آشکار می‌گشت که اندیشه و پراکتیک رهایی‌بخش ملی مدرن که از برگزیده‌ترین ایدئولوژی‌های انقلابی دوران بود، به اندازه‌ای که گفته می‌شد ضدکاپیتالیستی و رهایی‌بخش نبود. این نکته نیز به خوبی به بحث گذاشته می‌شد که سوسیالیسم رئال به چنان نظامی مبدل شده که نه تنها از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار نکرده بلکه آن را تقویت می‌نماید. دموکراتیک‌بودن سوسیال دموکراسی، مدت‌ها بود که به نقش برگ‌موی پوشاننده‌ی عیوب^۱ کاهش داده شده بود!

بحران ایدئولوژیک نظام، در ترکیه نیز به گونه‌ای نیرومند طنین‌انداز گشت. بحران ساختارین فاشیسم سفید ترک در حوزه‌ی ایدئولوژیک بازتاب یافته بود و تحت تأثیر ضربات ایدئولوژی انقلابی رسوا گردیده و وارد مرحله‌ی انزوا شده بود. به کارگیری جلای مدرنیستی از طرف ملی‌گرایی لائیک، حاصلی نداشت. به اندازه‌ی ایدئولوژی سنتی دین، ایدئولوژی‌های انقلابی مدرن نیز به گونه‌ای قوی طنین‌انداز می‌شدند. جنبش‌های انقلابی دهه‌ی ۱۹۷۰ اساساً جنبش‌هایی ایدئولوژیک بودند. نتوانسته بودند خصوصیات سیاسی خویش را توسعه دهند. اهمیت‌شان از رسوایان نظام نشأت می‌گرفت. واقعیات اجتماعی برای اولین بار بر زبان رانده می‌شدند. واقعیاتی که تصور می‌شد مدت‌هاست در گورها مدفون گشته‌اند، با مبارزه‌ی ایدئولوژیک یک به یک از نو احیا می‌شدند. پس از ایدئولوژی‌های اسلام‌گرا، ایدئولوژی‌های سوسیالیستی آمدند. بعد از هر دوی آن‌ها، فرم‌های ایدئولوژیکی به آهستگی سر برآوردند که از پدیده‌ی کُرد بحث می‌کردند. به منزله‌ی واکنشی در برابر آن، آتش ملی‌گرایی نژادپرستانه را شعله‌ور ساختند. ترکیه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ به معنای واقعی کلمه، بزرگ‌ترین جنگ‌های ایدئولوژیک تاریخ خویش را شاهد گشت. در حالی که ملی‌گرایی نژادپرستانه در پی دولت-ملتی توانمندشده‌تر از نوع آلمان هیتلری بود، ایدئولوژی‌های اسلام‌گرا می‌خواستند نقش سنتی خود را که دولت ملت‌گرای لائیک آن را از دست‌شان قاپیده بود، مجدداً بازی کنند و جایگاهی در دولت کسب نمایند. دلمشغولی ایدئولوژی‌های چپ این بود که در درون بحران‌های ژرف مفهومی، به جامعه‌گرایی انتزاعی بپردازند. جامعه‌گرایی و «دولت-ملت»‌گرایی را به درستی از هم تشخیص نداده و با یکدیگر اشتباه می‌گرفتند. آزمون‌های دموکراتیک که می‌بایست دارای ریشه‌دارترین ایده‌آل‌ها می‌بودند، محدود باقی می‌ماندند. بیشتر از کُنش دموکراتیک خلق، در حلقه‌ی کُنش‌های بسیار محدود و تنگ‌نظرانه‌ی گروهی گرفتار آمده بودند. اما همگی‌شان به‌طور عام نقش تبیین حقایق اجتماعی را بازی می‌کردند.

در جهان و ترکیه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰، بحران موجود در ساختارهای مدرن (کاپیتالیسم، دولت-ملت، صنعت‌گرایی) و حقایقی که مبارزه‌ی ایدئولوژیک آن‌ها را آشکار نموده بود، در شکل‌گیری PKK سهم مهمی داشتند. سهم شهدای مبارزه نیز - هر چند کاستی‌ها و اشتباهات بسیاری داشتند- در تشکل مذکور تعیین‌کننده بود.

۳- PKK و ایدئولوژی «دولت-ملت»‌گرا

مسئله‌ی اساسی در حین شکل‌گیری PKK، مبهم باقی‌ماندن در موضوع ایدئولوژی «دولت-ملت»‌گرا بود. به‌ویژه تزه‌های «ژوزف استالین»^۲ در موضوع مسئله‌ی ملی، در این زمینه مؤثر واقع شدند. استالین، مسئله‌ی ملی را در اصل به‌عنوان مسئله‌ی تشکیل دولت تلقی می‌نماید. این رویکرد وی تمامی نظام سوسیالیستی و جنبش‌های رهایی‌بخش ملی را تحت تأثیر قرار داده است. پذیرفتن این حق توسط نلین و تقلیل‌دادن به حق تعیین سرنوشت ملت‌ها به دست خود، دلیل اصلی دچار شدن کلیه‌ی احزاب کمونیست و سوسیالیست به ابهام ایدئولوژیک گشت. مدلی که PKK به هنگام ظهورش در زمینه‌ی ایده‌ی بنیادین خود یعنی حل مسئله‌ی کُرد مبنا قرار داد، مدل تأسیس دولتی بود که استالین مطرح کرده و نلین نیز آن را تأیید نموده بود. اکثر

۱. برگ انگوری که آدم و حوا پس از خوردن میوه‌ی ممنوعه‌ی بهشت، برای پنهان کردن برهنگی‌شان استفاده کردند!

۲. J. Stalin : جوزف ویساریونوویچ جوگاشویلی معروف به ژوزف استالین متولد شهر گوری در گرجستان (۱۹۵۳ - ۱۸۷۸). وی که دومین رهبر شوروی بود و بعد از لنین به قدرت رسید، بیش از تمامی رهبران شوروی در قدرت باقی ماند. طرفدار برقراری سوسیالیسم در یک کشور بود. سایر کشورها و مناطق در نظر او جهت خدمت به آن سیستم بوده و فدای آن می‌گشتند. در دوران او حقیقت و سرکوب‌گری شدیدی رواج یافت. هزاران انسان قربانی اعمال سرکوبگرانه‌ی او شدند. مخالفان بسیاری در دوران او حتی در خارج از کشور از میان برداشته شدند.

جنبش‌های رهایی‌بخش ملی اوج‌گرفته در آن دوران (۱۹۷۰-۱۹۵۰) به دولتی جداگانه منتج می‌شدند و این امر مدل مزبور را تقریباً به‌صورت یگانه درمی‌آورد. دولت جداگانه به‌صورت اصل مقدس آیات سوسیالیستی درآمده بود. سوسیالیست‌بودن مترادف بود با طرفداری از حق تأسیس دولت برای ملت‌ها و خلق‌های ستمدیده و استعمارشده. تفکری مغایر با آن، به معنای خروج از سوسیالیست‌بودن بود. در واقع اصل «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» اصلی بود که برای اولین بار از طرف رئیس‌جمهور ایالات متحده‌ی آمریکا «ویلسون»^۱ بعد از جنگ جهانی اول مطرح گشته بود و ارتباط تنگاتنگی با ظهور هژمونیک ایالات متحده‌ی آمریکا داشت. نلین برای اینکه از ویلسون عقب نماند و پشتیبانی ملت‌های ستمدیده و خلق‌های به استعمار کشیده‌شده را به نفع اتحاد جماهیر شوروی تغییر دهد، همان اصل را هرچه بیشتر رادیکالیزه کرد و به «تشکیل دولت مستقل» تقلیل داد. از این جنبه بین هر دو سیستم نوعی رقابت آغاز گردید. بارزترین نمونه‌ی مسئله‌ی مزبور این بود که هر دو نیرو سعی می‌کردند از مقاومت ملی‌ای که به تازگی در آناتولی آغاز گشته بود، پشتیبانی نمایند. این رویکرد بعدها در بین هر دو نظام رشد داده شد و بدین ترتیب ادامه یافت.

در افکار بنیانگذاران سوسیالیسم علمی یعنی کارل مارکس و فریدریش انگلس، موضع روشن و صریحی در این زمینه وجود ندارد. اما نسبت به دولت-ملت که در فلسفه‌ی هگل به‌عنوان مدل بنیادین دولت تئوریزه شده بود، اعتراض و انتقادی صورت ندادند. آن‌ها نیز ناچار بودند مدل دولت-ملت را به‌عنوان فرم نوین طبیعی و ضروری دولت عصر و مدرنیته تصویب نمایند. مثلاً در مسئله‌ی وحدت آلمان که یکی از مسائل اساسی ملی در دوران آن‌ها بود، به نفع چاره‌یابی مبتنی بر نوعی دولت-ملت که به‌صورت مرکزی تقویت گشته و از واحدهای فدرالی پراکنده نجات یافته باشد، موضع‌گیری نمودند. به‌ویژه در مقابل آنارشیست‌ها از این راهکار دفاع می‌نمودند. تاریخ در این موضوع اثبات نموده که آنارشیست‌ها محق بودند؛ به‌ویژه نظرات باکونین^۲ و کروپوتکین^۳ همچنان هم برحق‌اند و هم مصداق و اعتبار دارند. مدل دولت-ملت نیرومند متکی بر بروکراسی به‌طور افراطی مرکزی‌شده است که پایان سوسیالیسم علمی و اقدامات سوسیالیستی رئال را رقم زده و به عبارت صحیح‌تر دلیلی اصلی از میان دلایل اساسی فروپاشی درونی آنان می‌باشد. عموماً دولت به‌مثابه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا و خصوصاً دولت-ملت به‌مثابه‌ی مرکزی‌ترین فرم دولت که تا حد مویرگ‌های جامعه نفوذ کرده، دلیل اصلی فروپاشی و تحلیل‌رفتن درونی آن است. سایر دلایل نقشی فرعی دارند. چون سوسیالیسم علمی در موضوع دولت و دموکراسی محروم از تئوری مخصوص به خویش بود، سبب شد تا ارزش‌های تاریخی بیش از صد و پنجاه ساله‌ی سوسیالیسم رئال که به بهای فداکاری‌های بزرگی کسب شده بودند، به دست فرسایش و تحلیل‌رفتنی خودبه‌خودی سپرده شوند.

وقتی مارکس و انگلس در اوایل ۱۸۷۰ دولت-ملت برساخته‌شده‌ی آلمان را تعالی بخشیدند و به‌عنوان الگو نشان دادند، با ذهن و دستان خویش سبب شدند تا سوسیالیسم علمی‌ای که آن را به‌صورت یکی از مدعی‌ترین اتوپیا‌های انسانیت درآورده بودند، مرتکب اساسی‌ترین اشتباه گردد. اگر به انتقادات تاریخی‌ای که آنارشیست‌ها و به‌ویژه باکونین و کروپوتکین درباره‌ی آن‌ها به‌عمل آورده بودند توجه می‌کردند، قطعاً سرنوشت سوسیالیسم علمی متفاوت‌تر و موفقیت‌آمیزتر می‌گردید؛ ارزش‌های آزادی‌خواهانه، دموکراتیک و مساوات‌طلبانه‌ی سوسیالیسم در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌صورت یک نظام آلترناتیو موفقیت‌آمیز و ماندگار درمی‌آمد؛ همچنین کلیه‌ی عناصر برسازنده‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک در برابر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی پیشرفت

۱. Wilson

۲. Michael Bakunin: میخائیل باکونین (۱۸۷۴-۱۸۱۴)؛ انقلابی روس که در دهه‌ی شصت قرن نوزدهم به‌مثابه‌ی رقیبی برای سوسیالیسم مارکسیستی به رهبری آنارشیسم پرداخت. وی انقلاب کمون پاریس ۱۸۷۱ را الگویی برای انقلاب آنارشیستی اعلام نمود، در بسیاری از عصیان‌های اروپا فعالانه مشارکت کرد و نظریه‌ی خود را کلتیویسم خواند که در آن انسان‌ها داوطلبانه به تشکیلات می‌گروند.

۳. Kropotkin Pioter: پتر کروپوتکین (۱۹۲۱-۱۸۴۲)؛ انقلابی روسی و مخالف عنادورز دولت‌سالاری. وی دولت را تبلور جنگ و رقابت سبانه می‌داند و آنارشیسم قدرت‌ستیز را وضعیتی طبیعی و مثبت می‌شمارد.

بزرگی به خود می‌دیدند. می‌دانیم که کارل مارکس و فریدریش انگلس در مقاطع آخر عمر خویش انگار متوجه این نقص اساسی شده بودند؛ به‌ویژه از تحقیقات مربوط به جامعه‌ی کمونال اولیه موارد زیادی آموخته و متوجه شده بودند که دوره‌ی کاپیتالیسم یک امر اجباری نیست و فرم‌های سوسیالیستی متکی بر جامعه‌ی کهن ارزش آزمودن را دارند. مارکس خواسته بود تا اثر خود «کاپیتال» را از طریق تحلیل دولت کامل نماید ولی می‌دانیم که عمرش کفاف این را نکرد. انگلس در اثر مشهور خود تحت عنوان «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» سوسیالیسم علمی را ژرفا بخشیده و ابعادی تاریخی بر آن افزوده بود. اینکه رویزیون یا بازنگری در سوسیالیسم علمی را نه آنها بلکه «برنشتاین»^۱ انجام داد، بدشانسی بزرگی برای تئوری سوسیالیستی علمی بود. مواردی که بعدها ژرفا بخشیده شدند نه مقولاتی صحیح بلکه اشتباهات بودند. به‌ویژه رویکردهای لیبرال بورژوازی برنشتاین در زمینه‌ی دموکراسی و رویکردهای لیبرال بورژوازی لنین و استالین در زمینه‌ی دولت و مسئله‌ی ملی، موجب بزرگ‌ترین تحریفات و اشتباهات در تاریخ سوسیالیسم علمی گشتند. تنها تحریفات و اشتباهات صورت نگرفتند بلکه به‌جای مقولات صحیح بنیادین، سوسیالیسم رئال بر ساخته شد.

در انتقاداتی که ویلادیمیر ایلیچ لنین متوجه برنشتاین نمود، موارد صحیحی وجود داشتند. این انتقاداتش صحیح بود که برنشتاین جنبش سوسیال دموکراسی (در آن دوران این عنوان بر احزاب سوسیالیست اطلاق می‌گردید) را به‌صورت دنباله‌روی لیبرالیسم بورژوازی و ضمیمه‌ی چپ آن درآورده است. رویدادهایی که بعدها رخ دادند این نظر وی را تصدیق نمودند. رویزیونیسم یا بازنگری خواهی^۲ برنشتاینی یک انحراف راست‌گرایانه بود و اولین ضربه‌ی جدی بود که بر پیکره‌ی سوسیالیسم علمی وارد آمد. ولی یک اشتباه بسیار مهم سوسیالیسم علمی سبب شد تا این ضربه بسیار مؤثر واقع افتد؛ آن نیز نبود دموکراسی اجتماعی و قراردادان گرایش دولت-ملت‌سازی به‌جای آن است. همین نقص و اشتباه بنیادین بود که سبب شد [نظرات] برنشتاین مؤثر واقع گردد. برنشتاین با دورنمودن سوسیال دموکراسی از نظریه‌ی دولت و دیکتاتوری و منقطع‌سازی دولت-ملت آلمان در مسیر دولت اجتماعی، در پی آن بود تا از اشتباهی که در زمینه‌ی دیکتاتوری وجود داشت گذار کند و نقص دموکراسی را برطرف نماید. هر دو رویکردش نیز اپورتونیستی^۳ بودند. اما انتقادات صحیحی که لنین به‌عمل آورد، از موارد صحیح آلترناتیو محروم بودند. چیزی که لنین به‌جای دموکراسی بورژوازی و ضمیمه‌ی چپ‌اش یعنی سوسیال دموکراسی برنشتاینی پیشنهاد می‌نمود، دیکتاتوری پرولتاریا و دولت سوسیالیستی بود. لنین در این موضوع دچار بن‌بست بزرگی بود و در طول حیاتش قادر به گذار از این بن‌بست نگردید. موضوعات دیکتاتوری پرولتاریا و دولت سوسیالیستی، لنین را بسیار به خود مشغول می‌کرد. در این زمینه‌ها تلاش‌های عظیمی به خرج داد اما علی‌رغم تمامی تلاش‌ها نتوانست به راه‌حل صحیحی دست یابد. دیکتاتوری پرولتاریا که کارل مارکس به مناسبت کمون پاریس (۱۸۷۱) چند بار به‌شکل نوعی اصطلاح آن را بر زبان آورد، موضوعی نبود که از نظر تئوریک درباره‌ی آن پژوهش صورت گرفته باشد. با الهام‌گرفتن از بورژوازی و اظهار اینکه «اگر آن‌ها دیکتاتوری دارند، چرا پرولتاریا نیز دیکتاتوری نداشته باشد؟» نوعی آنالوژی خشن و نخراشیده صورت گرفته بود.

لنین پس از آزمون شوروی در اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰ بر روی تئوری دولت سوسیالیستی کار نمود. می‌دانیم که عمرش کفاف به نتیجه‌رساندن این امر را نکرد. همچنین می‌دانیم که در این دوران کروپوتکین به خود لنین پیشنهاد نهادینه‌کردن و ماندگارسازی شوراها [یا Sovietها] را به‌عنوان مدلی دموکراتیک ارائه می‌نماید. لنین توجه چندانی به این تئوری نکرد و به‌ویژه به سبب شخصیت آنارشیستی کروپوتکین، با شک و گمان

۱. Eduard Bernstein: ادوارد برنشتاین تئورسین و سیاستمدار سوسیال دموکرات آلمانی (۱۹۳۲-۱۸۵۰) وی خواهان غلبه‌ی سوسیال دموکراسی بر ماتریالیسم دیالکتیکی و برتری‌یابی کانتیسم بود. برنشتاین تئوری ارزش کار، ارزش افزونه و انقلاب پرولتاریایی مارکس را رد کرد و به‌جای انقلاب، رفم را برگزید. او را بنیان‌گذار سوسیالیسم تکاملی یا رفمیسم می‌دانند.
۲. Revisionism: تجدیدنظرطلبی (Revisionism)، در مبارزات اجتماعی به تغییر استراتژی عمومی، عقب‌نشینی و تصفیه‌گری تعبیر می‌شود. جریانی بود که از سوی سوسیالیسم مارکس انقلابی به شدت مورد انتقاد قرار گرفت و یکی از رهبران آن ادوارد برنشتاین بود.
۳. Opportunist: فرصت‌طلب؛ این‌الوقت، فرصت‌جویی منفعت‌طلبانه بدون پایبندی به هیچ‌گونه اصول و برنسیی (Opportunist)

برخورد نمود و استقبال گرمی از آن به عمل نیاورد. مسائل بعدی را همگان می‌دانند. موجود عجیب‌الخلقه‌ای که دیکتاتوری پرولتاریا نامیده می‌شد و در دستان استالین بود، تمامی گرایش‌های انقلابی، دموکراتیک و سوسیالیستی را بلعید و در نهایت خود استالین نیز به واسطه‌ی توطئه‌ی همین ماشین بلعیده شد. لنین گفته‌ای دارد دال بر اینکه «راهی که به سوسیالیسم ختم می‌شود، از مسیر وسیع‌ترین دموکراسی می‌گذرد». اما به‌گونه‌ای بسیار سطحی از کنار این گفته گذشت، تئوری آن را وضع نکرد و به عرصه‌ی عمل درنیاورد. خود را در این موضوع که «پرولتاریا بدون دیکتاتوری و دولت قادر به حیات نخواهد بود» چنان متقاعد نموده بودند که حتی اصطلاح دموکراسی پرولتاریایی را به‌عنوان شکلی از دیکتاتوری و دولت تعریف کردند و از چنین ارزیابی و تعریفی امتناع نورزیدند. دموکراسی را شکلی از دولت و دیکتاتوری به شمار آوردند. اشتباه مشخصی که از لحاظ دسته‌بندی صورت گرفت، در همین جا نهفته است. با توجه به تاریخ نیز می‌دانیم که دموکراسی نه نوعی دیکتاتوری است و نه شکلی از دولت. برعکس، شکلی از مدیریت اجتماعی است که هم ضد دیکتاتوری و هم دولت‌ستیز می‌باشد و یا آلترناتیو آن‌هاست. جامعه‌ی دموکراتیک عنوان نظامی مدیریتی است که دولت یا دیکتاتوری در آنجا نیست و یا حداقل در حال سازش با جامعه است. چیزی که سوسیالیست‌های علمی از کارل مارکس گرفته تا لنین قادر به ایجاد آن نشدند و به‌جایش دیکتاتوری پرولتاریا و دولت سوسیالیستی را قرار دادند، جامعه‌ی دموکراتیک یا نظام دموکراسی اجتماعی است که همان معنا را دارد. اشتباه بزرگی که در این زمینه (دیکتاتوری پرولتاریا و دولت سوسیالیستی) به رویونیسم برنشتاینی فرصت داد، نبود جامعه‌ی دموکراتیک یا فقدان نظام دموکراتیک اجتماعی است.

در جلدهای قبلی دفاعیاتم سعی بر تحلیل اندیشه‌هایم در این موضوع نموده بودم بنابراین در اینجا به تکرار خلاصه‌وار آن‌ها بسنده خواهیم کرد. [مدل] جامعه‌ی دموکراتیک، شکلی از مدیریت اجتماعی است که دولت و دیکتاتوری نیست و نباید باشد. تمامی نمونه‌های تاریخی (و در رأس آن‌ها دموکراسی آتن) اثبات می‌نمایند که اگر از دموکراسی بحث شود، این امر یا به شکل مدیریتی بدون دولت موجودیت پیدا می‌کند و یا اگر به‌لحاظ تاریخی شرایط آن فراهم نباشد، از طریق تقسیم مدیریت بر مبنای سازشی اصولی با دولت تحقق می‌یابد. دیکتاتوری پرولتاریا و «دولت سوسیالیستی»، به‌مثابه‌ی اصطلاح و مفهوم نیز اشتباه می‌باشند. از نظر هستی‌شناختی (انتولوژیک)، دیکتاتوری تنها و تنها یک پدیده‌ی مختص به طبقات و اقشار تُخبه است که انحصار استثمار و نیرو را در قبضه‌ی خود دارند. یک پدیده و حالت مصطلح یا مفهوم‌بندی‌شده‌ی آن است که با خون، درد، ناگواری و استثمار سرشته شده است. زحمتکشان، ستمدیدگان و استثمارشدگان هم از نظر ذهنی به‌صورت نظری، و هم از نظر عملی به‌صورت ابزاری، نمی‌توانند ارتباطی با چنین ابزاری داشته باشند. اگر گفته شود که می‌توانند ارتباط داشته باشند، آنگاه سهل‌تر این است که به‌جای اشاره به نمونه‌های مقاطع قبل از سوسیالیسم رئال، به نتیجه‌هایی که آزمون شوروی و آزمون‌های مشابه آن به‌بار آوردند به‌عنوان اثبات اشاره کرد و اشتباهات را به‌شکلی جالب توضیح داد.

همان موارد را می‌توان جهت «دولت سوسیالیستی» نیز بیان نمود. زحمتکشان، ستمدیدگان و استثمارشوندگان حتی اگر پیروزی سیاسی کسب کنند نیز، چیزی که باید پس از پیروزی مزبور به فکر تأسیس آن باشند، نمی‌تواند یک دولت اجتماعی باشد؛ بالعکس، چیزی که می‌بایست پیشبرد بخشند همانا دموکراسی اجتماعی یا جامعه‌ی دموکراتیک‌شان است. دولت دارای هر عنوان و درون‌مایه‌ای که باشد، حتی اگر به‌تمامی فاقد کارکرد نباشد و کارکردهای مهمی در رابطه با مدیریت اجتماعی داشته باشد نیز، در تحلیل آخر نوعی نظام است که به‌منزله‌ی انحصار نیرو و استثمار، از قدیم‌الایام تاکنون بر روی جامعه تأسیس شده است. از نظر هستی‌شناختی، موجودیتش را مدیون همین واقعیت می‌باشد و نام قدیمی آن است. ممکن نیست بتوان آن را به گذاشتن تخم «دولت سوسیالیستی» واداشت! همانگونه که گاو تخم نمی‌گذارد بلکه گوساله

می‌زاید، دولت نیز تنها می‌تواند بچه‌دولت‌هایی در شکل‌های مختلف را بزاید. همان دولت قابلیت آن را ندارد که تخم بگذارد و بچه‌سوسیالیست به دنیا آورد. شاید تشبیهی خشن و محض باشد اما به هیچ وجه نباید از واقعیت آن شکی به دل راه داد!

بدون اشاره به این نکته درباره‌ی آنارشیست‌ها، نمی‌توانم از موضوع بگذرم. انتقادات آنارشیست‌ها درباره‌ی عملکردهای دیکتاتوری و دولت-ملت به شدت مرکزیت‌یافته، صحیح‌اند. تاریخ نشان داد که انتقاداتشان در این زمینه محقانه است. اما آن‌ها نیز آزادی فردی و جامعه‌ای که مجدداً به اجتماعات اولیه متحول گشته را به‌عنوان آلت‌رناتیو تعریف و ارائه نمودند؛ به‌واسطه‌ی همین رویکردشان - دقیقاً همانند آنچه در سوسیالیسم رئال پیش آمد- در تحلیل آخر نتوانستند از ایفای نقش ضمیمگی چپ برای لیبرالیسم بورژوازی آن‌سوتر روند. وقتی انتقاد محقانه از طریق اقدامی صحیح یا تئوری صحیح «جامعه‌ی دموکراتیک» و شکل‌بندی عملی آن کامل نگردد، نقش بر آب می‌گردد و به‌شکلی گریزناپذیر به‌صورت یک نسخه‌ی متفاوت لیبرالیسم یا به حالت مذهبی از آن درخواهد آمد. چیزی که در اینجا و در تمامی این موضوعات تعیین‌کننده است، مساوات‌طلبی و آزادی‌خواهی آکنده از حسن نیت نیست، بلکه رویکردهای صحیح تئوریک و اقدامات درست عملی در زمینه‌ی واقعیت تاریخی و اجتماعی است.

ابهامی که PKK در مقطع شکل‌گیری ایدئولوژیک دچار آن بود، از نواقص و اشتباهاتی سرچشمه می‌گیرد که به‌طور عمومی سوسیالیسم علمی دچارش بود و سعی بر بازگویی آن‌ها نمودیم. ایدئولوژی «دولت-ملت» گرا و ایدئولوژی مبتنی بر جامعه‌ی دموکراتیک، به‌صورت مختلط و التقاطی (اکلتیک) در یکجا جمع شده بودند. تمامی احزاب کارگری و کمونیستی که الگو قرار داده شده بودند، از نواقص و اشتباهاتی که سوسیالیسم رئال دچار آن بود، نصیبی برده بودند. در مقطع تأسیس، استعداد و توان متمایز ساختن ایدئولوژی دولت‌گرا و ایدئولوژی مبتنی بر جامعه‌ی دموکراتیک را نداشتیم. همانگونه که الگوی صحیحی برای درس‌آموزی وجود نداشت، جهت تفسیر صحیح تجربه‌ی تاریخی نیز از اندوخته‌ی معلوماتی و ظرفیت تئوریک لازم برخوردار نبودیم. مقتضیات عملی تئوری التقاطی رهایی ملی متکی بر اصطلاح «گردستان مستعمره»، مشخص بودند. هدف، تأسیس یک دولت ملی از طریق جنگ درازمدت رهایی ملی بود. در زمینه‌ی حل مسئله‌ی ملی گرد نیز، جنگ‌های رهایی‌بخش ملی که تقریباً هر روز در آفریقا مطرح بودند و دولت‌های مستقلی که بعد از آن جنگ‌ها اعلام می‌شدند، بدون احساس نیاز به هیچ تئوری و پراکتیک دیگری، مسیر پیش رو را به اندازه‌ی کافی توضیح می‌دادند. پژوهش در زمینه‌ی پراکتیک‌های رهایی ملی، بدون اینکه چندان به درون‌مایه‌ی تئوری عمومی رهایی پرداخته شود، کافی دیده می‌شد. همچنین تأییدیه‌ای که از استادان بزرگ مورد بحث‌مان (لنین و استالین) اخذ کرده بودیم، تمامی خوراک تئوریک و قالب‌های پراکتیک لازمه را ارائه می‌داد. چیزی که باقی می‌ماند این بود که تشکیل گروه در این گستره‌ی ایدئولوژیک سریعاً کامل گردد و به توده‌ها انتقال یابد. این‌گونه نیز عمل نمودیم.

اگر مقطع ۱۹۷۶-۱۹۷۳ را به‌عنوان مقطع شکل‌گیری «گروه محدود» در نظر بگیریم، سال‌های ۱۹۷۸-۱۹۷۶ نیز مقطع توده‌ای شدن بود. هر دو مقطع نیز با موفقیت پشت سر گذاشته شده بودند. مسئله، این بود که بعد از آن چه چیز و چگونه انجام خواهد گرفت. گام بعد از تشکیل گروه جوانان و اشاعه‌ی یافتن در میان توده‌ها، به پاسخ‌گویی به این پرسش وابسته بود: آیا باید حزب تشکیل دهیم یا سازمانی برخوردار از عملکرد نظامی؟ سعی نمودیم به شکل تشکیل حزب به این مسئله‌ی فنی پاسخ دهیم. به هر صورت انقلاب ویتنام در این زمینه الگوی درخشنده و بسیار موفقیت‌آمیزی ارائه می‌کرد. عملیات‌هایی را هم انجام می‌دادیم. آزمون‌هایی از نوع سازماندهی ارتش و جبهه در میان جریان‌های چپ‌گرای ترکیه نیز وجود داشتند. می‌توانستیم از طریق یک اتحاد رهایی‌بخش ملی، عملیات‌ها را تعمیم دهیم. این‌ها رویدادهایی متناسب با روح آن مقطع بودند. آزمون

موفقیت‌آمیزی را در شرایط محسوس کردستان به عمل می‌آوردیم. در جبهه‌ی ضدانقلاب، صدای پای کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر شنیده می‌شد. قتل‌عام‌های صورت گرفته در «مرعش»^۱، «چوروم»^۲ و «باغچلی‌اُولر»^۳ و قتل جوانان و روشنفکران انقلابی بسیاری نشان می‌داد که بدون خروج از میهن، احتمال نجات از نابودی وجود ندارد. آزمون کودتای ۱۲ مارس ۱۹۷۱ به اندازه‌ی کافی آموزنده بود. دیده بودیم که در صورت نابودی کادرهای رهبر، سازمان‌ها به آسانی نمی‌توانند به‌خود بیایند. در ۲ جولای ۱۹۷۹ از طریق شهر سوروج از توابع اورفا^۴ به سوریه رفتیم؛ این خروج با روح مبارزه‌ی طولانی‌مدت نیز متناسب بود. جهت جنگ طولانی‌مدت خلق و پشتیبانی دیپلماتیک، گامی برداشته شد که زمان و مکان آن کاملاً مناسب بود. وقتی کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ صورت گرفت، تمامی گروه‌های چپی ضربه خوردند ولی PKK مقطع نوین و امیدوارانه‌تری را آغاز می‌نمود. آشکار بود که این‌ها گام‌های تاکتیکی موفقیت‌آمیزی بودند.

به هنگام ارزیابی مجدد دوران ۸۰-۱۹۷۰ به راحتی می‌توانیم بگوییم که مسئله‌ی کُرد برای اولین بار از حالت موضوعی در سطح «مجله، روزنامه و انجمن» بودن خارج گردید و به سطح مسئله‌ای در حد «سازماندهی حزب پیشاهنگِ مدرن برخوردار از خصلت طبقاتی» و «ساختار عملیاتی متداخل با سازماندهی مذکور» رسانده شد. مورد مهم در اینجا، ظرفیت قوی سازمانی و عملیاتی حزب نبود. زیرا احزاب کُردی دیگری نیز وجود داشتند که از چنین کیفیتی برخوردار بودند. احزابی از نوع حزب دموکرات کردستان و حزب سوسیالیست کردستان ترکیه^۴ مدت‌ها بود که وجود داشتند. نوآوری، توسعه‌ی متداخل و درهم‌تنیده‌ی سازماندهی و کار عملیاتی برای نخستین بار بود. از نظر جغرافیای کردستان و واقعیت جامعه‌ی کُرد، این به معنای یک شورش نوین آن‌هم شورش و جنگی سازمان‌یافته و برخوردار از حزب بود. حداقل از نظر تئوریک، خصلت «طولانی‌مدت و دارای مقاطع استراتژیک» بودن جنگ پذیرفته شده بود. گام‌های استراتژیک و تاکتیکی موفقیت‌آمیزی برداشته بودیم که هم با واقعیت بین‌المللی و هم ملی متناسب بودند. اگرچه واقعیت و اراده ظاهراً بدین گونه بازتاب می‌یافتند، اما نگرانی‌ها و نواقص بزرگی عمیقاً احساس می‌گردید.

کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر صورت گرفته و چهره‌ی میلیتاریستی دولت با شفافیت تمام به نمایش گذاشته شده بود. جامعه گویی که به شوهر هیرارشیک واقعی‌اش رسیده باشد، خود را آسوده و راحت احساس می‌نمود. اقداماتی که طی گذشته‌ی نزدیک در کردستان صورت گرفتند، معلوم بودند. اعمالی که در راستای نفی و نابودی انجام داده می‌شدند، با شدت تمام جریان داشتند. دیگر هیچ نوع فشار، خشونت، شکنجه و قتل‌عامی نمانده بود که فاشیسم میلیتاریستی تصویب‌شده از جانب ناتو آن را نیازماید. هنگامی که پای واقعیت کردستان و کُرد به میان می‌آمد، چنان قتل‌عام‌هایی در دستور کار قرار می‌گرفتند که تا زوده‌شدن از صحنه‌ی جغرافیا و تاریخ پیش می‌رفتند. بلاهایی که بر سر ارمنی‌ها، رومی‌ها، سُرانی‌ها و جنبش‌های مقاومت‌طلبانه‌ی اخیر کُردها آمدند، هنوز در حافظه‌ها مانده و از یاد نرفته بودند. این‌ها سرچشمه‌ی نگرانی‌های عمیقی بودند. نقص اساسی نیز، محرومیت از نیروهایی بود که بتوان از داخل و خارج به‌گونه‌ای سالم بر آن‌ها اتکا نمود.

قطب‌بندی‌های کاپیتالیسم و سوسیالیسم چندان امیدبخش نبودند. بوی رویونیسم با غلظت تمام همه‌جا را دربر گرفته بود. جریان چپ‌گرای ترک به دلایل داخلی و خارجی به بن‌بست رسیده و دچار ضربات استراتژیکی شده بود. بنابراین مقطع نوین پیش روی PKK مملو از مجهولات بود.

۱. قتل‌عام مرعش : قتل‌عامی که در تاریخ ۲۴ دسامبر ۱۹۷۸ در شهر مرعش (Maraş) روی داد؛ در این قتل‌عام چالش مذهبی میان علویان- سنی‌ها مورد استفاده قرار گرفت و طی آن فاشیست‌ها به خانه‌های علویانی که قبلاً مشخص کرده بودند حمله‌ور گردیدند. مطابق آمار رسمی ۱۱۱ نفر و مطابق آمار غیررسمی حدود ۱۰۰۰ نفر به قتل رسیدند. این قتل‌عام واکنشی بود به پیشرفت جنبش آزادی‌خواهی کُرد. با این قتل‌عام سعی بر برحذر داشتن کُردها از مخالفت با دولت نمودند.

۲. قتل‌عام چوروم : در تابستان سال ۱۹۸۰ فاشیست‌ها در شهر چوروم (Çorum) به علویان حمله‌ور گشته و آنان را مورد قتل‌عام قرار دادند. دقیقاً قتل‌عامی همانند نمونه‌ی مرعش اما در گستره‌ای محدودتر بود. در آنجا نیز چالش بین سنی‌ها و علویان دستاویز مسئله بود.

۳. Bahçelievler : محله‌ای در آنکارا که هفت عضو حزب کارگر ترکیه (TİP) Türkiye İşçi Partisi (TİP) در آنجا به قتل رسیدند.
۴. TKSP : Türkiye Kürdistanı Sosyalist Partisi نام ترکی حزب سوسیالیست کردستان (PSK) به ریاست کمال بورقایی

۴- بازتاب دادن صحیح پیکار روحی و آگاهی‌بخش یک مقطع

در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به دفاع می‌پردازم. به میزان سرشته‌شدنم با قالب‌های علمی، بیان علمی دفاعی‌اتم را ترجیح می‌دهم. تاکنون همیشه بدین‌گونه برخورد نمودم. اما از نظر روحی مدام نگران ناقص‌ماندن برخی چیزها بودم. احساس می‌کردم که شیوه‌ی توضیح علمی مدرنیته نیز همیشه به بهای فداکردن برخی موارد، تحقق یافته است. مطمئن بودم که این شیوه‌ی لازم اما ناکافی جهت توضیح حیات بود. هرچه بر روی موضوع به تفکر می‌پرداختم، این وضعیت همیشه ساحران سحرگرم کرده و کاهنان قداست‌گم‌کرده‌ی سومری و مصری را تداعی می‌نمود که خود را در معابد منزوی ساخته و به دعانویسی و تعویذنوشتن در باب سرنوشت حیات انسانی می‌پرداختند. زبان مدرنیته که به تدریج آکادمیک، حرفه‌ای و نمادین می‌گشت، آغاز به شباهت‌یابی به زبان ساحران و کاهنان اعصار اولیه‌ای می‌کرد که بیشتر نومیدی و یأس به‌بار می‌آوردند؛ حتی به مشتقی از آن‌ها تبدیل شده بود که مایوسانه‌تر، بی‌روح‌تر و بی‌حقیقت‌تر بود و سحرانگیزی خویش را هرچه بیشتر از دست داده بود. در تحلیل آخر، معنایی فراتر از خدمت به چرخش چرخ‌های سودآور نظام بیان نمی‌کرد. در این موضوع، برخی از ارزیابی‌های نیچه‌ی فیلسوف قابل توجه بودند: «هنر، حیات را بهتر بیان می‌کند. از طریق هنر بهتر می‌توان حقیقت را توضیح داد».

هنوز هم آن روزهایی را که در چنگال و منگنه‌ی مدارس مدرنیته‌ی فاشیستی سفید ترک قرار داشتم، به خوبی به یاد دارم. روزهای قدم‌نهادن به دبستان ابتدایی و خیال اینکه با چه هیولایی روبه‌رو خواهم شد، هنوز هم جایگاهشان را در حافظه‌ام حفظ می‌کنند. چه عجیب است که برای نخستین هیولاهایی که ملاقات نمودم، یعنی برای معلم‌ها - این کاهنان مدرن - فرزند عزیزی شده بودم. شروع به اهمیت‌دادنی وافر به من نمودند. من نیز برای آن‌ها تخم‌مرغ و ماست می‌بردم. وقتی اولین بخش‌نمودن کلمات ترکی بر لبانم جاری شد، به خویش باورانده بودم که موفقیت‌آمیزترین گام را به‌سوی روح و آگاهی مدرن برداشته‌ام. اما در آنجا جنبه‌ای داشتم که همیشه پنهانش می‌کردم. حالت لرزش روحی توأم با هراسم را همیشه پنهان می‌کردم و سعی می‌نمودم تا آن را نشان ندهم. فکر کنم شخصیت دورو بدین‌گونه شکل می‌گرفت. نمی‌دانستم و درک هم نمی‌کردم که روستا و خانواده‌ام چه چیزی به شخصیتم بخشیده بودند. تا جایی که می‌دانستم نتوانسته بودم فرزند مفیدی برای خانواده و روستایم باشم. هرکس پنهانی شایع می‌کرد که فرزند یا پسر عمر و عَویش (بیشتر Evdilê Uveyşê یعنی عبدالله پسر عَویش عنوان می‌شدم)، چه وضعیت نومیدانه و یأس‌آوری دارد! از این وضعیت خجول و دلگیر می‌شدم اما از شیوه‌ی شخصی‌ام کوتاه نیامده و واپس نمی‌نشستم. به تدریج مرا دچار تنهایی می‌نمودند. هرکس اهتمام به خرج می‌داد تا کودکانش را از من دور گرداند؛ حتی در دل رضا نمی‌دادند که با من در گشت‌های ساده‌ی کوهستانی مشارکت نمایند. چند راه وجود داشت تا خودم را بقبولانم. شکار پرندگان و نمایش کُشتن مار و مارمولک توجه همگان را به سمتم جلب می‌نمود. حفظ چند سوره در دبستان ابتدایی و اقامه‌ی نماز در همان نزدیکی‌های پیش‌نماز و مقابل منبر، توجه را هرچه بیشتر به سمتم جلب می‌کرد. با این اوصاف بود که «مسلم» ملای پیش‌نمازمان اولین قضاوتش را در موردم بر زبان آورد: «اگر با این سرعت پیش بروی، پرواز خواهی کرد!» از این قضاوت دچار شور و شغفی فراوان شدم.

قبلاً گفته بودم که با همین سرعت در مسیر یک‌ساعته‌ی پیاده‌روی به‌سوی دبستان روستای همسایه‌مان پیشاهنگ بودم و برای گروه دانش‌آموزان پیش‌نمازی می‌نمودم. اما پیش‌نمازی، بیانگر دوره‌ای بسیار زودهنگام بود و به همان شکل باقی ماند. چشمانم به مدرنیته‌ی ترک خیره شده بود. درک کرده بودم که به آسانی نخواهم توانست از آن بگسلم. پیش‌تر نیز بیان کرده بودم که هر آنچه به نام هویت‌گردی در شخصیتم باقی مانده بود، بعدها در مقابل یکی‌شدنم با مدرنیته ایجاد مانع می‌نمود. زندگی‌ام تا نوروز سال ۱۹۷۳ - که طی آن، شهامت آزمودن تشکیل اولین گروه به نام کردها و کردستان را نشان دادم - به‌گونه‌ای رُبوت‌وار در مدارس مدرنیته سپری

می‌گشت؛ وقتی می‌خواهم به تفسیر آن زندگی بپردازم و اینکه بیانگر چه بود باید بگویم چیزی در حد یک هیچ‌بودن کامل بود! در برابر مدرنیته‌ی ترک، به هیچ مبدل گردانده می‌شدم. این وضعیت نه‌تنها منجر به یک شخصیت عقده‌ای می‌گشت؛ بلکه به‌غیر از شخصیتی بسیار بی‌کیفیت، نامرتب با زندگی و به عبارت بهتر چنان شخصیتی که وقتی می‌خواست پیروز باشد تنها قادر به بر زبان آوردن گفته‌های تکراری و ازبره‌شده‌ی رُبوت‌وار بود، گزینه‌ی دیگری ارائه نمی‌داد. شاید هم مهم‌ترین جنبه‌ی قابل ذکر من در این سال‌ها، ایجاد این شخصیتی بود که به‌شکلی بی‌نقص و به تبع آن با موفقیت به رُبوت تبدیل شده بود. این شخصیتی بود که به‌راستی نیز تعریفش دشوار بود. فکر نکنم حتی بتوان فیلم آن را هم به تصویر کشید. اما باز هم باید تکرار کنم که حتی با آن وضعیتم، در میان همه‌ی زنان و مردان ممتاز بودم و عزیزترین شاگردِ معلمِ مدنی و نظامی (از دبستان ابتدایی تا آخرین سال دانشکده‌ی علوم سیاسی) به‌شمار می‌آمدم. این مسئله‌ای است که شاید تحلیلش دشوار باشد.

در سرتاسر این مرحله، از حال‌وهوای رهبری طبیعی مورد نظر خودم به هیچ وجه خارج نشدم و امتیازی نندادم. خُب، اگر دوباره بپرسم که «چگونه روحیه‌ای داشتم؟»، این به‌صورت سؤالی با جواب بسیار نامعلوم باقی می‌ماند. در واقع باید این پرسش را پرسید: آیا به‌راستی روحی طبیعی در من باقی مانده بود؟ به عبارت صحیح‌تر آیا مدرنیته‌ای که با آن روبه‌رو بودم، روحی مختص به من برایم باقی گذاشته بود؟ شاید هم مهم‌ترین نتیجه‌ای که باید از اینجا گرفت، این باشد که آنچنان رفتار می‌کردم که انگار هر لحظه خود را در برابر مدرنیته، در حالت امتحان نگه می‌داشتم. همیشه کلاس‌های مدارس را با موفقیت کامل طی کردم اما به هیچ وجه مطابق خواسته‌اش نمی‌گشتم. پس به چه چیزی مبدل می‌گشتم؟ این مسئله‌ای بود که معلق باقی مانده بود! باید دانست که معلق ماندن یعنی چنان انتظار کشیدنی که گویی در هوا هستی، چه اندازه دشوار است. اگر بگویم زندگی‌ای بود که این‌گونه می‌گذشت، شاید بتوانم برخی از خصوصیات این زندگی را تشریح نمایم. بدون شک می‌توان این زندگی را بدین شکل نیز تفسیر کرد: نوعی مقاومت در خور توان خویش و بسیار کم‌نظیر بود در برابر مدرنیته‌ای که به‌طور یکجانبه و بر پایه‌ی نفی و نابودی، بر هویت ذاتی تحمیل می‌گردید. در این خصوص، بارها وضعیتم را با وضعیت هویت زنانه که در طول تاریخ تمدن بدان دچار شده بود، مقایسه می‌نمودم. بین حیات ضدمدرنیستی کوتاه خویش و مقاومت هزاران ساله‌ی تمدن‌ستیز زن در طول تاریخ تمدن، تشابهاتی نیز می‌یافتم. بدین ترتیب هر چه پیش می‌رفتم از برخورد جنسیت‌گرایانه در قبال زن متنفر شده و چنین برخوردی را کریه و چندان‌آور می‌دیدم. بسیار زود دریافتم که «هنر ضعیفگی»^۱ بسیار انحطاط‌آور می‌باشد.

در این میان نکته‌ی بسیار مهمی وجود دارد که بدون اشاره به آن نخواهم گذشت و آن رابطه‌ام با مفهوم «الله» است. تا آخرین سال دبیرستان مناسک پایبندی به آن را تا حد روزه‌گرفتن و نمازخواندن به‌جای می‌آوردم، اما در زمینه‌ی موجودیتش دچار چنان شک و گمانی شده بودم که تقریباً مرا تا آستانه‌ی خودکشی می‌برد. در حد توان خویش، او را در هر جایی و حتی در درون هر ذره‌ی غبار موجود در کیهان می‌جُستم. این جستجوگری، نتیجه‌ای فراتر از ژرف‌نمودن شک و گمان‌هایم به‌بار نمی‌آورد. دقیقاً در همین دوران بود که آشنایی با دین «چپ» و پیامبر نوین آن یعنی «مارکس» را آغاز نمودم.

آیا قبل از آشنایی با جریان چپ، راست‌گرا بودم؟ آشکار است که دوالیته‌ی راست-چپ، چنان دوالیته‌ای نیست که بتواند به‌گونه‌ی صحیحی واقعیت من و ما را بیان نماید. مورد صحیح، بایستی دوالیته‌ی «سنت-مدرنیته» و به عبارت صحیح‌تر دوالیته‌ی «واقعیت اجتماعی-مدرنیته» می‌بود. لرزشی که شک و تردیدم درباره‌ی مفهوم الله بر تنم افکند، ماهیتاً بازتاب «لرزش جامعه‌ی سنتی در برابر جامعه‌ی مدرن» بر شخصیتم بود. الله به‌عنوان نماد هویت مسلط و رایج جامعه‌ی سنتی، قادر نبود در برابر دولت-ملت که خدای لائیسستی جامعه‌ی مدرن است، ایستادگی نماید. مسئله‌ی مذکور را بسیار بعدها تحلیل کردم. لرزش روحی بزرگی که

۱. Karlık: واژه‌ی Karı به معنای زن، همسر، زوجه، عیال، ضعیفه (زن مطیع و منقاد).

در آستانه‌ی سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ بدان دچار شدم این‌گونه بود و دقیقا در همان مقاطع بود که جهت خروج از این تکان و لرزش راه چاره را در میان تشکلهای راست و چپ - که با همدیگر در حال نزاع بودند- می‌جستم. به یاد دارم به‌عنوان شخصیتی که نماز و روزه‌اش به تأخیر نمی‌افتاد، ابتدا پیگیر جریان راست شدم. روزهایی که در مسجد «مال‌تپه»ی آنکارا به اقامه‌ی نماز می‌پرداختم تا سال ۱۹۶۹ به درازا کشید. کم نبودند روزهایی که به ارشاد می‌پرداختم. حتی شانس این را یافتم که در «کانون ترک»^۱ شخصا - اگرچه بدون اجازه- به کنفرانس «نجیب فاضل کساوورک»^۲ که به‌عنوان «استاد بزرگ» از او یاد می‌شد گوش فرا دهم. بسیار هیجان‌زده شده بودم. مجله‌ی «شرق بزرگ»^۳ را همچون یک خواب و خیال به‌خاطر دارم. پیداست خدایی که دچار لرزه شده، ندایی بود که به مفکوره [یا ایده‌آل] من توان می‌بخشید. در «انجمن مبارزه با کمونیسم»، «سلیمان دمیرل» و «رفیق کُرکوت»^۴ را نیز دیدم. بعدها به شیوه‌ای که خود نیز از آن آگاهی ندارم در زیر بالش، کتاب «الفبای سوسیالیسم» را یافتم. خودبه‌خود آغاز به خواندنش کردم. به‌خاطر دارم که هنوز تمام نشده، چنین احساسی در من سر برآورد: «محمد باخت، مارکس بُرد!» انتخاب نه از طریق آگاهی واضح و روشن بلکه از طریق حس و عاطفه صورت می‌گرفت.

در همان برهه، جنازه‌ی «عمران اوکتَم»^۵ رئیس قوه‌ی قضائیه‌ی آن دوران از مقابل مدرسه‌ی شبانه‌روزی ما (هنرستان نقشه‌برداری و ثبت اسناد)^۶ تشییع می‌شد. باز هم بدون اینکه تحت تأثیر کسی قرار بگیرم، به‌طور غریزی و خودبه‌خود، چند گام همراه با ترس برداشتم و در مراسم تشییع جنازه شرکت نمودم. این مشارکتی آگاهانه و اعتقادی نبود؛ همانند هوسی معطوف به راست بود که در یک فضای آکنده از حال‌وهوا و کنجکاوی معطوف به چپ صورت گرفت. آشکار است که دارای چنان سطحی از آگاهی نبودم که قادر به انجام تمایز راست-چپ باشم. در این زمینه به‌صورت چندان توانمندانه‌ای جستجوگری هم نمی‌کردم. بحران روحی، مرا هرچه بیشتر به خویش مشغول می‌نمود. در تمایز دین-فلسفه شدیداً یکه خورده بودم. بسیار بعدها متوجه شدم که در بنیان این مسئله نیز تمایز جامعه‌ی سنتی-جامعه‌ی مدرن نهفته است. در طول دبستان ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان همیشه بر روی دین به تفکر و تعمق می‌پرداختم. با کتاب‌های «سید قطب»^۷ نیز آشنا شده بودم اما تأثیرش چنان نبود که بتواند بحران موجود در من را برطرف نماید.

در سال ۱۹۷۰ تحصیلاتم را به پایان بردم و به‌عنوان کارمند دولت در دیاربکر منصوب شدم. در اینجا بود که با حقوق ماهیانه و رشوه آشنا شدم. به هنگام گرفتن اولین رشوه، به لرزه افتادم. در دورانی که کاپاپنار (پایس)^۸ هنوز یک روستا بود، با امضای نه چندان آگاهانه‌ای که به نفع روستاییان کردم، پولی به جیب زدم که فکر کنم معادل چهارهزار لیره‌ی آن دوران بود. آن شب به لرزه افتادم. اصل و معیار اخلاقی‌ام نسبت به رشوه معترض بود. اما راه چاره‌اش را فوری یافتم. اندیشه‌ی استفاده از این پول در راه اهداف اجتماعی مقطع پیش رو (مرتبط با فعالیت‌های کُردی) هم لرزه‌ی اخلاقی‌ای که دچارش گشته بودم را برطرف نمود و هم به نظرم اخلاقی‌تر نیز آمد. هدف متعالی از هدف کوچک گذار می‌نمود. بنابراین رفته‌رفته بر علاقه‌ام نسبت به مقولات مربوط به کُردبودن و هویت کُردی افزوده شد؛ علاقه‌ای که محیط شهری نیز آن را تشویق می‌نمود. حکایت اولین سرمایه‌گذاری‌ام در

۱. Türk Ocağı

۲. Necip Fazıl Kısakirek: شاعری از اسلام‌گرایان در دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۷۰ که دارای افکاری برابری‌خواه بود، شعرهایش مضمون برخی ترانه‌ها را تشکیل می‌دهد. کنفرانس‌ها و درس‌گفتارهایی در مورد مقولات دینی برگزار می‌کرد. بعد از سعید نورسی از بزرگان و ایدئولوگ‌های جریان دینی محسوب می‌گردد.

۳. Büyük Doğu

۴. Refik Korkut: تئوریسین و رئیس دفتر مبارزه با کمونیسم در ترکیه

۵. İmran Öktem: رئیس قوه‌ی قضائیه‌ی آن دوران که چپ‌گرا محسوب می‌گشت؛ چپ‌گرایی آن دوران در ترکیه معادل انقلابی‌بودن نبود بلکه عضویت در احزاب چپ دولتی بود.

۶. Tapu Kadastro Meslek Lisesi

۷. سید قطب: عالم سنی-مذهب مصری (۱۹۶۶-۱۹۰۶) بیشتر به دلیل بازنگری بر اصول اسلامی در زمینه‌ی تحولات سیاسی-اجتماعی مشهور است؛ دارای کتابی به نام «معالم فی الطریق» یا نشانه‌های راه است که نوعی منشور اسلام سیاسی می‌باشد، همچنین تفسیر جامع قرآن (فی ظلال القرآن الکریم) اثر اوست. او نگرش‌های مدرنی در زمینه‌ی مفاهیم اسلامی نظیر جهاد و امت دارد. سید قطب که در آمریکا تحصیل نمود جوامه‌های زندگی آن‌جا را منتزج‌کننده خواند و به انتقاد گرفت؛ سپس به اخوان‌المسلمین پیوست و مبلغ نام‌آور آن شد. جریان پیرو او را قطبی‌گرایی می‌نامند. پس از تلاشی که برای ترمول جمال عبدالناصر صورت گرفت سید قطب نیز به همراه دیگر اعضای اخوانی دستگیر شد. سرانجام در ۱۹۶۶ اعدام گردید.

۸. Kayapınar (Peyas): اولی نام ترکی و دومی نام اصیل کُردی یکی از مناطق کلان‌شهر دیاربکر

زمینه‌ی مسائل مربوط به کردها این‌گونه بود. این در عین حال رویدادی بود که شخصیت‌م را نیز بازتاب می‌داد. از همان اولین روزهایی که از کودکی‌ام به یاد دارم تاکنون، عشقی در حد بیماری به جامعه‌گرایی داشتم. مثلاً وقتی مادر و خویشاوندان‌مان مرا در آغوش می‌گرفتند به هیچ وجه خوشم نمی‌آمد، اما رفاقت و دوستی با کودکان خانواده‌های رقیب در حدی غیرقابل باور برایم جذاب می‌نمود. «حسن بیندال»^۱، از جمله شهدای بزرگ ما، برایم چنین رقیبی بود. برای دخترها نیز قاعده و قانون بر همان منوال بود؛ اما متوجه شده بودم که امکان برقراری ارتباط با دخترها برایم محدود است. با این حال، به یاد دارم که بارها ممنوعیت‌ها را زیر پا گذاشتم.

سال ۱۹۷۱ در دانشکده‌ی حقوق دانشگاه استانبول ثبت‌نام کردم. هم کارمندی در محله‌ی ممتازی همچون «باقرکوی»^۲ که زندگی مدرن در آن جریان داشت و هم آشنایی با استانبول بر من تأثیرگذار بودند. روزهایی بود که جوانان انقلابی (Dev-Genç) و کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق (DDKO) فعال بودند؛ به هر دو نیز علاقه‌مند شدم. به عضویت رسمی کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق (DDKO) نیز درآمد. خاطره‌ای که در ارتباط با یک سمینار دارم، می‌تواند در مورد هویت من در آن دوران سرخ‌هایی را به دست دهد. در سمینار مزبور چنین نقل کردم که حضرت محمد گفته است: «خداوند با کردها امکان تشکیل دولت نده! چرا که اگر کردها دولتی داشته باشند، جهان را به تنگ خواهند آورد»، همگی از این گفته و رفتارم متعجب شدند. جوانان و اعضای کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق (DDKO) با نگاه‌هایی نیمه‌مشکوک به من می‌نگریستند. انجمن، انجمن فرهنگ شرق بود. در آنجا محیطی آکنده از چنین شک و گمان‌هایی وجود داشت: «تشکیل دولت کردها دیگر چیست؟»، «آیا این زمان مناسبی برای گفتن چنین سخنانی است؟» و «آیا ممکن است اخلاک‌گر باشد؟»؛ در چنین محیطی بحث و گفتگوهای طولانی انجام دادم که روزها به طول کشید.

یکی از خاطرات این روزها که آن را مهم تلقی می‌کردم، در مورد گفتگویی است که بین من و «محمد توی‌سبیز»^۳ رئیس کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق (DDKO) در آن دوران صورت گرفت. سازماندهی‌ای از نوع کانون‌های فرهنگی انقلابی شرق (DDKO) و نظراتی که وی مدافع آن بود، مرا چندان ارضا نمی‌نمود. همان‌طور که در نمونه‌ی دین-دولت دیده می‌شد، همیشه راه بر بحث و گفتگو می‌گشودم. اما چون در مورد مسئله‌ی کرد دقیقاً همانند یک شاگرد نوآموز بودم، توان ارائه‌ی پیشنهاداتی در آن مباحث را هنوز نیافته بودم. انگار توجه رئیس را که از من مجرب‌تر بود جلب نمودم که مکرراً نزد من آمد و گفت: «پیشنهاد ارائه کن آپو؛ پیشنهاد!»؛ این گفته‌ای که فراموشش نکردم و سعی بر برآوردن مقتضیاتش نمودم، دقت‌برانگیز بود. او نیز فکر کنم همانند فائق بوجاک (رئیس حزب دموکرات کردستان) با صحنه‌سازی مناظرات خویشاوندی توسط نیروهای کنترآگریلا کشته شد. همچنین به یاد دارم که وقتی کودتای ۱۲ مارس ۱۹۷۱ صورت گرفت، «موسی آنتر»^۴ خطاب به ما که یک گروه کوچک سمپاتی‌زبان را تشکیل داده بودیم گفت: «آن‌ها به جان هم افتاده‌اند. بیایید ما به کار و اتحاد خویش مشغول شویم». برخوردش شاید ملی‌گرایانه بود، اما بامعنا بود. طوفان ۱۲ مارس هم که آغاز به وزیدن کرده بود!

یکی از آخرین خاطراتم در استانبول در ارتباط با جلسه‌ای است که در سالن دانشکده‌ی فنی استانبول^۵ در محله‌ی ماچکا برگزار شد. به یاد ندارم که چگونه به سالن جلسه رفتم. سالن بسیار پرزدحام بود. یکی از

۱. حسن بیندال، از رفقای دوران کودکی عبدالله اوجلان و از اولین یاران وی.

۲. Bakırköy: از محله‌های مشهور استانبول ترکیه.

۳. Mehmet Tüysüz

۴. Musa Anter: موسی آنتر، ادیب، اندیشمند و روزنامه‌نگار کرد؛ سال ۱۹۱۸ در روستای «زویگ» از توابع «نصیبین» متولد شد. تحصیل‌کرده‌ی رشته‌ی حقوق در دانشگاه استانبول است. در سال ۱۹۵۹ در پرونده‌ی ۴۹ نفر و در سال ۱۹۷۰ در پرونده‌ی «کانون‌های انقلابی فرهنگی شرق» دستگیر و زندانی شد. بعد از کودتاهای ۱۲ مارس ۱۹۷۲ و ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ دستگیر شد. در روزنامه‌های بسیاری مطالبش به چاپ رسیدند. کتب وی عموماً به زبان کردی هستند، به زبان ترکی کتاب‌هایی به نام «خاطرآتم»، «واقع‌نامه» و «فرت به مرمه میریزد» دارد. به زبان کردی نیز کتاب‌هایی همچون «چنار من»، «زخم سیاه» و «کویل» دارد. در زندان یک فرهنگ لغت نیز نوشت. از مؤسسان حزب رنج خلق یعنی Halkın Emek Partisi (HEP) و رئیس «انستیتیو کرد استانبول» بود. در تاریخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۹۲ در شهر آمد (دیاربکر) به قتل رسید. نیروهای دولتی جنازه‌ی وی را پنهانی به خاک سپرد و اجازه ندادند کسی در مراسم آن شرکت کند. امروزه نیز زیارت‌کردن مزار وی مشکلاتی را برای دیدارکنندگان به همراه دارد.

۵. Istanbul Teknik Üniversitesi (İTÜ).

مهم‌ترین و حساس‌ترین جلسات جوانان انقلابی (Dev-Genç) بود. به ناگاه «ماهر چایان»، «یوسف کوپلی»^۱ و «مُنیر رمضان آک‌تولگا»^۲ (شاید آک‌تولگا نبود بلکه سینان کاظم اوزدوغرو^۳ بود) وارد سالن شدند. ماهر رهبر گروه بود؛ به شیوه‌ای انقلابی میکروفون را از دست دیگران گرفت و یک سخنرانی طولانی ایراد نمود. از سخنانش این‌ها را به خاطر دارم: «رویز یونیسیم خطری جدی است، مارکسیسم را به محاصره‌ی خویش درآورده است؛ همانند هر مسئله‌ای در مورد مسئله‌ی کُرد نیز به‌صورت اپورتونیستی برخورد می‌نماید (برای اولین بار می‌شنیدم که مسئله به‌صورت مسئله‌ی کُرد نام‌گذاری می‌شد). مسئله‌ی کُرد، مسئله‌ی حق تعیین سرنوشت ملت‌ها به دست خودشان است. کُردها اگر بخواهند می‌توانند حق تشکیل دولت مستقل را به‌کار ببرند. وظیفه‌ای که بر عهده‌ی ما مارکسیست‌ها می‌باشد، پشتیبانی از مبارزه‌ی کُردها جهت کسب این حق‌شان است». به یقین تأثیری جدی بر من برجای نهاد. الگو و نمود انقلابیگری بود. انقلابی‌ای بود که از فرق سر تا نوک پا گفتار و کردارش یکی بود. شخصیتی بود که بیش از همه بر من تأثیر نهاد؛ محبت و یکدلی ژرفی را نسبت به خودش در درونم برجای گذاشت. در آن لحظه‌ی کوتاه به شکلی جالب به من نشان داد که در مورد هویت اجتماعی‌ام که اهمیتی حیاتی برایم داشت چه باید بکنم و از طریق چگونه هویتی باید عمل نمایم. مقاومت مشهوری که ماهر چایان طی همان سال به همراه «حسین جواهر» در «مال‌تپه» در مقابل نیروهای مسلح دولت انجام داد، دستگیری وی در حالی که مجروح بود، گریزش از زندان و شهادت او و رفقاییش در «قرزل‌دره» در تاریخ ۳۰ مارس ۱۹۷۲، از جمله مقاطعی بودند که ورود گام‌به‌گام من به حیاتی را استارت زدند که انقلابی عنوان می‌شد. اگر می‌خواستم نسبت به خود و جامعه‌ام وفادار باقی بمانم، گزینه‌ای به غیر از تداوم راه خویش بر مبنای این مقاطع برایم باقی نمی‌ماند.

در اینکه امتحان ورود به «دانشکده‌ی علوم سیاسی آنکارا» را با کسب نمره‌ی میانگین قابل توجهی پشت سر گذاشتم، جزو بیست نفر اول شدم و به‌عنوان دانشجوی بورس در آن ثبت نام نمودم، اقدام ماهر و یارانش نقش مهمی ایفا کرد. وقتی ماهر و نُه تن از یاران همراهش در قرزل‌دره کشته شدند، پیشاهنگی تظاهرات اعتراضی‌ای که بلافاصله در دانشکده‌ی علوم سیاسی صورت گرفت را برعهده گرفتم. به همین سبب دستگیر شده و دوره‌ی زندانی را از سر گذراندم که از ۷ آوریل آغاز گشت و هفت ماه به طول انجامید. هیأت دادگاه که سروان «باقی توغ»^۴ - یکی از قضایانی که حکم اعدام «ذنبیز گُرمیش» و رفقاییش را صادر کرد- نیز عضو آن بود به دلیل کمبود دلایل، در موضوع عضویت در سازمان، ما را به مجازات کوتاه‌مدت در زندان محکوم نمود. در واقع به همراه یک عضو حزب- جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه (THKP-C) با نام «دوغان فرتنا»^۵ که پدرش یکی از سرهنگ‌های قاضی آن دوران بود، از طریق کانال مربوطه به دشواری از صدور حکم مجازات جرم عضویت در سازمانی غیرقانونی که باید پانزده سال می‌بود، رهایی یافتیم. می‌دانم که «باقی توغ» بعدها بدین سبب بسیار افسوس خورد. در سال ۱۹۷۲ به یکی از طرفداران و سمپاتی‌زنان‌های حزب- جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه (THKP-C) مبدل شدم. در مرز عضویت بومد و به‌طور ضمنی عضو نیز محسوب می‌گردیدم. لیکن به سبب آن تصفیه‌گری و پاکسازی که هم در دوران دستگیری اعضا و هم پس از قتل‌عام قرزل‌دره در درون حزب- جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه (THKP-C) روی داد، همان‌گونه باقی ماندیم.

سال بعد، در اوایل ۱۹۷۳ آغاز به تدارک تأسیس گروه، پیرامون تز «کُردستان مستعمره» نمودم. نوعی شیوه‌ی سازماندهی جداگانه ناگزیر گشت؛ اما رویکردمان ملی‌گرایانه نبود. در میان آنهایی که نزد بودند، در درجه‌ی اول «حقی قرار» جای داشت. این رفیق که اهل «اولوبیگ» از توابع شهر «اوردو»^۶ در منطقه‌ی دریای

۱. Yusuf Küpeli: یکی از انقلابیون دهه‌ی ۱۹۷۰ ترکیه

۲. Münir Ramazan Aktolga: وی از انقلابیون دهه‌ی ۱۹۷۰ ترکیه بود که جانش را در درگیری از دست داد.

۳. Sinan Kâzım Özüdoğru: یکی از انقلابیون چپ ترکیه در دوران جنبش جوانان دهه‌ی ۱۹۷۰

Baki Tuğ. ۴

Doğan Fırtına. ۵

۶. Ordu-Ulubey: اولوبیگ شهرستانی است از توابع شهر اوردو محل تولد حقی قرار از جمله کادرهای پیشاهنگ اپونیسست

سیاه بود، از جمله کسانی بود که به راستی نیز در موضعگیری‌ام دارای نقش درجه اول بودند. اولین و آخرین ماجرای بیهوش شدنم که از آن بحث کردم، در کنار او روی داد. آشکار بود که رفاقت‌های دوران ظهور افکار بزرگ، دارای اهمیتی تاریخی هستند. تا اوایل سال ۱۹۷۵ تبلیغات جهت گروه را بدون نوشتن هیچ اثر مکتوبی، آنچنان که گویی رازی را می‌گشودم، به صورت پنهانی و شفاهی انجام می‌دادم. همان‌طور که گفته بودم، اولین پیش‌نویس نوشتاری را سال ۱۹۷۵ همراه با «محمد خیری دورموش» در خانه‌ای نوشتیم که با همدیگر در آن به سر می‌بردیم؛ در حالی که سر پا ایستاده و طوری که گویی او را خطاب قرار داده‌ام صحبت می‌کردم، وی نیز آن را تصدیق می‌کرد و به رشته‌ی تحریر درمی‌آورد. آن سخنان یک ارزیابی پیش‌نویس‌مانند در مورد واقعیت کُردستان بودند. پیش‌نویسی طولانی را بر زبان آوردم و رفیق‌م آن را نوشت. اگر مطالعه شود، دیده خواهد شد که یک متن بسیار منظم و مرتب است. سعی شده بود یک ارزیابی صریح و مشخص درباره‌ی وضعیت سیاسی جهان و شرایط بومی-منطقه‌ای که گروه بر آن اتکا داشت، صورت گیرد. سطح کسب‌شده، به نسبت آن دوره برای یک چارچوب نظری کافی بود. در واقع، گروه ما دارای مرتب‌ترین و منظم‌ترین تجهیز ایدئولوژیک بود. گروه که با جنبه‌ی عملیاتی و کنشگرانه‌اش مطرح گردید، با تزه‌های بسیار قوی‌اش تفاوت خود را از سایر گروه‌ها نشان می‌داد. همانند جماعتی بودیم پایبند به باورها و اعتقادات خویش.

به رشته‌ی تحریر درآوردن یک اندیشه، همانند میلاد یک نوزاد است. پس از این، مسئله‌ی اساسی عبارت است از بلندگی سیاسی و عملی اندیشه و رشد آن؛ یعنی عملی که شاید هم هزار بار از بزرگ کردن بیولوژیک و حتی اجتماعی یک کودک دشوارتر است. می‌دانیم که هزاران نمونه‌ای که در تاریخ اندیشه و کنش سیاسی تولد موفقی داشته‌اند، در سنین پایین مرده‌اند. شمار بسیار اندکی با موفقیت رشد کرده‌اند. مقطع ۷۵-۱۹۷۴ از نظر عملیاتی با آزمون تشکیل انجمن دموکراتیک آموزش عالی آنکارا (ADYÖD)^۱ طی شد. وظیفه‌ی مخاطره‌آمیز ریاست را بر عهده گرفته بودم. در زمینه‌ی اندیشه‌ی تئوریک من، اولین آزمون عملی جدی بود. نتیجه، گسست استراتژیک از جریان چپ ترک بود. در سال ۱۹۷۶ همراه با گروهی از رفقای اصلان‌ترک (حقی قرار، کمال پیر^۲ و دوران کالکان^۳) گسست کامل را صورت دادیم. تئوری گروه نیز متناسب با این امر بود. ایده‌ی ما این بود: به‌خود آمدن جریان چپ ترک که تحت سلطه‌ی «سوسیال شوونیسم» قرار گرفته است، تنها از طریق ایجاد و توسعه‌ی جنبش رهایی‌بخش ملی کُردستان میسر می‌باشد. این سخن کمال پیر، وضعیت را به‌غایت عالی و خلاصه‌وار باز می‌گفت: «راه رهایی خلق ترک، از مسیر رهایی خلق کرد عبور می‌کند». تاریخ، صحت این اندیشه را اثبات نمود.

با مسافرت تبلیغاتی سمبلیک به کُردستان، وارد سال ۱۹۷۷ گردیدم. برای اولین بار، در ماه مارس تزه‌هایم را به‌صورت یک کنفرانس جهت گروهی پرجمعیت در سالن وسیع «اتاق معماران» آنکارا تشریح نمودم. بلافاصله همراه «نجاتی‌کایا»^۴ مسافرت را به کُردستان آغاز نمودم؛ او اهل «تاشلی‌چای» از توابع شهر «آگری»^۵ بود و از مقام ستوان خلبانی استعفا نموده و در دانشکده‌ی علوم سیاسی ثبت نام کرده بود. اولین جایی که در آن توقف کردم، شهر «آگری» و «دوغو بایزید» بود. نکته‌ی مهمی که باید بدان اشاره نمود، مربوط به هویت نجاتی‌کایا است. بعدها بحث‌هایی درباره‌ی احتمال جاسوس‌بودنش صورت گرفتند. اگر اشتباه نکنم در نتیجه‌ی سقوط

۱. Ankara Demokratik Yüksek Öğrenim Derneği (ADYÖD)

۲. Kemal Pir : کادر پیشاهنگ و نام‌آور مبارزه‌ی آپوئیستی؛ وی اصلان‌ترک بود. با اینکه هیچگاه عضو رسمی مدیریت حزب نشد، در آن سطح فعالیت کرد و پیشاهنگ بود. رفتار و برخوردش به الگوی رفتاری، مبارزاتی و سازمانی آپوئیست‌ها مبدل شد. در اعتراض غذای بزرگ در زندان دیاربکر همراه با محمد خیری دورموش، علی چیچک و عاکف یلماز به شهادت رسید.

۳. Duran Kalkan : رفیقی اصلان‌ترک و تحصیل‌کرده‌ی رشته‌ی «مهندسی ماشین‌آلات» است. وی بعد از «حقی قرار» مورد حمله‌ی مسلحانه قرار گرفت و مجروح گشت. از شرکت‌کنندگان اولین کنفرانس تأسیس حزب کارگران کُردستان، یکی از اولین فعالان عرصه‌ی نوشتاری و مطبوعاتی حزب، از اولین مسئولان توسعه‌ی جنگ گریلایی در کُردستان و برنامه‌ریزان کارزار ۱۵ آگوست است. وی نویسنده‌ی کتاب ارزشمند «درس‌هایی از سی‌امین سالگرد تأسیس PKK» و ده‌ها کتاب سازمانی دیگر می‌باشد. همانگونه که اولین اثرش «بیشمرگ کوچک» دارای جایگاه ویژه در میان آثار انقلاب آزادی‌خواهانه‌ی آپوئیستی است، دیگر آثارش که به ارزیابی مسائل درونی سازمان و ارائه‌ی رهنمودهای لازم اختصاص دارند نیز جایگاهی

۴. ویژه و مختص به خویش را دارا هستند.

Necati Kaya

۵. Ağrı-Taşlıçay

هواپیمای سمپاشی که خود وی هدایت آن را برعهده داشت، در «انتالیا»^۱ جان سپرد. رابطه‌اش با من هیچ نقصی در خود نداشت. بسیار با نظم و انضباط بود. اولین جلسه‌ی جدی خویش را در اوایل ماه ژانویه سال ۱۹۷۷ در خانه‌اش در آنکارا برپا نمودیم. در این جلسه‌ی مهمی که با شرکت نمایندگان فراخوانده‌شده از کردستان و کادرهایمان در آنکارا برگزار نمودیم، در بخاری را باز گذاشته بودیم تا در صورت حمله‌ی احتمالی پلیس، یادداشت‌هایمان را فوری در بخاری انداخته و نابود کنیم. هیچ سند نوشتاری دیگری نیز در دست نداشتیم. همچنین تا جایی که به‌خاطر دارم، نجاتی کایا در همان جلسه به‌هنگام صرف غذا و در حالی که نمکدان در دستش بود، گفته‌ای با این مضمون بر زبان راند: «پرندگان را شکار می‌کنند و می‌پزند، با این نمکدان آن را نمک زده و می‌خورند». چیزی از آن دستگیرم نشد. بعدها به همراه کمال پیر با اصرار پیشنهاد می‌کرد که یک پیک حامل پول بانک را سرقت نمایند و صبیحه گوکچن^۲ (اولین خلبان زن، دخترخوانده‌ی آتاترک) را برابند. چون ماجرای جهت‌دهی ماهر چایان و گروهش از طریق عملیات اخلاک‌گرانه‌ی سروان «الیاس آیدین»^۳ در خاطر بود، همچنین به سبب اینکه موقعیت گروه ما برای این امر مساعد نبود، اجازه‌ی انجام چنین عملیات‌هایی را ندادم. اگر این عملیات‌ها انجام داده می‌شدند، ممکن بود پایان جنبش ما رقم بخورد؛ حداقل یک مقطع به‌صورتی متفاوت به پایان می‌رسید. برخورد محتاطانه‌ام در این زمینه بجا بود.

همچنین نجاتی کایا پول فراوانی برای گروه خرج می‌کرد که مدعی بود به‌عنوان غرامت دریافت کرده است. خود او به من می‌گفت: «کافی است که دستور دهی تا خود را با یک پرش از طبقه‌ی چهارم همین ساختمان به پایین پرت کنم!» فرد بی‌پروا و نامحتاطی بود؛ احتمال داشت این گفته‌اش را عملی کند. او نیز در سفرم به کردستان، در اولین و وسیع‌ترین جلسه‌ای که در دامنه‌های کوه «آگری» برگزار کردم، شرکت داشت. سپس از صفوف ما جدا شد. اگر اشتباه نکنم، بعدها یا هیچ تماسی با او پیدا نکردم و یا ارتباطی بسیار اندک بود. در دوران خروجم از میهن، در جستجوی من تلاش بسیاری به خرج داده بود. می‌خواست به هر ترتیبی که شده مرا ببیند. تا خانه‌مان در روستا رفته بود. وقتی بعد از خروج از میهن خبر مرگش را شنیدم، متأسف شدم. قضیه‌ی جاسوس بودن یا جاسوس نبودنش مورد بحث قرار گرفت و در مطبوعات نیز جای گرفت. من نیز به خاطر آنکه نگران بودم، در مورد او بسیار محتاطانه برخورد کردم. نتیجتاً اگر جاسوس نبود و حتی در صورت جاسوس بودن به‌طور آگاهانه و عمدی ضروریات کار جاسوسی را انجام ندهد باشد، باید او را به‌عنوان یک کادر ارزشمند دوران «گروه» ارزیابی نمود. ارزشی است که باید اعاده‌ی حیثیت شود. اگر یک عضو کنتراگریلا باشد، باید با تأکید گفت که برنامه‌ریزی‌اش موفقیت‌آمیز نبود، برنامه‌ی مذکور اجرا نگشت و رفتار محتاطانه‌ی من در این امر نقش داشت.

به‌خاطر دارم که وقتی در مسافرت به کردستان مسیر آگری، دوغو بایزید، قارص، دیگور، درسیم، بینگول، العزیز، دیاربکر، ماردین، اورفا، غازی عنتاب^۴ و آنکارا را طی کردم، دچار چنان حسی شدم که انگار یک سفر جنگی واقعی را انجام داده‌ام. سخنرانی‌هایی که در این مسافرت‌ها انجام دادم، به‌صورت نوشتاری درآورده شدند. اگر پژوهش گردد، دیده خواهد شد که پیش‌نویسی که من بر زبان آوردم و رفیق محمد خیری دورموش آن را نوشت، متن بسط‌یافته‌ی سخنرانی‌های مذکور است. این سخنرانی‌ها طی چند سال، خوراک ایدئولوژیک اساسی گروه را تشکیل می‌داد. کاری را که سایر گروه‌ها از طریق روزنامه‌ها و مجلات انجام می‌دادند، من با این روش

۱. Antalya: یکی از شهرهای ساحلی و توریستی مشهور ترکیه

۲. Sabiha Gökçen: از زنان مورد توجه خاص آتاترک و اولین خلبان زن ترک، خلبانی که در بمباران شورش درسیم نقش مهمی ایفا نمود. هم‌اکنون فرودگاهی در استانبول به‌نام وی تأسیس شده که بارها با اعتراض میهن‌دوستان کرد روبرو گردیده و از مسافرت از طریق آن یا به مقصد آن خودداری نموده‌اند. در لوحه‌ی بیوگرافی وی در فرودگاه، به شکلی خنده‌آور و ناشیانه سعی در پنهان کردن حقایق از دید ناظران خارجی می‌نمایند؛ به‌طوری که در متن ترکی اعتراف وی و جنایات وی وجود دارد اما در متن انگلیسی نه!

۳. İlyas Aydın: سروان جاسوسی که ماهر چایان و رفقایش را به رودن کنسول اسرائیل تشویق کرد و با این عملیات زودهنگام و در زمان و مکان نامناسب سبب رویارویی آن‌ها با ارتش و نابودی‌شان گشت. واردنمون سازمان‌ها به عملیات‌های زودهنگامی که برایش آماده‌گی ندارند، یک تاکتیک معمول سازمان‌های جاسوسی است که PKK با درایت از آن نوع عملیات‌ها دوری گشت.

۴. Ağrı, Doğubayazıt, Kars, Dığor, Dersim, Bingöl, Elazığ, Diyarbakır, Mardin, Urfa, Gaziantep: همگی این شهرها در شمال کردستان واقع‌اند.

همانند یک روزنامه یا مجله‌ی سیار انجام می‌دادم. مراحلی که بعدها پیش آمدند، همواره به شکل ژرفابخشیدن به همین سخنرانی‌ها گذشتند. در سال ۱۹۷۸ همزمان با انتشار ماهنامه‌ی سرخوبون^۱ (مستقل‌بودن؛ خوی‌بون - Xoybûn - را تداعی می‌نماید)، گذار به مرحله‌ی نوشتاری صورت گرفت. در اولین شماره‌اش در تابستان ۱۹۷۸، اثری که به رشته‌ی تحریر درآورده بودم یعنی «راه انقلاب کردستان»^۲ که عنوان دیگرش «مانیفست» بود، انتشار یافت.

هنوز چند روزی در آنکارا نگذشته بود که خبر شهادت «حقی قرار» از شهر «عنتاب» به ما رسید. می‌توانم بگویم که این خبر همچون آوار بر روی من فرو ریخت. به یقین دچار ضربه‌ای جدی شده بودیم. مسئله‌ی مهم، انجام عملی صحیح در پاسخ به یاد و خاطره‌ی او بود. خود نتوانستم در مراسم تشییع جنازه شرکت کنم. بعدها در «اولوبیگ» از توابع شهر «اوردو»، به زیارت مزارش رفتم. عهده‌ی که بر اساس پایبندی به یاد و خاطره‌ی وی بستیم، مبدل‌نمودن گروه به حزب بود. در پاییز همان سال، خودم متن پیش‌نویس برنامه‌ی حزب را نوشتم. چیزی که انجام دادم، فعالیت تداوم راه شهادت وی بود که در یکی از محله‌های فقیرنشین شهر عنتاب روی داده بود.

در این میان، دو رویداد مهم دیگر را نیز از سر گذراندم که اگرچه به زندگی خصوصی من مرتبط دیده شوند اما ماهیتا دارای معنای ایدئولوژیک-سیاسی هستند. اولی، مرگ پدرم در سال ۱۹۷۶ بود. هنگامی که در آنکارا خبر مرگش را شنیدم، آرام بودم و به یاد ندارم که اشکی ریخته باشم. یکی از پیش‌بینی‌های پدرم درست از آب درآمد بود؛ گفته بود: «وقتی من مُردم، پشت سرم برایم اشکی نخواهی ریخت». فکر کنم روح زمانه را نیک خوانده بود؛ واقعیت مدرنیته بر ر زبان می‌آورد. چالشی به اندازه‌ی چالش‌هایی که با مادرم داشتم، با او نداشتیم. مهم‌ترین اختلافم با او پس از اولین عصیانی که در برابر روستا-خانواده انجام دادم، پدید آمد. برعکس اطرافیان، نسبت به من امیدوار بود؛ مژده داده بود که موفق خواهم شد. وقتی بعدها وضعیت وی را ارزیابی نمودم، متوجه شدم که به‌عنوان یک شخصیت بسیار صادق و عنصر فاسدندهدی سنت، از خویش دفاع می‌کرد. از لحاظ فردی، دارای یک اخلاق دینی قوی بود. یک فرد ضعیف‌شده‌ی سنت خانوادگی‌ای بود که قبلاً نیرومند بود. نیروی پدرسالارانه‌اش را از دست داده بود. در خانواده‌ی ما، مادرسالاری کفه‌ی سنگین‌تر را تشکیل می‌داد. میان وی و مادرم، بین دو قوه‌ی پدرسالاری و مادرسالاری توازن برقرار شده بود و این توازن به من فرصت اتخاذ رویکرد تازه‌ای را داد. هر دو طرف، ادعای حاکمیت‌شان بر روی من تقریباً از بین رفته بود. می‌توانم بگویم که به نسبت مهمی در درون خانواده، آزادی‌ام را به دست آورده بودم. وقتی در برابر جهان مدرنی که به هیچ وجه آن را درک نکردند و به عبارت صحیح‌تر متوجه آن بودند اما نیروی‌شان کفاف تقابل با آن را نمی‌داد، مرا تنها گذاشتند نمی‌دانم دقیقاً چه چیزهایی احساس نمودند؛ اما نسبت به من اعتماد داشتند. نباید تعلق داشتن به خانواده‌ای صادق، ناتوان و شرافتمند را کوچک انگاشت.

دومین رویداد، اشتیاق نسبت به زن بود که در این سال‌ها به تدریج در درونم به حرکت درمی‌آمد. قبل از تشکیل گروه، در شرایط و فضای مدرنیته چنان فردی نبودم که بتوانم حتی به یک زن نزدیک شوم. جهان زن، جهانی بود که نمی‌شناختمش و از آن احتراز می‌ورزیدم. تنها احساسات افلاطونی‌ای داشتم که در درونم آن‌ها را بزرگ می‌نمودم. به هیچ وجه امکان‌پذیر نشد که این احساسات را برای کسی اعتراف کنم. از دوران زندگی در روستا بدین‌سو همیشه دیدگاه زنان نسبت به من جالب توجه و جذاب بود؛ اما من به‌هیچ‌وجه نمی‌توانستم معنای این را درک کنم. بعدها وقتی آن را تفسیر نمودم، فکر می‌کنم تفاوت موجود در این جذابیت را درک کردم. آن‌ها با علاقه متوجه تفاوت من شده بودند. شاید هم ذرات امیدی نسبت به من در درون‌شان به‌وجود

۱. Serxwebûn: سرخوبون؛ به معنای استقلال، ارگان مرکزی حزب کارگران کردستان که از سال ۱۹۷۸ تاکنون بدون وقفه انتشار یافته است.

۲. Kürdistan Devriminin Yolu: این اثر با همان عنوان «راه انقلاب کردستان» به فارسی ترجمه گردیده و در سال ۱۹۹۹ چاپ شده است؛ متن فارسی آن در تابستان سال ۲۰۱۰ با بازنگری مجدد، تجدید چاپ شد.

آمده بود. انگار می‌گفتند: «ای طفلک! تو از چیزهایی که بر سرمان آمده آگاه نیستی. وضعیت ما آنگونه نیست که می‌بینی. آه اگر آن چیزهای را که روی می‌دهند بدانی! اگرچه مرد هستی اما باز هم نسبت به تو امیدواریم». نه اینکه متوجه زیبایی موجود در زن نبودم. به یاد دارم که در مورد یکی، یک دختر کُرد، نظر و قضاوتی اینچنین داشتم: «تو و قوم و تبار تو ارزش آن را دارند که انسان در راه استقلال‌شان بجنگد!»

در دورانی که هنوز در سطح یک گروه بودیم، با شخصی به نام «کثیره ییلدرم»^۱ آشنا شدیم؛ این آشنایی شاید هم به سبب اینکه وی همشهری «مظلوم دوغان» بود، صورت گرفت. به سبب علاقه‌اش نسبت به گروه، کم‌کم او را عضوی از گروه به‌شمار آوردیم. از گذشته‌ی وی هیچ آگاهی نداشتیم؛ اما با این فکر که ممکن است در درون گروه به‌صورت عینی نقشی مختل‌کننده (از نظر برهم‌زدن انضباط گروه) بازی کند، از همان ابتدا همیشه نگران بودم. قادر به کنترل او نبودم. جهت سلامت گروه، نیاز دیدم که به او پیشنهاد کنم با یکی از ما نامزد شود؛ این امر اگرچه نشانه‌هایی از محافظه‌کاری و سنتی‌بودن را داشت اما آن را لازم دیدم. می‌توانست با من یا یک عضو دیگر گروه نامزد شود. در اصل انتظار داشتم که مرا ترجیح نماید. آن زن، شخصیتی کارآزموده و زرنگ داشت. واقعیت را یعنی تلاشم جهت کنترل خودش را درک کرده بود. فرد دیگری را انتخاب کرد. غرور سنتی‌ام به شدت جریحه‌دار شد اما سکوت کردم. غرورم اجازه نداد که مخالفت نمایم. باز هم چیزی همانند آمین‌گفتن برای دعایی بود که مستجاب نخواهد شد! رابطه‌اش سر نگرفت؛ قادر به ادامه‌ی آن نشد. هنگامی که مجدداً خواستم با او رابطه برقرار نمایم، هم من بسیار فرسوده شده بودم و هم یک عضو ارزشمند گروه‌مان را از دست داده بودیم.

عواطف سربرآورده‌ی من به تدریج به مسئله‌ای جدی تبدیل گشت؛ ولی اهتمام بزرگی به خرج دادم تا مسائل را هیچگاه در گروه، حزب و حتی نیروهای رهایی‌بخش کُردستان (HRK)^۲ بازتاب ندهم. بحرانی مشابه بحرانی که در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ در مورد خدا بدان دچار شده بودم، پیرامون این زن تکرار گشت؛ به نوعی جایگزین آن شد. از دلایل نزدیک‌شدن آن زن به گروه به هیچ وجه آگاهی ندارم. فکر نکنم که علاقه‌ای جنسی احساس نموده باشد. یقیناً کسی بود که تا حد آخر بر علاقه‌ی جنسی مسلط بود. در این مورد به اشتباه افتاده بودم. علی‌رغم اینکه توان به‌دست‌آوردن او را نداشتیم، پافشاری نمودم. ارتباط را تا حد یک ازدواج شکلی و یکطرفه پیش بردم. با اوراق ازدواج، اوایل تابستان ۱۹۷۸ برای اولین بار با هوپیمما در دیاربکر فرود آمدم. چنان شده بودم که انگار غریب‌ترین و نامطلوب‌ترین ماه غسل تجربه‌شده در طول تاریخ و در روابط انسان‌ها را گذراندم. وقتی آن زن رفتاری بسیار سرد و یخ‌گونه در پیش می‌گرفت، هیچ شانس برای حل مسئله نمی‌یافتیم. در وضعیتی هم نبودم که مشکل خویش را با کسی در میان بگذارم، زیرا تنها مسئولش خود من بودم. او در این رابطه مسئولیتی نداشت. خودکرده را تدبیری نبود! در مورد اینکه یک هویت اینچنینی زنانه هم می‌تواند وجود داشته باشد، در واقع نمی‌توانستم هیچ معلومات و انتظاری داشته باشم. آن زن با تمام زرنگی و تیزی‌اش در مقابلم بود. فکر نمی‌کنم یک صبر مشابه صبری که با این وضعیت تا ده سال بعد در برابر او نشان دادم - یعنی تا تابستان ۱۹۸۷ که به خواست و اراده‌ی خویش از جنبش کناره‌گرفت- بین دو انسان دیگر آزموده شده باشد. آزمونی بزرگ و دهشت‌انگیز بود.

سالم بیرون‌آمدن از این رابطه را باید معجزه شمرد. دشواری، از سرپا نگه‌داشتن شخصیتم در مقابل رویدادهایی سرچشمه می‌گیرد که موقعیت زن را در فرهنگ خاورمیانه زیر و رو می‌نماید. کشمکش و دعوا و طلاق نمی‌توانست راه‌حلی مناسب باشد. به همین دلیل بود که وضعیتم در مقابل این شخص را همردیف بحرانی می‌دانم که به سبب گمانم درباره‌ی وجود خدا دچارش گشتم. باید از نظر ایدئولوژیک و سیاسی این

۱. Kesire Yıldırım

۲. Hêzên Rizgariya Kùrdistan (HRK): نام شاخه‌ی نظامی حزب کارگران کُردستان است قبل از تشکیل Artêşa Rizgariya Gelê Kurdistan (ARGK) یعنی ارتش رهایی‌بخش خلق کُردستان / همچنین HRK مخفف عنوان نیروهای شرق کُردستان (Hêzên Rojhilatê Kurdistan) بود که بعداً به یگان‌های مدافع شرق کُردستان (YRK) تغییر نام داد.

شخصیت را درک کرده و راه‌حلی برایش می‌یافتیم. همچنین تا وقتی که تحلیل‌هایی درباره‌ی زن انجام داده نمی‌شد، رهیافت‌ها و راه‌حل‌های ایدئولوژیک و سیاسی نیز نمی‌توانستند کامل باشند. در این دوران، توان تجزیه و تحلیل درباره‌ی زن در من ایجاد نشده بود. تنها از ۱۹۸۷ به بعد بود که قادر به انجام این کار شدم. اما همانگونه که واکنش در مقابل شهادت حقی قرار، فعالیتیم در باب پیش‌نویس برنامه‌ی حزب بود، واکنش در برابر این جنگ روانی نیز کاری شد به نام «راه انقلاب کردستان». این متنی که در تابستان سال ۱۹۷۸ نوشتیم را به‌عنوان پایه‌ی تئوریک برنامه‌ی [حزب] تدارک دیدم. با روحیه‌ی موجود در آن فضا، نوشتن مانیفست انقلاب کردستان با دست‌ان خویش نیازمند نیرو و استعداد عظیمی بود. مقصودم از معجزه، همین واقعیت بود. این رویداد بهتر می‌تواند وضعیت مزبور را تشریح نماید: کمال پیر، «جمیل باییک»^۱ و محمد خیری دورموش که شاهد اولین سال‌های این مرحله بودند، به هیچ وجه نمی‌خواستند بی‌احترامی و حشتناک آن زن نسبت به مرا بیخشدند و بدون آگاهی من نیت کشتن وی را در سر پروراندند؛ اما کمال پیر با اتخاذ موضع رفیقانه‌ی بی‌ظنیری گفته بود «بهتر است کاری به وی نداشته باشیم؛ حتما رفیق‌مان دلیلی برای خودش دارد که آنگونه با او رفتار می‌نماید». بارها همانند نمونه‌ی نجاتی کایا در این باره بحث شد که به سبب رابطه‌ی مزدورانه-جاسوسانه‌ای که پدر کثیره از همان دوران شورش ۱۹۲۵ به بعد شخصا با عصمت اینونو برقرار نموده بود، ممکن است خود او [یعنی کثیره] نیز عامل و جاسوس دولت باشد. نمی‌دانیم و نمی‌توانم بدانم که آیا به‌راستی نفوذی و جاسوس بود یا نه؟ این آگاهی را داشتم که نباید کسی را به سبب رفتار و عملکرد پدرش مورد قضاوت قرار داد. موضع من در برابر این انتقادات به‌صورت خلاصه‌وار اینگونه بود: «داشتن رابطه‌ی درون‌گروهی با کسی که علوی، چپ‌گرا و اصالتا کرد است و بسیار خوب پرورش داده شده، بیشتر از نبودنش در میان گروه مفید است». اینکه من نتوانستم با او یک رابطه‌ی عاطفی موفقیت‌آمیز و مثبت داشته باشم، نباید منجر به قضاوتی نامطلوب در مورد او می‌شد. تصمیم‌گیری در مورد او باید کاملا در چارچوب مقررات سازمانی می‌بود. تا زمانی که از میان صفوف ما گریخت، این موضع خویش را حفظ نمودم. اما آشکار بود که پشت سر من کارهای بسیار مؤثری را در راستای تصفیه و پاکسازی انجام داده و به‌صورت عینی نیز این نقش را بازی می‌نماید. می‌توان گفت خصوصیات بسیار مطلوبی که داشت را نیز به خدمت جنبش درنیآورد.

او نیز اگر می‌خواست و یا اگر نقشه‌اش را داشت، می‌توانست مرا بکشد. به‌یاد دارم که یک روز در دوران نزدیک به گریختن گفت: «ترس، تو را مسموم نخواهم کرد». حال آنکه، در آن دوران جاسوسان قطعاً جهت کشتن من، به دنبال بودند. علی‌رغم این بازم باید محتاطانه برخورد می‌نمودم. برخی قضایا نیز رخ دادند که انسان را به تفکر وامی‌داشتند: دو راننده‌ام در دوران آخر روابطمان، به آستانه‌ی خودکشی رسیدند؛ یکی از این رفقا با نام «فرحان» گفته بود که «باید او را به چهار اسب بست و تکه‌تکه کرد»، راننده‌ی دیگر که «صبری» نام داشت از صفوف ما گریخت و رفیق «آدم آک‌جان»^۲ که تنها رفیق همراهم به هنگام خروج به سمت سوریه و لبنان بود، شکوه‌ها کرده بود که «پشت سر رهبران چه ترفند و دسیسه‌ها که در جریان است» و به سبب انقباض عضلانی معده که ناشی از فشار همین مسائل بود به شهادت رسید. اینکه در بسیاری از تحرکات تصفیه‌گرانه‌ی حساس و مهم، نقش هدایت‌کننده‌ی پشت‌پرده را بازی می‌کرد، نکته‌ای مهم است. توانی که وی در زمینه‌ی بی‌تأثیرنمودن رفقای بسیار - آن‌هم در حد هیپنوتیزه کردن‌شان - داشت را به خصوصیات فوق‌العاده قوی جناح‌بندی در او ربط می‌دهند. این رابطه و شخصیت، رابطه و شخصیتی است که هنوز هم باید به‌طور جدی بر روی آن تأمل نمود.

۱. Cemil Bayık: از اولین رفقای رهبر جنبش یعنی عبدالله اوجلان در سرآغاز مبارزه است که از طریق کمال پیر با وی آشنا می‌شود. او اصالتاً اهل «الغزیز» است، در رشته‌ی ادبیات تحصیل نموده و از همان ابتدای جنبش تاکنون در مدیریت جنبش ایفای نقش می‌نماید. از آگاه‌ترین اشخاص نسبت به تاریخ حزب به‌شمار می‌آید و در حساس‌ترین برهه‌ها همواره مخاطب اساسی رهبر جنبش بوده است.

۲. Ethem Akcan: وی به عبدالله اوجلان در عبور از مرز ترکیه کمک کرد. عبدالله اوجلان با این هجرت به روستای علی‌پلور از توابع شهر کوبانی در غرب کردستان رفت. جالب آنکه بعدها حماسه‌ی مبارزان آپوئی و مقاومت شهر کوبانی علیه داعش، در جهان طنین‌انداز شد.

یکی دیگر از این شخصیت‌هایی که توجه انسان را به خویش معطوف می‌نمود، «دلاور ییلدرم»^۱ بود. رفیق شناخته‌شده‌ای بود که آینده‌اش روشن می‌نمود. در دوران کودتای ۱۲ سپتامبر به زندان افتاد؛ در گروه‌های مختلفی جای گرفت. قضایای عجیبی از سر گذارند یا پیرامون او روی دادند: به تنهایی از طریق بلغارستان خود را به اروپا رساند، مدتی را در اروپا به سر برد، به خاورمیانه و نزد من بازگشت، بسیار کم سخن می‌گفت، تا جایی که به خاطر دارم خطاب به من گفته بود «شیوهی حرکت این‌گونه‌ی تو پُرخطر و ایراددار است»، سرانجام بعد از اینکه یکی دو زن کم‌مایه و ناچیز در کمپ دره‌ی بقاع به او گفتند «تو چشم به جای رهبرمان دوخته‌ای» نامه‌ی خداحافظی برایم نوشت و خودکشی نمود. از جمله رفقای است که باید درباره‌ی او تحقیقاتی صورت گیرد و هویت واقعی او آشکار شود.

یکی از دیگر مقاطع مهم راه بازگشت‌ناپذیرمان، جلسه‌ی بیست و دو نفره‌ی ما بود که کنگره‌ی تأسیس محسوب می‌گشت و بر اساس برنامه‌ی حزب که به پاس یاد و خاطره‌ی حقی قرار آماده شده بود، طی تاریخ ۲۶ و ۲۷ نوامبر ۱۹۷۸ در روستای «فیس»^۲ از توابع دیاربکر برگزار گشت و دو روز ادامه یافت. اطلاق نام PKK بر حزب و اعلان آن، در واقع پایان یک دوره بود. اساسا مواردی که هم در شرایط جهانی و ترکیه‌ای آن دوران و هم در پراکتیک گروه ما باید انجام داده می‌شدند، به‌جای آورده شده بودند. در اینجا، شیوه‌ی انقلابی مهم است. زیرا تنها به گفتار بسنده نشد؛ گفتار به‌گونه‌ای در هم تنیده با عملیات‌ها و کنش‌های پی‌درپی صورت گرفت. چیزی که باید از شرایط عینی موجود درک گردد، ظهوری بود به نمایندگی طبقه‌ی کارگر (Karker یعنی کارگر) که در بطن شهر، طبقه و دولت-ملت تحقق یافت. سطح تئوریک و پراکتیک، متناسب با این امر بود. گروه‌های مشابه بسیاری وجود داشتند؛ اما هیچکدام از آن‌ها قادر نشدند به اندازه‌ی گروه ما یک انقلابیگری کامل را از خود به نمایش بگذارند. به همین جهت در دوران بعد، بدون آمادگی لازم به کودتای نظامی رویارو شدند. از اوایل سال ۱۹۷۹ به بعد از دو جنبه سعی بر اتخاذ تدبیر نمودم. از طرفی تدارکات و تمهیدات مبارزه‌ی طولانی‌مدت در مناطق غیرشهری را انجام دادم، از طرف دیگر نیز در پی آن بودم تا با خروج از میهن، یک مجرای تنفسی‌یدیکی برای جنبش باز کنم. اگر موفق می‌شدم، جنبش قطعاً ماندگاری می‌یافت. انجام حملات تاکتیکی متناسب با شرایط آن دوران، به اندازه‌ی طرح‌ریزی استراتژی دارای اهمیت است. چنان دوره و برهه‌ای جریان داشت. در اولین ماه‌های سال، «فرهاد کورتای»^۳ را که بعدها در زندان دیاربکر به شهادت رسید، نزد خویش فراخواندم. دستگاه پلی‌کیپی وی را به آنجا آورده بودیم. با ماشین اداری خویش مرا به «قزل‌تپه»^۴ رساند. در این میان حدود یک ماه بعد از جلسه‌ی تأسیس PKK، واقعه‌ی قتل‌عام «مرعش» روی داد. مرعش، منطقه‌ای بود که در آن نفوذ داشتیم. در منطقه‌ای که غرب فرات عنوان می‌گردد و از سال ۱۹۲۵ بدین‌سو تصمیم به نابودی کردها در آن گرفته شده و اجرا نیز می‌شد، نوعی تحرکات مبتنی بر «تُرک‌نمودن»^۵ در حال جریان بود. در اینجا هویت کردی را نسبتاً جان بخشیده بودیم. در پاسخ به این اقدام، به‌شکل مشابهی در «ملاطیه»، «آدی‌یامان» و «العزیز» قتل‌عام‌هایی صورت گرفتند. قتل‌عام‌ها، اعمال فاشیستی غیرنظامی و مدنی ساده‌ای نبودند؛ کیفیتی همانند تداوم نسل‌کشی تاریخی داشتند و از پشتیبانی گلاادیوی ناتو برخوردار بودند. با اعلان حزب کارگران کُردستان (PKK) در دیاربکر، به این قتل‌عام‌ها پاسخ می‌دادیم. در سالی که کابینه‌ی «بولنت اجویت» در حال احتضار بود، این گام‌های تاریخی برداشته شده و در برابر این گام‌ها قتل‌عام‌هایی

۱. Dilaver Yıldırım

۲. Fıs: روستای فیس از توابع شهر دیاربکر است.

۳. Ferhat Kurtay: از اعضای هسته‌ای جنبش آوینستی و از چهره‌های اصلی مقاومت در زندان که به همراه سه رفیق دیگر (تجعی اوئر، اُشرف آنیک و محمود زنگین) جهت مقاومت در برابر حملات دشمن، در زندان دیاربکر دست به خودسوزی زدند. شمارشان این بود «خاموش کردن آتش‌مان خیانت است، بر آتش ما بیافزاید!» کتابی با مضمون این حماسه تحت عنوان «شب چهار یاران» نیز منتشر شده که بخش‌هایی از آن به زبان فارسی ترجمه شده و در هفته‌نامه‌ی «الترناتویو»، شماره‌های سال ۲۰۰۳ منتشر شده است.

۴. Kızıltepe: با نام کردی «قوسر» یکی از شهرهای ولایت ماردین، که بدون شک محور میهن‌دوستی است و به همین جهت هم آماج همیشگی حملات وحشیانه‌ی دولت ترکیه.

۵. Türkinkasyon: تُرک‌نمودن، سیاستی موازی با «تعریب»^۵ که در عراق از طرق متفاوت صورت می‌گرفت و در سوریه نیز از طریق «کمربند عربی» اجرا می‌شد.

صورت گرفته بودند. سالی بود که نیروی کُنتراکریلا ابتکار عمل را خوب به دست گرفته بود. حتی سوءقصد علیه اجویت را نیز آموذند. قتل عامی که در سال قبل از آن در «میدان تقسیم»^۱ روی داد نیز توسط همان نیرو صورت گرفت.

وقتی به اواسط سال ۱۹۷۹ رسیدیم، به آدهم آکجان که اهل شهر سوروج بود گفتم آماده باشد تا از مرز عبور نماییم. در اورفا یک دوره‌ی چهل روزه‌ی انتظار را گذراندم. وضعیت خاصی دقیقا همانند حضرت ابراهیم خلیل داشتم. بسیاری از بُت‌های تمدن و مدرنیته را شکسته بودم. در آن روزهایی که «نمرود»^۲ها با خشم بر سر پا ایستاده بودند، به‌سر بردن در شهر نمرود وضعیتی عجیب بود. در مسیر «خروج» ابراهیم قرار داشتم. نام سوروج در کتاب مقدس به‌صورت «سُروج»^۳ آمده است. وضعیتی وجود داشت که تقریباً طی هر خروج صورت‌گرفته‌ی بعد از هر شورش و عصیان پیش می‌آید. در این میان به بالای قلعه‌ی اورفا رفتم و سرتاسر قلعه را گشتم. مدتی طولانی در کنار دو ستونی که در افسانه روایت می‌شود حضرت ابراهیم را از آنجا از طریق منجیق به درون آتش انداخته‌اند، ایستادم و غرق تماشای آن پایین شدم. چند روز بعد «آدهم» گفت که شرایط جهت خارج‌شدن آماده است. چیزی که آمادگی و تدارک می‌نماید نیز عبارت بود از سوارشدن بر مینی‌بوس کوچک یک روستا جهت رسیدن به مرز. سوار مینی‌بوس شدیم و از میان روستاها در یک روستای مرزی پایین آمدیم. هنوز هم فکر می‌کنم که آیا سوارشدنم بر این ابزار مدرنیته صحیح بود یا نه؟ مهم‌ترین نتیجه‌ای که کسب کردم این است: اینکه با توسل به تمامی ابزارهای ذهنی و فیزیکی مدرنیته کار کنی، از سپردن سرنوشت خود به دست خدایان اعصار اولیه خطرناک‌تر است. نزدیکی‌های شب، گام دوم تدارکی که دیده شده بود، آغاز گردید. پیکی که «جَهنی» نام داشت، «بالله» گفت و ما را بُرد. وقتی سرباز نگهبان سیم‌خاردار را بلند کرد و با گفتن «یالله همشهری، عجله کن» اجازه داد به طرف دیگر برویم، با گام‌هایی دقیق و حساس و پا گذاشتن بر جای پای آدهم، اراضی مین‌گذاری‌شده را پشت سر گذاشتیم. این آزمون که به‌غیر از من برای دیگران کاری بود که هر روز انجام می‌دادند، برایم تاریخی و استثنایی بود. حتی نامچهرتر از «دون کیشوت»^۴ بودم. آدهم تنها یاورم بود. سعی داشتم ایمان را مجدداً در کشوری برقرار نمایم که نمرودیان هزاران سال بود آن را به آتش و خون می‌کشیدند. پای خلقی در میان بود که به آستانه‌ی انکار، نابودی و امحا آورده شده بود. این خلق دچار چنان انکار و نابودی سختی بود که حتی بُت‌هایی باقی‌نمانده بود تا آن‌ها را بپرستد. بُت‌هایی که شکسته شدند، بُت‌های بیگانه‌ی مدرنیته بودند.

بعد از مسافرت یکی دو ماهه‌ای همانند مسافرت حضرت ابراهیم، خود را در میان فلسطینیان یافتیم. روزهای بی‌زبانی و بی‌ترجمانی من آغاز شده بودند. روزهایی بودند که هیچ چیز دیگری به‌جز هدف و آرمان، نمی‌توانست انسان را سرپا نگه دارد. اگر فداکاری‌های آدهم نمی‌بود، تلاش‌هایم هیچ و پوچ می‌شد. تنها کسانی که چنین آزمون‌هایی را از سر می‌گذرانند می‌توانند اهمیت بزرگ سازماندهی و ارتباط‌آفرینی جهت ایجاد یک اجتماعی بودن نوین را به‌خوبی درک نمایند. مواردی که تجربه می‌کردم، حقیقتی بود که در PKK اهمیت و واقعیت آن در کمترین سطح درک شده است. هرچند رابطه‌ای که در این حوزه برقرار نمودیم شاید هم مهم‌تر از پیروزشدن در میدان نبرد بود، بر سر آن به ستیزه برخاستند و آن را بیهوده بر باد دادند؛ ارزش آن اصلاً درک نشد و به‌گونه‌ای حقیرانه و خوارمایه به‌کار برده شد. در حالیکه تمامی رفقا و همقطاران صادق، هزینه‌ی این پیشرفت‌های به‌وجودآمده را با تلفاتی بسیار ناگوار و تراژیک می‌پرداختند، برخی حيله‌بازان نیز

۱. Taksim katliamı : قتل عام تاکسیم (میدان تقسیم)؛ حمله‌ی نیروهای دولت بر شرکت‌کنندگان راهپیمایی روز جهانی کارگر در ۱ ماه می ۱۹۷۷ در میدان تقسیم استانبول که طی آن حدود ۲۵ نفر جانشان را از دست داد و ده‌ها نفر نیز زخمی شدند. علاءالدین کابان که بعدها رفیق حقی قرار به دست او شهید شد نیز در این ماجرا دست داشت. هدف از آن ایجاد تنش اجتماعی و ستیزاسازی جهت کودتا بود. علاءالدین کابان بعدها به سبب شهیدنمودن رفیق حقی قرار توسط اعضای جنبش آزادی‌خواه مجازات گردید.

Seruc ۲.

۳. Donkişot : شخصیت رُمایی با همین عنوان، اثر «سروالو اسکات»، کاراکتری که توان احتساب شرایط را نداشت و رفتارش بسیار حساب‌نشده و نخراشیده بود. در طول این رمان، اعمال دون کیشوت نته‌های عبرت‌آموزی را گوشزد می‌نماید.

به شکل نوعی قهرمانی کم‌مایه و ارزان‌قیمت از آن سوءاستفاده کرده و زندگی کردند. قبیله‌ی ابراهیم در راه دچار سختی‌های بسیاری شده بود. گروه ما نیز به نوعی قبیله‌ای معاصر بود. سختی‌ها در همان راه‌ها و شاید هم در همان مکان‌ها پیش آمدند. خروج ما از یک نظر به خروج حضرت موسی از مصر شباهت داشت. به هر حال ما شبیه همان قبایل بودیم. فکر کنم از زمان سومریان و فرعون‌های مصر بدین‌سو همان داستان هزاران بار در مسیر اورفا- حلب- شام- قدس- مصر روی داده است. به نظر من تاریخ انسانیت از وقتی اولین اجتماعات انسانی از آفریقا خارج شده و تا اعماق آسیا و اروپا پیش رفتند تا به روزگار ما، در همین مسیر تعیین شده بود. خروج من و ما نیز اتفاقی نبود؛ بلکه یکی از خروج‌های تاریخی بود که تمامی لحظات حساس و مخاطره‌آمیز، تحقق آن را اجباری می‌نمودند.

در کنار ارزیابی ایدئولوژیک و سیاسی دوران ۱۹۸۰-۱۹۷۰، تلاش جهت ارزیابی آن با زبان ادبی و نشان دادن پیوند آن با زندگی ملموس، نقشی کامل‌کننده ایفا می‌نماید. مدیریت‌نمودن جنبش‌های ایدئولوژیک و سیاسی بدون برقراری پیوندشان با هنر و به‌ویژه با ادبیات و حتی بدون اقدام به تجهیزشان از طریق اهتمامی هنرمندانه، حاوی نواقصی بزرگ است. حتی این جنبش‌ها دچار بیماری خواهند شد. حقیقت را نمی‌توان تنها از طریق روش ایدئولوژیک و علمی تشریح نمود؛ اگر تشریح شود نیز ناقص باقی خواهد ماند. چنین تشریحی باید همانند یک اعتقاد جزئی- قالبی مدرنیته درک شود. همان‌گونه که در بخش‌های بعدی نیز تشریح خواهیم کرد، بدون گذار از رویکرد تقلیل‌گرایانه‌ی مدرنیته که طی آن شخصیت را به یک بُعد (اکنونیسم یا اقتصاددان، سیاست‌مدار، ایدئولوگ یا نظریه‌پرداز، آکادمیسین، سرباز، کارگر، دانشمند، روشنفکر و غیره) تقلیل می‌دهد، نمی‌توان مبارزه‌ی منسجم، کلیت‌مند و بنابراین موفقیت‌آمیز را در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی انجام داد. تا زمانی که تجهیز جنبش‌ها، شخصیت‌ها و سازمان‌های انقلابی به‌گونه‌ای کلیت‌مند نباشد، تا زمانی که با فرهنگ تاریخی- اجتماعی و فرم‌های کنونی‌ای که باز نمود این فرهنگ هستند ارتباط برقرار نکنند و به این فرم‌ها مجهز نشوند، افتادن به دام زندگی لیبرال گریزناپذیر خواهد بود. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از طریق تسلیحات ایدئولوژیک و تئوریک که زندگی لیبرال حاوی آن‌هاست، رقیب خویش را از پای درمی‌آورد. تصور می‌شود که فرد یا زندگی لیبرال، فرد و زندگی‌ای بسیار طبیعی و آزاد است. حال آنکه چنین حیاتی، حیاتی دگماتیک‌تر و تک‌بُعدی‌تر از قاطع‌ترین ادیان است. دلیل اساسی اینکه جنبش PKK به پاکسازی و انحرافی نظیر آنچه نمونه‌های سوسیالیستی رئال دچارش گشتند، به‌طور کامل دچار نگشت و از بین نرفت، این است که به‌گونه‌ای کلیت‌مند به حقیقت اجتماعی پایبند ماند و توانست گام‌های تئوریک و پراکتیکی نوآورانه‌اش را با همان کلیت‌مندی بردارد و با هم یکی سازد. در نتیجه، ظهور و پیشروی‌ای بدین شیوه، راهگشای توسعه‌ی عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک به‌مثابه‌ی آلترناتیوی در برابر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گردید. تقلیل‌دهی جنبش‌ها و ظهورهای انقلابی به نیرویی صرفاً فیزیکی یا به یک بُعد منفرد، در مغایرت با کلیت‌مندی حیات است و دیر یا زود از آن گذار صورت خواهد گرفت. در برابر بی‌توانی میان نیروی قوی عناصر تمدن نامعاصر و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ابا عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک، مبارزه در راه روح و آگاهی آزاد چوَنان ریشه‌دوانی در میان صخره‌ها ریشه دوانیده بود، شکوفه داده و میوه‌اش به ثمر نشست بود.

ب- آزمون PKK در زمینه‌ی جنگ انقلابی خلق و نتایج آن

پی‌اف‌کندن و پایه‌ریزی PKK در آنکارا، بازتابی تئوریک از سیاست استعمارگری کلاسیک است. در سطح جهان و در چارچوب رابطه‌ی مستعمره- متروپل (مرکز)، نمونه‌های مشابه بسیار پرشماری به‌وجود آمده‌اند. سعی نمودم این را بیان کنم که ظهور از آنکارا به‌صورت دردناک طی شد. قطعاً این یکی از دشوارترین مقاطع است. دشواری نه از نیروی فیزیکی، بلکه از شیوه‌ی منحصربه‌فرد و خودویژه‌ی فاشیسم سفید ترک و از فضای

خفقان آور روانی- فرهنگی آن سرچشمه می‌گرفت. به اندازه‌ای که ورود بدانجا دشوار بود، ظهور کردن نیز به همان اندازه دشوار بود. اینکه با کدامین فرهنگ و روح ظهور خواهی کرد، دارای اهمیت بسیاری بود. احیای جنبش ملی‌گردد در محیطی که نسل‌کشی فرهنگی با موفقیت در آن به انجام رسیده بود، به خارج‌سازی مرده از مزار و زنده‌نمودن آن شباهت دارد. وضعیت مزبور، این سخن‌نغز را تداعی می‌نمود: «تا جان در بدن باشد، امید صد راحت و فرج هست!» وظیفه‌ی اساسی این بود که بیماران را - که نشانه‌هایی از زنده‌شدن در او دیده می‌شد- حمل نماییم و در محیطی دیگر او را به وضعیت سالم‌تری برسانیم. وضعیت ما در اورفا به وضعیت بیماری حضرت ایوب نیز شباهت داشت. ترک دیار، ضروری‌ترین و فوری‌ترین گزینه بود. انتخاب پرتنش‌ترین منطقه‌ی خاورمیانه به‌عنوان حوزه‌ی فعالیت استراتژیک، در تناسب با اهدافمان بود. نیروهای مشابه بسیاری به اروپا مهاجرت کردند، ولی اروپا مدت‌زمان بسیار درازی بود که از حالت مرکز فعالیت‌های انقلابی خارج شده بود. در نقش والدین مدرنیته‌ی ترک بود که به بلای جان تبدیلیش نموده بود. نقشه‌شان این بود که انقلابیونی را که در ترکیه از طریق کتک‌کاری فیزیکی سربراه و تربیت می‌کردند، در اروپا از طریق معالجه‌ی روانی به‌اصطلاح به‌خود بیاورند. البته که در اروپا می‌شد کار و فعالیت کرد؛ اما نمی‌شد اروپا را به مرکز استراتژیک مبدل ساخت. اولین سال ما با برآورده‌سازی نیازهای لجستیکی و گردآوری و ساماندهی دوباره‌ی گروه گذشت. داستان ما به بعد موکول می‌نماییم، اما استفاده‌ی صحیح از زمان و مکان جدید حائز اهمیت بزرگی بود. PKK طی سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ در ترکیه و کردستان، حزبی ایدئولوژیک بود. ایدئولوژی «دولت-ملت» گرایانه‌ی سوسیالیسم رئال را پذیرفته بود. خصوصیات و شاخص‌های دموکراتیک، به‌طور بالقوه در درون آن وجود داشت. اما از ظرفیت مبارزه با رویزیونیسمی که در سوسیالیسم رئال رخ داده بود محروم بودیم. تنها می‌توانستیم به‌صورت کورمال‌کورمال علیه ایدئولوژی‌های «ملی‌گرایی ابتدایی» و «سوسیال شوونیسم» با موفقیت مبارزه نماییم. در زمان و مکان جدید خاورمیانه، هم نیازی به این ظرفیت نبود و هم شرایط آن وجود نداشت. شرایط، در داخل، توسعه‌ی PKK بی‌ی که قادر به جنگ انقلابی باشد و در خارج نیز هم‌پیمانی با سایر سازمان‌ها و دولت‌های سوسیالیستی رئال را الزامی می‌گرداند. PKK به‌مثابه‌ی حزبی ایدئولوژیک، به‌رغم عناصر مبهم موجود در ایدئولوژی‌اش، بیش از پیش وعده‌ی امید رسیدن به زندگی آزاد را می‌داد. اما وعده‌های ایدئولوژیک به هیچ وجه نمی‌توانستند جهت زندگی آزاد کافی باشند. به همین جهت آفریدن PKK جنگجو و کارآمدسازی آن، مرحله‌ای اجباری بود. بدون تقبل خطر جنگ، نمی‌توانستیم هیچ نوع آزادی‌ای را کسب نماییم؛ نه تنها زندگی آزاد، بلکه حتی نمی‌توانستیم هویت ذاتی خویش را نیز به‌دست آوریم. چیزی که در آنکارا خیال و رؤیای آن را داشتیم، از زندگی آزاد به‌دور بود. چیزی که خیال و رؤیای آن پرورنده می‌شد، شاید هم کسب یک نام و عنوان جهت هویت ذاتی بود. حتی این نیز ریسک‌های بزرگی را دربر داشت. نتیجتاً اینکه هرچند ریسک‌هایی را دربر داشت، اما هویت ذاتی‌گردد در سطح نام و عنوان به‌دست آورده شده بود. دومین گام بزرگ، نمی‌توانست تکرار چیزی باشد که کسب گردیده بود. به جنگ آزادی‌بخش هویت وارد می‌گشتیم. در اینجا نیز مسئله‌ی بنیادینی که با آن مواجه هستیم، بازهم بسیار فلسفی است. مسئله‌ی بنیادین فلسفی، رابطه‌ی بین هویت و آزادی است. آیا بدون آزادی می‌توان هویت خود را زیست؟ آیا بدون هویت اجتماعی، مقوله‌ی آزادی به‌لحاظ فردی امری امکان‌پذیر بود؟ اگر نتوان پاسخ «مثبت یا آری» به این دو پرسش بنیادین داد، آنگاه باید به رابطه‌ی بین «کنش و آزادی» و به عبارتی دیگر «اراده و آزادی» معنا بخشید و آن را درک کرد. شیوه‌ی فشار و سرکوبی که بر هویت‌گرددی تحمیل می‌گردد، به‌عنوان نمونه همانند شیوه‌ی سرکوب و استثمارگری هیچ کدام از دولت-ملت‌های اروپایی نیست. در کردستان، روش‌های نسل‌کشی فرهنگی‌ای اجرا می‌شوند که در طولانی‌مدت و در تمامی حوزه‌های اجتماعی اشاعه داده شده‌اند. تا هنگامی که روش‌های مزبور در حال اجرا باقی می‌مانند، موجودیت یا هویت نمی‌توانست مطرح باشد؛ آزادی نیز تنها برای عناصر

مدرنیته‌ی دولت- ملت حاکم مصداق دارد. در آنجا نیز اکثریت قریب به اتفاق شهروندان در بردگی مدرن به سر می‌برند. کردها را نیز از لحاظ موجودیت و هویت، بخش به بخش دچار زوال نموده و از میان برمی‌دارند. جهت این امر نیز تمامی ابزارهای آسیمیلیاسیون‌کننده و نسل‌کش مورد استفاده قرار می‌گیرند. صرفاً فشار سیاسی و استثمار اقتصادی مطرح نیست. خود موجودیت تاریخی- اجتماعی و هویت ذاتی در چارچوب پروسه‌ی انکار و نابودی قرار دارد. بنابراین نمی‌توانستیم از طریق مبارزه‌ی سیاسی و اقتصادی‌ای از نوع اروپایی، به آزادی دست یابیم. در اروپا مبارزه در راه موجودیت نیز ضرورت نداشت؛ زیرا در اروپا هویت‌ها اگر تحت فشار و سرکوب هم باشند، به‌غیر از استثناهایی بسیار کم‌شمار در چارچوب پروسه‌ی انکار و نابودی قرار نمی‌گرفتند. هرچند گفته شود «داشتن هویت، بدون آزادی چیز چندان ارزشمندی نیست» ولی بازم داشتن موجودیت و هویت حائز اهمیت است.

در پدیده‌ی کُرد، وضعیت متفاوت است. خود موجودیت کُرد و هویتش مورد انکار قرار گرفته و یک پروسه‌ی نابودی بی‌امان علیه «تکه‌های باقی‌مانده‌اش جریان دارد. در این وضعیت، موجودیت و آزادی دو مفهوم‌اند که درهم‌تنیده و مختلط گردیده‌اند. بدون کسب‌شدن یکی، دیگری قابل تحقق نیست. اگر خواهان آزادی باشی، باید موجودیت بیایی؛ و اگر خواهان موجودیت باشی، باید در زمینه‌ی آزادبودن موفق گردی! هرچند ابزارهای روانی و فرهنگی (دستگاه‌های ایدئولوژیک) نیز در مرحله یا پروسه‌ی انکار و نابودی به‌شدت مورد استفاده قرار می‌گیرند، اما روش اجرایی اساسی، متکی بر نیروی فیزیکی است. ارتش، پلیس، کُنتراکریلا، شبه‌نظامیان فاشیست مدنی، مزدوران محافظ روستا و جاسوسان شبه‌نظامی، به‌صورت یک شبکه بر روی تمامی روزه‌های «موجودیت» فعالیت می‌کنند. ناتو و سایر نیروهای هم‌پیمان، از آنان پشتیبانی می‌کنند. نیروهایی که در زمینه‌ی نابودی فیزیکی به فعالیت می‌پردازند و دارای یک پس‌زمینه‌ی حداقل صد ساله‌ی تاریخی می‌باشند، همیشه سعی دارند نیروهای سنتی قدرت‌گرا و هیپرارشیک را نیز به‌کار گیرند. بدون مدنظر داشتن این واقعیات نیروی فیزیکی و بدون انجام عملیات یا مبارزه‌ی علیه آن، نه می‌توان موجودیت یافت، نه هویت خود را به‌دست آورد و نه به آزادی رسید.

برخی تحركات ضعیف و ابسته به طبقه‌ی بورژوا و ملی‌گرایی‌های ابتدایی که در مزدوری‌گری کُردی مقطع مدرن دیده می‌شوند همچنین سوسیال‌شوونیست‌های^۱ ترک که مزدور دولت- ملت حاکم‌اند، بدون توجه چندان به نظام «نفی و نابودی» و روش‌ها و ابزارهای مورد استفاده در اقدامات نسل‌کشانه‌ی اجراشده علیه موجودیت و هویت کردها، از یک مبارزه‌ی کلی و دارای قالب معین در راه آزادی سخن می‌گویند. این‌ها حتی اگر صادق هم باشند، به سبب اینکه از موقعیت و استاتویی آکنده از اقدامات و عملکردهای نسل‌کشانه چشم می‌پوشند، به‌صورت عینی در قیاس با نیروهایی که آگاهانه عمل نفی و نابودی را انجام می‌دهند، نقش نامطلوب‌تری بازی می‌کنند. با زبانی نامتعبیر، متقلبانه و دماغوژیک، از امکان کسب هویت و آزادی سخن می‌گویند. می‌خواهند همگان را وادار کنند تا به دعایی که مستجاب نخواهد شد، آمین بگویند. سعی دارند موجودیتی که در آستانه‌ی نفی و نابودی است را با پیشنهاد روشی همانند معالجه‌ی سرطان از راه آسپیرین معالجه نمایند و در اصل بیمار را بکشند. علی‌رغم اینکه سال‌های سال این روش‌ها را آموذند، نتایجش بر همگان معلوم است. طی یک برخورد متقلبانه‌ی بزرگ، تصور می‌کنند با اتخاذ رفتاری متکی بر موجودانگاشتن حقوق بشر و آزادی‌هایی که وجود ندارند، از طریق مبارزه‌ی ایدئولوژیک و سیاسی، کاملاً با هویت ذاتی خویش و به‌صورت آزادانه زندگی خواهند کرد. حتی فراتر از تصور، با تبلیغات برای آن سعی دارند آگاهی و اراده‌ی خلق را ناکارا نمایند.

آشکار است که شرط لازم برای کسب توأمان «موجودیت، هویت و آزادی» این است که با روش‌ها و

۱. Sosyal şovenler : سوسیال شوون‌ها

ابزارهای هر چند مختلفی که قادر به درهم شکستن تأثیر روش‌های نظام نفی و نابودی باشند، به مبارزه پرداخته شود. ابزارهای ایدئولوژیک و سیاسی الزامی هستند اما در شرایط موجود نمی‌توانند تعیین‌کننده باشند. تأثیر این ابزارها تنها وقتی می‌تواند مطرح و بیانگر نقشی بامعنا باشد که با توسل به ابزارها و روش‌های انقلابی، ابزارهای نفی و نابودی محدود شده باشند. همین واقعیت یعنی اقدام به مبارزه از طریق راه و روش‌ها و ابزارهای صحیح، دلیل بنیادین پشتیبانی قوی خلق از شیوهی عملیاتی هر چند بسیار ناکافی PKK به هنگام ظهورش بود. استراتژی رهایی ملی استعمارستیزانه‌ای که در سرآغازش وجود داشت، هر چند ابهاماتی نیز دربر داشت اما حاوی موارد صحیح مهمی بود و به همین جهت نیز از آن پشتیبانی می‌شد. همچنین با علاقه و پشتیبانی فوق‌العاده‌ای از برخی فعالیت‌ها و عملیات‌های محدودی که در این مسیر استراتژیک صورت می‌گرفتند، استقبال به عمل آمد. هنگامی که به خاورمیانه [و به عبارتی سوریه و لبنان] وارد شدیم، در رابطه با مسائل موجودیت و آزادی چنین بحث و گفتگوهایی جریان داشت. برخی از رویدادهای به‌وقوع پیوسته مورد انتقاد قرار گرفتند و استراتژی‌ها و تاکتیک‌های صحیح‌تر و جدیدتری جستجو شدند.

۱- جنگ انقلابی خلق، تصفیه‌گری و خیانت

از ضرورت داشتن جنگ انقلابی خلق شکی به دل نداشتیم. بدون وجود چنین پروسه‌ای، نه هویت و نه آزادی هیچ‌کدام نمی‌توانست مطرح باشد. با این هدف در همان بدو کار سعی می‌نمودیم بر روی کارکرد خشونت و زور در جامعه‌ی تاریخی به تأمل بپردازیم. کما اینکه نیروهای زورمدار و خشونت‌عربانی بر سر کار بودند که وجودشان هر روز و هر ساعت تا به مغز استخوان احساس می‌گردید. فتح از راه اعمال زور نه صرفاً یک حق حاکمیت، بلکه اقتضای فرمان الله نیز شمرده می‌شد. نظیر آنچه در عموم دنیا دیده می‌شد، ادعاهای سنتی و به همان اندازه مدرنیته‌محور نیروهایی که بر گردستان حاکمیت برقرار نموده بودند نیز بدین گونه بود. گردستان کشور یا پاره‌زمینی بود که از قدیم‌الایام تاکنون فتح گشته بود. مقتضیات فرمان خداوند به‌جای آورده شده بودند. وقتی پای عناصر مدرنیته در میان بود، حق حاکمیت به‌واسطه‌ی توجیهاتی که بر آن [حق] افزوده می‌شد، به هیچ وجه مورد بحث یا تردید قرار نمی‌گرفت. قانون بیشینه سود و نیازهای ناشی از صنعتی‌شدن، وجود سرزمین‌ها و بازارهای وسیع را اجباری می‌گرداند. نگرش مبتنی بر حاکمیت «دولت-ملت» گرایانه بر تئوری‌ای اتکا داشت که مطابق آن، نیرو به هیچ وجه تجزیه‌پذیر نبود و نمی‌شد با دیگران تقسیم‌ش نمود. اجازه‌ی دست‌زدن به وجبی از مرزها نیز داده نمی‌شود. «حتی یک قلوه سنگ»^۱ را هم به کسی نمی‌دادند. الوهیتی که انگار قادر به «کن فیکون» بود و به عبارت صحیح‌تر الوهیت دولت-ملت، با توسل به نیروی مرکزی، جامعه‌ی هموزن، شهروند برده‌ی مطلق، نگرش‌های تک‌پایه‌ای و تک‌گرایانه در هر زمینه‌ای («تک وطن»، «تک زبان»، «تک فرهنگ»، «تک پرچم»، «تک مارش» و نظایر آن) و از طریق نیروهای تحت فرمان خویش و حاکمیتی به شیوه‌ای هزار بار تقویت‌شده‌تر از الوهیت‌های قدیمی خود را به‌صورت بحث‌ناپذیر و بدیهی درمی‌آورد. کوچک‌ترین بحث یا تر مخالف، به‌عنوان خطرناک‌ترین جرم علیه «یکپارچگی و تمامیت ارضی میهن»، محاکمه می‌شد و به شدیدترین شکل مجازات می‌گردید. در محیطی که شرایط اینچنینی‌اش در تمام گفتارها و کردارها خود را جلوه‌گر نموده و مصداق می‌یافت، داشتن کوچک‌ترین ایده‌ی مخالف، تنها از طریق خود-دفاعی مبتنی بر روش‌های زورمحور می‌توانست میسر شود. بحث نه بر سر این موضوع، بلکه در مورد مقتضیات استراتژیک و تاکتیکی آن بود. بر همین منوال در دوران ظهور PKK، ابزارهای دفاع مشروع بدون تردید به کار رفته بودند. PKK ناچار بود خود را همانند نوعی نیروی شبه‌نظامی سازماندهی نماید. در غیر این صورت، حتی یک روز هم قادر نمی‌شد بر سر پا بماند. حتی اگر قادر به این کار می‌شد، تفاوتی میان وی و سایر نیروها باقی نمی‌ماند و پاکسازی می‌گشت.

۱. Bir çakıl taşı bile verilemez : اشاره به سخن تاسو چیلر نخست‌وزیر زن ترکیه در دوران بعد از ۱۹۹۳ که می‌گفت «[نه تنها بخشی از وطن بلکه] حتی یک قلوه سنگ هم به آن‌ها [یعنی کردها] نخواهیم داد»

در مورد جنگ‌های انقلابی خلق که در آن دوران روی می‌دادند، مطالعاتی انجام داده بودیم. به‌ویژه بیشترین مطالعه را در مورد ویتنام و نمونه آزمون‌های آفریقا انجام دادیم. در شرایطی که درگیری‌های شدیدی بین سوسیالیسم رئال و نیروهای هژمونیک جریان داشت، جنبش‌های رهایی‌بخش ملی پیروزی‌های بزرگی کسب کرده بودند. نمونه‌های بسیار پرشماری، تئوری رهایی ملی را تصدیق می‌نمودند. از همین رو مینا قراردادان یک مدل اینچنینی جنگ رهایی‌بخش ملی برای کردستان - که آن نیز یک مستعمره بود- امری ناگزیر بود. همین مدل از جنگ بود که از مرحله‌ی «گروه» تا مقطع تدارکاتی که در لبنان فراهم می‌کردیم، مَهر خود را بر مراحل می‌زد. در تمامی جلسات آموزشی، اسناد کنفرانس‌ها و کنگره‌ها، «جنگ انقلابی خلق» در رأس موضوعاتی می‌آمد که مطالعه و پژوهش می‌گشت، بر روی آن بحث و گفتگو می‌شد و درباره‌اش تصمیماتی اتخاذ می‌گردید؛ تدارکات عملی نیز اینچنین بودند.

اقدامات مربوط به کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر، شکنجه‌ی وحشتناک انسان‌هایی که زندان‌ها و به‌ویژه زندان دیاربکر از آن‌ها مالا مال شده بودند و حوزه‌های حیات اجتماعی‌ای که تماما به «کمپ‌های جمع‌آوری» تبدیل شده بودند، آغاز هر چه زودتر حمله‌ی استراتژیک تازه را الزامی می‌گرداند. اعدام‌ها در دستور کار قرار داشتند و اعتصاب غذاها^۱ آغاز شده بودند. دقیقا زمان انجام هر آن چیزی بود که قرار بود انجام بگیرد. تاریخ، تأخیر را نمی‌بخشید. عملیاتی‌هایی که دارای کیفیت دفاع ذاتی بودند نیز به هیچ وجه متوقف نشدند؛ با سیری نوسانی و توأم با فراز و فرود، همیشه ادامه یافتند. چیزی که باید انجام می‌شد، ایجاد جهش از این سطح عملیاتی به سطحی بالاتر بود. تدارکات لازمه جهت این امر نیز به فراوانی فراهم شده بودند. انتظار و سر دوانیدن بیش از حد، جهت استراتژی جنگ خلقی متکی بر نیروی ذاتی، به معنای اپورتونیسم می‌بود. به‌واسطه‌ی این دلایل، هنوز کودتای ۱۲ سپتامبر تحقق نیافته بود که در جولای ۱۹۸۰ اولین گروه را به رهبری «کمال پیر» و «معصوم کُرم‌ماز» مجدداً به میهن اعزام کردیم. بعدها روانه‌کردن گروه‌ها از مسیر ایران و عراق ادامه یافتند. بنابراین سال حساس ۱۹۸۲ (به‌ویژه به سبب شکنجه و اعتصاب غذایی که در زندان دیاربکر روی می‌دادند) به نظر من باید حتماً به سال صورت‌دادن حمله‌ی جدید مبدل می‌شد. مرکز حمله‌ی پراکتیکی را به منطقه‌ی «لولان»^۲ در داخل میهن انتقال داده بودیم. منتظر بودیم تا حمله از آنجا شروع شود. مدت‌ها بود که روابط لازمه برقرار گشته و نیروهای لازمه اعزام شده بودند. انتظار، برحق و واقع‌گرایانه بود. در آنجا کسانی که در موقعیت رهبری بودند با توجیهاتی که هنوز هم قادر به درک کامل چهره‌ی درونی آن نگشته‌ام، چنان برخوردی پیشه کرده بودند که به نظر من به معنای انحراف راست‌گرایانه‌ی بارزی بود. مشغول این بودند که مرحله‌ی تدارکاتی رقم زده‌شده در لبنان را عیناً تکرار یعنی کپی‌برداری نمایند. این اولین انحراف جدی بود. تأثیر این انحراف و گمراهی تا به امروز نیز ادامه یافت. بر نگرانی‌هایم افزوده شده و اولین انتقادهای جدی را آغاز نموده بودم. در بسیاری از سخنرانی‌ها و دست‌نویس‌های حزبی می‌توان این انتقادهای مشاهده نمود. سرانجام، با انجام وسیع‌ترین انتقادات در جلسه‌ی کمیته‌ی مرکزی طی ژانویه‌ی ۱۹۸۴، قضایا و رویدادهای مذکور مورد مؤاخذه قرار گرفتند.

کارزار ۱۵ آگوست، در همان سال با تأخیری بسیار و همچنین به شیوه‌ای آغاز شد که چندان ماهرانه نبود و جوابگوی تدارکاتی که انجام داده بودیم، نمی‌شد. معنای تاریخی و روزآمد عملیات از خود آن مهم‌تر بود، بنابراین به‌طور ناگزیر مَهر خویش را بر آن مرحله زد. ارتش ترکیه که خود را به شیوه‌ای مطابق با سرکوب شورش‌های کلاسیک کرد در کردستان مستقر نموده بود، توان آن را نداشت که بلادرنگ با استراتژی و تاکتیک‌های موجود، حمله‌ی مذکور را سرکوب نماید. این ارتش به‌طور ناگزیر در مقابل تاکتیک‌های معمولی

۱. Ölümler oruçlar : اعتصاب غذا تا سرحد مرگ

۲. Lolan : منطقه‌ای در نزدیکی شهر «سیدکان» در جنوب کردستان و مرز نزدیک به شهر «شنو» در شرق کردستان. تا اوایل سده‌ی بیستم روستایی به همین نام در آنجا قرار داشته و محل زندگی «شیخ رشید لولان» از شیوخ سرشناس بود. در همین جا بود که جلسات لازمه جهت عملی‌نمودن کارزار ۱۵ آگوست از سوی حزب کارگران کردستان برگزار شدند. هم‌اکنون در محل برگزاری این جلسات پارکی دایر شده که به سبب حملات هواپیماهای ترکیه دچار تخریب شده است.

گریلابی جنگ‌های کلاسیک خلق، فاقد چاره باقی می‌ماند. اولین رویدادها این را اثبات نمودند. ولی [آکارها] نه تنها نمی‌توانستند به صورت ماهرانه تاکتیک‌های گریلابی جنگ خلقی را اجرا نمایند، بلکه حتی قادر به اجرای معمولی آن نیز نبودند. ممکن بود فرصت و حمله‌ای تاریخی به هدر رود. رهبری پراکتیکی داخل میهن، به اصرار مسئولیت‌پذیر نمی‌شد. در مقابل اصرارهای رهبری، وارد جو فعالیت‌های گروهی خودسرانه گشته بودند.

برای نخستین بار، «معصوم کرکماز» خطر را گوشزد نمود. پس از انجام حمله‌ی مذکور با خود او به طور مفصل بحث کردم و با یادآوری مقتضیات مسئولیت، مجدداً به میهن فرستادم. همانند بدشانشی دستگیرشدن کمال پیر، شهادت معصوم نیز که به نظر من هنوز هم نحوه‌ی آن روشن نشده و نیازمند شفاف‌سازی است، شانس پیروزی حمله را تضعیف نموده بود. با توجه به این امر، آنانی که در موقعیت رهبری پراکتیکی بودند را نزد خویش فراخواندیم. از آن‌ها چنان دچار خشم بودم که در سال ۱۹۸۶ پس از برگزاری کنگره‌ی سوم که لزوم شرکت در کل آن را احساس نکردم، بسیاری از آنان را به اروپا فرستادم. از ۱۹۸۷ تا خروج از سوریه در ۹ اکتبر سال ۱۹۹۸ شخصاً با تدارک حملاتی عظیم و بی‌وقفه و به جریان انداختن آن‌ها، سعی نمودم اپورتونیسیم تحمیلی و نقشه‌های «ژیتیم» و «کنتراگریلا» - که از این اپورتونیسیم به‌خوبی سوءاستفاده می‌کردند - را نقش بر آب سازم. در مبارزه نوعی استمرار ایجاد شده بود و نیروها افزایش یافته بودند. این تلاش‌ها به تنهایی قادر به تحقق پیروزی نبودند؛ اما می‌توانستند تأثیرات نامطلوب اپورتونیسیم و نقشه‌های کنتراگریلا برای پاکسازی و نابودی را نقش بر آب نمایند؛ آن‌گونه نیز شد. هنگامی که به اواخر ۱۹۹۸ رسیدیم، نتوانسته بودند حملات و تحرکات «جنگ انقلابی خلق» ما را دچار شکست و پاکسازی نمایند. اما از پیروزی مورد انتظار نیز بسیار عقب بودیم. به صورت خلاصه در مورد دلایل داخلی آن می‌توان به نکات زیر اشاره نمود:

آ) از همان اولین قدم، خصوصیات استراتژیک و تاکتیکی جنگ انقلابی خلق به کناری نهاده شده بودند. مستقرشدن در لبنان، دارای چنان کیفیتی بود که شاید هم برای اولین بار در تاریخ معاصر کردستان می‌توانست نیازهای استراتژیک جنگ انقلابی خلق را برآورده نماید. وضعیت موازنه‌سازی که ایجاد کرده بودم، امکان هیچ نوع تحمیلی را علیه من نمی‌داد؛ و دارای چنان موقعیت و شرایطی بود که نه برای امتیازدهی و پس‌نشستن از جنگ خلقی بلکه برای پشتیبانی از این جنگ مساعد بود. یک موقعیت استراتژیک بسیار مهم ایجاد شده بود. جهت توسعه‌ی جنگ خلقی، شرایط هم از نظر برقراری روابط استراتژیک و هم به‌ویژه از نظر کسب پشتیبانی تاکتیکی در حوزه‌ی آموزش و لجستیک، بسیار مناسب بودند. استفاده‌ی حداکثر و غایی از این شرایط، رویکردی صحیح و دارای معنایی تاریخی محسوب می‌گردید. چیزی که گروه‌های داخل میهن - هم آنانی که قبلاً فرستاده شده بودند و هم آنانی که تازه اعزام شده بودند - باید انجام می‌دادند، این نبود که قرارگاهی را برپا کنند که همان نقش را بر عهده بگیرند. این تلاشی بیهوده بود و تدارکات را به هدر می‌داد. کمپ‌هایی که در مناطق «لولان»، «خاکورک»، «گاره»، «زاپ»، «متینا»^۱ و نظایر آن قرار داشتند، نمی‌توانستند نقشی مشابه نقش کمپ دره‌ی «بقاع»^۲ را بازی کنند؛ نه توان این را داشتند و نه نیازی بدان وجود داشت. تنها می‌توانستند نقش پشتیبانی تاکتیکی را ایفا نمایند. همچنین می‌توانستند از فضای جنگ میان ایران و عراق نیز بهره ببرند. به همان شکل می‌توانستند درگیری‌های میان حزب دموکرات کردستان (PKD) و اتحادیه‌ی میهنی کردستان (YNK) را بر مبنایی صحیح ارزیابی نمایند، به‌گونه‌ای متناسب با استراتژی و تاکتیک‌های جنگ انقلابی به کار گرفته و از آن بهره ببرند. اپورتونیسیم، قبل از هر چیز خود را در این روابط نشان داد. چیزی جز تقلید از پوزیسیون (موقعیت) موجود در بقاع، آن هم تقلیدی بسیار عقب‌مانده و بی‌کفایت انجام داده نشد. نیروهایمان

۱. مناطقی در جنوب کردستان و مرز شمال کردستان که از ابتدای مبارزه‌ی PKK و جنگ‌هایی بخش خلق مورد استفاده‌ی نیروهای گریلابی بوده و از سال ۲۰۰۲ بدین سو نیز تحت عنوان «مناطق دفاعی میدیا» شناخته می‌شوند.
۲. منطقه‌ای در لبنان که طی دهه‌های ۹۰-۱۹۷۰ محل استقرار احزاب انقلابی بسیاری بود. PKK اولین کمپ‌هایش را در آنجا دایر کرد و بعدها آن‌ها را به سوریه منتقل نمود.

به‌طور عینی به وضعیت یک نیروی ذخیره‌ی کمکی برای ایران، عراق، اتحادیه‌ی میهنی کردستان (YNK) و حزب دموکرات کردستان (PDK) در انداخته شدند.

روابط با این نیروها که در واقع می‌شد تمام آن‌ها را به نفع جنگ انقلابی خلق مورد استفاده قرار داد و راهگشای پیشرفت‌های بزرگی شد، سبب تقویت تأثیر انحراف راست‌گرایانه بر روی نیروهایمان گردید. نیروهایمان تا خرخره دچار نوعی بی‌مسئولیتی گردیدند که به هیچ وجه انتظار آن را نداشتیم. در همه جا از یک طرف روابطی از نوع اقماری و دنباله‌رو، و از طرف دیگر روابط خودسرانه‌ی نامسئولانه‌ی برقرار گشتند. قرارگاه «لولان» چنان به هوس آن افتاد که تاریخ را از خویشتن آغاز نماید که فعالیت تاریخی صورت‌گرفته در دره‌ی بقاع را هیچ می‌شمرد، گروه‌های اعزام‌شده به شمال کردستان نیز عقل‌شان به این نمی‌رسید که روابطی فراتر از روابط خودمانی و دوستانه‌ی سطحی^۱ برقرار نمایند. علی‌رغم اینکه مبارزان بسیاری به دست عناصر کُنتراگرایی قدیمی حزب دموکرات کردستان (PDK) به قتل می‌رسیدند، اما تدابیری اتخاذ نمی‌کردند. واحدهای گریلابی که هم از مسیر جنوب و هم شمال کردستان به راحتی امکان توسعه و رشد به‌هم‌آسای آنان وجود داشت، به گروه‌های دوست‌مآب خودشیفته و غافل یا گروه‌های یاغی‌مانند و سرگردان تبدیل شدند. تنها می‌توانستند روابطی را برقرار نمایند که قادر به تأمین تغذیه‌ی آنان باشد. اکثرشان نیز به دسیسه و دام گرفتار گشته و شکار می‌شدند. در حالی که می‌توانستند در موقعیت منازعه‌آمیز میان حزب دموکرات کردستان (PDK) و اتحادیه‌ی میهنی کردستان (YNK) ابتکار عمل انقلابی را به دست گرفته و گام‌هایی تاریخی بردارند، همچنین به راحتی خلق را از کنترل این نیروها رهایی بخشیده و به‌سوی جنگ در راه آزادی سوق دهند و در برابر قتل‌عام‌های محتمل آماده نمایند، تحت نام میانجیگری، زحمات خویش را به هدر دادند و همانگونه که در نمونه‌ی شهادت «محمد قره‌سونگور»^۲ دیده شد، دچار ضربات استراتژیک می‌شدند. تا سال ۱۹۹۰ به‌واسطه‌ی چنین روابطی، نه‌تنها فرصتی تاریخی مورد ارزیابی و استفاده قرار نگرفت، بلکه وخیم‌تر اینکه دچار راست‌گرایی می‌شدند. در حالیکه می‌توانستند حمله‌ی ۱۵ آگوست را ده‌ها بار مؤثرتر انجام دهند، آن را به‌صورت اقدامی غیرجدي و سرهم‌بندی‌شده انجام دادند که هم دیرهنگام بود و هم مانند تلاشی بود جهت خالی نماندن عریضه! نظام قرارگاهی قلابی که در مناطق داخلی تر و در تمامی شمال کردستان و به‌ویژه منطقه‌ی «بوتان»^۳ برپا می‌نمودند، به‌شکل کبیه یا نسخه‌ی سومین تکرار می‌شد. در پی آن بودند تا با سوءاستفاده از رفقای بی‌همتای گریلا، امکانات لجستیکی و پشتیبانی بی‌نظیر خلق که با هزار و یک رنج و زحمت و با تلاش‌هایی تاریخی تدارک یافته و به دست آن‌ها رسانده می‌شد، نقشه‌ها و محاسبات خود را عملی کرده و دون‌مایه‌ترین «ارباب جنگ» شوند. هر به‌اصطلاح فرمانده‌ی رده‌بالا، از یک طرف جهت رسیدن به «عالی‌رتبه‌ترین فرماندهی» برای خود نقشه‌هایی داشته و از طرف دیگر سعی داشت صاحبان همان موقعیت را از دور خارج نماید. کل مسئله، به این مسئله تقلیل داده شده بود که «چه کسی پرنفوذترین فرد خواهد شد؟» بسیاری از آن‌ها با استفاده از آلات و ادوات، امکانات، روابط و پول بسیار فراوانی که حتی در خواب هم قادر به دیدن آن‌ها نبودند، مشغول اجرای نقشه‌های خودپرستانه‌ی خویش بودند. راه را بر عقده‌های فرومایه‌ی خویش می‌گشودند؛ عقده‌هایی که زنجیر گسلانده و ریشه‌شان به صدها سال قبل بازمی‌گشت! آزمون جنگ خلقی که می‌توانست به اوج برسد، به سبب این حساب و نقشه‌ها تقریباً می‌رفت که نقش بر آب شود. بعدها رفقای گریلابی بسیار ارزشمند، صادق، باشهامت و از خودگذشته‌ای قربانی این فرومایگی‌ها، بی‌مسئولیت‌ها و ایفا نکردن وظایف گشتند. کاری کردند

۱. Ahbap çavuşluk: روابط خودمانی؛ منظور روابط سطحی دوستانه و ناسازمانی است.

۲. Mehmet Karasungur: او و ابراهیم بیلگین (İbrahim Bilgin)، دو تن از کادرهای پیشاهنگ PKK بودند که به هنگام تلاش جهت میانجیگری میان اتحادیه‌ی میهنی کردستان و حزب کمونیست (حزب شیوعی)، در قتل‌طی یک صحنه‌سازی که هر طرف تلاش داشت به گردن دیگری انداخته و بدین شکل از پشتیبانی PKK بهره‌مند شود، به شهادت رسیدند. حدود بیست سال بعد یکی از اهالی منطقه که جسدشان را پنهانی به خاک سپرده بود، محل شهادت‌شان را به رقبایشان نشان داد و اکنون با انتقال آن به گورستان مرکزی در منطقه‌ی قندیل که «ارامگاه شهید محمد قره‌سونگور» نام گرفته، به زیارتگاه خلق تبدیل شده است.

۳. Botan: منطقه‌ی کوهستانی بوتان که در مرزهای تقریبی امین‌ترین قدیمی بوتان در شمال کردستان قرار دارد؛ از مناطق اساسی جنگ گریلابی و در حکم منطقه‌ای تعیین‌کننده است.

که خلق نیز به تدریج در نظام [آمزدورانه‌ی] محافظان روستا جای گرفته و تحت تأثیر کُنتراکریلا قرار گیرد؛ حتی فراتر از تحت تأثیر قرار گرفتن، انگار خلق پیشکش آن‌ها گردید و به کنترل آن‌ها سپرده شد. بعدها تمامی گروه‌ها، روابط، پول‌ها و آلات و ادوات را جهت تغذیه و حفظ فرماندهان تقلبی و دار و دسته‌ی آن‌ها بسیج نمودند! انحراف راست‌گرایانه‌ای که از بالا شروع کرده بودند، اینچنین زنجیروار تا مسئول پایین‌ترین واحد بازتاب یافت. تمامی هشدارها و انتقادهای ما از طرف صاحبان این ذهنیت و مجریانش، فاقد تأثیر گردانده شدند. شیوه‌ی باندبازی و تبهکاری^۱ «چهارگانه»، «سه‌گانه» و یا «تک‌نفره» که بعدها تقریباً در هر منطقه‌ای سر برآوردند، یک روزه ایجاد نشد. انحراف راست‌گرایانه‌ای که از همان اوایل پیش آمد، سهم برجسته‌ای در گریز رمه‌آسای خائنانی داشت که شمارشان از هزار گذشته و طی مرحله‌ی سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۲ از صفوف حزب گریختند.

ب) انعکاس یافتن نگرش انحرافی راست‌گرایانه - که در حوزه‌ی فرماندهی و سازماندهی، از طریق چنین نمونه‌هایی هرچه بیشتر برملا می‌شد. بر شیوه‌ی جنگ، بسیار مخرب‌تر بود. نمایندگان این نگرش، به‌جای اینکه جنگ خلقی را توسعه دهند، به شیوه‌ای بدتر از جاسوسی برای دشمن، شیفته‌ی چندش‌آورترین اشکال حفظ موقعیت خویش بودند. بدین ترتیب ارزشمندترین گریلاها را با عملیات‌هایی که هیچ معنایی نداشتند به هدر دادند و چنان دون‌مایه گشتند که از پشت سر بر فرماندهان صادقی که قادر به توسعه‌ی جنگ گریلایی بودند، ضربه زدند. به‌ویژه چهار تبهکار مشهور (شم‌دین ساکیک معروف به ذکی؛ شاهین بالیج معروف به توپال متین یا متین لنگ؛ خلیل کایا معروف به کور جمال یا جمال کور؛ جمیل ایشیک معروف به هوگر)^۲ در این مورد کاملاً مهارت یافتند. به احتمال بسیار در بازجویی‌های همراه با شکنجه‌ای که سردسته‌های تبهکاران تحت نام «تشخیص جاسوسان» انجام می‌دادند، مسبب قتل صدها رفیق و همقطار صادق گشتند. بسیاری از سردسته‌های فراری نظیر تَرزی جمال (علی اومورجان)^۳ و دکتر سلیمان (سعید چوروک‌کایا)^۴ به ماشین بلعیدن کادر و جنگاور تبدیل شده بودند. تمامی خصوصیات مثبت و درخشنده را همانند حفره‌ی سیاه بلعیدند. به‌جای توسعه‌ی جنگ خلقی، به‌صورت عناصری درآمدند که به‌شکلی بسیار بدتر از بدترین عناصر کُنتراکریلا، با سنگ‌پراکنی سعی بر ممانعت از این جنگ داشتند. فکر نمی‌کنم اکثر قریب به اتفاق این‌ها عامل و جاسوس دشمن بوده باشند. شاید برخی از آن‌ها جاسوس بوده باشند. معتقدم که بخش بزرگی از پراکتیک‌های تبهکارانه‌ی آن‌ها از تأثیرات روانی-فرهنگی سرچشمه گرفته و به‌عنوان نتیجه‌ی نگرش‌های انحراف راست‌گرایانه، انقلابیگری ناکافی و عدم ایفای مسئولیت‌ها شکل گرفتند.

هرچند چنین عناصر یا عناصر مشابه بسیاری در حوزه‌ی مسئولیت‌ام وجود داشتند، اما نگرش من که مبتنی بر انقلابیگری کفایت‌کننده و مسئولیت‌پذیری بود، حداقل مانع از تخریبات و آسیب‌رسانی‌های روزانه‌ی آنان می‌گشت. چیزی که سر برآورد جنگ خلقی یا جنگ گریلایی نبود، بلکه نوعی نگرش تبهکاری و باندبازی ابتدایی و اقدامات عملی آن بود. پاکسازی و تصفیه را بدون وابستگی به کانونی خارجی و به‌صورت خودبه‌خود اجرا می‌نمودند. چند عملیاتی را که به دست رفقا انجام می‌دادند، به‌صورت توجیهی برای دفاع از خویش در برابر سازمان درآورده بودند. این در حالی‌ست که همین عملیات‌هایی که سهمی شخصی در آن نداشتند را از طریق فداکارترین و دلاورترین رفقای گریلا و [ابه‌بهای] از بین بردن آن‌ها انجام می‌دادند. هر کدام، شبکه‌هایی دایر کرده بودند تا از طریق آن شبکه‌ها از خویش محافظت کنند و انگیزه‌های چندش‌آورشان را ارضا نمایند. هر آن که درصدد مداخله‌نمودن در این وضعیت برمی‌آمد، پریشان می‌گشت! نیروهایی که جهت مداخله

۱. Çetecilik: باندبازی؛ تبهکاری؛ واژه‌ی چته (çete) بلغاری است و به معنای سردسته، سرچریک؛ فرد یا باند تبهکار و خرابکار.

۲. Şemdin Sakık - Zeki -, Şahin Balıç - Topal Metin -, Halil Kaya - Kör Cemal - ve Cemil Işık - Hogır -

Terzi Cemal (Ali Ömürcan) ۳

Doktor Süleyman (Sait Çürükkaya) ۴

می‌فرستادیم، در نیمه‌ی راه از بین می‌رفتند؛ نمونه‌ی آن شهادت رفیق هارون (حسین اوزبیک)^۱ و گروهش در کوه ساسون بود^۲. مواردی که روی می‌دادند از حالت جنگ رهایی‌بخش ملی خارج گشته و با بروز یافتن در بین افراد، در واقع به جنگ و منازعه‌ی ابتدایی بر سر منافع میان طبقات، خانواده‌ها و اشخاص تبدیل شده بود. محیط و شانس آزادی اینگونه به هدر داده می‌شد. بدون شک کُنترها بر مواردی تأثیر گذاشته، نفوذ کرده و تحریکاتی صورت می‌دادند؛ اما این‌ها تعیین‌کننده نبودند. مورد تعیین‌کننده برهم‌زدن شیوه‌ی جنگ و زندگی «حزب انقلابی خلق» و تدارک نقشه‌ی ارضای منافع خودخواهانه، طبقاتی و شخصی و قبضه‌کردن دیر یا زود رهبری جنبش بود. تصور می‌کردند که فرصت به دست‌شان افتاده است؛ لذا از به‌کارگیری حداکثر این فرصت جهت هویت طبقاتی و خانوادگی خویش امتناع نمی‌ورزیدند.

انتظار می‌رفت آن دسته از عناصر مخالف که در چارچوب انحراف راست‌گرایانه بودند، چشم طمع به قبضه‌کردن رهبری کلکتیو - که نیروی اجرایش را نشان نمی‌دادند- بدوزند و شیوه‌ی جنگ و زندگی رفیقانه را به شدت برهم زنند. چیزی که روی داد نیز همین بود. همانگونه که تاریخ انقلاب‌ها همیشه نشان داده است، اگر خلأهای موجود در حوزه‌های سیاسی و سازمانی به وقت خویش و به‌گونه‌ای ماهرانه و صحیح پُر نشوند، از طرف مخالفان انقلاب پُر می‌شوند؛ آن‌هم از طریق تندوتیزترین گزافه‌گویی‌ها و مواضع نقاب‌زده‌ی موجود در صفوف انقلاب! همین قاعده و قانون انقلاب‌ها عمل می‌نمود. عناصر و گروه‌های انقلاب‌ستیزی که در کردستان تصفیه می‌گشتند، همچنین تمایلات طبقاتی و شخصیت‌های مزدور پشتیبان آن‌ها، در میان صفوف PKK دوباره احیا گشته و از هویت کُرد آزاد انتقام می‌گرفتند. وجود چنین عنصری در گستره‌ی هویت کُردی، امری تاریخی می‌باشد و در ژرفای طبقه‌ی فرادست حک گردیده است؛ این‌ها فرصت‌طلب و خائن هستند. در محیط‌ها و شرایط مکانی و زمانی‌ای که هیچ انتظارش نمی‌رود، بی‌پروا به نمایش «هنرهای» خویش می‌پردازند و از چنین کاری رویگردان نمی‌شوند. کافی‌ست که آن لحظه جهت منافع‌شان مناسب باشد و مکان نیز فرصت این امر را بدهد. از همان اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ جهت فروانداختن نقاب این‌ها، تحلیلات وسیعی درباره‌ی شخصیت، هویت و طبقه انجام دادم؛ اما این تحلیلات به‌صورت محدودی موفقیت‌آمیز گشت. همان عناصر جهت آنکه این تحلیلات وارد مرحله‌ی عملی نشوند، همه نوع تدبیری که از دست‌شان برمی‌آمد را اتخاذ می‌نمودند. همچنین از جمله روش‌های اساسی‌ای که بسیار بدان متوسل می‌شدند این بود که تحلیلاتی را که انجام داده بودم، به اندازه‌ی کافی مورد استفاده قرار نمی‌دادند، نزد خویش نگه داشته، پنهان کرده و مفقود می‌نمودند^۳.

ج) جنگ انقلابی خلق، از حالت جنگ خلقی خارج گردانده شده و به جنگ «کارست نیرو و برتری‌یابی» علیه خلق مبدل گشته بود. پشتیبانی خلق که جهت یک جنگ پیروزمندانه‌ی خلقی کافی بود، از طریق روش‌های اخلاک‌گرانه‌ی باورنکردنی باژگون گشته و اقشار بسیاری راه چاره را در پناه‌بردن به نیروهای کُنترایی دیده بودند. افراد خلق - که به راحتی می‌توانستند در مسیر جنگ ذاتی خویش آگاهی‌شان ببخشند، سازماندهی کنند و وارد ارتش گریلایی نمایند- را با شیوه‌های صحیح آموزش و سازماندهی، آموزش نداده و سازماندهی نکرده بودند، بلکه به چنان منابعی مبدل کرده بودند که تنها جهت تأمین آذوقه به آن‌ها رجوع می‌شد. عناصر کُنتراکریلا که این فرصت را مغتنم می‌شمردند، دست به برخی جنایت‌های وحشتناک زدند و خلق را مجبور نمودند تا به سرعت به آن‌ها پناه ببرند. نیروهای دولتی هزاران روستا را ویران کرده و سوزاندند و با مصادره‌ی کلیه‌ی اموال هزاران

۱. Harun (Hüseyin Özbey)

۲. Sason : کوه ساسون از کوه‌های حوالی شهر باتمان است. در ژانویه‌ی ۱۹۸۵ طی یک درگیری هشت رفیق عضو PKK در آنجا شهید شدند. حماسه‌ی ساسون به مضمون ترانه و مرثیه‌های بسیاری تبدیل شده است.

۳. علی‌رغم تمامی این مسائل و به همت رفقای گرانمایه قسمت اعظم و مهمی از تحلیلات مذکور هم به‌صورت گفتاری و هم نوشتاری در آرشو جنبش گردآوری شده‌اند؛ همگی به چاپ رسیده و بسیاری به زبان‌های دیگر نیز ترجمه شده‌اند و جهت مطالعه‌ی عموم و قضاوت عادلانه در دسترس همگان قرار دارند. برخی از آثار مذکور به زبان فارسی نیز ترجمه گشته و چاپ شده‌اند. کتبی که در این چارچوب آماده گشته‌اند بیش از صد جلد بوده و حدود بیست جلد آن به زبان فارسی نیز ترجمه شده و توسط مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اولجان چاپ و پخش شده‌اند که در آخر کتاب حاضر لیستی از آن‌ها آمده است.

و میلیون‌ها روستایی مقاومت‌طلب، آن‌ها را گرسنه و بینوا مجبور به رهسپار شدن و مهاجرت به کلان‌شهرها (متروپول‌ها) نمودند. یکی از بزرگ‌ترین تحرکات تاریخی را در جهت نابودسازی خلق تحقق بخشیده بودند. بیش از ده‌هزار جنایت صورت دادند؛ اموال خلق را مصادره کردند و چشم طمع به ناموس خلق دوختند.

مسئولین نیروهای گریلا، شخصیت‌هایی که در انحراف راست‌گرایانه به‌سر می‌بردند و حيله‌بازان دهاتی‌منشی^۱ که به شکلی بدتر از آنان قادر نشدند از ارضای آگوها آیا خودخواهی‌های ابتدایی خویش فراتر روند، همچنین شارلاتان‌های^۲ خرده‌بورژوا به نظاره‌ی این اقداماتی نشستند که هرکدام‌شان عبارت از یک نسل‌کشی بود؛ حتی با اعمال بی‌کفایت و اشتباه‌آمیز خویش بزرگ‌ترین یاری را به مجریان این اقدامات رساندند. تاریخ، نمونه‌های بسیار اندکی را شاهد بوده است که اینچنین در برابر خلق خویش به‌گونه‌ای ناهشیارانه و بی‌حیثیت رفتار کرده باشند و در برابر اقدامات نسل‌کشانه‌ای که خلق دچار آن است، بیچاره مانده باشند! اگر چند گروه گریلائی منسجم و ثابت‌قدم، کفایت‌کننده و برخوردار از توانایی تعیین فوری تاکتیک‌های انقلابی وجود می‌داشتند، در این مرحله به راحتی می‌توانستند یک ارتش گریلائی را سامان دهند که شمارش به پنجاه هزار تن برسد. لیکن کسانی که باید این کار را انجام می‌دادند، حتی دست‌شان را برای نجات خلقی که به‌سوی پروسه‌ی نسل‌کشی سوق داده شده بود، دراز نکردند. در برابر شکنجه‌ها، غصب و تجاوزهایی که نمونه‌شان دیده نشده، حتی دست به مقابله‌به‌مثل هم نزدند. صدها جوانی که برای عضویت در نیروهای گریلا می‌آمدند، در راه‌ها به حال خود رها شدند تا نابود شوند. تقریباً به هر چیزی جز نیرویی که از آنان محافظت کند و تغذیه‌شان نماید، خیانت ورزیدند و علاقه‌ای نشان ندادند. این در حالی‌ست که انحراف راست‌گرایانه نیز معیارهای خاص خود را داراست. اما واقعیتی که سر برآورده بود، واقعیت اشخاصی بود بی‌مسئولیت و خودباخته که به سبب نومی‌دی یا خودشیفتگی به‌حالتی تشخیص‌ناپذیر درآمده و دارای چنان عملکرد و پراکتیکی بودند که در چارچوب هیچ نگرشی نمی‌گنجید. این‌ها در تحلیل آخر، مواد استفرغ‌شده‌ی فرهنگ نفی و نابودی بودند. بیماری در جاهای عمیق‌تری بود، بنابراین روش‌های معالجه نیز باید ریشه‌ای می‌بودند.

۵) تاکتیک‌های گریلائی به کناری نهاده شده بودند. نیروهای گریلا با حمله‌ی دون‌کیشوت‌وار بر پایگاه‌هایی که کاملاً مستحکم گشته و حمله بر آن‌ها دشوارترین عملیات‌ها بود، ده‌ها تلفات بی‌معنا داده و حتی به ذهن‌شان هم نمی‌رسید که شکل‌هایی از عملیات را پیشبرد بخشند که طی آن‌ها با تلفاتی اندک بزرگ‌ترین نتیجه را به‌دست آورند. نتوانستند هیچ نوع تاکتیک برنامه‌ریزی‌شده‌ی مربوط به جنگ خلقی را اجرا نمایند. در حالیکه طرف مقابل بسیار زود هنگام درک کرد که چه چیزی انجام خواهند داد و مطابق آن تدابیری اتخاذ نمود، نیروهای گریلا شیوه‌ی گریلائی پرمزیتی که «مکان، چگونگی و زمان ضربه‌زدن آن معلوم نبود» را رها کردند و عکس آن را اجرا می‌نمودند. تمامی کارهایی که مغایر با تاکتیک‌های حمله و دفاع بود را انجام می‌دادند. بی‌معناترین و خطرناک‌ترین شیوه‌های پیشروی و عقب‌نشینی در شرایط نامناسب زمانی و به‌صورت نابجا در پیش گرفته می‌شدند. نمی‌خواستند به آن نوع از شیوه‌های پیشروی و عقب‌نشینی که می‌توانست بسیار موفقیت‌آمیز باشد، حتی فکر کنند. چیزی که جریان داشت، به‌صورت عینی عبارت از رویکردی کمتر‌گریلائی بود. این مواردی که انجام داده می‌شدند، «هنر» عناصر علاج‌ناپذیر به‌اصطلاح کادرهای جدیدی بود که بعد از فراخواندن کادرهای قدیمی از حوزه‌های گریلائی، از سال ۱۹۸۷ به بعد تصور می‌کردند ساختار حزب را به تصرف خویش درآورده‌اند. این‌ها حتی فراتر از انحراف راست‌گرایانه، یک نمونه‌ی کامل سبک‌سری و مسئولیت‌ناپذیری را به نمایش گذاشتند. پیوندی از نوع پیوند سازمانی حتی به ذهن‌شان خطور هم نکرد. تمامی هنر‌شان این بود که حتی یک شخص را هم خارج از کنترل خود باقی نگذارند. در پی نقشه‌های تصورناشدنی‌ای بودند که با آن حتی مرا نیز تحت کنترل درآوردند و در صورتی که این امر میسر نشود، حذف

۱. Köylü kurnazlar

۲. Şarlatan: شارلاتان؛ شیاد؛ کسی که با چرب‌زبانی دیگران را فریب می‌دهد؛ زبان‌باز (Charlatan)

و نابد نمایند. به تصرف در آوردن PKK، به تنها هدفی مبدل شده بود که در پی آن بودند. اگر PKK را به تصرف درمی آوردند، با آن چه می کردند؟ پاکسازی را کامل می کردند و با چیزهایی که به چنگ می آوردند هر کدام بازو در بازوی یک زن یا مرد می انداختند و به حکومت جنوب کردستان و یا دولت ایران پناهنده می شدند؛ اگر آن نیز کفایت نمی کرد، خود را به اروپا می رساندند و دوماهترین غریز زندگی رؤیایی شان را ارضا می نمودند. پاکسازی و تصفیه گری سال های ۲۰۰۴-۲۰۰۲ واقعیت مذکور را با عربانی تمام نشان داد. می توان بندهای اساسی دیگری نیز بر این لیست افزود. چیزی که می خواستم نشان دهم این بود که تحت نام جنگ خلقی، چه چیزهایی انجام داده شدند. من به هنگام ارزیابی این مقطعی که طی آن ایدئولوژی حزب در زمینه «دولت- ملت» گرای دچار ابهام بود، هنوز هم معتقدم که استراتژی جنگ خلقی، صحیح بود و می توانست نتیجه کسب نماید. جنگ انقلابی خلق، تنها استراتژی صحیح این مقطع بود. سایر روش ها نمی توانستند نقشی فراتر از خدمت به نسل کشی ایفا نمایند. گام های تاکتیکی بنیادین نیز از منظر کلی صحیح بودند. مستقر شدن در لبنان و سوریه، آموزش دهی، تأمین تجهیزات لجستیکی، ورود به میهن، انجام تدارکات عملی در حوزه های استقرار یابی موقت و برقراری روابط تاکتیکی بر اساس این اهداف، اقداماتی صحیح و کافی بودند. چیزی که وجود نداشت، رهبری پراکتیکی و نیت اجرای تاکتیک های معمولی گریلایی بود. از مهارت اجرایی سخن نمی گویم، زیرا حتی یک باغی نیز می توانست با توسل به نیروی موجود، یک پیروزی در سطح بسیار پیشروتری را رقم زند.

سال های سال سعی نمودم دلایل دچار شدن به این وضعیت را درک کنم. در همان حجم و وسعت، جهت ممانعت از نتایج آن و تأثیرات تصفیه گری، تلاش به خرج دادم و دادیم. نقص و کاستی ناشی از خلق نبود؛ پشتیبانی خلق جهت یک جنگ پیرومندانه کافی بود. کمبود کادر و جنگاور نیز مطرح نبود؛ این ها نیز به فراوانی وجود داشتند. تجهیزات از نظر آلات و ادوات، امکانات لجستیکی، مناطق لازمه جهت استقرار یابی داخلی و خارجی، کافی و بسیار مساعد بودند. شمار کارها و جنگاورانی که تنها خود من از ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۸ هر سال و تقریباً طی هر ماه از هر سال به میهن فرستادم، جمعا کمتر از پانزده هزار نفر نبود. تمامی آن ها را از نظر آلات و ادوات و از نظر مالی، به فراوانی تجهیز نمودیم. دشوارترین مسئولیت ها را برعهده گرفتیم و بدین ترتیب بخش بزرگی از نیروها را با تحمل دشواری هایی عظیم به محل استقرارشان رساندیم. معضلات، عقاید جزمی- قالبی و خیانت ها، پس از آن تحمیل شدند. تمامی نشانه های موجود در دست این نکته را اثبات می کنند: در صورتی که خودشیفتگی ها، انحرافات و خیانت ها صورت نمی گرفتند، اگرچه استقلال ملی به طور کامل تحقق نمی یافت نیز به راحتی می توانستیم به راه حلی مناسب برسیم. فعالیت هایی که انجام دادیم، برای رسیدن به این نتیجه به غایت کافی بودند.

در این موضوع هنوز هم خودم را مؤاخذه می نمایم؛ به تفکر در باب نواقص و اشتباهات خویش ادامه می دهم. پرسش دیگری که بارها از خویشان می پرسم نیز این است: «آیا بهتر نبود رهبری پراکتیکی یعنی رهبری داخل میهن را نیز خود برعهده می گرفتیم؟» هنوز هم به آسانی قادر به پاسخ گویی به این پرسش نیستم. حتی می توانم ادعا نمایم مسئولانی که وظیفه ی رهبری پراکتیکی را در داخل میهن برعهده داشتند با تحمیل هایی که در تصور نمی گنجد، سعی داشتند مرا به داخل میهن بکشاند و بدین ترتیب آگاهانه یا ناآگاهانه از نظر عینی محیط از میان برداشتن مرا آماده می کردند. زیرا حضور من در خارج، محاسبات جاه طلبانه و تصفیه گرانه ی بسیاری از آنان را برهم می زد. نمی توانم چنین نیاندیشم که به همین جهت حتی در نازل ترین سطح نیز در کارها مشارکت ننمودند. شیوه ی ماندنم در لبنان و سوریه، هم در داخل سازمان و هم در خارج آن، محاسبات بسیاری از افراد، نیروها و حتی دولت ها را برهم می زد. واکنش نیروهای درون حزب بدین صورت بود که وظایف شان را حتی در نازل ترین سطح نیز ایفا نکرده و آن ها را پوچ و بی نتیجه می نمودند.

کل ساختار کادری و رهبری داخلی را متهم نمی‌نمایم. از صداقت درصد بزرگی از آنان نمی‌توان شکی به دل راه داد. صدا البته تلاش‌هایی که اکثریت بزرگی از کادرها و جنگاوران با شهامت و فداکاری عظیمی از خود نشان دادند، تلاشی تاریخی و بحث‌ناپذیر است و نمی‌توان زبان به خلاف آن گشود. هر چیزی که تحت نام دستاورد وجود دارد، خود نتیجه‌ی همین تلاش‌های ارزشمند است. مسئله این است که این عناصر چرا نتوانستند جریان این همه پرنقص و بی‌کفایتی که پدید آمد و تا حد خیانت پیش رفت را متوقف نمایند؟ کمبودهای ایدئولوژیک و سیاسی که در این امر نقش داشتند، بسیار مورد انتقاد قرار گرفتند. موضوع مؤاخذه این است که چرا این همه سال قادر به رفع این نواقص نگشتند؟ حتی اگر در میهن نیز بودم، در این زمینه نیز کار چندانی نمی‌توانستم انجام دهم. این در حالی است که در خارج بیشتر می‌توانستم یاریگر باشم. متون لازمه هم به صورت نوشتاری و هم گفتاری (گفتگوهای که از طریق بی‌سیم انجام می‌دادم) همیشه در خدمت‌شان بود. بنابراین مسئله از «حضور نداشتن من در میهن» سرچشمه نمی‌گرفت. سرخط‌هایی از نقش فاکتورهای خارجی در این امر را بیان خواهم داشت؛ اما این فاکتورهای داخلی هستند که تعیین‌کننده می‌باشند.

هنوز هم بر این باور هستم که اگر راه‌حلی بر مبنای سیاست دموکراتیک در پیش گرفته نشود، به ناگزیر باید استراتژی جنگ انقلابی خلق را به‌عنوان ابزار اساسی جهت کسب هویت و آزادی خویش آزمود. معتقدم که بر مبنای سیاست دموکراتیک می‌توان مسئله را حل کرد. تنها شرط لازمه جهت این امر، نشان دادن اراده‌ی حل سیاسی مسئله از طرف دولت‌های ترکیه، ایران و سوریه (نیروهای تعیین‌کننده نظام قدرت) است. در غیر این صورت چیزی که در دستور کار قرار خواهد گرفت عبارت است از: کنش و عملکرد انقلابی خلق - که رویکردی قدیمی است اما تازگی خویش را هنوز هم حفظ می‌نماید - و جنگ انقلابی خلق که وسیع‌ترین شکل آن است. نمی‌توان تصور کرد که جنگ انقلابی خلق که در گذشته به هنگام آزموده‌شدن از طریق تاکتیک‌های معمولی پیروزی‌اش را اثبات می‌کرد، پس از این همه تجربه نتیجه‌بخش نباشد. حتی اگر نسل‌کشی‌هایی صورت گیرند نیز نتیجه‌ی تغییری نخواهد کرد. انتظار نمی‌رود که روش‌های موجود نسل‌کشی فرهنگی، پس از این همه رسواشدن و منزوی‌گشتن قابل تداوم باشند. برخی نیروها بر این روش‌ها پافشاری خواهند کرد؛ اما حتی اگر آن‌گونه باشد نیز نتیجه تنها به‌شکلی نامطلوب‌تر موجه خود آن‌ها خواهد گشت. مسئله‌ی اصلی در اینجا، باز هم انجام صحیح و کافی مقتضیات و ضروریات جنگ خلقی است که قبلاً به‌طور موفقیت‌آمیز انجام نشد.

۲- جنگ انقلابی خلق و هم‌پیمانی‌ها

آ هر انقلاب، یک هم‌پیمانی است. در انقلاب‌ها، نه نیروهای خالص بلکه دو جهان رو در روی یکدیگر قرار می‌گیرند. در ایدئولوژی انقلاب‌ها، خلاصه‌ای از پیشرفت جامعه‌ی جهانی گنجانده شده است. در ایدئولوژی ضدانقلاب نیز همان قاعده و قانون مصداق دارد؛ با خلاصه‌ای از آزمون جهانی نیروهای مخالف عمل می‌نمایند. در واقعیت سیاسی، هم‌پیمانی‌ها ملموس‌تر و مشخص‌تر می‌باشند. روزآمد بودن سیاست‌ها، هم‌پیمانی‌ها را هر چه بیشتر رؤیت‌پذیر می‌نماید. در این موضوع چیزی که ایدئولوژی PKK را میسر گرداند، آزمون سوسیالیسم رئال بود. سوسیالیسم رئال نیز واقعیتی است که خصلت انترناسیونال خویش را آشکارا نشان داد. انترناسیونالیسم نیز از لحاظ معنایی حاوی همبستگی و هم‌پیمانی بین‌المللی است. PKK از نقطه نظر سیاسی سعی نمود در شرایط سوسیالیسم رئال موجودیت یابد. اینکه در شرایط ملی و بین‌المللی، اردوگاه سوسیالیستی رئال را ترجیح داد، گویی از همان زمان ظهورش تعیین گشته بود. مسئله، از نگرش تئوریک آن در زمینه‌ی هم‌پیمانی سرچشمه نمی‌گرفت، بلکه مربوط به چگونگی شکل‌بندی هم‌پیمانی در عمل بود. تلاش‌ها جهت حل مسئله‌ی کرد در شرایط سوسیالیسم ترکیه، ترجیحی صحیح است. نقش جنبش سوسیالیستی ترکیه در ظهور PKK انکارناپذیر است. ادعای اینکه اگر جنبش سوسیالیستی ترکیه شهامت جنگیدن را از خود نشان نمی‌داد، PKK به‌تنهایی شهامت انجام جنگ انقلابی را نشان می‌داد، صرفاً ارزش یک فرضیه را دارد. پیداست که پیشاهنگان

انقلابی خلق‌هایی که سرنوشت‌شان زیر سقف یک دولت رقم خورده باشد، به اقتضای طبیعت‌های اجتماعی ابتدا باید در چارچوب یک هم‌پیمانی در میان خویش عمل نمایند.

از لحاظ تئوریک، وجود همبستگی بین ترک، کرد و سایر گروه‌های فرهنگی و طبقاتی امر بدیهی و بحث‌ناپذیری می‌باشد. مورد بحث برانگیز، گسست صورت‌گرفته در سطح عملی است. در این امر نیز تلاش‌های نیروهای تصفیه‌گر و خائنی که به منافع‌شان زیان رسیده و به درون جنبش انقلابی نفوذ نموده‌اند، نقش بازی می‌کند. جنبش PKK در درون جنبش انقلابی ترکیه و به‌عنوان بخشی از آن توسعه یافت؛ عدم تحمل این واقعیت و مجردسازی خود از آن، قطعاً از طریق جاسوس‌های آگاه ایدئولوژی ملت حاکم که به درون صفوف انقلابی نفوذ پیدا کرده‌اند یا عوامل عینی آن‌ها، امکان‌پذیر است. داشتن خاستگاه ملی یا طبقاتی متفاوت، مانعی پیش روی هم‌پیمانی‌ها نیست. برعکس، هم‌پیمانی‌ها به‌مثابه‌ی نتیجه‌ی این تفاوت‌مندی‌ها، اهمیت بیشتری کسب می‌کنند. اتحاد حداقلی در زمینه‌ی اهداف انقلابی، مستلزم هم‌پیمانی‌هایی است. هم می‌توان در میان یک سازمان هم‌پیمانی صورت داد و هم می‌توان آن را میان سازمان‌های متفاوت برقرار کرد. عدم برقراری هم‌پیمانی‌های منسجم و ماندگار در جنبش‌های دموکراتیک و سوسیالیست ترکیه، ارتباط تنگاتنگی با تلاش‌های نیروهای آنتی‌دموکراتیک و ضدسوسیالیست دارد. ایدئولوژی سوسیال شوونیست با عدم مبدل شدن به نیروی سیاسی، خصلت خود را به نمایش می‌گذارد. نوعی منزوی‌گردانی و دیگری‌سازی [یا طرد] که در مسئله‌ی کرد و حل این مسئله صورت می‌گیرد، با تأثیرات ضدانقلاب و سیاست‌های «تفرقه‌بیانداز و حکومت کن» آن‌ها مرتبط است. کل این مسائلی که در حین ظهور PKK روی دادند، نقش کاغذ تورنسل^۱ را بازی کرد؛ یعنی هویت واقعی تمامی عناصر نفوذ کرده به درون مبارزه را آشکار نمود. اینکه گروه‌های سوسیال شوونیست بعد از کودتای ۱۲ سپتامبر فعالیت‌های خود را تقریباً به‌طور کامل متوقف نمودند، صرفاً ناشی از سیاست‌های خفقان‌آور و سرکوب‌گرانه‌ی فاشیسم نیست و نمی‌توان با آن سیاست‌ها توجیهش نمود. انسجام این نیروها و کسب پیشرفت از سوی آن‌ها، تنها با جبهه‌گیری به نفع جنگ آزادی‌خواهانه و هویتی‌گردها و بنابراین شهامت برقراری اتفاق و هم‌پیمانی با PKK میسر می‌گشت.

بعد از سال ۱۹۸۰ بار دیگر خواستیم تا تمامی نیروهای دموکراتیک و سوسیالیست را در سازماندهی دوباره‌ی PKK در خاورمیانه و فرصت روی‌آوری به جنگ انقلابی تسهیم نماییم. با این هدف دیدارهای بسیار زیادی انجام دادیم و جلسات فراوانی را برگزار نمودیم. پلاتفرم^۲ «جبهه‌ی متحد مقاومت در برابر فاشیسم»^۳ را پایه‌ریزی کردیم؛ اما وقتی نوبت به برداشتن گام‌های سیاسی رسید، بسیاری از این نیروها چیزی که تصفیه‌گران درون ما بعدها انجام دادند را از مدت‌ها پیش‌تر انجام داده و راه اروپا را در پیش گرفتند. در آنجا مشغول تصفیه و نابودی جوهره‌ی انقلابی جنبش‌های خود گشتند. به‌ویژه عناصر مسلط سازمان راه انقلابی (Dev-Yol)^۴ ضمن تصفیه و نابودی سازمان خویش، جهت از بین بردن جوهره‌ی انقلابی PKK تلاش‌های گسترده‌ای به خرج دادند. حال آنکه سطح روابط، امکانات، طرفداران (سمپاتیزان‌ها)، کادر و پشتیبانی توده‌ای سازمان راه انقلابی (Dev-Yol)، از هر لحاظ نسبت به PKK افزون‌تر و پیشرفته‌تر بود. اگر استراتژی جنگ انقلابی خلق پذیرفته می‌شد، این روابط و امکانات وارد عمل گردانده شده و با گام‌های تاکتیکی مشترک حرکت صورت می‌گرفت، تحول دموکراتیک و سوسیالیستی ترکیه ابعاد بسیار پیشرفته‌تری کسب نموده و به مقاطع بالاتری می‌رسید.

۱. Turnosol : تورنسل؛ کاغذی که باز و اسید بودن مواد شیمیایی را با آن می‌سنجند (Tournesol).

۲. Platform : پلاتفرم، سکو، تریبون، گسترده خط‌مشی، صحنه‌ی بحث آزاد

۳. Faşizme Karşı Birleşik Direniş Cephesi platformu

۴. Devrimci Yol : سازمان راه انقلابی

به‌ویژه تصفیه‌گری «تأثر آک‌چام»^۱ که در رأس «کارگران انقلابی»^۲ یعنی تشکیلات اروپایی راه انقلابی (Dev-Yol) قرار داشت، نقش بزرگی در پاکسازی و نابودی جنبش دموکراتیک و سوسیالیست ترکیه ایفا کرد. این گرایش تصفیه‌گر، نیروهای بسیاری را با خود به سوی اروپا کشاند و سعی نمود تا PKK را همراه با استراتژی جنگ انقلابی خلق‌اش در انزوا قرار دهد. عناصری از PKK که دارای صلاحیت و مسئولیت بودند را در اروپا آلت دست خویش نمود و باعث واردآمدن آسیب‌ها و تخریبات بزرگی گردید. بالذاته راه انقلابی (Dev-Yol)، پس از این باری دیگر نتوانست قد راست کند. اگر این گروه در خاورمیانه مستقر می‌شد و مقاومتی حتی محدود نشان می‌داد، با یک نیروی طبقاتی انقلابی بسیار برتر از نیروی فاشیستی حزب جنبش ملی‌گرا (MHP)، می‌توانست نقاب سوسیال دموکرات حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) را کنار بزند و به حزب اساسی مخالفت در برابر نظام مبدل گردد. نمونه‌های بسیار فراوانی از این دست در سطح جهان به‌وجود آمده‌اند. همچنین اگر گروه مذکور با PKK دست به هم‌پیمانی می‌زد، هم در حل مسئله‌ی ملی گرد و هم در گشایش‌های دموکراتیک عمومی می‌توانست نیروی پیشاهنگ باشد. بدین ترتیب محیط جهت‌گشایش‌های متقبلانه‌ی امروزین حزب عدالت و توسعه (AKP) فراهم آورده نمی‌شد. گرایش تصفیه‌گر، آگاهانه این فرصت تاریخی را بر باد داد. باید اعضای سوسیالیست انقلابی ثابت‌قدم و دارای انسجام رفتار، این تاریخچه‌ی کوتاه را بسیار نیک مطالعه نمایند. می‌دانم که این گرایش تصفیه‌گر، اعضای بسیار ارزشمند جنبش را به هدر داد. همچنین باید بر روی تبلیغات منفی‌ای که گرایش مذکور هنوز هم علیه من ادامه می‌دهد، به‌صورت جداگانه تأمل کرد.

رهبری سازمان چپ انقلابی (Dev-Sol)^۳ نیز رفتاری منسجم در پیش نگرفت. به استقرار در خاورمیانه [یعنی لبنان] و اشاعه‌ی مقاومت انقلابی از طریق کردستان به تمامی ترکیه، نزدیک نشد. نخواست تا برخی برخوردهای دوستانه در پیش بگیرد و به حرکت و عملکرد مشترک نزدیک نگشت. اگر چپ انقلابی (Dev-Sol) برخی از کادرهاش به‌ویژه «بدری یاغان»^۴ و گروهش - که با ما ارتباط برقرار نموده بودند - را به استانبول نفرستاده و به دست نابودی نمی‌سپرد و با نیروهای مان به‌صورت برادرانه و مشترک حرکت می‌کرد، می‌توانست خلأیی که سازمان راه انقلابی (Dev-Yol) در زمینه‌ی انقلابیگری ایجاد نمود بود را پُر کند و به نیرومندترین جنبش مخالفت انقلابی ترکیه مبدل گردد. نبود رفتار منسجم در سیاست‌هایی که در زمینه‌ی هم‌پیمانی اتخاذ می‌کردند، آن‌ها را نیز به تصفیه و نابودی گرفتار ساخت.

بدون شک افراد و گروه‌های دلیر بسیاری که از سنت خلق ترک برآمده و خود را از طریق جنبش چپ تعریف می‌نمودند، در درون مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و هویت‌جویانه‌ی انترناسیونالیست PKK و در کنار آن قرار گرفتند. دست به هم‌پیمانی و اتحاد با PKK زدند. شمار بسیاری از رفقا و همقطاران جوان مرد و زن ما که اصالتا ترک بودند و در رأس آن‌ها کمال پیر و حقی قرار، به‌عنوان ارزشمندترین کادرهای PKK تا زمان به شهادت رسیدن، در مقدم‌ترین صفوف مبارزه جای گرفته و جنگیدند. هنوز هم در صفوف PKK رفقا و همقطاران مشابه بسیاری داریم. همچنین از سرآغاز تاکنون، افراد و گروه‌های بسیار زیادی مقتضیات دوستی و هم‌پیمانی را به‌جای آوردند. اما اکثریت بزرگ نیروهای چپ‌رو، تحت هژمونی ایدئولوژیک و نظامی فاشیسم سفید ترک یا وادار به سکوت گردیدند یا به‌شکلی عامدانه یا خودبه‌خود به حالت پشتیبان این هژمونی درآمدند. این موضع مبتنی بر پشتیبانی از هژمونی، ماهیتا بدان معناست که عناصر مدرن جامعه‌ی ترک رابطه‌ی استراتژیکی که دارای جنبه‌ای سنتی بود و از زمان جنگ و پیروزی مشترک کردها و ترک‌ها علیه امپراطوری بیزانس در تاریخ ۱۰۷۱ در ملازگرد، تاکنون مصداق داشته یا باید داشته باشد را فراموش کردند و یا نمی‌خواهند

۱. Taner Akçam: فردی که سازمان راه انقلابی را تصفیه نمود. سپس مقیم اروپا گشته و بر روی تری در مورد ارمنیان کار کرد. از جمله کسانی است که با پشتیبانی ترکیه و نیروهای هژمون جهانی کاری [یعنی پاکسازی جنبش چپ] را انجام داد که دولت ترکیه سال‌ها با تمامی امکانات خویش موفق بدان نگردید.

۲. Devrimci İşiçi.

۳. Devrimci Sol.

۴. Bedri Yağan.

رابطه‌ی مذکور را درک نمایند. همچنین موضع‌گیری مذکور ناشی از اقدام آن‌ها به انکار و نفی قدرت مشترک و حیات اجتماعی مشترکی بود که به‌شکل سنگ‌بناها و بسترهایی تاریخی در روابط میان آناتولی و مزوپوتامیا چیده و گسترده شده‌اند. اینکه عناصر مدرنیته‌ی ترک سفید، تاریخ خویش را با نسل‌کشی کردها در ۱۹۲۵ آغاز می‌نمایند، از بساخت نوعی آگاهی تاریخی و اجتماعی تقلبی و انکارگرا سرچشمه می‌گیرد. پشتیبانی از طرد هویت کُردی و آسیمیله‌کردنش توسط سنتزگران قدیمی و جدید گرایش ترک-اسلام که دقیقاً به یک شکل انجام می‌شود، از ابداع‌گمانی یا پارانویایی^۱ برادری و امت اسلامی متقلبان‌های نشأت می‌گیرد که از همان نگرش تأثیر پذیرفته است. یک آگاهی صحیح تاریخی و اجتماعی خواهد توانست نشان دهد که عموماً بین فرهنگ‌های آناتولی و مزوپوتامیا و به‌ویژه بین فرهنگ‌های اجتماعی ترک و کُرد نوعی اشتراک عمیق و روابطی مساوات‌طلبانه و آزادانه وجود دارد و این روابط دارای معنایی حیاتی و استراتژیک می‌باشند.

ایدئولوژی مبتنی بر هویت مدرن ترک نیز، به همراه تمامی عناصر راست، چپ و مرکزی‌اش، دارای فرم‌های آگاهی تاریخی و اجتماعی مشترکی است. این‌ها نوعی ترک‌بودن و آگاهی تاریخی و اجتماعی هموزن را به‌مثابه‌ی دیدگاهی مقدس و لایتغیر می‌پذیرند. با تحول نگرش سنتی امت به اندکی ملی‌گرایی لائیک و نیز اندکی به سنت‌سازی ترک-اسلام و جایگزین‌نمودن آن‌ها، ایدئولوژی متقلبان‌های را بر ساختند که کفه‌ی انکارگرایی آن سنگین‌تر است. هویت ترکی در ایدئولوژی مدرن ترک، عبارت از نوعی ملت است که: «از آغاز تاکنون هموزن و جهانگشا بوده. همیشه مستقل و آزاد زیسته است. بدون تکیه بر هیچ نوع هم‌پیمانی و به‌تنهایی در پی حکمرانی بر جهان برآمده و طی مدت‌هایی طولانی همیشه حکم رانده است. ساختار اجتماعی‌اش، کلیتی است که تجزیه را بر نمی‌تابد. نوعی ارتش-ملت است. جامعه‌ای است که سربازی را به‌عنوان والاترین ارزش می‌پذیرد. معتقد است که از نژادی خالص تشکیل یافته است». این ایدئولوژی که توسط ایدئولوگ‌های خارجی و به‌ویژه ایدئولوگ‌های صهیونیست یهودی، تحت نام ترک‌های جوان (Jön Türk) بر ساخته شد، به‌لحاظ واقعیت تاریخی-اجتماعی رابطه‌ای با فرهنگ جامعه‌ی ترک ندارد و یا واقعیت مذکور را مبنا قرار نداده است. نوعی شیوه‌ی بیان میتولوژیک است. چیزی که زیر نقاب ترک‌بودن بر ساخته شده، دیکتاتوری قاطعانه‌ی طبقاتی و به عبارت صحیح‌تر انحصارگری عنصر مدرنیست است. به‌عنوان پروتو-اسرائیل طراحی و بر ساخته شده است. بنابراین علیه سایر فرهنگ‌ها و موجودیت‌های (Entity) اجتماعی‌ای که در شرایط مدرن تشکیل شدند و به‌عنوان «دیگری» طرد گردیدند،^۲ نقشی هژمونیک بازی نموده است. در اینجا کلیت و یکپارچگی تشکلی مطرح است که هم تحت هژمونی ایدئولوژیک و هم تحت هژمونی نظامی، به حالت تشکل انحراف‌یافته، انکارگرا و آسیمیله‌شده‌ی درآمده است. کلیه‌ی نگرش‌های راست، چپ و مرکزی که به‌جای حقیقت «آگاهی تاریخی و اجتماعی»، از این ایدئولوژی ساختگی، انکارگرا، آسیمیلاسیون‌یست و نابودکننده سهم به ارث برده‌اند، همان نقش شوونیستی تک‌گرا، خودپسندانه و «دیگری»‌ساز را ایفا می‌نمایند و در آن سهم می‌گردند. وخیم‌تر اینکه چون به مقام ایدئولوژی رسمی ارتقا داده شده و از کودکان تا سطح آکادمیک به‌صورت اجباری به هر کسی تزریق می‌شود، خارج‌ماندن از حوزه‌ی تأثیرش دشوار می‌باشد. وقتی علاوه بر این، به‌صورت شرط بنیادین کارمندشدن، شغل‌یابی، وام‌گرفتن و خلاصه اینکه به‌صورت شرط بنیادین «مفید دیده‌شدن» نزد دولت و بلوک طبقه‌ی حاکم و پذیرفته‌شدن از سوی آن‌ها درآورده می‌شود، عدم ایفای آن نقش و سهم‌نگشتن در آن بسیار دشوار می‌گردد. در بنیان و پس‌زمینه‌ی تنهاماندن و منزوی‌شدن نیروهای مخالف نظام و ناتوانی آن‌ها در امر برقراری دوستی و هم‌پیمانی، همین واقعیت بر ساخته‌شده نهفته است. جهت ایجاد دوستی‌ها و برقراری هم‌پیمانی‌های بامعنا نه‌تنها در میان نیروهای دموکراتیک و سوسیالیست کُرد و ترک، بلکه در میان تمامی نیروهای اجتماعی خلق، پیش از هر چیز مقوله‌ی آگاهی صحیح تاریخی

۱. Paranoia: پارانویا؛ بدگمانی؛ وهم‌زدگی. بیماری روحی که رفتار دیگران را علیه خود دانسته و دچار بی‌اعتمادی است (Paranoia).

۲. Ötekileştirme: به معنای «دیگری»‌سازی و به عبارتی «نفی مقوله‌ای و طردنمودن آن از خود» است.

و اجتماعی ضرورت دارد. بدون تعریف صحیح دادوستد و رابطه‌ای که در طول تاریخ میان فرهنگ‌ها وجود داشته، امروز نیز نمی‌توان روابط و هم‌پیمانی‌های عادلانه، مساوات‌طلبانه و آزادانه‌ای برقرار ساخت؛ نمی‌توان یک قانون اساسی دموکراتیک را که ملموس‌ترین بیان این روابط و هم‌پیمانی‌هاست، تدوین نمود. به همین جهت مدرنیته‌ی ترک باید ذهنیت فاشیستی تک‌گرایانه‌ای را که منکر تاریخ ترک‌ها نیز شده و ارزش‌های فرهنگی آن‌ها را نیست می‌شمارد، به کناری نهد و ساختار چندفرهنگی و تاریخ غنی جامعه را بپذیرد. دست‌کم اینکه نیروهای اجتماعی‌ای که منافعشان در درون مرزهای سیاسی مشترکی رقم می‌خورد و طرفدار همزیستی دوستانه و برادرانه‌اند، می‌بایست به واقعیات تاریخی و اجتماعی یکدیگر متقابلاً احترام بگذارند و همدیگر را به‌گونه‌ای مساوات‌طلبانه و آزادانه بپذیرند؛ چرا که این امر هم بنیان دوستی‌ها و هم‌پیمانی‌های درازمدت و ماندگار می‌باشد و هم بنیان وحدت نیرو و کنش روزانه؛ همچنین جوهره‌ی برساخت مشترک نوعی رژیم مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک است.

ب) **PKK** حزبی است که در درون نظام سوسیالیستی رئال موجودیت یافت. به همان میزان که از نظر ایدئولوژیک نظام مذکور را مبنا قرار داد، از نظر سیاسی نیز آنگونه عمل کرد. هرچند **PKK** از همان سرآغاز در برابر انحراف راست‌گرایانه‌ی رویزیونیستی نفوذ کرده در بدنه‌ی نظام سوسیالیستی موضع‌گیری نمود، ولی در عین حال توان بر خورد محترمانه با نظام مذکور را نشان داد. به‌شکلی انتقادی و دوستانه با اتحاد جماهیر شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی برخورد کرد. موضع اصول‌مند خویش را در برابر جنبش‌های سوسیالیستی سایر کشورها نیز حفظ نمود. سعی کرد مسئله‌ی کرد را از حالت یک مسئله‌ی هژمونی جهان کاپیتالیستی خارج سازد و به‌صورت بخشی از نظام سوسیالیستی جهان درآورد. این رویکرد ایدئولوژیک خویش را هم‌زمان با خروج از میهن، طی سال‌های بعد از ۱۹۸۰، در حوزه‌ی بین‌المللی اشاعه داد. با اتحاد جماهیر شوروی که در آن دوران نماینده‌ی نظام سوسیالیستی بود رابطه برقرار نمود. روابط مشابهی را نیز با احزاب سوسیالیستی اروپا برقرار کرد. اما به سبب رویزیونیسمی که در سطح جهانی مَهر خویش را بر نظام زده بود، توان رساندن این روابط به سطحی که امید می‌رفت نشان داده نشد و این روابط به سطحی فراتر از اهداف تاکتیکی و فایده‌محور سوق‌دهی نگشت. توان گذار از رویکردهای منفعت‌طلبانه‌ی مدل دولت-ملت سوسیالیستی رئال نشان داده نشد. نظام سوسیالیستی، سیاست‌های منفعت‌طلبانه و استثمارگرانه‌ی دولت-ملت‌های کاپیتالیستی را مبنا قرار داد. این نگرشی که از همان سرآغاز بر نظام حاکم بود، همانطور که دستاوردهای سوسیالیستی را از میان برد، از توسعه‌ی آلترناتیوگونه‌ی روابط انترناسیونالیستی نیز ممانعت به‌عمل آورد. این روابط به حالت ابزار و آلت منافع هژمونیک درآورده شدند.

علی‌رغم این، استفاده‌ی **PKK** از این بستر و به عبارت صحیح‌تر اتخاذ رفتار و عملکردی همانند یک حزب انترناسیونالیست واقعی از سوی **PKK**، حائز اهمیت است. در نتیجه‌ی پایبندی آن به انترناسیونالیسم بود که جنبش کرد را به محتوایی دموکراتیک و سوسیالیستی رساند، استراتژی جنگ طولانی‌مدت خلق را استراتژی آن قرار داد، جنبش کرد را در سطح جهان شناساند و آن را جهت مشترک‌زیستن مبتنی بر برابری و آزادی با خلق‌های هم‌جوار و به‌ویژه خلق ترک آماده ساخت. اینکه در دوران فروپاشی نظام سوسیالیستی، **PKK** توانست استوارقامت و پابرجا بماند نشان از پایبندی‌اش به جوهره‌ی سوسیالیسم علمی دارد. **PKK** همانند سایر جنبش‌های رهایی‌بخش ملی به سمت ملی‌گرایی تنگ‌نظرانه نلغزید. توان گذار از ابهام ایدئولوژیکی که در سرآغاز وجود داشت را نشان داد. در برابر عناصر «دولت-ملت»‌گرا و اندوستریالیستِ مدرنیته‌ی سرمایه‌داری که مَهر خود را بر سوسیالیسم علمی یا رئال زدند، مبارزه‌ی موفقیت‌آمیزی به انجام رساند. با ایجاد تحول در خویش، در زمینه‌ی طرح و اجرای پارادایم مدرنیته‌ی دموکراتیک - به‌عنوان آلترناتیو مدرنیته‌ی کاپیتالیستی- و ترسیم مرزهای آن با سایر خط‌مشی‌های مدرنیته، نقش مهمی ایفا کرد. پس از اسرائیل و سازمان آزادی‌بخش

فلسطین، به‌عنوان سومین نیروی پویا در خاورمیانه‌ی بعد از ۱۹۸۰ جای گرفت.

ج) هم‌پیمانی‌هایی که PKK به‌مثابه‌ی نیرویی سیاسی در خاورمیانه، اروپا و سایر حوزه‌ها برقرار نمود نیز حائز اهمیت می‌باشند. اینکه PKK بعد از ۱۹۸۰ جهت استقرار خود، پرحرارت‌ترین و متلاطم‌ترین منطقه‌ی خاورمیانه را ترجیح داد، با خصوصیات انقلابی‌اش مرتبط است. نقش این حوزه به‌لحاظ نگسستن و دورنشدن از مبارزه‌ی انقلابی، دارای اهمیتی استراتژیک بود. نقشی که برای اروپا در نظر گرفته شد، همیشه در سطح تاکتیکی نگه داشته شد. این برخوردی صحیح بود و در عین حال جوهره‌ی هم‌پیمانی با جنبش‌های رهایی‌بخش ملی - که یک نیروی پویای مهم عصر بودند- را تشکیل می‌داد. اقدام به پیشبرد روابط رهایی‌جویانه‌ی ملی در ارتباط با سوریه، لبنان، فلسطین و اسرائیل، به معنای برقراری پیوند با فعال‌ترین، سرزنده‌ترین و وسیع‌ترین نیروهای سیاسی جهان بود. پیشرفت‌هایی که طی دوره‌ای تقریباً بیست ساله در چارچوب خود این روابط ایجاد گشتند، نه‌تنها هویت کرد و جنبش آزادی‌خواه آن را در سطح منطقه شناساند، بلکه آن را به جهان معرفی کرد و به موقعیتی استراتژیک نیز رساند. این در حالی‌ست که روابط مذکور، امروزه نیز جوهره‌ی خویش را حفظ می‌نماید. علی‌رغم اینکه اسرائیل در سرآغاز به مخالفت با PKK برخاست، اما پیشرفت‌هایی که PKK راهگشای آن شد، ترکیه را - که متفق استراتژیک اسرائیل بود- به اتخاذ سیاست دوستی با بلوک مخالف اسرائیل جهت‌دهی نمود. روابط امروزین میان ترکیه- سوریه- لبنان- فلسطین، برای اسرائیل راه بر نتایجی سنگین‌تر از تهدید PKK گشوده است. این نیز اثباتی است بر اینکه PKK چه نیروی دینامیک و پویای مهمی می‌باشد. روابط میان این نیروها هر چقدر هم که در موقعیت مخالف باشند، در تحلیل آخر توسط دینامیسم PKK پیش برده شده و جهت‌دهی می‌شوند. همان دینامیسم در گستره‌ی روابط دوگانه و سه‌گانه‌ی میان «ترکیه- ایران» و «ترکیه- عراق- ایالات متحده‌ی آمریکا» نیز مصداق دارد. اگر دینامیسم PKK نمی‌بود، روابط موجود در این سمت‌وسو، نمی‌توانستند به این شیوه برقرار گردند. این روابط وجود خویش را مدیون رفت‌وآمد دیپلماتیکی است که سعی می‌گردد [به‌شکل یک شبکه] در پیرامون PKK تنیده شود. جوهره‌ی انقلابی، دموکراتیک و سوسیالیستی موجود در PKK، نیروهای قدرت‌مدار مذکور را به‌سوی تشکیل چنین بلوک‌هایی می‌راند.

همان موارد جهت روابط جمهوری ترکیه با اروپا نیز مصداق دارد. این مسئله‌ی کرد و رویدادهای مرتبط با PKK است که امروزه جمهوری ترکیه را به سطح مذاکره با اتحادیه‌ی اروپا جهت عضویت در آن رسانده است. رویکردی که کشورهای اتحادیه‌ی اروپا و به‌ویژه آلمان در قبال PKK اتخاذ کردند این بود که در سرآغاز برخوردی مثبت نشان دهند و همانند چیزی که بر سر سازمان راه انقلابی (Dev-Yol) و سازمان‌های مشابه دارای پتانسیل انقلابی آوردند، PKK را در میان خویش جای داده و از طریق روش‌های مبتنی بر نیروی نرم، آسیمیله نمایند. این شکل رابطه مدت‌زمانی طولانی ادامه یافت، اما پافشاری ما بر «انقلابی باقی‌ماندن» در خاورمیانه، سبب شد تا کشورهای مذکور تغییر روش دهند. روشی که ابتدا دولت‌های هر یک از کشورهای اروپا و سپس کل اتحادیه‌ی اروپا بدان متوسل شد، «تروریست» اعلان کردن PKK و طرد آن بود. هدف هر دو سیاست نیز، ممانعت از حل مسئله‌ی کرد در مسیری انقلابی، دموکراتیک و سوسیالیستی بود. به‌جای این راه‌حل، رهیافت «حقوق و آزادی‌های فردی» محدودیت‌یافته به حقوق بشر را تحمیل نمودند. موضعی دورویانه در پیش گرفتند که مطابق آن گویی حقوق فردی منفک از حقوق اجتماعی و کلکتیو، امری امکان‌پذیر است. در دادوستدها و چانه‌زنی‌های خود با جمهوری ترکیه، می‌خواستند هر دو طرف را یعنی هم PKK و هم جمهوری ترکیه را از طریق این روش به خود وابسته نمایند. در پی رابطه‌ی هژمونیک بودند و از راه‌حل‌های دموکراتیک اجتماعی دوری گزیدند. به اقتضای این روش سعی کردند پس از به‌اصطلاح «پاکسازی PKK»، سازمان‌ها و اشخاصی که از جوهره‌ی انقلابی، دموکراتیک و اجتماعی‌تُهی گردانده بودند را به‌عنوان عناصر سیاسی خویش در میان کردها و ترکیه جایگزین سازند. آن‌ها را به‌مثابه‌ی نیروهای به‌اصطلاح رسالت‌مند و

صاحب‌نقش، جهت نقش‌های معینی آماده نمودند. طی سی سال (از طریق گلا دیوی ناتو) انتظار موفقیت این برنامه‌ی پاکسازی و نابودی را کشیدند و برای آن سرمایه‌گذاری هنگفت و عظیمی نمودند. خواستند در نوآوری و تجدید پس از ضدانقلاب، همانند نمونه‌ای که در عموم جهان وجود داشت، در ترکیه و کردستان نیز نقش پیشاهنگ برعهده‌ی آنها گذاشته شود. اینکه PKK را مصرانه «تروریست» اعلان کردند، نه در جهت پشتیبانی از ترکیه بلکه به اقتضای منافع خودشان بود.

این برنامه‌ی معطوف به پاکسازی و نابودی جنبش کُرد- PKK که اتحادیه‌ی اروپا با مهارتی عظیم آن را آماده و عملی نمود، با اهمیتی فوق‌العاده‌تر از برنامه‌ی پاکسازی ترکیه- قبرس، ولی به‌صورت پنهان و زُرف اجرا گردید. دادوستدها و چانه‌زنی‌های مهمی با جمهوری ترکیه صورت گرفته بود و هنوز هم صورت می‌گیرند. در زمینه‌ی روابط کُردها و ترک‌ها، به اندازه‌ی پیمان‌نامه‌ی سایکس- پیکو حائز اهمیت است. جُستن راه‌حلی بدون کُردها و بدون PKK از طرف جمهوری ترکیه و تحمیل یکطرفه‌ی به‌اصطلاح حقوق بشر و دموکراسی، نتیجه‌ی همین مذاکرات مودبانه و پنهانی می‌باشد. به سبب اینکه جنبش آزادی‌خواه کُرد- PKK پاکسازی و نابود نشدند، این مذاکرات دقیقاً به حالتی نظیر مذاکرات بی‌محتوای معمول‌شده‌ی میان اسرائیل- فلسطین درآمدند. دسایس و بازی‌هایی را آزمودند دقیقاً شبیه بازی‌هایی که بعد از جنگ جهانی اول علیه کُردها (و نیز سوسیالیست‌ها و امت‌گرایان اسلامی ترکیه) اجرا شدند. پس از اینکه منافع خویش را تحت ضمانت گرفتند، نه تنها سپرده‌شدن کُردها به پروسه‌ی نسل‌کشی را مورد بی‌اعتنایی قرار دادند و چشم به روی آن بستند، بلکه تحت نام مدرنیسم لائیک تا حد آخر از فاشیسم سفید ترک پشتیبانی نمودند. همان دسیسه‌ها علیه رومی‌ها، ارمنی‌ها و سُرانی‌ها نیز بازی شدند و آن‌ها را پاکسازی و نابود کردند.

ایالات متحده‌ی آمریکا به‌عنوان عنصر شماره‌ی یک سازمان گلا دیو، از همان آغاز هم در زمینه‌ی پشتیبانی از کودتای فاشیستی ۱۲ سپتامبر و نابودی تمامی نیروهای دموکراتیک و سوسیالیست و هم در زمینه‌ی پاکسازی جنبش کُرد و PKK به‌عنوان بخشی از جنبش‌های مذکور، نقش فعالی ایفا نمود. از تمامی عملیات‌های نظامی که بعد از ۱۹۸۴ با هدف نابودی صورت گرفتند، پشتیبانی کرد. انزوای دیپلماتیک و سیاسی اعمال نمود. در وسیع‌ترین عملیات گلا دیو یعنی برنامه‌ی «از میان برداشتن ریاست PKK عبدالله اوجلان»، از کل ناتو و نظام سوسیالیستی رئال استفاده نمود. در همین راستا، ترکیه را به حمله علیه سوریه واداشت. اسرائیل هم که خودش سیاست‌های مذکور را تدارک دیده بود و نیروی اجرایی بسیار ماهر آن بود. سوریه در برابر تحرکات نابودگرانه‌ی چنین گسترده‌ای، به مدتی طولانی مقاومت نمود؛ اما در فرجام کار آن‌ها و روسیه نیز، به اقتضای منافع دولت- ملت از طریق برخی توافق‌نامه‌های پنهانی دست به سازش با نظام حاکم زدند. طی این پروسه‌ی پاکسازی و نابودی، با عریانی تمام اثبات گردید که نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به رهبری ایالات متحده‌ی آمریکا، هژمونی تعیین‌کننده‌ی اصلی است.

PKK علی‌رغم پاکسازی‌های گسترده‌ای که هم در داخل و هم خارج بدان‌ها دچار گشت، توانست خود را با شرایط وفق دهد، تحولات لازمه را با خلاقیت به انجام برساند و از طریق مدرنیته‌ی دموکراتیک به‌عنوان نظام آلترناتیو، ایستارش در مقابل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را به‌گونه‌ای اصولی‌تر و بر مبنای موفقیت سیاسی به نمایش گذارد. نقش بازیگری پیش‌تاز را در تحول دموکراتیک انقلابی خاورمیانه ادامه داده است.

۳- آزمون جنگ انقلابی خلق و ملت دموکراتیک

یکی از مهم‌ترین نتایج آزمون جنگ انقلابی خلق که PKK پیشاهنگی آن را بر عهده داشته، راهگشایی آن بر واقعیت ملت دموکراتیک است. در اصل، واقعیت «ملت دموکراتیک» در ساختار بندی ایدئولوژیک PKK به‌گونه‌ای برجسته و صریح تعیین نگشته و برایش برنامه‌ریزی نشده بود. مفهوم رایج ملت که درون‌مایه‌ی ایدئولوژی PKK بود، همان نسخه‌ی سوسیالیستی رئال دولت- ملت است. مهم‌تر اینکه، مقصود از ملت،

نگرشی یگانه و مطلق بود و آن نیز ملت‌گرایی دولتی هگلیستی است. به واقعیت ملت متفاوتی که خارج از این مفهوم و واقعیت باشد، اندیشیده نشده است. بدون شک در این امر نیز تفسیر هگلیستی مربوط به «نگرش سوسیالیسم علمی مارکسیستی» مینا قرار داده شده است. چیزی که در دوران مارکس و انگلس به هنگام بحث از ملت به ذهن می‌آمد، گذار از پرچین‌ها و دیوارهای فنودالی و ایجاد یک جامعه ملی بود که در چارچوب مرزهای اتحاد و یکپارچگی زبان-فرهنگ، توسط دولت مرکزیت‌یافته تشکیل می‌شد. بدین ترتیب، دولت-ملت همچون واقعیتی یگانه و مطلق تلقی می‌گشت. دولت-ملت، مفهوم کاتاغوریک بنیادین فلسفه‌ی هگل است. دولت-ملت، آخرین ایستگاه «توسعه‌ی اجتماعی و شکل‌بندی دولت» است. شکل‌گیری‌اش تحت رهبری بورژوازی یا پرولتاریا، ویژگی تک‌گرایانه و مطلق‌گرای مفهوم مذکور [یعنی دولت-ملت] را تغییری نمی‌دهد. یگانه پدیده‌ای که به هنگام بحث درباره‌ی ملت به ذهن می‌آید عبارت است از ملت دولتی.^۱ در بنیان ناموفق بودن مارکسیسم در زمینه‌ی گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و آسیمیله‌شدنش توسط آن، همین بینش متکی بر دولت-ملت نهفته است. وقتی دولت-ملت به‌عنوان فرم اجتماعی بنیادین پذیرفته شد (به‌شکل بسیار آشکاری از اعلان شدن آلمان به حالت دولت-ملت در سال ۱۸۷۱ پشتیبانی به عمل آمد)، چیزی که باقی ماند این بود که پرولتاریا به درون این مرزها کشیده شود، به خدمت دولت-ملت متبوع خود درآورده شود و در ازای آن موجودیت خویش را از طریق برخی حقوق اقتصادی و اجتماعی، تداوم‌پذیر نماید. چیزی که صد و پنجاه سال قبل از سوسیالیسم رئال، سرنوشت آن را تعیین نموده است نیز پذیرفتن همین امر است. اینکه نتیجتاً عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در گستره‌ی هر دولت-ملت و به‌ویژه در آزمون اتحاد جماهیر شوروی و چین پیروزی خود را اعلان نمودند، اثباتی‌ست بر وجود پیوند میان این مفهوم و واقعیت با کاپیتالیسم. دگردیسی و تحول‌یابی داخلی سوسیالیسم رئال به کاپیتالیسم، به شیوه‌ی دیگری به‌غیر از این قابل تفسیر نیست.

در آزمون جنگ انقلابی خلق، PKK به‌سبب رویکردهای رئال سوسیالیستی، بیش از همه در موضوع «دولت-ملت» گرایي دچار دشواری گردید. واقعیت کُنتراگرایی «دولت-ملت» گرا که در مقابل آن می‌جنگید، در زمینه‌ی معنا و هدف جنگ انقلابی منجر به دودلی‌هایی گردید. بدتر اینکه، روش‌های هر دو طرف رفته‌رفته آغاز به شباهت‌یافتن به یکدیگر نمود. سوسیالیسم ایده‌آلیستی PKK در مقابل واقعیت «دولت-ملت» گرایي به‌تدریج دچار زحمت و سختی گردید. این همان واقعیتی بود که در بنیان بحرانی که از ۱۹۹۵ به بعد رفته‌رفته سر برآورد، نهفته بود. دولت-ملت تا چه اندازه پدیده‌ای سوسیالیستی است و تا چه اندازه قابل تحقق می‌باشد؟ مطابق پاسخ‌هایی که به این دو پرسش اساسی داده می‌شد، بحران یا منجر به پاکسازی و نابودی می‌گشت یا منتج به یک راه‌حل متفاوت ملی می‌شد. در اینجا بود که مفهوم «ملت دموکراتیک» به مفهوم کلیدی خروج از بحران ایدئولوژیک مبدل گشت.

اینکه PKK در مقطعی که به‌صورت گروه ظهور کرد، تحت عنوان «ملی‌خواهان» تعریف و توصیف می‌شد، اشتباه نبود. صفات و عناوینی همچون «رهبانی‌بخش‌های ملی» و «ارتش رهبانی‌بخش ملی»^۲ نیز همان معنا را تداعی می‌کند و بیانگر واقعیتی است که می‌خواستند نمایندگی کنند. کار تبلیغاتی مقطع [گروه] ایدئولوژیک، اساساً بر مبنای تحلیل رئالیته‌ی ملی‌گراها انجام می‌گرفت. اینکه نمی‌خواستیم خود را به «ملی‌گرا» تعبیر نماییم، در بطن خود ناشی از پابندی شدیدمان به «انترناسیونال سوسیالیست»^۳ بود. اما نمی‌توانستیم از رئالیته‌ی ملی نیز بگسلیم. بنابراین وقتی مفهوم [ملت] از «ناسیونالیته یا ملیت» به «ملی‌خواهی» می‌لغزید، خطر شباهت‌یافتن جنبش ما به ایدئولوژی‌های ملی‌گرا و ملیت‌گرا که در راستای مدل دولت-ملت هدفمند بودند، به‌وجود می‌آمد. با این حال، در مقطع [گروه] ایدئولوژیک قابلیت انجام این متمایزسازی ظریف را

۱. Devlet ulusu.

۲. Ulusal Kurtuluş Ordusu - Ulusal Kurtuluşçular.

۳. انترناسیونال (بین‌الملل) نام انجمن متشکل از احزاب سوسیالیست است جهت همکاری و پیشبرد جنبش کارگری و سوسیالیستی در دنیا.

نداشتیم. بالا گرفتن حمله‌ی سال ۱۹۸۴ تا ابعاد ملی و راهگشایی آن بر شرایط جنگ انقلابی ملی، به‌طور ناگزیر ما را از نزدیک‌تر با مفاهیم «قدرت و دولت- ملت» مواجه ساخت. جنگ را از طریق نیروهای خلقی انجام می‌دادیم. بین ما و طبقه‌ی فرادست - چه فئودال و چه بورژوا- نوعی مرز وجود داشت. پیشرفت‌مان تا سطح بُعد ملی، مفهوم یا اصطلاح «جنگ خلقی» را نامعتبر نمی‌ساخت. مفهومی همچون ملی‌خواهی خلق محور به‌جای ملی‌گرایی بورژوایی به آهستگی توسعه می‌یافت. هنگامی که در چارچوب این رویدادها به کلیت کردستان می‌نگریم، می‌توانیم این نکات را بر زبان آوریم:

آ) از دوران آغازین قرن بیستم به بعد، به‌ویژه پس از تجزیه‌ی کردستان در دهه‌ی ۱۹۲۰، در کردستان عراق جنبش‌هایی تسریع یافته بودند که می‌توانیم آن‌ها را ملی‌گرایی ابتدایی طبقه‌ی فرادست بنامیم. گذار جنبش از محفل محدود روشنفکری و توده‌ای گشتن آن، ملی‌گرایی را سرعت بخشید. اعلان موجودیت حزب دموکرات کردستان (PKD) بعد از جنگ جهانی دوم، بیانگر گامی مهم در مسیر ملی‌گرایی مدرن است. جمهوری مهاباد به‌عنوان اولین آزمون ملی، موردی جالب توجه است. جنگ چریکی‌ای که سال ۱۹۶۱ در کردستان عراق به‌شکلی انفجارگونه صورت گرفت، عواطف ملی‌گرایانه را در سرتاسر کردستان بیدار و تقویت نمود. به‌رغم اینکه جنبش دچار شکست گشت و به دلیل اختلافات درونی انشعاب یافت، اما رویدادها شکل‌گیری یک قدرت ملی‌گرای کرد و مدل دولت- ملت کردی هرچند دارای کیفیت فدرالی را ناگزیر ساختند. مدل دولت- ملت فدرالی کرد که از پشتیبانی امپریالیسم و صهیونیسم برخوردار است، به‌عنوان مدلی نگه داشته شد که حداقل به اندازه‌ی مدل دولت- ملت اسرائیل در فلسطین حائز اهمیت می‌باشد. این امر بسیار مهم است. همان‌گونه که از ۱۹۲۳ یا بهتر است بگوییم از ۱۹۲۵ هنگام اتخاذ تصمیم شکل‌بندی انقلاب جمهوری به‌صورت دولت- ملت، مدل دولت- ملت ترک به‌صورت پروتو- اسرائیل در نظر گرفته شد (در این موضوع نیاز به پژوهش‌های وسیعی وجود دارد)، به شیوه‌ای مشابه و اندکی دیر هنگام‌تر، بعد از ۱۹۴۵ تصمیم گرفته شد تا یک دولت- ملت کردی پروتو- اسرائیل به رهبری حزب دموکرات کردستان (PKD) تشکیل گردد. تفاوت میان آن‌ها عبارت از تفاوت زمانی و خصوصیات متفاوت ملی‌نیروها است. یعنی جهت اسرائیل آینده، نیاز به برساخت دولت- ملت‌های ترک و کرد وجود دارد که هر کدام به‌منزله‌ی یک پروتو- اسرائیل قابل اعتماد باشند. دولت- ملت ترک «پروتو اسرائیلی» که از طریق حزب جمهوری خواه خلق تشکیل دادند را به‌شکلی مشابه در میان کردها از طریق حزب دموکرات کردستان و به‌عنوان فرم اولیه‌ی خُرده «دولت- ملت» کردی تشکیل دادند. جهت ارائه‌ی تفسیری صحیح درباره‌ی شکل‌گیری «اقلیم فدرال کرد» که از سال ۱۹۹۰ به بعد و در ارتباط با جنگ اول و دوم خلیج مطرح شد، توجه را به این موضوعی جلب کردم که می‌خواهم بعداً آن را به‌طور مفصل بررسی نمایم.

یکی از اهداف بنیادین جنگ اول خلیج که در ۱۹۹۰ آغاز گشت گام‌نهادن به مسیری بود که به دولت- ملت کردی می‌انجامید. اگر پدیده‌ای را که پس از ۱۹۹۰ در پیوند با جنگ خلیج در خاورمیانه آغاز کرده بودند به‌عنوان نسخه‌ی مهمی از «جنگ جهانی سوم» ارزیابی نماییم، آنگاه می‌توان گفت: یک دولت- ملت مینیمال^۱ ترک به‌مثابه‌ی پروتو- اسرائیل از امپراطوری شکست‌خورده‌ی عثمانی بعد از جنگ جهانی اول ایجاد گشت؛ دولت واقعی اسرائیل بعد از جنگ جهانی دوم تأسیس شد؛ و دولت- ملت کردی پروتو- اسرائیل به‌مثابه‌ی ابزار اساسی امنیت دولت اسرائیل از میان نسخه‌ی «جنگ جهانی سوم» برساخته شد. بنابراین بعد از ۱۹۹۰ خواستند خُرده «دولت- ملت» کردی که از پشتیبانی نیروهای هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (نیروهای ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا، ژاپن و نظایر آن) و دولت- ملت‌های اسرائیل و ترک در منطقه برخوردار بود را به‌عنوان آلترناتیو در برابر PKK برپا کنند. جنگ‌هایی گلاادیویی که پس از ۱۹۹۰ با پشتیبانی ناتو در برابر PKK به‌راه انداختند، واقعیت مذکور را به‌شکلی بسیار آشکار تصدیق می‌نماید. از طریق گرایش «ملت دولتی»، در برابر

۱. Minimal: کوچک و فشرده شده، حداقلی؛ کمینه‌ای

گرایش «ملت خلقی» که جنگ انقلابی خلق توسط PKK در سطح کُردستان - به‌عنوان آلت‌رناتیو- راهگشایش شد، تدبیر اتخاذ نمودند و سعی بر نقش بر آب ساختن و پاکسازی آن ورزیدند. آزمون جنگ انقلابی خلق بعد از ۱۹۹۰ علی‌رغم تمامی موارد ناکافی و اشتباهش، هم سیاست‌های نیروهای هژمونیک غربی و هم سیاست‌های نیروهای منطقه‌ای اعم از دولت- ملت‌های ترک و اسرائیل که بعد از جنگ جهانی اول علیه کُردستان اعمال می‌شدند را نقش بر آب ساخت. هم به‌لحاظ مفهومی و هم به‌لحاظ پدیدارین، مسئله‌ی مذکور بدین گونه بود. هر چه بر ابعاد مفهوم ملت دموکراتیک افزوده می‌شد، واقعیت مذکور به‌خوبی آشکار می‌گردید. این آشکارگشتن، همگام با جنگ دوم خلیج (۲۰۱۰-۲۰۰۳) به واقعیتی کاملاً ملموس مبدل گردید. اساسی‌ترین نکته‌ای که در این روند اثبات گردید این بود که PKK نخواهد توانست اقدام به تأسیس و بر ساخت دولت- ملت کُردی نماید؛ چراکه از لحاظ ایدئولوژیک و عملی وضعیتش برای این امر مساعد نخواهد بود؛ ولی در این حال، «ملی‌خواهی خلق‌محور»ی که در ساختار بندی ایدئولوژیک آن به‌صورت بالقوه وجود دارد، به‌شکل ملت دموکراتیک آلت‌رناتیو تحقق می‌یابد و کسی نخواهد توانست از این امر ممانعت به‌عمل آورد.

ب) ملت دموکراتیک تنها عبارت از یک اصطلاح یا مفهوم نیست، بلکه به‌عنوان واقعیت نیز به حالت ملموس درمی‌آید. مبارزه‌ای که PKK در مقطع گروه ایدئولوژیک در برابر ملی‌گرایی‌های ملت فرادست [ترک] و ملت فرودست [کُرد] انجام می‌داد، بر پایه‌ی آزمون جنگ انقلابی خلق و همچنین به‌عنوان مبارزه‌ی ملت دموکراتیک در برابر هر دو نوع مدل دولت- ملت ادامه دارد. در حالی که دولت- ملت‌های حاکم تنها از طریق ابزارهای زور و خشونت عربان و مزدوران مزدبگیر خویش سعی دارند بر سر پا بایستند، خُرده «دولت- ملت» کرد علی‌رغم تمام ملی‌گرایی‌های پیرامون خود و همه‌ی پشتیبانان داخلی و خارجی‌اش، قادر نیست خویش را از منزوی شدن توسط جنبش ملت دموکراتیک رهایی بخشد. برای اولین بار در انقلاب کُردستان، گزینه‌ی دولت- ملت و گزینه‌ی ملت دموکراتیک سعی دارند به‌طور توأمان ایفای نقش کنند.

این دو گزینه که در انقلاب‌های فرانسه و روسیه و بسیاری از انقلاب‌های مدرن به‌صورت مختلط جریان داشتند، در انقلاب کُردستان تمایز یافتند و خط مشخص ایدئولوژیک، سیاسی و عملی‌ای بین‌شان ترسیم گشت؛ این امر نوعی پیشرفتِ حائز اهمیت تاریخی است. تاکنون در تمامی انقلاب‌ها یا به‌طور کامل طبقه‌ی فرادست حاکمیت داشته است و یا بالعکس، طبقه‌ی فرودست برتری کسب کرده است. هم در حالت یکپارچگی و هم در حالت مجزا، مابین خویش مرزهای مشخصی ترسیم نمی‌کردند. ضمناً در میان خودشان، تصفیه و نابودی همدیگر را به‌صورت روش بنیادین مبارزه درآورده بودند. این وضعیت نقشی فراتر از نیرومندسازی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ایفا نمود. هم در میان هر دو طبقه و هم در میان هر دو ملت، نوعی نگرش مبارزاتی غلط جریان داشت. در آزمون جنگ انقلابی خلق کُردستان، این وضعیت مبهم اگرچه در سرآغاز به نمونه‌های ماقبل خویش تشابه یافت ولی مبارزات همه‌جانبه‌ای که صورت گرفتند، نتیجتاً تمایز را تسریع بخشید و شفاف گردانید. PKK در این روند تنها به گذار از «دولت- ملت» گرایی موجود در سوسیالیسم رئال بسنده نکرد؛ بلکه به‌جای آن نوعی مدل را پیشبرد بخشید که از نظر ایدئولوژیک نیز «دولت- ملت» گرایی بورژوازی موجود در بطن سوسیالیسم رئال پشت سر گذاشته، مسئله‌ی ملی را از حالت مسئله‌ای معطوف به تأسیس دولت- ملت خارج گردانیده و خودِ خلق، مدل برابر و آزاد یعنی ملت دموکراتیک را برمی‌سازد. مقوله‌ی «ملت دموکراتیک» را هم در زمینه‌ی حل مسائل طبقاتی و هم در زمینه‌ی حل مسائل ملی، به‌صورت مدل جایگزین یا آلت‌رناتیو درآورد. ملت دموکراتیک را به‌صورت مهم‌ترین عنصر مدرنیته‌ی دموکراتیک درآورد (دیگر عناصر عبارتند از صنعت اکولوژیک و اقتصاد کمونالی که سودآوری را نمی‌پذیرد). با گذار از مدل دولت- ملت هگلیستی که بیش از صد و پنجاه سال است به بلایی بر سر سوسیالیسم علمی تبدیل شده، مسیر سوسیالیسمی را گشود که بیشترین قرابت را با علمی بودن داراست؛ مهم‌ترین سهم را در امر بر ساخت سوسیالیسم فلسفی، علمی، اخلاقی

و زیبایی‌شناختی برعهده گرفت.

ج) به ازای این سهم تاریخی‌ای که در حوزه‌ی تئوریک برعهده گرفته شد، در حوزه‌ی عملی نیز در نمونه‌ی ملموس کُردستان و در چارچوب واقعیت اجتماعی کُردها نیز تشکل‌های ملت دموکراتیک و مدرنیته‌ی دموکراتیک سرعت یافتند. از طریق تشکل ملت دموکراتیک، مرزهای مابین کُردهای هر چهار بخش میهن فاقد کارایی گردانده شد. در حالیکه مرزها در نظر دولت-ملت‌ها عبارت از «همه چیز» بودند، در نظر ملت دموکراتیک به درجه‌ی «هیچ چیز» رسانده شدند. در حالی که ملت دموکراتیک در ذهنیت خلق به صورت مهم‌ترین انقلاب آگاهی طرح‌ریزی گردید و نقش بست، تلاش شد تا خودگردانی دموکراتیک به مثابه‌ی مهم‌ترین انقلاب تشکیل بدنه و پیکر آن، در هر بخش از کُردستان بر ساخته شود. در حالی که چرخش چرخ‌های مکانیسم نسل‌کشی فرهنگی اعمال شده توسط دولت-ملت‌های ترکیه، ایران، عراق و سوریه به میزان مهمی بیپه‌وده و بی‌معنا گردانده شد، خلق کُرْد هر بخش کُردستان به حالت یک بخش آفریننده و برساننده‌ی ملت دموکراتیک درآورده شد. جنگ انقلابی خلق که به برملاساختن نسل‌کشی فرهنگی و توطئه‌ی مدل دولت-ملت دست‌نشانده‌ی برآمده از هژمونی دویست ساله‌ی اخیر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بسنده نمود، همچون یک موفقیت بزرگ، ملت دموکراتیک را به منزله‌ی نوعی آلترناتیو در هر بخش کُردستان و ذهن هر انسان صادق کُرْد و بدنه و پیکر هر اجتماع کردی تحقق بخشید. بر این مینا زمینه‌ی آن را فراهم کرد تا خلق‌های همسایه (خلق‌های ترک، عرب، فارس)، تمام فرهنگ‌های خلق‌های اقلیت و نیز خلق‌هایی که دچار پاکسازی گشته‌اند (ارمنی‌ها، یونانی‌ها، سُرانی‌ها و نظایر آن‌ها) در میان خویش همبستگی دوستانه برقرار سازند و به شکل اجتماع ملت‌های دموکراتیک سازماندهی گردند؛ همچنین با ایفای نقش پیشاهنگی در زمینه‌ی بر ساخت مدرنیته‌ی دموکراتیک، راه توسعه‌ی این موفقیت تاریخی را در سطح منطقه‌ای و گلوبال تا حد آخر گشود.

۴- جنگ‌های گلا دیو بی ناتو در برابر جنگ انقلابی خلق

این مورد به مرور روشن و آشکار شده که نیروی اساسی‌ای که در کُردستان علیه کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ جنگیده، نیروهای گلا دیو یعنی ارتش سَری ناتو است. مهم‌ترین رخدادی که اثبات می‌کند سیستم امنیتی ترکیه در مبارزه علیه PKK بی‌کفایت مانده، کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ است. عدم کفایت سیستم امنیتی، در اصل با خروج‌مان از آنکارا آغاز گشت و با مستقر شدن‌مان در لبنان قطعیت یافت. تحقق کارزار ۱۵ آگوست، این قطعیت را آشکار ساخت. پس از آن، در سال ۱۹۸۵، گلا دیو بی ناتو به مرکزیت آلمان را وارد عمل کردند. نباید فراموش کرد که آلمان به دلیل آنکه مرکز ارتش گلا دیو بود، اولین دولتی بود که در سال ۱۹۸۵ حزب کارگران کُردستان (PKK) را «تروریست» اعلام نمود. وقتی گلا دیو بی ناتو تأسیس شد، مسئولیت بخش اروپایی آن به مرکزی سپرده شد که در آلمان قرار داشت. در سرآغاز، از این حقایق آگاهی نداشتیم. حتی اتحادیه‌ی اروپا و به‌ویژه آلمان و سایر کشورهای اروپایی را به‌عنوان دوستان مبارزه‌ی انقلابی محسوب می‌کردیم. لیکن بسیار بعدها درک گردید که پای نوعی جنگ در میان است که به‌گونه‌ای پنهانی علیه خلق‌ها (خلق‌های اروپا نیز در همین چارچوب‌اند؛ به‌ویژه خلق‌های ایتالیا، یونان و بالکان) به راه انداخته شده است. وقتی ناتو تأسیس گردید، این ارتش سَری [یعنی گلا دیو] نیز در برابر نفوذ کمونیسم تأسیس شد. تعداد بسیار اندکی متوجه این امر گردیدند. ارتش سَری مزبور بیشتر از همه در ایتالیا، یونان، ترکیه و آلمان علیه انقلابیون وارد عمل گردانده شد. هم‌زمان با خروج روسیه‌ی شوروی از حالت تهدید و فروپاشیدن اتحاد جماهیر شوروی، در سایر کشورهای عضو ناتو به‌غیر از ترکیه، اهمیت خویش را از دست داد. اما بالعکس در ترکیه به سطوح بسیار بالاتری رسانده شد. انقلاب ایران (۱۹۷۹) و اشغال افغانستان توسط اتحاد جماهیر شوروی (۱۹۸۰) در این امر نقش مهمی ایفا نمود. همچنین به سبب نقش ژاندارم‌گونه‌ای که ترکیه در خاورمیانه بازی می‌کرد، پشتیبانی بی‌حدمرزی از گلا دیو بی ترکیه به‌عمل آمد. قصد حفاظت از اسرائیل نیز فاکتور مهمی در این امر است. سیاست لزوم حفاظت از منابع نفتی و

حفظ قدرت‌های مزدور نیز از دیگر فاکتورهای مهمی هستند که گلا دیو را همیشه در دستور کار نگه داشتند. کارزار نامنظره‌ی ۱۵ آگوست نیز در چنین فضایی تحقق یافت. گلا دیوی ترکیه آخرین آثار بازمانده از انقلابیون ترک را با کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ از میان برداشته بود. [احتمال وقوع] کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ را به حساب نیاورده بودند. وقتی صورت گرفت نیز در سرآغاز تصور نمودند که یک تحرک ماجراجویانه و ساده‌ی چپ‌روانه است. باور کردند که از طریق ارتش کلاسیک، پلیس و نیروهای اطلاعاتی از پس آن بر خواهند آمد. اما وقتی در سال اول موفق به متوقف‌سازی آن نشدند، ناچار مسئله را به ناتو ارجاع دادند. ناتو، مطابق ماده‌ی پنجم قانون تأسیس خویش، دخالت در قضیه را در سال ۱۹۸۵ تصویب نمود. به سبب همین تصمیم بود که دولت آلمان در همان سال PKK را «سازمانی تروریستی» اعلام نمود. پس از ۱۹۸۵ ظاهراً با نیروهای امنیتی ترکیه می‌جنگیدیم؛ چنین تصویر و تابلوی از روی عمد ایجاد گردیده بود. جنگ، ماهیتاً در برابر گلا دیوی ناتو صورت می‌گرفت. البته که شاخه‌ی ترکیه‌ای گلا دیو نقش بسیار بزرگی بازی می‌کرد؛ اما یگانه شاخه نبود. بزرگ‌بودن آن از لحاظ کمی و شمار، جهت نتیجه‌گیری‌اش کفایت نمی‌کرد. نیروهای امنیتی ترکیه به‌تنهایی نه سال‌ها بلکه دشوار بود حتی یک سال هم در آن سطح بجنگند. حتی اگر می‌جنگید نیز به معنای ورشکستگی دولت در یک مدت‌زمان کوتاه می‌بود. بنابراین جنگ مذکور اگرچه آشکار نبود و مکانیسم آن به نسبت گسترده‌ای پنهانی عمل می‌کرد، اما به هر حال جنگی بود که ناتو انجام می‌داد. این جنگ در قیاس با جنگی که امروزه در افغانستان و عراق برپاست و قبل از آن در سومالی صورت می‌گرفت، ابعاد بسیار فراتری داشت و جنگی طولانی‌مدت بود. ما به‌عنوان PKK قادر به درک این چهره‌ی پنهانی و واقعی جنگ نبودیم. انتقادات ما از اروپا و ایالات متحده‌ی آمریکا در سطح ایدئولوژیک باقی می‌ماند. ظرفیت آن را نداشتیم تا نقش مدرن‌بته‌ی کاپیتالیستی در جنگ‌افروزی نیروهای هژمونیک که عموماً طی دو بیست سال اخیر، پس از ۱۹۲۰ و به‌ویژه بعد از ۱۹۸۴ در گُردستان علیه خلق گُرد و PKK صورت می‌گرفت را مورد تجزیه‌وتحلیل قرار دهیم. به همین علت تجزیه‌وتحلیل ما درباره‌ی ناتو بسیار ناقص باقی مانده بود؛ از رویکرد سوسیالیسم رئال که چیزی در حد شعار بود گذار نمی‌نمود. کما اینکه از گلا دیو حتی در سطح نام نیز آگاهی نداشتیم. هرچه جنگ خلقی در گُردستان وسعت یافت و بر عمق آن افزوده شد، این واقعیت آهسته‌آهسته آغاز به آشکار شدن نمود. با توجه به «تروریست» اعلام‌شدن PKK توسط ایالات متحده‌ی آمریکا و انگلستان که بعد از آلمان در سال‌های پس از ۱۹۹۰ صورت گرفت، همچنین سوء‌قصد علیه پاپ^۱ و جنایت قتل اولاف پالمه^۲ که پیش‌تر روی داده بودند، واقعیت اندکی درک‌پذیر می‌شد. فاش‌گرداندن گلا دیوی ایتالیا^۳، یک مرحله‌ی مهم دیگر بود.

قبل از جنگ‌های گلا دیو که علیه PKK و جنگ انقلابی خلقش صورت می‌گرفت، ابتدا باید توطئه‌های دوران [تأسیس] جمهوری را به‌یاد آورد که علیه موجودیت خلق گُرد و نیروهای مخالفت دموکراتیک و سوسیالیست انجام داده شدند. پانزده عضو کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست به رهبری مصطفی صبحی طی اواخر ماه ژانویه‌ی ۱۹۲۱ در دریای سیاه غرق گردانده شدند، شورش قوچ‌گیری در سال ۱۹۲۱ سرکوب شد، در همان سال قوای «آدم چرکس» ملغی گردید، همچنین شورش‌هایی که به طرفداری از سلطنت و

۱. سوء‌قصد علیه پاپ در سال ۱۹۸۱ توسط فردی به‌نام «محمد علی آغچا» صورت گرفت؛ این سوء‌قصد نقشه‌ی دولت ترکیه بود جهت مخدوش‌سازی چهره‌ی کسانی که به اروپا پناهنده شده بودند.

۲. Olof Palme : نخست‌وزیر مقتول سوئد؛ اولاف پالمه یکی از دولتمردان آزادی‌خواه بود که حمایتی جهانی از مبارزه‌ی خلق ویتنام انجام داده بود. طی تئوری که در سال ۱۹۸۶ انجام شد، هم اولاف پالمه را از میان برداشتند و هم با نسبت‌دادن آن به PKK زمینه را برای تروریزه‌کردن PKK فراهم آوردند. بر همین مینا سال بعد دادگاه دوسلدورف برگزار شد و اعضای رهبری PKK به جرم تروریسم محاکمه شدند. اگرچه این پرونده سرانجام به نفع جنبش آزادی‌خواه کرد (PKK) تمام شد اما نشانگر آغاز مخالفت نیروهای هژمون جهانی با مبارزات خلق کرد بود. نهایتاً ثابت گردید که پلیس سوئد و سازمان اطلاعات سوئد (SAPO) در این کار دست داشته‌اند. بعدها یک کارگردان سینمایی در صندوق پستی خویش نقشه‌ی ترور پالمه و برنامه‌ی آن را یافت. بدون دستکاری و عیناً آن را به یک فیلم تبدیل نمود. در این فیلم یک عضو اطلاعاتی آفریقای جنوبی اولاف پالمه را به قتل می‌رساند. در دوران پس از این فیلم بود که اتهام‌زنی بر PKK پایان یافت. اولاف پالمه از دوستان نزدیک جنبش آزادی‌خواه کرد نیز بود و این نیز در انتخاب او به‌عنوان هدف نقش داشت.

۳. تشکیلات گلا دیوی ایتالیا (Italian Gladio 'su)؛ ناتو، سازمانی مخفی با هدف مبارزه با کمونیسم تأسیس نمود که از شش پنهانی آن محسوب می‌گردد. این ارتش در ایتالیا «گلا دیو»، بر فرانسه «سارا ژاژ» به معنای گل رُز، در اسپانیا «فریره» و یا «کال»، در یونان «پوست نرم بز» و در ترکیه «دایره‌ی جنگ یازدهم» نام دارد که بعدها تحت عنوان «آرگن‌کن» شناخته شد. آنان دارای اختیاراتی فراقانونی بوده و مستقیماً از طرف سرویس امنیتی ایالات متحده آمریکا هدایت می‌شوند. در سال‌های اخیر هواپیماهای آنان که در آدم‌ربایی، شکنجه، قتل و جابه‌جایی افراد مورد استفاده قرار گرفته و در هیچ فرودگاهی ثبت نمی‌شوند به موضوعی جنجالی تبدیل گردیدند.

خلافت صورت گرفتند سرکوب گردیدند. کردها، امت‌گرایان اسلامی و کمونیست‌ها که متفقان اصلی بودند، خارج از نظام تازه‌ای نگه داشته شدند که در پایان جنگ رهایی‌بخش ملی تأسیس گردید. واکنش‌هایی که نسبت به این امر نشان داده شدند، به شکلی شدیدتر سرکوب گردیدند. تلاش گردید به نظام پروتو-فاشیستی تک‌حزبی مشروعیت بخشیده شود. فاشیسمی نظیر آنچه در همان ادوار در آلمان و ایتالیا رو به صعود نهاده بود، در جمهوری ترکیه پدید آمد. نسل‌کشی‌ها و اقدامات آسیمیلیسیون‌محوری که علیه موجودیت کردها صورت می‌گرفتند، با [پرووکاسیون یا] برخورد اخلاک‌گرانه‌ی ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۲۵ به‌طور رسمی آغاز گشتند؛ مقاومت‌هایی که در برابر این اقدامات انجام گرفتند نیز در نهایت با قتل‌عام درسیم در سال ۱۹۳۸ سرکوب گردیده و با اسکان اجباری بخش مهمی از بازماندگان خلق قتل‌عام‌گشته، به پایان رسانده شدند. در این دوران بر اساس پیمانی که با امپریالیسم انگلیس و فرانسه منعقد گردید، به منظور تقسیم کردستان و دورنمودن کردها از هویت‌شان، انواع روش‌های فشار، سرکوب و آسیمیلیسیون اجرا گردیدند. هدف، ایجاد یک دولت-ملت هم‌وزن بود.

ترکیه در سال ۱۹۵۰ به عضویت ناتو درآمد و «هیأت تدقیق بسیج همگانی»^۱ که شاخه‌ی ترکیه‌ای گلا دیو بود، تشکیل داده شد. پس از این تاریخ، گلا دیوی ترک نیرویی بود که تمامی نیروهای مخالف و قدرت سیاسی را کنترل می‌نمود. وقایع ششم و هفتم سپتامبر^۲ و وارد عمل نمودن «تشکیلات مقاومت قبرس»^۳، اولین عملیات‌های گلا دیوی ترک بودند. شاید هم «توقیفات کمونیست‌ها»^۴ در سال ۱۹۵۱ عملیات آغازین گلا دیوی ترک باشد. کودتای ۲۷ می ۱۹۶۰، کلیه‌ی «تنظیمات قدرت»^۵ که بعدها انجام دادند، همچنین بی‌تأثیرسازی و پاکسازی مخالفان، تماماً تحت نظارت گلا دیوی ترک صورت گرفتند. هرچند سازمان امنیت سرویس اطلاعاتی و ریاست ستاد کل ارتش همانند نیروهایی مستقل دیده شوند نیز، نظارت و کاربست اساسی نیرو از طریق سازمان گلا دیو صورت می‌گیرد. پاکسازی جنبش‌های انقلابی و دموکراتیک هم‌زمان با کودتای نظامی ۱۲ مارس ۱۹۷۱ از طریق سازمان گلا دیوی انجام گرفت که توانمندانه بر نظام مسلط و حاکم شده بود. تمامی سوءقدها و قتل‌عام‌هایی که علیه انقلابیون، روشنفکران و خلق صورت گرفتند و به‌ویژه قتل‌عام‌های «میدان تقسیم» و «شهر مرعش» و سوءقصد به جان «بولنت اجویت»، در چارچوب دکترین^۶ و اقدامات ارتش گلا دیوی ناتو می‌باشند. کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر یکی از مهم‌ترین عملیات‌های گلا دیوی ناتو است. تا این دوران، گلا دیوی ناتو و گلا دیوی ترک به‌صورت مختلط، هم مستقل از سایر نیروهای امنیتی بودند و هم در سطحی مافوق آن‌ها ایفای نقش می‌نمودند. از این دوره به بعد، می‌توان درباره‌ی سلسله رویدادهای تاریخی PKK نکاتی را به شکل زیر ترتیب‌بندی نمود:

آ) اگرچه نیروهای ناتو نیز به هنگام تعقیب‌ها و حملات هدفمند در راستای پاکسازی که از دوران گروه ایدئولوژیک تا کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر علیه PKK انجام داده شدند، در میدان عمل بودند اما این تعقیب و حملات اساساً توسط نیروهای سنتی امنیتی (تشکیلات اطلاعات ملی MIT، نیروهای پلیس و ژاندارمری)^۶ صورت می‌گرفتند. بر این باورم که چون احتمال چندان‌ی به توسعه‌ی گروه ما نمی‌دادند، به اندازه‌ی سایر گروه‌هایی که فعال تر و آکتور بودند، مورد پیگیری و تعقیب قرار نگرفت. گروه همچون یک ضمیمه‌ی حزب-جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه (THKP-C) ارزیابی گشت و بدان‌گونه به حال خویش رها شد؛ فرض بر این بود که اگر حزب-جبهه‌ی رهایی‌بخش خلق ترکیه (THKP-C) پاکسازی گردد، گروه نیز از میان برداشته خواهد

۱. Seferberlik Tetkik Kurulu: هیأت پژوهش بسیج عمومی؛ قانونی با مضمون تصویب جنگ ویژه

۲. ماجراهای ۶ و ۷ سپتامبر ۱۹۵۵ که طی آن با انتشار خبر انفجار یک بمب زمینی‌ه حمله به یونانی‌ها و اخراج آنان را فراهم آوردند. یونانیان را ناچار از ترک‌کردن استانبول نمودند و اموالشان را تصاحب کردند. بعدها «صبری برمی‌پش اوغلو» از رؤسای ارتش ترکیه آن را موفقیت‌آمیزترین عملیات «دایره‌ی جنگ ویژه» قلمداد کرد.

۳. Kıbrıs Mukavemet Teşkilatı: قبرنی که به دست دولت ترکیه در قبرس سازماندهی شد. «نرف دنگ‌تاش» رئیس‌جمهور اسبق قبرس تحت اشغال ترکیه از عاملان آن بود.

۴. Doktrin; دستگیری افراد کمونیست در دهه‌ی ۱۹۳۰ از جمله ناظم حکمت (شاعر) و دکتر حکمت کولجملی از مبارزان مشهور

۵. Doktrin; دکترین؛ اصول؛ تعلیم؛ آموزه (Doctrine)

۶. MIT, Emniyet ve Jandarma

شد. ممکن است خواسته باشند گروه را از طریق برخی اشخاص کنترل کنند و در قبضه‌ی خویش نگه دارند. می‌دانیم وقتی بعد از ۱۹۷۵ متوجه مستقل بودن گروه گشتند، از طریق حزب دموکرات کردستان (PDK) و به دست سازمان ستاره‌ی سرخ (Stêrka Sor)^۱ خواستند مداخله به عمل آورند و در این کار عنصری را مورد استفاده قرار دادند که «علاءالدین کاپان» نام داشت و «حقی قرار» را به قتل رساند. به یقین حزب دموکرات کردستان (PDK) از سرآغاز تاکنون به موازات اسرائیل و در پیوند با ناتو عمل نموده و در کل کردستان از آن به‌مثابه‌ی یک «سازمان کنترل‌کننده» پشتیبانی به عمل آمده است. می‌توان گفت که تحت نظارت گلا دیو بوده و به‌ویژه از سال ۱۹۶۱ به بعد با پشتیبانی گلا دیوی ترک نیز مسلح گردیده و تشویق به شورش شده است. بعدها از طریق اسناد بسیاری اثبات گردید که همان پشتیبانی را از طریق نظام شاهنشاهی ایران دریافت نموده است. بنابراین مشاهده و درک این نکته مهم است که مقابله با گروه‌های چپی تشکیل شده در کردستان از طریق حزب دموکرات کردستان (PDK)، با پشتیبانی غیرمستقیم گلا دیو صورت گرفته است.

سازمان به اصطلاح «پنج بخش» گرای ستاره‌ی سرخ (علاوه بر چهار بخش کردستان، معتقد به قراردادن بخش کوچکی از کردستان در اتحاد جماهیر شوروی بودند!) در حکم تصدیقی است بر نظر فوق. این مداخله‌ای که بعدها از طریق سازمان رهایی‌بخش‌های ملی کردستان (KUK)^۲ تقویت گردید، معطوف به پاکسازی سازمان ما بود آن‌هم قبل از اینکه سازمان‌مان از آنکارا خارج شود و یا اگر خارج شد قبل از اینکه به شرق فرات برسد. اگر خلیبان «نجاتی کایا» که از سال ۱۹۷۶ وارد عمل شده بود عامل و جاسوس باشد (از قطعی بودن آن بی‌خبر هستیم، باید در مورد آن تحقیق صورت بگیرد)، ممکن است وابسته به گلا دیوی ترک باشد. اگر نقشه‌ای جهت پاکسازی گروه داشت، شناس اجرای نقشه‌اش را به دست نیاورد؛ گروه به‌صورت آگاهانه به این دام نیفتاد. همچنین اگر «کثیره بیلدرم» از کانال ارتباطی پدرش «علی بیلدرم» جاسوسی کرده باشد (به‌صورت یقین از این نیز خبر نداریم، باید درباره‌ی آن تحقیق صورت گیرد) می‌توان آن را نوعی نفوذ کادر سنتی تشکیلات اطلاعات ملی (MIT) به درون گروه به‌شمار آورد. در زمینه‌ی «دلاور بیلدرم» نیز برای آنکه درباره‌اش اشتباهی صورت نگیرد، باید در موردش تحقیق کرد. ممکن است دسیسه‌ی به دام انداختن حقی قرار در ۱۸ می ۱۹۷۷ توسط علاءالدین کاپان و قتل وی، اولین عملیات گلا دیوی ترک و ناتو علیه PKK دوران گروه ایدئولوژیک باشد. می‌توان گفت که در سال ۱۹۷۷ برای اولین بار به‌صورت جدی تصفیه‌ی گروه را در دستور کار قرار دادند. اگر برنامه‌ی حزب منتشر نمی‌گشت و از طریق اعلان موجودیت PKK به قتل مذکور جواب داده نمی‌شد و علاءالدین کاپان به مجازات مرگ نمی‌رسید، انتظار می‌رفت که گروه - اگر چه نه کل آن - دچار پاکسازی جدی شود.

قتل عام مرعش در اواخر ۱۹۷۸ را می‌توان به‌عنوان دومین عملیات بزرگ گلا دیو علیه گروه‌مان که در آن حوالی به سرعت پیشرفت می‌کرد، ارزیابی نمود. مرعش مرکزی است که از قدیم‌الایام تاکنون به‌صورت غیرمستقیم یا مستقیم نابودی کرده‌ها در آنجا طرح‌ریزی می‌گردد. همان نکته در مورد تمامی کرده‌های ساکن غرب فرات نیز مصداق دارد. در «برنامه‌ی اصلاحات شرق» سال ۱۹۲۵ طرح و برنامه این بود که در حوالی غرب فرات حتی یک انسان را که به زبان کردی حرف بزند باقی نگذارند و از طریق روش‌های متفاوت و به‌ویژه آسیمیلیاسیون، آن‌ها را پاکسازی کنند. باید قتل عام مرعش را در چارچوب همین برنامه‌ای دانست که هنوز هم در حال جریان است. به‌ویژه عملیات‌های گلا دیو و آسیمیلیاسیونی که به شکلی سیستماتیک علیه کرده‌های ساکن حوالی «ملاطیه»، «آدی‌یامان»، «العزیز»، «درسیم»، «سیواس»، «ارزنجان» و «عنتاب» صورت می‌گیرند، باید در همین چارچوب تلقی شوند.

۱. Stêrka Sor: نامی کردی و به معنای «ستاره‌ی سرخ» که به پنج‌بخشی‌ها نیز معروف‌اند (آنها به پنج بخش بودن کردستان معتقدند. یعنی می‌گویند در کنار چهار بخش، بخشی نیز در داخل خاک ارمنستان قرار دارد). این سازمان، سازمانی ساختگی و ضد انقلابی بود. تنها یک عملکرد داشت و آن نیز مقابله با PKK بود.
۲. Alaattin Kapan: مؤسس سازمان «ستارکا سور» یا «ستاره‌ی سرخ» که علیه PKK وارد عمل گردید.
۳. Kürdistan Ulusal Kurtuluşçuları (KUK): سازمانی که به دست حزب دموکرات کردستان عراق و با هدف مخالفت با PKK تأسیس شد. این سازمان حدود ۵۰ تن از میهن‌دوستان و اعضای PKK را به قتل رساند. بعد از کودتای ۱۹۸۰ آنان نیز زوال یافتند. طبق گفته‌ی نویسنده‌ی کتاب، سازمان KUK که یک سازمان جاسوس بود به‌طور عمدی نام «رهایی‌بخش‌های ملی» که در اصل یکی از عنوان‌ها و صفات مبارزان PKK در آن دوران بود را برای خود به‌کار می‌برد!

خلاصه اینکه گلا دیو بر نیروهای مخالف گرد و چپ‌گرایی که از ۱۹۶۰ به بعد توسعه یافتند، از نزدیک نظارت می‌کرد و تحت فشارشان قرار می‌داد. این نظارت، فشار، درگیری و سوءقصدها که همگام با کودتای ۱۲ مارس ۱۹۷۱ هرچه بیشتر بر شدت و حدت آن‌ها افزوده گشت، سیستماتیک است و با سازمان گلا دیو مرتبط می‌باشد. هم گروه‌های اسلام‌گرا و آرمان‌گرا و به همان میزان نیز خُرده‌گروه‌های چپ‌گرای تقلبی گرد و ترک را در چارچوب جنگ‌های گلا دیو مورد استفاده قرار دادند. حضور گلا دیو در ترکیه، از ۱۹۵۵-۶۰ به بعد در تمامی تشکل‌های دولتی، در درگیری‌های میان گروه‌های راست‌رو و چپ‌رو، طرح و اجرای کودتاها و در سوءقصدها و قتل‌عام‌های مهم تا حد غایی مؤثر می‌باشد. نقش مستقل سایر گروه‌های امنیتی و اطلاعاتی به تدریج محدود گشت و حتی کنترل این سازمان‌ها را به دست گرفتند. کلیه فعالیت‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، دیپلماتیک و فعالیت‌های مرتبط با قدرت، در چارچوب «امنیت دولت» قرار داده شدند و بدین ترتیب سعی گردید در چارچوب استراتژی و تاکتیک‌های گلا دیو به کار گرفته شوند و جهت‌دهی گردند. ابتدا علیه جنبش‌های چپ و کمونیست و بعدها علیه جنبش انقلابی و سوسیالیستی کردها که خارج از کنترل آن‌ها رشد نمود، عملیات‌های فزاینده‌ای صورت گرفتند. دوران ۱۹۸۰-۱۹۷۰ متمرکزترین دوران عملیات‌ها بود و به کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر و وارد آمدن ضربه‌ای استراتژیک بر جنبش چپ ختم گردید. استقرار جنبش انقلابی و سوسیالیست کردها در لبنان در دوران بعد از ۱۹۸۰، این عملیات‌هایی که علیه این جنبش نیز صورت گرفتند را نقش بر آب ساخت.

ب) دومین مرحله‌ی جنگ‌های گلا دیو، با کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ آغاز می‌گردد و تا سال ۱۹۸۵ ادامه می‌یابد. هدف و نتایج کوتاه‌مدت این کودتا که سفیر ایالات متحده‌ی آمریکا درباره‌ی طراحان آن مراتب تقدیر خویش را با اظهار «پچه‌های مان به راستی گل کاشتند!» بیان داشته بود، معلوم می‌باشند. هدف کودتا این بود که تمامی جنبش‌های مخالف و کانون‌های معترض و به‌ویژه نیروهای چپ‌گرا را سرکوب و پاکسازی نماید؛ در عوض به اقتضای قانون اساسی رژیم و از طریق یک نظام اقتصادی که متکی بر صادرات (کشایش به روی استثمار خارجی) و وابسته به هژمونی سرمایه‌ی مالی گلوبال باشد، اقدام به تأسیس نوعی نظام فاشیستی تازه‌ی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی مبتنی بر ایدئولوژی ترک-اسلام نمایند. این نظام برخلاف آنچه در پی بازتاب آن هستند، نظامی نیست که تحت کنترل نیروهای امنیت داخلی ترکیه تحقق یافته باشد؛ بلکه یک نتیجه‌ی طبیعی جنگ‌های گلا دیویی است که پس از ۱۹۶۰ تمرکز یافت و با هشدارنامه‌ی ۱۲ مارس، سیر صعودی پیدا کرد. فاکتور تعیین‌کننده، مرکز ناتو و گلا دیو و ضمایم ترکیه‌ای آن می‌باشند. در این امر، نقش نیروهای امنیت داخلی ترکیه از پشتیبانی فراتر نمی‌رود.

در این دوران، فعالیت‌های گلا دیویی معطوف به PKK عموماً در چارچوب و گستره‌ی حمله به جنبش چپ صورت گرفته‌اند. PKK را با روش‌های سرکوب و تصفیه‌ای که علیه یک سازمان مشخص چپ اجرا می‌گردند، مورد هدف قرار دادند. عناصری که به درون PKK نفوذ داده شده بودند و برنامه‌ریزی‌های نیروهای پشتیبان‌شان، به سبب شیوه‌ی عملکرد رهبری PKK نتوانستند موفقیت کسب نمایند. اینکه کسی جز من و راهنمایم درباره‌ی خروج از میهن آگاهی نداشت، نقش مهمی در این امر دارد. در این دوران، نجاتی کایا خواسته بود حتماً با من ملاقات نماید و روحیه‌ی وی بسیار آشفته بوده است؛ باید بر روی این قضیه تأمل کرد. همچنین هنگام فعالیت «جبهه‌ی متحد مقاومت در برابر فاشیسم» - که با برخی نیروهای چپ‌گرا و به‌ویژه سازمان «راه انقلابی» آن را در سال ۱۹۸۲ بنیان نهادیم - برخی از اشخاص در سازمان راه انقلابی (Dev-Yol) مواضع مشکوکی نشان دادند و فعالیت‌هایی در راستای برهم‌زدن جبهه‌ی مزبور صورت گرفتند؛ این برخوردها نیز ممکن است مرتبط با نفوذی‌ها و نیروهای تصفیه‌گر باشد. اعمال تصفیه‌گرانه‌ی عنصری که «ساری جمال»^۱ نامیده می‌شد و «تائر

۱. Sarı Cemal: به معنای «جمال بور»

آک‌چام» که قصد داشت رهبری سازمان راه انقلابی (Dev-Yol) را به دست بگیرد، نه تنها از لحاظ پاکسازی سازمان راه انقلابی (Dev-Yol) بلکه در چارچوب پاکسازی‌های معطوف به PKK نیز مستلزم تأملی جدی‌اند. عملی مشابه سوءقصد و پاکسازی علیه سازمان «آسالا»^۱ و رهبرش «آگوپ آگویپان»^۲ (که موفق به انجامش شدند) در آن دوران علیه PKK نیز انجام داده شدند، اما به موفقیت دست نیافتند. در هر دو فعالیت مربوط به پاکسازی و سوءقصد، عناصری با نقاب چپ به کار رفتند. در تصفیه و نابودی چپ که بعد از کودتای فاشیستی ۱۲ سپتامبر صورت گرفت، تنها فشار و شکنجه‌های فیزیکی ایفای نقش نمودند بلکه نقش نفوذی‌های موجود در بدنه‌ی سازمان‌ها (در تمامی سازمان‌ها و از جمله PKK) در این تصفیه‌ها حائز اهمیت بود. در همین چارچوب بایستی درباره‌ی به تأخیر انداخته شدن کارزار ۱۵ آگوست، آمدن و کیلی به نام «حسین ییلدرم»^۳ به اقامتگاه رهبری بلافاصله بعد از ۱۹۸۲ و دست‌زدن وی به بعضی کارها، برخی تحرکات مشکوک مرتبط با برخی سازمان‌های خاورمیانه‌ای و موضع حزب دموکرات کردستان (PKK) مجدداً تأمل نمود.

روابط با حزب دموکرات کردستان (PKK) حساس و مهم هستند. ممکن است خواسته باشند موردی نظیر رفتار حزب دموکرات کردستان (PKK) در قبال دکتر شوان (سعید قرمزی توپراک^۴، رهبر حزب دموکرات کردستان ترکیه) یعنی برخوردهایی که منجر به قتل دکتر شوان و دو معاونش و پراکنده شدن سایر اعضای سازمان گشت را در مورد PKK نیز اجرا نمایند. نمایندگان حزب دموکرات کردستان (PKK) با حمله‌ی گریلاها موافق نبودند؛ لذا به‌طور شدیدی دست به مانع‌سازی زدند. به‌ویژه در مرحله‌ی عبور از مرز و ورود به میهن، شمار بسیاری از رفقایمان را شهید نمودند. بعدها درگیری‌ها و قتل‌عام‌ها استمرار یافتند. مسعود بارزانی طی ملاقاتش با من که سال ۱۹۸۵ در دمشق انجام شد، آشکارا از من خواست تا دست از حمله‌ی ۱۵ آگوست بکشیم؛ در خصوص اینکه خواسته‌ی مزبور صرفاً نوعی تحمیل‌گری نیروهای امنیت داخلی ترکیه نیست، بلکه عملی است مرتبط با اسرائیل و گلاادیوی ناتو، دچار نگرانی و شک‌وگمان گشتم. اهمیت فراوانی دارد که روابط و درگیری‌هایی که با حزب دموکرات کردستان (PKK) صورت می‌گیرند تنها به‌صورت ماجراهای جهت‌دهی‌شده‌ای از طرف نیروهای امنیت داخلی ترکیه ارزیابی نشوند، بلکه از حیث گلاادیوی ناتو و سیاست‌های اسرائیل نیز بدان‌ها نگریسته شود. این موضوعی است که باید درباره‌ی آن تحقیقات وسیعی صورت بگیرد. رژیم اگرچه کارزار ۱۵ آگوست و سال اول آن را حدس می‌زد، اما معلوماتی قطعی در مورد آن نداشت. قادر به درک چگونگی روند آن نبود. نمی‌توانست جهت و وسعت آن را به‌صورت صحیح حدس بزند (برای ما نیز بدین‌گونه بود). یقیناً راهگشای مقطعی نوین گشت. اما بر این باورم که از نظر نظام، نتایج آن حداقل در طول سال ۱۹۸۵ و به‌ویژه توسط نیروهای امنیت داخلی ترکیه و در بدنه‌ی ناتو و گلاادیو مورد بحث و گفتگو قرار گرفت.

ج) سومین و مهم‌ترین مرحله‌ی جنگ‌های گلاادیو، مقطعی است که از ۱۹۸۵ تا کشتن «تورگوت اوزال» در سال ۱۹۹۳ ادامه یافت. ماده‌ی پنجم قانون تأسیس ناتو یعنی «حمله علیه یک کشور عضو، حمله علیه تمامی اعضا محسوب می‌گردد»، در سال ۱۹۸۵ به اجرا گذاشته شد. اقدامات، در چارچوب گلاادیو انجام داده شدند. چون مرکز اقدام و اجرا در آلمان بود، اعلان «تروریست‌بودن سازمان PKK» ابتدا توسط دولت آلمان تصویب گردید. در چارچوب برنامه‌ای که طرح‌ریزی شده بود، آلمان، مرکز گلاادیوی ناتو و ضمایم ترکیه‌ای آن

۱. ASALA: سازمانی ارمنی که از ۱۹۷۵ آغاز به مبارزه نمود. استراتژی آن گردآوری تمام جنبش‌های ارمنی جهان در لبنان و هدایت آن‌ها از آنجا بود. گرایش سوسیالیستی-مارکسیستی داشت و سازمان آزادیبخش فلسطین را برای خود مدل قرار داده بود. اعضایش به سفارتخانه‌های ترکیه در اوتواوا، نیویورک و برخی شهرهای اروپا حمله کردند. سال ۱۹۸۲ دو نفرشان در فرودگاه آنکارا عملیاتی را انجام دادند. یکی کشته شد و یکی دستگیر و سپس اعدام گردید. یکی از عملیات‌های آنان در فرودگان «اولی» فرانسه بر ضد یک هواپیمای ترکیه که سبب کشته شدن برخی از سرنشینان آن شد، موجب خنده‌دار شدن وجهه‌ی سازمان مزبور گردید.

۲. Agop Agopyan: رهبر آسالا که در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ میلادی به دست یک مأمور امنیتی ترک به قتل رسید.

۳. Hüseyin Yildırım

۴. Sait Kirmizitoprak: معروف به دکتر شوان. فردی صادق، مہین‌دوست و انقلابی که در جنوب کردستان به قتل رسید. کسانی تحت نام «شوان‌گرایان» سعی کردند بر اساس خط‌مشی وی دست به سازماندهی نمایند اما موفقیتی کسب نکردند. او و سعید الحی در جنوب کردستان و با توطئه‌ی آشکار حزب دموکرات کردستان عراق به قتل رسیدند. این ماجرای است که شهیدنمودن «سلیمان معینی» و تحویل جنازه‌ی او به دولت ایران را تداعی می‌نماید!

و نیروهای امنیت داخلی ترکیه، با گنجاندن حزب دموکرات کردستان (PKD) در جمع خویش، ضدحمله‌ی شدیدی صورت دادند. در دیدارهایی که با من انجام داده می‌شدند و آن‌ها را به‌ویژه از طریق کانال حزب دموکرات کردستان (PKD) و بارزانی ادامه می‌دادند، اصلی‌ترین خواسته این بود که خودمان حمله‌ای که آغاز نموده بودیم را پایان دهیم. این خواسته یا پیشنهاد، بیانگر روزآمدسازی مصوبه‌ای بود که هژمونی کاپیتالیستی در خصوص مسئله‌ی کرد، سال ۱۹۲۰ در کنفرانس قاهره تصویب نموده بود. همانگونه که می‌دانیم این مصوبه به‌منظور آنکه خاورمیانه تحت هژمونی نگه داشته شود، در راستای «لاینچل گذاشتن مسئله‌ی کرد» و بدین شکل «زنده و مطرح نگه‌داشتن همیشگی این مسئله» هدفمند بود. نقشی که برای بارزانی‌ها و حزب دموکرات کردستان (PKD) در نظر گرفته شده بود، در پیوند با اجرای هدف مذکور در کردستان بود. چون برنامه در راستای تحقق موجودیت اسرائیل و ماندگاری آن نیز هدفمند بود، تمامی تشکلات کردستانی‌ای که در چارچوب پروتو-اسرائیل نبودند، مورد مداخله واقع شده و بی‌تأثیر می‌گشتند. از همین رو قابل فهم است که چرا نیروهای اسرائیل، ترکیه و حزب دموکرات کردستان (PKD) به همراه ناتو و گلا دیو، طی دوران پس از آزمون جنگ انقلابی خلق در مقطع بعد از ۱۹۸۵ به PKK حمله‌ور شدند. در پشت‌پرده‌ی آن، تصمیمی تاریخی و منافع حیاتی روزانه وجود دارند.

وقتی درک شد علی‌رغم پیامی که با وساطت مسعود بارزانی به اطلاع رسانده شد، از تداوم حمله منصرف نخواهیم شد، در سال ۱۹۸۶ اقدام به سازماندهی ژیتِم (JITEM) و «حزب‌الله» گردید. ژیتِم (JITEM) نقش «تشکیلات مخصوصه»^۱ آن دوران را بازی می‌کرد که همه نوع اختیاری بدان اعطا شده بود. همانگونه که می‌دانیم تشکیلات مخصوصه که در سال ۱۹۱۴ تأسیس گشت، یکی از اولین سازمان‌های فاشیستی است که جهت ایجاد یک دولت-ملت نژادپرست و هموزن ترک، ابتدا در نسل‌کشی ارمنه نقش مهمی ایفا نموده و اختیار به‌کارستن همه‌نوع روشی و به‌ویژه قتل‌عام بدان داده شده است. یک شاخه‌ی دین‌گرا-اسلام‌گرای آن که «سعید نوری»^۲ و «محمد عاکف»^۳ نیز در آن شاخه جای گرفتند، همگام با این ساختاربندی وارد عمل گردانده شد. این مدل نسل‌کشی در سال ۱۹۸۶ به شکل اقدامات ژیتِم و حزب‌الله (حزب‌الله ترکیه و کردستان) به‌روز شد و هر دو سازمان یادشده در همان چارچوب به وظایف و اختیارات، مجهز گردیدند. بین ایالات متحده‌ی آمریکا، ناتو، گلا دیو، نیروهای امنیت داخلی ترکیه و حزب دموکرات کردستان (PKD) یک هیأت هماهنگ‌کننده [یا کئوردیناسیون]^۴ ایجاد گشت. حزب‌الله در پی آن برآمد تا از سیاست‌های اسلام‌گرایانه‌ی هم ایران و هم عربستان سعودی بهره ببرد.

در این دوران از طریق حزب دموکرات کردستان (PKD) نفوذی‌هایی را به داخل PKK می‌فرستادند. بازسازماندهی حزب دموکرات کردستان (PKD) در آن دوران برعهده‌ی «سامی عبدالرحمن»^۵ بود؛ وی در رأس سازمانی که «قیاده موقت»^۶ نام گرفته بود جای داشت. فعالیت‌های پراکتیکی مربوط به پاکسازی

۱. Teşkilat-1 Mahsuse: تشکیلات مخصوصه، سازمان اطلاعاتی دوران عثمانی؛ سازمان پر قدرت مخفی تحت نظر انورپاشا که به‌منظور زمینه‌سازی برای پان‌ترکیسم تأسیس گردید.
 ۲. Said-i Nursi: سعید نوری یا سعید کردی معروف به بدیع‌الزمان (متولد ۱۸۷۸ روستای نوری بدلیس)؛ وی اندیشمندی اسلامی بود که در اواخر قرن نوزدهم در استانبول میاحی اسلامی را در محل کسب خویش انجام می‌داد. به مخالفت با سلطان عبدالحمید برخاست، او را به دیوانگی متهم کرده و در بیمارستان مجوس نمودند. در جنگ جهانی اول شرکت کرد، اسیر روس‌ها گشت و سپس گریخت و به ترکیه بازگشت. در حادثه‌ی ۳۱ مارس ۱۹۰۹ جای گرفت. بعد از جمهوری، مصطفی کمال موفق به کسب پشتیبانی او نگردید و او را به «کاستامون» تبعید می‌نماید. سپس به اسپارت تبعید می‌شود. یکی از اعضای جمعیت تالی کرد بود. سال ۱۹۶۰ وصیت می‌کند که او را به کردستان برسانند، او را به اورفا می‌آورند و در آنجا وفات می‌نماید. در پارک ابراهیم خلیل شهر اورفا دفن می‌شود. بعد از کودتای ۱۹۶۰ کودتاگران جنازه‌ی او را بیرون آورده و مفقود می‌نمایند. او کتاب‌هایی داشت که مهم‌ترین‌شان «رساله‌ی نور» است. پیشنهاد تشکیل یک دانشگاه اسلامی با مرکزیت شهر «وان» را داشت. هم‌اکنون برخی از اسلام‌گرایان اندیشه‌های او را دستاویز قرار داده، با اطلاق «نورگرایان» Nurcular بر خویش به سازماندهی می‌پردازند. اینان که «فتح‌الله گولن» ساکن ایالات متحده‌ی آمریکا پیشاهنگی آنان را برعهده دارد و به «جماعت» هم معروف هستند، از عوامل اصلی اجرای سیاست‌های ایالات متحده هستند و ارتباطی به اندیشه‌های سعید نوری ندارند.

۳. Mehmet Akif Ersoy: شاعر مشهور ترکیه و سراینده‌ی سرود استقلال آن کشور. وی در مبارزات استقلال‌طلبانه شرکت کرد و دارای گرایش دینی بود. به سبب مخالفت با مصطفی کمال تبعید شد.

۴. Koordinasyon: کئوردیناسیون؛ هیأت هماهنگ‌کننده؛ هماهنگ‌سازی (Coordination)

۵. Sami Abdurrahman

۶. Qiyade Muvaqqat: قیاده به معنای پیشوایی و رهبری است/ نیروهای پیشمرگ حزب دموکرات کردستان عراق (PKD) در اوایل انقلاب اسلامی ایران، در شرق کردستان و ایران به قیاده موقت شهرت داشتند. قیاده موقت در آن دوران تحت سرپرستی سامی عبدالرحمن علاوه بر فعالیت علیه حزب کارگران کردستان، به درگیری با احزاب کومله و حزب دموکرات

PKK و فرستادن نفوذی‌ها به درون آن را اساسا سامی عبدالرحمن اجرا می‌کرد. مهم‌ترین ابزاری که به‌کار می‌برد، سازمان کُردگرای متقلبانه‌ی رهایی‌بخش‌های ملی کُردستان یعنی KUK بود (در آن دوران ما خویش را «رهایی‌بخش‌های ملی» می‌نامیدیم و آنان نیز همانند هر سازمان جاسوسی که نام یا خصلت سازمان اصلی را به‌کار می‌گیرد، در پی استفاده از این نام بودند). شمار بسیاری از اعضای PKK و میهن‌دوستان به دست این سازمان به قتل رسیدند. نقشی که به KUK داده شده بود این بود که به هر قیمتی که شده است، از عبور PKK به شرق مسیر بینگول- ماردین ممانعت به‌عمل آورد. از طرف دیگر می‌دانیم که در این دوران همانگونه که خود سرهنگ «عارف دوغان»^۱ مؤسس ژیتِم (JITEM) اعتراف نمود، یک اکیپ نابودگر مسلحانه‌ی ده‌هزار نفری تشکیل داده شده و وظیفه‌دار گشته بود. نکته‌ی بسیار مهمی که در اینجا وجود دارد، فراقانونی بودن این نیرو است. اختیار انجام هر نوع جنایتی بدون هیچ نوع مؤاخذه و سؤال و جوابی را دارا بود. از اینجا است که کیفیت یک سازمان نسل‌کش را به‌خود گرفته است. همان اختیار به «حزب‌الله» کُردستان که در میان خلق به «حزب الکنترا» مشهور است نیز داده شد. ارتکاب جنایت‌هایی که فاعل‌شان معلوم نبود و از ده‌هزار مورد فراتر می‌رفت، بر اساس همین اختیارات فراقانونی و حتی مافوق قانون اساسی صورت گرفتند که به این دو سازمان برادر داده شده بود. به شهادت رساندن هنرمند «هوزان سفکان» (جلال ارجان)^۲ و گروهش در اوایل این دوره (۱۹۸۵)، شهید نمودن «معصوم کُرماز»^۳ (۱۹۸۶)، فعالیت‌های مربوط به تسلیم نمودن نیروهای گریلا که از طریق «صلاح‌الدین چلیک»^۴ انجام داده می‌شدند و نیز بحران به‌وجود آمده در سومین کنگره‌ی PKK در سال ۱۹۸۶ از جمله ماجراهای مهمی هستند که به‌طور غیرمستقیم و مستقیم با ژیتِم (JITEM) مرتبط می‌باشند. همچنین شهادت رفیق بسیار ارزشمندمان ابراهیم نصیبینی (دارار آکای)^۵ که سال ۱۹۸۵ در روستای شاخ از توابع شهر سلوی روی داد نیز همان‌طور که خود عارف دوغان اعتراف نموده است، توسط ژیتِم (JITEM) صورت گرفته است. تأثیرات اعلان وضعیت اضطراری^۶، ژیتِم و حزب‌الله در سال ۱۹۸۶ بازتاب شدیدی بر روی PKK داشت و منجر به بحرانی نسبی شد. کنگره‌ی سوم چندان نتوانست حلال مسائل باشد. در سطح وسیعی اقدام به تغییردهی فرماندهان گردید.

برای اینکه از طریق فعالیت‌هایم در لبنان این بازتاب‌ها و تأثیرات منفی را برطرف گردانم، از سال ۱۹۸۷ شروع کرده و تا زمان کشته‌شدن «تورگوت اوزال» تقریباً هر سال آموزش و تجهیز بیش از هزار داوطلب گریلابی و رساندن‌شان تا حوزه‌ی پراکتیک را شخصا برعهده گرفتم. قبل و بعد از آن نیز از طریق بیش از هزاران نفر نیروی گریلابی، آلات و ادوات و پول، پشتیبانی به‌عمل آورده بودم. اما بزرگ‌ترین پشتیبانی را شخصا در این سال‌های پاکسازی و قتل‌عام انجام دادم. قابل توجه‌ترین موارد منفی که از سال ۱۹۸۷ به بعد در تلاش‌های تسریع‌یافته‌ی بازگشت دوباره به میهن پیش آمدند، طرح‌ریزی و انجام عملیات‌هایی خودسرانه توسط جمیل ایشیک (هوگر) بود؛ وی از جمله سردسته‌های باندی بود که بعدها «چهار تبهکار» نامیدیم و بعد از رفتن به شمال کُردستان به پهنه‌ی مقابله با «محافظان روستا» دست به این عملیات‌های خودسرانه زد که طی آن‌ها منجر به مرگ ده‌ها نفر و از جمله زنان و کودکان گردید. از طریق این عملیات‌ها، سیستم تاکتیکی PKK که خود شخصا آن را بسیار خوب تنظیم نموده بودم، فاقد کارایی گردانده شد. بعد از این، PKK به هیچ طریقی موفق نشد تا تاکتیک‌های مختص به خویش را اجرا نماید.

کُردستان ایران نیز پرداخت.

۱. Arif Doğan : سرهنگ عارف دوغان خویش را به‌عنوان بانی «ژیتِم» شناساند. اما دولت منکر وجود آن سازمان بود. اکنون در چارچوب پرونده‌ی «آرکن‌کن» محاکمه می‌شود.
 ۲. Ozan Sefkan (Celal Ercan) : هوزان سفکان، از اولین هنرمندان نقاش و خواننده و نوازنده‌ی جنبش آوینیستی که همراه با دیگر هنرمند شهید یعنی رفیق «مزکین» ترانه‌های جاودانه‌ای را سرود و خواند.
 ۳. Selahattin Çelik
 ۴. İbrahim (Darar Akay)
 ۵. Olağanüstü hal : وضعیتی مشابه حکومت نظامی که در مناطق کُردنشین برقرار شد و مطابق آن نهادهای تشکیلات دولتی از اختیارات خاص و فراقانونی جهت سرکوب خلق و ایجاد رعب و وحشت و ممانعت از توسعه‌ی جنبش آزادی‌خواه برخوردار گشتند.

چون معصوم گُرکماز از اولین فرماندهان ما بود که این خطر را احساس نموده و سعی در اتخاذ تدابیر داشت، رفیقی بود که با اهتمام و توجهی ویژه در نظر گرفته شده و به قتل رسانده شد. قتل «دارار آکای» نیز به همین سبب بود. به قتل رساندن «هوزان سفکان» و رفقاییش نیز ادامه‌ی زنجیره توطئه‌های مشابهی بود. شیوه‌ی شهادت معصوم گُرکماز و شرایطی که در آن جانش را از دست داد، انسان را به این اندیشه وامی‌دارد که شاید اشخاصی که از خارج به میان ما نفوذ کرده‌اند، در این قتل نقش داشته‌اند. وضعیت شم‌دین ساکیک (ذکی) و جوانی اهل شهر «اروح» که «فرهاد» نام داشت و بعدها در زمستان ۱۹۸۷ در دره‌ی بقاع دست به خودکشی زد، انسان را به این تفکر وامی‌دارد که به احتمال قوی رفیق معصوم از طریق یک سوءقصد داخلی کشته شده باشد. جمیل ایشیک (هوگر) از تغییر فرماندهان در سال ۱۹۸۷ فایده بُرد و از آن پس ابتکار عمل را در میان نیروهای گریلا به دست گرفت؛ این امر هزینه‌ی سنگینی برای PKK دربر داشت. بزرگ‌ترین تأثیر نامطلوب آن نیز خنثی‌سازی برنامه‌ی جنگ گریلایی است که PKK در نتیجه‌ی رنج و زحمت عظیمی آن را طرح کرده و تدارکات آن را به نسبت گسترده‌ای به اتمام رسانده بود. شم‌دین ساکیک (ذکی)، شاهین بالیچ (متین) و خلیل کایا (کور جمال) که سایر عناصر باند «چهار تبهکار» بودند، در رأس کسانی هستند که بر مسیر «هوگر» پیش رفتند و در زمینه‌ی خنثی‌سازی نظام گریلا مؤثر و مطرح می‌باشند. مرتبط‌بودن اکثر این اسامی و اشخاص به حزب دموکرات کُردستان (PDK) و سازمان پنج‌بخشی‌ها (پنج‌بخشی‌ها و KUK وابسته به حزب دموکرات کُردستان بوده و به‌ویژه با «قیاده موقت» در ارتباط می‌باشند)، نشان می‌دهد که نمی‌توان از مسئله‌ی «نفوذ پنهانی» چشم پوشید. در این برهه حدود صد تن از ارزشمندترین داوطلبان فرماندهی گریلا که خود شخصا می‌شناختم، با صحنه‌سازی «کشته‌شدن در حین درگیری» به قتل رسانده شدند؛ این مورد نشان از حجم گسترده‌ی توطئه دارد.

دسیسه‌ی توطئه بسیار آشکار بود. دارای بنیانی تاریخی نیز می‌باشد. در مقطع جمعیت «اتحاد و ترقی» به وفور اجرا گشته است. همچنین در شورش‌های کُردی و اقداماتی که جهت پاکسازی حزب کمونیست انجام گرفت، به وفور آن را آزمودند. خصوصیات اساسی‌اش این‌ها می‌باشند: **اولی**؛ گسلاندن پیوند میان نیروهای انقلابی و خلق، تأسیس تیم‌های جنایتکار تحت نقاب گریلا یا شورش و انجام جنایت جهت ضدیت و دشمنی خلق با آن نیروها. باند «چهار تبهکار» و کسانی نظیر آن‌ها در این زمینه بسیار موفق عمل نمودند. این‌ها علیه خلق و به‌ویژه عشایر و خانواده‌هایی که می‌خواستند آن‌ها را به دشمنی و ضدیت با ما وادار کنند، عملیات‌های توطئه‌آمیز بسیاری را به راه انداختند. بسیار مهم است که تحقیقات و پژوهش‌هایی جدی در مورد این عملیات‌های توطئه‌آمیز انجام گیرد. این تحقیقات و پژوهش‌ها که نتایجی جدی به‌همراه خواهند داشت، باید به‌طور قطع انجام داده شوند. **دومین** روش توطئه، مورد هدف قرار دادن و کشتن کادرهای ارزشمندی است که می‌توانند به سمت فرماندهی گریلا برسند یا رهبر شورش شوند. در این زمینه نیز بسیار موفق عمل نموده‌اند. مرگ مشکوک یا کُشتن شمار بسیاری از رفقای که قادر به فرماندهی بودند، گستره‌ی توطئه‌ی درونی را نشان می‌دهد. در شورش‌های کُردی و در تصفیه‌ی رهبران جریان چپ ترکیه، روش‌های مشابهی به کار رفتند و از طریق توطئه‌ها، کادرهای رهبر از میان برداشته شدند. آخرین حلقه‌ی این روش، توطئه‌ی بزرگی است که در سال ۱۹۹۰ علیه شخص من انجام دادند. توطئه‌ای که شاهین بالیچ، محمد شنرا^۱ و جهانگیر خازر (ساری باران)^۲ در رأس آن جای گرفته و اجرایش نمودند، با شهادت رفیق حسن بیندال^۳ فاش گردید و نقش بر آب گردانده شد. لیکن در دو حوزه‌ی مهم دیگر نیز موفق عمل نمودند. در زمینه‌ی گسستن توده‌ی اساسی و خلق از PKK و وارد کردن‌شان به پروسه‌ی «تشکیل محافظان روستا» موفقیت کسب کردند. با نابود نمودن افرادی که پتانسیل فرماندهی داشتند، نیروهای گریلا را از پیروزی محروم ساختند، نیروی گریلایی را از خط‌مشی

۱. Mehmet Şener
۲. Cangir Hazır (Sarı Baran)
۳. Hasan Bindal

تاکتیکی اساسی‌اش منحرف نمودند و به سطح گروه‌های یاغی‌مانند و سرگردان تقلیل دادند. گلاادیو داخلی و خارجی اگرچه در این دوره موفق به سرکوب و پاکسازی PKK و آزمون جنگ انقلابی خلقی - که پیشاهنگی آن را بر عهده داشت- نگشتند اما توانستند از اجرای جنگ گریلابی بر مبنای تاکتیک‌های ذاتی‌اش و به‌صورتی که برنامه‌ریزی شده بود، ممانعت به‌عمل آورند.

یکی از مهم‌ترین موضوعات مربوط به عدم موفقیتی که مسئولان PKK چندان متوجه آن نشدند، دلایل عدم اجرای موفقیت‌آمیز برنامه‌ی تاکتیکی در عمل، و نقش گلادیو- ژیمت در این امر است. موفقیت هر دو طرف نیز نیمه‌کاره باقی مانده است. چیزی که من در این مرحله توانستم انجام دهم، این بود که جنگ انقلابی را استمرار ببخشم و از شکست آن ممانعت به‌عمل آورم. اگر رهبری پراکتیکی داخل میهن قادر به نشان دادن یک تلاش منسجم عادی می‌گشت، می‌توانستیم موفقیتی در سطح بالا کسب نماییم. علی‌رغم این، نقش بر آب شدن توطئه‌ی ۱۹۹۰ و نتایج جنگ خلیج نشان می‌دهد که از نظر کلی تأثیرات عمومی جنبش PKK صعودش را ادامه داده است. به سبب اینکه توازنات منطقه‌ای برخوردار از معنای عظیم تاریخی- اجتماعی به‌گونه‌ای صحیح مورد ارزیابی قرار گرفتند، حتی اجرای معمولی جنگ انقلابی نیز راهگشای نتایج مهم و موفقیت‌آمیزی گشته است. اگر رهبری تاکتیکی، مقطع بین ۹۳-۱۹۹۰ را به‌صورت صحیح ارزیابی می‌کرد و می‌توانست هم از نظر کمی و هم کیفی نیروی گریلا را افزایش دهد و برنامه‌ی تاکتیکی را در عمل اجرا نماید، سیر تاریخ بسیار متفاوت‌تر می‌گشت و در اوایل ۱۹۹۳ می‌توانستیم به یک راه‌حل تاریخی دست یابیم. سیستم گلادیو در آستانه‌ی فروپاشی بود.

چون «تورگوت اوزال» متوجه این امر شده بود، سازش را مناسب‌تر تشخیص داد. متقاعد شده بود که به‌جای از دست دادن کردستان، نگه‌داشتن آن از طریق پیوندهای فدرالی در زیر سقف یک دولت، امری بسیار مهم است و راه همزیستی ماندگار و برادرانه‌ی خلق‌ها با همدیگر می‌باشد. چون گلاادیو داخلی و خارجی این رویکرد را به معنای پاکسازی خویش می‌دیدند، راه‌هایی و خروج از این وضعیت را در پاکسازی تورگوت اوزال دیدند. مهم‌تر اینکه، تورگوت اوزال در پی آن بود تا موصل- کرکوک را به اقتضای «میثاق ملی» مجدداً و از طریق پیوندهای فدرالی به جمهوری ترکیه پیوند دهد. در همین چارچوب رابطه‌ی تنگاتنگی با جلال طالبانی برقرار نموده بود. با همین هدف بود که پیشنهاد گفتگو با مرا ارائه کرده بود. به‌راستی نیز گام تاریخی‌ای را در نظر داشت. می‌دانیم که فرماندهی کل ژاندارمری «اشرف بتلیس» نیز به همراه «تورگوت اوزال» پیرامون همان برنامه، تلاش به خرج می‌دادند. ایالات متحده‌ی آمریکا و اسرائیل که برنامه‌ی متفاوت‌تری در مورد عراق داشتند، چون برخورد تورگوت اوزال و اشرف بتلیس را برای خود بسیار خطرناک می‌دیدند، کودتایی را اجرا نمودند که راهگشای به قدرت رسیدن دمیرل و چیلدر (و در کنار آن‌ها آردال اینونو) شد.

سال ۱۹۹۳ سالی فوق‌العاده است. سوءقصد‌های بزرگی که از اولین ماه‌های سال به بعد، با جنایت قتل اوغور مومجو^۱ آغاز شدند (قتل عدنان قهوه‌چی^۲، تورگوت اوزال و اشرف بتلیس، قتل عام روی‌داده در هتل مادیماک سیواس، جنایت قتل بختیار آیدین^۳، کشتن سی و سه سرباز هنگام انتقال‌شان با وسایل نقلیه‌ی غیرنظامی، قتل شمار بسیاری از مقامات نظامی و غیرنظامی) را باید در چارچوب کودتا محسوب نمود. در این دوره جناحی بسیار قوی نیز در درون دولت جهت حل صلح‌آمیز مسئله‌ی کرد خود را آماده کرده بود. در ۲۵ می، مذاکره بر سر عفو سیاسی در نشست شورای امنیت ملی ترکیه^۴ در دستور کار بود. ولی این کودتایی بود که حداقل به اندازه‌ی کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر مؤثر بود و منجر به نتایجی سنگین گردید. به سبب وجود سازمان گلادیو که اختیارات قانونی و فراقانونی به آن

۱. Uğur Mumcu : از جمله روزنامه‌نگاران معروف ترک است که با انفجار بمبی به قتل رسید

۲. Adnan Kahveci : عدنان قهوه‌چی، وزیر مالیه در دوران ریاست جمهوری اوزال بود. وی به سبب اعتقادش مبنی بر بی‌نتیجه بودن مبارزه‌ی مسلحانه با جنبش آزادی‌خواه کردها، از طرف اکیپ جنگ ویژه به شیوای وحشتناک همراه با خانواده‌اش طی برخورد یک تریلی با اتومبیلش کشته شد. تنها پسرش جان سالم به‌در برد.

۳. Bahtiyar Aydın : سرتیپ بختیار آیدین فرماندهی تیپ زمینی شهر لیجه از توابع دیاربکر، او نیز توسط جنگ‌طلبان و طرفداران سرکوب کردها طی یک صحنه‌سازی کشته شد.

۴. Milli Güvenlik Kurulu (MGK).

اعطا شده بود، نیازی به انجام یک کودتای نظامی احساس نمی‌شد. هدف کودتای مذکور، پاکسازی نیروهای دولتی طرفدار راه‌حل صلح‌آمیز بود. بنابراین کسانی که از طریق کودتای صورت‌گرفته در این فاصله‌ی زمانی پاکسازی شدند نیز همین نیروهای دولتی بودند. این کودتایی که هنوز هم در تاریکی و ابهام باقی مانده است، قطعاً بایستی روشن شود. تا زمانی که ضمایم کودتاگران هم در داخل PKK و هم درون دولت آشکار و برملا نشوند، نمی‌توان به آسانی مسیر صلح و راه‌حل سیاسی را گشود.

در پاکسازی‌ها و توله‌لدان^۱ روی دادند، باید سهم تعیین‌کننده‌ی گلاادیو را دید. احتمال دارد تلاش‌های تصفیه‌گرانه‌ای که در هر دو طرف مرز عراق، به همراه حزب دموکرات کردستان (PKD) صورت گرفتند، به دست عناصری همچون شمیدین ساکیک و سعید چروک‌کایا^۲ در گارزان و آمد، به دست «خدر یالچین»^۳ و افرادی مشابه او در درسیم، و به دست «تُرزی جمال» در ایالت توله‌لدان انجام داده شده باشند. به‌راحتی می‌توان ادعا کرد که عناصر بسیاری به‌صورت آگاهانه یا ناآگاهانه در تصفیه‌های تمرکز یافته‌ی این دوران بسیار بغرنج ایفای نقش نمودند. در نتیجه‌ی عملیات‌ها و حملاتی که به همراه حزب دموکرات کردستان (PKD) و اتحادیه‌ی میهنی کردستان (YNK) در پاییز ۱۹۹۲ انجام داده شدند، جبهه‌ی مقاومت «بوتان-به‌دینان»^۴ دچار ضرباتی جدی شده بود. به همراه تسلیم‌شدنی که «عثمان اوجالان»^۵ دون‌مایه پیشگام آن بود، به آستانه‌ی دچار شدن به ضربه‌ای رسیده بودیم که می‌توانست معنایی استراتژیک داشته باشد. در برابر این، با مقاومتی مصمم و استادانه که در هر حوزه‌ای و به‌ویژه در منطقه‌ی محل استقرارمان در لبنان و سوریه نشان داده شد، از آستانه‌ی تصفیه و نابودی استراتژیک بازگشتیم. این در حالی بود که نیروی گریلا که از پشتیبانی عظیم خلق برخوردار بود، دارای برتری استراتژیک بود. وقتی قتل‌عام‌های بسیاری که گلاادیو در بسیاری از ولایات و شهرستان‌ها انجام می‌داد، با اقدام به تصفیه‌ی سازمان و نیروی گریلا از درون و حملات حزب دموکرات کردستان (PKD) و اتحادیه‌ی میهنی کردستان (YNK) یکی گشتند، امور به‌تدریج وارونه شدند. با این وجود، بازهم نیروی گریلا می‌توانست دارای برتری استراتژیک باشد. اما روی ریل نیفتادن رهبری تاکتیکی علی‌رغم تمامی تلاش‌ها، منجر به عدم استفاده‌ی شایسته از این فرصت تاریخی گردید. به همین جهت بود که PKK تلفاتی داد که به هیچ وجه سزاوار نبود؛ به همین دلیل بود که به بسیاری از موفقیت‌های بزرگی که حقیقتاً بود و برای رسیدن به آن‌ها شایستگی داشت، نایل نگشت. هنوز هم روشن‌سازی رویدادهای دوران مذکور و به‌ویژه اواخر آن، یک مسئله‌ی بنیادین است.

۵) چهارمین مقطع جنگ‌های گلاادیو، سال‌های بین ۱۹۹۸-۱۹۹۳ را دربر می‌گیرد. مخالفان رویکرد حل صلح‌آمیز و سیاسی مسئله‌ی کرد که «اوزال» پیشگام آن بود، به هنگام آغاز نمودن این مقطع دارای امتیازات و مزایای مهمی بودند. با پشتیبانی گسترده‌ی خارجی ایالات متحده‌ی آمریکا و اسرائیل وارد عمل گردانده شده بودند. رئیس وقت ستاد کل ارتش «دوغان گورش» به هنگام بازگشت از لندن در اوایل ۱۹۹۰ گفت: «جهت سرکوب PKK چراغ سبز را برای‌مان روشن کردند»، مقصودش از این گفته در واقع پشتیبانی مذکور بود. این‌همه پشتیبانی اسرائیل از جمهوری ترکیه، به دلیل نگرانی‌ای بود که از استقرار PKK در لبنان و

۱. Tolhildan: در کردی کرمانجی به معنای «انتقام» است، نامی که بر ایالت جنوب غربی (جنوب غربی بخش شمال کردستان) شمال ولایت مرعش و بخشی از «دیوک» اطلاق می‌شد. چون رفقای بسیاری در آنجا شهید شده بودند، ایالت مذکور بدین نام شهرت یافت.

۲. Saif Çürükaya

۳. Hidir Yalçın: خدر یالچین یا کد سازمانی سرحد.

۴. بوتان-به‌دینان از مناطق اساسی گریلاهای جنبش آزادی‌خواهی خلق کرد به‌شمار می‌روند.

۵. Osman Öcalan: در این دوران عثمان اوجالان با قبول خودسرانه‌ی مذاکره با YNK بر اساس تسلیم‌شدن و دست‌برداشتن از مقاومت و تنها باقی گذاشتن سایر جبهه‌ها، سازمان را در تنگنا قرار داد. رفیق برتان (گلناز کاراتاش) در اعتراض به این مسئله همراه سایر رفقایش به‌صورت حماسه‌آفرینی تسلیم‌شدن را نپذیرفت و تا شهادت (پرتاب خویش از بالای صخره) مقاومت نمود و خط‌مشی مقاومت «بریتان‌وار» را با جانفشانی خویش آفرید. علی‌رغم اینکه عثمان اوجالان در محاکمه‌ای نظامی حکم مجازات سنگینی را دریافت کرد و رهبری حزب نیز آن را نپذیرفت، مورد عقو قرار گرفت و حتی تا مناصب حزبی نیز پیش رفت ولی چهره‌ی پلید و باطن عقده‌ای خویش را در مسائل و جریانات سال ۲۰۰۴-۲۰۰۳ و در هنگامی با نیروهای خارجی دوباره نشان داد و این بار به‌طور کامل از صفوف حزب گریخت.

سوریه به دل داشت. اسرائیل به اصرار می‌خواست PKK تحت نظارت و هدایت حزب دموکرات کردستان (PDK) قرار بگیرد. نمی‌خواست جنبش کردها با تکیه بر نیروی ذاتی خویش، به‌صورت مستقل و آزاد توسعه یابد. به‌تمامی مخالف جنبش کردها نبود؛ مخالف شیوهی PKK بود. روابط ترکیه-اسرائیل طی سال‌های بین ۱۹۹۶-۱۹۹۳ به سبب فاکتور PKK به بالاترین سطح رسید. ایالات متحده‌ی آمریکا و انگلستان به‌صورت سنتی از طریق گلاادیو ناتو، ترکیه را کنترل می‌نمودند. تکیه‌گاه اساسی آن‌ها وجود گلادیو بود. در داخل از طریق توافق با بلوک سلیمان دمیرل، تانسو چیلر و اردال اینونو، تمامی تدارکات پاکسازی و نابودی را کامل کردند. با منزوی‌سازی تورگوت اوزال در درون حزب مام میهن (ANAP)^۱ او را کاملاً تنها باقی گذاشتند. در ترکیه «مُندرس»^۲، اوزال و اجویت با همان روش و از طریق فعالیت‌های گلادیو از میان برداشته شدند. گلادیو از طریق این روش در زمینه‌ی منزوی‌سازی و پاکسازی هر نهاد و شخص دارای اهمیت کلیدی‌ای که خواهان سربه‌راه کردنش بود، تجربه‌ی بزرگی کسب نموده بود. بدون توجه به تأثیر گلادیو در تاریخ پنجاه-شصت سال گذشته‌ی رژیم ترکیه و سیستم مدیریتی آن، نمی‌توان به‌صورت درست و صحیح هیچ یک از رویدادها و روندهای سیاسی، نظامی و اقتصادی را تحلیل کرد. آخرین حلقه‌ی این کودتاها و توطئه‌هایی که در سال ۱۹۱۴ شالوده‌ی آن‌ها ریخته شد و حتی مدت‌ها پیش‌تر، از زمان سرنگون‌سازی سلطان عبدالحمید در ۱۹۰۹ آغاز گردیدند، گلادیو بود. اساساً سازمان‌هایی از نوع گلادیو که در این زنجیره‌ی توطئه‌ها جای می‌گیرند فاشیسم سفید ترک را مدیریت می‌نمایند. این‌ها نیروی تعیین‌کننده می‌باشند. آن‌هایی که در ظاهر نشان داده می‌شوند، به‌ویژه سیاست‌مداران غیرنظامی، نقش نقاب را بازی می‌کنند. مباحث متقلبان‌ی بین آن‌ها نیز بدین منظور است که بر بازی‌ها و بازیگران قدرت که در پشت پرده قرار دارند، نقاب بزنند و مشروع‌شان نمایند. وقتی طی سال ۱۹۹۳ طرفداران راه‌حل صلح‌آمیز و سیاسی در درون دولت پاکسازی و حذف شدند، یکی از بزرگ‌ترین تحرکات تاریخی که در راستای پاکسازی هدفمند بود نیز علیه خلق کرد و PKK انجام گرفت. حدود چهارهزار روستا به آتش کشیده شده و ویران گشتند؛ میلیون‌ها روستایی را به زور و بدون نشان دادن هیچ دلیل قانونی‌ای وادار به کوچ نمودند. اموال، اشیاء، خانه‌ها و مزارع‌شان غارت گردید و به «محافظان مزدور روستا» پیشکش شد. هزاران روستایی کرد به دست محافظان مزدور روستا، حزب‌الله و رژیم (که همه‌شان مختلط گشته بودند) به قتل رسیدند. زنان مورد تجاوز قرار گرفتند. کودکان در مکان‌های نابودی دسته‌جمعی که «مدارس شبانه‌روزی مناطق»^۳ نامیده می‌شدند، بی‌هویت گردانده شدند (با تحقیرنمودن از طریق روش آسیمیلیاسیون محور و تجاوزهایی که به‌صورت گسترده صورت می‌گرفتند). در روستاها و شهرهای باقی‌مانده، مواد غذایی مطابق دفترچه‌ی جیره‌بندی و تحت نظارت توزیع می‌شد.^۴ با قبضه‌کردن مدیریت امور قاچاق، بیست میلیارد دلار غنیمی که صرفاً در دوران تانسو چیلر به چنگ آوردند را بین خویش تقسیم نمودند؛ این مبلغی بود که از طریق اسناد اعلام گشت. صاحبان کسب‌وکار و اصناف صادق کرد را در لیست تعقیبی‌ها قرار دادند، برخی را کشتند و آنانی را که نتوانستند سربه‌راه سازند دچار ورشکستگی نمودند. مابقی را نیز به حالت دنباله‌روی کُنتراکریلا درآوردند. شمار محافظان مزدور روستا را به صدهزار تن افزایش دادند. تمامی کسانی که مزدور آنان نبودند را دشمن اعلان کردند. وسیع‌ترین عملیات‌های تاریخ جمهوری را علیه PKK به‌راه انداختند. در این زمینه، حزب دموکرات کردستان (PDK)، محافظان روستا و اعتراف‌گران را تا حد آخر و آن‌هم در صف مقدم به‌کار گرفتند. با نیرویی بسیار فراتر از نیرویی که در جنگ با یونانی‌ها به‌کار بسته بودند، عملیات‌های جنگی طولانی‌مدتی انجام

۱. Ana Vatan Partisi (ANAP) : حزب مام‌میهن، در سال ۱۹۸۳ توسط تورگوت اوزال بنیان نهاده شد. بعد از او «مسعود یلماز» به ریاست آن برگزیده شد.
 ۲. Adnan Menderes : عدنان مُندرس، نخست‌وزیر ترکیه در سال ۱۹۵۰ بود. وی که عضو حزب جمهوری‌خواه خلق بود در سال ۱۹۴۶ با سه نفر دیگر بخشنامه‌ی را تحت عنوان بیانیه‌ی چهار نفر (Dörtlü Tahrir) صادر کرده و از آن حزب جدا شدند و حزب دموکرات را بنیانگذاری کردند. بدین ترتیب از دوران تک‌حزبی در ترکیه گذار صورت گرفت. با کودتای ۱۹۶۰ توسط کودتاگران دستگیر شد، به اتهام فساد مالی و دزدی و غیره همراه با دو وزیر دیگر «فاتح رشدی زورلو» و «حسن بولات‌کان» به دار آویخته شدند. دوران زندان وی نیز در جزیره‌ی امرالی گذشت و در همان‌جا نیز اعدام گردید.
 ۳. Yatılı Bölge Okulları (YİBO)
 ۴. مطابق این دفترچه هرکس به تعداد نفرات خانواده‌ی خویش حق خرید مواد غذایی و بردن آن به منطقه‌ی سکونت خود را داشت تا از رسیدن آذوقه به نیروهای گریلا جلوگیری به‌عمل آید!

دادند. به هیچ قانون جنگی‌ای پایبندی نشان داده نشد. حتی اجساد گریلاها را نیز تکه‌پاره نمودند. بیشتر از نیروهای امنیت داخلی، این نیروهای گلا دیو، ژیم و حزب‌الله بودند که سکان هدایت جنگ را در دست داشتند. این نیروهایی که اختیاراتی فرافانونی و مافوق قانون اساسی به آنان اعطا شده بود، به اصطلاح دست به جنگ هستی و نیستی زده بودند. به‌زعم آن‌ها، «خطر کردها» بارها و بارها بیشتر از «خطر یونانی‌ها و ارمنی‌ها» بود. به‌راستی هم در این موضوع دچار پارانوای و به عبارتی وهم‌زدگی شده و در پی یک پاکسازی و نابودی مطلق بودند. توطئه‌های ویژه‌ی بسیار زیادی را انجام دادند. علیه «ساکب سابانجی»^۱ سوءقصدی انجام دادند، آن‌هم تنها به دلیل اینکه در مورد مسئله‌ی کرد یک گزارش تهیه کرده بود. «آلپارسلان تورکش» شخصاً ساکب سابانجی را تهدید کرد که: «پا را از گلیمت فراتر می‌گذاری!» همین‌طور هیچ روزنامه‌نگاری باقی نماند که وادار به تعهددادن نشده باشد.^۲ انفجار بمبی هزار کیلویی که طی آخرین توطئه، در ۶ می ۱۹۹۶ علیه من صورت گرفت نیز یکی از نشانه‌های این دوره است (توطئه‌ای که «عبدالله چاتلی»، «سَدات بوجاک» و «کَلَس عبدی‌اوغلو» شهردار ویران‌شهر^۳ مشترکاً در آن ایفای نقش نمودند).^۴ انشقاقی موجود در ارتش هرچه عمیق‌تر شد. تلاش جهت فاصله‌گرفتن از گلا دیو که از «اسماعیل حقی کارادایی»^۵ (رئیس ستاد کل ارتش در مقطع ۱۹۹۸-۱۹۹۶) آغاز شده بود نیز به سبب شیوه‌ی جنگ جنون‌آمیز این مقطع بود. حتی خود او را نیز فاقد تأثیر نموده بودند. رؤسای گلا دیو پس از پاکسازی اوزال و اکیپ وی، به صاحبان واقعی قدرت تبدیل شدند. آن‌هایی که در ظاهر دیده می‌شدند، نقشی فراتر از نماد یا فیگوری سیاسی نداشتند. حمله‌ی مسلحانه‌ای که علیه «حسین کورک‌اوغلو»^۶ - ریاست منصوب‌شده‌ی ستاد کل ارتش در سال ۱۹۹۸- در قبرس صورت گرفت و در آن «کورک‌اوغلو» به سختی نجات یافت و سرهنگی که دقیقاً پشت سر او ایستاده بود کشته شد، یک ماجرای بسیار مهم دیگر بود که نشان می‌داد در زمینه‌ی پاکسازی و نابودی کسانی که برای منافع خویش مناسب نمی‌دیدند، چقدر بی‌محابا عمل می‌نمودند.

همانند دوره‌ی ۱۹۹۳-۱۹۸۵ جهت اینکه جنگ انقلابی خلق در این مقطع نیز سرعت عمل^۷ و استمرارش را از دست ندهد، استفاده‌ی غایی از امکانات استقرار در سوریه را به‌صورت تاکتیک اساسی در دستور کار نگه داشتیم. بر این باور بودم که این مؤثرترین فعالیت تاکتیکی است. همچنین اکثریت عمده‌ی بیش از هزار رفیق داوطلب گریلابی که هر سال آموزش داده شده، مجهز گشته و تمامی نیازهایشان تأمین می‌گردید، به محل استقرارشان رسانده شدند. از هیچ حوزه‌ی استقرار نیروی گریلابی در میهن دست برداشته نشد؛ کانال‌های دیگری نیز گشوده شدند. تلفاتی که پیش آمدند، نقشی فراتر از هَرَس برخی شاخه‌های درخت ایفا نکرد. درخت استقلال و آزادی در هر مقطعی هرچه بیشتر شاخ‌وبرگ داده و رشد و بالندگی‌اش را ادامه می‌داد. از جنگ ایدئولوژیک و سیاسی‌ای که با شدت تمام ادامه داشت، حتی یک گام نیز به عقب گذاشته نشد. اما به هیچ وجه موفق به کسب پیروزی نهایی مورد انتظار و رسیدن به وضعیت توازن^۸ نمی‌شدیم. هرچند گلا دیو بسیار سعی

۱. Sakıp Sabancı: از بزرگ‌ترین سرمایه‌داران ترک اهل آدانا که تمایلات سیاسی نیز داشت. به سفارش او در سال ۱۹۹۴ «گزارش شرق» در مورد مسائل کردها تهیه شد. سرهنگ آلپارسلان تورکش رئیس حزب فاشیستی MHP او را تهدید کرد که: «ساکب بیگ پایت را از گلیمت فراتر گذاشته‌ای!» و بعد از این بود که در طبقه‌ی بیست و پنجم شرکت او برادرش به همراه منشی و شخصی دیگر به دست یک زن مبارز چپی (به نام فخری ارال) به قتل رسید. این نمونه همگان را به دوری از کار بر روی مسئله‌ی کردها واداشت!

۲. تا خبرها و مطالب دستور مدیریت منطقه‌ی ویژه تهیه کند، هماهنگ با فرمان‌های مربوطه عمل نماید و «پا از گلیمت فراتر ننگارد» و در غیر این صورت تبعاتش را تحمل نماید!

۳. Viranşehir: نام شهری در کردستان

۴. Abdullah Çatlı: از آدمکش‌های فاشیست عضو MHP که در فلوریدا آموزش دیده بود. سال ۱۹۷۷ یا یک بمب ۷ دانسجو را به قتل رساند. علی‌رغم اینکه ادعا می‌شد که در ترکیه نیست، در ماجرای «سوسرلوک» در یک تصادف اتوموبیل کشته شد. اسنادی که در کیف وی بودند نشان می‌داد که وزارت امور داخلی اسناد ویژه و اجازه‌ی حمل اسلحه را برای وی صادر کرده و ادعای‌شان مبنی بر اینکه در ترکیه نیست دروغ است. / Sedat Bucak: یکی از افراد عشیره‌ی بوجاک، نماینده‌ی مجلس و عضو حزب فاشیستی MHP که در ماجرای سوسرلوک او نیز زخمی شد. مدیر امنیت (پلیس) و یک زن «همراه‌شان به‌نام «گونجا اس» نیز جان سپردند. / Keleş Abdioğlu

۵. İsmail Hakkı Karadayı

۶. Hüseyin Kıvrıkoğlu

۷. Tempo: شبانه‌ی ضرباهنگ، رویه؛ سرعت عمل

۸. Denge durumu: وضعیت توازن در جنگ طولانی مدت خلق؛ جنگ طولانی مدت خلق دارای سه مرحله‌ی «دفاع استراتژیک»، «توازن استراتژیک» و «حمله‌ی استراتژیک» است که در عموم جنگ‌های رهایی‌بخش جهان از آن پیروی می‌شد. این یک تئوری بود که در جاهای بسیاری و در رأس آن در ویتهام به اجرا گذاشته شد.

داشت مؤثر واقع شود اما جنگ گلادیویی به‌عنوان یک فاکتور خارجی، در این قضیه تعیین‌کننده نبود؛ مورد تعیین‌کننده این بود که به‌رغم همه‌ی کوشش‌ها، رهبری تاکتیکی و فرماندهی گریلا به اندازه‌ی کافی رشد و ترویج داده نشد. علی‌رغم اینکه نفوذی‌ها در این مورد دارای تأثیری مهم و تلاش‌هایی تصفیہ‌گرانه و مخرب بودند، اما مشکل اساسی از فرماندهان سرچشمه می‌گرفت. جنگ هم در بُعد طبقاتی و هم در بُعد شخصیتی تأثیرش را در این حوزه بیش از همه‌جا نشان می‌داد. هرچند سوءقصدی که در ۶ می روی داد ناموفق بود، اما رفیق زینب کناجی ابا کد سازمانی زیلان^۱ با احساس خطر بزرگ نهنفته در بطن آن سوءقصد، در ۳۰ ژوئن در شهر درسیم عملیاتی فدایی انجام داد و با این عملیات فدایی خود سال ۱۹۹۶ را که طی آن در داخل [سازمان] نوعی بن‌بست تاکتیکی و در خارج نیز نابودی تحمیل می‌شد، به سالی متحول ساخت که در آن مسیر تاکتیکی گشوده شد و راه پیروزی نیز روشن گشت.

در این دوره با وضوح تمام دیدیم که جنگ‌های خلقی، در عین حال جنگ‌های شدید و بی‌امان طبقاتی نیز می‌باشند. در تحلیلاتی که انجام دادم، جایگاه وسیعی را به این واقعیت اختصاص دادم. دقیقاً همانند اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، در اواخر آن نیز امکان پیروزی استراتژیک بیش از پیش وجود داشت. تلاش برای دیالوگ که با اقدامات تورگوت اوزال آغاز شده بود، در سال ۱۹۹۷ با نخست‌وزیر آن دوران «نجم‌الدین اربکان» و جناحی از ارتش نیز ادامه یافت. بازم به صلح و راه‌حل سیاسی، بسیار نزدیک شدیم. به گمانم با دخالت همان گلادیو و وارد عمل شدن نیروهای داخلی و خارجی پشتیبان آن، توان استفاده از شانس صلح و راه‌حل سیاسی مورد انتظار از دیالوگ‌های مذکور نشان داده نشد؛ به این امر فرصت داده نشد. فرصت‌ندادن به صلح و راه‌حل سیاسی‌ای که هم در سطح نخست‌وزیری و هم ریاست ستاد کل ارتش نیت انجام آن را داشتند، بسیار به‌خوبی و آشکارا نشان می‌دهد که ناتو، گلادیو و دنباله‌های داخلی آن در ترکیه تا چه حدی بر روی رژیم تأثیرگذار می‌باشند. پای سیستمی در میان است که همچون یک کابوس بر سر جمهوری آوار شده است.

در پی آن برآمدند تا از طریق تهدید به جنگ حکومت ترکیه علیه سوریه در سپتامبر ۱۹۹۸، به موقعیت استقرار استراتژیک من در خاورمیانه پایان دهند. موقعیت استراتژیک منطقه، همچنین موقعیت استراتژیک من در رسیدن به این مرحله نقش بنیادین را ایفا نمود. اما به نظر من دلیل اساسی این بود که صلح و راه‌حل سیاسی باری دیگر به‌صورت جدی وارد میدان شده بود. از نظر نظامی از مدت‌ها پیش‌تر نیز می‌توانستند بر سوریه فشار وارد آورند؛ در این موضوع مانعی جدی پیش روی آنان وجود نداشت. انتخاب این مقطع یا سال، ارتباط بسیار تنگاتنگی با احتمال صلح و راه‌حل سیاسی دارد. خلاصه اینک، خواستند تا تصمیم اتخاذشده در کنفرانس قاهره (سال ۱۹۲۰) را هنوز هم در دستور کار اجرایی نگه دارند. لاینحل نگه‌داشتن مسئله‌ی کُرد، جهت کنترل بر ترکیه و خاورمیانه که برای‌شان بسیار مهم بود، حائز اهمیت حیاتی است. اینکه رویکرد بسیاری از نیروهای داخلی و خارجی در قبال PKK و بنابراین در قبال کُردها، بر اساس همین پارامتر و شاخصه ارزیابی گردد، روشنگرانه‌تر خواهد بود. سال ۱۹۹۸ برای من نیز حقیقتاً باید یک نقطه عطف می‌گشت. همانگونه که در تحلیلات نیز به فراوانی بر روی آن کار کردم، جنگ گریلابی که به دور باطل یا به عبارت صحیح‌تر به سه‌گانه‌ی گلادیو-ژیتم- حزب‌الله گرفتار آمده بود، بدون درهم‌شکستن این چرخه و این منگنه‌ی سه‌گانه، نمی‌توانست در جنگ جهش صورت دهد و آن را به مرحله‌ای بالاتر برساند. در این موضوع، بی‌کفایتی‌های داخلی همچنان تعیین‌کننده بودند. اگر صلح و راه‌حل سیاسی نباشد، نمی‌توانستیم به راهی غیر از جهش دادن جنگ انقلابی خلق به مرحله‌ای بالاتر بیان‌دیشیم.

۱. Zeynep Kinacı: با کد سازمانی زیلان Zilan (این نام برگرفته از دره‌ای به همین نام در منطقه‌ی سرخ‌د شمال کُردستان است که در آن قتل‌عامی علیه کُردها روی داد، دره‌ای منطقه‌ای به همین نام در منطقه‌ی کردنشین خراسان در ایران نیز وجود دارد که نشان از پیوستگی روحی و تاریخی کُردها دارد). رفیق «زیلان» تحصیل‌کرده‌ی رشته‌ی پرستاری و اهل شهر ملاطیه بود. با انجام عملیات فدایی در شهر درسیم منجر به تلفاتی سنگین بر ارتش ترکیه شد. پس از این عملیات، زیلان در کنار برتان (کلناز کارائاش) به محور تحلیلات آزادی‌خواهی در باب زنان و اراده‌ی کُردها تبدیل گشت و رهبر ملی خلق کُرد عبدالله اولجان نیز با انجام تحلیلات وسیع در این مورد جایگاه شایسته‌ی او را در میان کُردها تعریف نمود. امروزه زیلان نام هزاران دختر کُردی شد که می‌روند تا چون او باشند.

ج- پیشبرد جنگ انقلابی و پرورش مبارز در میان کردها

در مرحله‌ای که PKK یک گروه ایدئولوژیک بود، مسئله‌ی اساسی عبارت از مسئله‌ی پیشاهنگی ایدئولوژیک و سیاسی بود. ماهیت آن را نیز فعالیت‌های مفهومی و کادری تشکیل می‌داد. ظرفیت ایدئولوژیک و سیاسی گروه که حل مسئله‌ی کُرد را دارای اهمیتی کلیدی جهت مسائل بنیادین اجتماعی نه‌تنها کردها بلکه تمامی ترکیه و حتی خاورمیانه می‌دید، از برآوردن مقتضیات آن بسیار به‌دور بود. داعیه‌ی پیشاهنگی ایدئولوژیک و سیاسی این انسان‌هایی که حتی در برآوردن نیازهای مربوط به تغذیه‌ی شخصی نیز دچار زحمت بوده، شمارشان از انگشتان دو دست فراتر نمی‌رفت، اکثرشان متزلزل و فاقد عزم بوده و مدت‌ها پیش سیلی روزگار خورده و مورد بی‌مهری فلک (می‌توان تمدن نیز گفت) قرار گرفته بودند، تنها می‌توانست یک رؤیا و خیال باشد. بی‌شک بدون رؤیا و خیال نمی‌توان طی طریق نمود؛ اما تنها با خیال و امید نیز نمی‌توان حیات آزاد و صحیح را تحقق بخشید. اقدام به تشکیل مفاهیم و کادرهای کافی، شکل اساسی فعالیت ده سال اول بود. به عبارتی دیگر، توان مبدل‌شدن به پیکارجو یا مبارز^۱ ایدئولوژیک و سیاسی بود. سعی نمودیم طی خطوط کلی سرگذشت این را بازگویم.

خروج به سمت منطقه‌ی مقدس هجرت خاورمیانه، معنایی کاملا متفاوت داشت. روایت خروج همشهری‌ام ابراهیم از اورفا، مهم‌ترین داستان هر سه کتاب دین تک‌خدایی می‌باشد. چه عجیب است که پس از مدت‌زمانی سه‌هزار و پانصد ساله، با همان دلایل و توجیهاات، از همان مسیر و با یک قبیله‌ی اعتقادی برخوردار از تقریبا همان تعداد و شمار به‌سوی همان مکان به‌راه افتادیم. همچنین در همان مناطق و به شیوه‌ای مشابه، خیمه‌هایمان را برپا نمودیم. از جنگ‌های ابراهیم در این مناطق و نتایج آن آگاهییم. درواقع ماجرای که جنگ‌های دینی نامیده می‌شود، بر زبان آوردن مبارزه‌ی ایدئولوژیک و سیاسی از طریق یک گفتمان دیگر یعنی به شیوه‌ی دینی است. در «عهد عتیق» از این بحث می‌شود که «یعقوب» نوه‌ی ابراهیم با خدا کشتی می‌گیرد. خود نام اسرائیل به معنای «کشتی‌گیرنده با آل یعنی الله» می‌باشد. زبانی که به‌کار گرفته می‌شد، زبان منازعه است و بیانگر مبارزه‌ی ایدئولوژیک. اختلافات و ناسازگاری‌هایی که با قبایل سرزمین کنعان دارند، بیانگر مبارزه‌ی سیاسی می‌باشند.

حدود سیصد سال بعد از ابراهیم، این بار موسی که رهبری قبیله‌ی عبرانی را بر عهده دارد، از مصر به‌سوی همان مکان یعنی سرزمین کنعان به‌راه می‌افتد. ماجرا اندکی ملموس‌تر از روایت خروج ابراهیم از اورفا بازگو می‌شود. معنای خروج و هجرتی که در شخص موسی نمادینه می‌شود، با نمونه‌ی ابراهیم تفاوت دارد. دیگر بیش از کاوش و جستجوی ایدئولوژیک و سیاسی قبیله، مقوله‌ی جنگاوری قبیله و کسب خصلت جنگجویی مطرح است. قبیله‌ی عبرانی، دین و خدایش را یعنی هویت ایدئولوژیک و سیاسی‌اش را از سیصد سال قبل بدین‌سو به دست آورده و در این سال‌های طولانی آن را استحکام بخشیده بود. چیزی که موسی آن را می‌جُست، دینی جدید و خدایش نیست؛ چیزی که می‌جُست عبارت از الهام است، آن نیز «ده فرمان» می‌باشد. داستان چگونگی دریافت این ده فرمان نیز از طریق زبان ادبی و دینی رایج آن زمان روایت می‌گردد. «فرمان» اصطلاحی نظامی می‌باشد و در پیوند با «فرماندهی» است؛ فرمان دادن به قبیله، به معنای آرایش‌دهی جنگی به قبیله است. آنگونه که در تورات روایت می‌شود، پس از خروج از مصر، موسی که عمرش با جنگ‌هایی گذشت که در صحرای سینا چهل سال به طول انجامید، در حالی که به تلاش و تکاپو جهت فتح در دامنه‌های «آریحا» (شهری در فلسطین امروزی) می‌پرداخت، از دنیا رفت و اینگونه برهه‌های پشت سر گذاشته شد. این بدان معناست که شیوه یا زبان مقطع مبارزه‌ی مذکور که در حدود ۱۳۰۰ ق.م صورت گرفت، زبان و شیوه‌ی جنگ است. تا جایی که بتوان به تفسیر تورات پرداخت و از آن استنباط کرد، روایت این چهل سال، مملو از تداعی‌هایی

۱. Militan: میلیتان یا میلیتانت، واژه‌ای اصالتا فرانسوی با املا‌ی انگلیسی Militant به معنای مبارز، کوشنده، رزمنده، روزم‌آور، مجاهد، پیکارجو و مترادف کُردی «تیکوشمر» (در لهنجه‌ی سورانی) و «ته‌کوشه‌ر» (در لهنجه‌ی کرمانجی).

معطوف به روزگار ماست. در حالی که رهایی ابراهیم از دست نمودِ هژمون، از طریق یک مبارزه‌ی شدید ایدئولوژیک و سیاسی و به بهای هجرت صورت می‌گیرد، رهایی موسی از دست فرعونِ خدا-شاه نیز از طریق یک شیوه‌ی مبارزه که شکل آن تغییر یافته یعنی از راه جنگاوری قبیله‌ی رزمنده‌ی مسلح‌گشته‌ی عبرانی میسر می‌گردد. جنگ، بازهم به‌گونه‌ای معطوف به حوزه‌ی مقدس درگرفته است؛ با موقعیت «کسب کیفیت مقدس منطقه» در ارتباط می‌باشد.

از روزگار هجرت و ظهور ابراهیم تا امروز، قدس و حومه‌ی آن تقریباً در طول تاریخ تمدن جهت نیروهای متفاوت هژمون نقش منطقه‌ی حائل را ایفا نموده است. در بدو امر، شروع به ایفای این نقش در میان تمدن‌های سومر و مصر نموده است. منطقه، طی مقطع ۳۰۰۰ تا ۲۰۰۰ ق.م در موقعیت منطقه‌ی منتهی‌الیه، حوزه‌ی خودگردان و حاشیه‌ای هر دو تمدن اساسی یعنی هر دو نیروی هژمون بود. اجتماعات قبیله‌ای منطقه، از طریق بازرگانی با هر دو تمدن ثروتمند می‌شوند و بذریک تمدن سومین را می‌پاشند. قبایل در دوران ظهور حضرت ابراهیم این خصوصیات خویش را حفظ می‌نمایند. قبایل و گروه‌های اعتقادی اتونوم بی‌شماری با حضور خود کیفیتی متفاوت، اتونوم و مقدس به منطقه اعطا می‌نمایند. هر اجتماعی (فُرم بنیادین اجتماعات این مقطع، قبیله می‌باشد) که خواهان نجات‌یافتن از نیروی زورگویی فرعون‌ها و نمودهای آن دوران و رهایی از نمود دینی زورگویی‌های مذکور بودند، هم نیروی قبیله‌ای خویش را به‌صورت دفاع ذاتی درمی‌آوردند و هم دین این قبیله‌ی نوین برخوردار از دفاع ذاتی را برمی‌ساختند. تورات، اساساً روایت مبارزات دینی و خود-دفاعی محور قبایل این منطقه می‌باشد. چیزی که ابراهیم و موسی تحقق بخشیدند، افزودن مدل خویش بر داستان‌ها و روایت‌های مشابهی است که شاید هم از هزاران سال قبل در منطقه روی می‌دادند.

چیزی که عیسی با قبیله‌ی اعتقادی کوچک‌تر خویش (گروه دوازده نفری حواریون) طی اوایل سال‌های میلادی در پی انجام آن بود، نسخه‌ی دیگری از همان روایت است. هدف، بازهم قدس و فتح حوالی مقدس قدس می‌باشد. تفاوت مهمی که او با ابراهیم و موسی داشت، این است که حضرت عیسی هم ریاست دینی و هم ریاست سیاسی و نظامی قبیله‌ی عبرانی نبود. به‌مثابه‌ی کاهنی بسیار تنگدست، با هدف ایجاد فرم در دین یهودی دارای ساختار هیرارشیک آن دوران ظهور می‌نماید. در پی آن است تا هم دین و هم قبیله (قبیله‌ی یکجانشین یهود) را منسحب نماید. تا آنجا که آگاهی داریم جدی‌ترین و شاید هم یکی از اولین انقلاب‌های اجتماعی تاریخ است. با اسپارتاکوس هم‌عصر می‌باشد. کاری که اسپارتاکوس به‌شکل نظامی در روم خواهان انجام آن است (سال‌های ۷۰ ق.م)، عیسی مسیح از طریق گروه ایدئولوژیک انقلابی در حوالی قدس در پی تحقق آن می‌باشد؛ عیسی می‌خواهد قدس را تصرف نماید. در این دوران بازهم دو نیروی هژمون در حال کشمکش بر سر منطقه می‌باشند. هژمون‌های روم و پرسپولیس بارها لشکرکشی‌هایی را جهت فتح منطقه صورت می‌دادند و سعی در مستقرسازی مزدوران خویش می‌نمودند. پادشاهی‌های هلنیستی پس از اسکندر (اواخر ۳۰۰ ق.م) نیز وضعیت مشابهی داشتند و بر این مینا در حال مبارزه میان خویش بودند. عیسی و گروهش هم در برابر هژمون‌گرایی و هم علیه مزدوران یهودی، دست به نوعی مبارزه‌ی استقلال‌طلبانه و آزادی‌خواهانه می‌زنند. اما به اقتضای شرایط، این مبارزه به‌صورت ایدئولوژیک (با یک ظهور دینی جدید) صورت می‌گیرد. از نتایج این رویدادی که تا به امروز پیش آمده‌اند، آگاهیم.

ظهور حضرت محمد که از نزدیک‌تر با آن آشنا هستیم نیز در سرآغاز در راستای قدس هدفمند می‌باشد. در قرآن روایت شده که معراج (عروج یا بالارفتن به آسمان، ملاقات با خدا، یعنی تحقق دین جدید) از قدس صورت گرفته است. کما اینکه هجرتی که به مدینه صورت گرفت نیز در راستای قدس هدفمند بود. قبله‌ی اولین نمازها، قدس است. قبیله‌ی حضرت محمد متفاوت‌تر می‌باشد. اگرچه دارای خصوصیات مشابه با قبیله‌ی عبرانی است (خصوصیات سامی)، اما خود او قبایل عرب حوالی مکه و مدینه‌ی آن دوران (اوایل ۶۰۰ ب.م) را به‌عنوان نیروی

اساسی در نظر می‌گیرد. به مثابه‌ی دین (چارچوب ایدئولوژیک مبارزه‌اش)، سومین نسخه را در سنت ابراهیمی ایجاد می‌نماید. چارچوبی ایدئولوژیک مطرح است که بیشتر معطوف به جامعه‌ی بازرگان می‌باشد و آن جامعه را در چشم‌انداز اهداف خود دارد. در واقعیت ابراهیم و موسی، هیرارشی فرادست قبیله مهر خویش را بر دین می‌زند و در دین حضرت عیسی، محرومان قبیله مبنا و شالوده‌اند. اما در دین حضرت محمد، منافع قشر متوسط بازرگان قبیله و بنابراین جامعه‌ی طبقه‌ی متوسط مهر خویش را بر دین جدید می‌زند. تفاوت اساسی ظهور حضرت محمد با الگوهای قبل از خویش، وجود کلیت در مبارزه‌ی ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی‌ای است که انجام داده است. کلیت‌مندی ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی موجود در ظهور اسلام، پدیده‌ای است که در کمتر دینی بدان برمی‌خوریم. دست‌یابی‌اش به پیروزی‌هایی بزرگ در یک مقطع زمانی بسیار کوتاه‌مدت، در پیوند با همین واقعیت می‌باشد. این موفقیتی است که حتی در انقلاب‌های معاصر نیز بسیار اندک بدان برمی‌خوریم. اینکه هرچند اسلام در زمان ظهورش از بازماندگان قبیله، اشخاصی ویلان، زنی تاجر و یک برده تشکیل می‌شد، اما طی مدت‌زمانی کوتاه (حدود چهل سال) سه امپراطوری جهانی (بیزانس، ساسانی و حبشه) را فروپاشاند، از نیروی کلیت‌یافته و ترکیب‌شده‌ی ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی اجتماعی‌بودنی نوین برمی‌آمد. آخرین حلقه‌ی جهانشمول سنت ابراهیمی را تشکیل می‌دهد.

جهانشمولی کاپیتالیستی از طریق جنگی که در برابر سه نسخه‌ی جهانشمول ابراهیمی (موسوی، عیسوی و محمدی) انجام داد، هژمونی خویش را برساخت. بدون شک اگر ارزش‌های جهانشمول هر سه نسخه‌ی ابراهیمی نمی‌بود، نظام کاپیتالیسم قادر به کسب ارزش جهانی نمی‌گشت. در پس‌زمینه و شالوده‌ی کاپیتالیسم، برتری فرهنگ تمدن مادی در برابر فرهنگ تمدن معنوی (زهبانی، دینی) نهفته است؛ فرهنگ مادی‌ای که از زمان تمدن‌های سومر و مصر بدین‌سو اندوخته شده است. هر دو فرهنگ نیز با شهر، طبقه و دولت در پیوند می‌باشند. بین آن‌ها، در زمینه‌ی قدرت و استثمار، مبارزه‌ای مستمر جریان داشته است. امروزه نیز همان سنت با حالت روزآمدش ادامه دارد. از چالش میان اسرائیل- فلسطین در منطقه می‌توان دریافت که همین مبارزه است که بیش از هر چیز خط سیر رویدادهای جهانی را تعیین می‌نماید.

پیداست که، بستر ظهور ما در دوران بعد از ۱۹۸۰ دارای واقعیتهای تاریخی است. بر رَدپای همین واقعیت تاریخی پیش رفته‌ایم. دشوار نیست که از تحلیلات تاکنونی‌مان (اندیشه‌ی ایدئولوژیک‌مان) چنین استنباط کنیم که عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هم بسیار بی‌رحم‌تر از فرعون‌ها و نمرودهای اعصار اولیه هستند و هم از نظر شمار بسیار فراوان‌تر از آن‌ها می‌باشند. نمی‌خواهم سوءتفاهم پیش بیاید، اما مبارزه‌ی ایدئولوژیکی که ما طی ده سال اول با مرکزیت آنکارا انجام دادیم، شباهت‌های جالبی با مبارزه‌ی ایدئولوژیکی دارد که ابراهیم، موسی و عیسی در اولین مقاطع صورت دادند. به‌ویژه نمی‌توان از تشابه جالب میان آن با مبارزه‌ی ایدئولوژیک ده ساله‌ی اول حضرت محمد در مکه اغماض نمود. واکنش‌ها و ظهوری که آن‌ها در برابر فرعون، نمرود و امپراطورهای دوران خویش انجام دادند را ما در برابر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی‌ای انجام دادیم که مشتقاتی هزاران بار بدتر و کثرت‌یافته‌تر از فرعون‌ها، نمرودها و امپراطورهای آن دوران بودند. مبارزات اجتماعی، همیشه تاریخی می‌باشند. هیچ مبارزه‌ی اجتماعی‌ای وجود ندارد که فاقد ریشه‌های ژرف تاریخی باشد. کما اینکه بستر تاریخی- اجتماعی‌ای که بدان تکیه داشتیم را نیز در همین دفاعیات تشریح می‌نماییم و این نیز خود حقیقت است. خلاصه اینکه جنبش ما به‌عنوان یک شاخه از جریان رودخانه‌ی مادری تاریخی- اجتماعی جریان یافته است. باید در خصوص آنالیزهایی که جامعه را در چارچوب واقعیت روزانه بررسی می‌کنند، بسیار دقت به خرج داد. جامعه‌شناسی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، واقعیت اجتماعی را در درون «لحظه‌ی اکنون» غرق می‌نماید. پیوند جامعه با تاریخ و گذشته را به‌گونه‌ای بسیار بی‌رحمانه و در عین حال تحت نام علمی‌بودن، از طریق «دروغ، تحریف و نقاب‌زنی» می‌بُرد. دینی که مدرنیته می‌شود نیز بر رَدپای همان جامعه‌شناسی پیش می‌رود؛

این شکلی از جامعه‌شناسی است که نقاب دینی دارد. بدین لحاظ در مقابل حقیقت (و از جمله سنت دین)، از جامعه‌شناسی (مدل پوزیتیویستی)، کورکننده‌تر و دروغگوتر است. می‌خواهم به گفتن این نکته برسیم: وضعیت جنگ بیست ساله‌ی ما در دامنه‌های «جبل‌الشیخ»^۱ که پس از ۱۹۸۰ آغاز گشت، مبارزه‌ی ست متکی بر بنیانی تاریخی-اجتماعی و دارای معنایی بسیار عظیم، ردپاها و آثار عمیقی از مبارزات ابراهیم در الخلیل، موسی در طور سینا، عیسی در قدس و محمد در مدینه را با خود حمل می‌نماید. به این بسنده نکرده؛ از آثار و اندیشه‌های برونو^۲، آراسموس^۳، بابوف^۴، باکونین، مارکس، لنین و مائو نیز تأثیر می‌پذیرد. از ردپاها و آثار زرتشت، بودا، کنفوسیوس و سقراط نیز محروم نمی‌ماند. از ردپاها و آثاری که از ایزدبانو استار گرفته تا اینانا، کیبله^۵، مریم، فاطمه و زُرا پیش می‌آیند نیز نصیب می‌برد. تا حدی که بتواند دریافت و اخذ نماید، شربت تمامی حقیقت‌های اجتماعی را می‌نوشد.

بازگویی حکایاتی درباره‌ی خروجی که از شهر سوروج اورفا در جولای سال ۱۹۷۹ صورت دادیم، می‌تواند آموزنده باشند. به‌ویژه خارج‌شدن از دیاربکر در اوایل ماه آوریل به همراه «فرهاد کورتای» در مقطع پیش از خروج از میهن و روزهایی که در «قرل‌تپه» و روستای «خورس»^۶ گذشتند، ارزش یادآوری را دارند. بدون شک، شهید بزرگ‌مان «فرهاد کورتای» نماد و یادآور این روزهای بامعناست. رسیدن ما از قزل‌تپه به اورفا در اواخر بهار، بیانگر لحظات پرهیجانی است که جوانب ماجراگونه‌ای نیز دارد. هر جایی که به آن رسیدیم، دارای معنایی تاریخی است و حاوی چنان خصوصیتی است که ارزش بازگویی را دارند. این بار فردی که همراهیم بود، شهید بزرگ‌مان «محمد قره‌سونگور» بود. اقامت حدوداً چهار روزی آخر ما در اورفا، عیناً مشابه روزهای آخر ابراهیم در اورفاست. ردپاهایش را تعقیب نموده و از مسیر هجرت او گذشتیم. نفرین و لعنت بر نمرد را تا مغز استخوان‌هایمان احساس می‌نمودیم. روحیه‌ی فراموش‌ناپذیر سومین شهید بزرگ آن مرحله یعنی «آدم آک‌جان»، نوعی حالت ملموس مقدسات تاریخ بود. او در حیات چهار- پنج ساله‌ی بعد از خروج‌مان، سمبل پابندی، کوشایی و کاردانی راستین بود؛ کسی بود که تحصیلی بسیار اندک داشت ولی شخصاً خود را پرورش داده بود؛ حتی آخرین نفسی را که کشید نیز، اثباتگر همین واقعیت بود.

وقتی با سازمان‌های فلسطینی رابطه برقرار نمودیم، مدت‌ها بود که تحت تأثیر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از خودبیگانه شده بودند. اما همچنان جو انقلابی در روحیه‌ی رزمندگان‌شان وجود داشت. سهم‌شان در تکوین نظامی PKK قابل انکار نیست. لیکن نکته‌ی تلخ این است که این رابطه قادر به درهم‌شکستن ذهنیت کاپیتالیستی موجود در آن‌ها نشد. منافع روزمره‌ی کوتاه‌مدت، رابطه‌ی دیالکتیکی‌ای را که می‌توانست معنای بسیار بزرگی داشته باشد، عقیم گذاشت. فرماندهان فلسطینی می‌خواستند قبیله‌ی جنگی ما را که با هزار دردرس گرد آورده بودیم، همانند سربازان مزدبگیری به کار ببرند که خودشان مدل آن را ایجاد کرده بودند. اجازه‌ی این امر را ندادیم؛ از روح و مقاومت انقلابی‌مان به هیچ وجه امتیاز ندادیم و کوتاه نیامدیم. چیزی که به فلسطینیان گفتیم، دقیقاً همان چیزی بود که به انقلابیون ترک گفتیم؛ همانند کمال پیر می‌گفتیم: «تا انقلاب کُردستان صورت نگیرد، نه رهایی ترک‌ها، نه اعراب و نه هیچ یک از خلق‌های خاورمیانه نمی‌تواند میسر باشد».

۱. Cebel Şeyh: یکی از کوه‌های واقع در دره و منطقه‌ی بقاع لبنان

۲. Giordano Bruno: فیلسوف ایتالیایی (۱۶۰۰-۱۵۴۸ م.م). وی به شدت با ارسطوگرایی و فلسفه‌ی مذهبی اسکولاستیک (مدرسه‌ای؛ نظریه‌ی بیهوده و لفاظانه) مخالف بود. همچنین برونو متأثر از کپرنیک بود و نظریاتی مبتنی بر وحدت وجود ارائه نمود، پس به حکم کلیسای کاتولیک به جرم ارتداد زنده‌زنده در آتش سوزانده شد.

۳. Desiderius Erasmus: دانشمند، ادیب، راهب و فیلسوف اومانیست هلندی (۱۵۳۶-۱۴۶۶ میلادی) به دلیل آزادی رأی، احتراز ورزیدن از هر دو مذهب کاتولیک و پروتستان، همچنین شیوه‌ی انتقادآمیزش، آثار وی از سوی واتیکان ممنوع و سوزانده شد. مهم‌ترین کتاب وی «در ستایش دیوانگی» نام دارد. او اگرچه راهب بود اما راهبان کلیسا با وی دشمنی بسیاری داشتند. وی در شهر بال وفات نمود.

۴. Babeuf: فرانسوا نوبل بابوف معروف به گراکوس. او ایده‌آل‌ها و مطالبات آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه را به‌عنوان دو عنصر انفکاک‌ناپذیر می‌دانست. از فعالان انقلاب کبیر فرانسه بود و در دسته‌بندی نیروهای انقلابی فرانسه در متنه‌ی الیه چپ و رادیکالیسم جای داشت. در ۱۷۶۰ در شهر سن نیکولاس در شمال فرانسه زاد شد. در ۱۰ می ۱۷۹۷ به همراه برخی از رفقا و هم‌زمانش به اتهام توطئه علیه دولت دستگیر و محاکمه گردید و در ۲۷ آوریل به تیغه‌ی گوتین سپرده شد.

۵. Kibele: نام ایزدبانویی در میان هیتی‌ها

۶. Xurs: منطقه‌ای در شهر ماردین مشتمل بر حدود پانزده دهکده

این گونه می‌توانستیم نقش تاریخی و انترناسیونالیست خویش را ایفا نماییم. با این وجود، بازم جهت وظایف انقلابی ملموس منطقه، در سطح نمونه جواگو شدیم. در مقابل اسرائیل حمله‌ای ویژه انجام ندادیم، اما طی حمله‌ی اشغالگرانه‌ی اسرائیل به لبنان در سال ۱۹۸۲، به سهم خویش مقاومتی حماسه‌آفرین نشان دادیم و ده تن از رفقایمان در این رویداد شهید شدند. یادبود این شهدایمان، سرچشمه‌ی تغذیه‌کننده‌ی اصلی بیست سالی بود که در آنجا طی کردیم. آن‌ها هیچگاه فراموش نمی‌شوند و نمی‌توان ارزش‌شان را کوچک شمرد. این شهدای جاویدمان، ارزش‌های راستین انترناسیونالیستی ما می‌باشند.

موجودیت ما به تدریج در حال رشد بود. بلادرنگ با گردهای لبنان و سوریه حشر و نشر پیدا کردیم. این گردها عموماً بخشی از توده‌ی اصلی گردهایی بودند که در نتیجه‌ی جنگ جهانی اول تجزیه گشته بودند. مورد غدر و ستم دولت-ملت‌ها قرار گرفته بودند؛ ناگزیرشان ساخته بودند تا به نوعی همانند پناهندگان زندگی کنند. کمتر دچار آسیمیلیاسیون گشته و انسان‌هایی بودند که متوجه گردبودن خویش بودند. گردهای تیپیک کرمانج را تشکیل می‌دادند. هرچه کاپیتالیسم توسعه می‌یافت، بیکار می‌گشتند. این خصوصیت‌شان، آن‌ها را به سرعت به درون قبیله‌ی جنگی ما می‌راند. آشنایی با اسلحه‌های پیشرفته‌تر و شیوه‌ی حیات نظامی حائز اهمیت بود. در جنبش آزادی‌خواهی گردها، آموزش جمعی نظامی به شکل موجود برای اولین بار بود که صورت می‌گرفت. تحت حمله قرار داشتن، آزمون جنگی ما را توسعه می‌داد. اما بازم مسائل شخصیتی‌ای مطرح گشتند که به تدریج بر ما تحمیل می‌شدند. مورد پیش‌آمده، در اصل با «نوسازی و شکل‌گیری اجتماعی»^۱ ای مرتبط بود که ریشه‌هایش بسیار ژرف‌تر از آن چیزی بود که حدس می‌زدیم. شکل‌گیری نمونه‌جامعه‌ای از میان انسان‌هایی مطرح بود که همانند اولین سال‌های اسلام از قبایل متفاوت می‌آمدند، اکثراً سرهم‌بندی شده و از همدیگر منفصل بودند.

کما اینکه در این زمینه به‌عنوان یک مثال تاریخی از تورات می‌آموزیم که موسی جهت نظم‌دادن به تیره‌های قبیله‌ی عبرانی، چقدر دچار سختی گشت. تشکیل یک فرهنگ اجتماعی نوین که فرهنگ سنتی قبیله‌ای را درنوردد، به نوعی مشابه ساختن بمب اتمی اجتماعی است. پس از مصلوب شدن عیسی، تا مدت‌زمانی طولانی حتی هستی و نیستی حواریون نیز یکی شده بود. در برابر ترور بی‌امان گلا دیو، حتی سرپا نگه‌داشتن انسان‌هایی که فرهنگ اجتماعی قدیمی موفق به دفاع از آن‌ها نشده بود، نیازمند استعداد و تلاشی ویژه بود. بردن‌شان به آن سوی مرزهای قاطع‌گشته‌ی دولت-ملت‌ها، تأمین کارت شناسایی و محل خواب و حتی سیر کردن شکم‌شان نیز مشکلات بزرگی دربر داشت. در برابر پیشرفته‌ترین خشونت عصر یعنی تروریسم گلا دیو، تشکیل سازمانی پیکارجو و مبارز مستلزم این بود که از طریق یک نیروی فوق‌العاده‌ی متقاعدکنندگی اقدام به «امیدبخشیدن» گردد؛ این نیز مستلزم توسعه‌ی ایمان و آگاهی بود. جریان چپ‌گرای ترک و مقاومت‌طلبی خلق محور ترک که استعداد مذکور را نشان ندادند، به سرعت از هم فروپاشیدند.

در اواخر دوره‌ای که در میهن بودم، «راه انقلاب کردستان» را نوشته بودم. این کتاب که در حکم یک مانیفست بود، فراتر از نشان‌دادن مسیری کلی به جوانان و دادن رهنمود ایدئولوژیک به آنان نمی‌توانست نقشی ایفا نماید. مهم بود، اما کافی نبود. پیش روی ما، مسئله‌ی دشواری همچون زندگی نظامی طولانی مدت وجود داشت. جهت این امر، رهنمودهای نوینی لازم بود. به عنوان اولین گام، کتابی تحت عنوان «مسئله‌ی شخصیت در کردستان، زندگی حزبی و خصوصیات مبارز انقلابی»^۱ را تهیه کردیم که از سخنرانی‌های ضبط‌شده در نوار کاست گردآوری شده بود. به همان شکل جهت سامان‌دادن به مواردی که به‌نام سازمان در

۱. Kürdistan'da Kişilik Sorunu, Parti Yaşamı ve Devrimci Milletin Özellikleri: کتاب مذکور توسط شهید امان جاوید (رجیم بُرنا) از ترکی به فارسی برگردانده شد. به سبب بیماریان هوایی در تاریخ ۱ می ۲۰۰۸ که منجر به شهادت وی نیز شد، بخشی‌هایی از آن آسیب دیده، تاکنون به‌صورت پراکنده در نشریه‌ی آئرناتیبو چاپ شده است. این کتاب از اسناد مهمی است که اصول اساسی انقلاب کردستان در فاز اول خویش و یا به قول نویسنده‌ی این کتاب «تولد اول» را تشریح می‌نماید. یکی از اسناد مهم تاریخی کردها نیز به شمار می‌رود که می‌توان تشریح عملکردهای حزب کارگران کردستان را نیز از لابه‌لای سطور آن استنباط نمود.

دست داشتیم، طی جولای ۱۹۸۱ جلسه‌ای که آن را اولین کنفرانس می‌نامیم برگزار کردیم که برای من در حکم امتحان و آزمون مهمی به حساب می‌آمد. گزارش سیاسی^۱ که به این جلسه ارائه دادم، به صورت نوشتاری موجود می‌باشد. جهت درک آن مقطع و مسائل آن، سندی مفید است. این کنفرانس از اولین گام‌های جدی سر و سامان دادن به سازمان بود. یاد و خاطره‌اش، بُرش و گوشه‌ی ارزشمندی از زندگی من است. اما مسائل چنان شدید و فراوان بودند که باید همانند یک دینام مولد اقدام به تولید ایدئولوژی، سازمان و عملیات می‌گشت. اولین گروه‌ها رهسپار گشته و آغاز به مستقرشدن در منطقه‌ی «لولان» و «هفتین»^۲ کرده بودند. جنگ گریلابی باید آغاز می‌گردید. فریادهایی که از زندان دیاربکر به گوش می‌رسیدند، وارد عمل شدنِ بلادرنگ را اجباری می‌نمودند. دقیقاً در این بحبوحه بود که کاری وسیع و ایده‌آل یعنی «نقش زور در کردستان» را به رشته‌ی تحریر درآوردم. این بار «دوران کالکان» یاریگرم بود. این ارزیابی‌ها می‌توانستند جهت درک خصوصیات آن مقطع و آموزش گروه‌ها نقشی اقناع‌کننده ایفا نمایند. می‌خواستیم به عملیات اعتصاب غذای بزرگی که منجر به شهادت «کمال پیر»، «محمد خیری دورموش»، «عاکف یلماز» و «علی چیچک» شد، قطعاً پاسخی بدهیم. ولی برخوردی که گروه‌های داخل میهن از همان سرآغاز در پیش گرفتند، به عبارت صحیح‌تر تکرار کارهای انجام‌شده از جانب گروه مسئول، عدم بهره‌برداری صحیح از لحظه‌ی تاریخی و برخوردی نظیر فعالیت‌های بی‌لوم اکتشافی، سبب تأخیر در پاسخگویی ما شد. اگر در زمان لازمه پاسخ داده می‌شد، شاید هم زود می‌توانستیم اعدام‌ها را متوقف نماییم و مانع از منجرشدن اعتصاب غذاها به مرگ شویم. به همین سبب است که سال ۱۹۸۳ همچون سالی نافرجام و ازدست‌رفته در ذهنم جای گرفت. کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴، از نظر من باید به‌طور قطع از بهار ۱۹۸۳ به بعد به‌طور وسیع‌تر آغاز می‌گردید. تدارکات ما جهت این امر مساعد بودند. این تأخیر نمودن و فعالیت‌های اکتشافی که به‌گونه‌ای نابجا، نامستولانه و با سرگردانی صورت گرفتند، یکی از اولین ضربات جدی است که بر برنامه‌ریزی فعالیت گریلابی ما زده شد. روشن‌سازی این مرحله از طرف کسانی که مسئول این وضعیت هستند، یک ضرورت مسئولیت‌پذیری انقلابی آنان است. در واقع سعی نموده بودیم تا گام مداخله‌جویانه‌ی سازمانی‌تری را در تابستان ۱۹۸۰ از طریق گروهی که رهبری آن را کمال پیر برعهده داشت، پیشبرد باشیم. این اقدامی بود که بدون احساس نیاز به مستقرشدن در جنوب کردستان، در راستای رسیدن مستقیم به «درسیم» هدفمند بود. اگر کمال پیر به‌صورت تصادفی و به‌شکلی نابایست دستگیر نمی‌گشت - دستگیری‌اش ماجرای بسیار بدیمن برای جنبش بود - شیوه‌ی فرماندهی PKK ممکن بود حالت دیگری به خویش بگیرد. هیچ رفیقی نتوانست خلأ ناشی از نبود او را پر کند. در این سال‌ها، دستگیری پی‌درپی «مظلوم دوغان» و «محمد خیری دورموش» نیز تلفات سنگینی بود که لزومی نداشت و به‌راحتی قابل پیشگیری بود اما تحقق یافت. دل‌هایمان از فرط درد، شرحه شرحه گشت. از طرفی آفریدن مبارز انقلابی و سازمان جنگاور در بطن کائوس خاورمیانه و امیدستن به داوطلبان گریلابی که به میهن فرستاده می‌شدند، از طرف دیگر تحمل شنیدن فغان و فریادهایی که از زندان‌ها به گوش می‌رسیدند و نیز گشایش [شاخه‌های فعالیت] در اروپا، نیازمند فعالیتی بود چونان تلاش و تکاپوی پروانه بر گرد شمع. به‌غیر از «آدهم آک‌جان» افراد بسیار کمی وجود داشتند که یاریگر باشند. هرکس به نوعی خصوصیات شخصی و خواسته‌های دلخواه خود را تحمیل می‌نمود.

رؤسای سازمان راه انقلابی (Dev-Yol) که در اروپا بودند، انگار که تلاش همه‌جانبه‌شان جهت در پیش گرفتن راه اروپا و پاکسازی و نابودی سازمان‌شان کافی نبود، به PKK فشار وارد می‌آوردند تا مقاومتش را درهم بشکنند. آنچنان که پیدا بود یا حداقل یک احتمال این بود که چنین وظیفه‌ای را پیش روی آنان قرار

۱. Politik Rapor.

۲. Haftanin : منطقه‌ای در جنوب کردستان که از بدو مبارزه‌ی PKK و جنگ‌هایی‌بخش خلق مورد استفاده‌ی نیروهای گریلا بود.

داده بودند. حزب دموکرات کردستان (PKK) نه تنها یاریگرمان نبود، بلکه به اصرار نقش بازدارنده را در برابر انقلاب شمال کردستان ادامه می‌داد. در «معاهده‌ی موصل»^۱ که طی ۱۹۲۶ تصویب گردید، سیاستی گنجانده شده بود که طبق آن به ازای دست کشیدن از شمال کردستان، از حزب دموکرات کردستان (PKK) و خانواده‌ی بارزانی پشتیبانی شود؛ به تدریج آشکار می‌شد که این سیاست «دست کشیدن از شمال کردستان و در عوض، پشتیبانی از حزب دموکرات کردستان (PKK) و خانواده‌ی بارزانی» همچنان در حال تداوم است. نقش اصلی‌ای که برای حزب دموکرات کردستان (PKK) در نظر گرفته شده بود، پشتیبانی از اقدامات بی‌اراده‌کننده و منفعل‌سازانه‌ای^۲ بود که در کردستان ایران و ترکیه اجرا می‌گشت. بدین ترتیب برای جنبش اتونومی‌خواه خود در کردستان عراق، پشتیبانی لازمه را تأمین می‌نمود. با واقعیات این سیاست نامعطف رو در رو مانده بودیم. جنگ ایران-عراق، وضعیت جدیدی را آفریده بود، اما رهبری داخل میهن اصلاً قادر به بهره‌برداری از آن وضعیت نبود. فراتر از آن اینکه، «محمد قره‌سونگور» رهبر برگزیده‌ی مقاومت «حیلوان-سیورک» (۱۹۸۰-۱۹۷۸) طی اقدامی بی‌معنا و در حین فعالیت میانجیگری جهت متوقف‌سازی درگیری‌های میان حزب دموکرات کردستان (PKK) و اتحادیه‌ی میهنی کردستان (YNK) - که امیدی به نتیجه‌بخشی آن وجود نداشت- شهید شد. در تاریخ ۲ می ۱۹۸۳ او و «ابراهیم بیلگین» را به‌شکلی نابایست، بسیار بدیمن و در زمانی نامناسب از دست دادیم. محمد قره‌سونگور به همراه کمال پیر شاید هم رفقای بودند که می‌توانستند سرنوشت نیروی گریلابی را تغییر دهند. هرچه خبر شهادت رفقایمان در داخل زندان و به‌ویژه خبر شهادت مظلوم دوغان، کمال پیر، محمد خیری دورموش، عاکف یلماز و فرهاد کورتای می‌آمد، چاره‌ای جز فشار آوردن هرچه بیشتری بر دل و ذهن‌مان نمی‌یافتیم. آن روزها، روزهای ایستادگی در برابر تلخی‌ها و ناگواری‌ها بودند. وقتی خبر صورت‌گرفتن حمله‌ی هرچند به‌تاخیرافتاده‌ی ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ آمد، گذراندن ساعت‌ها و روزها خود به یک مسئله تبدیل شده بود. نتایج آن مهم بودند. برای اولین بار یک عملیات نظامی جمع‌وجور، برنامه‌ریزی شده و اجرا گشته بود و دروازه به روی رخدادهایی گشوده شده بود که می‌توانست وضعیت را به‌صورت ریشه‌ای متحول نماید. مورد مهم، توسعه‌ی هرچه بیشتر حمله و استمراربخشیدن بدان بود. با شدت و حدت مشغول این وظیفه گشتیم. برای هر منطقه‌ای گروه‌هایی را آماده ساختیم و گروه‌های علی‌البدل را نیز تشکیل دادیم. سال ۱۹۸۵ می‌توانست سال حمله‌ای بزرگ‌تر باشد، به‌ویژه درصد بودیم که به اندازه‌ی ایالت بوتان به ایالت‌های درسیم و «توله‌لدان» نیز اهمیت دهیم. نیروهایمان در ایالت‌های آمد، گارزان و سرحد^۳ به حرکت درآورده شده بودند. به سبب دستگیری بدیمن رفیق «صبری اوک»^۴ در اواسط زمستان و شهادت گروهی پیشاهنگ به فرماندهی رفیق حاجی (صبری گزو بویوک)^۵ و رفیق «خدر» در منطقه‌ی بوزاوالی اورفال، حرکت به سوی «آدی‌یامان» تحقق نیافت. تلفاتی پیش آمدند که بسیار دردناک بودند. در همان مسیر رفیق «سلیم» و گروهش که از طریق «آرابان» به داخل میهن می‌رفتند را هم از دست دادیم. با این وجود، تا به آخر در منطقه باقی ماندیم. واحدهای گریلابی در سطحی قوی در درسیم، آمد و گارزان ابراز موجودیت نکردند ولی همیشه موجودیت خویش را حفظ نمودند. گروه‌هایی که در ایالت سرحد بودند، آغاز به تحرک در کوه «آگری» نموده بودند. همشهری‌ام جوانی به نام «محمد آرترک»^۶ که می‌شناختمش، در اینجا شهید شده بود. خبر شهادت دلاوران بسیار ارزشمند اهل آگری را نیز دریافت کردیم. نتوانستیم گامی که از ۱۹۸۵ انتظار داشتیم

۱. Musul Antlaşması

۲. Pasifikasyon: رام و بی‌اراده و مطیع کردن (Passive)؛ منفعل‌گردانیدن؛ کُش‌پذیر نمودن.

۳. Amed, Garzan ve Serhat

۴. Sabri Ok: از جمله رفقای قدیمی در جنبش آزادی‌خواهی کُرد (PKK) که سال‌ها در زندان به‌سر برد و در مدیریت جنبش جای دارد.

۵. Hacı (Sabri Gözübüyük): رفیقی اهل «آدی‌یامان» در جنگ با اسرائیلی‌ها اسیر شد و پیشاهنگ مقاومت در زندان‌های اسرائیل بود. در میاده‌ی اسرا به الجزایر تحویل داده شد. آن‌ها را به دمشق فرستادند ولی دوباره به الجزایر بازگشت داده شدند؛ در راه به یاری خلیل هواپیمان در یونان پیاده گردید و در آنجا تقاضای پناهندگی نمود. بعد از چهار ماه مجدداً به سوریه بازگشت و به صفوف حزب رسید.

۶. Mehmet Ertürk

را برداریم اما نابود نیز نشدیم؛ سالی بود که قوی‌ترین حملات کلاسیک توسط ارتش ترکیه و با پشتیبانی ناتو صورت گرفتند. برای هر دو طرف نیز به معنای پایان یک دوره بود. هرچند از منظر ارتش ترک، تحقق نیافتن حمله‌ی گریلابی در سطح مورد نیاز یک پیروزی باشد، اما ماندگار گشتن موجودیت گریلابی نیز برای آن‌ها یک شکست مهم است. استفاده نکردن از شانس توسعه‌ی جنگ گریلابی برخوردار از پشتیبانی کسب‌شده‌ی خلق - که تقریباً در تمامی حوزه‌های استراتژیک و بر پایه‌ی تدارکات صورت‌گرفته‌ی عظیمی امکان آن وجود داشت- از منظر PKK یک ناکامی و عدم موفقیت جدی بود. اما رانده‌نشدن از هیچ حوزه‌ای و حفظ موجودیت خویش نیز پیروزی‌ای بود که نباید آن را کوچک شمرد.

برای هر دو طرف، سال ۱۹۸۶ به‌شکل سال تدارک‌بینی مجدد طی شد. در سال ۱۹۸۶ تلخ‌ترین و دردناک‌ترین خبر برای من و جنبش‌مان، شهادت رفیق معصوم کرم‌کاز بود. این شهادت، تمامی خطراتی را که در انتظارمان بودند در بطن خویش حمل می‌کرد. انگار پیرامون من دوباره یک چنبره‌ی محاصره شکل می‌گرفت. خشمگین شده بودم؛ قادر به قبول و هضم وقایع روی داده نبودم. بسیار به سهولت دچار تلفات شده بودیم. با این وضعیت دردناک، تنها در بخشی از کنگره‌ی ۱۹۸۶ شرکت کردم. سومین کنگره‌ی ما بود. دومین آن را در سال ۱۹۸۲ در جنوب سوریه و در کمپ «جبهه‌ی آزادی‌بخش خلق فلسطین»^۱ برگزار نموده بودیم. به‌نوعی تکرار کنفرانس اول بود؛ اما کنگره‌ی بازگشتی انبوه به میهن بود. همشهری‌ام «عدنان زنجیرکران»^۲ - که از اروپا به صفوف جنبش ما پیوسته بود و خبر شهادتش را در آن کنگره شنیدم- هنگام دستگیر شدن در سواحل فرات، همراه با خود یک ستوان را نیز از پرتگاه به پایین غلتانده بود؛ این ماجرا همیشه به‌عنوان یک خبر دلگداز در خاطرم باقی ماند. خبرهایی از این دست چنان زیاد بودند که پاسخ‌م به تمامی آن‌ها، در پیش گرفتن تلاش و کوششی هرچه بیشتر بود.

کنگره‌ی سوم، به یک کنگره‌ی مؤاخذه و بازخواست تمام‌عیار مبدل شد. همگان یکدیگر را به مؤاخذه می‌کشیدند. «کثیره ییلدرم» و «صلاح‌الدین چلیک» به فرجام و پایان راه رسیده بودند. کنگره برای هر دوی آن‌ها نیز تصمیماتی مرگبار اتخاذ نموده بود. وضعیت چنان بود که، راننده‌ام رفیق «فرحان» از لزوم بستن «کثیره ییلدرم» به چهار اسب و تکه‌تکه نمودنش بحث می‌کرد! بازم من بودم که باید هر دو را از مرگ نجات می‌دادم. گفته می‌شد که صلاح‌الدین دیدارهایش با ترکیه جهت تسلیم شدن را از مسیر کوه «جودی» انجام داده است. در پس برخورد‌های سرد و وحشتناک کثیره که تحلیل‌شان برایم دشوار بود، چه چیز نهفته بود؟ فرحان چه چیزی را تشخیص داده بود که به چنین نتیجه‌ای رسیده بود؟ محمدسعید (ادم آکجان) نیز قبل از مرگ گفته بود «پشت سر رهبرمان چه دسیسه‌های بزرگی در جریان است!» و از شدت عصبانیت بیمار گشته و جانش را از دست داده بود. همیشه این شک را داشتم که یکی از توطئه‌های صورت‌گرفته علیه من بعد از ۱۹۸۰ در درون سازمان راه انقلابی (Dev-Yol) سازماندهی شده است. اگر نقشه‌اش ریخته شده باشد، به نظرم گلابدوی ترک و نیروهای امنیتی داخلی دست به آزمودن یک توطئه از این طریق زده‌اند. قضایایی روی دادند که نشان می‌دهند اصلاً هم نباید احتمال مزبور را کوچک شمرد: اقدام صریحاً تصفیه‌گرانه‌ی برخی از عناصر سازمان راه انقلابی (Dev-Yol) در اروپا؛ کسب پشتیبانی دولت آلمان از سوی آن‌ها و به حالت اولین هدف درآوردن PKK برای خویش، همچنین دفاع‌شان از شخصی اخلاک‌گر و فتنه‌انگیز به نام سمیر (چتین گونگور)^۳ و پشتیبانی‌شان از او در اقدام اخلاک‌گرانه‌ی فتنه‌آمیزی که در سال ۱۹۸۳ روی داد!

هیچ رفیقی به‌شکل آشکار دلایل خشم خود از کثیره ییلدرم و مصمم بودن به کشتن او را برایم بازگو نکرد. او حقارت‌های بزرگی نسبت به شخصیتم روا می‌داشت و در این زمینه تحریکات زیادی انجام می‌داد؛ اما این‌ها

۱. با نام عربی «الجبهه الشعبیه لتحرير فلسطين» یا «جبهه التحرير الفلسطينية» تأسیس در ۱۹۶۷

۲. Adnan Zincirkıran

۳. Semir (Çetin Güngör)

نمی‌تواند توجیهی کافی جهت تصمیم به کشتن وی باشند. به همین جهت همیشه شک نمودم و کنجکاو به دانستن این نکته بودم: آیا در پی آن بود تا با ایجاد کنترل بر راننده‌ها، توطئه‌ای صورت دهد؟ فرار یکی از راننده‌ها، اقدام دیگری جهت خودکشی و رفتن مرگ‌جویانه‌ی وی به میهن و به شهادت رسیدنش، همیشه مرا به تفکر وامی‌داشت. من شخصا صلاح‌الدین چلیک را به اروپا فرستادم. کثیره نیز در اواسط ۱۹۸۷ در آتن و احتمالاً با پشتیبانی سرویس اطلاعاتی یونان مفقود گشت.

در این بین، طی سال ۱۹۸۲ سفری به بلغارستان داشتم. بلغارها در آن دوران در پی مجبور نمودن ترک‌های ساکن بلغارستان به کوچ اجباری بودند؛ به‌نظرم سفر یادشده برای آن بود که بلغارها می‌خواستند موضع مرا در آن خصوص بدانند. رکود سوسیالیسم رئال را برای اولین بار در آنجا مشاهده نمودم. از همه‌جا بوی رویزونیسم به مشام می‌رسید. دومین مسافرتم به کشورهای سوسیالیستی که بازهم بلغارستان از جمله‌ی آن‌ها بود، در سال ۱۹۸۷ به یاری سرویس اطلاعاتی شوروی (KGB) صورت گرفت. یکی از آخرین دعوت‌هایی بود که قبل از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی دریافت نمودم. شاید به سبب مسائل داخلی آنان بود که این دیدارها راهگشای یک پشتیبانی جدی نگشت. تنها فایده‌شان شاید هم پشتیبانی آن‌ها از اقامت همراه با امنیت در سوریه بود. در این سال‌ها، با شمار بسیاری از سازمان‌های عراقی، لبنانی و فلسطینی دیدار نمودیم. پیام‌های دوستی رد و بدل کردیم؛ اما قول‌هایشان در زمینه‌ی پشتیبانی و مساعدت چندان عملی نمی‌شد. به‌ویژه «الفتح» سازمانی بود که در روابطشان با ترکیه بیشترین فایده را از موقعیتم بردند. در سوریه رفتار برادران اسد در قبال ما بیشتر از اینکه سازمانی باشد، شخصی بود. بسیار باتجربه بودند؛ رویکردهایشان که از طریق سرویس اطلاعاتی صورت می‌گرفت نیز استادانه بود. اگر می‌خواستند، می‌توانستند راهگشای رویدادها و پیشرفت‌های بزرگی شوند. از ترکیه احتراز می‌ورزیدند. هدفشان این بود که از طریق ما، بین خود و ترکیه تعادل و توازن برقرار نمایند. در این سیاست‌شان نیز به موفقیت دست یافتند. لیکن جنبش هویت‌طلبی و آزادی‌خواهی کُرد نیز توانست نتایجی تاریخی از این مناسبات و روابط کسب نماید. روابط مشابهی با یونانی‌ها برقرار گردید؛ اما آن‌ها نتوانستند چیزی را که از ترکیه انتظار داشتند، به‌دست آورند. سیاست‌های ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا به شکل «خرگوش بدو، تازی بگیر» بود. همیشه در مسیر این سیاست سنتی پیش رفتند و از آن روی نرفتند. نه تا حد «مُردن» سرکوب می‌کردند و نه به قدر «میسر نمودن حل مسئله» پشتیبانی به‌عمل می‌آوردند. بر کسب فواید بزرگ ناشی از لاینحل‌ماندن مسئله، بسیار آگاه بودند. این سیاستی که در قرون نوزدهم و بیستم در پیش گرفته شده بود را می‌خواهند در طول قرن بیست‌ویکم نیز اجرا نمایند.

اولین حمله‌ی گریلایی PKK به سدّ بی‌کفایتی فرماندهی برخورد کرده بود. نوعی محافظه‌کاری و بی‌کفایتی جدی بروز کرده بود. کنگره‌ی سوم که در دره‌ی بقاع برگزار شد، بیانگر همین امر بود. لزوم اقدام به تجزیه و تحلیل درباره‌ی پدیده‌ی فرماندهی، هویدا بود. اولین نوشته‌های تجربی را خود به رشته‌ی تحریر درآوردم. سخنرانی‌های بسیاری را انجام دادم که بر روی نوار کاست ضبط شدند. به‌عنوان تدابیر عملی، بازماندگان اولین حلقه‌ی گروه [ایدئولوژیک] به اروپا فرستاده شدند. پس از شهادت ارزشمندترین کسانی که داوطلب فرماندهی بودند، بازماندگان، یعنی آن‌هایی که با حيله و زرتگی توانسته بودند زنده باقی بمانند و برخی که احتمالاً عناصر نفوذی بودند، سعی کردند خلأ فرماندهی این دوره را پر کنند. بعدها نقاب این‌ها با تمامی عریانی خویش در پراکتیک تصفیه‌گری و خیانت مقطع ۲۰۰۴-۲۰۰۲ فرو انداخته شد. فرهاد (عثمان اوجالان)، بوتان (نظام‌الدین تاش)، ابوبکر (خلیل آتاچ)، سرحد (خدر یالچین)، اکرم (خدر ساری‌کایا)، جلال شرناخی، دوغان شرناخی، کانی یلماز (فیصل دون‌لایجی) و عناصر پرشمار دیگر، به همراه باند «چهار تبه‌کار» و «چروک‌کایا»های

تبهکار^۱ به صورت عینی کنترل جنبش را در دست گرفته بودند. چیزی که راه را برای آنان هموار ساخت، این بود که کادرهای حلقه‌ی قدیمی از نقش مرکزی خویش صیانت نکردند و شمار بسیاری از رفقای صادقی که واقعا قادر به برعهده‌گیری نقش فرماندهی بودند و در رأس همه «معضوم گرکماز» و «محمد قره‌سونگور»، اکثرا از طریق روش‌های توطئه‌آمیز از میان برداشته شدند. نشانه‌های بسیاری اثبات می‌نمایند که در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ نقشه‌شان این بود که با توطئه‌ای که در صدد اجرای آن علیه من بودند، سازمان را کاملا در قبضه‌ی خویش بگیرند و تحت کنترل درآورند. کشته‌شدن «جم آرسور»^۲، یکی از بنیان‌گذاران رژیم ارتباط تنگاتنگی با این نقشه دارد. اعتراف دو جاسوس در تلویزیون استار (Star TV) که طی آن گفتند «به ما فرمان داده شده بود که اوجالان را نه مُرده بلکه زنده به چنگ بیاوریم»، یک سرخ مهم است که موضوع را روشن می‌نماید. همچنین شهادت «حسن بیندال» نشانه‌ای آشکار بود. در همین دوره بود که پاکسازی تمامی کادرهای صادق فرماندهی ایالت «آمد» به‌غیر از عناصر تبهکاری نظیر «سعید چروک‌کایا» و «شم‌دین ساکیک»، و پاکسازی و به‌قتل‌رسیدن «دکتر باران»^۳ در ایالت درسیم اتفاق افتاد. منطقه‌ی «بوستان» هم که برای جمیل ایشیک (هوگر) و دار و دسته‌اش رها شده بود. نوبت به فیصله‌دادن وضعیت موجود در بقاع رسیده بود!

هم مسائل مربوط به کسب شخصیت PKK و هم تکوین ارتش و حتی شکل‌گیری جبهه (تکوین سازمانی نیروهای رهایی‌بخش کردستان یعنی HRK و جبهه‌ی رهایی‌بخش ملت کردستان یعنی ERNK) همچنان مطرح بودند. تمامی مسائل بر دوش من تلنبار شده بودند. عناصر صادق تنها می‌دانستند چگونه بمیرند! از پس مسائل تاکتیکی برآمدن، حتی به ذهن‌شان هم خطور نمی‌کرد. الگوهای بزرگ فداکاری و شهامت اندک نبودند، اما شهامت و فداکاری به‌تنهایی کفاف حل مسائل تاکتیکی حوزه‌ی پراکتیک را نمی‌کرد. با هدف یافتن راه‌حلی جهت این مسائل، همزمان با بهار ۱۹۸۷ به مدت تحلیل و آنالیز روی آوردم. پیش‌تر درباره‌ی مسائلی که بدان‌ها اشاره نمودم نظراتم را به‌صورت جزوه درآورده بودم و این بار سعی کردم مسائل را عمیقا گره‌گشایی نمایم و از طریق صوتی و تصویری ضبط و ثبت‌شان کنم. نزد من گروه‌های آموزشی حدودا چهارصد نفره‌ای به‌صورت دوره‌های سه ماهه تنظیم شده بودند. یک مرحله‌ی آموزشی جدید جریان داشت که طی آن هر سال بیش از هزار داوطلب گریلابی آموزش داده می‌شدند. از طریق این آموزش‌ها سعی شد تا از تمامی تصفیه‌گری‌هایی که از داخل و خارج تحمیل می‌گردید، ممانعت به‌عمل آورده شود. تصفیه‌گری تقریباً غیرممکن گردانده شد و آنانی که در انتظار تصفیه‌گری بودند، حسرت به دل‌شان ماند! چنین به نظر می‌رسید که برخی چهارچشمی منتظر از میان برداشته شدن من بودند! این انتظار بسیار قوی بود و ردّ پاهایش هنوز هم وجود دارد. رفقا و همقطاران حلقه‌ی قدیمی که رهسپار اروپا نموده بودیم، طی حمله‌ای که با پیشقدمی آلمان آغاز شده بود، از ۱۹۸۷ به بعد دستگیر و زندانی شده بودند.^۴ حتی همین ماجرا نیز کافی است تا مرکزیت آلمان جهت گلابدیوی اروپا و حمله‌ی گلابدیو علیه PKK را توضیح دهد. آلمان بسیار بیشتر از جمهوری ترکیه و حتی برنامه‌ریزی‌شده‌تر و مودیان‌تر جهت پاکسازی PKK تلاش می‌ورزید. با این وجود، خلق کرد پیرامون مطالبات هویت‌محور و آزادی‌خواهانه‌اش به جنبش پایبند بود و این امر بیش از پیش کفاف خنثی‌شدن نقشه‌های تصفیه‌گرانه‌ای را نمود که از طریق اروپا طرح‌ریزی و اجرا می‌شدند. در این دوره، اگر پایبندی بی‌نظیر خلق مان در سوریه و اروپا نمی‌بود، سر پا نگه‌داشتن PKK و تداوم جنگ انقلابی بسیار دشوارتر می‌گشت. باید همیشه با احترام از

۱. Ferhat (Osman Öcalan), Botan (Nizamettin Taş), Ebubekir (Halil Ataç), Serhat (Hıdır Yalçın), Ekrem (Hıdır Sarıkaya), Şırnaklı ۱. Celal ve Doğan, Kani Yılmaz (Faysal Dunlayıcı), Dörtlü Çete ve Çürükayalar Çetesi

۲. Cem Ersever

۳. Doktor Baran

۴. دستگیری و زندانی نمودن «دوران کالکان» (رفیق عباس) و «علی حیدر قبطان» (رفیق فؤاد) یک رسوایی حقوقی برای اروپا به‌بار آورد. دولت آلمان هم ناچار شد بعد از چندی آنان را آزاد سازد و هم بعد از سال ۲۰۰۰ به‌صورت رسمی آن‌ها را تبرئه کند و به آنان غرامت بپردازد. در این دادگاه شهر «دوسلدورف» دو رفیق مزبور طی یک دفاعیه‌ی بسیار قوی حقوقی، هم نظام قضایی پوزیتیویستی لیبرال را به قول خویش «از جایگاه مهمان به مؤاخذه‌کنندگان» و هم دفاعی قوی از حقوق خلق کرد انجام دادند. رفیق عباس در آن پرونده از نام «صلاح‌الدین آردم» استفاده نمود.

خلق‌مان که در هر دو حوزه ساکن هستند یاد کرد و به آن‌ها تبریک گفت.

برای اولین بار تحلیلات مربوط به موضوع زن را در مارس ۱۹۸۷ آغاز نمودم. بلایی که از طریق زن بر سر من و بنابراین بر سر جنبش آوار شده بود را تا به مغز استخوانم احساس می‌کردم. سعی نمودم در برابر رفتارهای کثیره که رفقای ارزشمندم را به جنون می‌کشید، برای اولین بار از طریق روشی نوین، یعنی با روش تجزیه و تحلیل جوابگو باشم. اینکه اجراشدن مجازات مرگ در خصوص برخی زنان و به‌ویژه «عایشه آکارسو» اهل «پازارجیک»، «صائمه آشکن» اهل درسیم و «آیتن» اهل نصیبین^۱ را در درون خود هضم نکردم، در این امر نقش داشت. مسئله‌ی زن، مسئله‌ای بود که به تدریج جدی می‌گشت. در هر دوره‌ی آموزشی، تحلیلات مربوط به این موضوع را گامی دیگر ژرفا می‌بخشیدم. افزایش تدریجی شمار زنان جوان در صفوف ما، یافتن جواب‌هایی ریشه‌ای جهت مسئله‌ی آزادی زن را اجباری می‌ساخت. اما بلای بی‌امان کثیره که بر سرم آوار شده بود، نقش اساسی را در این فعالیت‌هایم ایفا می‌نمود! گشتن او نمی‌توانست صحیح باشد، اما او حتی یک ساعت زندگی مشترک را نیز غیرممکن کرده بود. عنصری بسیار باهوش بود. کما اینکه وقتی رفیق معصوم کرکماز شهید شد، گفت «معصوم کرکماز که بیش از همه به او اعتماد داشتی نیز رفت، حالا چه خواهی کرد؟» این گفته نشان می‌داد که چقدر باهوش است و سازمان را به‌صورت صحیح پیگیری می‌نماید! انگار منتظر بود که گام به پس گذاشته و تسلیم او شوم. همراه با خشم و درد بزرگی که از چنین برخوردهایی نشأت می‌گرفت، آغاز به حمله‌ی سال ۱۹۸۷ نمودم. مطابق روش کلاسیک با هزار بار گشتن او یا طلاق دادنش می‌توانستم از پس مسئله برآیم؛ اما چنین رفتاری برایم به معنای شکست ایدئولوژیک و سیاسی بود. همچنین تسلیم کردن سازمان و حزب به وی یا تقسیم نمودن آن با وی نیز منجر به همان نتیجه می‌گردید. حتی اگر صادق بود نیز رنج و زحمتی به خرج نداده بود. تنها استادانه به مشاهده می‌پرداخت و حملات تاکتیکی منفی را استارت می‌زد. می‌خواستم با درک وی، تمامی مسائل مربوط به زن را گره‌گشایی و حل نمایم. همچنین می‌خواستم به روابط مرد-زن که در پیرامون من به تدریج تحمیل می‌گشتند، پاسخ‌های ریشه‌دار آزادی‌خواهانه و مساوات‌طلبانه‌ای بدهم.

مشارکت دادن زنان در فعالیتی همچون سازماندهی نظامی که ایدئولوژی مردسالاری و مردها مَهر خویش را صددرصد بر آن زده بودند، ریسک بسیاری دربر داشت؛ چیزی بود همانند کار گذاشتن مواد منفجره در بطن فعالیت‌ها. نگرش‌های موجود زنان و مردان، به سطحی فراتر از نگرش خشن و سنتی جنسیت‌گرا نمی‌رسید. درک و نگرش‌شان فراتر از تحریک همدیگر و اشارت‌های چشم و ابرو، رشد نکرده بود. به دست خویش بلای بزرگی بر سر خود آورده بودم! حتی فرماندهی مشهور گریلا «چگوارا»^۲ نیز وقتی زنان را در صفوف مبارزه جای داده بود، مقوله‌ی ارضای جنسی را رد نکرده و به‌عنوان نیازی اجباری پذیرفته بود. پذیرش همان مقوله از طرف من، قبولاندنش به خود و اجازه‌دادن به آن در فعالیت‌های سازمان و به‌ویژه فعالیت‌های نظامی، به معنای آن بود که از همان ابتدای کار خودمان اقدام به نابودی‌سازی خود نماییم.

اگر اجازه می‌دادم زن دقیقاً همان طوری که بود باقی بماند، با وضعیت موجود خویش به‌تنهایی جهت تصفیه و نابودی ما کفایت می‌نمود. اکیپ یا رفیقی وجود نداشت که قادر به ایجاد تسلط و کنترل بر غریزه‌ی جنسی باشد و آن را به‌صورت صحیح و بر مبنای منافع سازمان و هنر سیاسی ارزیابی نماید. طرد کامل زنان و انجام انقلاب بدون زنان نیز برای من و سازمان نمی‌توانست صحیح باشد. به‌غیر از این‌ها تنها یک روش باقی می‌ماند: به زبان عوامانه «به عقد یکی درآوردن» و «زدواج انقلابی»^۳ ای که سازمان‌های انقلابی چپ آن را به‌صورت یک

۱. Nusaybinli Ayten / Saima Aşkın / Pazarcıklı Ayşe Akarsu .

۲. Che Guevara : مبارز نام‌آور انترناسیونال، چپ‌گرا و اهل آرژانتین (۱۹۶۷-۱۹۲۸). از رنستو چگوارای پزشک در انقلاب کوبا نقشی تاریخی داشت و دوشادوش کاسترو در راه آرمان‌های سوسیالیستی مبارزه کرد. در کوهستان‌های سیراماسترای کوبا به جنگ‌های گریلابی پرداخت. پس از پیروزی انقلاب در پُست‌های کلیدی دولت کوبا جای گرفت. با مردمان سرزمین کوبا به کار و تلاش پرداخت. سپس برای تداوم مبارزات آزادی‌خواهانه به کنگو و بولیوی رفت. وی در ۱۸ اکتبر ۱۹۶۷ در هیرواروی بولیوی توسط نیروهای ارتش بولیوی زخمی و در ۹ اکتبر در شهر لاهیگورا به دست عوامل سرویس اطلاعاتی «سیا» کشته شد.

مُد درآورده بودند، می‌توانست یک راه چاره باشد؛ اما من این روش‌ها را صحیح نمی‌یافتم. فراتر از خنثی‌سازی انرژی انقلابی، حتی شرایط فیزیکی نیز امکان چنین عقده‌ها یا ازدواج‌هایی را نمی‌داد. این امر، به‌جز جمع کردن کاسه‌کوزه‌ها و رفتن به اروپا و تقاضای پناهندگی یا پنهان شدن در میان خلق و تحت نام سازمان به‌شکلی انگل‌وار زیستن، راه دیگری نداشت. این نیز شکل دیگری از تصفیه‌گری بود.

راهی که آزمودم تصمیم به برقراری شیوه‌ای از رابطه بود که در فرهنگ خاورمیانه بدان اندیشیده نمی‌شد و یا حتی به عقل نیز خطور داده نمی‌شد؛ یعنی تقبل زندگی‌ای در چارچوب روابط و چالش‌های دیپلماتیکی خارج از دایره‌ی ازدواج - که در حکم نیازی اجباری دیده می‌شد - و به جان خریدن جنگ و نبرد تا به آخر در این راه. در این چارچوب می‌خواستیم هم مرد و هم به‌ویژه زن را با هستی انسانی راستین خویش و آزادشدن‌شان آشنا نمایم. این یک آزمون و امتحان انقلابیگری بزرگ درونی بود. بسیار استثمار گشت، از آن سوءاستفاده شد و به ابزار صدها فریب مبدل گردید. اما به‌راستی نیز همین فعالیت‌ها بودند که زن شجاع، بااخلاص، خردمند و زیبا را به‌وجود آورد. دختران زیبا و خردمند بسیار فراوانی شهید شدند. خود را جهت برآورده‌سازی آرزوهای آنان تقریباً هر روز از نو آفریدم؛ اما چون نتوانستم برای این منظور کفایت نمایم نیز همیشه به‌صورت دردمند زیستم. وصال تاریخی آزادانه با زن را تحقق بخشیده بودم؛ اما به‌نوعی همانند فرهاد معاصر به هیچ وجه موفق به وصال شیرین نمی‌شدم. لیکن باور هم نکردم که گذار از وضعیت موجود در این داستان نوستالوژیک احسرت‌بار^۱ و تحقق وصال نیز چندان بامعنا و لازم باشد. قادر به درک این امر بودم که وصال در شرایط موجود (در نظام‌های هژمونیک یا سلطه‌گر) به معنای مرگ عشق خواهد بود. بنابراین مهم این بود که بتوانی به‌گونه‌ای آکنده از عشق، به کار و کوشش جهت حل تمامی مسائل اجتماعی بپردازی. به عبارت صحیح‌تر، اخلاق عشق راستین به معنای داشتن استعداد و توان جنگیدن با مسائل اجتماعی و حل آن‌ها بود. آنانی که فاقد این استعداد و توانایی بودند و آنهایی که قادر به توسعه‌ی این توان و استعدادشان نبودند، نمی‌توانستند دارای عشق یا اخلاق عشق باشند. شرط لازمه جهت تحقق عشق در فلسفه‌ی هگل، برقراری توازن نیرو در بین زن و مرد می‌باشد. این شرط لازمه اما ناکافی، بیانگر [اشکل‌گیری] زن توانمند شده است. مقصود، توازن نیروی خشن و مادی نیست. چیزی که موضوع بحث است، توازن نیروی فیزیکی، روانی و اجتماعی می‌باشد. یعنی مقصود این است: زنی که در کهن‌ترین و ژرفایافته‌ترین نوع بردگی می‌زید، نمی‌تواند عشقی داشته باشد. جهت پُر کردن عملی محتوای این نظریه‌ی فلسفی که دارای میزانی از صحت و درستی است، به توانمندسازی همه‌جانبه‌ی (ایدئولوژیک، سیاسی، اخلاقی، زیبایی‌شناختی، جسمانی، حتی نظامی - جهت دفاع ذاتی - و اقتصادی و ورزشی) زنان موجود در صفوف مبارزه اولویت دادم. با التفات کامل بر اینکه راه احترام‌گذاری و رفتاری منسجم و مناسب در مقابل زن و «صحیح و نیک و زیبا» بودن محبت به وی از مسیر نیرومند نمودن او می‌گذرد، به مسائل زن پرداخته و بدان‌ها رسیدگی می‌کردم. بنابراین تا وقتی زن نیرومند نمی‌گردید، عشق به او نمی‌توانست تحقق یابد. به‌طور یقین به صحت این تعریف باور داشتیم. مطمئن بودم چنان موضوعی است که به هیچ وجه نباید از آن امتیاز داد و کوتاه آمد. پس از اینکه به تدریج این استعداد و نیرو را کسب کردم، فعالیت‌های من در حوزه‌ی زن ارزشمند می‌گشتند. دختران انگار که از خواب و کابوسی هزاران ساله بیدار شده بودند به من نگرسته و در آغوش می‌گرفتند. علی‌رغم اینکه در این زمینه‌ها بسیار محتاط بودم، حتی من نیز از درآغوش گرفتن آن‌ها به‌گونه‌ای آکنده از محبت و حسرتی بی‌پایان و «تاج سر قراردادن» شان احتراز نورزیدم.

در این موضوع دو نگرش اشتباه‌آمیز همیشه تحمیل گشتند: **ازدواج به شیوه‌ی سنتی**؛ کسانی که بدون وجود هیچ پایه‌ای ایدئولوژیک، سیاسی و عملیاتی و با هدایت جنسیت‌گرایی محض تحت نام «آزان همدیگر شدن» فرصتی یافته و رفتارهایی پست و دون‌مایه نشان می‌دادند، فرسودگی بسیاری به‌بار می‌آوردند. در مقابل

۱. Nostaljik: آکنده از حسرت گذشته، حسرت‌بار؛ حسرت گذشته‌ها؛ نوستالوژی (Nostalgic)

آن، صوفیگری و زُهد محض، یعنی موضعی به‌شکل‌گذار از تأثیرات غریزه‌ی جنسی از طریق سرکوب خویش نیز نتیجه‌ی فراتر از بزرگ‌نمودن مسئله به‌بار نمی‌آورد. فعالیت‌هایی که در مسیر آزادی و برابری دموکراتیک انجام داده می‌شدند، به معیار سالم و مستحکم آزادی اجتماعی مبدل گشتند. پیشرفت‌های عملی، «صحت، نیکی و زیبایی» برخوردار اصول‌مندانه را اثبات نمود.

تا اوایل سال‌های دهه‌ی ۱۹۹۰ در میان گروه‌های آموزشی که هر سال شمارشان از هزار تن فراتر می‌رفت، انجام تحلیلات را با سرعت عملی رو به افزایش همچنان ادامه دادیم. این فعالیت‌ها نه‌تنها منجر به گذار از بن‌بست به‌وجودآمده در حمله‌ی گریلابی سال ۱۹۸۶ گردید، بلکه جنگ گریلابی‌ای که تا حد رسیدن به وضعیت توازن استراتژیک پیشرفت داده بود را به مرحله‌ی نوینی رساند. در سال‌های ۱۹۹۲-۱۹۹۱ پشتیبانی مجدداً شدت‌یافته‌ی خلق، به‌صورتی جدی راه‌حل سیاسی مسئله را در دستور کار قرار داد. تورگوت اوزال از ۱۹۸۵ به بعد با یک طرح و خط‌مشی منسجم جنگی در واقع موضعی شاهین‌وار در پیش گرفته بود. در سال ۱۹۸۷ مدیریت «وضعیت فوق‌العاده» تأسیس شده بود. ژیت‌م که اختیاراتی فراقانونی به آن اعطا شده بود، مأموریت یافته بود که تمامی ارگان‌های دولتی را به‌صورت ذخیره به خدمت جنگ درآورد. عملیات‌هایی که مغایر با تاکتیک ما بودند و باند چهار تبه‌کار و عناصر مشابه از ۱۹۸۷ به بعد صورت دادند (هدف قراردادن زنان و کودکان)، به‌طور مستقیم و غیرمستقیم با ژیت‌م در ارتباط بود. دستگیری رفقا در آلمان که در همان تاریخ صورت گرفت و وارد عمل نمودن حزب‌الله، هر کدام بخشی از همان عملیات پاکسازی و نابودی بود و نشان می‌داد که گلابیو به شکلی مؤثر تنها علیه PKK و جنبش آزادی‌خواهی گرد در میدان می‌باشد. در برابر حمله‌ی نوین جنگ انقلابی، حمله‌ی ضدانقلابی گلابیو در صورت می‌گرفت. با شدت‌بخشیدن به این روند حمله‌ی متقابل، به اوایل سال‌های ۱۹۹۰ رسیدیم. برای اولین بار در تاریخ کردستان، خلق در تمامی بخش‌های میهن و تقریباً در هر منطقه‌ای از هر بخش، با کلیت مبارزه‌ی هویت‌جویانه و آزادی‌خواهانه آشنا شده بود. در این دوران برای اولین بار در تاریخ جمهوری ترکیه، به‌طور جدی اندیشیدن به گزینه‌ی راه‌حل سیاسی آغاز شد.

تورگوت اوزال بیلان یا ترازنامه‌ی هفت‌ساله‌ی جنگ را ارزیابی نموده و متوجه رانده‌شدن ترکیه به درون بن‌بستی عمیق شده بود. با رویکردی رادیکال (قادر به تشخیص این امر در آن دوران نگشتم) سعی نمود شخصا با ابتکار عمل خویش، گزینه‌ی صلح و حل مسئله را به شیوه‌ای در دستور کار قرار دهد که موصل-کرکوک (جنوب کردستان) را نیز دربر بگیرد. در جبهه‌ی ارتش و احزاب مخالف، مقاومتی در برابر این امر نشان داده شد. انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا که به‌طور عام عراق و به‌ویژه کردستان عراق را از سال ۱۹۲۵ تحت هژمونی خویش می‌دیدند، نمی‌توانستند این برخورد تازه‌ی اوزال را بپذیرند. اسرائیل هم که کردستان عراق را به‌عنوان «پروتو-اسرائیل» ارزیابی می‌نمود. جداسازی موصل-کرکوک (یعنی کردستان عراق) از حاکمیت جمهوری ترکیه، در نتیجه‌ی سازش مصطفی کمال - که با دوگانه‌ی «یا جمهوری یا موصل-کرکوک» روبه‌رو بود- با انگلیسی‌ها (حامی جنبش صهیونیستی در مقطع تأسیس اسرائیل بود) تحقق یافته بود. یعنی در صورتی که موصل-کرکوک را به انگلیسی‌ها نمی‌داد، اجازه نمی‌دادند جمهوری تأسیس شود و به‌عبارتی تحقق جمهوری ممکن نمی‌گشت. می‌دانیم مصطفی کمال (که در منصب رهبری قرار داشت)، موصل-کرکوک را ناچاراً به انگلیسی‌ها تحویل داد. اگر آن را تحویل نمی‌داد، هم از شورش کردها در سال ۱۹۲۵ پشتیبانی به‌عمل می‌آمد و هم با سوءقصدها مواجه می‌ماند. کاری می‌کردند که این احتمالات را احساس نماید.

این سازش، اساسی‌ترین فاکتور نهفته در مسئله‌ی گرد است و هنوز هم با تمام وزنه‌ی خود همچنان فاکتور مؤثر می‌باشد. سه نخست‌وزیری که قصد داشتند موقعیت [یا استاتوی] سیاسی مذکور را از میان بردارند، بهای این را با زندگی خود پرداخت کردند. اعدام «عدنان مندرس»، کشتن «تورگوت اوزال» و فلج‌نمودن «بولنت اجویت» و سپس مرگش، ارتباط تنگاتنگی با سیاست‌هایشان در مورد کردستان عراق دارد. تحقیقات «پالچین

کوچوک^۱ در این باره، مسائل بسیاری را روشن نموده است. این واقعیت‌ها عیان شدند: رهیافت و حل مسئله‌ی کرد، کلیت‌مندانه است. هیچ بخشی به تنهایی نمی‌تواند وارد روند چاره‌یابی و حل مسئله شود. تا زمانی که مسئله در کردستان ترکیه به‌مثابه‌ی بزرگ‌ترین بخش چاره‌یابی و حل نشود، دشوار است که مسئله‌ی موجود در سایر بخش‌ها وارد مسیر چاره‌یابی و حل شود. همچنین نکته‌ای که بیشتر جالب توجه می‌باشد این است که راه‌حل مسئله‌ی کرد، توسط نیروهای هژمونیک کاپیتالیستی قفل و مسدود شده است؛ راه‌حلی که این نیروها در آن جای نگرفته باشند و در آن به منافع‌شان توجه نشده باشد، نمی‌تواند به آسانی تحقق یابد. اگر کسی بخواهد حل کند، بهای سنگینی خواهد پرداخت. اقدام تورگوت اوزال جهت چاره‌یابی و حل مسئله، احتمالات مذکور را با همه‌ی دهشت و بی‌رحمی موجود در بطن آن اثبات نموده است.

وقتی فراخوان اوزال - به‌رغم بی‌تجربگی سیاسی و دیپلماتیکش- و دعوت وی به دیالوگ و حل مسئله (با میانجیگری جلال طالبانی) صورت گرفت، ماه‌ها آن را باور نکردم. بر روی دو احتمال به تفکر پرداختم: اولی، اوزال ممکن بود یک بازی تاکتیکی راه انداخته باشد؛ دومی، متوجه این نبود که به چه چیزی می‌پردازد. تاریخ در مدت‌زمان کوتاهی نظر مرا تصدیق نمود. از کشتن وحشیانه‌ی اوزال احساس درد و رنج نمودم. به سبب همین درد و رنج بود که عهد کردم همیشه وقایع مربوط به کنارزدن پرده‌ی رازی که روی مرگ وی کشیده شده بود را پیگیری نمایم. رجب طیب اردوغان رهبر حزب عدالت و توسعه (AKP) که خود را با اوزال مقایسه می‌نماید، یا از واقعیتش آگاه نیست یا در پی تحریف است. اوزال نمی‌گفت: «من با رهبری PKK رابطه برقرار نمی‌کنم». با خون‌گرمی یک انسان فرزانه، شخصا گفته بود: «آنچه PKK انجام داده، هر چیزش اشتباه نیست» (جلال طالبانی این گفته را نقل کرد). با برخوردی دوراندیشانه‌تر از ما اظهار داشته بود که چرا دیالوگ و گفتگو مهم است و چرا راه‌حل برای هر دو طرف یک امر حیاتی می‌باشد. در واقع با وقوف بر مخرب‌بودن و دهشت‌جنگ و حس کردن آن، نتیجتاً تصمیم به چاره‌یابی و حل سیاسی گرفته بود. در چارچوب قانون «کاهش مجازات مشروط»، برخی از اعضای PKK را بدون قید و شرط از زندان آزاد ساخت. بنابراین اقدام رجب طیب اردوغان به مقایسه کردن خود با اوزال، واقع‌گرایانه نیست. سیاست‌های اردوغان، نسخه‌ای بسیار عمیق‌تر و برنامه‌دارتر از سیاست‌های تانسو چیلر را تداعی می‌نماید. علی‌رغم این، بازهم جهت رسیدن به قضاوت نهایی درباره‌ی او، باید منتظر ماند و دید!

بسیار از این بحث نمودیم که سال ۱۹۹۳، سالی دراماتیک [و آکنده از وقایع دردناک]^۲ بود. به نظر من سال ۱۹۹۳ تاریخ قبضه‌نمودن دولت توسط گلا دیو است. صرفاً سال کودتای سیاسی و سوء‌قصد نیست؛ سالی است که کودتاهای مخفیانه، توطئه‌ها و قتل‌عام‌های بسیاری در آن روی دادند. بدتر اینکه، سال وسیع‌ترین کردزدایی در تاریخ کردستان است. سال شروع کاربست بی‌حدومرز تروری از نوع نسل‌کشی است که فاشیسم سفید ترک برخوردار از پشتیبانی ناتو و اسرائیل، تا سال ۱۹۹۶ آن را تداوم بخشید. سال به اوج رسیدن نسل‌کشی است. این سال، سال مردن و ماندنی بود که در آن، قتل‌عام‌های وحشتناکی علیه خلق در بسیاری از شهرستان‌ها (و به‌ویژه در سرناخ، جزیر، نصیبین و لیجه)^۳ صورت گرفت؛ بیش از چهارهزار روستا سوزانده و ویران گشت؛ روستاها به اجبار تخلیه گردیدند و روستاییان بسیاری کشته شدند؛ آن‌هایی که زنده ماندند نیز ناچار از کوچ گردانده شدند و میلیون‌ها کرد بدون اینکه اجازه دهند چیزی از اموالشان را با خود بردارند به تبعید فرستاده شدند. یک ویژگی مهم دیگر این سال نیز پاکسازی و نابودی دولت قانونی بود. نوع جدیدی از دولت ظاهر شده بود که «دولت تبهکاران» نامیده می‌شد. مجریان این کارها، باور کرده بودند که جنگی مشابه جنگ رهایی‌بخش

۱. Yalçın Küçük: پروفیسور یالچین کوچوک، مورخ و نویسنده‌ی ترک؛ او با انجام مصاحبه‌ای با رهبر خلق کرد عبدالله اوجلان، که تحت عنوان «داستان دوباره‌یستن» به زبان‌های کردی، سورانی، فارسی و عربی نیز ترجمه شده است، در میان جامعه‌ی کرد شناخته شد. نظرات جالبی در مورد تاریخ ترکیه داشته و تحقیقات مهمی را انجام داده است.
۲. Dramatik: دراماتیک؛ نمایشی؛ ماجراوار؛ مهیج؛ مجازاً به معنای ماجرای رفت‌وگیز و دردناک (Dramatic)
۳. Şırnak, Cizre, Nusaybin, Lice: اسامی شهرهایی واقع در شمال کردستان هستند.

مصطفی کمال علیه یونانیان و حتی جنگی بزرگ‌تر از آن را راه انداخته‌اند. «آنا تُرک» بودن^۱ تانسو چیلر ورد زبان‌ها گشته بود. این در حالی بود که هویت گردی، در همان سرزمین شریک اصلی تشکیل‌های قدرت-دولتی چهارهزار ساله بود؛ ولی اکنون می‌خواستند آن را به‌تمامی پاکسازی کنند و از میان بردارند. در صفوف مبارزه‌ی انقلابی‌ای که PKK آن را رهبری می‌نمود، بیماری‌های پیشین با ژرفای بیشتر ادامه می‌یافت. عناصر تازه‌ای نیز بر این بیماری‌ها افزوده شده بود. یک به‌اصطلاح «نسل میانی» پدید آمده بود که با خیره‌چشمی از ارتکاب بیباکانه‌ی خطاها و بی‌کفایتی‌هایی که هزار بار بدتر از کفایت‌نکردن‌ها و خطاهای نسل قدیمی بودند، احتراز نمی‌ورزید و «شرم» هم سرش نمی‌شد! این‌ها سر پا باقی‌ماندن خود را نوعی موفقیت خویش به حساب می‌آوردند و تا جای ممکن به حال‌وهوای سرمستی ناشی از پیروزی دچار شده بودند. حال‌آنکه این عناصر، از بانیان تصفیه‌گری شدید و گسترده‌ای بودند که در ماه‌های تابستان ۱۹۹۲ پیش آمده بود. سال ۱۹۹۲ سال سرنوشت‌ساز نیروی گریلایی است. اگر شخصیت فرماندهی متقلب دچار خودشیفتگی نمی‌گشت و معنای پشتیبانی تاریخی‌ای که ارائه دادیم را می‌دانست، نیروی گریلایی از نظر کمی و کیفی بر پایه‌ی دفاع از منطقه می‌توانست بر وضعیت مسلط گردد و به یک ارتش گریلایی حدوداً پنجاه‌هزار نفری برسد. همه نوع امکان لازم‌های برای این امر وجود داشت. به همین جهت احتمال چاره‌یابی و حل سیاسی مسئله مطرح شده بود. قادر به استفاده از این فرصت تاریخی نشدند. به‌جای این، جنون‌وار سودا و هوس رهبرشدن به سرشان زد.

صحنه‌های مشابه این، در تاریخ کردها بسیار است. بدرخان بیگ نیز سال ۱۸۴۷ در بوتان وضعیت مشابهی داشت. با ارتش پانزده‌هزار نفره‌اش در موقعیت حاکم منطقه بود. حملات ارتش عثمانی را بی‌تأثیر ساخته بودند. فی‌نفسه نمی‌توانستند تا مدت‌زمانی طولانی پایداری کنند. دقیقاً در همین اثنا بود که خیانت برادرزاده‌اش، «یزدان‌شیر» سربرآورد. بعد از آن مرحله‌ی فروپاشی بیگ‌نشین بوتان چنان آغاز شد که باری دیگر نتواند احیا شود. سنتی هزاران ساله در راه هیچ و پوچ از دست داده شد. ادعای یزدان‌شیر این بود که بیگ‌نشین و امارت حق اوست. نتیجتاً خانواده چنان به تبعید فرستاده شد که باری دیگر توان بازگشت به بوتان را نیابد؛ همچنین بیگ‌نشین بوتان بار دیگر نتوانست برقرار گردد. در میان صفوف ما نیز، در میان بسیاری از شخصیت‌های فرماندهی قلبی و به‌ویژه عثمان دون‌مایه، این هوس را بیدار کرده بودند که رهبری در واقع حق آن‌هاست. این‌ها از سنت بارزانی و طالبانی پیروی می‌نمودند و آن سنت را مبنا می‌گرفتند؛ همچنین هندوانه زیر بغل آن‌ها گذاشته بودند که: «شما بسیار نیرومندتر از آ‌پو هستید. او به‌جز نشستن در دمشق مگر چکار می‌کند! شما باید صاحب همه‌چیز باشید». این فتنه را به‌خوبی در دل و مغز آن‌ها جای داده بودند. دقیقاً در زمانی که جنبش‌مان می‌رفت تا به اوج برسد، تحركات واحد و برنامه‌ریزی‌شده‌ی حزب دموکرات کردستان (PDK) و اتحادیه‌ی میهنی کردستان (YNK) - که ارتباط نزدیکی با ستاد کل ارتش ترک داشتند- از جنوب و ارتش ترک از شمال به بالاترین سطح می‌رسیدند، جنبش ما را به سمت نوعی سیستم جنگی سوق دادند که شکست آن از قبل معلوم بود و منجر به شکست جنبش و رساندنش به آستانه‌ی پاکسازی و نابودی گردید. نتیجه وخیم بود: صدها تن از ارزشمندترین جنگاوران و مبارزان به شهادت رسیدند، هزاران تن از آنان را ناچار از قبول شرایط تسلیم‌شدگی نمودند. حزب دموکرات کردستان (PDK) و اتحادیه‌ی میهنی کردستان (YNK) که در عملیات‌ها آشکارا ایفای نقش می‌نمودند را نمی‌توان به‌صورت مجزا از گلابدیی ناتو تصور نمود. در ازای این نیز ترکیه با اجازه‌دادن به استقرار نیروهای «چکش تعادل»^۲ در جنوب کردستان، به تشکیل فدرالی در کردستان عراق رضایت داد. بدین ترتیب هم‌پیمانی ۱۹۲۵ استمرار بخشیده می‌شد.

۱. Anattürk: «آنا تُرک» به معنای مادر ترک‌ها در مقابل «آنا تُرک» به معنای پدر ترک‌ها که لقب مصطفی کمال است. یک هوس و عقده‌ی فاشیستی که تانسو چیلر در پی طراحی و به عبارت بهتر سرهم‌بندی آن بود!
۲. Çekiş Güç: نیروی نظامی که به رهبری آمریکا در سال ۱۹۹۱ سازماندهی گردید و در جنگ خلیج علیه صدام ایفای نقش نمود؛ این نیروها در جنوب کردستان مستقر شدند (Provide Comfort).

PKK به آستانه‌ی پیروزی نظامی رسیده اما از آن باز مانده بود. در داخل، ضعف‌های سازمانی، دنباله‌های توطئه و خیانت نیروهای جنوب کردستان و در خارج نیز قصد تداوم‌یابی همان هژمونی‌ای که موقعیت کردستان را از ۱۹۲۰ بدین سو تعیین کرده بود، در این امر تعیین‌کننده بودند. واقعیت دیگری که اثبات گردید این بود که نیروهای هژمونیک [مانع‌ساز] داخلی و خارجی هر اندازه نیرومند هم باشند، پیروزی خلقی که جهت حقوق بنیادین هویتی و آزادی خویش به‌پا خیزد، امری امکان‌پذیر است. در واقع سرنوشت آزمون آتش‌بس‌ها و تلاش جهت گفتگوها در بهار ۱۹۹۳، پس از ائتلاف فرصت پیروزی نظامی در سال ۱۹۹۲ معلوم شده بود. بلوک مخالف تورگوت اوزال و اشرف بتلیس، به‌خوبی به قبضه‌کردن کامل قدرت نزدیک شده بود. تصمیم گرفته بودند اوزال را از میان بردارند. تلاش اوزال جهت گفتگو با رهبری PKK را توجیهی برای خیانت وی به‌شمار آوردند و جهت سرنگونی‌اش توجیه مذکور را به‌کار بردند. مصمم بودند با غنیمت‌شمردن سقوط اوزال، در شمال کردستان سکوت مرگباری را برقرار نمایند. مصمم بودند تا هر قدرتی که در مقابل‌شان بایستد را سرکوب نمایند. یک ائتلاف مخالف بسیار قوی را به‌وجود آورده بودند. دمیرل، چیلر، اینونو، تورکش، آرینکان، رسانه‌ها و ارتش به نسبت گسترده‌ای، دست به یکی شده بودند. تنها هدف ائتلاف مذکور این بود تا مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و هویت‌جویانه‌ی کردها را کاملاً به خفقان بکشانند.

در مقابل این بلوک فاشیستی که از پشتیبانی کامل ایالات متحده‌ی آمریکا و اسرائیل و یاری نسبی کشورهای اتحادیه‌ی اروپا برخوردار بود، فعالیت بنیادینی نظیر فعالیت پس از ۱۹۸۶ انجام دادیم. وقتی کمپ‌های آموزشی ما در بقاع تخلیه شدند، در خانه‌هایی که هم در لبنان و هم در شهرهای مختلف سوریه و به‌ویژه دمشق و حلب به کمپ تبدیل نموده بودیم، فعالیت آموزشی‌مان را ادامه دادیم. از سال ۱۹۹۳ تا اواخر سال ۱۹۹۸ بر پایه‌ی تحلیلاتی عمیق‌تر و از طریق آموزش هر ساله‌ی حدود هزار نفر، در پی حفظ سرعت جنبش و تأمین استمرار آن برآمدیم. تلاش به خرج دادیم تا عملیات‌های بزرگ گلاادیو در سال‌های ۱۹۹۴، ۱۹۹۵، ۱۹۹۶، ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ به‌ویژه آن‌هایی که در بوتان و بهدینان با پشتیبانی حزب دموکرات کردستان (PDK) انجام می‌گرفتند را خنثی و بی‌نتیجه نماییم. مبنای کار را بر این قرار دادیم که فعالیت‌های تمامی حوزه‌ها را به‌صورت لاینقطع تقویت نموده و تداوم بخشیم. رهبری داخل میهن همچنان مسئله‌ساز بود. می‌توان گفت به محمد شمر، جهانگیر خازر و شم‌دین ساکیک فرصت دادند تا بگریزند. به سبب خلأ فرماندهی، شمار فراوانی از نیروهای گریلا از بین رفته بودند. علی‌رغم تمامی این‌ها، جنبش هنوز هم دارای امکانات بسیار وسیعی بود، اما قادر نگشتند این امکانات را در راستای رشد مبارزه و آشکارسازی قابلیت‌های نیروی گریلا به‌کار ببرند. قادر به صیانت از خلق کوچ داده‌شده نگشتند. تروریسم محافظان روستا و حزب‌الله در مناطق شهری و غیرشهری، به خلق مجال نفس‌کشیدن نمی‌داد. هزاران قتل‌عام روی دادند که فاعل‌شان مجهول بود اما آشکارا صورت می‌گرفتند. از هیچ هنجار و قاعده‌ی اخلاقی‌ای پیروی نشد. روش‌هایی اجرا شدند که علیه هیچ خلقی اجرا نشده بود؛ پروسه‌هایی درآوردتر از نسل‌کشی‌های فیزیکی تحمیل گردید. میلیون‌ها انسان، گرسنه و بی‌کار گردانده شدند. روستاها و املاک‌شان را تصاحب نمودند. مدرسی که «مدارس شبانه‌روزی مناطق» نامیده می‌شدند را از فرزندان‌شان پر کرده و سعی بر ترک‌نمودن آن‌ها کردند. دین، به خدمت فاشیسم درآورده شد. اقتصاد، به‌طور کامل به جنگ مرتبط گردانده شد. هزینه‌ی کوچک‌ترین اعتراض و انتقاد، دچارنمودن به ورشکستگی بود.

با وجود این، زندگی‌کردن و ایستادگی را مبنا و سرلوحه قرار دادیم. کردستان عراق از وجود و مبارزات‌مان سود بُرد و موقعیت فدرالی کسب کرد اما در عوض، نیروهای موجود در این منطقه علیه ما به جنگ برخاستند؛ ولی این جنگ کفاف پاکسازی و نابودی نیروهای ما را در منطقه ننمود. بالعکس آن، در سرتاسر جنوب کردستان اشاعه یافتیم. ارتش ترک از نظر استراتژیک مانع از پیروزی گشته بود، اما با گشودن راه به روی

شکل‌گیری کُردستان فدرال، دچار یک ضربه‌ی استراتژیک نیز شده بود. PKK امکان پیروزی نظامی‌ای که تا آستانه‌اش رفته بود را از دست داد اما به نسبت مهمی توانسته بود توان سیاسی و نظامی خویش را حفظ نماید. در سطح بین‌المللی شناخته شده و در کشورهای بسیاری چنان مستقر شده بود که بار دیگر از آن‌ها خارج نگردد. نقش حزب پیشاهنگ را در کُردستان ایران، عراق و سوریه کسب نموده بود. پشتیبانی اکثریت بزرگی از کُردهای مقیم اروپا را کسب کرده و به موقعیت گشایش دفتر نمایندگی در بسیاری از کشورهای بالکان، قفقاز و آسیای میانه دست یافته بود.

در سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸، راه دیالوگ غیرمستقیم با نخست‌وزیر آن دوران یعنی نجم‌الدین اربکان و ارتش، مجدداً آزموده شد. تمایل به دیالوگ و گفتگو، نتیجه‌ی وجود وضعیتی غیرقابل تداوم بود. وقتی منتظر نتیجه‌ی دیالوگ بودم، فرمانده‌ی نیروی زمینی ارتش ترکیه «آتیلا آتش»^۱ در تاریخ ۱۸ سپتامبر در مرزهای سوریه سخنرانی تهدیدآمیزی درباره‌ی حمله به سوریه انجام داد؛ گفته‌هایش طوری بود که فرا رسیدن پایان یک دوره را یادآوری می‌کرد. این سخنرانی هم حمله‌ی لابی^۲ جنگ‌طلب نیرومند درون ارتش را بازتاب می‌داد، هم عدم امکان تداوم دیالوگ را بازگو می‌نمود. همچنین نیروهای کودتاکننده و توطئه‌گر که با نیروهای خارجی مرتبط بودند، هم نجم‌الدین اربکان را از اریکه‌ی قدرت سرنگون کردند، هم در مقابل موضع صلح‌جویانه‌ی^۳ احتمالی ریاست جدید ستاد کل ارتش یعنی حسین کورک‌اوغلو (در آن دوران، برخی آن‌گونه ارزیابی می‌نمودند) از طریق یک سوءقصد به او هشدار دادند. یک بار دیگر تلاش جهت صلح و راه‌حل سیاسی‌ای که حداقل به اندازه‌ی نمونه‌ی روی داده در دوران تورگوت اوزال اهمیت داشت، نقش بر آب گردانده شده بود. بازم در آستانه‌ی یک دوره بودیم. به پایان چرخه و دور افراطی موجود در سوریه و خاورمیانه رسیده بودیم. چرخه‌ی مذکور مرا بسیار خسته نموده بود. دقیقاً زمان تغییردهی بود. انگار درهم‌شکستن این چرخه را انتظار می‌کشیدم. جلوگیری از پیروزی نظامی PKK، همان‌طور که به معنای پایان پیشرفت و موفقیت PKK نبود، قادر نگشته بود مانع آزمودن حملات ناگهانی بزرگ‌تر و کسب نیروی بالقوه‌ی آن از جانب PKK شود. PKK در صورت برطرف‌سازی ضعف‌های رهبری پراکتیکی به آسانی می‌توانست مراحل جنگ و حملات جدیدی به مراتب فراتر از نیروی حمله‌ی قدیمی را آغاز نماید و توان عملیاتی نیروی گرینلا - که هنوز هم ادامه داشت - را به یک مرحله‌ی بالاتر و پُرکیفیت جهش دهد.

آزمون بیست ساله‌ی من در لبنان و سوریه بیشتر به آزمون چهل ساله‌ی موسی در صحرای سینا می‌ماند. موسی جهت آنکه تیره‌های قبیله‌ی عبرانی ناآشنا با نظم را به حالت قبایل جنگجو درآورد، تلاش‌های بزرگی به خرج داده بود. تیره‌های قبیله به آسانی از وحی خدا یعنی «بُهوه» سرپیچی و بازگشت می‌نمودند، به پرستش بت‌های قدیمی ادامه می‌دادند و رفتارهای گمراهانه را به آسانی ترک نمی‌کردند. ده فرمان خداوند را وقتی نمی‌نهادند و به آسانی خود را به دست هوس‌ها می‌سپردند. قادر نبودند به سوی «سرزمین بهشت»^۴ ره بیمایند که از طرف خداوند وعده داده شده بود. حکایت و سرگذشت وی نشان می‌دهد که جستجوی میهن از طرف گروه‌های پناهنده، چه رسم پُرسابقه و کهنی است. اگر گروه‌ها به حالت ایدئولوژیک و جنگجو درآورده نشوند، از هم پراکنده‌شدن و ذوب‌شدن‌شان بسیار سهل می‌گردد. از یک نظر نیز حیاتی مشابه حکایت حواریون عیسی داشتیم. حواریون عیسی که در پی نجات‌یافتن بودند، از چاله به چاله افتادند و تحت سیطره‌ی «گلا دیو»های رومی به صلیب کشیده شدند. ما نیز هر لحظه با تهدید مصلوب‌شدن رویارو بودیم. اندکی نیز آغاز به شباهت‌یابی به مجاهدان محمد نموده بودیم. ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی بودیم. در راه زندگی،

۱. Atila Ates : فرمانده‌ی نیروی زمینی، سخنرانی‌اش در راستای تهدید سوریه بود جهت اینکه یا رهبر حزب کارگران کُردستان را از سوریه اخراج نماید و یا آمادگی حمله‌ی نظامی باشد. در کنار این سخنان، تدارکات عملی حمله‌ی نظامی نیز صورت گرفته بود. «عبداللطیف خدام» وزیر خارجه‌ی سوریه که بعدها از سوریه گریخت، در سخنانی مسائل پنهان و پشت‌پرده‌ی این مسئله را آشکار کرد.

۲. Lobi : گروه فشار، گروه نفوذ، چانه‌زنی و اعمال نفوذ جهت دریافت امتیاز؛ لابی (Lobby)

۳. Güvercin tutumu : موضع کبوترآسا کنایه از موضع صلح‌جویانه؛ در مقابل موضع شاهین‌آسا.

از دست‌زدن به حمله و اقدام به دفاع ذاتی احتراز نمی‌ورزیدیم. نه تنها به سوی «سرزمین‌های موعود» ره می‌پیمودیم، بلکه گسستن از آن سرزمین‌ها را نیز به هیچ وجه نمی‌پذیرفتیم. همیشه در دامنه‌ها و قلل کوهستان‌ها اظهار موجودیت کردیم و کوتاه نیامدیم. به‌رغم همه‌ی ازهم‌گسیختگی‌ها، از فراهم‌آوردن امکان اتحاد دوری نجستیم.

هدف من در برهه‌ی ۱۹۸۰-۱۹۷۰ ایجاد یک سازمان و حزب پیشاهنگ بود؛ موفق به انجام آن شده بودم. بعد از ۱۹۸۰ هدف من آفریدن یک خلق و سازمان مبارز آن بود، آن‌هم طی هر مدت‌زمانی که لازم می‌بود! در واقع مدت‌ها بود که در [محل استقرارمان یعنی] لبنان و سوریه به این هدف دست یافته بودیم. مواردی که بعد از ۱۹۹۰ یا حداکثر بعد از ۱۹۹۵ روی می‌دادند، بیانگر نوعی خودتکراری بی‌معنا بود. رویکرد فایده‌گرایانه، مرا به‌سوی این تکرار افراطی سوق داده بود. حوزه‌ی محل اقامتم جهت مبارزه‌ی هویت‌طلبانه و آزادی‌خواهانه‌ی کُردها بسیار مهم بود و می‌خواستم تا حد غایی آن را به‌کار ببرم. مدت‌ها بود که آماده‌ی زمان جداشدن از آن بودم. این رفقا، دوستان و همه‌ی افراد خلق بودند که در دیگر حوزه‌ها و مناطق آمادگی‌اش را نداشتند.

بحران در سوسیالیسم علمی، توطئه‌ی بزرگ و تحول PKK

الف- بحران سوسیالیسم علمی

ابهامی که PKK به‌هنگام شکل‌گیری ایدئولوژیکش در زمینه‌ی دولت- ملت داشت، از مسائل موجود در ساختار پیوندهای ایدئولوژیک جهانی‌مان یعنی سوسیالیسم علمی نشأت می‌گرفت. همانطور که بارها تأکید نمودم، هژمونی ایدئولوژیک که به‌واسطه‌ی «خصلت هژمونیک» یافتن مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آغاز گشت، همانند هر حوزه‌ی دیگری در ارتباط با حوزه‌ی اجتماعی نیز خود را دوباره بر ساخت و این امر به‌گونه‌ی عمیقی بر توسعه‌ی علوم اجتماعی تأثیر برجای گذاشت. هر نظام اجتماعی وقتی آغاز به پیشرفت و صعود می‌نماید، در پی سرآمدشدن کامل برمی‌آید. در نظام‌های تمدنی این مسئله به شکلی بارز قابل مشاهده است. هژمونی، تنها محدود به حوزه‌های اقتصادی و نظامی باقی نمی‌ماند؛ سعی می‌نماید خویش را در تمامی حوزه‌های اجتماعی و در هر حوزه‌ی مرتبط با حیات اجتماعی اعم از ایدئولوژیک، حقوقی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اکولوژیک، برقرار نماید. هژمونی مرتبط با حوزه‌های اجتماعی موجود در نظام تمدن کاپیتالیستی یا به عبارت دیگر نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، هم بسیار شدید است و هم عنصر «خشونت» مَهر خویش را بر این هژمونی می‌زند. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی وقتی در اروپای غربی آغاز به سیر صعودی کرد (سده‌ی شانزدهم) و در هر حوزه‌ای با جامعه‌ی سنتی درگیر شد، جهت مشروعیت‌بخشی به خویش، ابزارهای ایدئولوژیک نیرومندی را ایجاد نمود. به‌ویژه، وارد مبارزه‌ی شدیدی با هر سه دین بزرگ تک‌خدایی گردید. مذهب کاتولیک مسیحی را که در آن دوران بیشتر در اروپا رایج و حاکم بود، ناچار از تحول گردانید. همانگونه که می‌دانیم مذهب پروتستان که به نوعی به معنای ملی‌شدن مسیحیت بود، در این دوره به‌صورت رسمی اعلان گردید. مذهب پروتستان که ابتدا در آلمان اعلان گردید (سال ۱۵۱۷)، اولین پیروزی ایدئولوژیک کاپیتالیسم محسوب می‌گردد. همگام با رنسانسی که بعدها ایجاد شد، ترجمه‌ی فلسفه‌ی عهد باستان و انتقال فرهنگ اسلامی، راهگشای میلاد مجدد فلسفه به‌عنوان یک تم (درون‌مایه و محث) قوی ایدئولوژیک گردید. سده‌ی هفدهم از یک نظر سده‌ی انقلاب فلسفی می‌باشد. کسان ارزشمندی نظیر دکارت، اسپینوزا، بیکن، برونو و اراسموس از جمله شخصیت‌های سرآمدی هستند که مسیر انقلاب مذکور را گشودند. توسعه‌ی کاپیتالیسم در زمینه‌ی پسروری ایدئولوژی سنتی دینی و توسعه‌ی مکاتب فلسفی مشروع‌کننده‌ی منافع کاپیتالیسم نیز مؤثر واقع افتاد.

همگام با انقلاب فلسفی، در سده‌ی هجدهم انقلاب علمی نیز صورت پذیرفت. در سده‌ی هجدهم که در عین حال «سده‌ی روشنگری» می‌باشد، اندیشه‌ی لائیک مستقل از دین پیشرفت بزرگی به خویش دید. انقلاب سیاسی فرانسه و انقلاب صنعتی انگلیس که در اواخر سده‌ی مذکور روی دادند، وقوع انقلاب در علوم اجتماعی را نیز اجباری گرداند. از این نظر می‌توان سده‌ی نوزدهم را به‌عنوان سده‌ی انقلاب در علوم اجتماعی نیز تبیین نمود. هرچند جامعه‌شناسی عنوان جدید علوم اجتماعی‌ای می‌باشد که آگوست کنت^۱ سعی در مفهوم‌بندی و مصطلح‌سازی آن داشت، جامعه‌شناسی واقعی را کارل مارکس و فریدریش انگلس به‌عنوان «سوسیالیسم علمی» بر ساختند و آن را اعلام نمودند. سوسیالیسم علمی که دارای شالوده‌ای تاریخی و ماتریالیستی بود،

۱. Auguste Comte : فیلسوف فرانسوی (۱۸۵۷-۱۷۹۸)؛ واضع اصطلاح «جامعه‌شناسی»، پایه‌گذار جامعه‌شناسی نوین و پوزیتیویسم.

روش دیالکتیکی را در اندیشه مبنا قرار می‌داد. همچنین بر پایه‌ی طبقاتی استوار بود و پرولتاریا را سوژه می‌شمرد. هگل به‌مثابه‌ی پیامبر نوین هم فلسفه‌ی تاریخ و هم اندیشه‌ی دیالکتیکی، به‌طور عمیقی بر کلیه‌ی علوم اجتماعی و از جمله جامعه‌شناسی آگوست کنت و سوسیالیسم علمی کارل مارکس و فریدریش انگلس، تأثیر برجای نهاد. هگل، دولت-ملت را به‌عنوان آخرین و پیشرفته‌ترین کاتاگوری یا مقوله‌ی اجتماعی اعلام نموده بود. تصور می‌نمود که فرد از طریق دولت-ملت به حداکثر آزادی دست خواهد یافت. این، ایده‌ای بود دال بر اینکه: پیشرفته‌ترین ساختار اجتماعی یعنی همان دولت-ملت، امکان آزادشدن حداکثر را برای فرد فراهم می‌آورد. چون خود کارل مارکس و فریدریش انگلس نیز آلمانی بودند، بی‌درنگ نظرات هگل در راستای لزوم مرکزی‌شدن دولت آلمان و شکل‌بندی‌اش به‌صورت دولت-ملت را همچون رویدادی پیشروی گرایانه و ترقی‌خواهانه مورد قضاوت قرار دادند. آنارشیست‌ها و به‌ویژه باکونین به مخالفت با این قضاوت برخاستند. نظرشان این بود که دولت-ملت، تجلی پیشرفته‌ترین آزادی فرد نیست بلکه بیانگر بردگی مدرن است؛ همچنین زندگی به حالت «کمونیته»ها^۱ فایده‌ی بیشتری جهت آزادی فردی خواهد داشت.

سوسیالیسم علمی، دولت-ملت مرکزی را به‌عنوان سقف یا چتری برای [نظام] خویش انتخاب کرد. مطابق این نگرش، طبقه‌ی پرولتاریای هر کشوری ابتدا باید جهت ایجاد این سقف تلاش به خرج می‌داد، همچنین سازمان‌بندی طبقاتی خویش را در زیر این سقف می‌آفرید. راه انترناسیونالیسم از مسیر دولت طبقاتی ملی می‌گذشت. سوسیالیسم علمی هر چه رئالیزه‌گشت، آغاز به متجلی‌سازی و تبیین خویش به‌صورت سوسیالیسم رئال نمود؛ با تأسیس اتحاد جماهیر شوروی، خود را رسماً به‌عنوان نظام سوسیالیستی رئال اعلان کرد. دولت سوسیالیسم رئال نیز دولت-ملتی بود به پیشاهنگی پرولتاریا. حتی دولت-ملت پرولتاریایی به‌شکلی بسیار بیشتر از دولت-ملت بورژوایی اقدام به مرکزی‌شدن و اشاعه‌یافتن در میان جامعه نمود و بدین گونه تفاوت خویش را نمایان ساخت. به نوعی، «سوسیالیسم فرعونی» پرولتاریایی زاده شده بود. عنوان «سوسیالیسم» بر کاپیتالیسم بروکراتیکی اطلاق گردید که مدل کاپیتالیستی‌شدن کشورها و ملت‌های توسعه‌نیافته و وابسته به هژمونی کاپیتالیستی بود. سوسیالیسم علمی به سوسیالیسم رئال مبدل گشته بود؛ کاپیتالیسم بروکراتیک (کاپیتالیسم کلکتیو یا جمعی) که به‌صورت سوسیالیسم رئال تحقق یافت نیز مبدل به سوسیالیسم شده بود؛ خود شاهد گشتیم که این سوسیالیسم به دلایل داخلی به تدریج فاسد گشت و در اوایل ۱۹۹۰ با هیاهویی فراوان از هم پاشید و فرو ریخت. فروپاشی این گونه‌ی سوسیالیسم را نمی‌توانستیم باور کنیم، اما فروپاشی و سقوط، واقعی بود. آشکار بود که آنچه زوال یافت و فروپاشید در اصل نه سوسیالیسم بلکه کاپیتالیسم بروکراتیک بود؛ آن نیز عبارت از سازمان‌بندی «دولت-ملت»ی بود که خود را به‌صورت سوژه‌ی کاپیتالیستی درآورده بود. یعنی پرولتاریایی که خواهان آفریدن جامعه‌ای بی‌طبقه بود، خودش به وحشی‌ترین طبقه‌ی کاپیتالیست مبدل شده بود. جلوه‌ای از دیالکتیک نیز اینگونه تحقق یافته بود!

PKK از این نگرش «دولت-ملت» محور سوسیالیسم رئال - که با خطوط بسیار کلی، شمه‌ای از آن را نشان دادیم- تأثیر پذیرفته بود، آن هم یک تأثیرپذیری سطحی و زمخت. سطح فرهنگی ما اجازه‌ی این میزان از تأثیرپذیری را می‌داد. به عبارت صحیح‌تر، دقیقاً نمی‌دانستیم که ماهیت دولت سوسیالیسم رئال چیست. نوعی آگاهی مبهم داشتیم که جهت هر نوع تفسیری مساعد بود. هم به هنگام میلاد بینش ایدئولوژیک و سیاسی‌مان یعنی تکوین حزب، هم در دوره‌ی تبدیل‌شدن به یک سازمان مبارز و جنگاور، اصطلاح «کردستان مستقل، متحد و دموکراتیک» را به‌طور وافر به کار بردیم. اما واقعیت این است که به‌شکل روشن و صریحی قادر نبودیم تعریف کنیم که این کردستان دقیقاً چگونه خواهد بود؟ آیا جامعه‌ای برابر و آزاد بود و یا قرار بود دولتی گردد همانند دولت‌های سوسیالیستی آن مقطع؟ آیا به شکلی عقب‌مانده‌تر می‌توانست تنها یک دولت ملی باشد؟ یا اینکه

۱. Komünite : کمونیته؛ جامعه، اجتماع، جماعت، جمعیت و تجمع (Community)

منظورمان کُردستانی بود که دارای جامعه‌ی دموکراتیک باشد؟ حقیقت اینکه، جواب روشن و صریحی برای تمامی این پرسش‌ها نداشتیم.

در چارچوب این پرسش‌ها، هدف جنگ انقلابی خلق ما و سازمان مبارز مبهم بود؛ می‌توانست در هر سمت‌وسویی مورد تفسیر واقع شود. به اقتضای شرایطی که در آن به سر می‌بردیم، با پرسش‌هایی روبه‌رو بودیم که ممکن بود راه بر انحراف و کزروی بگشاید. یک جنگ و ارتش تا زمانی که اهدافش روشن نباشد، همیشه ممکن است دچار خطاهایی شود و حتی فاسد گردد؛ اگر به‌طور کامل و روشن نداند که چه چیزی را انجام خواهد داد، حتی اگر به آستانه‌ی پیروزی نیز برسد، می‌تواند فروپاشی‌اش را نیز با خود به‌همراه بیاورد. مثلاً جنگجویان اسپارتاکوس می‌توانستند روم را سرنگون نمایند، اما نمی‌دانستند که با روم چه خواهند کرد و چگونه آن را مدیریت خواهند نمود. شاید می‌توانستند غارت نمایند؛ اما غارت و یغما نیز خود راهی بود که به‌سوی شکست می‌رفت. آزمون جنگ انقلابی خلق ما نیز به آستانه‌ی بسیاری از پیروزی‌های بزرگ رسیده بود، اما دقیقاً قادر به درک آن نبودیم که بعد از آن چه خواهیم کرد. در بسیاری از مناطق شرایط برقراری اتوریته‌ی انقلابی به‌وجود آمده بود، اما داوطلبان کادر و فرماندهی ما حتی نمی‌دانستند که اتوریته‌ی انقلابی چیست. حتی یک‌بار این مَثَل عامیانه را به‌عنوان یک هشدار بر زبان راندم: «کولی را پادشاه کردند، ابتدا پدرش را به دار آویخت!» وضعیت در صفوف ما نیز اندکی این‌گونه بود. اتوریته‌ی انقلابی را بمب‌آسا بر سر خلق خویش منفجر ساختیم. هنوز هم به‌خاطر دارم: یک جوان دانشجوی اهل «حکاری»^۱ نزد هوگر، یکی از افراد باند چهار تبهکار رفته و جهت انجام هر نوع خدمتی به مبارزه و همه‌نوع مشارکتی اعلام آمادگی می‌کند؛ اولین کاری که آن پست‌فطرت انجام داد این بود که او را به «جاسوسی» متهم می‌کند و به قتل می‌رساند. همچنین پسر رئیس عشیره‌ای که پشتیبانی‌اش بسیار حساس و مهم بود و هر روز در سخت‌ترین شرایط به همراه اعضای عشیره جهت ارائه‌ی خدمت می‌آید و به‌طور مستمر خدمت می‌نماید را نیز با همان بهانه‌ی مذکور به قتل می‌رساند. یک رفیق مبارز فداکار با کد سازمانی «جهان»^۲ که بسیار در نظرم ارزشمند بود و بعدها فهمیدم که تنها فرزند پسر خانواده بوده (پدرش نیز دچار یک تراژدی بسیار بزرگ شد. یکی از هزاران ماجراهای تراژیکی بود که به هیچ وجه نمی‌توانم فراموش کنم) را به ایالت درسیم و نزد خدر یالچین (سرحد) و آیسئل چروک‌کایا^۳ فرستاده بودم تا یاریگرشان باشد. آن‌ها تنها با دغدغه‌ی اینکه شاید آن رفیق به شریک اتوریته‌شان تبدیل شود، به‌گونه‌ای پست‌فطرتانه او را به قتل رسانده بودند.

جنایت‌هایی که شم‌دین ساکیک پست‌فطرت به این شیوه مرتکب شده بود نیز حد و حسابی نداشتند. ضرب‌المثل «پادشاه کولی» را برای همین خصوصیت او به‌کار برده بودم. اما تنها این‌ها نیستند؛ اکثریت قریب به اتفاق فرماندهان نیز از استفاده‌ی پست‌فطرتانه، خائنانه و بی‌رحمانه‌ی اتوریته‌ی انقلابی خلق - که در آستانه‌ی یک پیروزی تاریخی بود- احتراز نمی‌ورزیدند. با این روش تصور می‌کردند که اتوریته کسب کرده‌اند و هرآنچه بخواهند انجام خواهند داد و کسی نیز حساب‌خواهی نخواهد کرد. می‌توان گفت دقیقاً زمانی که به آستانه‌ی پیروزی رسیدیم، دچار این فساد در اتوریته شدیم. بدون شک نمی‌توان از تأثیرات مستقیم و غیرمستقیم گلائیو-ژیتم در این فاسدشدگی چشم پوشید، اما بخش بزرگی از موارد نامطلوب به‌طور قطع از «بیماری‌های اتوریته و قدرت» سرچشمه می‌گرفتند. در برهه‌ای که پشتیبانی خلق به اوج رسیده بود، برخورد خواربینانه و خودکامه‌ی اینچنینی با خلق، منجر به نتایجی مخرب‌تر از بزرگ‌ترین خیانت‌های عامدانه گشتند. هنگامی که این برخوردها با اقدامات کُنترآگریلا درآمیخت و یکی شدند، پشتیبانی خلق نه‌تنها کاهش یافت یا قطع شد،

۱. Hakkâri: با نام کُردی و بومی جوله‌میرگ (Colemêrg) یکی از کهن‌ترین مناطق شمال کُردستان، دارای فرهنگ و فولکلوری بسیار غنی و لجه‌ای شیرین از کُردی کرمانجی و منطقه‌ای سرسبز و کوهستانی. نزدیک به مرزهای ایران و عراق می‌باشد.

Cihan ۲

Aysel Çürükkaya ۳

بلکه افراد بسیاری جهت محافظت از خویش حتی به عضویت در «محافظان روستا» نیز درآمدند. میلیون‌ها تن از افراد فداکار خلق ما به سبب اینکه اتوریته‌ی انقلابی از آن‌ها صیانت نمود، به‌شکلی گرسنه، پریشان و بینوا در حومه‌ی کلان‌شهرها (متروپول‌ها) تراکم یافتند؛ از زیاله‌دانی‌ها تغذیه نمودند. حال آنکه این نوع از فرماندهان پست‌فطرت هیچ کمبودی نداشتند. بدون شک در اینجا کسانی که با فداکاری‌های بزرگی برای خلق خویش هر کاری انجام دادند، آن‌هایی که در شرایط بی‌امان گرسنه و تشنه باقی ماندند، آنانی که در برف و سرمای زمستان تا نفس آخر مقاومت کرده و شهید شدند یا هنوز هم زنده‌اند، جایگاه متفاوتی دارند و آنان را از چنان رفتارهای دون‌مایه‌ای پاک و منزّه می‌شماریم.

اتوریته یکی از موضوعات سیاسی و اجتماعی است که در فلسفه بیش از همه مورد بحث قرار می‌گیرد. هرچه جوامع توسعه می‌یابند، توسعه‌ی اتوریته نیز ناگزیر می‌گردد. در تمامی جوامع از جامعه‌ی کلان تا جوامع هژمونیک روزگار ما، انواع بسیار متفاوت و جداگانه‌ای از اتوریته به‌وجود آمده‌اند. نمی‌توان همچون یک قاعده و قانون، اتوریته را نامطلوب جلوه داد. اتوریته‌ها باید در پرتو شرایط و کارکردهای خویش مورد ارزیابی قرار گرفته و تعریف گردند. مادرسالاری نیز یک اتوریته است اما بسیار ارزشمند و مولد می‌باشد. پدرسالاری اتوریته‌ای جداگانه است و جوانب مثبت و منفی آن مختلط گشته‌اند. اتوریته‌ی هیرارشیک اگرچه در سرآغاز در راستای تنظیم و تقسیم امور نقشی وافر داشت اما بعدها به‌تدریج رو به فساد گذاشت. اتوریته‌ای که به قدرت تحول می‌یابد، به معنای اتوریته‌ای است که به مرزهای شتر مطلق رسیده است. تلقی اتوریته‌ی قدرت‌محور به‌عنوان منبع بدی و شرّ در طول تاریخ، به سبب خصلت غصب‌کنندگی و بردگی‌ساز آن می‌باشد. اتوریته‌ی دولتی ویژگی‌های مثبت و منفی را به‌صورت مختلط در خود دارد؛ اتوریته جوانبی دارد که از نظر امور همگانی اجباری می‌باشند. جوانب منفی‌ای نیز دارد که به‌طور وافر با هدف قدرت‌یابی به‌کار می‌روند و اجباری هم نیستند. اتوریته‌ی دموکراتیک نوع بسیار متفاوت و جداگانه‌ای از اتوریته است. به معنای این است که جامعه، به‌طور روزانه خود به مدیریت خویش می‌پردازد. مدیریت سیاسی به سبب اینکه ناچار از بحث و گفتگوی جمعی و به‌ویژه مینا قراردادن منافع حیاتی تمامی خلق می‌باشد، بسیار ارزشمند است و ضامن حیات اخلاقی است؛ سنگ بنای این حیات می‌باشد. به‌غیر از این‌ها، شاهد اشکال متفاوتی از اتوریته در بسیاری از حوزه‌های علمی، اقتصادی، دینی و نظایر آن می‌باشیم. اتوریته‌های موجود در تمامی این حوزه‌ها، به شرط محافظه‌کار نمودن و مبدل‌نساختن آن‌ها به [ابزار] منافع شخصی یا قشری خاص، ارزشمند و اغماض‌ناپذیر می‌باشند.

اتوریته‌ی انقلابی بیانگر لحظه‌ی تولّد اتوریته‌ای است که باید در تمامی این حوزه‌ها وجود داشته باشد؛ اتوریته‌ای است که بعدها نهادینه می‌شود. اگرچه در سرآغاز جنبه‌ی شخصی آن کفه‌ی سنگین را تشکیل می‌دهد، اما همیشه ترجیح داده می‌شود که جمعی و کلکتیو باشد. بدون شک هر اتوریته‌ی شخصی‌ای نامطلوب نیست. اتوریته‌های شخصی وقتی در جای مناسب و در معنا و مفهومی تاریخی-اجتماعی به‌کار روند، ارزش‌های بزرگی می‌آفرینند؛ موجب این می‌شوند که تغییر و تحولات اجتماعی به‌طور سریع‌تر و موفقیت‌آمیزتری صورت بگیرند. اما گاه ممکن است عکس آن نیز پیش آید. به اندازه‌ی شخصیت‌های تاریخی مثبت، شخصیت‌های منفی نیز وجود دارند. بنابراین باید به هیچ وجه از اتوریته‌ی کلکتیو دست نکشید. نکته‌ی حائز اهمیت این است که حتی وقتی اتوریته‌ی شخصی از نوعی مثبت باشد نیز، باید همیشه در کنار آن اتوریته‌ی کلکتیو وجود داشته باشد. اتوریته‌ی انقلابی چه کلکتیو و چه شخصی باشد، به سبب اینکه راهگشای نهادینه‌شدن جامعه در دوران بعدی می‌شود، بسیار ارزشمند و حساس است. استفاده‌ی صحیح و بجا از آن حائز اهمیتی حیاتی است. کاربست آن در زمان مناسب نیز بسیار اهمیت دارد. روا داشتن بزرگ‌ترین بدی در حق جامعه، خلق و حتی دولت این است که اتوریته‌ی انقلابی در چنین شرایطی به بازی گرفته شود و در راه منافع خودخواهانه‌ی شخصی به‌صورت نامطلوب و نادرست به‌کار بسته شود.

ما توانسته بودیم به اتوریته دست یابیم. اما یا نمی‌دانستیم که از طریق اتوریته چه چیزی را تحقق خواهیم بخشید و یا هرکسی «سر از پا گم کرده» در پی شکل‌دادن آن به نفع خویش بود. مقصودم از هرکس، قهرمانان بسیار ارزشمند و فداکار گمنام نیست؛ مقصودم کسانی هستند که حق فرماندهی را ادا نکرده و اختیارات فرماندهی را به‌گونه‌ای اپورتونیستی به‌کار می‌برند. آشکار شده بود که این تیپ از افراد نه‌تنها نماینده‌ی اتوریته‌ی دولتی یا نوع دیگری از اتوریته نیستند، بلکه از کاربست آن جهت پست‌ترین اهداف خویش نیز دست برنداشته‌اند. در پس‌زمینه و بنیان بحران موجود در PKK پیدایش اشکال انحراف‌یافته، فاسد و انحطاط‌آور دست‌یابی به اتوریته و قدرت نهفته بود. چیزی که جریان داشت، بیماری قدرت‌یابی و مقتدرشدن بود؛ این بیماری‌ای بود که در سوسیالیسم رئال نیز بسیار شیوع یافته بود. باید به‌خوبی دانست که در بنیان تمامی بیماری‌ها یا مسائل اجتماعی تاریخ تمدن، اکثراً نیروی قدرت‌مدار و به‌ویژه فشار و استثمار که این نیرو بر جامعه تحمیل می‌کرد، نهفته بود. این بیماری در PKK عمدتاً پس از دهه‌ی ۱۹۹۰ با تمامی حدت خویش آغاز به تأثیرگذاری نمود. بدون شک بنیان فرهنگی چنین نگرش‌ها و برداشتهایی همیشه در جوامع وجود دارد. کسانی که چنین نگرش‌ها و برداشتهایی دارند، به‌هنگام فرصت‌یافتن، تحت نام حل و چاره‌یابی مسائل، از دامن‌زدن بر آتش آن احتراز نمی‌ورزند. جهت‌توانایی مقابله با شکل‌های منفی اثرگذاری فرهنگی، به‌حزب ایدئولوژیک و سیاسی احساس نیاز می‌شد. اما خود حزب در سوسیالیسم رئال به منبع اتوریته و قدرت بی‌پایان مبدل‌گشت. مدل دولت-ملت، در بیشترین سطح، خود را از طریق تشکیل حزب بازتولید می‌نمود. در دولت-ملت‌ها، احزاب به‌عنوان ابزار تصاحب قدرت دولت-ملت یا انتقال‌دهی همان قدرت به جامعه و مشروعیت‌بخشی بدان ایفای نقش نمودند. سوسیالیسم رئال به نظامی مبدل‌گشت که نگرش مذکور بیش از همه در آن اجرا گشت و به‌صورت یگانه درآمد. مبدل‌شدن به سیستم تک‌حزبی، به معنای مبدل‌شدن به دولت‌حزبی بود. همین مبدل‌شدن به دولت‌حزبی بود که پایان سوسیالیسم رئال را رقم زد.

فردی که در جامعه‌ی صدها سال سرکوب‌شده‌ای نظیر جامعه‌ی کُرد شکل بگیرد، از اینکه هر اتوریته‌ی به‌چنگ آورده‌ای را دقیقاً همانند شکل اجراشده بر خودش اجرا نماید، به آسانی دست برنمی‌دارد. زیرا با این فرهنگ سرشته شده است. وقتی نگرش و برداشت صحیحی درباره‌ی اتوریته ایجاد نگردد، چیزی که می‌ماند اجرای شیوه‌ای است که از دشمن خود آموخته است. می‌دانیم که این دور باطل در سوسیالیسم رئال نه‌تنها نشکست بلکه هرچه بیشتر پیشبرد داده شد.

این نوع اتوریته که PKK سعی بر آموختن آن از سوسیالیسم رئال نمود و فاکتور مهم دیگری بود که بر ابهامی غیر از ابهام در نگرش دولتی می‌افزود، از سرشت قدرت نهفته در زیر نام جمهوری ترکیه سرچشمه می‌گیرد. امپراطوری عثمانی که بر روی میراث قدرت خاورمیانه و بیزانس تأسیس شده بود، این میراث را به‌طور کامل به جمهوری ترکیه انتقال داد. رژیم جدید با پیوندزدن عنصر دولت-ملت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به این میراث، آن را به هیولای نوینی (لوباتان مدرن) مبدل کرد که گویی جامعه را می‌بلعد. هرچند کردها در زمینه‌ی تأسیس قدرت جمهوری نقش عنصر مادر را داشتند، اما پس از مدت‌زمانی کوتاه، موجودیت‌شان مورد انکار واقع شد. این وضعیت صرفاً مسئله‌ی کُرد را به حالت ناگوارترین و خونین‌ترین مسئله درنی‌آورد، بلکه همزمان در زمینه‌ی مسئله‌ی قدرت نقش‌ویژه‌ای بسیار بغرنج و بی‌بصیرت‌کننده ایفا می‌کرد؛ همان‌طور که سهم کردها از قدرت را (جهت طبقات بورژوازی یا حاکم) رؤیت‌ناپذیر می‌نمود، جامعه‌ی کردها را نیز در خلأ و نیستی رها می‌کرد. این نیز به‌طور طبیعی منجر به شکل‌گیری یک نگرش و برداشت غلط درباره‌ی قدرت یا اتوریته می‌گشت. آن موضعی که جدایی‌خواهی عنوان می‌شود را در واقع خود رژیم در پیش می‌گرفت؛ اما شریک نفی‌گشته‌ی خویش را متهم به جدایی‌خواهی و تجزیه‌طلبی می‌کرد. این جعل و تحریف، بدین‌شکل انجام می‌گرفت. بدون شک این نکته را جهت سازمان یا قدرت مشترک بیان نمی‌کنم؛ سعی دارم چگونگی تبدیل

واقعیت به پدیده‌ای تحریف‌کننده و بی‌بصیرت‌کننده را بیان نمایم. این واقعیت، منجر به مطالبه‌ی نوعی دولت-ملت می‌شود که به‌صورت غلط طرح‌ریزی شده است. وقتی شالوده و بنیان اشتباه‌آمیز باشد، ابهام ایدئولوژیک و سیاسی در سازمان یا PKK رو به افزایش می‌گذارد.

به ابهامی دو چندان دچار می‌شویم: اولی، مبنا قرار دادن مدل «دولت-ملت» گرایانه‌ی تک‌حزبی سوسیالیسم رئال؛ دومی، ساختار بغرنج و بی‌بصیرت‌کننده‌ی نوعی قدرت که تحت نام جمهوری ترکیه طرح‌ریزی شده و متکی بر نفی و انکار کردهاست. همچنین وقتی ضعف‌های موجود در هویت سرکوب‌گشته و از خودبیگانه‌شده‌ی کُردی نیز بر این افزوده می‌شود، مسائل ساختارین PKK در موضوع قدرت و اتوریته بهتر قابل درک می‌گردند. هرچه بر مسائل قدرت و اتوریته‌ی موجود در سال‌های ۱۹۹۰ افزوده می‌شد، هرچه نیاز خلق به اتوریته‌ای که از آن‌ها محافظت نماید به موضوع بحث تبدیل می‌شد و این نیاز به‌صورت صحیح پاسخ داده نمی‌شد، مسائل به بحران مبدل می‌گشتند. به‌غیر از من، نه کسی بود تا به این مسائل فکر کند یا بخواهد فکر کند و نه کسی بود تا جوابی هرچند کلی برای آن‌ها ارائه نماید. چیزی که با تمامی وجود سعی داشتم انجام دهم این بود که به سازمان و عملیات‌ها استمرار ببخشم و مسائلی که بزرگشان ساخته و مطرح‌شان نموده بودند را حل‌وفصل نمایم. این رویکرد نیز نتیجتاً مسائل را هرچه بیشتر بزرگ و حجیم می‌گرداند. سال ۱۹۹۵ و سال‌های آن دهه، مقطعی شد که برای اولین بار احساس کردم به ستوه آمده‌ام. متوجه بودم که روش خویش را به‌صورت افراطی تکرار نموده‌ام. نه تنها متوجه بودم که رهانمودن این شیوه و ایجاد روشی دیگر در حوزه‌ای دیگر، چاره‌سازتر و پیشرفت‌دهنده‌تر خواهد بود، بلکه بدان احساس نیاز نیز می‌کردم. اما به دلایل سیاسی و سازمانی، دست‌برداشتن از موقعیت استراتژیک موجود در سوریه را نیز صحیح نمی‌یافتم. بنابراین می‌توان گفت که دچار نوعی بن‌بست شده بودم. ولی وضعیت مذکور به هیچ وجه بازده فعالیت‌ها را کم نمی‌کرد، منجر به هیچ نوع تلفاتی نمی‌شد و همچنان مسیر موفقیت همه‌جانبه را می‌گشود. با این حال، از اعماق دل نیاز به تغییر روش را همیشه احساس می‌کردم.

گفتگوی هرچند غیرمستقیمی که طی سال‌های ۱۹۹۸-۱۹۹۷ با میانجیگری «عبدالحمید خدام» معاون اول حافظ اسد رئیس‌جمهور سوریه دوباره از سر گرفته شد، می‌توانست راهگشای روش نوینی باشد. سوریه جهت اجرای این روش، حوزه‌ی مساعدی بود. بنابراین از این لحاظ نیز ترجیح ندادم حوزه‌ی یادشده را ترک کنم. همچنین پس از ۱۹۹۰ کمپ‌های مان را به سوریه منتقل کرده و آن‌ها را در خانه‌های بزرگی دایر نموده بودیم. روابط مان با دستگاه قدرت، هرچه بیشتر توسعه یافته بودند. بحثی خلاصه‌وار درباره‌ی تأثیر این وضعیت جدید بر زندگی‌ام، روشن‌گرانه خواهد بود. زندگی در سوریه‌ی تحت فرمان حافظ اسد، نیازمند استعداد و احساس مسئولیتی بزرگ بود. موقعیتی نبود که به آسانی از پس آن برآیم. در بنیان رابطه‌ی مزبور این نکته نهفته بود که سوریه، در برابر تهدید احتمالی‌ای که ممکن بود از ناحیه‌ی ترکیه علیه آنان صورت بگیرد، وجود ما را به‌عنوان یک ضمانت ارزیابی می‌نمود. سوریه از نظر تاریخی نیز از همسایه‌ی شمالی‌اش نگرانی‌هایی داشت. وجود ما از هر نظر برای آن‌ها همانند نوعی بیمه و ضمانت بود. برای PKK، سوریه کشوری کلیدی جهت گشایش و پیشروی در منطقه بود. موقعیت کردهای سوریه، هرچه بیشتر بر اهمیت ما می‌افزود. در صورتی که به‌صورت صحیح از آن استفاده می‌شد، روابط اهمیتی در سطح استراتژیک پیدا می‌کردند. همچنین کردها نقش مهمی در توازنات داخلی قدرت نیز داشتند. در تاریخ نیز سوریه از اولین اقامتگاه‌های تبعیدیان کُرد بود؛ حوزه‌ی دوستی‌های ارزشمند بود.

به نکات اصلی زندگی حدوداً بیست ساله‌ام در منطقه اشاره نمودم. در فعالیت‌های آخرین دوران اقامتم در سوریه، از تأثیرات نزدیک و قابل لمس قدرت احساس ناراحتی و ملال می‌نمودم. این ناراحتی و ملال ناشی از هیچ نوع فشاری نبود، بلکه از تأثیر فاسدکننده‌ی قدرت دچار نگرانی می‌شدم. دیپلماسی متکی بر قدرت،

همخوانی چندانی با سرشت فعالیت‌های انقلابی ندارد. فعالیت‌هایم در لبنان، نوعی فعالیت کوهستانی بودند؛ در آنجا احساس آرامش بیشتری می‌نمودم. امکان تحرک و شرایط سلامتی جسمی مناسب‌تر بود. در سوریه، محبوس خانه و اتوموبیل شده بودیم. آموزش مبتنی بر تحلیلات، دست کمی از آموزش در لبنان نداشت؛ شدیدتر و با کیفیت بهتری بود. عدم پرداختن به مسائل تک‌تک رفقای داوطلب را همیشه یک نقص شمردم. در نظر من رفقای آنچنان ارزشمندی وجود داشتند که می‌خواستیم سراسر عمرم را با آن‌ها بگذرانم. اما فعالیت‌ها آنقدر مرا به خود مشغول می‌ساختند که اصلاً فرصت نیافتم مطابق خواست دل خویش به امور آن‌ها بپردازم. بخش بزرگی از آن‌ها شهید شدند. درد و رنج این را همواره در قلب خویش حس کردم. به‌واقع چیزی که در پس این برخورد نهفته بود این بود که به سبب اعتقاد به والا بودن مبارزه‌ی انقلابی، روابط شخصی را به درجه‌ی دوم اهمیت تنزل دادم. برخورد کلکتیویستی، در شخص من گویی به‌صورت یک بیماری درآمده بود. روابط شخصی را در دسته‌بندی روابط خصوصی و ویژه جای داده و آن‌ها را خوار می‌شمردم. به همین سبب عدم جوابگویی من به حسرت آن انسان‌های والا همیشه دلم را به درد می‌آورد. علی‌رغم این، با همه‌ی آن‌ها - اگرچه به‌صورت نمادین- به هنگام آمدن‌شان به نزد، موقع رفتن‌شان و در حین درس‌ها گفتگو می‌کردم. نمی‌توانستم به آن شکل که می‌خواستم به دیدار خلق نیز بروم. سخنرانی برای خلق که به مناسبت جشن‌ها و در برخی سالگردها صورت می‌گرفت، بسیار کلی باقی می‌ماند و ناکافی بود. به همین دلیل نسب به روابط رسمی و برخوردهایی که بوی قدرت می‌دادند نگاه سردی داشتم. این‌ها در نظر من، همانند آلترناتیو دورنمودن من از خلق جلوه می‌نمودند. نشان‌دادن علاقه‌ی کافی نسبت به اشخاص و گروه‌های متفاوت دوست که نزد ما می‌آمدند، انگار نتیجه و برآیند بیماری مقتدر شدن بودند. گویی بین خلق و قدرت در آمد و رفت بودم. ژرفایابی فکری‌ام در زمینه‌ی دوگانه‌ی قدرت و دموکراسی را از بسیاری جهات مدیون همین روابط هستم.

زنان را همانند یک رده یا گروه مجزای خلقی ارزیابی نمودم. موضوعی که همیشه بدان توجه نشان دادم این بود که به‌رغم شرایط بسیار نامساعد، جایگاهی برای زنان بیابیم. از اینکه خانه‌های محل اقامت‌شان را تحت مسئولیت خودشان قرار دهم، رویگردان نشدم. برخی اشخاص پست‌فطرت چون تحلیل صحیحی درباره‌ی هویت زن نداشتند و آن را به‌صورت درونی درک نکرده بودند، این برخوردها و فعالیت‌ها را سوءتعبیر می‌نمودند. وقتی سخن از زنان و دختران می‌رفت، همیشه غریزه‌ی جنسی محض و شخصیت‌های سبک‌ساز به ذهن‌شان خطور می‌کرد. حال آنکه در فعالیت‌های مرتبط با زنان، واقعیت و اهمیت حقیقت تاریخی و اجتماعی را هرچه بیشتر درک می‌نمودم. آن‌ها از نظر من جوهره‌ی جامعه‌شناسی بودند. در مکان یا حوزه‌ی فعالیت‌های خودم، فروپاشیدن هرچند محدود نظم هیرارشیک تأسیس شده بر روی زنان، بسی آموزنده‌تر از صدها کتاب می‌گشت. پلاتفرم روابطی که با آنان برقرار نموده بودم، موقعیت یا استاتوس زن- شوهری مردسالارانه را از هم می‌پاشید. درواقع بیش از هر چیز از فروپاشی این موقعیت خرسند و سعادت‌مند می‌گشتم. هرچه آشکار می‌شد که زنان نه یک ابژه‌ی جنسی بلکه انسان هستند، احساس غرور می‌کردیم. این رفتار و برخورد مسیر رو به محبت خالصانه را نیز می‌گشود. جهان محبت و احترام متقابل اما عاری از هرگونه احساس فشار و سرکوبی که در بطن واقعیت تاریخی و اجتماعی بنیان می‌نهادیم، دارای نیروی بی‌همتا بود. اگرچه برخی زنان از میان‌شان برآمدند که قادر به گذار از زنانگی منحن نبودند و با سخن‌چینی‌های خود در پی لکه‌دارنمودن بودند، اما شمار بسیاری از زنان ارزشمند بسیار توانمندی نیز از میان آنان ظاهر شدند؛ اکثر آن‌ها نیز شهید شدند. آنان را نه قهرمانان بی‌نام‌ونشان، بلکه قهرمانان واقعی می‌نامم. اگر یک زندگی اجتماعی وجود داشته باشد که با آن به‌سر بریم، این امر تنها با پایبندی به یاد و خاطره‌ی جاوید آنان و پیشروی در مسیری ممکن می‌باشد که چنان آفتاب، آن را روشن کرده‌اند. تنها یک زندگی متعالی اینچنینی با زن، ارزشمندترین حیات است. سایر اشکال حیات اگر در رختخواب‌هایی از پَر قو نیز بگذرد، به نظر من با زندگی انسان‌هایی که در گودال و پستی دست‌وپا

می‌زند، تفاوتی ندارد.

خلاصه اینکه به این نتیجه رسیدم: نیکی، درستی و زیبایی الهی موجود در شخصیت زن را دریاب و با او زندگی کن! سهم خویش را اگرچه به صورت بسیار اندک اما متقابلاً از این زندگی دریافت کردیم؛ همدیگر را در این زندگی سهیم گردانیدیم و زیستیم. مقصودم از «زیستیم»، بیان این نکته است که فلسفه‌ی حیات آزاد تنها بر پایه‌ی این تسهیم و تشریک مساعی می‌تواند معنا یابد و تعریف گردد.

در همین حوزه‌ی اقامت بود که با دوستان هنرمند بسیاری آشنا گشتیم. از همدیگر متقابلاً الهام گرفتیم. به یمن این روابط به این آگاهی رسیدم که هنر، شیوه‌ی بیانی است که واقعیت را بازگو می‌نماید. از ارزش تاریخی و عظیم آشنایی‌ام با «آرام تیگران»^۱ سخن می‌گویم که به نظر من در بین این هنرمندان، او در ردیف اول جای می‌گرفت. در نظر من، هنر او همان گرد و گردستان واقعی بود که بر زبان رانده می‌شد. اصلاً فراموش نمی‌کنم که به هنگام شنیدن تصادفی یک ترانه از او در دوران تحصیلات دبیرستانی‌ام، با خود گفتم: «واقعیتی که این صدا بیان می‌کند قطعاً باید حیات بخشیده شود، آن هم آزادانه!» یک روز قبل از اینکه از سوریه خارج شوم با همدیگر بودیم. اصلاً تصور نمی‌کردم که باری دیگر نتوانیم همدیگر را ببینیم. هرگز نمی‌خواستیم اینچنین از هم جدا شویم. برگزاری کنسرت‌هایش در دیاربکر برای او نیز خوشبختی بود. او پیرو و پیگیر ما بود و ما پیرو و پیگیر او. در دورانی که می‌خواستند سکوتی چنان مرگ‌آسا بگسترند تا دم از کس بر نیاید، این صدای داوودی دوران و سلطان آواز «واقعیت آزاد» مان برآمد و اینک همیشه با ما خواهد ماند و خواهد زیست.

ب- توطئه‌ی بزرگ گلادیو

۱- خروج از سوریه

خروج‌ام از سوریه، در ارتباط با عملیات ناتو- گلادیو است. بدون توجه به گلادیو و انشقاق موجود در ارتش ترک، نمی‌توان تفسیر صحیحی درباره‌ی این عملیات به عمل آورد. دو رئیس ستاد کل ارتش یعنی «اسماعیل حقی کارادایی» و «حسن کورک اوغلو» در دوران ریاست‌شان به اندازه‌ای که تصور می‌شد، بر همه چیز مسلط نبودند. رویکرد هر دو نیز در قبال مسئله‌ی گرد، به رویکرد «اشرف بتلیس» نزدیک‌تر بود. هدفمند نمودن جنگ در راستای پاکسازی کامل گرد‌ها را هم صحیح و هم امکان‌پذیر نمی‌دیدند. صلح و چاره‌یابی سیاسی‌ای که تورگوت اوزال و اشرف بتلیس می‌خواستند آغاز کنند را هم نوعی اقتضای میهن‌دوستی می‌شمردند و هم با نگرش کلاسیک جنگ همخوان تر می‌دیدند. «ساکب سابانجی» نیز نماینده‌ی قشری بود که در درون انجمن صاحبان کسب و کار و صنعتکاران ترکیه (TÜSİAD)^۲ از این خط‌مشی دفاع می‌نمودند. رویکرد «محمد ایمور»^۳ رئیس دایره‌ی کنترراگریلا در تشکیلات اطلاعات ملی (MİT) و «حنفی آوجی»^۴ یکی از رؤسای تشکیلات امنیت [یا پلیس] نیز به موازات همان خط‌مشی بود. این اکیپ با ارزیابی «ماجرای سوسورلوک»^۵ حمله‌ای را در مقابل لابی جنگ صورت داده بود.

۱. Aram Tigran: بزرگ هنرمند ارمنی که با گرد‌ها زیست و همچون کراپت خاچو (Kirapêtê Xaço) او نیز با فرهنگ گردی درآمیخت. او در سوریه و کراپت نیز در ارمنستان در توسعه‌ی هنر اصیل گردی تلاش‌ی بنظیر و ارزشمند صورت دادند. اینان از کسانی بودند که بدون انکار هویت خویش به سمبل و پل دوستی ملت‌ها تبدیل گشتند. حقیقتاً از سنگ‌بناهای اساسی دوستی و همزیستی میان گرد‌ها و ارمنی‌ها بوده و سمبل هنر انسانی هستند بدون اینکه قومیت و هویت اتنیکی‌شان نه مسئله‌ای تشکیل دهد و نه انکار گردد. آرام تیگران بیشتر زندگی خویش را در گردستان سوریه به‌سفر برد. پس از وفاتش در سال ۲۰۱۰ علی‌رغم وصیت او، دولت ترکیه اجازه‌ی به خاک سپردنش در شهر آمد را نداد. مزارش اکنون در بروکسل است.

۲. TÜRKİYE SENAYİ ve İŞ ADAMLARIN DERNEĞİ: بزرگ‌ترین محفل سرمایه‌داران لائیک ترکیه که بر سیاست کشور نیز تأثیر گذار است. سرمایه‌داران اسلامی در مقابل آن MÜSIAD یعنی «انجمن صنعتکاران و صاحبان کسب و کار مسلمان» را تأسیس نمودند.

۳. Mehmet Eymür

۴. Haneîi Avcı: مدیر تشکیلات امنیت (تشکیلات پلیس) ترکیه که به سبب رویکردش به مسائل ترکیه زندانی شد. با نوشتن کتاب سیمون‌هایی در خلیج (Haliçdeki Simonlar) که در آن به مسائل بسیاری و مهم‌تر از همه جایگاه جنبش کرد در سیاست ترکیه و واقعیت مسائل پیرامون آن می‌پردازد، در ترکیه جنجال به‌پا کرد. با این وجود نباید نقش وی در سرکوب گرد‌ها و اعمال غیرانسانی علیه آن‌ها را به فراموشی سپرد!

۵. Susurluk olayı: ماجرای که که طی آن با تصادف یک ماشین حامل برخی بازیگران پشت‌پردی دولت در منطقه‌ی «سوسورلوک» و به خیابان ریخته‌شدن برخی اسناد موجود در اتوموبیل مذکور، بسیاری از اعمال سیاه آکتورهای مذکور فاش گردید.

در اصل این «دوغان گورَش» و «چویک بیر»^۱ بودند که گروه مخالف یا جناح گلا دیویی را نمایندگی می‌کردند. اقدام به سوء قصد علیه ساکب سابانجی و حسین کورکاوغلو را اکیپ مذکور هدایت کرده بود. همچنین سوء قصد های بسیار پر شماری که در مقاطع گذشته جهت پاکسازی برخی اشخاص درون دولت و در رأس همه تورگوت اوزال و اشرف بتلیس هدفمند بودند را نیز اسلاف همان اکیپ و دنباله‌های قبلی آنان صورت داده بودند. مطابق رسوم و تشریفات ارتش، در سال ۱۹۹۰ نوبت ریاست ستاد کل ارتش به «محمی‌الدین فیسون اوغلو»^۲ رسیده بود. وقتی دوغان گورَش را به گونه‌ای مغایر با مقررات به ریاست ستاد کل ارتش منصوب کردند، شکاف بین آن‌ها بزرگ‌تر شد. اکیپ دیگر، به دست دو سرباز طرفدار PKK که در درون ارتش بودند، از طریق چای زهرا گین اقدام به سوء قصد علیه دوغان گورَش نمودند. این اقدام به موفقیت کامل نرسید. وقتی دادستان ویژه نظامی در امرالی پرسید که چه کسی تصمیم به این امر گرفته، گفتم که دو سرباز طرفدار PKK بودند که پس از ماجرای مذکور از ارتش گریخته و به صفوف PKK پیوستند و هر دو نیز شهید شدند. گفتم که حدس من این است که تصمیم اصلی را در درون ارتش گرفته بودند. بدین گونه بازجویی در این مورد مختومه گشت.

قدمت چالشی اینچنینی در درون ارتش، به اوایل سده بیستم و حتی قبل از آن می‌رسد. در تمامی ماجراهای مشابه حدوداً صد ساله، همان درگیری میان خطمشی‌ها وجود دارد: از سرنگون کردن سلطان عبدالحمید (حتی سلطان عبدالعزیز) گرفته تا سوء قصد علیه مصطفی کمال، اقدامات نسل کشانه‌ی علیه کردها که از توطئه‌ی صورت گرفته علیه شیخ سعید در تاریخ ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۲۵ آغاز شد و تا توطئه‌ی اعدام سید رضا در تاریخ ۱۸ نوامبر ۱۹۳۷ پیش می‌رود، از توقیف فرقه‌ی آزاد (۱۹۳۰) تا به زیر کشیدن اینونو از اربکه‌ی نخست‌وزیری (۱۹۳۷)، از کودتای نظامی ۲۷ می ۱۹۶۰ که تا کودتای پست‌مدرن ۲۸ فوریه‌ی ۱۹۹۷^۳ و دست آخر تا تدارک کودتاهای بعد از سال ۲۰۰۰ پیش می‌رود. ابتدا آلمان و سپس به ترتیب انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا به مثابه‌ی نیروهای هژمونیک، از خارج به پشتیبانی از این درگیری‌ها می‌پرداختند و آن‌ها را کنترل می‌نمودند. تمامی این توطئه‌ها و ماجراهای سوء قصد، هر کدام از لحاظ ماهوی نوعی بازتاب جنگ‌های هژمونیک بودند که علیه خلق‌های خاورمیانه و به ویژه علیه خلق‌های آناتولی و مزوپوتامیا انجام می‌گرفتند.

از میان این‌ها، چهار مقطع مهم جنگ گلا دیویی وجود دارد که علیه مقاومت کردها به پیشاهنگی PKK صورت گرفتند و در بخش‌های قبلی به صورت پیش‌نویس به آن‌ها اشاره کردم. جنگ هژمونیک نیروهای کاپیتالیستی زیر جلد و جلای فاشیسم سفید ترک ادامه داده می‌شد. از زمان مصطفی کمال بدین سو همیشه در درون ارتش قشری وجود داشته که از این امر ناخرسند بوده‌اند. این‌ها میهن‌دوست و آناتولی‌گرا بودند. از کودتای ۲۷ می ۱۹۶۰ گرفته تا تدارک و تمهیدات کودتا در بعد از سال ۲۰۰۰ وضعیت قشر مزبور که می‌توان آن را میهن‌دوست و طرفدار صلح نامید، از وضعیت کودتاگران و توطئه‌گران متفاوت بود. گلا دیویی ناتو پشتیبان اساسی کودتاگران و توطئه‌گران بود. همچنین هر دو طرف نیز دارای دنباله‌ها و کانون‌هایی قوی در درون جامعه‌ی مدنی بودند. این‌ها دارای نوعی رابطه و چالش دائمی در میان خویش هستند. در هر دوره‌ای یکی بر دیگری برتری پیدا می‌کند. از نظر طبقاتی نیز نمایندگی بورژواهای ملی و مزدور را برعهده دارند.

قبل از خروج از سوریه بود که رقابت بین این دو قشر با هم سر بر آورده بود. رقابت بین طرفداران گفتگو با ما و مخالفان گفتگو با ما، با پشتیبانی اسرائیل و ایالات متحده‌ی آمریکا به نفع جناح ناتو- گلا دیویی یعنی قشر طرفدار جنگ و نابودی به پایان رسید. اندکی قبل از خروج، سرویس اطلاعاتی اسرائیل از راهی

۱. Çevik Bir : فرماندهی لشکر اول نیروی زمینی که بر ضد جنبش آزادی خواه خلق کرد به مدتی طولانی جنگید.

۲. Muhittin Fısunoglu : فرماندهی نیروی زمینی ترکیه؛ قرار بود فرماندهی نیروی زمینی شود، با تصویب تبصره‌ای قانونی، یک سال دیگر دوران «دوغان گورَش» تمدید شد و چون محمی‌الدین فیسون اوغلو به سن بازنستسگی رسید دیگر به ریاست ستاد کل ارتش نرسید.

۳. 28 Şubat 1997'deki postmodern darbe : کودتای پست‌مدرن خوانده شد زیرا با سوء استفاده از مناصب، صدور بیانیه و صرفاً رژه‌ی تانک‌ها در خیابان‌ها انجام شد. کودتایی که بدون استفاده از برخورد فیزیکی، زور و خشونت باشد کودتای پست‌مدرن نامیده می‌شود!

غیرمستقیم به اصرار پیام لزوم خروج من از سوریه را داد. خروج از آنجا را مناسب ندیدم. زیرا از ضربه‌ی بزرگی که به موقعیت‌مان در سوریه وارد می‌آمد نگران بودم. از نظر استراتژیک و ایدئولوژیک نیز این را صحیح نمی‌یافتم. جنگ در مسیر طبیعی خویش پیش می‌رفت و تقدیر هر چه که بود پیش می‌آمد. نگرشی تقدیرگرا در پیش نگرفته بودم اما کنار گذاشتن یک خط‌مشی ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی حدوداً سی‌ساله در یک آن و تغییر مسیر نیز نمی‌توانست یک موضع مخالفت بامعنا در برابر تقدیر باشد. باید صادق می‌بودم؛ نمی‌توانستم نجات‌دادن خود را مبنا بگیرم. بعد از آخرین هشدار که «آتیلا آتش» به نام گلاب‌دو- ناتو انجام داد، تنها در صورتی که سوریه و روسیه به شکلی مصمم از ما پشتیبانی می‌کردند، شانس این را می‌یافتیم تا جنگ را به مرحله‌ای بالاتر برسانیم. لیکن نه‌تنها این پشتیبانی صورت نگرفت بلکه هر دو کشور حتی نیرو یا نیت برداشتن بار اقامت شخصی مرا هم نداشتند. برای سوریه این مورد واقعاً هم نمی‌توانست میسر باشد. ممکن بود از شمال توسط ارتش ترکیه و از جنوب نیز توسط ارتش اسرائیل یک‌روزه مورد اشغال واقع گردد. اگر دچار هراس و سراسیمگی نمی‌شدند، می‌توانستند امکان استقرار مناسبی برای من فراهم نمایند؛ اما ریسک این را نیز تقبل نکردند. موضع روسیه، بی‌حیثیت‌تر بود. در ازای «پروژه‌ی جریان آبی»^۱ و وام ده‌میلیارد دلاری صندوق جهانی پول (IMF) ما را به زور از مسکو اخراج نمودند.

قبل از پرداختن به ماجرای آتن و ژم، اقدام به مشاهده‌ی نزدیک‌ترِ دوران قبل از خروج و هنگام خروج بسیار آموزنده است و حائز اهمیت فراوانی می‌باشد.

تا زمانی که دوگانگی کودتای ۲۸ فوریه‌ی ۱۹۹۷ به درستی فهمیده نشود، نمی‌توانیم وقایع روی داده را درک نماییم. جناحی از کودتاگران با یک پیشنهاد واقع‌گرایانه‌ی صلح به ما نزدیک شدند. به نظرم در آرشیو ما اسناد مربوط به این قضیه وجود دارند. متقاعد شده بودم که همانند برخورد تورگوت اوزال و نجم‌الدین اربکان، جدی هستند و خواهان صلح می‌باشند. جهت ممانعت از همین موضع طرفدار صلح و چاره‌یابی سیاسی بود که کودتا اندر کودتا صورت گرفته بود. اکنون به‌غایت آشکار شده که در آن دوران یعنی تا دوران دستگیری‌ام، اسرائیل و ایالات متحده‌ی آمریکا صلح و چاره‌یابی سیاسی را نمی‌پذیرفتند. به اصرار خواهان ادامه‌ی جنگ هر چند کم‌شدت و لاینحل باقی گذاشتن مسئله‌ی کرد بودند. جهت کنترل خاورمیانه و به‌ویژه سرنگون نمودن رژیم عراق، شدیداً به این نیازمند بودند. تنها از این طریق می‌توانستند ترکیه را منفعل کرده و نقشه‌های خویش را اجرا نمایند. تورگوت اوزال، نجم‌الدین اربکان و بولنت اجویت چون به این برنامه‌ها توجه نکرده و برخوردی آناتولی‌گرا تر و ملی‌تر داشتند و در زمینه‌ی مسئله‌ی کرد رویکردی صلح‌طلبانه و مبتنی بر چاره‌یابی سیاسی پیشه کردند، دچار سرنگونی شده بودند. برای طرفداران جنگ چندان مهم نبود که سرنگونی‌شان منجر به مرگ بشود یا نشود. به هر حال در میان جنگ بودند. می‌خواستند از طریق جنگ کار را تا به آخر ادامه دهند، هر مانعی که پیش روی آن‌ها سبز شود را از میان بردارند و بدین ترتیب به اهداف‌شان برسند. پاکسازی و نابودی کامل کردها از طریق نظامی، یعنی نوعی نسل‌کشی نیز در همین چارچوب بود. اگر نیروهای هژمونیک از این نگرشی که تداوم خط‌مشی کلاسیک «اتحاد و ترقی» بود پشتیبانی نمی‌کردند، به هیچ وجه نمی‌توانستند شانس پیروزی داشته باشند. آن‌ها نیز چون بر این امر واقف بودند، نیاز قطعی به پشتیبانی ایالات متحده‌ی آمریکا، انگلستان و اسرائیل را احساس می‌کردند. هنگامی که در سال ۱۹۹۸ از سوریه خارج شدم، پشتیبانی مذکور کسب گردیده بود.

در اوایل ۱۹۹۰ پشتیبانی مطلق ایالات متحده‌ی آمریکا و انگلستان و در سال ۱۹۹۶ نیز پشتیبانی اسرائیل (معاهدات همکاری استراتژیک در حوزه‌ی نظامی بین ترکیه و اسرائیل) کسب گردیده بود. نوبت آن رسیده بود که جوانب داخلی مسئله را حل نمایند، یعنی تغییرات لازم را در دولت ایجاد نمایند و پاکسازی‌های درون ارتش را

۱. Mavi Akım Projesi : پروژه‌ای که مطابق آن ترکیه به بهایی بسیار گراف از روسیه گاز خریداری کرد. این پروژه در ازای عدم پشتیبانی روسیه از رهبر خلق کرد در جریان توطئه‌ی بین‌المللی توسط ترکیه امضاء شد.

انجام دهند. آن را نیز از ۱۹۹۰ به بعد گام به گام عملی می‌نمودند. دوگان گورَش که ریاست ستاد کل ارتش را به وی محول نموده بودند وقتی اولین دیدارش از انگلستان را صورت داده و بازگشته بود، گفت: «جهت پاکسازی و نابودی PKK با ما چراغ سبز نشان دادند»، این گفته بیانگر واقعیت مزبور بود. نیک می‌دانیم که در مرحله‌ی بعدی به حملات نابودکننده علیه کردها و PKK بسنده نشد؛ ماجراها و درگیری‌های وحشتناکی روی دادند که تا قتل رئیس‌جمهور، تغییرات دولتی، پاکسازی‌های درون ارتش، تحرکات مبتنی بر بی‌اراده‌کردن و منفعل‌سازی جامعه، یک سری سوءقصد‌های زنجیره‌ای علیه روشنفکران و صاحبان کسب‌وکار، قتل‌عام‌های توده‌ای و به تسلیم واداشتن رسانه‌ها پیش می‌رفت. چیزی که ناقص می‌باشد، درک این نکته است که تمامی ماجراهای یادشده در چارچوب یک پیوند زنجیروار روی می‌دادند. بدون مشاهده‌ی خطمشی ناتو- گلا دیویی موجود در پس‌زمینه‌ی تمامی ماجراهای سیاسی و اجتماعی مهمی که از هنگام ورود به ناتو تا سال ۱۹۹۸ در ترکیه روی دادند، نمی‌توان به‌طور صحیح هیچ رویداد، درگیری و سوءقصد مهمی را واشکافی و درک کنیم. ماهیتا یک جنگ ناتو علیه مطالبات آزادی‌خواهانه، مساوات‌طلبانه و دموکراسی‌جویانه‌ی خلق‌ها به‌راه افتاده و خروج من در سال ۱۹۹۸ از سوریه نیز بر آخرین حلقه‌ی این جنگ افزوده شده است.

به هنگام خروج، دو راه پیش روی من بود: اولی‌شان راه کوهستان و دومی مسیر اروپا بود. انتخاب راه کوهستان به معنای تشدید جنگ می‌بود؛ ترجیح راه اروپا نیز به معنای افزایش دادن شانس چاره‌یابی دیپلماتیک- سیاسی بود. می‌دانیم که تمهیدات و تدارکات راه کوهستان، از روزها قبل صورت گرفته بود. احتمال قوی، رفتن به کوهستان بود. اما آمدن یک هیأت یونانی دقیقاً در همان روزها و تماس‌های تلفنی مستمر نماینده‌ی ما در آتن «آیفر کایا»^۱ با مسئولان یونانی (دیدارکنندگان، دولتمردان رده‌بالا محسوب می‌گشتند) سبب شد تا مسیرمان را به‌سوی آتن تغییر دهیم. مسئله‌ی دولتمردان سوریه‌ای این بود که زود خارج شوم؛ اما از رفتنم به‌سوی اروپا نیز چندان آسوده‌خاطر دیده نمی‌شدند. عدم ایجاد آلترناتیو در این زمینه، کاستی جدی آن‌هاست. در اصل رفتن به آتن مدنظر نبود. یک فرصت محسوب می‌شد و با باورکردن جدیت دوستان‌مان در آنجا، از فرصت مذکور استفاده نمودم. اگر می‌دانستم همانند تصویر و تابلوی رفتار می‌نمایند که با آن روبه‌رو گشتم، قطعاً به آنجا نمی‌رفتم. پرسشی که در اینجا باید پرسیده شود این است: آیا بخش گلا دیویی که می‌دانیم در یونان بسیار قوی است، در این سناریوی رفتنم به آنجا ایفای نقش نمود؟ نمی‌توانم جوابی قطعی به این بدهم. در مورد این موضوع باید تحقیقات صورت بگیرد. در تحویل دادن من به ترکیه احتمال قوی این است که در سازش حاصل‌شده میان ایالات متحده‌ی آمریکا و دولتمردان ترکیه، بر سر حل مسائلی که با یونانی‌ها وجود داشت، نوعی تفاهم بر سر اصول صورت گرفته یا حداقل در این راستا قول و تعهد گرفته شده باشد. به‌ویژه احتمال قوی این است که چنین قصد و نیتی را در زمینه‌ی حل مسائل اژه و قبرس بیان کرده باشند^۲. قطعاً باید توجه داشت که ترکیه در این موضوع تا حد ممکن موضعی امتیازدهنده را اختیار نموده بود.

دولتمردان سوریه وقتی هوایمی‌حامل من در تاریخ ۹ اکتبر در آتن به زمین نشست، نفس راحتی کشیدند. وقتی در آتن پیاده شدم، «کالندردیس»^۳ را روبه‌روی خویش یافتم. کالندردیس یک افسر مأمور ناتو بود که مدتی طولانی در ترکیه به‌سر برده بود. همان مأموریت را در سوئد نیز انجام داده بود. احتمال عضویتش در گلا دیویی یونان وجود داشت. خودش را خیلی دوست جلوه می‌داد. بین ما پیک عجیبی نیز وجود داشت؛ برخی از اسناد ناتو را مخفیانه به من رسانده بود. شاید جهت جلب اعتماد نیز این‌گونه برخورد می‌کرد.

۱. Ayfer Kaya

۲. اشاره به مسائل و اختلافات میان ترکیه و یونان (به‌ویژه بر سر قبرس) دارد. نویسنده در کتاب دیگرش با نام کُرْد آزاد هويت نوین خاورمیانه (معروف به دفاعیه‌ی آتن) چنین نوشته است: نتیجه‌ی درگیری و کشمکش شرق- غرب ظهور دو جمهوری ترکیه و یونان است و با اینکه هر دو ایها عضو ناتو هستند اما هنوز هم با شک و تردید با هم رفتار می‌کنند. تا زمانیکه اتویایی «پدیی بزرگ» هلنیسم و خیال امپراتوری ترک‌ها وجود داشته باشند، برخورد مشکوک و تردیدآمیز ادامه خواهد داشت. همه‌ی شواهد حاکی از این است که سطح روابط هلن - ترک در حد تاکتیکی است و از آن تجاوز نخواهد کرد. اگر به مورد قبرس نگاه کنیم به‌راحتی می‌توانیم این نتیجه را بگیریم.

۳. Kalenderidis

خودش مرا در همان فرودگاه نزد یک ژنرال نیروی هوایی و «استاوراکاکیس»^۱ رئیس سرویس اطلاعاتی برد که در یک اتاق، انتظار می‌کشیدند. استاوراکاکیس به مصداق مثل «مرغ یک پا دارد» گفت که حتی نمی‌توانم به‌صورت موقت نیز وارد یونان شوم. دوستانی که به ما قول داده بودند، پیدایشان نبود. تا وقت غروب در ستیزه و کشمکش بودیم. به‌صورت اتفاقی رابط ما در مسکو «نعمان اوچار»^۲ وارد عمل شد. با یک هواپیمای خصوصی یونان، به‌سوی مسکو تغییر مسیر دادیم. به یاری «ژیرنفسکی»^۳ رئیس حزب لیبرال دموکرات، موفق به پیاده‌شدن در مسکو و ورود به روسیه گشتیم که در آن دوران دچار کانوس اقتصادی بود. اما این بار با رئیس سرویس اطلاعاتی داخلی روسیه مواجه شدیم. او نیز بی‌برو و برگرد، برخورد مصّرانه‌ای جهت خروج ما داشت. در آن شرایط نمی‌توانستیم در روسیه باقی بمانیم. حدود سی و سه روز به‌اصطلاح مخفی باقی ماندم.^۴ آنانی که نزدشان باقی ماندم و به کارهای من رسیدگی می‌نمودند، سیاست‌مدارانی یهودی‌الصل بودند؛ صداقت‌شان را باور داشتم. حقیقتاً هم می‌خواستند مرا پنهان کنند، اما نمی‌توانستم این روش را بپذیرم. در این مدت هم نخست‌وزیر اسرائیل «آریل شارون»^۵ و هم وزیر خارجه‌ی آمریکا «مادلین آلبرایت»^۶ از روسیه دیدار کردند. نخست‌وزیر روسیه «پریماکف»^۷ بود. همه‌شان نیز یهودی‌الصل بودند. همچنین نخست‌وزیر ترکیه در آن دوران، «مسعود یلماز»^۸ نیز بر روی مسئله کار می‌کرد. نتیجتاً با سازش بر سر پروژه‌ی «جریان آبی» و وام ده‌میلیارد دلاری صندوق جهانی پول، خروج از روسیه را رقم زدند.

دلیل اینکه بلادرنگ مسکو را انتخاب کردم این باورم بود که: «علی‌رغم هرچیزی یک آزمون هفتاد ساله‌ی سوسیالیسم را پشت سر گذاشتند؛ چه به اقتضای منافع باشد و چه به اقتضای موضعی انترناسیونالیستی، مرا به‌راحتی خواهند پذیرفت». هرچند نظام فرو ریخته بود، اما انتظار نداشتم که از نظر روحی و معنوی ممکن است این‌همه دچار انحطاط شده باشند. با یک ویرانه‌ی کاپیتالیسم بروکراتیک رویارو بودیم که بسیار بدتر از کاپیتالیسم لیبرال بود. از موضع دوستان‌مان در مسکو نیز حداقل به اندازه‌ی موضع دوستان‌مان در آتن باعث درهم‌شکستن خیال‌هایمان شد. به عبارت صحیح‌تر، آشکار شده بود که روابط برقرارشده‌ی دوستانه چندان قابل اعتماد نیستند.

سومین مسیر ما باز هم به‌صورت اتفاقی بر اساس بهره‌مندی از روابط برقرارشده در رُم بود. به یاری دو نماینده‌ی دوست منسوب به «حزب کمونیست-نوسازی» که اندک مدتی پیش با آن‌ها رابطه برقرار نموده بودیم، ماجرای رُم را آغاز نمودیم. این بار روزهای اقامت در رُم آغاز گشتند که شصت و شش روز به‌طول انجامید و بخشی از آن با سناریوی سرویس اطلاعاتی ایتالیا در بیمارستان طی شد. موضع نخست‌وزیر وقت ایتالیا «ماسیمو دالیمبا»^۹ صادقانه اما ناکافی بود. قادر نبود ضمانت سیاسی کاملی بدهد. وضعیت و قضیه‌ی ما را به دست قوه‌ی قضائیه سپرد. از این امر دچار خشم شدم؛ مصمم بودم که در اولین فرصت از ایتالیا خارج شوم. دالیمبا در آخرین سخنانش گفته بود تا زمانی که بخواهم می‌توانم در ایتالیا باقی بمانم؛ اما این در نظرم همچون موضعی زورکی جلوه نمود. در این میان اگر اشتباه نکنم اعراب نیز یک اقدام مشترک صورت دادند. گفتند که می‌خواهند ما را به مکانی که نامش را اعلام نکرده بودند ببرند. چون رسمیت و ضمانتی نداشت، آن را نپذیرفتم.

Stavrakakis ۱.

Numan Uçar ۲. یا کد سازمانی «ماهر» اهل اورفا

Jirinowski ۳.

۴. در مورد این مدت‌زمان اقامت در روسیه، کتابی به نام «سی و سه روز در طوفان» منتشر شده که به زبان‌های بسیاری از جمله فارسی، کُردی (سورانی) و عربی نیز برگردانده شده است. «ت. امید» نویسنده‌ی کتاب مذکور در طی این سی و سه روز همراه رهبر خلق کرد عبدالله اوجالان بوده و متن کتاب را به ماجرای خودسوزی دو کادر حزب با نام‌های رفیق تایهان (احمد ییلدرم) و رفیق زیهات در اعتراض به سیاست‌هایی که مسکو و اروپا علیه رهبر خلق کرد داشتند، اختصاص داده است.

A. Şaron ۵.

M. Allbright ۶.

Primakov ۷.

Mesut Yılmaz ۸.

Massimo D'Alema ۹.

رفتیم برای بار دوم به روسیه خطا بود. اما در این خطا رفتار بی ثبات و غیر جدی «نعمان اوچار» نقش داشت. با اعتماد به رفتار این شخص که هنوز هم به طور کامل بر چهره‌ی پنهان وی واقف نیستیم، به راه افتادم. اگر از چهره‌ی پنهان وی آگاه می‌بودم، به طور قطع از رُم خارج نمی‌گشتم. فریب خورده بودم. به خاطر دارم وقتی با هواپیمای خصوصی دالیماس از حوزه‌ی ناتو خارج شدم، آه عمیقی کشیدم. اما این خروج چیزی همانند از چاله برون آمدن و به چاه افتادن بود. این بار سرویس اطلاعاتی داخلی روسیه، با متقاعد کردن من به اینکه سفر به سوی ارمنستان خواهد بود، مرا به فرودگاه برد. طبق یک سناریوی احتمالا از پیش طراحی شده، در فرودگاه اظهار داشتند که مسئله‌ی ارمنستان منتفی است، اگر بخواهم می‌توانم برای یک هفته به تاجیکستان بروم و آن‌ها نیز در این یک هفته خواهند توانست جایگزینی را بیابند. مرا به نوعی فریب داده و از طریق یک هواپیمای ترابری، در دوشنبه پایتخت تاجیکستان پیاده کردند. یک هفته بدون اینکه بیرون بیایم، در یک اتاق به انتظار نشستیم. مجدداً به مسکو برگشته و ناگزیر دوباره به دوستان یونانی مراجعه نمودیم. پس از گذراندن دو روز بسیار پرماجر، برفی و سرد در مسکو مجدداً رو به سوی آتن نهادیم.

تا جایی که به خاطر دارم، با خود پیچ‌پیچ کردم که: این بار به تمام معنا فریب بازی‌های خدایان المپوس را خوردم. دقیقاً هم در میان این اشباح خدایان قرار داشتیم. به‌ویژه «هادس»^۱ به ذهنم خطور کرده بود. از سالن ورودی ویژه‌ی فرودگاه (VIP)^۲ وارد شدم. همزمان با ورودم، تعقیب بی‌امان خدای جهنم یعنی هادس آغاز گردید. در خانه‌ی بسیار درهم‌ریخته‌ی مادرزنِ دوستم «ناگزاکیس»^۳ که به زنان جادوگر اعصار کهن شباهت داشت، توانستم یک شب به سر ببرم. از آن زن پرسیدم که «پانگالوس»^۴ چه کار خواهد کرد؟ وقتی در پاسخ گفت «در انتخابات‌ها به کار خواهد بست»، انگار نشان می‌داد که چقدر از واقعیات عصر به دور می‌باشد. برایم اندکی نیز واقعیت خلق یونان را تداعی کرد که دارای اصالتی قدیمی‌اند اما بسیار ناتوان‌شان کرده‌اند. بعد از آن شب، به نوعی رفتن به سوی اردوگاه مرگ آغاز گردید. یکسره هادس جولان می‌داد. هر چیزی که گفته می‌شد و انجام می‌گرفت، متقلبانه بود. آیا عناصر صادقی وجود نداشتند؟ وجود داشتند اما همه‌شان در برابر هیولای مدرنیته ناتوان و بیچاره بودند.

در مسیر رفتن به سوی آفریقا، این بار شخصیت ماندلا به‌مثابه‌ی یک نماد مؤثر واقع افتاد؛ همانند مؤثر واقع افتادن نماد یا شخصیت لنین در سفر به سوی مسکو. قرار بر این بود که به آفریقای جنوبی بروم، تا هم روابط دیپلماتیک سالمی برقرار نمایم و هم پاسپورت رسمی معتبری دریافت کنم. دولت یونان با دغلكاری‌اش، در این بازی نیز موفقیت کسب نمود. در واقع باید با وقوف بر اینکه در طول تاریخ، دموکراسی خلق یونان توسط این دغلكار همیشه فریب داده شده و دچار تراژدی‌های بزرگی گردانده شده، رفتار می‌نمودم. چون اعتقاد خالصانه‌ای همچون کودکان نسبت به دوستی‌ها داشتیم، این موضع را در پیش گرفتیم. به هنگام خروج از یونان، در حین رفتن به هر دو فرودگاه، رانندگان اتوموبیلی که داخل آن بودم، تلاش بسیاری به خرج دادند تا هشیار شوم، به خود بیایم و نَرَوَم. صداقت انجام هر کاری را نشان دادند تا بگویند توطئه‌ی بزرگی در جریان است. احتمالاً آنان نیز مأموران رده‌ی پایین‌تر سرویس اطلاعاتی بودند. اولی اتوموبیل را به هواپیما زد و بدین ترتیب مانع از رفتن شد. دومی نیز اتوموبیل را در جایی نزدیک فرودگاه که باید پنهانی به آنجا می‌رفتیم، هفت بار با

۱. Hades: در اسطوره‌های یونانی او برادر زئوس است و فرمانروای دنیای مردگان و زیر زمین؛ در قرعه‌کشی میان او و برادرانش آسمان و دریا به ترتیب سهم زئوس و پوزیدون گردید و او به سلطنت بر جهان زیر زمین رسید. مردگان، رعایای او بودند و به کسانی که گناهکاران را به سمت خودکشی سوق می‌دادند، علاقه داشت. او یک سگ سه‌سر به نام سربوس نیز داشت که نگاهبان ورودی جهان زیرزمین بود و به ارواح تازه اجازه می‌داد تا به جهان مردگان وارد شوند اما اجازه‌ی خروج به هیچ کسی نمی‌داد.

۲. VIP: مخصوص اشخاص بسیار مهم (very important person)
Nagzakis

۳. Pangalos: وزیر امور خارجه‌ی یونان در دوران توطئه‌ی بین‌المللی علیه رهبر خلق کُرد. نویسنده در کتاب کُرد آزاد هویت نوین خاورمیانه (دفاعیه‌ی آتن) چنین آورده است: وقتی من تحت نظارت سازمان اطلاعات یونان قرار گرفتم به اصطلاح قرار بود با پانگالوس - وزیر امور خارجه - دیدار کنم. بعداً فهمیدم که پانگالوس هم در این خیانت جای دارد. این را از سخنان او گفته بود «کسی که از پنجره وارد شود را از در بیرون می‌کنند» تشخیص دادم. حتی هنگامی که در معرض خطر نابودی قرار گرفتم، این جمله‌اش نظرم را جلب کرد «پو در نزد مسخ است، همچون فرشته‌ی زندگی می‌کند». این گفته‌ی وی بیانگر این بود که هیچ سرنوشتی جز مرگ در انتظارم نیست.

تظاهر به خراب‌شدنش دقایقی طولانی متوقف نمود. آنچنان به وعده‌هایی که داده شده بودند باور کرده بودیم که به هیچ وجه متوجه نشدم. برعکس، انگار می‌خواستیم هرچه زودتر با عجله بروم و هر آنچه را که در تقدیر وجود دارد، ببینم. هواپیمایی که سوارش شدم، وسیله‌ای بود که گلائیو از آن در عملیات‌های پنهانی استفاده می‌کرد.

اما پیش از آن سفری نیز به «مینسک»^۱ داشتم. قبل از رفتن به «نایروبی»، می‌خواستیم از طریق «مینسک» به سوی هلند بروم. باز هم از طریق هواپیمای خصوصی؛ در سرمای منجمدکننده‌ی مینسک بیشتر از دو ساعت انتظار کشیدم. هواپیمای مورد انتظار نیامد. پلیس‌های فرودگاه روسیه‌ی سفید دقایقی طولانی هواپیما را کنترل نمودند. احتمالاً و شاید هم به‌عنوان آخرین فرصت می‌خواستند مرا در فرودگاه مینسک رها نمایند. مابقی قضیه به انصاف دولت روسیه‌ی سفید سپرده می‌شد. نکته‌ی عجیب آنکه در همان اثناء، وزیر دفاع ملی ترک «عصمت سزگین»^۲ نیز در حال دیداری از مینسک بود. وقتی هواپیمای مورد انتظار نیامد، انگار آخرین فرصت نیز از دست رفت. بازگشت، به‌نوعی «مرگ سفید» بود. وقتی هواپیمای گلائیو از فراز دریای مدیترانه عبور می‌کرد، این سفر را - طی تفسیری که بعدها انجام دادم- به «مسافرت با قطار انتقال قربانیان که در نسل‌کشی یهودیان به‌کار رفته بود» تشبیه کردم. به حساس‌ترین و خطرناک‌ترین مقطع آن رژیم نسل‌کشی وارد شده بودیم که با اجرایش علیه من، علیه یک خلق اجرا می‌گشت. در اثنای این سفرها بود که چهره‌ی پنهان و واقعی ناتو را دیدم. به هنگام بازگشت از مینسک، برای اینکه هواپیما در هیچ کدام از فرودگاه‌های اروپا بر زمین ننشیند، یک آماده‌باش بیست و چهار ساعته اعلام شده بود. پیداست که به‌غیر از فرودگاه مینسک در روسیه‌ی سفید - که در آن دوران تنها حکومتِ عصیانگر بود- حتی یک فرودگاه نیز باقی گذاشته نشده بود که فرود هواپیما را قبول نماید.

در جهنم نایروبی سه راه پیش پای من گذاشته شد: اولی، مرگی با صحنه‌سازی درگیری به بهانه‌ی اطاعت‌نکردن طولانی‌مدت از اوامر؛ دومی، تحت اوامر سیا (CIA) قرار گرفتن آن‌هم بی‌چون‌وچرا و بدون یکی به دو کردن؛ سومی، تحویل‌دادنم به تیم‌های جنگ ویژه‌ی ترکیه که مدت‌ها بود آماده شده بودند.

هنگام به‌سر بُردنم در نایروبی «دیلان»^۳، یکی از آنانی که همراهم بود، روحیه‌ای دل‌نگران داشت. اگر افکارش را کاملاً بر زبان می‌راند و سازمان‌های جامعه‌ی مدنی را به حرکت وامی‌داشت، شاید هم توطئه نسبتاً برهم خورده یا نقش بر آب می‌شد. پیشنهادش جهت آنکه با تپانچه از خویش محافظت کنیم، به نظرم غریب جلوه کرد. این برای من و ما به معنای خودکشی بود. قصد خودکشی نداشتیم. به اصرار تا لحظه‌ی آخر تلاش و افری می‌کرد تا اسلحه را با خود حمل نمایم. اگر اسلحه به همراه داشته و سعی بر استفاده از آن می‌کردم، این رفتار قطعاً به معنای مرگ می‌بود. بعدها به هنگام بازجویی گفتند که فرمان داده شده بود تا در صورتی که اسلحه به‌کار می‌بردم، به ما شلیک شود. به گفته‌شان خارج‌شدنم از سفارت نیز به معنای مرگ بود. اظهار داشتند که عاقلانه‌ترین برخورد را نشان داده‌ام؛ هرچند نمی‌دانیم که چقدر راست سخن گفته‌اند.

برخورد سفیر کبیر «کوستولاس»^۴ در مرحله‌ی پانزده روزی اقامتم در نایروبی، ارزش درک‌شدن را دارد. آیا از او استفاده کرده بودند؟ یا اینکه از مدتی بسیار قبل به‌عنوان بخشی از برنامه آماده شده بود؟ من خود قادر به درک این امر نشدم. قبل از تحویل‌دادنم، اصلاً به خانه‌ی محل اقامتم نیامدم. به‌خاطر اینکه می‌خواستند مرا به زور از سفارت‌خانه بیرون کنند، رفتار نسبتاً تندی در برابر مأموران دوزخبان نایروبی نشان داد. اما این برخوردش ممکن است متقلبانه هم بوده باشد. این بار نیز به قول خودشان گویا پانگالوس جهت رفتنم به هلند،

۱. Minsk : مینسک؛ پایتخت روسیه‌ی سفید (بلاروس)

۲. Ismet Sezgin

Dilan ۳

Kostulas ۴

اجازه داده بود. چندان این را باور نکرده بودم. زیرا تیم‌های ویژه‌ی یونان، در کمین به انتظار نشسته بودند تا اگر از خانه خارج نشوم، با خشونت حمله کرده و از آنجا خارج نمایند. پلیس کنیا نیز آماده شده بود تا همان کار را انجام دهد. رفتن به جمهوری آفریقای جنوبی هم که مدت‌ها بود به صورت یک حکایت فریبکارانه و دروغین درآمد بود. پیشنهادهایی از نوع پناه‌بردن به کلیسا یا سازمان ملل متحد نیز گمان‌برانگیز بودند. بر خارج‌نشدن اصرار ورزیدم.

مرحله‌ی چهار ماهه‌ای که از ۹ اکتبر ۱۹۹۸ تا ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۹۹ به طول انجامید، به صورت دهشت‌آوری طی شد. هیچ نیرویی به جز هژمون جهانی یعنی ایالات متحده‌ی آمریکا نمی‌توانست در این مرحله، عملیات چهار ماهه به راه اندازد. نقش نیروهای جنگ ویژه‌ی ترک (طبق گفته‌ها فرماندهی این نیروها، ژنرال انگین آلان^۱ بوده است) در این روند، تنها انتقال کنترل شده‌ی من از طریق هواپیما به امرالی بود. مرحله‌ی مزبور، قطعاً برهه‌ای بود که مهم‌ترین عملیات تاریخ ناتو طی آن صورت گرفته بود. این امر چنان آشکار بود که به هر جایی می‌رفتم، کسی موضع و رفتار مغایری نشان نمی‌داد. آن‌هایی که نشان می‌دادند نیز فوری بی‌تأثیر گردانده می‌شدند. حتی روسیه‌ی بزرگ نیز به شکلی بسیار آشکار فاقد تأثیر گردانده شده بود. خود رفتار و موضع یونانی‌ها، کفاف توضیح همه چیز را می‌داد. تدابیر امنیتی‌ای که در داخل و خارج خانه‌ی محل اقامتم در رم اتخاذ شده بودند، وضعیت را بسیار به‌خوبی نشان می‌داد. تدابیر فوق‌العاده‌ی مخصوص زندانیان را اتخاذ کرده بودند. اجازه ندادند حتی گامی به خارج بگذارم. تیم‌های ویژه‌ی امنیتی همه‌جا را تا در اتاق من، بیست‌وچهار ساعته تحت کنترل می‌گرفتند. دولت دالیما، یک دولت دموکرات چپی بود. دالیما بی‌تجربه بود، خود به تنهایی قادر به تصمیم‌گیری نشد. وی تمامی اروپا را گشت. انگلستان به او گفت که باید خودش تصمیم خویش را بگیرد؛ چندان با او همبستگی نشان ندادند. موضع بروکسل روشن نبود. نتیجتاً به قوه‌ی قضائیه ارجاع داده شدیم. ممکن نبود که تأثیر گلا دیو را در این رفتار و موضع ندید. ایتالیا هم خود یکی از کشورهایی بود که گلا دیو در آن بیشتر از همه‌جا قدرت داشت. «برلوسکنی»^۲ تمامی توان خویش را به میدان آورده بود؛ خودش یکی از عاملان گلا دیو بود. چون می‌دانستم ایتالیا قدرت آن را ندارد که بار مرا تحمل کند، ناچار به خروج از آنجا شدم. البته که ترکیه در ازای این امر، به حالت معتمدترین اما آقماری‌ترین و دنباله‌روترین کشور برای ایالات متحده‌ی آمریکا و اسرائیل درآورده شده بود. روند و مرحله‌ای که گفته می‌شد ترکیه طی آن به‌گونه‌ای جنون‌وار گلوبال می‌شود، در واقع چیزی نبود به‌غیر از داستان پیشکش نمودن ترکیه به کاپیتالیسم مالی گلوبال.

سناریوی اشغال عراق نیز به‌شکل تنگاتنگی با تحویل‌دادن من در ارتباط می‌باشد. اشغال را در اصل با عملیات علیه من آغاز کرده بودند. همان مورد جهت اشغال افغانستان نیز مصداق دارد. به عبارت صحیح‌تر، یکی از کلیدی‌ترین گام‌های اجرایی نمودن پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ و اولین گام آن، عملیاتی بود که علیه من انجام داده شد. بیهوده نبود که اجویت گفت: «به هیچ وجه درک نکردم که چرا اوجالان را به ما تحویل دادند». همانگونه که جنگ جهانی اول با ترور ولیعهد اتریش به دست یک ملی‌گرای «صرب» آغاز شد، «جنگ جهانی سوم» را نیز به‌نوعی با عملیات علیه من آغاز نمودند.

جهت درک مرحله‌ی بعد از عملیات، باید وقایع رخ‌داده‌ی قبل از عملیات و حین انجام آن را به‌خوبی درک کرد. رئیس‌جمهور وقت آمریکا «کلینتون»^۳ جهت دیدار درباره‌ی اخراج من از سوریه، دو جلسه‌ی بیش از چهار ساعته با حافظ اسد، رئیس‌جمهور سوریه داشت که یکی در دمشق و دیگری در سوئیس صورت گرفت. حافظ اسد در آن دیدارها متوجه اهمیت موقعیت من گردید. طول‌دادن مدت اقامتم را برای خویش مناسب‌تر تشخیص داد. در زمینه‌ی خروج حتی موقتی‌ام از سوریه نیز از ما طلبی نمود. می‌خواست از من به‌عنوان یک

۱. Engin Alan

۲. Berlusconi: سیلویو برلوسکنی نخست‌وزیر اسبق و رهبر جریان راست میانه‌رو ایتالیا که رسوایی‌های اخلاقی‌اش جنجال‌برانگیز گردید.

۳. Clinton

عنصر توازن ساز، تا حد ممکن در برابر ترکیه استفاده نماید. اما من نیز بر سوریه فشار می‌آوردم تا موضعی استراتژیک اتخاذ نماید. لیکن توانم یا موقعیتم کفاف موفقیت در این زمینه را نمی‌نمود. اگر در ایران می‌بودم، شاید هم قادر به یک توافق استراتژیک می‌گشتیم. در آن زمینه من به ایران اعتماد نداشتم؛ از رفتارها و مواضع سنتی‌اش (یعنی جنایاتی از نوع قتل سمکو و قاسملو و توطئه‌هایی نظیر آن؛ دسیسه‌هایی که قدمت آن به سقوط آستیاگ پادشاه ماد توسط هارپاگ بازمی‌گشت) نگران بودم. کلینتون و رهبران کُرد عراق که با آن‌ها رابطه داشت، اقامتم در سوریه را با منافع استراتژیک خویش سازگار نمی‌دیدند. زیرا کُردستان و کُردها به تدریج از کنترل‌شان خارج می‌گشت. اسرائیل نیز از این وضعیت بسیار ناخُرسند بود. خارج‌شدن سیر رویدادهای کُردستان و کنترل کُردها از دست‌شان، برای آن‌ها وضعیتی غیرقابل قبول بود. تحت کنترل نگه‌داشتن کُردستان، به‌ویژه جهت برنامه‌های‌شان در مورد عراق، حائز نقشی حیاتی بود. بنابراین به‌طور مطلق تحمیل می‌شد که خارج‌گرم و به هویت مستقل کُردی و خطمشی آزادی‌خواه آن پایان دهیم. دلیل و انگیزه‌ی موجودیت ما نیز، حزب‌مان و خطمشی آزادی بود.

ایالات متحده‌ی آمریکا و انگلستان ناچار بودند به تعهدی که از ۱۹۲۵ بدین‌سو به ترکیه داده بودند (یعنی فدائیمون کُردستان ترکیه به شرط دست‌نزدن به کُردستان عراق)، پایبند بمانند. ترکیه بر همین اساس به عضویت ناتو درآمده بود و بر سر مسئله‌ی کُرد با آن به توافق رسیده بودند. موقعیت و استراتژی ما، برای این موازنه و هژمونی موجود در خاورمیانه که از نظر سنتی و امروزیین حائز اهمیت فراوانی بود، ایجاد تهدید می‌نمود. یا باید وارد مدار این هژمونی می‌گشتیم یا پاکسازی گشته و از بین می‌رفتیم. جمهوری ترکیه از سال ۱۹۲۵ بدین‌سو می‌خواست معاهداتی را که با این نیروهای هژمونیک برقرار کرده بود (معاهده‌ی صورت‌گرفته در زمینه‌ی موصل- کرکوک در سال ۱۹۲۶، عضویت در ناتو در سال ۱۹۵۲ و معاهدات به امضاء رسیده با اسرائیل در سال‌های ۱۹۵۸ و ۱۹۹۶)، جهت زدودن کُردها از صحنه‌ی تاریخ به‌کار ببرد. ایدئولوژی پوزیتیویستی ملی‌گرای لائیک، امکان این امر را فراهم می‌نمود. کادراهای جمهوری را در این مورد متقاعد نموده بودند. این در واقع وضعیتی بسیار نامغایر با همپیمانی و روح روابط تاریخی ترک- کُرد بود، اما انگار هیچ دیوانگی‌ای نبود که نظام به سبب نقشه و محاسبات مربوط به تأسیس اسرائیل انجام ندهد. تشکل طبقاتی، کادری و ایدئولوژیک ساختگی‌ای که واقعیت ترک سفید نامیده می‌شد، بر همین مبنا برساخته شده بود. در ثانی PKK ضرباتی کُشنده بر این تشکل وارد آورده بود؛ زیرا پذیرش هویت کُردی و به رسمیت شناخته‌شدن آزادی‌اش، به معنای نفی این تشکل بود؛ حداقل مستلزم دست‌برداشتن از این سیاست‌های مرگبار بود. معاهداتی که با اسرائیل به امضاء رسیده است، برای تشکل مزبور بیانگر معنایی حیاتی است. خود دولت- ملت ترک نیز به‌عنوان پروتو- اسرائیل برساخته شده بود.

سعی گردید در چارچوب حزب دموکرات کُردستان (PDK) نیز یک تشکل کُرد سفید برساخته شود. همان مرکز [متشکل از قدرت‌های هژمونیک]، ایجاد دو نیروی مشابه در میان ترک‌ها و کُردها که بین‌شان چالش‌هایی نیز وجود داشته باشد را جهت موجودیت خویش (جهت امنیت اسرائیل و منافع هژمونیک غرب و به‌ویژه ایالات متحده‌ی آمریکا و انگلستان در خاورمیانه) دارای اهمیتی حیاتی می‌دیدند. حفاظت از منافع موجود در منطقه در چارچوب این دو نیرویی که به همدیگر وابسته بودند اما بین‌شان همیشه مشکلاتی نیز وجود داشت، جهت قدرت‌های هژمونیک سیاستی به‌غایت عاقلانه بود. ظهور PKK این بازی‌ای را که به اندازه‌ی تاریخی‌بودنش، مصداق روزآمد نیز داشت، برهم می‌زد. پیدایش فرصت حل مسئله و صلح در سال ۱۹۹۳ و ۱۹۹۸، به معنای پایان بازی مذکور بود. به همین سبب اجازه‌ی چنین راه‌حلی داده نشد. سوءقصد‌ها و توطئه‌های بزرگی ترتیب داده شدند. چون PKK کُردها را از حالت کنترل‌شدگی خارج می‌ساخت و بین آن‌ها و سایر جوامع و دولت‌ها و به‌ویژه با ترک‌ها صلح برقرار می‌نمود، این امر ضربه‌ای استراتژیک بود بر تداوم بازی‌ها و منافع هژمونیک

که نیروهای یادشده در خاورمیانه داشتند. این مواردی که می‌توان توجیحات آن را به‌صورت وسیع‌تری نیز برشمرد، به اندازه‌ی کافی اثبات می‌نماید که چرا توطئه‌ای که در سال ۱۹۹۸ روی داد، بزرگ و دارای هدفی استراتژیک بود.

کلینتون در آن دوران اهمیت فراوانی برای حمله‌ی هژمونیک در خاورمیانه قائل بود و همیشه بر اهمیت نقش ترکیه در این امر تأکید می‌نمود. ژنرال «گالتیری»^۱ مشاور ویژه‌ی کلینتون، شخصا اعلام داشت که عملیات علیه مرا به دستور کلینتون انجام داده‌اند. در مورد مسئله‌ی «جنگ جهانی سوم» نیز می‌توان گفت: هم‌اینکه ترازنامه و حجم رویدادهای [خونین] برخی کشورهای مشخص و از جمله عراق، افغانستان، لبنان، پاکستان، ترکیه، یمن، سومالی و مصر، از بسیاری جهات مدت‌هاست که از ترازنامه‌های جنگ جهانی اول و دوم گذار نموده است، جهت درک واقعیت این جنگ کافی می‌باشد. این نکته بدیهی و قابل درک است که به سبب وجود جنگ‌افزارهای هسته‌ای، «جنگ جهانی سوم» حالتی از هم‌گسیخته و پراکنده خواهد داشت، همچنین در طی یک روند طولانی‌مدت اشاعه خواهد یافت و از طریق فناوری‌های مختلف انجام خواهد گرفت. نشست عالی اخیر ناتو در لیسبون^۲، تنگ کردن حلقه‌ی محاصره‌ی اطراف ایران از طرف ایالات متحده‌ی آمریکا، معلومات لازمه در مورد خط سیر «جنگ جهانی سوم» را می‌دهد.

«جنگ جهانی سوم» یک واقعیت است و مرکز ثقل آن، جغرافیای خاورمیانه و محیط فرهنگی آن می‌باشد. صرفا موارد روی داده در عراق به‌مثابه‌ی مرکز شدت‌یابی «جنگ جهانی سوم» بسیار نیک نشان می‌دهند که جنگ درگرفته در آنجا، تنها مربوط به یک کشور نیست و با منافع و موجودیت نیروهای هژمونیک جهانی مرتبط است. این جنگ تنها از طریق بی‌تأثیرنمودن کامل ایران، رسیدن به «ثبات» در افغانستان و عراق، همچنین خارج‌ساختن چین و آمریکای لاتین از حالت تهدید، می‌تواند به پایان برده شود. بنابراین هنوز در اواسط جنگ هستیم. هرچند حکم به قطعی‌بودن چیزی دادن، از نظر علوم اجتماعی صحیح نخواهد بود، اما این جنگ حداقل به مدت ده سال دیگر ممکن است ادامه یابد (آخرین برنامه‌های استراتژیک ناتو نیز مدت‌زمانی ده ساله را پیش‌بینی کرده است). گاه دیپلماسی و گاه خشونت شدت خواهد گرفت. با مداخله از طریق بحران‌های تحت کنترل و شدید اقتصادی، برنامه و دستور کار را تعیین خواهند کرد. اولویت حوزه‌ها تغییر خواهد یافت، اما جنگ به‌طور کلی به نحوی از انحاء در بسیاری از مناطق ادامه خواهد یافت. اگر به این سرشت بنیادین جنگ توجه شود، بهتر درک خواهد شد که عملیات معطوف به من در سال ۱۹۹۸، چرا در سطح بین‌المللی انجام گرفت و بزرگ‌ترین عملیات گلاادیوی ناتو است. بدون شک در جنگ‌های بزرگ، همیشه نیروهای هژمونیک برنده نمی‌شوند، خلق‌ها نیز می‌توانند دستاوردهای زیادی را کسب کنند. حتی ممکن است نیروهای هژمونیک، سیستمیک شکست بخورند و خلق‌ها نیز سیستمیک پیروز شوند.

این موضوع را به‌عنوان موضوع اصلی بخش بعدی تحلیل خواهیم نمود.

۲- پروسه‌ی امرالی

سعی کردند تا مهم‌ترین بخش توطئه‌ی بزرگ گلادیو را در امرالی اجرا نمایند. حتی مأموریت کاری ژنرال «آنگین آلان» رئیس واحدی که مرا به جزیره آورد، به تنهایی جهت روشن‌سازی این واقعیت کافی می‌باشد. آنگین آلان، فرماندهی نیروهای ویژه‌ی آن دوران یعنی رئیس رسمی گلادیوی ترک بود. برخورد یکی از مقامات شورای اتحادیه‌ی اروپا که در جزیره به استقبال آمد، چنان بود که بعد اروپایی توطئه را به‌گونه‌ای شفاف‌کننده‌تر نشان می‌داد. اینگونه بود که پیمان بین ایالات متحده‌ی آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا و مقامات ترک آشکار گردید. اثباتی بهتر از این سه نشانه (گفته‌ها و توضیحات ژنرال گالتیری مشاور ویژه‌ی کلینتون رئیس‌جمهور ایالات

۱. Galtieri: هم ژنرال گالتیری درباره‌ی توطئه علیه رهبر خلق کرد اعتراف کرد و هم خود کلینتون طی اظهاراتی به این امر معترف شد.

۲. Lizbon

۳. Özel Kuvvetler Komutanlığı

متحده آمریکا؛ برخوردهای زنی که از مقامات کمیساریای^۱ سیاسی اتحادیه‌ی اروپا بود؛ و نقش انگین آلان فرماندهی نیروهای ویژه‌ی ترک) وجود ندارد که نشان دهد عملیات مزبور از اول تا آخر تحت مسئولیت سیاسی ایالات متحده‌ی آمریکا و اروپا و توسط گلا دیوی ناتو اجرا گردید. قبل از این واقعیات - که بعدها نمایان شدند- نیز شک نداشتم نیرویی که مرا از دور خارج نمود، نیروهای امنیتی دولت ترکیه نبودند اما مکانیسم عملیات را به‌طور کامل درک نکرده بودم. واقعیت آن مقطع بسیار متفاوت‌تر از آن چیزی که بود بازتاب داده می‌شد. به اصرار، چنان جوی ایجاد می‌گردید که انگار دولت ترکیه فشار می‌آورد و نتیجه کسب می‌نماید. حتی گفتمی نخست‌وزیر وقت بولنت اجویت دال بر اینکه درک نکرده که چرا مرا دستگیر کرده‌اند و به ترکیه تحویل داده‌اند، اثباتی مهم بر صحت این ادعای من است. هرچه رویدادها تحلیل گشته و روشن شوند، صحت ادعایم بیشتر تصدیق خواهد یافت. اولین کسی که در جزیره به استقبال آمد، سرهنگی بود که یونیفرم نظامی به تن داشت. خود را به‌عنوان نماینده‌ی ستاد کل ارتش معرفی نمود. سخنان مهمی بر زبان راند و بر فایده‌ی دونفره و پنهانی‌ماندن آن‌ها تأکید ورزید. بعدها هنگامی که بازجویی به‌صورت رسمی آغاز گشت نیز، همان درجه‌دار سخنان جداگانه و مهمی بر زبان راند. بازجویی چندجانبه‌ی هیأتی که از چهار واحد امنیتی تشکیل می‌شد (ستاد کل ارتش، ژاندارمری، امنیت یا پلیس، تشکیلات اطلاعات ملی)، ده روز به طول انجامید. در این میان از طریق یک نوار کاست، خطاب به فرماندهی نیروها سخنانی را ایراد نمودم. بعدها نیز اظهارنظرهای متقابلی به‌شکل صحبت صورت گرفتند که ماه‌ها به‌طول انجامید. برخی اشخاص دیگر نیز گهگاهی پیدایشان می‌شد، گاه و بیگاه از اروپا نیز هیأت‌هایی می‌آمدند.

به نوعی نگرش دفاعی اولویت دادم که در آن کیفیت توطئه‌ی بین‌المللی پروسه‌ی امرالی را مدنظر قرار می‌دادم. آن‌هایی که به‌نام ترک‌بودن عمل می‌کردند، به سبب برداشت نامعطف‌شان از هویت ترکی، رابطه‌شان با واقعیت دچار گسست شده بود. دستیابی آن‌ها به درکی صحیح از فلسفه‌ی نهفته در پس توطئه، مغایر با سرشت‌شان بود. زیرا آن‌ها نیز محصول ساختارهایی بودند که توسط فلسفه‌ی حداقل صد ساله‌ی همین توطئه برساخته شده بودند. بنابراین نمی‌توان انتظار داشت که این ساختارهای برساخته‌شده را نفی نمایند و رویکردی انتقادی داشته باشند. انتظار بروز هر نوع اراده‌ی تغییرخواهانه‌ای از آن‌ها، چه طی محاکمه‌ی کمدی‌مانند و چه در مرحله‌ی محکومیت، بی‌معنا می‌بود. در شرایط موجود، ساده‌دلی بود که باور کنم مطابق سخنانی رفتار خواهند کرد که نماینده‌ی ریاست ستاد کل ارتش به‌صورت پیچ‌پچه‌وار بر زبان رانده بود. به هر حال، از چنان نیروی تصمیم‌گیری‌ای که بتوانند تعهدات خویش را اجرا نمایند، محروم بودند. سیستمی برای من ایجاد شده بود که ایالات متحده‌ی آمریکا از آن پشتیبانی می‌کرد و اتحادیه‌ی اروپا بر آن نظارت داشت. طرح سیستم مذکور، از آن انگلستان بود و اجرایش نیز بر عهده‌ی ترکیه.

درک‌نمودن ذهنیت فلسفی و سیاسی موجود در پس توطئه، حائز اهمیت فراوانی است. پیوسته از وجود بنیان صد ساله‌ی توطئه بحث می‌کنم و هر از گاهی آن را توضیح می‌دهم. از توطئه‌هایی بحث نمودم که در هر دوران عبارت از یک مقطع حساس بودند. می‌توان به برخی از این‌ها که تنها علیه کردها بودند، اشاره نمود: توطئه‌ی افواج حمیدیه، توطئه‌ی ملا سلیم در بدلیس طی سال ۱۹۱۴، توطئه علیه شیخ سعید در سال ۱۹۲۵، توطئه‌های ۱۹۳۰ در آگری و ۱۹۳۷ در درسیم، دعاوی ۴۹ نفر در سال ۱۹۵۹ و ۴۰۰ نفر در سال ۱۹۶۰، کشتن فائق بوجاک، قتل سعید قرمزی توپراک به‌دست حزب دموکرات کردستان (PKD)، همچنین صدها توطئه‌ای که توسط صاحبان ذهنیت مذکور علیه PKK ترتیب داده شده‌اند. تنظیم‌کنندگان توطئه‌ها، توطئه را نوعی هنر قدرت محسوب می‌نمایند که استادانه تنظیم شده است. یعنی توطئه مهم‌ترین ابزار و روح هنر قدرت است. هنر مزبور، برای کردها به‌طور حتم باید بر اساس توطئه اجرا می‌گردید. اجرای توطئه از

۱. Komiserlik: مباشر؛ سررشته‌داری؛ کمیساریا (Commissariat)

طریق روشی آشکار، سبب می‌شد تا همانند آن داستان مشهور، همگی «برهنه‌بودن شاه»^۱ را جار بزنند! نیروی قدرت‌مداری که اقداماتش تا حد نسل‌کشی هدفمند بود، ابزاری جز توطئه و ذهنیتی که بدان جهت‌دهی می‌نماید، در دست نداشت. در اینجا، مورد مهم عبارت است از شناختن صحیح نیروهای مشارکت‌کننده در توطئه و ارائه‌ی تعریفی صحیح از آن‌ها.

باید بگویم که در مرحله‌ی امرالی در این موضوع دچار سختی گردیدیم. زیرا نیروهای متفاوتی در توطئه حضور داشتند که دارای چالش‌های بسیاری با همدیگر بودند. دولت‌های بسیاری از ایالات متحده‌ی آمریکا گرفته تا فدراسیون روسیه، از اتحادیه‌ی اروپا گرفته تا اتحادیه‌ی عرب، از ترکیه گرفته تا یونان، از کنیا گرفته تا تاجیکستان در توطئه جای گرفته بودند. چه چیز بود که دشمنان صدها ساله یعنی ترک‌ها و یونانی‌ها را با هم یکی می‌گرداند؟ چرا وحدت منافع یا هم‌پیمانی‌هایی تا بدین حد غیراصولی، با اتکا بر شخص من ایجاد می‌گردیدند؟ همچنین شمار مزدوران چپ‌رو و ملی ترک و کرد که از اعماق دل از هدف قرارگرفتن من خوشحال شده بودند، چنان زیاد بود که در حساب نمی‌گنجید. جهان رسمی انگار از طریق تنگ‌کردن حلقه‌ی محاصره بر من، حلقه‌ی محاصره را بر خطرناک‌ترین رقیب تنگ کرده بود. حتی در درون PKK نیز شمار آنانی را که اعتقاد داشتند روزهای اقبال به آن‌ها رو کرده و فرصت زندگی‌ای مطابق میل‌شان به‌وجود آمده است، نمی‌توان کوچک شمرد. بدون شک اولین و کلی‌ترین مشاهده نشان می‌داد که تمامی این نیروها از افشار سرآمدی تشکیل می‌شدند که در پی منافع لیبرال مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌دویدند. من ذهنیت و منافع لیبرال-فاشیستی بسیاری از آنان را مورد تهدید قرار می‌دادم.

مثلاً، انگلستان با تجربه‌ترین نیرو از میان این نیروها بود. جهت اینکه در اروپا امکان فعالیت سیاسی نداشته باشم، نیرویی بود که اولین گلوله‌ی اشاره را شلیک نمود. هنوز تازه گام به اروپا گذاشته بودم که مرا «شخص نامطلوب» (persona non grata)^۲ اعلام کرده بود. این اقدامی ساده نبود، از اقداماتی بود که نتیجه را از قبل تعیین می‌نمود. بسیار خُب، چرا این موضعی که حتی برای خمینی و لنین اتخاذ نگردید را فی‌الغور برای من اتخاذ نمودند؟ در بسیاری از بخش‌های دفاعی‌اتم سعی نمودم سرنخ‌های مربوط به این را توضیح دهم. به همین دلیل نیازی به تکرار اضافی وجود ندارد. خلاصه اینکه، در برابر نقشه‌های هژمونیک دوپست ساله‌ی معطوف به خاورمیانه‌اش، به‌ویژه برای سیاست‌های مربوط به کردستان (به‌طور چکیده‌وار به سبب سیاست «کرکوک-موصل را بده و کُردهای ساکن در قلمرو مرزهای خود را نابود کن»)، همچون مانعی جدی سر برآورده بودم. در برابر تمامی برنامه‌ها و مجریانش آغاز به خطرناک‌شدن نموده بودم.

دغدغه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا چیز دیگری بود. می‌خواست «پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ» را اجرا نماید. به همین جهت، رخدادهای کردستان دارای اهمیتی کلیدی بودند. حداقل به اقتضای اوضاع آن مقطع، باید به‌صورت حتمی فاقد تأثیر گردانده می‌شدم. پاکسازی و نابودی من، در آن روزها با سیاست‌های گلوبال‌ش همخوان بود. روسیه که دچار یکی از بحران‌های بسیار جدی اقتصادی تاریخ خود گشته بود، در آن دوران نیازی بسیار عاجل به وام داشت. اگر شرکت در توطئه‌ای که علیه من ترتیب داده شد به نوشداروی روسیه تبدیل می‌گشت، دلیلی باقی نمی‌ماند تا در آن جای نگردد و ایفای نقش ایفا ننماید! دیگران هم که برادر کوچولوهای سربراه «برادر بزرگ» بودند؛ برادر بزرگ هرچه می‌گفت، روی چشم‌شان جای داشت! برای جریان چپ‌گرای ترک (به‌جز استثناها)، مزدوران کرد و اشخاص ناخرسند درون PKK، فرصت خلاصی‌یافتن از یک رقیب جدی

۱. Anne bak, kral çıplak : اشاره به داستانی از «هانس کریستین آندرسن» به نام «لباس جدید امپراطور». خیاطانی حقه‌باز از سوادای شاه برای داشتن لباس‌های جدید استفاده کردند و به‌قول خودشان لباس‌هایی برای شاه دوختند که تنها دروغ‌گوینان نمی‌توانستند آن را ببینند. بنابراین شاه با لباسی که وجود خارجی نداشت به خیابان رفت و در ملا عام به گردش پرداخت. کسی جرأت نمی‌کرد از برهنگی شاه بگوید و هر کس لباس نداشتی‌ی شاه را با به‌به و چه‌چه تعریف می‌کرد. تا اینکه کودکی از میان سرب‌آورد و با زبان حقیقت‌گوی خویش خطاب به مادرش گفت: مادر بین، شاه برهنه است!

۲. Persona non grata : عنصر نامطلوب یا شخص غیرقابل پذیرش؛ اصطلاحی در حقوق بین‌المللی که درباره‌ی دیپلمات‌هایی به‌کار می‌رود که حق ورود یا اقامت در کشور پذیرنده را ندارند.

مطرح بود. فلسفه‌ی موجود در اعماق این رفتار و موضع‌گیری تمامی آن‌ها، در تحلیل آخر عبارت است از: فلسفه‌ی اگوئیسم^۱، پراگماتیسم و منفعت‌طلبی روزانه‌ی لیبرالیسم.

به نظر ما با گفتن این سخنان، واقعیت را اندکی دیگر تشریح می‌نمایم. در آن روزها طرفداری از آزادی‌گردستان و هویت‌یابی‌گردها مستلزم گذار از همه نوع خودخواهی، پراگماتیسم و منافع روزمره‌ی لیبرال بود؛ امر به دست‌بردداشتن از حیات مدرنیته‌ی کاپیتالیستی - اعم از راست‌گرا و چپ‌گرا - یا ایستادن در برابر آن نوع حیات می‌نمود، مجبور به چنین چیزی می‌کرد. برعکس، جهان آن روزها، جهان روزهایی بود که لیبرالیسم گلوبال در جنگ فتح جهان خروشان گشته بود. سال‌هایی جریان داشتند که فاشیسم لیبرال در سطح جهان، سلطه و حاکمیتش را اعلان کرده بود. از منظر سیاسی نیز خاورمیانه در حکم مرکز مبارزه‌ی هژمونیک بود. مبارزه بر سر گردستان از نظر نقشه‌ها و محاسبات هژمونیک، نقشی کلیدی داشت. موقعیت ایدئولوژیک و سیاسی PKK، چالش آشکاری با محاسبات و نقشه‌های هژمونیک داشت. بنابراین پاکسازی و نابودی من، به معنای گشودن مسیر پیش روی نقشه‌های مذکور بود.

در چرخه‌ی امرالی، تمامی این محاسبات تاریخی، حول شخص من دوباره احیا شدند. برای اینکه بتوانم پروسه‌ی امرالی را تحلیل نمایم باید صاحب چنان آگاهی‌ای می‌گشتم تا بر منازعات منفعت‌خواهانه‌ی روزانه‌ای که دارای بنیان‌های طولانی تاریخی بودند، واقف گردم. یکی از نکاتی که باید در محاسبات و نقشه‌های توطئه‌آمیز نظام هژمونیک بسیار بدان توجه می‌شد عبارت بود از: تبدیل‌نشدن به آلت دست سیاست‌های «تفرقه‌بیانداز و حکومت کن» مربوط به منطقه که استادانه طرح شده و در دویست سال اخیر به اجرا گذاشته شده است؛ به‌ویژه به‌کارگیری‌نشدن به نفع این نیروهایی که در راستای تعمیق درگیری ترک - کرد هدفمند هستند. ارمنی‌ها، یونانی‌ها، گروه‌های انتیکی بالکان، اعراب، سُرانی‌ها، ترک‌ها و کردها که به آلت دست این سیاست‌ها تبدیل شده بودند، موارد بسیاری را باخته بودند. برخی از این‌ها میهن و فرهنگ هزاران ساله‌ی خویش را از دست دادند، حتی از حالت جامعه‌ی ملی خارج گردانده شدند. همچنین به سبب اینکه کردها با ترک‌ها در همزیستی به‌سر می‌بردند، نیروهای بسیاری نسبت به کردها احساس خشم و ناراحتی می‌کردند. اتحادی که از زمان جنگ ملازگرد تاکنون همیشه اهمیت استراتژیک خویش را حفظ نموده است، به‌ویژه از طریق سیاست نفی و نابودی‌ای که از سال ۱۹۲۵ بدین‌سو اجرا می‌گردد، بر باد داده شد. اگر پروسه‌ی معطوف به نفی و پاکسازی این عنصر اصلی جمهوری عمیقاً مورد تحلیل واقع می‌گرفت و از طریق فلسفه‌ی تاریخ تفسیرپردازی می‌شد، آشکار می‌گشت که ماهیتا اتحاد استراتژیک مذکور مورد هدف قرار گرفته است. مهم‌ترین گام توطئه، فشار وارد آوردن بر مصطفی کمال از طرف انگلیسی‌ها و دنباله‌های داخلی آن بود. در پدیده‌ی سنتی زمامداری و مدیریت ترک و در فلسفه‌ی آن، خصومت با کردها و آسیمیله‌کردن آن‌ها وجود نداشت. این دشمنی و خصومت با اهدافی ویژه ایجاد گشت. وقایعی که در مرحله‌ی شورش و عصیان و بعد از آن روی دادند، بر این واقعیت انگشت صحت می‌گذاشت. این وضعیت که در امرالی بسیار توجه مرا به خویش جلب کرد و هرچه بیشتر درباره‌ی آن به تفکر پرداختم، راهگشای تحولی ریشه‌ای در فلسفه‌ی سیاسی من شد. می‌توان سیر این اندیشه‌ی سیاسی را در دفاعیاتم که به‌صورت سه حلقه تدوین کردم، مشاهده نمود. نتایجی که به آن رسیدم با خطوط کلی این‌ها هستند:

آ) توطئه‌ای که علیه من صورت گرفت، نه‌تنها علیه کردها بود بلکه علیه ترک‌ها نیز انجام گرفته بود. شیوه‌ی تحویل‌دادنم و نیت بازیگران این مسئله، نه پایان‌دادن به «تروریسم» و حل مسئله بلکه ژرفابخشیدن به بنیان ناسازگاری‌ها و اختلافاتی بود که صد سال دیگر نیز باید ادامه می‌یافتند. اجرای توطئه علیه من، فرصت ایده‌آلی جهت تحقق این نیت‌شان فراهم آورده بود. می‌خواستند تا حد ممکن این فرصت را به‌کار ببرند. ممکن

۱. Egoism: اگوئیسم، خودخواهی، خودپرستی، خودبینی، خودمداری

نبود عکس آن را اندیشید؛ زیرا اگر می‌خواستند، می‌توانستند در این جهت مشارکت بسیاری در رویدادهای بسیار مطلوب برعهده بگیرند. حال آنکه کارها را همیشه به سمت بن‌بست سوق می‌دادند؛ به‌جای حل مسئله، آن را به یک گره‌کور تمام‌عیار مبدل می‌نمودند. می‌خواستند دوگانه‌ای دقیقاً همانند اسرائیل- فلسطین ایجاد نمایند. همانگونه که دوگانه‌ی اسرائیل- فلسطین صد سال است در خاورمیانه به هژمونی غرب خدمت نموده، دوگانه‌ی کُرد- ترک نیز که ابعاد بسیار بزرگ‌تری داشت حداقل صد سال دیگر می‌توانست به خدمت محاسبات و نقشه‌های هژمونیک آن‌ها درآید. به هر حال، همان هدف طی قرن نوزدهم در حین ایجاد بسیاری از مسائل اتنیکی و مذهبی در منطقه و لاینحل باقی‌گذاشتن آن‌ها پیروی و پیگیری شده بود. واقعیت امرالی معلومات خام من در این مورد را به خوبی تکامل بخشید. اما مهم‌ترین مسئله‌ی پیش روی من، فهماندن این به قشر نخبه‌ی زمامدار ترک بود.

ب) بنابراین فهماندن این نکته که توطئه بیشتر از من و کُردها، در اصل علیه ترک‌ها انجام گرفته، به‌صورت مهم‌ترین مسئله‌ی من درآمد. خطاب به بازجویان بارها بر این امر تأکید می‌نمودم، اما آن‌ها خود را به دست باد شهوت پیروزی سپرده بودند. این رویکردشان تا سال ۲۰۰۵ که درک کردند جنبش هویت‌طلبی و آزادی‌خواهی کُردها استوارتر و سرزنده‌تر از گذشته است، ادامه یافت. هنگامی که به‌صورت عمیق‌تر درباره‌ی موضوع مذکور به تفکر پرداختم، عناصر توطئه‌ی صورت‌گرفته در دوران مشروطه و جمهوری را از نزدیک‌تر مشاهده نمودم. متوجه شدم رویداد یا پدیده‌ای که «استقلال ترک» نامیده می‌شود، بدترین نوع وابستگی است. وابستگی ترک‌ها، ایدئولوژیک و سیاسی بود. به‌تدریج بهتر می‌توانستم متوجه شوم که ملی‌گرایی و ملت‌گرایی که امری برساخته شده بود، دارای خاستگاهی خارجی است و پیوند بسیار اندکی با پدیده و تاریخ اجتماعی تُرک دارد. نیروهای هژمونیک از میزان ضعف قشر نخبه‌ی زمامدار ترک در زمینه‌ی قدرت آگاه بودند و از این ضعف استفاده می‌نمودند. حاکمیت و سلطه‌ی بی‌حدومرزی که بر روی کُردها برقرار نموده بودند، در عین حال از ضعف نشأت می‌گرفت. حاکمیت و سلطه‌ی مزبور، در عین حال به معنای محکومیت آنان بود. سلطه و حاکمیت‌شان همیشه هدایت‌شده بود، فاقد ایدئولوژی ذاتی خویش بودند؛ به عبارت صحیح‌تر قاعده‌ی «حاکمیت و سلطه همه‌چیز است و ایدئولوژی هیچ چیز» به‌کار برده می‌شد.

ج) روشی که نیروهای هژمونیک در زمینه‌ی ژرف‌سازی دوگانه‌ی کُرد- ترک از آن استفاده می‌نمودند، روش «خرگوش بدو، تازی بگیر» بود. به‌طوری که، هم تازی و هم خرگوش در این تعقیب و گریز خسته می‌شدند و در نتیجه هر دو نیز به خدمت صاحبان‌شان درآمده و مورد استفاده قرار می‌گرفتند. مواردی که علیه خود من اجرا کردند، به معنای تصدیق این روش بودند. هم برخوردهای شورای اتحادیه‌ی اروپا و هم احکام «دادگاه حقوق بشر اروپا» دقیقاً در خدمت اجرای این سیاست قرار می‌گرفتند. منطق‌شان وابسته‌نمودن بی‌پایان هر دو طرف به خویش بود. هدف، عدالت و حل مسئله نبود. دفاعی‌تر را بیشتر با هدف رسواسازی این منطق به رشته‌ی تحریر درآوردیم. نشان دادن سازمان گلا دیو بر رأس دولت آن‌هم به‌شکلی که در هیچ یک از کشورهای ناتو دیده نمی‌شود، با مواردی نظیر حسن نیت و تأمین امنیت قابل توجیه نیست. دنباله‌ی ترکیه‌ای گلا دیو فرصت بی‌نظیری جهت اداره‌ی دلخواهانه‌ی کشور به نیروهای هژمونیک می‌داد، به همین دلیل نیروهای هژمونیک که مهار را در دست خود داشتند، چشم بر عملکردهای دنباله‌ی ترکیه‌ای گلا دیو فرو بسته بودند. وقتی گلا دیو به‌طور کامل از نزدیک موشکافی گردد و فلسفه‌اش آشکار شود، دیده خواهد شد که هدفش اشغال کشور از کوتاه‌ترین راه ممکن، از هم‌گسیختن و تجزیه‌ی خلق و به تفرقه و درگیری و ادا داشتن آن است. به‌ویژه این واقعیت در دنباله‌های خاورمیانه‌ای آن، از طریق عملکردهایی که پیوسته جریان داشت، خود را نمایان می‌ساخت. مؤثرترین ابزار برای مدیریت‌نمودن یک خلق بود. هم خلق کشور را در مقابل دولت قرار می‌دادند و هم هر دو را به دست همدیگر سرکوب می‌نمودند. با این روش، آن‌هایی را که خطرناک می‌دیدند پاکسازی

و ناپود می‌کردند. این پدیده در شصت سال آخر زمامداری و مدیریت ترکیه، بسیار جالب توجه بود. کشور انگار به حالت آزمایشگاه درگیری‌های گلا دیو درآورده شده بود. صرفاً درگیری‌های نشأت گرفته از گلا دیو که در تمامی مراحل مهم تاریخ PKK روی دادند، جهت پایان دادن به دوستی‌های صدها ساله‌ی دولت و خلق‌ها کفایت نمود.

د) از پروسه‌ی امرالی به‌عنوان پلاتفرمی ایده‌آل در جهت برهم‌زدن این بازی استفاده نمودم. بدین منظور، بنیان تئوریک خود را که لازم بود تقویت نمودم. تمامی براهین و استدلال‌های فلسفی - پراکتیکی شرایط صلح و چاره‌یابی سیاسی را ایجاد نمودم. بر روی خودویژگی [آیا جنبه‌ی خاص] چاره‌یابی سیاسی دموکراتیک به تفکر پرداختم. این فعالیت‌های دشوار و نیازمند صبوری، می‌توانست دورهای باطل توطئه را بشکند و راه‌حل‌های آلترناتیو را ایجاد نماید. در این موضوع، چاره‌ای جز اعتماد به خویش نداشتیم. به‌واقع نیت آن‌هایی که در روند توطئه جای گرفتند و ایفای نقش نمودند، متفاوت بود. می‌خواستند با نابودی من، PKK و جنبش آزادی‌خواهی را از پای درآورند. اقداماتی که در زندان صورت گرفتند، تمامی برخوردهای اتحادیه‌ی اروپا و دادگاه حقوق بشر اروپا در ارتباط با همین هدف اصلی بود. در راستای یک جنبش‌گردی که از وجود من عاری شده باشد، هدفمند بودند. می‌خواستند یک نسخه‌ی مدرن از مزدوری‌گری سنتی را ایجاد نمایند که عقیم گشته و در خدمت اربابانش باشد. به‌ویژه فعالیت‌های طولانی‌مدت ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا در همین راستا بودند. بر این مبنا جهت هم‌پیمانی‌هایی با قشر نخبه‌ی زمامدار و مدیریت‌کننده‌ی ترک آماده بودند. خلاصه اینکه، این مُدل عقیم‌سازی که به‌ویژه جریان هژمونی‌گرایی انگلیسی ابتدا در جنبش طبقه‌ی کارگر و بعدها در جنبش‌های رهایی‌بخش ملی و جنبش‌های انقلابی - دموکراتیک با موفقیت اجرا نموده بود، با توسل به روش «آزادی‌ها و حقوق بشر» لیبرال به موفقیت انجامیده بود. سازمان‌ها و رهبران انقلابی را پاکسازی نموده بودند. روشی مشابه روش‌های تصفیه و نابودسازی که صدها سال است اجرایشان می‌کنند، علیه PKK و جنبش انقلابی هدفمند در راستای آزادی و برابری کلکتیو، اجرا می‌گردید. این اساسی‌ترین نتیجه‌ای بود که از پروسه‌ی امرالی انتظار داشتند؛ برنامه‌ای بود که بسیار بر روی آن کار کرده و در پی اجرای استانداردهای آن بودند. استراتژی و تاکتیک‌ها در چارچوب همین برنامه ایجاد می‌شدند. دفاعیاتی که در مقابل این‌ها نوشتیم، نه بر موضع دکماتیک ارتدوکس^۱ سنتی استوار بود و نه به‌منظور رهایی خود یا بهبود شرایط بود. چیزی که به دفاعیاتم جهت داد، مسیر صلح و چاره‌یابی دموکراتیک اصولی و شرافتمندانه‌ای بود که با واقعیت تاریخی و اجتماعی خلق‌ها همخوان بود.

ج- تحول رادیکال در PKK

آشکارگشتن بحران موجود در سوسیالیسم علمی در اثنای فروپاشی درونی اتحاد جماهیر شوروی و وقوع توطئه‌ی بزرگ گلا دیو در سال ۱۹۹۸، PKK را ناچار از تحول ریشه‌ای نمود. ابهام موجود در مرحله‌ی گروه ایدئولوژیک، عدم حل‌وفصل مسئله‌ی دولت، و گذار نکردن از توطئه‌های داخلی و خارجی که در حین آزمون جنگ انقلابی خلق ظاهر شده بودند، PKK را به‌سوی یک دور باطل طولانی‌مدت، خودتکراری و به‌تدریج بن‌بست و فروپاشی می‌کشاند. این واقعیت را از مدت‌ها قبل دیده بودم. سطح انتلکتوئلی موجود، استعداد‌های ایدئولوژیک را محدود می‌نمود. عمق تخریبات موجود در هویت‌گردی، جنگ در راه موجودیت را به سمتی نومیدانه می‌کشاند. سعی می‌شد با استفاده از کسانی که داوطلب کادرسدن بودند ولی اشتیاق به آزادی حتی در معنای لیبرال نیز در آن‌ها ایجاد نشده بود، با هزار و یک دشواری گروه بر ساخته شود. اگر یکی از خاطراتم را بر زبان بیاورم، وضعیت بهتر درک می‌گردد: هنگامی که با تمامی وجود سعی بر موجودیت‌بخشیدن به گروه

۱. Ortodoks: عرف، معمول، متعارف؛ درست‌آیینی، ارتدوکس (Orthodox)

داشتیم، روزی رفیقی به نام اسماعیل اهل «وارتو»^۱ که فکر می‌کردم عضوی کارآمد در میان گروه است را با سر و صورتی خونین و باندپیچی شده دیدم و پرسیدم که چه روی داده، جواب داد «وقتی آفیش‌های پارچه‌ای سازمان راهی‌بخش خلق را بین تیره‌های برق می‌آویختم، سقوط کردم و این بلا بر سرم آمد». مایوسانه به وی نگریستم و حتی بدون اینکه لازم ببینم دلیل انجام این کار را از او بپرسم، با خود گفتم: «با این افراد چقدر خواهی توانست این کار را پیش ببری»؟! افرادی مشابه وی چنین رفتارهایی را نه‌تنها در درون گروه‌های چپی بلکه در میان گروه‌های فاشیست و دین‌گرا نیز نشان می‌دادند. وقتی پای مبارزه در راه هویت ذاتی و آزادی خودشان به میان می‌آمد، غیب‌شان می‌زد. نوعی از خودبیگانگی مطرح بود که کاراکتر کرد عمیقا با آن سرشته شده بود. از ستم‌دیده‌ترین و زحمتکش‌ترین‌شان تا کمپرادور، آغا و رئیس‌عشیره‌شان، همگی این‌گونه بودند. همین بستر فرهنگی مادی و ارزش‌های ذاتی فرهنگی که تقریباً وجود نداشتند و یا به عبارت بهتر همین بی‌ارزشی‌های فرهنگی، پیشرفت گروهی را دچار دشواری می‌نمود.

هنگامی که تصمیم گرفتیم نام و عنوان PKK را بر خود اطلاق کنیم، در اصل تحت نام «حفظ ناموس» با آخرین توان گامی را برمی‌داشتیم. اگر موفقیت‌آمیز هم نمی‌گشت، به‌منزله‌ی میراثی نیک در تاریخ باقی می‌ماند. مقطع هجرت به لبنان، هم شانس مبدل‌شدن به سازمان و هم توسعه‌ی آن به‌شکل مختلط با یک جنگ خلقی جمع‌وجورتر را ایجاد نموده بود. همان‌گونه که بیان کردم، بسان قبایل عبرانی که موسی با هزار و یک بدبختی و مکافات در پی مدیریت آن‌ها بود، به هیچ وجه نمی‌توانستند از پرستش گوساله‌ی طلایی یعنی حیات از خودبیگانه‌شده‌شان که شیفته‌اش بودند، دست بکشند. هرچند شانس هم به‌وجود آمده بود و علی‌رغم اینکه همانند موسی فریاد می‌کشیدم نیز، پیام‌مان همانند سرابی در بیابان باقی می‌ماند. صبر و عناد، بزرگ‌ترین اسلحه‌ی من شده بودند. مدل سازمان مدرنیست را به کناری نهاده بودم و به زبان و قاموس سرزمین یا مکان بومی بازگشته بودم. بیهوده یا جهت مقدس‌نمایی خویش نبود که از بازگشت به زندگی پیامبرانه صحبت می‌کردم. جهت یافتن زبان حقیقت به این روش رجوع نمودم. جلسات رسمی، معنای خویش را از دست داده بودند. دیگر قاموس یا فرهنگ اصطلاحات (ترمینولوژی) رسمی و تشکیلاتی سوسیالیسم رئال کارایی نداشت. نه‌تنها کنگره‌ی سوم ما در سال ۱۹۸۶ بلکه بسیاری از جلسات مشابه آن نیز بیانگر معنای بسیار اندکی بودند. چیزی که صورت می‌گرفت، مقاومت در برابر سازماندهی و سیاست‌پردازی انقلابی بود. در مقابل شیوه‌ی حیاتی که بیانگر معنای سازمانی و سیاسی است، در داخل به‌شکلی پنهانی عصیان و اعتراض وجود داشت.

ساختارهای سازمانی‌ای که چپ ترکیه نامیده می‌شدند با همان دلایل مدت‌ها بود که خود را دچار پاکسازی و نابودی نموده بودند. دلیل اساسی پاکسازی و نابودی این نیروها برخلاف آنچه تصور می‌شود فاشیسم ۱۲ سپتامبر نبود، بلکه دلیلش این بود که ساختاربندی‌های داخلی آن‌ها قادر نبودند سازماندهی انقلابی و شیوه‌ی حیات سیاسی را در پیش بگیرند. سعی داشتیم این واقعیتی را که به شدت در PKK نیز جریان داشت، به همان میزان با عناد بر دست‌نکشیدن از سازماندهی و شیوه‌ی حیات سیاسی انقلابی و اصرار بر این شیوه‌ی حیات، نقش بر آب نمایم. هرچه جنگ‌های گلاویز از ۱۹۹۰ به بعد رو به شدت و حدت نهاد و انعکاس آن بر توطئه‌های داخلی افزایش یافت، [این روند] فساد را در سازمان و شیوه‌ی حیات انقلابی آن نیز افزایش داد. اربابی جنگ و گرایش تبهکاری باغی‌آسا و سرگردان، رفته‌رفته بستر لازم را به دست آورد. تلفات فزاینده‌ی ارزشمندترین کادرها و جنگاورانی که برای حزبی‌شدن و مبدل‌شدن به شخصیت حزبی^۲ مناسب بودند، PKK را تا آستانه‌ی پاکسازی و نابودی آورد. اعمال و رفتاری که به نام PKK صورت می‌گرفتند را به‌طور آشکار و پیاپی به‌عنوان نوعی PKK‌ستیزی به باد انتقاد گرفتیم و حتی متهم‌شان ساختیم. جهت بر زبان راندنِ واقعیات

۱. Varto: با نام دیگر کُردی گم‌گم (Gimjim) شهری از توابع ولایت «موش» در شمال کُردستان

۲. Partileşme: حزبی‌شدن، مبدل‌شدن به شخصیت حزبی، دستیابی به شخصیت و سطح سازمانی‌ای که متناسب با جوهره‌ی حزب باشد.

مذکور بود که در بخشی از کنگره‌ی سال ۱۹۸۶ مشارکت نکردم، همچنین وقتی هنوز در رُم بودم در پیام‌رسانی‌ام به کنگره‌ی سال ۱۹۹۸ گفتم: «اگر این‌گونه ادامه یابد، از PKK استعفا خواهم داد»^۱

پروژه‌ی امرالی، واقعیتی که در PKK جریان داشت را به‌خوبی آشکار ساخت. اشخاصی که به هنگام حضورم در خارج از زندان به‌شکل پنهانی تری عمل می‌نمودند، با استفاده از موقعیت زندانی‌بودنم، هویت واقعی خویش را نشان دادند. پای یک میراث بسیار جدی PKK در میان بود. رخدادی که کشمکش داخلی نامیده می‌شد، در واقع منازعه بر سر میراث بود در بین کسانی که امید پیروزی در آینده را کاملاً از دست داده و حتی فکر و حساب آن را به کناری نهاده بودند. آنچنان که پیدا بود، گروه‌بندی‌های سفت‌وسختی ایجاد کرده بودند. گروه‌گرایی و لیبرالیسم به‌صورت مختلط جریان داشت. حیات فردی راحتی طلبانه تنها از طریق گروه‌گرایی میسر بود. به همین جهت تحت نام مبارزه‌ی درون‌حزبی، انواع آزمندی‌ها و تمایلات بدون امتناع‌ورزی تا حد غایی نشان داده شد. نتیجه، با شتاب به‌سوی پاکسازی و نابودی کلی PKK می‌رفت. اشخاص گروه‌گرای تصفیه‌گری که از همان دوران حضورم در خارج از زندان، از آن‌ها ممانعت به‌عمل نیامده بود، وضعیت جدید را جهت تسویه‌حساب نهایی و همچون فرصتی دست‌نیافتنی غنیمت شمردند. در این مقطع، اتحادیه‌ی اروپا نیز به اقتضای توطئه، خود را آماده می‌کرد تا PKK را در لیست «سازمان‌های تروریستی» قرار دهد. انتظار طولانی‌مدت اتحادیه‌ی اروپا جهت تصویب این حکم، ناشی از عدم رضایت برخی کشورهای اروپایی به این حکم بود. انگار اسارت من، امید این کشورها را نیز از میان برد. همچنین ایالات متحده‌ی آمریکا و انگلستان نیز در این راستا تلاش‌های برنامه‌ریزی‌شده‌ای داشتند. آن‌ها همبستگی تنگاتنگی با ترکیه نشان می‌دادند. یکی از مهم‌ترین دلایل این همبستگی، اعلان تروریستی‌بودن سازمان PKK بود. فشارهای فزاینده و قول‌وقرارهایی که به اتحادیه‌ی اروپا داده شده بود، منجر به این گشت که PKK «سازمانی تروریستی» اعلان شود. ما زودتر وارد عمل شدیم، کنگره‌ی آزادی و دموکراسی کُردستان (KADEK) را اعلان کردیم. دعوت به تشکیل کنگره‌ی خلق (KONGRA GEL)^۲ نمودیم.

۱- آزمون KADEK و کنگره‌ی خلق (KONGRA GEL)؛ تحول PKK

در آن شرایط، اقدام به سیاست‌ورزی تحت نام حزب کارگران کُردستان (PKK) نه‌تنها ریسک دربر داشت، بلکه به معنای پاکسازی و نابودی خود به دست خویش بود. کما اینکه PKK از جوهره‌ی خویش تهی گشته و به‌منابهای نام نیز در خدمت تصفیه‌گری بود. حداقل جهت حفظ میراث آن و نیز با کم‌ترین زیان برون‌رفتن از بحران ملموسی که دچارش گشته بود، ادامه‌ی فعالیت جنبش آزادی‌خواهی را تحت نامی جدید مناسب تشخیص دادیم. نیاز به قاموس (ترمینولوژی) نوینی وجود داشت که هم شرایط خارجی مقطع مذکور و هم شرایط داخلی مسبب بحران را به حساب آورد. جُستن قاموسی نوین به معنای نفی و انکار PKK نبود. تا زمانی که گسستن‌ها به پایان می‌رسیدند، کناره‌نهادن موقتی نام PKK از نظر تاکتیکی مناسب‌تر می‌نمود. می‌خواستیم نام PKK را از حالت یک اسلحه‌ی کاربردی در دست تصفیه‌گران خارج نماییم. سازمان‌یابی یا آرگانیزاسیون‌هایی از نوع کنگره‌ی آزادی و دموکراسی کُردستان (KADEK) و کنگره‌ی خلق (KONGRA GEL) می‌توانستند جوابگوی این نیازها باشند. مهم‌تر اینکه، در حال یک تحول و دگردیسی جدی بودیم. این یک نوخواهی رادیکال بود و بنابراین جنبش تحت یک نام جدید می‌توانست موفق‌تر باشد. در بسیاری از کشورهای سوسیالیستی رئال نیز، آزمون‌های مشابهی صورت می‌گرفتند. چیزی که ما سعی در انجامش داشتیم، به معنای تقلید از آنان نبود. برعکس، یک خلاقیت بامعنا و متفاوت جریان داشت. در اولین نسخه از دفاعیاتم^۳ و در مطالبی که برای PKK فرستادم، سعی بر بیان خطوط اصلی تحول نموده بودم. «راه‌حل

۱. Kongreya Azadi û Demokrasiya Kurdistan (KADEK) : کونگره‌یا نازدی و دموکراسیا کوردستان

۲. KONGRAYA GELÊ KURDISTAN (KONGRA GEL) : کونگره‌یا گه‌لی کوردستان؛ مخففش «کونگرا گه‌ل» است.

۳. منظور دفاعیه‌ای است تحت نام «رهیافت دموکراتیک در حل مسئله‌ی کُرد» که در سال ۱۹۹۹ به دادگاه امرالی ارائه گشت.

دموکراتیک»، مفهوم کلیدی تحول بود. اولین تحلیلاتم در مورد مفهوم «دموکراتیک» بسیار محدود و ناکافی بودند. اما یک نکته برای من بسیار آشکار بود: در برابر لیبرال دموکراسی که پس از متلاشی شدن سوسیالیسم رئال، بخش مهمی از جریانات چپ قدیم و احزاب کمونیستی بدان متمایل گشته بودند، موضعی قطعی داشتم. سوسیالیسم رئال را به عنوان یک نظام تقویت کننده‌ی لیبرالیسم ارزیابی می نمودم. در جستجوی مقوله‌ای بودم که هر دو را نیز محکوم نماید. مفهوم «دموکراتیک» در این تلاش‌های جستجوگرانه‌ام نقشی کلیدی کسب نمود اما ناکافی بود.

سپس بر روی مفهوم سیاست-پولیتیکا به تفکر پرداختم. مفهوم سیاست (پولیتیکا) به مثابه‌ی امری غیردولتی و نمود منافع حیاتی جامعه، به عنوان مفهومی با اهمیت درجه دوم در مباحث من جای گرفت. سیاست را به منزله‌ی مقوله‌ی ضد اداری دولتی تلقی می نمودم. بنابراین فلسفه‌ای دموکراتیک و سیاسی، به عنوان آلترناتیو «اداره‌شدن جامعه توسط دولت» معنا می یافت. ورشکستگی «برساخت سوسیالیسم به دست دولت»، مرا به کاوش در باب بینشی که قادر به برساخت صحیح سوسیالیسم باشد سوق داد. فلسفه‌ی سیاست دموکراتیک، می توانست گام بسیار مهمی باشد که در این راستا برداشته شود. در عمل نیز خلق مان در برابر دولت مقاومتی بسیار فوق العاده انجام داده بود، اما این مقاومت به سبب عملکرد فعالان و کادرهای غیر خلاق PKK می رفت که به هدر رود. به هنگام جستن راه جلوگیری از این امر، متقاعد گشتم که روش سیاست دموکراتیک و فلسفه‌ی پشتیبان آن مناسب ترین رویکرد می باشد. این باید همان مهم ترین درسی می بود که از آزمون روسیه‌ی شوروی کسب می گردید. اصرار بر نگرش حزب کمونیست سنتی سوسیالیسم رئال که مدت ها بود دچار بن بست شده و منجر به فروپاشی درونی گردیده بود، با محافظه کاری و لاینحلی مترادف می گشت. به هر حال نقش این احزاب در دچار شدن سوسیالیسم علمی به انسداد و بن بست آشکار گشته بود. حفظ کردن PKK بر این مبنا، به معنای تداوم هموارسازی راه محافظه کاری و تصفیه گری می بود. علی رغم این، دچار گشتن به ورطه‌ی لیبرال دموکراسی که میراث سوسیالیسم رئال را به طور کامل رد کرده و مذمت می نمود، امری قابل پذیرش نبود. لیبرال دموکراسی، دموکراتیسمی تقلبی بود. نگرشی متکی بر «سوسیالیسم و چپ گرایی» لیبرال که جناح چپ لیبرالیسم به شمار می رود یکسره به معنای تصفیه گری بود؛ به عبارت صحیح تر، صیانت از کاپیتالیسم موجود در بدنه‌ی سوسیالیسم رئال، به معنای تحول آن به کاپیتالیسم خصوصی بود. محافظت از ارزش های مقاومت طلبانه‌ی PKK و خلق در برابر این دو نگرش و عملکرد خطرناک، حائز اهمیت فراوانی بود. وظیفه‌ی ضروری همین بود. صیانت صحیح از این وظیفه، ضروری ترین و بامعنا ترین جواب می گشت: هم به دسته‌ای که سعی داشت میراث PKK را به ابزار رسیدن به آرزوهای خودخواهانه‌ی خویش تبدیل نماید و هم به دسته‌ای که با استفاده از ارزش های مقاومت طلبانه‌ی تاریخی خلق، در پی برساخت یک لیبرالیسم بورژوازی میان تهی بود.

از این نظر، کنگره‌ی آزادی و دموکراسی کُردستان (KADEK) و کنگره‌ی خلق (KONGRA GEL) به عنوان دو ابزار مقطعی طرح گردیدند که به صحیح ترین روش می توانستند از میراث تاریخی PKK و جنگ انقلابی خلق صیانت به عمل آورند. از طریق ارزیابی جوهره دار پروسه و تعیین صحیح وظایف شان و صیانت از آن ها، می توانستند نقش شان را به صورت موفقیت آمیز ایفا نمایند.

پروسه‌ای که با دولت جریان داشت، فراتر از یک بازجویی و محاکمه، به صورت جستجوی راه حل سیاسی پیش می رفت. هر چند تمامی شرایط حاکی از وزیدن باد ناموافق بود و PKK با تمامی نیروی خویش به تشدید جنگ روی آورده بود، مناسب تر می دیدم که پروسه‌ی امرالی را به عنوان فرصتی جهت چاره یابی و حل سیاسی ارزیابی نمایم. مهم می دیدم که اگر به بهای اعدام شدنم نیز باشد، به آزمودن این راه اولویت داده شود. معتقد بودم که تنها بدین شکل می توان توطئه را نقش بر آب نمود. تشدید جنگ و احتمال تلفات دهی و شکست های

سنگین، ممکن بود وضعیتی مشابه اوضاع مقطع ۱۹۴۰-۱۹۲۵ را به وجود آورد. انتظار و پیش‌بینی برنامه‌ریزان توطئه نیز در همین جهت بود. نماینده‌ی ستاد کل ارتش نیز وضعیت را در حکم توطئه می‌سنجید. هرچند اهدافشان متفاوت بود نیز، باید به این رویکرد توجه می‌شد. به نام‌نگاری‌ام با PKK نیز اجازه داده شده بود. در مطالبی که نوشته می‌شدند، نتایج دیدارها نیز به اطلاع رسانده می‌شد. «عقب‌نشینی یکطرفه» را در این شرایط به‌عنوان تاکتیکی سنجیدم که باید در پیش گرفت. این موضعی بود که با عجله و بدون در نظر گرفتن شرایط، اتخاذ شده بود. دولت بر چنین چیزی پافشاری نداشت. اما چیزی که اساسا مرا به‌سوی چنین تدبیری سوق داد، جو شدید شوونیسم و ذهنیت توطئه‌گری بود که در ترکیه ایجاد گشته بود. عملیات‌های دامنه‌داری که به هنگام عقب‌نشینی صورت گرفتند و تلفاتی که داده شد، نشان داد که نیروها و نهادهای امنیتی خواسته‌اند تا از این عقب‌نشینی همچون مرحله‌ی تصفیه و نابودسازی استفاده نمایند. خواستند تا با منطق تصفیه و نابودسازی، از این گامی که با حسن نیت برداشته شد، سوءاستفاده نمایند. این اشتباهی جدی بود. هم تحریکات نیروهای خارجی و به همان میزان نیز مسئله‌ی بیماری‌ای که نخست‌وزیر یعنی بولنت اجویت دچارش شد و تلاش‌هایی که برای پاکسازی وی صورت گرفتند، همچنین برخوردهای منفی حزب جنبش ملی‌گرا (MHP) و تصمیم به فشار آوردنش جهت برگزاری انتخابات زودهنگام، نقش مهمی در این امر ایفا نمودند.

زمینه‌ی صلح و چاره‌یابی دموکراتیک مورد انتظار، تحقق نیافت. نیروهایی که از ۱۹۲۵ بدین‌سو با نگره‌داشتن ترکیه در باتلاق کُردستیزی سعی در کنترل آن داشتند، دست‌کم به اندازه‌ی نقشی که در عدم استفاده از احتمال صلح و چاره‌یابی سیاسی سال‌های ۱۹۹۳ و ۱۹۹۸ داشتند، در خصوص عدم استفاده از احتمال شکل‌گرفته در اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ نیز سهم مهمی برعهده داشتند. مسئله‌ی کُرد بسیار فراتر از آن چیزی که دیده می‌شود، نوعی ابزار مانور و خدعه‌گری نظام هژمونیک است. لاینحل باقی‌گذاشتن آن، نتیجه‌ای است که بیشتر از همه نظام هژمونیک خواستار آن است. از منظر فاشیست‌های سفید ترک نیز ابزار مدیریت کردن سیاست داخلی از طریق تهدید روان‌پریش‌کننده‌ی جنگ است. هرچه مسئله‌ی کُرد لاینحل باقی‌گذاشته شود، کشور نیز همیشه به‌طور ناگزیر از طریق منطق جنگ داخلی مدیریت خواهد شد. گفتمان‌های «وجود تهدید داخلی و خارجی» و «تمامیت تجزیه‌ناپذیر کشور» همیشه در دستور کار باقی‌گذاشته شده و وضعیت جنگی مداوم بخشیده می‌شود. بدین ترتیب کاپیتالیسم انحصارگرانه‌ی دولتی از طریق نوعی استبداد میتنی بر دولت-ملت که نمونه‌ی آن به ندرت یافت می‌شود، امکان استثمار دلخواهانه‌ی کشور را می‌یابد. یعنی کُردها را تنها از حالت جامعه و انسان خارج نمی‌سازند بلکه آن‌ها را همچون بهترین ابزار جهت قانون بیشینه سود کاپیتالیسم به کار می‌برند. مدل دولت-ملت و کاپیتالیسم موجود در ترکیه، بدون وجود سیاست جنگ داخلی تحمیلی بر کُردها قابل اجرا نیست. وخیم‌تر اینکه، این سیاست جنگ داخلی به‌صورت یکطرفه و همچون سیاست انقلابی اجرا می‌گردد. این سیاست‌هایی که ادعا می‌شود در برابر دشمنان داخلی و خارجی و جهت «وحدت و تمامیت» ملی اجرا می‌شوند، ماهیتا سیاست‌هایی هستند که خود نظام هژمونیک آن‌ها را پدید آورده و تحت کنترل خود اجرایشان می‌کند؛ همان سیاست‌های هژمونیک سنتی‌ای هستند که در اوایل سال‌های دهه‌ی ۲۰۰۰ به مانعی در برابر صلح و چاره‌یابی دموکراتیک مسئله‌ی کُرد مبدل شدند؛ هرچند ادعا شود که به‌نام ملی‌گرایی و ملیت‌گرایی اجرا می‌گردند نیز، به‌لحاظ ماهوی سیاست‌هایی امپریالیستی، استعمارگرانه و نسل‌کش می‌باشند. در نوشتن اولین دفاعیات امرالی، تحلیل این گره‌کُور کُردها را مبنا قرار دادم. کار صحیح نیز همین بود. به‌خوبی آشکار شده بود که تا وقتی تاریکی‌ها و ابهامات موجود در واقعیت کُردها روشن نگردند، واقعیت دفاع از خودم نیز نمی‌تواند معنایی دربر داشته باشد. بعد از اینکه همه چیز را برای صلح و چاره‌یابی آزمودم، نوبت به تحلیل دلایل تاریخی-اجتماعی شکل‌گیری ابهامات رسیده بود. اولین دفاعیات کوتاهم در دادگاه، نوعی

دعوت و فراخوان فروتنانه به صلح بود. دومین دفاعیات بزرگم چنان کیفیتی داشت که گره‌کور را می‌گشود. این دفاعیاتی که به دادگاه حقوق بشر اروپا ارائه دادم، به‌لحاظ ماهوی تحقیقاتی بود در باب واقعیت‌گرد و موجودیت‌گردها در برابر تمدن و مدرنیته. تشریح می‌کرد که در پیدایش مسئله‌ی کرد، مسئولیت و تقصیر اصلی از کاپیتالیسم سرچشمه می‌گیرد؛ همچنین برای نخستین بار جوهره‌ی دموکراتیک رهیافت و راه‌حل را از «دولت-ملت»‌گرایی متمایز می‌نمود. همین رویکرد بود که جوهره‌ی تحول PKK را تشکیل می‌داد. تفاوت میان فرم رهیافت‌های دولت‌گرا و رهیافت‌های دموکراتیکی را نشان می‌داد که از دوران تشکیل گروه‌مان تا آن وقت روشن نشده بود. در این مقوله از سوسیالیسم رئال و دکترین کلاسیک مارکسیستی-لنینیستی پشتیبان آن متمایز می‌گردید. اصل «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها به دست خودشان»، از گستره‌ی حقوق بورژوازی خارج گردانده شده و در گستره‌ی دموکراسی اجتماعی قرار داده شده بود. یعنی مسئله‌ی کرد بدون اینکه به دولت‌گرایی آمیخته شود، بدون اینکه به سمت تمایلات «دولت-ملت»‌گرایانه سوق یابد و بدون اینکه با فشار به سمت راه‌حلهایی در آن چارچوب‌ها هدایت شود، می‌توانست در چارچوب مدل‌های مدیریت دموکراتیک جامعه حل شود. جوهره‌ی تحول و دگرگونی PKK همین بود. کنگره‌ی آزادی و دموکراسی کردستان (KADEK) و کنگره‌ی خلق (KONGRA GEL) نیز از نظر اصطلاحی و ترمینولوژیک بیانگر واقعیت مذکور بودند.

پاکسازی‌های درونی مغایر با جوهره‌ی دفاعیاتم - که در تمامی این مراحل آن‌ها را به رشته‌ی تحریر درآوردم- باری دیگر در سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۲ آن‌هم به شکلی وسیع مطرح شده بودند. ضمن اینکه تصفیه‌گری همه‌جانبه و پُر وسعت بود، درباره‌ی رویدادها نیز معلوماتی کافی و به‌موقع توسط وکلا به من داده نمی‌شد؛ همین امر سبب شد تا ارزش‌ها و دستاوردهای حزب و خلق که ارزش مادی و معنوی‌شان بسیار عظیم بود و به‌ویژه کادرها و جنگاوران بسیاری به‌صورت نابجا از دست روند. جنگ خلقی و حزبی در دوران تحول، همانند چیزی که به‌طور عام در انقلاب‌ها روی می‌دهد، بین دو منتهی‌الیه افراطی دچار بزرگ‌ترین تصفیه‌ی طول تاریخ‌مان شد.

۲- معنای تصفیه‌گری مقطع ۲۰۰۴-۲۰۰۲ و اهمیت مبارزه علیه تصفیه‌گری

تاریخ PKK تاریخی است که توأم با تصفیه‌گری پیش رفته است. PKK از همان دورانی که یک گروه بود، بارها و بارها با اقدامات تصفیه‌گرانه روبه‌رو گشته است. هرچه که حزب پیش می‌رفت، بر حجم تصفیه‌ها نیز افزوده می‌شد. چیزی که بین سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۲ روی داد، فراتر از تصفیه‌گری، بازتاب‌های داخلی توطئه بودند. به عبارت صحیح‌تر، توطئه‌گری و تصفیه‌گری مختلط گشته بودند. قابل تشخیص نبود که تا چه حد عامدانه و در چه سطحی خودبه‌خود می‌باشند. زمینه و بستری که موجود بود، امکان این را نمی‌داد که از هم تمایز داده شوند. شخصیت‌ها به حکم زمینه و بستری که بر آن اتکا داشتند، مساعد بودند تا در یک آن هم در تصفیه‌گری و هم در توطئه‌گری به‌سر برند. وجود مدیریتی که بر شخصیت‌های برآمده از این زمینه و بستر نظارت نماید، دارای اهمیتی حیاتی بود. همیشه به این نکته توجه داشتیم و توجه دیگران را بدان جلب کرده بودیم. به هنگام شکل‌گیری اجتماعی‌بودن انقلابی، بدون آگاهی عمیقی درباره‌ی این فعالیت و اینکه تا چه حد مشغولیت دشواری است، بسیار دشوار بود که از سطح اجتماعی‌گردها، «سازمان و جنبش» تشکیل داده شود. مدیریت حزب و سازمان جنگی، از این لحاظ حتی آگاه نبودند که چگونه بر سر پا نگه داشته می‌شوند. علاوه بر آن، چون به‌اصطلاح از چپ ترک و فرهنگ مذهب‌گرایی تاریخی تأثیر پذیرفته بودند، از درک تفاوت و اهمیت «اجتماعی‌بودن و کنشگری» انقلابی به‌دور بودند. وقتی از نزدیک نظارت داشتیم، از نشان دادن ضعف‌های اینچنینی خویش احتراز می‌ورزیدند؛ سعی می‌کردند با جو سازمانی - اگرچه نه از ته دل- سازگاری نشان دهند. به‌جای اینکه دیسپلین سازمانی و عملی را به‌عنوان یک اقتضای زندگی آزاد ارزیابی کنند، آن را همچون مانعی در برابر زندگی دلخواه و راحت‌طلبانه‌ی خویش می‌دیدند. ذهنیت قبیله‌گرا و خانواده‌گرا تا مغز استخوان‌شان

نفوذ کرده بود. وقتی به‌عنوان فرد، هیچ‌پوچ‌شدگی‌شان نیز بر این افزوده می‌شد، چنان ساختاری را به نمایش می‌گذاشتند که تحمل‌کردن و مدارا با آن بسیار دشوار بود. تمامی این مواردی که برشمردیم، می‌توانند به‌عنوان موارد صحیح کلی درک گردند. اما اگر تمامی این شخصیت‌ها در حساس‌ترین مرحله‌ی تاریخ PKK و جنگ انقلابی خلقی که پیشاهنگ آن است، می‌رفتند تا به‌صورت یک جنبش توطئه‌گر و تصفیه‌گر مختلط‌شده تشکل یابند و این‌گونه خواسته‌ها و تمایلات‌شان را تحمیل نمایند، بدان معنا بود که پای بزرگ‌ترین خیانت را به میان کشیده‌اند. تفاوت و اهمیت تصفیه‌گری مقطع ۲۰۰۴-۲۰۰۲ در مقایسه با نمونه‌های ماقبل خویش، از همین خصوصیت ریشه‌ای خائنانه‌اش سرچشمه می‌گیرد.

با نوعی بیماری روبه‌رو بودیم شبیه بیماری‌هایی که در تاریخ کُرد به‌صورت مزمین درآمده‌اند. علی‌رغم مبارزه‌ی سی‌ساله‌ی ایدئولوژیک، سازمانی و عملیاتی، عودکردن همان بیماری، یک خطر جدی بود. شرایط مقطعی و مکانی‌ای که در آن تشکیل شد نیز تا حد‌غایی برای این امر مساعد بود. نیروی هژمونیک نظام یعنی ایالات متحده‌ی آمریکا، آغاز به اشغال عراق نموده بود و حزب عدالت و توسعه (AKP) را به‌عنوان دنباله‌ی جدیدش انتخاب کرده بود. همانند طول تاریخ، باز هم سعی بر تحریف و سوءاستفاده از جنبش کُرد توسط یک جریان معین می‌کرد؛ نیروی بنیادین پشتیبان جنگ‌های گلاادیویی بود که علیه PKK و من‌صورت می‌گرفتند؛ مزدوران توانمندی در اختیار داشت. گلادیویی ترک را از نو ساماندهی می‌کرد. وقتی تمامی این فاکتورها جمع می‌گشتند، انجام یک عملیات در داخل PKK ناگزیر می‌گشت. در جهت اجرای عملیات نهایی تمامی عملیات‌هایی که پیش‌تر در داخل و خارج علیه PKK صورت گرفته‌اند، هدفمند بودند. باید هدفی را تحقق می‌بخشیدند که سی‌سال بود در پی آن بودند. هدف این عملیات شناخته‌شده‌ی کلاسیک، ایجاد جناح مزدوری برای خود در درون PKK و از سر راه برداشتن دیگران بود. این روشی بود که در تاریخ آموذند و بسیار هم در آن موفق گشتند؛ وقتی آن را با توطئه‌ی بزرگ درآمیختند، این بار باور کردند که کاملاً پیروز و موفق خواهند شد!

نیروهای توطئه‌گری که بُعد نظام جنگ ویژه‌ی ترک را تشکیل می‌دادند، این بار در شمای حزب عدالت و توسعه (AKP) که دارای نقابی سبز بود عمل می‌نمودند. دنباله‌های کُرد آن در راه منطقه‌ی فدرالی قراردادی که در کُردستان عراق به آن‌ها داده شده بود، مدت‌ها بود که برای همه‌نوع مزدوری آماده بودند. فی‌نفسه از سال ۱۹۸۵ بدین‌سو به‌صورت پنهان یا آشکار به کلیه‌ی حملات گلاادیویی یاری رسانده بودند. این بار با امید نجات از دست «PKK و جنگ خلقی»، بر آن بودند تا هر کاری که از دست‌شان برمی‌آمد را انجام دهند. انجام دادند و در نتیجه‌ی آن همه نوع امکاناتی را به تصفیه‌گران داخلی عرضه کردند. به‌اصطلاح صاحب بزرگ‌ترین سهم از میراث بودند. چه تلخ است که گروه تصفیه‌گر وقتی خود را همچون صاحبان اصلی هم حزب و هم جنگ خلقی می‌شمردند، متوجه نبودند که در خدمت کدام اربابان هستند. اعضای محافظه‌کار و دگماتیکی که تصفیه‌گران همیشه وجود آن‌ها را دستاویز و توجیه اعمال خویش نشان می‌دادند، از نیروی انجام دفاعی شخصی محروم بودند. می‌خواستند یک ظهور پیروزمند تاریخی را بدین‌گونه در دستان خویش به استهلاک کشیده و پایان آن را رقم بزنند. اما میراث PKK میراثی نبود که اینگونه مستهلک شود و زوال یابد.

جهت درک بهتر چگونگی رسیدن به این وضعیت، باید به گذشته‌ی نزدیک نگریست.

قبل از هر چیز، نواقص و بی‌ارادگی‌های شخصی موجود در مقطع تأسیس که از تخریب هویتی و کمبود آزادی سرچشمه می‌گرفتند، در رسیدن به این وضعیت اساسی‌ترین نقش را ایفا نمود؛ به‌عنوان ضعفی عمومی بر آن تأثیر نهاد. تلاشی توانمندانه جهت گذار از این ضعف‌ها به خرج داده نشد. هرچه پروسه توسعه یافت، ضعف‌های ساختاری نیز بیشتر و بیشتر خود را نمایان ساختند. با نشان‌دادن تحمل افراطی در برابر کادراهایی که دارای چنین وضعیتی بودند، تا کنگره‌ی ۱۹۸۶ سعی کردیم به همراه یکدیگر پیش رویم. بعد از اینکه با

هزار و یک دشواری رفقا را وادار به انجام حمله‌ی ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ نمودیم، این‌ها در بحرانی که سال ۱۹۸۶ سر برآورد، موضع‌شان در حدی بود که انگار می‌گفتند: «دیگر از ما همین اندازه برمی‌آید!» به‌ویژه فشار آوردن بسیار بر کادرهای نسل اول، نمی‌توانست چندان صحیح باشد. این‌ها نتوانستند از نقش‌های مرکزی که بارها به آنان داده شد صیانت کنند و آن‌ها را به‌درستی ایفا کنند. نه تنها خلاقیت نشان ندادند، حتی قادر به صیانت و حفاظت از موارد حاضر نیز نبودند. وقتی داوطلبان فرماندهی امیدبخش و به‌ویژه کمال پیر، محمد قره‌سونگور و معصوم کرکماز را از دور خارج ساختند، ناچار شدیم از طریق داوطلبان کادر باقی‌مانده که می‌توان آن‌ها را نسل دوم نامید، وارد حمله‌ی سال ۱۹۸۷ گردیم. تقریباً به تنهایی این حمله را در پیش گرفتیم. تا پایان سال ۱۹۹۲ همه نوع پشتیبانی و یاری صورت گرفته بود و به‌ویژه هر ساله بیش از هزار کادر و جنگاور آموزش‌دیده، مجهزگشته و به‌لحاظ مالی تقویت‌شده، اعزام شده بودند. همچنین پشتیبانی خلق از داخل - که قابل توجه بود- و امکان استقرار و پشتیبانی دیپلماتیک از خارج، در همین چارچوب بود. پایگاه‌های محل استقرار، در تمام مناطق موجودیت خویش را ادامه می‌دادند.

داوطلبان نوین فرماندهی که آن را نسل میانی می‌نامیم، وقتی این امکانات بی‌همتا را به خدمت خویش درآوردند، همانند شیوخی که سرچشمه‌ی کرامات را به خود نسبت می‌دهند، دچار خودشیفتگی گشتند. تصور کردند صعود مجدد جنبش، هنر آن‌هاست. در واقع نقش آن‌ها از مترسک‌های جالیز آن‌سوتر نمی‌رفت. هنگامی که ضعف‌های شخصیتی و خودشیفتگی ترکیب شدند، به تدریج به یک عدم کفایت بسیار نامطلوب‌تر از کادرهای نسل قدیمی دچار گشتند. نسل اول دست‌کم دارای نوعی اخلاق و اصول سیاسی و سازمانی بود؛ در شخصیت تازه به دوران رسیده‌ها حتی این نیز وجود نداشت. حتی اگر برخی خرد‌ریزه‌ها وجود داشت، شرایط دشوار مبارزه به‌جای تقویت‌شان، نابودشان کرده بود. هرچه رهبری مستقر در خاورمیانه (در لبنان و سپس سوریه) و یاری خلق، آن‌ها را تغذیه می‌کرد، بیشتر لوس و گستاخ شدند.

باند چهار تبهکار در این موضوع به‌ویژه در ایالت بوتان، طلایه‌دار بود. کسانی که وظیفه‌شان تحقیق و بازپرسی درباره‌ی تخریبات چهار تبهکار و بی‌تأثیرنمودن‌شان بود نیز، زیر سایه‌ی آن‌ها پناه گرفته و به خوشگذرانی پرداختند. در رأس این‌ها نیز نظام‌الدین تاش (بوتان)، خلیل آتاج (ابوبکر)، عثمان اوجالان (فرهاد) و جلال شرناخی قرار داشتند. بدین ترتیب مناطق بوتان، بهدینان و زاگرس در عمل تحت نفوذ این گروه تصفیه‌گر درآمد. ایالات آمد (دیاریک، بینگول، موش و مناطق حوالی آن) به حالت مزرعه‌ی شخصی شم‌دین ساکیک و برادران چروک‌کایا درآورده شد. این‌ها برنامه‌های کادرهای بسیاری را که جهت پشتیبانی و اصلاح کارها فرستاده شده بودند، نقش بر آب نمودند. «آمد» به احتمال بسیار اولین ایالتی بود که تحت کنترل رژیم درآمد. در بوتان، بهدینان و زاگرس نیز به تدریج فعالیت‌های رژیم و فعالیت‌های توطئه‌گرانه‌ی داخلی با اتکا بر حزب دموکرات کُردستان (PDK) مؤثر واقع می‌گشتند. هم‌زمان با مرگ «دکتر باران» در درسیم، به شکلی که هنوز هم ماهیت اصلی آن روشن نشده، اختیارات و ابتکار عمل عناصری چون خدر ساری‌کایا (اکرم) وسیع‌تر شد. در کنار تصفیه‌گری، درگیری‌های بی‌معنایی که با سایر نیروهای چپ درمی‌گرفت و تلفات نابجا نیز سرعت گرفته بود. کسانی همچون تریزی جمال (علی اومورجان) در ایالت تولهلدان (مرغش، آدی‌یامان و حوالی آن) و سرحد (خدر یالچین) در ایالت ماردین، گرایش تصفیه‌گرانه و محافظه‌کارانه‌ی مشابهی را حاکم گردانده بودند. در لبنان و سپس سوریه نیز به‌گونه‌ای مرتبط با رژیم، رهبری را به آستانه‌ی پاکسازی و نابودی رسانده بودند. توطئه‌ای که در اوایل ماه ژانویه‌ی ۱۹۹۰ منجر به قتل رفیق حسن بیندال گشت، در همین چارچوب قرار بود نقش نابودکننده‌ی استراتژیکی ایفا نماید.

علی‌رغم وجود تمامی این گرایش‌ات توطئه‌گرانه و تصفیه‌گر، مقاومت قهرمانانه‌ی کادرها، جنگاوران و خلق همچنان ادامه یافت و بالا گرفت. کما اینکه احساس نیاز به دیالوگ و گفتگوی سیاسی در سطح دولت از ۱۹۹۱

به بعد، محصول همین پیشرفت بود. اما فعالیت گلادیویی و ژیتمی را نیز بدون توجه به هیچ قاعده و قانونی و با تمامی دهشت‌انگیزی‌اش وارد عمل کرده بودند. یک شکاف جدی نیز در درون دولت آغاز به سر برآوردن نموده بود. تحت این شرایط، عناصر تصفیه‌گر از همان سرآغاز یا به شکل تبهکاری آشکار یا به شکل تحمیل خواسته‌های مودیانه و پنهانی خویش، حسابی پر و بال گرفته بودند. بسیار فراتر از حدس و گمان شخصی‌ام، چنان پیش رفته بودند که خود را همچون صاحبان نوین و واقعی خلق و حزب تصور می‌نمودند. بسیار شیفته‌ی خویش گشته بودند، اما در پنهان‌سازی این موضع و رفتارشان نیز بسیار مهارت یافته بودند.

جهت گذار از این اوضاع، به روش‌های کلاسیک حزبی توسل جسته شد. تلاش به خرج داده شد تا از طریق جلسات کمیته‌ی مرکزی، کنفرانس‌ها و کنگره‌ها از مسائل گذار صورت گیرد. نوسازی کمیته‌ها، انتصاب نمایندگان جدید و افزایش نیروها به‌عنوان راه‌حل در نظر گرفته شد. آشکار است که چنین راهکارهایی، تکنیکی و دارای بُدوی سازمانی بودند؛ نمی‌توانستند تا سطح بنیان‌های ایدئولوژیک و سیاسی مؤثر واقع شوند و بنابراین از به‌بار آوردن برخی نتایج فرمالیته یا شکلی فراتر روند. وقایع مزبور، در اصل آشکارشدن مواردی در بدنه‌ی حزب ما بود که آزمون اتحاد جماهیر شوروی در سطح جهان دچار آن‌ها شده بود. آن فروپاشی‌ای که بعد از پایان هفتاد سال در سوسیالیسم رئال روی داد، در PKK پس از گذشت بیست و پنج تا سی سال از تأسیس آن تکرار می‌گشت. حتی اگر صاحب دولت هم می‌شد، باز هم فروپاشی‌های مشابه ممکن بود روی دهند. مدل‌های ایدئولوژیک و سیاسی‌ای که از «رهنمود دولت-ملت» گرایانه‌ی راهی نیافته باشند، از نظر ساختاری معضل‌دار محسوب می‌شوند، آنتی‌دموکراتیک هستند و قادر به ایجاد تحول سوسیالیستی در جامعه نمی‌باشند. مدل‌های اینچنینی به اقتضای سرشت خویش، نُخبه‌ها و شخصیت‌های «انحصارگر، دسپوتیک و قدرت‌گرا»یی را چه بر مبنای دولت و چه بر مبنای حزب تشکیل می‌دهند. اما درک‌مان از این واقعیت، به‌گونه‌ای عمیق‌تر همگام با تصفیه‌گری مقطع ۲۰۰۴-۲۰۰۲ شفافیت یافت.

خائنان تصفیه‌گر نه‌تنها از سنت مبارزه گسستند، بلکه در میان خویش نیز از همدیگر جدا شدند. چند نقشه‌ی مهم تاکتیکی داشتند. قبل از همه چیز تصور می‌کردند که رهبری مؤسس، به‌طور قطع فاقد تأثیر گرداننده شده است. به نظر آن‌ها هیچ نیرویی قادر به نجات رهبری نبود، بنابراین فکر می‌کردند که از جانب رهبری تهدیدی متوجه آن‌ها خواهد بود. نیروهایی که تکیه‌گانشان بودند، در این زمینه ضمانت کافی به آن‌ها می‌دادند. دومین نقشه‌ی تاکتیکی‌شان این بود که کادرهای قدیمی‌ای که پایبند به اصول بوده ولی جوانب دگماتیک‌شان برجسته‌تر بود را از حالت تهدید خارج سازند. برای این منظور تمهیداتی نیز فراهم آورده بودند. بسیاری از ارزش‌های حزب و مبارزه تحت کنترل آن‌ها بود. بخش مهمی از کادرها و جنگاوران را اغوا نموده و از راه به‌در کرده بودند. مکاری و زرنگی‌ای که سال‌ها در صفوف مبارزه آزموده بودند، به آن‌ها برتری می‌بخشید. سومی، خویش را صاحبان اصلی کلیه‌ی ارزش‌ها می‌پنداشتند. هرچه باشد، این آن‌ها بودند که جنگ را مدیریت و هدایت کرده و اعتماد خلق و جنگاوران را کسب نموده بودند! تمام نسل قدیمی و از جمله رهبری، نقش خویش را ایفا نموده و باید به کناری نهاده می‌شدند! دیگر به‌منزله‌ی اشخاصی که رشد و بلوغ خویش را ثابت نموده بودند، حق‌شان بود که بر همه چیز نظارت کنند و صاحب سخن و عمل باشند! بر اساس سنت تپییک خانواده‌گرایی و میراث‌خوری، نقشه‌ها و محاسباتی داشتند. چهارمی، نیرویی که بدان متکی بودند و آن‌ها را مشروع می‌پذیرفت، نئولیبرالیسم گلوبالی بود که در سطح جهان پیروز گشته بود. اگرچه در زمینه‌ی نئولیبرالیسم جاهل بودند و هیچ آگاهی‌ای درباره‌ی آن نداشتند، اما گرایش نئولیبرالیسم دقیقاً متناسب با آنان بود. دشوار بود که با وجود این فاکتورها، آنها را نگه داشت. این در حالی بود که امکان برآورده‌سازی اشتیاقات و امیال زندگی فردی که همیشه در آرزویش بودند را نیز کسب کرده بودند. به‌منزله‌ی گروه‌های پرشمار مرد و زن که همدیگر را فراری می‌دادند، کسی قادر نبود آن‌ها را از این «عشق‌ها»ی نوین‌شان دور کند، حتی

اگر به بهای از دست دادن سرشان هم بود! در نهایت از طریق یک خیانت باشکوه به «عشق»ی رسیده بودند که سال‌ها در حسرت و آرزویش بودند. آن‌ها نمونه‌ای مشابه گریزهای فردی را - که قبلاً نیز به‌صورت وافر روی داده و تا حد اعتراف‌گری پیش می‌رفتند- به‌صورت گروهی، آن‌هم به شکل جنبش نوین لیبرال متحقق نموده بودند. حتی با این توانسته بودند تسلی خاطر پیدا کنند و خود را پاک جلوه دهند! اینکه از طریق جنبش نامداری همچون PKK خود را به‌عنوان الگوهای اولیه‌ی لیبرال پیشکش نمایند، می‌توانست خریدار داشته باشد. به‌زعم خودشان، احتمالاً ایالات متحده‌ی آمریکا و طرفدارانش و به‌ویژه جمهوری ترکیه از آن‌ها محافظت و صیانت می‌نمودند!

در برابر این، افشاری که تا حد آخر پایبند سنت رهبری بودند و به‌ویژه کادرهای نسل قدیمی که ضمن رفتار اصول‌مندان و احترام‌شان به ارزش‌های حزبی- مبارزاتی، قادر به گذار از دگماتیسم و انجام حملات تاکتیکی نبودند، اگرچه در مقابل تصفیه‌گران ایستادگی نمودند اما در زمینه‌ی حفظ ارزش‌ها ناموفق ماندند. در این موضوع نقص‌های بسیاری داشتند. قادر نبودند از طریق خلاقیت لازمه، مانع از تصفیه‌گران شوند و حساب‌خواهی کنند. به سبب عدم کفایت، بی‌تدبیری و با شیوه‌ی عملکردی که به هیچ چیز شباهت نداشت، مسیر عناصر تصفیه‌گر را تا به آخر باز نگه گذاشته بودند. چیزی که آن‌ها انجام دادند، حفظ ناموس شخصی‌شان یا نجات‌دادن آن بود. دگماتیسم و ناکفایتی‌هایی که سال‌ها طول کشیدند، سبب شده بود تا درمانده و بیچاره به نظاره‌ی رویدادها بنشینند. از اینکه متوجه بزرگی موج جدید خیانت شوند و تدبیری اتخاذ کنند به‌دور بودند. به نوعی همانند مابقی احزاب کمونیست قدیمی بودند. لیبرال‌ها قدرت را قاپیده و آن‌ها به تماشا نشسته بودند. وضعیت پیش‌آمده، نتیجه‌ای بود که سوسیالیسم رئال در PKK بدان رسیده بود. اما جنبشی که پیش‌برد داده بودیم، چنان کیفیتی داشت که مدت‌ها بود از سوسیالیسم رئال گذار نموده و تا بنیان‌های جامعه ریشه دوانده بود. هرچند از قالب سوسیالیستی رئال گذار صورت گرفته بود، اما خصوصیات جوهری آن کسب شده بودند. هم در زمینه‌ی هویت و موجودیت‌گرد و هم در سطح آزادی اجتماعی، پیشرفت‌های بزرگی کسب گردیده بودند. نه در خود جنبش بلکه در پیشاهنگی و پیشگامی آن مسائلی سر برآورده بود. جنبش، سرزنده‌گی و بالندگی‌اش را تداوم می‌بخشید. اگر وضعیت به‌صورت صحیح مورد ارزیابی قرار می‌گرفت، نیرومندسازی هرچه بیشتر جنبش هویت‌طلبی و آزادی‌خواهی و برداشتن گامی نو بسیار آسان بود.

سعی نمودم با توجه به ابعاد تصفیه‌گری، کتاب «دفاع از یک خلق»^۱ را که تداوم دفاعیاتم بود، در مقام پاسخگویی بنویسم. اینکه از آرمانی به‌شکل هدایت یک خلق به‌سوی رهایی، حتی بر ساخت آن به‌صورت جامعه‌ی سوسیالیستی و گردآوردن آن در زیر سقف یک دولت مستقل گامی به پس گذاشته شود و به پروسه‌ی «دفاع» کردن گذار شود شاید در نظر اول معنای پسرقت را نیز در خود داشته باشد، اما به‌واقع وضعیت متفاوت بود. معنای این عمل، بسنده‌نکردن به گفتمان ایدئولوژیک و نزدیک‌شدن به وضعیت ملموس اجتماعی بود؛ گذار از خلأ بزرگ و وضعیت چالش‌انگیز به‌وجودآمده بین ایدئولوژی و پراکتیک بود. گفتمان سوسیالیستی رئال و حتی سوسیالیسم علمی، قادر به جوابگویی به وضعیت پیش‌آمده‌ی جدید نبود. با شیوه‌ی گذشته، به‌رغم تمامی تلاش‌ها، نه می‌توانستیم فروپاشی‌ای که همانند سطح جهانی در PKK نیز روی داد را متوقف نماییم و نه می‌توانستیم از آن جلوگیری به‌عمل آوریم. بُد ایدئولوژیک و علمی بایستی از نو بر ساخته می‌شد. همچنین واقعیت خلق‌گرد و حوزه‌های آزادشده‌ی اجتماعی‌ای که در سطحی ملموس نمایان گشته بودند، به شیوه‌ی گذشته نه قابل تداوم بودند و نه قابل حفاظت. نه‌تنها به شیوه‌های گفتاری و کرداری نوینی نیاز بود، بلکه در علوم اجتماعی و بینش مربوط به سیاست و اخلاق نیز به تحولاتی ریشه‌ای احتیاج وجود داشت. مسئله، صرفاً بومی نبود بلکه جهانشمول بود. اندیشیدن بر روی فلسفه‌ی علم و رشته‌های مربوط به جامعه، موجب می‌شد

تا نیاز به تحول به‌خوبی قابل درک گردد.

علی‌رغم تمامی یورش‌ها و تعرضات ایدئولوژیک لیبرالیسم، مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دچار عمیق‌ترین مرحله‌ی بحرانی تاریخ خویش بود. چرا که با فروپاشی سوسیالیسم رئال، یک تکیه‌گاه قوی خویش را از دست داده بود. به‌واقع مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در جنگ جهانی اول فروپاشیده بود اما سوسیالیسم رئال عمر آن را طولانی کرد. فروپاشی سوسیالیسم رئال، پیروزی لیبرالیسم نبود بلکه به معنای محروم‌ماندن لیبرالیسم از قوی‌ترین مذهب خود بود. چندان طول نکشید که این نکته درک گردید. چندی نگذشت که پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ که به‌عنوان چاره‌ای جهت بحران اقتصادی هرچه ژرفایافته‌ی بعد از ۱۹۹۰ طراحی و برنامه‌ریزی شده بود و تلاش می‌شد با اشغال افغانستان و عراق اجرایی گردد، بحران ساختاری نظام را به‌تمامی برملا و آشکار ساخت. کشور چین نیز که از سوسیالیسم رئال به‌جا مانده بود، نمی‌توانست مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را نجات دهد بلکه بالعکس به‌عنوان مرکز نیروی هژمونیک تازه‌ای نقش تهدیدکننده‌ای بازی می‌کرد. وضعیت جدیدی که جهان وارد آن گردید، تداوم‌ناپذیری مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و عدم ایجاد آلترناتیوهای نوین بود. تحولات به‌وجودآمده در علوم اجتماعی، سیاست، اتیک و زیبایی‌شناسی، در ارتباط با همین وضعیت بود؛ هم دلیل آن و هم نتیجه‌اش بود.

نتیجتاً از یک طرف جهت آنکه دستاوردهای عملی و ملموس، از تخریبات محافظت گردند سعی بر پیشبرد مدل‌های سیاسی نوینی گردید و از طرف دیگر نیز در «فلسفه‌ی سیاسی» و «شیوه‌ی زندگی» به جستجوی پاسخ‌هایی پرداخته شد. از پیشرفت‌ها و رویدادهای ایدئولوژیک و سیاسی قدیمی به‌کلی نمی‌گسستیم. خود را از عناصر بازدارنده و مانع‌ساز تمیز می‌کردیم، از طریق عناصر هرچه پیشرفت‌دهنده‌تر به مسائل و نیازهای به‌وجودآمده پاسخ می‌دادیم و بدین ترتیب به مرحله‌ای تکامل می‌یافتیم که ماندگارتر و تصفیه‌ناپذیر بود. نشانه‌ی آشکار این امر، استفاده‌ی مجدد از نام PKK و ملموس‌گرداندن دستاوردهای هویت‌طلبانه و آزادی‌خواهانه‌ی خلق تحت نام Koma Civakên Kurdistan (KCK) یعنی «اتحادیه‌ی جوامع دموکراتیک کُردستان» بود. بدین ترتیب سعی می‌کردیم هم سنت و هم تحول را به‌شکلی توأمان در مقطعی نوین زندگی ببخشیم. سعی نمودیم تشریح تئوریک تمامی رویدادهای اینچنینی را در آخرین دفاعیاتم که در دسترس هستند، ارائه نماییم. به همین سبب ترجیح دادم که تمامی مراحل پیشرفت نوع انسان از پیدایش آن تا اجتماعی‌شدنش، از تمدن تا مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، و از آنجا تا مدرنیته‌ی دموکراتیک، همراه با هویت خلقم و شخصیت خویش مورد تحلیل قرار دهم و بدین ترتیب دفاعیاتم را به پایان ببرم.

سال ۲۰۰۳ سرآغاز دورانی است که PKK و KCK خود را در چارچوب نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک، رسماً اعلان نمودند. می‌توان آن را به‌عنوان سومین تولد بزرگ نیز معنا ببخشیم. اولین تولد بزرگ، بیانگر تولد ذهنی شخصیت [یا هویت] جامعه‌ی ملی از ایدئولوژی انقلابی جهانی است. هویت جامعه‌ی ملی، اساساً مقوله‌ای ذهنی تلقی می‌گردد. جامعه‌ی ملی چه تحقق یافته باشد و چه تحقق نیافته باشد، از نظر ذهنی به‌منزله‌ی یک «تولد» طراحی و برنامه‌ریزی می‌گردد. به‌عنوان یک اصل، گردودن مبنا قرار داده می‌شود، اما درباره‌ی اینکه چگونه گردودنی در بین است، بحث شدیدی جریان دارد. هستی‌گردها از نظر تاریخی و مکانی به‌گونه‌ای هرچند از هم گسیخته مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. از طریق کلی‌ترین معلومات، چگونگی و ماهیت جامعه‌ی گرد، کشورش، زبانش، مرزهایش، تقسیم‌شدگی‌اش و عقب‌ماندگی یا معاصر بودنش به بحث و گفتگو گذاشته می‌شود.

گروه هسته‌[ی ایدئولوژیک] که به بحث و گفتگو می‌پرداخت، در اولین سال‌ها از شمار انگلستان دو دست فراتر نمی‌رفت. اهمیت آن نه در کمیت بلکه در کیفیت آن بود. تبیین صحیح واقعیتی که سعی بر آشکارسازی آن می‌شد، همچنین حقیقت آن، حائز اهمیت است. جوهره‌ی اساسی مقطع ۱۹۷۹-۱۹۷۳ که به‌شکل ظهور از آنکارا و پراکنده‌شدن در کردستان گذشت، بر زبان آورده‌شدن این واقعیت و معنیافتن آن به‌مثابه‌ی حقیقت نوین گرد است. PKK عنوان این حقیقت نوین است. شهید بزرگ این مقطع، «حقی قرار» می‌باشد. همچنین جنبش، شهادتی دارد که شمارشان از شمار انگلستان یک دست فراتر نمی‌رود.

مرحله‌ی بین ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۵، مرحله‌ای است که اساساً پدیده‌ی گرد به‌مثابه‌ی ابژه به جامعه‌ی ملی گردی متحول می‌گردد که آگاهی کسب می‌نماید، سازمان می‌یابد و می‌جنگد و بدین ترتیب آزاد می‌شود و به سوژه مبدل می‌شود. شخصیت گرد ابژه، به شخصیت گردی گذار می‌کند که آزاد می‌شود و سوژه می‌گردد. می‌توانیم این را «گذار از شخصیت جسدوار و برده‌ی گرد به شخصیت گردی که سرزنده می‌شود و آزاد می‌گردد» عنوان کنیم. این صرفاً تولد ذهنی و اسمی یک گروه کوچک نیست، بلکه خلقی با شمار میلیونی از وضعیت ابژه و گذشته‌ای برده‌وار به نوعی واقعیت خلقی تحول یافت که قادر است آزادانه ابراز نظر کند، سازماندهی نماید، دست به گنش بزند و بجنگد. می‌توان از لحاظ تیپیک، این را تکوین مجدد یک خلق معاصر (مدرن) و جامعه‌ی ملت دموکراتیک نیز عنوان کرد. اولین اسامی پروسه‌ی تکوین، HRK (نیروهای رهایی‌بخش کردستان) و ERNK (جبهه‌ی رهایی‌بخش ملت کردستان) می‌باشند. شهادتی دارد که شمارشان از سی‌هزار گذشته و نه‌تنها برای کردها و ترک‌ها بلکه برای تمامی انسانیت دارای معنای عظیمی است. صدها هزار تن کادر، سمپاتی‌زان و عضو خلقی شکنجه‌دیده دارد. محکومانی در زندان دارد که شمارشان از ده‌ها هزار تن فراتر می‌رود. کسانی از آن‌ها مهاجرت نمودند و بیش از میلیون‌ها تن از آن‌ها ناچار از کوچ گردانده شدند. تحت این شرایط بود که به واقعیت خلقی قادر به جنگیدن، دست یافته شد. تکوین یا پیدایش یک خلق ملی و جامعه‌ی ملت دموکراتیک مطرح است که به سبب نفی و نابودی‌ای که در گذشته‌اش روی داده و در شرایط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به

ابعاد نسل‌کشی رسیده است، خائنان، برگشتگان [از هویت خویش]، مزدوران و قتل‌عام‌کنندگان بسیاری دارد و دارای مقاومت‌گران، شهدا و قهرمانان فراوانی نیز هست.

تفاوت موجود در سال ۲۰۰۵ و سال‌های بعد، بیانگر حرکت از مرحله‌ی تکوین و پیدایش به‌سوی کسب یک هویت ذاتی نوین، مبدل‌شدن به موجودیتی ماندگار و اصرار ورزیدن بر حیات آزاد است. یعنی بعد از پروسه‌ی بسیار پردردی همچون تولد و پیدایش، این تولدی که موفقیت‌آمیز طی گشت، بر پایه‌ی همان حساسیت‌ها و همانند بزرگ‌کردن یک نوزاد باید دارای دفاع ذاتی باشد، همانند تغذیه از راه غذاهای غیرمسموم تغذیه گردد و رشد کند، موجودیتش را آزادانه بیان نماید و تفاوت‌مند گردد و بدین ترتیب زندگی کند. مسائل، دیگر مسائل مربوط به تولد و پیدایش نیستند؛ بلکه عبارتند از مسائل رشد، محافظت و مسائل مربوط به هویت ذاتی و حیات آزادانه‌ای که از تفاوت‌یافتگی سرچشمه می‌گیرند. تولد ذهنی جایش را به تولد جسمی و از آنجا نیز مبدل‌شدن به ارگان‌های متفاوت بدن داده است. در برابر تمامی بیماری‌های برهه‌ی تولد، پیدایش، نوزادی و کودکی باز است. برای نمردن نوزاد، نیاز به تلاش‌هایی است که مهارت بسیاری می‌طلبد. تولد ذهنی قبل از آن نیز بسیار پر درد بود. تکوین و پیدایشی که به نوعی همانند آغاز شکل‌گیری در رحم است، باید سالم و اصیل باشد و به شکلی تحقق یابد که حرامزاده نگردد. برای ممکن‌شدن این امر نیز باید گام حمله‌آسای ایدئولوژیک، پدیده‌ی اجتماعی‌گرد را صحیح بیان نماید و به شکل حقیقت آن درآید.

نباید فراموش کرد که اولین و دشوارترین شرط برای رسیدن به حالت موجودیت، این است که گُردستانِ مادر که هزاران سال بر سر آن ستیزه درگرفته و در راه آن جنگ‌ها و نزاع‌هایی صورت گرفته است، تولد اصیلی را به‌شکل خلقی آزاد صورت دهد که از تجاوز نشأت نگرفته و با اراده‌ی ذاتی خویش انجام داده باشد. سومین مقطع، مقطعی است که هستی مورد بحث به حالت موجودیت درآید و به‌صورت موجودیتی نمود یابد که هویت و آزادی کسب کرده است. پدیده‌ای که جدیداً تشکل یافته، آن موجودیتی نیست که قبلاً می‌شناختیم یعنی آن ابژه‌ی قدیمی‌ای نیست که از حالت خودبودن خارج گردانده شده، تجزیه گشته و بلعیده شده بود. هویت کرد قدیمی، تنها به‌مثابه‌ی ابژه وجود داشت. هر نیروی فاتح، اشغالگر، الحاق‌گر، استعمارگر و نسل‌کش به دلخواه خویش می‌توانست علیه وی دست به اقدام بزند، نابودش کند و آسیمیله‌اش گرداند. یک ابزار کاربرد و استفاده بود. هویت و سوژگی جمعی آن توسعه نیافته یا از توسعه‌یافتگی باز داشته شده بود. توان ابزار وجود و دفاع از خویش را نداشت. گویی در وضعیت گاوی بود که منتظر دوشیده‌شدن است یا مُرده‌ای که برای لاشخوران رها شده باشد. از نقطه‌نظر اجتماعی نمی‌شد این واقعیت را موجودیت نامید. بیشتر می‌شد ارزش یک ابژه را برای آن قائل شد که سعی می‌شود از حالت موجودیت و هویت ذاتی‌اش خارج گردانده شود.

گُردستان و گُردها بعد از سال ۲۰۰۰ از حالت ارزشی یک ابژه خارج گردانده شده و به حالت ارزشی یک موجودیت رسیده‌اند که در سی سال اخیر حالت جنینی خویش و تولدش را با موفقیت تحقق بخشیده است. نوعی هویت کردی و حیات آزاد آن مطرح است که قادر به اظهار واقعیت خویش و ارائه‌ی آن به‌صورت حقیقت است و می‌تواند از آن دفاع نماید. بدون شک این واقعیت و حقیقت، به‌صورت یک دولت-ملت ابزار وجود نکرد. ایده‌ی اینچنینی خویش را که در سرآغاز وجود داشت، به کناری نهاد. به عبارت صحیح‌تر، بین خود و آن واقعیتی که سوسیالیسم تصور می‌شد اما به‌ویژه بعد از فروپاشی سوسیالیسم رئال آشکار شد که سوسیالیسم نبوده بلکه کاپیتالیسم است، مرکزکشی نمود. «دولت-ملت» گرایي مبهم موجود در دوران اولیه و جامعه‌گرایی دموکراتیکی که مختلط با آن تلقی می‌گشت را از هم تمایز بخشید. «دولت-ملت» گرایي را به کناری نهاد و تمامی نیرویش را بر روی جامعه‌ی دموکراتیک متمرکز نمود. جامعه‌ی دموکراتیک ملی، دیگر یک خیال و اتوپیا نبود، بلکه به‌صورت واقعیتی درآمد که آزادانه می‌زید. واقعیت نوین اگرچه دارای برخی مشکلات است اما این‌ها مسائلی برآمده از حالت جنینی، تولد و پیدایش نیستند، بلکه مسائل نشأت‌گرفته از مبدل‌شدن هستی

به موجودیت «حیات آزادانه و هویت‌مند» می‌باشند. اگر تشبیه را ادامه دهیم، می‌توان گفت حالت کودکی را پشت سر گذاشته و نوجوانی گشته که دیگر می‌تواند با تکیه بر توان خویش سر پا بایستد. مسائل، از قراردادستن در برهه‌ی نوجوانی سرچشمه می‌گرفتند. در این دوره به‌ویژه مسائل حیات آزاد اهمیتی بزرگ یافته بودند. اگر توجه کافی نشان داده نمی‌شد، هر لحظه ممکن بود بیماری‌های قدیمی شخصیت‌گرد دوباره سر برآورند. خیانت‌ها و مزدوری داخلی و خارجی به شکلی بدتر از گذشته می‌توانست موجب نابودی موجودیت نوین یعنی هویت‌گرد آزاد گردند. یعنی نیروهای قدیمی هیرارشیک و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که در چند قدمی موجودیت نوین به موجودیت خویش ادامه می‌دادند، هر لحظه ممکن بود این موجودیت تازه را از هم دریده و بین خویش تقسیم نمایند. به عبارت صحیح‌تر، ممکن بود بخواهند بر پایه‌ی ذهنیت قدیمی، موجودیتی که تصور می‌کردند در مالکیت و تحت تصرف آن‌هاست را بدون تمایزی میان قدیم و جدید همچنان به استثمار بکشند و بلعند. معضلات چندبُعدی بودند و از تمامی این ابعاد سرچشمه می‌گرفتند.

مواردی که روی می‌دادند چه از تمدن قدیمی و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نشأت می‌گرفتند و چه از حیات‌داری هویت‌آزاد، در قیاس با مسائل قدیمی گسترده‌تر و متفاوت‌تر بودند. بنابراین روش‌ها و ابزارهای چاره‌یابی نیز باید متفاوت می‌گردیدند. نه می‌شد همانند گرد و گردستان قدیمی بود و نه می‌شد همانند «ملی‌خواهان، PKK، HRK و ERNK»ی گذشته‌ی نزدیک مبارزه کرد. دشمن نیز از حالت دشمن قدیمی خارج شده بود. دچار تحولی شده بود که طی آن گرد و گردستان را به‌شکلی اگرچه نه چندان قابل‌اعتماد اما خجولانه می‌پذیرفت و هویت‌گرد آزاد را با رویکردی کلی و همه‌گیر رد نمی‌کرد. پیداست که تمامی این تحولات تاریخی-اجتماعی نشان می‌دادند که ارائه‌ی یک تعریف نوین از هویت‌کردی و PKK ضرورت دارد و برای نظام نوین به مفاهیم و نظریاتی نیاز وجود دارد. بر این اساس سعی خواهیم نمود تعریف نوینی از PKK و هویت‌کردی ارائه دهیم و مفاهیم و نظریاتی برای نظام نوین وضع نماییم.

الف- PKK و حیات ملت دموکراتیک

این سطرها را در سی و دومین سالگرد اطلاق نام PKK (Partiya Karkerên Kurdistan) بر جنبش‌مان می‌نویسیم. سی و دو سال برای ارزیابی هویت، نقش و موفقیت یک حزب مدرن، مدتی کافی‌ست. هنگامی که دوران گروه [ایدئولوژیک] را نیز بر این می‌افزاییم - که باید هم افزود- می‌بینیم که یک حیات طوفان‌آسای بیش از چهل ساله مطرح می‌باشد. هم مقطعی که یک گروه بودیم و هم سال‌های نام‌گذاری حزب تا کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴، اساساً مقطعی است که به شیوه‌ی حزب‌محور دواآشه^۱ جریان یافت. دنیایی که از لحاظ ایدئولوژی جهانشمول از آن تأثیر پذیرفتیم، دنیای سوسیالیسم رئال و نگرش سوسیالیستی علمی پشتیبان آن بود که تصور می‌کردیم بدان پایبند می‌باشند. نقطه‌ی مرجع و شاخصه‌ی مهم در زمینه‌ی درک هویت PKK، پارادایم جهان سوسیالیستی علمی و ارزش‌هایی است که بدان‌ها پایبند باقی مانده و تصور می‌نمودیم که پایبند باقی مانده‌اند. اگر بخواهیم با یک تشبیه آن را تفسیر کنیم، باید بگوییم: در پی آن بودیم تا از جامعه‌ای که خود را قبیله‌ی سوسیالیستی عنوان می‌کرد، یک شعبه‌ی نوین تأسیس نماییم. اگر فرض کنیم که شعبات بسیار متعددی بدین شیوه تأسیس شده‌اند، به‌عنوان یک گروه کوچک حق تأسیس چنین شعبه‌ای را برای خویش قائل بودیم. آگاهی و اعتقاد ما که به‌صورت عینی با تکیه بر واقعیت یک کشور (کردستان را همچون یک کشور فرض می‌کردیم) و خلق (موجودیت‌کردها را به‌عنوان یک خلق به‌طور قطع می‌پذیرفتیم) تشکیل شده بود، انگیزه‌ی اساسی استفاده‌ی ما از چنین حقی بود. انتظار می‌رفت که به اقتضای جهان‌بینی خویش، سعی نماییم خود را به‌عنوان نیروی پیشاهنگ ستمدیده‌ترین و زحمت‌کش‌ترین قشر خلق، نام‌گذاری کنیم. واژه‌ی کارگر (Karker = کارگر)

۱. Partizan: طرفداری دواآشه و متصباغه، حزب‌محوری

از لحاظ اوضاع آن مقطع هم به معنای خلق ستم‌دیده بود و هم به معنای خلقی که کار می‌کند؛ این نامی که انتخاب کردیم، با واقعیت‌مان همخوان بود.

اگر توجه شود در PKK ۱۵ سال‌های تولد و حزب‌محوری، نوعی جهان‌آگاهی و اعتقاد رواج و مصداق داشت که بدون مؤاخذه مورد پذیرش واقع می‌شد. مقصودم از عضو جدید قبیله‌ی سوسیالیستی، همین واقعیت است. همانگونه که هر کودک به‌هنگام تولد یافتن بدون مؤاخذه ناچار از پذیرش قبیله‌ی خویش است، ما نیز ناچار بودیم سوسیالیسم علمی و قبیله‌ی جهان سوسیالیستی رئال را بدون مؤاخذه بپذیریم. تفاوتی با قبایل کلاسیک داشتیم و آن اینکه قبیله‌ی جدید جهان ما بر یک بنیان علمی شک‌ناپذیر استوار بود. اما هر اندازه بنیان‌مان علمی هم تصور شود (در انتقادات‌مان از سوسیالیسم علمی که در جلدهای قبلی انجام دادیم، سعی بر نشان‌دادن جوانب دگماتیک آن نمودیم)، شیوه‌ی پایبندی‌مان در سطح بسیار اندکی آگاهانه بود و بیشتر بر اساس اعتقاد بود. بنابراین جنبه‌ی دگماتیک آن کفه‌ی سنگین را تشکیل می‌داد. مقصود از این سخنان، مذمت کامل دگماتیسم نیست. چه‌بسا هیچ بینشی در سرشت انسانی نیست که حاوی دگماتیسم نباشد. در خود ایده و فکر، یک دگما و یک ارزش اعتقادی وجود دارد. می‌توانیم این را ارزش اصولی نیز عنوان کنیم. تداوم حیات انسانی بدون باور به یک اصل، یک آگاهی و یک دگمای اعتقادی بسیار دشوار می‌باشد. انسان، تنها در صورتی که الهی شود می‌تواند بدون تکیه بر هیچ اصل و دگمایی به حیات ادامه دهد. هر چند افراد بسیاری ظهور کرده باشند که ادعا کرده‌اند چنین انسانی هستند، اما این امر امکان‌پذیر نیست. افراد اینچنینی یا اصلاً وجود ندارند یا اگر وجود داشته باشند، در برخی لحظات محدود عمر خویش به این سطح رسیده‌اند.

نگرشی که در این زمینه دچار خطاست عبارت است از: قبول دگماها به شکل حقیقت‌های قاطع و تغییرناپذیر. کما اینکه دگماهای دینی که اکثراً بدین شکل فهمیده و درک شده‌اند، تاریخ انسانیت را غرق تراژدی‌ها نموده‌اند. فلسفه و اندیشه‌ی علمی، فرم‌های سالم‌تر اندیشه‌ی مثبت می‌باشند که در مقابل این شیوه از دگماتیک‌شدن دگماها به‌وجود آمده‌اند. برتری فلسفه و علم بر دگماتیسم، از این امر ناشی می‌شود که در علم و فلسفه، واقعیت حیات جهان‌شومول در چارچوب کل تفاوت‌مندی و جانداربودنش درک می‌شود. به همین دلیل هر جامعه‌ای که در [مسیر] فلسفه و علم پیش می‌رود، در مقابل جوامعی که قادر به گذار از دگماتیسم اعتقادی نیستند یا تحت سیطره‌ی این دگماتیسم باقی می‌مانند، همیشه برتری داشته است. چیزی که در مبارزه‌ی جوامع تعیین‌کننده می‌باشد، عبارت است از ارزش‌های فلسفی و علمی‌ای که جوامع همواره در جهان‌بینی‌های خویش داشته‌اند؛ به عبارت صحیح‌تر سطح ادراک‌نمودن واقعیت حیات جهان‌شومول در چارچوب کل تفاوت‌مندی و جانداربودنش می‌باشد. در چنین اوضاعی کسب موفقیت در برابر سایر اجتماعات داخل و خارج از جامعه و حتی در برابر زیست‌بوم طبیعی، مرتبط است با سطح ادراک‌نمودن تفاوت‌مندی‌ها و جانداربودن‌ها که در شیوه‌ی نگرش جهان‌شومول وجود دارد.

وقتی به شکلی دگماتیک به اقدامات اصولی و به‌نوعی دگماها پایبندی نشان داده می‌شود، اشکالات و ریسک‌ها آغاز به سربرآوردن می‌نمایند. دگماهای سوسیالیسم علمی که PKK در سال‌های ظهور و حزب‌محوری بدان پایبند گشت، در اصل نقشی مثبت ایفا نموده است. سوسیالیسم علمی هر چند به‌طور کامل از متافیزیک جدا نگشت، ولی در زمینه‌ی واقعیت اجتماعی نزدیک‌ترین ایدئولوژی به فلسفه‌ی تاریخ و علم بود. در آن دوران، مترقی‌ترین پارادایم را در زمینه‌ی درک علمی و فلسفی جامعه ارائه می‌داد. بن‌بستی که در سوسیالیسم رئال جریان داشت، از یک لحاظ یک نتیجه‌ی جوانب دگماتیک سوسیالیسم علمی نیز بود. انتقاداتی که از همان سرآغاز درباره‌ی آن انجام می‌گرفتند، تا حدودی صحیح و محققانه بودند. وقتی سوسیالیسم رئال در زمان خویش اصلاح نشد، دگماهای ساختارین طی فروپاشیدن آن، نتایج خویش را نشان دادند. در PKK نیز نتیجه‌ای مشابه به‌وجود آمد که اگرچه در سطح دولت-ملت نبود، اما همچون فرم اولیه‌ی دولت-ملت بود.

عناصری که در سال‌های جنگ انقلابی خلق قادر نشدند از دگماهای موجود در PKK به سطح علمی بودن و فلسفه‌ی تاریخ گذار نمایند، دگماتیک گشتند. در این امر، عناصر قدرت‌گرا و «دولت-ملت» گرا بیشتر از هر کسی مطرح شدند. هر چه مطرح‌تر شدند نیز دگماتیسم ریشه‌ای‌تر شد. برخورد‌های قدرت‌گرا، رویکردهای دموکراتیک را سرکوب نمود. اختیارات حزبی راهگشای اختیارات فرمانده و اختیارات فرماندهی نیز راهگشای قدرت شخصی گشت. به‌نوعی خُرده «دولت-ملت»‌هایی در سطح میکرو^۱ ایجاد گشتند. تفسیر قدرت‌گرایانه و «دولت-ملت» گرایانه - و نه دموکراتیک- از نگرش اتوریتیه‌ی موجود در مدل حزب لنینیستی، همانند کل جهان سوسیالیستی رئال در PKK نیز مؤثر واقع افتاد. هنگامی که این نگرش به‌طور کامل حاکم و مسلط شد، فساد قدرت ناگزیر گشت. نتیجتاً جوامع سوسیالیستی رئال و به تبع آن دولت-ملت‌ها فروپاشیدند.

PKK اگرچه به هدف دولت-ملت متحد و دموکراتیک کردستان دست نیافت اما در بسیاری از مناطق در سطح میکرو آن را تجربه کرد. مقطع ۱۹۸۴-۱۹۹۸ برهه‌ای بود که به‌طور عام، خُرده «دولت-ملت»‌های میکرو یُرد سر برآوردند. نوعی فروپاشی همانند فروپاشی دولت‌های سوسیالیستی رئال، دیرهنگ‌تر و از سال ۱۹۹۸ به بعد به‌طور متمرکزتر در PKK آغاز به روی‌دادن کرد. اگرچه از دُور خارج کردن رهبری توسط دولت-ملت‌های فاشیستی و لیبرال گلوبال در این امر ایفای نقش نمود، اما این پروسه‌ای بود که در اصل از مدت‌ها قبل و به‌ویژه پس از ۱۹۹۵ در درون آغاز گردیده بود. در عموم جهان نیز همان مراحل در بسیاری از احزابی که دارای ساختاری مشابه بودند، روی دادند. بعد از فروپاشی، دو جریان اصلی سعی در کسب موجودیت نمودند. اولی، احزاب کمونیستی بودند که بر نگرش سوسیالیستی رئال ارتدوکس قدیمی اصرار داشتند؛ دومی، احزابی بودند که به جناح لیبرال دموکرات احزاب لیبرالی متحول شدند که در گذشته در کشورهای کاپیتالیستی نقش حزب بنیادین را ایفا می‌نمودند.

اگرچه در PKK یی بعد از فروپاشی، گرایشات مشابهی وجود داشت اما این‌ها قادر نگشتند به‌صورت جناح حاکم درآیند. به‌ویژه مبارزه‌ی حاکمیت‌خواهانه‌ی بین دو جناح در سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۲ تخریب و آسیب‌های بسیاری به‌بار آورد، اما نتوانست موفقیت‌آمیز باشد. تبهکاران متقلب دارای نقاب لیبرال، راه‌گریز و خیانت را در پیش گرفتند و جناح یا عناصر سنت‌گرای محافظه‌کار که قادر به گذار از دگماتیسم نگشته بودند، باقی‌ماندن در جریان مادر و اصلی را ترجیح دادند. روایت جریان مادر بسیار جالب می‌باشد. دو جناح به‌هنگام مبارزه‌ی سرسختانه بین خویش، حزب را به‌کلی عبارت از خویش می‌پنداشتند. هر دو جناح نیز نمی‌خواستند دیالکتیک تشکل PKK را درک نمایند. به عبارت صحیح‌تر حتی متوجه پیشرفت دیالکتیکی PKK هم نبودند. حال آنکه مهم‌ترین تفاوت PKK با نمونه‌های مشابه، نگسستن پیوند خویش با پیشرفت دیالکتیکی بود. چه در سال‌های ظهور و حزب‌محوری و چه در سال‌های جنگ انقلابی خلق، با وجود تمامی اقداماتی که در جهت منحرف‌سازی حزب صورت گرفتند، حزب، انطباق خویش با پیشرفت دیالکتیکی را همچنان حفظ نمود. اگرچه در PKK اندوخته‌ای از نوع اندیشه‌ی دیالکتیکی پیشرفته تشکیل نشده اما در حیات حزبی، اصول دیالکتیک انقلابی به‌صورت عملی کارایی داشتند. خودبودن [یا شخصیت] آن از نظر دیالکتیکی وجود داشت. جناح‌ها یا عناصر مختلف گمراه به‌هیچ نحوی از انحاء نمی‌توانستند این واقعیت را دریابند. به همین دلیل در حالیکه باور داشتند در هر انحرف یا خیانتی ضربه‌ای مرگبار وارد می‌آوردند، قادر به دیدن و درک سیر پیشرفت شتاب‌یابنده‌ی حزب نمی‌گشتند. در ثانی این حزب نبود که با انحرف یا گریز از بین می‌رفت، بلکه خود آن‌ها بودند که از بین می‌رفتند. در عوض این، PKK به‌صورت خالص‌گشته‌تر و با کسب اندکی دیگر از جوهره‌ی دیالکتیک، پیشرفتش را ادامه می‌داد. در تمامی مراحل حساس، شاهد این نوع رویدادها و پیشرفت‌ها گشتیم. در مرحله‌ی فروپاشی بزرگ سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۲ تصور می‌کردند چیزی که تا آن زمان موفق به انجامش

۱. همچنین Mikro Kürt ulus-devletçilikler / Mikro ulus-devletçikler. یعنی خُرده «دولت-ملت»‌های میکرو یُرد.

نشده‌اند را انجام خواهند داد و حزب عبارت از آن‌ها باقی خواهد ماند. با مبارزه‌ای بسیار ناکافی و طی مدتی کوتاه معلوم شد که آن‌گونه نیست. و کلاً معلوماتی صحیح و کافی در مورد قضایای روی داده به من نمی‌دادند، حال آنکه هیچ مانعی نیز جلوی راه آن‌ها وجود نداشت. به نظر آن‌ها نیز با توجه به وضعیت جناح‌ها، اتخاذ موضع کرده و مرا نیز به ناتوانی تشبیه می‌کردند که سر پا ایستادنش دشوار است. به‌راستی هم وضعیت من در آن دوران، چندان امیدبخش نبود. اما من عبارت از یک «امر واقع در آن لحظه» نبودم که! در شخص خویش نه تنها یک تاریخ را زنده کرده بودم، بلکه مدت‌ها بود به حالت واقعی درآمده بودم که بعد از موجودیت جسمی‌ام نیز هرچه جامعه به شکل کلکتیو پابرجا می‌ماند و به‌ویژه هرچه کردها آزاد زندگی می‌کردند، آن واقعیت نیز همچنان به شکل آزاد به زندگی ادامه می‌داد. خودم را به صورت واقعیت و نیروی معنایی این گونه‌ای ساخته بودم. از این واقعیت و معنا ناآگاه بودند یا توان‌شان کفایت درک آن را نمی‌نمود. در فرجام کار با اعلام اینکه با تلاش کورمال کورمال گروهی از رفقای همقطار و بر مبنای استفاده‌ی مجدد از نام PKK، باید از جریان مادر و اصلی صیانت نمود، یک پروسه‌ی تکوین حزبی PKK آغاز به جریان نمود که قوی‌تر از گذشته بود. مدت‌ها بود بر مأمّن تیهکاران متقلب لیبرال دست‌راستی، برف نومیدی باریده و خود نیز قادر به رهایی از انجماد نشده بودند! سنت‌گرایان سکتار^۱ چپی نیز این‌بار با یک پروسه‌ی خودانتقادی نسبتاً جدی‌تر، سعی بر یکی‌شدن با جریان مادر نمودند. البته ناگوارترین و تلخ‌ترین نکته این بود که این مسائل موجب به هدر رفتن بیش از هزار نفر که در اصل قادر به پیشروی با جریان مادر بودند، مقدار بسیار فراوانی ارزش مادی و ارزش‌های بسیار مهم روحی و معنوی گشت. PKK بدین‌گونه پس از فروپاشی بزرگ، سومین تولد یا حمله‌ی نوسازی را صورت داده و نتیجتاً به مرحله‌ی مبدل‌شدن به حزب یک مقطع متفاوت اجتماعی یعنی مقطع ملت دموکراتیک وارد گردیده بود.

۱- هویت و معنای PKK در مقطع نوین

ساختاربندی‌شدن مجدد PKK به معنای کسب یک هویت به‌کلی متفاوت نبود اما یک گپیه‌ی مقاطع قبلی نیز نبود. چیزی که روی می‌داد یک پیشرفت کمی ساده نبود، بلکه پیشرفتی کیفی بود. چیزی که به‌لحاظ هویتی نه تنها در PKK بلکه در جامعه‌ی در حال نوسازی گرد نیز روی می‌داد، یک تحول کیفی بود. کما اینکه این تحول‌های هویتی، در نتیجه‌ی پیشرفت دیالکتیکی تنگاتنگ بین هر دو روی دادند. بنابراین می‌توان هویت PKK پی‌که وجود دوران بلوغ خویش را قطعی نموده و رشد و پختگی‌اش را اثبات کرده است، به‌صورت ملموس‌تر تعریف کرد و برخی نتایج جهانشمول را از آن حاصل نمود.

(آ) قبل از هرچیز، عموماً احزاب و به‌ویژه PKK، حزب «دولت-ملت» گرای قدیمی سوسیالیسم رئال نیستند. به‌عنوان یک اصل باید پذیرفت که کلاً احزاب سوسیالیستی باید به‌گونه‌ای هدفمند در راستای تشکیل دولت، بر ساخته نشوند. سوسیالیسم را نمی‌توان از طریق دستگاه دولت مدرن بر ساخت. دستگاه دولت در مغایرت با سرشت سوسیالیسم است. دولت-ملت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، از سنگ بناهای اساسی قانون پیشینه سود کاپیتالیسم می‌باشد. نظام سود کاپیتالیستی را بدون دولت-ملت نمی‌توان برقرار نمود. هر نظامی که دولت-ملت در آن باشد، با تحقق سود کاپیتالیستی در پیوند است. این وضعیت در سوسیالیسم رئال متفاوت نیست؛ حتی موجودیت کاپیتالیسم بروکراتیک، نیاز بیشتری به دولت-ملت نشان می‌دهد. ساختار «دولت-ملت» گرایانه‌ی سوسیالیسم رئال، در زمینه مبدل‌نشدن آن به سوسیالیسم نقشی تعیین‌کننده ایفا نمود. هر جریانی که از حزب به‌سوی دولت و از دولت به‌سوی حزب جریان یابد، منجر به نفی و انکار دموکراسی سوسیالیستی می‌گردد. گذار به جامعه‌ی کمونیستی - که از نظر تئوریک به‌صورت جامعه‌ی فاقد دولت در نظر گرفته می‌شود- بدون آنکه در هیچ مرحله‌ای و با هیچ توجیهی به ابزار دولت توسل جسته شود، اقتضای ماهیت و

۱. Sekter: تنگ‌نظر، متعصب، کسی که برخوردش در زمینه‌ی اعتقادات دیگران خشک و قاطع است؛ سکتار (Sectarian).

فُرم سوسیالیسم است. سوسیالیسم تنها از طریق برقراری و اجرای همه‌بُعدی دموکراسی - که لیبرالیسم به‌صورت دورویانه از آن استفاده کرده و در واقع از حیث ماهوی با آن در چالش است- قابل تحقق می‌باشد. سوسیالیسم همانگونه که نمی‌تواند بدون دموکراسی اندیشیده شود، از طریق راهی به‌غیر از دموکراسی نیز به هیچ وجه قابل بر ساختن نیست. سوسیالیسم را تنها از طریق یک دموکراسی برخوردار از گسترده‌ترین مشارکت می‌توان بر ساخت.

بنابراین اولین خصوصیت احزاب سوسیالیستی این است که باید به‌صورت یک پروتوتیپ یا پیش‌نمونه‌ی دموکراسی بر ساخته شده باشند. نمی‌توان تصور کرد حزبی که فاقد توان دموکراتیک‌نمودن خویش باشد، بتواند یک جامعه را دموکراتیزه نماید! دموکراسی، به معنای «فقدان اتوریته» نیست. اتوریته‌ی دموکراتیک به‌گونه‌ای متفاوت از اتوریته‌ی دولتی، در شرایط جامعه‌ی سیاسی می‌تواند برقرار شود. دولت بر پایه‌ی نفی جامعه‌ی سیاسی تحقق یافته و تحقق دموکراسی نیز مستلزم موجودیت جامعه‌ی سیاسی است؛ جامعه‌ی سیاسی نیز جامعه‌ای است که آزادی‌اش را تحقق بخشیده باشد. پدیده‌ی سیاست عبارت است از: اقدام جامعه به کسب نیروی «اندیشه، تصمیم‌گیری و کنش» در زمینه‌ی منافع حیاتی خویش. جوامعی که سیاسی نگشته‌اند، همانگونه که ممکن نیست بتوانند سرنوشت خویش را تعیین نمایند، نمی‌توانند خود را دموکراتیزه هم بنمایند. نوعی پیوند ناگسستنی بین پدیده‌های سیاست، آزادی و دموکراسی وجود دارد. بدون وجود یکی، آن‌های دیگر امکان‌پذیر نمی‌شوند.

در این وضعیت، احزاب سوسیالیستی تنها به‌منزله‌ی یک پیش‌نمونه‌ی جامعه‌ی دموکراتیک، آزاد و سیاسی می‌توانند هویت کسب نمایند؛ نمی‌توانند عموماً از قدرت و به‌ویژه از قدرت دولتی الگوبرداری نمایند. قدرت و دولت از لحاظ موجودیت، پدیده‌های به‌کلی متفاوتی هستند و اساساً انحصارهای تمرکز یافته‌ی نیرو و استثمار می‌باشند. هر چند حاوی عناصری هم باشند که امور جامعه را مدیریت می‌نمایند، اما عناصر مذکور نقشی فرعی ایفا می‌نمایند؛ در مشروعیت‌بخشی به انحصارات استثمار و نیرو که نقشی تعیین‌کننده ایفا می‌کنند، مورد استفاده قرار می‌گیرند. تمامی این دلایل و توجیهاات روشن می‌کنند که چرا نمی‌توان یک حزب سوسیالیستی را در راستای اهداف قدرت‌گرایانه و دولت‌گرایانه بر ساخت و چرا از راهی به‌جز بر ساخت دموکراتیک‌شان نمی‌توان آن‌ها را تأسیس نمود.

ب) احزاب سوسیالیستی، تشکلاتی مدرن هستند و از نظر تاریخی موظف به توسعه‌ی مدرنیته‌ی آلترناتیو در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشند. مدرنیته، یک اصطلاح خنثی نیست؛ اصطلاحی است برخوردار از بنیان‌های طبقاتی، سیاسی و ایدئولوژیک. مدرنیته‌ی حاکم دارای کیفیتی کاپیتالیستی می‌باشد اما شکل‌های دیگری از مدرنیته نیز وجود دارند. مدرنیته‌ی دموکراتیک در رأس این‌ها می‌آید. مدرنیته‌ها بیانگر مقاطع اجتماعی‌ای هستند که بین‌شان تفاوت‌های ریشه‌ای و بنیادینی وجود دارد. ساختار ایدئولوژیک، سیاسی، اقتصادی، فنی و علمی دوران هر مدرنیته، دارای خودویژگی‌هایی متناسب با خویش است. هر یک از اعصار اولیه، وسطی و نزدیک، بر حسب خودش باز نمود یک مدرنیته است. همچنین هر مدرنیته‌ی فرم‌های رایج طبقاتی، فنی، ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی متناسب با خویش را داراست. هر یک به‌گونه‌ای مطابق با این فرم‌های رایج، نوعی مشخصه و خصیصه پیدا می‌کند. شیوه‌ی انباشت کاپیتالیستی، مَهر خویش را از همان ابتدای عصرمان یعنی شرایط حیات مدرن‌مان، بر آن زد اما نمی‌توان این عصر را با تمامی مقولاتش از آن کاپیتالیسم دانست. سوسیالیسم رئال نیز اگر منجر به کاپیتالیسم نمی‌گشت، می‌توانست مَهر خویش را بر مدرنیته بزند. کما اینکه به مدتی طولانی اینگونه درک شد. احزاب سوسیالیستی بدون گذار از عناصر معین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (شیوه‌ی انباشت کاپیتالیستی، دولت-ملت و صنعت‌گرایی) و بدون مبارزه با آن‌ها قادر به زدن مَهر خویش بر مدرنیته نخواهند بود. سوسیالیسم رئال چون با عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مبارزه نکرد بلکه برعکس مشغول پوشاندن جامه‌های نو بر این عناصر گشت، منجر به کاپیتالیسم گردید. احزاب سوسیالیستی

تنها با ایجاد عناصر مدرنیته‌ی خویش (ملت دموکراتیک، صنعت اکولوژیک و اقتصاد بازار سوسیالیستی) می‌توانند از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار کنند و نقشی سرآمد به مدرنیته‌های خویش اعطا نمایند.

PKK نمی‌تواند صرفاً به گذار از «دولت-ملت» گرای بسنده نماید؛ تنها در صورت بر ساخت خویش به شکل پیش‌نمونه‌ی عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک است که می‌تواند نقش پیشاهنگی را ایفا نماید. بر ساختن جامعه‌ی کرد به شکل ملت دموکراتیک، وظیفه‌ی سرآمد مقطع هویت نوین PKK است. موفقیت در این وظیفه‌اش، قبل از هر چیز با مبدل کردن نظام خود به آلترناتیو عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی میسر می‌گردد. بین اینکه پیش‌نمونه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک باشی یا خود آن، تفاوت مهمی وجود دارد. بدون وجود پیش‌نمونه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک، اجتماعی شدن آن و سرآمد شدنش دشوار است. احزاب جهت فایق آمدن بر همین دشواری است که وجود دارند؛ این دشواری را نیز تنها از طریق مبدل شدن به یک هسته‌ی پیشاهنگ می‌توانند پشت سر نهند. در تمامی حوزه‌ها و به‌ویژه در حوزه‌ی ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی بین عناصر مدرنیته‌ها یک مبارزه‌ی شدید جریان دارد. نتیجه‌ی مبارزه‌ی بین آن‌ها تعیین خواهد کرد که کدام مدرنیته نقش سرآمد و اصلی را ایفا خواهد نمود. احزاب، نیروی پیشاهنگ این مبارزه‌اند.

در مارکسیسم چون مبارزه عمدتاً به اکونومیسم تقلیل داده شده بود، نتیجه به‌بار نیآورد. زیرا تصور کرد که اگر مدرنیته و حتی سایر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را عیناً به‌کار گیرد، منجر به کمونیسم خواهد شد. ولی چیزی که نتیجه را تعیین نمود، مبارزه در راستای برقراری مدرنیته بود که توسط تمامی عناصر کاپیتالیسم صورت گرفت. به همین دلیل بنیادین است که به مدرنیته‌ی دموکراتیک نیاز هست. مبارزه در برابر کاپیتالیسم و تمامی عناصری که بدان حیات می‌بخشند، تا زمانی که بر پایه‌ی ایجاد آلترناتیو آن صورت نگیرد، ممکن نیست که موفقیت‌آمیز باشد. اولین شرط این است که تنها به تحلیل کاپیتالیسم بسنده نشود، بلکه از طریق روشن‌سازی تئوری مدرنیته‌ی دموکراتیک و عناصر مدرنیته‌ی آلترناتیوی که در این تئوری جای می‌گیرند، به مبارزه پرداخته شود. بنابراین احزاب سوسیالیستی به‌طور اساسی از طریق تئوری مدرنیته‌ی دموکراتیک به شفافیت دست یافته و در برابر کاپیتالیسم مبارزه می‌نمایند. نباید تنها به مبارزه‌ی تئوریک بسنده کنند. همگام با مبارزه‌ی تئوریک، از طریق ابزارهای عملی‌سازی یعنی «مبدل شدن به ملت دموکراتیک، طرح‌ریزی و اجرای فناوری‌های صنعت اکولوژیک و ترویج بازار سوسیالیستی» می‌توانند در برابر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به پیروزی دست یابند.

در هویت نوسازی‌شده‌ی PKK برخلاف آنچه در گذشته رایج بود خُردمعلوماتی مربوط به آشکال استثمار کاپیتالیستی مصداق ندارد؛ چیزی که مصداق دارد نوعی دوراندیشی و بصیرت سالم متکی بر تحلیل کامل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و پیشبرد پارادایم جدید تئوری مدرنیته‌ی دموکراتیک خویش است. تنها به تحلیل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و کلیه‌ی عناصر آن بسنده نکرده است؛ بلکه به‌مثابه‌ی نیروی پیشاهنگی ظاهر شده است که موظف است توأم با بنیان‌های تاریخی مدرنیته‌ی دموکراتیکی که آلترناتیو مدرنیته‌ی سرمایه‌داری است، عناصر مرتبط با امروز و اکنون - که ناچار از ایجاد آن‌هاست - را توسعه دهد و برنامه، استراتژی و تاکتیک‌های لازمه جهت موفقیت‌آمیز بودن این عناصر را پیشبرد بخشد.

ج) قراردادن در موقعیت نیروی پیشاهنگ، مدل‌های احزاب کلاسیک را تداعی می‌نماید، اما تفاوت‌هایی ماهوی بین‌شان وجود دارد. نیروی پیشاهنگ جدید، پوتوتیپ (پیش‌نمونه) جامعه‌ی دموکراتیک است. حزب نوین، مدل نخستین جامعه‌ی ملت دموکراتیک را تشکیل می‌دهد. اگرچه همانند گذشته بیانگر کلیت برنامه، استراتژی و تاکتیک است، اما مضمون این مفاهیم به میزان مهمی متحول گشته‌اند. استراتژی‌اش، عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک را مبنا قرار می‌دهد. برنامه‌اش، چگونگی بر ساختن همان عناصر را به‌لحاظ اصولی تعیین می‌کند. تاکتیک آن نیز نشان می‌دهد که در مسیر استراتژی، اصول برنامه‌ای [یا پروگراماتیک] از

طریق کدام «نیروها، ابزار و اشکال مبارزه» پیاده و اجرا خواهند گشت. برنامه‌اش اهداف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، خود-دفاعی و دیپلماتیک را در تناسب با پارادایم مدرنیته‌ی دموکراتیک تعیین می‌نماید و استراتژی‌اش نیز نیروهای اساسی و تاکتیکی جهت تحقق این اهداف را مشخص می‌کند. ملت دموکراتیک، صنعت اکولوژیک و اقتصاد جماعتی یا کمونیه‌ای که پیرامون بازار سوسیالیستی شکل گرفته باشد، عناصر استراتژیک اساسی آن می‌باشند. عناصر تاکتیکی اساسی نیز از طریق اشکال سازمان و مبارزه‌ای تعیین می‌گردند که اهداف اساسی و عناصر استراتژیک را متحقق می‌گردانند و جهت براساخت‌های ملموس لازم می‌باشند.

به‌هنگام بحث درباره‌ی سازمان و مبارزه، مسئله‌ی کادر مطرح می‌شود. رهبران و کادرها در جامعه‌ی مدرن اهمیت خویش را از دست نمی‌دهند. برعکس، چون جامعه هرچه بیشتر پیچیده و بغرنج می‌گردد، نقش‌شان اهمیت بیشتری می‌یابد. چیزی که در اینجا مهم است، بازهم این است که کدام رهنمودها را مبنا قرار می‌دهند. اگر رهبران و کادری حزب نتوانند از جهان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار نمایند، دیر یا زود به عناصر قدرت و استثمار کاپیتالیستی تبدیل خواهند شد. اگر با اصرار بر عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک رفتار نمایند، رهبران و کادری مطابق آن شکل خواهند گرفت. تا زمانی که به‌جای رهنمود قدرت و دولت، به رهنمودهای اتوریته‌ی دموکراتیک و جامعه‌ی سیاسی و اخلاقی پایبند باقی بمانند، به اقتضای هویت نوین حزب، رهبران و کادری دموکراتیک پرورش خواهند یافت.

وظیفه‌ی بنیادین PKK در مقطع نوین، با وظایف مقاطع قبلی تفاوت دارد. ضمن اینکه تأثیر ایدئولوژیک دوران گروه و تأثیر سیاسی دورانی که عملیات و جنگ در آن مبنا بود را بازهم ادامه می‌دهد، باید هویت کسب‌شده‌ی کرد و مطالبه‌ی حیات آزاد را به براساخت ملت دموکراتیک تبدیل نماید. دو مقطع اولی، جهت براساخت ملت دموکراتیک ارزش‌های بسیاری را اندوخت. اما براساخت ملت دموکراتیک هنوز به‌عنوان یک وظیفه در برابرش قرار دارد. بنابراین کلیت برنامه، استراتژی و تاکتیک مقطع نوین باید در راستای تحقق این براساخت باشد. در بخش KCK بر روی جزئیات این موضوع، کار خواهیم کرد. در اینجاست که رابطه‌ی PKK با KCK اهمیت کسب می‌نماید. نیروی ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی PKK می‌بایست کفایت آن وظایفی را بنماید که لازم است در چارچوب KCK انجام شوند.

د) همانگونه که از تمامی این موارد بازگوشده درک می‌گردد، ظرفیت ایدئولوژیک PKK به‌واسطه‌ی انتقاد از سوسیالیسم علمی و نظام سوسیالیستی رئال، گسترش و توانایی یافته است. PKK به‌جای برخوردی دگماتیک، قادر است رویکردی شدیداً پرسشگرانه را به نمایش بگذارد. در قوه‌ی اندیشیدن دیالکتیک و توان عملی‌سازی آن، رشد و پیشرفت به‌چشم می‌خورد. توان ارائه‌ی ارزیابی‌های ملموس و انجام‌دادن تحولات لازمه، در مقایسه با گذشته باکیفیت‌تر است و به حیات آزاد نیرو می‌بخشد. فاصله‌ی بین ایدئولوژی و جامعه‌شناسی کوتاه‌تر شده است. تفاوت بین جامعه‌شناسی و سوسیالیسم علمی نیز کاهش داده شده است. دادوستد بین اندیشه‌ی ایدئولوژیک، جامعه‌شناختی و سوسیالیستی علمی به کلیت دست یافته و رفته‌رفته به‌سوی یک علم اجتماعی منسجم‌تر متحول می‌گردد. PKK در این زمینه در صدر احزاب مصمم و دارای ایده می‌آید. نیروی اساسی یک حزب سوسیالیستی، بر مبنای میزان جایگاهی که برای علوم اجتماعی قائل است، سنجیده می‌شود. نیروی تعیین‌کننده‌ی آن، از رابطه‌اش با علوم اجتماعی سرچشمه می‌گیرد. هر اندازه در ظرفیت ایدئولوژیک و جامعه‌شناختی آن میزان علمی‌بودن بیشتر شود، در نقش پیشاهنگی نیز به همان اندازه پیشرفت به‌وجود می‌آورد.

سطح سیاسی PKK نیز در مقایسه با گذشته، در دوران نوین بسیار پیشرفت نموده است. چون ظرفیت سیاسی PKK به‌طور عمده از طریق تجربه کسب گشته است، در این زمینه یکی از احزاب انگشت‌شمار جهان

به‌شمار می‌رود. هرچند تحت محاصره‌ی متمرکز مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آن‌هم در سطحی هژمونیک قرار دارد، تصفیه و نابود نگردید و این امر نوعی تجربه و بنابراین نیروی سیاسی به آن بخشیده است. رشد سیاسی^۱ موجود در جامعه‌ی کرد به‌گونه‌ای مختلط با رشد سیاسی موجود در PKK و بر اساس تقویت همدیگر به‌وجود آمده‌اند. خلق کرد در نیرومندترین مقطع رشد سیاسی تاریخ خویش به‌سر می‌برد و این مسئله جهت PKK نیز مصداق دارد. سیاست داخلی و خارجی در PKK به‌گونه‌ای شدید درهم‌تنیده هستند. رابطه‌ی سطح سیاسی جاری، هم با واقعیت تاریخی و هم با واقعیت روزانه‌ی جهانشمول برقرار گشته است. همچنین پیوند بین سیاست و اخلاق نیز به‌صورت سالم برقرار شده است. درهم‌تنیدگی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی مبنای قرار داده می‌شود. در بنیان سیاستش، به اندازه‌ی عناصر ایدئولوژیک، جامعه‌شناختی و بنابراین عنصر علمی‌بودن، «عناصر اخلاقی و اتیک» نیز وجود دارند. اهتمام به خرج می‌دهد تا از پیوند خود با مقولات هنری^۲ نیز فروگذاری ننماید. باعث می‌شود تا سیاست نه‌تنها به‌گونه‌ای ایدئولوژیک و اخلاقی بلکه به‌گونه‌ای هنری نیز موجودیت و معنا کسب نماید. از سیاست محض و بی‌روح دور می‌شود و بدین‌گونه تلاش می‌نماید تا به یک پدیده‌ی غنایافته‌ی سیاسی و حقیقت آن برسد.

در PKK از نظر سازمانی، ضمن آنکه تنگنای کمی کادر وجود ندارد، ولی در تمامی ادوارش مسئله‌ی اساسی از «کلکتیویست‌نشدن» سرچشمه گرفته است. نه توانسته‌اند نقش‌های فردی را ایفا کنند و نه نتوانسته‌اند نیروی کلکتیویسم را به اندازه‌ی کافی تحقق بخشند. یکی از ضعف‌های موجود این است که هم نقش‌های فردی ایفا نگشته‌اند و هم به‌وفور از کلکتیویسم نیز گریز صورت گرفته است. به همین سبب نیز افراد و سازماندهی‌ها نیروی بسیاری از دست می‌دهند. این مسئله هنوز هم جایگاه خود را در مباحث حفظ می‌کند: توان رسیدن به سطح کادر سازمان‌یافته، از طریق سازماندهی نقش فردی فراهم می‌آید و سازماندهی نیز از راه پرورش کادرهای صاحب ابتکار عمل میسر می‌گردد.

۲- جایگاه PKK در حیات ملت دموکراتیک

در اعصار پیشین، شخصیت‌های فرزانه‌ی جوامع، کاهنان، جناح‌های سیاسی و مذاهب دینی آن‌ها نقش احزاب مدرن را ایفا می‌کردند. خاندان‌ها و جناح‌های نظامی و علمیه‌ی بروکراسی که به‌طور ملموس در حال منازعه بودند، با قرار دادن شمار بسیاری متفق در کنار خویش، سعی بر کسب نفوذ و برتری می‌نمودند. هم‌زمان با پیدایش مسائل اجتماعی، احزاب مختلفی که صاحب پیشنهادات و روش‌های چاره‌جویانه‌ی متفاوتی هستند نیز به‌وجود می‌آیند. احزاب در طول اعصار به‌صورت پنهان یا آشکار همیشه وجود داشته‌اند. وقتی نیروی فردی جهت مداخله در یک مسئله‌ی خاص اجتماعی یا سرپیچی و مقابله در برابر زمامداران داخلی و خارجی کفایت نمی‌کرد، رجوع به نیروی حزب خردمندانه‌ترین راه بود. هر نوع مخالفتی، دارای حزب مخصوص به خویش است. حتی ادیان و مذاهب و طریقت‌های موجود در ادیان نیز به‌هنگام ظهور، نقش حزب را ایفا می‌نمایند. از لحاظ ایدئولوژیک، سیاسی و اخلاقی خودشان را با هر هویتی که نام‌گذاری می‌کردند، نتیجتاً هر کدام عبارت از یک حزب بودند. این سنت‌های تاریخی، در مقطع مدرنیته به شکل‌های نوینی تکامل یافته و گام به گام به معنای امروزی حزب رسیده‌اند.

احزاب نقش‌های مهمی همچون مطرح‌سازی افشار اجتماعی‌ای که تکیه‌گاهشان هستند یا در افق اهدافشان جای دارند، اقدام به نمایندگی برای آن افشار، صاحب حق و حقوق گردانیدن‌شان، و شکل‌بندی مجدد آن‌ها بر اساس معیارهای معاصرتر را ایفا می‌نمایند. تمامی این دلایل و توجیهات اثبات می‌نمایند که به آسانی نمی‌توان از نقش حزب در جوامع دست برداشت. برای جامعه‌ای که در پی توسعه یا دفاع از خویش باشد، آسان نیست

۱. Politikleşme: سیاسی‌شدن؛ رشد سیاسی
۲. Sanatsallık: حیث هنری؛ جنبه‌های هنری، هنری‌بودن؛ مقولات هنری

که از بی‌لزومی و نابایستی حزب دفاع شود. اما این اوضاع نیز بدان معنا نیستند که احزاب هیچگاه بی‌لزوم و نابایست نخواهند گشت. هرچه یک جامعه توسعه یابد و امور خود را همراه تمامی اعضای تابعه‌ی خویش انجام دهد، معنای تشکیل حزب باقی نمی‌ماند. همچنین یک جامعه هنگامی که در حالت کلان ابتدایی باشد و به‌صورت تیره‌های قبیله زندگی کند، نیازی به تشکیل حزب نمی‌بیند. زیرا کل کلان یا قبیله، فی‌نفسه همانند یک حزب است. شکل‌گیری احزاب، مستلزم وجود طبقات و منافع متضاد در جامعه است. هرچه تفاوت‌های طبقاتی از میان برداشته می‌شوند و منافع به حالت مشترک درمی‌آیند، معنای تشکیل احزاب جداگانه باقی نمی‌ماند. گاه نیز جهت یک نقش‌ویژه یا کارکرد معین اجتماعی، بیش از یک حزب تأسیس می‌شود. چنین احزابی نیز، در برابر حزبی که خود را از طریق انسجام و قابلیت نقش‌آفرینی اثبات می‌نماید، دچار تصفیه و نابودی می‌شوند. موارد بازگوشده نشان می‌دهند که چرا نمی‌توانیم از احزاب اجتماعی دست برداریم. حتی داشتن دولت نیز کفاف برطرف‌سازی کامل نیاز به تشکیل حزب را نمی‌نماید.

دلیل اینکه PKK از همان دوران میلادش با علاقه‌ای بزرگ مورد استقبال واقع شد، این بود که خلأ بزرگی را در جامعه‌ی کُرد پر کرده و نیازی حیاتی را برآورده بود. به میزانی که PKK با گفتار و کردارش، انسجام رفتاری خویش را اثبات نمود، پذیرشش در جامعه نیز به همان میزان افزوده شد. دلیل اینکه علی‌رغم تمامی کاستی‌های خویش و حتی ضررهایی که به‌بار آورده بود، توانست اعتبار و اغماض‌ناپذیری خود را در جامعه حفظ نماید، برآوردن نیازی تاریخی-اجتماعی و ایفای چنین نقشی بود. اینکه PKK در مقطع نوین نیز نقش خود را بتواند ایفا کند، بسته به این است که جوابگوی نیاز تاریخی باشد و بتواند به‌گونه‌ی صحیحی وظایف روزآمد را انجام دهد. به رسمیت شناختن هویت کردی و سربرآوردن اراده‌ی حیات آزاد بدان معنا نیست که مسئله‌ی اجتماعی به‌تمامی حل شده است؛ بلکه تنها نشان می‌دهد که مرحله‌ی مهم طی شده است. ایجاد ضمانت‌هایی سالم جهت مطالبه‌ی هویت و آزادی و نیز استمرار بخشیدن بدان، در صدر مسائلی می‌آید که باید آن‌ها را حل کرد. هویت کُردی و مطالبه‌ی حیات آزاد کُردها که دارای هیچ نوعی ضمانت قانونی، اقتصادی، سیاسی و دفاعی نمی‌باشد، هر لحظه ممکن است توسط دشمنانش مورد سرکوب واقع گردد و قتل‌عام‌هایی را علیه آن‌ها اجرا نمایند. به همین دلایل است که PKK اساساً از این پس نقش مثبت خویش را باید به‌گونه‌ی موفقیت‌آمیزی بازی کند. PKK تاکنون می‌خواست وظایف منفی یعنی وظایفی به‌شکل ممانعت از نامطلوبی‌ها را پیروزمندانه انجام دهد. بعد از این نیز باید وظایف مربوط به برساخت را که جنبه‌ی مثبت آن‌ها کفه‌ی سنگین را تشکیل می‌دهد، پیروزمندانه به انجام برساند. PKK تنها از طریق کسب هویت و معنای این هویت - که سعی بر توضیح آن شد- می‌تواند وظایف مزبور را که در راستای برساخت ملت دموکراتیک هدفمندند، با موفقیت به انجام رساند. با یک شخصیت PKK می‌توان وظایف یادشده را با موفقیت انجام داد.

برساخت ملت دموکراتیک، از برساخت سوسیالیسم مقدم‌تر است و مسیر رسیدن به سوسیالیسم را نیز می‌گشاید. این برساخت، هم مستلزم انقلاب در علوم اجتماعی است و هم با ایفای توأمان وظایف اخلاقی و سیاسی مرتبط است. هرچه شخصیت پیشاهنگ PKK علی‌رغم تمامی محاصره‌های مدرنیته‌ی کاپیتالیستی قادر به صیانت از این نقش باشد، خواهد توانست موفقیت کسب نماید. در این وضعیت، شرط است که کادرها خود را پرورش دهند و فلسفه‌ی حیات آزاد را به حالت شیوه‌ی زندگی درآورند. حزب به‌مثابه‌ی یک کلیت، تنها از طریق هویت ایدئولوژیک و سیاسی‌اش می‌تواند در مقابل همه‌نوع حملاتی که از مقابل و از داخل انجام می‌شوند، از خویش دفاع نماید، نیروی حمله کسب کند و با جامعه یکی شود. کادرهای حزب ضمن کفایت ایدئولوژیک و سیاسی، به‌طور خاص باید دارای چنان توانی باشند که بتوانند تحت هر شرایطی کاملاً به اخلاق حیات آزاد پایبندی نشان دهند. باید نیروی مبدل‌شدن به فردی که خودکفا است و در فرهنگ خاورمیانه «انسان کامل» نامیده می‌شود را ایجاد کند و آن را روزآمد گرداند. باید بتواند چنان نیرویی را از خود نشان

دهد که قادر باشد تمامی ایدئولوژی‌ها و شیوه‌های حیات قدرت‌گرا، ملی‌گرا، جنسیت‌گرا، دین‌گرا و لیبرالی را که بی‌بصیرت‌کننده‌اند و انسان را از حقیقت دور می‌نمایند، بی‌تأثیر گردانند. نیازی که در طول اعصار نسبت به «انسان کامل» احساس گشته، بیشتر از همه جهت روزگار ما مصداق دارد و این نیز تنها با مبدل شدن به کادر سوسیالیست مدرن میسر می‌گردد. تنها با وجود چنین کادری می‌توان به مرحله‌ی برساخت حیات ملی دموکراتیک وارد گشت. هر کادر در صورت لزوم باید خود را به صدها سازمان مربوط به ملت دموکراتیک متحول گرداند و بدین ترتیب وظیفه‌اش را با موفقیت به انجام برساند. وگرنه کادر و سازمانی که تحت تأثیر ایدئولوژی‌ها و شیوه‌های حیات یادشده زندگی می‌کنند، تنها می‌توانند به منبع مسائل تبدیل شوند و بس. کفایت ایدئولوژیک، سیاسی، اخلاقی و سازمانی، ضامن موفقیت هر کادر رهبر در زمینه‌ی برساخت ملت دموکراتیک است.

روابط رفیقانه^۱ را باید نیک درک نمود. روابط رفیقانه بازتابی از جوهره‌ی روابط اجتماعی هستند و یا بایستی بازتاب آن باشند. روابط مذکور، بازتاب‌دهنده‌ی جامعه‌ی تاریخی‌اند و به همان میزان بازتاب‌دهنده‌ی جامعه‌ی آینده نیز می‌باشند. اساساً روابطی ایدئولوژیک هستند؛ روابط حقیقتی می‌باشند که ایدئولوژی راه بر نمایان شدن و پا به عرصه نهادن آن گشوده است. در همین چارچوب، اتحاد و یکپارچگی دو رفیق صرفاً عبارت از وحدتی ایدئولوژیک نیست؛ بلکه باید به‌مثابه‌ی وحدت حقیقتی برآمده از ظرفیت ایدئولوژیک شکل بگیرد. دو رفیق اگر واقعاً به رمز و راز رفاقت واصل شده و به وحدت و یکپارچگی رسیده باشند، باید این امر را به‌منزله‌ی بازنمود نیرومند حقیقت درک نمود. مبدل شدن به «رفیق راه» رفقاً، به معنای سهم‌بردن از حقیقتی است که بازنمود و تجلی پیدا می‌کند. به‌غیر از این نباید بیهوده به دنبال تعریف «رفیق راه» گشت. آنان که دغدغه‌ی بزرگ حقیقت [را در سر] ندارند، نباید وارد «راه»^۳ شوند.

کسانی که در پی هوس‌ها، غرایز و منافع ناچیز هستند، هیچگاه نمی‌توانند «رفیق راه» باشند. هرگز نمی‌توان با این‌ها رفاقت نمود. آنانی که همچون مجذوبان اعتقادات کورکورانه و احساسات فئاتیک زندگی می‌کنند نیز هرگز نمی‌توانند «رفیق راه» باشند. به‌خصوص آن‌هایی که قادر به گذار از ایدئولوژی زن-شوهر نگشته‌اند و ذهنیت مبتنی بر رابطه‌ی کم‌مایه‌ی نر-ماده را درهم نشکسته و قادر به آزاد نمودن جهان ذهنیتی نشده‌اند، نباید دم از رفاقت بزنند و بیهوده هوس کنند که وارد این راه شوند. رابطه‌ی رفیقانه باید از همه‌نوع رابطه، پندار، گفتار و کرداری که مانع دستیابی به سطح رهرو حقیقت و کسب هویت بازنمایانگر آن می‌شود یعنی از مواردی همچون پول، مال، مالکیت، زن-شوهری، در سر داشتن هوس اشیاء و کالاهای مصرفی، در پی نفس خود بودن، غرق شدن در دغدغه‌ی قدرت، گرفتار آمدن در ترس یا شهامت کورکورانه دور نگه داشته شود. باید با موفقیت به مواجهه با چنین خطراتی پردازد؛ در عین حال جهت آنکه حقیقت‌های بزرگ تحت هر شرایطی به حالت گفتار و کردار درآورده شوند، بایستی دارای تجهیز ایدئولوژیک، سیاسی، اخلاقی و سازمانی لازم باشد. حزبی که وحدت و یکپارچگی آن مدنظر باشد، تنها از طریق روابط رفیقانه‌ای که در این چارچوب باشند می‌تواند متحقق گردد و قادر است آزاده و سخنگوی جامعه‌ی تاریخی و آینده‌ی آن باشد. PKK نیز تنها با روابط رفیقانه‌ای در سطح این معیارها می‌تواند نقش تاریخی و اجتماعی خویش را ایفا کند.

PKK به‌صورت ملموس و روزآمد با دو مسئله‌ی بسیار بزرگ روبه‌روست. مقصودمان مسائل جنگ و صلح است که دارای روابط دیالکتیکی تنگاتنگی با همدیگر هستند. پذیرش حق کسب فرم ملت دموکراتیک،

۱. Yoldaşlık : رفیق راه بودن؛ هم‌قطار بودن، واژه‌ی ترکی Yoldaş که در کردی به‌شکل هاور، ناوال، هاور، Hawrê یا Réheval معادل دارند هم به معنای رفاقت است و هم همراهی و باور به یک راه مشترک. در برگردان به شکل «رفیق» و «رفیق راه» برگردانیدیم. واژه‌ی Arkadaş به معنای رفیق است و به همان شکل نیز برگردانده شد. در ادبیات زندگی سازمانی جنبش آزادی‌خواهی آپوئی کلمه‌ی Réheval و Heval هوال همان معناها را می‌دهند و رایج هستند.

۲. Yoldaşların yoldaşı

۳. Yol : راه؛ از آنجا که نویسنده واژه‌های yoldaş و yola را در این سطور مورد تأکید داشته در دو جمله‌ی گذشته yoldaş را به شکل «رفیق راه» برگردانیدیم تا مقصود لازم در ترجمه و به‌ویژه در جمله‌ی کنونی نیز حاصل گردد.

حداقلی‌ترین فرمول چاره‌یابی نزدیک به حل صلح‌جویانه‌ی مسئله‌ی کُرد می‌باشد. اما نیروهایی که بر موقعیت نسل‌کشی اعمال شده علیه کردستان و کُردها اصرار دارند حتی نمی‌خواهند به فرمول چاره‌یابی دموکراتیک صلح‌جویانه در چارچوب تمامیت دولت- ملت نزدیک شوند. اصرار می‌ورزند که همچنان «حق» و نیروی نفی و نابودی را داشته باشند! نیروی «دولت- ملت» گرا و انحصارات استثمارگری که کُردستان و کُردها را بین خویش تقسیم نموده‌اند، همچنین مزدوران و عاملان اصلتا کُرد آنان در پی آن هستند تا سیاست نسل‌کشی را با حقه‌ی «حقوق فردی» آرایش کرده، بر چهره‌ی آن نقاب زده و دوباره تداوم بخشند. این را همچون حقوق اغماض‌ناپذیر ملی و طبقاتی‌شان می‌شمرند. این رفتار، حتی در چارچوب تمامیت دولت- ملت نیز به صلح و راه‌حل دموکراتیک فرصت نمی‌دهد. هنگامی که صلح و راه‌حل دموکراتیک مطرح نباشد، آنگاه نقطه‌ی مقابل آن عبارت خواهد بود از پیشبرد تمام‌وکمال جنگ نسل‌کشی از طریق همه‌ی روش‌های نظامی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، دیپلماتیک و روانی با تمامی ابعادشان. بالذاته چیزی هم که در حال انجام است، همین جنگ نسل‌کشی علیه کردهاست که بخش بزرگی از آن نیز به‌صورت پنهانی و سرپوشیده صورت می‌گیرد. جنگی که بیش از صد سال است بخش بزرگی از آن به‌صورت یکطرفه صورت می‌گیرد و در راستای زدودن کُردها از صحنه‌ی تاریخ و خارج‌ساختن‌شان از حالت جامعه‌ی آزاد هدفمند می‌باشد، جنگ نسل‌کشانه‌ی است که با متفقان متعددی پیش برده می‌شود.

صلحی بامعنا و چاره‌یابی‌ای دموکراتیک بر اساس درس‌های آموخته‌شده از جنگ سی ساله‌ی گذشته، قابل تحقق بود. صلح‌آمیزترین رهیافتی که بدون احساس نیاز به مدل دولت- ملت کُرد و حتی بدون مبدل نمودن دولت- ملت‌های حاکم به اشکالی همچون فدراسیون، می‌توان آن را تحقق بخشید عبارت بود از پذیرش و به‌رسمیت‌شناختن حق حیات به شیوه‌ی ملت دموکراتیک. «نقشه‌ی راه»^۱ صدوشصت صفحه‌ای که بر همین اساس و در نتیجه‌ی گفتگوهایی که با دولت صورت گرفت ارائه نمودم، جهت این امر به اندازه‌ی کافی اصول چاره‌یابی و صلح را بیان می‌کرد. لیکن الیگارش‌ی سیاسی (دستگاه تبلیغاتی دولت) و اقشار درون دولت - که تأثیرات قوی سنت نسل‌کشی را با خویش حمل می‌نمایند- تحت هیچ عنوانی نمی‌توانند تصمیم به صلح و چاره‌یابی دموکراتیک بگیرند. KCK به‌رغم آزمون آتش‌بس‌های گوناگونی که بارها به‌صورت یکطرفه اعلان‌شان نمود، اما پاسخ لازمه را دریافت نکرد. وضعیت کنونی، وضعیتی فوق‌العاده حساس و خطرناک می‌باشد. بسیار آشکار است که این وضعیت به مدتی طولانی نمی‌تواند ادامه یابد. یا وارد یک مرحله‌ی شرافتمندانه‌ی صلح و چاره‌یابی دموکراتیک خواهند شد که هر دو طرف از طریق اصول اساسی بر سر آن به توافق رسیده باشند، یا یک مرحله‌ی نوین و نهایی جنگ در خواهد گرفت که بسیار فراتر از پروسه‌ی جنگ سی ساله بوده و به‌صورت شدید جریان خواهد یافت. PKK باید درباره‌ی هر دو پروسه نیز با تمامی جوانب‌شان به تفکر و تعمق بپردازد و بر روی آن کار کند. صلحی شرافتمندانه و چاره‌یابی‌ای دموکراتیک، نیازمند یک استعداد بزرگ روشنفکرانه و سیاسی است. باید تمامی خلق را در صلح و چاره‌یابی دموکراتیک مورد نظر سهیم کرد. نه تنها باید به‌خوبی فهمیده شود، بلکه بر این مبنا بایستی خلق را آموزش داد، سازماندهی نمود و به حالت کُنشگر درآورد؛ مستلزم هزاران جلسه‌ی گفتگو و تصمیم‌گیری و هزاران سازماندهی و عملیات لازمه برای آن است. مقوله‌ی مورد بحث، صلحی تاریخی و یک شیوه‌ی چاره‌یابی دموکراتیک و سیاسی است که به الگویی جهت تمامی خلق‌های منطقه و انسانیت تبدیل خواهد گشت.

باید بر روی مسائل جنگ که همچون احتمالی قوی‌تر جلوه می‌نماید نیز به‌طور عمیق اندیشید. آزمون جنگ سی ساله‌ی گذشته به ناشیانه‌ترین شکل و حتی به گونه‌ای آکنده از انواع اخلال‌گری صورت گرفت؛ حتی

۱. Yol Haritası: اثری پخته و بسیار فشرده، حاوی اصول و پیشنهادات عملی جهت حل مسئله‌ی کُرد که رهبر خلق کُرد آن را ارائه نمود. دولت و حکومت ترکیه چون برخلاف انتظارشان هیچ نوع عقب‌نشینی از مواضع اصولی را در آن ندیدند، نه‌تنها آن را نپذیرفتند، بلکه مدتی طولانی از دادن آن به وکلا و انتشار آن نیز جلوگیری نمودند. مبارزات خلق کُرد در پایان منجر به دست‌یابی به متن آن شد. «نقشه‌ی راه» به زبان فارسی ترجمه گشته و انتشار یافته است.

قادر نبود در حداقل ترین سطح به شیوهی گریلایی دست یابد و بیشتر به شیوه‌ای نیمه‌شورش‌ی- نیمه‌گریلایی شباهت داشت. شیوه‌ی جنگی مقطع پیش‌روی ما نمی‌تواند این‌گونه باشد. قبل از هرچیز باید دانست که خلق، همان خلق قدیمی نیست؛ بر انجام جنگی در ابعاد واقعی جنگ خلقی اصرار دارد. رهبری جنگ یعنی نیروهای مدافع خلق (HPG)^۱ نیز بعد از یک آزمون سی ساله‌ی جنگ موظف است که خویش را جهت جنگ ترکیبی و همه‌جانبه در مناطق غیرشهری و شهری آماده سازد، به تمام مراحل اجرا، پیشبرد و نظارت نوعی جنگ بپردازد که شب- روز، تابستان- زمستان، روستا- شهر و دشت- کوهستان برایش فرقی نمی‌کند و طی آن احتمالاً در هر حوزه‌ای ده‌ها هزار نفر در یک لحظه به درون آن کشیده شوند. اگرچه جنگ دوران نوین در چارچوب KCK پیش برده می‌شود اما PKK باید با مسئولیت‌پذیری ایدئولوژیک، سیاسی و اخلاقی در مسئولیت اتخاذ تصمیم درباره‌ی آن سهیم گردد. باید بدانند که حق ندارند همانند گذشته پروسه‌ی جنگ پارتیزانی و درگیری‌هایی از نوع نیمه‌شورش‌ی- نیمه‌گریلایی، حتی یاغی‌آسا و سرگردان را تکرار کنند و اگر تکرار نمایند نیز پذیرفته نخواهند شد؛ باید قابلیت‌های لازم را مطابق این امر در خویش ایجاد نماید. مرحله‌ی نوین جنگ هر اندازه که پیشرفت هم نماید، باید با قابلیت مضمم‌بودن و مهارت و پختگی ایدئولوژیک، سیاسی و اخلاقی از هر نظر جوابگوی تمامی مسائلی شود که به‌وجود خواهند آمد. هم ارزیابی «تمامی شرایط داخلی و خارجی» و هم مسئولیت «متقبل شدن نتیجه‌ی تمامی ابعاد محتمل جنگ در زمان خویش و تغییر دادن آن‌ها به نفع خود» در همین چارچوب می‌باشد. در قبال کفایت‌نکردن و پاسخ‌گونی‌شدن، همانند گذشته نمی‌توان در PKK با مسامحه برخورد کرد. در دوران نوین، هم حساب پس‌دادن و هم حساب‌خواهی سخت‌گیرانه‌تر خواهد بود. ممکن نیست که همانند گذشته مسئولیت را متوجه یکدیگر ساخت یا با بهانه نشان‌دادن اقدامات تصفیه‌گران خلاصی یافت و شانه از زیر بار عواقب آن خالی کرد. واقعیت موجود خلق و حزب، امکان چنین چیزی را نمی‌دهد. کما اینکه وضعیت عناصر تصفیه‌گر و گریخته‌ی گذشته اگرچه معلوم نباشد اما چندان هم درخشان نیست! وقتی حتی دولت‌ها نیز در خصوص گذشته، سعی دارند به واقعیت اعمال گذشته‌شان اقرار کرده و خود را پاک نمایند، وخامت وضعیت عناصر اعتراف‌گر، مزدور و تصفیه‌گر به‌خوبی آشکار است.

از این پس همه‌چیز یا در ارتباط با صلحی شرافتمندانه و راه‌حلی دموکراتیک یا جنگی سرتاسری و نهایی، معنا خواهد یافت و در زندگی ارزش کسب خواهد نمود. مواردی که در بین این دو گزینه باقی می‌مانند، خرد گشته و از آن‌ها گذار صورت خواهد گرفت. برهه‌های تاریخی، با تصمیمات و کنش‌های تاریخی پشت سر نهاده خواهند شد. مابقی، دروغ‌ها و خیالاتی هستند که دود شده و به هوا خواهند رفت. آنانی که خویش را به‌مثابه‌ی «فرد، سازمان و خلق» و به‌مثابه‌ی «دولت و حزب» برای چنین مقاطعی آماده نکنند، حتی آنانی که خود را آماده می‌کنند اما قادر به جوابگویی نیستند، به زباله‌دان تاریخ انداخته خواهند شد. PKK تنها اگر بر پایه‌ی درس‌هایی که از آزمون‌ها و تجارب گذشته آموخته است به ارزیابی همه‌جانبه‌ی وضعیت روزآمد بپردازد، تمهیدات و تدارکات لازم را به اندازه‌ی کافی به‌عمل آورد و با همان شهامت و مضمم‌بودن وارد پراکتیک شود، می‌تواند از پس دو وظیفه‌ی تاریخی پیش روی خویش برآید. انتظار وقوع پیروزی‌های بزرگ یا شکست‌های بزرگی از مرحله‌ی کنونی، واقع‌گرایانه نیست. نتیجه، یقیناً به نفع صلحی شرافتمندانه و چاره‌یابی هرچه روشن‌تر گشته‌ی دموکراتیک ملی خواهد بود. مابقی، مفقودگشتن در گرداب نسل‌کشی است و این چیزی است که وضعیت کنونی انسانیت، اجازه‌اش را نخواهد داد.

تمامی شرایط، به رویدادهای محتمل مرحله‌ی پیش روی ما اهمیت بزرگی به‌اندازه‌ی انقلاب‌های بزرگ تاریخ معاصر یعنی انقلاب‌های فرانسه و روسیه می‌بخشند. خلق کُرد چه از طریق جنگ و چه از طریق صلح،

۱. Hêzên Parastina Gel (HPG) : نیروهای دفاع ذاتی در نظام KCK که به‌صورت ویژه و اتونوم سازماندهی گشته و آماده‌شدن. بعد از تحولات استراتژیک طی سال ۱۹۹۹ و در کنفره‌ی هفتم PKK «ارتش رهایی‌بخش خلق مدافع خلق کردستان» به نیروهای مدافع خلق تغییر نام داد. تغییر نامی همخوان با تغییر استراتژی از «جنگ طولانی‌مدت خلق» به «دفاع مشروع» در چارچوب تحولات سازمانی و ایدئولوژیک- سیاسی.

صرفاً مسئله‌ی ملی دموکراتیک خویش را حل نمی‌کند، بلکه برون‌رفت و اقدام نوینی را صورت می‌دهد که جهت تمامی منطقه‌ی خاورمیانه و انسانیت بیانگر معنای عظیمی خواهد بود. با این اقدام، نمونه‌ی تازه‌ای بر دستگاه‌های دولت- ملت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که هر روز بر شمارشان افزوده می‌شود اضافه نمی‌کند؛ به موقعیت کاپیتالیستی، انحصارات و جهان صنعتی که مدرنیته مدت‌هاست آن را آماده نموده نمی‌پیوندد؛ بلکه پرتوهای تمدن و مدرنیته‌ی نوین را به اطراف می‌تاباند. این برون‌رفت مدرنیته‌ای که می‌توان آن را مدرنیته‌ی دموکراتیک نیز نامید، خواهد توانست راه‌حل لازمه را به فرهنگ خاورمیانه - که در یکی از کانونیک‌ترین برهه‌های تاریخ خویش به سر می‌برد- نشان دهد. این نقش، ارزش چاره‌ساز بودنش را از هم‌اکنون به‌ویژه در نمونه‌ی عراق (اوروک) اثبات نموده است. این مرحله‌ی در حال جریان‌ی که می‌توان به نوعی آن را «جنگ جهانی سوم» نامید، PKK را کاندید ایفای نقشی به نفع تمدن نوین و مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌نماید؛ نقشی مشابه نقشی که پروتو-گُردها در دامنه‌های زاگرس- توروس در سپیده‌دم تاریخ تمدن ایفا کردند، اما این بار به‌گونه‌ای بی‌طبقه، بی‌دولت، با شهرهای اکولوژیک، اقتصاد به‌دور از سودجویی و در راستای جامعه‌ی دموکراتیک.

PKK از سرآغاز بدین سو، خود را به‌شکلی متناسب با این نقش تاریخی تعریف نمود. عملکرد سی سال گذشته‌اش که با وجود نواقص و اشتباهات بسیار، به‌گونه‌ای طوفانی طی گشت، اثبات کرد که می‌تواند نقش یادشده را ایفا نماید. خلق کردستان که مخاطب ندا و فراخوانش بود، به آن پاسخ مثبت داد. گُردستان، دیگر در سکوت گورستان‌آسای گذشته به‌سر نمی‌برد. پروسه‌ی پیش روی ما چه از طریق جنگ منتهی به پیروزی گردد و چه از طریق صلح، نتیجه کماکان عصر برساخت ملت‌های دموکراتیک خواهد بود. بدین ترتیب در فرهنگ تمدن خاورمیانه که بازی‌های هزاران ساله‌ی تمدن طبقاتی، شهری و دولتی آن را به دریای خون مبدل کرده و قبایل، ادیان، مذاهب و ملت‌ها را در آن به جان هم انداخته است، عصر مدرنیته‌ی دموکراتیک بر مبنای یکپارچگی ملت‌های دموکراتیک طلوع خواهد کرد.

ب- KCK و رهیافت ملت دموکراتیک

می‌توان گفت مبارزه‌ای که PKK تاکنون انجام داده است، اساساً در راستای رؤیت‌پذیر ساختن مسئله‌ی گُرد بود. در شرایط ظهور آن، نفی رئالیته‌ی گُرد به‌طور طبیعی مسئله‌ی موجودیت را پیش می‌کشید. PKK نیز ابتدا از طریق استدلال‌ها و برهان‌های ایدئولوژیک سعی نمود وجود مسئله را اثبات نماید. اینکه حتی جریان چپ ترک نیز رویکردی رئالیستی نسبت به مسئله نداشت، لزوم اندیشیدن و سازماندهی مبتنی بر کشور و ملت را پدید آورد. ظهور PKK به‌منابهِ نام نیز در پیوند با روندی بود که جریان داشت. چون نفی و انکارگری از طریق روش‌های ظریف در میان جنبش چپ نیز استمرار داشت، باعث شد تا سازماندهی و گُنشگری از طریق هویت‌های جداگانه در دستور کار قرار گیرد. وقتی دولت- ملت ترک که سیاست سنتی نفی و نابودی را ادامه می‌داد، فرصت نداد تا این مرحله با جستجوی راه‌حل سیاسی معینی مورد تأمل قرار گیرد و حتی بالعکس از طریق ترور فاشیستی‌ای که می‌رفت به کودتای ۱۲ سپتامبر برسد به چنین تلاش‌هایی جواب داد، اقدام به جنگ انقلابی خلق توسط PKK به‌صورت تنها گزینه در دستور کار قرار گرفت. در این وضعیت، PKK یا همانند گروه‌های چپ دموکراتیک ترکیه پاکسازی گشته و از میان می‌رفت یا تصمیم به مقاومت می‌گرفت. اینکه تلاش می‌شد تا سیاست نفی و نابودی موجود در نظام که به‌شکل سرپوشیده و پنهانی اجرا می‌شد از طریق فاشیسم ۱۲ سپتامبر به‌صورت ترور آشکار استمرار بخشیده شود، در زمینه‌ی خارج‌شدن مسئله‌ی گُرد از حالت مسئله‌ی هویت ایدئولوژیک و مبدل‌گشتن آن به مسئله‌ی جنگ سهمی تعیین‌کننده دارد. اگر کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ در همین چارچوب ارزیابی گردد، واقع‌گرایانه‌تر خواهد بود. حمله و کارزار مزبور بیشتر از آنکه تحرکی در راستای رهایی باشد، به هدف و آرمانی از نوع «اثبات موجودیت و مستمرسازی آن» بسیار

نزدیک‌تر است.

سیاست نفی و نابودی تنها به صورت پنهانی و سرپوشیده تداوم داده نمی‌شد. اجرائیات هشتاد ساله این سیاست منجر به نوعی از خودبیگانگی جدی در میان کردها گشته بود. کردها ناچار گشته بودند تا دست از موجودیت خویش بشویند؛ دست‌شستن از موجودیت خود که با زور و از طریق ابزارهای اقتصادی تحقق بخشیده شده بود، به نسبت مهمی درونی گشته و ملکه‌ی ذهن شده بود. واقعیت خلق و جامعه‌ای مطرح بود که از خودبیگانگی و خودباخت‌اش نموده بودند. کارزار ۱۵ آگوست به‌طور اساسی این از خودبیگانگی را درهم شکست و بدین ترتیب سیاست نفی و نابودی و نتایج آن را نقش بر آب نمود. از این نظر باید گفت که حمله‌ی مزبور به نسبت مهمی موفقیت‌آمیز بوده است. یعنی هویت کردی دوباره ظاهر می‌شد و به پدیده و رئالیته‌ای متحول می‌گشت که از طرف خود کردها پذیرفته می‌شد. این پذیرش در سطح دولت‌ها نیز تحقق یافته بود. اما پذیرفتن مسئله به معنای حل نمودن آن نبود. هنگامی که قصد و نیت‌شان جهت حل مسئله نمایان نگشت، فضای درگیری و جنگ محدود دچار فساد گردید و ادامه یافت. هر دو طرف نیز در چنان موقعیتی قرار نداشتند که بتوانند مسئله را از طریق اعمال زور نظامی حل کنند. هرچند گاه و بیگاه این شانس را به دست می‌آوردند اما نمی‌توانستند استعداد استفاده از آن را به نمایش بگذارند. هنگامی که شانس چاره‌یابی و حل مسئله در سال ۱۹۹۳ به شیوه‌ای خرابکارانه از بین برده شد، مرحله‌ی درگیری به صورت بی‌رحمانه‌تر و فاسدگشته ادامه یافت. بدین لحاظ مقطع ۱۹۹۸-۱۹۹۳ را می‌توان از منظر هر دو طرف، به‌شکل مقطع از دست رفتن شانس حل نظامی نیز بیان نمود. اگر تلاش‌های چاره‌جویانه‌ی سیاسی سال ۱۹۹۳ به واسطه‌ی توطئه و سوءقصد‌ها به هدر داده نمی‌شد، ممکن بود هم در زمینه‌ی حل مسئله‌ی کرد و هم در ساختاربندی جمهوری ترکیه، مقطعی بسیار مثبت‌تر آغاز گردد. این همان فرصت تاریخی بود که از دست رفت یا روده شد. تلاش‌های چاره‌جویانه‌ی مقطع ۹۸-۱۹۹۷ نیز به همان عاقبت دچار گشت یا دچار گردانده شد. همان نیروهای توطئه‌گر و سوءقصدکننده به حل سیاسی مسئله شانس ندادند. پروسه‌ی دیدارها در امرالی، وضعیت پر از چالشی را به‌وجود آورد. حول شخص عبدالله اوجالان، بین طرفداران حل مسئله و مخالفان آن کشمکش بزرگ در گرفت. درگیری در سرآغاز به ساختار درونی هر دو طرف نیز کشیده شد و ادامه یافت. اما چون PKK خود را از سال ۲۰۰۵ بدین سو بر مبنای KCK به حالت یک نیروی شفافیت‌یافته درآورد و مطرح ساخت، بحث و درگیری قدرت‌جویانه‌ی موجود در جمهوری ترکیه را تسریع بخشید. این بحث و درگیری‌ها نقشی کلیدی در حل مسئله‌ی کرد ایفا می‌نمود. عبدالله اوجالان هم در برابر PKK و هم در برابر جمهوری ترکیه، موضع خویش را به طرفداری از راه‌حل KCK اعلام نمود. در این وضعیت اگرچه تماماً به سازش نرسیدند، اما مرحله‌ی گفتگوی مجدد میان PKK و نهادهای حکومتی آغاز گشت. حزب عدالت و توسعه (AKP) سهم چندانی در گفتگو نداشت. این یک ابتکار عمل حکومت بود. سازش و توافق حزب عدالت و توسعه (AKP) با ریاست ستاد کل ارتش از طریق تفاهم‌نامه‌ی پنهانی «دُلما باغچه» در تاریخ ۴ می ۲۰۰۷ و سپس با ایالات متحده‌ی آمریکا در تاریخ ۵ نوامبر ۲۰۰۷ وضعیت را به‌صورت بفرنج‌تری درآورد. دولت حزب عدالت و توسعه (AKP)، به جستجوی یک راه‌حل جهت پاکسازی و نابودی PKK پرداخت. در ازای برخی حقوق نمایشی (نظیر کلاس آموزشی کردی و آزادی بسیار محدود پخش رسانه‌ای-انتشاراتی به زبان کردی)، پشتیبانی‌های خارجی را نیز کسب نمود و بدین ترتیب جنگ را به ابعاد تازه‌ای کشاند و ادامه داد. نخست‌وزیر، رجب طیب اردوغان، طی سخنرانی سال ۲۰۰۵ در دیاربکر با انجام یک حمله‌ی تاکتیکی مهم وعده‌ی حل مسئله‌ی کرد را داد. طی این وعده و وعیده‌ها با هدف منزوی‌سازی PKK و کسب پشتیبانی برای حزب عدالت و توسعه (AKP)، قصد و نیتی دال بر اعطای به‌اصطلاح حقوق فردی را مطرح کردند. یک برنامه و نقشه‌ی هدفمند در راستای پاکسازی، تحت

نام «گشایش دموکراتیک»^۱ به بازار عرضه شد که بسیار بر روی آن کار شده بود و همراه با ایالات متحده‌ی آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا، کشورهای همسایه و سایر احزاب دولتی درون ترکیه و بسیاری از تشکیلات رسانه‌ای- مطبوعاتی و سازمان‌های جامعه‌ی مدنی مجدداً سازماندهی گشته و پشتیبانی مزدوران گرد نیز برای آن جلب شده بود. همچنین همگام با برنامه و نقشه‌ی مذکور، یک بسیج سرتاسری و حمله‌ی عملیاتی همه‌جانبه به اجرا گذاشته شد که در عمل بارها بیشتر از نمونه‌های گذشته بر دامنه‌ی آن افزوده شده بود و در جبهه‌های نظامی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، روانی و دیپلماتیک بدان شدت بخشیده شده بود. نیروی شبه‌نظامی جدید، یک نوع «حماس کردی» بود که نه تحت امر فاشیست‌های آرمان‌گرا^۲ و حزب‌الله پیشین بلکه به‌صورت زیرمجموعه‌ی خود دست‌اندرکاران دولت حزب عدالت و توسعه (AKP) ایجاد گشته و به‌صورت چندبخشی بر ساخته شده بود. این نقشه و حمله‌ای بود که حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) به ریاست «دنیز بایکال» و برخی از فرماندهان درون ارتش نیز در سرآغاز با آن توافق کرده و از آن پشتیبانی نمودند. اگرچه این نقشه با مخالفت مهم برخی نهادهای درون حکومتی روبه‌رو گشت اما از پیش‌بردن آن امتناع نورزیدند. عملیات‌های مقابله با KCK، مهم‌ترین بخش این نقشه و اجرائیات بودند. حملات هوایی و عملیات‌هایی که با اجازه‌ی [دولتمردان] جنوب کردستان انجام می‌گیرند نیز در چارچوب همان نقشه می‌باشند.

باید به تأکید گفت برخوردی که تصفیه‌گران سال‌های ۲۰۰۴-۲۰۰۲ نشان دادند و روابطی که برقرار نمودند نیز در پس نقشه و اجرائیات مذکور دارای سهمی مهم می‌باشند. در واقع حزب عدالت و توسعه (AKP) و مزدورانش انتظار یک پیروزی کامل را از نقشه و اجرائیات مزبور داشتند. به زعم آن‌ها این نقشه‌ی پیچیده و چندبُعدی این‌بار می‌توانست به یک پیروزی تاریخی ختم شود. به‌راستی نیز در مقابل این نقشه‌ای که بسیار پیچیده بود و به‌گونه‌ای زیرکانه و حيله‌گرانه اجرا گشت، تنها یک مانع دیده می‌شد و آن PKK بود. بنابراین حمله از تمامی ابعادش، به منزله‌ی سازی PKK و خلع سلاح نمودن آن معطوف گشت. تمامی نیروها بر این مبنا مورد استفاده قرار گرفتند. تقریباً هیچ نیرویی نماند که به مصداق مَثَل «کلاه افتاد و طاسی برملا گشت» هویت خویش را فاش نکند. اما PKK از طرفی خود را به‌عنوان KCK بر مبنای رهیافت ملت دموکراتیک شناساند و وارد عمل گشت و از طرف دیگر به نسبت مهمی از انحرافات و بی‌کفایتی‌های موجود در ادوار پیشین خلاصی یافته بود؛ همین امر سبب شد تا تصفیه و نابودی PKK ناممکن گردد. امکان نداشت حتی به اندازه‌ی گذشته هم بر آن ضربه وارد شود. پیروسی تحول و اصلاح علی‌رغم نو بودنش، رشد و پیشروی بسیاری را به‌بار آورده بود. در واقع از همان آغاز معلوم بود که این نقشه‌ی حزب عدالت و توسعه (AKP) که برای اولین بار همراه قشر مهمی از ارتش سعی در اجرای آن داشت، نقش بر آب خواهد شد. اما حزب عدالت و توسعه (AKP) از این نقشه - با پشتیبانی غیرمستقیم ارتش- برای جایگیری هرچه بهتر در قدرت استفاده نمود. هرچه [آن را] می‌آزمود و موقعیت خویش را در قدرت استحکام می‌بخشید، علی‌رغم اینکه در زمینه‌ی حل مسئله‌ی گرد از نظر تئوریک و عملی هیچ آمادگی، تلاش و اعتقاد جدی و صادفانه‌ای نداشت، همانند نوکیسه‌های سر از پا نشناس همچنان عبارت «گشایش دموکراتیک»^۳ی را که بدان متوسل شده بود نشخوار کرد. این نوعی حساب و کتاب تاجرمانه بود که با مرکزیت قدرت و به‌شکلی کاملاً روزمره و سودجویانه صورت می‌گرفت. مسئله‌ی گرد در این چارچوب حالتی پیچیده‌تر به خود گرفت. خلق گرد اگر شانس راه‌حلی دموکراتیک و صلحی بامعنا و شرافتمندانه را در مقابل خود نیابد، این‌بار وارد یک مرحله‌ی حیات آزادانه و مبتنی بر مقاومت‌طلبی سرتاسری خواهد شد که در راستای «حفظ موجودیت و کسب آزادی خود از طریق نیروی ذاتی خویش» هدفمند می‌باشد.

وظیفه‌ی پیش روی PKK در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ که طی آن آغاز به کار نمود عبارت بود از: خارج‌سازی

مقوله‌ی موجودیت کردها از حالتی تردیدآمیز و بحث‌برانگیز و تلاش جهت حل مسئله‌ی کرد از طریق یک نگرش دولت‌محور سوسیالیستی رئال، PKK علی‌رغم اینکه موجودیت کردها را از حالت بحث‌برانگیز خارج کرد، لیکن در «دولت-ملت»‌گرایی به حالتی گرفتار و راکد باقی ماند. پروسه‌ی خودانتقادی‌ای که صورت گرفت، ماهیت ضد سوسیالیستی و ضد دموکراتیک «دولت-ملت»‌گرایی را نشان داد. PKK که به روشنی تجربه کرد سوسیالیسم بدون وجود جامعه‌ی دموکراتیک قابل برساختن نخواهد بود، حل مسئله‌ی کرد را در برساخت ملت دموکراتیک دید. جابه‌جایی و تغییری که اینک در مسئله می‌بینیم در این باره است که آیا از طریق سیاست قانونی دموکراتیک می‌توان به این هدف رسید یا از طریق جنگ سرتاسری انقلابی خلق؟

۱- جابه‌جایی قدرت هژمونیک در جمهوری ترکیه

در آناتولی بعد از جنگ رهایی‌بخش ملی ترک‌ها- کردها که طی اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰ صورت گرفت، بر روی ویرانه‌های حکومت عثمانی و در چارچوب «میثاق ملی»، شانس تأسیس جمهوری دموکراتیک به‌وجود آمده بود. گام‌های اساسی در این جهت با «بخشنامه‌ی آماسیا» در سال ۱۹۱۹ و کنگره‌های ارض‌روم و سیواس برداشته شده بود. در اولین قانون اساسی (۱۹۲۱) «مجلس کبیر ملت ترکیه» که در سال ۱۹۲۰ افتتاح شد، کیفیت و خصوصیات دموکراتیک رژیم‌ی که بنا بود بنیانگذاری شود، آشکارا بازتاب یافته بود. در خصوص کردها، «قانون اتونومی کردها» در تاریخ ۱۰ فوریه‌ی ۱۹۲۲ در مجلس کبیر ملت ترکیه با اکثریت قریب به اتفاق آرا به تصویب رسید. مصطفی کمال در کنفرانس مطبوعاتی از میت که در اوایل ۱۹۲۴ برگزار نمود، به‌عنوان مدل چاره‌یابی برای کردها از وسیع‌ترین «خودمختاری»^۱ یعنی اتونومی دموکراتیکی که متکی بر مرزها نبود، بحث می‌نمود. طی روند سازش صورت‌گرفته با انگلیسی‌ها بر سر کردستان عراق امروزی که در چارچوب میثاق ملی بود، به خطرناک‌ترین مرحله‌ی توطئه علیه کردها گام نهاده شد. دوگانه‌ی «یا جمهوری، یا موصل- کرکوک» که انگلیسی‌ها بر رهبر جنگ رهایی‌بخش یعنی مصطفی کمال تحمیل نمودند، اقدام سیاسی نهفته در بنیان این توطئه بود. نتیجتاً چیزی که در ازای رها نمودن موصل- کرکوک برای انگلیسی‌ها نصیب جمهوری ترکیه گشت، نفی و نابودی کردستان بود. این دوگانگی، به سرعت سیما و هیأتی به‌شکل دیکتاتوری تک‌حزبی به جمهوری داد. با توطئه‌ای که در تاریخ ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۲۵ علیه شیخ سعید انجام گرفت، طناب داری که بر گردن کردها بود بالا کشیده شد. اگر بخواهیم این موضوعی که در بخش‌های مربوطه‌ی قبل از این به تفصیل در موردش تأمل نمودیم را به حالت تزه‌ای اصلی ارزیابی نماییم، می‌توانیم این نکات را برشماریم:

آ) پیشرفت ترک‌های جوان (Jön Türk) یعنی بورژوازی جوان ترک «اتحاد و ترقی» که در دوران قدرت‌گیری مشروطیت دوم از طرف کادرها و سرمایه‌ی یهودی مورد پشتیبانی قرار می‌گرفت، همگام با جمهوری هرچه بیشتر تسریع گشت. در جنگ رهایی‌بخش ملی نه‌تنها متفقانش یعنی کمونیست‌ها، امت‌گرایان و کردها را از قدرت طرد کرد، بلکه آن‌ها را «دیگری» محسوب نمود. تنها کادرها و سرمایه‌داران صهیونیست یهودی که از پشتیبانی انگلیس برخوردار بودند را به‌عنوان متفق خود برگزید. انحصار اقتصادی و قدرت اساساً بین همین دو نیرو تقسیم گشت. از نظر یهودیان، این نظام به معنای پروتو-اسرائیل است. پشتیبانی انگلیس از رژیم نیز در همین چارچوب می‌باشد. مصطفی کمال که از متفقان اصلی‌اش دور گردانده شده و از طریق توطئه‌ها و سوءقصد‌های گوناگون فاقد تأثیر گردانده شده بود، به‌منزله‌ی سمبلی که خصوصیات و کیفیتی الوهی به وی بخشیده شده، محکوم به اقامت در معبد نوین چاناکایا گردید. فرقه‌ی ترقی‌پرور جمهوری (۱۹۲۵) و فرقه‌ی آزاد (۱۹۳۰) که توسط سایر کادرهای مؤسس جمهوری تشکیل شده بودند از میان برداشته شدند و رژیم تک‌حزبی پروتو-فاشیستی ترک‌های سفید قطعیت بخشیده شد. بدین ترتیب، شانس برساخت دموکراتیک جمهوری از میان برداشته شد.

ب) کردها که هم در مقطع عثمانی و هم در جنگ‌های بخش ملی راهگشای جمهوری ایفای نقش کرده بودند و برقراری این رژیم را در مقابل نقش‌های یادشده نوعی خیانت می‌شمردند، خود را با توطئه‌ی ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۲۵ روبه‌رو دیدند. کردها وقتی در تاریخ با ترک‌ها روبه‌رو گشتند، به سبب منافع استراتژیک مشترک، همیشه ترجیح دادند تا با آن‌ها در نوعی موقعیت متفق‌بودن نزدیک به شراکت زندگی نمایند. این شیوه‌ی زندگی را به این دلیل پذیرفتند که متناسب با منافع‌شان بود نه اینکه سرزمین‌شان فتح گشته و به زور وادار به گردن‌نهادن شده باشند. اینکه طی یک بازه‌ی زمانی حدوداً پانصد ساله با همان دلایل استراتژیک در جنگ‌های ملازگرد (۱۰۷۱)، چالدران (۱۵۱۴)، ریدانیه (۱۵۱۷)^۱ و جنگ‌های بخش ملی (۱۹۲۲-۱۹۱۹) به‌صورت مشترک وارد عمل شده و پیروز شدند، انگشت صحت بر واقعیت مذکور می‌نهد. مناسبات ترک- کردها در طول تاریخ، نوعی روابط متکی بر رضایت متقابل هستند و دارای بنیان‌های قوی استراتژیک، دینی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی می‌باشند.

هنگامی که به‌طور ناگهانی کردها از طریق توطئه‌ی پروتو- فاشیستی ترک سفید به‌صورت یکطرفه تحت محاصره‌ی نفی و نابودی قرار داده شدند، ناچار به دفاع از موجودیت خویش گردیدند. این مرحله را حتی نمی‌توان شورش و عصیان نامید. در نتیجه‌ی حملاتی که از طریق توطئه‌های یکطرفه صورت گرفتند و هدف آن خارج‌ساختن کردها از حالت هویت اتنیک و ملی یعنی پاکسازی بود، کردها هرچه بیشتر سرکوب گشتند. این کمپین نفی و نابودی که تا سال ۱۹۳۸ به‌صورت فیزیکی ادامه داده می‌شد، بعدها به‌طور عمده از طریق روش‌های آسیمیلاسیون‌گرا ادامه داده شد. کردها به‌لحاظ هویتی از تمامی حوزه‌های نظامی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی زدوده شدند. حتی اسامی کردی نیز ممنوع گشت؛ دیگر در بازارها هم حق نداشتند از زبان خویش استفاده نمایند. یک دولت- ملت از طریق شهروندی هموزن و تک‌تیپ بر ساخته می‌شد. آشکار است این دولتی که از پروس الگوبرداری نموده بود، پیش‌نمونه‌ی دولت فاشیستی آلمان - که توسط هیتلر برقرار گشت- را نیز تشکیل می‌داد. چنان ریشه دوانید که در طول تاریخ جمهوری تقریباً هیچ اندیشه، نخبه‌ی سیاسی و محفلی اعم از راست‌گرا، چپ‌گرا، اسلام‌گرا و لیبرال باقی نماند که از این مدل تأثیر نپذیرد. خلاصه اینکه می‌توان این مقطع را دوران جمهوری اول نیز نامید. بانی و مؤسس آن، حزب پروتو- فاشیستی جمهوری خواه خلق (CHP) دهه‌ی ۱۹۳۰ است. این نظام اگرچه از طریق شیوه‌های عملی مختلفی اجرا شده باشد، اما توانست تا ۱۹۸۰ ادامه یابد.

ج) به سبب کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰، مخالفت فزاینده‌ی خلق‌ها در داخل و اوضاع تغییر یافته‌ی آن دوره‌ی خاورمیانه در خارج (انقلاب اسلامی ایران، اشغال افغانستان توسط اتحاد جماهیر شوروی) به‌جای «ملی‌گرایی لائیک ترک سفید» در جمهوری اول، آغاز به بر ساخت جمهوری دوم بر پایه‌ی «ملی‌گرایی ترک اسلامی- ترک سبز» نمودند. این اقدام به بر ساخت نیز به‌طور اساسی جبهه‌ی مخالفت یعنی نیروهای دموکراتیک و سوسیالیست ترک و نیروهای ملی خواه کردها را آماج قرار می‌داد. امت‌گرایان و به عبارت صحیح‌تر اوآنچلیست‌های اسلام‌گرا (طریقت تجددگرای موسوی- اسلامی) را به‌عنوان بستر ایدئولوژیک خویش انتخاب نمود. به‌واقع از کانون «نورگرایان»^۲ گرفته تا تمام طریقت‌های نقشبندی و قادریه، به‌سرعت خویش را نوسازی کردند و به‌صورت مکتب «اسلامی- یهودی» مدرنی که نسخه‌ی ترکیه‌ای اوآنچلیست‌های «مسیحی- یهودی» ایالات متحده‌ی آمریکا است، متحول ساختند. مکتب مذکور بستر ایدئولوژیک اساسی فاشیسم ۱۲ سپتامبر است. بدین ترتیب، نسخه‌ی ترکیه‌ای هژمونی «ریگان- تاچر- کهل»^۳ تشکیل داده شد. در این نظام نوین، ابتدا نیروهای دموکراتیک و سوسیالیست را از میان برداشتند، سپس پیکان حملات را متوجه کردهایی کردند که

۱. Ridaniye Savaşı : جنگی که میان سلطان سلیم اول و اطرف طومان‌بای سلطان مملوک مصر در گرفت. این جنگ منجر به شکست مملوکیان و اعدام طومان‌بای گردید.

۲. Nurcular : پیروان سعید نورسی خویش را «نورگرایان» می‌نامند. «رساله‌ی نور» منبع پیروان این گرایش است.

۳. Reagan-Thatcher-Kohl : رونالد ریگان، رئیس‌جمهور ایالات متحده‌ی آمریکا، مارگارت تاچر نخست‌وزیر انگلستان و هلموت کهل صدر اعظم آلمان در آن دوران

به پیشاهنگی PKK یکسره وارد مقاومت گشته بودند. انگار به نوعی مرحله‌ی ۱۹۳۸-۱۹۲۵ جمهوری دوباره تکرار می‌گشت. یعنی جمهوری دوم مقطع ۱۹۹۸-۱۹۸۴، تکرار جمهوری اول مقطع ۱۹۳۸-۱۹۲۵ بود. وقتی قشری را که متوجه بن‌بست نظام بود و از چاره‌یابی مبتنی بر روش سیاسی طرفداری می‌کرد پاسکاری کردند، رژیم را به خوبی نهادینه نمودند. جمهوری دوم نیز به فاشیسم ختم شد. اما این بار خمیرمایه‌ی ایدئولوژیک از سفید به سبز گراییده بود. معنای یک جمهوری محافظه‌کارتر را نیز در خود داشت. چیزی که نصیب کردها شد نیز همان سیاست نفی و نابودی بود. نیروی هژمونیک جهانی پشتیبان سیاست نفی و نابودی مقطع ۱۹۴۵-۱۹۲۵ انگلستان بود که اساساً نیروی هژمونیک «نظام گلوبال» نیز محسوب می‌گشت. نیروی هژمونیک جهانی پشتیبان جمهوری دوم نیز ایالات متحده‌ی آمریکا یعنی نیروی هژمونیک نظام گلوبال بود. استاتوی «مسئله‌دار ماندن»ی که نظام هژمونیک از ۱۹۲۰ بدین سو برای کردها در نظر گرفته بود، تا اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ بدون تغییر پیش آمد.

د) جمهوری دوم که با کودتای ۱۹۸۰ آغاز شد، با بحران شدیدی که در اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ دچار شد، از جمهوری اول گسست. ساختارهای ایدئولوژیک، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بازمانده از جمهوری اول، به واسطه‌ی ضربه‌ی سنگین بحران تضعیف گشتند. انحصارات ایدئولوژیک و اقتصادی اسلامی-یهودی اوانجلیستی که بنیان‌های آن قبل از ۱۹۸۰ تدارک دیده شده بودند، با پشتیبانی آمریکا در نمونه‌ی ملموس حزب عدالت و توسعه (AKP) به تصرف قدرت حکومتی نیز متمایل گشتند. در مقابل ذهنیت و نهادهای تضعیف‌گشته‌ی جمهوری اول، به سرعت به بر ساخت نهادهای زیربنایی و ایدئولوژیک جمهوری دوم متمایل گشتند. در پشت سر پدیده‌ای که حزب عدالت و توسعه (AKP) نامیده می‌شود، همکاری نئوکان‌های^۱ (نومحافظه‌کاران لیبرال) ایالات متحده‌ی آمریکا و انحصارات سرمایه‌ی به‌سرعت پاگرفته‌ی آناتولی با مرکزیت قونیه-قیصریه نهفته است. از یک نظر مجدداً دروازه‌های حکومت به روی نگرش اسلام‌گرا - که از ۱۹۲۳ از قدرت طرد شده بود- گشوده می‌شد؛ اما دروازه‌های حکومت همچنان به‌گونه‌ای سفت‌وسخت بر روی «سوسیالیست‌ها»، «دموکرات‌های رادیکال» و «گروه‌های خواهان آزادی و هویت کلکتیو» بسته باقی می‌ماند.

حزب عدالت و توسعه (AKP) از یک نظر نقش حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) در جمهوری اول را طی مدتی کوتاه در جمهوری دوم ایفا می‌نماید. بدون شک می‌توان از یک جابه‌جایی هژمونیک مابین انحصارات سرمایه و قدرت بحث نمود. البته که پرده‌ای همچون دیوار چین میان این دو نیروی هژمونیک وجود ندارد تا آن‌ها را کاملاً از هم متمایز کند! در بسیاری از نهادهای ایدئولوژیک و سیاسی جمهوری، به‌طور مشترک سهیم هستند. اما بازم بین‌شان تفاوت‌ها و بنابراین چالش‌های مهمی وجود دارد. ظاهراً چالش‌ها بر محور لائیسیت-شریعت و بیش از همه در مبحث نمادین گشته‌ی حجاب جریان دارند. اما از حیث ماهوی، چالش‌های جدی ایدئولوژیک، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی‌ای بین این دو قشر هژمونیک وجود دارد. اگر چالش مذکور را به‌صورت مرتبط با پس‌زمینه‌ی تاریخی‌اش در نظر بگیریم خواهیم دید که چالش «عثمانی-جمهوری» به‌شکل چالش «نوع‌ثمانی‌گرایان^۲-جمهوری‌گرایان لائیک» ادامه دارد. واقع‌گرایانه‌تر این است که حزب عدالت و توسعه (AKP) به‌منزله‌ی نهادینه‌شدن ایدئولوژیک، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی رژیم ۱۲ سپتامبر ارزیابی گردد. حزب عدالت و توسعه (AKP) جمهوری دوم ۱۲ سپتامبر همان چیزی است که حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) جمهوری اول بود. حزب عدالت و توسعه (AKP) در پی آن است تا قدرت هژمونیکش را از طریق قانون اساسی خویش (که در واقع نسخه‌ی لیبرال قانون اساسی ۱۲ سپتامبر است) به‌اریکه بنشانند. هدف اساسی انتخابات سال ۲۰۱۱ همین است.

۱. Neo-Consular : به معنای نئوکنسرواتیوا (Neo-Conservatives) یعنی نومحافظه‌کاران یا همان محافظه‌کاران میانه‌رو

۲. Yeni Osmanlılar : عثمانی‌گرایان جدید، نوع‌ثمانی‌گرایان؛ جریانی که در پی احیای امپراطوری عثمانی در شکلی مدرن و امروزی است. این جریان، بیشتر از آنکه به مسائل جغرافیایی محدود گردد بر ابعاد سیاسی، اقتصادی و اطلاعاتی مبتنی است.

ه) سیاست هژمونی حزب عدالت و توسعه (AKP) در ارتباط با کردها تفاوتی با سیاست‌های هژمونی حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) ندارد. این مبارزه‌ی سرکوب‌ناپذیر PKK است که اجازه نمی‌دهد هر دو حزب، سیاست نفی و نابودی کردها را همانند گذشته ادامه دهند؛ وگرنه اگر از دست حزب عدالت و توسعه (AKP) برآید، گرایش‌شان به نفی و نابودی کردها دست کمی از سیاست حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) ندارد. حتی از برخی جوانب و به‌ویژه به‌واسطه‌ی فناتیک‌بودن ایدئولوژی دین‌گرای آن (همانگونه که در نمونه‌ی حزب‌الکنترا دیده شد)، بارها بدتر از حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) است. نیروی مشوق تصفیه‌گری دوران ۲۰۰۴-۲۰۰۲ در PKK، اساساً حزب عدالت و توسعه (AKP) است. همچنین نیرویی که تلاش‌های چاره‌جویانه‌ی سیاسی به‌وجود آمده در حکومت را به بن‌بست کشانید بازهم به‌طور اساسی حزب عدالت و توسعه (AKP) است. حزب عدالت و توسعه (AKP)، گرایشی که حکومت به حل مسئله دارد را جهت اوج‌گیری هژمونیک خویش به‌کار می‌برد. هم درون‌مایه‌ی این گرایش را به‌اصطلاح آیکی و فاقد جدیت ساخته، هم آن را در جهت تبلیغات برای خویش به‌کار می‌گیرد و هم محتوایش را تهی کرده و به هدر می‌دهد. بدین لحاظ از حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) و حزب جنبش ملی‌گرا (MHP) که موضع روشن‌تری دارند، بسیار خطرناک‌تر است. از قضا و پوندهای مربوط به «آرگن‌اکن» نیز با همان اهداف استفاده می‌نماید؛ با کودتاگران واقعی در زمینه‌ی پاکسازی کردها سازش نموده و با تظاهر به محاکمه‌ی اقشار پایین‌رتبه کسب مشروعیت می‌نماید؛ به مقابله با قیوموت ارتش برنخاسته و رفتاری دموکراتیک در پیش نگرفته است. تفاهم‌یابی با ارتش در زمینه‌ی پاکسازی کردها، برای اولین بار در دوران حزب عدالت و توسعه (AKP) به‌صورت برنامه‌ریزی‌شده‌تر و وسیع‌تر عملی گردید. «حقوق فردی و فرهنگی» که یکی از اصطلاحات کلیدی این سیاست می‌باشد، ماهیتاً جهت آن است که بر نقشه‌ها و اجرائیات مربوط به پاکسازی «هویت آزاد و کلکتیو کردی»، تحت نام حل مسئله‌ی کرد نقاب زده شود. رهیافت و راه‌حل «حقوق فردی و فرهنگی» که بعد از خنثی‌سازی تصفیه‌گری مقطع ۲۰۰۴-۲۰۰۲ ایجاد گردید، با پشتیبانی قشر فرماندهی ارتش و در کنار آن پشتیبانی ایالات متحده‌ی آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا و زمامداران عرب و کرد عراقی، از ۲۰۰۵ بدین‌سو در برابر رهیافت و راه‌حل KCK به معرض اجرا گذاشته شد. همچنین یک هم‌پیمانی کمکی و حمایت‌گرانه‌ی دیگر که با ایران و سوریه برقرار گشته بود، وارد عمل گردانده شد. به دورانی گذار صورت گرفت که به قول رجب طیب اردوغان نخست‌وزیر، مقطع «بسیج و مبارزه‌ی سرتاسری در ابعاد نظامی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، دیپلماتیک و روانی علیه تروریسم» است. پای جنگی در میان است که هیچ دولتی شهادت برعهده‌گرفتن مسئولیت آن را نشان نداد اما دولت حزب عدالت و توسعه (AKP) با ایجاد گلابوی خویش (دوره‌ی پنجم جنگ گلابوی) آن را پیش می‌برد. حزب عدالت و توسعه (AKP) دست از جنگ نکشید؛ گستره و ابعاد جنگ را توسعه بخشید و با ژرف‌سازی آن، ادامه‌اش داد. حزب عدالت و توسعه (AKP) بیشتر از تمامی احزاب حکومتی پیش از خویش حزب حکومت است و دولت آن نیز بیشتر از تمامی دولت‌های ماقبل خویش دولت «جنگ ویژه» است. در پی آن است تا یک سازمان کُنترایی اسلامی را بیافریند که از سازمان حزب‌الله یعنی - سازمان آدم‌کش اجیره‌شده‌ی مرتبط با رژیم- گسترده‌تر باشد. اعضای بسیاری از طریقت‌ها و به‌ویژه روحانیون مأمور «وزارت امور دینی» را به‌صورت یک سازمان چتری^۱ به شیوه‌ی حماس، متحد ساخته و در راستای اهداف متعدد به‌کار می‌برد. کنترل و نظارتش بر روی اقتصاد را در خدمت جنگ ویژه پیش می‌برد. فرهنگ حیات دینی را در جهت همان هدف به‌کار می‌برد. مرکز دستگاه دیپلماسی در همان راستا عمل می‌نماید. خلاصه این‌که، در مرکز فعالیت‌های دولت، پاکسازی و نابودی جنبش آزادی‌خواهی کرد قرار دارد.

۱. Çatı Örgütü : سازمان دربرگیرنده و همگرا ساز، سازمان چتری (Umbrella Organization) / Çatı : سقف؛ مجازاً یعنی نهادی که در راستای مقصدی مشترک تشکیل شده؛ سازمان جنراسا که مجموعه‌ای از سازمان‌های مختلف را زیر یک چتر سازمانی قرار می‌دهد.

دولت حزب عدالت و توسعه (AKP) نه تنها به صورت گام به گام قدرت حکومت را تصرف می‌کند، بلکه در عین حال آن را هژمونیک می‌نماید. می‌خواهد دقیقاً همانند دوران تأسیس جمهوری، در مقطع فروپاشی آن نیز قدرت را هژمونیک نموده و استمرار بخشد. همان‌گونه که تحرکات معطوف به پاکسازی و نابودی کردها در دوران تأسیس جمهوری به فاشیسم سفید ترک منجر گشت، در دوران فروپاشی فاشیسم نیز با هدف قراردادن جنبش هویت آزاد کردی، همان هژمونی را از نو برمی‌سازد. پاکسازی و نابودی کردها، در رأس تمامی فاکتورهایی می‌آید که جمهوری را از جوهره‌ی روشنگرانه و دموکراتیکش دور نمود. همان‌گونه که پاکسازی و نابودی کردها فاکتور اساسی تمامی رویدادهای نامطلوبی است که در جمهوری رخ داده‌اند، عکس آن نیز صحیح می‌باشد. یعنی ترقی جمهوری بر پایه‌ای مطلوب و به‌ویژه دموکراتیزاسیون نیز بسته به آزادگردیدن کردهاست. تاریخ نود ساله‌ی جمهوری، دیگر این واقعیت را با عریانی تمام نمایان ساخته است.

و) در مرحله‌ی پیش روی ما، جمهوری ترکیه با یک دوراهی تمام‌عیار روبه‌رو خواهد شد. جای تأسف است جمهوری‌ای که در مقطع تأسیس خود، توسط انگلیسی‌ها به‌سوی جنگ کردستیزانه جهت‌دهی شد اینک دوباره به‌واسطه‌ی جنگ کردستیزانه‌ای که توسط همان انگلستان و متفق شماره یک آن یعنی ایالات متحده‌ی آمریکا جهت‌دهی می‌شود، خویش را در بن‌بستی بزرگ‌تر خواهد یافت. فی‌نفسه سی سال اخیر جمهوری دوم با تقلا و دست‌وپازدن بی‌هوده در همین بن‌بست گذشت. چیزی که روی داد، صرفاً یک «جنگ کم‌شدت» نبود؛ بلکه انفکاک و انحطاط‌یابی ارزش‌های اجتماعی و رسیدن آن تا حد سلول‌هایش بود. نوعی پوسیدگی و متلاشی‌شدگی اجتماعی سنگین‌تر از فروپاشی و انحلال روی داد. اراده‌ای که خود را به‌منزله‌ی یک ارگانیزاسیون گلابیو به اجرا درآورد، شاید بتواند هر نوع رژیم سیاه و پشت‌پرده‌ای گردد اما به هیچ وجه نمی‌تواند رژیم جمهوری باشد. اگر بر تداوم جنگ پافشاری شود این تنها می‌تواند آخرین حمله‌ی گلابیو باشد؛ که جهت درهم‌شکستن و برطرف‌سازی این نیز تنها کافی‌ست از «اتاق سرتی جنگ»^۱ خارج گردانده شود و روشن گردد!

دومین راه مشخص در دوراهی پیش روی جمهوری راهی است که در آن، همزیستی دموکراتیکی که در جنگ‌های ملی دیده شد مجدداً به بنیان جمهوری مبدل گردد و مسیر بدین‌گونه طی شود. چیزی که جمهوری را به جمهوری تبدیل نمود، هم‌پیمانی جنگ‌رهای بخش دموکراتیک ملی در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۲۲-۱۹۱۹ بود. ردموند این هم‌پیمانی‌ای که دارای جنبه‌ای ضد هژمونیک نیز هست، منجر به از دست دادن شانس جمهوری دموکراتیک و به‌جای آن تأسیس قدرت‌های تبهکار و کودتامحور توطئه‌گرانه، پروتو-فاشیستی و گلابیویی گردید. آشکار است که این راهی که بارها آزموده شده و عدم موفقیت آن ثابت گردیده است، نمی‌تواند راه راستین جمهوری باشد. راه «جمهوری دموکراتیک» که از همان سرآغاز باید وارد آن می‌گشتند، یگانه راه صلح اجتماعی و حل مسائل در مقطع پیش روی ما می‌باشد. در این راهی که آخرین شانس حزب عدالت و توسعه (AKP) و دولت آن است، KCK یک مانع نیست بلکه فرصتی جهت چاره‌یابی و حل است.

۲- یهودیت، روابط ترک - اسرائیل و مسئله‌ی کرد

بدون درک صحیح واقعیت یهودی-اسرائیل، درک مسئله‌ی کرد و حل آن دشوار است. به همین سبب لازم دیدیم تا در دفاعیات به‌صورت بخشی جداگانه بر روی مسئله‌ی عبرانی‌ها کار کنیم. حتی مارکس نیز هنگامی که سعی داشت مسائل مربوط به سوسیالیسم را حل نماید، ناچار از نوشتن کتابی به‌نام «مسئله‌ی یهود» گشت. مسئله‌ی یهود از دوران تمدن‌های سومر و مصر بدین‌سو به‌عنوان مسئله‌ای که موجودیتش را به‌تدریج افزایش می‌داد، تا به روزگار ما پیش آمد. در روایات «عهد عتیق» با ذکر جزئیات آمده است که ابراهیم به سبب مسائلی

۱. Kozmik oda: اتاق کوزمیک اصطلاحی نظامی و متعلق به ناتو است؛ اتاق مجل نگهداری اسرار فوق‌سری ارتش‌های عضو ناتو که حاوی دستورالعمل‌های مقابله با حملات محتمل پیمان ورشو و متفقین آن ایجاد شد. در ترکیه با توافق ارتش برخی از اسناد موجود در آن در پرونده‌ی «ارکن‌اکن» مورد استفاده و تحقیق قرار گرفتند.

که با نمرودیان بابل داشته و موسی به سبب مسائلی که با فرعون‌های مصر داشته، هجرت کرده‌اند و همراه با قبیله‌ی عبرانی به‌سوی دیار کنعان- فلسطین رهسپار گشته‌اند. شکل‌گیری و استمرار پادشاهی یهودی- اسرائیل که با داوود پیامبر آغاز گشت و حدود هزار سال ادامه داشت، جوهره‌ی این مسئله را تشکیل داده است. سعی نموده‌اند مشکلات سکونت‌ی‌ای که پیش‌تر با قبایل سرزمین کنعان پیدا کرده‌اند و مسائل دینی را (۱۶۰۰ تا ۱۳۰۰ ق.م. قطع آغازگشته با ابراهیم؛ ۱۳۰۰ تا ۱۰۰۰ ق.م. قطع آغازشده با موسی) همزمان با داوود پیامبر از طریق یک پادشاهی کوچک حل‌وفصل نمایند؛ دوره‌ی سلیمان پیامبر «عصر طلایی» این پادشاهی کوچک است (۱۰۲۰ تا ۹۸۰ ق.م). حکایتش در کتب مقدس به‌گونه‌ای متنوع روایت می‌شود. پادشاهی بعدها از هم‌پاشیده می‌شود. هرچند شیوخ قبیله که رهبر نامیده می‌شوند و فرزاندگانی که پیامبر خوانده می‌شوند (در میان‌شان شمار بسیار اندکی زن نیز وجود دارد) بسیار تلاش به خرج داده‌اند اما باری دیگر قادر به احیای پادشاهی نمی‌شوند. عهد عتیق در واقع مجموعه‌ی سلسله‌حکایات مربوط به مسائل روی‌داده در پیرامون این پادشاهی کوچک است. در منطقه‌ای که ابتدا تحت فرمانروایی امپراطوری آشور (۷۲۰ ق.م) و سپس امپراطوری ماد- پارس (۵۴۶ ق.م) درآمد، مسئله‌ی یهود هرچه بیشتر دشوار می‌گردد. مقاومت‌ها و شورش‌هایی پیش می‌آیند. برای اولین بار در دوران نبوکد نصر پادشاه بابل (۵۹۶ ق.م) به‌صورت دسته‌جمعی به بابل تبعید می‌شوند. دوره‌ای آغاز می‌گردد که دوران چهل ساله‌ی تبعید نامیده می‌شود. به دست کوروش پادشاه پارسی نجات می‌یابند و دوباره به سرزمین یهودا- اسرائیل فرستاده می‌شوند. در این دوره شدیداً از آموزه‌ی زرتشت تأثیر می‌پذیرند. معبد ویران‌شده‌ی سلیمان را مجدداً می‌سازند. ماجراهای قبیله‌ی عبرانی برای اولین بار تحت نام «عهد عتیق» به‌صورت نوشتاری درمی‌آیند. اشعیای پیامبر مهم‌ترین نقش را در این امر ایفا می‌نماید. حکایات قبیله‌ی خویش را با الهام‌گیری از میتولوژی‌های سومر و مصر و آموزه‌های زرتشتی، تحت نام عهد عتیق (کتاب مقدس) به‌صورت نوشتاری ارائه می‌نمایند. در زمینه‌ی امور دربار، در امپراطوری پارس نقش مهمی بازی می‌کنند. احتمالاً در این دوره روابط و چالش‌هایی با پروتو- کردها داشته‌اند. در کتاب مقدس به نشانه‌های این امر برمی‌خوریم. بیشتر به همکاری با پادشاهی پارس پرداخته‌اند. همان‌گونه که در قضیه‌ی ظهور و هجرت ابراهیم از اورفا نیز به نشانه‌های آن برمی‌خوریم، شاهد روابط آن‌ها با فرهنگ قبیله‌ی هوری (پروتو- کردها) نیز می‌گردیم. حتی بحثی مطرح است که طبق آن احتمال دارد قبیله‌ی عبرانی نیز نیمه‌هوری باشند. به احتمال قوی مابین فرهنگ سامی و آریایی، نماینده‌ی نوعی فرهنگ گذار یا میانی‌اند.

یهودیان در دوران شاهان و امپراطوران هلن و روم (۳۰۰ ق.م تا ۷۰ ب.م) در حالت مقاومت مستمر بوده‌اند. معبد سلیمان برای بار دوم توسط روم در سال ۷۰ ب.م ویران می‌گردد و این بار به تبعیدی فرستاده می‌شوند که بسیار بیشتر طول می‌کشد. سمت‌وسوی تبعیدشان رو به تمامی حوزه‌های تمدن بوده است. تبعیدها و کوچ‌هایشان تا اعماق آسیا، آفریقا و اروپا صورت گرفته است. به هر جایی که رفته‌اند، در آنجا به امور مالی، تجاری و روشنفکرانه مشغول شده‌اند. بعدها کسانی که بهتر از همگان سرمایه می‌اندوزند از میان همین یهودیان سر برآوردند. همچنین بهترین نویسندگان نیز آغاز به ظهور از میان یهودیان نمودند. نویسندگان به‌نوعی اخلاق [یا جانشینان] پیامبران هستند و سنت آن‌ها را ادامه می‌دهند. وقتی مذهب عیسی - که از طرف محرومان و قبایل ستمدیده بیشتر مورد پسند واقع گشت- به حالت دین مسیحیت درآمد، بین کاهنان طبقه‌ی فرادست یهودی و مسیحیان ناسازگاری‌هایی پیش آمد. بین موسویت رسمی و مسیحیت، مناسبات و چالش‌هایی شکل گرفت که درگیری‌های ناشی از آن در واقع مهم‌ترین مبارزه‌ی طبقاتی عصر کلاسیک باستان (۳۰۰-۳۰ ب.م) است.

یهودیت در قرون وسطی و همگام با ظهور اسلام هرچه مسئله‌دارتر شد. به‌ویژه برای یهودیان ساکن شبه‌جزیره‌ی عرب، کوچ مجددی مطرح شد. آن‌هایی که نمی‌خواستند کوچ نمایند، جهت حفظ جان و مال

خویش ناچار به استفاده از نقاب اسلامی گشتند. بدین ترتیب هم مناقشات و چالش‌های درون اسلام را تعمیق بخشیدند و هم سعی بر حفظ خویش نمودند. هنگامی که مرکز اسلام به بغداد انتقال یافت، طریقت «کاراییم» (۸۵۰ ب.م) را تشکیل دادند که مخلوطی از یهودیت- مسیحیت- اسلام بود و به طریقت اوانجلیست روزگار ما شباهت دارد. بدین ترتیب هم وارد حیاتی سازشکارانه‌تر با مسیحیان و مسلمانان گشته و هم با نفوذ در میان قبایل کوچ‌نشین ترک، «دولت ترک خزر» را در شمال دریای خزر تشکیل دادند. در میان قشر نُخبه‌ی ترک یهودی که برای اولین بار در میان اتنیسیته‌ی ترک تشکیل دولت دادند، سلجوق بیگ نیز حضور داشت که راه را بر تشکیل خاندان‌های سلجوقی و عثمانی گشود. او خودش سوباشی (فرماندهی نظامی در سطح سروان) بود. از طریق فرهنگی که از دولت ترک یهودی کسب کرده بود، مقطع دولت‌های خاندان سلجوقی را آغاز نموده بود. در اینجا نکته‌ی مهم، برقراری نوعی نفوذ قوی یهودی در میان قشر نُخبه‌ی قدرتمدار ترک است. در دولت‌های اسلامی‌ای که در منطقه‌ی غربی یعنی کشور مغرب و شبه‌جزیره‌ی ایبری تشکیل شدند، نقش مؤسس ایفا نمودند. از لحاظ مالی و روشنفکری در پیشرفت آن‌ها مفید واقع گشتند.

یهودیان چون چالش‌هایشان با مسیحیت افزایش یافته بود، در اواخر سده‌ی دوازدهم با تصمیم «شورای لاتران»^۱ مجبور به سکونت در «گتو»ها^۲ گشتند. از این پس از دو جناح در مقابل مسیحیت وارد عمل گشتند: تشکیلات جناح لائیک ماسون و جنبش‌های رفرف ملی در مسیحیت. این دو جنبش در زمینه‌ی برون‌رفت از قرون وسطی تأثیری قوی داشتند. وقتی در سال ۱۴۹۲ به همراه مسلمانان از شبه‌جزیره‌ی ایبری بیرون رانده شدند، مجدداً یک موج جدید کوچ و مهاجرت پیش آمد. کوچ‌ها عمدتاً به سوی مدیترانه‌ی شرقی و آناتولی، همچنین به سمت کناره‌های اروپای غربی و به‌ویژه هلند صورت گرفتند. در اروپای شرقی نیز به تدریج با فشار بیشتر مسیحیان روبرو گشتند. قتل‌عام‌هایی آغاز گشتند که پوگروم یهودیان نامیده می‌شوند. جوابی که طبقه‌ی فرادست یهود و اقبشار سرمایه‌دار و روشنفکر- نویسنده به این امر دادند، ایفای نقش پیشاهنگی جهت توسعه‌ی کاپیتالیسم در سطح یک نظام بود. با نقش‌شان در مقاومت ملی هلند، امپراطوری کاتولیک (مذهب جهانی) با مرکزیت اسپانیا را دچار شکستی استراتژیک نمودند. در دوران همین مقاومت بود که پرنس‌نشین هلند به‌منزله‌ی اولین دولت- ملت تاریخ پا به عرصه نهاد.

از طریق جنگ‌های مذهبی‌ای که در سال‌های ۱۶۵۰-۱۵۵۰ به‌صورت بسیار خونین گذشتند، هم جهان کاتولیک دچار تجزیه گشت و هم کاپیتالیسم به‌منزله‌ی یک نظام رو به ترقی نهاد. سرمایه‌ی یهودی و روشنفکران- نویسندگان آنان نقشی مهم در این امر بازی کردند. پس از آن در کنار تأسیس دولت- ملتی با مرکزیت بریتانیا- لندن، به توسعه‌ی روند امپراطوری‌گشتن بریتانیا یاری رساندند. بدین ترتیب از طریق لائیسیت و مدل پروتستان، انتقام ظلمی را که جهان کاتولیک و ارتدوکس بر آن‌ها روا می‌داشت، گرفتند. به عبارت صحیح‌تر، با متمرکزسازی مبارزه‌ی ملی و طبقاتی بر پایه‌ای مدرنیستی، به عصر قرون وسطای کاتولیک و ارتدوکس پایان بخشیدند. بدون شک نمی‌توان توسعه‌ی عصر نوین را تنها از آن یهودیان شمرد، اما بدون نقش یهودیان و یا بدون دیدن این نقش، نمی‌توان آغاز و توسعه‌ی عصر نو را با شایستگی ارزیابی نمود. نقش رهبران یهودی‌الصل و ایدئولوژی لائیک، طی انقلاب‌های فرانسه و روسیه، هم در گشتن شاه کاتولیک فرانسوی و هم کشتن تزار ارتدوکس روس و پایان دادن به خاندان‌هایشان بسیار آشکارتر است. به هیچ وجه نمی‌توان این نقش را انکار نمود. تمام اقدامات مشابهی که اروپا در حوزه‌ی سرمایه و انقلاب انجام داد، بدون تشریح نقش یهودیان، نمی‌تواند به‌طور کامل توضیح داده شوند.

موجودیت و حضور یهودیان در آناتولی و مزوپوتامیا - که پیوند بیشتری با موضوع بحث ما دارد- و مسائلی که راهگشایش گشته، بخش مهمی از همان برهه‌ی تاریخی به‌شمار می‌رود. یهودیان در طول تاریخ خویش همیشه

۱. Lateran Konsülüü یا Lateran Konsey : انجمن مسیحیت کاتولیک که به بحث و تصمیم‌گیری در مورد امور کلیسا می‌پردازد.
۲. Getto : محله‌ی یهودیان؛ در دوران جنگ جهانی گتوها به تله‌های زندگی شکنجه‌آور و مرگ یهودیان تبدیل شدند (Ghetto).

در هر دو منطقه وجود داشته‌اند. ریشه‌شان با فرهنگ مزوپوتامیا ارتباط تنگاتنگی دارد. آناتولی منطقه‌ای بوده که قبل از هر جا در آن به‌شکل مترکم سکونت گزیده‌اند. قدمت این سکونت به دوران پارس برمی‌گردد. چه به هنگام رانده‌شدن‌شان از شبه‌جزیره‌ی ایبری و چه به هنگام گریزش‌شان از پوگروم‌های (قتل‌عام‌ها) اروپای شرقی، آناتولی سرپناه مهمی برای آنان بوده است. بی‌شک منازعه‌ی سیستمیک میان امپراطوری عثمانی و جهان کاتولیک در غرب و جهان ارتدوکس در شمال، در این امر نقش مهمی ایفا نموده است. نقش یهودیان در امپراطوری عثمانی از هنگام تأسیس تا فروپاشی آن، بسیار بیشتر از چیزی بود که تصور می‌گردید. ممکن نیست بتوان بدون وجود گردها و یهودیان، به این امپراطوری اندیشید. برای هر دوی آن‌ها، نقش مذکور به‌ویژه در مقطع سلطان سلیمان قانونی^۱ و خرم سلطان^۲، به اوج رسید. همچنین جنبشی که «شابتای زوی»^۳ در ازمیر آغاز نمود، تأثیر بسیار بزرگ‌تری بر جای گذاشته است؛ وی در سال ۱۶۵۰ با ادعای پیامبری، ظاهر گشت. شابتای زوی به سبب مخالفت سلطان با جنبش او، سنتی را آغاز نمود که دونمه‌گرایی [یا ارتداد] نامیده می‌شود. یهودیان دونمه [یا از دین برگشته] از این دوران به بعد از طریق نفوذ در میان تمامی طریقت‌های اسلامی و به‌ویژه نقشبندی و بکتاشی، بنیانگذاری طریقت‌های نوین و انجام فرم در میان بسیاری از آنان، نفوذ ایدئولوژیک بزرگی را برقرار کردند. همچنین به نسبت گسترده‌ای امور مالی امپراطوری را به کنترل خویش درآوردند.

هم‌هنگام با اولین کنگره‌ی صهیونیستی که ملی‌گرایان بورژوازی یهودی در سال ۱۸۹۶ برگزار نمودند، مقطعی نوین آغاز گردید. یهودیان هم به سبب حملات ملی‌گرایانه‌ی فزاینده در اروپای غربی و هم به دلیل پوگروم‌هایی که در اروپای شرقی ادامه داشتند، به اجبار به جستجوی میهنی برای خویش پرداختند. وقتی نقشه‌ی آن کشور یهودی که در اوایل به فکر تأسیس آن در آفریقا بودند سر نگرفت، توجه‌شان به سوی امپراطوری عثمانی جلب شد. وقتی نقشه‌ی تأسیس میهن که ابتدا به فکر اجرای آن در ازمیر، سلانیک، ادیرنه و بخشی از مزوپوتامیا بودند نیز سر نگرفت، عاقبت تصمیم گرفتند که آن را مجدداً در سرزمین فلسطین - که از قدیم با نام کنعان شناخته می‌شود- تأسیس کنند. اما در برابر این امر نیز مانعی همچون سلطان عبدالحمید دوم (۱۸۷۶-۱۹۰۹) وجود داشت که چندان راضی به همکاری نبود. او نیز همانند شاه فرانسه و امپراطور روسیه و دقیقاً به همان دلایل، به موقعیتی درآمده بود که دیگر همراه با خاندانش باید سرنگون می‌گشت! فعالیت‌های لژهای ماسونی سرمایه‌ی یهودی و شابتانیست‌ها که بر روی جمعیت اتحاد و ترقی تمرکز یافته بودند، همگام با مشروطیت دوم اولین نتایج خویش را نشان دادند. رژیم مبتنی بر قانون اساسی مشروطه به اجرا گذاشته شد. محدودیت‌هایی برای اختیارات سلطان ایجاد نمودند، سپس با پرووکاسیون ۳۱ مارس ۱۹۰۹ عبدالحمید را از اریکه‌ی قدرت به زیر آوردند.

ملی‌گرایی یهودی در یک مرحله‌ی تسریع‌گشته به‌صورت دو جناح عمل می‌نمود. **اولی**، جناحی که همراه با بورژوازی بروکراتیک آلمان و ترک عمل می‌کرد؛ **دومی**، جناحی که با بورژوازی لیبرال انگلیس به‌طور مشترک عمل می‌نمود. جناح اولی در پی میهنی در چارچوب تمامیت امپراطوری عثمانی بود؛ در میان مناطقی که بر روی آن‌ها به تعمق می‌پرداختند مناطقی اعم از ازمیر-مانیسا، سلانیک-ادیرنه و کردستان عراق امروزیین اولویت داشتند. در میان این جناح بخشی نیز وجود داشت که امپراطوری را به‌طور کلی و بدون اینکه به

۱. Kanuni Süleyman : سلطان عثمانی در دوران طلایی امپراطوری، طولانی‌مدت‌ترین دوران سلطنت را داشت.

۲. Hürrem Sultan : همسر سلطان سلیمان قانونی و از زنان مؤثر دربار و سرای عثمانی که رفتارشان مضمون داستان‌های بسیاری را تشکیل می‌دهد. نام اصلی‌اش الکسترا آناستازیا لیسوفسکا است و او کراینی‌الاصل و ارتدوکس (۱۵۵۸-۱۵۰۶).

۳. Sabetay Sevi : شابتای سوی یا شابتای زوی، وی که متولد شهر ازمیر بود در ایام جوانی طرفدار تفسیر مستیک یهودیت یعنی «کیلا» گردید و سپس داعیه‌ی پیامبری نمود. بعد از دستگیری توبه کرد و مسلمان گشت و نام «محمد افندی» را برگزید. فرقه‌ای که پایه‌گذاری نمود را «دونمه» یعنی «برگشته از دین» یا مرتد نیز می‌نامند؛ از نظر «شابتانیون» که تقیه می‌کنند، مهم این است که شخص قلباً یهودی باشد و مسلمان‌ای که بدان تظاهر می‌کنند، ارزشی ندارد. آن‌ها در تمامی نقاط و نهادهای امپراطوری عثمانی نفوذ کرده و حتی سعی در جهت‌دهی طریقت‌های اسلامی نیز نمودند. تحقیق در باب آن‌ها حقیقت وقایع تاریخی دوران عثمانی و ترکیه را نشان خواهد داد.

مناطق بومی تقسیم کنند، به‌عنوان میهن قبول داشتند. به‌ویژه «دوئمه‌ها یا مرتدها» یعنی شابتائست‌هایی که خود را یهودی ترک می‌شمردند، عمدتاً در این گروه جای داشتند. اینکه تمامی کادرهای پیشتاز جمعیت اتحاد و ترقی (عرب، کُرد، آلبانیایی، چَرس و سایرین) ماسون بودند و رویکرد ترک‌گرایی پیشه کرده بودند، نشان می‌دهد که این نگرش چقدر نیرومند بوده است. اینها به‌نوعی ائتلاف «ترک‌گرایان غیر ترک» را تشکیل داده بودند. هم کادرهای جمعیت اتحاد و ترقی و هم کادرهای حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) را کسانی تشکیل می‌دادند که دارای همین نگرش بودند. فلسفه‌شان، پوزیتیویسم محض دور‌کهایمی^۱ بود. به‌رغم اینکه ترک‌گرا دیده می‌شدند، اما وقتی شرایط مساعد می‌گشت، هر یک به اصل خویش بازگشته و ندای ملی‌گرایی عربی، کُردی، آلبانیایی، چَرس، ارمنی، رومی، بلغاری و نظایر آن را سر می‌داد. به‌عنوان کپی دست سوم آزمون‌هایی عمل می‌نمودند که در اروپا رخ داده بودند. به‌ویژه از «دولت-ملت» گرای فرانسه و آلمان تأثیر پذیرفته بودند. جناح دوم، از اқشار طرفدار انگلیس تشکیل می‌شد که ضعیف‌تر بودند. ابتدا در آفریقا برای خویش به‌دنبال میهنی بودند. اما گرایشی که تدریجاً اهمیت یافته بود، فلسطین یعنی سرزمینی که پادشاهی یهود-اسرائیل در آن تأسیس گشته بود را در فرجام تجزیه‌ی امپراطوری عثمانی، به‌عنوان مناسب‌ترین حوزه انتخاب نموده بود. این قشر فکر می‌کرد که عمر امپراطوری به سر رسیده و باید تجزیه گردد. عهدنامه‌ی «تیلست»^۲ که در سال ۱۸۰۷ بین فرانسه‌ی ناپلئونی و روسیه‌ی تزاری بسته شد نیز بنیان‌های این دیدگاه را تشکیل می‌داد. به‌رغم اینکه در میان جمعیت اتحاد و ترقی نماینده داشتند، در حکم جناح بزرگی بودند. نه‌تنها معتقد بودند که امپراطوری باید فروپاشیده شود، بلکه با تمامی نیروی خویش جهت این کار در ائتلاف طرفدار انگلیس فعالیت می‌نمودند. در جبهه‌ی «چاناق قلعه» و فلسطین (در جنگ جهانی اول) با واحدهای مخصوص خویش در کنار انگلیسی‌ها می‌جنگیدند. می‌دانیم که پلان و برنامه‌ی سایکس-پیکو (۱۹۱۶)، اعلامیه‌ی بالفور (۱۹۱۷)^۳ و معاهده‌ی تشکیل رژیم تحت‌الحمایه‌ی انگلیس در فلسطین (۱۹۲۰) با همکاری همین اқشار تهیه گشت. اینکه در خاورمیانه دولت-ملت‌های بسیار پرشماری به‌جای امپراطوری عثمانی تأسیس شدند، نتیجه‌ی طبیعی این پلان‌ها و معاهدات بود.

هر دو جناح نیز دارای خصوصیات مشترکی بودند. مدرنیست بودند و در پی پیشاهنگی برای مدرنیسم کاپیتالیستی. اکثراً ماسون بودند. طرفداران انگلیس از همان آغاز - یعنی از سده‌ی شانزدهم که «دولت-ملت»‌های هلند و بریتانیا تأسیس گشتند تا روزگار امروز- در پی تجزیه‌ی امپراطوری‌ها و دولت‌های بزرگ و تأسیس «دولت-ملت»‌های کوچکی بودند که قادر به مخالفت با هژمونی انگلیس نباشند و همیشه ناچار از مزدوری برای آن باشند. بعدها اسرائیل در نتیجه‌ی همین ذهنیت تأسیس گردید. با یک تفاوت، به شرط آنکه با انگلستان و بعدها با آمریکا به‌صورت نیروی هژمونیک کاپیتالیسم جهانی درآید. واقعیت بین‌المللی نیز بر همین اساس بر ساخته شده و هنوز هم همچنان مصداق دارد. اساساً همین قشر بودند که کاپیتالیسم را به‌عنوان یک نظام هژمونیک گلوبال بر ساختند. نباید سوءتفاهم شود، مقصودم این نیست که انکار اқشار مزبور جهان را با نقشه‌ای پنهانی اداره می‌نمایند. چنین نظراتی وجود دارند اما این‌ها نظراتی اغراق‌آمیزند. نقش این اқشار (که تنها از یهودیان متشکل نیستند، در میان‌شان افرادی از هر ملتی حضور دارند؛ یهودیان بیشتر موقعیت پیشاهنگ را دارند) انجام نوعی رفتار کاتالیزوری است؛ در بر ساختن ایدئولوژیک، سیاسی، اجتماعی، هنری و اقتصادی نظام نقش پیشاهنگ را ایفا می‌نمایند.

۱. Durkheimci : معتقد به اصول جامعه‌شناختی «امیل دورکهایم». از نظر دورکهایم باید واقعیات اجتماعی را همچون اشیاء پژوهش نمود.

۲. Tilsit : عهدنامه‌ی تیلست بین ناپلئون و الکساندر اول امضا شد. طبق آن، فرانسه در اختلافات و جنگ‌های میان روسیه-ایران-عثمانی از حمایت ایران و عثمانی دست کشید و زمینه‌ی الحاق بخش‌هایی از خاک ایران (ققاز) به روسیه فراهم آمد.

۳. Balfour Deklarasyonu : برنامه‌ای بود جهت تأسیس یک کشور یهودی به نام اسرائیل در فلسطین طی سال ۱۹۱۷/بیانه‌ی بالفور (Balfour Declaration) از طرف آرتور جیمز بالفور وزیر خارجه‌ی وقت بریتانیا خطاب به والتر روتشیلد سیاست‌مدار-بانکدار یهودی تبار و عضو مجلس عوام بریتانیا نگاشته شد. در این بیانه از موضع مثبت دولت انگلستان برای ایجاد خانه‌ی ملی یهودیان در فلسطین بحث شده است. رئیس وقت سازمان جهانی صهیونیسم «حییم وایزمن» همچنین «ناحوم سوکولوف» زبان‌شناس و روزنامه‌نگار لهستانی نیز در امر صدور این بیانه فعال بودند.

طرفداران آلمان در ابتدا قوی بودند. در مقطع اخیر، امپراطوری عثمانی را به تصرف درآورده بودند. جمعیت اتحاد و ترقی در اصل سازمانی بود که اینان مُهر خویش را بر آن زده بودند. قدرت را نیز همین قشر هدایت می نمودند. مشروطیت دوم، ماجرای ۳۱ مارس، جنگ‌های اول و دوم بالکان و جنگ جهانی اول، از جمله رویدادهایی بودند که نقش مهمی در آن ایفا نمودند. شکست آلمان و فروپاشی امپراطوری عثمانی و سپس ترقی فاشیسم هیتلری، مترادف گشت با سقوط این جناح. مابقی آن‌ها به جنگ‌های بخش ملی آناتولی پیوستند. بسیار نیرومند بودند. اما کشته شدن پاشاهایی چون «انور»، «طلعت» و «جمال» سبب شد تا بی‌رهبر بمانند. همچنین همگام با نشستن سلطان وحالدین بر تخت و قبل از انقراض امپراطوری، جناح طرفدار انگلیس دوباره دست به حمله زده و نیروی مهمی را در درون بازمانده‌های دولتی مستقر نموده بود. این‌ها نیز به جنگ‌های بخش ملی پیوستند. رهبران اساسی آنان «عصمت اینونو» و «فوزی چخماق» بودند. چون انگلستان پیروز و غالب از میدان جنگ بیرون آمد، موقعیت جناح متمایل به انگلیس به تدریج نیرومندتر گشت. در اینجاست که با پدیده‌ی مصطفی کمال مواجه می‌شویم. مصطفی کمال - به‌گونه‌ای نظیر آنچه طی آن دوران در روسیه و چین پیش آمد- رادیکالیسم خُرده‌بورژوازیی تبیین شرایط اشغال را نمایندگی می‌کند. پدیده‌ی اساسی‌ای که بسترساز ظهور مصطفی کمال گشت، اشغال واقعی آناتولی و مزوپوتامیا بود. اگر اشغال واقعی نمی‌بود، مصطفی کمال نیز هرگز نمی‌بود. ماجرای مشابهی در انقلاب فرانسه نیز روی داده است. اگر لویی شانزدهم - که دقیقاً همانند سلطان وحالدین آن دوران رفتار می‌کرد- در ۱۷۹۱ موناشرشی‌های اروپا را جهت یاری خویش به فرانسه فرا نمی‌خواند، رادیکال‌های خُرده‌بورژوا یعنی روبسپیر و رفقاییش پا به عرصه نمی‌گذاشتند. چیزی که آن‌ها را به عرصه آورد و سبب گشت تا جمهوری اول اعلام شود، اشغالی است که طی ۱۷۹۴-۱۷۹۱ روی داد و مقاومتی است که در برابر آن توسعه یافت. کما اینکه بلافاصله بعد از اینکه شرایط اشغال پایان یافت، رادیکالیسم خُرده‌بورژوازیی نیز از میان برداشته شد. شرایط مشابهی نیز منجر به تشکیل جمهوری ترکیه شدند. اگر رادیکالیسم خُرده‌بورژوازیی مصطفی کمال نمی‌بود، تأسیس جمهوری بسیار دشوار می‌گشت. جمهوری موجودیتش را به‌طور حتم مدیون رادیکالیسم مصطفی کمال است. اما وقتی همگام با لوزان، موقعیت اشغال رسماً پایان یافت و جمهوری به قانون اساسی نوینش دست پیدا کرد (۱۹۲۴)، رادیکالیسم مصطفی کمال نیز اساساً همراه با متفقانش پاکسازی گردید و از میان برده شد.

بدون درک این پدیده‌ی پاکسازی که در مکتب تاریخ‌نگاری ترک بیش از هر چیزی آن را در تاریکی و ابهام نگه داشته‌اند، ممکن نیست بتوان پدیده‌ی جمهوری ترکیه را به‌شکلی واقع‌گرایانه ارزیابی نمود. دادن پُست رئیس‌جمهوری به مصطفی کمال اثباتی است بر از میان برداشتن رادیکالیسم وی و نه تداوم آن. در مکتب تاریخ‌نگاری ترکیه، رویداد شماری‌ها و تشریحاتی به‌دور از آنالیز جامعه‌شناختی و از طریق مدلی آمیخته به دین و پوزیتیویسم انجام داده می‌شود. نگرشی مرسوم گردانده شده که مطابق آن انگار هم‌پیمانی‌ها، طبقات، ملیت‌ها و ایدئولوژی‌های متفاوتی نداشته و گویی همه چیز ناگهان از آسمان فرو افتاده و جنگ‌های بخش ملی با هویتی هموزن و یکدست صورت گرفته است. به‌هنگام روایت کردن سرگذشت مصطفی کمال، قضایا بیشتر از هر چیزی بر اساس همین نگرش بیان می‌شوند. به اصرار، از تعریفی علمی می‌گریزند. نه تحقیر مصطفی کمال و نه اغراق درباره‌ی او، فایده‌ای جهت درک حقیقت او ندارد بلکه زبان‌بخش می‌باشد. مصطفی کمال مقطع شرایط اشغال و آتاترک دوران تشکیل استاتو متفاوت هستند. انگار ضدانقلابی در انقلاب صورت گرفته است. ضدانقلاب نیز نه در ۱۹۵۰ بلکه در ۱۹۲۵ صورت گرفته است.

در نگاهی مجدد به واقعیت یهود، باید نقش یهودیان را در ضدانقلاب ۱۹۲۵ درک نمود. مصطفی کمال به اقتضای سرشتش قادر نبود رادیکالیسم خُرده‌بورژوازیی را خارج از پروسه‌ی اشغال ادامه دهد. نیروهای متمایل به شوروی که در جناح چپ وی قرار داشتند، مدت‌ها بود که پاکسازی شده بودند. در محیط ضدانقلابی‌ای که

با اخلاک‌گری و فتنه‌ی ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۲۵ علیه شیخ سعید شکل گرفته بود، ذهنیت و کادری‌های جمعیت اتحاد و ترقی این بار در چارچوب حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP)، حکومت جدید را به‌طور کامل تحت کنترل خویش گرفته بودند. خود آن‌ها ایدئولوژی و سیاستش را به‌وجود آورده بودند. پُست ریاست‌جمهوری که به مصطفی کمال داده بودند، نمادین بود. ناخرسندی فراوانی که مصطفی کمال از رویدادهای آن مرحله داشت، این واقعیت را اثبات می‌نماید. همچنین آزمون تشکیل فرقه‌ی آزاد نیز اثبات جدی دیگری است. مصطفی کمال برنامه‌ای را که به دبیر کلی «رجب پَکر» در سال ۱۹۳۵ تهیه گردید، به جهت تشابه آن با برنامه‌ی فاشیسم موسولینی مورد انتقاد قرار داد.

جوهره‌ی وقایعی که رخ دادند این است: بورژوازی بروکراتیک ترک که از زمان قدرت‌یافتن جمعیت اتحاد و ترقی بدین‌سو پا گرفت، کادرها و انحصارات سرمایه‌ی یهودی را در داخل جهت خویش مینا قرار داد و در خارج نیز به‌تدریج سیاستی را در پیش گرفت که هژمونی انگلستان را پایه قرار می‌داد. هم‌پیمانی‌ای که به‌وجود آمد، فاشیسم یا پروتو- فاشیسم سفید ترک است که دو شریک دارد. با جداسازی موصل- کرکوک از میثاق ملی، از سه جناح آغاز به اجرای پروژه‌ی «پروتو- اسرائیل» گردید. جمهوری ترکیه، رژیم تحت‌الحمایه‌ی انگلستان در فلسطین و ملی‌گرایی کرد در شمال عراق، دارای نقش‌هایی مشابه در شرایط محسوس خویش می‌باشند. همه‌شان نیز در حکم پله‌ای از مسیری هستند که به اسرائیل منتهی می‌شود. مقبول‌ترین پروژه در مسیری که به سمت تأسیس اسرائیل می‌رود، بر این مینا بود. هاله‌ی ابهامی که بر روی ترکیه کشیده شده، در- خود- فروبستگی شدید و وضعیت مشابهی که در تشکل کردی شمال عراق دیده می‌شود، با سرگذشت ظهور اسرائیل در ارتباط می‌باشد. طبقه‌ی اجتماعی‌ای که تحت نام بورژوازی ترک تشکیل گردید، هیچ ارتباطی با هویت ترکی واقعی ندارد. تشکلی میتولوژیک یا اسطوره‌ای است.

همان مقوله جهت تشکل کردی موجود در شمال عراق نیز مصداق دارد. کُپی دست چهارم بورژوازی ترک است. این تشکل نیز نه تشکلی جامعه‌شناختی بلکه میتولوژیک است. در پیرامون هر دو تشکل نیز به‌راستی یک میتولوژی تشکیل داده‌اند. هر دو نیز تشکل‌های ساختگی‌ای هستند که ارتباطی با واقعیت تاریخی- اجتماعی ندارند. تنها در پیوند با تشکل اسرائیل است که می‌توانیم نقش‌شان را به‌طور کامل درک نماییم. تلاش به خرج داده‌اند تا مصطفی بارزانی کرد را در تقابل با مصطفی کمال ترک، به‌صورت اسطوره درآورند. گفته‌های مصرانه‌ی من، جهت تحقیر هر دو هویت مذکور یا اغراق در آن‌ها نیست، بلکه جهت توضیح جامعه‌شناختی این نکته است که واقعیت جامعه‌ی ترک و کرد چگونه در هاله‌های ابهام غرق گردانده شده و به حالتی درآورده شده که قابل واکشافی و تحلیل نیست. ترک‌ها و کردها وقتی به‌مثابه‌ی خلق وارد مرحله‌ی دموکراتیزاسیون می‌گردند، از طریق توطئه‌ها و کودتاهایی که نمونه‌شان نادر است، مجدداً پرده‌ای فاشیستی رویشان کشیده می‌شود. اعدام‌ها، سوءقصد‌ها، نزاع‌های برادرکُشی و جنگ‌های داخلی را به حالتی درمی‌آورند که پایانی برای آن نیست. درگیری‌های متقابلانه‌ی راست- چپ و منازعات مذهبی و اتنیکی به‌راه انداخته می‌شوند. جنبش‌هایی خلقی و مبارزاتی اجتماعی در بین‌اند که از ریل خارج گردانیده شده، از ماهیت‌شان گسلانیده شده و به انحراف کشیده شده‌اند. اما مشاهده می‌شود که همه‌شان نیز در پایان، راه بر مسائل اجتماعی و خلقی دشوارتری می‌گشایند. این‌ها نتایجی هستند که منطق توطئه، کودتا و پرووکاسیون را به بهترین وجه شرح می‌دهند.

در سال ۱۹۴۸ با اعلان موجودیت اسرائیل همان پروژه‌ی سه‌گانه، بر پایه‌ی گستره‌ای هرچه توسعه‌یافته‌تر ادامه داده شدند. آن‌هایی که به مخالفت برخاستند، آنانی که خواهان پایبندماندن به هویت و هدف خویش بودند، بدون توجه به «راست- چپ»، «ترقی‌خواه- ارتجاعی» و «ترک- کرد» بودن‌شان از طریق شدیدترین مجازات‌ها پاکسازی شدند. این واقعیات بی‌رحمانه در توطئه‌های پرشماری که طی ۱۹۶۰، ۱۹۷۱، ۱۹۸۰، ۱۹۹۳، ۱۹۹۷ و پس از ۲۰۰۲ به اجرا گذاشته شدند، وجود دارند. در پس نابودسازی، کوچاندن، دستگیری، شکنجه و

آسیمیلیسیون‌هایی که از ۱۹۲۵ بدین‌سو علیه کردها، چپ‌گراها، اسلام‌گرایان و حتی ملی‌گرایان ترک طرفدار آلمان صورت گرفتند، عمدتاً همین ذهنیت ایفای نقش می‌نماید. ذهنیت مذکور، همگام با سازمان‌بندی‌های گلاادیوی ناتو به‌شکل توسعه‌یافته‌تری کلیه‌ی اقشار زحمتکش جامعه، دموکرات‌ها و سوسیالیست‌های ترک و کُرد را بولدورزآسا با خاک یکسان می‌نماید. بی‌شک وقتی این تحلیل را در ارتباط با مدرن‌شدن طبقه‌ی فرادست یهودی-ترک-کُرد به‌عمل می‌آوریم، هدف‌مان نه یهودستیزی است، نه ترک‌ستیزی و نه کُردستیزی. برعکس، دموکرات‌ها و سوسیالیست‌های یهودی-ترک-کُرد در چارچوب نوعی همبستگی در میان طبقه‌ی فرودست، مبارزات مقاومت‌طلبانه‌ی بزرگی در مقابل هم‌پیمانی‌های طبقه‌ی فرادست انجام داده‌اند. از زمان مشروطیت دوم تا روزگار ما همیشه زحمت‌کشان و خلق‌های ستمدیده - که خلق یهود نیز در همین چارچوب است- مشترکاً مبارزه نموده‌اند. همانند آنچه در نمونه‌ی تمامی اروپا و روسیه روی داد، ممکن نیست بدون یهودیان به سوسیالیسم و دموکراسی اندیشید.

چه عجیب است که امروزه در روابط اسرائیل-کُرد، فشاری تاریخی در جهت برقراری یک هم‌پیمانی تاریخی جریان دارد. به‌جای هم‌پیمانی اسرائیل-ترک و یا به‌گونه‌ای شبیه به آن، هم‌پیمانی اسرائیل-کُرد مطرح شده است. جابه‌جایی هژمونیک که بعد از دهه‌ی ۱۹۸۰ و به‌ویژه بعد از دهه‌ی ۲۰۰۰ در جمهوری ترکیه صورت گرفت، نقش بزرگی در این امر دارد. دولت حزب عدالت و توسعه (AKP) - که در سرآغاز با پشتیبانی ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا بر سر کار آورده شد- روابط خود را با دول ایران و سوریه با هدف منزوی‌سازی PKK و پاکسازی آن توسعه بخشید، اما این روابط آغاز به نتیجه‌دهی معکوس نموده‌اند؛ حتی منجر به این گشته‌اند که اسرائیل، ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا واکنش نشان دهند و ترکیه را به «تغییر محور دادن» متهم سازند. طی مرحله‌ای که بدان رسیده‌ایم و در چارچوب مسئله‌ی کُرد، در برابر هم‌پیمانی کُردستیز دولت‌های «ترکیه-ایران-سوریه»، تشکیل بلوک «ایالات متحده‌ی آمریکا-اتحادیه‌ی اروپا-اسرائیل و کردها» آغاز گردیده است. هر دو بلوک هم‌پیمانی مذکور که تقریباً خاورمیانه را از بنیان تغییر خواهد داد، «PKK - KCK» را مورد هدف قرار داده‌اند.

در اینجا پیوندی که خط‌مشی ایدئولوژیک و سیاسی PKK و خط‌مشی ملموس‌تر عملی KCK در راستای مدرنیته‌ی دموکراتیک با «حقیقت» دارند، ظاهر می‌شود. این خود حقیقت است که در رویدادها و ماجراهای تاریخی-اجتماعی نتیجه را تعیین می‌نماید و نه هم‌پیمانی‌ها و دروغ‌های بزرگ دماغ‌گوژیک. این واقعیت عادلانه و تلخ حقیقت است که باری دیگر خویش را نمایان می‌سازد. تاریخ گویی از دماغ‌گوژی‌ها و افسانه‌های میتولوژیک که به نام وی تنظیم شده‌اند، انتقام می‌گیرد. واقعیت، به‌شکلی عریان‌تر یعنی به‌منزله‌ی حقیقت ظاهر می‌شود. تاریخ در «اکنون» تمرکز یافته و «اکنون» نیز بیش از هر زمانی، تاریخی می‌شود. مبارزه اساساً به همان اندازه که در مسیر اربیل-دیاربکر^۱ روزآمد می‌شود، تاریخی نیز می‌گردد. قلب منطقه و حتی از منظر «جنگ جهانی سوم»، قلب جهان با ریتمی تسریع‌یافته در این مسیر می‌تپد. قلب انقلاب و ضدانقلابی که دورانی در مسیر آمستردام-لندن-پاریس و پطرس‌بورگ-مسکو می‌تپید، هم‌اکنون در مسیر دیاربکر-اربیل-بغداد می‌تپد.

گره‌گور اسرائیل-فلسطین، به همان میزان گره مسائل افغانستان و پاکستان، و در ارتباط با این‌ها تمامی جغرافیای مسلمان آفریقا و فرهنگ اسلامی‌ای که از آسیا و روسیه تا چین و هندوستان ادامه دارد، جملگی در جستجوی مرکز چاره‌یابی و حل دموکراتیک مورد نظر خویش می‌باشند. در مرحله‌ای که بدان رسیده‌ایم، چاره‌سازترین مسیر مرکزی، مسیر دیاربکر-اربیل است؛ یعنی مسیر چاره‌یابی دموکراتیک انقلابی مرتبط با عراق-ایران-سوریه-ترکیه و بنابراین خاورمیانه؛ مسیری که قلب مزوپوتامیای شمالی و جنوبی که تاریخ

۱. هُولیر-آند

انسانیت موارد بسیاری را مدیونش است در آن می‌تپد!

قبیله‌ی عبرانی اولین حالت مسئله‌دار یا پُرسمانی خویش را در این مسیر به خویش دید. راه‌حل این پُرسمانی که همیشه با آن زیست را بعد از یک سرگذشت عجیب سه‌هزار و پانصد ساله دوباره در سرچشمه‌ی ظهور آن می‌جوید. ضرب‌المثلی قدیمی می‌گوید: هر گیاه بر ریشه‌های خود می‌روید. چنانچه پیداست، مسئله‌ی یهود نیز بر روی همان ریشه‌هایی که از آن‌ها پدید آمد و سر برآورد، حل خواهد گشت و پایان خواهد یافت. شبکه‌ی ضدانقلابی‌ای که قشر نُخبه‌ی جمهوری ترکیه با تقلای بزرگ سعی دارد بین دو قطب ضد همدیگر یعنی قطب ایالات متحده‌ی آمریکا- اتحادیه‌ی اروپا- اسرائیل و بلوک ایران- سوریه- عراق برقرار نماید، شانس تحقق و موفقیت ندارد. مسائل اجتماعی‌ای که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دویست سال است آن‌ها را در منطقه نه‌تنها حل نکرده بلکه همیشه بر حدت‌شان افزوده و بر آتش‌شان دامن زده است، اینک به مرحله‌ای رسیده‌اند که تنها از طریق مدرنیته‌ی دموکراتیک قابل چاره‌یابی و حل می‌باشند. بر ساخت ملت دموکراتیک مورد نظر KCK، پرتویی روشن‌گرانه و ندای دعوت‌کننده‌ای در این راه است.

۳- مسئله‌ی قدرت و دولت در روابط ترک - کرد

تحلیل روابط کُرد- ترک شاید هم دشوارترین موضوع جامعه‌شناسی باشد. دشواری موجود در تحلیل مسئله‌ی کُرد ناشی از این است که درباره‌ی ماهیت رابطه‌ی مزبور نه شناختی وجود دارد و نه تمایلی جهت کسب شناخت؛ به همان میزان نیز تعریفی غلط و سلیقه‌ای صورت گرفته و می‌خواهند از طریق گزاره‌گویی‌های ارباب‌مآبانه و فاقد هرگونه بنیان علمی، جلوی بحث و گفتگو را بگیرند. به همین جهت در این دفاعیاتم، اهمیت ویژه‌ای می‌دهم که از تمام توان علوم اجتماعی استفاده نمایم تا رابطه‌ی مزبور را به شکل صحیحی تشخیص داده و بر همین مبنا به سطح چاره‌یابی و حل برسانم. بعد از توطئه‌ی نسل‌کشانه‌ی ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۲۵، روابط نُهصد ساله‌ی تاریخی- اجتماعی‌ای که به میزان استراتژیک بودن بر ریشه‌داشتن در یک امت مشترک نیز استوار بود، یک روزه نیست انگاشته شدند. تصور شد آن مواردی که حتی با فرمان «بشوا!» از طرف خداوند نیز «نمی‌شوند»، تحقق خواهند یافت؛ یعنی تصور شد وقتی به کُردها گفته شود «نابود شو»، نابود خواهند شد. این خشن‌ترین ماتریالیسم فیزیکی برآمده از پوزیتیویسم - به‌منزله‌ی بنیان ایدئولوژیک فاشیسم اروپا- بر این اعتقاد استوار است که اگر تحت سلطه‌ی قدرت، اقدام به صدور فرمان «نفی و نابودی» در حق کُردها شود، کُردها طی مدتی کوتاه نابود خواهند شد. اینک پای بازماندگان تشکل جمعیت اتحاد و ترقی‌ای در میان بود که معتقد بودند روش‌ها و رویکردهای اجراشده در زمینه‌ی پاکسازی ارمنی‌ها - که تصور می‌کردند با موفقیت اجرا شده‌اند- در مورد کُردها نیز نتیجه خواهد داد. این‌ها هم سیاست انکار و دروغ یادشده را به خلق و ملت خویش باوراندند و هم در مقابل جهان چنان رفتاری در پیش گرفتند که طبق آن گویا پدیده‌ای به‌نام کُرد وجود ندارد.

همان واقعیت در مورد علم تاریخ نیز مصداق دارد. می‌توان گفت که روابط تاریخی بسیار اندکی وجود دارند که به اندازه‌ی روابط بین تمدن‌ها و دولت‌های بر ساخته‌شده در طول تاریخ آناتولی و مزوپوتامیا، بتوانند بیانگر یک کلیت‌مندی دیالکتیکی بسیار مهم باشند. در زمینه‌ی توسعه‌ی تاریخ انسانیت، مسیر مزوپوتامیا- آناتولی در حکم ستون فقرات است. این مسیر، از جامعه‌ی مصر و سومر که اولین تمدن‌ها و دولت‌های تاریخ را تأسیس نمودند تا واقعیت امروزی جامعه، همچنان نقش تشکیل کلیت دیالکتیکی و ستون فقرات مذکور را ادامه می‌دهد. به‌رغم این، مدرنیسم دولت- ملت خط قرمز کتمان بر روی این تاریخ می‌کشد، بدین ترتیب تاریخ را از نقطه‌ی صفر یعنی از خودش شروع می‌کند و این شروع تاریخ را علم می‌شمارد. باید به‌طور قطع، این بربریت نسل‌کشی فرهنگی که کتمان واقعیت فرهنگی خلق‌ها را ملت‌گرایی می‌شمارد، کناری نهاده شود و سعی بر دانستن تاریخ گردد. در دفاعیاتم جهت برملاسازی ماهیت و باطن فرهنگ نفی و نابودی، به اصرار سعی بر ارائه‌ی خط‌مشی تاریخی دارم.

هم فرهنگ تمدن طبقاتی، شهری و دولتی و هم فرهنگ جوامعی که در برابر این سه‌گانه سعی در حفظ موجودیت خویش دارند، یکپارچه و کلیت‌مند هستند. کلیت‌مندی، هم بر پایه‌ی تقابل‌شان با یکدیگر و هم در میان خودشان مصداق دارد. در طول تاریخ بیشتر از هر چیزی در میان فرهنگ‌های آناتولی و مزوپوتامیا با این واقعیت روبه‌رو می‌شویم. پدیده‌های قدرت و دولت که جهت طبقات فرادست تمدن مصداق دارند، در میان این دو جغرافیا همیشه مختلط بوده و کلیتی را تشکیل داده است. کلیت‌مندی در هر حوزه‌ای مصداق دارد؛ به‌ویژه در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی همیشه خود را نشان می‌دهد. فرهنگ اجتماعی‌ای رواج می‌یابد که از سومر، آکاد، بابل، آشور، هیتیت، میتانی، اورارتو، ماد، پارس، هلن، روم، بیزانس و عثمانی تا جمهوری ترکیه، به شکل رودخانه‌ی مادر، حیث کلیت‌مندان‌های را در خود می‌پروراند. هم از منظر فرادستان حاکم و هم مطیع‌گشتگان، کلیت‌مندی وجود دارد. همراه کلیت‌مندی، مورد دیگری که باید درک گردد عبارت است از تفاوت‌های بومی. برای اینکه کلیت وجود داشته باشد، باید تفاوت‌ها وجود داشته باشند. چیزی که بر تفاوت‌مندی‌ها استوار نباشد را کلیت نمی‌توان گفت؛ می‌توان آن را زندگی اجباری یا به تعبیر امروزی «زندگی تک‌تپی فاشیستی» نامید.

باید با همین کلیت‌مندی تاریخی به روابط کُردها- ترک‌ها در طول تاریخ نگریست. به همین سبب در بخش‌های مربوطه سعی شد تا روندی تعریف گردد که از جنگ ملازگرد در سال ۱۰۷۱ تا جنگ‌های رهایی‌بخش ملی آناتولی و مزوپوتامیا در مقطع ۱۹۲۲-۱۹۱۹ می‌رسد. به جلب توجه بدان بسنده می‌نمایم. دلیل اینکه به اصرار به این مورد اشاره می‌کنم این است: گفته می‌شود که در طول تاریخ، یک حاکمیت یا نظام دولتی مشخص و برجسته‌ی کرد تشکیل نشده است. سعی نمودم در برابر این ذهنیت، مفاهیم «کلیت‌مندی و تفاوت‌مندی» را تعریف نمایم. در تمامی تمدن‌هایی که از زمان سومریان تا روزگار ما در آناتولی و مزوپوتامیا تشکیل شده‌اند، حکمرانی در چارچوب قدرت‌ها و دولت‌های راهگشای این تمدن‌ها، امری مشترک است و کلیت‌مند. اگر حاکمیت و دولت را به شکل دولت-ملت تصور نماییم، دچار خطاهای بزرگی خواهیم گشت. دولت-ملت فُرم قدرتی است که تاریخ آن از دویست سال اخیر کاپیتالیسم آن‌سوتر نمی‌رود. در فُرم قدرت هزاران ساله، دولت-ملت مصداقی ندارد. فُرم رایج حاکمیت، دولت‌شهر و امپراطوری جهانی است. در این‌ها نیز، فرهنگ‌ها به‌صورت مشترک بازنمود یافته و نمایندگی می‌شوند.

نمی‌توان اولین دولت موجود در آناتولی یعنی دولت هیتیت را بدون مزوپوتامیا تصور نمود. کما اینکه تاریخ اثبات نموده است که پرنس‌ها، پرنسس‌ها و پادشاهان هیتیت دارای ریشه‌ی هوری یعنی پروتو-کُرد بوده‌اند. همچنین میتانی‌هایی که همسایه و خویشاوندشان هستند، به‌منزله‌ی اولین دولت با مرکزیت مزوپوتامیای شمالی، با هیتیت‌ها مختلط هستند. معلوم نیست که مرز یکی از کجا شروع شده و مرز دیگری به کجا ختم می‌شود. همان واقعیت، در میان آشوریان و اورارتویی‌ها نیز وجود دارد. ماد-پارس‌ها نیز به‌گونه‌ی مختلطی توسعه و اشاعه یافته‌اند. نیک می‌دانیم که در میان هلن، روم، بیزانس و عثمانی نیز در پیوند با واقعیت کُردها، همان قضیه جریان داشته است. نه‌تنها در میان فرهنگ قدرت و دولت بلکه در تمامی حوزه‌های فرهنگ اجتماعی نیز اشتراکات مشابهی وجود دارند. اسلام، مسیحیت و موسویت ادیانی دارای ریشه‌ی مشترک و یکسان هستند و برجسته‌ترین نمونه‌ی اشتراک فرهنگی را تشکیل می‌دهند. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی غرب به‌شکل آگاهانه و عمدی فُرم دولت-ملت را در فرهنگ خاورمیانه ترویج داد. به‌جای پدیده‌ی قدرت و دولتی که پیش‌تر همیشه از طریق فُرم امپراطوری جهانی یگانه بازنمود می‌یافت، این‌بار از طریق ده‌ها دولت-ملت ضعیف که با تقسیم خلق‌ها به ده‌ها بخش و رویارون‌مودن آن‌ها با همدیگر بر ساخته شده‌اند، فرهنگ خاورمیانه تجزیه گردید و به حالت نومستعمره درآورده شد. بدین‌گونه منطقه تحت سیطره‌ی هژمونی نظام کاپیتالیستی درآورده شد. حتی جمهوری ترکیه که به‌عنوان یک نیروی هژمونیک زیرمجموعه بر ساخته شد، یکی از

مهم‌ترین بخش‌های میثاق ملی مورد انکاپیش یعنی موصل- کرکوک (کردستان عراق) را از آن جدا کردند و بدین ترتیب از همان بدو تولدش آن را همانند اردکی که یک پایش لنگ باشد محکوم به حیاتی لنگ و ناقص نمودند. کلیت سنتی آناتولی و مزوپوتامیا، به‌طور عامدانه و آن‌هم بر مبنای انکار یکدیگر و ضدیت‌شان با همدیگر تجزیه گردانده شد. در حالی که کلیت، قربانی زندگی تک‌تیبی فاشیستی گردانده شد، با اجرای سیاست نفی و نابودی علیه تمامی فرهنگ‌های متفاوت، آن‌ها را به دست نیستی سپردند.

طبقه‌ی فرادست کرد یعنی اقشاری که به مسئله‌ی قدرت و دولت می‌پرداختند، از زمان سلطان آلپ ارسلان تا مصطفی کمال با فرهنگ قدرت و دولت مشترکا عمل نموده و این رویکرد را به خلق نیز قبولانده بودند. هرچند ناتوانی‌شان در زمینه‌ی ایجاد ضمانت و استاتو جهت تفاوت‌های فرهنگی خودشان به ساختار طبقاتی‌شان مربوط باشد، ولی خود خلق نیز هم از نظر استراتژیک و هم از نظر تاریخی- اجتماعی، یک فرهنگ مشترک دولتی را مناسب‌تر با منافع خویش تشخیص داده‌اند. نمی‌توان متهم‌شان کرد که چرا مناسب تشخیص داده‌اند. کسانی باید متهم شوند که به‌جای ایجاد یک استاتو یا موقعیت حقوقی و رسیدن به مدیریت دموکراتیک جهت این همزیستی تاریخی خلق‌ها، به هوس نفی و نابودی افتادند!

اگرچه PKK بعدها بر خورد اشتباه خویش را پذیرفت و بر مبنایی خودانتقادانه از آن گذار نمود ولی این نکته نیز قابل درک است که چرا به هنگام شکل‌گیری و ظهور خود، در برابر این فرهنگ نفی و نابودی با یک ذهنیت «دولت- ملت» گرایانه‌ی رئال سوسیالیستی آغاز به کار کرد. هرچند مقابله‌نمودن در برابر گرایش جدایی‌خواهانه و تجزیه‌طلبانه‌ی دولت- ملت، از طریق یک دولت- ملت جداگانه‌ی منطبق با نگرش سوسیالیستی صورت بگیرد، ولی این به معنای افتادن به دام دسیسه‌ی کاپیتالیسم است. خلق‌های جهان را این‌گونه به دام سیاست «تفرقه بیانداز و حکومت کن» درانداخته‌اند. سوسیالیست‌ها تحت هیچ شرایطی، حق ندارند به دفاع از «دولت- ملت» گرای بی‌پروا بپردازند. اولین اصل مخالفت با کاپیتالیسم این است که فرم دولت- ملت، چه به نام ملت‌ها یا خلق‌های ستمدیده باشد و چه به نام خلق‌ها و ملت‌های ستم‌ورز، پذیرفته نشود. دومین اصل اساسی سوسیالیست‌بودن این است که: از حالت کلیت‌مندی که در طول تاریخ بر پایه‌ی فرهنگ‌های مشترک وجود داشته، همانند عموم موارد در روابط کُردها- ترک‌ها نیز تحت هر شرایطی دفاع شود. کما اینکه تمامی چهره‌های مهم دوران [تأسیس جمهوری] و در رأس همه رهبر آن مصطفی کمال، اظهار داشته‌اند و در اسناد به ثبت رسانده‌اند که در مسیر تأسیس جمهوری، اعلام میثاق ملی، بخشنامه‌ی آماسیا و مجلس کبیر ملت ترکیه، هر موضعی به‌غیر از عمل و رفتار مشترک در پیرامون یک استراتژی مشترک، منجر به نابودی هر دو خلق نیز خواهد شد. یک استاتوی مشترک، به‌صورت توأمان و داوطلبانه و آن‌هم تحت نام معاصر بودن قبول شده است. رویکردهای توطئه‌گر و کودتاگرانه‌ی دوران بعدی، نمی‌تواند واقعیت استاتوی مشترک داوطلبانه‌ی ترک‌ها و کُردها که عناصر اصلی جمهوری هستند را از میان بردارد. روش‌های آسیمیلاسیون‌گرا و نسل‌کشی‌های فرهنگی‌ای که در طول تاریخ جمهوری توسط همان ذهنیت توطئه‌گر و انکارگرا تحمیل می‌شوند، نمی‌توانند اعتبار استاتویی را از میان بردارند که هم داوطلبانه بوده، به همان میزان نیز ارزش تعیین‌کننده‌ی تاریخی داشته و در اولین قانون اساسی (۱۹۲۱) نیز بر زبان آورده شده است.

این واقعیت جهت حیات اجتماعی کُردها در سایر مناطق کُردستان نیز مصداق دارد. هیچ دولتی قادر نگشته کُردها را تحت استیلا درآورد. هیچ‌گونه استاتو یا موقعیت مبتنی بر فتح، اشغال و الحاقی معطوف به آن‌ها وجود نداشته است. یعنی از منظر سیاسی و حقوقی، استاتو یا موقعیت‌شان بر پایه‌ی اشتراک داوطلبانه با دولت‌هایی که در گستره‌ی آن‌ها زندگی کرده‌اند، استوار بوده است. هم از نظر ذهنیت تاریخی و هم فرهنگ اجتماعی‌شان، زندگی بر اساس چنین سنتی را در پیش گرفته‌اند؛ اگرچه مدل دولت- ملت مدرنیته باعث شده که این امر برایشان گران تمام شود و دچار دشواری‌های بسیاری گردند. سنت مذکور هنوز هم موجودیتش

را ادامه می‌دهد. دولت-ملت‌های ذریبط باید این واقعیت را به‌صورت بسیار صحیحی درک کنند، نظام نفی و نابودی تحمیلی را کنار بگذارند و از طریق صلح‌نمودن با تاریخ و جامعه برای حقیقت‌ارزش قائل شوند. در غیر این‌صورت همان‌گونه که مدت‌هاست بدیهی گشته، نه تنها لنگ حرکت خواهند کرد بلکه نظیر بلایایی که بر سر هر دولت-ملت فاشیستی آمده است، طی این سیاست نفی و نابودی و اقدامات مربوط به آن، بر سر آن‌ها نیز خواهد آمد.

در نتیجه‌ی درک این واقعیت تاریخی و اجتماعی و وقوف بر اینکه «دولت-ملت» گرایی یک دام کاپیتالیسم است، KCK به‌عنوان نظام مدیریت دموکراتیک خلق از طرف PKK اعلام گشت. KCK نوعی «دولت-ملت» گرایی کُردی در برابر «دولت-ملت» گرایی نیست. از نظر اصولی، آن را رد می‌کند. اتوریته‌ی سیاسی‌ای که خلق کُرد بپذیرد، چه زیر سقف یک دولت-ملت باشد (اگر پایبندی‌اش به دموکراسی را بپذیرد) و چه مستقل و تنها باشد، عبارت از مدیریت اتونوم دموکراتیک است. KCK سهم کُردها از این مدل می‌باشد. این عنوان کُردی، به‌طور خلاصه به معنای دموکراتیک‌بودن جامعه است. به‌عنوان سیستم، به معنای بر ساخت اتوریته‌ی سیاسی مشترک و داوطلبانه‌ی تمامی خلق‌ها توسط خود آن‌ها و آن‌هم بدون درافتادن به شوونیسم ملی، اختلافات ستیزه‌جویانه‌ی مرزی، بروکراسی، ملی‌گرایی و «دولت-ملت» گرایی است. زندگی زیر سقف دولت-ملت‌ها را تنها به شرط به رسمیت شناختن «مدیریت اتونوم دموکراتیک» شان می‌پذیرند. این شیوه‌ی حیات به معنای ساماندهی دولت‌ها بر پایه‌ی فدرال یا کنفدرال هم نیست؛ بر چنین مبنایی با دولت‌ها بر سر قانون اساسی توافق صورت نمی‌گیرد. بر پایه‌ی به رسمیت‌شناختن مدیریت اتونوم دموکراتیک جامعه است که «توافق بر پایه‌ی قانون اساسی دموکراتیک» حاصل می‌آید. بین این دو، تفاوت‌های بنیادینی وجود دارد.

KCK به‌عنوان یک تشکل اتونوم دموکراتیک، ایده‌آل‌ترین پروژه‌ی زندگی برابر، آزاد و مشترک در گستره‌ی دولت-ملت‌های ترکیه، ایران، عراق و سوریه، همچنین در برابر حکومت فدرالی کُرد عراق است. همان‌گونه که واقعیت تاریخی-اجتماعی اثبات نموده است نیز، بر این باور است که کلیه‌ی دولت‌های مذکور مسائل موجودشان را تنها بر پایه‌ی خودگردانی دموکراتیک، در فضایی صلح‌آمیز و از طریق روش‌های سیاسی دموکراتیک می‌توانند حل نمایند. بر این امر آگاهی دارد، بر آن مصمم است و تدارک‌کش را می‌بیند. اگر دولت-ملت‌ها این واقعیات و راهکارهای مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک را نپذیرند، نیرو و عزم آن را دارد که بتواند خود را به‌شکل یک اتوریته‌ی سیاسی «اتونوم و دموکراتیک» حیات ببخشد و از خویش دفاع نماید.

۴- صلح، رهیافت دموکراتیک و بر ساخت ملت دموکراتیک

PKK سعی نمود از طریق ارائه‌ی تحلیلی وسیع درباره‌ی قدرت دولت-ملت، از بن‌بستی که در حل مسئله‌ی کُرد دچارش بود، گذار نماید. تأثیر دولت-ملت سوسیالیستی رئالی که در تشکل ایدئولوژیک و سیاسی PKK وجود داشت، خود را بیش از هر زمانی در کارزار ۱۵ اگوست ۱۹۸۴ - که جنگ انقلابی خلق در آن اوج گرفت- نمایان ساخت. بدون تحلیل این تأثیری که رفته‌رفته منجر به بن‌بست گردید، پیشروی دشوار جلوه می‌کرد. فروپاشی سریع سوسیالیسم رئال طی سال ۱۹۹۰ در درک هرچه بهتر عوامل مؤثر بر بن‌بست و بحران، مفید واقع گشت. چیزی که باعث تحلیل‌رفتن و فروپاشی سوسیالیسم رئال گشت، حالت پُرسمانی یا مسئله‌دار دولت-ملت سوسیالیستی رئال و قدرت بود؛ صحیح‌تر اینکه از عدم تحلیل مسئله‌ی «سوسیالیسم، قدرت و دولت» نشأت می‌گرفت. در بحران سوسیالیسم که در تمامی جهان روی می‌داد، همین مسئله مؤثر بود. وقتی چالش دولت و قدرت که مسئله‌ی کُرد به‌صورت شدیدی دچارش بود، با بحران جهانی سوسیالیسم رئال درآمیخت، اقدام به تحلیل ریشه‌های درباره‌ی دولت و قدرت امری ناگزیر گشت.

با این هدف در بخش مهمی از دفاعیاتم، سعی کردم پدیده‌ی قدرت و دولت را به درازای تاریخ تمدن تحلیل نمایم. جدی‌ترین تفکر و تعمق را نیز در زمینه‌ی «تحول‌یابی پدیده‌ی دولت و قدرت در چارچوب

مدرنیته‌ی کاپیتالیستی‌ای که تمدن حاکم روزگار ماست»، نشان دادم. به‌ویژه نشان دادم که تحول قدرت به دولت-ملت، پایه و مبنای کاپیتالیسم بوده است. این تز مهمی بود. تلاش کردم این نکته را واکشافی و تحلیل نمایم که: قدرت اگر به‌شکل مدل دولت-ملت سازمان‌بندی نگردد، قادر نخواهد بود به‌صورت نظام هژمونیک درآید. دولت-ملت در حکم بنیادی‌ترین ابزاری بود که هژمونی کاپیتالیستی را میسر می‌گرداند. بنابراین سعی نمودم اثبات کنم: سوسیالیسم که به‌مثابه‌ی آنتی‌کاپیتالیسم، خود را به‌شکل جامعه‌ی تاریخی ارائه می‌دهد، نمی‌تواند با تکیه بر همان مدل دولتی یعنی به‌شکل دولت-ملت سوسیالیستی رئال خویش را برساند. تلاش به خرج دادم تا نشان دهم که دیدگاه‌های نشأت‌گرفته از مارکس و انگلس مبنی بر اینکه سوسیالیسم تنها بر پایه‌ی دولت-ملت‌های مرکزی قابل‌برساخت می‌باشد، خطای سیستمیک سوسیالیسم علمی است. این تز را مطرح کردم که سوسیالیسم، به‌طور عام با تکیه بر دولت و به‌ویژه با تکیه بر دولت-ملت قابل‌برساخت نیست و اصرار بر این امر همان‌گونه که در بسیاری از نمونه‌ها و خاصه سوسیالیسم رئال روس و چین دیده شد، منتج به فاسدترین شکل کاپیتالیسم خواهد گشت. تلاش بسیاری به خرج دادم تا نظام تمدن مرکزی که در طول تاریخ جریان داشته، مفهوم قدرت، همچنین فرم قدرت و دولت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که شکل رایج مختص به روزگار ماست را به اقتضای این تز مورد تحلیل قرار دهم. بنیادی‌ترین نتیجه‌ای که به دست آوردم این بود که سوسیالیست‌ها نمی‌توانند معتقد به اصلی به‌نام دولت-ملت باشند؛ در زمینه‌ی مسئله‌ی ملی، اصل بنیادین چاره‌یابی باید ملت دموکراتیک باشد؛ نمود ملموس این امر نیز آزمون KCK است.

دومین تصحیح مهم PKK در زمینه‌ی قدرت، راجع به مسئله‌ای ملموس‌تر است. به‌خوبی درک گردید که وقتی مناسبات ترک-کُرد در چارچوب مقوله‌ی قومی و دولتی بررسی می‌گردند، نمی‌توان بدون توجه به پیوندهای ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک موجود در آناتولی و مزوپوتامیا به راهکارهای صحیح واصل شد. در طول تاریخ بین مکان‌های جغرافیایی‌ای که هر دو جامعه در آن تراکم سکونتی یافته‌اند، دادوستدهای فرهنگی فراوانی جریان دارند که رویکردهای ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک را نیز تعیین می‌نمایند. تنها از طریق رویکردی کلیت‌مند می‌توان درباره‌ی این روابطی که مسائل روزآمد و کنونی را نیز تعیین می‌نمایند، تحلیل صحیحی ارائه داد. طبقه‌ی فرادست هیرارشیک کرد که با حالت پُرسمانی یا مسئله‌دار قدرت و دولت بیشتر مواجه می‌شود، در طول تاریخ عمدتاً تقدیر خویش را بر پایه‌ی یک اتونومی نسبی، همیشه به قدرت‌ها و دولت‌هایی که از خود وی نیرومندتر بوده‌اند گره زده است. چندان در پی ایجاد نظام‌های قدرت و دولت مستقل و مختص به جامعه‌ی کُرد برنیامده است. به سبب شرایط تاریخی و اجتماعی، اقدام در این راستا با منافعش همخوان نبوده است. تاریخ حدوداً هزار ساله‌ای را نیز که با ترک‌ها گذرانده، بر همین پایه ارزیابی نموده است. به‌طور داوطلبانه از طریق جنگ «ملازگرد»ی که همراه سلطان آلپ ارسلان سلجوقی آن را به پیروزی رساندند، تقسیم و تسهیم «قدرت دولت» تازه‌ای را بر پایه‌ی اسلامی در جغرافیای آناتولی و مزوپوتامیا صورت داده‌اند. واقعیات ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیکی که از هر دو جغرافیا نشأت می‌گیرند، تقسیم و تسهیم قدرت و دولت اسلامی بین طبقه‌ی فرادست دو قوم را اجباری نموده است. اگرچه خلق‌ها در این تقسیم و تسهیم قدرت و دولت، منافع چندانی نداشته و با مقاومت‌های پی در پی به تقابل با زندگی در زیر سقف مشترک قدرت و دولت پرداخته‌اند، اما به سبب اقتضاهای «مشترک‌زیستن» و جنگ‌های دینی و مذهبی دوران مذکور، از هم‌زیستی امتناع نورزیده‌اند. این اشتراک طبقه‌ی فرادست کُرد با هیرارشی قومی فرادست ترک، همیشه بر پایه‌ی داوطلبانه بوده است. در سنت فتوحات ترک‌ها، پدیده‌ای به‌نام فتح کُردستان چندان وجود ندارد. جنگ‌های فتح‌محورانه‌ای که گاه و بیگاه به‌راه انداخته شده‌اند، تنها با مشارکت پیشتازان و مشاهیر کُرد صورت گرفته‌اند. بنابراین چنین جنگ‌هایی را نیز نمی‌توان فتح نامید.

این واقعیت موجود در مناسبات ترک-کُرد، باید امروزه نیز جهت حل مسئله‌ی کُرد به‌طور عمیق‌تر درک

گردد. واقعیت مذکور طی مقاطعی اساسی از تاریخ این روابط، یعنی در سیاست‌های اشاعه‌ی رو به شرق امپراطوری عثمانی توسط سلطان یاوز سلیم (۱۵۲۱-۱۵۱۲)، تشکیل افواج حمیدیه در دوران سلطان عبدالحمید (۱۹۰۹-۱۸۷۶)، و طی جنگ جهانی اول و تداوم آن که عثمانی‌ها توسط جمعیت اتحاد و ترقی در امر واقع قرار گرفته و وارد آن شدند، مهم‌تر از همه نیز در جنگ مدرن رهایی‌بخش ملی که به رهبری مصطفی کمال صورت گرفت، هم مبنا قرار داده شده و هم نتیجتاً تعیین‌کننده گشته است. با توطئه‌ی ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۲۵ که با انکار بنیاد دموکراتیک جمهوری طرح و اجرا شد، برای اولین بار سعی شد به این «نماینده‌ی مشترک و داوطلبانه‌ی قدرت و دولت» تاریخی و جغرافیایی پایان داده شود. در زمینه‌ی طرح و اجرای این توطئه - که در بخش‌های مربوطه به تفصیل در مورد آن سخن گفتیم- محاسبات و نقشه‌ی نیروی هژمون کاپیتالیستی آن دوران یعنی امپراطوری انگلیس نقشی تعیین‌کننده ایفا نمود: متمایزسازی و تقسیم‌انگیزی جمهوری و بدین ترتیب تحت حاکمیت گرفتن منطقه‌ی نفت‌خیز موصل- کرکوک (کردستان عراق). پروژه‌ی انگلستان در زمینه‌ی جمهوری یا دولت- ملت مینیمال، همانند عموم جهان در خاورمیانه و جغرافیای آناتولی و مزوپوتامیا نیز موفقیت‌آمیز بود. تمامی نیروهای فرهنگی، خلق‌ها و حتی دولت‌های خاورمیانه که هم از نظر اجتماعی و هم دولتی تجزیه شدند، به‌واسطه‌ی این سیاست به‌طور مفرط توان خویش را از دست دادند و با تجزیه‌ی مستمر و کشیده‌شدن به منازعات تضعیف گشتند و بنابراین هژمونی انگلیس با موفقیت برقرار گردید.

کردستان‌نموندن جمهوری، هم‌پیمانی سنتی را برهم زده و کردها را به کلی از نظام طرد کرده است. پروژه‌ای که پیش روی طبقه‌ی فرادست کرد گذاشته شد، بر این اصل اساسی استوار است که در ازای دست‌کشیدن از کردبودن و هویت کردی می‌توانند به‌عنوان یک فرد- شهروند ترک موجودیت خویش را حفظ نمایند. حتی از آن فراتر رفته و شرط لازمه جهت قوی‌شدن و ترقی‌یافتن در نظام را نفی و نابودی هویت کردی و به‌جای آن تعالی و توسعه‌ی هویت ترکی قرار می‌دهند. «قانون آهنین» کسب موجودیت در جمهوری، این‌گونه فرموله می‌گردد. طبقه‌ی فرادست، در سرآغاز از طریق برخی اعتراض‌ها و شورش‌ها موضع‌گیری می‌نماید اما پس از اقدامات شدید «تأدیب و مجازات»ی که توسط نظام صورت می‌گیرند، سربه‌راه و مطیع می‌گردد. شاید هم برای اولین بار در تاریخ جامعه‌ی کرد، طبقه‌ی فرادست (استثناها قاعده را برهم نمی‌زنند) موجودیت جامعه‌ی ذاتی خویش را به‌طور کامل به دست نفی و نابودی سپرده و در ازای آن موجودیت خویش را تحت ضمانت درآورده است. موجودیت و پیشرفتش را دیگر مدیون خدمت به هویت ترک سفید (به اصرار از این اصطلاح استفاده می‌نمایم. زیرا قشریست دست‌نشانده که از هویت ترکی سنتی و جامعه‌شناختی منفک است، از طریق روش‌های توطئه‌آمیز هژمونی غرب تعیین گشته و به‌صورت عینی و ذهنی تدارکش دیده‌اند؛ یک فرم افراطی لوانت‌ها [یعنی اروپاییان ساکن شرق] است که ترک‌گرایی دواتش‌های پیشه کرده و تا حد آخر از خشونت آکنده گردیده) است و به نسبت خدمت بدان، موجودیت خویش را حفظ کرده و توسعه می‌بخشد.

سایر اقشار بی‌سر و بی‌رهبر مانده‌ی خلق نیز دیگر در حکم ابژه و اشیاء هستند. همه نوع اعمال نفی، نابودی و آسیمیلاسیون می‌تواند علیه آن‌ها اجرا شود. کوچک‌ترین مشغولیت به امور مرتبط با هویت کردی به معنای مرگ است؛ کنارتنه‌اندن هویت کردی دیگر به‌عنوان تنها راه رهایی و زندگی نشان داده می‌شود. سعی می‌شود هویت کردی نه‌تنها به‌منزله‌ی یک پدیده، بلکه همراه با تمامی نمادها و عناوینش پاکسازی و نابود گردد. پروژه‌ی نسل‌کشی سرپوشیده‌ی فرهنگی علیه هویت کردی، در سرتاسر تاریخ جمهوری به‌صورت روز به روز و گام به گام عملی می‌گردد (پروژه‌ی یادشده برای سایر فرهنگ‌ها نیز مطرح است اما به‌طور اساسی در ارتباط با هویت کردی ایجاد شده است). هدف تمامی سیاست‌های داخلی و خارجی، پایبندی به این «قانون آهنین» و خدمت بدان می‌باشد. چون سیاست‌های مذکور به نسبت فراوانی مخفیانه پیش بُرده شده‌اند، احزاب، سازمان‌های جامعه‌ی مدنی و

۱. Levanten : آن دسته از اروپاییان خاصه فرانسوی و ایتالیایی که در شرق نزدیک (عثمانی- ترکیه) ساکن شده‌اند.

جهان اقتصادی و سیاسی‌ای که بدون التفات به آن سیاست‌ها ایجاد کرده‌ایم نیز مشمول همان «قانون آهنین» گردانده شده‌اند. سازمان‌های خارجی نظیر سازمان ملل متحد، ناتو و اتحادیه‌ی اروپا نیز بر اساس خدمت به همان «قانون آهنین» مورد استفاده قرار می‌گیرند. در کودتاها، توطئه‌ها، سوءقصد‌ها، همه نوع شکنجه و دستگیری‌ها نیز سهم این قانون تعیین‌کننده است.

(آ) به هنگام ظهور PKK، آگاهی از این واقعیات محدود بود. وجود کلیت فرهنگی در بین آناتولی و مزوپوتامیا، اتحاد ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک، و بازتاب این‌ها بر مناسبات کردها- ترک‌ها به اندازه‌ی کافی درک نشده بود. سیاست‌های دولت- ملت مینیمال نیروهای هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی یعنی انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا، همان‌طور که بر تمامی علوم اجتماعی تأثیر برجای نهاد، بر سوسیالیسم علمی نیز تأثیر گذاشت. چیزی که نصیب PKK شد، «دولت- ملت» گرای سوسیالیستی خویش بود. موردی که با خودانتقادی اساسی از آن گذار صورت گرفت، همین انحراف «دولت- ملت» گرایانه بود. در جریان چپ‌گرای سطح جهان و جریان چپ ترکیه، چون از این انحراف گذار صورت نگرفت، فروپاشی ناگزیر گشت. دلیل اصلی بحران سوسیالیسم که هنوز هم ادامه دارد، بن‌بستی است که در همین موضوع بدان درافتاده است.

(ب) مدل چاره‌یابی جدیدی که PKKی متحول‌گشته بر پایه‌ی مسئله‌ی کُرد جهت مسائل ملی مطرح نموده است، ملت دموکراتیکی است که از همه نوع «دولت- ملت» گرای مجرد و تمیز گردیده است. شیوه‌ی برساخت ملت‌ها در کاپیتالیسم، ناچار از خدمت به قانون بیشینه سود است. راه این نیز دولت- ملتی است که دین جدید مدرنیته یعنی ملی‌گرایی، در راستای آن هدفمند گردیده است. ملی‌گرایی، دولت- ملت را پدید می‌آورد و دولت- ملت نیز ملی‌گرایی را. ملی‌گرایی و دولت- ملت در مقاطع بحرانی تشدید یافته‌ی کاپیتالیسم، فاشیستی می‌گردد. سوسیالیسم، تنها به تناسب گذار از ملی‌گرایی کاپیتالیسم و مدل دولت- ملتی که منجر بدان گشته است، می‌تواند خود را به آلترناتیو تبدیل کند و به‌مثابه‌ی سیستم توسعه‌بخش. راه این عبارت است از: ملت دموکراتیک و اقتصاد بازار اجتماعی عاری از سود، همچنین صنعت اکولوژیک در برابر صنعت‌گرایی هدفمند در راستای بیشینه سود کاپیتالیسم.

(ج) KCK بیانگر پیشنهاد رهیافت ملت دموکراتیک و عملی‌سازی آن در زمینه‌ی مسئله‌ی کُرد است؛ این ملت دموکراتیک از «دولت- ملت» گرای عاری گشته و نه‌تنها برای کردها بلکه برای تمامی اجتماعات اتنیک و ملی مصداق و اعتبار دارد. رهیافت‌ها و راه‌حل‌های «دولت- ملت» گرا، که به درازای تاریخ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و در تمام مقاطع مسائل ملی به‌عنوان تنها رهیافت و راه چاره تحمیل گردیده‌اند، تاریخ را به دریایی از خون مبدل نموده‌اند. رهیافت «دولت- ملت» گرا، راه حل‌وفصل مسائل نیست؛ بلکه راه تعمیق، شدت‌بخشی و شعله‌ورسازی جنگ و بدین ترتیب متحقق‌گردانیدن و مستمرسازی سود و صنعت‌گرایی است. KCK راه صلح و چاره‌یابی مسائل را در این می‌بیند که سه‌پایه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (دولت- ملت، بیشینه سود، صنعت‌گرایی) به کناری نهاده شود و عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک (ملت دموکراتیک، اقتصاد بازار اجتماعی عاری از سود، صنعت اکولوژیک) به‌عنوان آلترناتیو در برابر آن ایجاد شوند.

(د) تنها راه جهت اینکه با توسل به رویکردی صلح‌آمیز و سیاسی، در زمینه‌ی مسئله‌ی کُرد با دولت- ملت‌های ایران، عراق، سوریه و به‌ویژه دولت- ملت ترکیه و حتی حکومت فدرالی کُرد به راه‌حلی دست یافته شود، این است که حق مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک برای خلق کُرد (این حق جهت سایر خلق‌ها نیز مصداق دارد) و استاتوی مدیریت اتونوم دموکراتیک به‌عنوان نتیجه‌ی طبیعی این حق پذیرفته شود. اینکه سرزمین رهیافت‌های «دولت- ملت» گرا یعنی اتحادیه‌ی اروپا از هم‌اکنون در را بر رهیافت ملت دموکراتیک باز نموده است، گامی مثبت و امیدبخش می‌باشد. برای اینکه این رهیافت و راه‌حل بتواند پیشبرد یابد، باید گام‌به‌گام حوزه‌ی «دولت- ملت» گرای محدود گردد و حوزه‌ی جامعه‌ی دموکراتیک مدنی وسعت یابد. اگر دولت-

ملت‌های ترکیه، ایران، عراق و سوریه نیز می‌خواهند مسئله‌ی کُرد را حل‌وفصل نمایند و از این مسئله رهایی یابند، به‌عنوان اولین گام باید وارد مسیری مشابه مسیر مربوط به اتحادیه‌ی اروپا گردند. موقعیت KCK بر این مبنا جهت صلح و چاره‌یابی سیاسی مساعد می‌باشد. مانع موجود بر سر راه صلح و چاره‌یابی سیاسی، «پروژه، سیاست‌ها و اقدامات» مبتنی بر نسل‌کشی فرهنگی سرپوشیده‌ای است که این دولت‌ها علیه کردها اجرا می‌نمایند. اگر از این مقولات دست بکشند و بپذیرند که اقتصاد بازار اجتماعی هدفمند در راستای محدودسازی سود، صنعت اکولوژیک و به‌ویژه ملت دموکراتیک به‌منابه‌ی عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک، در نظام گنجانده شوند و به جایگاه و استاتویی (به قانون اساسی دموکراتیک) دست یابند، مسیر صلح ماندگار و چاره‌یابی سیاسی گشوده خواهد شد.

هـ) تلاش می‌شود تا رهیافت و راه‌حلی که هژمونی سرمایه‌داری گلوبال در چارچوب «پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ» بر دولت-ملت‌های مجری نسل‌کشی فرهنگی تحمیل می‌نماید، از دو وجه توسعه داده شود. وجه اول، تشکل دولت-ملت فدرال کُرد با مرکزیت اربیل است و به‌عنوان اولین گام رهیافت «دولت-ملت» گرایانه‌ی طولانی‌مدت اجرا می‌گردد. وجه دوم، حل مسئله‌ی کُرد بر اساس «حقوق فردی و فرهنگی» با مرکزیت دیاربکر است. تلاش می‌شود تا این پروژه‌های اتحادیه‌ی اروپا و ایالات متحده‌ی آمریکا به‌ویژه از طریق دولت حزب عدالت و توسعه (AKP) سعی در اجرای آن دارند، به‌صورت غیرمستقیم یا مستقیم همراه با حکومت فدرالی کُرد با مرکزیت اربیل و در چارچوب یک کلیت به پیش برده شود. جهت خلاص‌شدن از PKK و خلاص‌شدن از رهیافت سیاست دموکراتیکی که در KCK ملموس می‌گردد، همچنین به ازای پاکسازی آن‌ها، این راه خروج دو وجهی را به دولت-ملت‌های نسل‌کُش تحمیل می‌نماید. این پروژه‌ی چاره‌یابی تحمیلی هژمونی کاپیتالیستی گلوبال شانس موفقیت اندکی دارد زیرا از پشتیبانی خلق محروم می‌باشد.

کُردستان، از هم‌اکنون به کانون انقلاب و ضدانقلاب قرن بیست‌ویکم تبدیل گشته است. در حکم ضعیف‌ترین حلقه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است. مسائل ملی و اجتماعی خلق کُردستان چنان حاد و دشوار گشته‌اند که از طریق نسخه‌های لیبرال و گفتمان دماغوژیک «حقوق فردی و فرهنگی» نمی‌توان بر روی آن‌ها پرده کشید. وقتی پای مسئله‌ی کُرد به میان می‌آید، گرایش و مدل دولت-ملتی که منجر به اقداماتی تا سطح نسل‌کشی فرهنگی می‌شود، دیگر نه برای ملت‌های ستمدیده و نه برای ملت‌های ستم‌ورز نه‌تنها مسائل را حل نمی‌نماید بلکه مدت‌هاست که خود به حالت منبع تولید مسئله درآمده است. گرایش و مدل دولت-ملت که دیگر حتی برای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نیز آغاز به معضل‌آفرینی نموده است، به‌تدریج در حال زوال و فروپاشی می‌باشد. رویدادهای ملی دموکراتیک منعطف‌تر، در رأس رویدادهای چاره‌آفرین عصر می‌آیند. مدرنیته‌ی دموکراتیک، به معنای بیان تئوریک چنین رویدادهایی و گام‌های پراکتیکی آن می‌باشد. KCK به‌عنوان نمود مشخص و ملموس تحول ملی دموکراتیک در کُردستان، مسیر رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیک در خاورمیانه را روشن می‌نماید.

و) امروزه رهیافت یا مدل چاره‌یابی KCK در سرآغاز یک راه قرار دارد. یا مسائل را از راه صلح و سیاست دموکراتیک و از طریق قانون اساسی دموکراتیک حل خواهد کرد؛ که در این وضعیت دولت-ملت‌های ذیربط تنها به دست‌برداشتن از سیاست نفی و نابودی بسنده نخواهند کرد، بلکه تعریف واقع‌گرایانه‌ی مسئله را پذیرفته و راه‌حل آن را در قانون اساسی دموکراتیک جهانشمول خواهند جست، بدین ترتیب هم مضمون و هم روش قانون اساسی دموکراتیک را با مخاطبان تعیین خواهند کرد. این راه‌حلی که [حفظاً] تمامیت کشورها را هم به‌منزله‌ی دولت و هم ملت امکان‌پذیر می‌گرداند، تحولات رادیکال و دموکراتیکی را الزامی می‌نماید. [به‌عنوان راه دوم] اگر از این راه که مورد مطالبه است به اصرار ممانعت به‌عمل آید، راهی که باقی می‌ماند این است که KCK به‌صورت یکطرفه و به شیوه‌ای انقلابی اتوریته‌ی دموکراتیک خویش را بر ساخته و از آن دفاع

نماید. عناصر بسیاری جهت پیشروی موفقیت‌آمیز در این راه وجود دارند. پیشاهنگی ایدئولوژیک و سیاسی PKK پی که دارای تجربه‌ای بیش از سی سال است، پشتیبانی قوی خلق که از طریق جنگ انقلابی آزموده شده، نیروی نظامی که قادر به انجام دفاع ذاتی در هر حوزه‌ای است و شبکه‌ی روابط وسیع داخلی و خارجی، امکان «برساخت، مدیریت و حفظ» ملت دموکراتیک توسط KCK را فراهم می‌سازد. این راه باری دیگر به انسدادی نخواهد انجامید که در گذشته روی داد. چون ملت دموکراتیک را در افق اهداف خود قرار داده و نه ملت‌گرایی دولتی را، همیشه طرفدار حل مسائل و صلح است و به روی گفتگو و مذاکره با نیروهای دولت-ملت باز است؛ اما در صورتی که در این راه موفقیتی نداشته باشد، خواهد توانست در مسیر اصلی خویش و از طریق نیروی ذاتی خود به تداوم موفقیت‌آمیز برساخت ملت دموکراتیک بپردازد و آن را مدیریت و حفظ نماید.

ج- KCK و ابعاد تکوین ملت دموکراتیک

KCK که در زمینه‌ی مسئله‌ی گُرد بیانگر تفسیر دموکراتیک غیردولت‌گرا از «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها به دست خودشان» است، در زمینه‌ی حل مسئله‌ی ملی باید همچون یک دگرگونی ریشه‌ای مورد ارزیابی قرار گیرد. همیشه تلاش به خرج داده شده تا مسائل ملی‌ای که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی منجر به آن‌ها گشته، از طریق ذهنیت‌ها و پارادایم‌های «دولت-ملت» گرا و ملی‌گرا مورد تحلیل قرار گیرند. خود دولت-ملت به‌عنوان آکتور [یا بازیگر] اصلی چاره‌یابی عرضه گشته است. به هنگام بحث از مسئله‌ی ملی، فوراً این اندیشه به ذهن خطور می‌کند که «ما نیز باید یک دولت-ملت داشته باشیم». تقریباً برای هر اتنیسیته و ملیتی یک دولت در نظر گرفته شده است. این رویکرد را به‌ویژه انگلستانی توسعه داد که در پی هژمونی‌گرایی در سطح جهان بود و چون می‌خواست دولت‌های بزرگی همچون امپراطوری و دولت‌های کوچکی همچون دولت‌شهرها را از حالت مانعی بر سر راه خویش درآورد، سیاست «تفرقه‌بیانداز و حکومت کن» را پیش بُرد. دولت-ملت، شیوه‌ی تنظیم قدرت هژمونی‌گرایی متکی بر نظام کاپیتالیستی است؛ مناسب‌ترین نظم دولتی است که بیشینه سود و صنعت‌گرایی را تحقق می‌بخشد. جهت درک صحیح دولت-ملت‌ها باید جایگاهشان در نظام هژمونیک و پیوندشان با کاپیتالیسم و صنعت‌گرایی را به‌صورت صحیح تحلیل نمود. مطالبه‌ی یک دولت برای هر اتنیسیته یا مذهب و قومی، به معنای کمک‌رسانی به جهانی‌شدن [یا گلوبالیزاسیون] کاپیتالیسم و بنابراین بیشینه‌نمودن «استثمار و تخریب زیست‌محیطی» است. به اصرار تأکید نمودیم که آنچه سوسیالیسم رئال را به‌سوی زوال سوق داد نیز اساساً همین عمل کمک‌رسانی و سهم‌شدن در آن است. سعی نمودیم این نکته را نیز تحلیل کنیم که بن‌بست PKK - که در سرآغاز راه، نظام سوسیالیستی رئال را مینا قرار می‌داد- در مسئله‌ی ملی نیز ماهیتاً از همین رویکرد سرچشمه می‌گرفت. گفتیم که PKK با خودانتقادی‌هایش در این موضوع، تحولات و دگرگونی‌هایی در خویش صورت داد. خط اصلی تحول در مسئله‌ی ملی، دست‌برداشتن از رهیافت «دولت-ملت» گرا و سرلوحه قرار دادن رهیافت دموکراتیک آلترناتیو است. رهیافت دموکراتیک، بیانگر جستجوگری در زمینه‌ی دموکراتیزاسیون جامعه‌ی خارج از دولت-ملت است. مفهوم «دولت-ملت و کاپیتالیسم» را در زمینه‌ی مسائل ملی نوعی رهیافت و چاره‌یابی نمی‌شمارد، بلکه آن‌ها را به‌عنوان سرچشمه‌ی مسائل فزاینده‌تری ارزیابی می‌نماید.

زورگویانه‌ترین جنبه‌ی مدرنیته این است که چاره‌یابی مسائل ملی و اجتماعی را به دولت-ملت مقید می‌گرداند. انتظار چاره‌آفرینی از یک ابزار که خودش منبع مسائل است، سبب می‌شود تا معضلات بهم‌وار رشد نمایند و منجر به کائوس اجتماعی گردند. خود کاپیتالیسم، بحرانی‌ترین مرحله‌ی نظام تمدن می‌باشد. دولت-ملت، سازمان خشونت‌ی است که در این مرحله‌ی بحرانی پیش به میان کشیده شده و در طول تاریخ جامعه بیشترین توسعه را یافته است. قدرت، محاصره‌ی تمامی جامعه توسط خشونت است؛ ابزار در کنار هم

نگه‌داشتن اجباری محیط‌زیست و جامعه‌ای است که کاپیتالیسم از طریق بیشینه سود و صنعت‌گرایی آن را دچار تحلیل‌رفتگی نموده است. باز نمودن خشونت مفرط بر آن، از بیشینه سود نظام کاپیتالیستی و تمایل به انباشت لاینقطع آن سرچشمه می‌گیرد. بدون وجود یک سازمان‌بندی خشونت‌محور از نوع دولت-ملت، قوانین انباشت کاپیتالیستی قادر به جریان‌یافتن نیست و صنعت‌گرایی قابل استمرار نمی‌باشد. در عصر کاپیتالیسم مالی گلوبال به‌مثابه‌ی آخرین مرحله‌ای که بدان رسیده‌ایم، جامعه و محیط‌زیست با یک ازهم‌پاشیدگی کامل روبه‌رو است. بحران‌هایی که در سرآغاز دوره‌ای بودند، خصلتی مستمر و ساختارین به‌خود گرفته‌اند. در این وضعیت خود دولت-ملت نیز به مانعی تبدیل گشته که نظام را کاملاً ناکارا و راکد می‌نماید. حتی کاپیتالیسم نیز که خود یک ساختار بحرانی است، نجات‌یافتن از مانع دولت-ملت را در صدر دستور کار و مباحث روز خویش قرار داده است. حاکمیت و سلطه‌ی دولت-ملت تنها سرچشمه‌ی مسائل اجتماعی نیست، بلکه مانع بنیادین در پیش روی حل آن‌ها نیز هست. سیستمی که حتی برای طبقه‌ی حاکم کاپیتالیستی چنین حالتی پیدا کرده، ابزار چاره‌آفرین‌انگاشتن آن جهت جامعه، خلق‌ها و زحمت‌کشان، به‌کلی در مغایرت با طبیعت جامعه است؛ این به معنای نفی طبیعت است. در حل مسائل ملی که مهم‌ترین بخش مسائل اجتماعی می‌باشند، هم به اقتضای طبیعت جامعه، خلق‌ها و زحمت‌کشان و هم به سبب مانعی همچون دولت-ملت نظام هژمونیک، ناگزیر باید مدل دموکراتیک را مبنای قرار داد.

مدل چاره‌یابی و حل دموکراتیک، صرفاً یک گزینه‌ی چاره‌یابی و حل نیست، بلکه روش سرآمد چاره‌یابی و حل نیز هست. اگر سوسیالیسم و جنبش‌های رهایی‌بخش ملی می‌خواهند موفقیت کسب نمایند، نباید در پی ابزار چاره‌آفرین دیگری غیر از دموکراسی باشند. همه نوع گرایش دیکتاتوری اعم از راست، چپ و مرکزی تنها لاینحلی و فقدان چاره را ژرفا بخشیده و کاپیتالیسم را هر چه بیشتر غارتگر، چپاولگر و مجازی می‌گرداند. نباید مدل رهیافت دموکراتیک را شکل تحول‌یافته‌ی فرم‌های فدرال و کنفدرال دولت-ملت تک‌ساخت [یا یونیترا] تصور نمود. شکل فدرالی یا کنفدرالی دولت-ملت، رهیافت و راه‌حلی دموکراتیک نیست. این‌ها رهیافت‌هایی متکی بر شکل‌های متفاوت دولت هستند که باز هم قادر نیستند نقشی فراتر از حادث‌گردانیدن مسائل ایفا نمایند. شاید در چارچوب منطق نظام کاپیتالیستی متحول‌سازی دولت-ملت نامنعطف مرکزیت‌گرا به شکل‌های فدرال و کنفدرال، مسائل را تلطیف نماید و چاره‌یابی و حل نسبی نیز با خود به‌همراه بیاورد اما قادر نیست راهگشای چاره‌یابی و حل ریشه‌ای گردد. می‌توان شکل‌های فدرال و کنفدرال را به‌منزله‌ی ابزارهای چاره‌یابی میان نیروهای مدل رهیافت دموکراتیک و نیروهای «دولت-ملت» گرا آزمود. اگر تنها به دلیل همین کاربست‌شان، از آن‌ها انتظار چاره‌یابی و حل ریشه‌ای برود، به معنای خودفریبی دوباره است. می‌دانیم فرمی دولتی که آن را دولت رهایی‌بخش ملی یا دولت سوسیالیستی رئال می‌نامیم، دولت-ملتی با نقاب چپی است. دیگر روشن شده که این‌ها نظام‌هایی دیکتاتورتر و مستعد جهت فاشیسم می‌باشند.

باید به تأکید گفت که مدل چاره‌یابی دموکراتیک به‌کلی مستقل از دولت-ملت نیست. دموکراسی و دولت-ملت به‌عنوان دو اتوریتته، می‌توانند در زیر یک سقف سیاسی ایفای نقش نمایند. قانون اساسی دموکراتیک حوزه‌ی اکتیویته و نفوذ هر یک را تعیین می‌نماید. اتحادیه‌ی اروپا در این راستا گام‌هایی برداشته اما جنبه‌ی مسلط در آن‌ها حاکمیت دولت-ملت است. ولی در عموم جهان، میل به تحول، در راستای گذار از دولت-ملت می‌باشد. اساسی‌ترین تحول سیاسی که در سطح جهان روی می‌دهد، بر گذار نظری و عملی از دولت-ملت استوار است. رهیافت دموکراتیک به‌میزانی که خویش را اتونوم گرداند و نظام‌مند [یا سیستماتیزه] نماید، به همان میزان در تحول و دگرگونی سیاسی مفید واقع می‌گردد. تحول مثبت دولت-ملت، ارتباط تنگاتنگی دارد با پیشبرد دموکراتیزاسیون، مدیریت اتونوم دموکراتیک، بر ساخت ملت دموکراتیک، دموکراسی بومی و فرهنگ دموکراسی در تمامی حوزه‌های اجتماعی.

KCK نمود ملموس چاره‌یابی دموکراتیک در مسئله‌ی کُرد است و با رویکردهای سنتی تفاوت دارد. چاره‌یابی و راه‌حل را در سهم‌بردن از دولت نمی‌بیند. حتی در چارچوب اتونومی و خودگردانی نیز در پی ایجاد دولتی برای کردها نیست. همان‌گونه که هدفش یک دولت فدرال و کنفدرال نیست، آن را همانند چاره‌یابی و راه‌حل مورد نظر خویش نیز نمی‌بیند. مطالبه‌ی اساسی‌اش از دولت، به رسمیت شناختن حق خود-مدیریتی کردها از طریق اراده‌ی آزادشان و عدم ممانعت‌تراشی در مقابل مبدل‌شدن‌شان به جامعه‌ی ملی دموکراتیک است. اگر دولت-ملت‌های حاکم نه در گفتار که در کردار نیز به اصل دموکراتیک پایبند باشند، پس جامعه‌ی دموکراتیک را هرچند مورد پشتیبانی قرار ندهند اما نباید مانع آن شوند و برایش ممنوعیت ایجاد نمایند. دولت‌ها یا حکومت‌ها چاره‌یابی و حل دموکراتیک را توسعه نمی‌دهند؛ این خود نیروهای اجتماعی هستند که مسئول چاره‌یابی می‌باشند. نیروهای اجتماعی در چارچوب قانون اساسی دموکراتیک، در پی سازش با دولت‌ها یا حکومت‌ها می‌گردند. تقسیم و تسهیم مدیریت بین نیروهای دموکراتیک اجتماعی و نیروهای حکومتی یا دولتی، از طریق قوانین اساسی تعیین می‌گردند. هم مطالبه‌ی مدیریت مطلق دولتی و به همان میزان نیز مطالبه‌ی دموکراسی مطلق، امری واقع‌گرایانه نیستند و به همان نحو با روح چاره‌یابی در مغایرت هستند.

چاره‌یابی دموکراتیک ماهیتاً عبارت است از پدیده‌ی مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک و خود-برساختن جامعه به صورت جامعه‌ی ملی دموکراتیک. نه عبارت است از مبدل‌شدن به ملت توسط دولت و نه خارج‌شدن از حالت ملت به دست دولت؛ استفاده‌ی خود جامعه از حق برساختن خویش به صورت ملت دموکراتیک است. در این وضعیت بایستی ملت را بازتعریف نمود. قبل از هرچیز باید گفت که ملت تنها یک تعریف ندارد. وقتی ملت به دست دولت-ملت برساخته می‌شود، عمومی‌ترین تعریف آن ملت دولتی^۱ است. عنصر متحدکننده [در امر ملت‌سازی] اگر اقتصاد باشد، می‌توان آن را ملت بازارمحور^۲ نیز نامید. ملتی که حقوق در آن حاکم باشد، ملت حقوقی^۳ است. می‌توان تعاریفی به شکل ملت سیاسی و فرهنگی^۴ نیز انجام داد. جامعه‌ای که توسط یک دین گرد آمده و متحد شده باشد را نیز «ملت»^۵ می‌گویند. امت، اجتماع تمام ملت‌های منسوب به همان دینی است که آن‌ها را متحد نموده. ملت دموکراتیک نیز، جامعه‌ی مشترکی است که افراد و اجتماعات آزاد با اراده‌ی ذاتی خودشان آن را تشکیل داده‌اند. نیروی متحدکننده در ملت دموکراتیک، اراده‌ی آزاد افراد و گروه‌های جامعه‌ای است که تصمیم گرفته‌اند در درون یک ملت گرد آیند. نگرشی که [تشکیل] ملت را مقید به «زبان، فرهنگ، بازار و تاریخ» مشترک می‌گرداند، معرف ملت دولتی است، که نمی‌تواند تعمیم بخشیده شود یعنی به‌عنوان نوعی نگرش مبتنی بر ملت یگانه نمی‌تواند قطعی و محض انگاشته شود. چنین برداشتی از ملت، که سوسیالیسم رئال نیز آن را می‌پذیرفت، در ضدیت با ملت دموکراتیک است. به‌ویژه این تعریفی که استالین جهت روسیه‌ی شوروی مطرح نمود، یکی از دلایل اساسی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی است. تا وقتی از چنین تعریفی درباره‌ی ملت که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آن را مطلقیت بخشیده گذار صورت نگیرد، چاره‌یابی مسائل ملی همچنان در یک بن‌بست تمام‌وکمال باقی خواهد ماند. اینکه هنوز هم مسائل ملی با تمامی دشواری‌شان در طول زمانی بیش از سیصد ساله ادامه دارند، ارتباط تنگاتنگی با همین تعریف ناقص و محض دارد.

این نوع جوامع ملی که به مرزهای نامنعطف دولت-ملت محکوم گشته و قدرت تا کوچک‌ترین سلول‌های آنان نفوذ یافته است، از طریق ایدئولوژی‌های ملی‌گرا، دین‌گرا، جنسیت‌گرا و پوزیتیویستی به سرگیجه انداخته شده‌اند. مدل دولت-ملت، برای جوامع یک دام و شبکه‌ی تمام‌عیار فشار و استثمار است. مفهوم

۱. Devlet-ulus

۲. Pazar-ulus

۳. Hukuk-ulus

۴. Politik ve Kültürel ulus

۵. Millet: واژه‌ی «ملت» در اصل به معنای شریعت، دین و پیروان یک آیین است که تعمیم یافت و نشانگر فرم اجتماعی گسترده‌تری شد.

ملت دموکراتیک، تعریف مذکور را باژگون می‌نماید. تعریف ملت دموکراتیک که بر مرزهای نامنعطف سیاسی، تک زبان، تک فرهنگ، تک دین و تفسیری یگانه از تاریخ اتکا ندارد و مقید به آن‌ها نیست، بیانگر نوعی اشتراک زندگی شهروندان و اجتماعات کثرت‌گرا، برابر و آزاد است که در همبستگی به سر می‌برند. جامعه‌ی دموکراتیک تنها از طریق یک الگوی ملت‌ای‌نچینی قابل تحقق می‌باشد. جامعه‌ی دولت-ملت به اقتضای سرشت خویش به روی دموکراسی فروسته است. دولت-ملت نه بیانگر یک واقعیت جهانشمول است و نه بیانگر یک واقعیت بومی؛ برعکس به معنای نفی [واقعیت] جهانشمول و بومی است. شهروندی تک‌تپ‌گشته‌ی جامعه، مرگ انسان است. در مقابل این، ملت دموکراتیک بر ساخت دوباره‌ی [واقعیت] بومی و جهانشمول را ممکن می‌گرداند. موجب می‌شود تا واقعیت اجتماعی بتواند به خود-ابرازگری بپردازد. تمامی دیگر تعاریفی که از ملت ارائه می‌شوند، در جایی از حد فاصل میان این دو مدل اصلی قرار می‌گیرند.

اگرچه تعریف بسیار گسترده‌ای از مدل‌های بر ساخت ملت وجود دارند اما می‌توان تعریفی از آن ارائه داد که قادر به ترکیب و یکی‌نمودن تمامی آن‌ها باشد؛ آن نیز تعریفی است که در ارتباط با ذهنیت، آگاهی و اعتقاد می‌باشد. در این وضعیت، ملت عبارت است از اجتماع انسان‌هایی که در یک جهان ذهنیتی مشترک سهیم‌اند. در این تعریف از ملت، زبان و دین و فرهنگ و بازار و تاریخ و مرزهای سیاسی تعیین‌کننده نیستند، بلکه نقشی جسمانی و بدنی ایفا می‌نمایند. اینکه ملت اساساً به‌منزله‌ی یک وضعیت ذهنیتی تعریف گردد، حاوی خصلتی دینامیک یا پویاست. چیزی که در ملت دولتی مَهر خویش را بر ذهنیت مشترک می‌زند، ملی‌گرایی است و در ملت دموکراتیک نیز آگاهی یا شعور مربوط به «آزادی و همبستگی» است. اما اگر ملت‌ها تنها از طریق وضعیت ذهنیتی‌شان تعریف گردند، تعریفی ناکافی خواهد بود. همان‌گونه که ذهنیت‌ها بدون تن و بدن نمی‌توانند وجود داشته باشند، ملت‌ها نیز نمی‌توانند بدون جسم و پیکر باشند. جسم و پیکر ملت‌هایی که ذهنیتی ملی‌گرا دارند، نهاد دولت است. به سبب همین جسم و پیکر است که چنین ملت‌هایی را ملت دولتی می‌نامند. هنگامی که نهادهای حقوقی و اقتصادی کفه‌ی سنگین را تشکیل می‌دهند، جهت تمایز دادن و تشخیص چنین ملت‌هایی از هم، می‌توان آن‌ها را ملت بازارمحور یا ملت حقوقی عنوان کرد. جسم و پیکر ملت‌هایی که از ذهنیت مبتنی بر «آزادی و همبستگی» برخوردارند، اتونومی دموکراتیک است. اتونومی دموکراتیک، اساساً بدین معناست: افراد و اجتماعاتی که در ذهنیت مشترکی سهیم‌اند، خودشان را از طریق اراده‌ی ذاتی‌شان مدیریت نمایند. می‌توان این را مدیریت یا اتوریته‌ی دموکراتیک نیز نامید. دروازه‌ی این تعریف به روی جهانشمولی گشوده است.

در پرتو این تعریف عمومی مربوط به ملت، KCK با رد رویکردهای «دولت-ملت» گرا در زمینه‌ی چاره‌یابی مسئله‌ی ملی‌گرا، مدل ملت‌باوری دموکراتیک^۱، حق تکوین ملت برای کردها یا متحول‌شدن‌شان به پدیده‌ی جامعه‌ی ملی را از طریق تحقق اتونومی دموکراتیک مبنا می‌گیرد. در اینجا تعریف ملت تک‌پیکری یا تک‌بدنه مطرح است که به روی تعریفی از نوع فرا-ملت باز است که به همراه دیگر ملت‌ها مثلاً ملت ترک تشکیل دهد. تعریف فرا-ملت را می‌توان به شیوه‌ای گسترش داد که دربرگیرنده‌ی بسیاری از ملت‌ها باشد. می‌توان امت اسلامی را همچون پروتوتیپ این تعریف در نظر گرفت. احتمال بسیار قوی این است که فرهنگ‌های اجتماعی خاورمیانه، دیر یا زود در چارچوب یک «امت-ملتی» مشترک یعنی امتی نوسازی‌شده، با هم امتزاج یابند. می‌توان روند مبدل‌شدن کردها به ملت را در چارچوب این دو مفهوم بنیادین، ابتدا در دو بُعد تصور نمود. اولی، بُعد ذهنیتی می‌باشد. از ابعاد وجودی دارندگان یک جهان ذهنیتی (جهان مشترک ذهنیتی) بحث می‌نماییم که حالات آگاهانه‌ی مربوط به حوزه‌های اساسی زبان، فرهنگ، تاریخ، اقتصاد و مناطق تراکم جمعیتی خویش را بدون اهمال‌ورزیدن از آن‌ها، از طریق احساس همبستگی مشترک به وحدت می‌رسانند.

معیار اساسی در این بُعد عبارت است از: تسهیم ذهنی خیال و پروژه‌ی «دنیایی آزاد و برابر که متکی بر تفاوت‌مندی‌هاست». می‌توان این جهان ذهنیتی را جهان یا اتوپییای کمونال افراد آزاد نیز عنوان نمود. نکته‌ی مهم این است که یک ذهنیت مبتنی بر آزادی و برابری که نافی تفاوت‌مندی‌ها نباشد، در عرصه‌ی همگانی و در جهان اخلاقی و سیاسی به‌طور پیوسته پیروی شود؛ **زندگی، بیست و چهار ساعته با ذهنیت دموکراتیک ادامه داده شود.** بُعد دوم، جسم و پیکر است که جهان ذهنیتی بر آن استوار خواهد بود. مقصود از جسم و پیکر، بازتنظیم یا سامان‌دهی مجدد هستی اجتماعی بر طبق جهان ذهنیتی است. جامعه چگونه مطابق جهان «ذهنیت مشترک‌شده و تسهیم‌شده»ی ملت، بازتنظیم خواهد شد؟ در زمینه‌ی هستی جسمانی یا بدنی، کدامین معماری را اجرا خواهد نمود؟ خلاصه این‌که تعریف بُعد جسمانی عبارت است از: بازتنظیم محیط‌زیست و طبیعت اجتماعی‌ای که از گذشته و سنت‌ها باقی مانده اما مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مطابق اهداف خویش آن را به‌صورت بسیار بیمار، بحرانی، سرکوب‌شده و استثمارگشته (باید اعمالی را نیز بر این‌ها افزود که تا نسل‌کشی فرهنگی پیش می‌روند) تنظیم نموده یا به عبارت صحیح‌تر فاقد نظم نموده است.

بُعد ذهنی چون مربوط است به جهان اندیشه، خیال و احساس همبستگی فرد یا اجتماعی که خواهان مبدل شدن به ملت هستند، بنابراین مستلزم یک تنظیم و سامان‌دهی محدود است. به همین جهت توسعه‌ی آموزش علم، فلسفه و هنر (با احتساب دین) و بازگشایی مدارس در راستای همین هدف، از جمله فعالیت‌های عملی اولویت‌دار می‌باشند؛ آموزش و پروراندن «ذهنیت و احساس» مربوط به تکوین ملت، وظیفه‌ی این مدارس است. مبنا این است که موجودیت تاریخی- اجتماعی و به همان اندازه فرهنگ اجتماعی مربوط به زمان حال و عصر درک گردد و ابعاد صحیح، نیک و زیبای آن به‌شکل اندیشه‌ها و احساسات مشترک همگان درآورده شود. خلاصه این‌که، وظیفه‌ی بنیادین ذهنیتی در چارچوب ملموس KCK این است که کردها در جهان مشترک اندیشه و احساس نیک، صحیح و زیبایی که درباره‌ی هستی خویش دارند و با هم در آن سهیم‌اند، به‌عنوان یک ملت در نظر گرفته شوند. به عبارت دیگر، تکوین ملت کردها از طریق انقلاب علمی- فلسفی و هنری تحقق یابد؛ جهان احساسی و ذهنیتی بنیادین برای این تکوین ملت آفریده شود؛ حقیقت علمی و فلسفی (ایدئولوژیک) و هنری واقعیت‌کرد به‌گونه‌ای آزادانه بیان گردد. راه این نیز اندیشه‌ورزی مختص به خویش، خودآموزی، سهیم‌شدن و سهیم‌نمودن در مقوله‌ی نیک، و زیبازیستن است. در بُعد ذهنیتی، مقوله‌ی بنیادینی که می‌توان به‌جا آوردن آن را از دولت- ملت‌های حاکم مطالبه نمود، «پایبندی کامل به آزادی اندیشه و بیان» است. اگر دولت- ملت‌ها بخواهند با کردها تحت نُرم‌ها یا هنجارهای مشترکی به‌سر برند، باید با درک این‌که «کردها جهان ذهنیتی و احساسی خویش را تشکیل می‌دهند و خود را بر مبنای تفاوت‌هایشان به حالت جامعه‌ای ملی درمی‌آورند»، در قبال آن احترام نشان دهند و آزادی اندیشه و بیان که جهت امر یادشده لازم است را مطلقاً از طریق قانون اساسی تحت ضمانت درآورند. راه تشکیل ملت مشترک، از پایبندی کامل به آزادی اندیشه و بیان می‌گذرد.

دومین بُعد مبدل شدن به ملت دموکراتیک، بازتنظیم هستی جسمانی و بدنی است. در بنیان بُعد جسمانی و بدنی، خودگردانی دموکراتیک نهفته است. می‌توان خودگردانی [یا اتونومی] دموکراتیک را در معنای وسیع و محدود کلمه تعریف نمود. خودگردانی دموکراتیک در معنای وسیع کلمه، بیانگر ملت دموکراتیک است. ملت دموکراتیک ابعادی دارد که گستره‌ی بزرگ‌تری را شامل می‌گردد. می‌توان آن را از طریق ابعاد فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، حقوقی، دیپلماتیک و سایر ابعادش، به‌شکلی وسیع تعریف نمود. در معنای محدود کلمه، خودگردانی دموکراتیک بیانگر بُعد سیاسی است؛ به عبارتی دیگر به معنای اتوریته یا مدیریت دموکراتیک است. بُعد خودگردانی دموکراتیک «مبدل شدن به ملت دموکراتیک»، هرچه بیشتر با دولت- ملت‌های حاکم مشکل دارد. دولت- ملت‌های حاکم، عموماً خودگردانی دموکراتیک را انکار می‌نمایند. تا زمانی که اجباری نباشد،

نمی‌خواهند آن را به‌عنوان «حق» به رسمیت بشناسند. از نظر کردها در پایه و بنیان سازش با دولت-ملت‌ها، مقوله‌ی پذیرش خودگردانی دموکراتیک جای دارد. جهت آنکه بتوان زیر یک سقف سیاسی مشترک با دولت-ملت‌های دارای اثنیسیته‌ی حاکم زندگی کرد، خودگردانی دموکراتیک حداقلی‌ترین شرط است. ترجیحی نازل‌تر از این، نه‌تنها به معنای چاره‌یابی و حل مسئله نیست، بلکه به معنای ژرف‌سازی وضعیت لاینحلی و افزایش درگیری‌ها خواهد بود. به‌ویژه آنکه درصددند پروژه‌ی «حقوق فردی و فرهنگی» لیبرال را که در دوران اخیر طرح‌ریزی گشته و کاپیتالیسم انگلیسی جهت مدیریت آسان‌تر طبقه‌ی کارگر و مستعمرانش آن را توسعه داده، در ترکیه نیز به دست حزب عدالت و توسعه (AKP) اجرا نمایند. این پروژه‌ی بیگانه با فرهنگ خاورمیانه، تنها به بالا بردن حجم درگیری‌ها خدمت خواهد نمود. خودگردانی دموکراتیک، مساعدترین پروژه‌ی چاره‌یابی و حلی است که می‌تواند به نفع دولت-ملت باشد. هر اندیشه و آزمونی نازل‌تر از این، خدمت به فضای درگیری و جنگ فزاینده و دامن‌گستر خواهد بود.

رهیافت خودگردانی دموکراتیک از دو طریق قابل اجراست: راه اول، بر مبنای سازش با دولت-ملت‌هاست. به‌طور ملموس، در چاره‌یابی مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک نمود می‌یابد. به میراث تاریخی-اجتماعی خلق‌ها و فرهنگ‌ها احترام نشان می‌دهد. آزادی سازماندهی و بیان (خود-ابرازگری) این میراث‌ها را از جمله حقوق بنیادین و اغماض‌ناپذیر مندرج در قانون اساسی می‌شمارد. خودگردانی دموکراتیک، اصل اساسی این حقوق می‌باشد. شروط اولیه‌ی این اصل، دست‌کشیدن دولت-ملت حاکم از هر نوع سیاست انکار و نابودی و دست‌کشیدن ملت ستمدیده از فکر تأسیس خُرده «دولت-ملت» خاص خویش است. تا زمانی که هر دو ملت از این تمایلات دولت‌گرایانه‌ی خویش دست برندارند، دشوار بتوان پروژه‌ی خودگردانی دموکراتیک را اجرا نمود. مرحله‌ای که کشورهای اتحادیه‌ی اروپا پس از آزمون‌های سیصد ساله‌ی دولت-ملت بدان رسیدند، پذیرش خودگردانی دموکراتیک به‌عنوان بهترین مدل چاره‌یابی جهت حل مسائل منطقه‌ای، ملی و اقلیتی دولت-ملت‌ها می‌باشد.

در زمینه‌ی حل مسئله‌ی کُرد نیز راه اساسی منسجم و بامعنایی که متکی بر جدایی‌خواهی و خشونت نیست، از مسیر پذیرش خودگردانی دموکراتیک می‌گذرد. تمامی راه‌های خارج از این راه، یا موجب به تأخیر انداختن مسائل و بدین ترتیب ژرف‌بخشیدن به بن‌بست می‌شود یا به درگیری‌های شدید و جدایی‌ها ختم خواهد شد. تاریخ مسائل ملی، مملو از چنین نمونه‌هایی می‌باشد. حیات صلح‌آمیز و همراه با غنا و رفاه شصت ساله‌ی اخیر کشورهای اتحادیه‌ی اروپا - که سرزمین درگیری‌های ملیست - از طریق پذیرش خودگردانی دموکراتیک و پیشبرد رویکردها و اقدامات منعطف و خلاقانه در قبال مسائل منطقه‌ای، ملی و اقلیتی‌اش میسر گردیده است. در جمهوری ترکیه نیز عکس آن صورت گرفته است. گرایش دولت-ملت که در پی کامل‌نمودن آن از طریق سیاست نفی و نابودی کردها برآمدند، جمهوری را به درون فروپاشی، معضلات غول‌آسا، بحران‌های مستمر، کودتاهای نظامی‌ای که هر ده سال یک‌بار بدان‌ها متصل می‌شوند و رژیم جنگ ویژه‌ای که از طریق گلابیو هدایت می‌شود، کشانده است. دولت-ملت ترک هرگاه از سیاست‌های داخلی و خارجی و اقدامات رژیم‌ی این‌گونه دست بردارد و خودگردانی دموکراتیک کلیه‌ی موجودیت‌های فرهنگی (از جمله فرهنگ ترک و ترکمن نیز) و خاصه فرهنگ کرد را بپذیرد، قادر خواهد بود به حالت یک جمهوری به‌هنجار، حقوقی، لائیک و دموکراتیک، به صلح پایدار و غنا و رفاه دست یابد.

دومین راه اجرایی‌شدن رهیافت خودگردانی دموکراتیک، عبارت است از عملی‌سازی یکطرفه‌ی پروژه‌ی خویش بدون تکیه بر سازش با دولت-ملت‌ها. در معنای وسیع خود، ابعاد خودگردانی دموکراتیک را عملی می‌گرداند و بدین ترتیب حق مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک را برای کردها متحقق می‌گرداند. در این وضعیت، بی‌شک درگیری با دولت-ملت‌های حاکمی که این راه یکطرفه‌ی مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک را نخواهند

پذیرفت، شدت خواهد گرفت. کردها در این وضعیت در برابر حملات دولت-ملت‌ها، چه به تنهایی صورت گیرند و چه مشترک (توسط ایران- ترکیه- سوریه) باشند، راه چاره‌ای به‌غیر از «اقدام به بسیج عمومی و جنگ سرتاسری جهت حفظ موجودیت خویش و زندگی آزاد» نخواهند یافت. تا برقراری یک سازش یا استقلال‌یابی محتمل در طول جنگ، روند مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک را با تمامی ابعادش و بر مبنای دفاع ذاتی از طریق نیروی خویش پیشبرد داده و تحقق خواهند بخشید.

جزئیات ابعاد ملت دموکراتیک را که در این دو بُعد می‌توانند بر ساخته شوند، این‌گونه می‌توان برشمرد:

۱- حیات کمون دموکراتیک و فرد-شهروند آزاد در ملت دموکراتیک

به هنگام تعیین ابعاد حیات ملی دموکراتیک، جهت درنیفتادن به یک اشتباه باید از قیل یک هشدار داد؛ آن نیز درباره‌ی وجود همیشگی کلیت‌مندی ذهنی و نهادی در حیات ملت دموکراتیک یا هر نوع دیگری از ملت است. عموماً جوامع و خصوصاً جوامع دموکراتیک ملی، جهت تسهیل در آنالیزها و تحلیلات به حوزه‌ها و ابعاد مختلفی تقسیم می‌شوند. اما هیچ کدام از این تقسیمات، به‌تنهایی و به شکل «گسسته از کلیت» نمی‌توانند وجود داشته باشند. اگر جوامع و به‌ویژه ملت‌های دموکراتیک عصر ما را به یک آرگانسیم یا موجود زنده تشبیه نماییم، معلوم می‌شود که حوزه‌ها و ابعاد آن‌ها به‌شکلی همبسته و در چارچوب کلیت‌مندی آرگانسیم یا موجود زنده‌ای که اعضایش به هم وابسته هستند، می‌زیند. بنابراین اگرچه هر یک از ابعاد به‌صورت جداگانه نیز بررسی شوند، اما باید همیشه در نظر داشت که آن‌ها بخش‌هایی از یک کلیت می‌باشند.

فرد-شهروند ملت دموکراتیک، به اندازه‌ای که آزاد است، ناچار است کمونال نیز باشد. «فرد آزاد» تقلبی و پوئالین فردگرایی کاپیتالیستی که در برابر جامعه شورانده شده، ماهیتا دچار ژرفایافته‌ترین نوع بردگی است. اما ایماز یا تصویری که ایدئولوژی لیبرال ترسیم می‌نماید، طوری است که انگار فرد در جامعه دارای آزادی‌های بی‌پایان است. اما واقعیت این است که فردی که برده‌ی کارهای دستمزددار است و تمایل به بیشینه سود را تحقق بخشیده و آن را به گونه‌ای که در هیچ یک از ادوار تاریخ تحقق نیافته به نظامی هژمونیک مبدل می‌نماید، باز نمود توسعه‌یافته‌ترین شکل بردگی است. چنین فردی، در پراکتیک زندگی و آموزش بی‌رحمانه‌ی «دولت-ملت» گرای پدید می‌آید. چون زندگی‌اش به حاکمیت پول وابسته گردانده شده، تن به سیستم دستمزدی‌ای داده که همانند قلاهدی بسته‌شده به گردن یک سگ، او را بسته و به هر طرف جهت‌دهی می‌نماید. زیرا برای زندگی کردن چاره‌ی دیگری ندارد. اگر بگریزد یعنی بیکاری را ترجیح دهد نیز به معنای آن است که همان‌طور در حالت ایستاده جان بسپارد. همچنین فردگرایی کاپیتالیستی، بر مبنای نفی جامعه شکل‌بندی شده است. معتقد است که به تناسب رد هر نوع فرهنگ و سنت جامعه‌ی تاریخی، خود را تحقق خواهد بخشید. این بزرگ‌ترین تحریفی است که ایدئولوژی لیبرال صورت می‌دهد. شعار اساسی این است: «جامعه‌ای در کار نیست، تنها فرد وجود دارد!» کاپیتالیسم، اساساً نظامی بیمار است که بر مستهلک‌نمودن جامعه اتکا دارد.

در برابر این، فرد متعلق به ملت دموکراتیک، آزادی خود را در کمونالیته‌ی جامعه یعنی در زندگی به‌شکل اجتماعات کوچک کارتر می‌یابد. کمون یا اجتماع «آزاد و دموکراتیک»، مدرسه‌ای اساسی است که در آن فرد متعلق به ملت دموکراتیک ایجاد می‌گردد. کسی که کمون ندارد و به‌صورت کمونال زندگی نمی‌کند، فردیت^۱ او نیز ایجاد نمی‌گردد. کمون‌ها به‌غایت متنوع هستند و در هر حوزه‌ی زندگی اجتماعی مصداق دارند. فرد می‌تواند به‌گونه‌ای متناسب با تفاوت‌مندی‌ها، در بیش از یک کمون و اجتماع زندگی کند. مورد مهم این است که فرد قادر باشد در همخوانی با استعدادها، تفاوت‌ها و کار و تلاش خود، در اجتماع کمونال به زندگی ادامه دهد. فرد، مسئولیت‌پذیری در برابر کمون یا واحدهای اجتماعی‌ای که بدان‌ها تعلق دارد را

۱. فردیت (Individuality) عبارت است از کلیت ویژگی‌هایی که یک فرد را از دیگران متمایز می‌گرداند؛ یا فردگرایی یا فردپرستی (Bireycilik) در ترکی، معادل Individualism در انگلیسی) متفاوت است.

اصل بنیادین اخلاقی بودن می‌شمارد. اخلاق به معنای احترام و پایبندی به اجتماع و زندگی کمونال است. کمون یا اجتماع نیز با صیانت کامل از افرادش، از آن‌ها حفاظت می‌نماید و به آن‌ها حیات می‌بخشد. اصل بنیادین تأسیس جامعه‌ی انسانی نیز همین اصل مسئولیت‌پذیری اخلاقی است. خصلت دموکراتیک کمون یا اجتماعات، «آزادی کلکتیو» و به عبارتی دیگر «کمون یا اجتماع سیاسی» را تحقق می‌بخشد. کمون یا اجتماعی نادموکراتیک، نمی‌تواند سیاسی باشد. اجتماع یا کمون غیرسیاسی نیز نمی‌تواند آزاد باشد. همسانی تنگاتنگی بین «دموکرات بودن، سیاسی بودن و آزادی» کمون وجود دارد.

پس بنابراین اولین بُعد اساسی ملت دموکراتیک، باید در چارچوب کمون و فردی که مبنا قرار داده، بدین‌گونه تعریف شود. اولین شرط مبدل شدن به ملت دموکراتیک این است که فرد آزاد باشد و این آزادی را به همراه کمون یا اجتماعاتی که بدان‌ها تعلق دارد، بر مبنای سیاست دموکراتیک تحقق بخشد. هنگامی که فرد- شهروند ملت دموکراتیک با «دولت- ملت» در زیر یک سقف سیاسی زندگی نماید، تعریفش اندکی دیگر وسعت می‌یابد. در این وضعیت، در چارچوب شهروندی مبتنی بر قانون اساسی، به اندازه‌ای که فرد- شهروند ملت دموکراتیک خویش است، فرد- شهروند دولت- ملت نیز می‌باشد. موردی که در اینجا اهمیت می‌یابد این است که موقعیت یا استاتوی ملت دموکراتیک به رسمیت شناخته شود؛ یعنی خودگردانی دموکراتیک، در قانونی اساسی ملی به‌عنوان یک استاتوی حقوقی تعیین گردد و گنجانده شود. استاتوی دموکراتیک ملی دو جنبه دارد: اولی، بیانگر شکل‌گیری استاتو، قانون و یا قانون اساسی خودگردانی دموکراتیک در درون خویش است. دومی عبارت است از، تنظیم استاتوی خودگردانی به‌صورت یک زیرمجموعه‌ی استاتوی [محافظ‌شده در] قانون اساسی ملی. در قانون اساسی بسیاری از کشورهای اتحادیه‌ی اروپا و حتی کشورهای جهان، «تنظیم استاتو»هایی اینچنینی وجود دارند.

هرچند مبنای کار بر این استوار است که KCK ملت دموکراتیک متکی بر «توأم‌ان بودن کمون و فرد- شهروند آزاد» را به‌طور یک‌طرفه برساند، اما می‌تواند با دولت- ملت‌های حاکم، در چارچوب استاتوی [محافظ‌شده در] قانون اساسی دموکراتیک ملی که استاتوی خودگردانی دموکراتیک را می‌پذیرد نیز به راه‌حلی دست یابد. ساختار بندی KCK، به‌گونه‌ای است که دروازه‌اش به روی هر دو حالت حیات اجتماع و فرد- شهروند آزاد و پیوست‌دادن این شیوه‌ی حیات به استاتوی قانونی یا مبتنی بر قانون اساسی، گشوده است.

می‌توان عضویت در KCK را به‌عنوان فرد- شهروند آزاد ملت دموکراتیک نیز تعریف نمود. اما نباید این عضویت و شهروندی را با شهروندی دولت- ملت همسان دانست. شهروندی دولت- ملت، نشانگر موقعیت بردگی مدرن مدنظر کاپیتالیسم است. فردگرایی کاپیتالیستی بیانگر بندگی مطلق جهت خدای دولت- ملت است؛ ولی شهروندی ملت دموکراتیک به معنای واقعی کلمه بیانگر رسیدن به حالت فرد آزاد است. شهروندی ملت دموکراتیک کردها، تحت استاتوی KCK قابل تحقق است. بنابراین یک تعریف مناسب‌تر این است که هویت شهروندی ملت دموکراتیک بر عضویت در KCK اطلاق گردد. شهروند بودن کردها در ملت دموکراتیک خودشان، هم حق و هم وظیفه‌ی اغماض‌ناپذیر آن‌هاست. مبدل نشدن به شهروند ملت خویش، بیانگر نوعی از خودبیگانگی بزرگ است و از طریق هیچ توجیهی نمی‌توان از آن دفاع نمود.

مسئله‌ای که در اینجا با آن مواجه شویم، در رابطه با این است که پس شهروندی دولت- ملت حاکم چه خواهد شد؟ در واقع می‌توان به‌صورت مختلط و درهم‌تنیده، هر دو شهروندی را داشت. اگر مسئله‌ی گرد در کشور ذریبط در چارچوب موقعیت شهروندی مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک حل شود، برخورداری از هر دو نوع شهروندی آن‌هم به‌طور هم‌زمان، با واقعیت اجتماعی همخوان‌تر است. حتی اگر ترکیه عضو اتحادیه‌ی اروپا می‌بود، تعریف شهروندی سه‌گانه نیز ممکن می‌گشت. همان‌گونه که در اسپانیا شهروندی «کاتالونیا-

اسپانیا- اتحادیه‌ی اروپا^۱ دارای معنایی سه‌گانه است، شهروندی «گردستان- ترکیه- اتحادیه‌ی اروپا» نیز دارای همان معنا بوده و میسر نیز می‌بود. در مقطع KCK در هر دولت- ملت ذریبط، هر فرد کُرد باید اهتمام به خرج دهد تا خویش را در چارچوب دو شهروندی تعریف نماید؛ حتی فراتر از اهتمام به خرج دادن، بایستی دو هویت شهروندی را به منصفی ظهور برساند. KCK باید هویت شهروندی دوجبه‌ی مختص به افراد ملت دموکراتیک خود را تحقق بخشد یا اگر به‌واسطه‌ی عدم توافق و سازش این امر تحقق نیابد، باید هویت شهروندی تک‌وجهی خاص آنان را ایجاد نماید. به همین جهت با توجه به جو خفقان‌آور و سرکوبگری دولت- ملت‌های حاکم، باید شناسنامه‌ای با ابعاد مناسب، مکتوب و نشان‌دار را به هر شهروندش اعطا نماید.

هر عضو- شهروند KCK، باید از شخصیت فردی که کاپیتالیسم او را از طریق فردگرایی به سطح «هیچ و پوچ» تنزل داده، گذار کند و به‌مثابه‌ی عضو کمون زندگی نماید. باید به‌عنوان یک اصل بنیادین اخلاقی بدانیم و ملکه‌ی ذهن گردانیم که فرد فاقد زندگی کمونال ممکن نیست بتواند دارای فردیت نیز باشد. باید همیشه مدنظر داشت که عضویت در کمون یا اجتماعات، در عین حال دارای جنبه‌ای دموکراتیک است. کمون یا اجتماع تنها از طریق سازوکار و ضابطه‌ی دموکراتیک می‌تواند سیاسی و بنابراین آزاد باشد. بدین ترتیب درک می‌گردد که هر کمون یا اجتماعی، در عین حال یک واحد جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی است. هر کمون و اجتماع KCK در عین حال یک واحد اخلاقی و سیاسی است. فرد- شهروندان آن نیز فرد- شهروندان اخلاقی و سیاسی می‌باشند.

مقصود از کمون یا اجتماعات، گروه‌هایی انسانی است که در هر حوزه‌ی جامعه دارای نقش‌ویژه و کارایی هستند. مثلاً یک روستا که دربردارنده‌ی شرایط کمون باشد عبارت از یک کمون یا اجتماع است؛ به همان نحو می‌توان این تعریف را تا سطح محله و شهر نیز تعمیم بخشید. یک کنوپراتیو [یا تعاونی]، کارخانه، وقف [یا بنیاد خیریه]، انجمن و سازمان مدنی نیز می‌تواند کمون باشد. در عین حال چون دموکراتیک‌بودن‌شان الزامی است، می‌توان این‌ها را نظام کمونال دموکراتیک نیز عنوان نمود. همچنانکه می‌توان حیات کمون‌محور را به تمامی عرصه‌های آموزشی، فرهنگی، هنری و علمی انتقال و تعمیم داد، می‌توان حیات اجتماعی و سیاسی را هم به حالت کمونی درآورد و هم دموکراتیک گردانید. فرد- شهروند آزاد تنها در بطن این حیات کمونال دموکراتیک می‌تواند ایجاد گردد. عموماً قرارداداشتن در موقعیت فرد- شهروندی دموکراتیک و خصوصاً فرد- شهروندی KCK به‌مثابه‌ی فرمی محسوس‌گشته، ضرورتی جهت حیات مسئولانه، اخلاقی و سیاسی است. این ضرورت در عین حال می‌تواند به‌عنوان حق و وظیفه‌ی اساسی ما نیز درک گردد. هنگامی که دولت- ملت‌ها این حق و وظیفه‌ی اساسی ما را بپذیرند، کُردها نیز می‌توانند حق و وظیفه‌ی اساسی شهروندی آن دولت‌ها را بپذیرند.

۲- حیات سیاسی و خودگردانی دموکراتیک در ملت دموکراتیک

بُعد سیاسی بر ساخت ملت دموکراتیک KCK را می‌توان به‌صورت خودگردانی دموکراتیک مفهوم‌بندی کرد. نمی‌توان ملت دموکراتیک را بدون مدیریت ذاتی تصور نمود. عموماً کلیه‌ی اشکال ملت به‌ویژه ملت‌های دموکراتیک، هستی‌های اجتماعی‌ای هستند که دارای مدیریت ذاتی خودشان می‌باشند. اگر جامعه‌ای از مدیریت ذاتی خویش محروم باشد، از حالت ملت نیز خارج می‌گردد. در واقعیات اجتماعی معاصر نمی‌توان ملتی فاقد مدیریت را تصور نمود. حتی ملت‌های مستعمره نیز دارای نوعی مدیریت هستند، اگرچه آن مدیریت‌ها ریشه‌ای بیگانه داشته باشند. لیکن در خصوص جوامعی که وارد روند و مرحله‌ی فروپاشی شده‌اند، نمی‌توان از وجود مدیریت بحث نمود. در این حالت، تنها چیزی که می‌تواند مطرح باشد، مدیریت فروپاشی کنترل‌دار توسط نیروی فروپاشنده یا مدیریت پاکسازی درازمدت است. موقعیت کُردها در دورانی که فاقد سازمان ذاتی بودند، این‌گونه بود. صرفاً از «مبدل شدن به ملت» باز داشته نمی‌شدند، بلکه از حالت جامعه نیز

۱. Katalonya : منطقه‌ای در شمال شرق کشور اسپانیا که از سال ۲۰۰۶ پس از همه‌پرسی به خودگردانی دست یافت (Catalunya).

خارج گردانده می‌شدند. پیشاهنگی PKK و سیاست KCK نه‌تنها این مرحله را متوقف ساخت، بلکه روندی را آغاز نمود که از جامعه‌ی سیاسی به‌سوی مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک می‌رود. در مرحله‌ای که بدان رسیده‌ایم، کردها به اندازه‌ای که مبدل به جامعه‌ای شدیداً سیاسی‌شونده می‌گردند، به همان اندازه نیز به‌طور متمرکز در نوعی موقعیت به‌سر می‌برند که این واقعیت سیاسی را در مسیر مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک سازماندهی می‌نماید.

در عصر ما برخورداربودن از فرم جامعه‌ی سیاسی، طی خطوطی اصلی در دو مسیر منجر به تکوین ملت می‌شود: راه سنتی کاپیتالیستی، راهی است که به دولت-ملت منجر می‌گردد. در شرایط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی اگر یک جامعه بدون دولت باشد، دولت‌ش سرنگون گشته یا در وضعیت انحلال به‌سر ببرد، سیاست‌های دین‌گرا و ملی‌گرا جامعه‌ی مذکور را به‌سوی یک دولت نوین یعنی دولت-ملت سوق می‌دهد. اگر آن جامعه دارای دولتی سنتی و ناتوان باشد، یک دولت-ملت قوی‌تر را جایگزین آن دولت می‌نماید. دومین راه مبدل‌شدن به ملت، راه تکوین ملت دموکراتیک است. به‌ویژه به سبب خصلت مسئله‌ساز دولت-ملت‌ها، امروزه جوامع سیاسی و نیروهای مدیریتی آن‌ها در مسیر مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک عمل می‌نمایند و ناچار می‌شوند یا از طریق رفورها یا از طریق انقلاب، به حالت ملت دموکراتیک درآیند. در دورانی که کاپیتالیسم رو به ترقی نهاد، دولت-ملت‌ها گرایش غالب و رایج بودند و در شرایط امروزین که دچار فروپاشی است نیز اکثری در مسیر مبدل‌شدن به ملت دموکراتیک، سیری تکاملی طی می‌نمایند. در این موضوع، عدم همسان‌نگاری «نیروی سیاسی» با «قدرت دولتی» بسیار اهمیت دارد. سیاست را نمی‌توان با «قدرت و شکل هنجارپذیرفته‌ی آن یعنی دولت»، همسان و مساوی دانست. در سرشت سیاست، آزادی وجود دارد. جوامع یا ملل سیاسی‌شده، جوامع و مللی‌اند که آزاد شده‌اند.

هر جامعه و ملتی که نیرویی از نوع دولت و قدرت کسب نماید، ضمن اینکه آزاد نمی‌شود، اگر دارای خصوصیات دموکراتیک باشد، با از دست دادن آزادی‌های موجودش مواجه می‌گردد. به همین جهت هر اندازه یک جامعه را از پدیده‌های دولت یا قدرت عاری و تمیز گردانیم، به همان میزان دروازه‌های آن را به روی آزادی می‌گشاییم. شرط اساسی جهت آزاد نمودن آن جامعه و ملت نیز نگاه‌داشتن آن در یک موقعیت سیاسی دائمی است. جامعه‌ای که از دولت و قدرت تمیز و عاری شده ولی نتوانسته سیاسی گردد، به موقعیت جامعه یا ملتی درمی‌افتد که در مقابل آنارشی یا کائوس تسلیم گشته است. اگر جوامع یا ملت‌ها طی مدت‌زمانی کوتاه از آنارشی یا کائوس رهایی نیابند، تباه گشته و آلت‌و‌ابزار جهان‌ها [یا کاسموس‌های] بیگانه می‌گردند. کائوس و آنارشی تنها در مدت‌زمانی موقت یا کوتاه می‌توانند نقشی مولد ایفا نماید. به همین دلیل نیز وارد میدان شدن پدیده‌ی سیاسی، شرطی لازم است. سیاست نه‌تنها آزاد می‌نماید، در عین حال نظم و سامان نیز می‌بخشد. سیاست، یک نیروی بی‌همتای نظم‌دهنده و سامان‌بخش است؛ نوعی هنر است. مقوله‌ی مخالف تنظیمات سرکوبگرانه‌ی دولت‌ها و قدرت‌ها را بازنمایی می‌کند. به میزانی که سیاست در درون جامعه یا ملت قوی باشد، نیروهای دولت و قدرت نیز به همان میزان ضعیف‌اند و ناچارند که ضعیف شوند. عکس آن نیز مصداق دارد: به میزانی که نیروی دولت یا قدرت در درون یک جامعه یا ملت افزون باشد، سیاست و به‌تبع آن آزادی نیز به همان میزان ضعیف است.

KCK - مترادف اتحادیه‌ی جوامع دموکراتیک کُردستان^۲ - که در برساخت ملت دموکراتیک نقش ستون فقرات را ایفا می‌نماید، می‌تواند مترادف با خودگردانی دموکراتیک نیز ترجمه شود. توانایی ایفای نقش ارگان سیاست دموکراتیک از جانب KCK، لازمه‌ی اغماض‌ناپذیر تکوین ملت دموکراتیک می‌باشد. اشتباه‌گرفتن آن با دولت-ملت، تحریفی تعمدی است. KCK در مبادی و اصولش، «دولت-ملت»‌گرایی را از حالت ابزار چاره‌یابی

۱. Kozmos : کاسموس، جهان، عالم (Cosmos)

۲. KCK - Kürdistan Demokratik Topluluklar Birliđi

خویش خارج نموده است. نه اولین مرحله‌ی «دولت- ملت» گرای است و نه آخرین مرحله‌ی آن. هر دو یعنی دولت- ملت و KCK، نوعی مفاهیم مربوط به اتوریته می‌باشند که از نظر کیفی با یکدیگر تفاوت دارند. KCK اگرچه از نظر چارت و شمای سازمانی، خصوصیات نظیر نهادینه‌شدگی دولت- ملت دارد اما از لحاظ ماهوی متفاوت است. کنگره‌ی خلق (KONGRA GEL)، آرگان تصمیم‌گیری KCK است و به معنای مجلس خلق می‌باشد. اهمیتش ناشی از این است که خلق را از تصمیم‌گیری ذاتی برخوردار می‌نماید. مجلس خلق یا KONGRA GEL (کنگره‌ی خلق)، آرگانی دموکراتیک است. در مقابل نوعی تکوین ملت که به پیشاهنگی طبقه‌ی فرادست یا عناصر بورژوا صورت می‌گیرد، یک آلترناتیو است. کنگره‌ی خلق (KONGRA GEL)، بیانگر نوعی تکوین ملت به پیشاهنگی طبقات خلقی و طیف‌های روشنفکر است. از نظام پارلمانی بورژوایی، ماهیتا متمایز و جداست. به سبب فشار دولت- ملت‌های حاکم، سیستم انتخاباتی و مرکز جلسات خویش را باید تحت شرایط مناسب سامان‌دهی و تنظیم نماید. «شورای اجرایی» KCK، بیانگر هرم مدیریتی متمرکز و مرکزیت‌یافته‌ی روزانه است. واحدهای فعالیت‌ای که در میان خلق پخش شده و مشغول کار هستند را هماهنگ^۱ می‌نماید. ملتزم به هماهنگ‌سازی و مدیریت‌نمودن فعالیت‌های روزانه‌ی سازمانی- عملیاتی تکوین ملت دموکراتیک و دفاع از آن‌ها می‌باشد. نباید «شورا»^۲ را با آرگان‌های دولتی حکومت‌ها اشتباه گرفت. به نظام کنفدراسیون^۳ جوامع دموکراتیک مدنی نزدیک‌تر می‌باشد. «نهاد ریاست کل»^۴ KCK که از طریق انتخابات توسط خلق تعیین می‌شود، بیانگر بالاترین سطح عمومی نمایندگی ملت دموکراتیک است. بر روند همخوانی و سازگاری میان تمامی واحدهای KCK و اجراشدن سیاست‌های اساسی آن مراقبت و نظارت می‌کند.

KCK مسئله‌ی مجازشدن و قانونی‌شدن در نزد دولت- ملت‌های حاکم را دارد. به‌رغم اینکه اولویت را به فعالیت‌های قانونی و مجاز می‌دهد، اما پذیرفته‌نشدن این امر از طرف دولت- ملت، راه بر نوعی اتوریته و مدیریت دوگانه در گردستان می‌گشاید. این امر آشکار است که اگر مدیریت دولت و مدیریت KCK هر دو بخواهند در یک سرزمین و جامعه‌ی معین، [نظام] خویش را برقرار نمایند، این امر منجر به تنش و درگیری خواهد گشت. اگر مطالبات مربوط به قانونی‌شدن و مجازگردیدن از سوی دولت‌های ذیربط پاسخ مثبت داده نشود و برعکس آن به «تعقیب، دستگیری و خشونت» توسل بسته شود، آشکار است که KCK نیز از اجرای یکطرفه‌ی اتوریته و مدیریت خویش امتناع نخواهد ورزید. گفتگوهای مستقیم و غیرمستقیمی که KCK از زمان اعلان موجودیت خود در سال ۲۰۰۵ تاکنون با دولت‌های ذیربط انجام داده، منتج به راه‌حلی قانونی نشده است. در صورتی که گفتگوها نتیجه‌ای مثبت به‌بار نیاورند، ناگزیر در دوران پیش روی‌مان KCK به‌طور یکطرفه و به‌مثابه‌ی نیرو و اتوریته‌ی مدیریتی، [نظام] خود را در گردستان و در جامعه‌ی کرد و سایر خلق‌ها و اجتماعاتی که با همدیگر زندگی می‌کنند برقرار خواهد کرد.

اقدام KCK به برقرارسازی یکطرفه‌ی [نظام] خویش در کلیه‌ی ابعاد ملت دموکراتیک، مقطعی نوین را آغاز خواهد نمود. این دوره با دوره‌ای که PKK خویش را بر ساخت و دوره‌ای که سعی بر اجرای جنگ انقلابی خلق داشت، تفاوت خواهد داشت. در این دوره، تنها مدیریت حزب و مدیریت جنگی مطرح نخواهند بود. همچنین، ضمن اینکه فعالیت‌های PKK و جنگ‌های تدافعی نیروهای مدافع خلق (HPG) در دستور کار خواهند بود، وظیفه‌ی اساسی در این دوره عبارت از بر ساخت و مدیریت‌نمودن ملت دموکراتیک در تمامی ابعادش خواهد بود. آشکار است که در این دوره و تحت شرایط نوین، رقابت، کشمکش و درگیری‌های بزرگی میان نهادها و نیروهای دولت- ملت و نهادها و نیروهای KCK صورت خواهد گرفت. اتوریته و مدیریت‌های

۱. Yürütme Konseyi : شورای اجرایی؛ هیات اجرایی؛ به کردی معادل Konseya Rêveber (کونسه یا ریویره)

۲. Coordinate : کنوردینه نمودن؛ هماهنگ‌نمودن

۳. Konsey : شورا، هیات (Council)

۴. Genel Başkanlık Kurumu : نهاد ریاست کل؛ به کردی معادل Saziya serokatiya gişti (سازیا س‌روکاتیا گشتی)

متفاوتی در شهرها و مناطق غیرشهری برقرار خواهند گشت.

۳- ملت دموکراتیک و حیات اجتماعی

در مرحله‌ی تکوین ملت دموکراتیک، تحولات مهمی در زندگی اجتماعی صورت می‌گیرند. زندگی سنتی در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دچار تغییرات بزرگی می‌شود. جامعه‌ی قدیمی تغییرات رادیکال به‌خود می‌بیند. مدرنیته، خود را بیش از هر چیز در تغییرات زندگی اجتماعی محسوس می‌گرداند. بخش بزرگی از تغییرات، در زمینه‌ی مُد بوده و ظاهری می‌باشد. مقولات و رده‌های اساسی تمدن، موجودیت خویش را ادامه می‌دهند. توسعه و تحول «شهر، طبقه و دولت» مربوط به ماهیت نیست. هر سه رده‌ی مزبور نیز به‌طور وافر دچار فربه‌گی می‌شوند. ساختار «شهری، طبقاتی و دولتی» جامعه به‌واسطه‌ی نظام انباشت کاپیتالیستی دچار رشدی سرطانی‌وار می‌گردد. نظام تمدن قدیمی هرچند از نظر ماهوی دارای ساختاری است که در آن چالش‌ها به‌صورت مکرر منجر به بحران‌ها می‌شوند، اما این چالش‌ها کیفیت‌شان چنان نیست که توسعه‌ی جامعه را به‌کلی دچار خطر نمایند، آن را فرو پاشانده و موجب رشد بافت‌هایی سرطانی گردند. شیوه‌ی انباشت کاپیتالیسم برای آنکه بتواند به‌کار آفتد، به اقتضای سرشت خویش «رشد اجتماعی» را به «شیوه‌ی رشد سرطانی» متحول می‌نماید. اگر امروز شاهد مواردی اعم از کلان‌شهرهایی با جمعیت افزون بر بیست میلیون نفر، قدرت دولت-ملتی که تا مویرگ‌های جامعه نفوذ پیدا کرده و طبقاتی‌شدنی هدفمند در راستای جامعه‌ی هموزن یکنواخت و یکدست می‌شویم و فراتر اینکه مسئله‌ی مزبور را به‌عنوان تمایلات رایج حیات اجتماعی عادی تلقی می‌کنیم، نام این دچارشدن به سرطانی اجتماعی است. تمامی علائم علمی نشان می‌دهند که سیاره‌ی ما، محیط‌زیست و جامعه قادر به تحمل بار رشدی با این سرعت نمی‌باشد. در این وضعیت نه از یک جامعه‌ی در حال زیستن بلکه از هیولایی باید بحث نمود که هر چیز ظاهرشده در مقابل خود را از بین می‌برد. در جامعه‌ی قدیمی، [مفهوم] لویاتان تنها کیفیت قدرت دولتی را توصیف می‌کرد، اما مدرنیته‌ی کاپیتالیستی امروزه خود به هیولایی تبدیل شده که تمامی حیات موجودات زنده‌ی سیاره را از بین می‌برد. خود مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، یک هیولا و یک لویاتان مدرن است.

زندگی مدرن رایج، در پیرامون کهن‌ترین برده یعنی زن، به یک تله‌ی تمام‌عیار تبدیل شده است. در کاپیتالیسم، زن به چنان حالتی درآورده شده که اطلاق عنوان «ملکه‌ی کالاها» بر وی، عبارتی بجا خواهد بود. زن موجودی است که صرفاً تحت موقعیت «زن خانه‌دار» بدون دستمزد به کار گماشته نمی‌شود، بلکه در خارج از خانه دارای کمترین دستمزد می‌باشد و ابزار اساسی پایین‌آوردن دستمزدهاست. عنصر سرآمدی برای به‌کار واداشتن نرم است. یک ماشین زاینده‌ی صنعتی است که پیوسته برای نظام، نسل نوین تولید می‌کند. ابزار اساسی صنعت تبلیغات [تجاری] است؛ ابزار تحقیق‌یابی قدرت جنسیت‌گرایانه است؛ ابزار لذت و قدرت نامحدود تمامی مردان حاکم از امپراطور جهانی گرفته تا امپراطور کوچک درون خانواده است. ابژه‌ی زاینده‌ی قدرت برای آنانی است که هیچ قدرتی ندارند. زن در هیچ بُره‌ای از تاریخ به اندازه‌ی دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مورد استثمار واقع نگشته است. چون سایر بردگی‌ها - یعنی بردگی‌های کودکان و مردان- بر مسیر بردگی زن ایجاد گشته‌اند، لذا در زندگی اجتماعی تحمیل شده توسط کاپیتالیسم، به‌غیر از ارباب‌ها همگان به اندازه‌ای که کودک گردانده شده‌اند، برده نیز گردانده شده‌اند. حیات اجتماعی جامعه‌ی روزگار ما، هم بسان کودک‌گشتن یک سالخورده به حالت کودکانه درآورده شده و هم زنانه شده است. این گفته‌ی مشهور هیتلر بیانگر واقعیت مزبور است: «خلق‌ها و جوامع، دوست دارند چنانچه زنان بر آنان حکم رانده شود و مدیریت گردند». خانواده که در پیرامون زن تشکیل شده و کهن‌ترین نهاد جامعه می‌باشد، بازهم در پیرامون زن اما این‌بار دچار یک فروپاشی کامل گردیده است. چیزی که خانواده را از هم می‌پاشد، شیوه‌ی انباشت کاپیتالیسم است. این شیوه همان‌طور که به نسبت استهلاک جامعه تحقق می‌یابد، تنها به تناسب تحلیل‌بردن خانواده - که سلول بنیادین جامعه است-

می‌تواند جامعه را مستهلک گرداند و امتیزه نماید و این نتیجه‌ای قابل انتظار است.

علم پزشکی هر چقدر هم که پیشرفت نماید، قادر به متوقف‌سازی رشد بهمن‌آسای بیماری‌های موجود در جامعه نیست. خود پیشرفت علم پزشکی، از نظر دیالکتیکی اثباتگر این است که بیماری‌ها چقدر پیشرفت نموده‌اند. یک نتیجه‌ی قابل انتظار دیگر این است که نظام کاپیتالیستی که خودش عصبی و سرطانی است، افراد جامعه را نیز در میان این نوع بیماری‌ها غرق می‌نماید. ملی‌گرایی، دین‌گرایی، قدرت‌گرایی و جنسیت‌گرایی هم از نظر نهادی و هم فردی، ژن‌های ذهنی و عاطفی کاپیتالیسم بیماری‌زا هستند. بیماری‌های فزاینده‌ی جسمی، علائم بیماری‌های ذهنی و روانی هستند و تمامی این بیماری‌ها نتایج طبیعی جامعه‌ای هستند که کاپیتالیسم آن را تحلیل برده و فروپاشانده است.

در زندگی اجتماعی مدرن، نظام آموزشی موظف به پرورش تیپ فردگرایی ضداجتماعی است. هم حیات فردگرایانه‌ی لیبرال و هم حیات شهروندی «دولت-ملت» گرا، مطابق نیاز کاپیتالیسم برنامه‌ریزی شده و متحقق می‌گردد. با این هدف، صنعت عظیمی تشکیل داده‌اند که آن را بخش آموزش می‌نامند. در این بخش، با بمباران ذهنی و روحی بیست و چهار ساعته‌ی فرد، وی را به‌صورت یک موجود ضداجتماعی درمی‌آورند. این فرد از حالت اخلاقی و سیاسی خارج گردانده شده است. از طریق افرادی که در پی مصرف روزانه می‌دوند، پول پرستاند، سکس پرستاند، شوونستاند و به حالت ثناگویان و کاسه‌لیسان قدرت درآورده شده‌اند، طبیعت اجتماعی از ریشه تخریب می‌گردد. آموزش، نه جهت سازوکار سالم جامعه بلکه جهت تخریب آن به‌کار برده می‌شود. تحلیلاتی که هرچه بیشتر می‌توان آن‌ها را درباره‌ی حیات اجتماعی به‌عمل آورد، این واقعیت را اثبات نموده‌اند: مدت‌هاست به این مرز رسیده‌ایم که «یا جامعه، یا هیچ‌و پوچ‌شدگی» را انتخاب کنیم!

شاید انواعی از شارلاتانی‌ها به نام علم‌گرایی‌های ایجادشده در راستای منافع کاپیتالیسم صورت گیرند، اما مورد مسلم این است که حیات انسانی قبل از هرچیز حیاتی اجتماعی است. جامعه، پیش از وجود دولت و کاپیتالیسم نیز وجود داشت. انسان، با جامعه انسان گشت. اگر آن جامعه‌ی کلان که میلیون‌ها سال ادامه داشت و به یک خانواده‌ی ساده شبیه بود اما امروز مورد پسند نیست، وجود نمی‌داشت آنگاه نه شهر، نه طبقه، نه دولت و نه تمدن هیچ‌کدام به‌وجود نمی‌آمد. چیزی که جامعه را توسعه می‌دهد «شهر، طبقه، دولت و تمدن» نیست بلکه بالعکس، جامعه است که تمامی این پدیده‌ها را تحقق بخشیده است. هیچ چیزی نمی‌تواند جای جامعه را در حیات انسانی پُر کند. دست‌برداشتن از جامعه و خارج‌شدن از حالت جامعه، به معنای دست‌برداشتن از انسانیت و خارج‌شدن از حالت انسان است. ملت دموکراتیک، پیش از هرچیز مُصرّ است که به‌صورت «جامعه» باقی بماند؛ با شعار «یا جامعه، یا هیچ» در مقابل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌ایستد. بر ماندگاری جامعه‌ای که بین چرخ‌های مدرنیته تحلیل می‌رود و تداوم حیات آن به‌عنوان یک واقعیت تاریخی-اجتماعی، مُصرّ است. هرچند به سبب اهمیتی که زن و خانواده دارند، در دفاعیاتم ماده‌ای جداگانه بدان اختصاص داده‌ام اما در همین‌جا خاطر نشان می‌سازم که بایستی جامعه را اساساً همچون خانواده‌ای بزرگ مورد بررسی قرار دهیم. همین خانواده است که انسان را در طول تاریخ به‌صورت انسان درآورده است. پول، قدرت، سکس، فوتبال و سایر ادیان مدرنیته که در روزگار ما همه‌چیز به آن‌ها تقلیل‌دهی شده است، بسیار بعدها پا به عرصه نهاده‌اند؛ این‌ها به هیچ وجه قادر به پدیدآوردن فرد نیستند، بالعکس، آن را مستهلک و نابود می‌نمایند.

ملت دموکراتیک، مدرنیته‌ی آلترناتیوی است که در آن فرد-شهروند آزاد ایجاد می‌گردد. ملت دموکراتیک، جامعه‌ی آلترناتیو است در برابر هیچ‌و پوچ‌سازی اجتماعی. ملت دموکراتیک، جامعه‌ی دموکراتیک است در برابر «جامعه‌ی بی‌جامعه‌گی» قدرت و دولت. در برابر استهلاک اجتماعی، که از طریق انواع اشکال نابرابری و بردگی اجرا گشته و درونی شده، [ملت دموکراتیک،] جامعه‌ای است که آزادانه و برابانه هستی می‌یابد. هنگامی که ملت دموکراتیک را از نظر حیات اجتماعی ارزیابی می‌نماییم، به‌راحتی می‌توانیم به تعاریف مذکور دست یابیم.

مبدل شدن به جامعه‌ی ملت دموکراتیک، شرطی اولیه است جهت آنکه بتوان به حالت جامعه‌ای سالم زیست. جامعه‌ای که توسط دولت-ملت مستهلک و فرسوده گردیده را مجدداً به اصل آن باز می‌گرداند. جامعه‌ی سالم، فرد سالم پرورش می‌دهد. فردی که به سلامت ذهنی و روحی‌اش رسیده باشد، مقاومتش در برابر بیماری‌های جسمانی هرچه بیشتر گشته و بیماری‌ها نیز کاهش می‌یابند. وقتی نگرش آموزشی ملت دموکراتیک در راستای «اجتماعی‌بودن و فرد-شهروند آزاد» هدفمند می‌گردد، دیالکتیک «پیشرفت فرد از طریق جامعه و پیشرفت جامعه از طریق فرد» از نو برقرار می‌گردد. نقش «اجتماعی‌ساز، آزادکننده و برابر‌ساز» علوم، دوباره نمایان و آشکار می‌گردد. ملت دموکراتیک، نوع ملت یا ناسیونالیته‌ی جامعه‌ای است که درباره‌ی هستی خویش آگاهی صحیحی کسب نموده است.

KCK که نقش ستون فقرات متحول‌سازی جامعه‌ی کُرد - که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آن را به آستانه‌ی نابودی رسانیده- به ملت دموکراتیک را ایفا می‌نماید، ضمانت حیات فرد آزاد و جامعه‌ی دموکراتیک است. ابزار اساسی رسیدن فرد و جامعه‌ی کُرد به خودآگاهی از موجودیت خویش است. با توسعه‌دادن جامعه در بُعد اخلاقی و سیاسی، آن را به سطح آگاهی از واقعیت خویش می‌رساند. ملت دموکراتیک در عصر ما، جامعه‌ای است که به آگاهی از هستی خویش رسیده و از طریق این خودآگاهی به دفاع از خویش‌تن می‌پردازد. جامعه‌ی کُرد که در چنگال «دولت-ملت» گرای بی‌چاره نسل‌کشی فرهنگی گردانده شده، تنها با مبدل شدن به ملت دموکراتیک است که می‌تواند این رژیم نفی و نابودی تحمیلی را پشت سر بگذارد. ملت دموکراتیک، KCK و فرد آزاد، یک کلیت انفکاک‌ناپذیر است.

۴- زندگی مشترک آزاد در ملت دموکراتیک

می‌دانیم که هر واحد حیات جاندار، دارای سه نقش‌ویژه است که عبارتند از: تغذیه، حفاظت از موجودیت خویش و تداوم نسل. نه‌تنها در واحدهای بیولوژیکی که آن‌ها را حیات جاندار می‌نامیم، بلکه در هر هستی کیهانی که مطابق خویش دارای کارکرد «زنده‌بودن» است، نقش‌ویژه‌های مشابهی وجود دارد. این نقش‌ویژه‌های بنیادین، در نوع انسان به سطحی متفاوت می‌رسند. راسیونالیته [یا عقل]، در جامعه‌ی انسانی به چنان مرحله‌ای از پیشرفت می‌رسد که اگر به حال خویش رها شود، ممکن است به موجودیت تمامی دیگر جانداران پایان بخشد. اگر کیهان بیولوژیک در یک آستانه‌ی معین متوقف گردانده شود، نوع انسان نیز به‌طور خودبه‌خود تداوم‌ناپذیر خواهد گشت. این پارادوکسی جدی است. اگر نوع انسان که از هم‌اکنون جمعیت آن به هفت میلیارد رسیده است با این سرعت به تکثیر و ازدیاد خویش ادامه دهد، پس از مدت‌زمانی بسیار کوتاه، از آستانه‌ی بیولوژیک گذار خواهد شد و تداوم‌ناپذیری حیات انسانی آشکار می‌گردد. این راسیونالیته‌ی انسان است که منجر به وضعیت مذکور می‌گردد. بنابراین همان راسیونالیته پیش از اینکه به آستانه‌ی بیولوژیک برسد، باید تکثیر و ازدیادبایی افراطی انسان را نیز متوقف نماید. هستی و تکثیر، پدیده‌های غریبی هستند. ماشینی که می‌توان آن را عقل طبیعت نامید، همیشه نقشی متوازن‌ساز بازی می‌کند و توازن میان هستی و تکثیر را برقرار می‌نماید. اما راسیونالیته‌ی انسان، برای اولین بار در برابر این مکانیسم توازن می‌ایستد. اصطلاح «خدا شدن» نیز در واقع از همین راسیونالیته پدید آمده است. خدا، به معنای انسانی است که در خرد [یا راسیونالیته] حدودمزی نمی‌شناسد. خصوصیات راسیونال یا عقلانی انسان، راهگشای ایجاد خدایان و ادیان و بر ساخت سایر نظام‌های آفریننده گشته است.

اینکه جاندار تک‌سلولی در برابر نیست‌شدن، خویش را فی‌الغور تقسیم کرده و تکثیر می‌نماید، از لحاظ استمرار حیات امری درک‌پذیر است. غریزه‌ی تکثیر در هر واحد جاندار از ابتدایی‌ترین موجود گرفته تا انسان، بیانگر میل به حیات ابدی و بی‌پایان است. میل به حیات ابدی، میلی است که درک نگردیده؛ استعداد آگاهی‌پیدا کردن از آن و درک نمودنش نیز تا حد غایی محدود می‌باشد. اینکه آیا آگاهی‌پیدا کردن از «میل به

حیات» امری لازم است یا نه، بحثی جداگانه است. اما پس از آنکه «آگاهی‌پیدا کردن از میل به حیات» تحقق یافت، درک می‌شود که با تداوم نسل نیز نمی‌توان به معنای حیات دست یافت. حیات یک فرد و میلیون‌ها فرد یکسان و عین همدیگر است. تکثیر و ازدیادبایی همچنانکه حیات را معنا نمی‌بخشد، می‌تواند نیروی آگاهی ایجادشده را نیز تحریف کرده و تضعیف نماید. رسیدن به آگاهی درباره‌ی خویش، بدون شک تشکلی خارق‌العاده در کیهان است. بی‌جهت نیز عنوان الوهیت را برانده‌اش ندانسته‌اند. انسان بعد از اینکه در مورد خویشتن به آگاهی دست یافت [یعنی خودآگاه گردید]، دیگر مسئله‌ی اصلی برای وی نمی‌تواند تداوم نسل باشد. تداوم نسل «انسان آگاه»، نه تنها توازن را علیه تمام جانداران دیگر برهم می‌زند بلکه نیروی آگاهی انسان را نیز به خطر می‌اندازد. خلاصه اینکه مسئله‌ی اساسی انسان آگاه نمی‌تواند تداوم نسل باشد. طبیعت در نمونه‌ی انسان، به چنان مرحله‌ای رسیده است که «عدم تداوم نسل خویش» را از حالت یک مسئله خارج نموده است. می‌توان گفت که گزینه‌ی «تداوم نسل»، در انسان نیز مانند هر موجود دیگری باقی‌ست و همیشه نیز ادامه خواهد داشت. صحیح است؛ اما گزینه‌ی مزبور گزینه‌ای است که با نیروی آگاهی دچار چالش و تضاد می‌شود. بنابراین اولویت‌دادن به آگاهی ناگزیر می‌گردد. اگر کیهان برای اولین بار - تا جایی که می‌دانیم- در نمونه‌ی انسان به چنان قوه‌ای رسیده که در بالاترین سطح بتواند درباره‌ی خویشتن شناخت کسب نماید، آنگاه احساس هیجان عظیم ناشی از این مسئله یعنی درک نمودن کیهان، شاید هم معنای راستین حیات باشد. این نیز به معنای گذار از چرخه‌ی مرگ-زندگی است و از این بزرگ‌تر نیز نمی‌توان شور و شوق و جشنی مختص به انسان را تصور نمود. این نوعی رسیدن به «نیروانا، فناء فی‌الله و آگاهی مطلق» است، و فراتر از این نه معنای زندگی باقی می‌ماند و نه نیاز به خوشبختی!

در جامعه‌ی گرد، استهلاک و نابودی زندگی را بیش از همه پیرامون پدیده‌ی زن می‌توان مشاهده نمود. نابودی زندگی در پدیده‌ی زن، آن‌هم در فرهنگ اجتماعی‌ای که نام‌های «زندگی و زن» را به‌صورت واقع‌گرایانه یکی نموده است (واژه‌های زن، ژبان، جان، شان، جیهان^۱ از یک ریشه‌ی مشترک می‌آیند و همه‌ی آن‌ها بیانگر واقعیت زندگی و زن می‌باشند)، نشانه‌ی اساسی نابودی اجتماعی نیز می‌باشد. از فرهنگی که راه بر فرهنگ ایزدبانو گشود و پایه‌های تمدن را در پیرامون زن استوار ساخت، تنها چیزی که باقی مانده عبارت است از یک بی‌بصیرتی عظیم در موضوع «زندگی با زن» و تسلیم‌شدگی انحطاط‌آمیز در برابر غرایز. زندگی اجتماعی گرفتارآمده در چنگال «سنت‌ها و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هدفمند در جهت نفی و نابودی»، نوعی حیات است که یکسره به بیچارگی زنان محکوم گشته است. نگرش ناموسی در قبال زن - که گویی آخرین سنگر دفاعی باقی‌مانده‌ی موجود است- در اصل بیانگر حالت دور گردانده شده از معنای ناموس (نوموس^۲ = قانون یا مقررات) است. ناموس پرستی قاطعانه در قبال زن، بیانگر یک بی‌ناموسی قاطع اجتماعی است! اینکه جامعه در چنان وضعیتی زندگی کند که هرچقدر از ناموس اجتماعی، یعنی ارزش‌های بنیادینی که او را سر پا نگه می‌دارند، دور شود یا دور گردانده شود به همان اندازه به ناموس پرستی در قبال زن بپردازد، یک پارادوکس کامل است.

گردها قادر به درک این مسئله نیستند که پس از اینکه ناموس جامعه را از دست دادند، قادر به حفاظت از ناموس زن نیز نخواهند بود؛ این امر نه تنها جهالت است بلکه از نظر اخلاقی نیز یک بی‌اخلاقی است. نگرش ناموسی‌ای که می‌خواهند تحت نام ناموس زن بدان حیات بخشند، از تلاش مرد کرد - که از نظر اخلاقی و سیاسی نابود گشته است- جهت اثبات توان خود در گستره‌ی بردگی زن یا به عبارت دیگر از ناتوانی مرد کرد سرچشمه می‌گیرد. می‌خواهد انتقام درد و رنج ناشی از بلایایی که حاکمیت بیگانه بر سر او و جامعه‌اش آورده را با تحمیل حاکمیت خویش بر زن بگیرد! به نوعی، خود-درمانی می‌کند. آشکار است که بردگی زن در عموم جهان نیز حاد و عمیق است اما شاید هم در هیچ کجای جهان بردگی‌ای ژرفایافته‌تر از موقعیت بردگی زن کرد وجود نداشته

۱. در متن واژه‌های کُردی به ترتیب به این شکل آمده‌اند: Jin, Jiyan, Can, Şen, Cihan (به معنای زن، زندگی، جان، شادی، جهان)
Nomos ۲

باشد. مقوله‌ی تعدّد فرزندان که در جامعه‌ی کُرد دیده می‌شود، روی دیگر این واقعیت است. در جوامع مشابه نیز جهالت و فقدان آزادی سبب می‌شود تا افراد جهت تداوم موجودیت خویش، تنها چاره - و یا بهتر است بگوییم بیچارگی- را در تعدّد فرزندان ببینند. در همه‌ی جوامعی که در آن‌ها آگاهی ذاتی [یا خودآگاهی] به‌وجود نیامده، این پدیده مشاهده می‌شود. پارادوکس در اینجاست که چون امنیت و تغذیه - به‌مثابه‌ی دیگر عوامل اغماض‌ناپذیر حیات- وجود ندارند، تعدّد فرزندان منجر به مسائل و مشکلات بزرگی می‌گردد. بیکاری، به‌صورت بهم‌وار رشد می‌نماید. همین جمعیت افراطی است که «بردگی با دست‌مزد پایین» باب میل نظام سود کاپیتالیستی را تأمین می‌نماید. سنت تمدن و مدرنیته دست به دست همدیگر داده و کلیه‌ی تخریبات را بدین‌گونه علیه زن صورت می‌دهند.

همیشه می‌گوییم شرایطی که زن و ژبان [= زن و زندگی] طی آن‌ها از حالت زن و زندگی خارج گشته‌اند، بازتاب‌دهنده‌ی تحلیل‌رفتن و فروپاشی جامعه می‌باشند. عناصری که می‌توانیم آن‌ها را انقلاب، حزب انقلابی، پشاهنگ و مبارز عنوان کنیم، بدون اینکه واقعیت مزبور را درک کنند و در راه آزادی بسیج نمایند، حتی در ذهن هم نمی‌گنجد که قادر به ایفای نقش باشند. آنانی که خود به گره‌گور تبدیل شده‌اند، ممکن نیست قادر باشند گره‌گور دیگران را باز کنند و دیگران را آزاد نمایند. مهم‌ترین نتیجه‌ای که PKK و جنگ انقلابی خلق در این موضوع به‌بار آورده‌اند، در این زمینه است که: رهایی و آزادی جامعه از طریق تحلیل پدیده‌ی زن و رهایی و آزادی زن ممکن می‌گردد. اما همان‌گونه که گفتیم، مرد کُرد نیز ناموس و به تعریفی بهتر و علمی، بی‌ناموسی بسیار تحریف‌گرفته‌ی خویش را در سلطه‌یابی مطلق بر زن می‌بیند. چیزی که باید حل شود، در اصل همین چالش بزرگ است.

چون در بخش‌های قبلی از چنین تلاش‌هایی بحث نمودیم، آن‌ها را تکرار نخواهم کرد. در مسیر رو به بر ساخت ملت دموکراتیک، کاری که در پرتو این آزمون نیز باید انجام داد این است که برعکس هر آن چیزی را انجام داد که تاکنون به‌نام ناموس انجام داده شده است. از «مردبودن» و ژگون‌شده‌ی کُرد یعنی اندکی نیز از خویش بحث می‌نمایم؛ آن نیز باید چنین باشد: باید نگرش مالکیتی‌مان در قبال زنان را به‌طور کامل به کناری بگذاریم. زن باید تنها و تنها از آن خویش (خودبودن، Xwebûn) باشد. حتی باید بداند که بی‌صاحب است و تنها صاحب خود اوست. باید با هیچ نوع احساس وابستگی‌ای از جمله دلدادگی افراطی^۱ و عشق، به زن وابسته نگردیم. به همان شکل زنان نیز باید خود را از حالت وابسته و صاحب‌دار خارج نمایند. اولین شرط انقلابیگری و مبارز بودن بایستی این‌گونه باشد. آن‌هایی که از این آزمون سربلند بیرون آیند، یعنی به‌عبارتی آن‌هایی که آزادی را در شخصیت خویش تحقق بخشیده‌اند، می‌توانند جامعه‌ی نوین و ملت دموکراتیک را با آغاز نمودن از شخصیت آزادگشته‌ی خویش بر سازند.

دقیقاً در همین‌جاست که به تعریف راستین عشق دست می‌یابیم. عشق تنها در آن صورت می‌تواند به معنای اجتماعی خویش واصل گردد و اگرچه بسیار دشوار باشد به پتانسیل تحقق دست یابد که افراد ناتوان از متوقف‌سازی فروپاشی و زوال جامعه، از نگرش ناموسی و به تعریفی علمی و صحیح‌تر، بی‌ناموسی‌ای که به‌طور متقابل پیرامون زن ایجاد کرده‌اند دست بردارند و پیکار جوانانه و مبارز آسا وارد مرحله‌ی بر ساخت ملت دموکراتیک شوند.

آزاد شدن زن در مرحله‌ی تکوین ملت دموکراتیک، حائز اهمیت فراوانی است. زن آزاد شده، جامعه‌ی آزاد شده است. جامعه‌ی آزاد شده نیز ملت دموکراتیک است. از اهمیت انقلابی باژگون‌سازی نقش مرد بحث نمودیم. معنایش این است که به‌جای تداوم نسل متکی بر زن و برقراری سلطه و حاکمیت بر وی، اقدام به

۱. Karasevda: واژه‌ای ترکی و به معنای شیدایی، سودزدگی و دوست‌داشتن دیوانه‌وار و مایخولیایی. تا حدی که کوچک‌ترین نشانه‌ی منفی علیه این به‌اصطلاح عشق، باعث می‌شود تا مرد مرتکب هر عمل کورکورانه‌ای از جمله جنایت شود. این نوع شیدایی و عشق، بازتاب فرهنگ بیش از حد مردسالاری است که زن را کاملاً از آن خویش شمرده و کوچک‌ترین لغزش زن از این مسیر را توجیه مرگ وی می‌شمارد. به کرات در ادبیات و سینما به‌کار رفته و روزانه نیز شاهد بازتاب‌های آن در زندگی اجتماعی می‌گردیم!

تداوم تکوین ملت دموکراتیک از طریق نیروی ذاتی خویش، تشکیل نیروی ایدئولوژیک و سازمانی این امر و حاکم نمودن اتوریته‌ی سیاسی خویش گردد؛ اقدام به بازتولید ایدئولوژیک و سیاسی خویش شود. به‌جای تکثیر فیزیکی، از نظر ذهنی و روحی توان یابد. همین واقعیات هستند که سرشت و طبیعت عشق اجتماعی را پدید می‌آورند. قطعاً نباید عشق را به هم‌احساسی و جاذبه‌ی جنسی دو نفر کاهش‌دهی نمود. حتی نباید مفتون زیبایی‌های ظاهری‌ای گشت که فاقد معنای فرهنگی هستند. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نظامی است که بر روی «نفی و انکار عشق» برقرار شده است. نفی و انکار جامعه، طغیان فردگرایی، آکندگی تمامی حوزه‌ها از جنسیت‌گرایی، الوهیت‌یافتن پول، جایگزین‌شدن دولت-ملت به‌جای خدا، مبدل‌شدن زن به یک هویت بی‌دستمزد یا دارای نازل‌ترین دستمزد؛ جملگی به معنای نفی و انکار بنیان مادّی عشق نیز می‌باشند.

بایستی سرشت و طبیعت زن را به‌خوبی شناخت. اینکه جنبه‌ی جنسی زن از نظر بیولوژیک جذاب دیده شود و بر چنین مبنایی با وی رفتار گردد و رابطه برقرار شود، به معنای شکست عشق از همان سرآغاز است. همان‌گونه که نمی‌توانیم جفت‌گیری‌های بیولوژیک سایر گونه‌های جاندار را عشق بنامیم، نمی‌توانیم آمیزش‌های جنسی بیولوژیک نوع انسان را نیز عشق بنامیم. می‌توانیم این را فعالیت‌های تولیدمثل طبیعی جانداران بنامیم. برای این فعالیت‌ها حتی لزومی به انسان‌بودن نیست. انسان-حیوان‌ها، خود به راحت‌ترین شکل این نوع فعالیت‌ها را انجام می‌دهند. آن‌که خواهان عشق راستین است باید این شیوه‌ی تولیدمثل انسان-حیوانی را به کناری بگذارد. به نسبتی که زن را ابژه‌ی جاذبه‌ی جنسی نیانگاریم و از ارزیابی‌های ابژه‌انگار گذار کنیم، می‌توانیم زن را در مقام دوست و رفیقی ارزشمند جای دهیم. دشوارترین نوع رابطه، آن نوع از «دوستی و رفاقت با زنان» است که از جنسیت‌گرایی گذار نموده باشد. حتی وقتی در شرایط زندگی مشترک آزاد با زن به‌سر برده شود نیز، بایستی در مبنای رابطه‌ها مقله‌ی برساخت جامعه و ملت دموکراتیک جای بگیرد. بایستی از این وضعیت رایج در محدوده‌ی سنتی و مدرنیته که همیشه به چشم همسر، مادر، خواهر و محبوبه به زن نگریسته می‌شود، گذار کنیم. ابتدا باید رابطه‌ی قوی انسانی‌ای را مرسوم نماییم که متکی بر «وحدت معنا»^۱ و گرایش به برساخت جامعه باشد. یک زن یا مرد باید در صورت لزوم دست از همسر، فرزند، مادر، پدر و محبوبه‌اش بردارد اما به هیچ وجه دست از نقش خویش در جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی برندارد. مرد قوی به هیچ وجه به زن التماس نمی‌نماید، در پی دست‌یابی به او نمی‌افتد، او را به باد ضرب و شتم نمی‌گیرد و به او حسودی نمی‌کند. اگر همسر و محبوبه‌اش بخواهد از او جدا شود، حتی تلنگری نیز به او نمی‌زند. حتی اگر انتقاداتی از او داشته باشد، بعد از بیان انتقاداتش کمکش می‌کند تا به دلخواه خویش زندگی کند. اگر می‌خواهد رابطه‌ای با زن داشته باشد که از بنیان قوی ایدئولوژیک و اجتماعی برخوردار باشد، باید ترجیح و خواسته را به اختیار زن بسپارد. به میزانی که سطح آزادی زن، ترجیح آزادانه‌اش و قابلیت رفتاری متکی بر نیروی ذاتی‌اش توسعه یافته باشد، به همان اندازه می‌توان به‌شکلی با معنا و زیبا با آن زن زیست.

ایده‌آل‌ترین زندگی مشترک زن و مرد، در شرایط امروزین و واقعیت اجتماعی ما تنها هنگامی قابل تحقق است که در فعالیت‌های دشوار برساخت ملت دموکراتیک موفقیت‌های بزرگی به‌دست آورده شوند. در کردستان امروزین و واقعیت جامعه‌ی کرد، یک دیالکتیک با معنای عشق ناچار است که به نسبت فراوانی افلاطونی باشد و افلاطونی‌وار جریان یابد. چنین عشقی ارزشمند است. عشق افلاطونی^۲، عشق پندار و کردار است، به همین سبب ارزشمند می‌باشد. زندگی دایمی با یک زن بسیار زیبارو، عشق نیست. و چون عشق نیست، بعد از یک دوره‌ی کوتاه آمیزش، دورویی‌ها نشان داده خواهند شد. زیرا از نیاز به نوعی رابطه نشأت گرفته که بی‌معنا برقرار گشته یا بر مبنایی بیولوژیک استوار شده است. در مقابل این شیوه، در پراکتیک PKK و KCK

۱. Anlam birliđi : یکی‌شدن معنا، وحدت معنا

۲. عشق افلاطونی : عشقی است که رابطه‌ی جنسی در آن جای ندارد؛ از منظر افلاطون عشق واسطه‌ی انسان‌ها و خدایان است و فاصله‌ی میان آن‌ها را پُر می‌کند.

بسیاری از زنان و مردان جوانی که تا دیروز برده بودند و اصلا در کنار هم نبوده و با یکدیگر به سر نبرده بودند، در بر ساخت ملت دموکراتیک خلق‌های خویش دوشادوش همدیگر و با عشقی افلاطونی موفق به انجام کارهای سترگ و عظیمی گشتند و ثابت نیز نمودند که چه شخصیت‌های بزرگی می‌باشند. در این راه صدها شهید قهرمان داریم که هر کدام یک ارزش می‌باشند. این‌ها قهرمانان بزرگی هستند که موفق گشته‌اند «مَم و زین»^۱ شوند.

بدین‌وسیله سخن گفتن از آزمون‌ها و تجارب خود را یک دین محسوب می‌نمایم. تا جایی که به‌خاطر دارم در اولین بازی‌های سنین کودکی، همراهی با دختران را لازمی آزادی می‌شمردم. وقتی ازدواج کرده و به خانه‌ی بخت می‌رفتند، از جمله هنگام ازدواج خواهرانم نیز، چنان احساسی داشتم که انگار همه‌شان را از دست داده‌ام. وقتی اندکی بزرگ شدم و با اخلاق ناموسی قاطعانه‌ی جامعه مواجه گشتم، خویش را کاملا واپس کشیدم. اما این واپس کشیدن، واپس کشیدنی بود که با دل‌آزردگی گذشت. به تدریج متوجه می‌گشتم که مدت‌هاست زنان را از دست داده‌ایم. به هیچ وجه از استاتو و موقعیت ایجادشده‌ی زن-مرد راضی نگشتم. همیشه گمان‌هایی داشتم مبنی بر اینکه این موقعیت بر پایه‌ی اشتباهات پایه‌ریزی شده است. موقعیتی بود که آن را از ته دل نپذیرفته بودم. هیچ تمایل و خواسته‌ای جهت آنکه در چارچوب چنین موقعیتی با زن به‌سر ببرم در من ایجاد نشد. شاید مادرم در سنین خردسالی من متوجه این وضعیت شده بود که خطاب به من گفت: «با این وضع و حال خویش نمی‌توانی با زن به‌سر ببری». به راستی نیز من هیچ نمی‌خواستم زن داشته باشم. حتی اگر می‌خواستم نیز اصلا نمی‌دانستم که چگونه باید با زن زندگی کنم. هرچه بزرگ می‌شدم، به یک کودک بزرگ‌جثه مبدل می‌شدم. یعنی مردانی که در اطرافم بودند هر کدام‌شان به یک گُرگ شکارکننده‌ی زن تبدیل شده بود. اما من همچون یک بینوا باقی مانده بودم. همانند یک خیال‌کمرنگ و دور به‌خاطر دارم که زنان به من علاقه نشان می‌دادند. به نظرم مرا پدیده‌ای می‌دیدند که هیچ امید و انتظاری از او نمی‌رود. صحیح‌تر اینکه با زبان بی‌زبانی می‌گفتند موجودی دوست‌داشتنی هستی اما با زمانه همخوانی نداری! در حالی که هرکسی برای خود همسر و محبوبه‌ای می‌یافت، من در این موضوعات هیچ کاری از دستم بر نمی‌آمد. عشق‌هایی همچون عشق به خدا یا عشق به دیگر مقولاتی از آن دست نیز نداشتیم. تنها موردی که نسبت به آن علاقه‌مند بودم، داشتن رفاقت‌هایی خوب بود.

قبل از ماجرای ازدواجی پوچ که به ناگهان دچارش شدم، علایقی داشتم که می‌توانم آن‌ها را عشق افلاطونی بنامم. هرچه به زیبایی الهی موجود در زن پی می‌بردم، عمیقا تحت تأثیر آن قرار می‌گرفتم. اما جهت در میان گذاشتن این موضوع با طرف مقابل، نه توانی داشتم و نه تمایلی. من در بنیان این عشق افلاطونی همیشه میهن گم‌گشته، کُردستان، هویت ازدست‌رفته و کُردها را می‌دیدم. به نظر من کسی که میهن و هویتش را از دست داده بود نمی‌توانست عشقی نیرومند، خواستنی، اراده‌مند و تحقق‌پذیر داشته باشد. چه دردناک و اسفانگیز که این تشخیص من صحیح بود. اگر بگویم در بنیان ازدواج پوچ و خطرناک من احساس و عاطفه وجود نداشت، دروغ خواهد بود. اگر بگویم تنها با هدفی سیاسی بود، رفتاری دورویانه نشان داده‌ام. هم احساس و عاطفه و هم هدف سیاسی وجود داشت. نمی‌دانم او اول پنجره‌ی رابطه را گشود یا من؟ اگر بگویم تصادفی بود نیز چندان واقع‌گرایانه نخواهد بود. به نظر من تنها توجیه این رابطه، تحقق‌ناپذیر بودن عشق کشور گم‌گشته و هویت اجتماعی ازدست‌رفته بود. وقایع و حوادث پیش‌آمده، انگشت صحت بر این واقعیت می‌نهند. آن سال‌ها، سال‌هایی بودند که عشق به‌هیچ‌وجه نمی‌توانست تحقق یابد. ترانه‌ای از «آرام تیگران» که گوش دادم نیز، همین ناممکن بودن را باز می‌گفت. می‌توانم بگویم با خشم بزرگی که نسبت به تحقق‌ناپذیر بودن عشق

۱. Mem û Zîn : عاشق و معشوقی کُرده نامشان در ادبیات و موسیقی کوردی می‌درخشد. به‌اصطلاح لیلی و مجنون کُرده‌ایند! به قول احمد خان‌ی که داستان آن‌ها را به شعر درآورده داستان مم و زین داستان آزادی ملت کُرد است.

Şerha xemê dil bikim fesane Zîne û Memê bikim behane
Nexmê wiha ji perdê derinim Zîne û Memê ji nû vejînim

در آن شرایط احساس نمودم، دست به کار بساخت PKK و به راه‌انداختن جنگ انقلابی خلق گشتم. وقتی شمار بسیار فراوانی زن در فعالیت‌هایم مشارکت نمودند، چیزی که با آن‌ها زیستم، عشق جمعی یا کلکتیو بود. شرایط عشق فردی وجود نداشت. اصلاً جسارت وارد شدن به عشق فردی‌ای را نتوانستم نشان دهم که به‌غیر از من، افراد بی‌شماری آن را در خارج و داخل PKK آزمودند. باز هم ترس من گل کرده بود! صحیح‌تر اینکه همیشه فکر می‌کردم چنین عشق‌هایی غیرممکن می‌باشند. این اندیشه‌ام نیز صحیح بود. در آن دوران، اندیشه‌ی «عروس سرزمین» به ذهن من خطور کرد. به هیچ وجه جایی برای «عروس من» وجود نداشت. صدها دختر جسورتر و باهوش‌تر از من وجود داشتند. بخش بزرگی از آنان شهید شدند. همیشه خواستم تا این را حس کنند که از آن‌ها هستم. اما این تلاشی بیهوده بود...

در این وضعیت باید فرد و عناصر عشق، نمایندگی آزادشدن میهن و رهایی یک جامعه و ملت را برعهده بگیرند. این نیز مستلزم جنگیدن‌ها و مبارزات بسیار شدید نظامی و سیاسی است؛ مستلزم یک نیروی بسیار عظیم اخلاقی و ایدئولوژیک است. همچنین نبود زیبایی و محرومیت از زیبایی را بر نمی‌تابد. آنان که ادعای داشتن عشق افلاطونی دارند اگر بخواهند عشق خویش را خصوصی سازند و به‌طور ملموس با آن زندگی کنند، باید تمامی این شرایط را فراهم سازند. اگر توان‌شان کفاف فراهم‌سازی این شرایط را ننماید، یا باید عشق افلاطونی‌شان را ادامه دهند یا اگر توان این را ندارند و درکش نمی‌کنند، ازدواج‌های سنتی تمدنی و مدرنیته‌ای را صورت خواهند داد که قوانین بیولوژیک و یا باهم‌بودن‌های جنسی برده‌وار در آن‌ها ساری و جاری‌ست. عشق آزاد نمی‌تواند با ازدواج یا رابطه‌های خارج از چارچوب ازدواج بیولوژیک- برده‌وار در یکجا بگنجد. قانون عشق، چنین روابطی را بر نمی‌تابد.

از شهدای بزرگ زن، آن ارزش‌های متعالی‌مان، تا حد غایی آموختم که زن موجودیتی ارزشمند است. زندگی‌ای که با آنان گذشت، شاید هم عشق به میهن گم‌گشته و هویت اجتماعی از دست‌رفته‌ای بود که از نو و به‌شکلی آزادانه به‌دست آورده شده بود. صدالبته این نیز عشقی بسیار ارزشمند، بزرگ و حقیقی به شمار می‌رفت. عشق بزرگی بود که اگرچه خائنان و دورویان بسیاری نیز در آن حضور داشتند؛ اما من نیز در آن، یاد و خاطره‌ی «مَم و زین» را هم جان می‌بخشیدم و هم متحقق می‌نمودم.

۵ - ملت دموکراتیک و خودگردانی اقتصادی

دولت- ملت، ابزار قدرت لازمه جهت سلطه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر اقتصادی است که بر تحقق بیشینه سود استوار می‌باشد. بدون وجود این ابزار نمی‌توان بیشینه سود و انباشت سرمایه را تحقق بخشید. بیانگر غارت اقتصادی‌ای است که طی تاریخ تمدن، در سطحی بیشینه و بر پایه‌ی مشروعیتی معین صورت گرفته است. بدون تحلیل صحیح رابطه‌ی دولت- ملت با «بیشینه سود و انباشت‌های سرمایه»، نمی‌توان تعریف صحیحی از دولت- ملت ارائه نمود. همچنین دولت- ملت را نمی‌توان به‌تنهایی در حکم یک نظام قدرت و زور تعریف کرد. قدرت دولتی تنها وقتی به‌صورت دولت- ملت تنظیم گردد، آنگاه مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و به‌ویژه بیشینه سود و انباشت سرمایه بر روی اقتصاد، می‌تواند تحقق یابد. معنای این قضیه این است که حکمرانی برقرارگشته‌ی دولت- ملت بر روی حیات اقتصادی جامعه، به مرتبه‌ی دولتی رسیده که در سرتاسر طول تاریخ بیشترین ارزش افزونه را غصب می‌نماید؛ یعنی چنین دولتی به منصفی ظهور رسیده است. جهت مشروعیت‌بخشی به سیستم غصب صورت‌داده بر روی اقتصاد است که از طریق ملی‌گرایی و میهن‌پرستی جلایی بر روی آن می‌کشد، با آموزش بدان الوهیت می‌بخشد و تا حد نازک‌ترین مویرگ‌های جامعه سرایت و نفوذ می‌دهد. مفاهیم، نظریه‌ها و نهادهایی که در حوزه‌ی حقوق، اقتصاد سیاسی، دیپلماسی و سایر حوزه‌ها ایجاد شده‌اند، با همان هدف و در پی مشروعیت‌بخشی به آن بوده‌اند. اقدام به «تروری شدید بر حوزه‌ی اقتصاد» و «تأمین بیشینه سود در آن» که به‌طور هم‌هنگام صورت می‌گیرند، از طرفی جامعه را در ازای سیرنمودن شکم به کارگری دستمزدی محکوم

می‌نماید و از طرف دیگر نیز بخش بزرگی از آن را به ارتش بیکاران تبدیل می‌کند. «بردگی با دستمزد نازل» و «ارتش بزرگ بیکاران» از نتایج طبیعی بیشینه سود، دولت-ملت و صنعت‌گرایی می‌باشند. تحقیق‌یابی این سه عنصر اصلی توسط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، تنها با توسل به از میان برداشتن آزادی‌ای که جامعه در حیات اقتصادی دارد، محکوم‌گردانیدن جامعه به بردگی دستمزدی، مبدل نمودن بخش بزرگی از آن به ارتش بیکاران و محکوم‌سازی زنان به بردگی بی‌دستمزد یا کم‌دستمزد ممکن می‌گردد. عموماً علوم اجتماعی و خاصه علم اقتصاد سیاسی کاپیتالیسم، میتولوژی‌هایی هستند که در جهت رؤیت‌ناپذیرسازی این حقایق و تحریف آن‌ها وضع گشته‌اند؛ باید به هیچ وجه به اینان اعتماد نکرد و چهره‌ی پنهانشان را نیز شناخت.

گردستان و جامعه‌ی کرد، شاید هم یکی از نادرترین نمونه‌های مشاهده‌شده در جهان است که سه عنصر اصلی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، نظام غارتگری را - که تا سطح نسل‌کشی فرهنگی پیش می‌رود- بر روی حیات اقتصادی آن برقرار ساخته و زنان و مردان دارای حداقلی‌ترین دستمزد را به ارتش بیکاران تبدیل نموده است. دولت-ملت‌های حاکم تلاش به خرج داده‌اند تا گردستان را از طریق جنگ و ویژه‌ی یکطرفه‌ی نسل‌کشی فرهنگی که سرپوشیده و استمرار یافته است، از حالت میهن خارج سازند. بر همین مبنا تاریخ دوپست ساله‌ی اخیر در اصل عبارت است از تاریخ خارج‌سازی از حالت میهن و ذوب‌نمودن در درون پدیده‌ی «تک‌وطن» دولت-ملت‌های حاکم. این تاریخ برای جامعه‌ی کرد نیز تاریخ: دچار شدن به آسیمیلاسیون، گرفتار قتل‌عام‌ها شدن، بیکار‌گردیدن و مبدل شدن به افرادی با حداقل‌ترین دستمزد، بدین جهت سلب شدن آزادی‌اش در حوزه‌ی حیات اقتصادی و در نتیجه‌ی آن فروپاشیدن و ابژه‌گردیدن و خارج شدن از حالت خودبودن است.

جامعه‌ی کرد، همگام با اضافه شدن سه عنصر اصلی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (غارتگری بیشینه سود، ظلم دولت-ملت، آسیب‌رسانی‌های صنعت‌گرایی از طریق تکنولوژی) بر فتح، اشغال، استیلا، غارت، استعمارگری و آسیمیلاسیون که در طول تاریخ تمدن با آن رویارو گشته بود، به یک نسل‌کشی فرهنگی دچار شد و نتیجتاً به حالت جامعه‌ای درآمد که حتی از «صیانت از خویش» نیز می‌هراسد. جامعه‌ای است که حاکمیت و ترجیح آزادانه‌ی خویش را بر حوزه‌ی اقتصادش (اولین اقتصادی که در تاریخ ایجاد گشته و انسانیت را تغذیه نموده است) از دست داده و به کلی تحت کنترل هیولای سه‌پایه‌ای مدرن عناصر بیگانه و مزدور درآمد است. همین‌که در ازای سیری شکم کار می‌کند (همانند ماهی‌ای که به قلاب گرفتار آمده)، به خوبی نشان می‌دهد جامعه‌ای است که آماج نسل‌کشی واقع گردیده. جامعه‌ای است که زنانش - این موجدان اقتصاد- به تمامی بیکار گردیده‌اند و به چنان حال و روزی درآورده شده‌اند که بی‌ارزش‌ترین نیروی کار محسوب می‌گردند. جامعه‌ای است که مردانش به اصطلاح جهت‌امرار معاش خانواده، به اطراف و اکناف جهان پراکنده شده‌اند. جامعه‌ای است که انسان‌هایش بر سر یک مرغ و یک و جب زمین همدیگر را می‌کشند. آشکار است که این جامعه، جامعه‌ای است که از حالت جامعه خارج گشته، متلاشی گردانده شده و تحلیل رفته است.

اشغال اقتصادی، خطرناک‌ترین اشغال است. اشغال اقتصادی، وحشیانه‌ترین روش به انحطاط کشیدن یک جامعه، به‌زانو درآوردن و فروپاشاندن آن است. سلب مجال تنفس از جامعه‌ی کرد، بیشتر از آنکه ناشی از فشار و ظلمی باشد که دولت-ملت حاکم علیه آن اعمال می‌کند، ناشی از تصاحب ابزارهای اقتصادی جامعه‌ی کرد و تحت کنترل قرار گرفتن حیات اقتصادی‌اش است. یک جامعه پس از اینکه کنترلش را بر ابزارهای تولیدی و بازار خویش از دست داد، ممکن نیست بتواند حیات خویش را آزادانه ادامه دهد. کردها نه تنها به میزان گسترده‌ای کنترل خویش را بر ابزارها و مناسبات تولیدی از دست دادند، بلکه کنترل تولید، مصرف و تجارت نیز از دست‌شان سلب شد. به عبارت صحیح‌تر، به نسبت وابسته‌شدنشان به دولت-ملت‌های حاکم که بر پایه‌ی انکار هویت خویش صورت گرفت، توانستند از اموال و دارایی‌های خود استفاده کنند و در تجارت و صنعت ایفای نقش نمایند. اسارت اقتصادی، به حالت مؤثرترین ابزار انکار هویت و محروم‌نمودن از آزادی درآورده شد.

به‌ویژه تأسیسات بهره‌برداری‌ای که دولت‌ها به‌صورت یک‌طرفه بر روی آب‌های جاری و منابع نفت خام راه‌اندازی کردند، هم موجودیت میراث‌های تاریخی و به همان میزان نیز اراضی حاصلخیز را از بین برد. استعمارگری اقتصادی که بعد از استعمارگری سیاسی و فرهنگی هرچه بیشتر ژرفا بخشیده شد، آخرین ضربه‌ی مرگباری بود که وارد آورده شد. در نتیجه به وضعیت کنونی رسیدیم: «یا از حالت جامعه خارج شو، یا بمیر!»

نظام اقتصادی ملت دموکراتیک صرفاً به متوقف‌سازی این اقدامات وحشیانه بسنده نمی‌کند، بلکه نظام نظارتی جامعه بر اقتصاد را مجدداً برقرار می‌نماید. خودگردانی اقتصادی، حداقلی‌ترین سازشی است که بین دولت-ملت و ملت دموکراتیک می‌توان بدان رسید؛ سازش یا راه‌حلی نازل‌تر از آن به معنای تسلیم‌شدگی و فرمان «نابود شو!» است. سوق دادن خودگردانی اقتصادی به سمت استقلال، به معنای تشکیل دولت-ملتی متقابل خواهد بود که آن نیز نتیجتاً عبارت از تسلیم‌گشتن در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است. دست‌کشیدن از خودگردانی اقتصادی نیز، به معنای تسلیم‌شدگی در برابر دولت-ملت حاکم است. محتوا و درون‌مایه‌ی خودگردانی اقتصادی طوری است که نه کاپیتالیسم خصوصی مبنای قرار داده می‌شود و نه کاپیتالیسم دولتی. صنعت اکولوژیک و اقتصاد کمونی را به‌منزله‌ی شکل بازتاب‌یافته‌ی دموکراسی بر اقتصاد سرلوحه قرار می‌دهد. محدودده‌ای که برای توسعه، صنعت، تکنولوژی، تأسیسات بهره‌برداری و مالکیت در نظر گرفته شده، محدودده‌ی حفظ حالت جامعه‌ی اکولوژیک و دموکراتیک است. در خودگردانی اقتصادی، جایی برای توسعه، صنعت، تکنولوژی، مالکیت و سکونت شهری-روستایی نافعی محیط‌زیست و مغایر با جامعه‌ی دموکراتیک وجود ندارد. اقتصاد را نمی‌توان به حالت حوزه‌ای که سود و انباشت سرمایه در آن تحقق می‌یابد به حال خویش رها نمود. خودگردانی اقتصادی، مدلی است که در آن سود و انباشت سرمایه به سطح کمینه تقلیل می‌یابد. بازار، تجارت، تنوع محصول، رقابت و بازدهی را رد نمی‌نماید اما حاکمیت سود و انباشت سرمایه بر روی آن را نمی‌پذیرد. نظام مالی و فاینانس به تناسبی برقرار می‌شوند که به بازدهی اقتصادی و سازوکار آن خدمت نمایند. «کسب پول از طریق پول» را بی‌حمت‌ترین شکل استثمار محسوب می‌نماید که در نظام خودگردانی اقتصادی نیز این شکل از استثمار جایگاهی نخواهد یافت. خودگردانی اقتصادی ملت دموکراتیک، کار را نه همچون یک عمل شاق و بیگاری بلکه همچون یک کنش و عمل «آزادشدن» ارزیابی می‌نماید. اصل بنیادین و اساسی‌اش این است: «کارکردن، آزادی‌ست». اینکه کارکردن به‌عنوان نوعی بیگاری و عمل شاق درک شود، ناشی از بیگانه‌شدن با نتایج رنج و کوشش است. وقتی نتایج رنج و کوشش در خدمت هویت ذاتی و آزادی فرد قرار می‌گیرند، آنگاه کار و کوشش مبدل به چنان عملی می‌شود که با کمال میل و خوشبختی در آن مشارکت ورزیده می‌شود.

آن نوع از فعالیت اقتصادی که به استثمار جایی نمی‌دهد، در تمامی اجتماعات و به‌ویژه در جامعه‌ی نئولیبرال با حال‌وهوای پرشور جشن از آن استقبال گشته و مبارک دانسته شده است. خودگردانی اقتصادی ملت دموکراتیک، نظامی است که این شور و شوق مجدداً در آن شکل می‌گیرد. سدهایی که بر روی آب‌های جاری گردستان احداث شده‌اند، راه را بر یک قتل‌عام تاریخی و بلای زیست‌محیطی گشوده‌اند. [بنابراین] به هیچ سدی که بدون توجه به محیط‌زیست، زمین‌های حاصلخیز و تاریخ طرح‌ریزی شود، اجازه‌ی احداث داده نمی‌شود؛ حتی اجازه داده نخواهد شد که وقتی عمر نمونه‌های احداث‌شده به پایان رسید، به جایشان نمونه‌های جدید ساخته شوند؛ در صورت امکان، حتی از نابودسازی زود هنگام آن‌ها خودداری نخواهد شد. [مدل خودگردانی اقتصادی] در برابر فرسایش خاک و جنگل‌زدایی که بزرگ‌ترین دشمن جامعه و جانداران است، با یک روحیه‌ی بسیج عمومی کامل ایستادگی می‌کند. حفظ خاک و جنگل‌کاری در محیط‌زیست را به‌منزله‌ی مقدس‌ترین نوع کار و کوشش اعلام می‌کند؛ کما اینکه فعالیت‌هایی که به‌تنهایی در این دو حوزه صورت بگیرند کافی‌ست تا بیکاری را صدها سال از میان بردارد. همان‌گونه که در دولت-ملت مقدس‌ترین

حوزه‌ی فعالیتی برای سود و انباشت سرمایه حوزه‌های است که بیشترین سودآوری را داشته باشد، در فرم ملت دموکراتیک نیز حوزه‌ی خاک و جنگل که جامعه را در طول تاریخ حیات بخشیده‌اند، مقدس‌ترین حوزه‌های کاری می‌باشند. بدون وجود کاپیتالیسم و صنعت‌گرایی، حیات اجتماعی می‌تواند موجودیت خویش را استمرار بخشد؛ اما بدون وجود خاک و جنگل حیات اجتماعی قابل تداوم نیست. بالذاته در بنیان بیکاری، اقدام کاپیتالیسم به گسستن [انسان‌ها] از خاک، روستا و جنگل نهفته است. نیروی کار ارزان و انبار بیکاران، جهت بیشینه سود کاپیتالیسم همیشه لازم بوده و پدیده‌ای است که عامدانه و به زور ایجاد گردیده است. بازگشت دوباره به سوی جنگل کاری و خاک و خلاصه به حیات اکولوژیک، نه تنها بیکاری را از میان برخواهد داشت؛ بلکه در عین حال سبب رهایی از جامعه‌ی سرطانی شهری نیز می‌شود؛ بدین ترتیب شهر را نیز نجات می‌دهد. شهری که غده‌وار بزرگ می‌شود، یک بیماری سرطانی است. همچنان که سرطان‌های فردی نیز همانند بسیاری از بیماری‌های دیگر محصول همین زندگی شهری می‌باشند. بنابراین بازگشت به اراضی و خاک، فعالیت‌های جنگلی، زراعت اکولوژیک و امور تأمین غذا نه تنها چاره‌ی اساسی بیکاری است بلکه پادزهر تمامی بیماری‌های مدرنیته و شهر نیز به‌شمار می‌آید.

اقتصاد کمونی خودگردانی دموکراتیک را نباید با کاپیتالیسم دولتی یا اقتصاد دولتی اشتباه گرفت. به تلاش‌های سوسیالیسم رئال در جهت کلکتیوسازی [یا جمع‌نمودن] نیز تشابهی ندارد. از نوعی واحدهای اقتصادی سخن می‌گوییم که بیشترین سازگاری و همخوانی را با طبیعت انسان و محیط‌زیست دارند. در شیوه‌ی حیات کمون، برای بیکاری، همچنین رنج و فعالیتی که آزادی به‌بار نیاورد، جایی وجود ندارد. از مدل و منبع حیات ذاتی‌ای بحث می‌نماییم که جامعه در طول تاریخ مینا قرار داده و خود را از طریق آن موجودیت بخشیده، مقدس محسوب کرده و با شور و شوق از آن استقبال نموده است. هر جا که بازدهی و ثمردهی، برکت و شور و شغف وجود داشته باشد، در آنجا اقتصاد کمونی وجود دارد.

KCK به‌مثابه‌ی ستون فقرات ملت دموکراتیک، «خودگردانی اقتصادی و اقتصاد کمونی» را حداقل به اندازه‌ی خود-دفاعی جامعه ضروری دیده و مینا قرار می‌دهد. همان‌گونه که جامعه بدون خود-دفاعی (دفاع ذاتی) قادر به تداوم موجودیت خویش نخواهد بود، بدون وجود خودگردانی اقتصادی و اتکا بر «حفظ خاک، جنگل کاری، اکولوژی و کمون» نیز تغذیه‌ی جامعه و بنابراین تداوم موجودیتش نمی‌تواند میسر گردد.

یک پایه و مبنای قانونی نیز برای خودگردانی اقتصادی لازم است. مرکزیت‌گرایی و تک‌سطحی بودن موجود در قوانین دولت-ملت حاکم، تحت نام وحدت حقوقی، در مقابل خلاقیت اقتصادی، اکولوژی و رقابت ممانعت ایجاد می‌نماید. به‌جای این نگرش حقوقی که ماهیتا بر استثمارگری اقتصادی اتکا دارد، نیاز شدیدی به نوعی از اقتصاد بومی و سازوکار اتونوم آن وجود دارد که اقتصاد ملی و نهاد هماهنگ‌کننده‌ی آن را مورد توجه داشته باشد. نوعی حقوق اقتصادی لازم است که پدیده‌ی بازار ملی را رد و انکار نکند اما دینامیسم‌های بازار بومی را نیز مدنظر قرار دهد. نظام حقوقی تک‌مرکزی، بزرگ‌ترین عامل محافظه‌کاری است؛ توجیهاتی به‌کلی سیاسی دارد و فاقد هرگونه منطق اقتصادی است.

در زمینه‌ی مسئله‌ی ملی‌گرد، بایستی در بُعد اقتصادی رهیافت ملت دموکراتیک، خودگردانی اقتصادی دارای یک جایگاه و موقعیت قانونی نیز باشد. آشکار است که بدون وجود زیرساخت اقتصادی، نظام KCK قابل تداوم نخواهد بود. میزان معتبر بودن حقوق بومی در حوزه‌های اقتصادی که ارتباط تنگاتنگی با موجودیت و آزادی جامعه‌ی گرد دارند، امری حیاتی است. در موضوعاتی نظیر تنظیم مالکیت، بزرگی شرکت‌ها، آب‌های جاری، بهره‌برداری از منابع و معادن زیرزمینی و روزمینی، مؤسسات بازار، نظام بانکی، ساختار بودجه‌ی مدیریت‌های دموکراتیک بومی، مالیات‌ها و موارد مشابه، قوانین اقتصادی بومی مینا و سرلوحه هستند. می‌توان بین قوانین اقتصادی ملی و قوانین اقتصادی بومی همخوانی و سازگاری ایجاد نمود.

مدیریت اقتصادی KCK حائز اهمیت فراوانی است. جامعه‌ای که بنیان اقتصادی آن دچار ورشکستگی گردانده شده، قابلیت حیات نخواهد داشت. استقلال کامل اقتصادی، یک اتوپیای اقتصادی است که هیچگاه قابل تحقق نخواهد بود، زیرا ما در عصر اقتصادی‌ای هستیم که بر پایه‌ی فایده‌رسانی متقابل استوار می‌باشد، اما اتونومی داخلی آن نیز وسیع است. در عصر سرمایه‌ی مالی گلوبال آشکار شده است که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تا چه حد یک نظام نابایست، تهدیدکننده‌ی انسانیت و تداوم‌ناپذیر است. در برابر این امر، مدرنیته‌ی دموکراتیک متکی بر واحدهای دموکراتیک ملی باید به‌عنوان یک نظام آلترناتیو جهت رهایی از بحران‌های اقتصادی، بیکاری و گرسنگی درک شود.

۶- ساختار حقوقی ملت دموکراتیک

حقوق دموکراتیک، حقوقی‌ست متکی بر تنوع. مهم‌تر اینکه، کمتر به تنظیمات حقوقی رجوع می‌کند و دارای ساختار ساده‌ای است. دولت-ملت حاکم، شکلی از دولت است که در سرتاسر تاریخ، بیشترین تنظیمات حقوقی را انجام داده است. دلیل این امر، دخالت در تمامی امور جامعه و به‌ویژه تلاش جهت نابودسازی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی می‌باشد. جوامع قدیمی به میزان گسترده‌ای از طریق تنظیمات اخلاقی و سیاسی سعی در حل مسائل خویش می‌نمودند. اما مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تلاش نمود تا کل مشروعیت خویش را بر حقوق متکی گرداند. دخالت افراطی‌اش در جامعه و به استعمار کشیدن آن، راه را بر این گشود تا به ابزار بفرنج و پیچیده‌ای به نام حقوق متوسل گردد که عدالت را به امری ظاهری و فرمالیته مبدل می‌نماید. بسیار ادعا می‌شود که حقوق عبارت است از کلیت قوانینی که حق‌ها و وظایف فرد و جامعه را تنظیم می‌نماید؛ اما برخلاف این ادعا، حقوق عبارت است از هنر مدیریت از طریق قوانینی بسیار پرشمار و افراطی، تا با توسل به نگرش مبتنی بر عدالت ظاهری به تمام ناحقی‌های بزرگی که کاپیتالیسم در طول تاریخ منجر بدان‌ها گشته، مشروعیت بخشیده شود. مدیریت‌نمودن از طریق قوانین، به‌جای مدیریت از طریق هنجارهای اخلاقی و سیاسی، بیشتر مختص به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است. بورژوازی که منکر اخلاق و سیاست است، به قوه‌ی حقوق (یا حقوق‌سالاری)^۱ که نیروی عظیمی به وی می‌بخشد، متوسل می‌گردد. حقوق، اسلحه‌ی بزرگی در دستان بورژوازی است. بورژوازی، از طریق حقوق هم در برابر نظام اخلاقی و سیاسی قدیمی و هم زحمتکشان طبقات پایین، از خویش محافظت می‌نماید. دولت-ملت، نیروی خود را به نسبت فراوانی از قوه‌ی حقوقی می‌گیرد که به‌صورت یکطرفه تنظیم شده است؛ حقوق به‌نوعی آیات خدای دولت-ملت است. دولت-ملت ترجیح می‌دهد تا جامعه‌ی خویش را از طریق این آیات مدیریت نماید.

به همین سبب است که ملت دموکراتیک، در برابر حقوق و به‌ویژه حقوق گنجانده‌شده در قانون اساسی هشیار می‌باشد. ملت دموکراتیک، بیشتر از اینکه ملت حقوقی باشد، ملت اخلاقی و سیاسی است. وقتی مبنا بر این باشد که از طریق سازش با دولت-ملت‌ها زیر یک سقف سیاسی مشترک زیسته شود، نیاز به حقوق احساس می‌گردد. در این وضعیت، تمایز قوانین ملی و قوانین مدیریت بومی اهمیت می‌یابد. حقوق دولت-ملت که منافع بروکراتیک مرکزی یک‌طرفه را مبنا قرار می‌دهد، وقتی پیوسته با مقاومت گروه‌های بومی و فرهنگی دموکراتیک روبه‌رو می‌شود، به‌ناچار قوانین مدیریت بومی را می‌پذیرد. در بسیاری از کشورهای جهان و به‌ویژه ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا، نظام‌های حقوقی فدرال و فدره برقرار است. عموماً نظام‌هایی رواج می‌یابند که در برابر بروکراسی مرکزی و کاپیتالیسم انحصارگر، منافع خلق‌های بومی را به‌شکل متوازن مدنظر قرار می‌دهند.

گُردها و گُردستان به سبب اینکه موجودیت‌شان دچار انکار و نابودی گشته، نتوانسته‌اند حقوقی مختص به خود داشته باشند. در نظام عثمانی، گُردها هم از حقوق مدوّن و هم از حقوق سنتی برخوردار بودند. در

مرحله‌ی رهایی ملی نیز علی‌رغم اینکه هویت‌گرد و گردستان و قانون رفرم مربوط به‌گُردها به‌صورت رسمی پذیرفته شده بود، از سال ۱۹۲۵ بدین‌سو از طریق روش‌های توطئه، کودتا و آسیمیلاسیون هویت‌شان نیست شمرده شده و در پی زدودن آنان از صحنه‌ی تاریخ برآمده‌اند. مقاومت PKK موجودیت‌گُردها را قطعیت بخشید اما تعریف قانونی آن هنوز صورت نگرفته است. KCK در این دوره به دولت-ملت‌ها فشار خواهد آورد تا موجودیت‌گُردها را از نظر قانونی به رسمیت بشناسند؛ در صورت عدم تحقق این امر، KCK حقوق خودگردانی خود را به‌صورت یکطرفه برقرار خواهد ساخت و به یافتن جایگاهی برای خویش در چارچوب قوانین اساسی ملی اولویت خواهد داد. در این اولویت، سعی خواهد کرد استاتوی خودگردانی دموکراتیک خویش را در چارچوب قوانین اساسی دموکراتیک ملی بیان نماید. در بسیاری از کشورهای عضو اتحادیه‌ی اروپا که جمهوری ترکیه نیز سعی بر عضویت در آن دارد، چنین تنظیماتی وجود دارند. مقصود از حل صلح‌آمیز و دموکراتیک مسئله‌ی گُردها نیز سازش بر مبنای قانون اساسی دموکراتیک ملی‌ای است که حاوی استاتوی خودگردانی دموکراتیک باشد. چیزی که در عراق تحقق یافته و در ترکیه و گردستان نیز شدیداً بر سر آن بحث صورت می‌گیرد، راه‌حلی اینچنینی است. KCK اگر در راه‌حل توافقی مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک ملی که حاوی استاتوی خودگردانی دموکراتیک است و بدان اولویت می‌دهد موفقیت حاصل ننماید، آنگاه به راهی که اولویت درجه دوم برایش قائل است یعنی به مدیریت خودگردانی دموکراتیک یکطرفه روی خواهد آورد. مدیریت خودگردانی دموکراتیک در گردستان یک مدیریت حقوقی دولت-ملت نیست؛ بلکه مدیریت مدرنیته‌ی دموکراتیک در سطح بومی و منطقه‌ای است.

۷- فرهنگ ملت دموکراتیک

بُعد فرهنگی، عنصری مهم در شکل‌گیری ملت‌هاست.

فرهنگ در معنای محدود کلمه، بیانگر ذهنیت سنتی و حقیقت‌عاطفی جوامع است. دین، فلسفه، میتولوژی، علم و حوزه‌های مختلف هنری، از منظر محدود، فرهنگ یک جامعه را تشکیل می‌دهند. به نوعی وضعیت روحی و ذهنیتی جامعه را بازتاب می‌دهند. هنگامی که ملت‌ها به دست دولت-ملت یا دولت تشکیل داده می‌شوند، جهان فرهنگی دچار یک انحراف بزرگ شده و قتل‌عام می‌گردد. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، سنت را به‌تمامی و همراه با کل حقیقت آن نمی‌پذیرد. موارد لازم و دلخواهش را از آن غریبال کرده، در راستای منافع خویش متحول می‌نماید و بدین‌گونه اخذ می‌کند. چیزی که تحت نام تاریخ فرهنگی مَهر خویش را بر آن زده و پیش روی جامعه و فرد قرار می‌دهد، مقوله‌ای به‌کلی متفاوت است؛ عبارت از بی‌تاریخی است به‌نام تاریخ و بی‌فرهنگی است به‌نام فرهنگ! به عبارت دیگر تمامی تاریخ و فرهنگ انسانیت را با عینک و غریزه‌ی «منفعت‌کاپیتالیسم» انتخاب می‌کند و همانند ترسیم یک نقاشی جدید پیش رویمان به نمایش می‌گذارد. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و مهم‌ترین عنصر آن یعنی دولت-ملت، از این لحاظ یک جنبش بزرگ خدشه‌دارسازی، بدنام‌گردانی و تحریف سنت و فرهنگ است. از منظر حقیقت، ضربه‌ی بزرگی بر تاریخ و فرهنگ است. زیرا به نوعی دیگر نمی‌تواند قانون بیشینه سود و انباشت سرمایه‌ی حاصل‌شده را مشروعیت بخشد. مدرنیته و دولت-ملت، بدون بر ساخت دوباره‌ی فرهنگ و تاریخ آن‌هم به‌شکل منطبق با خودش، قادر نخواهد بود خود را تحقق بخشد. واقعیت پدیدآمده‌ی مدرنیته و دولت-ملت، به‌منزله‌ی واقعیت و حقیقتی متفاوت از تاریخ و فرهنگ، معنایی جداگانه دارد.

ملت دموکراتیک با اعاده‌ی معنای واقعی به تاریخ و فرهنگ، سعی بر تشکیل خویش می‌نماید. تاریخ و فرهنگی که دچار تحریف گردانده شده و قتل‌عام شده باشند، گویی در روند شکل‌گیری ملت دموکراتیک به رنسانس دست می‌یابند. به‌واقع رنسانسی که در دوره‌ی برون‌رفت از قرون وسطی در اروپا صورت گرفت، معنای احیاشدن یا تولد دوباره‌ی تاریخ و فرهنگ یونانی-رومی را با خود داشت. بعدها تمامی کشورها و اقوام

اروپا و ابتدا نمونه‌ی ایتالیا دست به کار شدند، رنسانس خویش را صورت دادند و در روند مبدل شدن به ملت دموکراتیک موفق گردیدند. این امر به معنای آن بود که هر خلق با گذار از جهان‌شمولی کاتولیک، به تاریخ و فرهنگ ذاتی خویش دست یافت و خود را به شکل ملت دموکراتیک بر ساخت. در سرآغاز روند تکوین ملت اروپا، عناصری رایج بودند که به تاریخ و فرهنگ اتکا داشتند. عناصر مذکور اساساً تاریخ و فرهنگ خلق‌ها و اقوام بودند. بنابراین در میان ملت‌هایی که تشکیل می‌شدند، گرایش دموکراتیک کفه‌ی سنگین‌تر بود. بعدها بورژوازی با توسعه‌ی گرایش طبقاتی خود و به‌ویژه برقراری هژمونی‌اش در انقلاب فرانسه، کاراکتر ملت دموکراتیک را به ملت دولتی‌ای متحول نمود که مَهر قدرت و دولت را بر خود داشت. مقوله‌ای که در تمامی انقلاب‌های اروپا و به‌ویژه انقلاب کبیر فرانسه - و از جمله انقلاب روس نیز به شکل دیرنگام‌تر - روی داد در اصل عبارت بود از ضدانقلابی که دولت - ملت در برابر ملت دموکراتیک و انقلاب آن صورت داد. دولت - ملت بزرگ‌ترین جنبش ضدانقلابی است که علیه انقلاب‌های دموکراتیک بزرگ خلق‌ها و زحمت‌کشان اروپا صورت گرفت. هر کدام از دولت - ملت‌ها یا ملت‌گرایی‌هایی که توسط دولت، در اروپا و بعدها در سرتاسر جهان ایجاد گشت عبارت است از یک جنبش ضدانقلابی بزرگ کاپیتالیسم و بورژوازی که علیه سوسیالیسم و پرولتاریا، انقلاب‌های آن‌ها در زمینه‌ی ملت دموکراتیک، همچنین علیه همبستگی و انترناسیونالیسم ملت‌ها و خلق‌های انقلابی صورت گرفت.

خلاصه اینکه هر دولت - ملت یک ضدانقلاب است؛ دیکتاتوری و فاشیسم کاپیتالیسم، بورژوازی و شرکای آنان است. نظام کاپیتالیستی و طبقه‌ی مؤسس آن یعنی بورژوا، هر اندازه در برابر فئودالیسم - که سیستمی بی‌بازده‌تر است - و پادشاهی‌ها و پرنس‌نشین‌های فئودال نماینده‌ی آن نقاب انقلابی بر چهره بزنند نیز، اساساً خلق‌ها و جنبش‌های «ملت دموکراتیک» انقلابی خلق‌ها بودند که در مقابل اینان می‌جنگیدند. پیروزی نیز حق همین خلق‌ها و جنبش‌هایشان بود. بورژوازی به درون تمامی این انقلاب‌های خلقی و جنبش‌های ملت دموکراتیک نفوذ کرد. با استفاده از نیروی اقتصادی خویش و با پیشبرد چندجانبه‌ی ضدانقلاب **دولت ملی** **ملی‌گرا** و **ملت‌گرا** علیه انقلاب‌های ملت دموکراتیک، مَهرش را تحت هژمونی خویش بر عصر و زمانه زد. عصر کاپیتالیستی، هژمونی تمدن نوین یعنی مدرنیته‌اش را در سطح جهان برقرار نمود و ترقی بخشید. بزرگ‌ترین خطای پایه‌گذاران سوسیالیسم علمی یعنی کارل مارکس و فریدریش انگلس، این بود که به‌جای اینکه علیه این ضدانقلاب «دولت - ملت» - که در اواسط سده‌ی نوزدهم نهایتاً در آلمان و ایتالیا به پیروزی رسید - به مخالفت برخیزند، از آن پشتیبانی نمودند. این خطا بعد از ضربه‌ی بورژوازی، بزرگ‌ترین ضربه‌ای بود که تا روزگار ما بر انقلاب‌ها و جنبش‌های ملت دموکراتیک خلق‌ها وارد آورده شد. در نتیجه‌ی آن‌ها تمامی زحمت‌کشان، خلق‌ها و ملت‌ها دچار زیان‌های بزرگی گشته و تلخی‌های فراوانی چشیدند.

آن‌دسته از انقلاب‌های ملت دموکراتیک که طی ۱۹۲۲-۱۹۱۹ در آناتولی و مزوپوتامیا روی دادند، به‌راستی نیز محصول مبارزات خلق‌ها بودند. این هم‌پیمانی خلق‌ها بود که پیروزی را برای انقلاب‌های مذکور به‌بار آورد. تمامی بیانات مصطفی کمال آتاتورک که رهبری این انقلاب‌ها را در آن دوران برعهده داشت، بیانگر همین واقعیت است. خلق ترک و کُرد دو عنصر اصلی انقلاب ملی بودند. از نظر ایدئولوژیک و سیاسی نیز میهن‌دوستی ترک‌ها، کردها، یهودیان (شابث‌نیست‌ها) و چرکس‌ها، امت‌گرایی اسلامی و جریان کمونیستی در هم‌پیمانی به‌سر می‌بردند. بنابراین پیروزی‌ای که از طریق هم‌پیمانی مزبور کسب گردید، یک انقلاب ملی دموکراتیک در برابر امپریالیسم و مزدورانش بود.

با توجه به این امر، آکبیلی که می‌توان آن را بورژوازی نامید، چه کار کردند؟ یعنی بورژوازی ماسونی که ترک‌های جوان نامیده می‌شدند (اکثریت قریب به اتفاق‌شان ارتباطی با هویت ترکی نداشتند) و تحت نام جمعیت اتحاد و ترقی گردهم آمده بودند، از چه کسانی تشکیل می‌شدند و از طریق کدام توطئه‌ها مَهر خویش را بر انقلاب

تمامی دانش‌پژوهان و روشنفکران باوجدان می‌دانند که جمعیت اتحاد و ترقی یک سازمان توطئه‌گر و کودتاگر است. تمامی کسانی که به موضوع ارتباط دارند می‌دانند که قدرت را غصب نمود و ابتدا در انقلاب دوم مشروطیت و سپس در جنگ جهانی اول، مهر خویش را بر کل [نظام] قدرت زد. باید بسیار به‌خوبی بر چگونگی نفوذشان در انقلاب ملی ۱۹۲۲-۱۹۱۹ و به‌ویژه بر توطئه، ترور و کودتاهایی که مزدوران هژمونی انگلیس انجام داده‌اند واقف بود. این‌ها بودند که مصطفی صبحی رهبر حزب کمونیست ترکیه (TKP) و تمامی اعضای پانزده نفره کمیته‌ی مرکزی را طی یک توطئه در دریای سیاه غرق نمودند. حال آنکه بلشویک‌هایی که این‌ها نماینده‌شان بودند، در پیروزی انقلاب ملی دارای نقشی استراتژیک بودند. همچنین «آدهم چرکس» - که از طریق توطئه ناگزیرش ساختند به ارتش یونان پناهنده شود- به همراه قوایش، نیرویی بود که در مسیر انجام انقلاب ملی، شمار بسیاری از شورش‌های ضدانقلابیون را سرکوب نمودند. همچنین بخش عمده‌ای از کسانی که به بهانه‌ی متعصب بودن توسط آن‌ها کشته شدند، از امت‌گرایان اسلامی‌ای بودند که در رهایی ملی نقشی استراتژیک ایفا کردند. «محمد عاکف» و «سعید نورسی» که بعد از پیروزی تبعید گشتند، تا زمان پیروزی در خدمت انقلاب ملی فعالیت کرده بودند. همین نیروهای توطئه‌گر بودند که چه در طول انقلاب و چه بعد از آن، گُردهای سنی و علوی را - که از کوچگیری تا درسیم و از سلیمانیه تا دیاربکر، به دعوت مصطفی کمال جهت هم‌پیمانی استراتژیک پاسخ مثبت دادند- علی‌رغم اینکه دارای نقشی استراتژیک در پیروزی انقلاب ملی بودند، مورد انکار و نابودی قرار دادند. همین کسان بودند که مصطفی کمال را ابتدا از طریق سوءقصدی که در از میر صورت دادند و سپس اعطای الوهیت‌های اسطوره‌ای، بی‌تأثیر نمودند و به درون بحرانی عمیق راندند.

این‌ها چه کسانی بودند؟ بخش عمده‌ی این‌ها را ترک‌های سفید غیر ترک و بازمانده‌های جمعیت اتحاد و ترقی عنوان می‌نماییم. ماهیت‌شان اهمیت دارد نه عنوان‌شان! بسیار آشکار است که این‌ها ضدانقلابیون بورژواگشته‌ی دارای گرایش ملت‌دولتی‌ای بودند که با توسل به قدرت دولتی که به چنگ آورده بودند، جنبش‌های ملی دموکراتیکی که هم در دوران مشروطیت و هم مرحله‌ی جمهوری به‌وجود آمدند را از طریق توطئه‌ها، کودتاها و سوءقصدها مورد هدف قرار دادند و کنترل آن را به دست گرفتند؛ حتی هیتلر نیز اعتراف به الگوبرداری از آنان نمود. اگر بخواهیم تاریخ مدرن آناتولی و مزوپوتامیا یعنی ترکیه و کردستان، همچنین انقلاب ملی و جامعه‌ی ملی دموکراتیک آن که از طریق هم‌پیمانی تحقق یافت را به‌صورت واقع‌گرایانه درک نماییم، باید ضدانقلاب مبتنی بر گرایش ملت‌دولتی و ضدانقلابیون این ضدانقلاب را بسیار به‌خوبی بشناسیم. به نوع دیگری قادر نخواهیم بود تاریخ معاصر و تاریخ جمهوری را به‌صورت صحیح درک نماییم؛ به‌ویژه قادر نخواهیم بود تاریخ و فرهنگ نفی و نابود گشته‌ی آناتولی و مزوپوتامیا که دارای تاریخ و فرهنگی به قدمت تاریخ انسانیت است را به‌طور صحیح و به اندازه‌ی کافی بیاموزیم. تا زمانی که نیم‌آموزیم و به‌صورت درونی نیز درک نکنیم، قادر نخواهیم بود در همان جغرافیا و سرزمین‌ها هم‌پیمانی و جنبش‌های ملت دموکراتیک خلق‌های مان را با موفقیت بر سازیم و توسعه دهیم.

رهیافت ملت دموکراتیک برای حل مسئله‌ی گُرد، پیش از هر چیز به تعریف صحیح تاریخ و فرهنگ گُرد مرتبط و وابسته است. تعریف صحیح تاریخ و فرهنگ، تعریف موجودیت اجتماعی را به همراه می‌آورد. مبدل شدن به جامعه‌ی ملی به معنای برخورداری از آگاهی و روح «تاریخی و فرهنگی» است. انکار و نابودی گُردها در تاریخ جمهوری (اقدامات مشابه در تاریخ سایر دولت-ملت‌ها نیز وجود دارند)، ابتدا از طریق انکار تاریخ گُردها و نابودی موجودیت فرهنگی آنان آغاز گردیده است. ابتدا عناصر فرهنگ معنوی و سپس عناصر فرهنگ مادی آنان را پاکسازی نموده‌اند. به همین جهت آغاز به بر ساخت PKK از طریق آگاهی تاریخی و فرهنگی، سرآغازی صحیح بود. تلاش PKK جهت توضیح تاریخ و فرهنگ گُرد از طریق مقایسه با تاریخ و فرهنگ خلق‌های

جهان و اعلان این امر از طریق مانیفست «راه انقلاب گُردستان»، نقش رنسانس را در حیات یافتن دوباره‌ی تاریخ و فرهنگ گُرد ایفا نمود. می‌توان گفت تکوین ملت دموکراتیک گُردها از طریق این مانیفست، یک سرآغاز رادیکال را رقم زد. موجودیت فرهنگی گُردها که با کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ در جنگ آزموده شد، با رویدادهای قهرمانانه‌ی بسیاری اثبات نمود که غیرقابل نابودی است. اگر خط‌مشی ایدئولوژیک-سیاسی PKK و جنگ خلقی که پیشاهنگی آن را برعهد داشت، صحیح نمی‌بود و تاریخ و فرهنگ گُردها را به‌صورت صحیح بازتاب نمی‌داد، گُردها قادر به تداوم موجودیت خویش نمی‌گشتند. کما اینکه در آن دوران گروه‌ها و اشخاص بسیاری با ادعاهای مشابهی به کار بر روی مسئله‌ی گُرد پرداختند اما همگی آن‌ها چون قادر به صیانت صحیح از تاریخ و فرهنگ گُرد نگشتند، در فرجام امر دچار پاکسازی گشته و از میان رفتند.

برساخت ملت دموکراتیک گُرد، به‌لحاظ کیفی از ملت‌سازی‌ای که از طریق رویکردهای ملی‌گرا و دولت‌گرا سعی در تحقق آن می‌گردد، متفاوت است. هم با ملت‌گرایی دولت-ملت حاکم تفاوت دارد و هم از رویکردهای ملی‌گرایانه و دولت‌گرایانه‌ی گُردی متفاوت است؛ در برابر آن‌ها، عبارت از ملت‌سازی آلترناتیو متکی بر تاریخ و فرهنگ زحمت‌کشان و خلق‌هاست.

KCK در برساخت ملت دموکراتیک گُرد، از نقش گُردها به‌مثابه‌ی عنصر اصلی انقلاب رهایی‌بخش ملی دوران ۱۹۲۲-۱۹۱۹ که در طول تاریخ جمهوری مورد انکار واقع گردیده، صیانت می‌نماید. این انقلاب ملی را نوعی انقلاب ملی می‌داند که به اندازه‌ی متعلق‌بودنش به ترک‌ها، از آن گُردها و سایر متفقانی است که در آن مشارکت جسته‌اند. طرد متفقان در مراحل بعدی و انکار تاریخ و فرهنگ‌شان را کودتایی علیه خصلت خلقی انقلاب می‌شمارد. مقاومت گُردها در برابر این کودتا را «مشروع، مترقی و آزادی‌خواهانه» ارزیابی می‌نماید. همچنین اظهار می‌دارد که هم‌پیمانی استراتژیک گُردها و ترک‌ها که از جنگ ملازگرد (۱۰۷۱) آغاز شد، بر پایه‌ی داوطلبانه بوده است و علی‌رغم دچارشدن به توطئه‌های مختلف نیز، از آن تاریخ تاکنون گُردها و ترک‌ها دو شریک اساسی در تشکل‌های قدرت و دولت بوده‌اند و بنابراین نوعی اشتراک و اختلاط تنگاتنگ بین تاریخ و فرهنگ هر دو خلق یافت می‌شود. می‌پذیرد که ترک‌ها و گُردها در تاریخ هزار ساله‌ی اخیر خاورمیانه یک نقش استراتژیک مشترک ایفا نموده‌اند. از طریق نظریاتی که در این دفاعیات در زمینه‌ی تاریخ و فرهنگ گُردها گستره‌ی آن‌ها هرچه وسیع‌تر گشت، رویکردهای ایدئولوژیک و سیاسی PKK و KCK هرچه بیشتر شفاف و تقویت گشتند. از طریق نگرش مبتنی بر ملت دموکراتیک که جهت‌برگیری سایر خلق‌ها نیز باز و نافروبوسته است، به روی اتحادها و اتفاق‌های ملی دموکراتیک وسیع‌تر باز می‌باشد. به‌روز کردن و برساخت اتحادیه‌ها و فرم‌های جهانشمولی (روشن‌ترین نمونه‌ی آن مدل امت اسلامی است) که در طول تاریخ در فرهنگ خاورمیانه ایجاد گشته‌اند را راه صحیح رهایی و آزادی خلق‌های خاورمیانه می‌شمارد.

فرم ملت دموکراتیک گُرد که در پروسه‌ی KCK به‌تدریج یک کیفیت ساختاری‌تر به خود خواهد گرفت، یک آزمون برساخت ملی مجدد را ارائه خواهد داد که از تمامی ابعاد به مدلی جهت خلق‌های خاورمیانه مبدل خواهد گشت. با رنسانس انقلابی و ملت دموکراتیک خویش، در برابر انکارگرایی فرهنگی و تاریخی دولت-ملت‌هایی که قادر به گذار از عاملیت و دست‌نشانده‌ی جهت‌مدرنیت‌ی غربی نگشتند، یک عصر نوین یعنی عصر ترقی مدرنیت‌ی دموکراتیک را آغاز خواهد کرد.

۸- سیستم خود-دفاعی ملت دموکراتیک

در دنیای جانداران، هر یک از گونه‌ها دارای یک سیستم دفاعی مختص به خویش است. حتی یک نوع جاندار فاقد دفاع نیز وجود ندارد. حتی مقاومتی که هر عنصر و هر ذره‌ی موجود در کیهان جهت حفظ موجودیت خویش نشان می‌دهد را می‌توان به خود-دفاعی (دفاع ذاتی) تعبیر کرد. پیداست مقاومتی که در مقابل تجزیه‌وفاسدشدن و خارج‌شدن از حالت «خودبودن» نشان می‌دهد، از طریق اصطلاح خود-دفاعی قابل

بیان است. هنگامی که مقاومت مزبور از دست داده شود، آن عنصر یا ذره تجزیه می‌شود، از حالت «خودبودن» خارج می‌گردد و به عنصر دیگری تبدیل می‌شود. در عالم جانداران نیز وقتی مقاومت مبتنی بر خود-دفاعی درهم شکسته شد، آن جاندار یا به طعمه‌ی سایر جانداران تبدیل می‌شود یا می‌میرد.

همان سیستم برای نوع انسان و جامعه‌ی انسانی نیز، به‌غایت معتبر است و مصداق دارد. نوع ظریفی همچون انسان و هستی در معرض تهدید مانده‌ای همچون جامعه، بدون وجود یک خود-دفاعی قوی قادر نخواهد بود موجودیت خویش را به مدتی طولانی استوار نگه دارد. در نوع انسان، دفاع به اندازه‌ای که بیولوژیک است، اجتماعی نیز هست. دفاع بیولوژیک، توسط غرایز دفاعی موجود در هر جاندار انجام می‌شود. در دفاع اجتماعی نیز، تمامی افراد اجتماع با هم متحد گردیده و به‌طور مشترک از خویش دفاع می‌نمایند. حتی مطابق امکانات دفاعی، شمار و شکل سازماندهی اجتماع به‌طور پیوسته تغییر می‌یابد. دفاع، یک کارکرد یا نقش‌ویژه‌ی اساسی اجتماع است. بدون آن، حیات به هیچ وجه قابل تداوم نیست. همان‌گونه که می‌دانیم دو نقش‌ویژه‌ی اصلی دیگر جهان جانداران، عبارت است از تغذیه و تولیدمثل. به همان شکل که موجودات جاندار بدون تغذیه و تولیدمثل قادر به تداوم حیات خویش نمی‌باشند، بدون دفاع ذاتی نیز قادر به تداوم حیات خویش نخواهند بود. یک نتیجه‌ی مهم دیگر که می‌توانیم از خود-دفاعی جهان جانداران استنباط نماییم این است که دفاع مذکور تنها معطوف به حفظ موجودیت خودشان است. سیستم‌های برقراری سلطه بر نوع خویش و حتی بر موجوداتی از نوع دیگر و به استعمار کشیدن‌شان وجود ندارد. نظام‌های استعمار و سلطه، برای اولین بار در نوع انسان ایجاد گشته است. در این زمینه، توسعه‌ی ذهنیتی نوع انسان - که امکان استعمار را میسر می‌گرداند و در همین رابطه به‌دست‌آوردن محصول مازاد، ایفای نقش می‌نماید. این وضعیت، در کنار دفاع از موجودیت، دفاع از ارزش‌های مربوط به کار و رنج، یعنی جنگ‌های اجتماعی را نیز به همراه می‌آورد.

از منظر کردها، مقوله‌ی دفاع ذاتی در تطابق با شرایط ملموسی که تجربه کرده‌اند، به درازای تاریخ همیشه اهمیتی حیاتی داشته است. چون اخلاف یا بازماندگان درجه اول اجتماعی هستند که انقلاب نفولیتیک را در عمیق‌ترین و درازمدت‌ترین شکل آن زیسته‌اند، بنابراین همیشه با حملات و یورش روبرو گشته‌اند. مقادیر مازاد محصولی که برآمده از انقلاب زراعی موجود در هلال حاصلخیز بود، سبب گردیده تا همواره حملاتی صورت گیرند. هزاران سال بدین‌گونه طی شده است. هرچه نظام‌های تمدنی با اتکا بر مازاد محصولات ایجاد گشتند، مقطع حملات برنامه‌ریزی‌شده و سیستماتیک نیروهای متکی بر ساختاربنده‌ی‌های «شهر، طبقه و دولت» آغاز شدند. تمدن‌های بی‌شماری از تمدن سومر گرفته تا ایالات متحده‌ی آمریکا که امروزه آخرین نیروی هژمون تمدن حاکم است، همیشه به‌طور غیرمستقیم یا مستقیم حملات و یورش‌هایی را علیه همان منطقه و اجتماعات صورت داده‌اند.

حملات دویست ساله‌ی اخیر که هم‌هنگام با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی روی دادند، کیفیتی متفاوت به خویش گرفتند. نظام‌های حفظ موجودیت‌شان یعنی نظام‌های دفاع ذاتی‌ای که از اعصار اولیه تاکنون به‌صورت واحدهای قبیله‌ای و عشیره‌ای و با اتکا بر مناطق کوهستانی ایجاد نموده‌اند، در مقابل ابزارهای یورش‌گرانه‌ی متکی بر نظام کاپیتالیستی کفایت نکردند. برای اولین بار خطر از دست‌دادن موجودیت‌شان مطرح گشت. ساختاربنده‌ی دولت-ملت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، موجب آن شد که کردها نه‌تنها با سلب شدن آزادی‌شان مواجه گردند بلکه با خطر از دست‌دادن موجودیت‌شان نیز روبرو شوند. برنامه و اقدامی که در گستره‌ی مرزهای سیاسی جهت آفریدن «تک‌زبان»، «تک‌ملت» و «تک‌وطن» هدفمند بود، سبب شد تا سایر زبان‌ها، ملت‌ها و وطن‌های موجود در گستره‌ی همان مرزها، با انکار و نابودی روبرو گردند. کردها در تمام بخش‌های میهنی که با زور تقسیم‌ش کرده‌اند، توسط دولت-ملت‌ها وارد یک پروسه‌ی انکار و نابودی گردانده شدند. دولت-ملت‌هایی که از طرف نیروهای هژمونیک پشتیبانی می‌گردیدند، پاکسازی و نابودی کردها و کردستان

را به‌عنوان سیاست اساسی در پیش گرفتند. هنگامی که مقاومت‌های مبتنی بر دفاع ذاتی ناکافی آنان در هم شکسته شد، نوبت به از پای درآوردن و تحلیل‌بردن جامعه، آسیمیله‌نمودن و بدین ترتیب نابودکردنش رسید. جنبش PKK که به‌عنوان یک واکنش در برابر این پروسه‌های ظهور کرد که به‌شدت ادامه داده می‌شد، در سرآغاز اساساً به‌عنوان جنبش دفاع ذاتی خلق گرد وارد عرصه گشت. جنبش دفاع ذاتی‌ای که ابتدا به‌صورت ایدئولوژیک و سیاسی پیش برده می‌شد، در مدت‌زمانی کوتاه به مرحله‌ی خود-دفاعی متکی بر خشونت متقابل گذار نمود. دفاع مسلحانه‌ای که در سرآغاز تنها جهت دفاع از موجودیت کادرها و هواداران بود، از طریق کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ و با دربرگرفتن خلق، وسعت یافت. جنبشی که به جنگ خود-دفاعی خلق متحول گشت، مورد حملات تمامی نیروهای هژمونیک ذریبط و به‌ویژه یورش‌های برنامه‌ریزی‌شده‌ی نیروهای گلا دیو- ناتو قرار گرفت. از آنجا که گردها رفته‌رفته به سمت رقم‌زدن سرنوشت خود در کردستان حرکت می‌کردند، بنابراین کلیه‌ی نیروهایی که از برهم‌خوردن تعادل منطقه توسط گردها بیم داشتند، از حملات و یورش‌های مزبور پشتیبانی نمودند. با این حال، جنگ‌های مقاومت‌طلبانه ضربات عظیمی بر سیاست‌های انکارگرایانه، نابودکننده و آسیمیلاسیون‌محور تحمیلی وارد آورد. همچنین موضع صیانت از هویت خلق و پافشاری بر مطالبه‌ی حیات آزاد را قاطعیت بخشید. هرچند تمایلات تصفیه‌گرایانه‌ی قدیمی دولت-ملت‌ها علیه خلق گرد تماماً به پایان نرسید، اما ادعاهایشان در این زمینه به اندازه‌ی گذشته باقی نمانده است. به مرحله‌ی پذیرفته‌شدن هویت گردی و احترام به حیات اتونوم رسیده‌ایم. این وضعیت از لحاظ جنگ مبتنی بر دفاع ذاتی، یک وضعیت نوین است. PKK سعی کرده تا از طریق KCK این وضعیت نوین را ارزیابی کند و از آن استفاده نماید.

یک سرخط مهم و اغماض‌ناپذیر در برنامه‌ی بر ساخت ملت دموکراتیک در KCK، موضوع چگونگی ایجاد یک ساختار نظام‌مند ماندگار جهت دفاع ذاتی است. سیاست‌های نوین انکار، نابودی و آسیمیلاسیون که دولت-ملت‌ها به‌منزله‌ی انحصار نیروی مسلح یگانه، در صورت فرصت‌یابی از اجرای آن‌ها امتناع نخواهند ورزید، نظام خود-دفاعی KCK را ناچار از ماندگاری نموده است. حداقلی‌ترین شرط مشترک زیستن با دولت-ملت‌ها، این است که ضمانت مبتنی بر قانون اساسی جهت هویت ذاتی و حیات آزاد گردها تأمین گردد. صرفاً ضمانت مبتنی بر قانون اساسی کفایت نمی‌کند؛ باید با استاتوها [یا موقعیت‌ها] بی که از طریق قوانین تعیین گشته‌اند، شرایط ملموس اجرای ضمانت مزبور پیگیری شوند. کلیه‌ی امور امنیتی، به‌غیر از دفاع ملی مشترکی که در برابر خارج صورت می‌گیرد، باید توسط خود جامعه‌ی گرد انجام داده شوند. زیرا یک جامعه فقط خودش می‌تواند به بهترین وجه امنیت داخلی‌اش را برقرار سازد و به مناسب‌ترین شیوه نیازهایش را در این زمینه برآورده سازد. بنابراین دولت-ملت‌های ذریبط (دولت-ملت‌های مرکزی ترکیه، ایران، عراق و سوریه) باید در سیاست‌های امنیت داخلی خویش رفرم‌هایی مهم و جدی صورت دهند. KCK نیز در صورتی که صلح و چاره‌یابی دموکراتیک تحقق یافت، باید نیروهای دفاع ذاتی خویش یعنی نیروهای مدافع خلق (HPG) را از نو سامان‌دهی و تنظیم نماید. بی‌شک سامان‌دهی و تنظیم نو، مستلزم قوانین نوینی است. آشکار است که نظامی همانند «افواج حمیده»-ی قدیمی و [نیروهای مزدوری نظیر نظام] «محافظان روستا»-ی نوین پذیرفته نخواهند شد. اما می‌توان نیروهای نوینی را سامان داد که بر سازش با دولت-ملت‌ها اتکا داشته و به امنیت قانون‌مند داخلی مربوط باشند.

اگر با دولت-ملت‌های ذریبط سازش صورت نگیرد، KCK سعی خواهد کرد جهت حفاظت از بر ساخت تمام‌بُعدی و یکطرفه‌ی ملت دموکراتیک خویش، وضعیت کمی و کیفی نیروهای دفاع ذاتی خود را مطابق نیازهای نوین، سامان‌دهی و تنظیم نماید. نیروهای نوسامان‌یافته‌ی HPG موظف به دفاع از تکوین ملت دموکراتیک در هر حوزه و هر بُعدی بوده و اتوریته‌ی ملی دموکراتیک را با شایستگی برقرار خواهند نمود. مسئول امنیت جان و مال فرد-شهروندان ملت دموکراتیک خواهند بود. گردها در برابر کلیه‌ی اقدامات دولت-ملت‌ها (اعم از جنگ‌های نظامی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و روانی) که تا حد نسل‌کشی‌ها پیش می‌روند، در حال

مبارزه‌ی مداوم و مستمر خواهند بود. موجودیت و آزادی کُردستان و کُردها بدون خود-دفاعی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

۹- دیپلماسی ملت دموکراتیک

فعالیتی که دولت-ملت بیش از هر چیزی توسعه داده، فعالیت‌های دیپلماتیک میان دولت-ملت‌هاست. دیپلماسی، شکل و شیوه‌ی فعالیت‌های پیش از درگرفتن جنگ‌های رایج میان دولت‌هاست. می‌توان آن را به‌منزله‌ی فصل تدارک جنگ‌های موجود در تاریخ دولت-ملت‌ها نیز ارزیابی نمود. به‌درازی تاریخ، شکل‌های بیان سنتی مناسبات همسایگی در میان هر نوع واحدهای اجتماعی، دارای آداب و تشریفات معینی می‌باشند. برای این‌ها ارزشی والا قائل هستند. اقدام دولت-ملت‌ها به‌نهادینه‌ساختن این مناسبات و روابط، با گرایش سودمحور مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مرتبط است. اگر روابط در دوران صلح سودآوری بیشتری داشته باشند، نیازی به جنگ وجود ندارد. از طریق دیپلماسی، روابط سودآور برقرار می‌گردند. در صورتی که تحقق بیشینه سود منوط به جنگ باشد، اگر کل نیروهای دیپلماتیک نیز گرد آیند قادر به ممانعت از جنگ سودآور نخواهند گشت. بنابراین در آنجا کار دیپلماسی به پایان رسیده است. بین «دیپلماسی تقلیل داده‌شده به منطق سود» و «ارزشمندترین شیوه‌ی رابطه‌ی میان جوامع که در طول تاریخ دیده شده»، هیچ پیوندی باقی نمانده است. دیپلماسی به حالت یک ابزار مانور و خدعه‌گری در دسیسه‌های جنگی سودآور میان دولت-ملت‌ها درآورده شده است. دیگر ابزار برقراری صلح نیست بلکه به ابزار تدارک‌دهنده‌ی جنگ‌ها مبدل شده است.

دیپلماسی‌ای که از طریق سنت ملت دموکراتیک دوباره به ابزار صلح، همبستگی و دادوستد خلاقانه‌ی هرچه بیشتر میان جوامع مبدل می‌شود، اساسا به حل مسائل رسیدگی می‌نماید. دیپلماسی ملت دموکراتیک، ابزار جنگ‌ها نیست بلکه ابزار صلح و روابط مفید است. بیانگر رسالتی است که از ارزش متعالی اخلاقی و سیاسی برخوردار است و انسان‌های فرزانه در آن ایفای نقش می‌نمایند. به‌ویژه در زمینه‌ی توسعه و استمرار روابط دوستانه و پروسه‌های فایده‌رسانی متقابل در میان خلق‌های همسایه و اجتماعات خویشاوند، نقش مهمی ایفا می‌کند. نیروی براساخت اجتماعات مشترک و ایجاد سنت‌هایی از جوامع در سطحی بالاتر است.

در تاریخ کُردها، پروسه‌های روابط دیپلماتیک بسیار پرشماری در جهات مثبت یا منفی همیشه وجود داشته‌اند. از هم‌گسیختگی‌ها و ایزوله‌شدن‌های فراوان میان اجتماعات، سبب شده تا برای فعالیت‌های مربوط به سفیری و ایلچی‌گری ارزش بزرگی قائل گردند. وقتی به‌صورت صحیحی انجام گشته‌اند جهت حیات اجتماعی فواید ارزشمندی دربر داشته‌اند. هنگامی که با سوءنیت و در راستای منافع متفاوت شخصی و گروهی انجام شده‌اند نیز به دشمنی‌ها و درگیری‌ها خدمت نموده‌اند.

کُردها امروزه هم در بین خود و همسایگان و هم در سطح جهانی، به یک دیپلماسی بامعنا شدیداً احساس نیاز می‌نمایند. فعالیت‌های مثبت دیپلماتیک، در حفظ موجودیت و برقراری آزادی‌شان، نقش بزرگی دارند. در دوران اخیر یعنی دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، خلقی که در جهان شاید بیش از همه قربانی بازی‌های دیپلماتیک گردیده باشد کُردها هستند. در کل قرن نوزدهم و بیستم به‌هنگام تجزیه‌نمودن خاورمیانه و قراردادن آن تحت هژمونی نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، نقش قربانی به کُردها داده شده است. به‌ویژه تراژیک‌ترین قربانیان جنگ‌های اول و دوم جهانی گشته‌اند. نقشی که در دیپلماسی دولت-ملت‌های خاورمیانه برای کُردها در نظر گرفته شده، همیشه ایفای نقش مُهره بوده است و این وضعیت راه بر نتایج بسیار حادی گشوده است. کُردها با تابلوهایی آکنده از تلخی و ناگواری رویارو گشته‌اند که تا سرحد نسل‌کشی می‌رسند. در این مسئله بدون شک به اندازه‌ی مزدوری کُردها، دوربودن مقاومت‌های کُردی از روش‌های مدرن نیز نقش مهمی داشته است.

وقتی توجه شود که تشکیل یک دولت-ملت متحد کُردی هم از نظر وضعیت مقطع و هم از لحاظ

طبقاتی شانس اندکی دارد، آنگاه دیده خواهد شد که دیپلماسی‌های معطوف به چنین هدفی نیز شانس چاره‌آفرینی‌شان بسیار اندک است. می‌دانیم که از فعالیت‌هایی که طی دویست سال اخیر با این هدف انجام داده شده‌اند، نتیجه‌ای به‌بار آورده نشده است. سرشت مسئله‌ی کرد، برای موفقیت‌آمیز بودن چنین فعالیت‌هایی مساعد نیست. دیپلماسی دولت-ملت‌ها در مورد کردها، حلال معضلات نبوده بلکه بسیاری از نقش‌های منفی بن‌بست‌ساز و افزایش‌دهنده‌ی چالش‌ها میان بخش‌های کردستان و نقش دعوت آشکار دولت-ملت‌های دشمن به اشغال و استیلا را ایفا نموده است. به همین دلیل به شدت به یک دیپلماسی نوین یعنی دیپلماسی ملت دموکراتیک نیاز وجود دارد.

دیپلماسی ملت دموکراتیک، قبل از هر چیز باید در بین کردهایی که تجزیه شده و حول منافع مختلفی تقسیم گشته‌اند، یک پلاتفرم مشترک را تشکیل دهد. این پلاتفرمی که کردها در بیشترین سطح و به شدت بدان احساس نیاز می‌کنند، باید در مرکز فعالیت‌های دیپلماتیک جای بگیرد. همان‌گونه که دیده می‌شود کلیه‌ی دیگر فعالیت‌های دیپلماتیک، به‌ویژه فعالیت‌های دیپلماتیکی که هر سازمانی به‌شکل خودسرانه و مطابق منافع خویش در پی توسعه‌ی آن بوده است، تاکنون بیشتر از فایده، زیان دربر داشته است؛ عمدتاً به ازهم‌گسیختگی، تقسیم، انشعاب و درگیری میان کردها خدمت نموده است. بنابراین یکی از وظایف اساسی ملی، توسعه‌ی یک دیپلماسی کلیت‌مند میان کردهاست. به همین جهت تأسیس «کنگره‌ی دموکراتیک ملی» و کارایی‌بخشی به آن، حیاتی‌ترین وظیفه در گستره‌ی دیپلماسی کردها می‌باشد. کنگره‌ی دموکراتیک ملی هم باید هدف اساسی تمامی سازمان‌های کردی و شخصیت‌های کرد باشد و هم باید با تأسیس هرچه زودتر کنگره، یک دیپلماسی کردی متکی بر آن طرح‌ریزی و اجرا شود که سخنگویی واحد داشته باشد، دارای یک سیاست واحد بوده و نهادینه گشته باشد. هیچ سازمانی با هیچ توجیه و بهانه‌ای اجازه ندارد این وظیفه‌ی حیاتی را به تأخیر اندازد و در انجام آن اهمال‌کاری نماید. آنانی که این وظیفه را همیشه به تأخیر انداخته و اهمال‌کاری می‌نمایند، کسانی هستند که در پی منافع شخصی و سازمانی متفاوتی می‌باشند. بلافاصله و زبان‌های فراوانی که صاحبان چنین ذهنیت و شخصیتی در طول تاریخ مسبب آن گشته‌اند را به‌خوبی می‌دانیم و باید هم بدانیم. دیپلماسی‌ای که در چارچوب حکومت فدرالی کرد عراق انجام می‌شود اگرچه دارای اهمیت است، اما قادر به برآوردن نیازهای تمامی کردها نیست. این حکومت نه قابلیت پاسخگویی به چنین نیازی را دارد و نه شرایط آن اجازه‌ی چنین چیزی را می‌دهد. شکلی از دیپلماسی که قادر به پاسخگویی به نیاز تمامی کردها باشد، تنها با اتکا بر کنگره‌ی دموکراتیک ملی قابل تحقق است. بنابراین وظیفه‌ی اولویت‌دار، گردهم‌آیی و برگزاری نشست کنگره‌ی دموکراتیک ملی و اعلان آن به‌عنوان یک سازمان ماندگار و کلیت‌بخش دموکراتیک ملی است. وظایف اساسی کنگره‌ی دموکراتیک ملی را می‌توان اینچنین برشمرد:

آ) کنگره‌ی دموکراتیک ملی باید یک سازمان ماندگار باشد. باید اشخاص و سازمان‌ها، با ترکیب مناسبی از هر طبقه و طیف ملی و دموکراتیک، در آن دارای نماینده باشند. باید جمعیت و نقش بخش‌های کردستان، همچنین عزم و مصمم بودن آن‌ها در مبارزه مدنظر قرار داده شود.

ب) کنگره باید یک شورای اجرایی یعنی اداره‌کننده‌ی دائمی را انتخاب نماید. شورای اجرایی بایستی مسئولیت پیش‌بردن روابط سیاسی-پراکتیکی تمامی کردها را برعهده داشته باشد. باید فعالیت‌های دیپلماتیک داخلی و خارجی، همچنین روابط اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی توسط شورای مذکور به‌صورت نهادینه‌شده مدیریت شوند.

ج) تمامی سازمان‌ها باید نیروهای دفاع ذاتی خویش را در چارچوب تشکیلات مشترک «پیشمرگ»ها متحد سازند و فرماندهی مشترک نیروهای مدافع خلق را تأسیس نمایند. هر سازمان باید به تناسب شمار نیروهایش، دارای اختیار عمل معینی بر روی نیروهای دفاع ذاتی باشد.

د) دفتر یا کمیته‌ی روابط خارجی وابسته به شورا باید به‌تنهایی مسئولیت روابط کردها با کلیه‌ی دولت‌ها، نیروهای جامعه‌ی مدنی و به‌ویژه دولت-ملت‌هایی که کردها در گستره‌ی آن‌ها زندگی می‌کنند را برعهده داشته باشد.

KCK و حکومت اقلیمی کردستان عراق^۱ باید روابطشان با کنگره‌ی دموکراتیک ملی را تحت استاتو آیا موقعیت^۲ مناسبی سامان دهند. هر دو تشکیلات می‌توانند به شکلی مرتبط با شورای اجرایی کنگره فعالیت نمایند. اینکه با هر دو تشکیلات مزبور به‌صورت توأمان فعالیت شود، مسئله‌ی مهمی است که باید بر روی آن گفتگو و کار صورت گیرد و راه‌حلی برایش پیدا شود. آشکار است که روابط و چالش‌هایی در سطح ایدئولوژیک و سیاسی میان برساخت ملت دموکراتیک KCK و برساخت «دولت-ملت» گرایانه‌ی مدیریت فدرال کردستان عراق^۲ به مدتی طولانی ادامه خواهد داشت. در این مورد کنگره‌ی دموکراتیک ملی می‌تواند یک سازمان چتری^۳ چاره‌آفرین باشد. دیپلماسی ملت دموکراتیک، در چارچوب مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌تواند میان خلق‌ها و ملل خاورمیانه - که دیپلماسی «دولت-ملت» آن را به‌سوی یک کانوس و درگیری بزرگ سوق داده است- نقش چاره‌آفرین و ماندگاری را ایفا نماید.

۱۰- جستجوگر رهیافت ملت دموکراتیک بودن

به نظر می‌آید که دشوارترین مسئله برای یک کودک، با اجتماعی شدن آغاز می‌گردد. وقتی برگشته و نگاهی به گذشته می‌اندازم، دشوارترین رابطه‌ای که به ذهنم می‌آید، موضوع «ناموس» است که مضمون نزاع و دعوی من با مادرم را تشکیل می‌داد. چنان پیداست که در شرایط آن دوران روستا، اولین شرط اجتماعی بودن، «ناموس‌دار بودن» بود. «ناموس‌دار بودن» نیز زندگی مطابق هنجارها و مقررات خانواده یعنی پایبندی به ناموس آن بود. به‌عنوان یک کودک نمی‌توانستم به‌صورت مادرزادی این آگاهی ناموسی را داشته باشم. «ناموس‌دار بودن»، مقوله‌ای مرتبط با اجتماعی‌بودنی بود که بعدها آموخته می‌شود. به نظرم مادرم نیز می‌خواست مطابق درک خویش مرا اجتماعی نماید. راه این امر را نیز در پایبندی کامل به مقررات و هنجارهای خانواده می‌دید. به همین جهت منازعه‌ای سخت میان ما صورت گرفت. پیدا بود که از همان دوران کودکی خویش مقررات و هنجارهای خانواده را کفایت‌کننده و صحیح نمی‌دیدم. برای اولین بار در برابر سنت به قیام برخاسته بودم. این چالش به مدتی طولانی ادامه یافت. مسئله‌ی خانواده به مسئله‌ی زن، مسئله‌ی زن به مسئله‌ی آزادی و دموکراسی، و مسئله‌ی دموکراسی نیز در نهایت به مسئله‌ی ملت دموکراتیک مبدل گشت. رابطه‌ام با مسجد و دین را بازگو کرده بودم. در اوایل در سطح یک الگو از دین پیروی نمودم. حدود سی و سه سوره حفظ کرده و نزد پیش‌نماز روستا جایگاهی برگزیده یافته بودم. برای گروهی که از میان کودکان دبستان ابتدایی تشکیل داده بودم، پیش‌نمازی نیز نمودم. در این موضوع بسیار موفق عمل می‌کردم. اما مسائل ذهنی‌ام با خدای دین نیز سر برآورده بودند. این خدا چیست؟ در کجاست؟ چگونه است؟ این پرسش‌ها رفته‌رفته ذهنم را به خویش مشغول می‌کرد. تعمق هرچه بیشتر در دین، مسئله‌ی مزبور را حل نکرد بلکه برعکس آن را هرچه دشوارتر می‌نمود. هنگامی که سعی داشتم چنین چالشی را از طریق فلسفه حل نمایم، طی گام‌های بعدی با تحرک و مبارزه‌ی اجتماعی آشنا شدم و تصمیم به پیروی از سوسیالیسم علمی گرفتم. مواردی را ترجیح داده بودم که سخت دشوار می‌شد از پس‌شان برآمد. مسئله‌ی هویت کردی نیز که مسئله‌ی اساسی مرتبط با اجتماعی‌بودن بود، به سبب تحصیل در دبستانی که آموزش در آن به زبان ترکی بود، موجودیت خود را زودهنگام نشان می‌داد. مسئله‌ی مذکور مرا عمیقاً جریحه‌دار می‌نمود، اما تا مدتی طولانی در چنان وضعیتی نبودم که برای حل آن گام بردارم. نه اندوخته‌ی تئوریک و نه ظرفیت پراکتیکی من جهت

۱. Irak Bölgesel Kürt Yönetimi : مدیریت منطقه‌ای کرد عراق که تحت نام حکومت اقلیمی یا حریمی کردستان عراق شناخته می‌شود.
۲. Irak Kürt Federe Yönetimi : مدیریت فدرال کرد عراق

برداشتن کوچک‌ترین گام مساعدت نمی‌کرد. سرانجام هرچه متوجه گشتم که در سرچشمه‌ی مسئله‌های خانواده، دین، فلسفه و سوسیالیسم، گریز از مسئله‌ی هویت‌گردی نهفته است، فهمیدم که نخواهم توانست از تفکر درباره‌ی مسئله و جستجوی راه‌حلی برای آن نجات یابم.

از سال ۱۹۷۰ به بعد پذیرفتن هویت‌گردی و درک‌نمودن آن به‌عنوان یک مسئله، تمامی زندگی‌ام را دربر گرفته بود. همه‌ی مسائلی را که در ارتباط با شخصیتیم به‌وجود می‌آمدند، به هویت خویش ربط می‌دادم. بنابراین چنین فهمیده و اعتقاد یافته بودم که تا وقتی هویت‌گردی درک نشود، قادر به حل هیچ یک از مسائل مادی و معنوی نخواهم شد. سرگذشت ایدئولوژیک و سازمانی‌ای که از این پس آغاز شد، به‌نوعی به حکایت «جستجوی دوباره‌ی خود» مبدل شده بود. پژوهش‌هایم درباره‌ی هویت‌گردی و تلاش‌هایم جهت حل مسئله‌ی آن، از یک نظر به معنای بازتعریف خویش، خودشناسی و اجتماعی‌نمودنم بود. چون گاه و بیگاه به حکایات مربوط به این جستجوها اشاره کرده بودم، آن‌ها را تکرار نخواهم کرد. اما تفاسیر نسبتاً فلسفی حکایات مذکور، جالب توجه می‌باشند. فرهنگ‌گردی از طریق موسیقی که دارای امکانات بسیار ضعیفی بود، به‌گونه‌ای شفاف بر ذهن و عواطفم بازتاب می‌یافت. از زمان کودکی بدین‌سو به «ترانه‌ها یا «کلام»‌های^۱ گردی گوش می‌دادم. صدای «مریم‌خان»^۲ و برادران «جزیری»^۳ از اولین نواهایی بودند که شنیده بودم. اما صدای «آرام تیگران» که برای اولین بار در آنکارا به آن گوش دادم، تأثیر متفاوتی را در درونم بر جای گذاشته بود. وقتی بعدها ارزیابی کردم، به این نتیجه رسیدم که صدای «آرام تیگران»، صدایی است که به واقعیت‌گرد و به‌ویژه به واقعیت خلق‌گرد و بر زبان آوردن حقیقت آن بسیار نزدیک‌تر است. به همین دلیل پذیرفته بودم که هنر یک شکل توضیح‌دهنده‌ی دیگر حقیقت است. در مضمون آن صدا هم فراخوانی به واقعیت خلق‌گرد نهفته بود، هم به لحاظ محتوایی نوعی «عشق‌نومیدانه» را بر زبان می‌آورد؛ بنابراین با واقعیتی که در آن به‌سر می‌بردم بسیار همخوان بود. این یک نکته‌ی قابل درک بود که وقتی از یک طرف سعی بر توضیح مسئله‌ی گرد از طریق جستجوگری‌های ایدئولوژیک می‌نمودم، از طرف دیگر این مورد از طریق موسیقی تقویت می‌گشت. جهت مسئله‌ی گرد، دیگر موسیقی و جستجوگری ایدئولوژیک به موازات هم پیش می‌رفتند.

علاقه به زن نیز در همین سال‌ها و به‌شکلی مشابه در من پدید آمد. وابستگی‌های اشتیاق‌آمیزی که به‌صورت طبیعی هر جوانی ممکن بود در این سال‌های نخستین دچارش شود، برای من هم می‌توانست مصداق داشته باشد. از رویکرد بیولوژیک و سنتی به زن بسیار دور شده بودم، چنین علاقه‌ای نیز در من به‌وجود نیامده بود. زن شهری دارای ظاهری مدرن بود؛ توجهم را به خویش جلب می‌نمود اما نزدیک‌شدنم به دختری که به اقتضای مدرنیته‌ی ترک پرورش یافته بود، برای من احتمالی بود در حد دوری کوه قاف! نه چنین توانی را در خویش می‌دیدم و نه جهت کسب چنین توانی تلاش و دلمشغولی نشان می‌دادم. وقتی برخی دختران اصالتاً گرد را مشاهده می‌کردم، همان حکایات عشق‌های نومیدانه‌ای که در موسیقی روایت می‌شدند را در ذهنم تداعی می‌نمودم. همان‌گونه که پیش‌تر نیز بازگو کرده بودم، این تعبیری که درباره‌ی برخی دختران بر زبان می‌راندم ارتباط تنگاتنگی با واقعیت‌گرد و مسئله‌ی آن داشت: «تبار این دختر نیز تباری شایسته‌ی آزادبودن است!» موسیقی «آرام تیگران» وضعیت «پدیده‌ی نومیدانه»ی واقعیت‌گرد را بازتاب می‌داد، تصویری که در چهره‌ی دختر می‌دیدم نیز به همان اندازه با اصرار تأکید می‌نمود که: واقعیت‌گرد یک پدیده‌ی نومیدانه است

۱. Kilam: ترانه‌های بومی گردی (کرمانجی) که بدون موسیقی و در دستگاه‌ها و مقامات مختلف، بیانی از دردها، جنگ، غزا، شادی، عشق و در کل فرهنگ و زندگی جامعه‌ی گرد هستند. کردها در این موضوع دارای کنجینه‌ی بی‌نظیری از آواز، صدا، حنجره، عواطف آلوده‌نشده به مظاهر تمدن مادی و میراثی هستند که در درک جهان ناوشته‌ی آنان جایگاهی بی‌نظیر را داراست. در میان سایر لهجه‌های گردی نیز چنین ترانه‌هایی با نام‌های بسیار متنوعی همچون «حیران» (سورانی)، «سیاچمانه» (هورامی)، «هوره» (کلهری و لکی) وجود دارند که جهان روحی کردها و دیدگاهشان نسبت به کیهان، انسان، طبیعت و مسائل زندگی را باز می‌گوید.

۲. Meryemxan: به‌پریم‌خان؛ ترانه‌خوان مشهور گرد با نام کامل مریم محمد احمد که در روستای دریکول منطقه‌ی جزیر بوتان در سال ۱۹۰۴ متولد شده است. مدتی در دمشق سوریه و زاخو (واقع در جنوب کردستان) زیسته است. اولین زن کرد است که با لهجه‌ی کرمانجی به ضبط ترانه می‌پردازد (۱۹۳۰ در رادیو بغداد) برخی از ترانه‌های او عبارتند از لوکی‌لوکی، گولی ووی نار، هدی برهدبره‌ده، لیلی ووسو، گولا شینی شینی، یار حه‌لیمی، لولو سوارو، نه‌ی ده‌لال، زهمیل فروش.

۳. Cizrewi Kardesler: مقصود «حسن جزیری» و «محمد عارف جزیری» است که از خوانندگان مشهور گرد به شمار می‌آیند.

اما اگر یک نگرش محدود ناموسی داشته باشم باید پی جوی این پدیده‌ی نومیدانه یعنی واقعیت گرد شوم. با آن وضعیت من، که مادرم نیز آن را مشاهده می‌کرد، درک می‌شد که به شیوه‌ای سنتی نمی‌توانم با زن به سر برم. و اما زن مدرنیت، وقتی تُرک بود به اندازه‌ی کوه قاف دور بود و وقتی گرد بود خود را همانند یک عشق نومیدانه جلوه‌گر می‌ساخت. علاقه‌ای که جوانان گرد و ترک پیرامونم نسبت به زن داشتند در نظرم نه اخلاقی بود و نه زیبا. بنابراین به هیچ وجه به این فکر نیفتم که از آنان تقلید کنم و به یک دختر نزدیک شوم.

علی‌رغم این، دچار شدن ناگهانی‌ام به «وسوسه‌ی ازدواج»، ارزش درک‌شدن را دارد. همان‌گونه که در بخش‌های مربوطه توضیح دادم، این برخوردی بود که ابعاد ایدئولوژیک، اتنیکی، سیاسی و روانی آن مختلط گشته بودند. در آن سنین، تجربه‌ی ازدواج را همانند یک «هماوردخواهی» تلقی می‌نمودم. از لحاظ روحی و به صورت سنتی، هیچگاه ازدواج نکردم. ولی از نظر واشکافی تارهای ایدئولوژیک و سیاسی تنیده‌شده در پیرامون زن، به‌گونه‌ای هرچند دشوار اما در نهایت به خویش قبولانده بودم که این آزمونی بسیار مهم است و نباید چندان از انجام آن ترسید. به‌ویژه باید با تأکید بگویم که شناخت واقعیت گرد، علوی و زن از طریق این رابطه^۱ و پیوند دادن آن با هویت گردی و با خود مسئله و راه‌حل آن، درسی بود که «فوق‌العاده دشوار» گذشت اما بسیار آموزنده بود. اگر از این مسئله گذار صورت نمی‌گرفت و مرا شکست می‌داد، آنگاه بسیار دشوار بود که بگویم فعالیت‌های مربوط به واقعیت گردی‌ام موفقیت‌آمیز می‌گذشتند.

اگر از منظر خود آن را خلاصه کنم، می‌توانم سال‌های ۱۹۶۰-۱۹۵۰ را به‌عنوان رد شیوه‌ی جامعه‌گرایی خانواده، سال‌های ۱۹۷۰-۱۹۶۰ را به‌عنوان نپذیرفتن جامعه‌ی سنتی و سال‌های ۱۹۸۰-۱۹۷۰ را نیز به‌عنوان عدم انس‌گیری با جامعه‌ی مدرن ارزیابی نمایم. «آدمی تنها» و شخصیتی بودم که قادر به اجتماعی شدن نبودم. گروه‌های گردش کوهستانی دوران کودکی و گروه‌های ایدئولوژیک دینی و چپی، نوعی گام‌های اجتماعی تجربی بودند که در پیرامون خویش برمی‌داشتم. گام‌های جدی و بلندپروازانه‌ای نظیر گروه آپوئستی و PKK، سمت‌وسوی «اجتماعی‌بودن»‌های نوین و مختص به خویش را نشان می‌داد اما هنوز هیچ کدام قادر نبودند از حالت یک ایده فراتر روند. چیزی که می‌جستم و سعی بر قبولانیدن آن داشتم، حیث اجتماعی گرد بود. در جستجوی حقیقتی برای کردها بودم. اسلام، از منظر کردها تقریباً فاقد حقیقتی بود که قابل بیان باشد. هنگامی که با ملی‌گرایی ترکیب می‌شد، بیشتر در نقش انکارگری به کار می‌رفت. از طریق اندیشه‌ی چپ، واقعیت مذکور را نام‌گذاری کرده اما توانایی توضیح ماهیت آن را نشان نمی‌دادم. دفاع مسلحانه از خویش در مقطع رو به دهه‌ی ۱۹۸۰، نوعی احترام‌نهادن بود به واقعیتی که پایبندش شده بودم. کودتای ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ از منظر [جستجوی] حقیقت آزمونی مهم بود. ایستادگی کردن و پیشرفت، برهان‌هایی بودند که ارزش واقعیتی - به‌مثابه‌ی حقیقت - که بدان پایبند شده بودم را اثبات می‌کردند. اگر ایستادگی نمی‌کردم و از آن می‌گریختم، «واقعیت گرد»ی که می‌خواستم بدان پایبند باشم، دچار ضربه‌ی عظیمی می‌گشت.

بنابراین مقاومت و پیشرفت‌های ایدئولوژیک - سیاسی بعد از ۱۹۸۰، جهت آنکه واقعیت گرد به‌عنوان حقیقت نمود باید حاوی معنای عظیمی بود. گذار به پروسه‌ی مقاومت مسلحانه و کشاندن خلق به میدان جنگ، به گام‌هایی تاریخی مبدل گشتند. در محیط‌هایی که همه گام به عقب برمی‌داشتند، حقیقت می‌توانست ندای خود را غرّاتر و بلندتر به گوش برساند. مبارزه‌ی مسلحانه دقیقاً در چنین مقاطعی به‌عنوان قوی‌ترین و عادل‌ترین ندای حقیقت، طنین می‌افکند. اینچنین نیز گشت. کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ علی‌رغم اینکه از نظر تکنیکی و تاکتیکی بسیار خوب آغاز نشده بود، اما پژواک عظیمی در واقعیت گرد یافت. کردهایی که می‌جُستیم، حضور خویش را جلوه‌گر می‌نمودند و با وجود تمامی نامطلوبی‌هایش، موج به موج بدان می‌پیوستند. تعداد خوانندگان هنرمند و گروه‌های موسیقی ازدیاد می‌یافت و بر شمار دوستان افزوده می‌شد. پیله‌ی تنهایی

۱. منظور رابطه با کتیره بیلدرم است که زنی گرد و علوی بود.

را شکافته و اجتماعی می‌گشتم. حقیقتی که آرزویش را داشتم، حقیقتِ راستین را نیرو می‌بخشید. آمدن خوانندگان هنرمند به محیط گریلایی آن سال‌ها، گردآمدن افراد خلق با شماری بیش از ده‌ها هزار نفر در حوزه‌ی کمپ‌ها به هنگام نوروز، سبب سرزنده‌گی و نشاط فراوانی می‌گشت. همزمان با آمدن «آرام تیگران» به حوزه‌ی فعالیتی اقامتگاهم و بازگشایی تلویزیون ماد (Med TV)^۱، «عشق نومیدانه» آغاز به امیدوارانه‌شدن نموده بود. موج به موج پیوستن دختران به صفوف مبارزه نیز شوق‌انگیز و پرهیجان بود. شرافت‌مندان آن‌ها را برای نخستین بار در آغوش می‌گرفتم. دیگر بار با هم بازی نمودیم، گاه روی دوشم می‌نهادم و شرم موجود در زن را با خاک یکسان می‌کردم. هرچه آزاد شدن آن‌ها و بدین‌گونه تحقق زندگی آزاد را می‌دیدم، معنای زندگی [در نظرم] هرچه بیشتر رشد می‌کرد و زیباتر می‌گشت.

خلق کرد به‌رغم ناگواری‌ها و خیانت‌های بزرگ، در این سال‌ها توان ایستادگی و پایبندی نشان داد؛ چرا که به حقیقت خویش پی برد و درک نمود که این مهم‌ترین شرف انسانی و اصل بنیادین اخلاقی است؛ و گر نه این همه ایستادگی در برابر جنگ‌های گلا دیو که موزیانه‌ترین شکل جنگ از طرف پیشرفته‌ترین نیروهای هژمونیک جهانی است، به نوع دیگری قابل توضیح نیست. در این سال‌ها شعار «گردستان مستقل، متحد و دموکراتیک» را بسیار به‌کار می‌بردیم. آشکارا باید بگویم که من دلگرمی چندانی از واقعی بودن این شعار نداشتم. واقعیتی که بیش از همه به من دلگرمی و توان می‌بخشید، خیزش خلق بود. ممکن نبود در مقابل خلقی که به جنگ در راه خویشتن برخاسته بود، همه نوع پشتیبانی‌ای از آن جنگ صورت می‌داد و ارزشمندترین پسران و دختران خویش را همانند یک قربانی پیشکش می‌نمود، دچار هیجان نشد و برای آن احترام بزرگی قائل نگشت. تمامی کاری که من انجام دادم این بود که با به‌کار بستن نیروی عقل و احساسم در این جنگ شرافتمندانه‌ی آنان که در راه حقیقت صورت می‌گرفت، سهمی برعهده بگیرم. هیچ تلاشی نمی‌توانست از فعالیت‌های صورت‌گرفته در این راستا، ارزشمندتر باشد. این فداکاری خلق و پیشاهنگانش، حتی شخصی همچون مرا که دچار یک ذهن بسیار شکاک بود و عواطفی ناپایدار داشت، به‌خود آورده و گویی دوباره زندگی بخشیده بود. من سعی در کشف آن‌ها داشتم و آن‌ها نیز مرا از نو آفریده بودند.

خلق‌ها به هنگام لزوم یعنی هنگامی که پای موجودیت‌شان در میان است و با ازدست‌دادن آزادی و شرافت‌شان رویارو باشند، ناگزیر می‌جنگند. هیچ روشی به‌غیر از جنگ منجر به حفظ موجودیت، آزادی و شرافت‌شان نمی‌شود. مقطع یادشده از نظر گردها چنین مقطعی بود. جنگیدن، یک روش هستی‌یافتن ماقبل آزادی و رهایی بود. فاشیسم ۱۲ سپتامبر با اقدامی همچون «ممنوعیت زبان» که نظیر آن در جهان وجود نداشت، نابودی هویتی گردها که پیش‌تر به‌شکل سرپوشیده صورت می‌گرفت را آشکارا پیش می‌برد و مصمم بود آن را به فرجام برساند. جنگ، تنها روش هستی‌یافتن برای گردها بود. چه آنکه سایر روش‌های اظهار وجود نیز به‌کلی برچیده و توقیف شده بودند. منظورم از توقیف‌شدن، توقیف سایر گروه‌هاست. برای گردها به هیچ وجه نه امکان اثبات موجودیت باقی گذاشته شده بود و نه امکان حیات آزاد. جنگ به هر قیمتی که می‌بود و نتیجه‌اش به هر نحوی که شکل می‌گرفت، نه‌تنها یگانه راه هستی‌یافتن و شانس حیات آزاد بود بلکه همانند نوشدارویی برای سر پا ایستادن بود. کما اینکه سایر نیروها چون با شایستگی به این وسیله متوسل نگشتند، نامشان از سر زبان‌ها افتاد و از حیات اجتماعی دور گشتند. واقعیتی که نمایندگی‌اش را برعهده داشتند، کفاف حیات‌بخشی به آن‌ها را ننموده بود.

چیزی که در این دوران برای من جالب بود، یافتن معنای حقیقی «جنگ ناموس»^۲ی بود که مادرم بر آن

۱. Med TV: اولین تلویزیون کردی که در سال ۱۹۹۵ گشایش یافت. به بهانه‌های واهی و در ارتباط با توطئه‌ی بین‌المللی سال ۱۹۹۹ توقیف شد. واهی بودن بهانه‌ها با تیرنه‌ی تلویزیون مذکور در سال‌های بعدی مسلم گشت. بعد از آن MEDYA TV و سپس ROJ TV در همان مسیر به ندای گردها مبدل گشتند و حوزه‌ی تلویزیونی «مطبوعات آزاد» را تشکیل دادند. ندایی که هم با حملات و توطئه‌های بی‌شماری رویه‌رو گشت و هم در تقابل با آن و با همکاری بسیاری از دولت‌های استعمارگر، تلویزیون‌های متعدد دیگری افتتاح شدند. امروزه نزدیک به پنجاه کانال کردی در حال پخش ماهواره‌ای هستند و تعداد بسیاری نیز برنامه‌هایی در سطح محلی پخش می‌کنند.

پای می‌فشرود. مادرم در اصل خواسته بود تا یک قانون زندگی اجتماعی را به من بیاموزد. اما چون توان لازم جهت بیان صحیح واقعیت جاری را نداشت، در پی «هدف، زمان‌بندی و اجرای» اشتباه‌آمیز بود. از طریق این جنگ در راه موجودیت ذاتی، به‌واقع ناموس اجتماعی و موجودیت و شرف‌گردها نجات داده شده بود. از طریق این جنگ، حق زندگی شرافتمندانه برای اولین بار کسب گردیده بود. برای تمامی‌گردهایی که به‌پا خاسته و از جنگ در راه موجودیت خویش صیانت به‌عمل آورده بودند، حق زندگی کسب شده بود. در این سال‌ها، مُردن یا زنده‌ماندن چندان تفاوتی نداشت. مورد مهم، کسب حق زندگی شرافتمندانه بود. یک نمونه‌ی این امر نیز در مقاومت زندانیان زندان دیاربکر نشان داده شده بود. عملیات و شهادت مظلوم دوغان در روز نوروز، عملیات خودسوزی و شهادت فرهاد کورتای، نجمی اوئر، اَشْرَفْ آنیک و محمود زَنگین، همچنین شهادت کمال پیر، محمد خیری دورموش، عاکف یلماز و علی چیچک^۱ در نتیجه‌ی اعتصاب غذا نیز به‌تمامی جنگ‌هایی در راه شرافت بودند. هرکدام‌شان ارزشی بودند همسنگِ جنگ خلق! شعار «در جنگ شرافت پیروز خواهیم شد» که با همدیگر آن را سر دادند، بیانی از همین واقعیت بود.

وقتی در اواخر ۱۹۷۸ تصمیم به اعلان PKK نمودیم نیز در همان وضعیت به‌سر می‌بردیم. در جنگ ایدئولوژیک و سیاسی موفقیت کسب نمودیم. اما افزوده‌شدن تدریجی گروه‌های طرفدار ما، اثبات آشکاری بود بر اینکه به مسیر حیات شرافتمندانه و اثبات موجودیت وارد گشته‌ایم. مواردی که در اواخر ۱۹۹۸ روی دادند، بیشتر از اینکه اثبات باشند، خود واقعیت بودند. وقتی نظام گلا دیو در بالاترین سطح به‌طور مستقیم علیه من وارد عمل شد، سراسیمگی سال‌های قبل به هیچ وجه در من وجود نداشت. حتی احساس می‌کردم که به نوعی سبک شده‌ام. موضوعی که از تمایز و تشخیص آن دچار دشواری می‌گشتم در این مورد بود که: کدام یک حق‌هایی هستند که کسب گشته‌اند و کدام یک بارهایی هستند که باید دور انداخته شوند؟ در روزهایی که در مسکو و رُم به‌سر می‌بردم، همین دوگانه بود که اندیشه‌ام را به خویش مشغول می‌کرد. وقتی به گذشته نظر می‌افکنم، بهتر درک می‌کردم که آنچه در آن روزها برای من گم‌شده و مفقود جلوه می‌کرد، اتوپیای دولت-ملت بود. به سبب اینکه سعی نموده بودم سوسیالیسم علمی را هم به‌عنوان علم و هم ایدئولوژی درک نمایم، در مسئله‌ی قدرت و دولت-ملت چندان احساس راحتی نمی‌کردم. نه‌تنها به سبب مساعدنبودن اوضاع آن مقطع، بلکه در جستجوی ایدئولوژیک و علمی‌ام نیز نمی‌توانستم جایگاهی برای دولت بیابم. کما اینکه هوس‌های قدرت‌مآبانه‌ی موجود در خاورمیانه، مرا بسیار ناخُرسند نموده بود. دولت-ملت چندان برایم جاذبه نداشت و مرا به سمت خودش نمی‌کشید. تأسیس دولت-ملت کُرد و افزودن نمونه‌ای جدید بر صدها نمونه‌ی دیگر، با دنیای من که در پی جُستن مقولات جهانی‌تری بود همخوانی چندان نداشت. اما به سبب تأثیری که سوسیالیسم رئال برجای گذاشته بود، طی سال‌های مدید قادر به برون‌رفت از آن و اقدامی دیگر نیز نبودم. هنگامی که در رُم به‌سر می‌بردم، بازهم با یک ترانه آشنا شدم. در بیمارستان دلگیر و ملال‌آوری که مرا در آن زندانی نموده بودند، به ترانه‌ی «درویش عبیدی»^۲ گوش دادم که «باو صالح»^۳ آن را خوانده بود. داستان حماسه‌ی مزبور را نمی‌دانستم اما موسیقی‌اش تأثیرگذار بود. معلوم نبود که خواننده وقتی حماسه را می‌خواند چقدر متوجه مضمون آن بود. به نظر من این حماسه بیانگر احتضار دولت‌گرایی کُرد بود؛ دولت‌گرایی که از دوران «احمد خانی» آرزوی آن می‌رفت. همچنین با وضعیتی که در آن به‌سر می‌بردم، مطابقت داشت. عاطفه‌ای که از دست داده بودم یا به‌عبارتی در حال از دست دادنش بودم، مربوط به دولت-ملت کُرد

۱. Mazlum Doğan, Ferhat Kurtay, Necmi Öner, Eşref Anyık, Mahmut Zengin, Kemal Pir, M. Hayri Durmuş, Akif Yılmaz ve Ali Çiçek.

۲. Derwêşê Ebdê : درویش عبیدی و یا به زبان کُردی «عُودی» نام یکی از حماسه‌های مشهور کُردی است که به شکل کلام کرمانجی خوانده می‌شود. درویش عبیدی که عاشق عدوله (Edûle) گشته، با شرطی که پیش پایش نهاده‌اند به نبرد با دشمنان وطن که قبایل یورشگر عرب هستند برمی‌خیزد. آن‌هم به همراه دوازده یار خویش. سرانجام سپاهیان دشمن با حمله درویش را که سوار اسب است از منطقه‌ای که خاک سستی داشت عبور می‌دهند. پای اسب درویش در خاک فرو می‌رود؛ درویش از اسب سقوط می‌کند و زخمی می‌گردد. سرانجام حماسه با جان‌دادن درویش و اتفاقات پس از مرگ وی به پایان می‌رسد. چندین کتاب درباره‌ی این حماسه نوشته شده‌اند.

۳. Bave Salih : ترانه‌سرا و خواننده‌ی فقید مشهور کُرد و اهل عفرین در غرب کردستان (روژاوا). نام اصلی‌اش «عبدالرحمان عمر» و مشهور به «باو صالح» یعنی ابوصالح است.

بود. در معادلات جهانی موجود، در مسیر رُم- مسکو و تحت پیگیری شدید و بی‌امان گلادیو، این عاطفه‌ها در حال احتضار بود. نواهای ریتمیک موسیقی سبب می‌شد تا این قضیه را تا مغز استخوانم احساس نمایم. می‌دانیم حماسه‌ی «درویش عبدی» با روایت مقاومت نومیدانه‌ی «عَدوله»، بیانگر مقاومت نومیدانه‌ی آخرین «ایزدی»‌ها و بنابراین مقاومت نومیدانه‌ی هویت کُردی‌ای بود که سعی داشت در برابر آسمیلانسیون و نابودی سر پا بایستد. علی‌رغم اینکه یک مَرَد آن ترانه را می‌خواند، اما هر سخن «عَدوله» همانند آخرین نَفَس فرهنگی جلوه می‌نمود که هزاران سال سر پا ایستاده بود. درویش هر بار که به تاخت از کوه‌های «سنگال»^۱ به دشت «موصل» فرود می‌آمد، به‌واقع در مقابل فتودالیسم اسلامی عرب یک مقاومت قهرمانانه را به نمایش می‌گذاشت. این نیز سنتی هزاران ساله بود. قدمتش به سومریان و شاید هم قبل از آن می‌رسید. دارای ریشه‌ای بود که قدمت آن تا به درگیری‌های قبایل بیابانی سامی و قبایل کوهنشین- دشتی آریایی می‌رسید. «درویش عبدی» آخرین نماینده‌ی سنت مزبور بود. سقوط درویش از پشت اسب و جراحت برداشتنش، به‌واقع سقوط و زخمی‌شدن یک تاریخ و فَرَم اجتماعی بود. مرگ آهسته‌ی «درویش عبدی» مجروح از زبان «عَدوله» با چنان سخنانی روایت می‌شد که به‌راحتی جهت بیان یک تاریخ ده‌هزار ساله و کهن‌ترین سنت خلق کافی بود. پیش‌تر از آن، فکر کنم در سال ۱۹۹۵ و هنگامی که تلویزیون ماد (Med TV) افتتاح شد، روزی «آرام تیگران» به‌عنوان میهمان در برنامه‌ای تلویزیونی حضور داشت و من نیز از راه تلفن در برنامه شرکت کرده بودم؛ به‌عنوان درخواست، گفتم ترانه‌ی «دَلالو»^۲ را بخواند که از نظر من ترانه‌ای بسیار دوست‌داشتنی بود. به نظر من، اجرای آن روز وی خارق‌العاده بود. بعدها فهمیدم که ترانه‌ی «دَلالو» نیز یک فراگمان^۳ یعنی بُرشی کوتاه از حماسه‌ی «درویش عبدی» است؛ مرا به همان نتیجه می‌رساند. مسئله‌ای که از آن دچار حیرت شدم این بود که شخصیت زنی همچون «عَدوله» چگونه توانسته بود یک واقعیت تاریخی و اجتماعی اینچنین ژرفی را بیان نماید. به نظر من این یک مسئله‌ی بنیادین ادبیات کُردی است که هنوز مستلزم شفاف‌سازی است. البته که موضوع مذکور ابعادی مربوط به شخص من داشت. نه‌تنها در کوهستان سنگال و دشت موصل بلکه در مسیر شام- حلب- آتن- مسکو- دوشنبه- رُم- ناپروبی سعی داشتند به من ضربه بزنند. ممکن نبود که میان این دو، تشابهی برقرار نکرد. مسئله‌ی عجیب این بود که هرچند بارها نوار کاست مزبور را به‌همراه زنان و مردان بسیاری که در اطرافم بودند گوش دادیم، احساسی که به من دست می‌داد به هیچ یک از آن‌ها دست نمی‌داد. وقتی در رُم بودم، خواننده‌ی کُرد «شوان پُرو»^۴ و شاعر و ادیب «محمود باکسی»^۵ به دیدنم آمده بودند. شوان همان حال و هوای گذشته‌ی خود را داشت و انتظار نمی‌رفت که ژرفای تاریخی- اجتماعی را درک کند. وضعیت محمود باکسی حزن‌انگیزتر بود. آخرین گفتگو را با او انجام دادم. خواسته‌اش از من این بود که در یکی از کوهستان‌هایی دفن شود که گریلاهای شهید در آن به خاک سپرده شده بودند. در نتیجه‌ی بیماری، معده‌اش از بین رفته و روزهای اندکی به پایان عمرش باقی مانده بود؛ او نیز اندک اندک می‌مُرد. در نظر من همانند «درویش عبدی»‌ای جلوه کرد که به اندازه‌های که معاصر بود به‌صورت کاریکاتور درآورده شده بود و مدرنیته‌ی اروپا آهسته آهسته او را می‌کُشت. بسیار تلاش کردند تا از او علیه من استفاده نمایند، اما به هیچ وجه پایبندی قلبی خویش را به ما از دست نداده بود. در آخرین روزهای حضورم در رُم دوباره مقتون تأثیر روایت‌های تراژیک سنتی کُردها می‌گشتم؛ این امر به اندازه‌های که برایم جالب بود، بامعنا نیز می‌نمود. بعدها علی‌رغم اینکه اصلاً عادت شعرنویسی نداشتم، به یاد حماسه‌ی «درویش عبدی» این ابیات در ذهنم نقش بستند:

۱. سنگال (به کُردی) یا سنجار، کوهستان و شهری در نزدیکی موصل واقع در جنوب کُردستان و محل زندگی کُردهای «ایزدی» است.

۲. Delalo: ای نازنین!

۳. Fragman: قطعه، برش کوتاه؛ جزء (Fragment)

۴. Sivan Perwer: با نام اصلی اسماعیل کراگیچی، اهل اورفا. وی طی دورانی در خواندن ترانه‌ها و سرودهایی با مایه‌های انقلابی بسیار موفق عمل نمود اما بعدها گرایش‌های بازاری پیشه کرد و با دمدمی مزاجی خویش، سمای هنری گذشته‌اش را مخدوش نمود.

۵. Mahmut Baksi: ادیب، شاعر و سیاستمدار کُرد اهل شهر هُزو از توابع الح (باتمان) در شمال کُردستان، مدتی مشاور «ولوف پالمه» بود، خالق آثار بسیاری و از جمله «هر پرنده با جگره‌ی خویش پرواز می‌کند» بود. کتاب «ویدنو عروس» او نیز مشهور است.

آه! اگر بودم آنجا من
 در کوه سنگال و
 کنار آن دلاور، درویشِ عبدی
 از ستیغ کوه، تا به دشت پهناورِ موصل
 سوار اسب سپیدی
 می تاختم چونان باد...
 می رسیدم، می گرفتم بر دوش خویش
 آن تن مجروحِ درویش
 می بردمش تا بلندای کوهسارانِ کردستان
 می گفتمش آرام: «بنگر!
 عدوله... یک نه، اینک هزاران است
 و آن سوتر هم دوازده تن... جمعِ یارانت»
 آری، ای درویش! دیگر آسوده بیارام تو در کوهستان
 که ایزدبانوان، تخت و سریر خود نهاده بر فراز آن.
 اکنون از کجا و چگونه آید مرگ،
 بگذار که آید... دیگر غمات مباد؟!
 می گفتمش که مژده باد
 گردبودن، قامتش سخت‌آستوار
 جاودانِ حقیقتی‌ست
 طلوع حیات آزاد^۱

در آخرین خروجم از اورفا نیز با یاد و خاطره‌ی ابراهیم و ایوب پیامبر، ابیاتی به ذهنم خطور کردند. این روش که در زبان نوشتاری قدیم بسیار رواج داشت ارزشمندتر بود و در مقایسه با علم‌گرایی، توان «روایت حقیقت» اش قوی‌تر بود؛ اما در نتیجه‌ی بیماری نوشتار مدرن از آن استفاده نکردم؛ امیدوارم عذر من در این زمینه پذیرفته شود.

اینکه می‌اندیشیدم دولت-ملتی که وجود نداشت را از دست داده‌ام، در واقع یکی از تأثیرات بی‌بصیرت‌کننده‌ی ملی‌گرایی بود بر ذهن و عواطفم. بعدها متوجه گشتم که رهایی‌یافتن از این‌ها برای من شانس بزرگی بود.

^۱ Sincar Dağları'nda Derwêşê Evdê'nin yanında olsaydım!
 Beyaz atların sırtında Musul Ovası'na dalsaydım
 Derwêş vurulduğunda sırtlayıp Kürdistan dağlarına götürseydim
 O'na, "Bak, binlerce Edulê ve On İnkiler var" deseydim
 Tanrıçaların taht kurduğu bu dağlarda rahat uyu, deseydim
 Ölüm nereden ve nasıl gelirse gelsin artık gam yeme,
 Kesinleşen Kürtlük ve özgür yaşam ebedi gerçekliktir deseydim!

چیزی که در درون من روی می‌داد، خالی‌شدن یک جهان ذهنی و احساسی بود که عموماً در دولت‌گرایی و خصوصاً در «دولت-ملت» گزایی مدفون شده بود. این بیماری‌ای بود که لنین را دیوانه کرد و استالین را کشت! نوعی بیماری بود که حتی انقلاب فرهنگی مائو نیز دوی درد آن نشد. ترس من این بود که از دست دادنِ ذهنیت «دولت-ملت» گرا برای واقعیت‌گرد و آزادی آن - که در راهش جنگ صورت گرفته بود- به چه قیمتی ممکن است تمام شود. این نکته را از تاریخ به‌خوبی می‌آموزیم که از دست‌رفتنِ دولت، به معنای از دست‌رفتنِ تمام خاندان، دین و جامعه بود. هرچند یک دولت ناموجود و به‌دست‌آورده‌نشده یعنی یک دولت-ملت گرد از دست نمی‌رفت! اما تداعی‌هایی که می‌نمود، خطرناک بودند. وقتی هواپیمای گلا دیو از فراز دریای مدیترانه به سوی ناپروبی می‌رفت، هرچند اندک ولی دچار احساسی غریب گشتم. با مسافرت من، مسافرت‌گردها در مسیر نسل‌کشی آغاز شده بود؛ دقیقاً همانند یهودیانی که از طریق قطار به اردوگاه‌های مرگ فرستاده شده بودند. موضع‌گیری‌ام، در رسیدن به این وضعیت نقشی تعیین‌کننده ایفا نمود. چیزی که در اواخر قرن بیستم بر سر من می‌آمد، انتقام خدای دولت-ملت بود. نظم الوهی تمدن یعنی دولت-ملت نیز در قاطعانه‌ترین مرحله‌ی بت‌شدگی خویش به‌سر می‌برد.

زندگی من در امرالی، با جهد و کوشش برای رهایی کامل از تأثیرات این خداوند گذشت. مقاطع وطنه‌های بزرگ، دگرگونی‌های بزرگی را نیز با خود به همراه می‌آورند. دولت-ملت در رأس پدیده‌های مدرنی قرار داشت که طی چهارصد سال اخیر ذهن انسان را سرشته و از نو شکل‌بندی نموده است. نظام استثماری‌ای همانند کاپیتالیسم که طبیعت جامعه به مدتی طولانی قادر به تحملش نیست، در سایه‌ی آن میسر گشته بود. وقتی به سوسیالیسم روی آوردم، در واقع خواسته بودم تا از بزرگ‌ترین این هیولاهای رهایی یابم. اما چون همان هیولا، سوسیالیسم را نیز تحت سلطه‌ی خود قرار داده بود، به اشتباه در افتاده بودم. بزرگ‌ترین فایده‌ی امرالی این بود که سبب شد متوجه این واقعیت‌گردم. این حقیقتی بود که «گرامشی»^۱ نیز بسیار به درک آن نزدیک شده بود. هرچه تحلیلات موجود در دفاعیات را عمق بخشیدم، ذهنم به‌طور کامل رهایی یافت. اقدام بسیار جسورانه به رد کامل نظام مربوط به دولت-ملت، همان‌گونه که به هیچ وجه بیانگر گسست از جامعه‌گرایی نبود، به معنای روی آوردن بدان از طریق پارادایم و روشی بود که به نسبت عظیمی حقیقت را در خویش می‌پرورد. دشوار نبود که در این چارچوب سعی نمایم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را مفهوم‌بندی نمایم و از طریق برخی مفاهیم تشریح کنم. جلد‌های قبلی دفاعیاتم این موضوع را به اندازه‌ی کافی روشن می‌نمایند. اقدام به مفهوم‌بندی مدرنیته‌ی دموکراتیک، به‌مثابه‌ی مفهوم آلترناتیو مدرنیته، لازمه‌ی دیالکتیک بود. همان‌طور که کارل مارکس متافیزیک دیالکتیکی هگل را به ماتریالیسم دیالکتیکی^۲ متحول ساخت، من نیز تلاش کردم تا مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را به مدرنیته‌ی دموکراتیک متحول نمایم. البته که طی جریان تاریخی نتایجش برجسته می‌گشتند. اینکه اقدام مزبور تا چه حد قادر است به نظام کاپیتالیستی پاسخ دهد، در حیطه‌ی کاری همین تفسیر نوین ماتریالیسم تاریخی^۳ خواهد بود.

۱. Gramsci: آنتونیو گرامشی نویسنده و متفکر مارکسیست ایتالیایی (۱۹۲۷-۱۸۹۱). از نظر وی، دولت ابزار اصلی نیروی جبر است، اما تحصیل رضایت‌مندی از طریق سلطه‌ی ایدئولوژیک به‌وسیله‌ی سایر نهادها محقق می‌گردد. موسولینی پیشوا فاشیست ایتالیا درباره‌ی گرامشی از دادگاه خواسته بود که باید مانع شویم این مغز برای بیست‌سال کار کند. با این همه، تأملات گرامشی در زندان، درون‌مایه‌ی اصلی اندیشه‌اش را شکل بخشید و کتاب نامه‌های زندان را رهاورد آورد. گرامشی به نقد لیبرالیسم اقتصادی و اصل معروف لیبرالیسم فرانسوی یعنی «بگذار بشود» می‌پردازد. از نظر گرامشی «بگذار بشود» در هنگامی که جامعه‌ی مدنی و دولت سرشستی همدان و اساساً از لحاظ پراکتیک «پیوندی نام» دارند، نه تنها نشانگر عدم مداخله‌ی دولت در شئون اقتصادی نیست بلکه جلوه‌ای نام از «تنظیم دولتی» محسوب می‌شود. گرامشی تزویر لیبرالیستی رایج را بر ملا می‌سازد و آنچه را که تحت عنوان آزادی کارگر در جامعه‌ی لیبرال تبلور می‌یابد، به چالش می‌کشد. همچنین از منظر او در امر مبارزه‌ی طبقاتی، حوزه‌ی اندیشه در بخش روستا به اندازه‌ی بخش زیرساخت اهمیت دارد.

۲. *Dialektik materiyalizm*: تئوری فلسفی‌ای که روشی ماده‌گرایانه برای شناخت فرایندهای طبیعت دارد. اصول آن عبارتند از ۱- اصل تابعیت جزء از کل یا اصل پیوستگی عمومی اشیاء (تأثیرگذاری متقابل)؛ که طبق آن ماهیت هر چیز عبارت است از رابطه‌ی آن چیز با سایر اجزاء طبیعت ۲- اصل تغییر یا حرکت (اصل تکامل)؛ که طبق آن همه چیز دائماً در حال تغییر و حرکت است و سکون وجود ندارد. حتی اندیشه نیز که از ویژگی‌های طبیعت است تابع همین حرکت و تغییر است. ۳- اصل جهش؛ که طبق آن تغییر و حرکت همواره حالتی یکپارچه ندارد و لحظه‌هایی فرا می‌رسد که تغییرات تدریجی حالت شدید و انقلابی می‌یابند و منجر به تغییر در کیفیت می‌گردند. ۴- اصل مبارزه‌ی تضاد (اصل تضاد)؛ که طبق آن حرکت تکاملی اشیاء در نتیجه تضاد و تناقضاتی است که در داخل اشیاء وجود دارد (Dialectical materialism).

۳. *Tarihsel materiyalizm*: علم شناخت قوانین عمومی تکامل جامعه در روند تاریخی‌اش (Historical Materialism). بنا به ماتریالیسم تاریخی، تکامل جامعه در سیر تاریخی‌اش به‌واسطه‌ی شرایط مادی زندگی تعیین می‌شود. ماتریالیسم تاریخی، تعمیم اصول ماتریالیسم دیالکتیکی است به حوزه‌ی مطالعه‌ی زندگی اجتماعی و تاریخ آن. در تفسیر مارکسیستی ماتریالیسم تاریخی، بر فرجام‌مند بودن فرایند تاریخ پافشاری می‌شود. از منظر مارکسیسم، در فرجام تاریخ یعنی کمونیسم، کنش‌های فردی تحت انقیاد نیروها و قوانین طبیعی نخواهد بود.

تلاش جهت پاسخ‌دهی به مسئله‌ی کُرد از طریق نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک، هم یک خودانتقادی را دیکال از طرف PKK بود و هم بنیان رهیافت و چاره‌یابی دموکراتیک به‌شمار می‌رفت. امکان توضیح علمی طبیعت اجتماعی، از طریق پارادایم نوین توانمند گشته بود. تاریخیت آن و سهم ذهنیت در برساختنش، بررسی منعطف جامعه را میسر می‌گرداند. این رویکرد نیز به معنای بزرگ‌ترین ضربه‌ی تاریخی بر دگماتیسم بود. دگماتیسم مدرن که در مسئله‌ی دولت-ملت، مَهرش را بر تمامی ذهنیت‌ها می‌زد، از طریق برخورد تک‌گرایانه‌ی خود همان‌گونه که به‌لحاظ ماهوی سبب تداوم تئولوژی (الهیات) قدیمی می‌گشت، ضربه‌ی مرگباری را نیز بر دموکراسی وارد آورده بود. دگماتیسم مدرن که تمامی اشکال ذهنیتی مدرن اعم از «راست، چپ و مرکزی» را در یک مخرج مشترک یکی می‌نمود، با یگانه‌نمودن دولت-ملت، ماهیتا هم در نمونه‌ی ملموسش گرایش تک‌خدایی را به‌منصه‌ی ظهور می‌رساند و هم با حاکم‌گردانیدن یک بتِ آن در میان هر قبیله‌ی مدرن یعنی هر ملت، ادعای متقابلانه‌ی کثرت‌گرایی را پیش می‌کشید. در حالی که تمامی ادیان از طریق دولت-ملت به حالت تک‌دین درمی‌آمدند و الوهیت‌ها را یکپارچه می‌گرداند، به هر قبیله‌ی نوینی (دولت-ملتی) که درخواست می‌نمود، یک بت هدیه می‌داد.

ایدئولوژی یهودی که در زمینه‌ی مصنوعات الوهی دارای تجربه‌ی عظیمی بود، البته که در این مسئله نیز نقشی تعیین‌کننده ایفا می‌کرد. قبایل خدای کهن نیز از رقابت بر سر خرید حریصانه‌ی این مصنوعات عقب نمی‌ماندند. رهبری سرمایه‌ی یهودی در اروپای غربی به‌شکل هژمونیک برای تولید اجناس و مصنوعات و فروش آن‌ها پیشگامی می‌کرد، همچنین رهبران ایدئولوژیک یهودی نیز خدای دولت-ملت را در همان مکان در پانتئون جای می‌دادند و در زمینه‌ی بازاریابی برای صدها بتِ آن در اکناف جهان دچار دشواری نمی‌گشتند. ایدئولوگ‌های یهودی نظیر مارکس، هم حیل‌های موجود در کالای جدید (گرایش بیشینه سود) و هم الوهیت نوین (ایده‌آلیسم بورژوازی) را حس می‌کردند و از بیان واقعیت آن امتناع نمی‌ورزیدند. اما عاقبت عیسی طی مدت‌زمانی کوتاه بر سر مارکس نیز می‌آمد و مارکس قادر نبود خود را از چنین فرجامی رهایی بخشد. نکته‌ی بسیار غریب و شگفت‌انگیز این است که در مکان تولد ابراهیم که به‌عنوان شخصیت و فیگور مؤسس این سنت ایدئولوژیک نشان داده می‌شود متولد گشته؛ به همان شکل نقشی همچون بت‌شکنی را ایفا نمود، رفتاری همچون او در پیش گرفتن آن‌هم در برابر بت‌هایی که به‌نام سنت او همه‌جا را تحت استیلا درآورده بودند؛ در جایی که او بت‌شکنی کرد به‌منظور پیش‌بردن یک جنبش بت‌شکنی تلاش کرد؛ همچنین با خروجی همانند خروج او به مسیرم ادامه دادم.

اندکی مانده تا سال دوازدهم اقامتم در جزیره‌ی امرالی کامل شود. این نکته از نظر تاریخی نیز اثبات شده است که: جزیره‌ی امرالی که در وسط دریاست، به‌واسطه‌ی اقلیمش جسم انسان را تا حد ممکن فرسوده می‌سازد و از این لحاظ مکانی مشهور است. از امپراطوری بیزانس تاکنون به‌عنوان مکان تبعید و مرگ کسانی که خطرناک‌ترین محکومان دولت به‌شمار می‌روند، مورد استفاده قرار می‌گیرد. اگر انسانی انگیزه‌های بسیار عظیم حقیقت‌جویانه‌ی نداشته باشد، دشوار است که شرایط اینجا را به مدتی طولانی برتابد. امرالی، نه‌تنها جهت رهایی از تأثیر خدای دولت-ملت هژمونیک که مرا در این زندان جزیره‌ی محبوس نمود، بلکه جهت فروانداختن تمامی نقاب‌هایش نیز به حالت یک مکان مکتب عالی ظاهر گشت. از امرالی نه‌تنها جهت رهایی کردها از تأثیر این خدا، بلکه جهت بر ساخت نظم نوین کردها که با اتکا بر تفسیر علمی سرشت خودشان صورت می‌گیرد نیز به‌عنوان یک مکتب واقعی استفاده نمودم. آموزه‌های مکتب امرالی نه‌تنها خلق ما و خلق‌های مان بلکه ترکیه‌ی مدرن را نیز در قیاس با وضعیت گذشته‌اش به حالت بسیار بهتری درآورده است. باید بگویم که پایه‌گذاری ترکیه‌ی دموکراتیک، با کفایت در امرالی صورت گرفت. در این خصوص، به‌طور یکطرفه تنها از سهم خویش بحث نمی‌کنم. خود دگرگونی دولت نیز به‌واسطه‌ی جسارتی که از امرالی گرفت، میسر گشت.

میلاذ کُردستان مدرن نیز اگرچه با توطئه‌ی بزرگ (۱۹۹۹) مرتبط باشد، ولی با حقیقتی که در امرالی ظاهر گشت پیوند مستقیمی دارد. تلاش به خرج داده شد تا در نتیجه‌ی درس‌هایی که از امرالی کسب گردیدند، هم ترکیه‌ی دموکراتیک مدرن و هم کُردستان آزاد مدرن - اگرچه هنوز در سرآغاز راه است - به صورت مختلط و در پیوند با یکدیگر بر ساخته شوند.

برساخت ملت دموکراتیک در کُردستان، هم به لحاظ نظری و هم عملی، نمود نوین تاریخی و اجتماعی موجودیت کُردها و حیات آزادشان است که باید بر روی آن تعمق نمود و دست به تحول زد. حقیقتی را بیان می‌کند که وقف نمودن خویش در حد یک عشق واقعی را الزامی می‌گرداند. همان گونه که در این راه جایی برای هیچ عشق متقابلانه‌ای وجود ندارد، جایی برای رهرو متقابلانه‌ی آن نیز وجود ندارد. در این راه، سنتزی از همه‌ی چیزهای مطلوبی که لازم است از تاریخ انسانیت اخذ گردد، ایجاد شده و چونان عسلی پالوده‌گشته در اختیار رهرو این راه گذاشته شده است. در راه مزبور، این پرسشی بی‌لوم است که کار برساخت ملت دموکراتیک چه زمان به پایان خواهد رسید. زیرا برساخت یادشده، برساختی است که تا زمانی که انسانیت وجود داشته باشد کامل نخواهد شد. انسان همانند هستی‌هایی که هر لحظه خود را در کیهان می‌آفرینند، موجودیتی است که خویش را هر لحظه از طریق آگاهی آزاد می‌آفریند؛ به همین نحو عمل برساخت ملت دموکراتیک نیز از آزادی بازآفرینی خویش در هر لحظه برخوردار است. از لحاظ اجتماعی بودن، نه اتوپیا و نه واقعیتی بهتر از این نمی‌تواند مطرح باشد. کُردها، به گونه‌ای همخوان با واقعیت تاریخی و اجتماعی‌شان، توانمندانه به عمل برساخت ملت دموکراتیک روی آورده‌اند. به هر حال، با گسست ذهنی از خدای دولت - ملت که بدان اعتقادی نداشته‌اند و با زور تحت تأثیر آن قرار گرفته‌اند، چیزی از دست نداده‌اند؛ از باری سنگین رهایی یافته‌اند، آن هم چنان باری که آن‌ها را به آستانه‌ی نابودی رسانده بود. در ازای این، امکان مبدل شدن به ملت دموکراتیک را کسب نموده‌اند. این دستاوردی است که هرچقدر ارزش و بهای آن دانسته شود، به همان اندازه ارزشمند است. کُردها به عنوان فرد و جامعه، باید عمل برساخت ملت دموکراتیک را به منزله‌ی سنتز و غلظت پالوده‌گشته‌ی تمامی حقیقت‌ها، مقاومت‌ها و کل باورداشت‌های متداومی که از اعتقاد کهن‌ترین ایزدبانو گرفته تا آیین زرتشتی و اسلام را دربر می‌گیرد و همه‌ی آن‌ها را در ژرفای تاریخ و اجتماعی بودن خویش دارند، درک نمایند، از ته دل بپذیرند و اجرایش نمایند. چیزی که کلیه‌ی آموزه‌های میتولوژیک، دینی و فلسفی گذشته و به همان اندازه نیز علوم اجتماعی مدرن می‌خواهند یاد دهند، همچنین حقیقت‌هایی که تمامی جنگ‌ها و شورش‌های مقاومت‌طلبانه به صورت تک‌تک و جمعی می‌خواهند آن‌ها را بر زبان آورند، در ذهن و کالبد «برساخت ملت دموکراتیک» تجلی و نمود می‌یابند.

نه تنها وقتی خود را گاه و بیگاه از نو می‌آفریدم، بلکه وقتی در برهه‌ی رو به امروزمان تقریباً هر لحظه تلاش به خرج دادم تا خویشتن را بیافرینم، از همین واقعیت و بیان آن به عنوان حقیقت دست به کار شدم. بدین ترتیب خویشتن را به گونه‌ای آزاد اجتماعی نمودم، به حالت ملت دموکراتیک (کُرد) در آوردم و محسوس گرداندم؛ سپس [آن را] به عنوان مدرنیته‌ی دموکراتیک به کل انسانیت، خلق‌های مظلوم خاورمیانه و افراشد ارائه نمودم.

آیا می‌توانم یک اتوپیای شخصی برای آینده داشته باشم؟ اینکه در محدوده‌ی عمر آدمی، تلاش شود تا با امید به اتوپیاهای مربوط به آینده و حسرت اعصار طلایی گذشته زندگی شود، در صورت عدم احتیاط ممکن است خود زندگی را به هدر دهد و نقش بر آب نماید. مسئله‌ی مهم این است که حق «آن و دم» [یا لحظه‌ی حال] را ادا کرد و بدین گونه زندگی نمود. بهترین کار این است که بدون گذشته و آینده، در «آن و دم» نزیست. حیات فرزانه‌وار این است که گذشته و آینده در «آن و دم» بیان گردند و آزادانه زیسته شوند. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و فرهنگ برده‌پرورش، انسان را بی‌گذشته و بی‌آینده می‌نماید و وی را به گونه‌ای حیوانی به

مصرف‌کننده‌ی «آن و دم» مبدل می‌گرداند. فردِ مدرنیته‌ی دموکراتیک، در برابر این فرهنگ زندگی حیوان‌سازِ فردگرایی کاپیتالیستی، آرزوی عصر طلایی گذشته و امید به آینده‌ی حاوی اتوپیا را در اجتماعات کمونال دموکراتیک «آن و دم» یکی می‌نماید و با آزادی‌انگاشتن کار و تلاش، ناچار است به‌صورت آلترناتیو درآید.

به دلیل نیاز عمیق تاریخی و اجتماعی‌ای که احساس می‌گردد، تاکنون برای کردها و برای هویتی جمعی و آزاد یعنی هویت ملت دموکراتیک کار و تلاش کردم. فرصت زندگی شخصی را برای حتی یک لحظه هم نیافتم. نمی‌دانم که بعد از این، فرصت به دست خواهم آورد یا نه. اما می‌بینم میلیون‌ها تن از افراد خلق‌مان و دوستان‌مان گویی که کاری برای انجام‌دادن وجود ندارد، ویلان و سرگردان می‌چرخند. این شیوه‌ی زندگی، خشم بزرگی در درونم برمی‌انگیزد. این امر به نظرم فراتر از اینکه پست‌ترین و نامسئولانه‌ترین شیوه‌ی زندگی باشد، به معنای انکار و نفی زندگی است. باید در هر فرد و اجتماعی، به‌طور قطع از این شیوه‌ی «زندگی‌ستیز»، گذار صورت گیرد.

همیشه گفته‌ام که در زندگی گریلایی نیز چنین سرگردانی‌هایی فراوان روی داده و خشم بزرگی در من برانگیخته‌اند. مبارز مسلح، اگر به‌طور نامحدود آفریننده‌ی حیات آزاد باشد، اگر در سطح عشق مشتاق این زندگی باشد و چنان دانا، خردمند و دارای عزم مبارزه باشد که بتواند در یک وجب جا و یا کوهستان حماسه‌ها بیافریند، آنگاه باید راه کوهستان را در پیش بگیرد. آشکار است کسانی که از داشتن هیجان و اراده‌ای حتی در سطح کوه‌پیمایان معمولی و توریست‌ها نیز محروم‌اند، قادر نخواهند بود گریلای کوهستان‌ها، جنگل‌ها و بیابان‌ها باشند. همیشه می‌گفتم که چنین انسان‌های سرگردان و بی‌کاری چگونه دلشان می‌آید این‌گونه در حق زندگی ستم روا دارند؟ می‌گفتم انسانی که خود را به وضعیت بی‌کار و سرگردان درمی‌آورد، هر که باشد، بزرگ‌ترین بی‌ناموسی را مرتکب شده و به بی‌حیثیتی و دون‌مایگی درافتاده است. این را نیز گفته بودم: آیا مورچه و زنبور بی‌کاری وجود دارد؟ مورچه‌ها و زنبورها وقتی بی‌کار ماندند، بلافاصله می‌میرند. حتی آن‌ها نیز بی‌کاری را بی‌حیثیتی شمرده و با مرگ خویش پاسخش را می‌دهند. در شرایط ساخت ملت دموکراتیک، برای تمامی افراد ما از کودک هفت ساله‌اش گرفته تا سالخورده‌ی هفتاد و هفت ساله، از زن گرفته تا مرد و با هر میزانی از سطح تحصیل، برای همگان یک کار یافت می‌شود. برای هر کسی کار یا کارهای متعددی وجود دارد تا در حد عبادت بدن‌ها بپردازد، خود را از طریق آن کار یا کارها هم حفاظت کند، هم تغذیه نماید و هم از دیداد بخشد؛ بدین‌گونه آن کار یا کارها را به انجام برساند و از طریق آن‌ها خود را آزاد نماید. تنها کافی‌ست که اندکی از آگاهی و اراده‌ی ملت دموکراتیک را نصیب برده باشد!

مثلا اگر من می‌بودم، در روستایمان، در کوه «جودی»، در دامنه‌های کوه «جیلو»، در اطراف دریاچه‌ی وان، در کوهستان‌های آگری، مونزور و بینگول، در سواحل فرات، دجله و زاپ تا دشت‌های اورفا، موش و ایغدیر، در هر کجا و هر جا که راهم بدان افتد، با رفتاری چونان فرودآمدن از کشتی نوح پس از آن طوفان وحشتناک، با گریزی همچون گریز ابراهیم از نمود، موسی از فرعون، عیسی از امپراطور روم و محمد از جهالت، از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گریخته و با تکیه بر اشتیاق زرتشت به کشاورزی و حیوان‌دوستی‌اش (اولین گیاه‌خوار)، با الهام گرفتن از این شخصیت‌های تاریخی و از واقعیات اجتماعی‌شان به **کارهایم** می‌پرداختم. شمار کارهایم چنان افزون می‌بود که در تصور نمی‌گنجید. می‌توانستم بلافاصله با امور مربوط به کمون روستا آغاز به کار کنم. تشکیل تقریباً ایده‌آل کمون یک یا چند روستا چه کار اشتیاق‌آور، پر جوش و خروش، آزادکننده و سالمی می‌گشت! تشکیل و به‌کار انداختن کمون و شورای یک محله یا شهر، چقدر خلاقانه و آزادکننده می‌بود! تشکیل یک آکادمی، یک کنوپراتیو و یک کمون کارخانه در شهر، راهگشای چه چیزها که نمی‌گشت! برگزاری کنگره‌های عمومی دموکراسی خلق و تشکیل مجالس‌شان، اظهار نظر در آن نهادها و پیش‌بردن کارها چقدر

سرافرازانه و افتخارآمیز می‌بود! می‌بینیم که آرزوها و امیدها حدودمرزی ندارند و به همان نحو جهت تحقق‌شان توسط فرد، به‌غیر از خود فرد مانعی جدی نیز جلوی روی او وجود ندارد. تنها کافی‌ست که اندکی ناموسی اجتماعی و اندکی نیز عشق و خرد وجود داشته باشد!

بحران و برون‌رفت- رهیافت در فرهنگ خاورمیانه، هنوز هم وضعیت خود را در فرهنگ جهان‌شمول حفظ می‌نمایند. چون در جلدهای مربوطه به‌طور مفصل بدان پرداخته بودم، تکرار نکرده و تنها به جلب توجه کفایت خواهم کرد. موضوعی که باید به‌صورت مفصل‌تری روی آن کار و تأمل صورت گیرد، پدیده‌ی قدرت مرکزی است. این یک تشخیص علمی است که در بنیان بحران‌هانی اجتماعی، پدیده‌ی قدرت نهفته است. به همین دلیل است که رهیافت و راه‌حل‌ها نیز باید در ارتباط با قدرت طرح و اجرا گردند.

نظام تمدن مرکزی در مدت بیش از پنج‌هزار سال، نقش سرآمد را در فرهنگ خاورمیانه ایفا نمود؛ در این مورد ارزیابی‌های مفصلی ارائه دادیم. تمدن مرکزی، با قدرت مرکزی‌یافته مرتبط است. تمدن از یک لحاظ به موازات مرکزی‌شدن قدرت پیش می‌رود. تمدن مرکزی پنج‌هزار ساله، با قدرت مرکزی‌یافته در طول همان مدت‌زمان نیز مترادف و هم‌معنا است. «پراکندگی‌یافتن و مرکزی‌یافتن» قدرت، موضوعی است که نگرش تاریخی رایج و حاکم بیش از همه بر روی آن کار می‌کند. به بیانی دیگر، تشکیل مرکز هژمونیک و پیرامون، دیالکتیک بنیادینی است که همان نگرش تاریخی از آن پیروی می‌نماید. نیروهای هژمونیک همیشه بعد از بحرانی عمیق، مجدداً تشکیل داده می‌شوند. چون هر نظام هژمونیک با اتکا بر یک فناوری «قدرت و تولید» نوین تشکیل می‌شود، با کهنه‌شدن این فناوری «قدرت و تولید»، گذار از آن نیز ناگزیر می‌گردد. فناوری‌های نوین قدرت و تولید عموماً در روابط قدیمی مرکز هژمونیک- پیرامون به‌وجود می‌آیند. فناوری‌های قوی‌تر قدرت^۱ و ابزارهای تولیدی دارای بازدهی بیشتر، نیروهای جدیدی را پدید می‌آورند. برتری‌یافتن این نیروهای جدید بر نیروی هژمونیک قدیمی، عموماً با عدم خود-نوسازی نیروهای قدیمی و دچارشدن‌شان به بحران آغاز می‌گردد. این مرحله پر از درگیری و منازعه می‌گذرد. نیروهای قدیمی نمی‌خواهند انحصار قدرت مرکزی را به آسانی از دست بدهند. اگر مرکز نیروی نوین بخواهد پابرجا بماند و هرچه قوی‌تر شود، ناچار است جای مرکز قدیمی را بگیرد. خود بحران نیز از خصلت منازعه‌آمیز و پر از درگیری همین مرحله به‌وجود می‌آید. همان‌گونه که یک نیروی هژمونیک خودبه‌خود دچار بحران نمی‌شود، نیروی جدید نیز بدون ضدیت‌یافتن با نظام هژمونیک، قادر به توسعه نیست. در فرهنگ و نظام تمدن خاورمیانه، جزر و مدهای بسیاری از این نوع ایجاد گشته‌اند. ترقی و افول «شهرها، طبقات و دولت‌ها»، تأسیس و فروپاشی بیگ‌نشین‌ها و امپراطوری‌ها، همچنین بنیانگذاری و سقوط خاندان‌ها، همیشه به‌گونه‌ای مرتبط با بحران‌های موجود در این مناسبات مرکز هژمونیک- پیرامون صورت می‌گیرند. اگر بخواهیم خوانشی صحیح از تاریخ داشته باشیم، باید دیالکتیک موجود در بنیان تمامی این مراحل و روندها را به‌طور صحیح درک نماییم.

چگونگی تشکیل مرکز هژمونیک قدرت، مسئله‌ی کلیدی دیالکتیک تاریخی است. تشکیل هژمونی، قبل از هر چیز مستلزم تشکیل «کانون نیرو»های بومی است. این‌ها عموماً بیگ‌نشین‌های غیرشهری، هیرارشی‌های قبیله‌ای و عشیره‌ای و خُرده‌دولت‌های شهری^۲ می‌باشند. پس از تشکیل «کانون نیرو»های بومی، مابین آن‌ها

بر سر افزایش سهم‌شان از محصول مازاد - که بر آن متکی هستند- جنگ‌هایی آغاز می‌گردد. جنگ‌های مربوط به افزایش سهم خویش، مسئله‌ی مرزها را پیش می‌کشد. مرزها به معنای تحول‌یابی مرزهای مالکیتی بازمانده از خانواده‌ها و قبایل اعصار قبلی، به مرزهای قدرت‌های بومی می‌باشند. هر قدرت بومی به معنای خاندان خانواده‌های گسترش‌یافته‌تر یا اتحادیه‌های قبیله‌ای می‌باشد. هر اندازه بزرگ شوند، مرزهای خویش را نیز به همان میزان توسعه می‌دهند. نتیجتاً مرزها با همدیگر برخورد می‌نمایند. نیروهای موجود در چارچوب هر مرزی، به‌صورت نامتعادل و نامتوازن توسعه می‌یابند. چیزی که عدم توازن را پدید می‌آورد، فناوری‌های جدید قدرت (تسلیحات جدید، ابزارهای حمل‌ونقل و نظایر آن) و ابزارهای پُربازده تولیدی می‌باشند. افزایش‌دهی مستمر نیروی خویش، حالت ابتدایی انباشت سرمایه است. همان‌گونه که سرمایه‌ی کاپیتالیستی بدون افزایش دادن انباشت‌هایش قادر نیست سر پا بایستد، نیروهای قدرت‌مدار بومی نیز بدون رشد نیرو قادر نیستند پابرجا بمانند. وقتی اشاعه‌ی مرزها در حوزه‌های خالی کامل شد و با نیروهای متفاوت مواجه گردیدند، درگیری یعنی مقطع بحرانی گریزناپذیر می‌شود. گریزناپذیری، ناشی از این است که نیروهای تشکیل‌شده‌ی بومی بدون رشد محصول مازاد قادر به حفظ نیروهای خویش نیستند. زیرا به سبب بروکراسی فزاینده و خاندان‌ها و قبایل ازدیاد یافته، جمعیت موجود آغاز به تورّم می‌نماید. قدرت، می‌خواهد همانند سلول‌های رشد یافته‌ی سرطانی بر روی تمامی دیگر حوزه‌های اجتماعی اشاعه یابد. این نیز همانند آنچه در نمونه‌ی سلول‌های زنده‌ی خواهان محافظت از خویش دیده می‌شود، راهگشای جنگ برای محافظت می‌شود. پروسه‌ی مذکور را در اولین دولت‌شهرهای سومری و جنگ‌های خاندانی آن به شکلی بسیار جالب مشاهده می‌نماییم. در عراق امروزی نیز همان پروسه، با تمامی عریانی خویش ادامه دارد. این‌ها بایستی ناشی از نفرین ایزدبانوی اوروک، اینانا باشد! پروسه‌ی درگیری قدرت‌های بومی بدین شیوه خاتمه می‌یابد: یا طرف‌ها همدیگر را یکبارہ نابود می‌کنند یا اینکه یکی از طرف‌ها با برتری از این بحران و درگیری خارج می‌شود. مرکز هژمونیک جدید، پیرامون شهر یا خاندانی که برتری یافته تشکیل می‌شود. همراه با کل زیرساخت و روساختش یعنی فناوری‌های تولید مادی و ملک و دارایی‌اش، ساختارهای معنوی ایدئولوژیک و سیاسی‌اش، از نو تنظیم و سامان‌دهی می‌شود. هژمونی جدید، خویش را تقدس و الوهیت می‌بخشد. یا دین قدیمی را با منافع خویش مطابقت می‌دهد یا مذهبی را ایجاد کرده و بدین ترتیب تفاوت خود را نشان می‌دهد؛ یا اینکه از طریق دین یا میتولوژی جدیدی یعنی از جنبه‌ی ایدئولوژیک نیز در پی آن برمی‌آید تا خود را ماندگار و ابدی نماید. نظام تمدن مرکزی خاورمیانه در طول مدتی بیش از پنج‌هزار سال بر پایه‌ی همین سازوکار دیالکتیکی همیشه خویش را مرکزیت بخشید و بدین ترتیب از بحران‌ها برون رفت. هر مقطع کشاکش و درگیری منجر به قدرت‌های مرکزی حجم‌یافته‌تری گشت. بالذاته در نتیجه‌ی همین مسئله است که همیشه موفق گشت به حالت نظام تمدن مرکزی باقی بماند. مرکزی‌شدن فزاینده تنها به بهای اتلاف نیروی قدرت‌های بومی تحقق نیافت؛ بلکه عموماً با غضب مکرر حق مدیریت ذاتی جوامع، اقدام به دخالت مستمر در نظام دموکراتیک طبیعی خانواده‌ها و قبایلی که هم در مرکز و هم در پیرامونش و حتی خارج از آن قرار داشتند، سلب حق مدیریت ذاتی آنان و وابسته‌کردن‌شان به خویش، مرکز هژمونیک را نیرومند گرداند. هم قدرت‌های هژمونیک و هم قدرت‌های بومی، همیشه به بهای پس‌راندن یا فروپاشاندن مدیریت‌های ذاتی قبیله‌ای، عشیره‌ای، روستایی - که همیشه به‌صورت نظام کمونال ابتدایی طبیعی زندگی می‌کردند- و حتی مدیریت ذاتی شهری ایجاد گشتند.

قدرت مرکزی هژمونیک‌شده، همیشه علیه اتوریت‌های دموکراتیک بومی ایجاد می‌گردد. قدرت هژمونیک هزاران ساله، در تضعیف شدید روح و ذهنیت دموکراتیک موجود در فرهنگ خاورمیانه سهمی تعیین‌کننده دارد. در اروپا، چون فرهنگ قدرت دارای پیشینه‌ی تاریخی کوتاهی است، گرایشات ملت دموکراتیک همیشه قوی بوده‌اند. چون امکان اتوریت‌های کمونال ابتدایی در خاورمیانه باقی نمانده است، جریان‌های دینی و مذهبی

مخالفی که رشد پیدا کرده‌اند، یک سنت دموکراتیک انحراف‌یافته را بازتاب می‌دهند. هر جنبشی که از لحاظ ماهوی مخالف با قدرت باشد، دموکراتیک است. جابه‌جایی سنت هژمونیک به غرب اروپا که از سده‌ی شانزدهم به بعد صورت گرفت، منجر به بروز بحران سیاسی و اقتصادی سیستمیکی در خاورمیانه گشت. از این سده به بعد در مقابل پسرقت هژمونی اسلامی که در امپراطوری عثمانی بروز یافت، قدرت هژمونیک اروپا رو به ترقی می‌نهد. قدرت هژمونیک را باید همچون یک سیستم تصور نمود. هنگامی که در یک سده و در یک منطقه دچار ریزش و بحران می‌گردد، متقابلاً در منطقه‌ای دیگر و در سده‌های دیگر رو به ترقی می‌نهد. رفته‌رفته مرکزی و جهانی می‌شود. سده‌های نوزدهم و بیستم سده‌هایی هستند که نظام هژمونیک بیشترین مرکزیت‌یابی و گلوبال‌شدگی را تجربه می‌کند. خاورمیانه که طی دوپست سال اخیر عمدتاً هژمونی انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا در آن برقرار گشته، در حکم یک فرهنگ پیرامونی است که در بحرانی ژرف به سر می‌برد. پس از فروپاشی هژمونی عثمانی، بحرانی که در فرهنگ قدرت هژمونیک مرکزی هزاران ساله وجود داشت، هرچه بیشتر ژرفا یافت.

نظام قدرت هژمونیک که انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا نمایندگی‌اش را برعهده دارند، از طریق دولت-ملت‌هایی اجرا می‌گردد که در چهارصد سال اخیر بر ساخته شده و رو به ترقی گذاشته‌اند. سرشت دولت-ملت‌ها را باید بسیار نیک درک نمود. تفاسیر و تعبیری همچون «دولت مستقل و نیمه‌مستقل» که ایدئولوژی خُرده‌بورژوازی آن‌ها را ارائه داده و نوعی تقلیل‌دهی به قدرت می‌باشند، قادر به ایفای نقشی فراتر از لاپوشانی واقعیت قدرت نیستند و واقعیت دولت-ملت را توضیح نمی‌دهند. به‌ویژه چنین تعبیر و تفاسیر خُرده‌بورژوازیانه‌ای درباره‌ی دولت-ملت‌هایی که در خاورمیانه توسط نیروهای هژمونیک تأسیس شده‌اند، جهت پنهان‌گرداندن مسائل دولت و دموکراسی و مجردسازی آن‌ها از نظام کاپیتالیستی مفیدند. باید به‌خوبی دانست که انگلستان از تأسیس دولت-ملت‌هایی که تحت هژمونی خویش ابتدا در اروپا و سپس در سرتاسر جهان جهت بر ساخت‌شان طلایه‌داری نمود، دو هدف را پیگیری می‌کند. **اولی**، امپراطوری‌ها و دولت‌های بزرگی که در برابر هژمونی وی ممانعت ایجاد می‌نمودند را تجزیه کرده و کوچک گرداند و بدین ترتیب از حالت مانع خارج نماید. **دومی**، سنت ملت دموکراتیکی که طی «برون‌رفت از قرون وسطی» پدید می‌آید را از حالت مانعی در برابر توسعه‌ی کاپیتالیسم خارج سازد. در نتیجه‌ی پیروزی‌اش در هر دو هدف، راه برقراری هژمونی کاپیتالیستی گشوده شد. انحصار دولت-ملت هژمونیک، طی چهارصد سال اخیر در دستان انگلستان آنگلوساکسون^۱ و ایالات متحده‌ی آمریکا قرار دارد. مینیمال‌سازی تمامی دیگر دولت-ملت‌ها تا حدی که با منافع دولت-ملت‌های هژمونیک امتزاج یابند، امری گریزناپذیر است. هر نظام هژمونیک، مستلزم چنین چیزیست. در طول تاریخ نیز این‌گونه بوده است. در مقطع هژمونی کاپیتالیستی، تنظیمات دولتی را سیستماتیک‌تر گردانده‌اند. بنابراین طرح دیدگاه‌هایی حاکی از اینکه گویا «در دنیا وجود دولت‌هایی کاملاً مستقل خارج از نظام امری میسر است»، اگر تعدمی نباشد، پس فضل‌فروشی خُرده‌بورژوازیانه است. در تمامی نظام‌های هژمونیک پنج‌هزار سال اخیر، جایی برای پدیده‌ی دولت مستقل وجود ندارد. بحث از دولت‌های مستقل، تأسیس دولت‌هایی منطبق با سلیقه و خواست خویش و تداوم‌دهی مستقل موجودیت دولت‌های کنونی، در هژمونی نظام «مملو از امپریالیسم و خشونت» کاپیتالیسم، عبارت از یک سفسطه است و بس!

نظام کاپیتالیستی چرا به دولت-ملت هژمونیک احساس نیاز می‌کند؟ آشکار است: زیرا نظام از طریق نوع دیگری از دولت، تداوم‌پذیر نیست. بدون فروپاشاندن امپراطوری‌ها، به‌ویژه بدون از میان برداشتن جمهوری‌های دموکراتیکی که طی «برون‌رفت از قرون وسطی» در شهرها به فراوانی پدید آمده بودند، و بدین ترتیب بدون ممانعت از تکوین ملت دموکراتیک، کاپیتالیسم قادر نبود به حالت نظام هژمونیک ترقی نماید. اگر قدرت

به شکل دولت-ملت بازتنظیم نگردد، کاپیتالیسم قادر نخواهد بود موجودیتش را حفظ کند و آن را توسعه دهد. هژمونی انگلستان به‌ویژه برای خاورمیانه نقشی استراتژیک در نظر گرفته بود، چرا که خاورمیانه بر مسیر سلطه و حاکمیتی قرار داشت که تا هندوستان پیش می‌رفت. هنگامی که بعد از ناپلئون کنترل خویش را بر خاورمیانه گام به گام پیش می‌برد، کلیت‌مندی سیستم را مدنظر قرار می‌داد. با همین هدف بود که امپراطوری‌های اسپانیا و فرانسه را مینیمال نموده بود؛ در برابر توسعه‌ی رو به جنوب امپراطوری روس سدّی ایجاد کرده بود. امپراطوری عثمانی را نیز در طول مدت‌زمانی که مورد استفاده‌اش بود در موقعیت منطقه‌ی حائل نگه داشت؛ همین‌که با هژمونی رو به ترقی آلمان هم‌پیمان گشت آن را وارد مرحله‌ی تجزیه و ازهم‌پاشیدن نمود. با جنگ جهانی اول به هدفش رسید. تمامی دولت-ملت‌هایی که بعد از این تاریخ در خاورمیانه تأسیس شدند، مُهر انگلستان و سپس متفق استراتژیک آن یعنی ایالات متحده‌ی آمریکا را بر خود دارند. تمامی دولت-ملت‌هایی که تأسیس شدند و در صدر آن جمهوری ترکیه، بدون رضایت دولت-ملت مرکزی قادر به تداوم موجودیت خویش نمی‌بودند. فروپاشی روسیه‌ی شوروی که هفتاد سال بعد از تأسیس روی داد، همچنین پیشرفت چین در مسیر کاپیتالیسم که هنوز هم ادامه دارد، واقعیت مزبور را تصدیق می‌کنند. وجود برخی چالش‌ها در سرآغاز - مثلاً چالش‌هایی که در سال‌های تأسیس جمهوری ترکیه بروز یافتند- مانع از کسب نتیجه‌ای این‌گونه نیست. نظامی که دارای یک اندوخته‌ی هژمونیک بیش از چهارصد ساله می‌باشد، نمی‌تواند به آسانی این مسئله را کناری بنهد و تحت نام «دولت‌های مستقل» آن را با سایر دولت-ملت‌ها نیز تقسیم و تسهیم نماید. تقسیم و تسهیم هژمونی، در مغایرت با منطق نظام است. یا جنگ روی می‌دهد، یکی پیروز می‌شود و هژمونی برای طرف پیروز باقی می‌ماند و یا نظام نوینی پدید می‌آید که دارای بازدهی بیشتری باشد. هژمونی پیشین نیرویش کفاف تقابل با او را نمی‌نماید. او نیز در چارچوب کلیتی دیالکتیکی در صورت لزوم از طریق جنگ‌های تدافعی و در صورت لزوم نیز از طریق مسامحه و سازش موجودیت خویش را ادامه می‌دهد. ترجیح‌دادن کاپیتالیسم و تظاهر نمودن به استقلالی خارج از نظام، معنایی به‌غیر از خودفروبی یا فضل‌فروشی ندارد.

بنابراین قضاوت واقع‌گرایانه این است که بگوییم دولت-ملت‌های برساخته‌شده در فرهنگ خاورمیانه، تمرکز یافته‌ترین نهادهای عامل و دست‌نشانده‌ی دولت-ملت هژمون می‌باشند. مثلاً موجودیت بیست و دو دولت مینیمال عرب، تنها با منافع دولت-ملت هژمون قابل توضیح می‌باشد. توضیح دیگری نمی‌تواند داشته باشد. جمهوری ترکیه - به‌مثابه‌ی بازمانده‌ی عثمانی- تنها وقتی که پذیرفت به حالت یک دولت-ملت مینیمال باقی بماند، موجودیتش به رسمیت شناخته شد؛ به نوع دیگری نمی‌توانست موجودیت یابد. دولت-ملت‌ها در خاورمیانه نیز همانند عموم جهان، ابزار ژرفابخشیدن به بحران هستند و نه برون‌رفت از آن‌ها. هدف آن‌ها ایجاد پایداری و ثبات گلوبال جهت دولت-ملت‌های هژمون است. این نیز نتیجتاً بحران کاپیتالیسم را گلوبال می‌نماید. دولت-ملت‌های خاورمیانه چون ابزارهایی نیستند که از فرهنگ منطقه تغذیه نمایند، لذا همیشه دچار یک چالش می‌باشند. عناصر برآمده از خودباختگی‌شان را بر بحران سنتی می‌افزایند. بدین ترتیب به‌کلی از واقعیت فرهنگی جوامع منطقه می‌گسلند. این نهادهای عامل و دست‌نشانده که هیچ یک از مسائل اجتماعی را حل نمی‌نمایند، رفته‌رفته نابایست و بی‌لزوم می‌شوند. دولت-ملت‌های موجود در منطقه اگرچه در دوران آغازین کاپیتالیسم توانسته باشند از طریق کاپیتالیسم دولتی موجودیت خویش را اندکی مشروعیت بخشند، اما در طول مدتی کوتاه در زیر بار مسائل اجتماعی نفس‌شان بند آمد. نه تنها به‌صورت ضددموکراتیک باقی ماندند، بلکه ضداجتماعی نیز گشتند. پیدایش دولت-ملت‌ها، به اقتضای منطق‌شان بر پایه‌ی ضدیت با ملت دموکراتیک بود. این ضدیت در دوران متأخرشان، به ضدیت با اجتماعی‌بودن مبدل می‌گردد و محیط‌زیست را رو به نابودی می‌برد. با بررسی ملموس وضعیت امروزین‌شان، واقعیت‌شان را بهتر می‌توانیم درک نماییم.

الف) طرح- ساخت^۱ جمهوری ترکیه

امپراطوری عثمانی، آخرین نماینده‌ی بزرگ هژمونی اسلامی بود. این امپراطوری در پایان ششصد سالی که با جنگ‌ها گذشت، فروپاشید: ابتدا جنگ علیه امپراطوری بیزانس، سپس علیه هژمونی صلیبی اروپا که خاندان اتریشی هابسبورگ طلاهدار آن بود، همچنین جنگ علیه اشاعه‌ی رو به جنوب رژیم تزاری روس از شمال، و در آخر نیز جنگ علیه هژمونی انگلیس. به‌طور پی‌درپی، جمهوری خارج‌شده از زیر آوار و ویرانه‌های امپراطوری را مورد تحلیل قرار دادیم. کسانی که فروپاشی امپراطوری عثمانی را به هم‌پیمانی‌شان با آلمان‌ها پیوند می‌دهند، در اشتباه هستند. حتی اگر آلمان‌ها پیروز می‌گشتند، باز هم امپراطوری عثمانی از هم فرو می‌پاشید. تأسیس جمهوری ترکیه را می‌توان به پاکسازی خلق‌های مسیحی، سپس پاکسازی متفقان جمهوری اعم از کمونیست‌ها، امت‌گرایان اسلامی، چرکس‌ها و کُردها؛ همچنین هم‌پیمانی بین ملی‌گرایان یهودی- صهیونیست و بورژوازی بروکراتیک ترک مرتبط دانست. از طریق این پیمانی که تحت هژمونی انگلستان منعقد گشت، بخش مهمی از راه پیشروی به‌سوی تشکیل اسرائیل در خاورمیانه طی شد. تمامی نشانه‌ها، مرتبط‌بودن واقعیت مینیمال جمهوری ترکیه را با پروتو- اسرائیل نشان می‌دهند. پاکسازی موجودیت کُردها در شمال کُردستان و اقدام به تأسیس یک تشکل مینیمال سیاسی کرد در جنوب کُردستان نیز ارتباط تنگاتنگی با نقش پروتو- اسرائیل‌بودن جمهوری [ترکیه] دارد. وضعیتی که در آن دوران جریان داشت، چنین چیزی را ایجاب می‌نمود. تجزیه‌ی اعراب به خُرده «دولت- ملت»‌های پرشمار نیز در ارتباط با تشکیل اسرائیل است. خُرده «دولت- ملت»‌های فلسطین و کرد که امروزه در حال تأسیس می‌باشند نیز در چارچوب همان برنامه هستند.

ترک‌ها و کُردها در جنگ‌های بخشی ملی ۱۹۲۲-۱۹۱۹ نقش دو عنصر اصلی را ایفا کردند و این موضع‌گیری آنان با سنت‌های تاریخی‌شان همخوان بود. همان‌گونه که در خاندان‌های سلجوقی، ایوبی و عثمانی دیده می‌شود، در تمامی تشکل‌های قدرت- دولتی تأسیس‌شده، موضعی مشترک در پیش گرفته بودند. هرچند در سده‌ی نوزدهم با تأثیر هژمونی انگلستان که هر دو طرف را به بازی می‌گرفت، خواستند تا این شراکت را برهم زنند، اما موفق نگشتند و شراکت مزبور ادامه داده شد. توطئه‌ها و فتنه‌انگیزی‌های ترک‌های جوان و عنوان بعدی‌شان جمعیت اتحاد و ترقی که افسارشان در دست ملی‌گرایان یهودی و جریان ماسونی بود نیز نتوانست همان سنت شراکت تاریخی را برهم زند. در تحلیل آخر نیز همین شراکت تاریخی بود که پیروزی در جنگ‌های بخشی ملی را تعیین نمود.

پرسشی اساسی که باید در اینجا پرسیده شود این است که چرا موجودیت کُردها که حدود نهمصد سال متفق استراتژیک و نیز عنصر اصلی مؤسس جمهوری بود، مورد نفی و انکار واقع گشت؟ وقتی منطق طرح- ساخت جمهوری ترکیه مورد تحلیل قرار می‌گیرد، به یقین باید نفوذ ملی‌گرایان یهودی و نیروی سرمایه‌شان در انقلاب فرانسه و روسیه را احتساب نمود. می‌دانیم که پادشاهان فرانسوی کاتولیک‌های متعصبی بودند و مخالف یهودیان؛ از قرون وسطی بدین‌سو در گردآوردن یهودیان در گتوها و گسترش یهودستیزی نقشی مهم ایفا نموده بودند. تزارهای روس نیز ارتدوکس‌های متعصبی بودند و بیشتر از کاتولیک‌ها در پوگروم‌های (قتل‌عام‌های) یهودیان ایفای نقش نمودند. هم روشنفکران یهودی (می‌توان نویسندگان هم عنوان‌شان نمود؛ پیش‌تر عنوان‌شان پیامبر بود) و هم سرمایه‌داران یهودی (انباشت‌کنندگان پیشتاز سرمایه که در طول تاریخ در حاشیه باقی مانده بودند) این خاندان‌های پادشاهی را نیک می‌شناختند و برایشان دندان تیز می‌کردند. جهت انتقام‌گرفتن از آن‌ها در زمان مناسب، خود را آماده می‌کردند. انقلاب‌های فرانسه و روسیه، فرصت مذکور را بیش از پیش به آنان داد. بیهوده نیست که هر دو انقلاب را نیز انقلاب‌های بورژوایی عنوان نموده‌اند. در تدارکات ایدئولوژیک و تمهیدات پراکتیکی مربوط به انقلاب‌ها مؤثر بودند. نقش آن‌ها در اعدام هر دو پادشاه و وقوع انقلاب‌ها تحت هژمونی بورژوازی، در سطح یک کاتالیزور تعیین‌کننده بود.

۱. Kurgulanış : تجسم، طرح‌ریزی چیزی و سپس برساختن آن؛ مونتاژ (Montage)؛ معادل طرح- ساخت را برای آن مناسب یافتیم. گاه در معنای صرفاً «طرح‌ریزی» نیز هست.

بدون شک تأثیر اینان نه به سبب کمیت بلکه ناشی از کیفیت‌شان بود. این در حالی بود که جهت طلاهداری برای بورژوازی، از وزنه‌ی سرمایه‌ی لازمه نیز برخوردار بودند. هم‌پیمانی‌شان با آنگلوساکسون‌های پروتستانی که در مسیر لندن- آمستردام در حال یک صعود هژمونیک بودند، تأثیری بسیار قوی بر هر دو انقلاب داشت. در پشت‌پرده‌ی انقلاب‌هایی که در خط‌مشی لیبرال یا سوسیالیستی رئال صورت گرفتند، نیروی پیش‌برنده‌ی اساسی بودند. گرایش دولت- ملت بورژوازی پروتستانی آنگلوساکسون وقتی امپراطوری‌های کاتولیک و ارتدوکس را در اروپا با اهدافی هژمونیک سرنگون و تجزیه می‌کرد، روشنفکران و نیروهای سرمایه‌ی یهودی راهنمایان و متفقان اساسی‌اش بودند. بدون احتساب نفوذ روشنفکران و نیروهای سرمایه‌ی یهودی، تحلیل انقلاب‌های بورژوازی اروپا ناکافی و جزم‌گرایانه باقی خواهد ماند.

علت اینکه بورژوازی پروسی آلمان که به مخالفت با هژمونی دولت- ملت آنگلوساکسون برخاسته بود (امپراطوری‌های کاتولیک اسپانیا و اتریش که خاندان هابسبورگ آلمان بر آنان حکم می‌راند را هم بایستی بر این‌ها افزود) به همراه رژیم تزاری و بورژوازی روس چنان موضعی علیه یهودیان اتخاذ کردند که تا نسل‌کشی پیش می‌رفت، این بود که معتقد بودند یهودیان در شکست آن‌ها طی جنگ‌های هژمونیک که به‌پا کردند تأثیری دو وجهی داشته‌اند؛ یعنی پشتیبانی یهودیان از پروژه‌ی دولت- ملت آنگلوساکسون و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نقشی تعیین‌کننده ایفا نموده است. همان موارد برای فروپاشی امپراطوری عثمانی نیز مصداق دارند، حتی بیشتر از آن نیز مصداق دارند. زیرا امپراطوری عثمانی در برابر مصوبات کنگره‌ی صهیونیستی که در سال ۱۸۹۶ برگزار شد و فلسطین را به‌عنوان مأمیهن یهودیان پذیرفت، در حکم یک مانع بود. پیکارگران و سرمایه‌داران یهودی ابتدا دوستانه از سلطان عبدالحمید خواستند تا راه کوچ یهودیان به فلسطین را بگشاید. وقتی عبدالحمید مطابق خواسته‌شان عمل نکرد (اما بازم با یهودیان در حشر و نشر بود) یا به عبارتی اقداماتش کفایت ننمود، ترک‌های جوان که جمعیت اتحاد و ترقی را تأسیس کرده بودند، امپراطوری را زیر نفوذ خویش گرفتند (سفیر انگلیس در آن دوران، به قدرت رسیدن ترک‌های جوان و جمعیت اتحاد و ترقی را به‌عنوان تصاحب امپراطوری توسط یهودیان ارزیابی می‌نماید). از طریق کودتاهای مشروطیت دوم (۱۹۰۸) و ۳۱ مارس ۱۹۰۹ عبدالحمید را نیز همانند پادشاه فرانسه و تزار روسیه فاقد تأثیر نمودند و از دور خارج کردند. هم‌هنگام با تأسیس جمهوری، نفوذشان را در آناتولی و مزوپوتامیا به اوج رساندند.

یک تشابه بسیار جالب دیگر نیز وجود دارد. می‌بینیم که رویدادهایی نظیر پاکسازی ملت‌باوران دموکراتیک یعنی «کمونارها»، طرفداران شوراها و رادیکال‌ها» در انقلاب فرانسه و روس و تأسیس دیکتاتوری دولت- ملت در آن‌ها، در جمهوری ترکیه نیز تکرار شده‌اند. انقلاب فرانسه اساساً انقلاب دموکراتیک ملی خلق بود. رهبرانی همچون بابوف و روبسپیر واقعیت مذکور را ثابت نمودند. اینکه سر آن‌ها نیز همچون لوئی شانزدهم با گیوتین قطع گردید، گامی اساسی در مسیری بود که به دیکتاتوری «دولت- ملت» گرا ختم می‌شد. دولت- ملت همان‌طور که طبق مدل آنگلوساکسون ایجاد گردید، تأثیر نظارت بالفعل آنان را نیز با خود به‌همراه داشت. دیدگاهی که تاریخ‌پژوهان درباره‌ی آن هم‌رأی هستند این است که ختم‌شدن انقلاب فرانسه به مدل دولت- ملت، یکی از بزرگ‌ترین گام‌ها در مسیر پیشرفت کاپیتالیسم آنگلوساکسون انگلیسی به حالت نیروی هژمونیک است.

برای دولت- ملت روس نیز که در نتیجه‌ی فروپاشی امپراطوری روس بنیان نهاده شد، می‌توان تا حدودی همان دیدگاه را پیش کشید. در ابتدای انقلاب، نه‌تنها رژیم تزاری پاکسازی شد بلکه با پاکسازی نمونه‌ی ملموس شوراها، ملت‌باوری دموکراتیک روس نیز پاکسازی و نابود گشت. کروپوتنیک که یک طرفدار دواتشه‌ی ملت دموکراتیک روس یعنی طرفدار شوراهای آن بود، به خود لنین پیشنهادات و هشدارهایی جهت نلغزیدن

۱. Komünar: کمونار عنوانی بود که بر طرفداران کمون پاریس اطلاق می‌گردید (کمون‌گرایان)

شوروی به سوی دیکتاتوری دولت- ملت داد. مواردی که بعدها در دولت- ملت روس روی دادند، اثبات نمودند که پیشنهادات و هشدارهای کروپوتکین صحیح بودند.

جمعیت اتحاد و ترقی که در امپراطوری عثمانی به ترتیب ابتدا کنترل و سپس قدرت را به چنگ آورد، ماهیتا بیانگر پیشاهنگی ایدئولوژیک و پراکتیکی پیکارگران و نیروهای سرمایه‌ی یهودی است. نقش مؤسسان و مدیران منسوب به سایر ملیت‌ها، در جمعیت تعیین‌کننده نیست. مشارکت‌کنندگان ترک و کرد نیز از این جمله می‌باشند. اعضای ترک و کرد بیشتر نقش نقاب‌زننده بر نفوذ یهودی را بازی می‌کنند. به هنگام تأسیس جمعیت، به اندازه‌ی جنبه‌ی طرفدار رهایی ملی، جنبه‌ی رهایی دموکراتیک نیز وجود داشت. به‌مثابه‌ی انقلاب، در سرآغاز از طریق هم‌پیمانی نیروهای ملی دموکراتیک به پیروزی رسید. یک هم‌پیمانی متشکل از کمونیست‌ها، امت‌گرایان اسلامی، چرکس‌ها، کردها و ترک‌ها مطرح بود. همانند انقلاب‌های فرانسه و روسیه، در انقلاب آناتولی نیز ساختار برخوردار از خصلت ملت دموکراتیک، از طریق روش‌های توطئه‌گرانه به دولت- ملت دیکتاتوری و خودکامه مبدل گردانده شد. در اینجا نیز هژمون‌گرایی انگلیسی بود که نقش اساسی را ایفا می‌نمود. اما در «دولت-ملت» گرای جمهوری صرفاً عناصر ملت دموکراتیک پاکسازی نگشتند. همچنین به پاکسازی چهار تن از پنج پاشا به‌غیر از مصطفی کمال، که ایفاگر نقش پیشاهنگی بودند نیز بسنده نشد. انگلیس در پی نوساماندهی و بازتنظیم خاورمیانه بود و جمهوری ترکیه که یکی از سنگ بناهای اساسی نظام دولت- ملت مینیمال (دولت-ملتهایی در حجم و اندازه‌ی مناسب تا بتوانند تحت هژمونی انگلستان باقی بمانند) در این خاورمیانه‌ی مدنظر انگلستان بود، به شکلی بسیار متفاوت‌تر از آن چیزی که در جنگ رهایی‌بخش ملی در اندیشه‌اش بودند، تقریباً از نو طرح‌ریزی و بر ساخته شد. در مسیری که به تأسیس اسرائیل منجر می‌گردد، همچون یک دولت پرتو- اسرائیل طرح‌ریزی گردید. از مسئله‌ی موصل- کرکوک (تجزیه‌ی کردستان)، در این زمینه همچون یک اهرم استفاده نمودند. دوگانه‌ی «یا جمهوری یا موصل- کرکوک» که پیش روی مصطفی کمال پاشا گذاشته شد، به همین معنا بود. در اینجا نیز با یک سنگ دو گنجشک زده می‌شد! هم موصل- کرکوک از حوزه‌ی حاکمیت‌شان خارج گردانده می‌شد (به‌گونه‌ای مغایر با میثاق ملی) و هم در آنجا یک تشکل کردی پرتو- اسرائیلی دوم، در مسیر تأسیس اسرائیل پایه‌ریزی می‌گشت. بخش بزرگ کردستان یعنی شمال کردستان نیز در طول تاریخ جمهوری، در دریایی از خون رها گردید و به چنان حالی درآورده شد که نای جنبیدن در آن نماند.

یک نظام جمهوری که با متفقان اصلی خویش یعنی دین‌گرایان طرفدار امت، کمونیست‌ها و کردها به‌طور مستمر در ستیزه و نزاع به‌سر برد، موجودیت‌شان را پیوسته انکار کند و از طریق تحریک و فتنه‌انگیزی پیاپی آن‌ها را اعدام و نابود نماید، البته که شانس توسعه و رشد نخواهد یافت. این قشر طبقه‌ی نوین متشکل از بورژوازی بروکراتیک ترک - که اقلیتی اندک بودند- و عناصر یهودی، «ترک‌های سفید» نامیده می‌شود. این‌ها، ملی‌گرایی لائیک را به‌منزله‌ی دینی بسیار نامنعطف پذیرفته بودند و تمامی عناصر دموکراتیک جمهوری را دیگری محسوب کرده و طرد می‌نمودند. تاریخ جمهوری عبارت از حفظ همین ماهیت است. وقتی برخی دولتمردان نظیر مندرس، اوزال، آرپکان و آجویت خواستند اندکی از این ماهیت جمهوری گذار نمایند و بدین ترتیب در داخل وارد مرحله‌ی دموکراتیزاسیون جمهوری گردند و در خارج یعنی خاورمیانه نیز از مینیمالیسم [یا کمینه‌ای بودن] گذار کنند و وارد روند ماکسیمال‌سازی [یا بیشینه‌گردیدن] شوند، بی‌تأمل پاکسازی گشتند. «قانون آهنین» ماهیت دیکتاتوری مینیمال، به اصرار حفظ شد. به همین جهت از طریق توطئه‌ها، تحریکات و فتنه‌گری‌ها همواره پاکسازی کردها، مسلمانان، کمونیست‌ها و حتی چرکس‌ها در دستور کار نگه داشته شد. قتل‌عام‌ها، دستگیری‌ها و اعدام‌ها همیشه در دستور کار باقی ماندند. به عضویت ناتو درآمدند. از سال ۱۹۵۲ بدین سو ارتش سری ناتو به نام گلا دیو، با مرکزیت آلمان عملاً ترکیه را اداره نمود. در پس پروسه‌هایی که

قیمومت و کودتاهای ارتش نامیده می‌شوند، همیشه گلا دیو قرار داشت. جهت مدیریت گلا دیو، تنش‌های چپ-راست، علوی-سنی، ترک-کُرد همیشه لاینحل باقی گذاشته شدند و آن‌ها را به توجیهی برای دیکتاتوری‌های نظامی و مدنی مبدل نمودند. از ۱۹۲۵ به بعد اخلاگری‌ها و فتنه‌های صورت گرفته علیه کُردها نقش مشابهی را ایفا می‌کرد. در پی آن برآمدند تا بعد از جنگ سرد، نقش نوینی به جمهوری ترکیه بدهند. هرچه بود دیگر تأسیس اسرائیل به اتمام رسیده و هژمونی موجود در خاورمیانه پیشروی نموده بود. وقتی تهدید روسیه‌ی شوروی از میان رفت (۱۹۹۰)، ایام و مقطع تاریخی جهت هژمونی کامل ایالات متحده‌ی آمریکا در خاورمیانه فرا رسیده بود.

جهت درک اهمیت این مقطع تاریخی، نشانه‌ی اساسی ما بازهم باید موقعیت اسرائیل باشد. اسرائیل تأسیس شده بود اما مسائل امنیتی آن حل نشده بودند. هر لحظه ممکن بود توسط ملی‌گرایی عرب بلعیده شود. بدین جهت به متفقان ماندگار و استراتژی و تاکتیک‌های نوینی نیاز وجود داشت. نقشی را که دیکتاتوری دولت-ملت ترک سفید طی دهه‌ی ۱۹۲۰ در جمهوری ترکیه ایفا نمود، این بار قرار بود «دولت-ملت» گرایی کُرد سفید در کُردستان ایفا نماید. دهه‌ی ۱۹۹۰ دوران دومی بود مشابه دوران دهه‌ی ۱۹۲۰. درباره‌ی دومین جنگ خلیج نیز که در اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ روی داد، می‌توان همان موارد را گفت. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در اوایل ۱۹۹۰، مسئله‌ی تعیین یک دشمن نوین را برای هژمونی جهان کاپیتالیستی (نیروی رهبر یعنی ایالات متحده‌ی آمریکا) به‌وجود آورده بود. نتیجتاً با مبنا قراردادن امنیت اسرائیل، «رادیکالیسم اسلامی» به‌عنوان تهدید یا دشمن نوین اعلان گشت.

این واقعیت نوینی که آشکار شد، بازاندیشی درباره‌ی موقعیت اسرائیل در منطقه را ضروری می‌نماید. بر ساخت اسرائیل، بر ساخت معمولی یک دولت-ملت منطقه‌ای نیست و نمی‌تواند هم باشد. اسرائیل تنها یک دولت-ملت یهودی هم نیست. نمی‌توان به چنین درک و برداشتی از آن بسنده کرد. وقتی روند تأسیس اسرائیل را مدنظر قرار می‌دهیم، می‌بینیم که رویدادهایی همچون برگزاری کنگره‌ی صهیونیستی (۱۸۹۶)، قراردادن سلطان عبدالحمید زیر منگنه‌ی فشار (۱۹۰۹-۱۸۷۶)، کودتای مشروطیت دوم، سرنگون‌سازی عبدالحمید در ۳۱ مارس ۱۹۰۹، قبضه کردن قدرت از طریق کودتا توسط جمعیت اتحاد و ترقی در تاریخ ۲۳ ژانویه‌ی ۱۹۱۳، وارد شدن به جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ به‌واسطه‌ی یک امر واقع، تقسیم خاورمیانه بین انگلستان و فرانسه بر پایه‌ی معاهده‌ی «سایکس-پیکو»، اعلامیه‌ی بالفور (برنامه‌ی تأسیس یک کشور یهودی یعنی اسرائیل، در فلسطین طی سال ۱۹۱۷)، تأسیس رژیم تحت‌الحمایه‌ی انگلیس در فلسطین و اعلام مجلس کبیر ملت ترکیه (در همان تاریخ یعنی ۱۹۲۰)، قبول معاهده‌ی لوزان در اثنای جنگ جهانی و پاکسازی مدل جمهوری ملت دموکراتیک (برهم‌زدن هم‌پیمانی به‌وجودآمده در اثنای جنگ جهانی و تأسیس دیکتاتوری اقلیت) و تأسیس دیکتاتوری CHP توسط «دولت-ملت» گرایی ترک سفید (۱۹۲۳)، تحریک و اخلاگری علیه شیخ سعید در تاریخ ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۲۵ و آغاز روند قتل عام کُردها (۱۹۳۸-۱۹۲۵)، هم‌پیمانی انگلستان و جمهوری ترکیه (۱۹۳۹)، اعلان رسمی تأسیس اسرائیل (۱۹۴۸)، به عضویت ناتو درآمدن جمهوری ترکیه (۱۹۵۲)، کودتای ۲۷ می (۱۹۶۰)، کودتای ۱۲ مارس (۱۹۷۱)، کودتای ۱۲ سپتامبر (۱۹۸۰)، کودتای چیلر-دَمیرل (۱۹۹۳)، کودتای «چویک بیر» (۱۹۹۷) و در آخر نیز کودتا علیه اجویت و به قدرت رساندن حزب عدالت و توسعه (۲۰۰۲) و در کنار آن‌ها جنگ‌های اول (۱۹۹۰) و دوم خلیج (اشغال ظاهری افغانستان در سال ۲۰۰۱ به‌واقع دومین جنگ خلیج و در حکم تمرینی جهت اشغال عراق بود) و ماجراهایی نظیر آن به‌صورت زنجیروار به هم وابسته‌اند و حول محور اسرائیل می‌باشند. همچنین باید دولت-ملت‌های تأسیس شده در منطقه را نیز در ارتباط با همین ماجراها دید و بر این زنجیره افزود (باید بخشی جداگانه را به این‌ها اختصاص داد). بدون پرداختن به بندوبست‌های داخلی این ماجراهایی که هر کدام در حکم بخشی از یک مسیر می‌باشند، به‌راحتی می‌توانیم بگوییم که روند بر ساخت اسرائیل، نشانه‌ی اساسی توسعه‌ی

هژمونی آنگلو ساکسونی در منطقه است. بعد از فروپاشاندن آگاهانه‌ی امپراطوری عثمانی، اسرائیل به‌عنوان **نیروی هسته‌ی** هژمونی نوین منطقه طرح‌ریزی گشته و بر ساخته شده است. نیروی هژمونیک منطقه یعنی اسرائیل برای خاورمیانه همان ماهیتی را دارد که هژمونی انگلستان- ایالات متحده‌ی آمریکا در جهان دارد. اسرائیل صرفاً یک دولت- ملت کوچک یهودی نیست بلکه در عین حال، یک نیروی هژمونیک بزرگ است. طرح- ساخت بنیادین جمهوری‌ای که دولت حزب عدالت و توسعه (AKP) سعی دارد مَهر خویش را بر آن بزند، تغییر نیافته بلکه مطابق تشخیصی که سیستم هژمونیک در زمینه‌ی دشمن اصلی تازه به‌عمل آورده، تحولی نسبی در آن ایجاد شده است. می‌خواهند جمهوری لائیک و ملی‌گرا را - که اساساً به‌عنوان یک پیش‌تشکل، در دهه‌ی ۱۹۲۰ در مسیری قرار داشت که به تأسیس اسرائیل ختم می‌شد- به یک جمهوری اسلام میانه‌روی ترک متحول نمایند که رادیکالیسم اسلامی سال‌های ۲۰۰۰ و ملی‌گرایی ایرانی و عربی معطوف به اسرائیل را از حالت یک تهدید خارج نماید. در مقطع جمهوری اول که حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) مَهر خویش را بر آن زد، اساساً خواستند تا از طریق دولت لائیک- ملت‌گرا، امت‌گرایی اسلامی رایج در جامعه را تصفیه و نابود نمایند. سلاطین عثمانی که نیروی هژمونیک ششصد ساله‌ی اسلامی بودند، در عین حال عنوان خلیفه را نیز در اختیار داشتند و یک میراث قوی امت‌گرا را برای جمهوری به ارث گذاشته بودند. تا زمانی که کلیت این امت اسلامی در عالم اسلام حفظ می‌شد، بر ساخت هژمونی انگلیس و هسته‌ی آتی آن در منطقه یعنی اسرائیل، به‌غایت دشوار می‌گشت. نقش در نظر گرفته‌شده برای جمهوری که تحت دیکتاتوری جریان ملت‌گرای لائیک یعنی حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) قرار داشت، گشایش مسیری بود که به تجزیه‌نمودن کلیت امت‌گرایانه‌ی مزبور ختم می‌شد. انگلستان، اسلحه‌ی دولت- ملت را با این هدف در بسیاری از گوشه کناره‌های جهان به‌کار برده بود. بعدها این اسلحه، برای خاورمیانه نیز به حالت یک اسلحه‌ی بسیار لازم و مؤثر درمی‌آمد. گسستن جمهوری از بنیاد ملت دموکراتیک و متحول نمودن شتاب‌زده و بسیار خونین آن به دولت- ملت ترک سفید، تنها با این نقش استراتژیکش قابل توضیح است.

رخدادهای بعدی که هر کدام در حکم یک مقطع می‌باشند، در مسیر همین استراتژی روی دادند. دومین نقشی که طی دهه‌ی ۱۹۲۰ به‌عنوان دولت- ملت پیش روی جمهوری قرار دادند، در زمینه‌ی ممانعت از اشاعه‌ی روسیه‌ی شوروی در خاورمیانه، همچنین جلوگیری از توسعه‌ی کمونیسم در ترکیه‌ی جمهوری بود. سیاست داخلی و خارجی ترکیه اساساً در مطابقت با این دو هدف اساسی شکل‌بندی شده بود. انگلستان نیروی ناظر بر این روند بود. انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ و اشغال افغانستان توسط روسیه‌ی شوروی در همان سال، موازنه‌ی دولت- ملت برقرار شده در منطقه را از ریشه به لرزه درآورده بود. موازنه‌ی دولت- ملت که در مقطع جمهوری اول، در خاورمیانه و تحت حمایت انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا برقرار گشته بود، در ارتباط با اسرائیل کامل شده بود. حلقه‌ی ناقص، دولت- ملت گرد بود که آن نیز در مرحله‌ی تأسیس بود. در این مورد باید به تأکید گفت که طی دورانی که تا انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ و اشغال افغانستان توسط روسیه‌ی شوروی ادامه داشت، در خاورمیانه به موازنه‌ی دولت- ملت تحت هژمونی اسرائیل (به‌طور مشترک با متفانش یعنی انگلستان و ایالات متحده‌ی آمریکا) دست یافته شده بود. در خاورمیانه، گرایش یا مدل دولت- ملت برخلاف آنچه ادعا می‌شد به اقتضای ملت مستقل نبود بلکه در مطابقت با نقشه‌ها و محاسبات هژمونیک تنظیم شده بود که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در منطقه به‌دنبالشان بود؛ این نکته، هستی اسرائیل به‌منزله‌ی نیروی هسته‌ی هژمونیک را بسیار نیک توضیح می‌دهد. نظام دولت- ملت در خاورمیانه، در حکم پیش‌شرط‌های تحقق اسرائیل بوده و نظامی ضروری جهت استمرار یابی هژمونی و بنابراین موجودیت اسرائیل است. این منطق نظام، مینیمالیسم مربوط به جمهوری ترکیه را بسیار به‌خوبی توضیح می‌دهد. تهدیداتی که از ۱۹۷۹ به بعد از دو مجرا متوجه نظام می‌شدند (از طرف روسیه‌ی شوروی و ایران اسلامی)، دلیل

خارجی بنیادین تحول در جمهوری ترکیه بود و در داخل نیز مخالفت ملت دموکراتیک که به بالاترین ابعاد رسیده بود، تهدیدی را تشکیل می‌داد. به اقتضای منافع اغماض‌ناپذیر نظام، کودتای ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ را در چارچوب گلا دیو - که به سبب دو تهدید مزبور در موقعیتی قوی بود- صورت دادند. ایدئولوژی ملت‌گرای لائیک دوران جمهوری اول، به سبب تهدیدات جدید، کفایت نمی‌کرد. جهت جلوگیری از هر دو تهدید، سنتز ترک-اسلام لازم دیده شد. اینکه ایدئولوژی رسمی مقطع جمهوری دوم به‌منزله‌ی سنتز ترک-اسلام تحقق یافت، در همین چارچوب قابل درک است. برنامه این بود که از طریق سنتزگرایی ترک-اسلام میانه‌روی ترکیه به رادیکالیسم اسلامی ایران پاسخ داده شود، همچنین جنبش‌های ملت دموکراتیک نیز از طریق ترور فاشیستی نابود گردند. در اصل با یک جمهوری کودتایی اینچنینی - جمهوری دوم- تحت نظارت گلا دیو به این تهدیدات دوجانبه‌ی داخلی و خارجی پاسخ داده می‌شد. اقدامات نیز بر مبنای این طرح و خط‌مشی جدید ایدئولوژیک صورت گرفتند. حزب عدالت و توسعه (AKP) به‌عنوان حزب هژمونیک مرحله‌ی دامنه‌دارتر و ثبات‌یافته‌تر مقطع جمهوری دوم طراحی شد که از ۱۹۸۰ به بعد آغاز گردید. به‌عنوان حزبی طرح‌ریزی گردید که به سیاست‌های بنیادین داخلی و خارجی جمهوری دوم وابسته می‌باشد، اما دیگر در پی کامل‌نمودن هژمونی آن است. به نوعی همانند حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) جمهوری دوم طراحی گردید. اقدامات هشت سال گذشته‌ی آن نیز این گفته را تصدیق می‌نماید. چالش‌های مصنوعی‌ای که امروزه حزب عدالت و توسعه (AKP) با اسرائیل دارد، نباید کسی را متعجب نماید. نمی‌توان ادعا هم کرد که هیچ چالشی بین‌شان وجود ندارد؛ اما چالش‌های مذکور، چالش‌هایی بر سر منافع هستند که در چارچوب همان نظام هژمونیک قابل حل می‌باشند.

در اولین مقطع جمهوری نیز چالش‌های جدی و خونینی به‌عنوان پروتو-اسرائیل روی داده بودند. بورژوازی بروکراتیک ترک جوان، هم‌پیمانی‌ای که با سرمایه‌ی یهودی داشت را پیوسته به نفع خویش تغییر می‌داد. می‌خواست سهم یهودیان و ماسون‌ها را به‌طور مستمر کاهش دهد. اقدامات بسیاری، از اعدام وزیر مالی‌هی طرفدار انگلیس یعنی جاوید بیگ^۱ (از رهبران مشهور جمعیت اتحاد و ترقی) در سال ۱۹۲۶ گرفته تا تصاحب اموالی که به بهانه‌ی «مالیات بر اموال» در سال ۱۹۴۳ صورت گرفت، همگی با هدف تضعیف مستمر سرمایه‌ی یهودی بود. علی‌رغم تمامی این ماجراها، یهودیت ترک به‌منزله‌ی نیروی تعیین‌کننده‌ای باقی ماند که مهر خویش را همیشه بر ساختار ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی نظام می‌زد. وزنه‌ی آن‌ها در ارتش و سیاست خارجی نیز همچنان تعیین‌کننده بود.

یک جناح جدید بورژوازی ترک یعنی سرمایه‌ی خصوصی آناتولی با مرکزیت قونیه و قیصریه، از طریق حزب عدالت و توسعه (AKP) خواهان سهم بیشتری از سرمایه‌ی یهودی و نیروی آن در حکومت (در جمهوری اول) است. حزب عدالت و توسعه (AKP) که جهت خدمت به هژمونی مثلث «ایالات متحده‌ی آمریکا-انگلیس-اسرائیل» در خاورمیانه، توسط خود این مثلث تشکیل شده است، در ازای خدمت به هژمونی مزبور خواهان افزایش سهم خویش است. راه این نیز کاسته‌شدن قیمت ارتش بر وی، عدم ترتیب‌دهی کودتاها‌ی جدید علیه وی و کسب سهم بیشتری از کیک استثمار در خاورمیانه است. اسرائیل این بورژوازی تازه به دوران رسیده‌ی آناتولی را اندکی افراطی یافته و انتظار دارد که از خواسته‌هایش بکاهد؛ همچنین نغمه‌های سر داده‌شده‌ی وی نظیر «نیروی منطقه‌ای» و «نیروی گلوبال» را بسیار مبالغه‌آمیز یافته و می‌خواهد که خوانش صحیحی از این مسئله ایجاد شود که در منطقه و جهان چه کسی هژمون است. نقشی که به حزب عدالت و توسعه (AKP) داده شده، منعطف‌سازی ملی‌گرایی شیعی ایران و اسلام‌گرایی رادیکال-ملی‌گرایی لائیک عرب و الحاق آن‌ها به نظام هژمونیک می‌باشد. آشکار است که بدین منظور در ارتش و امور خارجی نقشی را به وی اعطا نموده‌اند؛ حزب عدالت و توسعه (AKP) نیز این نقش را ایفا می‌نماید. تظاهر به درگیری در زمینه‌ی این بخش، جنگ زرگری است؛ اما چالش‌هایی که بر سر افزایش سهم وجود دارند واقعی هستند ولی این‌ها نیز چالش‌هایی هستند که

در چارچوب نظام قابل حل و فصل می‌باشند. در مقاطع میان مدت و بلندمدت، همخوانی کامل حزب عدالت و توسعه (AKP) با نظام هژمونیک ناگزیر است. اگر سرکشی کند و فراتر از آن با ایران و اسلام رادیکال و حتی اسلام‌گرایی میانه‌رو هم‌پیمانی نماید و نظام هژمونیک را تحت فشار قرار دهد، وضعیتی که برایش پیش خواهد آمد متفاوت‌تر از اسلاف قدیمی‌اش و چیزی که بر سر حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) آمد، نخواهد بود.

به راحتی می‌توان گفت که ترکیه حلقه‌ی ضعیف نظام است. گسست آن از نظام، احتمالی ضعیف نیست. گسست بر دو محور ممکن است روی دهد: **محور اول**، مسیر مبدل شدن به یک نیروی پر قوت منطقه‌ای است که می‌خواهد به همراه ایران، سوریه و حتی روسیه و سایر کشورهای گروه بریک (BRIC) شامل برزیل، روسیه، هندوستان و چین) پیشبرد دهد، این مسیر که به «تغییر محور» نیز تعبیر می‌گردد - اگر فریبکارانه و گول‌زنی نباشد - تا مبدل شدن به نیروی گلوبال نیز پیش می‌رود و بدین ترتیب با هژمونی اسرائیل، ایالات متحده‌ی آمریکا، انگلستان و اتحادیه‌ی اروپا از در مخالفت درمی‌آید. این مسیر اگرچه غیرممکن نیست اما جمهوری ترکیه‌ی فعلی با توجه به موجودیت ذاتی و معادلات ملموس خود، بسیار دشوار است که قادر به طی نمودن آن باشد. ورود به **دومین محور** گسست، از طریق روزآمد نمودن هم‌پیمانی‌هایی که جمهوری در جنگ‌های بخش ملی برقرار نموده بود بر مبنای ملت دموکراتیک امکان‌پذیر است. در این مسیری که می‌تواند به گسست از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ختم شود، مسائل بنیادینی که در سطح ملی و منطقه‌ای روی می‌دهند تنها از طریق مدرنیته‌ی دموکراتیک قادرند به شانس چاره‌یابی و حل ریشه‌ای دست یابند.

ب) طرح - ساخت اسرائیل و دولت - ملت‌های عرب

یکی دیگر از سرچشمه‌های بنیادین بحرانی که در خاورمیانه روی می‌دهد، مراحل برساخت همزمان دولت - ملت‌های عرب و اسرائیل است. هنگامی که انگلستان از اوایل سده‌ی نوزدهم آغاز به انجام عملیات‌هایی بر روی امپراطوری عثمانی نمود، شیوخ عرب را به‌عنوان چماق و ابزار حمله به‌کار برد. در بالکان، عالمان دینی ارتدوکس یونانی تبار را به‌کار گرفت و از رهگذر یاری به برساخت دولت - ملت یونان، به فروپاشی امپراطوری در بالکان سرعت بخشید. در شبه‌جزیره‌ی عربستان - که در جنوب امپراطوری واقع گشته و بر سر راه هندوستان دارای موقعیتی استراتژیک بود - نیز فعالیت مشابهی را آغاز کرد؛ یعنی «دولت - ملت»‌گرایی عرب را از طریق شیوخی که نماینده‌ی هیرارش‌ی فرادست عالمان دینی مسلمان بودند، مورد پشتیبانی قرار داد. طی همان دوران در زمینه‌ی کردستان نیز از طریق رهبری طریقت‌های دارای ریشه‌ی سلیمانی‌های (به‌ویژه نقشبندی‌ها و قادری‌ها)، اقدامات مشابهی را انجام داد. کنترل تدریجاً فزاینده‌ی خود بر جنوب پادشاهی ایران را نیز توسعه داد. مرحله‌ای که ابتدا با شورش‌ها آغاز شد، بعد از جنگ جهانی اول از طریق رژیم‌های تحت‌الحمایه‌ای و بعد از جنگ جهانی دوم از طریق دولت - ملت‌های کاملاً تشکل‌یافته به پایان رسید. در این بین امپراطوری عثمانی از میان رفت. خلا‌بزرگی در منطقه پدید آمد یا پدید آورده شد. خود انگلستان، برعکس چیزی که در هندوستان انجام داد، مستقیماً به‌عنوان نیروی استعمارگر در منطقه جای نگرفت، اما هیچ نیروی رقیبی نیز باقی نگذاشت. خواست تا جمهوری ترکیه را در چارچوبی مشابه رژیم‌های تحت‌الحمایه‌ای عرب و در همان تاریخ (۱۹۲۰) طرح‌ریزی نماید (موضوع بحث اساسی در کنگره‌ی سیواس بر سر قیام‌بودن انگلیس یا ایالات متحده‌ی آمریکا بود). در نتیجه‌ی ایستار رادیکال مصطفی کمال، این امر به‌سوی جمهوری تغییر مسیر داده شد (این برخورد مصطفی کمال بسیار مشابه بود با اقدامات رادیکال جمهوری خواهانه‌ی مونتاین‌ها، روسپیر و رفقاییش که در انقلاب فرانسه علیه پادشاهی قانونی مشروطی که طرح انگلیس بود، صورت دادند). لیکن ماهیتا هیچ چیزی تغییر نیافت. رژیم‌های تحت‌الحمایه‌ای عرب نیز بعد از مدتی کوتاه به دولت - ملت‌های مشابهی متحول گردیدند. استفاده از عناوین پادشاهی یا جمهوری، ماهیت «دولت - ملت»‌گرای مینیمالیستی^۱ آن‌ها را تغییر نمی‌داد.

۱. Minimalist: مینیمالیست؛ حداقلی، کوچک‌شده، کم‌نگر. به دولت‌هایی که در سیاست‌های اقتصادی کمترین مداخله را دارند نیز عنوان دولت مینیمالیست یا حداقلی اطلاق می‌شود.

سرعت‌گرفتن ظهور اسرائیل نیز دقیقاً مصادف با این مقطع بود. علاوه بر مواردی که در بخش‌های قبلی درباره‌ی قبیله‌ی یهود بیان شدند، باری دیگر باید گفت که ریشه‌ی اسرائیل، بر این قبایل و ایدئولوژی آن‌ها (ایدئولوژی یهود- ادیان تک‌خدایی و ملی‌گرایی‌ها) استوار گردانده می‌شود. اسرائیل به‌لحاظ ماهوی عبارت است از محصول طبیعی جنگ‌های صورت‌گرفته در راه تأسیس مدل دولت-ملتی که طی ۱۵۵۰ در مسیر آمستردام-لندن به‌عنوان دولت مدرن توسعه یافت، حدود چهارصد سال ادامه داشت و اروپا را به دریایی از خون تبدیل نمود. در زمینه‌ی برساخت دولت-ملت، جریان روشنفکری یهود و سرمایه‌گرایی (کاپیتالیسم) آن همیشه نقش طلایه‌دار را ایفا نمود. اعتقاد داشتند که یهودیان تنها از طریق تجزیه‌ی امپراطوری‌های کاتولیک، ارتدوکس و اسلامی به آزادی خویش خواهند رسید و یک دولت اسرائیل-یهودی بر مبنای ایده‌های صهیونیستی برآمده از ملی‌گرایی یهودی که به‌تدریج در طول این پروسه توسعه یافتند، تأسیس خواهد شد. این فعالیت‌های معتقدانه، آگاهانه و سازمان‌یافته، قبل از جنگ جهانی اولی، در اثنای آن و بعد از آن نتیجه به‌بار آوردند. دولت-ملت جمهوری مینیمالیستی ترکیه و همراه با آن شمار فراوانی از خُرده «دولت-ملت»‌های مینیمالیستی عرب که بر روی ویرانه‌های امپراطوری عثمانی تأسیس شده بودند، فضایی را پدید آوردند که در آن، دولت-ملت یهود یعنی «اسرائیل»ی که آرمان ایدئولوژی مقدس صهیون بود به‌طور رسمی (۱۹۴۸) اعلان گشت. جمهوری ترکیه، چنان که گویی جوهری پرتو-اسرائیلی خویش را اثبات می‌نماید، اولین دولت-ملتی گشت که دولت اسرائیل را به رسمیت شناخت.

تأسیس و اعلان موجودیت اسرائیل، یک رویداد معمولی نیست. اسرائیل به‌منزله‌ی نیروی هژمون هسته‌ی هژمونی‌گرایی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی پدید آمد که خلأ قدرت ناشی از متحول‌گرداندن آخرین نیروهای منطقه‌ای ایفاگر نقش هژمونیک یعنی امپراطوری عثمانی و شاهنشاهی ایران به دولت-ملت‌های وابسته‌ی مینیمالیستی را پُر می‌نماید. طرح-ساخت اسرائیل به‌شکل یک نیروی هژمون هسته‌مانند، مسئله‌ای بسیار مهم است. این بدان معناست که سایر دولت-ملت‌های موجود در منطقه به میزانی که موجودیت نیروی هژمون یعنی اسرائیل را بپذیرند، مشروع دیده خواهند شد؛ در صورتی که به رسمیت نشناسند، تا سطح سرب‌راه شدن از طریق جنگ‌ها فرسوده گردانده می‌شوند و به چنان وضعیتی درآورده می‌شوند که آن را به رسمیت بشناسند. جمهوری ترکیه، مصر، اردن و برخی کشورهای حوزه‌ی خلیج چون از اولین کشورهایی هستند که اسرائیل را به رسمیت شناختند، هر کدام به‌عنوان دولت-ملتی مشروع پذیرفته شدند و در چارچوب نظام جای داده شدند. جنگ با مابقی، توسط اسرائیل و متفقانش به همراه سایر کشورها ادامه دارد. جنگ و درگیری‌ای که در چارچوب مسئله‌ی فلسطین با اعراب و در چارچوب مسئله‌ی خلیج با سایر کشورهای اسلامی صورت می‌گیرد، ارتباط تنگاتنگی با موجودیت هژمونیک اسرائیل در منطقه دارد. این درگیری‌ها، توطئه‌ها، سوءقصد‌ها و جنگ‌ها تا زمانی که هژمونی اسرائیل به رسمیت شناخته شود، ادامه خواهند یافت.

تا زمانی که طرح-ساخت هژمونی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در خاورمیانه به‌صورت صحیح درک نشود، این را نیز به‌صورت صحیح درک نخواهیم کرد که چرا بیست و دو دولت-ملت عرب بر ساخته شده‌اند. از طریق تفاسیر تاریخی راست‌گرا-چپ‌گرا، دین‌گرا-مذهب‌گرا، اتنیک‌گرا و قوم‌گرایانه‌ای که درباره‌ی استقلال‌گرایی خُرده‌بورژوازی دولت-ملت به‌عمل می‌آیند، نمی‌توان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی طرح‌ریزی‌شده در خاورمیانه را به‌صورت صحیح تحلیل کرد. در همین رابطه، فهمیدن و درک شکل واقعی مسئله‌ی عرب (دقیقاً همانند درک صحیح مسائل جمهوری ترکیه و سایر جمهوری‌ها و اجتماعات ترک)، قبل از هرچیز مستلزم درک نمودن صحیح طرح-ساخت و تأسیس هژمونی‌گرایی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در خاورمیانه است. با آن دسته از ذهنیت‌هایی که بر مبنای آن‌ها، تاریخ و جامعه را به‌شکل «تأسیس باشکوه و مستقل دولت-ملت» فلان کشور تفسیر می‌نمایند و همانند به استهزاء گرفتن واقعیات می‌باشند، هیچ یک از مسائل دولت و جامعه قابل درک نمی‌باشد. بنابراین

همان‌گونه که مسئله‌ی عرب صرفاً مسئله‌ای مربوط به اسرائیل نیست، نمی‌توان آن را به مسئله‌ی فلسطین- اسرائیل نیز تقلیل داد. اولین و عمیق‌ترین مسئله‌ای که جوامع عربی دچار آن هستند، قبل از هرچیز از تقسیم اعراب به بیست و دو خُرده «دولت- ملت» سرچشمه می‌گیرد. این بیست و دو دولت، نمی‌توانند نقشی فراتر از سازمان‌های عامل و دست‌نشانده‌ی کلکتیو جهت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بازی کنند. موجودیت‌شان برای خلق‌های عرب، اساسی‌ترین مسئله و معضل است. در این چارچوب، مسئله‌ی عرب مسئله‌ای است مرتبط با طرح- ساخت و تأسیس مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در منطقه. تنها در این چارچوب یعنی در ارتباط با اسرائیل به‌مثابه‌ی نیروی هژمونیک مدرنیته‌ی سرمایه‌داری در منطقه، می‌توانند مسائلی داشته باشند.

اما فراموش نکنیم نیروهایی که اسرائیل را بر ساختند همان نیروهایی هستند که بیست و دو دولت- ملت عرب را بر ساختند. بنابراین رابطه و چالش آن‌ها با اسرائیل در حکم استتار [اواقعیات] است. ماهیتا چون آن‌ها نیز در همان نظام هژمونیک سهیم‌اند، بنابراین چالش‌های مزبور حتی اگر قوی هم باشد تنها وقتی که شهادت برون‌رفت از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نشان داده شود، می‌تواند حاوی معنا باشد. نمی‌توانی هم در چارچوب همان هژمونی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی باقی بمانی و هم اسرائیل را به رسمیت نشناسی! دیپلماسی نقاب‌دار و متقلبانه، از انکار نمودن همین واقعیت سرچشمه می‌گیرد. تمامی رویکردهای ملی‌گرایانه‌ی اسلامی اعم از اسلام رادیکال، اسلام میانه‌رو و اسلام شیعی که می‌خواهند جایگزین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گردانند، تنها عبارت از یک جریان متقلبانه‌ی بزرگ می‌باشند. زیرا این اسلام‌گرایی مشتقی از ملی‌گرایی است که از آغاز سده‌ی نوزدهم به بعد تحت هژمونی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی توسعه یافته، پیوندی با تمدن اسلامی نداشته و یک ابزار ایدئولوژیکی کاپیتالیسم است که آن را مختص به کشورهای اسلامی موجود در خاورمیانه ایجاد نموده‌اند. جریان‌ات اسلام‌گرایی سیاسی دو بیست سال اخیر، قادر به ایفای نقشی فراتر از عاملیت و دست‌نشانده‌ی نقاب‌دار برای هژمونی کاپیتالیستی نبوده‌اند، زیرا آن‌ها را در چارچوب مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بدین‌گونه طرح‌ریزی کرده و وارد عمل نموده‌اند. اینکه در دو بیست سال مزبور نقشی فراتر از عمیق‌ترسازی مسائل ملی و اجتماعی خاورمیانه ایفا نمودند، تصدیقی بر همین واقعیت است. از موانع اصلی ایدئولوژیک و سیاسی پیش روی کمونالیسم و ملی‌خواهی دموکراتیک می‌باشند. اسلام فرهنگی، موضوعی متفاوت است؛ اینکه در چارچوب سنت اقدام به دفاع و صیانت از آن اسلام شود، دارای وجهی با معنا و مثبت است.

درگیری‌های «عرب- اسرائیل» و «فلسطین- اسرائیل» اگر قادر نشوند از چارچوب مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار کنند، تنها به درگیری موش و گربه شباهت خواهند داشت. چیزی که به‌عنوان نتیجه آشکار می‌شود، به هدر دادن حدوداً صد ساله‌ی انرژی حیاتی همه‌ی خلق‌های عرب از طریق این درگیری‌هایی است که نتیجه‌اش از قبل معلوم است. اگر این درگیری‌ها ایجاد نمی‌شدند، تنها از طریق درآمدهای نفتی می‌توانستند عربستانی را بسازند که هم‌وزن ده ژاپن باشد. مهم‌ترین نتیجه‌ای که از این گفته استنباط می‌شود، این است که نظام‌مندی دولت- ملت در خاورمیانه برخلاف آنچه ادعا می‌شود سرچشمه‌ی حل مسائل اساسی ملی و اجتماعی نیست، برعکس در حکم منبع ایجاد مسائل، حادث‌تر نمودن و ژرف‌سازی مسائل و رساندن‌شان به چنان حالتی است که نمی‌توان از پس‌شان برآمد. دولت- ملت، مسئله حل نمی‌نماید، مسئله می‌سازد. حتی فراتر از آن، همان سیستم نه‌تنها ابزار درگیر نمودن و فرسودن نیروی دولت‌های خاورمیانه است بلکه ابزار درگیرسازی جوامع تا حد فرسوده نمودن توان آن‌ها نیز هست. واقعیت عراق، صحت این نظر را به‌غایت عالی تصدیق می‌نماید. در اینجا نمی‌توانیم مسئولیت را تماماً به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نسبت دهیم. ایدئولوژی‌ها و سازمان‌های سیاسی اسلام‌گرا و چپ‌گرا (سوسیالیستی رئال) که تحت نام حلال مسائل و نجات‌بخش سر برآوردند نیز، دست‌کم به اندازه‌ی عناصر ناقل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (Jön Türk, Jön Kürt, Jön Arap, Jön Fars) یعنی ترک‌های جوان، کردهای جوان، اعراب جوان و فارس‌های جوان) مسئول می‌باشند. حدوداً یک قرن است که هیچ‌کدام از روش‌ها و

برنامه‌هایی که به خلق‌هایشان پیشنهاد نموده‌اند، موفقیت‌آمیز نبوده است؛ همچنین این‌ها فراتر از خدمت به بساخت منطقه‌ای مدرنیت‌های کاپیتالیستی و به‌کارگیری شدن‌شان بر این مبنای، قادر به ایفای نقشی نبوده‌اند. نمی‌توانیم نقش این واقعیات را در چارچوب ایدئولوژی‌ها و سازمان‌های سیاسی «دولت-ملت» گرای عرب نیز انکار نماییم.

مسائل اعراب نیز همانند مسائل ترک و ترکیه، مسائلی غیرقابل حل نمی‌باشند. در اینجا سعی می‌شود که مسائل حول دو محور اصلی مورد تحلیل قرار گیرند و حل شوند: **محور اولی** عبارت است از افزایش‌دهی سهم دولت و جامعه‌ی خویش در چارچوب همان نظام، ایجاد درگیری‌های هدایت‌شونده و کنترل‌شده در راستای این هدف و بدین ترتیب کسب نتیجه. این همان نتیجه‌ای است که دولت-ملت‌های عربی و از جمله سازمان آزادی‌بخش فلسطین، در پنجاه سال اخیر از طریق روش درگیری‌ای که آزموده‌اند، می‌خواهند بدان برسند. دیر یا زود سعی خواهند کرد این محور را از طریق معاهداتی نظیر «کمپ دیوید»^۱ که با مصر منعقد گشت، کامل نمایند. اما این راه فراتر از هرچه حادث‌نمودن مسائل اجتماعی عرب و سوق‌دهی اجباری به سمت راه‌حل‌های رادیکال، بیانگر هیچ معنای دیگری نیست. این راه می‌تواند «دولت-ملت» گرایان الیگارشیک عرب که متکی بر نفت خام هستند را ارضا نماید؛ اما به هیچ وجه نمی‌تواند مطالبات بسیار عمیق اقتصادی و دموکراتیک خلق‌های آن‌ها را برآورده سازد. خلق‌های عرب دارای مسائل اقتصادی و دموکراتیک بسیار بزرگی هستند که در طول تاریخ روی هم تلنبار شده‌اند. دولت-ملت‌های عربی که اقمار و دنباله‌روهای مدرنیت‌های کاپیتالیستی می‌باشند، نه تنها این مسائل را حل نمی‌کنند بلکه حتی نمی‌خواهند واژه‌ی حل را بر زبان آورند. مسائل که به‌طور مستمر حاد و دشوار گردانده شده و از طریق درگیری‌های دینی و مذهبی پنهان‌شان می‌نمایند، به چنان سمت‌وسویی جهت‌دهی می‌شوند که نظیر آنچه در نمونه‌ی عراق دیده شد، یا تا حد آخر منجر به تحلیل‌رفتن، فروپاشی و درگیری خواهند شد یا راه‌حل‌های ریشه‌ای اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و ملی دموکراتیک را الزامی خواهند نمود.

دومین محور اصلی در زمینه‌ی حل مسائل اعراب، تنها بر مبنای گذار از مدرنیت‌های کاپیتالیستی می‌تواند مطرح باشد. در این وضعیت، گسست از نظام مطرح می‌گردد. باید به‌خوبی دانست که رادیکالیسم اسلامی یا اسلام سیاسی قادر به تشکیل مدرنیت‌های آلترناتیو نیست. اسلام به‌مثابه‌ی فرهنگ، تنها در چارچوب حیات مدرنیت‌های که آلترناتیو مدرنیت‌های کاپیتالیستی باشد می‌تواند ایفای نقش نماید. پارادایم مدرنیت‌های که متناسب با واقعیت تاریخی و اجتماعی تمامی خلق‌های خاورمیانه باشد، برای خلق‌های عرب نیز قوی‌ترین و صحیح‌ترین گزینه است. برای خلق‌ها، مدرنیت‌های آلترناتیو عبارت است از مدرنیت‌های دموکراتیکی که همیشه علیه مدرنیت‌های کاپیتالیستی در حال مبارزه می‌باشد و از کلیت ملت دموکراتیک و جنبش‌های سوسیالیستی، اکولوژیستی، فمینیستی و فرهنگی متشکل است.

در چارچوب مسائل اعراب، آن دسته از مسائل که اهمیتی درجه دوم دارند در ارتباط با موجودیت اسرائیل می‌باشند. دیدگاه مبتنی بر ملی‌گرایی، اسلام‌گرایی و «دولت-ملت» گرای عربی که اعراب نسبت به اسرائیل دارند، توسط خودِ هژمونی ایدئولوژی اسرائیل-یهود هدایت شده است؛ در محدوده‌ی ترسیم‌شده توسط ایدئولوژی و دولت اسرائیل-یهود باقی مانده است. هرچه در چارچوب همان مدرنیت باقی بمانند، برای هژمونی اسرائیل که دارای جمعیت اندکی است، نمی‌توانند بیانگر نقشی فراتر از عروسک خیمه‌شب‌بازی باشند. خود اسرائیل نیز نخواهد توانست از اسارت مدرنیت‌های کاپیتالیستی که ساخته‌ی دست خود اوست، رهایی یابد. اسرائیل تا وقتی در وسط دریای اعراب، موجودیت نیروهایی که هر لحظه آماده‌ی غرق کردن وی هستند را در

۱. Camp David: پیمان کمپ دیوید (اتفاقه‌ی کامپ دیوید یا Camp David Accords) توسط انورسادات رئیس‌جمهور وقت مصر و مناحیم بگین نخست‌وزیر اسرائیل در ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۸ یا میانجیگری جیمی کارتر در آمریکا (در استراحتگاهی بنام کمپ دیوید) منعقد گشت. کمپ دیوید نخستین پیمان سازش بین طرفین جنگ اعراب و اسرائیل بود. انورسادات دو سال بعد از این پیمان کشته شد.

پیرامونش حس نماید، از اینکه با توسل به برتری تسلیحات تکنولوژیک - و از جمله بمب اتم - از خودش دفاع نماید، به هیچ وجه امتناع نخواهد ورزید. اسرائیل یا تحت هژمونی خویش یک موازنه‌ی دولت- ملت خاورمیانه‌ای صلح کرده با اسرائیل را ایجاد خواهد نمود که به سبب دلایلی که بازگو شد می‌بینیم این امر چقدر دشوار است؛ یا اگر می‌خواهد از اسارت سیستمی که خودش آن را به‌وجود آورده رهایی یابد، باید ریسک گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را متقبل شود. مدرنیته‌ی دموکراتیک، در جنگل خاورمیانه نه‌تنها برای مسئله‌ی یهود بلکه برای مسئله‌ی دولت اسرائیل نیز - که اطرافش توسط هیولاهای ملی‌گرا و دین‌گرای ساخته‌ی دست خودش در چنبره قرار گرفته- گزینه‌ای است حاوی راه‌حل ماندگار.

ج) مدل دولت- ملت شیعی ایران و نقش آن در خاورمیانه

سنت دولتی ایران، برعکس جمهوری ترکیه کشانده‌شدن به سمت مینیمالیسم را به آسانی نمی‌پذیرد. حتی شاهنشاهی دوران مدرن ایران نیز بیش از [نظام] جمهوری در برابر مینیمالیسم ایستادگی نمود. انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹، در برابر مینیمالیسم دولت- ملت مختص به خاورمیانه که مرزهایش ترسیم شده بود و نظام موازنه و معادلات آن، موضع مهمی اتخاذ نمود. از همان ابتدا در برابر هژمونی اسرائیل، بر هژمونی خویش پافشاری نمود. هرچند جمهوری ترکیه و دولت- ملت‌های عربی تن به پذیرش مشروعیت نظام «دولت- ملت» دادند که وجود اسرائیل را میسر می‌نمود، انقلاب اسلامی ایران، به‌رغم همه‌ی عدم انسجام در گفتار و کردارش، استاتوی ترسیم‌شده را آنچنان که هست نپذیرفت و تلاش به خرج داد تا هژمونی متقابل را تشکیل دهد. تنش میان ایران و اسرائیل که امروزه شاهد آن هستیم، تنها میان دو دولت- ملت نیست، بلکه تنش است که میان دو نیرو- نظام هژمونی‌خواه جریان دارد.

به دلیل اینکه ایران دومین نیروی است که در پی برقراری هژمونی می‌باشد، بایستی از نزدیک‌تر بر روی آن تأمل نمود. همان‌گونه که در دیگر جلدهای دفاعیات نیز از آن بحث نمودم، قدمت و ریشه‌ی سنت دولتی ایران به کنفدراسیون ماد (۱۰۰۰ تا ۵۵۰ ق.م) می‌رسد. از فرهنگی مشابه ماد- کردها برخوردار است. میترائیسم و آیین زرتشتی، دو منبع مهم این فرهنگ هستند که به صدای موجودیت آن در تاریخ مبدل گشته‌اند. امپراطوری [هخامنشی] پارس به‌منزله‌ی اولین دولت ایرانی، تماماً بر رد پای کنفدراسیون ماد تأسیس شده است. به‌نوعی مقطعی از امپراطوری است که مادها نیز در آن نقش سرآمد ایفا نموده‌اند. در گذار از بردگی اعصار اولیه به بردگی اعصار باستان (۱۰۰۰ تا ۵۰۰ ق.م) دارای نقش بنیادین است. بردگی عصر باستان یونان و روم، موجودیتش را مدیون اشاعه‌طلبی پارس- ماد است. عصر هلنیستیک (۳۰۰ ق.م تا ۳۰۰ ب.م) که با فتوحات اسکندر آغاز شد، بیانگر ایجاد سنتزی خلاقانه میان شرق- غرب است. بحران عمیق ناشی از جنگ هژمونی‌طلبانه‌ی جهانی که میان رومی‌ها- پارت‌ها همچنین میان رومی‌ها (بیزانس)- ساسانیان صدها سال ادامه داشت (حدود ۱۰۰ ق.م تا ۶۳۰ ب.م)، با صعود نیروی هژمونیک اسلام به فرجام می‌رسد. سنت دولتی ایران در طول مدت‌زمانی حدوداً هزار ساله (۱۵۰۰-۶۵۰ ب.م) که از فتوحات اسلامی تا بنیانگذاری خاندان صفوی می‌رسد، توسط خاندان‌های عرب، ترک و مغول که با فرهنگ آن بیگانه بودند، نمایندگی شد. تشیع، همزمان با خاندان صفوی به‌صورت ایدئولوژی دولت درآمد. ایران مدرن نیز در همین دوران پایه‌ریزی می‌شود. جنگ هژمونیک که با هدف تسلط بر کردستان با امپراطوری عثمانی وارد آن شد، با پیمان‌نامه‌ی «قصر شیرین» در سال ۱۶۳۹ به فرجام رسید. کردستان در ورود به عصر مدرن، برای اولین بار از طریق معاهده‌ی مذکور به دو بخش تجزیه و تقسیم شد. احتمال تشکیل یک دولت مدرن در کردستان، به‌واسطه‌ی این تجزیه دچار ضربه‌ای مهم گردید. در میان بیگ‌نشین‌های کرد، سیاست «مشارکت‌زیستن با نیروی هژمونیک، بر مبنای خودگردانی داخلی» به‌خوبی جا افتاده بود.

دولت ایران که بین چند خاندان دست به دست شد، بعد از جنگ جهانی اول همانند نمونه‌ی جمهوری

ترکیه و پادشاهی افغان، در نتیجه‌ی محاسبات و نقشه‌های هژمونیک انگلستان به‌عنوان یک دولت-ملت مدرن از نو بر ساخته شد. دقیقاً همانند سازش صورت‌گرفته با مصطفی کمال، قدرت در ازای یک ایران مینیمال، به رضا شاه سپرده شد. انگلستان هر کدام از جمهوری ترکیه، شاهنشاهی ایران و پادشاهی افغان را که در این دوران مینیمال نموده بود، به‌عنوان یک دولت-ملت حائل، بر سر راه رسیدن روسیه‌ی شوروی به جنوب [یعنی آب‌های گرم] طرح‌ریزی و تأسیس کرد. اینکه انگلستان حوزه‌های یادشده را به رژیم‌های مستعمراتی کلاسیکی مبدل نساخت، نه از روی ناتوانی بلکه به سبب بیم‌داشتن از اشاعه‌ی روسیه‌ی شوروی بود. سیاست «دولت حائل»، یک سیستم انگلیسی است که از اوایل سده‌ی نوزدهم تا روزگار ما عموماً با موفقیت به اجرا درآمده است. خاندان رضاشاه یک برنامه‌ی مدرنیستی تقلید از غرب را به اجرا درآورد که بر مبنای آن سنت فرهنگی ایران به کناری نهاده می‌شد. سعی شد تا به‌منزله‌ی یک رژیم اقماری انگلستان، سپس ایالات متحده‌ی آمریکا و حتی اسرائیل پارچا نگه داشته شود. کیفیت اقماری‌بودن و دنباله‌روبودن دولت-ملت‌های خاورمیانه، به آشکارترین شکل در خاندان اخیر پهلوی به نمایش گذاشته شد. این دولت‌هایی که از طریق نیروی نظامی و پلیسی بر سر پا نگه داشته می‌شدند، با قطع پشتیبانی نیروی هژمونیک، یک‌روزه سرنگون گشتند. فرجام خاندان پهلوی نیز این‌گونه گشت.

انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ ایران، به اندازه‌ای که سیاسی است، یک انقلاب فرهنگی نیز می‌باشد. این انقلاب توانش را صرفاً از سازمانده‌ی علمای شیعه کسب نکرد؛ بلکه بالعکس، نیروی اساسی‌اش را از فرهنگ اجتماعی خلق‌های ایران کسب نمود که دارای ریشه‌های تاریخی عمیقی بود. انقلاب در سرآغاز همانند آنچه در انقلاب‌های فرانسه، روسیه و آناتولی روی داد، از کیفیت ملی دموکراتیک برخوردار بود. بر یک هم‌پیمانی گسترده‌ی نیروهای ملی دموکراتیک اتکا داشت. هم‌پیمانی ملت دموکراتیکی که از همبستگی وسیع کمونیست‌ها، امت‌گرایان شیعی و اقشار میهن‌دوست خلق‌های ایران و در رأس همه خلق گرد سرچشمه می‌گرفت، نیروی اصلی پیروزی بود. اما طیف متشکل از علمای شیعی و تجار میانه‌احوال (بازاریان) که از سنت مدیریت تاریخی و اجتماعی قوی‌تری برخوردار بود، طی مدت‌زمانی کوتاه هژمونی خویش را برقرار کرد و سایر متفقانش را بی‌رحمانه سرکوب نمود. یک پروسه‌ی هژمونیک مشابه آن، طی دهه‌ی ۱۹۲۰ در جمهوری ترکیه نیز جریان یافت. هرچند بنیان «ملت دموکراتیک» انقلاب توسط علمای شیعه دچار انحراف شد نیز، ماهیتاً با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در مغایرت به‌سر می‌برد. الیگارش‌ی شیعی خواست تا این اندوخته‌ی ضدکاپیتالیستی را که معنای تاریخی و فرهنگی آن بسیار عظیم است، به‌عنوان کارتی جهت مشروعیت‌بخشی به موجودیت خویش در برابر نیروهای هژمونیک نظام کاپیتالیستی به‌کار ببرد. هنوز هم می‌خواهد بدین‌گونه آن را به‌کار ببرد. تمامی تلاش الیگارش‌ی ایران این است که از بنیان آنتی‌مدرنیستی (ضدکاپیتالیستی) انقلاب به‌عنوان یک اسلحه در برابر نیروهای هژمونیک غربی استفاده کند و در موازنه‌ی دولت-ملت خاورمیانه به موقعیتی تأییدشده و معتبر دست یابد. به‌منزله‌ی یک مدرنیته‌ی متفاوت، از لحاظ ماهوی چالشی با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ندارد. همان‌طور که دولت-ملت‌های عرب و اولین و دومین مقطع جمهوری ترکیه درصددند از طریق محاسبات تاکتیکی، بیشینه سهم را در گستره‌ی نظام به‌چنگ آورند و در ازای تأییدشدن و پشتیبانی‌شدن توسط نظام، اجازه دهند که نظام از آن‌ها بهره‌مند شود، ایران نیز می‌خواهد چالش کنونی‌ای را که با نظام دارد با هدفی مشابه به‌کار بگیرد و نتایج مشابهی کسب نماید. این نوعی چانه‌زنی تیپیک تجار بازار است که در سنت ایران دارای موقعیتی قوی‌ست. چالش در ایران نیز درست از همین نقطه آغاز می‌گردد. سنت فرهنگی قوی، یک الیگارش‌ی شیعی سازش‌کرده با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را نیز نمی‌پذیرد. بنابراین شانس اینکه چالش موجود در ایران به یک «مبارزه در میان دو مدرنیته‌ی آلترناتیو» تحول یابد، همیشه وجود دارد. برعکس آنچه در دولت-ملت‌های ترکیه و عرب دیده شد، تصور نمی‌رود به آسانی نیز از میان برداشته شود.

الیگارشی ایران، امروزه بر سر خاورمیانه هرچند عمدتاً در سطح گفتاری، وارد یک درگیری هژمونیک با اسرائیل گشته که ادامه دارد. به‌ویژه سعی دارد که با همین هدف، از فعالیت‌های هسته‌ای خویش به‌عنوان یک کارت دوم استفاده نماید. سنت شیعی در تاریخ نیز در پی کسب هژمونی برآمده است. در پشت سر خود یک ایران هژمونیک هزاران ساله را به‌عنوان اسلحه در اختیار دارد؛ اما در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی درباره‌ی نیروی خود اغراق می‌نماید. در عصری که نظام به‌طور بیشینه‌ای گلوبال شده است، اگر الیگارشی شیعی ایران مدرنیته‌ای را به‌صورت ریشه‌ای ترجیح ندهد، شانس موفقیت آن بسیار ضعیف است. خود را به کشورهای گروه بریک (BRIC یعنی برزیل، روسیه، هندوستان و چین) تشبیه می‌نماید و بدین ترتیب در پی نقشه‌ی تشکیل بلوک هم برمی‌آید. می‌خواهد آن اتفاقی را که سعی دارد با جمهوری دوم حزب عدالت و توسعه (AKP) بر مبنای PPK استیزی برقرار نماید، به همراه سوریه گسترش بخشد.^۱ کل این محاسبات و نقشه‌ها، هیچ ارزش واقعی و جدی‌ای دربر ندارند. همانند سایر دولت-ملت‌های منطقه، پیش روی دولت-ملت ایران نیز چاره‌یابی و حل مسائل دارای دو محور است. چاره‌یابی حول **محور اول** عبارت است از سازش کردن با نظام به شیوه‌ای همانند رژیم شاهنشاهی. در اصل، الیگارشی شیعه برای این امر آماده است؛ اما نظام [هژمونیک جهانی] آن را به شکل موجود قبول ندارد. ولی دیدارهایی که در راستای سازش صورت می‌گیرند، نهایتاً چه از راه صلح‌آمیز و چه از راه جنگ، به نفع نیروهای هژمونیک کاپیتالیستی به فرجام خواهند رسید. **دومین محور** این است که وقتی موضوع حل مسائل پیش کشیده شود، گسست رادیکال از نظام مطرح خواهد گشت. این نیز رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیکی است که هنگام فاقد چاره ماندن و ناتوان گشتن هم الیگارشی شیعی و هم نیروهای هژمونیک غربی (به‌ویژه اسرائیل)، به‌طور ناگزیر وارد عرصه خواهد شد.

د) فروپاشی دولت-ملت در عراق، افغانستان، پاکستان و بن‌بست ساختارین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی
 حمله‌ای که علیه برج‌های دولتی نیویورک در تاریخ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ صورت گرفت و به احتمال بسیار یک توطئه بود، در اصل اقدام به آغاز «جنگ جهانی سوم» توسط نظام کاپیتالیستی بود. اسلام رادیکالی که پس از فروپاشی روسیه‌ی شوروی در سال ۱۹۹۰ مدت‌ها بود از طرف ناتو و بنابراین نظام هژمونیک جهانی به‌عنوان «دشمن جدید» اعلام شده بود، در اصل به‌عنوان نقاب ایدئولوژیک مورد استفاده قرار می‌گرفت. به‌لحاظ ماهوی هدف این بود که برقراری هژمونی کاپیتالیستی بر روی کشورهای دارای فرهنگ اسلامی خاورمیانه که بعد از جنگ جهانی دوم نیمه‌کاره باقی مانده بود تکمیل گردد؛^۲ خاصه کشورهایی همچون ایران، عراق، سوریه، لیبی و نظایر آن‌ها - که دولت‌های عصیانگر و یاغی نامیده می‌شدند- بی‌کم‌وکسر به سیستم [هژمونیک جهانی] ضمیمه و الحاق^۳ شده و به‌طور عام نیز هژمونی جهانی ایالات متحده‌ی آمریکا تحکیم گردد. از طریق «جنگ جهانی سوم» که تحت هژمونی ایالات متحده‌ی آمریکا در گرفته بود، خلأ هژمونیک که پس از فروپاشی نظام شوروی ایجاد شده بود پر می‌گردید. همچنین از ترقی چین به‌عنوان رقیب تازه‌ی محتمل نیز جلوگیری می‌شد. هدف اولین حمله علیه افغانستان این بود که برای آنکه روسیه و چین خلأ هژمونیک پدیدآمده در آسیای میانه را پر نکنند، فوری دست به کار گردیده و ابتکار عمل به دست گرفته شود. القاعده و طالبان ابزارهایی کاذب و ویتیرینی (پاراوانی) بودند که با همین هدف به کار رفتند. اگر خواسته می‌شد طی بیست و چهار ساعت می‌توانستند نابودشان کنند؛ اما جهت مشروعیت‌بخشی به جنگ، باید موجودیت‌شان همواره مطرح و مورد بحث باقی می‌ماند. اولین حمله‌ی جنگ در چارچوب تدارکاتی که انجام گرفتند، با موفقیت به پایان رسید. حمله به عراق از طریق برتری تکنولوژیک با همان سرعت به هدفش رسید. هدف، سرنگون‌سازی رژیم

۱. هم‌پیمانی مذکور چندان دوام نیاورد. «حماسه‌ی قنبدیل» و شکست ایران و ترکیه طی حملات سال ۲۰۱۱ نشان داد که هم‌پیمانی مذکور نتیجه‌ای دربر ندارد و نمی‌تواند مبارزات آزادی‌خواهی کرد به پیشاهنگی جنبش آپویی را شکست دهد. به هنگام ترجمه‌ی کتاب حاضر ایران و ترکیه به دو قطب مخالف و کاملاً متضاد تبدیل شده و در مسئله‌ی سوریه رو در روی همدیگر قرار گرفته‌اند. اگرچه آینده به تمامی روشن نیست اما این تضاد تاریخی ایران و ترکیه است که سنگینی می‌کند و نه هم‌پیمانی ساختگی کردستان آن‌ها!

۲. Entegre: یکپارچه‌سازی، ملحق‌سازی به خود، ادغام، الحاق (Integrated).

صدام حسین بود. این هدف تحقق یافت؛ اما دشواری اصلی در حوزه‌ی سیاسی سر برآورد. پس از سرنگون‌سازی رژیم طغیان‌گری همچون عراق (می‌توان آن را والی سر به طغیان برداشته‌ی نظام هم نامید) تمامی شرارت‌هایی که در طول تاریخ تمدن انباشته شده بودند، گویی که در جعبه‌ی پاندورا گشوده شده باشد، یک به یک آغاز به خارج‌شدن و پخش‌گردیدن نمودند.

عراق یک کشور معمولی نبود. اولین منطقه یا محل تأسیس نظام تمدن مرکزی بود و هزاران سال برای آن گهوارگی نموده بود. منطقه‌ای بود که تمامی اثنیسیته‌ها، ادیان و مذاهب در آن انباشته شده بودند. از نظر سیاسی، یا یک رژیم مستبد نامنعطف را الزامی می‌نمود یا یک نظام دموکراتیک آن‌هم از نوع رادیکال‌ترین را. رژیم‌های سیاسی لیبرال غربی، شانس اجرا نداشتند. همچنین چنان حوزه‌ای نبود که از طریق جامعه‌شناسی غربی قابل تحلیل باشد. خلاصه این‌که چنان فرهنگی نیز نبود که از طریق پارادایم‌های ایدئولوژیک و سیاسی غربی به آسانی از پس آن برآیند. وضعیتی که پیش آمده بود، به وضعیتی شباهت داشت که انگلستان بعد از جنگ جهانی اول با آن روبه‌رو شد. پیروزی‌ای که از نظر نظامی به دست آورده شده بود، در عرصه‌ی سیاسی قادر به ایفای همان نقش نبود. بالعکس، با سرنگونی رژیم‌های خودکامه و مستبد سنتی، مسائل اصلی اجتماعی آشکار گشته و از حالت مسائلی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی قادر به حل و فصل آن‌ها باشد خارج شده بودند. از زمان سومریان بدین‌سو چرخه‌ای ثابت تکرار می‌گشت. هر گامی که با هدف حل مسائل برداشته می‌شد، مسائل را هرچه بیشتر بزرگ می‌نمود. فرهنگ‌های موجود در منطقه‌ی عراق، بیشتر از هر مورد دیگری، نشان می‌دهند که اقدامات دولت-ملت تا چه حد سرچشمه‌های لاینحلی و حجیم‌سازی مسائل می‌باشند. به‌غیر از دولت-ملت، ابزار دیگری هم در دستان مدرنیته‌ی غربی وجود نداشت. چیزی که پس از سقوط آن روی می‌داد، یک کاؤس تیبیک و وضعیتی آنارشیک بود.

وضعیت موجود در افغانستان تفاوتی با وضعیت عراق نداشت. در آنجا نیز ابزار آماده‌ای که بتواند بعد از دولت-ملت بر جای آن نشاندہ شود، وجود نداشت. در واقع وضعیتی که پس از شکستن پوسته‌ی دولت-ملت در کل منطقه پدید می‌آمد، به همدیگر شباهت داشت. جلای دولت-ملت صرفاً راه را بر یک ادراک سطحی از مدرنیته گشوده بود. وقتی جلای مزبور برداشته می‌شد، واقعیتی که برملا و آشکار می‌گشت، مسائل فرهنگی‌ای بود که هزاران سال است روی همه انباشته شده‌اند. رژیم‌های مستبد سنتی، صرفاً فرهنگ‌ها را از طریق فشار سرکوب نموده بودند. ممکن نبود بتوانند این فرهنگ‌ها را نابود نمایند. جلای مدرنیته بسیار سطحی بود. با کوچک‌ترین تکان، جلا می‌ریخت و تصویر واقعی آشکار می‌شد. هژمونی آمریکا، «از این‌جا رانده و از آن‌جا مانده» گشته بود! بن‌بست هژمون‌های مدرنیته، به‌طور تام و تمام چنین کیفیتی داشت. روندی که با اعدام صدام حسین در عراق آغاز گشت، برای «دولت-ملت» گرای خاورمیانه به اعدام لوئی شانزدهم در انقلاب فرانسه و پایان دادن به رژیم‌های موناشریک شباهت داشت. همان‌طور که همگام با اعدام لوئی شانزدهم، رژیم‌های موناشریک باری دیگر نتوانستند به خود بیایند و وارد عصر زوال گشتند، با اعدام صدام حسین نیز رژیم‌های فاشیستی دولت-ملت‌ها قادر نمی‌گشتند باری دیگر به خود آیند و وارد عصر زوال می‌گردیدند.

هرچند نظام هژمونیک تمام نیروی خویش را به‌کار بُرد، اما همان‌طور که رستوراسیون یا مرمت^۱ رژیم‌های موناشریک در اروپای مقطع ۱۸۳۰-۱۸۱۵ سر نگرفت، تلاش‌ها برای بازسازی و مرمت‌نمودن دوباره‌ی دولت-ملت در عراق و افغانستان نیز سر نمی‌گیرند: تنها عراق و افغانستان نیستند که دچار فروپاشی دولت-ملت می‌گردند. کلیه‌ی دولت-ملت‌ها از دولت-ملت قرقیزستان واقع در مرزهای چین گرفته، تا دولت-ملت مراکش واقع بر سواحل اقیانوس اطلس، از دولت-ملت یمن و سودان گرفته، تا دولت-ملت‌های بوسنی و هرزه‌گوین و قفقاز جنوبی (همین‌طور آن‌هایی که در شمال هستند نیز) دچار بحرانی مشابه می‌باشند. از هم‌اکنون هیچ تفاوتی

۱. Restorasyon: استرداد؛ دوران بازگشت پس از یک رویداد؛ تعمیر، ترمیم و بازسازی، مرمت (Restoration).

میان پاکستان و افغانستان باقی نمانده است. لبنان، یمن و سودان پیوسته در حالتی متلاطم هستند. مصر در کوچک‌ترین انعطاف دموکراتیک، با فروپاشی رژیم رویارو گشته است. الجزایر هنوز به‌طور کامل از جنگ داخلی خارج نشده است. ترکیه که خویش را جزیره‌ی ثبات اعلام نموده است، تنها از طریق تحرکات ویژه‌ی گلا دیو بر سر پا باقی مانده است. تقریباً حتی یک کشور خاورمیانه هم باقی نمانده است که دچار مسئله نباشد. اگر ایالات متحده‌ی آمریکا و متفقانش تمامی سربازان‌شان را گرد آورند نیز قادر به حل بحران‌ها نمی‌باشند. کما اینکه مسائل، از آن دسته مسائلی هم نیستند که با رویکرد نظامی حل شوند. آن‌هایی که به‌عنوان تروریست‌های اسلامی اعلام‌شان می‌نمایند، جاسوس‌ها و عواملی هستند که خود ایجادشان کرده‌اند. در برابرشان هیچ نیرویی که از لحاظ نظامی با آن‌ها بجنگد، وجود ندارد. شاید تنها ایران وجود دارد؛ اگر به ایران حمله شود نیز نیروهای مسئله‌دارتر مضاعفی پدید خواهند آمد.

تمامی نشانه‌ها در مورد بحران خاورمیانه نشان می‌دهند که یافتن راه برون‌رفت دولت-ملت‌ها از طریق مرمت، احتمالی ضعیف است. در واقع چیزی که هژمونی ایالات متحده‌ی آمریکا بعد از ۱۹۹۰ در پی انجام آن برآمد، نوعی مرمت دولت-ملت مشابه با مرمت‌کردن رژیم‌های مونارشیک در مقطع ۱۸۳۰-۱۸۱۵ بود. اما همان‌گونه که مرمت‌کردن رژیم‌های مونارشیک سرنگرفت، مرمت دولت-ملت نیز خاصه در خاورمیانه سر نمی‌گیرد. کما اینکه بحرانی که کشورهای اتحادیه‌ی اروپا به‌منزله‌ی حوزه‌ی ظهور دولت-ملت اخیراً دچار آن گشته‌اند و به‌تدریج ژرفا می‌یابد نیز ماهیتاً یک بحران دولت-ملت است. اتحادیه‌ی اروپا اگر خواهان گذار از بحران باشد، ناچار از انجام تحولاتی رادیکال در دولت-ملت است. تا زمانی که دولت-ملت‌ها وضعیت حاکمیت‌خواهانه‌ی خویش را حفظ نمایند، بحران هرچه بیشتر ژرفا خواهد یافت. این در حالی‌ست که اتحادیه‌ی اروپا شصت سال است با محدودسازی حاکمیت دولت-ملت، سعی بر توسعه‌ی خویش نموده است. با توجه به اینکه حتی این تلاش‌ها هم کفایت ننمودند، گلوبال‌بودن بحران دولت-ملت آشکارا عیان می‌گردد. مسئله، دیگر این نیست که دولت-ملت‌ها و بنابراین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دچار بحران ساختاری هستند یا نیستند؛ مسئله این است که بعد از بحران، چه‌چیز چگونه روی خواهد داد. از چه طریقی و چگونه از بحران و کائوس گذار صورت خواهد گرفت؟ اگر وضعیت را به دوران بعد از فروپاشی امپراطوری روم یا عثمانی تشبیه نماییم، باید در این مورد که به‌جای دولت-ملت‌ها چه چیزهایی یعنی چه نوع رژیم‌ها، تشکل‌های سیاسی و فرم‌های زندگی اجتماعی مشترکی ایجاد خواهند شد، گفتگو نمود و راه‌حلی را یافت.

خواستیم جهت ارزیابی بحران دولت-ملت و دوران بعد از آن، مباحث مربوط به مدرنیته‌ی دموکراتیک را پیشبرد دهیم. در خاورمیانه، رخدادهای بسیار زیادی که مدت‌هاست از بُعد تراژدی فراتر رفته و به‌صورت بلایا و فجایعی بزرگ درآمده‌اند، از حالت محدود به برخی خلق‌ها (ارمنی‌ها، سربانی‌ها، هلن‌ها، یهودیان، فلسطینی‌ها، کردها، ترک‌ها، اعراب، افغان‌ها و نظایر آن‌ها) خارج گشته و تمامی حیات اجتماعی منطقه را به لرزه درآورده‌اند. نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و رژیم‌های دولت-ملت که خودشان مسبب این تراژدی‌ها و بلایای بزرگ می‌باشند، دیگر نمی‌توانند این نظام و رژیم‌ها را دوباره همچون راه‌حل نشان دهند. به همین جهت است که افزایش دادن مباحث مربوط به مدرنیته و ارزیابی امکانات مدرنیته‌ی دموکراتیک جهت برون‌رفت از بحران و حل مسائل، حائز اهمیت فراوانی است.

ه) موازنه‌ی دولت-ملت در خاورمیانه و مسئله‌ی گرد

همان‌گونه که در پس مسائل روزآمد اساسی خاورمیانه مقوله‌ی «طرح-ساخت» دولت-ملت‌ها نهفته است، مسئله‌ی گرد نیز اساساً از همین طرح-ساخت‌ها سرچشمه می‌گیرد. نقشه‌ی سیاسی خاورمیانه که در جنگ جهانی اول طرح‌ریزی شد، به منظور ایجاد مسائلی ترسیم گشت که حداقل صد سال ادامه داشته باشند.

عهدنامه‌ی «سایکس-پیکو» برای خاورمیانه همان است که عهدنامه‌ی «ورسای»^۱ برای اروپا بود. عهدنامه‌ی ورسای که در اروپا همچون «صلحی که به صلح پایان داد» ایفای نقش نمود، منجر به جنگ جهانی دوم گشت. عهدنامه‌ی سایکس-پیکو نیز همان نقش را ایفا کرد. به‌جای صلح عثمانی، خاورمیانه را به درون بحران و بن‌بستی عمیق راند. تمامی دولت-ملت‌هایی که در پایان جنگ به‌وجود آمدند، سازمان‌هایی بودند که در داخل علیه خلق‌های خویش و در خارج علیه همدیگر وادار به جنگ می‌شدند. پاکسازی و نابودی جامعه‌ی سنتی، به معنای جنگ علیه خلق‌ها بود. نقشه‌هایی که با خط‌کش ترسیم شده بودند نیز به معنای دعوت به جنگ میان دولت‌های ساختگی بود.

صرفاً طرح-ساخت اسرائیل با وضعیت موجود خویش، صد سال جنگ را پشت سر نهاده است. نمی‌توان تصور کرد که بعد از این، راه بر چه جنگ‌های بزرگی خواهد گشود. کشور کوچکی همچون لبنان پیوسته در وضعیت جنگ به‌سر می‌برد. سوریه به‌طور مستمر در وضعیت «حکومت نظامی» قرار دارد و در حال جنگ با اسرائیل می‌باشد. دولت عراق هم که در طول تأسیس خویش مترادف با جنگ داخلی و خارجی بوده است. ایران نیز موقعیت متفاوت‌تری ندارد. منطبق موجود در بر ساخت تمامی دولت-ملت‌های خاورمیانه، نه چاره‌یابی و حل مسائل موجود اجتماعی، بلکه ازدیاد هرچه بیشتر مسائل و بدین ترتیب نگه‌داشتن دائمی این دولت-ملت‌ها در حالت رژیم‌های جنگ داخلی و خارجی است. دلیل اصلی این امر، بر ساخت اسرائیل به‌منزله‌ی هسته‌ی نیروهای هژمونیک است. تا وقتی اسرائیل به‌منزله‌ی نیروی هسته‌دار نگردد، نمی‌توانیم درک نماییم که موازنه یا عدم موازنه‌ی دولت-ملت در خاورمیانه چگونه طرح‌ریزی و تأسیس گشته است. آشکارترین عنصر اثبات‌گر این نظریه، مسئله‌ی کُرد و تقسیم‌نمودن کُردستان می‌باشد.

عهدنامه‌ی سایکس-پیکو (تقسیم خاورمیانه بین فرانسه و انگلستان) بنیان عهدنامه‌ی «سور»^۲ نیز هست. عهدنامه‌ی سور، چگونگی تجزیه و تقسیم آناتولی و مزوپوتامیای شمالی را تنظیم می‌نماید. برخلاف آنچه ادعا می‌شود، جنگ جهانی بخش ملی عهدنامه‌ی سور را به کلی از میان برداشت، بلکه سبب شد تا اندکی بی‌تأثیر باقی بماند. عهدنامه به نسبت مهم و فراوانی اجرا گردید. جمهوری مینیمال به اقتضای سور پذیرفته شد. همچنین واگذاری موصل-کرکوک به انگلیسی‌ها، نتیجه‌ی سور است. بنابراین دومین تجزیه و تقسیم مهم کُردستان در دوران مدرن، دلیل اصلی مسئله‌ی کُرد است (اولین تجزیه و تقسیم، قبل از آغاز دوران مدرن از طریق پیمان قصرشیرین در سال ۱۶۲۹ صورت گرفت). دو دولت-ملت مینیمال که در عراق و آناتولی تأسیس شدند، به معنای دو عملیات جنگی است که جسم و تن کُردستان و کُردها را از هم تجزیه نمود. تا زمانی که دولت-ملت را این‌گونه درک نکنیم، نه می‌توانیم تقسیم کُردستان را درک کنیم و نه این‌همه تداومیابی درازمدت مسئله‌ی کُرد و لاینحل باقی‌گذاشتن آن را. رژیم‌ی که دولت عراق از ۱۹۲۰ یعنی از وقتی پای‌ریزی شده تا به امروز صرفاً علیه کُردها برقرار ساخته، یک رژیم جنگی نود ساله بوده است. رویدادهای امروزین بسیار به‌خوبی نشان می‌دهند که دولت مذکور به معنای نوعی رژیم جنگی در مقابل جامعه‌ی خویش نیز هست. همگان به این واقعیت معترف‌اند که رژیم برقرارشده از طرف دولت-ملت ترک‌های سفید، اگر تنها از منظر کُردها بدان نگریسته شود نیز، نوعی رژیم هشتاد و پنج‌ساله‌ی «جنگ ویژه» است که تا نسل‌کشی‌ها نیز پیش می‌رود. رژیم، از همان آغاز تا به امروز همیشه با منازعات و ستیزه‌های درونی دست به‌گریبان بوده است. مسائلی که کُردها را بدان دچار نمودند، مسائلی نیستند که خودبه‌خود ایجاد شده باشند، مسائلی هستند که به‌صورت برنامه‌ریزی‌شده ایجاد گشته‌اند؛

۱. Versailles: پیمانی که در ۲۸ ژوئن سال ۱۹۱۹ میان دولت‌های پیروز جنگ جهانی اول و آلمان شکست‌خورده در کاخی ورسای پاریس بسته شد. طبق این معاهده، امپراتوری آلمان خلع سلاح گشته و باید به متفقین غرامت می‌داد. مستعمراتش نیز بین دول پیروز تقسیم شد. با روی کار آمدن نازی‌ها، آلمان‌ها از زیر بار غرامت و محدودیت‌های نظامی ناشی از پیمان ورسای شانه خالی کردند. پیمان ورسای از انگیزه‌های اساسی سرکشی دوباره‌ی قدرت‌طلبی آلمان‌ها و رشد نازیسم در آلمان و درگرفتن آتش جنگ جهانی دوم بود.

۲. Sevri Anlaşması: این عهدنامه در ۱۰ اوت ۱۹۲۰ میان نیروهای متفق پیروز جنگ جهانی اول (روس، فرانسه، انگلستان) جهت گوشمالی عثمانی‌ها با امپراتوری عثمانی امضا شد. در پیمان سور سواحل غرب آناتولی به یونانی‌ها داده شد و طرح یک دولت کُرد در بخش‌های شرق آناتولی ریخته شد. سرزمین‌های عربی امپراتوری نیز تحت‌الحمایه‌ی بریتانیا و فرانسه گشتند. قلمرو امپراتوری به منطقه‌ی آناتولی محدود گردید.

مسائلی هستند که به‌عنوان مهم‌ترین بخشِ نقشه‌ی غرق‌نمودنِ خاورمیانه در مسائل و مدیریت‌نمودن آن، برنامه‌ریزی گشته و تداوم بخشیده شده‌اند.

باید این نکته را بسیار به‌خوبی تحلیل نمود که چرا نیروهای هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی حدود دویست سال است کردها را ابتدا به دست امپراطوری‌های ایران و عثمانی و بعد از جنگ جهانی اول نیز به دست دولت-ملت‌های ترکیه، ایران، عراق و سوریه سرکوب می‌نماید. در این امر نه‌تنها یک هدف بلکه اهداف بسیاری وجود دارند. اولین هدف عبارت است از: ژرفابخشیدن به چالش کردها با خلق‌های عرب، ترک و ایرانی که در طول تاریخ با همدیگر زیسته‌اند و بین‌شان یک موقعیت [یا استاتوی] کمابیش مشروع وجود داشته، برهم‌زدن استاتوی موجود و سوق‌دهی‌اش به سمت آشوب و ناآرامی؛ همچنین نگاه‌داشتن آن‌ها در حالت جنگ دائمی با همدیگر. دومین هدف، ایجاد میهن‌هایی وسیع جهت دولت-ملت‌های طراحی‌شده‌ی ارمنی، سُریانی و یهود از طریق پاکسازی کردهاست. بدین ترتیب هم دولت-ملت‌هایی به دست خواهند آورد که وابستگی مطلق به آن‌ها دارند و نقش سه حلقه‌ی حائل و واسطه را ایفا می‌نمایند، و هم با درگیرنمودن دائمی کردها با همسایگان مسلمان، مسیحی و یهودی‌شان و بدین ترتیب نگاه‌داشتن در میان مسائل و مشکلات، موفق می‌شوند همگی و از یک نظر خاورمیانه‌ی هسته را به حالت وابسته به خویش نگه دارند. البته که نیروهای هژمون مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از این نیز امتناع نمی‌ورزند که گاه و بیگاه خود را در هیأت فرشته‌ی نجات به این گُردستانِ تقسیم‌شده و کردها عرضه دارند؛ همان کردهای غرق‌شده در مسائل چنان حادی که تا نسل‌کشی نیز پیش می‌روند. وقتی به رخدادهایی می‌نگریم که تا روزگار ما به‌وقوع پیوسته‌اند، آنگاه به‌راحتی می‌توانیم بگوییم که از طریق این معاهدات «صلحی که به صلح پایان می‌دهد»، بخش بزرگی از برنامه‌ریزی‌هایشان اجرا شده است. می‌توانیم رخدادهای تاریخی گُردستان عراق را به‌عنوان براهین اثبات‌کننده‌ی این نظرات‌مان نشان دهیم. تمامی مشاهیر کردی که در سرآغاز در پی رهبری‌نمودن کردهای ساکن در گُردستان عراق امروزی بودند، به دست عثمانی‌ها و سپس سردمداران عراق سرکوب گردانده شدند. انگلستان در این امر شخصا نیرو به کار برد. با نگاه‌داشتن اعراب و کردها در وضعیت درگیری دائمی، هر دو قشر را نیز به خویش وابسته نمود. در این میان با وعده‌ی ایجاد میهن مستقل، سُریانی‌ها را به دست بیگ‌های کرد یعنی به دست بدرخان بیگ و خود بدرخان بیگ را نیز به دست عثمانی‌ها سرکوب گردانید و تمامی‌شان را به خویش وابسته ساخت. بعد از جنگ جهانی دوم، اسرائیلی که به‌عنوان هسته‌ی هژمونیک تأسیس شده بود، وارد میدان گردید. اسرائیل که یهودیان گُرد عراقی که از مدت‌ها پیش‌تر در منطقه به‌سر می‌بردند را مبنای کار خویش قرار می‌داد، همان‌گونه که یک دولت-ملت ترک سفید (دیکتاتوری CHP) - که مدت‌ها قبل از تأسیس اسرائیل، در آناتولی با تکیه بر یهودیان شابتائیسِت «دومنه»‌ی ترک و به همراه بروکرات‌های ترک بر ساخته شده بود- را به‌منزله‌ی یک پروتو-اسرائیل برای خویش به تکیه‌گاه تبدیل نموده بود، در پی آن برآمد تا موردی مشابه دولت-ملت ترک سفید را همچون یک تشکل استراتژیک دوم متکی بر کردها (اساساً بر حزب دموکرات گُردستان) طراحی و تأسیس نماید. البته نمی‌توانیم تشکل سیاسی کردی که در پی ایجاد آن بودند را تنها به نقش‌ها و محاسبات هژمونیک خارجی نسبت دهیم. نکته‌ای که می‌خواهیم بیان نماییم این است که موازنه‌ی دولت-ملت در خاورمیانه توسط نیروهای هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی طراحی گشته و اجرا شده است. برخلاف آنچه ادعا می‌شود، اراده‌ی تعیین‌کننده، نیروهای طبقه‌ی فرادست داخلی نیستند. پیشگامی‌نمودن و پیشاهنگی بورژوازی ملی، یک سفسطه‌ی تمام‌عیار است. ایفای نقش رهبری توسط برخی عناصر بورژوا یا خرده‌بورژوازی رادیکال، بدان معنا نیست که نیروی تعیین‌کننده‌ی نظام هستند. مثلاً ظهور رهبرانی همچون مصطفی کمال، جمال عبدالناصر^۱ و صدام حسین بدان معنا نیست که این‌ها نظام

۱. Cemal Abdülâsır : دومین رئیس‌جمهور مصر (۱۹۷۰-۱۹۱۸) او به همراه محمد نجیب (نخستین رئیس‌جمهور) انقلاب ۱۹۵۲ را رهبری کرد که به سرنگونی پادشاهی مصر منجر شد. او به مدرنیزاسیون و اصلاحات سوسیالیستی روی آورد. بر مبنای اندیشه‌ی بان عربیسم، مدتی کوتاه مصر و سوریه را متحد ساخته و جمهوری متحد عربی را بنیان نهاد. وی کانال سوئز را ملی کرد. سیاست‌های ملی‌گرایانه‌ی وی به ناصریسم مشهور است. هرچند شکست مصر در جنگ ۶ روزه (توسط اسرائیل) در ۱۹۶۷ سیمای وی را خدشدار ساخت اما از او به‌عنوان رهبر پرنفوذ جهان عرب یاد می‌شود.

دولت- ملت را تعیین نموده‌اند. بالذاته، نظام در بازگون‌سازی نقش این شخصیت‌ها در امر برساخت دولت- ملت موفقیت‌آمیز عمل نموده؛ بازگون هم نموده است. حتی در بازگون‌سازی نقش رهبران سوسیالیستی همچون لنین و استالین که می‌خواستند نظام دولت- ملت روس را بر مبنای سوسیالیسم برسانند نیز - هرچند هفتاد سال از آن گذشت- مهارت نشان داده است. همان موارد را می‌توان برای چین مائوئیستی نیز بر زبان راند. چیزی که در اینجا با تأکید می‌خواهیم بیان نماییم این است که: تا وقتی از پارادایم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی با تمامی ابعادش گذار صورت نگیرد، آن مدرنیته و نیروهای هژمونش نیروی تعیین‌کننده‌ی اساسی خواهند بود.

طرح- ساخت و تأسیس هرچند دیرهنگام هسته‌ی دولت- ملت گرد تنها در چارچوب مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌صورت صحیح قابل درک می‌باشد. کُردستان و هسته‌ی دولت- ملت کُرد به‌ویژه در چارچوب محاسبات هژمونیک اسرائیل در منطقه، نقش بسیار مهمی ایفا می‌نماید. همان‌گونه که دولت- ملت ترک آناتولی در پیدایش اسرائیل نقش پیشاهنگ (پروتو- اسرائیل) را بازی نموده است، دولت- ملت کُرد نیز در نقشه‌های هژمونیک اسرائیل که معطوف به ایران، عراق، سوریه و ترکیه هستند نقش بسیار مهمی بازی می‌نماید. اینکه نیروهای مؤسس اسرائیل از همان سال ۱۹۴۵ از بنیانگذاری حزب دموکرات کُردستان (PDK) پشتیبانی کردند و از ۱۹۶۰ به بعد از طریق ترکیه، به‌طور ضمنی از آن پشتیبانی می‌نمایند، با نقشه‌های هژمونیک و استراتژیک‌شان در منطقه مرتبط است. نمی‌توان تشکیل حکومت فدرالی کُرد توسط کُردهایی که از ۱۹۹۰ با گلا دیو مختلط گشته‌اند و بر مبنای پاکسازی PKK می‌باشد را منفک از این محاسبات تصور کرد. حمله‌ی مشترک علیه PKK، واقعیت مزبور را بسیار به‌خوبی اثبات می‌نماید. یکی از مهم‌ترین اهداف دومین حمله‌ی جنگ خلیج طی دهه‌ی ۲۰۰۰ نیز تأسیس ماندگار هسته‌ی دولت- ملت کُرد در عراق است. نیروهایی که این تصمیم را گرفته و اجرا می‌نمایند، همان نیروهایی هستند که در سده‌ی اخیر کُردستان را تقسیم کردند و کُردها را در مرزهای قتل‌عام باقی گذاشتند. محاسبات و نقشه‌های نظام هر چه را الزامی نماید، انجام داده می‌شود. امروزه دولت- ملت کُردی که حالت هسته دارد، عنصری است که از منظر نظام کاپیتالیستی حداقل به اندازه‌ی اسرائیل الزامی است. در موازنه‌ی نیروها و دولت- ملت‌ها، خاورمیانه دارای نقش استراتژیک کاملاً اگماض‌ناپذیری است. همان‌گونه که عموماً برای امنیت نظام و نیاز نظام به نفت خام و خصوصاً امنیت و هژمونی اسرائیل نمی‌توانند از هسته‌ی دولت- ملت کُرد چشم‌پوشی نمایند، برای قوی‌شدنش نیز هر چه لازم باشد، انجام داده خواهد شد. بدین ترتیب یکی از مهم‌ترین حلقه‌های دیگر که در دهه‌ی ۱۹۲۰ طراحی شده بود، بر نظام افزوده خواهد شد. همان اهمیتی که دولت- ملت ترک سفید برای سرآغاز نظام داشت را دولت- ملت کُرد سفید جهت کامل‌سازی آن دارد.

در این موضوع جهت جلوگیری از سوءتفاهم باید این نکات را نیز با تأکید بیان نمود. وقتی گفته می‌شود دولت- ملت‌ها با منطق نظام برساخته شده‌اند، نباید چنین استنباط شود که گویا دولت- ملت‌ها از منظر خلق‌ها بی‌اهمیت یا دشمن مطلق می‌باشند. دقیقاً برعکس، باید دولت- ملت‌ها را تشکلهای بسیار مهمی انگاشت و از طریق برنامه‌ی جامعه‌ی دموکراتیک خلق، رابطه و چالش خویش با آن‌ها را سامان‌دهی نمود. هدف برنامه‌های جامعه‌ی دموکراتیک این نیست که دولت- ملت‌ها را فروپاشند و خود جای آن‌ها را بگیرند، بلکه از دولت- ملت‌ها انتظار دارند که بر پایه‌ی «سازش مبتنی بر قانون اساسی» در برابر پروژه‌های جامعه‌ی دموکراتیک احترام نشان دهند. می‌خواهند به‌عنوان شرط بنیادین مشترک‌زیستن و همزیستی صلح‌آمیز، پروژه‌های جامعه‌ی دموکراتیک و اجرای آن‌ها به‌عنوان یک حق در چارچوب قانون اساسی پذیرفته شوند. موردی که مبنای قرار می‌دهند این است که به‌طور متقابل یکدیگر را به رسمیت بشناسند و این امر به‌صورت حکم قانون اساسی درآورده شود.

آشکار است که کُردستان و کُردها جای خود را به‌عنوان رئالیته‌ای مؤثر و پویا هم در موازنه‌ی دولت- ملت و

هم جامعه‌ی دموکراتیک خاورمیانه‌ی سال‌های ۲۰۰۰ گرفته‌اند. پیمان‌گردستیزانه‌ای که با پیشگامی جمهوری ترکیه با ایران و سوریه بسته شده، شانس چندانی برای پیروزی ندارد؛ زیرا در مغایرت با محاسبات و نقشه‌های نظام کاپیتالیستی است. در بنیان تلاشی اینچنینی جهت هم‌پیمانی، مزدوری برای نظام بدون‌گرد و کردستان نهفته است. اما دیگر ممکن نیست که به‌ویژه اسرائیل و ایالات متحده‌ی آمریکا این برخورد را بپذیرند. این مزدوری نمودن بدون‌گرد و کردستان برای امپریالیسم که بین ۲۰۰۰-۱۹۲۰ به اجرا درآمد، دیگر از حالت سیاستی قابل اجرا خارج گشته است. به احتمال قوی، دولت-ملت‌گردی که در توافق با عراق بر ساخته شده طی مدتی کوتاه از طرف ایران، سوریه و ترکیه به رسمیت شناخته خواهد شد. اما دشواری مسئله از این امر نشأت می‌گیرد که در ازای به رسمیت شناخته شدن دولت-ملت مزبور، پاکسازی PKK و KCK تحمیل می‌گردد. این نیز خواسته‌ای بی‌هوده است. از این پس سعی خواهد شد سرنوشت کردستان و کردها بر مبنای یک سازش قانونی معین و به‌صورت مختلط، هم میان جامعه‌ی دموکراتیک KCK و هم دولت-ملت مورد توافق بورژوازی گرد تعیین شود. در تاریخ مدرن خاورمیانه‌ی دموکراتیک، برای اولین بار قوه‌ی جامعه‌ی دموکراتیک و قوه‌ی دولت-ملت همراه با هم ایفای نقش خواهند نمود. به‌ویژه جنگ‌هایی که در عراق، افغانستان، اسرائیل-فلسطین و حتی در ترکیه روی داده و بن‌بست‌های عمیقی که پدید آورده‌اند، حاوی درس‌های بزرگی برای کردهاست. جهت تکرار نمودن گذشته‌ی خونین سیاست‌های «دولت-ملت» گرای دارای مرزهای نامعطف، نظامی دوگانه را مبنای قرار خواهند داد، یعنی نظامی متکی بر توافق میان KCK که مدرنیته‌ی دموکراتیک را سرلوحه قرار داده و دولت-ملت‌گرد عراق که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را سرلوحه قرار می‌دهد. بدین ترتیب می‌توان ادعا کرد که از «دولت-ملت» گرای سوسیالیسم رئال نیز درس‌های لازمه گرفته شده‌اند. کردها و کردستان نه به‌صورت یک اسرائیل دوم در خواهند آمد و نه به‌صورت سایر دولت-ملت‌ها. نیروی پیشاهنگ و مکان سنتز نوینی از مدرنیته‌ای خواهند شد که از مسائل بنیادین گذار خواهد کرد؛ مسائلی که همگی در محیط ناشی از آن در حال ستیزه‌اند.

و) جنگ مدرنیته‌ها در خاورمیانه و نتایج محتمل آن

باید درگیری‌ها و منازعاتی که طی دویست سال اخیر در خاورمیانه روی دادند را به‌صورت صحیح درک نمود. قبل از هرچیز دانستن اینکه درگیری‌هایی که به‌وقوع می‌پیوندند در چارچوب هژمونی تمدنی صورت نگرفته بلکه در چارچوب فرهنگی صورت می‌گیرند، حائز اهمیت فراوانی است. منازعاتی که بر سر هژمونی تمدن با اروپا یعنی با غرب صورت می‌گرفت، بعد از «سلطان سلیمان قانونی» به مرحله‌ی پایان یافتن به نفع اروپا وارد شد. در روندی که تا سده‌ی نوزدهم پیش آمد، هژمونی نظام تمدن مرکزی به نفع کاپیتالیسم اروپای غربی به فرجام رسیده بود. هژمونی کشورهای اروپایی که از سده‌ی نوزدهم به بعد از نظر فیزیکی نیز به منطقه آمدند، نیروهایی که بر سر هژمونی قدرت می‌جنگیدند را در مقابل خویش ندید، بلکه آن نیروهای اجتماعی را در مقابل خویش دید که در برابر پذیرش و درونی‌سازی فرهنگ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ایستادگی می‌نمودند. امپراطوری‌های عثمانی و ایران از منظر هژمونی قدرت، در وضعیتی نبودند که قادر به درگیری با کشورهای اروپایی باشند. تنها سعی داشتند بر سر پا باقی بمانند. این را نیز با محاسباتی کم‌مایه بر مبنای موازنه‌ی قدرت انجام می‌دادند. اما فرهنگ اجتماعی، به‌گونه‌ای متفاوت‌تر از بسیاری حوزه‌های مستعمراتی که در سطح جهان بودند، به‌جای اینکه بلادرنگ فرهنگ مدرن اروپایی را بپذیرد و درونی نماید، عمدتاً به مقاومت در برابر آن برخاست. اینکه قادر نشدند منطقه را به‌طور کامل به استعمار بکشاند نیز، از نیروی فرهنگی آن ناشی می‌شد. به‌ویژه اسلام به‌عنوان سنت فرهنگی رایج، طی این مقطع در وضعیت سوزده‌ی فعال مقاومت بود. در اینجا نکته‌ی مهمی را که باید تشخیص داد این است که نیروی مقاومت‌کننده نه اسلام قدرت‌گرا و دولت‌گرا، بلکه اسلام به‌مثابه‌ی فرهنگ اجتماعی بود. جنبش‌های اسلام‌گرای سیاسی نیز وجود داشتند، اما

این‌ها در ازای منافع معینی به آسانی مزدوری در پیش می‌گرفتند. آن‌که پیوسته مقاومت می‌ورزید و به‌عنوان موجی سهمگین در اعماق جریان داشت، سنت اجتماعی اسلامی بود. به همین دلیل تفکیک سنت جامعه‌گرا و سنت قدرت‌گرای سیاسی که از سده‌ی نوزدهم تا روزگار ما تحت نام اسلام پیش برده می‌شوند، امر حائز اهمیتی می‌باشد.

پرسشی که باید پرسیده شود در این باره است که درگیری میان اسلام فرهنگی و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، از کدام نوع درگیری است. مادامی که درگیری میان دو قدرت هم‌مونیک در میان نیست، پس درگیری میان فرهنگ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و فرهنگ سنت اسلامی جریان دارد. عمدتاً جنگ‌هایی بین مدرنیته‌ها مطرح‌اند که بیشتر در حوزه‌ی فرهنگ اجتماعی روی می‌دهند. وقتی موضوع «فرهنگ در خاورمیانه» پیش کشیده می‌شود، نباید این را تنها به اسلام محدود نمود. باید این را با سایر ادیان ابراهیمی یعنی مسیحیت و یهودیت تکمیل کرد، حتی بایستی تأثیرات دینی لائیک و «شَمَن- پاگان»^۱ که به‌گونه‌ای هرچند نقاب‌دار، خارج از دین یا ادیان تک‌خدایی وجود دارند را احتساب نمود و بدین ترتیب آن را به‌صورت کلیت‌مند بررسی کرد.

حوزه‌ی فرهنگ اساسی‌ای که انسانیت معاصر را تشکیل داده است، جغرافیای خاورمیانه می‌باشد. همین منطقه‌ی فرهنگی اساسی است که اگر فرهنگ انسان هموساینس را نیز به حساب بیاوریم، از اعصار پیشاتاریخ تا سده‌ی نوزدهم و به‌طور تخمینی طی سیصد هزار سال انسانیت را تغذیه نموده است. فرهنگ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی اساساً فرهنگ هم‌مونیک دو‌یست سال اخیر است. انتظار نمی‌رود فرهنگ دو‌یست ساله‌ی اخیر، در این مدت‌زمان کوتاه یک فرهنگ را که طی سیصد هزار سال به‌صورت مرکزی تشکیل شده است، آسیمیله گردانند. باید انتظار داشت که مدت درگیری فرهنگی طولانی گردد، فرهنگ بومی به آسانی تسلیم نشود و حتی به جنگ هم‌مونیک فرهنگی برخیزد. بنابراین درگیری‌های منطقه‌ای که امروزه به‌صورت شدیدی جریان دارند را می‌توان به مقطع جنگ‌های هم‌مونیک فرهنگی مدرنیته‌ها تعبیر نمود. به همین سبب اهمیت بسیار فراوانی دارد که درگیری‌هایی که در سطوح بالا با حوزه‌ی مربوط به قدرت تعریف می‌شوند، به‌شکل متفاوتی تفسیر گردند. از این نظر، نه با چارچوب تنگ‌نظرانه‌ی پارادایم جنگ طبقاتی و ملی غربی و نه با جنگ‌های قدرت‌مدارانه و دولتی اسلام میانه‌روی سیاسی، توصیف کافی و وافی درگیری‌های موجود در خاورمیانه ممکن نیست. بدون شک درگیری‌ها دارای چنین ابعادی نیز می‌باشند. درگیری‌هایی که در این بُعد رخ می‌دهند، اکثراً مربوط به حوزه‌های قدرت و دولت هستند. اما جنگ‌هایی که کیفیت گذار از تمام این ابعاد قدرت را دارایند، مهم‌تر می‌باشند. کما اینکه درگیری‌هایی که دارای بُعد قدرت و دولت هستند، هر اندازه وسیع و طولانی مدت هم باشند، توان خروج از حوزه‌ی قدرت هم‌مونیک را ندارند. در مقابل این، خصلت درگیری‌هایی که در ابعاد مدرنیته رخ می‌دهند متفاوت است و این نوع درگیری‌ها دارای کیفیت گذار از مدرنیته‌ی حاکم هستند.

۱- سرنوشت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در خاورمیانه

به احتمال بسیار، سرنوشت و فرجام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که آخرین نظام تمدن مرکزی می‌باشد، به‌گونه‌ای متناسب با ضرب‌المثل «هر گیاه بر ریشه‌های خود می‌روید» و به‌رغم تمامی بیم و نگرانی‌هایش، از طریق منازعاتی تعیین خواهد شد که در خاورمیانه رخ می‌دهند. علی‌رغم حاکمیت و سلطه‌ی قوی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در روزگار ما، کاپیتالیسم به‌لحاظ اصل و بُن‌مایه در تاریخ انسانیت به‌عنوان یک گمراهی اجتماعی که همیشه مارژینال باقی مانده است مورد ارزیابی قرار گرفته. [کاپیتالیسم،] ضد خط‌مشی جریان مادری انسانیت است؛ با دیالکتیک جهانشمول طبیعت نیز در تضاد است یا در موقعیت انحراف‌یافته از آن قرار دارد. ترقی کاپیتالیسم در سده‌ی شانزدهم و برقراری هم‌مونی گلوبال آن، اندکی نیز به «داستان چهل حرامی» شباهت

۱. Pagan: بت‌پرست؛ کلیسا به پیروان دیگر مذاهب به‌ویژه ادیان چندخدایی داشتند و به مسیحیت باور نداشتند پاگان‌بست می‌گفت.

دارد. اگر جغرافیای اروپای غربی و فرهنگ‌های اجتماعات آنجا در مقایسه با جریان مادری تمدن در مسیری بیراهه و بسیار کج قرار نمی‌داشت، اگر درگیری‌های مذهبی جهان اسلام و مسیحیت و حملات ویران‌کننده‌ای از نوع حملات مغول و جهان‌های فروبسته‌ی خاندان‌محور چین نمی‌بودند، ممکن نبود کاپیتالیسم در اروپای غربی از فرصت استفاده نماید و رو به هژمونیک‌شدن نهد. نباید فراموش کرد که این ظهور هژمونیک در مسیری همچون آمستردام- لندن در غربی‌ترین منتهی‌الیه جغرافیای بزرگی که سه قاره در آن تلفیق می‌یافتند، در جزیره‌ی کوچکی (جزیره بریتانیا) صورت گرفت که اصلاً انتظار آن نمی‌رفت. یک قشر نُخبه‌ی متمایل به سرمایه و قدرت که همانند تبعیدیان در جزیره به سر می‌برد، جهت بلعیده‌نشدن توسط امپراطوری‌های اروپای قاره‌ای، به یک جنگ مقاومت‌طلبانه‌ی تا سرحد مرگ وارد گردید و در جنگ پیروزی کسب نمود.

این قشر نُخبه، در جنگ مذکور اقدام به ساختن سه اسلحه نمود که کیفیتی نوآورانه داشتند. این سه اسلحه‌ای که از سده‌ی شانزدهم تا سده‌ی نوزدهم و حتی بیستم با موفقیت به کار گرفته شدند، سه عنصر بنیادین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بودند: گرایش به پیشینه سود استمراریافته‌ی سرمایه؛ تنظیم و سامان‌دهی قدرت به صورت دولت- ملت؛ صنعت‌گرایی که با گذار از تولید دستی کارگاهی به انقلاب صنعتی آغاز گردید. جهانی که در دویست سال اخیر از طریق این سه عنصر فتح گردید، به راستی هم جهانی غریب و انحراف‌یافته است. بدون شک یک نظام الوهی فروافتاده از آسمان نیست، نمی‌تواند هم باشد. موضوعی که مطرح است، جهان هژمونیک یک نیروی بالقوه‌ی انحراف‌یافته و پنهانی است که در شکاف‌های پنج‌هزار ساله‌ی نظام تمدن مرکزی و دهلیزهای آن همیشه به‌عنوان مجرم دیده شده و از طرف انسانیت همواره به‌منزله‌ی «چهل حرامی» مورد قضاوت قرار گرفته است. پاگرفتن و گلوبال‌شدنش در اروپا، از کیفیت‌کشنده‌ی سه اسلحه‌ی اساسی کاربردی‌اش ناشی می‌شود. با جهان علمی که با هدف حکمرانی ایدئولوژیک بر جامعه و طبیعت پدید آورده، جهان دولت- ملت‌هایی که به بهای انکار و نفی سیاست به‌وجود آورده و جهان پیشینه سود و صنعت‌گرایی که جامعه و محیط‌زیست را بلعیده است، به مرحله‌ای رسیده‌ایم که عبارت از استهلاک کامل یا ورشکستگی جامعه، فرد و محیط‌زیست است. کاپیتالیسم مالی آن نیز که از ۱۹۷۰ بدین سو مُهر خویش را بر هژمونی زده، نظامی‌ست به‌کلی مغایر با طبیعت و جامعه. بازی با ارقام مجازی یا کاغذپاره‌ها و به‌دست‌آوردن سودی که روزانه به تریلیون‌ها دلار می‌رسد، یک نمونه‌ی کافی‌ست تا اثبات نماید که این نظام صد بار بدتر از «چهل حرامی»‌ها عبارت از یک نظام دزدی، حرامی و بربریت (کشتن فیزیکی و معنوی) است.

همگان آخرین بحرانی که وارد آن گردیده‌ایم را به‌عنوان بحران ساختارین کاپیتالیسم ارزیابی می‌نمایند. واقع لازم نیست آن را آخرین بحران نیز نامید! خود کاپیتالیسم، مرگبارترین بحران مستمر نظام تمدن است. حکمرانی پانصد ساله‌ی اخیرش با جنگ‌های نابودکننده و نسل‌کُشانه، غارت‌های استعمارگرانه‌ی وحشتناک، استثمار رنج و کار، تخریب محیط‌زیست و نتیجتاً استهلاک و فرسودگی فرد و جامعه که منجر بدان‌ها گشته است، خصوصیات اصلی‌اش را بیش از پیش به نمایش گذاشته است. اگر توجه کنیم که تنها بیان جنگ‌های صد ساله‌ی اخیر بارها بیشتر از بیان جنگ‌های تمامی تاریخ انسانیت است، آنگاه به‌راحتی می‌توانیم بگوییم که نظام نه‌تنها دارای خصلت بحرانی است، بلکه جهت جامعه‌ی انسانی و محیط‌زیست آن حاوی خصوصیات سرطانی می‌باشد. نظامی که این خصوصیاتش در مراکز اصلی و کانون‌های گلوبال‌شدن مدتهاست آشکار گشته، بدیهی است که وضعیتش در خاورمیانه - این مرکز فرهنگ تاریخی انسانیت - بسیار دشوار باشد. شکل دولتی که در صد سال گذشته به صورت دولت- ملت تنظیم شده است، کفاف نجات‌دادن مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را نمی‌نماید. به‌غایت آشکار گردیده که مدل دولت- ملت مینیمالیستی در خاورمیانه، ابزار حکمرانی و سلطه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است. دولت- ملت‌های امروزیِ منطقه همان معنایی را دارا می‌باشند که روزگاری والی‌نشینان امپراطوری روم در منطقه داشتند. نقش‌شان شاید هم بسیار مزدورانه‌تر از والی‌نشینان روم است؛

از سنت‌های فرهنگی منطقه به‌دور هستند، وقتی می‌خواهند نزدیک شوند نیز به وضعیت چالش‌انگیز کاملی دچار می‌شوند. عناصر سود افراطی و صنعت‌گرایی مدرن‌پسندی کاپیتالیستی، به‌صورت ژرف در فرهنگ منطقه جای نگرفته‌اند. ابزارهای دولت-ملت که بیشتر از هر چیزی به‌کار می‌روند نیز همانند عموم جهان در خاورمیانه نیز در حال یک فرسودگی سریع هستند. ابزارهای دولت-ملت حتی در زمینه‌ی تداوم بحران در حال ژرفایابی نیز بی‌کفایت مانده‌اند و موجودیت‌شان بحران را هر روز بیش از پیش عمق می‌بخشد.

وقتی وضعیت اخیر دولت-ملت در منطقه و وضعیت هستی آن در برابر رخداد‌های احتمالی منطقه را بررسی می‌کنیم، می‌توانیم نکات زیر را بیان کنیم:

آ) «دولت-ملت»‌گرایی عرب، مدت‌هاست به حالت چالشی اساسی درآمده که از طرف خلق‌های خویش نیز خشم عظیمی علیه آن احساس می‌شود. دولت-ملت عراق که انگار قوی‌ترین آن‌ها جلوه می‌کرد، در وضعیت کنونی همانند گورستان «دولت-ملت»‌گرایی است. همان‌طور که به‌جای مدل قدیمی فروپاشیده قادر نشده‌اند مدل نوینی را تأسیس نمایند، تقسیم احتمالی آن به سه دولت-ملت نوین، معضلات را هرچه حادثر می‌نماید و درگیری‌ها را به ابعاد نسل‌کشی خواهد رساند. چنین به نظر می‌رسد که دولت-ملت عرب شیعه، عرب سنی و کرد، شاهد خونین‌ترین صحنه‌های قرن بیست‌ویکم خواهند شد. وقتی به وضعیت موجود نگریسته می‌شود، همچنین وقتی با قتل‌عام حلبچه و سایر قتل‌عام‌های اتنیک و مذهبی که در گذشته‌ی نزدیک روی دادند مقایسه می‌گردد، دهشت‌انگیزی درگیری‌های «دولت-ملت»‌گرایانه‌ی آینده هرچه بهتر درک خواهد شد. زمان حال و آینده‌ای موضوع بحث می‌باشد که بسیار شبیه «اقدام دولت‌شهرهای سومر به نابودسازی یکدیگر در طول تاریخ» است. این ارزیابی اشتباه نخواهد بود که بگوییم وضعیت کنونی و آینده‌ی نزدیک تمامی دولت-ملت‌های عربی از مراکش گرفته تا یمن و از سودان تا سوریه و لبنان، تفاوتی با وضعیت عراق ندارد و نخواهد داشت. علی‌رغم درگیری ظاهری‌شان با اسرائیل، ماهیتا در موقعیت مزدورانی هستند که وجود اسرائیل را میسر گردانده و به‌طور عینی بدان حیات می‌بخشند. موجودیت‌شان، با هژمونی اسرائیل امکان‌پذیر است. دولت-ملت‌های عربی شاید هم بیش از هر کسی به اسرائیل نیازمند هستند!

اسلام‌گرایی سیاسی به‌منزله‌ی ملی‌گرایی عالم عرب، بسیار بیشتر از ملی‌گرایی لائیک و «دولت-ملت»‌گرایی آن معضل‌دار است. این جریان‌های ملی‌گرا که بر استثمار اسلام فرهنگی تکیه دارند، قادر به ایفای نقشی فراتر از جنبش‌های فاشیستی دیر هنگام نیستند. واقعیتی که اثبات نمودند این بود که نظیر آنچه در نمونه‌ی القاعده روی داد، نمی‌توانند چیزی فراتر از یک سازمان ویتروینی، پاراوان‌مانند و اخلاک‌گر باشند که دولت-ملت‌ها همگی با هم از آن استفاده می‌نمایند. دولت-ملت‌های عرب چه نمونه‌های قدیمی آن و چه نمونه‌هایی که در پی برساخت مجددشان هستند، در قبال سنت اسلامی، فراتر از نقش گورکن نرفته و نمی‌توانند هم برون‌دادهای سود افراطی و صنعت‌گرایی که از دیگر عناصر کاپیتالیسم می‌باشند، در وضعیتی درخشان‌تر از دولت-ملت نیستند. سود و صنعت‌گرایی‌ای که متکی بر نفت خام و ساخت‌وساز است، از بزرگ‌ترین منابع معضلات آینده می‌باشند. با اتمام یافتن نفت خام و به سبب شهرهایی که غده‌آسا رشد نموده‌اند، آینده‌ی نزدیک برای عرب‌ها ممکن است نوعی محشر واقعی باشد.

ب) دولت-ملت‌های ترک، چه دنباله‌روی ایالات متحده‌ی آمریکا-اتحادیه‌ی اروپا باشند و چه دنباله‌روی روسیه، با ساختار بندی‌های مینیمالیستی خویش به هیچ وجه قادر به ایفای نقش قدرت‌ها و دولت‌های قدیمی ترک‌تبار نیستند و نمی‌توانند از موقعیت «پالت‌های نظام متبوعه‌ی خویش» گذار نمایند. فی‌نفسه به‌لحاظ شیوه‌ی تأسیس‌شان، مطابق با نیازهای منطقه‌ای هژمونی‌های کاپیتالیستی و سوسیالیستی رئال هدایت گشته‌اند. مأموریت‌شان این است که بارهای گذشته را که مانع‌ساز هستند پاکسازی کنند و از قیام خلق‌ها جلوگیری نمایند. در نگاهی به گذشته‌ی نود ساله‌ی اخیرشان، به‌راحتی می‌توان گفت که این نقش

خویش را ایفا کرده‌اند. انگار مأموریت یافته‌اند تا نقشی که ترکیه در تاریخ هزار ساله‌ی اخیر خویش بازی کرده را وارونه نمایند. همگی‌شان نیز در پی مینیمالیسم و فروپسته‌ماندن می‌باشند. چنان رفتار می‌نمایند که گویی هیچ مسئولیتی در قبال فرهنگ و خلق‌های منطقه ندارند و حتی در قبال یکدیگر نیز نقش مثبتی ایفا نمی‌کنند. این وضعیت مرتبط است با عاداتی که در ذهنیت و حیات دولت‌گرا- ملی‌گرای تنگ‌نظرانه‌ی خود بدان‌ها دچار شده‌اند. با وضعیت کنونی‌شان حتی نمی‌توانند سایه‌ی گذشته‌ای شوند که آن را بسیار مورد نقد قرار می‌دهند یا گاه از آن تقلید می‌نمایند. دولت- ملت‌هایی هستند که در آینده‌ی نزدیک باید بیش از همه اصلاحات و رفرم انجام دهند.

اما مدلی که در دوران اخیر تحت نام سنتز ترک- اسلام به روی صحنه‌ی اجرا آورده شده، بیشتر از آنکه بیانگر رفرم باشد، بازهم مطابق نیاز سیستم هژمونیک نوین به‌صورت یک پایگاه خط مقدم شکل‌بندی شده است. همان‌گونه که ماهیتا هیچ نوع تحولی صورت نداده‌اند، قاپیدن هر نوع سهم از کشمکش‌ی که با اربابان‌شان پیدا کرده‌اند نیز احتمالی ضعیف است. دقیقاً همانند نمونه‌ی اعراب، اگر همه‌شان جمع شوند نه‌تنها نمی‌توانند معادل یک اسرائیل باشند، بلکه به‌غیر از وابستگی به هژمونی اسرائیل شانس دیگری هم ندارند. همان‌طور که هستی‌شان به شرایط ظهور اسرائیل وابسته گردانده شده، در ادوار اخیرشان نیز تقدیرشان با موجودیت اسرائیل تعیین خواهد گشت؛ البته تا زمانی که از ذهنیت‌ها و قالب‌های حیات کنونی گذار ننمایند. سایر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، امید چندانی برای آن‌ها دربر ندارد. صنعت‌گرایی‌ای که در جمهوری ترکیه به‌ویژه در زمینه‌ی مؤسسات بهره‌برداری از نفت خام، گاز و برخی معادن، همچنین در زمینه‌ی بخش‌های توریسم، اتوموبیل‌سازی و نساجی ایجاد شده است، سرزمین‌های قابل زیست را از هم‌اکنون به گورستان تبدیل نموده است. سودگرایی افراطی و خیره‌سرانه، با نابودی فرهنگ تاریخی و زیست‌بوم حوضه‌ی دجله- فرات، سعی دارد خلق کُرد ساکن آنجا را به عاقبت خلق‌های ارمنی و سُربانی دچار نماید. دولت- ملت ترک با نسل‌کشی اخیر کُردها، تصور می‌کند به‌عنوان دولت- ملتی که «با کشور و ملتش درآمیخته و یکپارچه گشته» ابدیت کسب خواهد کرد. آشکار است که برای آینده‌ی نزدیک، «دولت- ملت»‌گرایی و مدرنیته‌ی ترک تا وقتی پارادایمیش را تغییر ندهد، جهت خلق‌ها و فرهنگ‌های اجتماعی منطقه و به‌ویژه خلق‌های ترک و کُرد، قادر نخواهد بود از ایفای نقش گورکن فراتر رود.

ج- موقعیت ایران و سایر دولت- ملت‌ها معضل‌دارتر است. دولت- ملت‌های افغانستان و پاکستان هم که در بحران بسیار وحشت‌انگیزی به‌سر می‌برند. جنگ‌های صد ساله‌ی اخیر دولت- ملت، بلایی شاید سنگین‌تر از بمب اتم را بر سر این خلق‌ها و فرهنگ‌ها آورده‌اند. خلق‌های مورد بحث گرفتار چنان ویرانی‌ها، سوءقصد‌ها و توطئه‌هایی گردیدند که شاید هم در هیچ یک از اعصار تاریخ‌شان آن را به‌خود ندیده‌اند. ایران هر لحظه ممکن است با بلای اتمی نیز روبه‌رو گردد. فرهنگ ایران از سرآغاز تاکنون با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و به‌ویژه «دولت- ملت»‌گرایی در حال نزاع و ستیزه است. در برابر تمامی این عناصر تحمیلی مقاومت می‌نماید. خلق‌های ایران از هم‌اکنون این نکته را درک کرده‌اند که حتی شیعه‌گرایی که همانند پدیده‌ای بسیار بومی و تاریخی تحمیل می‌شود، نوعی ملی‌گرایی بوده، مشتقی از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تشکیل داده و انقلاب اسلامی ایران را با همین نقاب از اهدافش دور نموده است؛ به همین جهت نیز به‌پا خاسته‌اند. وقایعی که در افغانستان و پاکستان روی می‌دهند نیز متفاوت نمی‌باشند. علی‌رغم تردستی‌های حزب‌الله، القاعده و طالبان، قادر به لاپوشانی واقعیت نمی‌باشند. نباید فراموش نمود که هر سه تشکل نقاب‌دار، یعنی حزب‌الله، القاعده و طالبان نیز توسط دولت- ملت‌های نوکر تأسیس گشته‌اند و اکنون نیز این‌ها را جهت کسب سهم بیشتر از اربابان هژمونیک خویش نظیر ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا، به‌عنوان تهدید به‌کار می‌برند. یعنی این ابزارهای توطئه، سوءقصد و قتل‌عامی را که مشترکاً برساخته‌اند، جهت تنبیه و تربیت همدیگر و کسب سهم هرچه بیشتر،

در مقابل یکدیگر به کار می‌برند! با ابزارهایی مواجه هستیم که شاید هم جهت کربه‌ترین و چندش‌آورترین بازی‌های طول تاریخ اختراع گشته‌اند. از طریق این ابزارهای بازی توطئه‌آمیز، انگار که دارند ال‌ک‌دولک^۱ بازی می‌کنند، خلق‌ها و فرهنگ‌هایشان را می‌کشند. آشکار است که با این ابزارها نه نظام می‌تواند جایگاه بیشتری در خاورمیانه بیابد و نه دولت-ملت‌های مزدور می‌توانند نجات یابند.

به‌ویژه ایران با استفاده از سنت دولتی بسیار قدیمی‌اش، تصور می‌کند که به‌اصطلاح از پس مدرنیته‌ی کاپیتالیستی برخواهد آمد و به عبارت صحیح‌تر با ایجاد چنین ایماژ یا تصویری، از طرف نظام پذیرفته خواهد شد. کاربست این‌چنینی تاریخ، شاید هم خیره‌سارانه‌ترین شکل زوال‌یافتگی باشد. تصور نجات‌دادن «دولت-ملت»‌گرایی از طریق این‌همه مخلوط‌سازی مدرنیته با سنت تاریخی و مخلوط‌سازی سنت با مدرنیته، تنها با «حقیقه‌بازی‌های ایرانی» قابل توضیح است. به همین دلایل است که خاورمیانه‌ی آینده‌ی نزدیک شاید هم از طریق ایران شکل‌بندی گردد. ایران به‌راستی نیز در حکم مرکز اصلی گفتگوها و مباحثی است که درباره‌ی مدرنیته صورت می‌گیرند. هرچند ملی‌گرایی شیعه سعی در تحریف مباحث ایدئولوژیک و سیاسی مربوط به مدرنیته دارد، اما گفتگوها و مباحث مذکور رشد و گسترش پیدا کرده و ادامه خواهند یافت. خلق‌های ایران به نسبت سایر خلق‌ها شناخت بیشتری از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دارند و در گردن نهادن بدان مصمم دیده می‌شوند. ملی‌گرایی کنونی شیعه هرچقدر هم اسرائیلی‌ستیزی، آمریکاستیزی و غرب‌ستیزی متقابلانه صورت دهد، اما قادر نخواهد بود به‌صورت درازمدت در مقابل خلق‌های ایران که مدرنیته‌ی متناسب با خویش را می‌جویند، مانع‌سازی نماید؛ حتی اگر دست به سازش با ایالات متحده‌ی آمریکا و اسرائیل بزند، قادر نخواهد بود در برابر این جستجوگری خلق‌ها، موضع نقاب‌دار خویش را تداوم بخشد. مقوله‌ی حقیقت‌جویی، در فرهنگ ایران نیرومند است. همچنین در ایران یک سنت زندگی کمونال با پیشینه‌ی بسیار کهن تاریخی وجود دارد. بنابراین ممکن است در آینده‌ی نزدیک ایران شاهد یک جنگ واقعی برای تشکیل مدرنیته‌ی مختص به خویش باشیم. در اصل، انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ نیز نوعی جنگ برای تشکیل مدرنیته‌ی مختص به خویش بود، اما به انحراف کشیده شد. خلق‌های ایران از طریق درس‌هایی که از این انقلاب و تاریخ‌شان گرفته‌اند، در آینده‌ی نزدیک از طریق جنگ‌هایی برای تشکیل مدرنیته‌ی مختص به خویش که برای تمامی خلق‌های خاورمیانه به‌شکل به‌هم‌آسا مسیری نوین خواهد گشود، می‌توانند راهگشای پیشرفتی شایسته‌ی تاریخ خویش و تاریخ خاورمیانه گردند. به همین سبب مباحث مدرنیته‌ی دموکراتیک و آزمون‌های عملی آن، دارای اهمیت فراوانی هستند و راهنمای مسیرند.

۲- رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیک در بحران خاورمیانه

پدیده‌های اجتماعی، منعطف می‌باشند. حتی در بحرانی‌ترین‌شان نیز احتمال راه‌حل‌های کثیر همیشه وجود دارد. مسئله، ناشی از این است که طرح‌های مورد اتکای راه‌حل‌ها با حقیقت اجتماعی مرتبط هستند یا نه؟ پدیده‌های اجتماعی را نمی‌توان همانند هیچ یک از پدیده‌های فیزیکی و شیمیایی سنجید و قوانینی برای‌شان تعیین نمود. جامعه است که خود فرد صاحب حقیقت را تعیین می‌نماید. هیچ فرد یا صاحب حقیقتی را با نادیده‌گرفتن اجتماعی‌بودنی که بدان تعلق دارد، نمی‌توان درک نمود. به همین دلیل، جامعه‌شناسی هم علمی است که دیرهنگ‌تر از تمامی علوم ایجاد گشت و هم در رأس علوم می‌آید که باید پیوسته کارآمد گردند. بدون درک جوامع نمی‌توان برای مسائل و مشکلاتی که دارند، چنان راه‌حلی طرح کرد که حاوی میزان و سهم بالایی از حقیقت باشند. جهت درک بحران‌های اجتماعی نیز نیاز بیشتری به ادراک حقیقت جوامع وجود دارد. لحظات بحران، لحظه‌هایی هستند که جوامع دچار ازهم‌پاشیدگی شده و بنابراین حقیقت‌هایشان دچار تغییر می‌گردند. بحران‌ها را نمی‌توان از طریق معلومات و دانش متکی بر جامعه‌ی قدیمی - که این‌ها

۱. ال‌ک‌دولک بازی کودکانه‌ای است که در آن با یک چوب بلند، به چوب کوچک‌تری که روی زمین قرار گرفته ضربه می‌زنند و آن را به هوا پرتاب می‌کنند. سایرین هم باید دنبال چوب پرتاب‌شده بدوند و آن را در هوا بگیرند. نام دیگر آن چالیک است (Çomak çelik)

اکثراً دانش‌هایی میتولوژیک، دینی و فزرانه‌وار می‌باشند. تحلیل نمود. تا وقتی تحلیل نشوند، در زمینه‌ی چاره‌یابی نیز آلترناتیو‌هایی برخوردار از درستی و صحت نمی‌توانند ایجاد شوند. نتیجتاً چیزی که راه‌حل را تعیین خواهد کرد، میزان حقیقتی است که [راه‌حل] دربر دارد. به عبارت دیگر، چیزی که در یک کنش اجتماعی موفقیت را تعیین می‌نماید، نیروی حقیقتی است که [آن کنش] در خود حمل می‌نماید. خود حقیقت نیز عبارت است از میزان بیان نیروهای معنایی و حیاتی‌ای که پدیده‌های اجتماعی دربر دارند. شیوه‌های بیانی که میزان بالایی از حقیقت دارند، با باز نمود نیروی معنایی و حیاتی‌ای در پیوند است که پدیده‌های اجتماعی حاوی آن می‌باشند. فتح خاورمیانه توسط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در تحلیل آخر از برتری باز نمود حقیقتی که جنبه‌ی اجتماعی‌اش - در قیاس با جنبه‌های اجتماعی خاورمیانه- حاوی آن است، نشأت می‌گرفت. نمایندگان حقیقت فرهنگ خاورمیانه - که دیگر در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به وضعیت جامعه‌ی سنتی درافتاده بودند- در برابر حقیقت‌های مدرنیته به سمت چنان وضعیتی سوق یافته بودند که پیروزی‌شان ممکن نبود. خلاصه اینکه حقیقت شرقی در برابر حقیقت غربی ضعیف و محکوم به شکست بود. نمی‌شد شکست را به کل جامعه نسبت داد. شکست‌خوردگان، نمایندگان رسمی حقیقت یعنی صاحبان قدرت و دولت بودند. زیرا حقیقت حاکم و رایج، حقیقتی بود که آنان نمایندگانش بودند. شکست در تمامی نهادهای زیرساخت و روساختی روی داد که نظام دولتی خویش را موجودیت می‌بخشیدند. تا وقتی شکست‌خوردگان تا سرحد مرگ مقاومت پیشه نمایند، در زمینه‌ی نمایندگی نوین حقیقت، دیگر ناچارند به شکلی وابسته به نیروی هژمونیک زندگی کنند. این نیروها دیگر نمی‌توانند ذهنیت و اراده‌ی حیات جامعه‌ی خویش را تعیین نمایند. این‌ها به‌عنوان مزدوران و نهادهای عامل و دست‌نشانده‌ی نیروی هژمونیک، در ازای تضمین حیات خویش مکلف به ارائه‌ی خدمات‌شان می‌باشند. اما این کالبد اجتماعی همچون جسم بی‌سر مانده‌ای، بر خویش می‌پیچد. همان‌گونه که بحث نمودیم، با این برخورد پیچیدن یا فرسوده شده و تحلیل می‌رود و بدین ترتیب در اجتماعی بودن نوین مدرنیته و قدرت آن ذوب می‌گردد و نابود خواهد شد؛ یا به سبب خصلت منعطف خویش، از طریق یک ذهنیت آزاد مرتبط با تن و جسم تسلیم‌نشده‌ی خویش عزم به حیات آزاد را مطرح می‌کند، یعنی با ذهنیتی آزادتر از بحران برون خواهد رفت. بدون شک این برون‌رفت و ظهور که با پیشاهنگی ذهنیت نوین صورت گرفته، در پیوند با میزان حقیقتی است که دربر دارد. علم، فلسفه، هنر، ایدئولوژی و تولید اقتصادی نوینی که از علم، فلسفه، هنر، ایدئولوژی و تولید اقتصادی راهگشای فتح‌های مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار نماید، پیروزی این برون‌رفت و ظهور را تعیین خواهد کرد؛ این نیز به معنای یک مدرنیته‌ی نوین است. جامعه‌ای که از حالت یک جامعه‌ی شکست‌خورده‌ی سنتی به سوی جامعه‌ای پیروز می‌رود، تنها با مدرنیته‌ی آلترناتیوی که از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار نماید می‌تواند برون‌رفت و ظهوری موفقیت‌آمیز را تحقق بخشد.

جامعه‌ی سوسیالیستی رئال چون قادر نگشت خود را به‌صورت مدرنیته‌ای متفاوت درآورد، فروپاشید. قادر به گذار از هر سه عنصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نیز نشد. نه تنها قادر به گذار نشد، بلکه از طریق یک کاپیتالیسم بروکراتیک دست به کار بست افزایشی‌تر هر سه عنصر نیز زد. سرانجام چون میزان حقیقت موجود در ساختارهای اجتماعی بر ساخته شده توسط او از میزان حقیقت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی لیبرال ضعیف‌تر ماند، دچار شکست و فروپاشی گردید. چیزی که در اینجا شکست خورد، کاپیتالیسم بروکراتیکی بود که در برابر کاپیتالیسم لیبرال قرار داشت. کاپیتالیسم بروکراتیک نه تنها نتوانست خود را به‌صورت یک مدرنیته‌ی متفاوت طرح‌ریزی کند، بلکه حتی قادر نگشت خود را به‌صورت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نوینی درآورد که بتواند از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی لیبرال گذار نماید. جنبش‌های قدرت‌گرا و دولت‌گرای اسلامی که تنها می‌توان آن‌ها را جنبش‌هایی منحرف عنوان نمود، پدیده‌های معیوبی هستند که با میزان حقیقت‌شان که بسیار عقب‌مانده‌تر از سوسیالیسم رئال است، در همان حالت ایدئولوژیک نیز قادر به راه‌یابی از شکست نمی‌گردند. ساختار بندی‌های

اجتماعی و ایدئولوژیکی که به‌عنوان مدرنیزاسیون سنت تسنن در دانشگاه «الزهر» مصر و مدرنیزاسیون سنت تشیع در حوزه‌ی علمیه‌ی شهر قم در ایران عرضه می‌دارند، با میزان حقیقتی که دارند، حتی قادر نیستند به آستانه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی لیبرال نیز برسند. علی‌رغم آن‌همه تلاش و مقاومت‌شان، حتی اگر در برابر هسته‌ی هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی غرب یعنی اسرائیل، یکی شوند نیز از شکست نجات نخواهند یافت. دلیل این امر تسلیحات هسته‌ای یا برتری تکنولوژیک اسرائیل نیست؛ در تحلیل آخر، دلیلش سهم یا میزان حقیقتی است که نیروی مقابل از آن برخوردار است. میزان حقیقتی که اسرائیل آن را سازمان می‌بخشد، بارها بیشتر از مجموع میزان حقیقت آن‌هایی است که در مقابلش قرار دارند. جهانی متفاوت - حتی اگر از خواست مدعیانش مبنی بر ارائه‌ی خویش به‌عنوان جهانی متفاوت شکی به دل راه نیابد نیز- تنها وقتی به‌لحاظ میزان حقیقت از جهان مدرن کاپیتالیستی گذار نماید، آنگاه می‌تواند ادعا کند که حق نمایندگی یک حیات اجتماعی و به تبع آن مدرنیته‌ی حاوی میزان بالاتری از حقیقت را دارد. هنگامی که چنین نباشد، ادعای [نمایندگی] مدرنیته‌ای متفاوت نمی‌تواند از حالت یک ادعای پوچ فراتر رود. این نهایتاً می‌تواند نسخه‌ای از سنت باشد که نقابی مدرن بر صورت خویش زده است. خلاصه اینکه ارائه‌ی سنت فرهنگی اسلام به‌شکل یک مدرنیته‌ی متفاوت، کاری است که فرقی با تهیه‌ی کپی آثار قدیمی توسط جعل‌کنندگان و فروش آن‌ها ندارد. به‌ویژه ادعای داشتن مدرنیته‌ای اینچنینی از طرف قدرت رسمی ایران در روزگار کنونی، آن‌هم با وضع و حال موجودش، بیانگر معنایی فراتر از جعل و تقلب نبوده و نویدبخش هیچ شانس حیاتی نیست.

در پرتو این انتقادات به‌صورت صحیح‌تری می‌توانیم مدرنیته‌ی دموکراتیکی را تعریف نماییم که در اولین دفاعیات‌مان در امرالی سعی بر بحث در مورد آن نموده بودیم. قبل از هرچیز انتقادات مدرنیته‌ی دموکراتیک از سوسیالیسم رئال باید به‌صورت صحیح درک شود. این نقد و انتقاد نه به معنای رد سوسیالیسم است و نه پذیرش دکماتیک آن. آن را همچون یک آزمون مورد تحلیل قرار می‌دهد و حقیقت «ضد مدرنیته‌ی کاپیتالیستی» آن را پذیرفته و درونی می‌گرداند. آنتی‌مدرنیسم موجود در سوسیالیسم رئال را از لحاظ نظری و عملی ارزیابی می‌کند، از اشتباهات آن گذار می‌نماید و موارد صحیح آن را پذیرفته و درونی می‌گرداند. با انجام تحلیل علمی درباره‌ی فرهنگ سنتی خاورمیانه، حقیقت موجود در آن را نیز به‌عنوان مهم‌ترین سرچشمه، به‌روز می‌نماید. مدرنیته‌ی دموکراتیک تنها اتوپیا معطوف به آینده نیست؛ پایه‌ها و ریشه‌هایش بیشتر متکی بر سنت فرهنگی هزاران ساله است. واقعیت روزآمد فرهنگ مزبور و جامعه‌ی موجود آن است. این جامعه هر چقدر هم بیچاره و ناتوان از حل مسائل باقی گذاشته شده باشد، باز هم یک واقعیت است. چون «واقعیت» است، پس دارای میزان مهمی از حقیقت است. تحلیل نمودنش، بیان‌کننده‌ی همین میزان حقیقت است. نباید سنت را با محافظه‌کاری اشتباه گرفت. محافظه‌کاری به‌منزله‌ی تعصب، خود سنت اجتماعی نیست؛ در اصل، بازنمود سنت رایج شکست‌خورده‌ای است که سعی دارد در مقابل لیبرالیسم پابرجا باقی بماند. نمی‌توان از مدرنیته‌ی دموکراتیکی بحث نمود که ریشه‌هایش بر سنت اتکا نداشته باشد. سنت اجتماعی، واقعیت تاریخی مدرنیته‌ی دموکراتیک است. مادامی که جامعه‌ی بدون تاریخ نمی‌تواند وجود داشته باشد، مدرنیته‌ی دموکراتیک بدون تاریخ نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد.

باید به نقد و انتقاداتی که جنبش‌های اکولوژیست و فمینیست درباره‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌عمل می‌آورند نیز اهمیت داد. اکولوژی، خود به‌عنوان علم «زیست‌بوم»ی که صنعت‌گرایی آن را قربانی می‌نماید، ضدکاپیتالیستی است؛ یکی از دیگر سرچشمه‌های بنیادین و اغماض‌ناپذیر مدرنیته‌ی دموکراتیک است. جریان فمینیستی به‌رغم تمامی موارد ناکافی‌اش، به نسبت فایده و کمکی که به حقیقت زن می‌نماید، ارزشمند است. مدرنیته‌ی دموکراتیک نیز با تحلیل خود واقعیت زن، خویش را به حقیقت مبدل می‌نماید. ضمناً رویکردش در این جهت است که نقد و جنبش فمینیستی را به حالت یک عنصر اغماض‌ناپذیر خویش درآورد. زن آزاد را

همچون عنصر بنیادین زندگی، در نظام خویش مشارکت می‌دهد.

در پیوند با مباحث و درگیری‌های مرتبط با مدرنیته، درک سرنوشت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در فرهنگ خاورمیانه تسهیل می‌گردد. تمامی تحلیلاتی که انجام دادیم نشان می‌دهند که این فرجام و سرنوشت به صورت خودبه‌خود تعیین نخواهد شد. تنها از طریق طرح‌های مدرنیته‌ی آلترناتیوی که عزم‌شان در زمینه‌ی حقیقت قوی‌تر از حقیقت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی باشد، گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی میسر خواهد گشت. این امر نیز از راه انتقاداتی که مدرنیته‌ی دموکراتیک درباره‌ی عناصر بنیادین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به عمل می‌آورد، همچنین ترکیب‌نمودن و کلیت‌مندساختن انتقاداتی که جنبش‌های فرهنگی سنتی، سوسیالیستی رئال، اکولوژیستی و فمینیستی درباره‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی صورت می‌دهند ولی قادر به گذار از آن نمی‌شوند، و بدین ترتیب به نمایش گذاشتن نیروی چاره‌آفرین عناصر بنیادین مدرنیته‌ی دموکراتیک امکان‌پذیر می‌گردد. وقتی تمام موارد بیان‌شده در این موضوعات را در چارچوب بحران اجتماعی خاورمیانه تطبیق دهی نماییم، قادر به تشخیص احتمالات چاره‌یابی و حل می‌باشیم.

آ) نظریه‌ی ملت دموکراتیک، عنصر چاره‌آفرین سرآمد مدرنیته‌ی دموکراتیک است. خارج از نظریه‌ی ملت دموکراتیک، هیچ نظریه‌ی اجتماعی دیگری وجود ندارد که جامعه‌ی انسانیت جهانی را - که نظریه‌ی «دولت-ملت» مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آن را قصاب‌وار شرح‌شده کرده است- دوباره یکی گرداند و در گستره‌ی آزادی حیات بخشد. سایر نظریات اجتماعی در مقابل مسائل امروزی، به‌غیر از ایفای نقشی حاشیه‌ای معنایی ندارند. نظریات لیبرال کاپیتالیستی به‌جای حل بیماری‌های سرطانی و مزمنی که کاپیتالیسم در میان انسانیت ایجاد می‌نماید و به‌جای رساندن جامعه به سلامت خویش، تأثیرشان تنها در حد برخی داروهایست که عمر بیمار سرطانی بیولوژیک را افزایش می‌دهند. تمام راه‌حل‌های پیشنهادی این نظریه‌ها، تنها مسائل را عظیم‌تر می‌نمایند و اندکی دیگر بر عمر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌افزایند. رخدادهایی که طی صد سال اخیر در خاورمیانه به‌وقوع پیوسته‌اند، این قضاوت‌مان را به‌خوبی تصدیق می‌نمایند. جامعه‌ی خاورمیانه که در طول تاریخ و حتی از ده‌ها هزار سال آن‌سوتر، زندگی‌ای در چارچوب کلیت فرهنگی بر ساخته است، در گرم‌گرم جنگ جهانی اول توسط نیروهای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌شیوه‌ای قصاب‌وار شرح‌شده گشت و به انصاف هیولاهایی سپرده شد که دولت-ملت نامیده می‌شوند.

دولت-ملت‌ها، به‌راستی نیز به‌منزله‌ی ملموس‌ترین حالت «لوپاتان»ی که در کتاب مقدس با «دولت» مترادف دانسته شده، از طریق دروغ‌هایی که سیاست‌های داخلی و خارجی نامیده می‌شوند، نقشی فراتر از تکه‌تکه‌کردن واقعیات اجتماعی و بلعیدن آن‌ها ایفا نمی‌نمایند. چیزی که جامعه‌ی ملی مدرن می‌نامند، به‌جز عملیات تکه‌تکه‌نمودن و تجزیه‌ی فرهنگ اجتماعی‌ای که به‌لحاظ تاریخی دارای اندوخته و کلیتی عظیم است و بدین ترتیب قرارداد آن در معرض نفی و نابودی، چیز دیگری نیست. به‌میزانی که تاریخ و فرهنگ اجتماعی را تکه‌تکه نموده و نفی و نابود کردند، همان‌قدر خود را پیروز محسوب نمودند. دولت-ملت‌هایی که نقش قصابان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را ایفا می‌نمایند، به نسبت موفقیت‌شان در نفی و نابودی گذشته و حاکم‌سازی نهادهای دست‌نشانده‌ی نظام و ذهنیت‌های اوربانتالیستی آن، خود را در مقابل اربابان نوین خویش پیروز و خوشبخت به حساب آوردند. از منظر فرهنگ خاورمیانه، تقسیم‌بندی بر مبنای دولت-ملت که طی صد سال اخیر صورت گرفت و اقداماتی که سیاست‌های داخلی و خارجی نامیده می‌شوند، در معنا و مفهومی کلی یک عملیات قتل‌عام می‌باشند. آنچه در تمامی حوزه‌ها از ذهنیت گرفته تا جهان اقتصادی انجام شده، عبارت است از تکه‌تکه نمودن واقعیت کلیت‌مند و درآوردن آن به حالتی که برای عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی قابل خوردن و بلعیدن باشد. صرفاً وقایعی که در عراق امروزی روی می‌دهند، جهت ارزیابی صد سال اخیرمان بسیار آموزنده است.

نظریه‌ی ملت دموکراتیک قبل از هر چیز عبارت است از متوقف‌سازی این عملیات شرحه‌شرحه‌نمودن قصاب‌گونه‌ی کلیت فرهنگی یعنی متوقف‌سازی «دولت-گرای» و اقدام به طرح‌ریزی جهان ذهنیتی لازمه جهت موفقیت در ایجاد دوباره‌ی کلیت مزبور. نظریه‌ی ملت دموکراتیک، برای کلیت‌بخشیدن به جهان فرهنگی خاورمیانه در چارچوب مفهوم اتحادیه‌ی ملت‌های دموکراتیک، ارزشی اصولی و اولویت قائل است. جهان فرهنگی ما که در تمامی اعصار تاریخ بر ساخته‌شدن خود، ضمن آن‌همه تنوع خویش دارای کلیت بوده است، باید به‌منزله‌ی آلترناتیوی جهت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در چارچوب مفهوم یادشده کلیت بخشیده شود. به سده‌ی اخیر بنگریم: روند کار همیشه به‌سوی تجزیه و تقسیم رفته است. قوم عرب نه‌تنها به بیست و دو دولت تقسیم شده، بلکه هر کدام به‌صورت یک خرده «دولت-ملت» اولیه به‌طور دائم به صدها ذهنیت، سازمان‌بندی، عشیره و مذهب چالش‌انگیز متضاد با یکدیگر تجزیه و تقسیم می‌گردد. هدف فلسفه‌ی لیبرال نیز از لحاظ استعماری همین است. پتانسیل اتمیزه‌کردن جامعه توسط فردگرایی کاپیتالیستی، نامحدود می‌باشد. بنابراین نظریه‌ی ملت دموکراتیک، در مسیری که از نو به سوی کلیت‌یابی آزادانه و دموکراتیک می‌رود، بیانگر کلیت‌مندی اصول بنیادین است.

چون نظریه‌ی ملت دموکراتیک را در دیگر جلدهای دفاعیاتم تحلیل نمودم، مضمون آن را چندان توضیح نخواهم داد. خلاصه این‌که نظریه‌ی مذکور، جهت تکوین ملت، نگرشی را مطرح می‌کند که متکی بر مرزهای قاطع سیاسی نیست و در مکان‌های یکسان و حتی شهرها، بر ساخت ملت‌های مختلفی را در چارچوب کلیت‌های متنوع و به حالت اجتماعات ملی فوقانی‌تری امکان‌پذیر می‌گرداند. بدین ترتیب اجتماعات ملی بزرگی که به سبب مرزها پیوسته وادار به جنگیدن با هم می‌شوند، اجتماعات کوچک‌تر ملی و اقلیت‌ها را در چارچوب یک تمامیت ملی مشترک، «برابر، آزاد و دموکراتیک» می‌گرداند. تنها اجرای همین اصل نیز جهت نقش بر آب نمودن سیاست‌های «تفرقه بیانداز و حکومت کن» و «خرگوش بدو، تازی بگیر» نظام هژمونیک کافی می‌باشد.

ارزش عظیم صلح‌پرور، آزادی‌خواهانه، مساوات‌طلبانه و دموکراتیک‌ساز این اصل، وقتی صرفاً از همین جنبه‌هایش نیز کلیه‌ی اقدامات جنگ‌طلبانه، برده‌ساز، طبقه‌ساز و مستبد فاشیستی پدیده‌ی فاسد دولت-ملت را نقش بر آب نماید، نقش چاره‌ساز برتر خویش را اثبات می‌کند. ملی‌گرایی «دولت-ملت» گرایانه‌ی تک‌گرا و مطلق‌ساز، تنها از طریق ذهنیت ملت دموکراتیک می‌تواند متوقف گردد. مناسب‌ترین نظریه و اصلی است که نه‌تنها تجزیه و تقسیم بی‌پایان اعراب را متوقف می‌گرداند بلکه تجزیه و تقسیم مشابه ترک‌ها را نیز متوقف می‌نماید. جهان ترک نیز از بالکان تا قفقاز، از آسیای میانه تا خاورمیانه در بسیاری از نواحی دنیا دچار تجزیه‌شدگی، تقسیم‌شدگی، پرستش کورکورانه‌ی خدای دولت-ملت و منازعه با همدیگر بر پایه‌ی ذهنیت اوربانتالیستی، پوزیتیویستی و متافیزیک است؛ گذار از این وضعیت تنها از طریق نظریه‌ی ملت دموکراتیک می‌تواند امکان‌پذیر گردد و بدین ترتیب ترک‌ها نیز پیرامون اصولی مساوات‌طلبانه، آزاد و دموکراتیک، کلیتی را تشکیل دهند.

برای کشوری همچون ایران که پتانسیل مساعدی جهت تقسیم‌گشتن و تجزیه‌شدن در هر لحظه دارد، «دولت-ملت» گرای همانند بمب اتمی است که در عمق آن جاسازی شده باشد. ملی‌گرایی شیعی که پیوسته «دولت-ملت» گرای را هر چه بیشتر قاطعیت می‌بخشد نیز، علی‌رغم تمامی تردستی‌های مدرنیته‌ای خویش، نه‌تنها قادر به متوقف‌سازی تقسیم و تجزیه‌ی ایران نیست بلکه آن را تسریع هم می‌نماید. نظریه‌ی ملت دموکراتیک به‌ویژه برای ایران همانند دارویی است که باید روزانه مصرف نماید! فقط ذهنیت ملت دموکراتیک می‌تواند فرهنگ و خلق‌های ایران را که در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بسیار مقاوم می‌باشند، به جهان برابر، آزاد و دموکراتیکی برساند که در طول تاریخ در پی آن بوده‌اند. می‌تواند توطئه‌ها و سوءقصد‌های «دولت-ملت» گرایانه‌ی درگیری‌ساز

و جنگ‌افروز پیش روی آن را نقش بر آب گرداند و به صلحی شرافتمندانه برساند.

یکی از بزرگ‌ترین بلاهای بن‌بست «دولت-ملت» گرای، امروزه در مسیر افغانستان- پاکستان روی می‌دهد. همچنین مسئله‌ی کشمیر که مرتبط با همین قضیه است نیز، به‌طور کامل از «دولت-ملت» گرای سرچشمه می‌گیرد. مسائل پاکستان- هندوستان و پاکستان- بنگلادش نیز به‌عنوان نتیجه‌ی همان ذهنیت ملی‌گرایانه پدید آمده‌اند و هنوز هم جریان دارند. راه‌حل‌ها و صلح‌های دولت-ملت، به اقتضای سرشتش، موجب لاینحلی و جنگ می‌گردند. همین نمونه‌های ملموس نیز چنان کیفیتی دارند که واقعیت یادشده را به‌شکل بسیار روشنی نشان می‌دهد. خواستند مدل‌های هم‌جمهوری‌گرا، هم پادشاهی و هم سوسیالیست رئال مربوط به «دولت-ملت» گرای را در افغانستان نیز اجرا نمایند. فرجام کار، جامعه‌ی افغانستانی شد که در یک محیط آکنده از خشونت کورکورانه‌ی افسارگسیخته و فاقد هرگونه اصل و معیاری، فروپاشیده شده و قابلیت تداوم‌دهی خویش را از دست داده است. به‌غیر از نظریه و مفاهیم ملت دموکراتیک، نمی‌توان به ذهنیت و اراده‌ی دیگری اندیشید که قادر باشد این جوامع را دوباره سر و سامان بخشد و به حیاتی آزادتر و دموکراتیک‌تر برساند. تا زمانی که مسائل اجتماعی از نظر ذهنی تحلیل نشوند، از نظر ساختاری نیز نمی‌توان راه‌حلی برایشان یافت. ذهنیت مبتنی بر ملت دموکراتیک، برای فرهنگ‌ها و خلق‌هایی که از آسیای میانه تا هندوستان دارای تنوع بسیار عظیمی می‌باشند، مناسب‌ترین چارچوب کلیت‌بخش را تشکیل می‌دهد. کما اینکه فرهنگ‌ها و خلق‌هایی که در این مکان‌ها به‌سر می‌برند، در سرتاسر تاریخ خویش با زندگی‌کردن در گستره‌ی امپراطوری‌ها و زیر سقف‌های سیاسی مشترکی از نوع کنفدرال، توانسته‌اند موجودیت و خودیوژگی‌هایشان را - به‌شکلی هرچند نه ایدئال- حفظ نمایند. تا زمانی که ذهنیت «دولت-ملت» گرایانه چه به شکل دین‌گرای و چه به شکل ملی‌گرای لائیک ادامه یابد، از هم‌پاشیدن و منازعات بیشتر این جوامع ناگزیر خواهد بود. حتی اسلامی که بسیار مدعی پایبندی به آن هستند را همچون یک ایدئولوژی تروریستی عرضه کرده و سنت مذکور را نیز بسیار نامطلوب و منفی می‌نمایند. برای این جغرافیای پهناور نیز دقیقاً همانند ایران باید ابتدا اتحادیه‌های منطقه‌ای و سپس اتحادیه‌های ملی دموکراتیک درهم‌تنیده با آن را در سطح خاورمیانه ایجاد نمود. به‌ویژه مناسب‌ترین آلت‌رناتیو برای ریزش و تحلیل‌رفتگی شدیدی که دولت-ملت‌هایی از نوع پاکستان از هم‌اکنون دچارش هستند، یک پروژه‌ی اتحادیه‌ی ملی دموکراتیک است که در سطح خاورمیانه ایجاد گردد.

نظریه و مفاهیم ملت دموکراتیک برای واقعیت اسرائیل که هسته‌ی هژمونیک دولت-ملت است نیز در سطحی حیاتی، نقشی چاره‌آفرین ایفا می‌نمایند. جهت آینده‌ی اسرائیل دو راه وجود دارد. **راه اول**، جهت تداوم هژمونی خویش از طریق خط‌مشی کنونی‌اش، به‌طور مستمر جنگ‌هایی برپا کند و به یک امپراطوری منطقه‌ای مبدل شود. می‌دانیم که اسرائیل دارای یک پروژه‌ی هژمونیک است که از نیل تا فرات و حتی فراتر از آن را دربر می‌گیرد. این پروژه‌ای است که برای دوران بعد از امپراطوری عثمانی طراحی شده است. هرچند در مسیر اجرای این پروژه تا جای مهمی نیز پیش رفته‌اند، اما در موضوع رسیدن به اهداف‌شان می‌توان گفت هنوز در چنان سطحی نیستند که کفایت کند. چون ایرانی که طی دهه‌های اخیر در برابرش ظاهر شده است دارای نقشه‌ها و محاسبات هژمونیک مشابهی می‌باشد، به همین سبب در میان‌شان تنش بروز می‌کند. با ترکیه نیز دارای تنش مشابهی است که معلوم نیست تا چه سطحی جدی است. بنابراین یک پروسه‌ی مبارزه‌ی هژمونیک منطقه‌ای مطرح است که بسیار منازعه‌آمیز خواهد گذشت. خود این محاسبات هژمونیک متقابل است که مسائل ناشی از دولت-ملت را پدید می‌آورند؛ مسائلی که رشد هرچه بیشترشان امری ناگزیر است. **دومین راه** جهت اسرائیل و خلق یهود، خروج از حالت چنبره‌مانندی که اطرافش به‌طور دائمی توسط دشمنان تحت محاصره درمی‌آید، مشارکت‌نمودن در پروژه‌ی اتحادیه‌ی ملت‌های دموکراتیک خاورمیانه و بر همین مبنا به‌دست‌گرفتن ابتکار عملی مثبت برای برون‌رفت است. سرمایه‌ی روشنفکرانه و مادّی پشتیبان

اسرائیل، می‌تواند نقش بسیار مهمی را جهت پروژه‌ی اتحادیه‌ی ملت‌های دموکراتیک ایفا نماید. هم خود را به حالت یک ملت دموکراتیک مستحکم‌تر می‌نماید و هم این را در چارچوب اتحادیه‌ی ملت‌های دموکراتیک ایجادشده در سطح خاورمیانه قرار می‌دهد و بدین ترتیب می‌تواند به صلح و امنیت پایداری برسد که بسیار بدان نیازمند است.

بزرگ‌ترین بلا یا و فجایعی که «دولت-ملت» گرای منجر بدان‌ها شده، در رابطه با آن دسته از خلق‌های خاورمیانه‌ای روی داده‌اند که دچار نسل‌کشی هستند. هرچند خلق‌های هلن، ارمنی، سُرّیانی و کُرد - که در آناتولی و مزوپوتامیا به دام ملی‌گرایی زودرس درانداخته شدند- نماینده‌ی کهن‌ترین فرهنگ‌های بومی تاریخ می‌باشند، آزمون‌های صد ساله‌ی اخیر «دولت-ملت» گرای آن‌ها را به آستانه‌ی پاکسازی و نابودی رساند. «آفریدن جامعه‌ی ملی هموزن در چارچوب مرزهای نامعطف» که نوعی جنون ملی‌گرایی ملت حاکم بود، برای این خلق‌ها به بلایی واقعی مبدل گشت. اگر نگرش مبتنی بر ملت‌گرایی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نمی‌بود، این بلا یا و فجایع بزرگ پیش نمی‌آمدند. این کاپیتالیسم بود که قشر نُخبه‌ی ترک سفید را آفرید. برنامه‌های مربوط به آفریدن ملت هموزن را نمی‌توان مستقل از «نیاز به انباشت سرمایه» تصور نمود. کسی که باید مسئول نسل‌کشی تلقی شود، به‌لحاظ رده‌بندی نه ترک‌ها بلکه همانند نمونه‌ای که در میان آلمان‌ها نیز دیده شد، گروهی حاشیه‌ای است که طی یک مقطع در پی ایجاد کاپیتالیسم ملی به تکاپو افتاده بود. در این امر نه تنها ملی‌گرایان ملت فرادست بلکه ملی‌گرایان ملت فرودست نیز به سبب بیدار نمودن هیولای دولت-ملت، مسئولیت بر گردن دارند. از آنجا که زنده‌گردانیدن دوباره‌ی کشته‌شدگانشان ممکن نیست، تنها ذهنیت مبتنی بر ملت دموکراتیک می‌تواند این خلق‌ها را به حالت اقلیت‌های بازمانده، سرپا نگه دارد. مثلاً وقتی می‌خواستند «دولت-ملت» گرای ترک سفید را بر استانبول حاکم و مسلط گردانند، برای همه‌ی فرهنگ‌های تاریخی موجود در این شهر فرمان مرگ صادر گشت یا به‌عبارتی ناقوس‌های مرگ به صدا درآورده شد. چیزی که در نتیجه‌ی تصفیه‌گری و نابودی فرهنگی مستمر باقی ماند، یک استانبول سفید تک‌فرهنگی است که آن نیز چیزی نمی‌شود جز فاشیسم فرهنگی. پیداست استانبولی که ذهنیت ملت دموکراتیک در آن جریان داشته باشد نیز، استانبولی است برخوردار از غنای فرهنگی-تاریخی.

از همین زاویه می‌توان به فرهنگ آناتولی و مزوپوتامیا نیز نگریست. تنها ذهنیت مبتنی بر ملت دموکراتیک است که می‌تواند کل فرهنگ‌های تاریخی را در گستره‌ی صلح، برابری، آزادی و دموکراسی یکجا گرد آورد. هر فرهنگ از طرفی خود را به‌عنوان یک گروه ملی دموکراتیک برمی‌سازد، از طرف دیگر می‌تواند با فرهنگ‌های دیگری که به‌طور مختلط با آن‌ها زندگی می‌کند، در سطحی بالاتر در چارچوب اتحادیه‌های دموکراتیک ملی به‌سر برد. پس از اینکه از نگرش تک‌گرایانه درباره‌ی ملت گذار صورت گرفت، نیازی به ذوب نمودن همدیگر باقی نمی‌ماند. به‌جای این، زندگی به حالت کلیت‌های فرهنگی جریان خواهد یافت؛ همان‌گونه که در طول تاریخ نیز چنین بوده است. از آنجا که ارمنی‌ها، هلن‌ها و سُرّیانی‌ها دیگر قادر به ترسیم مرزهای «دولت-ملت» گرایانه برای خود نخواهند بود و ناچار هم هستند تا موجودیت خویش را ادامه دهند، واضح است که مناسب‌ترین گزینه عبارت خواهد بود از: ذهنیت مبتنی بر همزیستی دموکراتیک ملی و ساختاربندی خودگردانی دموکراتیک. برای گروه‌های فرهنگی و خلق‌هایی که در هر گوشه‌ی منطقه دچار پروسه‌های مشابهی هستند، هرچند تأخیر هم شده باشد اما مدرنیته‌ی دموکراتیک یک پناهگاه ذهنیتی است و خودگردانی دموکراتیک نیز مدل مناسب بدنه‌یافتگی مجدد می‌باشد.

تنها موجودیت‌های اتنیکی و ملی نیستند که در منطقه یک میراث غنی را تشکیل می‌دهند. ادیان و مذاهب نیز چتر گسترده‌ای از گروه‌ها را تشکیل می‌دهند. باز نمود و نمایندگی ظواهر نوینی که ادیان و مذاهب با شکل‌های سنتی و مدرن خویش کسب نموده‌اند، مسئله‌ای جدی است. جریان دولت-ملت بخش بزرگی

از اینان را نیز پاکسازی نمود. اما چون خود دولت- ملت فرسوده گشته، این میراث‌های غنی فرهنگ تاریخی تنها در چارچوب نظریه و مفاهیم ملت دموکراتیک قادرند ابراز وجود نمایند. هم جهت ادراک‌های ذهنیتی و هم ساختاربندهای آن، «ملت دموکراتیک و خودگردانی دموکراتیک» مناسب‌ترین مدل است. برای تمامی حوزه‌های مشابه جامعه‌ی تاریخی، مدل جامعه‌ی دموکراتیک ملی در برابر بلای دولت- ملت، ضامن صلح، برابری، آزادی و حیات دموکراتیک است.

وضعیت‌گردها که مدل دولت- ملت در خاورمیانه آن‌ها را تجزیه نموده و شیوه‌های نابودی و آسمیلاسیون مختلفی را علیه هر بخش آن‌ها تحمیل کرده است، یک فاجعه‌ی تمام‌عیار می‌باشد. نه پاکسازی کامل فیزیکی‌شان و نه پاکسازی فرهنگی‌شان را فی‌الغور نمی‌تواند تحقق بخشد. کردها گویی موجودی هستند که در حال یک احتضار درازمدت است. خلقی‌ست که نمونه‌ی مشابه دیگری در جهان ندارد. نه تنها از نظر ذهنی معیوب گشته بلکه از لحاظ جسم و بدن نیز تجزیه گشته است. داشتن جراحی اجتماعی، به حالت یک شیوه‌ی زندگی درآورده شده است. نه شیوه‌ی زندگی سنتی کهن رایج است و نه شیوه‌ی زندگی مدرن. شانس ترجیح نیز تا دوران اخیر از آن‌ها سلب شده بود. بدون شک این وضعیت از دولت- ملت‌های حاکمی سرچشمه می‌گیرد که توسط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تأسیس شده‌اند. اقدامات‌گردها در مسیر تأسیس مدل دولت- ملت همان شانس موفقیت را به دست نیاورده است؛ چون منطبق با منافع مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نبوده است، بر وفق مرادشان پیش نرفته است. مدل دولت- ملتی که امروزه می‌خواهند در کردستان عراق آن را پیشبرد دهند نیز ارتباط تنگاتنگی با محاسبات و نقشه‌های هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دارد. یک مدل دولت- ملت مینیمالیستی گرد می‌تواند به نفع نظام باشد. خطر در اینجاست: وقتی نظام آن را منطبق با منافع خویش نبیند، هر لحظه ممکن است منجر به نسل‌کشی‌ها و قتل‌عام‌های تازه‌ای شود. چون بخش بزرگی از دفاعیهام را به پدیده‌ی گرد، مسئله و چاره‌یابی آن اختصاص داده‌ام، به گفتن این نکته بسنده می‌کنم که ملت دموکراتیک مناسب‌ترین مدل جهت رهایی از این موقعیت و یا بی‌موقعیتی و خیمی است که دوباره سعی بر تعریف آن نمودیم. ملت دموکراتیک و خودگردانی دموکراتیک به‌مثابه‌ی ذهنیت و ساختاربندی، بدون سوق دادن دولت- ملت‌های موجود به سوی فروپاشی، بر مبنای تقسیم و تسهیم مدیریت‌ها - همان‌گونه که نمونه‌ی آن در عموم جهان نیز بسیار وجود دارد- امکان همزیستی را فراهم می‌آورد. مورد لازم جهت این امر، یک رژیم مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک است.

ایده‌ای که کردها به آن باور دارند، «کردستان کنفدرال دموکراتیک» است که به‌مثابه‌ی جایگزین «جمهوری مستقل و متحد کردستان»، نه تنها مرزهای موجود را برهم نمی‌زند بلکه بالعکس، این مرزها را به‌صورت توجیهی برای اتحاد دموکراتیک ملی خاورمیانه درمی‌آورد. در چارچوب این مدل، گروه‌های فرهنگی و خلقی بسیاری می‌توانند خود را به‌صورت اتحادیه‌های فدرال سازماندهی نمایند. در یک سطح بومی و در یک شهر، همزمان همه‌ی گروه‌هایی که از نظر جنسیتی، اثنیکی، دینی و مذهبی، «برابر، آزاد و دموکراتیک» می‌باشند، می‌توانند به‌صورت صلح‌آمیز در همزیستی به‌سر برند. کردستان کنفدرال دموکراتیک هرچه مدل ملت دموکراتیک خویش را پیشبرد دهد، هر بخش آن نیز می‌تواند با جوامع همجوار که با همدیگر به‌سر می‌برند به‌راحتی اتحادیه‌های مشابهی را تشکیل دهد. اگر چنین در نظر بگیریم که تشکل‌های مشابهی در ترکیه، ایران، عراق و سوریه نیز تشکیل شوند، آنگاه آشکار است که کردستان کنفدرال دموکراتیک که سعی بر بیان آن داشتیم، به هسته‌ی اتحاد دموکراتیک ملی خاورمیانه تبدیل خواهد شد. شانس تحقق مختلط هر دو پدیده نیز وجود دارد. خود کلیت‌مندی تاریخی- اجتماعی خاورمیانه نیز این امر را الزامی می‌گرداند.

در مقابل این، پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ که در این اواخر ایالات متحده‌ی آمریکا در پی مطرح‌سازی و اجرای آن است، شانس موفقیتی دربر ندارد. کما اینکه این پروژه بر دولت- ملت‌ها اتکا دارد. پروژه‌های مشابه

بسیاری خاورمیانه را به سمت آشفتگی بیشتری سوق داده است. اوضاعی که آخرین پروژه راه بر آن گشوده، تفاوت چندانی با نتایج پروژه‌های پیشین ندارد. تا زمانی که از منطق «دولت-ملت» گرایایی گذار صورت نگیرد، هیچ پروژه‌ای قادر نخواهد بود خاورمیانه را از بحران‌ها و مسائل ژرفی که دچار آن است رهایی ببخشد و از درگیری‌ها و جنگ‌های آن جلوگیری به عمل آورد. هم اتحادیه‌ی عرب کنونی و هم سازمان‌های کنفرانس اسلامی به سبب اینکه توسط همان منطق دولت-ملت معیوب گشته‌اند، در هیچ مسئله‌ای نقشی چاره‌ساز نداشته‌اند. تا وقتی که از ذهنیت و ساختاربندهای موجود گذار ننمایند، شانس چاره‌یابی و حل نیز نخواهند داشت. همچنین جنگ‌های نفوذجویانه‌ای که هم ایران و هم ترکیه از طریق حزب‌الله و القاعده علیه ایالات متحده‌ی آمریکا و نیروی هژمون بومی یعنی اسرائیل انجام می‌دهند، نقشی فراتر از حادث‌نمودن مسائل و مبدل کردن آن‌ها به باتلاق ایفا نمی‌کند. نقشه‌هایشان جهت کسب سهم نیز هر لحظه ممکن است نتیجه‌ی معکوس به‌بار آورد. وضعیتی که تمامی این بازی‌ها و دسیسه‌های قدیمی و جدید دولت-ملت برای خاورمیانه به‌بار آورده، در مقابل نگاه همگان است. این وضعیت خاورمیانه که تحت نام «مسئله حل می‌کنیم، دیپلماسی تنش صفر با همسایگان» را اجرا می‌کنیم^۱، به‌صورت کلافی از مسائل حجیم‌تر شده و گذارناپذیر درآورده شده است، همان‌طور که با وضوح نشان دادیم وضعیتی ساختارین است و آن نیز از «دولت-ملت» گرایایی سرچشمه می‌گیرد. همان‌طور که با همان وضوح گفتیم، ذهنیت ملت دموکراتیک و ساختار خودگردانی دموکراتیک مدرنیت‌ی دموکراتیک، در حکم پارادایم نوین و مناسب‌ترین مدل مساوات‌طلبانه، آزادی‌خواهانه و دموکراتیک جهت برون‌رفت از این وضعیت کائوتیک است. مدلی است که راه صلح و امنیت ماندگار را به هر کسی و هر جامعه‌ای نشان می‌دهد.

ب) اقتصاد کمون دموکراتیک، راهکار میسر نمودن دوباره‌ی حیات انسانی جهت جامعه‌ای است که گرایش بیشینه سود کاپیتالیسم آن را به‌صورت بردگان کارگر و بیکار درآورده است. اقتصاد، پدیده‌ای است که در طول تاریخ همیشه از طریق کمون تحقق یافته است. نمی‌توان به اقتصادی بدون کمون اندیشید. بِن‌ماهی واژه‌ی اقتصاد [= اکونومی] نیز به معنای «قانون کمون خانواده» است. یعنی بیانگر امور معیشتی خانواده به‌منزله‌ی یک کمون می‌باشد. شیوه‌ی هستی جامعه کاملاً به‌شکل کمون است. تاریخ، شاهد اقتصادی نیست که با فرد آغاز شده باشد. اقتصاد خصوصی، هیولایی است که تاریخ و جامعه آن را نمی‌شناسد و همچون دولت-ملت، کاپیتالیسم آن را آفریده است. اقتصاد خصوصی، در طول تاریخ همیشه هم‌ردیف «دزدی» تلقی گشته و مارژینال [یا حاشیه‌نشین] گردانده می‌شد. همگام با رو به ترقی نهادن مدرنیت‌ی کاپیتالیستی، همچون یک مقوله‌ی نوین وارد بازار گردیده است. شبیه این است که یک موش همیشه لانه‌کرده در زیر زمین به گربه‌ای مبدل شود، جستی بزند و وارد بازار گردد! آنانی که در پی اقتصاد یا سرمایه‌ی خصوصی بودند، از آنجا که همیشه به‌عنوان دزد مورد قضاوت قرار می‌گرفتند، خود را رؤیت‌ناپذیر نمودند. این گربه-موش‌هایی که همگام با هژمونی کاپیتالیستی در حال ترقی، سلطه‌ی خود را بر روی بازار برقرار نمودند، به‌راستی نیز به بلایی بر سر جامعه‌ی انسانی تبدیل شدند.

همان‌گونه که مورخ مشهور فرناند برودل^۲ در نظریه‌ی بسیار بجایش می‌گوید، کاپیتالیسم ناقتصاد نوعی انحصارگری است که با هدف کسب سود، بر روی بازار سلطه برقرار نموده است. آنانی که بر روی اقتصاد سلطه برقرار نمودند، خواه انحصارات خصوصی افراد باشند و خواه انحصارات دولتی، متوجه بودند که به میزان فروپاشاندن کمون - که شاید هم اولین نوع سازمان‌بندی باشد که انسان‌ها جهت برآوردن نیازهای حیاتی بدان متوسل گشتند- قادر به انجام دزدی هستند. انحصارگری خصوصی یا دولتی به معنای سرقت از اقتصاد کمونال است. این سرقت

۱. Sfir sorun diplomasi : نظیر آنچه وزیر امور خارجه‌ی ترکیه احمد داود اوغلو در کتاب «عمق استراتژیک» خود مطرح کرده‌ او از «دیپلماسی تنش صفر با همسایگان» بحث نمود که بالعکس به تنش با همه منجر شد!

۲. Fernand Braudel : تاریخ‌نگار فرانسوی و آغازگر مکتب آنال (۱۹۸۵-۱۹۰۲) کتاب «بازنگری در تمدن مادی و سرمایه‌داری» اثر اوست.

و یغماگری که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی جهت انجام آن با هزار و یک پوشش بر سیمای خود نقاب زده و بدین ترتیب عملی‌اش نموده است، به معنای ویران‌سازی بنیان کمون و به تبع آن جامعه است. تمامی بحران‌ها و بیماری‌های اقتصادی، با فروپاشاندن و ویران‌سازی بنیان جامعه که همانا اقتصاد کمونی است، آغاز می‌گردد. تاریخ کاپیتالیسم، تاریخ ویران‌سازی اقتصاد کمونی است. نتیجه، وقوع بزرگ‌ترین فجایع و بلایای اجتماعی تاریخ است. فروپاشی و ویرانی موجود در اقتصاد، دلیل واقعی فروپاشی و ویرانی کل حوزه‌ی اجتماعی، اخلاق و سیاست است. فروپاشی اقتصادی، خود فروپاشی اجتماعی است. در این وضعیت، چیزی که باقی می‌ماند عبارت است از پس‌مانده‌های بیکار، بی‌اخلاق و بی‌سیاست جامعه. انحصارگری خصوصی و دولتی کاپیتالیسم همین است.

به همین دلیل است که بحران ساختاری‌ای که در تمامی جهان طی چهارصد سال اخیر و به‌ویژه در عصر سرمایه‌ی مالی روزگار ما روی داده و به اوج رسیده است، هر سال چهارصد میلیون بیکار به‌وجود می‌آورد. فروپاشی موجود در جامعه‌ی خاورمیانه، برجسته‌تر است. فروپاشی پنجاه ساله‌ی اخیر زندگی کمونال، راه بر بیکاری سرتاسری جامعه گشوده است. جامعه‌ی خاورمیانه در هیچ یک از ادوار تاریخی تا این سطح از هم نپاشید. حال آنکه جامعه‌ی خاورمیانه، جامعه‌ای است که هم اولین ایجادکننده‌ی اقتصاد کمونال بوده و تا مقطع هژمونیک کاپیتالیستی، پیشاهنگ و پیشگام آن در سطح جهان بوده است. بحرانی که امروزه گرفتارش گشته، مترادف از دست‌دادن حیاتی کمونی است که طی مدت‌زمانی بیش از سیصد هزار سال با عقل خویش آن را بر ساخته است. به همین دلیل تاریخی است که دچار یک فاجعه‌ی همه‌جانبه می‌باشد. نتایج بحرانی که جریان دارد را نمی‌توان با بلایای هیچ یک از بربریت‌هایی که در تاریخ روی داده‌اند مقایسه نمود. زیرا حتی در حملات بربرانه نیز همیشه حیات کمونال مبنای سرلوحه بوده است. هیچ کس دست‌درازی به آن را حتی به ذهنش نیز راه نمی‌داد. بربریت کاپیتالیستی برای اولین بار با ابلسی‌ترین منطق خویش به فکر فروپاشاندن حیات کمونی افتاد و موفق به انجام آن شد. نتیجه‌اش چهارصد سال اخیر است آکنده از جنگ‌ها، غارت مستعمرات، واداشتن جامعه به بردگی مزدبگیرانه‌ی مدرن - آن‌هم به‌گونه‌ای بسیار بدتر از برده‌داری کلاسیک - حتی بی‌رحمانه‌تر از آن اقدام به بیکارنمودنش؛ از دست‌رفتن کلیت‌مندی اخلاقی و سیاسی جامعه؛ تخریب محیط‌زیست و برهم‌زدن توازن جهان بیولوژیک، تخلیه‌ی [منابع] زیر زمینی، آلوده‌سازی روی زمین و بلایای اقلیمی یا آب‌وهوایی.

آشکار است که غلبه بر این آسیب‌ها و ویرانی‌ها - که نتایج سلطه‌ی اقتصادی لیبرال و دولت‌گرای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشند - از راه دیگری غیر از اقتصاد کمونال مدرنیته‌ی دموکراتیک، بسیار دشوار است. نباید اقتصاد کمونی را ابداع یا دکتربینی نوین انگاشت. اقتصاد کمونی یک برنامه یا پروژه‌ی نوین نیز نمی‌باشد. باید به‌منزله‌ی یک شیوه‌ی هستی اعماض‌ناپذیر انگاشته شده یا به‌عنوان حقیقتی درک شود که جامعه‌ی انسانی بدون آن قادر به حیات نخواهد بود. اگر جامعه خواهان آن باشد که پابرجا بماند و موجودیت خویش را ادامه دهد، ناچار است اقتصاد کمونی را سرلوحه و مبنای قرار دهد. گفتن «ناچار است» شاید حاوی یک قانون‌مندی قاطعانه باشد اما از آنجا که بدون اقتصاد نمی‌توان زیست و این اقتصاد نیز بدون کمون نمی‌تواند تحقق یابد، فعل «ناچار است» بجا می‌باشد. نه تنها در خاورمیانه بلکه در تمامی جهان اگر خواهان تداوم حیات اجتماعی باشیم، ناچار هستیم اقتصاد کمونی را صدرنشین و سرآمد نماییم. می‌گوییم صدرنشین و سرآمد، زیرا نمی‌توانیم کاپیتالیسم خصوصی و کاپیتالیسم دولتی را نظیر بُردن چیزی با چاقو، بَریم و به کناری بیاندازیم. ناچاریم تا همانند گذشته آن را مارژینال گردانده و باقی بگذاریم اما کمون را نیز سرآمد و صدرنشین نماییم.

جامعه‌ی خاورمیانه به اندازه‌ی اروپا و سایر مناطق جهان با کاپیتالیسم در حالت صلح‌آمیز به‌سر نمی‌برد. از جذب و درونی‌سازی آن به‌دور است. بنابراین ریشه‌های کمونال جامعه‌ی خاورمیانه قوی هستند. عنصر اقتصاد

کمونال مدرنیته‌ی دموکراتیک که از پشتیبانی علم و فناوری عصر برخوردار می‌باشد، تنها به غلبه بر تأثیرات فرسوده‌کننده، فروپاشاننده و ویران‌کننده‌ی کاپیتالیسم بسنده نمی‌کند، بلکه بنیانی قوی جهت بر ساخت مجدد تمامی حوزه‌های اجتماعی ایجاد می‌کند. اما کاپیتالیسم در صد سال اخیر افراد انسانی را چنان ولگرد، بی‌کار و ضداجتماعی نموده که جای‌دادن دوباره‌ی آن‌ها در چارچوب نظم اقتصاد کمونال، نیازمند یک انقلاب اجتماعی واقعی می‌باشد. فردگرایی لیبرال، نوعی بیماری است که به اندازه‌ی سرطان خطرناک می‌باشد. به میزانی که با اهتمام و وسواس لازمه اقدام به معالجه‌ی فرد متأثر از فردگرایی نماییم، می‌توانیم در زندگی مشارکتش دهیم. آموزش ذهنیتی و اخلاقی نقش بزرگی در این امر ایفا می‌نماید. اما هنگام اقدام به ایجاد اقتصاد کمونال باید با اهمیت کامل درک کنیم که این مقوله بدون سیاست دموکراتیک قابل بر ساخت نیست و بایستی ضروریات آن را انجام دهیم. همچنین نباید از بُعد اخلاقی فروگذاری نمود. خلاصه این‌که، بر ساخت مجدد اقتصاد کمونی نیازمند یک آموزش فشرده‌ی ایدئولوژیک، سیاسی و اخلاقی می‌باشد.

به هنگام بحث از اقتصاد کمونی، نباید آن را مرتبط با چند حوزه‌ی صرف انگاشت؛ بایستی آن را در ارتباط با هر حوزه‌ای از کشاورزی گرفته تا صنعت و از خدمات گرفته تا علم و صنایع دستی تلقی کنیم. اقتصاد کمونی، نظامی است که باید به اندازه‌ی روستا، در شهر نیز توسعه داده شود. حتی اقتصاد روستایی- شهری که بایستی به‌عنوان آلترناتیو در مقابل اقتصاد روستایی- کشاورزی نابودشده توسط مدرنیته‌ی سرمایه‌داری و اقتصاد شهری سرطانی‌شده توسط مدرنیته‌ی سرمایه‌داری، پیشبرد داده شود نیز اساساً تنها پیرامون اقتصاد کمونی قابل بر ساخت می‌باشد. اقتصاد کمونی معاصر، به‌طور عمده یک اقتصاد روستایی- شهری است. اقتصاد روستایی- شهری را بایستی اشتباه درک نکرد. این نه به معنای شهری‌شدن روستا است و نه بازگشت از شهر به روستا. اقتصاد روستایی- شهری، باید به‌منزله‌ی واحد^۱ معاصر جامعه‌ی کمونال درک شود. تمایل غالب [اقتصادی] در طول تاریخ البته که دارای خصلت روستایی- شهری است. انفکاک انحراف‌یافته‌ی روستا و شهر در پیوند با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشد. تمامی اقتصادهایی که در طول تاریخ در سواحل رودخانه‌ها و به‌ویژه در سواحل فرات، دجله، نیل، ایندوس و پنجاب ایجاد گشتند، کمونال می‌باشند. همین اقتصادهای کمونال هستند که پیدایش تمدن را میسر گرداندند. سیاست سدسازی و در همین راستا سدهایی که کاپیتالیسم با تمایل به بیشینه سود احداث نموده است، نه‌تنها اقتصادهایی روستایی که در پیوند با این رودخانه‌ها پدید آمده بودند را ویران نمود بلکه حاصلخیزترین اراضی، پوشش گیاهی، گونه‌های حیوانی و زیباترین آثار جهان باستان‌شناختی را نیز بلعید. نابودی‌های اجتماعی و به همان میزان نیز نابودی‌های زیست‌محیطی و باستان‌شناختی نیز به‌وقوع پیوست. تنها اقتصاد کمونی مرتبط با سیاست دموکراتیک قادر به غلبه‌یابی بر تمام این تخریبات و ویرانی‌هاست.

ایدئولوژی‌ها و سیاست‌های انقلابی، درباره‌ی اقتصاد کمونی بسیار اندک سخن رانده‌اند. به‌ویژه همسان‌انگاری کاپیتالیسم دولتی با سوسیالیسم توسط سوسیالیسم رئال، منجر به بلایای بزرگی گردیده، هم سوسیالیسم را فاسد نموده و هم اقتصاد کمونال را از کارکرد یا نقش‌ویژه‌ی اصلی خویش محروم نموده است. تحت نام کلکتیویسم، از طریق کاپیتالیسم دولتی بزرگ‌ترین یاری را به کاپیتالیسم رساند. اقتصاد کمونی به اندازه‌ی رد اقتصاد خصوصی، باید اقتصاد قبضه‌شده در دست دولت و به عبارت صحیح‌تر تحکم و سلطه‌ی اقتصادی را نیز رد نماید. به‌ویژه باید انحصارگری دولتی را به‌منزله‌ی فاسدشدن کلکتیویسم کمون ارزیابی نماید و در هر شرایطی با آن به مبارزه بپردازد. همچنین باید از این موارد نیز به‌خوبی آگاه بود: کاپیتالیسم نیز امروزه در مرحله‌ی مبدل‌سازی خویش به کمون‌هایی کاپیتالیستی است که از شرکت‌های خانوادگی تشکیل شده و از طریق مدیر عامل‌های (CEO)، متخصص اداره می‌شوند. سعی دارد این پروسه را در هر حوزه‌ای اجرا نماید. باید

۱. Unit: یکا، معیار، سنجه (Unit)

این را به‌عنوان یک دام مهم و جدی کاپیتالیسم لیبرال تلقی نمود. کاپیتالیسم که به‌عنوان نظام هولدینگ، خود را با قالب‌هایی به شیوه‌ی کمون نمایان می‌سازد، بیش از همه با این شکل خویش دشمن اقتصاد کمونی و جامعه است. کاپیتالیسم هرچند در ظاهر ادعا نماید که از شکل‌بندی اجتماعی کهن گذار نموده است نیز، از سازمان‌بندی خود همانند یک جامعه‌ی قبیله‌ای نیز امتناع نمی‌ورزد. چیزی که انجام می‌دهد نوعی قبیله‌گری و کلان‌گرایی مدرن است؛ زیرا جامعه اساساً بر بستر کلان و قبیله یعنی بر بستری که متشکل از واحدهای جامعه‌ی کمونال است، ترقی می‌نماید. ولی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، خود را ماهیتاً از طریق نفی و انکار شکل‌بندی بنیادین اجتماعی طرح‌ریزی کرده و تحقق می‌بخشد. به هنگام تحقق‌یابی نیز، از تطبیق‌دهی قالب‌های قدیمی بر خویش رویگردان نمی‌شود.

چون دولت-ملت مطابق انحصارات کاپیتالیستی شکل گرفته است، نمی‌خواهد اقتصاد کمونی را به رسمیت بشناسد. به عبارت صحیح‌تر آن نیز همانند انحصارگری می‌خواهد بر روی اقتصاد کمونی، سلطه و حاکمیت برقرار نماید. دولت-ملت ادعا دارد که با فروپاشاندن حیات کمونال خاورمیانه، جامعه‌ی هموزن را ایجاد می‌نماید. حیات کمونال و جامعه‌ی جماعت‌محور را همچون مانعی در برابر خویش می‌بیند. جامعه‌ی ایده‌آل «دولت-ملت» گرایی عبارت است از توده‌ی انبوه انسان‌های برده‌ی بی‌هویت و بی‌شخصیتی که تمامی هویت تاریخی کمونی و جماعتی خویش را از دست داده و همانند مورچه‌ها کار می‌کنند. در واقع جامعه از طریق همین تبدیل‌شدن به توده‌ی انبوه، نابود گردانده شده است. مقصود فیلسوفانی همچون نیچه و فوکو از اینکه «جامعه یا انسان توسط مدرنیته کشته شد»، بازگویی واقعیت یادشده است. جامعه‌ی توده‌مانند انبوهی که با فروپاشاندن جامعه‌ی باشخصیت، هویتمند و دارای کمون، از میان افراد بی‌شخصیت و بی‌هویت تشکیل می‌شود، مختص به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است و تیپ شهروند دولت-ملت را تشکیل می‌دهد.

همه‌ی سنت‌هایی که در بنیان مدرنیته‌ی دموکراتیک جای گرفته و دارای کیفیتی تاریخی‌اند، ارزشمند هستند. اقتصادهای کمون مبتنی بر همبستگی که در صدر این‌ها می‌آیند، نقش واحد بنیادین را ایفا می‌نمایند. اقتصاد کمونی، واحد بنیادین ملت دموکراتیک نیز هست. همان‌گونه که انحصارات حاکمیت و سلطه‌ی اقتصادی، واحدهای بنیادین استثمار اقتصادی دولت-ملت هستند، واحدهای اقتصادی کمونی نیز واحدهای بنیادین حیات اقتصادی ملت دموکراتیک می‌باشند. ملت دموکراتیک و مدرنیته‌ی دموکراتیک بر بستر اقتصاد کمونی رشد می‌نمایند. نیاز چندانی به توضیح مضمون اقتصاد کمونی احساس نمی‌کنیم. می‌توان از کمون یک خانواده گرفته تا یک ملت دموکراتیک، واحدهایی را مطابق نیازها بر ساخت که از نظر کمی بزرگ و از نظر کیفی نیز بی‌شمار باشند. کمون‌های کارخانه‌ای و زراعی ایده‌آل، سرآمدترین آن‌ها می‌باشند. همچنین کمون‌های چندمنظوره‌ی کنوپراتیو، حمل و نقل، بهداشت و آموزش نیز از انواع سرآمد کمون هستند. مسئله‌ی مهم تعیین پیشاپیش کمون‌ها نیست، بلکه مهم این است که بر پایه‌ی نیاز و کاربرد، انواع واحدهای کمونی با شمار و کیفیتی مناسب بر ساخته شوند و هیچ فردی بدون کمون باقی گذاشته نشود. ملت دموکراتیک، ملتی است که تمامی اعضای خویش را از طریق کمون‌ها سازمان می‌بخشد و بدان‌ها وظیفه می‌سپارد. در این نظام، وجود فرد فاقد کمون امکان‌پذیر نیست، وقتی ممکن باشد نیز بدان معناست که بیمار گشته و رو به فاسدشدن نهاده است. وظیفه‌ی اساسی افراد ملت دموکراتیک، به‌ویژه کادرهای برسانده‌ی آن، این است که کلیه‌ی افراد را قطعاً به‌صورت تلاشگر فعال یک یا چند کمون درآورند.

جوامع خاورمیانه‌ی امروزی، تنها به میزان ایجاد کمون‌ها در هر حوزه‌ای و به‌ویژه در حوزه‌ی کمون‌های اقتصادی قادر به برون‌رفت از بحران‌های حاد و سنگینی هستند که دچارش می‌باشند. بدون کمون، برون‌رفت ناممکن است. سنت‌های تاریخی و فرهنگی تنها از طریق حیات کمونال می‌توانند در وضعیت روزآمد کنونی جای گیرند و موجودیت خویش را تداوم بخشند. نمی‌توان از سنت تقلید نمود اما بدون اتکا بر سنت نیز

نمی‌توان زندگی کرد. تنها وقتی سنت از طریق ارزش‌های خلاقانه‌ی روزآمدی تغذیه شود که متکی بر انکار سنت و تقلید از آن نباشد، حیات تاریخی- اجتماعی به معنای حقیقی خویش واصل می‌شود. سنت کمونال اقتصادی نقش اساسی در این امر ایفا می‌نماید. کمون‌های اقتصادی، برای تمامی کشورها لازم می‌باشند. راه ممانعت از بیکاری و فروپاشی اجتماعی، گذار به دوره‌ی فعالیت کمونال است. به‌ویژه بازگشت به کشاورزی و روستا بر پایه‌ی ذهنیت و سازماندهی کمونی‌نوسازی‌شده، ارزشمندترین **فعالیت انقلابی** می‌باشد. انقلابیگری واقعی، تحقق زندگی کمونال - که هستی تاریخی ما را تحقق می‌بخشد- در تمامی حوزه‌های اجتماعی و به‌ویژه در حوزه‌ی اقتصادی است. همان‌گونه که «فدرالیسم دموکراتیک^۱ و خودگردانی دموکراتیک»، سازمان‌بندی و نهادینه‌سازی حیات سیاسی ملت دموکراتیک است، «فدراسیون واحدهای اقتصادی کمونال»^۲ نیز سازمان‌بندی و نهادینه‌گشتن حیات اقتصادی می‌باشد.

فدراسیون واحدهای اقتصادی کمونال، بیانگر بنیان اقتصادی اتحاد ملت‌های دموکراتیک خاورمیانه در سطح بومی، ملی و منطقه‌ای می‌باشد. اینکه واحدهای اقتصادی «کیبوتص» نام اسرائیل - به‌مثابه‌ی هسته‌ی نیروی هم‌مونیک- نیز بسیار به واحدهای اقتصاد کمونال شباهت دارد، اثباتی است بر برتری اقتصاد کمونال. اگر هدف گذار از هم‌مونی‌گرایی دولت- ملت اسرائیل باشد، راهی به‌غیر از گذار به اقتصاد کمونال در حوزه‌ی اقتصادی وجود ندارد. همچنین راه‌هایی از هم‌مونی‌کاپیتالیستی جهانی و همه‌نوع‌استثمار انحصارگرایانه‌ی آن نیز از مسیر تحقق اقتصاد کمونال نوبنی می‌گذرد که بنیان مادی برابری، آزادی و دموکراسی است.

برای سنت‌های اقتصادی کمونال که در کُردستان هنوز هم به‌شيوه‌ای هرچند دشوار سعی دارند سر پا باقی بمانند، انبوه بیکارانی که به‌واسطه‌ی فروپاشاندن جامعه از سوی دولت- ملت تشکیل شده و کسانی که به سبب بردگی کم‌دستمزد و عملگی، «معنا و شرافت» زندگی را از دست داده‌اند، حیات اقتصادی نوسازی‌شده‌ی کمونال تنها راه نجات زندگی است. در سرزمین‌هایی که تاریخ و جامعه‌اش از طریق کمون تشکیل شده، امروزه در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، «دولت- ملت» گرایی آن، یغمای صنعت‌گرایانه‌ی آن و فعالیت‌های ویرانگر هدفمند در راستای بیشینه سودش، تنها از طریق «صنعت اکولوژیک و اقتصاد کمونال» ملت دموکراتیک و مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌توان بزرگ‌ترین انقلاب‌ها را صورت داد. بدین ترتیب با وجود جامعه‌ای «برابر، آزاد و دموکراتیک»، می‌توانند به‌صورت حوزه‌هایی درآیند که زندگی صلح‌آمیز، امن، شرافتمندانه و زیبایی در آن‌ها جریان داشته باشد.

ج) سومین عنصر سرآمد رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیک، صنعت اکولوژیک در برابر صنعت‌گرایی کاپیتالیستی است. اندوستریالیسم [یا صنعت‌گرایی] را می‌توان به شکل کاربست نامحدود فناوری از طرف کاپیتالیسم در جهت تحقق بیشینه سود تعریف نمود. همان‌گونه که گرایش بیشینه سود، دولت را به‌شکل «ابزار قدرت بیشینه» یعنی «دولت- ملت»، مجددا سازمان‌بندی کرد، تجهیز فناوری را نیز به‌شکل صنعت‌گرایی - که بیانگر کاربست تکنیک با هدف کسب بیشینه سود است- سازمان‌بندی نمود. خطر اصلی صنعت‌گرایی این است که جامعه را که یک جهان زنده و دارای عواطف است، به گورستان ابزارهای مکانیکی مبدل ساخته و آن را به حالتی رُبوت‌گونه درمی‌آورد. هیچ جامعه‌ای بدون تعیین مرز و محدوده‌هایی برای صنعت‌گرایی، قادر نخواهد بود حیات خویش را به حالت جهان عواطف سالم ادامه دهد. مکانیزه‌کردن جامعه بعد از آستانه‌ای معین، به فروپاشی و ویرانی جامعه متحول می‌گردد. جنبه‌ای از کاپیتالیسم که شاید هم از جنگ خطرناک‌تر باشد، این است که

۱. Demokratik federalizm

۲. Komünal ekonomik birlikler federasyonu

۳. Kibbutz : کیبوتص در زبان عبری به معنای تعاون است؛ نوعی دهکده‌ی کمونال است که همه‌ی اموال، ابزار کار و مسکن در مالکیت اشتراکی اهالی آن است. کیبوتص‌ها کمون‌های عمدتاً زراعی اسرائیلی هستند. به این شیوه‌ی زندگی، سوسیالیسم دهقانی اسرائیلی هم می‌گویند. در کیبوتص هر شخص طبق قاعده‌ی مشهور مارکس به اندازه‌ی توان خویش کار می‌کند و به اندازه‌ی نیاز از درآمد عمومی بهره‌مند می‌گردد. نخستین کیبوتص‌ها در سال‌های ۱۹۱۰ تأسیس شدند. در شوروی نیز در چارچوب یک اقتصاد دولتی، واحدهای کلکتیوی نظیر کلخوزها (= مزرعه‌های اشتراکی) تأسیس گردیدند.

به پیشینه نمودن صنعت‌گرایی متمایل می‌باشد. از هم‌اکنون، جهان توسط «شهرهای گسسته از محیط‌زیست طبیعی» و «ابزارهای مجازی»، به حالت اسیری درآمده است. این صنعت‌گرایی است که رشد سرطان‌وار شهرها را ممکن گردانده است. شهرها به هیولاهایی تبدیل شده‌اند که سیاره‌ی زنده‌ی ما را می‌بلعند. علی‌رغم اینکه شهرهای میلیونی و ده میلیونی دارای هیچ معنای اجتماعی‌ای نیستند و وجود چنین شهرهایی برآمده از هیچ نیازی نمی‌باشد، ولی هنوز هم سرطان‌وار رشد می‌کنند؛ این معنایی به‌غیر از بیماری ندارد.

در پیوند با همین قضیه، صرفاً مرگ‌ومیرهایی که وسایل نقلیه به سبب تصادفات منجر بدان‌ها می‌شوند، مدت‌هاست که از آمار و بیلان جنگ گذار نموده است. وسایل نقلیه، به سبب ایجاد آلودگی صوتی، آلودگی هوا و ایجاد بیماری‌های جسمانی در انسان، مدت‌هاست از حالت ابزارهای سهولت‌بخش حمل‌ونقل، خارج شده‌اند. ابزارهای تبادل اطلاعاتی^۱ «مجازی، تصویری و نوشتاری» به‌عنوان یکی از دیگر حوزه‌های سرآمد صنعت‌گرایی، انسانیت پیوندگسسته از حقیقت را وابسته‌ی یک جهان مجازی نموده‌اند. وجود توده‌های انبوه افرادی که پیوند حقیقی‌شان با جامعه را از دست داده‌اند، بیانگر آن است که جامعه امتیزه شده است. توده‌های انبوهی که از هم فروپاشیده و از حالت جامعه خارج گشته‌اند و صنعت ادوات جنگی، مدت‌هاست به ابعادی رسیده‌اند که انسانیت و تمام محیط‌زیست را بلعند. انسان به‌عنوان جاندار که تنها با محیط‌زیست خویش می‌تواند وجود داشته باشد، به‌همراه شمار کثیری از جانداران زیست‌محیطی - که گیاهان و جنگل‌ها هم از این جمله‌اند- توسط صنعت‌گرایی از نظر اکولوژیک نیز بلعیده می‌شوند. بدون شک در برابر فناوری‌های صنعت‌گرایی که برای کل جهان به ابزارهایی مخرب مبدل گشته‌اند و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که آن را میسر می‌گرداند، رویکرد مدرنیته‌ی دموکراتیک در قبال صنعت، به‌تمامی اکولوژیک است. صنعتی که اکولوژیک نباشد، حداقل به اندازه‌ی کاپیتالیسم و دولت-ملت، ابزار تخریب و ویرانی جامعه می‌باشد. البته که عملی‌سازی عناصر «ملت دموکراتیک و اقتصاد کمونال» مدرنیته‌ی دموکراتیک، نمی‌تواند از فناوری و صنعت محروم باشند. برعکس، این مدرنیته و عناصرش توسعه‌ی علم و فناوری و به‌کارگیری آن‌ها در صنعت را لازم می‌گرداند. در همین جاست که معنای اصلی صنعت برای جامعه، عیان می‌گردد. صنعت به‌میزانی که در چارچوبی کلیت‌مند، جهت موجودیت جامعه، توانمندی اخلاقی و سیاسی آن و توسعه‌ی دموکراتیک و اقتصادی‌اش مفید باشد، ارزشمند محسوب می‌گردد. بدون شک تعیین محدوده‌ی فایده‌رسانی آن، وظیفه‌ی اصلی مدیریت اخلاقی و سیاسی است.

جوامع خاورمیانه اگرچه هنوز به اندازه‌ی تخریبی که صنعت‌گرایی کاپیتالیسم در کشورهای متروپل (مرکزی) صورت داده دچار تخریب و ویرانی نشده باشند، اما به سبب خصوصیات تخریب هزاران ساله‌ی محیط‌زیست توسط نظام تمدن مرکزی و برخی موارد منفی‌ای که جامعه‌ی نئولیتیک ماقبلش منجر بدان‌ها گشت، از این جنبه دچار ویرانی و تخریبی طولانی‌مدت گشته‌اند. گهوارگی برای تمدن مرکزی به مدتی بیش از پنج‌هزار سال، سبب شده تا تخریب و ویرانی در سطحی بسیار بالا روی دهد. جنگل‌زدایی مدت‌هاست که در سطحی بسیار گسترده رخ داده است. منطقه‌ای که در دورانی بهشت گیاهان و حیوانات بود، هم‌اکنون به جهنم آنان مبدل شده است. منطقه در وضعیتی است که بیش از همه نیاز به حیات اکولوژیک دارد. یک صنعت کاملاً اکولوژیک می‌تواند منطقه را از نو به حاصلخیزی قدیمی‌اش بازگرداند.

مسائل اجتماعی چنین خصوصیتی دارند: در هر کجا مسائل حاد و سنگین شده باشند، بدان معناست که راه‌حل‌ها نیز در همان جا و به همان میزان، پختگی پیدا کرده‌اند. نمی‌توان به مسئله‌ای فاقد راه‌حل اندیشید. شرایط مکانی و زمانی‌ای که مسائل در آن ایجاد گشته‌اند، شرایط چاره‌یابی و حل را نیز با خود حمل می‌نمایند. اصل رهیافت اکولوژیک همانند عموم جهان، در خاورمیانه نیز به موقعیتی رسیده که حداقل به اندازه‌ی

۱. İletişim : ارتباطات؛ وسایل ارتباطی، تبادل اطلاعاتی؛ مخابرات، اطلاع‌رسانی از طریق تکنولوژی‌های رسانه‌ای (Communication).

انقلاب‌های سیاسی دارای اهمیتی چاره‌آفرین است. اسرائیل در این موضوع نیز نمونه‌های موفقیت‌آمیزی ارائه می‌دهد. برتری علمی-تکنولوژیک خویش را در صنعت اکولوژیک به‌کار گرفته و بدین ترتیب حتی در بیابان‌ها نیز محیط‌زیست بهشت‌گونه‌ای را برای زندگی فراهم آورده است. در تمامی کشورهای منطقه اگر همراه با اقتصاد کمونی از صنعت‌های اکولوژیک استفاده شود، بر ساخت «آزادانه، مساوات‌طلبانه، دموکراتیک و استمرارپذیر» جامعه را میسر خواهد نمود؛ بر ساختی که جامعه بیشترین نیاز را بدان احساس می‌کند. به‌جای صنعت‌گرایی، توسعه‌یابی اکولوژیک نیاز واقعی و اولویت‌دار است. در حالی که کشورهای پیشرفته‌ی اروپایی صنایع اکولوژیک را جایگزین صنایع ناکولوژیک خود می‌نمایند، مبدل شدن به تدارک‌کاتچی صنایع اتوموبیل، نساجی و توریسم آنان، مسائل اجتماعی را تنها می‌تواند حادثر نماید و بس. کاپیتالیسم از این طریق نیز عناصر تخریب و ویرانی انسانیت را به حالت گلوبال درمی‌آورد. زیرساخت تکنیکی مدرنیته‌ی دموکراتیک، ناگزیر باید اکولوژیک باشد. نوعی اقتصاد اکولوژیک کمونال که بدون لغزش به سمت صنعت‌گرایی و انکار صنعت ایجاد گردد، به نیروی کلبت‌بخش و متحقق‌کننده‌ی سالم مدرنیته‌ی دموکراتیک و حیات دموکراتیک ملی مبدل خواهد شد.

گردستان به عنوان سرزمینی که کاپیتالیسم، «دولت-ملت»‌گرایی و صنعت‌گرایی کمتر از هر جایی در آن توسعه یافته است، در وضعیتی است که می‌تواند این موقعیت خویش را به بهترین شکل برای بر ساخت اقتصاد اکولوژیک و کمونال به‌کار ببرد. عقب‌ماندگی‌ای که از این لحاظ دارد را می‌تواند مبدل به امتیاز کند. می‌تواند تمامی توده‌های انبوه انسانی و بیکارانش را در گستره‌ی اقتصاد اکولوژیک و کمونال سازماندهی نماید و سرزمین بهشت‌آسای قدیمی را در مسیر تمدن دموکراتیک به‌شکل ملت دموکراتیک دوباره بر سازد. برای این منظور، تنها کافی‌ست شرف و عشق زندگی در سرزمین آزاد و جامعه‌ی دموکراتیک وجود داشته باشد!

ز) انقلاب ذهنیتی در خاورمیانه

مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، همانند آنچه در سطح گلوبال انجام داد، در خاورمیانه نیز ابتدا از طریق ذهنیت هژمونیک وارد عمل شد. هژمونی‌گرایی ذهنیتی که اوربانتالیسم نامیده می‌شود، پیشینه‌ای صدها ساله دارد. شاید هم قدمتش تا اشاعه‌طلبی فرهنگی یونان- روم برسد. جنگ‌های صلیبی قرون وسطی، اکثراً جنگ‌هایی ذهنیتی بودند. اما فتح اصلی اندیشه، هم‌هنگام با ترقی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی توسعه یافت. نباید فراموش نمود که عنصر بنیادین راهگشای ترقی اروپای غربی، برتری آن در «آگاهی از حقیقت» بود. مطابقت دادن تجربه‌ی شرق بر شرایط ملموس خویش سهم تعیین‌کننده‌ای در این امر دارد. اعصار رنسانس، رفرماسیون و روشنگری، ادراک حقیقت اروپای غربی را در سطح جهان برتری بخشید. به تناسبی که خود را تحلیل نمود، جهان و به‌ویژه خاورمیانه را نیز تحلیل نمود. کاپیتالیسم، بسیاری از پیشرفت‌های مثبتی که به تازگی پدید آمده بودند را از آن خویش نمود و بر روی ادراک حقیقت نیز انحصار برقرار ساخت. در اوایل سده‌ی نوزدهم مدت‌ها بود که اروپا انحصار خود را بر روی ادراک حقیقت برقرار نموده بود. ورودش به خاورمیانه نیز از طریق برتری و توفقی بود که در ادراک حقیقت داشت. ابتدا میسیونرها منطقه را از نو اکتشاف نمودند. درک و برداشتی که سیاحان و محققان علمی درباره‌ی منطقه پیدا کردند، بعدها به‌صورت یک مکتب فکری به‌شکل اوربانتالیسم درآمد. اوربانتالیسم به معنای هژمونی ذهنیتی تمدن اروپای غربی است. از سده‌ی نوزدهم به بعد ذهنیت شرق به‌تدریج استقلالش را از دست داد. اندیشه‌های اوربانتالیستی مسلط گردانده شدند. روشنفکران و نُخبگان شرقی نیز تحت تسلط اندیشه‌ی اوربانتالیستی قرار گرفتند. تمامی نسخه‌های اندیشه‌ی لیبرالیسم و در صدر همه ملی‌گرایی، ذهنیت شرقی را تحت استیلا قرار داد. حتی جنبش‌های اسلام‌گرای نوین و سایر جنبش‌های دینی نیز از طریق قالب‌های اوربانتالیستی به‌وجود آمدند.

جنبش‌های «دولت-ملت»‌گرا که هم‌گام با سده‌ی بیستم ظهور کردند، به‌لحاظ ماهوی در حکم نهادهای

عامل و دست‌نشاندهی اندیشه‌ی اورینتالیستی بودند. مؤسسان دولت-ملت برخلاف آنچه بسیار ادعا می‌کنند، دارای اندیشه‌ی استقلال‌طلبانه نبودند و نمی‌توانستند هم باشند. در خاورمیانه، تمامی فرم‌های اندیشه‌ی سده‌ی بیستم و از جمله اندیشه‌ی چپ، مَهر اورینتالیسم را بر خود داشتند. هرچند اندیشه‌هایی که تحت نام علوم اجتماعی بر روی منطقه تطبیق‌دهی می‌شدند را حقایق علوم جهانی بنامند نیز، ماهیتا تمام آن‌ها اورینتالیستی بودند. البته که اورینتالیسم نیروی خود را از آنجا می‌گرفت که در مقایسه با قالب‌های ذهنیتی قدیمی، به حقیقت بسیار نزدیک‌تر بود. چون میزان حقیقت موجود در اندیشه‌ی منتقدان اورینتالیسم در مقایسه با اورینتالیست‌ها ضعیف بود، نمی‌توانستند موفقیت کسب نمایند. همان چیز را می‌توان جهت‌نخبگان قدرت اورینتالیستی نیز بیان کرد. نخبگان قدرت اورینتالیستی، به‌عنوان نمونه نخبه‌هایی همچون ترک‌های جوان و جمعیت اتحاد و ترقی، نیروی‌شان را از ذهنیت‌های اورینتالیستی‌ای می‌گرفتند که در مقایسه با ذهنیت‌های قدیمی نیرومندتر بودند. این وضعیت، دلیل بنیادین پیروزمندی آنان در نبرد قدرت‌طلبانه‌ی هم‌دوران مشروطیت و هم‌جمهوری است. باید به‌خوبی دانست که منبع نیروی پشتیبان ملی‌گرایی ترک، اورینتالیسم غرب است. علت اینکه نخبگان قدرت از مدت‌ها پیش قبیله‌ی خود را از مکه به سمت پاریس تغییر دادند، نیرومندشدن و ظفری بود که اندیشه‌ی اورینتالیستی راه بر آن گشود. هم‌هنگام با برساخت دولت-ملت‌ها، اندیشه‌ی اورینتالیستی بر نقطه‌ی اوج جای گرفت. بر روی سایر ذهنیت‌ها انحصار برقرار نمود. اورینتالیسم نه‌تنها در عرصه‌ی ایدئولوژیک بلکه در حوزه‌ی هنر نیز انحصارش را برقرار ساخت. با فروپاشاندن اخلاق سنتی، راه را بر تسلط‌یافتن و رواج قالب‌های اخلاقی غرب گشود.

از نیمه‌ی دوم سده‌ی بیستم به بعد، همانند عموم جهان، در خاورمیانه نیز تضعیف انحصارات ذهنیتی آغاز گشت. انقلاب فرهنگی دوران ۱۹۶۸، آغاز به بازکردن شکاف‌هایی در انحصار اورینتالیسم نمود. این مقطع، سال‌هایی بودند که ایدئولوژی لیبرال و علم‌گرایی پوزیتیویستی رفته‌رفته برتری خویش را از دست دادند. فروپاشی شتاب‌گرفته‌ی سوسیالیسم رئال در ۱۹۹۰، سلطه‌ی اندیشه‌ی پوزیتیویستی لیبرال را هرچه بیشتر به لرزه افکند. به‌ویژه علم‌گرایی اجتماعی، دچار جراحی عمیق گشت. انحصار ذهنیتی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دچار اولین تکان جدی‌اش گشت. جریان‌های بسیاری با عنوان پست‌مدرن ظاهر گشتند. مکاتب اندیشه‌ی فمینیسم، اکولوژیسم، فرهنگ‌گرایی^۱ و چپ نو ایجاد گشتند. بحران ساختارین کاپیتالیسم که در ۱۹۷۰ ژرفا یافت، توأم با بن‌بست ذهنیتی روی داد. این بحرانی بود که به‌تدریج ژرفا می‌یافت. انحصار اندیشه‌ی کهن چنان فرو ریخت که بار دیگر قابل برقراری نبود. اورینتالیسم نیز که یک نسخه از ایدئولوژی لیبرال بود، از این فروپاشی بی‌نصیب نماند. سلطه‌ی اندیشه‌ای که در زمینه‌ی شرق وجود داشت، دچار ازهم‌گسیختگی شد. اندیشمندان بسیاری و به‌ویژه «گوردون چایلد»^۲، «ساموئل کریمر»^۳ و «آندره گوندر فرانک»^۴ که نقش خاورمیانه را در چارچوب نظام تمدن مرکزی آشکار ساختند، سهم مهمی در انقلاب اندیشه برعهده گرفتند. هرچه مرزهای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و توسعه‌ی آن را در ارتباط با نظام‌های تمدن مرکزی شرق روشن نمودند، یک رنسانس واقعی اندیشه صورت گرفت. اندیشه‌هایمان در زمینه‌ی سیاست دموکراتیک و مدرنیته‌ی دموکراتیک که در دفاعیات سعی نمودیم آن‌ها را به‌صورت حلقه‌هایی تدریجاً ژرفا‌یابنده و گسترش‌یابنده ارائه دهیم، بدون آنکه متوجه باشیم، اندیشه‌های این اندیشمندان را تکمیل نمود. خطوط اصلی ارزیابی‌هایی که در

۱. Kùltürālizm : کالچرالیسم، مکتب اصالت فرهنگ، فرهنگ‌گرایی (Culturalism)

۲. Gordon Childe : باستان‌شناس استرالیایی (۱۹۵۷-۱۸۹۲). وی دارای دیدگاهی مارکسیستی بود. با حفاری‌هایی که در عراق و میان‌رودان (مژوپوتامیا) انجام داد انقلاب روستایی مبتنی بر تنولیتیک را در تاریخ ارزیابی نمود. اثری به نام «در تاریخ چه روی داد» دارد.

۳. Samuel Krammer : پروفیسور ساموئل نوح کریمر مورخ‌شناس و آشورشناس معروف آمریکایی که بسیاری از الواح سومریان را ترجمه نمود (۱۹۹۳-۱۸۹۷) کتابی دارد به نام «تاریخ، فرهنگ و کاراکتر سومریان». از نظر او تاریخ از سومریان آغاز می‌گردد.

۴. Andre Gunder Frank : استاد بازنشسته‌ی درس‌های علوم اجتماعی و اقتصاد توسعه در دانشگاه آمستردام (۲۰۰۵-۱۹۲۹). وی رویکرد مبتنی بر تاریخ پنج‌هزار ساله‌ی سیستم جهانی را می‌پذیرد. فرانک در زمینه‌ی پیشرفت هم‌زمانی و آندوخته‌ی سرمایه، افکارش را در کتاب «نظام جهانی» آورده است.

چارچوب وسیع «از ظهور نظام تمدن مرکزی تا نقش آن در ترقی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در اروپا»، انجام شدند صحیح بود.

مجموع تأثیرات فاکتورهای این اندیشه‌های انقلابی مخالف ذهنیت اوربانتالیستی و لیبرال، از ۱۹۹۰ به بعد راهگشای یک انقلاب ذهنیتی شتاب‌یابنده گشت. هرچند این انقلاب‌های ذهنیتی نیز تأثیر محدودی بر دفاعیاتم داشته باشد، ولی این دفاعیات در حکم نوعی تکامل و انقلاب فکری هستند که عمدتاً به‌طور مستقل صورت گرفتند. انقلاب ذهنیتی‌ای که در خاورمیانه از تأثیرات مذاهب هم مرکزی و هم راست و چپ لیبرالیسم رهایی یافته باشد و از اوربانتالیسم گذار کرده باشد، حائز اهمیت فراوانی است. نباید فراموش نمود که بدون وقوع انقلاب ذهنیتی، هیچ انقلاب اجتماعی ماندگاری نمی‌تواند صورت بگیرد. آخرین نسخه‌ی دفاعیات پنج جلدی‌ام، با خطوطی کلی نشان می‌دهد که مقصود ما از انقلاب ذهنیتی خاورمیانه چیست. به‌جای تکرار آن، باید بر اهمیت عملی‌سازی آن تأکید نماییم. حتی ارزشمندترین اندیشه‌ها، یعنی آن‌هایی که دارای میزان بیشتری از حقیقت هستند، تا وقتی که اجرا نگردند، معنایی ندارند. اگرچه تمامی جهان بر روی اندیشه‌های غلط یا دارای میزان ضعیفی از حقیقت هم‌رأی باشد، اما حتی یک شخص نیز می‌تواند اندیشه‌ای که دارای میزان برتری از حقیقت باشد را نمایندگی کند و در مقابل همگی آن‌ها با موفقیت از آن دفاع نماید و نتیجتاً این اندیشه را به پیروزی برساند. تاریخ انسانیت مملو از نمونه‌های این قضیه است. چیزی که راهگشای این گردیده، نیروی حقیقت‌هایی است که همیشه غالب می‌گردد. اندیشه‌هایی که بیانگر حقیقت‌اند را می‌توان سرکوب نمود و مجازات کرد اما به هیچ وجه نمی‌توان دچار شکست‌شان کرد.

در سرآغاز از طریق اندیشه‌هایی شروع به پراکتیک نمودم و نمودیم که میزان حقیقت آن‌ها بسیار محدود بود. هرچه صادقانه پراکتیک را توسعه دادیم، بر میزان حقیقت در اندیشه افزودیم. هرچه از طریق اندیشه‌هایی که بر میزان حقیقت‌شان افزوده شده بود دست به عمل زدیم، تحقق پراکتیک‌هایی موفقیت‌آمیزتر ناگزیر گشت. نتیجه‌ای اساسی که باید کسب شود این است که حقیقت بزرگ‌تر و کردارهایی حیاتی که این حقیقت‌ها راهگشایشان شده‌اند، در صورت لزوم تنها با یک گفته آغاز می‌گردند. تا زمانی که از پایبندی صادقانه به گفتار و تلاش جهت درآمیختن آن با زندگی دست برداشته نشود، به‌طور گریزناپذیری حقیقت رشد خواهد کرد و خود را در جامعه همچون پیروزی حیات آزاد ارائه خواهد نمود. جوامع پدیده‌هایی هستند که همانند زمین‌هایی که در حسرت آب‌اند، تشنه‌ی حقیقت‌اند. هرچه این حسرت و آرزو برآورده شود، چونان سرسبز شدن زمین‌ها، جوامع نیز با حیات آزاد و دموکراتیک آشنا می‌گردند.

مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از طریق نهادهای دانشگاهی طرفدار لائسیسته، سلطه‌ی ذهنیتی‌ای که کلیسای طی سرتاسر قرون وسطی قبضه کرده بود را درهم شکست. از طریق انحصاراتی که بر دانشگاه‌ها برقرار نموده بود، دستاوردهای علمی، فلسفی و هنری عصر رنسانس، رفرماسیون و روشنگری را از آن خویش کرد. سده‌ی نوزدهم از این نظر سده‌ای است که سلطه و حاکمیت کاپیتالیسم بر علم، فلسفه و هنر قطعیت یافت. در تناسب با بحران‌ها و فروپاشی‌هایی که طی اواخر سده‌ی بیستم در ساختاربندهای عمومی نظام روی می‌داد، در خود این سلطه‌ای که حدود دوپست سال به‌طول کشید نیز بحران‌ها و فروپاشی‌هایی بروز یافت. فلسفه در مقابل تکنیک‌های اجرایی علمی اهمیت قدیمی خویش را از دست داده و خود علم به تعداد شمارش‌ناپذیری از تکنیک‌های پژوهشی تبدیل گشته بود؛ هنر نیز پس از عصر کلاسیک، ارزش مکتبی خویش را از دست داده و بدین ترتیب به‌شکل صنعت انبوه به یک کالای بسیار نخرشیده و زمخت تقلیل داده شده بود. نتیجتاً به حالت ابزارهای منفعت‌آور ناچیز کاپیتالیسم، «دولت-ملت» گرای و صنعت‌گرایی درآمده بودند. بدین ترتیب آن‌ها قابلیت «حقیقت‌پژوهی و بیان حقیقت» را - که نقش‌ویژه‌ی اساسی آن‌هاست - از دست داده بودند. مقصود از بن‌بست علم، فلسفه و هنر، همین از دست‌دادن قابلیت «حقیقت‌پژوهی و بیان حقیقت» است.

در خاورمیانه، طی سده‌ی دوازدهم به واسطه‌ی اینکه دگماتیسم مدارس اسلامی در برابر فلسفه، علم و هنر حاکمیت یافته بود، روند و مرحله‌ی مشابهی تجربه شده بود. بحرانی که در علم، فلسفه و هنر در غرب روی داد، در خاورمیانه با از چشم افتادن اوربنتالیسم نمایان شد. از این جهت رویدادی مثبت بود اما چون یک انقلاب ذهنیتی آلترناتیو را صورت نداد، ریسک‌هایی دربر داشت. هرچند در منطقه [ای خاورمیانه] در برابر ذهنیت هژمونیک غرب، هنر و شیوه‌ی زندگی‌اش، برخی رویدادها و پیشرفت‌های محدود به وقوع پیوستند ولی انقلابی ریشه‌ای صورت نگرفت. در این حوزه نیز همانند هر حوزه‌ی دیگری بحران ادامه دارد. خاورمیانه می‌تواند ریسک‌های ناشی از این بحران را به فرصتی مبدل نماید. بدین منظور می‌تواند انقلاب فلسفی، علمی و هنری خویش را که به عناصر «ملت دموکراتیک، اقتصاد بازار کمونال و صنعت اکولوژیک» مدرنیته‌ی دموکراتیک الهام می‌بخشد و آن‌ها را جهت‌دهی می‌نماید و متناسب با بنیان‌های تاریخی و فرهنگی خودش نیز هست، جامعه‌ی عمل ببوشاند. به عبارتی دیگر می‌تواند پروسه‌های رنسانس، رفرماسیون و روشنگری خویش را به صورت درهم‌تنیده و منسجم یعنی به شیوه‌ای انقلابی تحقق ببخشد و عملی گرداند. در این مسیر نیازی نیست که از غرب تقلید نماید. هرچند از دستاوردهای جهانشمول استفاده نماید، اما کار اساسی این است که خلاقیت مکانی و زمانی خویش را نشان دهد و انقلاب ذاتی خویش را متحقق گرداند.

یک شانس انقلاب گردستان که به گونه‌ای همخوان با نظریه و مفاهیم مدرنیته‌ی دموکراتیک صورت می‌گیرد، این است که تحققش مصادف با دوره‌ی بحرانی است که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در ذهنیت و شیوه‌ی زندگی دچار آن می‌باشد. بخش بزرگی از انقلاب‌های سده‌ی نوزدهم و بیستم و به ویژه انقلاب‌های فرانسه و روسیه، انقلاب‌هایی بودند که قادر به گذار از ذهنیت و شیوه‌ی زندگی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نگشتند. هرچند تلاش‌هایی اصیل به خرج دادند و ایده‌ی آلترناتیو شدن را در سر می‌پروراندند، اما موفقیت‌شان محدود بود. بدون شک پس از خودشان، یک میراث ارزشمند، دستاوردهای ذهنیتی حاوی میزان بالایی از حقیقت که هنوز هم وجود دارند و ارزش‌های زندگی‌ای برخوردار از جنبه‌های اخلاق‌شناختی - زیبایی‌شناختی را بر جای گذاشته‌اند. انقلاب گردستان می‌تواند این دستاوردهای ذهنیتی و حیاتی ارزشمند را با پراکتیک ذاتی خویش یکی گرداند و به بهترین وجه از شانس خویش استفاده نماید. در برابر فردگرایی و عناصر سودگرایی پیشینه، «دولت - ملت» گرایی و صنعت‌گرایی موجد فردگرایی - که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آن را به حالتی مملو از دام و تله، فروبلعده‌ی حقیقت و هیولاهای مصرف جنون‌آمیز درآورده - می‌تواند اقدام به بر ساخت مختلط ملت دموکراتیک، اقتصاد کمونی و صنعت اکولوژیک را به یک شیوه‌ی زندگی اجتماعی متحول گرداند و بدین ترتیب فرد دموکرات و سوسیالیست را پدید آورده و وارد عرصه‌ی عمل نماید. می‌تواند انقلاب ذهنیتی، اخلاق‌شناسانه و زیبایی‌شناختی خود را تا حد ممکن ژرفا ببخشد، آن را از آن فرد نماید و به تمام خلق‌های خاورمیانه انتقال دهد. از طریق انقلاب ذاتی خویش می‌تواند برای فرهنگ تاریخی خاورمیانه که همیشه دارای کلیت‌مندی و جهانشمولی بوده، فایده و دستاوردهای مهمی دربر داشته باشد. بدین منظور می‌تواند از خود حیات و هر حوزه‌ی آن به صورت یک مکتب استفاده نماید.

یک شانس مطلوب خلق‌ها و افرادی که همه چیز خویش را از دست داده‌اند این است که ارزش‌های انقلابی و شیوه‌های حیات آزاد و مملو از اخلاق و زیبایی را همچون شخصی تشنه‌ی آب، پذیرا گشته و آن‌ها را ملکه‌ی ذهن و دل خویش می‌نمایند. باشد تا آلوده‌ی گندهای استفرغ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نشویم! چه خوب که یا بدان آلوده نگشته‌ایم یا بسیار اندک آلوده شده‌ایم. کار باشکوه‌تر این است که ارزش‌های مدرنیته‌ی دموکراتیک - که همخوانی بیشتری با طبیعت اجتماعی و فعالیت فردی ما دارند - و ملت دموکراتیک، اقتصاد کمونال و شیوه‌ی زندگی اکولوژیک آن را و علم و فلسفه و هنرش را به صورت «آزادانه، برابر و دموکراتیک» با همگان تسهیم کنیم و جامعه را از آن بهره‌مند گردانیم.

ارائه‌ی یک دفاعیه‌ی شخصی در ابعاد جهانی، شاید تعجب‌آور و اغراق‌آمیز جلوه نماید. چیزی که در این دفاعیات سعی بر اثبات آن می‌شود نیز این است که مقولات بومی و جهانی به آسانی از همدیگر قابل انفکاک و جداسازی نیستند. سرگذشت آغاز به‌کار نمودن ما از پدیده‌ای کم‌رونق همچون گُردها که تا حد ممکن سعی گردیده به فراموشی سپرده شوند و لابه‌لای برگ‌های غبارآلود تاریخ بی‌نشان بمانند، نشان داده که حل‌وفصل مسئله‌ای که از پدیده‌ی مزبور سرچشمه می‌گیرد تنها در ابعاد جهانی می‌تواند ممکن شود. خود انسان، موجودی جهانشمول یا کیهانی است. نهفته‌بودن تمامی رازهای کیهان در انسان، ناشی از این است که انسان موجودی جهانشمول است. این بدان معنا نیست که منفرد، بومی و آدم یا لحظه، ارزشمند و متفاوت نمی‌باشند. بلکه برعکس، جهانشمولیت از طریق منفردبودن امکان‌پذیر است. جهانشمولیت، مجموع تمام منفردهاست. هر منفرد دارای یک جایگاه معادل یا مابه‌ازا در سطح جهانشمول است. در مقابل این، در هر منفرد نیز یک رد یا اثر از جهانشمول یافت می‌شود. پروسه‌ی رویدادهایی که تشکل نامیده می‌شود، عبارت است از سازوکار دیالکتیکی در میان مقوله‌ی منفرد و جهانشمول.

دلیل رجوع مکرر ما به این اصل بنیادین فلسفه این است که گُردها یکی از پدیده‌های تاریخی و اجتماعی هستند که دچار شدیدترین انکار و نابودی شده‌اند. انحصار فشار و استثمار موجود در منطق تمدن دولتی، در طول تاریخ همواره بی‌کم‌وکاست بر روی گُردها برقرار بوده و اجرا گشته است. گُردها به‌عنوان قدیمی‌ترین وارثان جامعه‌ی قبیله‌ای که انقلاب نئولیتیک را با تمام شکوهش می‌زیست، چنان در این عصر انسانیت را کد مانده‌اند که تقریباً هنوز هم آثار حیات پانزده‌هزار سال قبل را با خود حمل می‌نمایند. از طرف دیگر به تأثیرات نیروی هژمونیک گلوبال عصر نیز دچار گشته‌اند. به‌عنوان فرد باید در چه وضعیتی به‌سر می‌برسیم؟ آیا ممکن بود از حالت اجتماعی خارج شویم؟ بدون اینکه بومی شویم، چگونه می‌توانستیم گلوبال شویم؟ هنوز وقتی اولین گام‌های زندگی را برمی‌داشتیم، کردبودن همچون زنجیر پاهایمان را بسته بود. شاید دست‌کشیدن از کردبودن می‌توانست همچون یک راه‌حل اندیشیده شود، اما به چه قیمتی؟ آنگاه آیا چیزی از انسانیت برایمان باقی می‌ماند؟ مسئله‌ی کرد نه همانند هر مسئله‌ی ملی دیگری است و نه همانند هر مسئله‌ی اجتماعی دیگری. اگر از صفت بسیار رنگ‌باخته‌ای بحث نماییم که هویت کُردی عنوان می‌گردد، باید گفت به نوعی همانند وحشیانی بودیم که محکوم به داشتن آن در ابعادی مارژینال گشته بودیم. زندگی‌کردن همانند یک وحشی مارژینال، مجازاتی بسیار سنگین است. دفاعیات هرچه مانند چاهی تدریجاً عمیق‌شونده و وسعت‌یابنده انسان را به سوی خویش می‌کشید، تنها می‌توانستیم واقعیت اجتماعی خویش را بشناسیم. در حالی که از یک طرف خویش را در اعماق تاریخ می‌جستیم، از طرف دیگر تلاش می‌کردیم تا در یورش‌های عصر و مدرنیته که تکه‌پاره‌های ما را نیز می‌بلعید، واقعیت خویش را تعریف نماییم. پافشاری بر باقی‌ماندن به حالت فرد انسانی شرافتمند، ناچارمان می‌کرد تا به‌مثابه‌ی یک وظیفه، حقیقت‌مان را از تمامی جوانب کشف نماییم. چنین وظیفه‌ای، در چارچوب گفته‌ی مشهور هگل مبنی بر اینکه «واقعیت، کلیت‌مند است»، ما را به سوی جستجو می‌راند.

زندگی شخصی‌ام، دفاعیاتم را و دفاعیاتم زندگی شخصی‌ام را توجیه می‌نماید. اجبار زندگی کردن همچون یک کُرد مسئله‌دار و نه یک فرد معمولی، یک نتیجه‌ی پدیده‌ی کُرد مسئله‌دار است. مقاومت در برابر رویکرد مبتنی بر «مبدل‌شدن به جامعه و فرد فاقد احساس مسئولیت»ی که لیبرالیسم با تمامی توان خویش سعی در تحقق آن دارد، لازمه‌ی پابرجا ماندن به‌شکل جامعه است. گسست از جامعه‌ی کُردی که از نیروی خود-دفاعی محروم گردانده شده است، نسبتا سهل است. در اصل، مکانیسم قتل‌عام اجتماعی‌ای که به‌صورت یک روند درآمده بود، مدت‌ها بود که تمامی پیش‌شرط‌های گسست سهل و آسان را آماده نموده بود. گسست از کُردبودن در یک چشم به‌هم زدن و بدون تعلل، امکان‌پذیر است. فقدان نیروی مؤاخذه در میان خلقی بی‌دفاع، تمامی این نتایج وخیم را به‌بار می‌آورد. تلاشی بیهوده خواهد بود از خلقی که در میان آن‌ها گسستن از خویشتن این‌همه آسان باشد، انتظار داشته باشی که به شیوه‌ی خاص جوامع مدرن و جوامع دولت-ملت به دفاع از وطن، اقتصاد، حیات آزاد و هویت خویش بپردازد. امپریالیسم و استعمارگری همیشه در پی ایجاد جوامع و افراد بی‌دفاع است. با تمامی توان خویش سعی در ایجاد آن دارد. به‌هنگام بحث از وضعیت کُردها، وضعیت وخیم‌تر می‌گردد. کُردها نه‌تنها در وضعیتی رها شده‌اند که قادر به دفاع از موجودیت اجتماعی، وطن و آزادی خویش نمی‌باشند، بلکه در عین حال به موقعیتی درآورده شده‌اند که از خویش ترسیده، رَمیده و دچار خجلت می‌شوند.

توصیفات مشابه بسیاری می‌توان در مورد پدیده‌ی کُرد و حالت پُرسمانی یا مسئله‌دار آن ارائه داد. دلیل رجوع مکرر به روایت زندگی شخصی‌ام نیز برعهده گرفتن سهمی در ارائه‌ی این توصیفات می‌باشد. اما این خصوصیات از آسمان فرود نیامدند، بلکه به دست خود انسان‌ها آفریده شدند. این انسان‌ها چه کسانی بودند و افراد کدام نیرو بودند؟ تمامی این پرسش‌ها و پاسخ پرسش‌ها، کلیت‌مندبودن واقعیت را اثبات می‌کردند. صدالبته کسانی که مرا به اسارت گرفتند، همین نیروها بودند؛ تمامی آن‌ها نیز نقاب‌دار بودند. هیچ کدام از آن‌ها چنان که بودند دیده نمی‌شدند؛ و آن‌گونه که دیده می‌شدند نیز نمی‌توانستند باشند! درک واقعیت سرپوشیده‌ی آن‌ها نیازمند جهد و کوششی بزرگ بود. برای من جسارت‌ورزیدن به آغاز ماجرای زندگی و ادامه‌دادن به آن، شاید هم از حیات جنگلی انسان‌های اولیه دشوارتر بود. زیرا انسان‌های مدرنی که خود را آماده‌ی پاکسازی و نابودی یک موجودیت اجتماعی نموده بودند، انسان‌هایی بودند چنان خطرناک، دارای برنامه و سازمان‌یافته که قابل مقایسه با هیولاهای وحشی هیچ عصری نبودند و این تفاوت را داشتند که گشتن را به‌صورت هنر درآورده بودند.

تا زمانی که زندگی‌ام را با کُردبودن و کُردبودن را با زندگی‌ام یکسان و برابر نمی‌نمودم، هیچ‌گاه قادر به درک اجتماعی‌بودنی واقع‌گرایانه نمی‌گشتم. معیار اغماض‌ناپذیر حیاتی منسجم، به‌گونه‌ای سفت‌وسخت با واقعیت اجتماعی مرتبط است. نقشی که در تاریخ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به علوم اجتماعی داده می‌شود، این است که گسست از واقعیت اجتماعی را امری مشروع انگاشته و حتی تزریق نماید که این رویدادی در جهت ترقی است. این جدی‌ترین ضربه‌ای است که به‌نام علم بر اجتماعی‌بودن زده می‌شود. وقتی پای کُردبودن در میان باشد، «گسست» مساوی با رهایی انگاشته می‌شود. خود کُردها گسست از هویت یا خودبودن‌شان را به‌حالت دستاویز و بهانه‌ای برای رهایی درآورده‌اند. گفتن اینکه هیچ مسئولیتی در قبال خودبودن یا هویت باقی‌نمانده است، سبب ایجاد آسودگی نیز می‌شود. نقطه‌ی مقابل این عمل نیز این است که همان افراد با هر هویتی رویارو گشته و با آن آمیخته و یکی شده باشند، به مدافع متعصب و کورکورانه‌ی آن هویت مبدل می‌گردند. تمامی این دلایل، برای آن است که منفردبودن پدیده‌ی کُرد به‌طور صحیحی بیان گردد. بدون بیان صحیح منفردبودن هویت کُردی، قادر به معلوم‌نمودن جایگاه آن در سطح جهانشمول نیز نخواهیم بود. جستجوی پیش‌نمونه‌های پدیده‌ی کُرد در اعماق تاریخ، جهت درک صحیح بومی‌بودن آن است. چون می‌دانیم که پدیده‌های اجتماعی تنها به‌صورت تاریخی قابل درک می‌باشند، این تحقیق را انجام می‌دهیم. بخش بزرگی از

دفاعیاتم نتایج این تحقیق را - اگرچه به صورت کلی- نشان می‌دهد. اما به میزانی که ناچار از جستجوی [هویت] کرده‌ها در سطح منفرد و بومی گشته باشیم، به همان میزان اجبار درک معنای آن را در سطح جهانشمول نیز احساس نمودیم. بومی بودن و خودویژگی، به هیچ وجه به تنهایی نمی‌توانست توضیح‌دهنده باشد. توضیحی کامل یا کافی تنها هنگامی می‌توانست ممکن گردد که موقعیت آن را در سطح جهانشمول تحلیل می‌نمودیم. با توجه به این امر، درباره‌ی سطوح جهانشمولی که در طول تاریخ بر تمامی سطوح بومی حکم می‌رانند به‌عنوان خود تاریخ جهانشمول آغاز به پژوهش نمودیم. توضیحاتی که در زمینه‌ی تاریخ تمدن و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ارائه گشتند، نتایج همین تحقیقات و پژوهش‌ها بودند.

اگر هویت کردی تنها به‌منزله‌ی یک پدیده مورد پژوهش قرار گیرد، کفاف تعریف آن را نمی‌نماید. ضمناً چگونگی آن نیز مطرح است. هویت کردی از وقتی به‌منزله‌ی یک پدیده شکل پذیرفته است، دچار این بدشانسی گشته که متمرکزترین شکل مسئله‌دار بودن را به‌خود دیده است. شرایط ژئوپولیتیک، حیات مسئله‌دار را همچون تقدیری در اذهان جای داده است. دیدیم که در تمامی اعصار تاریخی، این امر بدین‌گونه است. هنگامی که پای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به میان کشیده شود، مسائل به یک نسل‌کشی کامل متحول می‌شوند. دیگر بحث درباره‌ی پُرسمان‌هایی نظیر توان حفظ موجودیت خویش یا عدم توان حفظ موجودیت خویش و حتی وجود داشتن یا وجود نداشتن، آغاز می‌گردد.

صیانت از هویت کردی که پدیده و مسائلی اینچنین تاریخی و همه‌جانبه‌اند، چیزیست همانند بردوش گرفتن بار یک کوه! PKK و مشتقاتش را به ابزار بردوش گرفتن چنین باری مبدل نمودیم. بارهای اجتماعی را به آسانی نمی‌توان بر دوش گرفت. فراتر اینکه اگر این بارها در منگنه‌ی نسل‌کشی بر دوش گرفته شوند، آنگاه درک می‌کنیم که ابزارها و تلاشگران رهایی‌بخش تا چه حد دچار ریسک می‌گردند. PKK و مشتقاتش هم بومی بودن پدیده‌ی مسئله‌دار کرد و هم جایگاه معادلی که همان پدیده‌ی مسئله‌دار در سطح جهانشمول دارد را به‌منزله‌ی یک حقیقت بیان می‌نمایند. خود را به‌عنوان سخنگویان و کُنشگران سرآمد حقیقت گرد اعلام می‌دارند. PKK و مشتقات آن به‌مثابه‌ی نمود پدیده‌ی کرد و حقیقت آن، بدین‌گونه آغاز به یک رهرویی دیالکتیک می‌نمایند. وقتی پدیده- آگاهی (حقیقت) حالت واقعی پیدا می‌کند، مرحله‌ای که آن را تشکل دیالکتیک می‌نامیم و یا خود جنبش رهایی‌بخش ظاهر می‌گردد.

می‌توان گفتار و کردار PKK را به‌شکل شناساندن «جزء و هویت» کرد و جهانشمول گشتن آن نیز تعریف کرد. گفتار و کردار، به شکل ایده و پراکتیک لازمه جهت حل مسئله‌ای از نوع بحران حاد موجود در پدیده‌ی کرد، معنا کسب می‌کند. وقتی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به حالت نیروی هم‌مونیک درآمد، از طریق شبیه‌های گفتاری و کرداری مشابهی به پدیده‌های پُرسمانی رشدیافته در جامعه پاسخ داده شد. به‌ویژه جنبش‌های سوسیالیسم رئال، سوسیال دموکراسی و رهایی ملی، جنبش‌هایی دارای کیفیت اینچنینی بودند. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی موفق گشت این سه جنبش رهایی‌بخش برابری طلب و آزادی‌خواه را در درون عناصر خویش ذوب گرداند. PKK نیز از این سه مشتق سوسیالیسم علمی- اگرچه به‌صورت محدود- تأثیر پذیرفته بود. انتظار می‌رفت به همان مسائلی دچار شود که آن‌ها نیز دچار گشته بودند. بخشی از مسائلی که PKK به هنگام تلاش جهت استفاده از امکانات چاره‌یابی ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی با آن‌ها روبرو گشت، مشابه مسائلی بود که سه مشتق مذکور با آن‌ها مواجه شده بودند. PKK با توسل به نظریه و مفاهیم مربوط به مدرنیته‌ی دموکراتیک، سعی نمود تا از این نوع مسائل ناشی از خط‌مشی ایدئولوژیک و سیاسی خویش گذار کند. مسئله این بود که جهت دچارنگشتن به عاقبت جریانات سوسیالیسم رئال، ملی‌خواهی و سوسیال دموکراسی‌ای که در سطح جهان از چشم افتاده و دچار فروپاشی گشته بودند، بتوان اقدامات ایدئولوژیک و سیاسی لازمه را انجام داد.

جهت ذوب‌نشدن در میان عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، ایجاد آلترناتیو آن گریزناپذیر بود. نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک با مطرح‌سازی عناصر سلاح‌مانند ملت دموکراتیک، اقتصاد کمونال و صنعت اکولوژیک، در مقابل سه عنصر بنیادین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی یعنی پیشینه سود، دولت-ملت و صنعت‌گرایی، گام و برون‌رفتی جدی را تحقق بخشید. بدون به بحث گذاشتن مفهوم مدرنیته، گسستی رادیکال از کاپیتالیسم قابل تحقق نبود. بسیاری از آلترناتیوهای ایدئولوژیک راست و چپ و به‌ویژه‌ی گرایش سوسیالیستی علمی و گرایش آنارشویستی که خود را ضدکاپیتالیستی نشان می‌دهند، چون قادر نشدند کاپیتالیسم را به‌منزله‌ی مدرنیته‌ی هژمونیک تحلیل نمایند و از آن گذار کنند، بنابراین ناموفق باقی مانده بودند. در چنین وضعیتی، می‌شد درباره‌ی مدرنیته بحث نمود و نظریات و مفاهیم مربوط به مدرنیته‌ی متفاوت را از نو معنا بخشید. گزینه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیکی که ما درصدد پیشبرد آن هستیم، یکی از همین پارادایم‌های مدرنیته‌ی متفاوت است. بدون شک جستجوی مدرنیته‌های دیگری نیز ممکن بود. برتری نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک در این بود که از طریق رهنمود قدرت‌گرا و دولت‌گرا به مسائل نمی‌نگریست. هم نظام‌های تمدنی که در طول تاریخ حول محور قدرت و دولت ایجاد گشتند و هم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌مثابه‌ی نماینده‌ی تمدن‌های تاریخی در روزگار ما، رویکردشان به مسائل اجتماعی بر رهنمود قدرت و دولت اتکا دارد. حال آنکه قدرت و دولت، خودشان در حکم خاستگاه‌های مسائلی هستند که خواهان حل آن‌ها از طریق خشونت می‌باشند. دولت و قدرت که حالت سازمان‌یافته‌ی خشونت می‌باشند، هر اندازه حجیم باشند و در جامعه مداخله نمایند، مسائل را نیز به همان میزان گسترده، حجیم و لاینحل می‌نمایند. آزمون‌های تمدن و مدرنیته که در طول تاریخ روی داده‌اند، از طریق مثال‌های بی‌شماری اثبات نموده است که تلاش‌های صورت‌گرفته از این طریق، تا چه حد دارای ظرفیت تولید مسئله و معضل می‌باشند. در این دفاعیات بر پایه‌ی نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک، مدل‌های «حل مسئله»‌ای که رهنمودی قدرت‌محور و دولتی دارند مورد نقد و انتقاد قرار گرفتند و بر روی گزینه‌های چاره‌یابی و حلی که قدرت‌محور و دولت‌محور نیستند، تعمق و تأمل صورت گرفت. مفهوم رهیافت و راه‌حل دموکراتیک به‌عنوان نتیجه‌ی این تفکر و تأمل، شکل گرفت و توسعه یافت.

اما مفهوم رهیافت و راه‌حل دموکراتیک ربطی به مفهوم «دموکراتیزاسیون و حقوق بشر» مدنظر لیبرالیسم ندارد و بیانگر واقعیتی بسیار متفاوت‌تر است. لیبرالیسم که در پی فاسدسازی سوسیالیسم و حقوق فرد می‌باشد، به مفاهیمی نظیر دموکراتیزاسیون و حقوق بشر متوسل گشته است. علی‌رغم اینکه لیبرالیسم خودش دموکراتیک نمی‌باشد، اما به جامه و کسوت دموکراتیک درمی‌آید. هرچند ایدئولوژی سیستمی است که حقوق بشر را از بین می‌برد، خود را همچون مدافع درجه یک حقوق بشر نشان می‌دهد. نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک از طریق نظریات و مفاهیمی که در زمینه‌ی رهیافت دموکراتیک و آزادی و برابری انسان ایجاد نموده، ماسک لیبرالیسم را فرو می‌اندازد و تحریفات اینچنینی‌اش را بی‌تأثیر می‌نماید. همان چیز را در زمینه‌ی «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها به دست خودشان» نیز انجام می‌دهد. علی‌رغم آنکه نظام کاپیتالیستی - که لیبرالیسم سخنگوی آن است - خود پدیدآورنده‌ی مسئله‌ی ملی می‌باشد، اما لیبرالیسم به‌مثابه‌ی ایدئولوژی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در مقام راه‌حل، بازم اقدام به پیشنهاد و تحمیل مدل‌های قدرت‌گرا و دولت‌گرا می‌نماید. بدین ترتیب همان‌طور که گرایش پیشینه سود، پیوسته بر انباشت سرمایه می‌افزاید، مدل‌های قدرت‌گرا و دولت‌گرا نیز با تکثیرنمودن و ازدیاد مستمر قدرت‌ها و دولت‌ها، مسائل ملی را به حالتی درمی‌آورند که نمی‌توان از پس آن‌ها برآمد. مطابق نظریه‌ی این مدل، با تکثیر بی‌پایان قدرت‌های دولتی می‌توان مسئله‌ی ملی و اقلیتی را حل و فصل نمود. گویا اگر در کنار دولت‌های رسمی موجود که شمارشان بیش از دویست است، ارگان‌های بومی دولتی و دولت‌های جدیدی اضافه شوند و شمارشان به هزاران رسانیده شود، به معنای راه‌حل خواهد بود! حال آنکه هر چه بر شمار قدرت‌ها و «دولت-ملت‌ها» - که در حکم نوعی انباشت سرمایه‌ی نهادینه‌اند - افزوده می‌شود، فشار و استعمار و

بنابراین همه نوع مسئله‌ی اجتماعی و ملی نیز ازدیاد می‌یابد. واقعیت قدرت و دولت عصر ما، بیش از پیش صحت این تفاسیر را تصدیق می‌نماید.

در این زمینه نیز رویکرد ملت دموکراتیک به‌عنوان نتیجه‌ی نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک و راه‌حل دموکراتیک، در پیش گرفته شد. ملت دموکراتیک، نوعی ملت‌سازی است که بدون اتکا به قدرت و دولت و توسط خود خلق صورت می‌گیرد؛ نوعی تکوین ملت است که از طریق سیاسی شدن لازمه تحقق می‌یابد. تنها به سیاسی شدن بسنده نشده و سعی بر اثبات این می‌گردد که بدون مبدل شدن به دولت و قدرت نیز، از طریق نهاد‌های خودگردانی دفاع ذاتی، اقتصادی، حقوقی، اجتماعی، دیپلماتیک و فرهنگی، می‌توان به حالت ملت درآمد و بر ساخت خویش به‌مثابه‌ی ملت دموکراتیک میسر است. مطابق مقدسات مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، برای عصر ما تنها یک شکل از دولت می‌تواند امکان‌پذیر باشد و آن نیز دولت-ملت است. برعکس آنچه تصور می‌شود، دولت-ملت مدنظر لیبرالیسم، لائیک هم نیست. بالعکس، دولت-ملت شکل مدرن نگرش دولت‌توکراتیک مخصوص به قرون وسطی است که جلای ملت‌گرایی بر آن کشیده شده است. به قول هگل، شکل مشخص و ملموس خدایی است که همزمان با انقلاب فرانسه به زمین هبوط کرده است. این تفسیر هگل، قضاوت بسیار صحیحی می‌باشد. هر اندازه رویه‌ی دولت-ملت را بشکافیم، در زیر آن بت‌های خدای قرون وسطی و اولیه سر برمی‌آورند. تا وقتی باطن دولت-ملت را این‌گونه درک نکنیم، هیچ مسئله‌ی ملی و اجتماعی‌ای را نه می‌توانیم درک کنیم و نه حل نماییم. رهیافت ملت دموکراتیک، صلح‌آمیزترین، آزادانه‌ترین و عادلانه‌ترین راه‌حل بدون خونریزی برای مسئله‌ی ملی جوامع انسانی، اجتماعات اتنیکی و رده‌های اجتماعی مختلفی است که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی با جنگ‌های «دولت-ملت» گرایانه‌ی چهارصد ساله‌ی اخیر، آن‌ها را تکه‌پاره نموده و غرق دریای خون کرده است.

درباره‌ی اندوستریالیسمی که مدرنیته‌ی سرمایه‌داری جهت تحقق بیشینه سود بدان متوسل شده است نیز، می‌توان همان ارزیابی‌ها را انجام داد. اندوستریالیسمی که در تحقق بیشینه سود نقش بزرگی ایفا می‌نماید، بنیان تمامی مسائل اجتماعی و ملی عصر ماست. یگانه دلیل مسائل زیست‌محیطی است. سیاره‌ی ما در مقابل اندوستریالیسمی که تنها در خدمت بیشینه سود و انباشت سرمایه قرار دارد، دوپست سال قادر به مقاومت نگشت. با وضعیت موجود، جهت استمرار یابی انباشت سرمایه به چند سیاره‌ی دیگر نیاز وجود خواهد داشت. سیاره‌ی ما زمین نیز با ورشکستگی رو در روست. مدرنیته‌ی دموکراتیک، امکان چاره‌یابی نظام‌مندی است که از طریق نظریات و مفاهیم اقتصاد کمونی و صنعت اکولوژیک، در مقابل جنون‌های نابودکننده‌ای که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی با اتکا بر نظریات بیشینه سود و صنعت‌گرایی انجام می‌دهد، به بهترین نحو از فرد و جامعه دفاع به‌عمل می‌آورد. وقتی علم‌گرایی اقتصاد سیاسی لیبرال که سودگرایی بیشینه و صنعت‌گرایی را نیز همانند دولت-ملت تقدیس نموده و همچون یگانه حقیقت نشان می‌دهد، مورد انتقادگری صحیحی قرار داده شود، آنگاه درک خواهد شد که این‌ها ابزارهایی هستند که جامعه را به‌همراه محیط‌زیست آن تخریب و ویران می‌نمایند. این یک خطا بود که سوسیالیسم علمی هیچ انتقادی از صنعت‌گرایی به‌عمل نیاورد و در مقابل سودگرایی بیشینه نیز با یک تقلیل‌گرایی^۱ اقتصادی، اقتصاد دولتی را همچون جایگزین و آلترناتیو ارائه داد. این نوعی لیبرالیسم چپ بود؛ حواله‌کردن چاره‌یابی و حل مسائل اجتماعی به قدرت دولتی بود. نتیجتاً فروپاشی درونی سوسیالیسم رئال نشان داد که اقتصاد و اندوستریالیسمی که به دست دولت اجرا می‌گردد نیز ابزارهای حل‌کننده‌ی مسائل اجتماعی نیستند.

مدرنیته‌ی کاپیتالیستی خویش را هژمونیک گردانید و به‌عنوان واقعیتی یگانه تحمیل نمود و مشروعیت

۱. İndirgemecilik: تقلیل‌دهی، فروکاست‌گرایی (Reductionism)؛ در علوم، مفهومی است مرتبط با تقلیل و فروگاهی سرشت اشیاء و رفتار پیچیده‌ی پدیده‌ها به مجموع اصول و مؤلفه‌های بنیادیشان. این مفهوم را برای نخستین بار دکارت به‌کار برد. دکارت می‌گوید برای فهم هر پدیده‌ی پیچیده‌ی باستانی آن را تجزیه کنید، یعنی به اجزایش فرو بکاھید؛ اگر آن اجزاء هنوز پیچیده باشند، لازم است تحلیل خود را یک مرحله‌ی دیگر پیش ببرید و باز هم به اجزایش بنگرید.

بخشید؛ این امر در بی‌تأثیرسازی تمامی نیروهای مخالفش نقش مهمی ایفا کرد. مباحث را به‌جای اینکه در چارچوب مدرنیته انجام دهند، تنها به ابعاد مربوط به انباشت سرمایه محدود نمودند. مدرنیته نیز همراه با اکثر عناصرش پذیرفته شد. رویکردهای اتخاذشده از جانب مدرنیته، در ذوب‌نمودن و استحاله‌ی تمام مخالفانش تعیین‌کننده گشت. رویکرد شدیداً مدرنیستی سوسیالیسم رئال، دلیل اساسی تصفیه‌شدن و نابودی‌اش به دست خویش بود. نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک نه‌تنها اقتصاد سیاسی کاپیتالیسم بلکه تمامی نظام‌مندی آن را مورد نقد و انتقاد قرار می‌دهد. مواردی اعم از رابطه‌ای که به‌منزله‌ی یک نظام هژمونیک با تاریخ تمدن دارد، تغییراتی که در پدیده‌های «شهر، طبقه و دولت» منجر بدان‌ها گشته و عناصر بنیادینی که مدرنیته‌اش را بر مبنای آن‌ها طرح‌ریزی کرده، همه را به‌صورت یکپارچه مورد نقد قرار می‌دهد و واقعیت‌شان را عیان می‌سازد. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از طریق هژمونی ایدئولوژیکی که بر روی علم، فلسفه و هنر برقرار نموده، خویش را به‌طور پیوسته مشروعیت می‌بخشد. این حوزه‌های بنیادین ذهنیت را از محتوایشان تهی می‌نماید، آن‌ها را به‌حالتی ابزارین درمی‌آورد و بدین ترتیب ویرانی و تخریبی که در جامعه ایجاد می‌کند را ژرفا می‌بخشد. علم، فلسفه و هنر را دیگر از حالت حوزه‌های روایت و توضیح حقیقت خارج می‌گرداند. به‌عنوان ابزارهایی که کاملاً به خدمت کاپیتالیسم درآورده شده‌اند، نقش‌شان را به مشروع‌گردانی نظام و کسب بیشینه سود محدود می‌نماید؛ در دگماهایی خطرناک‌تر از دگماهای جهان قرون وسطی غرق می‌گرداند.

انتقادات مدرنیته‌ی دموکراتیک از حوزه‌های ذهنیت، تنها به واشکافی دگماتیسم موجود در این حوزه‌ها محدود نمی‌ماند، بلکه راه نقش‌آفرینی‌های شایسته‌ی علم، فلسفه و هنر در جامعه را نیز می‌گشاید. خود مدرنیته‌ی دموکراتیک نیز تنها با انتقادگری علمی، فلسفی و هنری از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، به نظریه مبدل می‌شود و ابزارهای مفهومی خویش را ایجاد می‌نماید. سعی می‌کند با تأسیس دانشگاه‌های آزاد و نهادهای آکادمیک مربوط به هر حوزه‌ی جامعه، بحران موجود در جهان دانشگاه و آکادمی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را پشت سر گذارد. هر چه هژمونی ایدئولوژیک نظام از هم می‌شکافت، مسیر ذهنیت مدرنیته‌ی دموکراتیک گشوده می‌شود. این نیز راهگشای بر ساخت دوباره‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌گردد.

اگر انقلاب گردستان که از طریق مفاهیم و نظریات مدرنیته‌ی دموکراتیک مجدداً طرح‌ریزی می‌شود، پیشرفت عملی خویش را با شایستگی ادامه دهد، نه‌تنها مسئله‌ی کرد را از طریق رهیافت دموکراتیک حل خواهد کرد بلکه رهیافت بومی انقلاب در عین حال به سالم‌ترین برآیند جهت رهیافت جهانشمول تبدیل می‌شود. همان‌گونه که هر انقلاب چکیده‌ای از انقلاب‌های گذشته می‌باشد، در عین حال به معنای گذار از آن‌ها نیز هست. انقلاب گردستان در چارچوب «توان بالقوه‌ی خویش و نیروهایی که با آن‌ها در حال ستیز است»، مستلزم هم حساب‌خواهی از تاریخ و هم حساب‌خواهی از مدرنیته است. این انقلاب اگر حساب‌خواهی خویش را در این راستا با موفقیت انجام دهد، مهم‌ترین فایده را جهت سطح جهانشمول به‌همراه خواهد داشت. در مسیر رو به جهانشمولی، ایستگاه خاورمیانه استراتژیک است. اگر امروزه انقلاب جهانی از نو انجام داده شود، تمامی علائم نشان می‌دهند که این امر تنها در چارچوب فرهنگ خاورمیانه قابل تحقق است.

انقلاب‌های روسیه، خاور دور، آمریکای جنوبی و آفریقا به‌مثابه‌ی انعکاسی از انقلاب‌های اروپا، هیچ‌گاه قادر به گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نگشتند. حتی اکثر نقش‌های مهمی در خدمت به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ایفا نمودند. وقتی به نقشی بنگریم که انقلاب‌های روسیه و چین به رهبری «حزب کمونیست» در اشاعه‌ی جهانی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ایفا کردند، آنگاه مواردی که می‌خواهیم بگوییم بهتر درک خواهند شد. دنباله‌های انقلاب‌های جهانی مرتبط با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، نتوانستند در خاورمیانه موفقیت کسب نمایند. بدون شک فرهنگ منطقه نقش مهمی در این امر بازی کرد. فرهنگ مدرنیته قادر به فتح کامل فرهنگ منطقه نگردیده است. در این موضوع، پای یک مقاومت فرهنگی قوی در میان است. تنها با اتکا به فرهنگ اسلامی

مقاومت صورت نمی‌گیرد، بلکه فرهنگ منطقه که از فرهنگ اسلام فراتر می‌رود، به‌عنوان وارث تمامی اعصار تاریخ به مقاومت می‌پردازد.

مقاومت به تنهایی کفاف درهم‌شکستن هژمونی مدرن و ایجاد آلترناتیو آن را نمی‌نماید. مستلزم مهارت در زمینه‌ی بر ساخت مدرنیته‌ی مخالف است. انقلاب کُردستان در این خصوص می‌تواند جهت اجرای وظیفه‌ی بر ساخت لازمه، پیشگامی نماید و پیشاهنگ باشد. موقعیت کُردستان در این موضوع، از هر نظر مناسب است. قبل از هر چیز، در میانه‌ی سه ملت بزرگ منطقه جای گرفته است. توسط ملت‌های عرب، ترک و فارس محاصره گشته است. این ملت‌ها هر کدام بخشی از کُردستان را تحت حاکمیت دولت-ملت‌های خویش نگه داشته‌اند. همچنین کُردستان به‌منزله‌ی کشور نیز سایر فرهنگ‌ها و خلق‌های کهن را در درون خویش جای داده است. بسیاری از دیگر عناصر ملی و فرهنگی به‌ویژه ارمنی‌ها و سُرانی‌ها، همچنین ترکمن و عرب، کم یا بیش در کُردستان سکونت دارند. کُردستان در طول تاریخ مرکز ظهور و خود-دفاعی بسیاری از ادیان و مذاهب بوده است. نقش گهواره‌ی تاریخی انقلاب انسان هموساپینس و سپس انقلاب‌های مزولیتیک، نئولیتیک، برده‌داری باستان و فئودالی قرون وسطی را نیز ایفا نموده است. امروزه نیز تقدیر «جنگ جهانی سوم» مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به نوعی از طریق رویدادهای کُردستان تعیین خواهد شد.

وقتی به تمامی این فاکتورها توجه می‌نماییم، می‌بینیم که اگر انقلاب کُردستان در چارچوب مدرنیته‌ی دموکراتیک صورت گیرد، دلیل چندانی باقی نمی‌ماند که به انقلاب دموکراتیک خاورمیانه متحول نشود. حتی اگر مواعی پیش رویش وجود داشته باشند نیز، پیشرفت ناگزیر است. اینکه در کُردستان مسئله‌ی کُرد در چارچوب ملت دموکراتیک چاره‌یابی و حل گردد، در برابر بحران دولت-ملت‌های موجود در خاورمیانه و مسائل لاینحلی که منجر بدان‌ها گشته‌اند، تأثیر عظیمی بر جای خواهد نهاد. از هم‌اکنون در زمینه‌ی گذار از بحران‌ها، درگیری‌ها و بن‌بست‌هایی که دولت-ملت‌های عراق، ایران، سوریه و ترکیه منجر بدان‌ها گشته‌اند، احتمال دیگری به‌غیر از رهیافت ملت دموکراتیک چندان دیده نمی‌شود. اصرار بر «دولت-ملت» گرای، به معنای مسئله و درگیری بیشتری است. اگر بخواهند دولت-ملت‌های دیگری (نظیر خُرده دولت-ملت‌های کُرد و فلسطین) را تأسیس کنند، این‌ها مسائل را حل نمی‌کنند بلکه تنها می‌توانند مسائلی را بر مسائل موجود بیافزایند. اگر چیزی که به‌عنوان راه‌حل ارائه شود کاپیتالیسم و صنعت‌گرایی هرچه بیشتری باشد، این وضعیت همان‌گونه که در هر گوشه‌ای از جهان دیده می‌شود، به معنای بحران، بیکاری، درگیری، تخریب محیط‌زیست و نابسامانی‌های آب‌وهوایی هرچه بیشتری خواهد بود. «انقلاب کُردستان»ی که نه‌تنها در عنصر ملت دموکراتیک مدرنیته‌ی دموکراتیک بلکه در اقتصاد کمونی و صنعت اکولوژیک آن نیز روی دهد، با ترقی‌یابی بر بستر میراث انقلاب‌های گذشته و با گذار از آن‌ها، می‌تواند یکی از سرآغازهای سالم و سنگ‌بناهای اساسی انقلاب‌های قرن بیست‌ویکم باشد.

در بنیان مسائل موجود در جوامع خاورمیانه، عمدتاً قدرت و دولت نهفته است. هر نیرویی که در طول تاریخ تمدن با هدف چاره‌یابی و حل مسئله ظاهر گشت، به‌جز پناه‌بردن به قوه‌ی متنفذ دولت و اعمال نیروی هر چه بیشتر نتوانست چاره‌ی دیگری بیابد. زور و خشونت‌ی که هر نیرویی از امپراطوری که در بالاترین مقام جای داشت تا شوهری که در خانواده بود، در زمینه‌ی حل مسائل به‌کار بست، به حالت عسای سحرآمیزی جهت رسیدن به قدرت و مبدل شدن به دولت درآمد. تمدن غرب شکل‌های مدرن این سنت را آفرید. تصور کرد که با کشیدن جلای دموکراسی بر قدرت و دولت، خواهد توانست آن را دموکراتیزه نماید؛ به‌عبارت دیگر لیبرالیسم به این دغلبازی و تقلب توسل جُست. در خاورمیانه‌ی امروزی هنوز هم سعی دارند مسائل اساسی را بر پایه‌ی مبدل شدن به قدرت و دولت حل نمایند. مثلاً سعی دارند در عراق به‌جای یک دولت-ملت از طریق سه دولت-ملت یا بیشتر، در فلسطین از طریق چند دولتی که از هم‌اکنون شمارشان به سه رسیده و در افغانستان نیز از

طریق خُرده‌دولت‌هایی به تعداد شمار عشایر، مسائل را چاره‌یابی و حل نمایند. افزودن تعداد نوینی از نخبگان دولت و قدرت بر شمار قبلی آن‌ها که خود به اندازه‌ی کافی به بار تبدیل شده‌اند، نتیجه‌ای جز فشار و استثمار هر چه بیشتر به‌بار نخواهد آورد. این نیز به معنای مسائل و منازعات اجتماعی بیشتری خواهد بود. اگر انقلاب کُردستان رهیافت ملت دموکراتیک خویش را از طریق برقراری مدیریت‌های کنفدرال و اتوریته‌ی دموکراتیک نهادینه گرداند، این مدل می‌تواند در حل گره‌کوره‌های قدرت و بیماری دولت‌گرایی هزاران ساله‌ی خاورمیانه راهگشای تحولاتی ریشه‌ای گردد. چیزی که خلق‌ها و فرهنگ‌های خاورمیانه به شدت بدان احساس نیاز می‌نمایند، اتوریته‌ی دموکراتیک است. به‌غیر از این، مطرح‌کردن هر نوع راه‌حل دیگری که متکی بر آزمودن اعمال نیرو و قوه‌ی دولتی باشد، همان‌گونه که در تمامی نمونه‌های آزموده‌شده‌ی تاکنونی دیده شده است، منجر به یک زندگی اجتماعی خواهد شد که استمرار آن تحت مسائل حادث‌شده، سخت خواهد بود.

هرآنچه در خاورمیانه به‌نام زندگی وجود دارد، تنها نوعی بیماری است. از طریق مدل دولت-ملت درون‌گرا و فروبسته در خویش، مسائل در خلأ رها گشتند. هژمونی غربی نتوانست نیروی نهادینه‌سازی خویش را در خاورمیانه نشان دهد، ولی حداقل نتوانست از طریق دولت-ملت‌های مینیمالیستی، منطقه را به نظام خویش وابسته گرداند. مرحله‌ای که بدان رسیده‌ایم، مرحله‌ی ورشکستگی روش مذکور است. نهادهایی که انقلاب کُردستان در ابعاد ملت دموکراتیک ایجاد کند و بسازد، می‌تواند سنت یادشده را بازگون نماید؛ می‌تواند بر پایه‌ی فرهنگ‌های مشترکی که طی تاریخ داشته‌اند، اتحاد دموکراتیک ملت‌ها را برقرار نماید. نباید عناصر دموکراتیک فرهنگ‌های خاورمیانه را کوچک انگاشت. اگر سنت‌های قبیله‌ای و عشیره‌ای که هنوز هم قوی هستند و سنت جماعتی دینی و مذهبی به همراه اصول و نهادهای تکوین ملت دموکراتیک به حالت یک کلیت درآورده شوند، می‌تواند به نیروی دموکراتیزاسیون متحول گردانده شود. این نکته را نباید فراموش نمود که به میزانی که قدرت مستبد و خودکامه برقرار و رایج باشد، نیاز احساس‌گشته به دموکراسی نیز به همان میزان لازم است و قابل تحقق می‌باشد. در هر کجا [دستگاه] قدرت توانمند باشد، دموکراسی نیز نیروی بالقوه‌ی بزرگی دارد. بیش از پیش آشکار شده که خاورمیانه از طریق نگرش‌های کنونی مربوط به ملت و قدرت، قابل مدیریت کردن نیست. در زمینه‌ی حل‌وفصل مسائل ملی و منطقه‌ای، [تشکل همگراساز یا] چتر اتحادیه‌ی ملت‌های دموکراتیک از هم‌اکنون نیازمند تأسیسی فوری است. در حالی که آشکارا پیداست هیچ دولتی به‌تنهایی قادر نخواهد بود بر مسائل تدریجاً حجیم‌شده غلبه یابد، گریز از اتحاد مترادف است با فقدان عزم و عدم چاره‌یابی. دولت-ملتی‌شدن کُردستان، برای کُردها نمی‌تواند همچون یک رویداد انقلابی شمرده شود. صرفاً مسئله‌ای بسیار حادث‌تر بر مسائل حاد منطقه‌ای افزوده خواهد شد. دولت-ملت کرد که تأسیس آن در عراق آزموده می‌شود، تنها اگر با تکوین ملت دموکراتیک در چنبره قرار گیرد و طی این پروسه به حالت یک مدل یدکی‌سازش‌جو درآورده شود، می‌تواند در سطح کُردستان و خاورمیانه نقشی مثبت ایفا نماید. در غیر این‌صورت، باید انتظار داشت که منجر به مسائلی حادث‌تر از حالت پُرسمانی یا مسئله‌ساز اسرائیل-فلسطین گردد. راهکاری که مدل ملت دموکراتیک بر آن اصرار دارد، نفی دولت-ملت‌ها نیست بلکه مستلزم پایبندماندن دول مذکور به چاره‌یابی مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک است. مدل ازدواج دولت-دموکراسی که در غرب اروپا صورت گرفته، یگانه مدل چاره‌یابی و حل نیست. برعکس، مدلی است که معضلات بسیاری دارد و چاره‌یابی و حل را به تعویق می‌اندازد. مدلی که باید در خاورمیانه آزموده شود، رهیافت و چاره‌یابی مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک است که خودگردانی و موجودیت ملت دولتی و ملت دموکراتیک را مبنا قرار می‌دهد. در غیر این‌صورت، مدل‌های اتحادمحوری که تشکیل شوند، نقش‌شان از تشکلاتی نظیر کنفرانس اسلامی و اتحادیه‌ی عرب (باید شورای دولت‌های ترک^۱ را نیز بر این افزود) فراتر نخواهد رفت. ملت‌هایی که در داخل به نظام

قانون اساسی دموکراتیک پایبند هستند (در اینجا مقصود از اصطلاح ملت، «فرا-ملت» یا «ملت‌ها»یی است که از سازش میان ملت دولتی و ملت دموکراتیک پدید می‌آید) در میان خود اتحادیه‌ی ملت‌های دموکراتیک را تشکیل خواهند داد که بی‌شک یک رویداد عظیم خواهد بود. نه تنها به معنای برقراری صلحی ماندگار خواهد بود، بلکه مترادف با حیات توده‌های به کلی رها شده از بیکاری از طریق توأمانی اقتصاد کمونال و صنعت اکولوژیک، همچنین بارآوری اقتصادی و وقوع رنسانس فرهنگی در میان آنان نیز خواهد بود.

هیچ کس حق ندارد در عصر آگاهی و فناوری کنونی، «بیکاری، اقتصاد بدون بازده و حیات مایوسانه‌ی فرهنگی» موجود در منطقه را به‌عنوان یک تقدیر ببیند. کسانی که چنین دیدگاهی دارند، یا در بی‌بصیرتی ایدئولوژیک به سر می‌برند یا تحت هژمونی ایدئولوژیک نظام قرار دارند. خاورمیانه تنها زیر چتر اتحاد ملت‌های دموکراتیک می‌تواند نقش جهانشمول بسیار طولانی مدت خویش را از نو ایفا نماید. همان گونه که همیشه گفته‌ام، گردها می‌توانند نقشی مشابه آنچه به هنگام طلوع تمدن ایفا کرده‌اند را این بار بر مبنای تمدن دموکراتیک ایفا نمایند. پتانسیل انقلاب کردستان و رهیافت ملت دموکراتیک کرد، همه نوع نیروی لازمه (نیروی روشنفکری و فیزیکی) جهت این امر را به فراوانی ارائه می‌دهد. انقلاب کردستان، بیشتر از هر وقتی انقلاب خاورمیانه است؛ تکوین ملت دموکراتیک کرد نیز اتحاد دموکراتیک ملت‌های خاورمیانه است.

بنابراین راه جهانشمول گشته انقلاب کردستان، از مسیر اتحاد ملت‌های دموکراتیک خاورمیانه خواهد گذشت. سازمان ملل متحد و بسیاری از اتحادیه‌های منطقه‌ای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که متکی بر واحدهای دولت-ملت هستند (اتحادیه‌های دولت-ملتی در اروپا، آسیا، آمریکا و آفریقا)، از زمانی که تأسیس گشته‌اند تاکنون قادر به یافتن راه حل برای هیچ یک از مسائل گلوبال و منطقه‌ای نگشته‌اند. زیرا معضل آفرینی، به تعویق انداختن و حالت لاینحلی که دولت-ملت به صورت ساختاری دچار آن است، در اتحادیه‌های اینچنینی منطقه‌ای و واحدهای سازمان ملل متحد نیز بیش از اندازه شایع است. به جای این نمونه‌های ناموفق، اقدام به تشکیل اتحادیه‌های نوینی بر مبنای واحدهای گذار کرده از واحدهای دولت-ملت، نیازی است که نباید به تعویق انداخت. هم به اتحادیه‌های ملی دموکراتیک منطقه‌ای نیاز هست و هم به جای سازمان ملل متحد کنونی، به اتحادیه‌ی ملت‌های دموکراتیک جهانی که از دولت-ملت‌ها گذار نموده و متشکل از واحدهای ملی دموکراتیک است، به شدت احتیاج وجود دارد. چه در سطح منطقه‌ای بیان‌دیشیم و چه گلوبال، اتحادیه‌ی ملت‌های دموکراتیک باید اتحادیه‌ای باشد که نه تنها واحدهای دولتی بلکه سازمان‌های جامعه‌ی مدنی دموکراتیک نیز در آن مشارکت جویند. صلح جهانی از طریق دولت-ملت‌هایی که خودشان منبع جنگ هستند، قابل تحقق نیست. در عین حال از طریق نهادهای مدرنیته که منبع بحران‌ها می‌باشند نیز نمی‌توان توسعه و ترقی ایجاد نمود. نمونه‌های موجود، واقعیت مذکور را بیش از پیش اثبات می‌نمایند. همان گونه که صلح جهانی از طریق ملت‌های دموکراتیک امکان‌پذیر است، حق کار و برآورده شدن نیازهای اساسی خلق‌های جهان نیز نه از طریق انحصارات سرمایه‌ی مالی کاپیتالیسم که در پی سود جنون‌آمیز هستند، بلکه از رهگذر اتحادیه‌های اقتصاد کمونال و اکولوژیک - که در آن هرکسی کار می‌کند و کارکردن را آزادی محسوب می‌نماید - و صنعتی شدن اکولوژیک امکان‌پذیر است.

نه تنها دچار بحران ساختارین اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هستیم؛ بلکه به همراه آن دچار یک بحران ژرف حقیقت نیز می‌باشیم. پیشرفت انسانیت، همیشه همگام با پیشرفت‌های روی داده در ادراک حقیقت صورت گرفته است. کاپیتالیسم که ادراک حقیقت خویش را مجازی نموده است، مسیر بدترین، کریه‌ترین و اشتباه‌آمیزترین حیات را در تاریخ انسانیت گشوده است. در مسیر حیات اشتباه‌آمیز نمی‌توان صحیح زیست. در مسیر حیات بد و کریه نیز نمی‌توان نیک و زیبا زیست. برای زندگی، فاجعه‌ی سنگین‌تر از بحران‌ها و جنگ‌ها، وابستگی برده‌وار به جعبه‌های زندگی مجازی است که منجر به گسست‌هایی ریشه‌ای

از ادراک حقیقت می‌شوند؛ زندگی کردن در مسیر بد، کریه و اشتباهی است که مدت‌هاست ترسیم گشته. مباحث مربوط به عموماً مدرنیته و خاصه مدرنیته‌ی دموکراتیک، می‌توانند دیگر بار ادراک حقیقت ما را توسعه بخشند. می‌توانیم از شیوه‌های حیاتی که در مسیرهای اشتباه، کریه و بد به هدر رفته‌اند بگسلیم و به سوی مسیرهای صحیح، زیبا و نیکِ حیات متمایل گردیم. بدین منظور می‌توانیم از طریق انقلاب ذهنیتی مدرنیته‌ی دموکراتیک و با توسل به فلسفه، هنر و علم اجتماعی شده، ادراک حقیقت خویش را نیرومند گردانیم و حیات صحیح، نیک و زیبا را تحقق بخشیم.

سخن آخر

در زندگی انسان، چیزی ارزشمندتر از واصل شدن به حقیقتِ واقعیت‌هایی که با آن‌ها رویارو شده، نمی‌تواند وجود داشته باشد. حقیقت‌جویی، ارزشمندترین فعالیت انسان است. اگر لازم باشد خلاصه‌وار بیان کنیم: انسان موجودی است که حقیقت را ممکن می‌گرداند.

در سرآغاز داستان زندگی‌ام، بسیار نامجهز بودم. تولد و بزرگ شدن در یک خانواده‌ی در حال فروپاشی و به دشواری سر پا مانده‌ی جامعه‌ای از هم‌پاشیده، بسیار دشوار است. در بنیان دشواری نیز این مسئله نهفته است که خانواده داشته‌های صحیح خویش را مدت‌هاست از کف داده و چیز چندانی ندارد تا به کودک ارائه نماید. چیزی که باقی می‌ماند، نوعی جهان ذهنیتی پوچ و تهی‌ست که درهای آن را به روی دروغ‌های بی‌حدومرز حکمرانان گشوده‌اند. این ذهنیت‌هایی که فاقد توان مقابله با دروغ‌ها می‌باشند، بلا و دردسر می‌شوند. در جوامع مستعمره یا فرامستعمره، فرد به‌طور ناگزیر بعد از مدتی معین یا با اجبار به درون دروغ‌ها کشانده می‌شود یا اینکه متقاعد گردانده شده و فریب دروغ‌های مذکور را می‌خورد. جهان حکمرانی و سلطه، در این مورد آزمون‌ها و تجاربی دارد که تا حد آخر پیشرفته‌اند. نیک می‌دانند که دروغ را در کجا متوقف کنند و دروغ‌های‌شان چگونه مؤثر خواهند افتاد. اگر این حد و مرزها پشت سر گذاشته شوند، بدان معناست که مرحله‌ی انقلاب آغاز گشته است. چنین استثناهایی همیشه وجود دارند.

از کسانی بودم که حد و مرز نشناخته و توقف و سکون برایم بی‌معنی بود.

تلاش و تکاپو برای زندگی، دیر یا زود مرا با حقیقت‌های اجتماعی رو در رو گرداند. در بخش‌هایی از دفاعیاتم که مربوط به روایت زندگی‌ام بود، چگونگی روبه‌رو شدنم با حقیقت‌های اجتماعی را بر حسب مقاطع و به‌صورتی هرچند بسیار محدود، بازگو نمودم. سعی کردم نشان دهم که چگونه از طریق فعالیت‌های ایدئولوژیک و علمی به شکار حقیقت پرداختم. تمامی این شرح و بازگویی‌ها را در مقابل چه کسی انجام دادم؟ در مقابل آنانی انجام می‌دهم که انسان و هویت اجتماعی‌ام را انکار می‌کنند و در پی نابودی‌ام برمی‌آیند، در مقابل کسانی که گویی با مجرم برخورد می‌کنند و حکم به مجازات‌های سنگین می‌دهند. همچنین در مقابل کسانی انجام می‌دهم که مسئول اجرای عدالت نظام درباره‌ی افراد می‌باشند؛ در مقابل ایالات متحده‌ی آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا، جمهوری ترکیه و مزدوران آنان انجام می‌دهم.

در حالی که مبارزه‌ام در زندان روبرو [دوران خارج از امرالی] آکنده از گفتار و کرداری پرشکوه بود، فرصت چندانی برای ادراک حقیقت نمی‌یافتم. شرایط زندان بسته، برای آنانی که مسائلی بزرگ دارند، فوق‌العاده آموزاننده است. به همین دلیل زندان‌های بسته بیشتر از اینکه عرصه‌های مبارزه‌ی گفتاری و کرداری باشند، برای آنانی که مسائل بزرگی داشته و در زیر بار آن خرد نشده‌اند مکانی است که در آن، ادراک حقیقت و مبارزه در راهش به‌گونه‌ای قوی و موفقیت‌آمیز می‌گذرد. زندان برای آنانی که اهداف بزرگی دارند، به معنای عرصه‌ای است که اگر هر روز جهت کشف حقیقت‌ها مبارزه نمایند، حقیقت‌ها در آن به‌دست آورده خواهند شد. هرچه لحظه‌های زمان زندگی در زندان به‌صورتی بگذرند که در آن، حقیقت‌هایی به‌عنوان دستاورد کسب گردند، آن زندگی ارزش تحمل را می‌یابد.

آوردنم به امرالی، توسط نیروهای نظام هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که ایالات متحده‌ی آمریکا و

اتحادیه‌ی اروپا رهبری آن را برعهده دارند، صورت گرفت. مهم‌تر اینکه، این را با نیروهای مشروع خویش و استفاده از راه‌های حقوقی انجام ندادند، بلکه از یک راه نامشروع و غیرحقوقی و از طریق یک عملیات بزرگ گلابیو (بخشی از تشکیلات نظامی مشترک سیستم یعنی ناتو که به شیوه‌ای نامنظم و غیرقانونی کار می‌کند) مرا به امرالی آوردند. در ظاهر امر، نیروهای امنیتی جمهوری ترکیه مرا از طریق یک عملیات موفقیت‌آمیز دستگیر نموده و به جزیره آورده بودند. برنامه‌شان این بود که چنین تصویری به جهان نشان دهند. تاریخ آوردن من به ترکیه، ۱۵ فوریه بود. این تاریخ مصادف با تاریخ ۱۵ فوریه ۱۹۲۵، روز آغاز توطئه علیه شیخ سعید بود. بعد از محاکمه در دادگاه ثناترمانند جزیره امرالی، در تاریخ ۲۹ ژوئن ۱۹۹۹ حکم اعدام برایم صادر شد. روز ۲۹ ژوئن نیز روزی بود که شیخ سعید و گروهی از رفقایم اعدام گشتند.

پیداست که هفتاد و پنج سال بود (تا سال ۱۹۹۹) عملیات‌های نفی و نابودی بزرگی علیه کُردها ادامه داشت. با شورای اتحادیه‌ی اروپا و ایالات متحده‌ی آمریکا سازش کرده بودند تا از طریق حکم اعدام مرا تهدید نمایند. اما سیاست اصلی‌ای که بر روی آن سازش کرده بودند این بود که از طریق دادگاه حقوق بشر اروپا مانع از اجرای حکم مزبور گردند و با هدف پاکسازی شخص من و بدین ترتیب پاکسازی جنبش انقلابی، مبارزه‌ی آزادی‌خواهی کُردستان و PKK که خارج از کنترل آن‌ها بودند، از حکم یادشده فایده ببرند. این را بسیار پنهانی انجام می‌دادند. در زمینه‌ی پامالی راه‌های مشروع «مبارزه با تروریست» نیز سازش کرده بودند. اینکه خواستند از دادگاه حقوق بشر اروپا به‌عنوان یک آرگان نمایشی استفاده نمایند، می‌توانست برای من به یک فرصت بزرگ دفاع متحول گردانده شود. سعی نمودم آن‌گونه عمل کنم. با این هدف پی در پی دفاعیاتی به رشته‌ی تحریر درآوردم. با این آخرین دفاعیات موجود، خواستم بگویم که به بخش بزرگی از حقایق که در پی‌شان بودم، رسیده‌ام. بر این باورم مواردی را که نشان دادم هرچند به‌صورت خطوطی کلی باقی ماندند، اما حقیقت‌های مرتبط با انسانیت، خلق ما و مبارزه‌ی پیشاهنگ ما را ارائه داده است.

انتظار ندارم با دفاعیاتی که انجام دادم، یک دستاورد حقوقی کسب کنم. دادگاه حقوق بشر اروپا در سرآغاز با پنهان نمودن توطئه، نشان داده بود که مطابق اوامر نظام عمل می‌نماید. از اولین حکم‌شان درک شد که عدالت، حتی اگر مطابق معیارهای حقوق بورژوازی نیز باشد، رعایت نخواهد شد. اما نتایج سیاسی دفاعیاتی که انجام می‌دادم بسیار مهم بودند. در خصوص این عرصه تنها در حالت انتظار به‌سر نمی‌بردم؛ بلکه سعی می‌کردم نیروی بزرگ گفتار و کردار خویش را نیز از طریق راه و شیوه‌های بسیار محدودی که ممکن است با دیده‌ی شک به آن‌ها نگریسته شود، به محک آزمایش بگذارم. بنابراین موفق شدم پراکتیک دوازده ساله‌ی خویش در زندان بسته را که هم در راه حقیقت و هم سیاست گذشت، به آزادی ذهن و اراده مبدل نمایم. این چیزی بود که برای من و خلقم که در راه موجودیت و آزادی مبارزه می‌کرد، اهمیت داشت. مرحله‌ای که بدان رسیده‌ایم، برای برنامه‌های بسیار همه‌جانبه‌ی توطئه‌گران نمی‌تواند موفقیت‌آمیز شمرده شود. شاید هم در موضوع کُردها و مسئله‌ی کُرد برای اولین بار است که لزوم بازگشت از سیاست‌های نفی و نابودی‌ای که حدود هشتاد و پنج سال است در پیش گرفته‌اند (مرحله‌ی نسل‌کشی سرپوشیده‌ی فرهنگی) را احساس می‌کنند؛ این پیشرفتی مهم است. پروسه‌ی امرالی در تحول‌یابی دولتمردان از این بُعد، نقش مهمی ایفا کرد.

بدون اغراق می‌توانم بگویم که توطئه علیه من، دارای چنان مضمون و اهدافی است که نقشی بسیار فراتر از نقش کُستن ولیعهد اتریش توسط یک ملی‌گرای صرب در دوران رو به جنگ جهانی اول در آن گنجانده شده است. اینکه بر روند اشغال خاورمیانه از طرف ایالات متحده‌ی آمریکا و متفقانش که به‌گونه‌ای مرتبط با توطئه صورت گرفت، عنوان «جنگ جهانی سوم» اطلاق گردد، شاید کمی اغراق‌آمیز باشد. اما به حکم رویدادها و نتایجی که منجر بدان‌ها شد، به راحتی می‌تواند به‌عنوان یکی از پرشدت‌ترین و نتیجه‌دارترین مقاطع «جنگ جهانی سوم» تعریف گردد. اگر در این چارچوب ارزیابی کنیم، می‌توانیم معنای واقعی عملیاتی که علیه من

صورت گرفت را بیان کنیم. می‌توانیم در مقابل صربستان جنگ جهانی اول، آن را «کردستان» جنگ جهانی سوم» بنامیم. کردستان از نظر ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک، به هنگام آغاز و توسعه «جنگ جهانی سوم» دارای منشأ خاورمیانه‌ای و کسب نتیجه از آن، در حکم منطقه‌ی مرکزی می‌باشد. ناپلئون برای اشغالی که می‌خواست از طریق مصر در سال ۱۷۹۸ انجام دهد از اهمیت استراتژیک کردستان و ارمنستان بحث نموده بود و این نشان می‌دهد که واقعیت را بسیار زود هنگام درک نموده بود. می‌دانیم که امپراطوری انگلستان که بعد از ناپلئون در پی اشغال منطقه بود، یکی از اولین گام‌هایش را در اوایل دهه‌ی ۱۸۰۰ از مسیر سلیمانیه در جنوب کردستان برداشت. به‌عنوان نتیجه‌ی این امر، اولین شورش مدرن کردها در سلیمانیه، در میان عشیره‌ی بابان و به رهبری عبدالرحمن پاشا^۱ آغاز گردیده بود. انگلیسی‌ها نیرویی بودند که بهتر از همگان متوجه اهمیت استراتژیک کردستان برای اشغال خاورمیانه و برقراری همه‌نوع نفوذ خویش بودند. هم در سیاست‌های‌شان در زمینه‌ی امپراطوری‌های عثمانی و ایران و هم سیاست‌های مربوط به ارمنی‌ها و سُرانی‌ها، از کاربست بی‌امان نقش کردها جهت مقاصد کاملاً استراتژیک احتراز نوزیدند. تمامی نیروهایی که جهت اهداف‌شان به کار بردند دچار شکست و باخت شدند، اما کردها در صدر نیروهایی می‌آیند که بیشترین و تراژیک‌ترین شکست متوجه آنان گشته است.

انگلستان پیشقراولی اشغال‌هایی را برعهده داشت که بعد از جنگ جهانی اول در خاورمیانه صورت گرفتند. از نظر اشغال، نفوذ و تأثیرگذاری، کردستان و کردها باز هم اهمیت استراتژیک خویش را حفظ کردند. سیاست انگلستان در زمینه‌ی کردستان و کردها طی دهه‌ی ۱۹۲۰ چنان طرح و اجرا گشت که کنترل خویش بر جنوب ایران را تقویت نماید، رژیم دست‌نشانده‌ی عربی را در عراق به خویش وابسته نگه دارد و مهم‌تر از همه نیز جمهوری ترکیه‌ی تأسیس‌شده به رهبری مصطفی کمال - که به مخالفت با انگلیس برمی‌خاست - را در یک خط‌مشی مینیمالیستی (خط‌مشی درون‌گرا یا درخودفروستگی، توسعه‌طلب نبودن در خاورمیانه، دور نگه‌داشتن از جنوب کردستان و حوزه‌های پیشین تحت حکمرانی عثمانی‌ها) نگه دارد. این سیاست معطوف به کردها، در چارچوب جمهوری ترکیه تا به روزگار ما اجرا گشت. بعد از دهه‌ی ۱۹۲۰ یک پروژه‌ی استادانه‌ی جمهوری مینیمالیستی جهت جلوگیری از حاکمیت‌خواهی سنتی حاکمان ترک در خاورمیانه اجرا گشت. اولین پایه‌ی زیرساخت لازمه جهت هژمونی انگلستان، اسرائیل و ایالات متحده‌ی آمریکا در چارچوب جمهوری ترکیه استوار گردید. جمهوری ترکیه در نتیجه‌ی سازشی که بورژواهای پروکراتیک ترک با بورژوازی یهودی و انگلیسی بر سر سرزمین‌های آناتولی و مزوپوتامیا بدان رسیدند، تشکیل داده شد. در سازش، هر سه شریک نیز با نیرویی مساوی عمل نمودند. بدون درک این سازش سه‌گانه‌ی موجود در بنیان جمهوری، قادر به تحلیل رویدادهای بعدی نخواهیم بود. اگر واگذاری موصل - کرکوک به انگلیسی‌ها در سال ۱۹۲۶، گرفتن [منطقه‌ی] هاتای^۲ در سال ۱۹۳۸، کودتای ۲۷ می ۱۹۶۰، هشدارنامه‌ی ۱۲ مارس ۱۹۷۱، رژیم کودتای نظامی سال ۱۹۸۰، کشتن تورگوت اوزال در سال ۱۹۹۳، مقطع کودتای پست‌مدرن ۱۹۹۸-۱۹۹۷، سرنگون‌سازی کابینه‌ی بولنت اجویت و به قدرت رساندن حزب عدالت و توسعه (AKP) در سال ۲۰۰۲ به‌عنوان نتیجه‌ی این ائتلاف سه‌گانه دیده شود، رویدادهای مهم جمهوری ترکیه بهتر درک می‌شوند.

دلیل این یادآوری کوتاه تاریخی‌ام، بیان این نکته است که توطئه‌ی اجراشده علیه من با به لرزه‌افتادن نقش اعطاشده به جمهوری ترکیه مرتبط بود و از آن سرچشمه می‌گرفت. هر کسی این جمهوری مینیمالیستی که نقش، کارکرد، مضمون و موقعیتش در خاورمیانه بر بنیان اسلام‌ستیزی، گردستیزی و کمونیسم‌ستیزی قاطعانه برنامه‌ریزی شده بود را به لرزه درآورده و از خط‌مشی آن منحرف می‌نمود، به‌عنوان دشمن شناخته شده و از نابودی وی امتناع ورزیده نمی‌شد. هرکسی از چارچوب این برنامه گذار می‌کرد، سرکوب می‌گشت.

درهم‌شکستن مقاومت کردها، پاکسازی جبهه‌ی مخالفت، عضویت‌یافتن در ناتو، ابتکار عملی که گلابدیو از طریق کودتاها به‌دست گرفت، اعدام‌ها، سوءقصد‌ها و اقدامات اخلاقلرانه‌ی معطوف به جنبش انقلابی، جملگی به اقتضای همین برنامه صورت گرفته‌اند. همگام با کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴، به‌صورت ژرف‌تری با واقعیت این برنامه مواجه گشتیم. با ابتکار عمل گلابدیو و در مسیر برنامه‌ی مزبور (جمهوری مینیمالیستی که ائتلاف سه‌گانه تشکیل داده بود) در ارتباط با من و PKK اقداماتی صورت گرفتند، از جمله: به‌راه انداختن کمپین آنتی‌ترور علیه PKK که سال ۱۹۸۵ توسط آلمان آغاز گشت، گفته‌ی دوغان گورُش ریاست ستاد کل ارتش در اوایل ۱۹۹۰ دال بر اینکه «برای سرکوب PKK و جنبش کردها لندن به ما چراغ سبز نشان داد»، پاکسازی و حذف تورگوت اوزال هنگامی که خواست روابط کردها و ترک‌ها را به‌صورت صلح‌آمیز و عادلانه مجدداً سر و سامان دهد، جنگ‌های نابودی سرتاسری که بعد از ۱۹۹۳ علیه کردها به‌راه انداخته شدند، تنظیم عملیات‌های مشترک با سازمان‌های جنوب کردستان، سرنگون‌سازی نجم‌الدین اربکان از مقام نخست‌وزیری، ترتیب‌دهی سوءقصدی علیه «حسین کور کاوولو» که قرار بود به ریاست ستاد کل ارتش برسد و آغاز عملی مرحله‌ی تازه‌ای از پروسه‌ی توطئه علیه من در سال ۱۹۹۸.

انگلستان که وقتی تازه به اروپا رفته‌م فی‌الغور مرا شخص نامطلوب (persona non grata) اعلام کرد، بازهم مقتضیات همین برنامه را انجام می‌دهد. اظهار نظر گالتیری مشاور مخصوص کلینتون در این‌باره که مرا به‌طور ویژه به دستور کلینتون رئیس‌جمهوری آمریکا بازداشت کرده‌اند، بسته‌شدن حریم هوایی اروپا به روی هواپیمای حامل من، تعقیب شدید من توسط اسرائیل از مسکو تا کنیا، و برخورد‌های بسیاری که در امرالی با آن‌ها رویارو گشتم، همگی در چارچوب همان برنامه صورت گرفتند. صحنه‌ی نمایشی محاکمه در امرالی، شرایط انزوا، تهدیدی که با مطرح‌سازی مجازات اعدام انجام می‌دادند، جنگ‌های روانی و مشروع‌دیدن توطئه از طرف دادگاه حقوق بشر اروپا، به‌شکلی تدریجاً شفافیت‌یافته نشان داد که مؤسسان و محافظان واقعی جمهوری ترکیه چه کسانی هستند. این واقعیات تاریخی اخیری که بر زبان آوردم، شاید برای برخی راضی‌کننده نباشند. بنابراین جهت روشن‌ترسازی هرچه بیشتر کلیت دفاعیاتم، بیان جزئیات دلایلی که سبب توطئه شدند، کسانی که منافعشان به لرزه درآمدند و رویدادهایی که راه بر آن‌ها گشوده شد از برخی جهات، هرچه اثبات‌کننده و آموزاننده‌تر خواهد بود.

ظهور PKK با پروژه‌ای که انگلستان طی دویست سال اخیر در زمینه‌ی کردستان و کردها مطرح کرده بود، مغایرت داشت. مغایرت، به حوزه‌های بسیاری از جمله ایدئولوژیک، سیاسی و استراتژیک مربوط بود. سیاست انگلستان بر مبنای پروژه‌ی مزبور این بود که کردستان و کردها را به بازی بگیرد و از این راه نیروهای حاکم ترک، عرب و فارس هم‌جوار جغرافیای استراتژیک را - که می‌خواست سر به راهشان گرداند - به شیوه‌ی دلخواه خویش دوباره طرح‌ریزی و سامان‌دهی نماید. بی‌تأثیرشدن کردستان و کردها توسط حاکمان و زمامداران این سه همسایه از مدت‌ها پیش و سرشت شورش‌ی آن‌ها، موقعیت‌شان را جهت این پروژه و سیاست‌ها تا حد غایی مساعد می‌نمود. همچنین در همان سرزمین از سده‌ی نوزدهم به بعد پروژه‌ی تأسیس یک میهن مستقل برای هر کدام از ملیت‌های ارمنی، سربانی و یهودی نیز گام به گام اجرا می‌گشت. طرح پروژه جهت هر کدام از این سه ملیت نیز ارتباط تنگاتنگی با امپراطوری انگلستان داشت. هرچند از طریق پیمان سور خواسته باشند برای کردها نیز پروژه‌ی تأسیس یک میهن را طرح‌ریزی نمایند، اما این خواسته‌ای قلبی نبود، بلکه نوعی حق‌السکوت بود. کردستان بدین‌گونه کاملاً به‌صورت یک تخته‌ی شطرنج درآورده شده و نقش «پیاده» را نیز در خور کردها دیده بودند. یک بازی بی‌رحمانه اما واقعی طراحی شده بود. هم‌پیمانی‌های بخش ملی که مصطفی کمال در خارج با فرانسوی‌ها و روس‌ها و در داخل با کردها برقرار نموده بود، ضربه‌ی مهمی بر پروژه‌ی انگلیسی‌ها وارد نموده بود. اما انگلستان از پاننشست. از طریق روابطی که از همان سال ۱۹۲۱ با مدیران و دست‌اندرکاران

تحت رهبری مصطفی کمال برقرار نموده بود، در زمینه‌ی ناچار نمودن او از تغییر جهت، دچار دشواری نگشت. از یهودیان شابتائستی که در جنبش ترک‌های جوان نقش پیشاهنگ را بازی کرده بودند همچنین از یهودیان صهیونیست طرفدار خویش، در پروژه‌ی جمهوری نوین استفاده نمود. با این ائتلاف سه‌گانه‌ای که ذکر نمودیم، جمهوری تحقق بخشیده شد. تحت رژیم‌ی که از بیخ و بن با هم‌پیمانی‌های بخش ملی تفاوت داشت، جمهوری مجدداً طرح‌ریزی و ترسیم گشت. بدین ترتیب از طریق جمهوری مینیمالیستی، یک تکیه‌گاه سالم را جهت سیاست هژمونیک مخصوص به خاورمیانه ایجاد نمود. رویدادی که آن را «ضدانقلاب در انقلاب» عنوان می‌کنیم، بدین گونه شکل گرفت.

تلاش یهودیان - که در همکاری با انگلیسی‌هایی بودند که جمهوری را به تکیه‌گاهی برای خویش مبدل نموده بودند- جهت جستجوی یک میهن در کردستان، جایش را به پروژه‌ی تأسیس یک میهن در فلسطین داده بود. تأسیس ارمنستان کوچک تحت حمایت بلشویک‌ها، پاکسازی ارمنی‌های آناتولی و گرفتار شدن سُرانی‌های مزوپوتامیا به همان عاقبت، منجر به آن شد تا انگلستان در سیاست مربوط به کردها و کردستان، تغییراتی نسبی ایجاد کند. انگلستان در ازای گرفتن موصل- کرکوک یعنی کردستان عراق امروزی، شمال کردستان را یکسره به انصاف رژیم جمهوری رها نمود. این یک رویداد استراتژیک و مرگبار برای کردستان و کردها بود. رژیم نیز در مقابل این تنها به واگذاری موصل- کرکوک بسنده نکرد، بلکه در ازای حفظ خویش، وعده‌ی پایبندی و متحد باقی‌ماندن همیشگی را نیز داد. نیازی نیست پدیده‌های مربوط به این قضیه، یک به یک از نو برشمرده شوند. نکته‌ی مهم این بود که در نتیجه‌ی هم‌پیمانی مزبور، سیاست «کردستان مرده و کردهایی که باید کشته شوند» پدید آمد. همگام با عضویت ترکیه در ناتو، «ایالات متحده‌ی آمریکا و سایر متفقان» بخشی از مسئولیت این سیاست را برعهده گرفتند. ناگفته پیداست که هم‌پیمانی مزبور، ترک‌های امت‌گرا و جنبش‌های آزادی‌خواه و برابری‌طلب زحمتکش ترک را نیز مورد هدف قرار داد.

آشکار است که پس از این همه ضدیت به‌عمل‌آمده، توصیف رژیم دشوار نمی‌باشد. PKK به هنگام ظهور از این استاتو یا موقعیت بی‌خبر بود. به‌طور عام در میان نیروهای مخالف چپ، به‌عنوان یک گروه کوچک تا دهه‌ی ۱۹۸۰ توجه خاصی را به خویش جلب نکرده بود. برخی سازمان‌های اخلاک‌گرا وابسته به حزب دموکرات کردستان (PDK) - که احتمالاً تحت کنترل گلابو بودند- به‌طور ویژه بدان حمله‌ور می‌شدند. احتمالاً چون حزب دموکرات کردستان (PDK) در چارچوب ملی‌گرایی، خود را مسئول کردستان می‌دید، درصدد بود تا برای سایر جنبش‌ها محدودیت ایجاد نماید. چیزی که از کودتای نظامی ۱۲ سپتامبر انتظار می‌رفت این بود که در خصوص رویدادهای داخلی، بدون تفاوت قائل‌گشتن بین کرد- ترک، راست- چپ و علوی- سنی، تمامی نیروهای خارج از کنترل خویش را پاکسازی نماید. کنترل و نظارت گلابویی ناتو که از ۱۹۶۰ به بعد در چارچوب ترکیه تمرکز یافته بود، با کودتای ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ به اوج رسیده بود. بنابراین تمامی نیروهای هم‌پیمان، پشتیبان برنامه‌ی پاکسازی بودند. بدین ترتیب نقشی که از زمان تأسیس جمهوری بدان واگذار شده بود، با تغییراتی کوچک اساساً ادامه داشت.

کارزار ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ به هیچ وجه در محاسبات جای نداشت. نتایج رفتن من به حوزه‌ی متلاطم و پرحرارت ضدنظام در لبنان، قابل تخمین نبود. آخرین تسویه حساب‌های هژمونیک که با اتحاد جماهیر شوروی صورت می‌گرفتند، محیطی مناسب جهت پیشبرد جنبش آزادی‌خواهی کردستان ایجاد نموده بود. دشوار نبود که از این استفاده نمایم. وقتی کارزار ۱۵ آگوست به‌شکلی هرچند دیرهنگام و ناکافی آغاز شد، هیچ کس و حتی خود من نیز قادر به تخمین نتایج آن نبود. به هر حال این ممکن نیز نبود؛ زیرا مداخلات روزانه هر لحظه منجر به رویدادهای نوینی می‌گشتند. وقتی یکسال از کارزار مزبور گذشت، برعکس آنچه ادعا می‌شود، ناتو که برای اولین بار از ماده‌ی پنجم [پیمان‌نامه‌اش] استفاده می‌نمود، از طریق آلمان حمله‌ای را آغاز کرد. اما

این عمل نه در چارچوبی رسمی و مشروع بلکه توسط گلابویی صورت گرفت که غیررسمی و نامشروع بود. نیروهای هژمونیک که تأثیراتشان را بر روی حیات سیاسی ترکیه از زمان تأسیس جمهوری به بعد (قبل از آن نیز وجود داشت) هیچگاه از دست نداده بودند، پس از ۱۹۵۰ همگام با عضویت ناتو در ترکیه، این تأثیراتشان را هرچه بیشتر تقویت نمودند.

همچنین جمهوری که ابتدا نقش پروتو-اسرائیل را بازی می‌کرد، بعد از تأسیس رسمی اسرائیل، یگانه زوج وی در منطقه شد. روابطشان حتی فراتر از هم‌پیمانی، در سطح ازدواج نامشروع بود. شکل «شراکت» تغییر می‌یافت اما ماهیت آن تغییر نمی‌یافت. بعد از ۱۹۴۵ سیاست کُردمحور نیروهای هژمونیک (ایالات متحده آمریکا جای انگلستان را گرفت اما همچنان در چارچوب پیمان استراتژیک باقی ماندند) این بود که کُردستان عراق را ابتدا به صورت اتونومی و سپس به صورت دولت-ملتی کوچک برسانند. کُردهای سایر بخش‌های کُردستان را به انصاف سیاست‌های نفعی و نابودی دولت-ملت‌های مزدورشان یعنی ایران، عرب و ترک سپرده بودند. جنبش کُردهای عراق اساساً جهت اجرای نقشی که از سده‌ی نوزدهم بدین‌سو جهت کُردها در نظر گرفته شده بود، کفایت می‌نمود. از طریق این جنبش می‌توانستند انتظارات خویش را هم از ایران و ترکیه و هم از عراق و سوریه نشان دهند و بدان‌ها تفهیم کنند. بنابراین جهت سر پا ماندنش با تمامی نیروی خویش از آن پشتیبانی می‌نمودند. اسرائیل نیز با اهدافی مشابه یاریگر این جنبش بود. اما به اقتضای منافع خویش گاه از خیانت‌ورزیدن نیز امتناع نمی‌ورزیدند. بر این مبنا مرده‌انگاشتن کُردهای سایر بخش‌ها، از نظر منطق منفعت‌طلبانه‌ی نظام امری قابل فهم است.

جنبش آزادی‌خواهی کُرد که از سال ۱۹۸۴ به بعد رو به صعود گذاشت، این سیاست کُردمحوری که در دو‌یست سال اخیر ایجاد شده بود را سخت به لرزه درمی‌آورد. از این تاریخ به بعد یک جنگ کُنتراکریلایی تحت هدایت گلابیو آغاز گردانده شد. حزب دموکرات کُردستان (PDK) نیز در این مرحله حداقل به‌شکلی تحت کنترل مورد استفاده قرار می‌گرفت و گاه نیز همانند خود نیروی کُنتراکریلا عمل می‌نمود. تصادفی نیست که تشکیلات موسوم به «ژیتِم» بعد از ۱۹۸۵ تأسیس شد، یعنی سالی که گلابیو وارد عمل گردید. ژیتِم بازوی جنگ پلید گلابیو بود. قدرت‌یابی این تشکل در سطحی که ارتش سنتی ترک را مورد تهدید قرار دهد، بدون گلابیو قابل تصور نبود. پاکسازی جنبش نوین آزادی‌خواهی کُرد و نیروی پیشاهنگ آن PKK هر روز بیش از پیش در دستور کار قرار گرفت. در صورتی که تصفیه و نابود نمی‌شد، ممکن بود برنامه، پروژه و اقدامات دولت-ملت دو‌یست ساله‌ی اخیر نظام هژمونیک دچار ضربه‌ای بزرگ گردد و شکاف‌ها و خلأهایی را سبب شود که باری دیگر قابل ترمیم نباشند. وقتی سال‌ها از پی هم گذشتند و معلوم شد که جنبش قابل پاکسازی نیست، مکانیسم‌های حائل در پیش گرفته شدند. به سیاست «چماق و هویج»^۱ گذار صورت گرفت که لیبرالیسم در طول تاریخ از آن استفاده نموده است. به‌ویژه به موازات فشارهای فزاینده‌ای که از طریق اروپا علیه PKK اعمال می‌گشت، سعی شد تا گروه‌های آلترناتیو هرچه بیشتر تغذیه گردند و به نظام الحاق گردانده شوند. علاوه بر توطئه‌هایی که در این مرحله علیه شخص من صورت گرفتند، به شیوه‌های فرسوده‌سازی روانی اهمیت بیشتری داده شد. توطئه‌های بسیار پرشماری را به دست اشخاص و گروه‌هایی صورت دادند که هم در زندان و هم از طریق حزب دموکرات کُردستان (PDK) به تدریج بر اعتراضات آشکار و اعمال فاسدکننده‌ی خویش در درون PKK می‌افزودند و وقتی دچار خطر می‌شدند نیز فوری به آغوش حزب دموکرات کُردستان (PDK) و دولت پناه می‌بردند. تقریباً به ازای هر سال، یک توطئه‌ی بزرگ داخلی صورت می‌گرفت.

این مورد را هم باید به تأکید بگویم که از دهه‌ی ۱۹۹۰ به بعد انگلستان از طریق اتحادیه‌ی میهنی کُردستان (YNK) به رهبری جلال طالبانی و اسرائیل-موساد نیز از طریق حزب دموکرات کُردستان (PDK) به‌نوعی

۱. Kamç ve şeker politikası: سیاست شلاق و شکلات! / شکایت و تحجیب (Carrot and stick) از یک سو انگیزه‌دادن و تشویق کردن و از سوی دیگر تهدید کردن برای آنکه شخصی را در راستای اهداف خود هدایت کنی.

خواهان پناهنده شدن ما بودند. چون اصول‌مندان رفتار می‌نمودیم، به این روابط غیرمستقیمی که می‌توانست به معنای ورشکستگی ایدئولوژیک و سیاسی باشد، وقعی ننهادم. به‌ویژه اگر جلوی اعمال تسلیم‌گرایانه‌ای که پس از درگیری‌های ماه سپتامبر و اکتبر سال ۱۹۹۲ و درگیری‌های سال ۲۰۰۰ صورت گرفتند (روند تسلیم‌شدنی که عثمان اوجلان، نظام‌الدین تاش و عناصر خود-فرمانده‌پندار بسیاری آن را در پی گرفتند) گرفته نمی‌شد، تصفیه‌گری و مزدوری‌گری همه‌جانبه ممکن بود نتیجه بگیرد. نظام چنین دروازه‌ای را هم از طریق حزب دموکرات کردستان (PKD) و بعدها از طریق اتحادیه‌ی میهنی کردستان (YNK) گشوده نگه داشته بود.

در چنین شرایطی بود که به اکتبر سال ۱۹۹۸ رسیدم و رسیدیم. چیزی که از من انتظار می‌رفت، این بود که از طریق عراق به کوهستان بروم. اما حدس می‌زدیم که تدابیر فراوانی در مسیر این راه اتخاذ کرده باشند. همچنین رفتن به کوهستان به معنای آزمودن نابودی نظامی از طریق همه‌نوع روشی بود. نظام تأیید لازمه جهت این امر را انجام داده بود. تهدیدشدن آشکار سوریه توسط «آتیلای آتش» فرماندهی نیروی زمینی در تاریخ ۱۸ سپتامبر ۱۹۹۸ در شهر «کریک‌خان» و وارد عمل شدن حُسنی مبارک^۱ رئیس‌جمهور مزدور مصر، نتیجه به‌بار آورد. من نیز بسیار خواهان خروج از سوریه بودم اما همیشه منتظر بودم تا در شرایطی متفاوت این را انجام دهم. همچنین موقعیت من در سوریه، برای جنبش آزادی‌خواه کُرد نقش استثنائی استراتژیکی را ایفا می‌نمود. چشم‌پوشی از این نقش نمی‌توانست صحیح باشد، مگر اجباری در کار می‌بود. چون روایت خروج من و نتایج آن معلوم هستند، آن را تکرار نخواهم کرد. مواردی که پس از بازداشت‌نمودنم انتظارش می‌رفت را می‌توان به‌صورت خلاصه‌وار این‌گونه بیان نمود: (آ) اقدام به نیرومندسازی مجدد حوزه‌ی نفوذ - تدریجاً محدودشده‌ی جنبش کُردهای عراق از لحاظ رهبری و تحرکات، و اشاعه‌ی آن در سرتاسر کُردستان؛ (ب) تشکیل و مستقرنمودن نیروهایی جایگزین جهت PKK و جنبش آزادی‌خواهی‌ای که رهبری می‌نمود؛ (ج) ایجاد گروه‌های تسلیم‌گرا و مزدور در درون PKK.

بدین ترتیب امکان مرمت‌کردن دوباره‌ی معادلات نظام در کُردستان، که طی سی سال اخیر برهم خورده بود، فراهم می‌گشت. در این میان، در چارچوب همان منطق، ترکیه را به‌عنوان نامزد عضویت در اتحادیه‌ی اروپا پذیرفتند. تمامی این تلاش‌هایی که نظام در بُعد کُردستان و در چارچوب PKK انجام داد، هر کدام همانند یک بخش از «پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ» مطرح‌شده از جانب ایالات متحده‌ی آمریکا برای خاورمیانه بود. بخش‌هایی از پروژه که طی ده سال اخیر اجرا شدند را پیش‌تر به‌صورت مهم‌ترین مرحله‌ی «جنگ جهانی سوم» تعریف نموده بودم. جهت اجرای موفق این پروژه، قبل از هر چیزی من باید پاکسازی و حذف می‌شدم. اولین اقدامات مربوط به این مورد را کلینتون از ۱۹۹۲ بدین‌سو شخصاً طی دو دیداری که از سوریه به‌عمل آورده بود، آغاز کرده بود. در آن دوره، موضوع اساسی دیدار طولانی چهار ساعته‌ای که با حافظ اسد انجام داده شد (دیدارهایی اینچنین طولانی به‌ندرت صورت می‌گیرند)، PKK و وضعیت من بود. تحرکات دیپلماتیک مشابهی نیز صورت گرفتند. تمامی این استدلال‌هایی که پیش کشیدم، بیش از حد لازم اثبات می‌کنند که: در حکم فردی دیده می‌شدم که حداقل باید همانند صدام حسین پاکسازی گشته یا از دُور خارج گردانده می‌شدم. خُرده «دولت-ملت» کُرد که در کُردستان عراق در چارچوب پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ تشکیل شد، نتیجه‌ی طبیعی تمامی این رویدادها و محاسبات هژمونیک دویست ساله‌ی منطقه‌ای است. انتظار نظام این بود که همانند آنچه در گذشته انجام داده بود، با این ابزار نوین هم کُردها و هم نیروهای همسایه را تحت نظارت نگه دارد و در صورت لزوم آشکارا در امور آن‌ها مداخله نماید. این‌گونه‌بودن اهداف تشکیلات و دولت-ملت موجود در کُردستان عراق، نشان از بی‌اهمیت‌بودن یا نامطلوب‌بودن کامل آن نیست. اگر با براساخت ملت دموکراتیک -

۱. Hüsnü Mübarek: حُسنی مبارک پس از ترور انور سادات از سال ۱۹۸۱ به بعد رئیس‌جمهور مصر بود. در طول ریاست جمهوری خود سیاست سازش با اسرائیل (سیاست خارجی انور سادات) را ادامه داد. پس از اعتصابات سرتاسری مصر در میدان التحرير قاهره (۲۰۱۱) از ریاست جمهوری استعفا داد.

که در کُردستان پیشبرد خواهد یافت- و با KCK که در موقعیت پیشاهنگی آن است، موضعی مبتنی بر سازش اتخاذ نماید، ناگزیر در تمامی کُردستان و دولت- ملت‌های خاورمیانه‌ای همسایه راهگشای رویدادهایی مهم و مطلوب خواهد شد. سیاست‌های نفی و نابودی سنتی، از هم‌اکنون به وضعیت ناکارآمدی رسیده‌اند.

در دوازدهمین سالگرد مرحله‌ی زندگی در امرالی، جریانات و رویدادهای شکل‌گرفته را از منظر نیروهای ذریبط این‌گونه می‌توان ارزیابی نمود:

(آ) از نظر هم‌پیمانی ایالات متحده‌ی آمریکا، انگلستان و اسرائیل که در رأس هژمونی کاپیتالیستی می‌باشند، پایه‌ی PKK بی‌جریانات و رخدادهایی که در مثلث سوریه- ایران- PKK پیش آمده‌اند، بی‌تأثیر گردانده شده است. اما نمی‌توان گفت که چنین رخدادها و اوضاعی چندان هم مطابق منافع نظام هستند. به‌جای PKK، با هدفی هرچند تاکتیکی، ترکیه جایگزین گردید. همبستگی ترکیه- سوریه- ایران اگرچه در چارچوب کُردستیزی باشد، اما جهت نظام هژمونیک بسیار ناخُرسندکننده است؛ حتی آستان نتایجی بسیار خطرناک‌تر از موضع PKK می‌باشد؛ به‌ویژه برای اسرائیل بیانگر وضعیتی است که به هیچ وجه قابل پذیرش نیست. ترکیه جهت نیرومندسازی کارت‌هایی که در دست دارد، وارد همبستگی مذکور گردید. انتظاری که ترکیه از بلوک ایالات متحده‌ی آمریکا- انگلستان- اسرائیل دارد این است که کنترل کُردهای عراق را به ترکیه واگذار کند، ضمانت نماید که کُردهای عراق در پی هیچ نوع حاکمیتی اعم از اتونوم یا مستقل برنیایند، سهم بیشتری از رانت خاورمیانه به ترکیه بدهد و ایران را به وضعیتی نظیر عراق درنیفکند.

این انتظارات از منظر سیاست‌هایی که نظام هژمونیک طی دوپست سال اخیر اجرا می‌نماید، واقع‌بینانه نیست. ترکیه یا با نظام سازگار خواهد شد یا اجرای سیاست‌های اعمال‌شده بر عراق و ایران را علیه خویش متقبل خواهد گشت. سازگاری کامل ترکیه با نظام، مستلزم سازش او با کُردها و فاصله‌گیری‌اش از روابط خود با سوریه و ایران است. در صورتی که از نظام گسست یابد و در جستجوی محورهای نوینی بيفتد یا در پی ایجاد آن برآید، به‌طور قطع باید ریسک مواجه‌شدن با عملیاتی مشابه عملیات عراق را متقبل شود. در این وضعیت، نظام با تمامی نیرویش از جنبش دولت- ملت کُرد پشتیبانی نموده و هسته‌ی دولت- ملت کُرد عراق را توسعه خواهد داد. می‌توان انتظار داشت بلوک «اسرائیل- حکومت اقلیمی کُرد عراق- KCK» تشکیل شود که نتایج بزرگی در منطقه خواهد داشت و این نیز خاورمیانه را ناچار از تحولاتی بزرگ خواهد کرد. ترکیه هم‌اکنون در آمدوشد و برزخ است؛ ترجیحی قطعی انجام نداده و یک سیاست موازنه‌گرایانه‌ی سنتی را با هر دو طرف در پیش گرفته است. نظام هژمونیک نمی‌تواند در خاورمیانه گام به عقب بردارد. اگر بردارد، ناگزیر رخدادهای بسیاری از پاکسازی و نابودی اسرائیل گرفته تا نابودی بسیاری از دولت‌های کوچک عربی روی خواهند داد که دنیا را از بیخ و بُن به لرزه درخواهند آورد.

به هنگام بحث از جنگ جهانی سوم، این رویدادهای محتمل را نیز مدنظر قرار می‌دهیم. پیشرفته‌ترین تسلیحات و از جمله جنگ‌افزارهای هسته‌ای به‌کار خواهند رفت. به نظر می‌آید نتیجه تفاوت چندان بی‌اروایی بعد از جنگ جهانی دوم نخواهد داشت؛ حتی بسیار سنگین‌تر خواهد بود. هنگام مقایسه با رویدادهای مقطع ده ساله‌ی اخیر، دهشت‌انگیزی رویدادهای احتمالی بهتر قابل درک خواهد بود. نظام هژمونیک در صورتی که به موجودیتش در منطقه ادامه دهد، نمی‌تواند به وضعیت کنونی بسنده کند. در پی آن بر خواهد آمد تا همانند هر نظام هژمونیک دیگری غلبه پیدا کند. این نیز مستلزم دست‌کشیدن ایران از نفوذ منطقه‌ای شیعه‌محور خویش و در پی گرفتن موضعی سربه‌راه و مطیعانه همچون دوران شاهنشاهی است. قبول احتمالی این وضعیت از جانب رژیم ایران، با مرگ وی مساوی است. تمامی علائم نشان می‌دهند که ایران بر تلاش‌های نفوذجویانه‌ی خویش بر روی منطقه افزوده و آن را ادامه خواهد داد. وقوع یک مرحله‌ی نوین از «جنگ جهانی سوم»، نامحتمل نیست. وضعیت متوازن ناپایدار کنونی، به مدتی طولانی نمی‌تواند ادامه داشته باشد. در هر سه وضعیت نیز موقعیت

کردستان از نظر جغرافیایی و موقعیت‌گردها از نظر هم‌پیمانی، استراتژیک می‌باشد. در چنان وضعیتی هستند که تعیین خواهند کرد توازن له یا علیه کدام جناح خاتمه خواهد یافت. کردستان و کردها برای تاریخی که از این پس خواهد آمد، می‌توانند تخته‌ی شطرنج قدیمی و نقش «مهری پیاده»ی خویش را به کناری بنهند و به موقعیت سوژه درآیند. سیاست و هم‌پیمانی‌های داخلی و خارجی‌ای که در این زمینه در پیش گرفته شوند، نقشی تعیین‌کننده ایفا خواهند کرد. سهم آزمون «زندگی من در امرالی» را نمی‌توان در پیشبرد این‌گونه‌ی پروسه‌ی مزبور کوچک شمرد؛ جهت نیروهای توطئه‌گر نظام و ترکیه به یقین منفی بوده و جهت نیروهای سازش‌جو نیز فرصت مهمی را ارائه داده است.

ب) اگرچه همبستگی میان ترکیه- ایران- سوریه بر مبنای گردستیزی تحقق می‌یابد، اما نتایج آن بسیار مهم خواهد بود. این همبستگی، مستقیماً مرتبط با زندانی‌نمودن در امرالی صورت گرفت. بیهوده نیست که ادعای «تغییر محور دادن» ترکیه مطرح می‌شود. اگر قرار باشد ترکیه در چارچوب نظام هژمونیک غربی باقی بماند، نمی‌تواند وضعیت موجود را به مدتی طولانی ادامه دهد. انتظار ترکیه این است که در ازای امتیازاتی معین، بلوک همبستگی سه‌گانه را به نظام الحاق نماید که در این وضعیت خطراتی متوجه عاقبت اسرائیل خواهد شد. احتمال هم وجود ندارد که جنبش صهیونیستی این وضعیت را بپذیرد. برعکس، اسرائیل به‌عنوان مهم‌ترین متفق و هسته‌ی هژمونیک نظام در منطقه، ناچار است تا پیوسته نفوذ خویش را افزایش دهد. ناگزیر خواهد شد تا به‌طور قطع نفوذ فزاینده‌ی ایران، ترکیه و سوریه را متوقف نموده و واپس برآند. میان ترکیه، ایران و سوریه با اسرائیل یک کشمکش برقراری هژمونی منطقه‌ای جریان دارد که به‌نوعی نام‌گذاری نشده است. موقعیت اسرائیل ستیز ایران و سوریه بسیار معلوم و مشخص است. اما ورود ترکیه به این موقعیت، هرچند با اهدافی متفاوت هم باشد، علی‌رغم اینکه مطابق خواسته‌شان نباشد نیز بر آتش منازعه‌ی هژمونیک در منطقه دامن خواهد زد. یعنی انتظارش به احتمال قوی، بالعکس نتیجه خواهد داد.

این وضعیت، بر سیاست داخلی تأثیر تدریجاً فزاینده‌ای خواهد داشت. برهم‌خوردن هم‌پیمانی نیروهای که حزب عدالت و توسعه (AKP) را وارد عرصه نمودند، و به‌جای آن تشکیل یک ائتلاف نوین نیروهای داخلی را می‌توان انتظار داشت. از این نظر رویدادهایی که در درون حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) روی می‌دهند، قابل توجه می‌باشند. در زمینه‌ی مسئله‌ی کرد که ترکیه را به سمت این موقعیت چالش‌انگیز سوق داده است، دقیقاً یک دوراهی پدیدار گشته است. ترکیه یا به حل مسئله‌ی کردهای خویش از راه دموکراتیک صلح‌آمیز و منسجمی راضی می‌شود که مضمون آن حداقل به روی خودگردانی دموکراتیک باز باشد؛ به‌طوری که: این وضعیت به معنای آن خواهد بود که به‌شکلی صادقانه و برنامه‌ریزی‌شده و در چارچوب شرایطی متفاوت، بازگشت دوباره‌ای به هم‌پیمانی دوران رهایی ملی صورت بگیرد؛ جمهوری‌ای که از طریق توطئه‌گری منحرف شده بود دوباره به رژیم میبدل خواهد شد که به روی دموکراسی و تکوین ملت دموکراتیک باز باشد. یا اینکه [به‌عنوان راه دوم] رفته‌رفته به‌شکل فزاینده‌ای به ایران و سوریه وابسته گشته و جایگاه بیشتری را به جنگ با کردها اختصاص خواهد داد. سوریه و ایران جنگ با کردها را افزایش نخواهند داد. سیاست‌های سنتی خویش را بیشتر به سمت طرفداری از سازش تغییر خواهند داد و بار جنگ را بر دوش ترکیه خواهند نهاد. اگر ترکیه همان‌گونه که تاکنون روی داده، با شدتی فزاینده‌تر در جنگ و درگیری‌های کردستان شرکت نماید، به وضعیتی نامتفاوت از افغانستان و عراق و شاید هم هرچه بدتر از آن‌ها درخواهد آمد. ترکیه مسیری که از طریق نظامی می‌تواند طی کند را مدت‌هاست طی کرده است. مرحله‌ی بعد از این تنها به نفع دیالوگ سیاسی و دموکراتیک می‌تواند صورت بگیرد. البته اگر سنت توطئه‌گرانه و کودتاگری که بسیار ریشه‌دار است، به این امر اجازه دهد!

ج) آوردنم به امرالی، رویدادی بود که تحت مسئولیت مستقیم اتحادیه‌ی اروپا صورت گرفت. اولین کسی

که هنگام آوردن به امرالی با او رویارو شدم، یکی از مقامات شورای اتحادیه‌ی اروپا بود و این خود بیانگر واقعیت مذکور بود. در مورد من با ترکیه به یک سازش دست یافته بودند. در چارچوب این سازش و مسامحه، به ازای نامزدی ترکیه برای عضویت در اتحادیه‌ی اروپا، انجام تغییر در بسیاری از قوانین و به‌ویژه مجازات اعدام مقرر شده بود. این سازش و مسامحه از لحاظ دموکراتیزاسیون و حقوق بشر، راهگشای برخی پیشرفت‌های هرچند محدودی گردید. پس از اینکه هژمونی غرب تحویل‌دادن به ترکیه را پذیرفت، ترکیه به این سازش تن داد. مقصود از اینکه به‌طور مستقیم با قضیه‌ی آوردن به امرالی مرتبط می‌باشد، همین سازشی است که مدت‌هاست آشکار شده است. اتحادیه‌ی اروپا در ازای سازش، «تروریست» اعلان‌کردن PKK را نیز پذیرفته بود و این را وارد مرحله‌ی اجرایی نمود. می‌خواست خلأ به‌وجودآمده را از طریق آلت‌رناتیوی متشکل از اشخاص و گروه‌هایی که مدتی طولانی‌ست تغذیه‌شان نموده یا در پی استفاده از آنهاست، پُر کند. در این موضوع نیز همراه ترکیه و به‌ویژه با همکاری دولت سوئد، فعالیت‌های چندجانبه‌ای صورت گرفته بودند. بنا بر آن بود که جنبش‌گردها از جنبش‌های انقلابی، دموکراتیک و آزادی‌خواه مجرد گردانده شود و به‌شکلی یکطرفه در چارچوب دموکراتیزاسیون و توسعه‌ی حقوق بشر قرار داده شود. از رویدادهای بعدی درک شده بود که تدارکات فراوانی از این لحاظ صورت گرفته‌اند. تجربه‌ی تاریخی لیبرالیسم انگلیس و پیشنهادات احتمالی‌اش، در این زمینه مدنظر قرار داده می‌شدند. بعدها بازم از رویدادهایی که پیش آمدند فهمیدیم که در این موضوع با حزب عدالت و توسعه (AKP) پیمانی برقرار نموده‌اند که چهره‌ی درونی آن چندان معلوم نیست.

ترکیه در چارچوب روابطی که با اتحادیه‌ی اروپا داشت، رویکردی مبتنی بر اهداف تاکتیکی در قبال دموکراتیزاسیون و حقوق بشر در پیش گرفته بود. در زمینه‌ی انجام اصلاحات و رفم، صادق نبود. حتی اصلاحاتی را نیز که برای او نیازی مطلق بودند، به موضوع چانه‌زنی و معامله تبدیل می‌نمود. به همین جهت نیروهای توطئه‌گر و کودتاگر را همانند چماقی در دست نگه می‌داشت تا به هنگام لزوم از آن‌ها استفاده نماید. یک ماده یا عنصر دیگر و مهم سازش این بود که هرچند قضیه‌ی بی‌تأثیرنمودن از طریق توطئه بسیار آشکار بود، دادگاه حقوق بشر اروپا حکم صحیحی در این راستا صادر ننماید. انگلستان در این مورد نیز طلایه‌دار بود. قاضی انگلیسی عضو دادگاه حقوق بشر اروپا، جهت عدم صدور حکم صحیح، یعنی جهت آنکه اثبات کند پروسه‌ی ربودن با حقوق بین‌المللی همخوان بوده است، بسیار پافشاری نموده و گفته‌هایش را نیز قبولانده بود. اتحادیه‌ی اروپا برای اینکه ترکیه را هرچه بیشتر به خویش وابسته نماید، به شیوه‌ی بسیار نامطلوبی «من، PKK و جنبش آزادی‌خواهی‌گرد» را به‌کار بست. ترکیه نیز جهت سازش با اتحادیه‌ی اروپا، به همان شیوه‌ی نامطلوب «من، PKK و جنبش آزادی‌خواهی‌گرد» را به‌کار بست. خواستند سیاستی مشابه سیاست‌های سنتی معطوف به کردها را در زمینه‌ی پاکسازی من و PKK نیز اجرایی نمایند. هیچ کدام از احکام حقوق بورژوازی خودشان که له من بودند را صادقانه به اجرا نگذاشتند. دعاوی اعتراضی فراوانی در این زمینه وجود دارند که هنوز هم در دادگاه حقوق بشر اروپا ادامه دارند. هرچند ترکیه حتی حقوق خویش را در موارد مربوط به من آشکارا پایمال نموده است، هنوز هم کنجکاوانه انتظار می‌رود که دادگاه حقوق بشر اروپا در برابر این اوضاع چه برخوردی در پیش خواهد گرفت.

در سازش میان اروپا و ترکیه موضوعات دیگری نیز وجود دارند. ترکیه در ازای [سکوت در مقابل] رفتار نامقید و دلخواهانه‌اش در قبال من، PKK و کردها، در خصوص حل مسأله‌ی که با ارمنستان، قبرس و یونان دارد موضع امتیازدهنده‌ای اتخاذ نمود. جمهوری ترکیه در این مورد تعهداتی جدی داد. از سیاست سنتی عثمانی پیروی نمود. در ازای این، خواست تا طرف‌های ذریبط بر فشارهای خود علیه PKK بیافزایند، مانع از فعالیت آزادانه‌ی آن گردند و محافلی که در سطح محدودی یاری‌رسان بودند نیز از این کار دست بکشند. در این زمینه، دوازده سال است که سیاست‌های دفع‌الوقت و معطل‌کننده اجرا گردیدند. ترکیه تصور نموده بود که

بدین گونه من کاملاً از پای درخواهم آمد، PKK از هم می‌پاشد و کردها نیز دچار شکست و زیان خواهند شد. (د) ترکیه همچنین دارای برخی سیاست‌های معطوف به امرالی است که به تنهایی آن‌ها را اجرا می‌نماید. باید این‌ها را سیاست‌های ملی مربوط به امرالی نامید. ترکیه، آوردن به امرالی را همانند دومین پیروزی ساکاریا^۱ می‌شمرد. به‌ویژه قشر توطئه‌گر- کودتاگر، پاکسازی من و PKK را همچون «دومین جنگ یونان، که [این بار] در شرق [ترکیه] روی داده» به اسطوره تبدیل نموده بود. خصوصیات کردها که در تاریخ هزار ساله‌ی ترک‌ها نقشی بسیار قطعی و تعیین کننده ایفا نموده بودند را فراموش کرده و آن‌ها را در موقعیت دشمنانی خطرناک‌تر از ارمنی‌ها و یونانیان جای داده بود. زیرا به‌زعم خویش در آستانه‌ی آن بودند تا جنگی را که یک ربع قرن به پیش برده بودند، با «پیروزی» به انتها برسانند. آوردن به جزیره را با حال‌وهوای یک پیروزی ملی، تا مغز استخوان‌شان جشن گرفتند. هنگامی که مرا به جزیره آوردند، به بازجویان گفتم: شما مرا دستگیر نکردید، توان این را نیز ندارید. با توطئه‌ای مرا به شما تحویل دادند که در طولانی‌مدت بسیار به ضرر شما خواهد بود! بازجویان خونسرد و عقلانی برخورد می‌نمودند. اما موج شوونیستی‌ای که طی سی سال اخیر پدید آمده بود، همگان را بیش از حد به‌سوی گریز از اتخاذ موضعی عقلانی سوق داده بود. من برای اینکه آن‌ها از قضیه‌ی مزبور به‌عنوان یک فرصت صلح بهره ببرند، موضعی بسیار اعتدالی در پیش گرفتم. به نظرم بعد از جلسات بسیاری که در میان خویش برگزار نمودند، به خویش باورانده بودند که من در حال به‌زانو درآمدن و تسلیم شدن هستم، PKK نیز در حال از هم‌پاشیدن است، یک فروپاشی خودبه‌خودی احتمالی قوی می‌باشد و بدین ترتیب به پایان بیست و نهمین شورش کردها رسیده‌اند. همچنین با موضع بسیار منفی حزب جنبش ملی گرا (MHP) که یکی از اعضای ائتلاف بود، اتمسفر به نفع صلح و چاره‌یابی دموکراتیک شکل نگرفت. به این امر فرصت ندادند. سه‌گانه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا- انگلستان- اسرائیل نیز این را نمی‌خواست. پیش‌تر نیز مواضع بازدارنده‌ی مشابه بسیاری مطرح بودند. سیاست «خرگوش بدو، تازی بگیر» تحمیلی بر ترکیه را با موفقیت ادامه می‌دادند. مسئولان «سیاست ملی مربوط به امرالی» به‌خوبی به خویش باورانده بودند که با دستگیری شخص من، این بار خرگوش دیگر توان گریز ندارد و به فروپاشی‌های خودبه‌خودی در جنبش امیدوار گشته بودند. اگر به میل نخست‌وزیر وقت بولنت اجویت می‌بود، شاید هم مانع از راه‌حلی صلح‌آمیز نمی‌شد اما به گمانم این فرصت را به او ندادند. زیرا پس از آن قضیه، نوبت به برنامه‌ی اشغال عراق می‌رسید. از دید نیروهایی که بولنت اجویت را سرنگون کرده و حزب عدالت و توسعه (AKP) را آماده نمودند، صلح و راه‌حل دموکراتیک، خیالی خام بود. به‌ویژه وقتی پای موضوعی همچون اشغال عراق در میان بود، محکوم‌ماندن من در مقطع اشغال مزبور و بعد از آن، یک اجبار بود. به نظرم نیروهای کرد عراقی نیز انتظاری مشابه داشتند. در و تخته خوب به هم جور شده بودند!

در دوران کابینه‌های مختلف حزب عدالت و توسعه (AKP) نیز از پروسه‌ی امرالی به‌صورت بسیار بدی سوءاستفاده نمودند. اینکه حزب عدالت و توسعه (AKP) دارای گرایش اسلامی، در ازای تحت کنترل نگاه‌داشتن کردها در قدرت باقی بماند، به‌ویژه از طرف قشری از ارتش مناسب تشخیص داده شد. بنابراین محکومیت من و پاکسازی PKK برای حزب عدالت و توسعه (AKP) نیز یک دلیل موجودیت بود. به همین جهت همه‌چیز قربانی محاسبات و نقشه‌های تاکتیکی روزمره گردانده شد. هیچ گامی در راستای صلح و چاره‌یابی دموکراتیک برداشته نشد. از صبر و شکیبایی ما سوءاستفاده شد. تصفیه‌گری دوران ۲۰۰۴-۲۰۰۲ با ایجاد امید [به نابودی جنبش] در آن‌ها، نقشی بسیار منفی در این امر ایفا نمود. حزب عدالت و توسعه (AKP) در زمینه‌ی به‌کارگیری اسلام جهت خدمت به ملی‌گرایی ترک، از هیچ اصل دینی و اخلاقی‌ای پیروی نمود. مقتضیات وجدان و ایمان را رعایت نکرد. به همین جهت هزاران جوان دیگر جان‌شان را از دست دادند. حکومت

۱. Sakarya Zaferi: پیروزی ترکیه در نبرد ساکاریا که طی جنگ رهایی‌بخش ملی در برابر یونانی‌ها به‌وقوع پیوست.

دچار زیان‌ها و تلفات بزرگ مادی و معنوی گردید. تنها جنبه‌ی مثبت این بود که تنش میان قشر کودتاگر-توطئه‌گر و مخالفان‌شان که از زمان تأسیس جمهوری بدین‌سو در درون دولت وجود داشت، برای اولین بار هم‌هنگام با پروسه‌ی زندانی‌شدن در امرالی به نفع مخالفان قشر کودتاگر-توطئه‌گر پیش رفت و آن‌ها برتری کسب نمودند. این شاید هم مهم‌ترین پیشرفت و رویداد هشتاد و پنج سال گذشته بود. برای اولین بار جهت برداشتن گام صحیحی در راستای صلح و دموکراسی، امیدهایی سر برآورده بودند. صبر من و دفاعیاتی که در زمینه‌ی صلح و چاره‌یابی دموکراتیک ارائه داده بودم، نقش مهمی ایفا نموده بود. جایگاه‌گردها در تاریخ ترک‌ها، آغاز به درک‌شدن نموده بود. همچنین علی‌رغم تمامی تلاش‌هایی که جهت پاکسازی و نابودی صورت گرفته بود، درک شده بود که PKK و جنبش آزادی‌خواهی کرد بر بنیانی سالم اتکا دارد. این یک وضعیت جدید نبود، بلکه موضوعی بود که از زمان تورگوت اوزال بدین‌سو بر زبان رانده می‌شد. اما برای اولین بار بود که می‌رفت تا به‌صورت یک سیاست درآید. من در زمینه‌ی تنظیم و سامان‌دهی دوباره‌ی روابط ترک-کرد افکاری داشتم که مدت‌ها قبل بر زبان رانده بودم. برای اولین بار نبود که از همزیستی سخن می‌گفتم. اما این نیز یک واقعیت بود که بیشتر از همه در دوران امرالی به‌واسطه‌ی شکیبایی و دفاعیاتم، استدلال‌هایی متقاعدکننده و قوی را پیش کشیدم. گفتگوهایی که در سال‌های اخیر با برخی از دولت‌مردان انجام دادیم، به نفع مخالفان جبهه‌ی کودتا و توطئه، تأثیرگذاری بسیار مطلوب‌تری بر رویدادها داشت.

در مرحله‌ی کنونی، دولت حزب عدالت و توسعه (AKP) با در پیش گرفتن سیاست موازنه‌محور در برابر هر دو گرایش موجود در حکومت، سعی بر قوی‌ترشدن دارد. حزب عدالت و توسعه (AKP) تا ادوار اخیر صمیمانه خواهان صلح و چاره‌یابی دموکراتیک نبود. به‌ویژه در پروسه‌ی محاکمات «آرگن‌اکن» این موضع آشکارا دیده شد. حزب عدالت و توسعه (AKP) هنوز هم بر سیاست موازنه‌محور اتکا می‌ورزد، به‌ویژه با اعتماد بر آرای انتخاباتی کردها، با اصرار خود را اغماض‌ناپذیر جلوه می‌دهد. اما اگر کردها شاهد یک رویکرد بامعنای مبتنی بر صلح و چاره‌یابی دموکراتیک نگردند، ممکن است آن‌ها نیز به موقعیت مشابهی درافتند. آشکار است که حزب بسیار مجرب‌گشته‌ی عدالت و توسعه (AKP) به آسانی از رانت حاصل‌شده از قضیه‌ی صلح و چاره‌یابی دموکراتیک دست نخواهد کشید، با این حال AKP مرتباً اظهار می‌دارد که اگر تشخیص داد زمان صلح و چاره‌یابی دموکراتیک فرا رسیده است، در این زمینه از به‌دست گرفتن ابتکار عمل رویگردان نخواهد گشت. رژیم جمهوری در مقطع کنونی در موضوع مسئله‌ی کرد کاملاً بر سر یک دوراهی است. یا مسیر کودتاگر-توطئه‌گر را ادامه خواهد داد یا صلحی شرافتمندانه و چاره‌یابی دموکراتیک بامعنایی را خواهد پذیرفت. هم در جامعه و هم در دولت، در زمینه‌ی هر دو راه یک انفکاک شدید صورت می‌گیرد. اگرچه شانس صلح و چاره‌یابی دموکراتیک افزایش یافته اما هنوز هم گرایش کودتاگر-توطئه‌گر که ریشه‌های نیرومندی در تاریخ دارد، کاملاً از روش‌های جنگ و یژه، تصفیة‌گری و پاکسازی سرتاسری دست برنداشته است. هر چیز را مبارزه‌ی متقابل میان طرفین و به همان اندازه موفقیت مبارزه‌ای که کردها در راه صلح و سیاست دموکراتیک انجام می‌دهند، تعیین خواهد کرد.

هم آوردن به امرالی، برای اکثر قریب به اتفاق کردها یک حال‌وهوای ماتم ملی کامل را پدید آورده بود. کردها دچار نگرانی عمیقی شده بودند که مبدا آن امید به آزادی‌ای که در دوران معاصر رویانده بودند، در پروسه‌ی امرالی از میان برده شود. تمامی مقاومت‌های معاصر که پیشه کرده بودند، به همان نتایج تراژیک منجر شده بودند. به همین جهت از روز ۱۵ فوریه به‌عنوان «روز سیاه» یاد می‌شود. هنگامی که خاطره‌ی ۱۵ فوریه‌ی ۱۹۲۵ نیز بر این افزوده شد، جدی‌بودن وضعیت بهتر درک می‌گردید. در نتیجه‌ی واکنش‌هایی که علیه توطئه‌ی ۱۵ فوریه نشان داده شدند، رفقای ارزشمند بسیاری شهید شدند. شهادت‌های یادشده و مقاومتی که هر ساله نشان داده می‌شود، اثبات می‌کرد که باری دیگر اجازه‌ی تکرار گذشته داده نخواهد شد.

هر بخش کردستان به صورت متفاوتی از پروسه‌ی توطئه، تأثیر پذیرفت. گردهای کردستان- ترکیه با دلواپسی و نگرانی فراوانی به توطئه نگرسته و سعی داشتند بفهمند که به چه نتیجه‌ای خواهد انجامید. پیشنهاد من جهت عقب‌نشینی نیروهای گریلا به جنوب کردستان به اندازه‌ی کافی درست درک نگردیده و مقتضیات آن به طور کامل اجرا نشده بود؛ اما پایبندی‌ای که به پیشنهاد من نشان دادند و سختی‌هایی که در این راه کشیدند و رفقای که در آن راه شهید شدند، پُر معنا بودند. همچنین گامی که توسط دو گروه، یکی از اروپا و دیگری از کوهستان قندیل، همراه با پیام صلح رو به جلو برداشته شد نیز به همان میزان ارزشمند بود.^۱ عقب‌نشینی همان‌طور که توأم با دستپاچگی نبود، در روحیه‌ی خلق نیز اُفت و شکستی ایجاد نکرد. باز هم تا سال ۲۰۰۵ برهه‌ای دشوار طی شد. تصفیه‌گری ۲۰۰۴-۲۰۰۲ ضربه‌ای بر جنبش وارد آورد که در قیاس با توطئه‌ای که از خارج صورت گرفت، سنگین‌تر بود. خیانت نه در میان خلق بلکه در درون PKK روی داد. آنانی که مدتی طولانی بود با سوءاستفاده از رنج دلاوران ارزشمند، زندگی مخصوصی را برای خویش تدارک دیده بودند، با این تصور که جنبش بار دیگر نخواهد توانست قد راست کند، چنان خیانتی را در پیش گرفتند که نظیر آن در تاریخ کم یافت می‌شد. یک رخداد مهم این بود که PKK و KCK بر مبنای یک خط‌مشی متحول‌گشته، مقطع نوینی را هم در مقابل این خیانت و هم در مقابل مواضع نامسئولانه‌ی حزب عدالت و توسعه (AKP) آغاز نمودند. این رویدادی بود که حکومت ترکیه و دولت حزب عدالت و توسعه (AKP) انتظار آن را نداشتند. این وضعیت راه گفتگو با حکومت را گشود. کارهایی که حزب دموکراسی خلق (HADEP)^۲ و حزب جامعه‌ی دموکراتیک (DTP)^۳ در این دوره انجام دادند نیز ارزش ذکر شدن را دارند. تظاهرات و میتینگ‌های خلق که حالت مستمر به خود گرفته بود، پیشرفت‌های بسیاری را در بطن خویش می‌پروراند. آپیروزی در انتخابات محلی و^۴ برعهده‌گرفتن مدیریت بسیاری از شهرداری‌ها نیز تأثیر خویش را نشان می‌داد.

تمامی این رویدادها کفاف آن را نکرد تا دولت حزب عدالت و توسعه (AKP) جهت یک صلح و چاره‌یابی دموکراتیک منسجم، گام بردارد. پیش‌بردن سیاست‌های تصفیه‌گری را به صورت بی‌سروصدا و پنهانی ادامه داد. مسئولیت سیاسی گام‌هایی که حکومت در مسیر گفتگو برداشته بود را برعهده نگرفت و تغییرات حقوقی لازمه را انجام نداد. برعکس، تمامی قوانین مربوط به جنبش آزادی‌خواهی کُرد را شدیدتر نمود. عبارت «گشایش دموکراتیک» که در دو سه سال اخیر آن را به کار می‌برد، فراتر از اینکه مانع افتادن نقابش گردد نقشی بازی نمی‌کرد. علی‌رغم تمامی اقدامات آکنده از حسن نیت «من، خلق و KCK-PKK» و آزمون آتش‌بس‌های یکطرفه‌مان، از سیاست حل‌نکردن مسئله و گردآوری رانت و قدرت دست برنداشت... در مقابل این وضعیت، کنگره‌ی جامعه‌ی دموکراتیک (KCD)^۵ به‌مثابه‌ی سازمان چتری سازمان‌های جامعه‌ی مدنی می‌تواند پروسه را در بُعد «خودگردانی دموکراتیک» تقویت نماید.

اما دوربودن حزب عدالت و توسعه (AKP) و سایر احزاب «دولت-ملت» گرا از خصوصیات بنیادین مدل چاره‌یابی دموکراتیک، عدم برخورداری آن‌ها از کمترین آمادگی ذهنی و عملی و حتی موقعیت مانع‌سازشان، بر مرحله‌ی تاریخی موجود به‌شکلی منفی تأثیر نهاد. مسئولیت سیاسی مرحله‌ی گفتگویی که با حکومت انجام شد را برعهده نگرفتند. از طریق این آزمون آشکار گشت که هم در موفقیت‌آمیز نبودن گشایش دموکراتیک و هم عدم موفقیت گشایش در مسئله‌ی کُرد که بخشی از آن است، مسئولیت اصلی نه برعهده‌ی حکومت بلکه برعهده‌ی الیگارشی سیاسی است. ساختارهای الیگارشیکی سیاسی که در پی رانت دولتی‌اند، عامل بازدارنده و مسدودکننده‌ی اصلی هستند. وضعیت مذکور، کُردها و جنبش آزادی‌خواهی را مجدداً بر سر یک دوراهی

۱. در آن دوران به نشانه‌ی حسن نیت، گروهی از تشکیلات جنبش آزادیخواهی کُرد در اروپا و گروهی نیز از نیروهای گریلا در اقدامی خلاقانه و به‌شکلی داوطلبانه به‌عنوان سفیران صلح به ترکیه رفتند. علی‌رغم این، همگی با همان قوانین شدید ترکیه، روانه‌ی زندان‌ها شدند.

۲. Halkin Demokrasi Partisi: حزبی سیاسی در ترکیه که در ۱۹۹۴ تأسیس گشت و در سال ۲۰۰۳ ممنوع گردید.

۳. DTP: حزب جامعه‌ی دموکراتیک که در ترکیه و شمال کردستان فعالیت می‌کرد سرانجام با فشار حکومت ترکیه ممنوع اعلان گردید.

۴. KCD: عنوان کامل کردی (Kongreya Civaka Demokratik) // به ترکی (Demokratik Toplum Kongresi (DTK)

رساند. پاسخی که به پیام‌های ارسالی داده خواهد شد، یا در مسیر یک صلح بزرگ و شرافتمندانه و چاره‌یابی با معنای دموکراتیک خواهد بود که مضمون آن حداقل خودگردانی دموکراتیک است، یا وارد یک مرحله‌ی خود-دفاعی وسیع خواهند شد که بسیار فراتر از جنگ کم‌شدت سی سال گذشته است و با نظام مدیریتی‌ای که KCK به صورت یکطرفه برقرار خواهد نمود، درهم‌تنیده و مختلط خواهد بود. اطلاق عنوان «یک مرحله‌ی نوین جنگ» بر این پروسه کافی نخواهد بود. تا جایی که از تدارکات PKK و KCK که در مطبوعات بازتاب می‌یابند درک می‌شود، کردستان نوینی متکی بر اتوریته‌ی دموکراتیک یعنی «مدیریت اتونوم دموکراتیک کردستان» اعلان خواهد شد.

مدیریت کردستان اتونوم دموکراتیکی که بر مبنای تمامی ابعاد ملت دموکراتیک تشکیل شود، وضعیت متفاوتی را خواهد آفرید. دو اتوریته وجود خواهند داشت: اتوریته‌ی دولت-ملت ترک و اتوریته یا مدیریت اتونوم دموکراتیک کرد. آشکار است که پروسه‌ای تا حد گایی پیچیده جریان خواهد یافت. هزاران تصمیمی که مدیریت اتونوم متکی بر خود-دفاعی اتخاذ می‌کند و هزاران سازمانی که تأسیس خواهد کرد، ممکن است راه بر نتایجی حادث‌تر از درگیری‌های اسرائیل-فلسطین بگشاید. تنها یک صلح جدی و شرافتمندانه و به‌همراهش یک راهکار خودگردانی دموکراتیک می‌تواند مانع از یک پروسه‌ی محتمل اینچنینی گردد آن‌هم راهکاری که یکطرفه نباشد، مرحله‌ی مذاکرات متقابل را بگذراند و دارای بنیان قانونی و متکی بر قانون اساسی باشد. آشکار است تلاش‌هایی از این نوع که تمامیت جمهوری را در دموکراسی می‌بیند، نمی‌تواند به تعویق انداخته شود. مقطع حاضر به دو شکل طی خواهد شد: یا بر مبنای رویکردهایی که متناسب با روح تاریخی روابط کرد-ترک باشد و بتواند پاسخگوی معنای استراتژیک آن گردد، روابطی فرم‌یافته تحقق خواهند یافت و بدین ترتیب ایام بر پایه‌ی برادری، یکپارچگی و اتحاد آزاد و برابر سپری خواهند گشت؛ یا در صورتی که از شانس اتحاد آزادانه استفاده نشود، پروسه‌ای آغاز خواهد شد که طی آن هر دو اتوریته سعی خواهند کرد از طریق تصمیمات یکطرفه امور را مدیریت نمایند که به احتمال قوی این وضعیت هر روز بیش از پیش به درگیری و انفکاک هرچه بیشتری منجر خواهد گردید.

از سرآغاز سده‌ی نوزدهم که هژمونی انگلیس در منطقه‌ی خلیج برقرار گشت، هدف این بود که کردهای کنونی عراق همچون یک گروه ویژه سازماندهی شوند. سعی شد تا توسط آنان به اعماق کردستان و میان کردها نفوذ کنند. میسیونرها و جاسوسان انگلیسی سعی نمودند گروه‌هایی نخبه‌ای از میان هیرارش‌های فرادست عشایر و طریقت‌های کرد گردآوری نمایند و آنان را در خدمت خویش به‌کار گیرند. این‌گونه به دوران جنگ جهانی دوم رسیدیم. این همان دوره‌ای است که آن را دوره‌ی «ملی‌گرایی ابتدایی» می‌نامیم. بعد از جنگ جهانی دوم در پی آن برآمدند تا از طریق حزب دموکرات کردستان (PKD) و مشتقاتش همان سیاست‌ها را ادامه دهند. مورد تازه این بود که به تدریج ایالات متحده‌ی آمریکا و اسرائیل نیز نفوذ فزاینده‌ای برقرار نمودند. از ۱۹۶۰ به بعد با پشتیبانی ایالات متحده‌ی آمریکا، اسرائیل و ایران و از طریق شیوه‌ی شورشی و چریکی به کسب یک موقعیت خودمختاری نزدیک شدند. اما وضعیت بین‌المللی آن مقطع و سازش ایران-عراق منجر به پاکسازی‌شان گشت. بعد از ۱۹۷۵ به شکل دو جناح، با هرچه وسیع‌تر نمودن روابطشان با همان نیروهای هژمونیک، در مسیر تشکیل دولت-ملت فدرالی پیش رفتند. اهداف هژمونی سه‌گانه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا-انگلستان-اسرائیل مشترک بودند: تحت فشار قراردادن رژیم عربی عراق و در قبضه‌ی خود نگاه‌داشتن تشکیل‌گرددی مذکور با هدف به‌کار بردن آن همچون یک کارت در برابر سایر همسایگان.

وارد عمل شدن PKK بعد از ۱۹۸۵ موجب ناخرسندی آنان گردید. اتوریته‌ی آنان در عموم کردستان، دچار نوعی محدودیت جدی گشت. دوری‌گزیدن آنان از ایجاد هم‌پیمانی‌های مدرن و سازمان‌های مشترکی

نظیر کنگره، در این امر مؤثر واقع افتاد. بین نیروها، بی‌اعتمادی و رقابت به‌وجود آمد. درگیری‌های میان PDK - PKK و درگیری‌های میان PDK - YNK بر درگیری‌های سنتی میان PDK (حزب دموکرات کردستان) و YNK (اتحادیه‌ی میهنی کردستان) افزوده شد. همگام با مستقرشدن «نیروهای چکش تعادل» در منطقه از تاریخ ۱۹۹۰ به بعد، روابطشان را با نیروهای گلا دیو-ژیتیم ترکیه توسعه دادند و دوشادوش همدیگر سعی بر پاکسازی و نابودی PKK نمودند. عملیات‌های مشترک بسیاری را تا دوران زندانی‌نمودنم در امرالی انجام دادند. اتحادیه‌ی میهنی کردستان (YNK) ضمن پا پیش‌گذاشتن جهت میانجیگری بین PKK و جمهوری ترکیه، از تلاش‌های تصفیه‌گرانه‌ی خود علیه PKK دست برداشت. حزب دموکرات کردستان (PDK) با مشارکت فعالانه در عملیات‌های شدید نظامی، سعی بر پاکسازی و نابودی PKK نمود. در درون خود احساس آسودگی خاطر نموده و از پروسه‌ی زندانی‌شدنم در امرالی استقبال کردند. بودند کسانی که رهایی‌یافتن از من و PKK را همانند رهایی از دست صدام تلقی نمودند؛ اما خلق همان نظر را نداشت؛ می‌دانست که اگر PKK وجود نداشته باشد سازمان‌های کرد عراقی و رهبران‌شان ارزشی نیافته و شانس سیاست‌پردازی چندانی نخواهند داشت. خلق جنوب کردستان نیز با یک نگرانی عمیق به پروسه‌ی امرالی نگرست. می‌دانیم که اشخاص و گروه‌های میهن‌دوست بسیاری نگرانی‌هایشان را در این زمینه بیان کرده و همبستگی و همدلی نشان دادند. اشغال عراق در دوران بعد از سال ۲۰۰۰، هم یک فرصت تاریخی پدید آورد و به همان میزان نیز فضایی را تشکیل داد که در مقابل خطرات نوین باز بود. تشکیل حکومت اقلیمی کردستان، گامی بود که باید برداشته می‌شد. اما مضمون دموکراتیک آن جای بحث داشت. روابطشان با جمهوری ترکیه از نظر عموم کردها به هیچ وجهی اصول‌مندانه نمی‌شد، اما به قطع کردن روابطشان با جناح کودتاگر- توطئه‌گر جمهوری ترکیه و توسعه‌ی روابطشان با جناح طرفدار صلح و سازش اهمیت بیشتری دادند. استاتوی کرکوک در این موضوع مؤثر واقع افتاد. چون دیدند توان آن را ندارند که PKK - KCK را با جبر و زور از منطقه پاکسازی نمایند و این با منافع آنان نیز سازگار نخواهد بود، احتمال ایجاد پلاتفرم جدیدی در میان نیروها به‌وجود آمد. در جنوب کردستان فعالیت‌های مربوط به جامعه‌ی دموکراتیک و اتحاد ملی، به سبب اینکه حکومت اقلیمی کرد موافقی قانونی بر سر راه آن‌ها قرار می‌دهد، چندان شانس توسعه نمی‌یابند. فرار و خیانت عناصر بسیاری که مسئول عملکرد PKK در این منطقه بودند نیز در این امر نقش دارند. همچنین چون حوزه‌ای است که دارندگان نگرش انحراف راست‌گرایانه، آن را به تکیه‌گاهی برای خویش تبدیل نمودند، عملی‌سازی خط‌مشی انقلابی دچار ضربه شده است. علی‌رغم این، در میان خلق‌مان در این منطقه که سطح پراکندگی آن در کردستان بالاتر می‌باشد، فعالیت‌های حزب چاره‌یابی دموکراتیک کردستان (PÇDK)^۱ حائز اهمیت است. وظایف بنیادینی که باید انجام دهند این است که در برابر ذهنیت «دولت-ملت» گرا، به توسعه‌ی ذهنیت ملت دموکراتیک و اتوریته‌ی خودگردانی دموکراتیک بپردازند و در کنگره‌ی دموکراتیک ملی مشارکت نمایند. روابط با چنین تشکلی که می‌توان آن را پلاتفرم کنگره‌ی دموکراتیک ملی نامید، می‌توانند در چارچوب یک استاتو [یا موقعیت قانونی]، سامان داده شوند. شورای اجرایی‌ای که کنگره آن را انتخاب نماید و شورای واحدهای خود-دفاعی که بیانگر یکپارچه‌شدن نیروهای مسلح است، می‌تواند روابط داخلی و خارجی عموم کردها را متعادل و متوازن نماید و به یک نمود مشترک برساند. بدین ترتیب کردها هم استعداد صلح داخلی و چاره‌یابی دموکراتیک در میان خویش و هم قابلیت برقراری روابط دیپلماتیک متحد با نیروهای خارجی و به‌ویژه همسایگان‌شان را کسب می‌نمایند. کردهای ایران، به سبب مرحله‌ی امرالی و دستگیرشدن من، به ماتم ملی عمیقی نشستند. افراد بسیاری از آنان طی تظاهرات اعتراضی‌ای که برگزار نمودند، شهید شدند. به یاری شتافته و همبستگی نشان دادند. با تأسیس «حزب حیات آزاد کردستان» (PJAK)^۲ این رویکرد و موضع‌گیری خویش را نهادینه نمودند. در پی

۱. Partiya Çareseriya Demokratika Kurdistan (PÇDK) : حزب چاره‌یابی دموکراتیک کردستان که بهار سال ۲۰۰۲ تأسیس گردید.

۲. Partiya Jiyan Azada Kurdistan (PJAK) : حزب حیات آزاد کردستان (پژاک) در تاریخ ۴ آوریل ۲۰۰۴ مصادف با سالروز میلاد رهبر ملت کرد عبدالله اوجلان، تأسیس شد.

آن برآمدند تا «شکست رویاها»ی ناشی از [عملکرد] حزب دموکرات کردستان ایران و تشکل‌های مشابهی که ناتوان از چاره‌آفرینی‌اند را از طریق PJAK به امید و رستاخیز متحول نمایند. این اقدام هم در حوزه‌ی ملی و هم بین‌المللی، بسیار طنین‌انداز گشت و از آن پشتیبانی به عمل آمد. حزب حیات آزاد کردستان (PJAK) در زیر چتر KCK به‌عنوان یک نیروی مؤثر جای گرفته است. با مبارزان بسیاری که در راه دفاع ذاتی دارد و شهدای بسیاری که در این راه تقدیم نموده است، برای خلق همچنان منبع امیدی سرزنده و پرنشاط است. تشکیل نهادهای دموکراتیک ملی از طریق میراث تاریخی- فرهنگی مثبت خلق و در پرتو مفاهیم و نظریات مدرن دموکراتیک، برای کردها و کردستان ایران بیانگر یک گام انقلابی حقیقی خواهد بود. میان سنت ایران و مدرنیته، سنتز نمونه و الگوماندی را ارائه می‌دهد. جهت آنکه تمامیت ایران را در چارچوب مدرنیته‌ی دموکراتیک از آلترناتیو برخوردار گرداند، پیشگامی می‌نماید و پیشاهنگ است. پیکار حزب حیات آزاد کردستان (PJAK) و KCK چونان آتشی که همیشه در طول تاریخ ایران در دامنه‌ها و قله‌های بلند زاگرس شعله‌ور بوده، برای سرتاسر منطقه و ایران همچنان پرتوافشان و گرمابخش خواهد بود. همچنان در موقعیت یکی از نیروهای قوی کنگره‌ی دموکراتیک ملی باقی خواهد ماند.

چون پروسه‌ی امرالی، بعد از خروج از سوریه در تاریخ ۹ اکتبر ۱۹۹۸ شکل گرفت، واکنش کردهای سوریه در قبال توطئه، با حزن و خشم عمیقی همراه گشت. واکنش بزرگی در مقابل توطئه نشان دادند و علاوه بر شهدای پیشین، بازهم در این راه شهدایی تقدیم نمودند. به هیچ وجه پایبندی خویش را از دست ندادند و حتی آن را هرچه بیشتر تقویت نمودند. در طول حدود بیست سالی که در آنجا گذراندم، بزرگ‌ترین یاریگر مادّی و معنوی من بودند. در کنار پشتیبانی بیکران مادّی خود، با فرستادن هزاران دختر و پسر خویش به صفوف مبارزه، نقشی تاریخی ایفا نمودند. در این راه هزاران شهید تقدیم نمودند. هنوز هم در سرتاسر کردستان، با هزاران جنگاور و مبارز سیاسی، یاری فعالانه‌ی خویش را ادامه می‌دهند. نقشی مشابه آنچه حزب حیات آزاد کردستان (PJAK) در ایران، و حزب چاره‌یابی دموکراتیک کردستان (PÇDK) در عراق ایفا می‌کنند را کردهای سوریه از طریق حزب اتحاد دموکراتیک (PYD)^۱ با موفقیت ایفا می‌نمایند. با هزاران شهید و صدها عضو زندانی‌شان، در زمینه‌ی سیاست دموکراتیک و موضع مبتنی بر دفاع ذاتی یک الگوی ممتاز را پدید آورده‌اند.^۲ کردهای سوریه و حزب اتحاد دموکراتیک (PYD) یکی از نیروهای مطرح مشارکت‌کننده در کنگره‌ی دموکراتیک ملی می‌باشند. قطعا پس از این نیز در سرتاسر کردستان و در چارچوب تمامیت کردها نقش خویش را با موفقیت ایفا خواهند نمود.

هم در میان خلق سوریه- لبنان- فلسطین و هم در میان سازمان‌ها و دولتمردان آن‌ها، به دوستی‌های بسیاری دست یافتیم. شیوه‌ی خروج برای آنان نیز حزن‌انگیز بود؛ خروجی نبود که مطابق خواسته‌ی آنان باشد. اشتباهات متقابلی داشتیم، اما روابط تاریخی‌ای برقرار نمودیم که عمدتاً جنبه‌ی مثبت آن سنگینی می‌کرد. امیدوارم در پلاتفرم اتحاد ملت‌های دموکراتیک خاورمیانه، یکپارچگی و همبستگی با آنان دوباره تحقق یابد.

۱. (PYD) Partiya Yekitiya Demokratik : حزب اتحاد دموکراتیک در تابستان سال ۲۰۰۳ تأسیس گشت. اکنون پیشاهنگ انقلاب غرب کردستان است و مدل خودگردانی دموکراتیک را در آن بخشی از کردستان عملی می‌گرداند.

۲. انقلاب غرب (روژاوا) کردستان که در سال ۲۰۱۲ آغاز شد این تحلیلات را گام به گام تصدیق نمود. مقاومت کوبانی، شکست داعش، آزادسازی مناطق شمال و شرق سوریه و تشکیل نظام خودمدریته‌ی دموکراتیک در این مناطق، این بخش از کردستان را به یک الگوی ارزشمند سیاست دموکراتیک و دفاع ذاتی مبدل ساخت.

زندگی‌ام در زندان جزیره امرالی

در تمامی دفاعیات نوشتاری و گفتگوهای شفاهی‌ای که تاکنون داشته‌ام، چندان درباره‌ی زندگی شخصی خویش سخن نگفتم. به‌غیر از مسائل عمومی مربوط به سلامتی جسمانی و روابط با مدیریت زندان، چگونگی مقاومت‌م در برابر انزوایی که نظام به‌صورت مخصوص تدارک دیده و تنها علیه من اجرا می‌شود و چگونگی تحمل تنهایی‌ای که بدان محکوم گردانده شدم را بازگو نکردم. فکر کنم موضوعی که بیش از هر چیز دیگری درباره‌اش کنجکاوی می‌شود، تجربه‌های زندگی‌ام در مقابل این ایستایی و تنهایی مطلق است. هنوز وقتی کودکی بیش نبودم، یکی از سرد و گرم چشیدگان روستا که فرزانه نیز شمرده می‌شد، با مشاهده‌ی رفتار و حرکاتم، جمله‌ای به‌گودی گفت که در ذهنم باقی مانده است: «Lo li ciyê xwe rûne, ma di te de ciwa heyê?» یعنی پسر سر جای بنشین، مگر حیوه در درون توست؟ می‌دانیم که حیوه عنصری بسیار سیال است. من نیز کودکی آن‌گونه پُر جنب و جوش بودم. حتی اگر خدایان اسطوره‌ای نیز مجازاتی برایم می‌اندیشیدند، فکر نکنم مجازات سنگینی به اندازه‌ی بستن من به صخره‌های امرالی به ذهن‌شان خطور می‌کرد. علی‌رغم این، دوازده سال است که در سلول انفرادی به‌سر می‌برم.

امرالی، در تاریخ به جزیره‌ای مشهور است که محل اجرای مجازات صادرشده برای مقامات رده‌بالای دولتی بوده. آب‌وهوای آن هم بسیار مرطوب و هم ناملایم و خشن است؛ محل مناسبی‌ست برای فرسوده‌نمودن بدن و بنیه‌ی جسمانی انسان. هنگامی که انزوا در اتاق دربسته بر آن افزوده شود، تأثیر فرسوده‌کننده‌ی آن بر جسم هرچه بیشتر می‌شود. همچنین در آغاز دوران کهنسالی به جزیره آورده شدم. دوران زندانم تا مدتی طولانی تحت نظارت فرماندهی نیروهای ویژه طی شد. به نظر می‌رسد که طی دو سال اخیر، نظارت به وزارت دادگستری سپرده شد. به‌غیر از یک کتاب، روزنامه، مجله و یک رادیوی یک‌کاناله امکان ارتباطی دیگری نداشتیم. البته ملاقات با برادر و خواهرانم که هر چند ماه یکبار به‌صورت نیم‌ساعته انجام گرفته و ملاقات هفتگی با وکلا - که مکرراً به بهانه‌ی «وضع نامساعد جوی» قطع می‌شوند - کل جهان ارتباطاتم را تشکیل می‌دهد. بدون شک این فاکتورهای ارتباطی را کوچک نمی‌شمارم اما جهت سرپا ماندن، به هیچ وجه روابطی کافی نمی‌باشند. این ذهن و اراده‌ام بود که باعث می‌شد سر پا بمانم و فرسوده نگردم.

از همان وقتی که در خارج از زندان بودم، هم خویش را تنها گردانیده بودم و هم در مقابل تنهایی آماده ساخته بودم. آزمون‌هایی داشتم که طی آن‌ها، روابط بسیار مهم وابسته‌سازی اعم از روابطم با خانواده، خویشاوندان نزدیک و حتی رابطه‌ام با رفقا و همقطاران نزدیک را بُعدی انتزاعی بخشیده بودم. رابطه با زن دارای اهمیت است اما آن نیز حوزه‌ی رابطه‌ای بود که بُعدی انتزاعی بدان داده بودم. کاملاً برعکس «ناظم حکمت» بودم. عهد کرده بودم که فرزندی نداشته باشم. وقتی هنوز در دوران دبیرستان بودم، عنوان یک انشایم که از معلم ادبیات نمره‌ی بیست دریافت کرد این بود: «تو برای من کودکی هستی که هیچ‌گاه زاده نخواهی شد!» فکر کنم با این مطلب خواسته بودم تا به موضوع زندگی دشوار و پرمحنت کودکی بپردازم. اما تمامی این آزمون‌ها کفاف توضیح نیروی تحمل من در امرالی را نمی‌نماید.

۱. Nazım Hikmet: شاعر سرشناس ترک (۱۹۶۳-۱۹۰۲) و دارای گرایشات کمونیستی که سال‌هایی را در زندان گذراند. همسری به نام «پریایه» داشته و شعرهایی نیز خطاب به او سروده، همچنین روابط عاطفی دیگری نیز داشته است. آثاری از وی به فارسی ترجمه شده است.

بدون اشاره به این نکته از کنار موضوع نخواهم گذشت: توطئه‌ای که در مرحله‌ی امرالی علیه من انجام شد، از نوعی بود که دژه‌ای امید برجای نمی‌گذاشت. با همین هدف بود که قضیه‌ی اجرای مجازات اعدام و جنگ روانی را تا مدتی طولانی مطرح نگه داشتند. در اولین روزها حتی من هم نمی‌توانستم تصور کنم که چگونه تحمل خواهم کرد. نمی‌توانستم تصور کنم که در زندان نه‌تنها سال‌ها بلکه یک سال را هم چگونه خواهم گذراند. چنین اندیشه‌ای در ذهنم ایجاد شد: «چگونه می‌توانید میلیون‌ها نفر را در چنین اتاق تنگی قرار دهید!» حقیقتاً نیز به‌عنوان رهبر ملی کردها، وقتی به زندان آورده شدم، خود را به‌صورت سنتز میلیون‌ها نفر درآورده و یا درآورده شده بودم. خلق نیز چنین درک و برداشتی از آن داشت. در حالیکه انسان حتی دورماندن و محروم‌ماندن از خانواده و فرزندان را به هیچ وجه تحمل نمی‌نماید، من چگونه ممکن بود جدایی از اراده‌ی میلیون‌ها تن که تا سرحد مرگ یکی گشته بودند را به مدتی طولانی تحمل نمایم؛ فراقی آنچنانی که گویی بار دیگر امکان بازگشت و دیداری در آن نباشد! حتی نامه‌های کوتاه چند سطر‌ی‌ای که از سوی خلق می‌آمدند را تحویل نمی‌دادند. تاکنون به‌غیر از نامه‌های رفقای زندانی که بخش بزرگی از آن‌ها تحویل داده نشده و شمار بسیار اندکی که پس از نظارت سختی تحویل داده شدند و به‌غیر از چند استثناء، هیچ نامه‌ای از خارج زندان دریافت نکردم و اجازه ندادند نامه بفرستم. تمامی این موارد، می‌تواند شرایط ناشی از انزوا را نسبتاً قابل فهم نماید، اما موقعیت من دارای جوانبی مختص به خود هم بود. شخصی بودم که موجب انجام کارهای بسیاری در زمینه‌ی کردها برای اولین بار شدم. تمامی این اقداماتی که نیمه‌کاره باقی ماندند، موارد اغماض‌ناپذیر حیات آزاد بودند. در مورد تمامی افراد خلق‌مان و هر حوزه‌ی اجتماعی، اولین اقدام را انجام دادم اما نتوانستم هیچ کدام از آن‌ها را به دستانی مطمئن و شرایطی اطمینان‌بخش بسپارم. به یک عاشق بیاندیشید: برای عشق خویش گام‌های اولیه را برداشته اما درست در آستانه‌ی وصال محبوب، دستان خالی‌اش همیشه در هوا باقی مانده است. تلاش‌ها و اقداماتم برای پیشبرد آزادی در حوزه‌های اجتماعی نیز همیشه این‌گونه در هوا باقی ماندند. خویشتن را در حوزه‌های آزادی اجتماعی ذوب نموده بودم؛ چیزی به‌نام «من» چندان پشت سر خویش باقی نگذاشته بودم. از نقطه‌نظر اجتماعی، مرحله‌ی زندان در چنین لحظه‌ای آغاز گردیده بود.

در واقع اگر شرایط خارجی مساعد باشند، دولت و مدیریت زندان رفتاری انسانی داشته باشند و خود زندان دارای تجهیزاتی همچون تجهیزات کاخ‌ها باشد نیز کفاف توضیح چگونگی تحمل انزوایی که مختص به من است را نمی‌نماید. در این موضوع، فاکتورهای اساسی نباید در شرایط و برخوردهای دولت جُسته شوند. این متقاعدسازی خودم به زندگی در وضعیت انزوا بود که تعیین‌کننده بود. باید چنان توجیهات بزرگی می‌داشتم تا بتوانم با استفاده از آن‌ها انزوا را تحمل کنم و ثابت نمایم که زندگی عظیمی را - اگرچه در انزوا- می‌توان به نمایش گذاشت. به‌هنگام اندیشیدنی این‌گونه، باید از دو رویداد مفهومی سخن بگویم.

اولی، در مورد موقعیت اجتماعی کردها بود. این‌گونه می‌اندیشیدم: برای اینکه حیات آزاد را آرزو نمایم، جامعه یعنی جامعه‌ای که بدان تعلق دارم باید آزاد می‌بود. به عبارت صحیح‌تر، آزادشدن فردی، بدون جامعه قابل تحقق نبود. از نظر جامعه‌شناختی، آزادی فرد به‌طور تمام و کمال در پیوند با سطح آزادی جامعه بود. به‌هنگام تطبیق‌دهی این فرضیه بر جامعه‌ی کرد، درک و برداشتم آن بود که زندگی کردها از زندگی در زندانی ظلمانی و قیرگون که اطرافش فاقد حصارکشی است، تفاوتی ندارد. این درک و برداشت را به‌عنوان یک روایت ادبی بیان نمی‌کنم، به‌عنوان حقیقت واقعیتهای بیان می‌کنم که کاملاً روی داده است. **دومی**، جهت درک نمودن کامل مفهوم، نیاز به پایبندی به یک اصل اخلاقی وجود دارد. باید در این موضوع خویشتن را به خودآگاهی برسانی که قطعاً در صورت پایبندی به یک جامعه است که می‌توان زیست! مدرنیته اهمیت فراوانی به ایجاد یک ادراک متقابلانه می‌دهد که طبق آن، فرد بدون پایبندی اجتماعی نیز می‌تواند زندگی کند؛ سعی دارد فرد را برای این امر متقاعد نماید. این تلاش برای متقاعدکردن، متکی بر یک روایت متقابلانه است. در واقع چنان

حیاتی وجود ندارد، اما به صورت یک واقعیت مجازی ساخته شده قبولانده می‌شود. محرومیت از اصل و معیار مذکور، به معنای فروپاشی اخلاق نیز هست. در اینجا، حقیقت و اخلاق درهم تنیده و مختلط‌اند. فردگرایی لیبرالی تنها از طریق فروپاشی جامعه‌ی اخلاقی و بریدن رابطه‌ای که با ادراک حقیقت دارد، امکان پذیر است. ارائه‌ی فردگرایی به‌عنوان شیوه‌ی زندگی رایج عصر ما، صحیح بودن آن را اثبات نمی‌کند. دقیقاً همانند میسرگشتن نظام کاپیتالیستی - که لیبرالیسم سخنگوی آن است - از طریق فروپاشی جامعه‌ی اخلاقی و از دست رفتن «ادراک حقیقت» این جامعه. همچون یک نتیجه‌ی ژرفاندیشی‌ام بر روی پدیده و مسئله‌ی گرد، به قضاوت مذکور رسیدم.

باید یک جنبه‌ی دوگانه‌ی موجود در زندگی‌ام را نیک درک نمود. آن نیز گریز از گردبودن و بالعکسش متمایل شدن به گردبودن است. به اقتضای نسل‌کشی اجراشده‌ی فرهنگی، شرایط جهت گریز در هر جایی آماده و فراهم بود. مشوق دائمی گریز است. دقیقاً در همین جاست که اصل اخلاقی وارد میدان می‌شود. گریز از جامعه‌ی خود به قیمت نجات شخصی خویش تا چه حد صحیح یا نیک است؟ توان رسیدن به آخرین سال دانشگاه، به‌واقع در آن دوره بدان معنا بود که رهایی شخصی خویش را نیز تضمین کرده‌ام. دقیقاً در همین دوره، آغاز تمایل‌یابی‌ام به گردبودن یا قطعی شدن مسئله‌ی مزبور بیانگر بازگشت به اصل اخلاقی بود. از نظر سوسیالیستی این جامعه می‌توانست گرد نباشد و هر جامعه‌ی دیگری نیز باشد. بازم به بایستی فرد به‌طور قطعی به یک پدیده‌ی اجتماعی پایبند گردد تا بتواند فردی اخلاقی شود. آشکار می‌گردید که من نمی‌توانم فردی بی‌اخلاق باشم. در اینجا از مفهوم اخلاق در معنای اتیک یعنی در معنای تئوری اخلاق استفاده می‌نمایم؛ و‌گرنه از اخلاق‌گرایی ابتدایی مثلاً از زندگی وابسته به خانواده یا اجتماع مشابهی که شخص در تمامی طول عمر خود بدان پایبند است سخن نمی‌گوییم. زیرا پایبندی به پدیده‌ی گرد و حالت پُرسمانی و مسئله‌دار آن تنها از طریق اخلاقی در معنای اتیک، ممکن بود.

به سبب وضعیت بردگی مطلق کردها - که هنوز هم آن‌گونه است - هیچ‌گاه با رفتاری خیال‌پردازانه چنان برخورد نکردم که انگار حیات آزاد امکان‌پذیر است. به این متقاعد شدم: من جهانی ندارم که در آن آزادانه زندگی کنم! در اینجا مقایسه‌ی بسیاری بین زندان داخل و خارج انجام دادم. نتیجتاً متوجه شدم که اسارتی که در خارج از زندان وجود دارد، برای فرد خطرناک‌تر است. خودفریبی بزرگی است که یک فرد گرد، خودش را در خارج از زندان آزاد تصور نموده و زندگی کند. حیاتی که تحت سلطه‌ی خودفریبی‌ها و دروغ‌ها بگذرد، حیاتی از دست‌رفته است که در حقیقت خیانت صورت گرفته است. نتیجه‌ای که از این نکته گرفتم این بود که در خارج از زندان تنها به شرط نبرد و مبارزه‌ی شبانه‌روز جهت موجودیت و آزادی کردها (و در شرایط کاپیتالیسم، برای زحمت‌کشان سایر خلق‌ها) می‌توان زیست. برای یک گرد با اخلاق و شرافتمند، زندگی قطعاً با پیکار جو بودن بیست‌وچهار ساعته در راه موجودیت و آزادی امکان‌پذیر است.

وقتی زندگی خارج از زندانم را با این اصل می‌سنجیدم، می‌پذیرفتم که یک زندگی اخلاقی داشته‌ام. به سبب سرشت جنگ است که بهای این نوع زندگی، «مرگ یا محبوس شدن» است. با توجه به اینکه حیاتی بدون جنگ عبارت از یک دغلبازی و بی‌شرافتی بزرگ است، آمادگی برای مرگ یا تحمل زندان نیز در سرشت کار وجود دارد. عدم تحمل شرایط زندان، با انگیزه‌ی زندگی‌ام مغایر است. همان‌گونه که همه‌ی شیوه‌های مبارزه و پیکار در راه موجودیت و آزادی گریزناپذیرند، از تحمل زندان نیز نمی‌توان گریخت. زیرا آن نیز یک لازمه‌ی «حیات آزاد»ی است که در راه آن مبارزه صورت می‌گیرد. وقتی قضیه‌ی کردها مطرح باشد و معتقد به سوسیالیست بودن نیز باشی، اگر تحت فرموده‌های کاپیتالیسم، لیبرالیسم یا یک فنانیسم انحرافی دینی نباشی، در خارج از زندان به‌جز جنگیدن جهت حیاتی اخلاقی و اتیک، هیچ چیزی نداری که انجام دهی و جهانی نداری که در آن زندگی کنی!

وقتی در پرتو این مفهوم به زندگی رفقای زندانی نگریم، دیدم که دچار خودفریبی‌ها یا خطاهایی جدی‌اند. به آن‌ها باورانده‌اند یا خود به خویش باورانده‌اند که یک شیوه‌ی حیات آزاد در خارج از زندان جهت زیستن وجود دارد. اگر از نظر جامعه‌شناختی تحلیل شود، درک خواهد شد که نقش زندان این است که نوعی حسرت آزادی متقلبانه را به شدت در فرد بیافریند. به همین جهت در دوران مدرنیته با اهمیتی خاص زندان‌ها را ساخته‌اند. وقتی انسان‌ها از زندان خارج می‌شوند یا زندگی‌ای آکنده از دروغ و تقلب را پذیرفته‌اند که در این وضعیت انتظار هر نوع زندگی انقلابی، اخلاقی و شرافتمندانه از آنان انتظاری بیهوده و پوچ است؛ یا با یک پختگی برآمده از پراکتیک دوران زندان، مبارزات اجتماعی خویش را با موفقیت هرچه بیشتر انجام خواهند داد. زندان‌ها محل اصلاح‌شدن نیستند؛ بلکه مکان‌های آموختن شیوه‌ی اجرای توانمندانه‌ی وظایف اخلاقی و ارادی خویش در قبال جامعه می‌باشند. همان قضیه جهت جنگاوران راه آزادی که رهسپار کوهستان‌ها شده‌اند نیز مصداق دارد. گریلای راه آزادی، کسی است که وظایف اخلاقی و سیاسی مربوط به اجتماعی‌بودن را در بالاترین سطح به انجام برساند؛ این به معنای انجام وظیفه در چارچوب آگاهی و اخلاق است؛ به معنای آن است که هرآنچه در ارتباط با خود-دفاعی جهت آزادشدن ضرورت دارد، انجام داده شود. گریلای راه آزادی شدن، برای برقراری نفوذ شخصی یا مقتدرشدن نیست. چنین چیزی نمی‌تواند پیکارگری در راه آزادی باشد، بلکه جنگجویی در راه قدرت است. آنانی که چنین هستند نه رفتن‌شان به کوهستان و نه آمدن‌شان از آنجا، اخلاقی و اجتماعی نیست. کسانی از این دست، در صورت برآورده‌نشدن توقعات‌شان به آسانی خیانت می‌ورزند. قادر نخواهند بود ضروریات وظایف اجتماعی‌شان را در هیچ یک از حوزه‌ها انجام دهند. مقصودم این است: برای آنانی که موجودیت اجتماعی‌شان در گستره‌ی بردگی مطلق جای دارد، حتی آنانی که دچار سقوط و فروپاشی‌اند، هر جا و مکان دارای خصوصیات یکسانی است. متمایزسازی نابه‌جایی همانند داخل [زندان] بد است و خارج [از زندان] نیک، مبارزه‌ی مسلحانه بد است و نوع غیرمسلحانه‌ی آن نیک، تلاش اصلی مبارزه در راه موجودیت و آزادی را تغییری نمی‌دهد. به سبب آنکه زندگی انسان صرفاً وقتی آزاد باشد حاوی معناست، پس هرکجا حیاتی فاقد آزادی جریان داشته باشد، آنجا همیشه یک زندان تاریک است!

دومین مفهوم، توسعه‌ی ادراک حقیقت است که در پیوند با مفهوم اول می‌باشد. برای آنکه بتوان در زندان تحمل کرد، تنها درمان همانا توسعه‌دادن ادراک حقیقت است. اگر ادراک حقیقت مربوط به کل حیات به شیوه‌ای توانمندانه در زندگی مبنا قرار داده شود، این امر به معنای واصل‌شدن به شادترین و شورانگیزترین لحظه‌ی زندگی و به عبارت صحیح‌تر رسیدن به معنای زندگی است. اگر انسان‌ها درست درک کرده باشند که چرا زندگی می‌کنند، آنگاه در هر کجا که به سر برند زندگی برایشان مسئله تشکیل نمی‌دهد. اگر زندگی همواره با خطاها و دروغ بگذرد، معنایش را از دست می‌دهد. بدین ترتیب پدیده‌ای به‌وجود می‌آید که فاسدشدن حیات نامیده می‌شود. ناشادمانی، ناخوشی، ستیزه و ناسزا از نتایج طبیعی حیات فاسد می‌باشند. زندگی انسان در نظر کسانی که «ادراک حقیقت» آن‌ها پیشرفته است، یک معجزه‌ی تمام‌عیار است. خود زندگی سرچشمه‌ی شور و هیجانی بزرگ است. معنای کیهان، در زندگی نهفته است. هرچه به این راز و نهفتگی پی برده می‌شود، مسئله‌ای به نام تحمل زندگی، حتی اگر در زندان هم باشد، باقی نمی‌ماند. اگر زندان و حبس در راه آزادی باشد، چیزی که در آنجا خواهد بالید و رشد خواهد کرد همانا ادراک حقیقت است. حیاتی که از طریق ادراک حقیقت رشد و بالندگی یابد، قادر به دگرگون‌سازی دشوارترین تَلخی‌ها به خوشبختی نیز می‌باشد.

جهت درک پدیده و مسئله‌ی گرد و طرح‌ریزی امکانات چاره‌یابی و حل آن، زندان امرالی برای من به یک حوزه‌ی تمام‌عیار پیکار در راه حقیقت مبدل گشت. در بیرون از زندان، به‌طور عمده شیوه‌ام بر مبنای گفتار و کردار بود اما در زندان، معنا برایم مبنا بود. بسیار دشوار می‌بود که اندیشه‌های مربوط به فلسفه‌ی سیاسی را که در این دفاعیاتم به‌طور وسیع و ملموس بر زبان رانده‌ام، در خارج از زندان رشد دهم. حتی

درک خود مفهوم سیاست نیز نیازمند تلاش عظیمی است؛ مستلزم درک توانمندانه‌ی حقیقت است. می‌توانم بگویم پی‌بردن عمیق به اینکه یک دگماتیک پوزیتیویست بوده‌ام، بسیار مرتبط با انزوا بود. در شرایط انزوا این نکته را هرچه بیشتر درک کردم که: مدرنیته‌هایی با مفاهیم متفاوت و مدل‌های بسیار گوناگونی از ملت‌سازی می‌توانند وجود داشته باشند، همچنین ساختاربندهای اجتماعی عموماً ساختارهایی تجسمی هستند که به دست انسان آفریده شده‌اند و دارای طبیعتی منعطف می‌باشند. به‌ویژه گذار از «دولت-ملت» گرایي برایم بسیار مهم بود. این مفهوم تا مدت‌زمانی طولانی برایم یک اصل مارکسیستی-لنینیستی-استالینیستی بود؛ در حکم دگمایی بود که به هیچ وجه نباید تغییر یابد. وقتی بر روی طبیعت اجتماعی، تمدن و مدرنیته به تفکر می‌پرداختم، برایم حائز اهمیت بود که درک نمودم این اصل نمی‌تواند ربطی به سوسیالیسم داشته باشد، یک پس‌مانده‌ی تمدن طبقاتی بوده و قدرت‌گرایی اجتماعی پیشینه‌ای است که توسط کاپیتالیسم مشروعیت بخشیده شده. بنابراین در رد آن تردیدی به دل راه ندادم. اگر قرار باشد چنان که گفته می‌شود به‌راستی نیز سوسیالیسم علمی وجود داشته باشد، کسانی که در این زمینه می‌بایست تغییر می‌یافتند استادان سوسیالیسم رئال یعنی خود کسانی همچون مارکس، انگلس، لنین، استالین، مانو و کاسترو بودند. دفاع و صیانت از دولت-ملت به‌منزله‌ی یک مفهوم کاپیتالیستی، خطای بزرگی از سوی آنان بود و ضرر بزرگی را متوجه مبارزه در راه سوسیالیسم نموده بود.

هرچه عمیقاً درک می‌نمودم که لیبرالیسم کاپیتالیستی یک هژمونی ایدئولوژیک بسیار نیرومند می‌باشد، آغاز به انجام تحلیلات نیرومندی درباره‌ی مدرنیته نمودم. درک نمودم که مدرنیته‌ی دموکراتیک نه تنها امکان‌پذیر است بلکه هم واقعی‌تر از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشد و هم مفهومی معاصرتر و اجراپذیرتر است. چون سوسیالیسم رئال قادر به گذار از مفهوم دولت-ملت نگردید و آن را به‌عنوان واقعیت بنیادین مدرنیته درک نمود، به هیچ وجه نتوانستیم بیان‌دیشیم که نوع دیگری از ملت‌گرایی مثلاً ملت‌باوری دموکراتیک هم می‌تواند وجود داشته باشد. ملت، چیزی بود که حتماً باید دولتی می‌داشت! اگر کردها یک ملت باشند، حتماً باید دارای یک دولت می‌بودند! این در حالی‌ست که هرچه بر روی پدیده‌های اجتماعی به تفکر می‌پرداختم، و هرچه درک می‌کردم که خود ملت مبهم‌ترین واقعیت چند صد سال اخیر بوده، تحت تأثیر قوی کاپیتالیسم شکل گرفته و به‌ویژه مدل دولت-ملت برای جوامع در حکم «قفس آهنین» است، پی می‌بردم که هم مفهوم «آزادی» و هم مفهوم «اجتماعی‌بودن» ارزشمندتر می‌باشند. هرچه متوجه شدم که جنگ در راه «دولت-ملت» گرایي، جنگ در راه کاپیتالیسم خواهد بود، تحولات بزرگی در فلسفه‌ی سیاسی‌ام روی می‌داد. مبارزه تنگ‌نظرانه‌ی ملت‌گرایی و طبقه‌گرایی (هر دو نیز ماهیتاً به یکجا ختم می‌شوند)، نهایتاً نتیجه‌ای فراتر از تقویت کاپیتالیسم به‌بار نمی‌آورد.

پی بردم که از یک لحاظ، من قربانی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هستم. هرچه متوجه می‌شدم معلومات اجتماعی‌ای که مدرنیته بر آن‌ها تأکید می‌ورزد، نه علم بلکه میتولوژی‌های معاصر می‌باشند، آگاهی تاریخی و اجتماعی من بیشتر ژرفا پیدا می‌کرد. در درک و دریافتم از حقیقت یک انقلاب کامل صورت گرفت. هرچه دگماهای کاپیتالیستی را در هم می‌شکستم، با ذوقی عظیم‌تر و مملو از حقیقت، آغاز به شناخت جامعه و تاریخ نمودم. نامی که در این دوره بر خویش گذاشتم، «شکارچی حقیقت» بود. مَثَل «خرگوش بدو، تازی بگیر»ی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر کردها تحمیل می‌نمود را از نظر معنایی به «مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را شکار کن» متحول نموده بودم. وقتی ادراک حقیقت کاملاً توسعه می‌یافت، در تمامی حوزه‌های اجتماعی و حتی فیزیکی و بیولوژیک یک برتری معنایی ایجاد می‌نمود که قابل مقایسه با گذشته نبود. در شرایط زندان، به اندازه‌ای که می‌خواستم می‌توانستم انقلاب‌های روزانه‌ی حقیقت را صورت دهم. بیان این نکته نابایست خواهد بود که بگویم نیروی مقاومت ناشی از این را هیچ چیز دیگری نمی‌توانست ارائه نماید!

تقویت ادراک حقیقت، تأثیرش را بر پیشبرد رهیافت‌های عملی نیز نشان داد. به‌طور پیوسته قداست و منفردبودن، به ذهنیت دولت‌گرایی ترک نسبت داده می‌شود. به‌هنگام بحث از مدیریت، همیشه مبدل شدن به دولت در ذهن خطور می‌نماید. این ذهنیت دارای منشأ و خاستگاهی سومری بوده، پی‌درپی با الوهیت سرشته گردیده و پیوسته به فرهنگ قدرتِ عربی و ایرانی نیز انتقال داده شده است. در بُن‌مایه‌ی اصطلاح «خدای واحد» نیز پدیده‌ی قدرت، دارای جایگاه نیرومندی می‌باشد. هرچه نُخبه‌های قدرت‌مدار در میان ترک‌ها تشکیل شدند، شاید هم چهارمین و پنجمین نسخه‌ی این اصطلاح را ایجاد نمودند. بدون دانستن معنای اتیمولوژیک یا ریشه‌شناختی آن، همیشه از نتایجش متأثر گشته‌اند. طی اقدامات سلجوقی و عثمانی، دولت به جامه‌ی یک «معنا یا به عبارت بهتر بی‌معنایی» کورکورانه‌ی کامل درآمده است. در راه قدرت، گاه طی یک دقیقه ده‌ها برادر یا خویشاوند اعدام گشته‌اند. هم‌هنگام با تشکیل جمهوری، ردایی نو بر قامت این نگرش پوشیده شد؛ به عبارت صحیح‌تر، نگرش‌های «حاکمیت ملی و دولت-ملت» که توسط اروپا ایجاد شده بودند کاملاً به قدرت متصل گردانده شدند. بدین ترتیب دولت-ملت ترک به حالت لوپاتان خطرناک‌تری درآورده شد. هرکس دست به مخالفت با آن می‌زد، اعدام می‌گشت. دولت-ملت، در صدر مقدمات مطلق جای داشت. خصوصیت مذکور به‌ویژه برای طبقه‌ی بروکراتیک این‌گونه بود. مسئله‌ی قدرت و دولت به حالت بغرنج‌ترین مسئله‌ی اجتماعی تاریخ درآمده بود.

هر چه درک نمودم که مفاهیم قدرت و دولت - ازجمله مفاهیمی که در امرالی بیشترین تفکر را بر روی آن‌ها انجام دادم - چگونه نقشی در روابط ترک و کُرد بازی می‌کنند، به‌شکل قوی‌تری احساس نمودم که نیاز به ایجاد راهکارهای ملموس‌تر عملی وجود دارد. احساس نمودم که باید عموماً و به همان نحو در روابط ترک-کُرد نیز روند نشو و نمای حدوداً هزار ساله‌ی تنظیمات قدرت و دولت را تا دوران هیتیت‌ها مورد تحلیل قرار دهم. هرچه به‌خوبی درک می‌نمودم که میان فرهنگ‌های قدرت‌مدارانه و دولتی مزوپوتامیا و آناتولی یک رابطه‌ی تنگاتنگ ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک وجود دارد و این را بر روابط ترک و کُرد تطبیق می‌دادم، به راحتی می‌توانستم ببینم که متمایزسازی قدرت‌ها و دولت‌ها، یک روش خردمندانه نیست. چون قدرت و دولت مفاهیمی بودند که علیه مفهوم دموکراسی ایجاد گشته بودند، آن‌ها را نمی‌پذیرفتم. هرچه می‌دیدم سپردن تمامی مدیریت به نیروهای قدرت و دولت، زیان بزرگی برای جامعه است، اهمیت دموکراسی بهتر درک می‌گردید. اما وقتی متوجه شدم انکار آنا‌رشیستی قدرت و دولت در پراکتیک منجر به لاینحلی فراوانی می‌گردد، به‌طور عمیق پی بردم که انکار سهیم‌شدن در قدرت و دولت - اگرچه سهیم‌شدن در قدرت و دولت روش حلی نبود که ترجیح دهم - با واقعیات تاریخی همخوان نیست. ترجیح اساسی ما مدیریت دموکراتیک بود. اما وقتی فرهنگ‌های قدرت و دولت که در طول تاریخ به حالت یگانه درآمده بودند انکار گشته و جوانبی از قدرت و دولت که سهیم‌شدن در آن از نظر اجتماعی حق بود درک نمی‌گردید و می‌دیدم که در نتیجه‌ی این امر نمی‌توان به راه‌حل‌های عملی سالمی برسیم، اهمیت مفاهیم دولت و قدرت‌های مشترک را بسیار بهتر درک کردم.

به درازای تاریخ، در آناتولی و مزوپوتامیا روابط تنگاتنگی در زمینه‌ی سیاست‌ها و استراتژی‌های قدرت و دولت ایجاد گشته و مدل‌های مشترکی آزموده شده بودند. در روابط ترک-کُرد نیز در تمامی دوره‌های حساس، مدل‌های مشابهی ترجیح داده شده بودند. این مدل، آخر از همه در جنگ رهایی‌بخش ملی آزموده شده بود. در دفاعیاتم به‌صورت مفصل بر روی این موضوعات کار کردم. ضمن اینکه یک مدل تئوریک ارائه دادم، متحول‌سازی آن به یک پروژه‌ی چاره‌یابی و راه‌حل عملی نه‌تنها در زمینه‌ی روابط میان ترک-کُرد بلکه جهت حل مسائل به‌بن‌بست رسیده‌ی مشابه در خاورمیانه نیز دارای ارزش عظیمی بود. به‌ویژه در مقابل دگماتیسم پوزیتیویستی‌ای که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تحمیل می‌نماید، هم با واقعیات تاریخی بسیار همخوان است و هم جهت راه‌حل پراکتیکی، نزدیک‌ترین عناصر به ایده‌آل‌های همگان را در خویش می‌پروراند. در پرتو

رویدادهای تاریخی و در رابطه با قدرت و دولت، اندیشیدم درباره‌ی مفاهیم مدرنیته‌ی دموکراتیک، ملت دموکراتیک و خودگردانی دموکراتیک تأثیر مهمی داشت. یک واقعیت دیگر تاریخی، تشخیص این امر بود که قدرت مرکزی مقوله‌ای استثنائی بوده و قدرت‌های بومی نیز در حکم قانون می‌باشند. امروزه مدل دولت-ملت مرکزی به‌عنوان مدل یگانه و مطلق ارائه می‌گردد؛ هرچه رابطه‌ی این امر با کاپیتالیسم درست درک می‌گشت و سیمای پنهان آن بهتر فهم‌پذیر می‌شد، اهمیتی که چاره‌یابی‌ها و راه‌حل‌های بومی جهت دموکراسی داشتند بهتر درک می‌گردید.

در زمینه‌ی رابطه‌ی بین خشونت و قدرت نیز به نتایج مشابهی رسیده بودم. آشکار بود که «مبدل شدن به ملت و قدرت» از طریق خشونت، نمی‌توانست ترجیح ما باشد. تا زمانی که لزومات دفاع ذاتی اجباری مطرح نگردد، به‌دست‌آوردن امتیازات اجتماعی از طریق خشونت، پیوندی با سوسیالیسم هم نداشت. تمامی اشکال خشونت خارج از حوزه‌ی دفاع ذاتی، تنها برای انحصارات قدرت و استثمار می‌توانست معتبر باشد. پیشرفت مفهومی اینچنینی، به رویکرد اصولی‌تر و پرمعناتری در قبال مسئله‌ی صلح، اهمیت بسیاری می‌بخشید. بنابراین به اندوخته‌ی مفهومی و نظری قابل توجهی دست یافته بودم که می‌توانست برچسب‌های «جدایی‌طلب» و «تروریست»ی که توسط نخبه‌های سرکوبگر قدرت‌مدار و دولتی بر کردها و حتی تمامی اقشار تحت فشار و استثمار اطلاق می‌گردیدند را خنثی گرداند. گفتگوهایی که بر پایه‌ی این اندوخته‌ی مفهومی و نظری با مقامات دولتی انجام دادیم، ثمربخش‌تر می‌شد و جهت راه‌حل‌های عملی باعث بروز خلاقیت می‌گشت. همان‌گونه که در بخش‌های مختلف دفاعیاتم می‌توان مشاهده نمود، در بسیاری از حوزه‌های مشابه با کمک پیشرفت‌های پدیدآمده در زمینه‌ی آزادی اجتماعی و ادراک حقیقت، پیشبرد راه‌حل‌های تئوریک و پراکتیکی میسر می‌گشت.

به‌غیر از دلایل فیزیکی که منجر به بروز مشکلاتی در وضع سلامتی جسمانی‌ام می‌شدند، زندگی در امرالی جنبه‌ای نداشت که نتوانم تحمل نمایم. نیروی روحی، آگاهی و ارادی‌ام در مقایسه با گذشته به هیچ وجه پسرقت نمود؛ برعکس به حالتی پالایش‌یافته‌تر درآمده، با جنبه‌های زیبایی‌شناختی تغذیه‌گشته و در جهت پیشرفتی زیبا غنی گشته است. هرچه توضیح حقیقت اجتماعی از طریق علم، فلسفه و زیبایی‌شناسی پیشبرد داده می‌شد، امکانات زندگی صحیح‌تر، نیکوتر و زیباتر نیز افزایش می‌یافت. به‌جای زندگی کردن با انسان‌هایی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از «راه» یعنی از «مسیر حقیقت» خارج‌شان نموده، تنهازیستن در سلولم را تا آخرین نفس ترجیح می‌دهم.

پرسشی که خلق‌مان در رابطه با زندگی‌ام در امرالی علاقه‌مند به دانستن آن است، در این مورد است که در صورت خروج محتمل از زندان، در کجا و چگونه زندگی خواهم کرد. شخصیت چندان خیال‌پردازی هم نیستم. باید بسیار نیک دانسته شود که صاحب شیوه‌ی زندگی‌ای هستم که واقعیت انقلابی نامیده می‌شود. اگر نه به زندگی پس از یک خروج محتمل از زندان، بلکه به خط‌مشی زندگی‌ام که از کودکی بدین‌سو طی شده نگریسته شود، بهتر می‌توان جواب این سؤالات را داد. «اولین عصیان‌ها»یی که من از همان دوران زیر ده سالگی در برابر اتوریته‌ی خانواده انجام دادم، سرخ‌های مهمی در این مورد ارائه می‌دهد. از همان زمان بدین‌سو یک عصیانگر تنها بودم. سعی نمودم در جای جای دفاعیاتم به اعتراضاتم در برابر جامعه‌ی روستایی و شهری اشاره نمایم. کسانی که علاقه‌مند باشند می‌توانند پرسش‌های لازم را همراه با پاسخ‌هایشان بیابند. باید بسیار خلاصه‌وار بگویم که برای من، زندگی وقتی امکان‌پذیر است که آزادانه زیسته شود. به‌عنوان شالوده‌ی این دفاعیات پنج جلدی‌ام، سعی نمودم ماهیت زندگی آزاد را توضیح دهم. زندگی‌ای که «اخلاقی، عادلانه و سیاسی» نباشد، زندگی‌ای است که از حیث اجتماعی نباید آن را زیست. عموماً تمدن و به‌ویژه مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، با توسل به انحصارات ایدئولوژیک فشار و استثمار، از طریق شیوه‌های زندگی‌ای مملو از دروغ، عوامفریبانه و فردگرایانه

که به همه نوع بردگی آلوده گشته‌اند، حیات اشتباه‌آمیز را میسر گردانده و می‌قبولاند. رویدادهایی که مسئله‌ی اجتماعی عنوان می‌گردند نیز بدین‌گونه پدید می‌آیند.

هر شخصی که خویش را انقلابی می‌نامد، حال تفاوتی ندارد که او را سوسیالیست، آزادی‌خواه، دموکرات یا کمونیست بنامیم، ناچار است نسبت به شیوه‌ی زندگی تمدن متکی بر فشار و استثمار افراطی طبقه، شهر و قدرت، همچنین شیوه‌ی زندگی مرسوم در دوران مدرن معترض باشد و به مخالفت با آن‌ها برخیزد. نوع دیگری از شیوه‌ی زندگی عادلانه، آزادانه، دموکراتیک و اجتماعی قابل تحقق نیست و بنابراین نمی‌توان آن را زیست. انواعی از زندگی‌های اشتباه، بد، کریه و مملو از دروغ ترویج می‌یابند. می‌توان این را شیوه‌ی زندگی اشتباه‌آمیزی نامید که دارای بنیانی صحیح نیست. تلاش عظیم در زمینه‌ی رد این شیوه‌ی زندگی که من در طول حیاتم آن را به مسئله تبدیل کردم یا به عبارت دیگر خودش مسئله‌دار می‌باشد، باید نیک درک گردد. در غیر این صورت، نه می‌توان مرا به‌عنوان شخصیت درک نمود و نه به‌عنوان رهبر. کسانی که بدون این درک می‌خواهند به شخصیت یا رهبر بودنم بپیوندند و از آن بهره‌مند گردند، ممکن است خیال‌هایشان سخت در هم بشکنند. درک درست و انجام مشارکتی صحیح، مسئله‌ای اجتماعی است نه شخصی.

در این موضوع، مسئله‌ای که علاقه‌ی بسیاری به دانستن آن وجود دارد، شیوه‌ی زندگی با زن است. به پرسش چگونگی زندگی با زن نیز در تمامی جدهای دفاعی‌اتم، در جاهای مختلفی پرداختم. به‌ویژه زندگی نمودن با زن در شرایط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، حائز اهمیت فراوانی است. این مسئله‌ای نیست که با خواستگاری، جستن و فریب‌دادن، زندگی در فاحشه‌خانه‌ها یا خانه‌های خصوصی و با زندگی مشترک دارای فرزند یا بدون فرزند، قابل گره‌گشایی و حل باشد. جهت گره‌گشایی و حل این مسئله‌ای که در قلب و ذهن مسائل اجتماعی جایگاه اصلی را به خویش اختصاص داده است، باید رویکرد علمی، فلسفی، اتیک و زیبایی‌شناسانه را مبنا قرار داد. «زندگی مشترک آزاد با زن» در روزگار ما و در شرایط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، شیوه‌ی حیاتی است مستلزم احساس مسئولیتی بزرگ و نیازمند توان برخورد علمی، فلسفی، اتیک و زیبایی‌شناسانه. بدون شناخت موقعیتی که زنان در تاریخ تمدن و عصر مدرن در چارچوب آن قرار داده شده‌اند همچنین بدون نشان‌دادن توان برخورد اتیک و زیبایی‌شناسانه، هر نوع باهم‌زیستی که آزموده شود، به کراهت، اشتباه و بی‌اخلاقی خواهد انجامید. جهت بر باد ندادن زندگی، قبل از هر چیز باید شیوه‌های صحیح، برخوردار از اخلاق و زیبایی‌شناسانه‌ی زندگی را با زن تحقق بخشید. اقدام به تحلیل هویت زن که تمامی اشکال بردگی در شخصیت وی آزموده شده و به او قبولانده شده است، سپس مشارکت‌دادن وی به‌عنوان رفیق و شریک در مبارزه‌ی آزادیخواهانه و برابری‌طلبانه، شرط بنیادینی برای داشتن شخصیت مردانه‌ی درست، بااخلاق و زیبا نیز هست. اگر سطرهای مربوط به این موضوع که در دفاعی‌اتم آمده‌اند به‌صورت صحیح خوانده شوند، بهتر درک خواهد شد که چرا به این نوع شیوه‌ی زندگی اهمیت داده و آن را به حالت اصول و معیار درآورده‌ام. شیوه‌ی زندگی‌ای در چارچوب بدویت جنسیت‌گرایانه‌ی «ترتیب‌دادن» زن (شکل رابطه‌ای که حتی غریزه یا رفتار جنسی بیولوژیک را نیز فاسد می‌نماید) که اخلاق تمدن قدرت‌محور مدرنیته آن را تحمیل می‌نماید، سبب ایجاد بی‌اخلاقی و کراهتی بزرگ می‌گردد. اگر نبرد و مبارزه‌ی عظیمی که در برابر این امر انجام دادم و نتایج آن صحیح درک شوند، به‌صورت اخلاقی‌تر و زیباتر می‌توان با زن زندگی نمود. بدین منظور هر زن و مردی که مسئولیت‌پذیر است، باید جهت توانمندگشتن و آزادشدن زن و کسب سطحی متوازن در تمامی حوزه‌های اجتماعی، به‌صورت مستمر رویکردها و پراکتیک‌های علمی، فلسفی، اخلاقی و زیبایی‌شناختی را در پی بگیرد، سازماندهی کند و در ذهنیت و نهادهای ملت دموکراتیک اجرایی نماید.

زندگی انسان چه در داخل زندان باشد و چه در خارج آن، خواه در شکم مادر باشد و خواه در یک لحظه و مکان نامعین از فضا، به‌لحاظ اجتماعی تنها به‌صورت آزاد، دموکراتیک و برابر (با احتساب تفاوت‌ها) قابل زیستن

است. شیوه‌های حیاتی غیر از این، منحرف و گمراهانه و بنابراین بیمار می‌باشند. برای هدایت حیات به سوی مسیر صحیح و سالم‌سازی آن، بایستی از طریق گفتارها و کردارهای اجتماعی گوناگون و از جمله انقلاب، مبارزه صورت گیرد و جهت این امر نیز ذهنیت و اراده‌ای اخلاقی، زیبایی‌شناختی، فلسفی و علمی به‌وجود آورده شود. بنابراین در صورت یک خروج محتمل از زندان، هر جا که باشم و در هر لحظه‌ای که زندگی کنم، جهت اجتماعی‌بودنی که سعی دارم بدان تعلق یابم، جهت‌گردها که تراژیک‌ترین واقعیت این امر را می‌زنند، جهت تکوین ملت دموکراتیک آن‌ها که راه‌حل و راه‌رهایی آنان می‌باشد، جهت اتحاد ملت‌های دموکراتیک به‌منزله‌ی راه‌حل و راه‌رهایی تمامی خلق‌های خاورمیانه و به‌ویژه خلق‌های همجواری که کردها نیز بخشی از آن‌ها هستند و جهت اتحاد ملت‌های دموکراتیک جهان به‌مثابه‌ی راه‌حل و راه‌رهایی خلق‌های جهان که خلق‌های منطقه هم بخشی از آن‌ها هستند، تا به آخر با تمامی شیوه‌های گفتاری و کرداری لازمه، در بطن مبارزه خواهیم بود. از طریق نیروی اخلاقی، زیبایی‌شناختی، فلسفی و علمی‌ای که لازمه‌ی آن است و با شخصیت خویش که میزان بزرگی از حقیقت را کسب نموده مبارزه خواهیم کرد، حیاتی بامعنا آفریده و همگان را در آن سهیم خواهیم نمود.

۲۱ دسامبر ۲۰۱۰

عبدالله اوجالان

زندانی سلول یک‌نفره‌ی تیپ F امرالی

به ریاست دادگاه حقوق بشر اروپا استراسبورگ / فرانسه

ریاست و اعضای محترم دادگاه!

من در موضوع پرونده‌های گوناگونم که هنوز هم در دستور کار شما قرار دارند و وکلایم در مورد آن‌ها دفاعیاتی انجام داده‌اند، منتظر حکم دادگاه شما هستم. این اعتراض و دفاعیات بیشتر در این مورد است که جمهوری ترکیه آن بخش از اصلاحات قانونی انجام‌شده در چارچوب عضویت در اتحادیه‌ی اروپا که به نفع من می‌باشد را با احتساب احکام صادرشده در گذشته علیه من تنظیم نموده و بدین ترتیب این کار را به بهای مغایرت با اصول حقوق جهانی و قانون اساسی خویش انجام داده است. در رأس موارد یادشده، یکی این بود که به هنگام لغو حکم اعدام، با افزودن یک تبصره بر قانون، حکم مذکور را به «ابد قطعی»^۱ تغییر دادند. این در حالی است که بعد از لغو حکم اعدام، باید ماده‌ی مربوط به حکم ابد پیشین اجرا می‌گشت که در مورد من صدق کرده و له من بود. این نیز ماده‌ای بود که در قانون اساسی و قوانین، آشکارا بیان گشته و احکامی اجرایی برای آن وضع گردیده بود. وکلایم هم در این مورد و هم در مورد احکام قانون جدیدی که در موضوعات بسیاری علیه شخص من وضع گردیده و در مغایرت با حقوق جهانی و ملی می‌باشند، مراتب اعتراض خویش را به حضور دادگاهتان اعلام داشته‌اند. نظر چندانی ندارم که بر آن بیافزایم. تنها خواستم بدان جلب توجه نموده و بگویم که انجام لزومات آن مطالبه و خواسته‌ی من نیز می‌باشد.

دومین مورد مهمی که بدان اشاره خواهم کرد این است: هرچند دشوار است در مورد توطئه حکم دوباره‌ای صادر نمایم اما جهت بیان این مطلب که حکم صادره‌تان در مورد توطئه از نظر رویدادهای تاریخی، اجتماعی و عملی صحیح نبوده و در مغایرت با ماهیت حقوق اروپا می‌باشد و جهت ثبت این مسئله در تاریخ، آخرین جلد از دفاعیات پنج جلدی‌ام را نوشته و به اتمام رساندم. تاکنون چهار جلد از آن به دست‌تان رسیده است. جلد پنجم را همراه با این عریضه‌ی دو صفحه‌ای در تاریخ ۲۲ دسامبر ۲۰۱۰ به مدیریت زندان امرالی تیپ^۲ F به‌صورت دستی تحویل داده و از آن طریق ارسال می‌نمایم. اگر فرصت تحقیق بیابید، به راحتی خواهید دید که در بنیان این دعوی که در پی‌اش هستم از چه چیز دفاع می‌نمایم، کردهایی که با هدف قراردادن شخص من آن‌ها را مورد هدف قرار داده‌اند چه کسانی می‌باشند، در طول تاریخ چگونه با نوعی حیات اجتماعی تا به روزگار ما پیش آمده‌اند و در عصر مدرنیته با چه نوع نسل‌کشی فرهنگی‌ای رو در رو بوده‌اند. به یقین، هم در پروسه‌ی امرالی و هم قبل و هم بعد از آن، سهم ارتش پنهانی ناتو یعنی گلا دیو را نیز در دستگیری من خواهید دید. از نزدیک

۱. در نظام جزایی ترکیه، حکم «ابد قطعی» Ağırbaşlırılmış müebbetlik حکمی است که شامل تخفیف مجازات با عفو نمی‌گردد.

۲. F Tipi: یکی از انواع زندان‌ها در ترکیه، نوعی که تک‌نفره بوده و کل مجازات به‌صورت انزوا در آن می‌گذرد. دخمه‌های مدرن، نویسنده به هنگام تغییر ساختمان زندانی که در آن قرار داشت، ساختمان جدید آن را «چاله‌ی مرگ» نامید.

شاهد جنگ‌های گلاادیویی خواهید بود که نه تنها علیه من بلکه طی سی سال گذشته علیه کردها صورت گرفته‌اند. تا جایی که از آن آگاه هستم، عملیات‌هایی که از طرف سازمان گلاادیو چه در کشورهای اروپایی و چه در حوزه‌های دنباله‌ای آن‌ها انجام داده می‌شوند، در مغایرت با حقوق اتحادیه‌ی اروپا و بنابراین احکام پیمان‌نامه‌ی حقوق بشر اروپا می‌باشند. به نظر من دادگاه شما در اولین حکم خود، به واسطه‌ی نادیده‌انگاشتن دستگیری نامشروع من، بر خوردی ایزکتیو نشان نداده است. زیرا دستگیری‌ام از راهی غیرحقوقی، از طریق توطئه، آن‌هم از طرف سازمانی نامشروع، با حقوق بین‌المللی و حقوق اتحادیه‌ی اروپا نیز مغایر است. پذیرفتن حکمی که بخش مهمی از اعضای دادگاه شما به‌ویژه تحت تأثیر عضو انگلیسی دادگاه صادر کرده‌اند، از سوی من غیرممکن می‌باشد.

برعهده‌ی شماست که از طریق حکمی نوین یا حکمی که در آخر صادر خواهید نمود، این حکم اشتباه را تصحیح نمایید. من تنها خواستم توجه را به پایمال نمودن حقوق جلب نمایم. ماجراهای بسیاری مشابه ماجرای که من و خلمق دچار آن شدیم، روی داده‌اند. تراژدی‌هایی که ارمنی‌ها، هلن‌ها و سربانی‌ها در آناتولی و مزوپوتامیا دچار آن شدند، هنوز از حافظه‌ها زنده نشده است. حقوق و دیپلماسی دولت-ملت‌های اروپایی که تحت نام پشتیبانی از این خلق‌ها، آن‌ها را به دست نابودی سپرد، نخواست تا مسئولیت نتایج دراماتیک و دلخراشی که این خلق‌های دارنده‌ی کهن‌ترین فرهنگ انسانی هزاران ساله دچارش گشتند را ببیند و بپذیرد. به واسطه‌ی بازی‌های ظریف دیپلماسی دولت-ملت ترک و سازگاری نشان‌دادن آن با منافع کشورهای اروپایی، این خلق‌ها نیز در صفحات تاریخ به دست فراموشی سپرده شدند و قادر به کسب هیچ نتیجه‌ی حقوقی‌ای نگشتند. همان اوضاع فاجعه‌بار امروزه بر سر کردها می‌آید. توطئه علیه من در واقع توطئه‌ای بود که علیه خلق کرد و حقوق آن‌ها صورت گرفت. توطئه، یک ماجرای معمولی نیست و برای یک خلق، دربرگیرنده‌ی کیفیتی مرگبار است. به‌ویژه مواضعی که انگلستان، ایالات متحده‌ی آمریکا و اسرائیل جهت پشتیبانی از ترکیه نشان دادند، در موفقیت‌آمیزگشتن توطئه علیه من نقشی تعیین‌کننده ایفا نمود. چون تمامی این موارد در آخرین دفاعیات بزرگم از طریق استدلال‌های تئوریک و تجربی توضیح داده شده‌اند، تنها برای بار آخر خواستم تا بدان جلب توجه نمایم.

ریاست ارجمند و قضات محترم!

باری دیگر می‌گویم که هم منزوی‌سازی ویژه‌ی من در زندان امرالی، هم قوانینی که از آن بحث نمودم و جمهوری ترکیه جهت همخوانی نشان‌دادن با حقوق اروپا آن‌ها را وضع نموده، ماهیتا در مغایرت با حقوق می‌باشند. بار دیگر نیز می‌گویم که هرچند [درخواست محاکمه‌ی مجدد کرده بودیم و] به نفع من رأی داده بودید، عدم انجام محاکمه‌ی مجدد من از طرف شورای اروپا، در مغایرت با حکم اولی شما یعنی حکم «محاکمه‌ی مجدد» است. پذیرش تصمیم شورا مبنی بر نالازم بودن محاکمه‌ی مجدد - که تاکنون در مورد هیچ شخص دیگری اتخاذ نکرده‌اند- از طرف شما نیز، ناحقی بزرگی است و در حکم مبدل شدن به ابزاری جهت توطئه می‌باشد. حداقل، تغییر حکم صادرشده در این باره به نفع من، از طریق حکمی که در آخر صادر خواهید نمود و بدین ترتیب متحقق‌سازی «محاکمه‌ی مجدد» که حقم می‌باشد را خواهانم و احتراماتم را تقدیم می‌دارم.

۲۲ دسامبر ۲۰۱۰

عبدالله اوجالان

زندانی محکوم به حبس ابد قطعی

(امضاء)

برخی از آثار نویسنده:

آثاری که به فارسی ترجمه شده‌اند، با علامت * مشخص گشته‌اند.

کتابچه‌ها و جزوه‌های دوران بین سال‌های ۱۹۷۵ الی ۱۹۸۰:

- ۱- درک راه صحیح مبارزه
- ۲- تسلیم‌شدن منجر به خیانت می‌گردد و مقاومت منجر به آزادی
- ۳- درک خط‌مشی سیاسی و ایدئولوژیک ما
- ۴- حوادث شهر مرعش (قتل‌عام مرعش)
- ۵- جبهه‌ی متحد ضد فاشیسم

کتاب‌ها:

- ۱- راه انقلاب کُردستان (مانیفست اول حزب کارگران کُردستان- PKK)**
- ۲- نخستین سخنرانی‌ها
- ۳- در باب سازماندهی
- ۴- در باب آموزش
- ۵- نقش خشونت در کُردستان
- ۶- مسئله‌ی شخصیت در کُردستان**
- ۷- مقاومت انقلابی و خیانت در کُردستان
- ۸- بازگشت به میهن و وظایف ما
- ۹- پیشروی به سوی آزادی
- ۱۰- سخنرانی‌های اولین کنفرانس زندانیان
- ۱۱- گزارش سیاسی ارائه‌شده به کنگره‌ی سوم حزب کارگران کُردستان
- ۱۲- گزارش سیاسی ارائه‌شده به کنگره‌ی چهارم حزب کارگران کُردستان
- ۱۳- گزارش سیاسی ارائه‌شده به کنگره‌ی پنجم حزب کارگران کُردستان
- ۱۴- شخصیت پیکارگر انقلابی در مبارزه‌ی خلقی
- ۱۵- چگونه باید زیست؟ (سه جلد)** (تنها جلد اول به فارسی ترجمه شده)
- ۱۶- مسئله‌ی زن و خانواده
- ۱۷- گزیده‌ها (مصاحبه‌ها، سه جلد)
- ۱۸- برگزیده‌ی دست‌نوشته‌ها و مقالات (هفت جلد)
- ۱۹- مسائل مقاومت در کُردستان و وظایف ما
- ۲۰- جمهوری پلید (در ترکیه تحت نام «جمهوری الیگارشیک» به چاپ رسید)
- ۲۱- تاریخ در روزگار ما و ما در ابتدای تاریخ نهانیم
- ۲۲- اصرار بر سوسیالیسم، اصرار بر انسانیت**
- ۲۳- نامه‌ها
- ۲۴- عشق کُرد**

- ۲۵- مسائل تحول در PKK و وظایف ما
- ۲۶- رویکرد انقلابی به مسئله‌ی دین
- ۲۷- رهبریت و سیاست آپوئیستی**
- ۲۸- رهبریت و فلسفه‌ی مبارزه
- ۲۹- رهبریت و تجربه‌ی PKK
- ۳۰- جنبش خلق در مبارزه‌ی رهایی دموکراتیک
- ۳۱- مسئله‌ی تحول دموکراتیک و اتحاد در خاورمیانه
- ۳۲- رهنمودهایی برای آزادی
- ۳۳- مسئله‌ی رهایی ملی و راهکار آن
- ۳۴- مبارزه برای حاکمیت در جنوب کُردستان و موضع دموکراتیک انقلابی (مبارزه‌ی انقلابی در جنوب کُردستان و مسئله‌ی حاکمیت)
- ۳۵- مسائل خودسازی حزبی و وظایف ما**
- ۳۶- تکوین ارتش زنان
- ۳۷- شخصیت مبارز آپوئیست
- ۳۸- گفتگو با روشنفکران
- ۳۹- قهرمانی خلق در کُردستان
- ۴۰- چگونه باید جنگید؟ (دو جلد)
- ۴۱- رهبری و خلق
- ۴۲- هفت روز با آپو - مصاحبه‌ی طولانی روزنامه‌نگار سوریه‌ای، نبیل الملحم با عبدالله اوجالان)**
- ۴۳- داستان دوباره زیستن
- ۴۴- مصاحبه و گفتگوی روزنامه‌نگار و نویسنده‌ی ترک بالچین کوچوک با عبدالله اوجالان)**
- ۴۵- کشتن مردانگی
- ۴۶- مصاحبه و گفتگوی روزنامه‌نگار و نویسنده‌ی ترک ماهر ساین با عبدالله اوجالان)
- ۴۷- پاکسازی تصفیه‌گران
- ۴۸- مبارزه با تبهکاری و تصفیه‌گری
- ۴۹- مخاطبی می‌جویم
- ۵۰- تاریخ‌نویسی، تاریخ‌سازی (تنها با ساختن تاریخ در کُردستان می‌توان تاریخ نوشت)
- ۵۱- حیات حزبی و ویژگی‌های شخصیت حزبی
- ۵۲- انقلاب اجتماعی و حیات نوین
- ۵۳- کُردستان از سده‌ی نوزدهم تا روزگار ما
- ۵۴- مسئله‌ی رهایی خلق کُردستان و راه‌حل آن
- ۵۵- سوسیالیسم، تعالی شیوه‌ی حیات
- ۵۶- رنسانس کُرد و تأثیر آن بر رنسانس خاورمیانه
- ۵۷- کردار و گفتار انقلابی
- ۵۸- قیام و نوزایی یک خلق
- ۵۹- تغییر چهره‌ی خاورمیانه
- ۶۰- نیروی خلق، بزرگ‌ترین نیرو

- ۵۸- محاکمه‌ی تاریخ (گفتگوی نویسنده و مبارز کُرد ابراهیم احمد با عبدالله اوجالان)**
- ۵۹- سخنرانی‌های دوران اقامت در رُم
- ۶۰- رهنمودهای پروسه‌ی تحول
- ۶۱- سرهلدان (قیام) خلق در انقلاب دموکراتیک
- ۶۲- دگرگونی بزرگ (گفتگوی نویسنده و مبارز چپ‌گرای ترک مهری بللی با عبدالله اوجالان)
- ۶۳- یادداشت‌های امرالی (جلد اول)
- ۶۴- امید صلح (متن دیدارها با وکلا در زندان امرالی)**
- ۶۵- رهیافت دموکراتیک در حل مسئله‌ی کُرد (دفاعیه‌ی ارائه‌شده به دادگاه امرالی)**
- ۶۶- دوگانگی حل و لاینحلی در مسئله‌ی کُرد (ضمیمه‌ی دفاعیه‌ی امرالی)
- ۶۷- از دولت کاهنی سومر به سوی تمدن دموکراتیک
- (دفاعیه‌ی دوجلدی ارائه‌شده به دادگاه حقوق بشر اروپا)**
- ۶۸- اورفا سمبل قداست و لعنت (دفاعیه‌ی ارائه‌شده به دادگاه اورفا)**
- ۶۹- کُرد آزاد هویت نوین خاورمیانه (دفاعیه‌ی ارائه‌شده به دادگاه آتن)**
- ۷۰- دفاع از یک خلق (دفاعیه‌ی ارائه‌شده به دادگاه حقوق بشر اروپا)**
- ۷۱- مانیفست تمدن دموکراتیک (دفاعیه‌ی ارائه‌شده به دادگاه حقوق بشر اروپا)، پنج جلد:
- جلد اول: تمدن (عصر خدایان نقاب‌دار و شاهان پوشیده)**
- جلد دوم: تمدن کاپیتالیستی (عصر خدایان بی‌نقاب و شاهان عربان)**
- جلد سوم: آزمونی در باب جامعه‌شناسی آزادی**
- جلد چهارم: بحران تمدن در خاورمیانه و رهیافت تمدن دموکراتیک**
- جلد پنجم: مسئله‌ی کُرد و رهیافت ملت دموکراتیک
- (دفاع از کُردها، خلقی در جنگال نسل‌کشی فرهنگی)**
- ۷۲- نقشه راه (ارائه‌شده به دولت ترکیه و PKK جهت حل مسئله‌ی کُرد)**

- علاوه بر این کتاب‌ها، ده‌ها اثر دیگر از نویسنده که حاوی درس‌های درون‌سازمانی هستند، در آکادمی‌های تشکیلاتی تدریس می‌شوند.